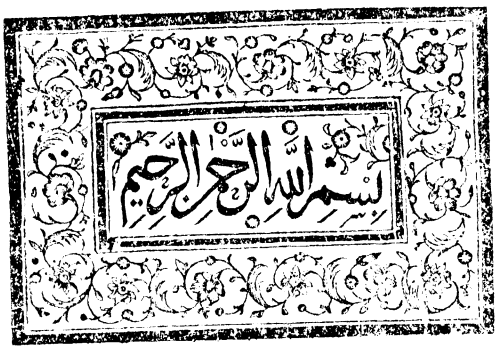
UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228944
UNIVERSAL
LIBRARY


بسم الله الرحمن الرحیم

معجبی شرح دیوان متنبی

پیش مصرع بلند بسم الله و الروح و قلم از کجا مصرع ثانی نگاشتی که مطلع افروز دیوان لامانی و علت خورشید وجود کمتای اوساد * و یک لخت فقره دل چسپ زبان را بدقدرت سخن آفرین عالم چسان مزدوج افرید تا که فصاحت افزای شرزع فضائل محمدت ذات بی همتای اوست * طراحان سطور رهٔ گفتگو از تاسیس بنیان حمدش از غایت قصور دست پاچه می آیند * و سخن وران بالغ نظر بر عتبهٔ علیه ثنایش از نهایت عجز جبین می سایند * در اظهار مراتب شکر عنایت قوای ناطقه اگر به استفاده از دواعی شود دچار عاریت خواستن است * و اگر بکنایه چشم دوخته آید هنوز سرا پردهٔ خفا آراستن * قافیه سنجان جهان با همه حرکت ارادی نمیدهد او از مار سانی فهم با سکون مترادف * و با کمال غلو شوق توحید او تعدی گذار نکلم بوده بنا شناسی توجیه متعارف

* رباعی *

* هر حرف که بر زمین زمامی آید * * و ز عالم قدس بر سمامی آید *
* هم شور دهان غنچه بر مهل شاخ * * در وصف جناب کبریا می آید *

شبنم هر برگ نسترن آینهٔ حیرت پیش روی صباحی چند تا بچه نکهت کاکل خوبان نعمت خلق عمیم رسول کریم را خالیه سان توان گردید * و بکدام دست گلهای صلوة بدامان بیان باید چید * شور شیرینی کلامش حلاوت بخش کام و زبان شفاعت عاصیان * و نمک فروشی لبهای شکر افشانش چاشنی ده مذاق هدایت سرگشتگان بادیهٔ ضلالت و غفلان * فصیحی که نطق افصح العرب و العجم طراز آستین فصاحت اوست * و مایطق عن الهوی گوی گریبان بلاغت او * شیرازهٔ بندی جمعیت اگر سر رشتهٔ کلامش نگیرد از پریشان و نعیهای عالم چند در دفتر ایمان اثر

نمی شد * چو از گرد عدیمت شیرینش تلخی ربای حلق نلیق نمیگشت چه مایهٔ زهر جالها بل کام اسلام در نمی شد
شرح نعت در خور او چون کار زبان ما آلوده گان عصیان نیست ختم سخن بر درود انسب و اولی * و بیان
وصف سزاوار او چون از وسع افکار ما خطا کاران افزون اتمام کلام بر صلوة اشهی و احلی * صلوت الله
علیه وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین

* مثنوی *

* آنکه با وعلم لدنی رهبر است * سینه دریای لدنی گوهر است * جزو کل مدرسهٔ سروری *
سر ورق دفتر پیغمبری * شور فصاحت ز نمکدان او * شهد بلاغت عسل شان او * *
راه نما شافع روز جزا * ختم رسل پادشه انبیا * باد بر او از من مسکین سلام * وه چه سلامی ز شفاعت پیام *
مرصع کاریهای عبارات حمد و نعت حالی بند عنوان (عجبی) شرح دیوان فیض بیان مرتبی است
که از شناسا را قلم بهار انسام راقم اثیم محمد ابراهیم بن اسوة العلماء مولوی محمد مدین الله ابن فخر
المدرسین مولانا محمد امین الله الانصاری الدرودائی نبادا لبهاری و ثناعفی الله عنه و عنهما
که او مدرسهٔ دار الامارة کانکه عمرها الله خیر العمران بعهدهٔ تدریس سرفرازی دارد چون کل و لاله عبارات
سلیسهٔ فارسی واشگفته پیش نگاه بالغ نظران معنی رس سند آرای قرطاس نگارد اند چشم که این غبار
فراهم آورده از فیض نگاه شان مرتبهٔ توتیا بهم رساند و سرمهٔ اعتبار پیدا کند و همچنین خواهد بود جمعین
این امر بزرگ و کار مشکل تو بقدر دانی است که ادبای زمان بدرسگاه او بزانوی ادب می نشینند
و باغبای جهان از گلزار بلاغت او گلهای معانی می چینند صاف تر اینکه این همه زمواد شفقت و عنایت
فاضل امجد * و عالم اوحد جامع فروع و اصول * حاوی معقول و منقول * دقیقه شناش نکات معانی *
محیی مراسم مجدد الف ثانی * اسوهٔ فضلا * حاجی الحرمین الشریفین زاد هما الله شرفا * کشاف
دقایق قرآن * امین مدرسهٔ امتنان * مولوی حافظ احمد کبیر حماه الله الخبیر * شیرازهٔ بند جمعیت گردید

* قطعه *

* فصیح عجم بوهه گیر درش * * ادب گاه اهل عرب بام او *
* از ان حسن خلقی که دارد سرشت * * شد و مرجع خاص تا عام او *
* بود دل با دوستانش بسی * * کرم جرعهٔ همت از جام او *
* دل عالمی از تواضع گرفت * * فلك با همه سرکشی رام او *

* چه گویم من از رفعت پایه اش * * بزرگی عیان است از نام او *

* بفضل و کرم کردگار جهان * * کند نیک آغاز و انجام او *

بدائع نگاریهای نقاش فکرت * بندرت طراز بهای رسام طبیعت * در ارژنگ اوصاف * آن صورت نمای مرآت صفا * و آئین بند آئینه خانه اعلا * میبیند که عقل شتاگستر چون غزال گم گشته در دشت غربت خیالی گرفتار کمند پیچ و تاب اندیشه نارسائی بوده بر خاک اضطراب می غلطد * و ذهن نیایش گر مانند ماهی بی آب در دست عیب پیشگان نازک پسندی اسیر قلاب ناشهی مانده بر ساحل خشک مغزی می طپد * خردمند یکه مدرسه عالیه کائنات بفیض نظام او کار برمدرسه انتظامیه ننگ کرده * و دانش پژوهی که دبستان بوقلمون بابرکت اهتمام او باغستان ارژنگ گشته * بالا بال ناطقه قصیر سنج قصائد مدح فضل و کمال او است * و عنادل زبان غزلخوان وصف کمال فضل و نوال او

* قصیده *

* منم آن نکته سرا پرور شیرین سخن * * که باد را ک کلامم نرسد فهم حکیم *

* منم آن صاف طبیعت ز معانی پندان * * که شد آب دهنم صرف زلال تسنیم *

* زانبق از بینی خود وانگذارد دیگر * * ببرد باد صبا از نفس من چو شمیم *

* شد جدا قطره گر آب مداد نظمم * * نامش آمد ز گران تا بکران در یتیم *

* تا کلامم بگرفتست در گوش حکما * * قائل جوهر فرد آمده آنجمع فهیم *

* خرد من چو ببازار هنرمندان رفت * * بر گانکا نها همه چیدند متاع تسلیم *

* زانکه هستیم شتاگستران عقل عقول * * که فلاطون بود از مکتب او طفل یتیم *

* صورت جسمیه مقبول هیولی نشدی * * گرچه او مایهٔ ایجاد نمیگشت حکیم *

* شکل مخروطی انوک قلم وصفش زا * * بهر قطر و ح بلیناس دهد عظم زمیم *

* عقل کل ریلی بهاد رکه در آفاق جهان * * بر و اقی نتوان یافت چو او هیچ حکیم *

* کند از حسن بیان حل و اصم را باطل * * وز سخن نقطهٔ موهوم نماید تقسیم *

* باد بدانی او داد عروض از نو * * کرد سر عشر کلامش بادبیان تعلیم *

* فیض او مدرسه ها را بنماید یونان * * و اکند معجزهٔ حرف لبش گوش صمیم *

* مدحت همت او رازبلندي ترهم * * خود کمندارچه شود سلسلهٔ عهل قدیم *
* هر کجا تیغ علم گرده بمیدان برسد * * بهر کیمخت ترابش بل هل پومت خصیم *
* درهل غ گاه تهمتن است ظفر جلوه فروش * * فتح رابوسهٔ آنقبضه بود فوز عظیم *
* چون کشی تیغ سیاست بسر فتنه گران * * نطفهٔ شان خزد ازبیم بزهدان عقیم *
* آنقدر از کرهٔ باد سبك خیز رود * * که زگلگون تو گه نتوان گشت نسیم *
* اثر عدل تو این است که آهو بچه را * * پرورد شیر در آغوش بصد ناز و نعیم *
* بچه عنوان زسد از وسعت جاه تو سخن * * کوچهٔ نای قلم تنگ و فضا همت جسیم *
* بکفم دیدچو این تازه تماش رنگین * * شهرهٔ فیض تو زمودیبا پیش کریم *
* نرهل فیض ترا حوصلهٔ تنگ هما * * چه جگرمشت پری راکه کند لطف عمیم *
* نه همین طبع من ازبذل تو زاداست سخن * * که چنین دست بر آورد زدهدان عقیم *
* بزم در رزم آمد انموذج خوی توکه هست * * بغضب شعلهٔ آتش بکرم موج نسیم *
* هرشکستی رهل ازحادثه بر شیشهٔ دهر * * کند از تارنگاه تو رفو عقل سلیم *
* شد و یك پله زخورشید نمایان بسما * * دگرش رای تو باشد که برارض است مقیم *
* آفتابی که حسودت نتواند دیدن * * پر تو مهر و بال است بخفاش لئیم *
* رگ جانم شده تیغا ر هرود وصفت * * هرکجا نغمه زنم هست همان اورشلیم *
* دشمنت روی چو تمایل همه حرص و همه آز * * رخ زمیدان تو بیچد همه دهشت همه بیم *
* طعنهٔ طول امل کس نتواند کردن * * که درازاست مرپای بلند ازگلیم *
* میکنم ختم عنایت بدعای سحری * * باد مقبول بل رگاه خداوند علیم *
* باشود سینهٔ احباب تو چون باغ بهشت * * تنگ گردد دل حسادتو چون گور لئیم *

امید از کامل یاران فن و انتظام و بان نظم نو کهن آنست که اگر بامعان نظر در سلك گوهر الفاظ یا نظم جواهر معانی جرم عیبی بینند از جرم و خطا درگذشته باآبداری اصلاح محلی سازند و بسنگ حنای تشنیع نشکنند و اگر این بضاعت مزجات در مصر نظر فیض اثرشان قیمت قبول یابد دعای خیر یاد کنند

* فائده *

در بین کتاب (م) را علامت مفرد ضبط کردن اعراب لغات مدخولی را دال بر فتحهٔ فا و سکون عین باید دانست

* بسم الله الرحمن الرحيم *

قال الشاعر الاديب البليغ الماهر اللبيب ابو الطيب احمد بن الحسين المتنبي رح يمدح ابا علي هارون بن عبد العزيز الارجاني الكاتب

گفت شاعر ادب دان بليغ زيرك خردمند ابو الطيب احمد ابن الحسين المتنبي در حاليكه مدح ميگويد ابو علي هارون ابن عبد العزيز ارجاني دبيررا

* اين قصيده از بحر كامل است وقافيه مطلق مردف موصول خيمي دارد *

* أمن ازديارك في الدجى الرفماء * إذ حيث كنت من الظلام ضياء *

از ديار زيارت كردن و دراز ديار بر نسبت معنى زيارت مبالغه است چون كسب واكتساب وتاى افتعال بقاعده صرفى بدال بدل كردند دجى تاريكى رقيب نگهبان ظلام تاريكى اول شب ضياء روشنى * فائده * عادت شعراى عرب است كه پيشتر از اصل قصائد را بذكر ايام شباب ومعشوقان وغيره مزين مى نمايند در عرف شعرا اين را تشبيب وتمهيد مى نامند لهذا متنبى پيشتر در قصائد خود قبل مديح اغاز بتشبيب مى نمايد (ميگويد بى خوف شدند رقيبان تو از انديشه اينكه در تاريكى شب بيائى نزد من چرا كه روشنى بجاى تاريكى پيدا مى شود در هر جائيكه مى باشى در اينجا حاصل انكه چون فروغ انوار يار ظلمت شب را منور مى نمايد در شب نيز خوف نگهبانان تو ايدر نمى آيد چرا كه خود نور يار آنان را مطمع مى سازد قوله اذ تعليليه است چنانكه از ترجمه ظاهر مى شود وحيث خبر مقدم وضياء مبتداى موخر وتنكير مبتدا بسبب تقديم خبر جائز بود ومن متعلق است بمحذوف وكنت تامه است بمعنى حصلت لهذا محتاج خبر نشده وجمله كنت مضاف اليه حيث است وتقدير عبارت چنين است اذا الضياء بدلا من الظلام حاصل فى كل موضع حصلت فيه بالضمير گفت واحدى رح كه ضياء مبتدا است وخبرش لفظ هناك محذوف است وتقدير عبارت چنين بود حيث كنت ضياء هناك ميگويم كه بر اين تقدير اولا خلف خبر كه يكى از دو جزوء عمده كلام است بلا ضرورت لازم مى آيد ثانيا تنكير مبتدا را سبب ظاهر نمى شود ثالثا حيث در استعمال

ظرف مضاف الیه خود نمی باشد بلکه یا مضاف الیه ظرف شیء دیگر می باشد گوید اجانس حیث تجانس
ای اجانس فی کل موضع تجانس است فیه و هر تقدیر مذکور حیث ظرف مضاف الیه خود می کرد و بعد
ازان گفت رح از ظرف است برای امن ای امنوا از دیار کن حین کنت بهذه الصفة و درین تقدیر
هم خلل است اولاً انکه از تعلیلیه درینجا اولی است چرا که از تعلیلیه کلام را موجه میگرداند و کلام
موجه اوجه می شود ثانیاً انکه بر تقدیر ظرفیه تقدیر عبارت نه چنان می شود که گفت رح بلکه تقدیرش
امنوا حین حیث کنت کذا می شود و لا یخفی سخافته و با این همه خلل بطور اخیر میگوید رح که این شعر تا این
زمان غیر منحل بود اعرابش را بخصوص من حال کردم حال انکه حق در ترکیب آنست که سابق گفته شد
* فَلَقُ الْمَلِيحَةِ وَهْيَ مِسْكٌ مُنْتَكُّهَا * وَمَسِيرُهَا فِي اللَّيْلِ وَهْيَ ذَكَاءُ * منتکها ایضا ۱۲
فلق بی آرامی و بر خیزیدن و درینجا معنی لازم وی یعنی حرکت و خروج مراد است ملیحه حسینه
مسک پرده دریدن و درینجا انهتاک لازمی قریب الفهم بود لیکن ضرورت شعری داعی
اختیار لفظ هتک گردید مسیر رفتن از مصادر شاذ است حسب قاعده مشهوره مصادر
می باید ذکاء اسم آفتاب و غیر منصرف است بدو علت تانیث و معرفه (میگوید بیرون شدن
یار باعث اظهار اوست چرا که او مانند مشک است و مشک وقتیکه از طباء عطار بیرون می آید
می بوید و مسیر او در شب باعث اظهار اوست چرا که او مثل آفتاب است و آفتاب هنگامیکه
طلوع می نماید می درخشد قوله مسیر با معطوف است بر فلق و خبرش محذوف است ای
مسیرها فی اللیل مسک لها ایضا و جمله وهی مسک و کذا وهی ذکاء حال قائم مقام علت است
* أَسَفِي عَلَى أَسَفِي الَّذِي دَلَّهْتَنِي * عَنْ عِلْمِهِ فِيهِ عَلَى خَفَاءُ *
اسف سخت اندوه (میگوید کمال اندوه مرا بر اندوه خود است که بی خرد کردی مرا از علم ان تا انکه در
ادراک اندوه خود غفلت بر من طاری شد حاصل انکه بشدائد عشق عقل که آلهٔ ادراک بود زائل
گردید و از دریافت غم عشق محروم گشتم پس اکنون تاسف بر غم می خورم چه تا بقای وی عقل باقی بود
* وَشَكِيَّتِي فَقْدُ السَّقَامِ لِأَنَّهُ * فَقَدَ كَانَ لَمَّا كَانَ لِي أَعْضَاءُ *
شکیته گله (مضمون این شعر مثل مضمون شعر اول است حاصل آنکه از بیماری عشق اعضای من تلف شدند
و چون محل بیماری تلف شد بیماری گم گردید پس اکنون گله از گم کردن بیماری دارم چرا که تا وقت
بیماری اعضای من باقی بودند پس بیماری امید بود از بین عدم چرا که معدوم وجودی دارد و فانی عدم محض است

* مَثَّلَتْ عَيْنَكِ فِي حَشَايَ جِرَاحَةً * فَنَشَا بِهَا كِلْتَا هُمَا نَجْلَاءُ *

تمثیل نگاشتن پیکر مانند بنگری نجلاء چشم فراخ و زخم فراخ (میگوید هرگاه که تیر نگاه خود بر من افکندی پیکر زخم وسیع مثال چشم خود در دلم نگاشتی پس بایکدیگر متشابه گشتند در حالیکه هردو یعنی چشم تو و زخم دل من یکسان گشاده شدند یعنی از تیر نگاه خود دلم را زخم کاری رسانیدی قولها تشابها بصیغهٔ تانیث تشابهتا می باید چرا که لفظ عین و جراحت مونث سماعی اند لیکن در امثال این مقام اصل مراد را رعایت کرده تاویل می نمایند پس در اینجا از عین عضو مخصوص و از جراحت جرح مراد دارند و جملهٔ کلتاهما نجلا حالیه است نه فاعل فعل تشابها و لام کلتا ساکن و بر عایت معنی کلتا نجلا و این می بایست لیکن چون لفظ کلتا واحد مونث است لهذا بر عایت لفظ کلتا نجلا واحد نیز جائز بود

* نَفَذَتْ عَلَى السَّارِي وَرُبَّمَا * تَنْدَقُّ فِيهِ الصَّعْدَةُ السَّمْرَاءُ *

نفوذ کردن تیر از جائی که رسد سابق نوعی از جامه باریک کران بها و مراد در اینجا زره نیز دارند صعدة نیزهٔ راست رستهٔ سمراء گندم گون و صف کنند بدان نیزه را چرا که نیزهٔ گندم گون پخته می باشد (میگوید از هیبت و شجاعت مهانیزه قبل رسیدن به من باریک و خم می گردد یعنی نیزه بمن اثر نمی رساند پس تعجب است که چگونه تیر نگاه تو از جامه یازره من گذشته بدلم رسیده و زخمی نمود

* انا صَخْرَةُ الوادي إذا ما زُحِمَتْ * وإذا نُطِفْتُ فإنني الجَوْزاءُ *

صخرة یک سنگ بزرگ (میگوید ما در استقلال و عالم هستم چون سنگ بزرگ رود که مزاحمت رسانیده شود و خواهند که بجنباند او را یعنی چنانکه صخرهٔ مذکور از جای خود نمی جنبد مانیز در رشد الذات ثابت القدم هستم در دعاوی کلام ما مانند ستارهٔ جوزا هستم یعنی چنانکه موافق عرف عرب مولودگانیکه در عمل جوزا متولد می شوند براعت و گوئی کامل مهیا بند همچنان مردمان از کلام من نیز اقتباس کمالات می نمایند

* وإذا خَفِيتُ على الغَبِيِّ فعاذِرٌ * أَلَّا تَرانِي مُقْلَةٌ عَمْيَاءُ *

غبی گول حذر بالضم معذور داشتن مقامه بیه چشم و مراد دارند بوی چشم (میگوید اگر پوشیده گشتم بر احمق یعنی اگر احمق قدر من نشناسد و منکر فضائل من باشد معذور میدارم او را چرا که احمق در ادراک فضائل چون چشم کور است و چشم کور از اینکه مرا نه بیند معذور است

* شِيَمُ اللَّيالي إنْ تَشَكَّكَ نافِتي * صَدْرِي بِها أفضى أَمِ البَيْداءُ *

شیم بالکسر بمعنی خو لیالی جمع لیل معروف و کنایه کند از شدائد زمانه افضی اسم تفضیل بمعنی

وسیع‌تر و بهمین معنی گفت ابو الفتح رح که اسم تفضیل است از افضاء بضرورت گوییم بالارتکاب ضرورت اسم تفضیل از فضا می‌شود و گویند صیغهٔ ماضی از افضاء بمعنی لاغر کردانیدن (میگوید بکثرت مبتلای حوادثات می‌باشم حتی که از عادات حوادثات گشت که ناقهٔ مرا در شک می‌افکنند که ایا سینهٔ من وسیع‌تر است که صبر و تحمل این قدر می‌نماید یا میدان برین تقدیر افضی اسم تفضیل و ضمیر لفظ بها راجع بطرف لیالی شد معنی دویم انکه چون حوادثات زمانه رحصول مطلوب مرا سرگردان میدارد و ناقهٔ من در سفر لاغر گردید لهذا ناقه نمی داند که ایا مطلوب سینهٔ من لاغر کرد او را یا میدان و برین تقریر ضمیر لفظ بها راجع بطرف ناقه شد قوله صدری در اصل اصدری بود همزه بقرینهٔ لفظ ام محذوف گشت کما قیل فوالله ما ادری وان کنت داریا سبع رمین الجمرام بثمان

* فَبِتُّ تُسَئِّدُ مُسْئِدًا فِي نَيِّهَا * إِسْآدَهَا فِي الْمَهْمَهِ الْإِنْضَاءُ *

الضمیر فاعل القول مسئدا

گویند بات یفعل کذا وقتی که بکند آنکار را در شب الاسآد شتافتن و بمهمه سب رفتن الی فرهی مهمه دشت دور دست الانضاء لاغر کردن در اینجا بمعنی لاغری (میگوید ناقهٔ من تمام شب می‌شتابد در حالیکه لاغری می‌شتابد در فرهی وی چنانکه ناقه می‌شتابد در بیابان حاصل انکه چنانکه ناقهٔ من میرود همچنان لاغری در وی پیدا می‌شود و این بیان درازی و مشقت سفر است قوله مسئدا حال است از ناقه بواسطهٔ ضمیر بها راجع بطرف ناقه و الانضاء فاعل برای مسئدا و اسآدها مفعول مطلق بجهة بیان نوع برای مسئدا

* أَنْسَاعُهَا مَمْغُوطَةٌ وَخِفَافُهَا * مَنْكُوحَةٌ وَطَرِيقُهَا عَذْرَاءُ *

انساعها مغوطة وخفافها منكوحة وطريقها عذراء

نسعه بالکسر تنگ ستور المغط بالفتح والغین المعجمه کشیدن که دراز کند والمهماه کشیدن خف بالضم بمعنی سم شتر (میگوید که چنان سفر دراز نمودم که تنگهای ناقهٔ من از کثرت حرکت و درازی سفر کشیده کشیده دراز گشته‌اند و می‌تواند که کنایه باشد از لاغری ناقه و سم ناکوحه یعنی از سنگریزه‌های راه سوراخ کردیدند و راه وی دوشیزه بود یعنی سابق کسی دران راه نرفته بود طریق منجمله ان اسماست که در و تانیث و تذکیر هر دو جائز است لهذا حذر، خبری بصیغه مونث آورد

* يَتَلَوَّنُ الْبَحْرِيُّ مِنْ خَوْفِ الثَّوَى * فِيهَا كَمَا تَتَلَوَّنُ الْحِرْبَاءُ *

حربت ماهیروره نام جانور خرد است که در آفتاب رنگ وی گوناگون میگردد (میگوید آن راه چنان مخوف است که از خوف متغیر میگردد دران رنگ ره بر چنانکه متغیر میگردد رنگ آفتاب پرست

* بَيْنِي وَبَيْنَ أَبِي عَلِيٍّ مِثْلُهُ * شُمُّ الْجِمَالِ وَمِثْلُهُنَّ رِجَاءُ *

اشیم اسم تفضیل م کوه بسیار باشد رجا بالفتح امید داشتن (میگوید درمیان ما و درمیان ممدوح کوه‌های باشد مثل عظمت ممدوح حائل بود و امید های عنایات وی که مانند جبال مذکور عظیم بود نلاحق حاصل انکه دشواری راه از سفر مانع می شد و امید و رجای نوی من باعث بر سفر قوله مشاهن منصوب است چرا که در اصل صفت رجاء بود و صفت نکره وقتیکه مقدم بر موصوف خود می شود منصوب علی الحالیة میگردد

* وعِقابُ لُبْنانٍ وكيفَ بِقَطْعِها * وهوَ الشِّتاءُ وَصَيْفُهُنَّ شِتاءُ *

ضمیر

عقبة بالتحریک م جای باشد و شوارگذار از کوه لبنان نام کوه مشهور از کوه‌های شام (میگوید درمیان ما و درمیان ممدوح راه دشوارگذار کوه لبنان واقع بود و چگونه گمان می بردم به قطع وطی نمودن راه مذکور چرا که وقت زمستان بود و حال انکه تابستان انجا بسبب شدت برودت مثل زمستان دیگر جای شود

* لَبِسَ الثُّلوجُ بها لَمَسالِكِي * فكأنَّها بَعْيا فِضاضٌ داءُ *

لبس بالفتح پوشانیدن کار بر کسی ثلج بالفتح م برف (میگوید پوشیده بر فهای انبار راه های مرا برمن یعنی از کثرت برف که بر زمین افتاده راه نا پیدا کردید پس گویا برف باوصف سپیدی خود سیاه بود یعنی چنانکه در سیاهی شب راه بنظر نمی آید همچنان از کثرت برف باری راه معلوم نمی شد

* وكذا الكريمُ اذا أقامَ ببلدةٍ * سالَ النُّضارُ بها وفاضَ الماءُ *

النضار زر (میگوید چنانکه از سفید عمل سیاه خلاف عادت است همچنین از کریم یعنی از ممدوح بوقت اقامت شهری خرق عادات بظهور می آید چه از کمال سخاوت ممدوح زر باوصفیکه از جمادات است روان میگردد و آب روان از مشاهدهٔ سخاوت وفیاضی وی متحیر شده از جریان باز می ماند

* جَمَدَ الفُطارُ ولو أنَّهُ كما رأى * بُهِتَتْ فلم تَتَبَجَّسِ الأنواءُ *

قطر بالفتح م باران نوء بالفتح م غایب شدن کوکبی در مغرب و طلوع مقابل او از مشرق و عرب اکثر نسبت می کنند امطار را بنزول کواکب و گویند مطرنا بنوء کذا و مراد در اینجا باران مذکور مخصوص باران نیست چنانچه نیز اگر مشاهدهٔ فیاضی ممدوح می نمود متحیر میگشت و روان نمی شد

* في خَطِّهِ من كُلِّ قلبٍ شَهْوَةٌ * حتى كأنَّ مِدادَهُ الأهواءُ *

مداد سیاهی دوات هوا بالقصر و المد خواهش نفس (میگوید مردمان خط ممدوح را چنان محبوب میدارند که گویا سیاهی وی مرکب است از خواهش مردمان بدانکه ظاهرا توصیف حسن خط است لیکن می تواند که کنایه از سخاوت باشد یعنی هر توقیع ممدوح مشتمل بر عطیات است

* و لكل عينٍ قُرَّةٌ في قُربه * حتّى كأنّ مَغيبَهُ الاقذاءُ *

قرة خنکی قذی بالفتح م افتادن خاشاک در چشم (میگوید چشم هر دوستان را در قرب ممدوح خنکی حاصل می شود تا انکه جدائی ممدوح چشم دوستان را بمنزلهٔ افتادن خاشاک است که مداوی میگرداند

* مَن يَهتَدي في الفِعلِ مالا يَهتَدي * في القَولِ حتّى يَفعَلَ الشُعَراءُ *

من بمعنی الذی (میگوید ممدوح بدایت می یابد در کار خود چیزی را که راه نمی یابند شعرا در قول خود یعنی تا ممدوح چنان کارهای نو اورا بعمل نمی آرد قوت خیالی شعرا بدان راه نمی یابد قوله من خبر مبتدای محذوف است ای هو الذی و بیشتر مبتدا را در همچون مواضع محذوف می کنند

* في كُلِّ يومٍ لِلمَلا في جَولَةٌ * في قلبِهِ و لاُذنِهِ اِصغاءُ *

جولة کر دبر آمدن اصغا گوش داشتن. سخن کسی (میگوید هر روز قوافی یعنی اشعار راجوان در دل ممدوح می باشد و گوش و یرا توجه بسخن یعنی همیشه مورد مدح شعرا می باشد و سخن شعرا را دوست میدارد

* و اِغارَةٌ فيما احتَواهُ كأنّما * في كُلِّ بَيتٍ فَيلَقٌ شَهباءُ *

اغارة تاراج نمودن احتوا گرد کردن فیلق لشکر شهبا رنگ سپید بر سیاهی غالب آمده بجهة سپیدی سلاح لشکر ابدان موصوف می نمایند (میگوید هر روز شعرا تاراج می نمایند محتویات ای اموال ممدوح را گویا در هر بیت شان لشکر شهبا است یعنی بکثرت صلهای اشعار می یابند و می برند

* مَن يَظلِمُ اللُؤَماءَ في تكليفِهِم * اَن يُصبِحوا و هُمُ لَهُ اُكفاءُ *

کذا بالضم م مانند (میگوید ممدوح ستم میکند بر ناکسان در تکلیف اینکه میگوید بشوند همتای وی چه آنان مساوات ممدوح نمی توانند گرفت اند در تکلیف دادن ایشان مدح نام نمی شود پس اگر بجای لؤما لفظ کرما اورد ی مدح تمام پیدا می شد گوییم بران تقدیر ضدیت حقیقی که در شعر نیست مذکور است ظاهر نمی شد

* و يُذِمُّهُم و بِهِم عَرَفنا فضلَهُ * و بِضِدِّها تتبَيَّنُ الاَشياءُ *

(میگوید ممدوح نکوهش و مذمت ایشان می نماید لیکن بسبب همان بخشان فضل و قدر ممدوح را بشناختیم چرا که هر شی بضد خود ظاهر میشود یعنی اگر همه کسان مساوی بودندی چگونه فضل ممدوح بر دیگران ثابت میشد

* مَن نفعُهُ في اَن يُهاجَ و ضُرُّهُ * في تركِهِ لو تَنطُقُ الاَعداءُ *

یهاج بالکسر قتال کردن (میگوید نفع ممدوح در این است که دشمنان از درنگ نمایند و ضرر وی در ترک جنگ است چه در جنگ غنائم بدست می آرد و در ایام صلح بسبب سخاوت تهیدست میگردد پس

اکر دشمنان میدانست تدبیر قصد اضرار او در جنگ نمی کردند لو تفطن اه جزای وی محذوف کردای لئن کوا الحرب

* فالسلم یکسر من جناحی ماله * بنوا له ما تجبر الفیجاء *

سالم صلح نوال عطا فیجا کارزار تجبر بالفتح شکسته را بستن (میگوید مالیکه درست می نماید او را جنگ یعنی هر قدر غنائم که در جنگ مجتمع می شود بس صلح بواسطهٔ بخشش وی می شکند دو بازوی دیر ایعنی ممدوح در ایام صلح همه اموال را داد و دهش می بخشد و تمام می شود قوله جناحی ماله استعاره است

* یعطی فتعطی من اعلی یدیه اللوی * وتری بروبته رابیه الآراء *

لهوة بالضم عطیه (میگوید ممدوح چندان بکثرت می بخشد که مردمان غنی گشته بدیگران می بخشند و چنان عاقل است که بملاحظهٔ تجارب و رای او مردمان را بسیار دانش و عقل حاصل می شود

* متفرق الطعمین مجتمع القوی * فکانه العرّاء و الضراء *

(میگوید ممدوح صاحب دو ذائقه و مجتمع القوی است یعنی یک ذات دارد و دو صفت مختلفه ای حلاوت ولطف برای دوستان و مرارت و غضب برای دشمنان پس گویا شادمانی انان و کزندهای ایشان است

* وکانه ما لا تشاء عداته * متمثلا لو فی ورده ما شاءا *

عداة بالضم جمع عادی بمعنی عدو و قیاسه تا در و باشد عین مضموم باید و فو د جمع و فد بالفتح جمع واقد بر صورتی آینده (میگوید چنان کارهای ممدوح مخالف دشمنان و موافق دوستان خود است که گویا خلاف خواهش یعنی نامرادی انان و مراد ایشان مجسم شده قوله متمثلا حال است تخیلی مباد که تضمن معنی کان غلو امقبول کرد

* یا ایها المجدی علیه روحه * اذ لیس یاتیه لها استجداء *

* احمد عفاتک لا فجعت بقفدهم * فلترک ما لم یأخذوا اعطاء *

عافی سائل م فجع بالفتح در دمند کزن اجداء عطیه دادن استجداء عطا خواستن (میگوید ای ممدوح تو معطی علیه سائلین خود هستی پس شکر نما آنان را و در مصرع ثانی در رابع وجه معطی علیه شدن بیان نمود یعنی تو چنان سخی هستی که اگر سائلین سوال جان تو می نمودند در بخشش وی نیز بخل نمی کردی پس ترک سوال جان بمنزلهٔ بخشش سائلین است قوله لا فجعت دعائیه متضمن مدح است یعنی ممدوح چنان سخاوت دوست است که از نرسیدن سائلین اندوه گین میگردد پس خدا او را از گم کردن سائلین اندوه مند کند یعنی خدا در او را مام مستقر سائلین دارد

* لا تکثرا لاموات کثرة قلة * الا اذا شفیت بک الاحیاء *

(میگوید مردگان بسیار نمی شوند مگر وقتیکه بدبخت می شوند بتو زندگان یعنی هرگاه دشمنان ترا می رنجانند بکثرت مقتول میگردند کثرة قلة یعنی کثر تیکه بجهة قلت احیا پیدا شود و در رنجانیدن توجیه ضعیف دیگر کرده اند

* والقلب لا ینشق عما تحته * حتی تحل به لك الشحناء *

(میگوید دل هیچ کس از ما نحت خود یعنی از عداوت وحسد بارد نمی کرد مگر آنکه در آید در و عداوت تو یعنی کسیکه عداوت تو می نماید خود از خوف دل او شق بگردد و می میرد حتی بمعنی الا است

* لم تسمر باهرون الا بعد ما * افترعت ونازعت اسمك الاسماء *

اقتراع قرعه زدن (میگوید ای ممدوح مسمی باسم هارون نگشتی مگر بعد انکه نامها قرعه زدند یعنی هر نامهائی خواستند که بذات تو مفتخر شوند لیکن قرعه بنام لفظ هارون بر آمد هذا به تسمیة ذات تو مشرف شد

* فغدوت واسمك فیك غیر مشارك * والناس فیما فی یدیك سواء *

غدو بالضم تین و شدا لواو گشتن (میگوید لفظ هارون بی مشارکت دیگر اسما از ذات تو مشرف گشت چه اسم علمی یک بود لیکن در انعام تو همه برابرند یعنی فقیر و اغنیا هردو بهره ور می شوند

* لعممت حتی المدن منك ملاء * ولفت حتی ذا الثناء لفاء *

مدینة م شهر فوت بالفتح سبقت بردن لفاء چیزی اندک و خسیس (میگوید هر آینه فرا گرفتی تا انکه شهرها از تو پر اند یعنی احسان تو جهان را فرا گرفت و از ذکر جمیل تو جهان پر گردید و هرآینه سبقت بردی در فضائل و کمال تا انکه ثنای ما دحین مقابل او صاف تو هیچ است

* ولجدت حتی کدت تبخل حائلا * للمنتهی ومن السرور بکاء *

جود بالضم بخشیدن حول بالفتح برگشتن (میگوید چنان بخشش کردی که هیچ مرتبه فوق آن باقی نماند تا انکه قریب است که رجوع کنی به بخل بسبب انتهای چنانکه از انتهای عمر را خر گریه میشود منتهی بمعنی انتها

* ابدأت شیأ منك یعرف بدؤه * واعدت حتی انکر الابداء *

ابداء کار نو و بدیع اورد ن اعاده بار دیگر کردن (میگوید چنان کارها در می نمائی که بخصوص واسطه تو معلوم می گردد یعنی سابق از کسی آنچنان افعال صادر نشده و بار دیگر می نمائی تا انکه از جهة زیادت ندرت کار اخرا انکار ندرت کار اول کرده می شود یعنی افعال تو یکی از دیگر نوادر اند

* فالفخر عن تفصیر وبك ناکب * والمجد من ان یستزاد براء *

نکوب بالضم برگشتن از راه براد بمعنی بری از براءت بالفتح پاک شدن از عیب (میگوید

چنان بمرتبهٔ عالی رسیده که فخر از انجا بجهة تقصیر خود برمی گردد یعنی مرتبهٔ تو از مرتبهٔ فخر درگذشته و بزرگی بری است از اینکه خواهند زیادت وی یعنی که ام مرتبهٔ بزرگی ترا باقی نمانده

* فاذا سُئِلتَ فلا لأنَّكَ مُحْوِجٌ * واذا كَتَمْتَ وَشَتْ بكَ الآلاءُ *

وشایته بالکسر غمازی کردن الی بالکسر والفتح م نعمة (میگوید هنگامیکه سوال کرده می شوی نه ازین جهة است که محتاج بسوال هستی یعنی بخشش تو موقوف بر سوال نیست بلکه سوال خود محتاج است که از سمع مبارک تو مشرف گردد و وقتیکه محتجب می شوی خود بخششهای تو مردمان را مطلع می نماید

* واذا مُدِحْتَ فلا لِتَكْسِبَ رِفْعَةً * لِلشّاكِرِينَ على الاله ثَناءُ *

(میگوید وقتیکه ستوده می شوی تو فضیلت حاصل نمی نمائی بلکه مادحین خود مشرف می شوند چه از زمرهٔ مداحین تو شمرده میشوند و سپاس تو مانند سپاس شاکرین خدا است که موجب اجر آنان میباشد نه باعث کمال او تع

* واذا مُطِرْتَ فلا لأنَّكَ مُجْدِبٌ * يُسْقَى الخَصِيبُ وتُمْطَرُ الدَّأماءُ *

مجدب خشکی رسیده خصیب جای باران رسیده دامادریا (میگوید باریدن باران در ملک تو نه بجهة خشکی وی است بلکه حسب عادت است چنانکه ابر می بارد در جای باران رسیده و در دریا یعنی تو محتاج نه

* لم تَحْكِ نائِلَكَ السَّحابُ وانَّما * حُمَّتْ به فَصَبِيبُها الرُّحَضاءُ *

سحاب ابر رحضاء عرق که در پی تب آید (میگوید ابر مشابهٔ عطای تو نموده خواست که همانان وی گردد لیکن چون مشابهت ازین حد در تب آمد پس این ریزش ابر گویا عرق همان بخار است قوله ای بسبب عدم المشابهة تخفی مبادی حسن تعلیل وعکس المخالطت این شعر چنان مرعاد ق یعنی باران را که علت او نامعلوم بود با مرکاذب یعنی بحسد نائل ممدوح بوجه لطیف معلل نمود

* لم تَلْقَ هذا الوَجْهَ شمسُ نهارِنا * إلّا بوجهٍ ليس فيه حَياءُ *

(میگوید این آفتاب از بی حیائی روبروی تو میشود چرا که بیش خوبی روی تو نور او فروغی ندارد

* فبأيِّما قَدَمٍ سَعَيْتَ الى العُلى * أدَمُ الهِلالِ لِأخْمَصَيْكَ حِذاءُ *

ادیم روی پوست اخمص جای که کف پا باریک می باشد حذاء نعل (میگوید ای ممدوح بکدام پا رفتی بدین مرتبهٔ بلند بعد ازان کفت هلال پاپوش پای تو باد یعنی خدا همیشه چنان مرتبهٔ تو بلند دارد که آسمان زیر پای تو ماند

* ولَكَ الزَّمانُ من الزَّمانِ وِقايَةٌ * ولَكَ الحِمامُ من الحِمامِ فِداءُ *

وقایه هرچه بان چیزی را نگاه دارند حمام مرگ فداء سرهای هرشی (میگوید برای تو خود زمانه

محافظ حوادثات خود و موت عوض موت فدای تو می شود یعنی زمانه و موت فدویان خاص تو اند

* لولم تکن من ذا الوری الذی منک هو * عقمت بمولد نسلها حواء *

الذی اسم است در الذی عقم بالفتح والضم ناز ایستاده شدن زن است میگوید اگر تو ای ممدوح منحصر این خلق نمی شدی حوا در ولادت نسل خود عقیم شمرده می شد یعنی ولادت تو بمنزله علت غائیه ایجاد خلایق است قوله الذی منک هو ای الذی هو منک یعنی گویا خلق بواسطه تو موجود شده اند

* وقال وقد ذکر له سیف الدولة ان انسانا عاب قوله وانا اذا نزلت الخیام *

حاصل انکه متنبی دران شعر تشبیه داده بود خود را به خیمه سیف الدوله پس عیب کننده از تشبیه مذکور تفوق متنبی بر سیف الدوله استنباط کرده او را بسوء ادبی منسوب گردانید پس متنبی در دفع ان میگوید

* این قصیده ضرب اول بحر وافر او قافیه مطلق مردف موصول غیر مخرج دارد *

* لقد فسبوا الخیام الی علاء * ابیت فقوله کل الاباء *

* وما سلمت فوقک للثریا * ولا سلمت فوقک للسماء *

خیمه م علاء بلندی مرتبه فوق بلند شدن در مرتبه (میگوید نسبت نمودند خیمه را به تفوق بر تو و نهایت انکار میکنم از قبول وی چرا که چیزی بلند از رتبه تو نیست و تسلیم نمیکنم فوقیت پروین را که در اسمان هشتم است بر تو و نه فوقیت اسمان را چه جای فوقیت خیمه یعنی رتبه تو از همه بلند تر است

* وقد اوحشت ارض الشام حتی * سلبت ربوعها ثوب البهاء *

سلب بالفتح ربودن ربع بالفتح صحرای و سحاه (میگوید از هنگامیکه ملک شام را گذاشتی مردمان انجا را از مفارقت خود در وحشت انداختی گویا جامه خوبی شام را منتزع کردی ثوب البهاء بدل در بوعها میدل منه

* تنفس والعواصم منک عشر * فیعرف طیب ذلک فی الهواء *

عواصم چند قلعهای متعلق انطاکیه (میگوید چنان انفاس تو مطیب اند که دم میزنی و خوشبوی انفاس طیبه تو در هوای عواصم معلوم می شود حال انکه عواصم ده منزل دور از جای اقامت تو واقع اند

* وقال قد امره سیف الدولة باجازة ابیات علی هذا الوزن والروی *

اجازت مصراع دیگر یرا تمام کردن روی حرفی مکرر که بنای قافیه بر و بود و قصیده بدو منسوب شود

* این قصیده از بحر کامل است و قافیه مطلق مردف موصول مخرج دارد *

* عذل العواذل حول قلبی التائه * وهوی الاحبة منه فی سودائه *

عذل بالتحریک نکوهش عاذلم زن نکوهش کننده سودا نقطه سیاه که درون دل می باشد (میگوید هرچند معشوقان دیگر بر محبت احباب خاص یعنی سیف الدوله واتباع وی مرا نکوهش می نمایند لیکن مفید نیست چه نکوهش آنها در اطراف دل شوریده من می رسد و عشق احباب در درون دل جا کرده مخفی مباد که از آوردن لفظ عواذل جمع مونث تشبیب و مدیح هم امیخته کمال لطف بخشید

* یشکوا الملام الی اللوائم حرة * و یصد حین یلمن عن برحائه *

برحاء سوزش و سختی ملام بمعنی ملامت (میگوید ملامت خود از کمی دل من بر زنان ملامت کنندگان شکوه می نماید و وقتیکه آنان ملامت می نمایند خود ملامت بخوف سوزش دل من رو می کرداند و بر خود می ترسد

* و بهجتی یا عاذلی الملک الذی * استخطت کل الناس فی ارضائه *

* ان کان قد ملک القلوب فانه * ملک الزمان بارضه و سمائه *

بهجه جان (میگوید ای ملامت کننده من بادشاهی که بخشم آوردم هر شخص را در راضی داشتن و ترک نکردن خدمت وی اکراد و مالک و لهبای مایان شد عجب نیست چه او مالک شد زمانه را مع آسمان و زمین زمانه که بحرکت و سکون خود با ضابط زمانه اند قوله . بهجتی در اصل اندی . بهجتی بود یعنی فداکنم جان خود را بر ممدوح مخفی مباد که بعد عواذل جمع مونث اوردن عاذل صیغه واحد مذکر مبنی بر تاویل عاذل به من یعذل است چه من بواسطه ابهام متساوی است در و تذکیر تانیث و وحدت جمع

* الشمس من حساده و النصر من * قرنائه و السیف من اسمائه *

قرینم پیوسته (میگوید آفتاب منجمله حاسدین ممدوح است یعنی بر کمال شهرت او حسد می خورد و نصرت منجمله همرامیان و سیف منجمله نامهای وی پس لقب ممدوح سیف الدوله بود و مرا داز سیف درین شعر اسم سیف است و در شعر لاحق مسمای سیف مخفی مباد که درین شعر هم حسن مدح هم تصریح نام ممدوح شد

* ابن الثلاثة من ثلاث خلاله * من حسنه و ابائه و مضائه *

مضاء بالفتح مم خو مضاء در کذشتن می کوید این هر سه کجا اوصاف ممدوح میدارند چه نه در آفتاب حسن وی و نه در نصرت از کار همچون انکار وی یعنی ممدوح مطیع کسی نمیگردد بخلاف نصرت که مبذول در میان مردمان است و نه در شمشیر مضای وی یعنی چنانکه خوف ممدوح در دل اعدا کار می کند هرگز از شمشیر شدن نمی تواند گفت واحدی رح که درین شعر حسن رجوع است گوید بلکه حسن تفریق است

* مضت الدهور و ما اتین بمثله * و لقد انی فعجزن عن نظرائه *

نظیرم مماثل (میگوید در زمانه بسیار کس هست لیکن مماثل ممدوح آوردن نتوانست چون ممدوح پیدا شد از اوردن نظیر وی عاجز ماند یعنی نه در زمانهٔ سابق و نه در زمانهٔ لاحق کسی نظیر ممدوح پیدا شده

* واستـــرادة سيف الدولة فقـــال *

* القلبُ اعلَمُ يا عَذُولُ بدائِه * واحَقُّ منك بجَفْنِـه وبمـائِه *

جفن بمانک چشم مراد بدو چشم دارند (میگوید ای نکوهش کننده دل من نیکو میداند بیماری خود را و به نسبت تو سزاوارتر است به تصرفات چشم خود و آب وی یعنی دل من برای تخفیف کردن عشق میگرید و او مالک چشم خود است پس تراچه میرسد که دل را از گریستن منع می نمائی

* فدَعِ الّذي لاحُبَّ لاعْصِيَنَّكَ فِي الهوى * فَسَمَا بِهِ وبِحُسنِه وبَهائِه *

بهاء خوبی (میگوید قسم می خورم بهمان شخص که دوست می دارم اورا که هر آینه نافرمانی خواهم نمود ترا در ترک نخواهم کرد عشق را تا آخر مفعول مطلق فعل محذوف است دلالت می کند بران واو قسمیه

* أُحِبُّه وأُحِبُّ فيـه مَلامَتِي * إنَّ المَلامَةَ فيـه من أعدائِه *

(میگوید ایا می توانند که دوست دارم او را و دوست دارم ملامت کسی را در دوستی وی حال آنکه ملامت صادر می شود از طرف کسی که منجملهٔ دشمنان دوست است و ظاهر است که دشمن دوست دشمن است و قول دشمن نامسموع و درین شعر مناقضه است بر شعر ابو الشیص

* * اجد الملامة في هواك لذيذة * حبا لذكرك فليلمني اللوم * *

* عَجِبَ الوُشاةُ من الدَّلاحِ وقَولِهِم * دَعْ مانَراكَ ضَعُفْتَ عن إخفائِه *

واشی سخن چین لاحی نکوهش کننده (میگوید تعجب نمودند سخن چینان از ملامت کنندگان من و از قول ایشان که بگذار ای مدعی عشقی را که می بینیم ترا ناتوان شدی از نهان داشتن وی چه رکاکت خود و طاقت اخفای عشق ندارم چگونه ترک نمایم چرا که اخفا اسهل از ترک است

* ما الخِـلُّ الاَّ مَنْ اَوَدُّ بقلبِه * واَرِي بِطَرْفٍ لابَرِي بِسِوائِه *

طرف چشم سوا اذا فتح مدوا اذا کسر قصر (میگوید نیست دوست من مگر شخصیکه محبت می نمایم بواسطهٔ دل او و می بینم به چشمیکه نمی بیند بجز بواسطهٔ چشم او یعنی دوست در حقیقت همان شخص می باشد که در میان هر دو اصلا دوئی باقی نماند گویا یک دل و یک چشم گردند حاصل انکه دوست من همان کس بود که در هر امر موافق من باشد هر که را دوست دارم دوست دارد و هر که را به بینم به بیند ناصح

* إنَّ المُعينَ على الصَّبابَةِ بالأسى * أولى برحمةِ ربِّها وإخائِهِ *

صبابة سوزش عشق اسی اندوه اخاء دوستی کردن (میگوید کسیکه با اندوه رسانی اعانت می کند عاشق را بر عشق اولی است که مواخات و رحمت کند بر صاحب عشق نه ملامت یعنی ای عاذل تو که ملامت می نمائی از ان عشق زائد می شود نه کم پس اگر در حقیقت مددگاری من می نمائی و می خواهی که مرا ازین شدائد نجات دهی ترا نگر وصال یار و رحمت بر ما مناسب است نه ملامت چه ملامت موجب افزایش عشق است مخفی مباد بدین عنوان که تقریر کردم ظاهر شد وجه اطلاق لفظ معین بر ناصح چه او در زعم خود بواسطهٔ ملامت دفع عشق عاشق می خواهد و هم در سنگی صلهٔ علی که بر معان علیه داخل می شود و هم دلالت میکند بر ین که عاذل خالف وضع اعانت اعانت عاشق می نماید چه از ملامت عشق زائد و غالب میگردد و هم وجه اولویت رحمت کردن منکشف شد چرا که از وصال یار البته نجات از شدائد عشق حاصل شدن می تواند و اگر اسی را بمعنی علاج کردن گیرند نیز مناسب می شود یعنی ناصح می خواهد که علاج عشق کند و اعانت عاشق نماید پس او را وصال یار کنانیدن مناسب است الغرض هر دو معنی مناسب اشعار ابی ذر که سیف الدوله انرا طرحی نموده بود هست

* * ان کنت ناصحه فداوی سقامه * واعنه ملتمسا لامر شفائه * *

* * حتی یقال بانک النحاس الذی * یرجی شدة دهره ورخائه * *

* مَهلاً فإنَّ العَذلَ من أسقامِهِ * وتَرفَّقا فالسَّمعُ من أعضائِهِ *

مهلا بمعنی امهل ای درنگ کن (میگوید ای نکوهش کننده بگذار ملامت را چرا که ملامت منجملهٔ بیماریهای عاشق بیمار است و موجب زیادت رنج و نرم شود ملامت کردن چرا که گوش عاشق منجملهٔ اعضای او است و میدانی که بیمار متحمل سخن نمی گردد و قولهٔ ترفقا مفعول مطلق فعل محذوف است ای ترفق ترفقا

* وهَبِ المَلامَةَ في اللَّذاذَةِ كالكَرى * مَطرُودَةً بسُهادِهِ وبُكائِهِ *

هب اسم فعل بمعنی دریاب لذاذة خوش مزه یافتن کری خواب سهاد بیداری (میگوید ای ملامت کنندهٔ من دریاب ملامت را در لذت مثل خواب در حالیکه خواب تو مدفوع است ببیداری و گریهٔ عاشق یعنی چنانکه خواب تو از گریه و زاری من مندفع شد باید که ملامت که او نیز مانند خواب تر الذ ذات است از گریه و زاری من دفع شود یعنی چنانکه خواب را گذاشتی ملامت را بگذار

* لا تَعذِلِ المشتاقَ في أشواقِهِ * حتَّى تكونَ حَشاكَ في أحشائِهِ *

حشا درون تن از دل وجگر وغیره (میگوید ملامت کن عاشق را در شوقهای وی تا که باشد دل تو در دل وی
یعنی تا انکه ذکر فتار عشق نشوی درین باب دخل نرا مناسب نیست نکون تا مراست بمعنی تقع

* اِنَّ المَشُوقَ مُضَرَّجًا بِدُموعِهِ * مِثْلُ القَتِيلِ مُضَرَّجًا بِدِمائِهِ *

تصریج خون آلوده کردن مشوق عاشق (میگوید عاشق آلوده اشکهامثل شهید آلوده خون شهادت مثاب بود

* والعِشْقُ كالمعشُوقِ يَعْذُبُ قُرْبُهُ * المُبْتَلَى ويَنالُ من حَوْبائِهِ *

حوباء تن و نفس حلاوت شیرین شدن (میگوید عشق را عجب خواص است که با انکه می گیرد
جان عاشق را لیکن چون قرب معشوق شیرین معلوم می شود یعنی عشق اگرچه قاتل است با این همه محبوب بود

* لو فاتَ للدَنِفِ الحَزِينِ فَدَيْتُهُ * مِمَّا بِهِ لا غَرْتُهُ بِفِدائِهِ *

دنف بیمار دائم (میگوید عجب حال نیازمندی عاشق بیمار حزین است که با وصف تکالیف وحزن
اکر بگویم که فدای شوم ترا از تکالیف زهر آینه در غیرت اندازم اورا چه اورا دفع تکالیف قصور
نیازمندی خود می داند قوله بفدائه ای بفدائی ایاه مصدر مضاف است بطرف مفعول خود

* وَفِي الاسيرُ هَوَى العُيونِ فَانَّهُ * مالا يَزُولُ بِباسِهِ وسَخائِهِ *

باس سختی (میگوید محفوظ ماند اسیر از عشق چشمهای معشوقان چرا که عشق چیزیست که زائل نمی کردد
از خوف و سخاوت اسیر یعنی بر عشق غلبه دارد هیچ کس نمی باشد او غالب بر همه می گردد

* يَسْتَأْسِرُ البَطَلَ الكَمِيَّ بِنَظْرَةٍ * ويَحُولُ بَيْنَ فُؤادِهِ وعَزائِهِ *

بطل دلیر کمی مرد سلاح پوشیده عزا صبر (میگوید عشق بیک نگاه اسیر می نماید دلیران را و عاجز می کردد
در میان دل و شکیبای وی یعنی چنان او را کرفتار می نماید که طاقت صبر و شکیبای او طاق می کردد

* انّي دَعَوْتُكَ لِلمُلِمّاتِ دَعْوَةً * لم يُدْعَ سامِعُها الى اكفائِهِ *
* فَاتَيْتَ من فوقِ الزَمانِ وتحتِهِ * مُتَفَضِّلاً وأمامِهِ ووَرائِهِ *

کفوء هم همتا (میگوید دعا کردم از تو و خواندم ترا برای دفع حوادث زمانه بچنان دعا که دعا کرده نشد
سامع وی یعنی تو بطرف کفوء خود یعنی از تو دعا کردم لیکن مرتبه تو بلند تر ازان است که چنین دعا از تو
نمایم پس بسرعت آمدی تو از بالا و تحت و از پیش و پس زمانه یعنی از هر اطراف مرا محفوظ داشتی

* مَنْ للسيُوفِ بان تكونَ سَمِيَّها * في اَصْلِهِ وفِرِنْدِهِ ووَفائِهِ *

سمی هم نام فرند جوهر آب داری تیغ (میگوید کیست که ضامن شود برای شمشیران آهنی

تا گردند در اعمال و جوهر یعنی در مکارم و در وفاداری مماثل بنام خود یعنی سیف الدوله من للسیوف ای
من ینکاد فعال للسیوف بهذا و چنین ترکیب بیشتر می آید تکون الصیغة تا نیث خبر است برای سیوف

* طُبِعَ الحَدِیدُ فکانَ من اَجْنَاسِهِ * وعلیٌّ المَطْبُوعُ من آبائِهِ *

طبع ساختن (میگوید فرق صریح است در میان سیف متعارف و سیف الدوله چه سیف موافق
اجناس خود می باشد یعنی آهن جید است جیدو اگر ناقص است ناقص می باشد و ممدوح منسوب
است بطرف آبای کرام خود پس بالضرور از سیف متعارف شریف و کریم خواهد بود

وبلغ محمدٌ بن اسحٰق انَّ ابا الطیّب هجاه وانما هجی علی لسانه فعاتبه محمّد بن اسحٰق فقال

* این قصیده ضرب اول بحر وافر قافیه مطلق مردف موصول غیر مخرج دارد *

اتُنْکِرُ یا بنَ اسحٰقٍ اِخائی * وتَحْسَبُ ماءَ غیری من اِنائی *

اتنکر دوستی (میگوید ای ابن اسحاق ایا انکار می نمائی دوستی مرا و پنداری آب غیر را از ظرف
من یعنی چگونه بحور را کرد شمن تو نموده بمن که دوست توام نسبت می کنی قول ما غیری ضرب المثل است

* أَأَنْطِقُ فیکَ هُجْرًا بَعْدَ عِلْمِی * بانَّکَ خَیْرُ مَنْ تحتَ السَّماءِ *

* وأَکْرَهُ من ذُبابِ السَّیْفِ طَعْمًا * وأَمْضِی فی الاُمورِ من القَضاءِ *

هجر سخن بیهوده ذباب تیزی شمشیر (میگوید ایا خوانم گفت در حق تو سخن بیهوده بعد علم اینکه تو
بهترین مردمان هستی در حق دشمنان خود نکرده ترا از مزه تیزی شمشیر و در احکام نافذ تر از قضا و قدر

* وما اَرْمَتْ علی العِشْرِینَ سِنِّی * فکیفَ مَلِلْتُ من طُولِ البَقاءِ *

و نیز زائد گشته اند بر بیست سالهای عمر من پس چگونه ملول شدم از طول زندگی تا بهجو خود را ملامت کنم

* وما اسْتَغْرَقْتُ وصْفَکَ فی مَدِیحی * فَأَنْقُصَ منهُ شیئًا بالهِجاءِ *

استغراق همه را فراگرفتن (میگوید و نه تمام کردم اوصاف ترا در مدح خود تا از هجو نقصان مدح نمایم

* وهَبْنِی قلتُ هذا الصُّبْحُ لَیْلٌ * أَیَعْمَی العالَمُونَ عن الضیاءِ *

(میگوید فرض کن مرا که گفتم این صبح شب است لیکن ایا گفته من نابینا خواهند شد جهانیان از روشنی صبح

* تُطِیعُ الحاسِدِینَ وأنتَ مَرْءٌ * جُعِلْتُ فِداءَهُ وهُمُ فِدائی *

(میگوید اطاعت می نمائی حاسدین مرا یعنی سخن دروغ او شنیده باور میکنی حال انکه تو شخص عظیم
هستی یعنی نرا شاید که کلام حاسدین را باور کنی قوله امرء تنوین برای تعظیم است ای امرء عظیم

وجعلت دعائیه است وگفت واحدی رح که صفت امر است لیکن چون انشا است لهذا تاویل باید ای انت امر افعل فی حقک جعلت آه کویم اگر کلام را تا با مر و تمام کنند اولی بود چه دران تقدیر نه احتیاج تاویل می باشد و نه قول وهم فدائی بی ربطی می گردد چه تاویل نیز صفت امر شدن نمی تواند

* وهاجی نفسه من لم یهجز * کلامی من کلامهم الهراء *

(میگوید که یکه فرق نکند کلام مرا از کلام قبیح دیگران او بحسود خود میکند چه دلالت بر بی علمی ادمی نماید

* وانّ من العجائب ان ترانی * فتعدل بی اقلّ من الهباء *

هباگرد هوا که در آفتاب از روزن پیدا شود (میگوید از عجائب است که می دانی مرا و برابر می نمائی بمن دیگران را که پیش من قلیل تر اند به نسبت اجزاء غبار واین تعریض است بر شعرای دیگر

* وتنکرموتهم وانا سهیل * طلعت بموت اولاد الزناء *

(گفت واحدی رح که برگاه ستاره سهیل طلوع می نماید وبا ران ملاقات پیدا می شود لهذا میگوید مخاص برای اولاد زنای حاسدین خود بمنزله سهیل طالع هستم که انان از حسد من میمرند کویم که طلوع سهیل در هرسال می شود و با در هرسال نمی شود علاوه آن مبنی علت موت انان سهیل بودن خود قرار داده نه حسد پس حق انست که بعض محققین از ثقات نقل نموده اند که اولاد زنا عبارت است از حشرات الارض که در ایام بارش در نباتات پیدا می شود کشت را ضرر می رساند و چون سهیل طلوع می نماید ایام باران منقضی می گردد و حشرات الارض می میرند

وقال یهنی کافورا بدار بناها وانتقل الیها

* این قصیده ضرب اول بحر خفیف و قافیه مطلق مردف موصول غیر مخرج دارد *

* انّما التهنیات للاکفاء * ولمن یدّنی من البعداء *

* وانا منک لا یهنّیء عضو * بالمسرّات سائر الاعضاء *

یدنی بدنی بود ازدنو بضمتین بمعنی نزدیک آمدن تابدال بدل شد (میگوید تهنیت مخصوص است برای برادران و دوران که نزدیک آیند وما بمنزله جزء تو ام و در خوشی تهنیت نمی دهد یک عضو اعضای دیگر را

* مستقلّ لک الدیار ولو کان نجوما اجرّ هذا البناء *

* ولوانّ الذی یخرّ من الاموا ه فیها من فضّة بیضاء *

استقلال کم شمردن دیار جمع دار بمعنی سرای آجر خشت پخته اموا ه جمع ما در اصل ماد بود خریر

آواز کردن آب (میگوید کم می شمرم برای تو خانهارا اگرچه خشتهای بنای آن ستارگان باشند واگرچه آبیکه آواز می نماید دروی از سیم سفید باشد تاهم آن سرای لائق رتبهٔ بلند تو نبود

* انت اعلی مَحَلَّةً اَنْ تُهْنی * بِمَحَلٍّ فی الاَرْضِ اَوْ فی السَّماءِ *

محله جای باش مراد مرتبه میگوید مرتبهٔ تو بلند تر است ازانکه تهنیت دهم ترا بکدام محل زمین یا آسمان

* ولكَ النّاسُ والبِلادُ وما يَسْرَحُ بينَ الخَضْراءِ والغَبْراءِ *

سرح بالفتح چریدن (میگوید مملوک تو اند مردمان و شهرها و چرندگان هرچه در آسمان و زمین است

* وبما تَبْتَغيهِ الجِيادُ وما تَحْـ * ـمِلُ مِن سَمْهَرِيَّةٍ سَمْراءِ *

جواد بالفتح اسپ نیک روی سمهریه نیزهٔ مضبوط میان وگویند سمهر نام شخصی که نیزهٔ نیکو می ساخت (میگوید باغهای تو اسپان نیکو و نیزهای سمهریه اند که می برداری آنرا در این باغ متعارف

* اِنَّما يَفْخَرُ الكَريمُ اَبُو المِسْـ * ـكِ بِما يَقْتَني مِنَ العَلْياءِ *

* وبِاَيّامِهِ الَّتي انْسَلَخَتْ عَنْـ * ـهُ وما دارَ سِوَى الهَيْجاءِ *

* وبِما اَثَّرَتْ صَوارِمُهُ البِيـ * ـضُ لَهُ في جَماجِمِ الاَعْداءِ *

صارم مم تیغ بران ابیض م شمشیر سفید بضمتین کلمه صرا (میگوید فخر نمی نماید کریم ابوالمسک یعنی ممدوح مگر به بنای فضائل و رتبهای بلند نه به بنای این خشت و گل و بایامیکه گذشتند او را در جنگ حال انکه نبود خانهٔ او جز کارزار و به اثر یعنی بزخمهائیکه رسانه شمشیرهای بران او در سرهای دشمنان خود یعنی بس است افتخار تو که عمر خود را در جنگ و جهاد بسر بردی و بسیار دشمنان را کشتی

* وبِمِسْكٍ يُكْنى بِهِ لَيْسَ بِالمِسْـ * ـكِ ولَكِنَّهُ اَريجُ الثَّناءِ *

ارج بالتحریک دمیدن بوی خوش (میگوید فخر او مخصوص است به مشکیکه کنی و موصوف شده بدان و نیست آن این مشک متعارف ولیکن او بوی خوش ثنای است یعنی کنیت ممدوح که ابوالمسک است بجهت فضائل و کمالات است که مورد ثنای مداحین است نه بنظر مشک متعارف

* لا بِما تَبْتَني المَحاضِرُ في الرّيـ * ـفِ وما يَطْبَعي قُلوبَ النِّساءِ *

ریف زمین باکشت وعلف حاضره خلاف بادیه اطباء از افتعال خواندن (میگوید فخر نمی نماید کریم به بنائیکه می سازند اهل حواضر در ابادی و نه بمشکیکه مائل میگرداند دلهای زنانرا بلکه فخر او به منحازت بود

* نَزَلَتْ اِذْ نَزَلْتَها الدّارُ في اَحْـ * ـسَنِ مِنْها مِنَ السَّنا والسَّناءِ *

معنی بالفعل روشنی برق و جز آن و بالقوه بلندی (میگوید وقتیکه نزول فرمودی در صحرای معلوم نزول نمودا و در بهترین صفات خود یعنی صحرای مذکور را بقدوم تو هم زینت و هم مرتبه دیگر اما کن حاصل شد

حَلَّ فی مَنبِتِ الرَّیاحِینِ مِنها * مُنبِتُ المَکرُماتِ وَالآلاءِ *

منبت جای رستن گیاه انبات رویانیدن مکرمت بزرگی آلی با لکسر و قد تفتح نعمت (میگوید چون ممدوح در و در آمد داخل شد در جای رویندگی ریاحین وی رویانندهٔ مکرمات و نعمتها یعنی در صحرای مذکور بفیامنی ممدوح هرجا که گلهای بودند بجای وی در انجا گلهای مکرمت و نعمت شگفتند

* یَقضِی الشَّمسُ کُلَّما ذَرَّتِ الشَّمـ * ـسُ بِشَمسٍ مُنِیرَةٍ سَوداءِ *

ذر و ربالفتح بر آمدن افتاب (میگوید وقتیکه آفتاب طلوع می نماید ممدوح بچهرهٔ روشن سیاه خود فضیحت می کند او را یعنی کو چهرهٔ وی سیاه است لیکن بیش خوبی او حسن آفتاب خیره می گردد

* اِنَّ فی ثَوبِکَ الَّذی اَنتَ فِیهِ * لَضیاءً یُزرِی بِکُلِّ ضِیاءِ *

از راه خوارمندی نمودن (میگوید) شک در همه که تو هستی چنان روشنی است که عیب می نماید بر روشنی هر شی یعنی حسن سیرت تو بهتر از حسن صورت دیگران است

* اِنَّما الجِلدُ مَلبَسٌ وَابیِضاضُ النَّفسِ خَیرٌ مِنَ ابیِضاضِ القَباءِ *

ابیضاض فائق شدن بسپیدی قبا جامهٔ معروف (میگوید پوست آدمی بمنزلهٔ لباس قبا است وسپیدی و طهارت نفس بهتر است از سپیدی لباس یعنی سیرت نیکو بهتر بود از حسن صورت

* کَرَمٌ فی شَجاعَةٍ وَذَکاءٌ * فی بَهاءٍ وَقُدرَةٌ فی وَفاءِ *

(میگوید برای ممدوح کرم با شجاعت و تیزی ذهن باحسن منظر و قدرت با وفای وعده همه فضایل موجود اند

* مَن لِبیضِ المُلوکِ اَن تَبدُلَ اللَّونَ لَونَ الاُستاذِ وَالسَّحناءِ *

* فتَرَاها بِنُوا الحُروبِ بِاَعیـ * ـانِ تَرَاهُ بِها غَداةَ اللِّقاءِ *

ابیض م سخاوت و نهاد و وی مردم (میگوید کیست تا برآورد آرزوی بادشاهان باجمال که آرزو می نمایند اینکه مبادله کنند رنگ خود را با رنگ وشکل ممدوح نمیبینند انان را جنگیان بدان چشمان که می بینند بدان ممدوح را وقت جنگ یعنی انان تمنا میدارند رنگ او شان سیاه شود تا وقت جنگ چنانکه از ممدوح اهل حرب می ترسند همچنان از انان بترسند چرا که رنگ سیاه در چشم مردمان مهیب معلوم می شود قوله من لبیض الملوک الخ ای من یتکفل لهم

* يا رجاءَ العُيونِ في كُلِّ ارضٍ * لم يكن غيرَ انْ أراكَ رجائي *

رجا امید داشتن (میگوید ای امید چشمان هر کس در هر جانه بود امید ما بجز اینکه بینم ترا

* ولقد أفنتِ المفاوزُ خيلي * قبلَ انْ تلتقي وزادي وصائي *

* فارحمي بي ما أردتِ مني فاني * أسدُ القلبِ آدمي الرواءِ *

مفازة بالفتح م بیابان رواء دیدار وهیئات (میگوید قبل رسیدن بیابانها که در میان ما و تو حائل اند اسپان و زاد راه و آب مرا نیست و نابود نمود ند یعنی با وجود این قدر دوری راه شدائد کشیده خود را پیش تو حاضر نموده ام پس بیانداز مرا در هر کاریکه خواهی از من چرا که من شیر دل آدمی صورت هستم

* وفؤادي مِنَ الملوكِ وانْ * كانَ لساني يُرى مِنَ الشعراءِ *

(ولیکن مثل دل پادشاهان است اگرچه زبانم دیده می شود از زبانهای شعرا بلی گو محتاجم لیکن همت مانند دارم

وقال لما دخل الكوفة يصف طريقه من مصر اليها وهو مجموكا فور افي شهور ربيع الاول سنة ٣٥١

* این قصیده ضرب ثالث بحر متقارب و قافیه مقید مجرد و اکثر اشعار معقد دارد *

* ألا كُلُّ ماشيةِ الخيزلي * فدى كُلِّ ماشيةِ الهيذبا *

خیزلی نوعی از رفتار نرم زنان و هیذبی نوعی از رفتار تیز تر (میگوید بدان هر زنی که میرود برفتار نرم فدای هر ناقه شود که میرود بسرعت و درین اشاره است بانکه ما از اهل سلام نه زن دوست

* وكُلِّ نجاةٍ نجاةٍ وبَّةٍ * ذنوبٍ وما بي حُسْنُ الهشا *

نجاة ناقه تیز رو بجاو بالضم قبیله برکه از جنس اندیشان آنها تیز رو می باشد خوف شتر که در دویدن مائل الطرف وحشت و تیز رو گردد مشیم رفتار (میگوید وزن مذکوره فدا باد هر ناقه تیز رو سبک رفتار و نیست خوبی رفتار زنان را هر و کار با من یعنی مرا سر و کار از ناقهای سبک رو است نه از رفتار زنان

* ولكنَّهنَّ حبالُ الحيوةِ * وكيدُ العداةِ ومَيْطُ الاذا *

حبال بالفتح م رسن عداة بالضم جمع عادی دشمن وقتیکه تا لاحق گردد ضم ضرورت است میط دفع کردن اذی رنجش (میگوید ولیکن ناقهای موصوف رسن حیات اند که از هلاکت راه نجات میدهند و واسطه کید دشمنان که سواران بتیز رفتاریش دشمنان را می دریابند و باعث رفع تکالیف راه اند

* ضربتُ بها البيهَ ضربَ الفمارِ * إما لها وإما لي *

تیه بیابان (میگوید چنان ناقه را در بیابان انداختم که کسی قمار می بازد پس یا بازی می برد و یا بازی برده میشود

ای دانسته بودم که یا بمقاصد خود یعنی تا بتوخواهم رسید و یا قبل رسیدن از شدائد آن دست خواهم مرد

* اذا فزعت قد متها الجیاد * و بیض السیوف و سمر القنا *

فزع بالتحریک ترسیدن اسمر نیزهٔ گندم گون (میگوید وقتیکه در راه از خوف دشمنان وقطاع الطریقان ناقهٔ من می ترسید بیش می شتافت او را اسبان نیکو صورت و شمشیر و نیزهای قوی من یعنی بواسطهٔ مذکورات ناقهٔ خود را از دشمنان محفوظ میداشتم قوله قد متها بمعنی تقدمتها

* فمرت تخل و فی رکبها * عن العالمین و عنه غنا *

راکب هم سوار (میگوید پس گذشت ناقهٔ من در مقام تحل با نحالت که بی نیاز بودند سواران وی از همه عالم و از مقام مذکور حاصل آنکه چون زاد همراه مایان بود احتیاجی در انجا نداشتیم

* و امست تخیرنا بالنقاب * وادی المیاه و وادی القری *

(میگوید رسیدیم وقت شام در مقام نقاب درحالیکه مختار کرد مایان را بوادی میاه و وادی قری حاصل انکه چون از مقام نقاب یکراه بطرف وادی میاه و یکراه بطرف وادی قری میرود پس رسانیدن انجا را بمنزلهٔ اختیار دادن قرار داد گویا گفت ناقهٔ مذکور که خواه بروید از این راه خواه بروید از آن راه قوله وادی المیاه و همچنین وادی القری مفعول فعل تخیر است یا را بضرورت شعری ساکن نمود

* و قلنا لها این ارض العراق * فقالت و نحن بتربانها *

(و پرسیدم ناقه را کجاست زمین عراق پس گفت که ما در مقام تربان که از مواضع عراق است هستیم قوله با بجر ابن جنی نزد همه حرف تنبیه است و در ترکیب ها هی زده بود یعنی خبردار آن عراق این است پس جملهٔ ها هی زده را حذف کرد و چون این جنی ها را حرف اشارت گوید حرف ها هی محذوف بود

* و هبت بجسمی هبوب الدبور * مستفبلات مهب الصبا *

هبوب بالکسر بنشاط رفتن شتر هبوب وزیدن باد دبور هوای مغربی صبا باد مشرقی (میگوید ناقهٔ مذکور مرا بر داشته مثل باد دبور بنشاط در سیر آمد مثل زیدن هوای مغربی درحالیکه متوجه بود بجانب جای وزیدن باد صبا یعنی از مغرب بطرف مشرق بسرعت و نشاط تمام متوجه گردید

* رواسی الکفاف و کبد الوهاد * و جاری البویرة وادی الغضا *

راسیم قصد کننده (میگوید درحالیکه ناقهای ما قاصد بودند مواضعات کفاف و کبد الوهاد و وادی الغضا را که جاری بویره یعنی قریب بویره است رواسی حال است یا را بضرورت شعری ساکن کرد

* وجابت بسيطة جوب الرداء * بين النعام و بين المها *

جوب بریدن مسافت نعام شتر مرغ مهاة بالتحریک ماده گاو دشتی (میگوید قطع کردناقه مذکور زمین بسیطه را چنانکه قطع کرد موضع رداء را چنان بسیطه که درمیان این حال است که شتر مرغ وگاو دشتی درو اند این کنایه است ازین که بسیطه چنان از آبادی دور است که مجمع وحوش گردیده

* الی عقدة الجوف حتی شفت * بماء الجراوی بعض الصدی *

صدی تشنگی (میگوید ناقه مذکور از بسیطه گذشته تا مقام عقده الجوف رسید تا آنکه تسکین داد بآب موضع جراوی بعض تشنگی خود را یعنی در جراوی دیده اند کی آب بنوشید

* ولاح لها صور والصباح * ولاح الشعور لها والضحی *

(میگوید وظاهر شد ناقه را مقام صور وصبح یعنی در وقت صبح رسید وظاهر شد مقام شعور بوقت چاشت

* ومسی الجمیعی دثداؤها * وغادی الاضارع ثم الدنا *

تمسیه شبانگاه کردن مغادات باکسی بگاه کردن دیدار سنت دومین شتر (میگوید بوقت شام رسید دوش ناقه در مقام جمیعی وبوقت صبح در مقام اضارع بعد ازان در مقام دنا

* فیا لک لیلا علی اعکش * احم الرواق خفی الصوی *

صوة بالضم سنگ توده که در راه برای نشان نهند (میگوید وچه شب بود بمقام اعکش درحالیکه سیاه وپنهان کننده نشانهای راه بود لک لام تعجب است ولیلا تمیز از ضمیر مخاطب مبهم

* وردنا الرهیمة في جوزه * وبافیه اکثر مما مضی *

جوز وسط (میگوید فرود آمدم در مقام رهیمه که در وسط مقام اعکش بود وباقی شب اکثر بود از قدریکه گذشته بود یعنی در رهیمه بوقت اول شب رسیدم در جوزه ضمیر راجع به اعکش بود نه بلیل چه جوز درمیان لیل را گویند پس اگر ضمیر راجع به لیل بود قول او وباقیه اکثر مما مضی درست نمی شود

* فلما اناخ نا رکز نا الرماح فوق مکارمنا والعلا *

اناخه نشانیدن شتر رکز بالفتح زدن نیزه در زمین رمح بالضم نیزه مکرمه بالفتح وضم الراء مکارم بزرگی علا بلندی مرتبه (میگوید هرگاه نشانیدیم ناقهای خود را یعنی هنگامیکه در کوفه رسیدیم بعد فراغت سفر حسب عادت مسافران نیزهای خود را زدیم بر مکارم وعلامه بر زمین حاصل آنکه چون از کافور وسهالک اثنای راه خود را رسانیدم وبر دشمنان ظفر یافتم لهذا نهایت بلند نامی من شد

* وبِنا نُفَلِّلُ اَسْيافَنا * وَنَمْسَحُها مِنْ دِماءِ العِدى *

بنات بالفتح شب گذرانیدن وگویند بتنا کذا ای فعلناه فی اللیل (میگوید بوقت دادم شمشیران خودرا چراکه ازدست دشمنان مارا نجات داده بودند وصاف کردم اورا از خونهای دشمنان

* لِنَعْلَمَ مِصْرُ وَمَنْ بالعِراقِ * وَمَنْ بِنَجْرانَ اَنّي الفَتى *

* وَاَنّي وَفَيْتُ وَاَنّي اَبَيْتُ * وَاَنّي عَتَوْتُ عَلى مَنْ عَتا *

عتوا تضمین و شد الواو از عدد رگذشتن (میگوید اختیار این چنین شدند کردم تا بداند اهل مصر و کسانیکه در عراق و خراسان اند که پشک ماجوانم و تا بداند که ما وفا کردم یعنی پاس احسان نموده پیش سیف الدوله حاضر گشتم وانکا اطاعت و سرکشی کردم بر کسی که سرکشی کرد بر من یعنی بر کافور

* وما كُلُّ مَنْ قارَ فَوْلاً وَفا * وما كُلُّ مَنْ سيمَ خَسْفاً اَبى *

گویند سئمه خسفا ای خواری دادم ورا (میگوید و نیست هر کس که گوید سخنی را پس وفا کند و نیست هر شخص که مذلت داده شود پس انکار اطاعت نماید یعنی هر کس نافرمانی کافور نتواند نمود

* وَمَنْ يَكُ قَلْبٌ كَقَلْبي لَهُ * يَشُقُّ اِلَى العِزِّ قَلْبَ الثَّوى *

ثوی هلاکی (میگوید کیست که باشد دل او مثل دل من تا که شق نماید دل هلاکت را و به مراتب عزت عروج نماید یعنی من خودرا برای حصول عزت رچنان شدانداختم که دیگری نتواند و من شرطیه نیز محتمل بود

* وَلا بُدَّ لِلْقَلْبِ مِنْ آلَةٍ * وَرَأْيٍ يُصَدِّعُ صُمَّ الصَفا *

تصدیع جدا جدا کردن اصم بالفتح م سنگ سخت مصمت صفاة م سنگ پاک روشن مانند مرمر (میگوید می باید دل را الیه یعنی عقل و فکر صائب تا که بشگافد سنگ سخت را یعنی مطلب دشوار حاصل کند

* وَكُلُّ طَريقٍ اَتاهُ الفَتى * طَلى قَدَرِ الرَّجُلِ فيهِ الخُطا *

خطوة بالضم م گام (میگوید در هر راهی که می آید در رو جوانمرد باندازه پای او در روگاه میشود این مثل است ازین که هر کس حسب همت خود عمل می نماید یعنی همت عالی خود همچنین امور عظام را می کنم

* وَنامَ الخُوَيْدِمُ عَنْ لَيْلِنا * وَقُدّامَ قَبْلَ عَمّي لاكَرى *

خویدم تصغیر خادم کری خواب (میگوید خوابید یعنی غافل شد خادم یعنی کافور درشت بیکه گریختم دروی از نزد او بعد ازان میگوید که در حقیقت خواب وی از سابق بود چراکه نشناخت فضائل و کمالات مرا خویدم تعبیر بخادم کرد چه کافور غلام پادشاهی بود و تصغیر در اینجا برای حقارت کافور است

* وكانَ على قُربِنا بَيْنَنا * مَهامِهُ من جَهْلِهِ والعَمى *

مهمه بفتح المیمین م بیابان دور دست عمی پوشیده شدن کار بر کسی (میگوید با وجودیکه از کافور قریب بودم درمیان ما دوا و میان این جهل و کوری حائل بود یعنی کافور از نهایت جهل قدر فضائل من نشناخت

* لقد كُنتُ أحسِبُ قَبلَ الخَصِيِّ أنَّ الوُدَّ مَغْرَى الهَوى *

* فلَمَّا انتَهَينا الى عَقْلِهِ * رأيتُ النُّهى كُلَّها فى الخُصى *

خصی خایه کشیده تهیه بالضم م خرد خصیم معروف (میگوید قبل ملاقات خصی یعنی کافور می پنداشتم که دماغ محال عقل مردمان می باشد لیکن هرگاه بانتهای عقل کافور رسیدم و حماقت ویرا ملاحظه کردیم دانستیم که عقل همه مردمان در خصیه می ماند نه در دماغ والا چرا کافور این قدر احمق می شد

* وماذا بمِصْرٍ من المُضحِكاتِ * ولكنَّهُ ضَحِكٌ كالبُكا *

(میگوید چها در مصر مضحکات است که مردمان را میخنداند ولیکن در حقیقت آن خنده چون گریه است چرا که جای عبرت عاقلان است و تفصیل مضحکات در اشعار آینده بیان می نماید

* بِهِ انبَطِيٌّ من أهلِ السَّوادِ * يُدَرِّسُ كُتْبَ أهلِ الفَلا *

نبطی گروهی که در سنگستان می باشند سواد قری فلاة بالفتح م دشت (میگوید در مصر شخصی است نبطی از اهل قری و با این همه می اموزاند نسبهای بدویان را گوید مراد ابن ابوالفضل ابن خیزابه یا ابوبکر نسابه است

* وأسْوَدَ مِشْفَرُهُ نِصْفُهُ * يُقالُ لَهُ أنتَ بَدرُ الدُّجى *

مشفر لب گنده شتر (میگوید در مصر حبشی است که لب چون لب شتر گنده است با این همه مردمان نصف لب یعنی کناره لب غلیظ او را بدر الدجی میگویند مدانند که کجا لب قبیح حبشی و کجا حسن ماهتاب

* وشِعْرٍ مَدَحْتُ بِهِ الكَرْكَدَنْ بَيْنَ القَريضِ وبَيْنَ الرُّقى *

کرکدن بالفتح و تشدید الدال وعوام به تشدید نون خوانند دابه است بزرگ که پیل را بر شاخ خود بردارد قریض شعر رقیه بالضم م افسون (میگوید بسا شعر که من وجه شعر و من وجه افسون بود مدح کردم بدان کرکدن ای کافور را یعنی اشعاریکه در مدح کافور گفته بودم در حقیقت برای تسخیر بود نه مدح او

* فما كانَ ذاكَ مَدْحاً لَهُ * ولكنَّهُ كانَ هَجْوَ الوَرى *

(پس نبود اشعار مذکوره مدح ها ولیکن در حقیقت هجو خلق بود چرا که مدح مذکور دلالت میکرد بر اینکه از باعث ناقدردانی آنها مرا احتیاج مدح چنین ناکس کردید و بعضی حسن توجیه

کنند که چون اخلاق کافور مخالف اخلاق جمله خلائق بود پس مدح وی مستلزم تقبیح دیگران بود

* وقد ضلّ قومٌ باصنامهم * وامّا بزقٍ ریاحٍ فلا *

(میگوید قومی از کنار بپرستش بتان خود تا گمراه شدند لیکن بمشکی که پر از باد باشد کسی گمراه نگشت پس اطاعت او کمال نامعقولی بود یعنی کافور سیاه و غریب ولا ینفع چون مشک باد سرا سر بی سود است

* وتلك صُمتٌ وذا ناطقٌ * اذا حرّكوه فسا او هذى *

صامت مخاموش فسو بالفتح باد کردن بی آواز هذیان بیهوده گفتن (میگوید باز فرق است که آن بتان ساکت اند یعنی چنانکه نفع نمی رساند ضرر هم نمیرسانند و این شخص یعنی کافور ناطق است و مضر چنو قتیکه حرکت میدهند او را باد می کند یا بیهوده میگوید الغرض بهر حال خالی از ایذا رسانی نیست

* ومن جعلت نفسه قدره * رأى غيره منه ما لا يرى *

(میگوید این قبایح مخصوص بکافور نیست چه هر شخصی که نمی شناسد نفس او قدر خود را و اعجاب می نماید می بینند دیگران از وعیبهای که خود نمی بینند او را یعنی چون کسی خود بین بود سراسر از عیب باشد

وال يهجو السامري

* ضرب اول بحر وافر قافیه مطلق ردف موصول غیر مخرج دارد *

* أسامريّ ضحكة كلّ راء * فطنت وأنت أغبى الاغبياء *

ضحکه کسی که بر و خندند اغبی م گول (میگوید ای سامری مسخرهٔ هر بیننده یا فهمیدی تو قصیده مرا حال انکه تو احمق ترین احمقان هستی یعنی چگونه قصیدهٔ مرا فهمیدی و گفتی که این هجو است چه طاقت تمیز داری

* صغرت عن المديح فقلت أهجى * كأنّك ما صغرت عن الهجاء *

چون حقیر دانستی خود را از مدح پس گفتی که هجو کرده شدم شاید ندانستی که لایق هجو هم نه

* وما كبّرت قبلك في محالٍ * ولا جرّبت سيفي في هباء *

محال کلامیکه از وجه خود معدول باشد مراد هجو است میگوید وقار نکرده بودم قبل تو در هجو کسی و نه تجربه کرده بودم سیف خود را در غبار یعنی گاهی زبان خود را بهجو هیچ تو ناکس وحقیر آلوده نبودم

وقال وقد غني معه

* این قطعه ضرب ششم بحر بسیط وقافیه مطلق مردف موصول غیر مخرج دارد *

* ماذا يقول الذي يغنّي * يا خير من تحت ذي السماء *

* شَغَلَتْ قَلْبِي بِلَحْظِ عَيْنِي * إِلَيْكَ عَنْ حُسْنِ ذَا الغِنَاءِ *

لحظ بدنبال چشم نگریستن (میگوید ای بهترین مردمانیکه زیراین آسمان اندچه میگوید معنی نمی فهمم صرود اورا چرا که مشغول کردی دل مارا از دریافت خوبی این سرود به سبب اینکه ملاحظه حسن تو می نمایم

وقال يعزّي سيف الدولة بعبده بمالك وقد توفي شهر رمضان سنة اربعين وثلثمائة

* این قصیده ضرب هموم بحر طویل و قافیه مطلق مردف موصول خیرمخرج دارد *

* لَا يُحْزِنِ اللّٰهُ الْأَمِيرَ فَإِنَّنِي * كَذَا خُلِقْتُ مُحَا لِهِ بِمُصِيبِ *

(میگوید غمگین نکند خدا امیر را چرا که میگیرم حصه از حالات وی یعنی غم او موجب غم من بود و مرور وی باعث مرور لایحزن بصیغه نهی بکسر النون باید و رفع بنا بر صیغه نفی غلط بود چه مقام مقام دعا است نه خبر

* وَمَنْ سَرَّ أَهْلَ الْأَرْضِ ثُمَّ بَكَى أَسًى * بَكَى بِعُيُونٍ سَرَّهَا وَ قُلُوبِ *

اسی اندوه (میگوید کسیکه شادان کند عالمیان را بعد ازان گریه کند سبب اندوه میگریاند چشمان و دلها را که مسرور کرد آنها را حاصل آنکه از گریه تو همه عالم را گریه پدا می شود بعیون دروبای تعدیه بود

* وَإِنِّي وَإِنْ كَانَ الدَّفِينُ حَبِيبَهُ * حَبِيبٌ إِلَى قَلْبِي حَبِيبُ حَبِيبِي *

(میگوید مدفون یعنی یماک اگرچه حبیب سیف الدوله بود لیکن حبیب مانیز بود چه حبیب حبیب میشود یعنی مرا بر وفات یماک اندوه ضرور است انی یای متکلم اسم ان وحبیب الی آخره جمله خبریه خبر وی

* وَقَدْ فَارَقَ النَّاسُ الْأَحِبَّةَ قَبْلَنَا * وَأَعْيَا دَوَاءُ الْمَوْتِ كُلَّ طَبِيبِ *

(میگوید موت احباب رسم جدید نیست بلکه سابق نیز همه کسان احباب خود را مفارقت نمودند و موت چنان لاعلاج است که دوای او طبیب را عاجز نمود یعنی بملاحظه احوال سابقین صبر فرما

* سُبِقْنَا إِلَى الدُّنْيَا فَلَوْ عَاشَ أَهْلُهَا * مُنِعْنَا بِهَا مِنْ جَيْئَةٍ وَ ذُهُوبِ *

سبق بالفتح پیشی گرفتن جیئة از بنای مرة است لیکن بجای مصدر موضوع گردید بمعنی آمدن (میگوید در دنیا دیگران قبل من رسیدند پس اگر اهل دنیا مدام زنده می ماندند بازداشته شدیم از آمد و رفت و تنگ می شد زمین بر ما یعنی حکمت عامه حکیم مطلق همین کون فساد را مقتضی گردید که یکی برود و دیگری بیاید

* تَمَلَّكُهَا الْأَوْلَى تَمَلَّكُ سَالِبٍ * وَفَارَقَهَا الْمَاضِي فِرَاقَ سَلِيبِ *

سالب ربانیده سلیب ربوده (میگوید وارث برد و رماننده ربانیدگان مالک می شود اموال مورث را و ماضی یعنی مورث مانند سلوب المال مال خود را میگذارد یعنی هرکس بناچاری دنیا را میگذارد

* ولا فضل فيها للشجاعة والندى * وصبر الفتى لولا لقاء شعوب *

شعوب مرگ و وی معرفه لایدخلها الا لف واللام (میگوید اگر در دنیا ملاقات موت نمی شد هیچ فضیلت شجاعت را بر جبانت و سخاوت را بر بخالت و صبر را بر بی صبری نبود وی چه نامردم هم میداند که از جنگ نخواهد مرد و بخیل و بی صبر هم میداند که آخر احوال از تنگی بفراخی متغیر خواهد بود

* وأوفى حبوة الغابرين لصاحب * حبوة امرئ خانته بعد مشيب *

متشیب پیری (میگوید بنهایت وفا کننده ترین زندگانی گذرندگان این دنیا بر ای صاحب خود زندگانی شخصی بود که عمر او بعد پیری خیانت وی کند یعنی نهایت وفاداری عمر تا ایام پیری بود و بس

* لا يفنى يماك في حشاي صبابة * الى كل تركي النجار حليب *

نجار اصل جلیب انچه برای فروختن از شهری بشهری برند (میگوید هر آینه باقی گذاشت یماک متوفی در دل من عشق هر غلام ترکی یعنی هر غلامیکه هم جنس یماک متوفی است بواسطهٔ محبت وی دوست میدارم اورا

* وما كل وجه أبيض بمبارك * ولا كل جفن ضيق بنجيب *

(میگوید نیست صاحب هر چهرهٔ سفید مبارک و نه هر چشم تنگ نجیب اشعار نمود بدین که یماک متوفی هم جامع حسن و نجابت بود هم مبارک و چون ترکیان را چشم خرد می شود لهذا گفت لاکل جفن ضیق

* لئن ظهرت فينا عليه كآبة * لقد ظهرت في حد كل قضيب *

* وفي كل قوس كل يوم تناضل * وفي كل طرف كل يوم ركوب *

کآبة شکستگی غم (میگوید اگر ظاهر شد غم وفات یماک بر ما چه عجب چه ظاهر شد غم او در تیزی هر شمشیر و ظاهر می شود او وی در هر کمان در هر روز تیر اندازی و در هر اسب نجیب در هر روز سواری یعنی یماک متوفی چون استعمال مذکورات می نمود اثر حزن در جمادات ظاهری شود چه جای مایان

* يعز عليه أن تحل بعادة * وتفعل لا مر وهو غير مصيب *

عزة باگران و شوار گشتن (میگوید یماک چنان فرمان بردار بود که ناگوار بود بر او اینکه امری خلاف عادت خود در خدمتگذاری تو نماید و اینکه طلب کنی ادر ابرای کار و او جواب ندهد یعنی عادت او مخالف عادت دیگر غلامان بود قوله تدعو در اصل تدعو بود و او منصوب را بضرورت شعری ساکن کرد

* وكنت اذا أبصرته لك قائما * نظرت الى ذي لبدتين أديب *

لبدتان مویهای که در شانهٔ و گردن شیر باشد ذی البدتین شیر (میگوید وقتیکه می دیدیم متوفی را ایستاده

برای خدمت تو نظر می کردم بطرف شیراز دیب یعنی یماک جامع وصف شجاعت وادب بود

* وَإِنْ تَكُنِ الْعِلْقَ النَّفِيسَ فَقَدْتَهُ * فَمَنْ كَفِّ مِتْلَافٍ اغَرَّ وَهُوبِ *

متلاف بسیار تلف کننده اغر شریف (میگوید اگرچه یماک متوفی مال گرانمایه بود که گم کردی اورا لیکن از دست شریف بسیار سخی گم شده است یعنی تو چون سخی هستی هیچ پروای آن نداری و بروایت کان بتا خطاب طرف سیف الدوله بود پس نصب لفظ علق باضمار علی شریطة التفسیر خواهد بود

* كَأَنَّ الرَّدَيْ عَادٍ عَلَى كُلِّ مَاجِدٍ * اِذَا لَمْ يُعَوِّذْ مَجْدَهُ بِعُيُوبِ *

ردا هلاکی عدا و بالفتح والمد مستم کردن (میگوید تا وقتیکه صاحب مجد برای مجد خود عیب را بمنزله تعویذ نگرداند هلاکت مستم میکند برا موال وی یعنی چون تو ای ممدوح از عیوب مبرا هستی لهذا چشم زخم برا موال تو می رسد و مال تو هلاک می گردد مخفی مباد که در بیان وجه نقصان مال حسن تعلیل نمود

* وَلَوْلَا اَيَادِي الدَّهْرِ فِي الْجَمْعِ بَيْنَنَا * غَفَلْنَا فَلَمْ نَشْعُرْ لَهُ بِذُنُوبِ *

ایادی جمع ید نعمت و نکوی (میگوید اگر احسان زمانه بواسطه جمع کردن در میان ما و یماک متوفی نبودی نمی دانستم گناهان او را چه غم مفارقت بعد مواصلت گردیده یعنی خود احسان او گناه او شد

* وَلِلتَّرْكُ الْاِحْسَانِ خَيْرٌ لِمُحْسِنٍ * اِذَا جَعَلَ الْاِحْسَانَ غَيْرُ رَبِيبِ *

ریب پرورده میگوید وقتیکه زمانه احسان را باتمام نرسانید پس از ین احسان نکردن احسان اورا اولی بود

* وَاِنَّ الَّذِي سَمَّى نِزَارٌ عَبِيدَهُ * غَنِيٌّ عَنِ اسْتِعْبَادِهِ لِغَرِيبِ *

(از احسان ممدوح قبیله نزار غلامان او اند پس او بی نیاز بود از بنده کردن غریب الوطن یعنی یماک ترکی

* كَفَى بِصَفَاءِ الْوُدِّ رِقًّا لِمِثْلِهِ * وَبِالْقُرْبِ مِنْهُ مَفْخَرًا لِلنَّسِيبِ *

نسیب قریب و خویش در نسب (میگوید ممدوح را برای غلام کردن مماثل او صفای محبت کافی بود و بس است برای فخر قرابت داران را قرابت داشتن ایشان از و در ین شعر دفع نموده است تبعاد این معنی را که عرب احرار چگونه غلام سیف الدوله گشته قوله بصفاء والمتعین بالقرب بادرو زائد است

* فَعَوَّضَ سَيْفُ الدَّوْلَةِ الْاَجْرَ اَنَّهُ * اَجَلُّ مُثَابٍ مِنْ اَجَلَّ مُثِيبِ *

(ثواب داده شده ممدوح بوفات متوفی واو اجل مثاب است چه صبر می نماید وخدای تع اجل مثیب

فَتًى الْخَيْلِ قَدْ بَلَّ النَّجِيعُ كُعُوبَهَا * يُطَاعِنُ فِي ضَنْكِ الْمَقَامِ عَصِيبِ *

نجیع خون و گفته اصمعی خون احمر خاصه و گویند خون تازه سحر بالفتح مایش سینه ضنک تنگ عصیب

شدید (میگوید سیف الدوله جوان صاحب خیل یعنی سردار سواران است که ترسی کند خون سینهٔ اسپان او را
او دران حالت در مقام جنگ دشوار نیزه زنی می نماید یعنی نهایت شجاع و ماهر در سواری اسپان است

* بِعَانٌ خِيَامَ الرَّبْطِ فِي غَزَوَاتِهِ * فَمَا خَيْمُهُ إِلَّا غُبَارُ حُرُوبِ *

عیاف بالکسر کراهیت کردن ربط چادر سوتی سفید یک لخط غزوه جنگ کردن با دشمنان دین
(میگوید ممدوح چنان جنگ دوست است که مکروه میداند خیمه های ریسمانی را پس
نیست خیمه او مگر غبار جنگها یعنی مدام بجنگ مشغول می ماند و غبار جنگ برای او بمنزلهٔ خیمه گردیده

* عَلَيْنَا لَكَ الْإِسْعَادُ إِنْ كَانَ نَافِعًا * بِشَقِّ قُلُوبٍ لَا بِشَقِّ جُيُوبِ *

جیب م گریبان (میگوید اگر نافع بودی بر ما لازم بود موافقت تو بچاک کردن دلهای خود بجای گریبان

* فَرُبَّ كَئِيبٍ لَيْسَ تَنْدَى جُفُونُهُ * وَرُبَّ كَئِيبٍ الدَّمْعُ غَيْرُ كَئِيبِ *

کئیب شکستهٔ غم نداده بالفتح ترشدن (میگوید گریه : اشک علامت حزن نیست چرا که اکثر
حزین اند که تر نمی شوند چشمان آنها و بیشتر صاحبان اشک می باشند که در دل غم ندارند

* تَسَلَّ بِفِكْرٍ فِي أَبِيكَ فَإِنَّمَا * بَكَيْتَ فَكَانَ الضِّحْكُ بَعْدَ فَرِيبِ *

(تسکین خود بما از فکر در احوال پدر خود چرا که گریه کرده بودی و بعد زمانهٔ قریب خوشی و خنده
حاصل شد یعنی چنانکه بعد وفات پدر خود از ریاست مسرور شدی همچنین غم تو مبدل بسرور خواهد شد

* إِذَا اسْتَغْنَمَتْ نَفْسُ الْكَرِيمِ مَصَابَهَا * بِحُجْتِ ثَنَتْ فَاسْتَدْبَرَتْهُ بِطِيبِ *

مصاب مصیبت حجت پابید شدن مراد در اینجا بی صبری است ثنی بالفتح باز کردانیدن طیب پاکیزه
شدن مراد در اینجا صبر داشته است (میگوید نفس کریم وقتیکه پیش می آید بر مصاب خود بجزع
و فزع باز می گرداند خود را یعنی بعقل رجوع میکند پس پشت میگرداند جزع و فزع را بصبر حاصل
انکه عادت کریمان است که وقت مصیبت جزع و فزع نمیکنند و به صبر و شکیبائی کار بند می شوند

* وَلِلْوَاجِدِ الْمَكْرُوبِ مِنْ زَفَرَاتِهِ * سُكُونُ عَزَاءٍ أَوْ سُكُونُ لُغُوبِ *

وجد بالتحریک اندوهگین شدن کربة شدت غم کردم باز گیرد از زفره آوردن دم بعد کشیدن آن
بدرازی عزا شکیبائی لغوب ماندگی (میگوید غمگین را آخر ضرور است سکون خواه سکون شکیبائی
بود یا از ماندگی باشد یعنی صبر از اول بهتر : چرا که هم ثواب دهم خوشنامی حاصل می شود

* وَكَمْ لَكَ جَدًّا لَمْ تَرَ الْعَيْنُ وَجْهَهُ * فَلَمْ تَجْرِ فِي آثَارِهِ بِغُرُوبِ *

از بابا الکسر و بالتحریک پی (میگوید چه قدر اجداد تو گذشتند که ندید چشم تو روی انانرا و روان نکردی
در پی آنان چشمان خود را یعنی چون یک از چشم تو غائب شد فرض باید نمود که گویا از ابتدا ندیده ئی

* فَدَتْكَ نُفُوسُ الحَاسِدِينَ فَإِنَّهَا * مُعَذَّبَةٌ فِي حَضْرَةٍ وَ مَغِيبِ *

حضرة قرب (میگوید نفوس حاسدین فدای تو باشند که از حسد در روبروی و غیبت تو معذب اند

* وَفِي تَعَبٍ مَنْ يَحْسُدُ الشَّمْسَ نُورَهَا * وَيَجْهَدُ أَنْ يَأْتِي لَهَا بِضَرِيبِ *

(میگوید کسیکه حسد کند نور آفتاب را و کوشش کند برای آوردن مماثل وی او خود در رنج بود نه آفتاب

وذكر سيف الدولة بيتا وسأل المتنبي اجازته فقال والبيت هو

* این قطعه ضرب اول بحر طویل و قافیه مقید مجرد و اکثر اشعار معتمد دارد *

* خَرَجْتُ غَدَاةَ النَّفْرِ أَعْتَرِضُ الدُّمَى * فَلَمْ أَرَ أَحْلَى مِنْكِ فِي العَيْنِ وَالقَلْبِ *

اجازه شعر دیگر را تمام کردن نفر گروه گروه باز گشتن حاجیان از منی اعتراض پیش آمدن
کسی را بقصدوی و میه بالضم مبت (میگوید بیرون شدم وقت صبح روز نفر در حالیکه می جستم بتانرا
پس ندیدم بتی شیرین تر از تو در چشم و در دل خود گویند این بیت طرحی گفته سیف الدوله است

* قَدْ يَفُكُّ الْهَدْيَ النَّاسِ سَهْمًا إِلَى قَلْبِي * وَأَقْتُلُهُمْ لِلدَّارِعِينَ بِلَا حَرْبِ *

(میگوید فدای تو شوم ای محبوبه که نشانه تیر نگاه تو بطرف دل من بی خطا است و میکشی زره پوشانرا بی جنگ

* تَفَرَّدَ بِالْأَحْكَامِ فِي أَهْلِهِ الْهَوَى * فَأَنْتَ جَمِيلُ الْوَجْهِ مُسْتَحْسَنُ الْكَذِبِ *

(احکام عشق مخالف احکام سائر اشیاء است چه خلف وعده و دروغ مذموم است و از تو خوش می نماید

* وَمَنْ خُلِفَتْ عَيْنَاكَ بَيْنَ جُفُونِهِ * أَصَابَ الْحُبُورَ السَّهْلَ فِي الْمُرْتَقَى الصَّعْبِ *

حبور در نشیب فرود آمدن سهل زمین نرم نقیض جبل (میگوید کسی که پیدا شده باشد چشمان
تو در میان پلکهای وی یعنی مانند تو چشم جادوگر دارو میرهند در جای بلند دشوار چنانکه در
نشیب فرود آید این مثل است از اینکه هر چه بر دیگران دشوار نماید بروی آسان بود

* وَإِنِّي لَمَمْنُوعُ الْمَقَاتِلِ فِي الْوَغَى * وَإِنْ كُفَّتْ مَبْذُولُ الْمَنَاقِلِ فِي الْحُبِّ *

وغا بانگ و منزیل للحرب لکون الصوت فیه (میگوید که من بشجاعت در جنگ از مقاتل خود محفوظ
می باشم لیکن در محبت از یار قاتل خود محفوظ نیستم یعنی کشته یار می شوم نه کشته دشمنان

* وقال وهو سائر الى الرقة واشتد المطر بموضع يعرف بالثنية *

* این قطعه ضرب اول بحر وافر و قافیه مطلق مردف موصول غیر مخرج دارد *

* لِعَيْنِي كُلَّ يَوْمٍ مِنْكَ حَظٌّ * تَحَيَّرُ مِنْهُ فِي أَمْرٍ عُجَابِ *

* جَمَالَةُ ذَا الْحُسَامِ عَلَى حُسَامٍ * وَمَوْقِعُ ذَا السَّحَابِ عَلَى سَحَابِ *

(میگوید چشم مرا هر روز از تو بهره و لذتی بود که متحیر می شود از و در امر عجیب چه می بیند که دوال این شمشیر معارف بر شمشیر و افتادن این ابر بر ابر است مراد از شمشیر و ابر ثانی ممدوح است

وزاد المطر ففال

* تَجِفُّ الْأَرْضُ مِنْ هٰذَا الرَّبَابِ * وَتَخْلُقُ مَا كَسَاهَا مِنْ ثِيَابِ *

* وَمَا يَنْفَكُّ مِنْكَ الدَّهْرَ رَطْبًا * وَلَا يَنْفَكُّ غَيْثُكَ فِي انْسِكَابِ *

ربابه بالفتح ابر سفید (میگوید خشک میگردد زمین از این باران و کهنه می شود جامه که پوشانید اورا لیکن مدام زمانه از تو تر و تازه و باران فیض تو در ریزش بود در تجاحسن رجوع و تفریق هر دو شد

* تُسَايِرُكَ السَّوَارِي وَالْغَوَادِي * مُسَايَرَةَ الْأَحِبَّاءِ الطِّرَابِ *

سایریم ابر شب غادیم ابر بامداد (میگوید همراه تو ابر چنانکه دوستان شادان باهم میروند همرود

* تُفِيدُ الْجُودَ مِنْكَ فَتَحْتَذِيهِ * وَتَعْجَزُ عَنْ خَلَائِقِكَ السَّحَابِ *

خلیقه م خو (میگوید ابر از جود تو مستفید میشود و می خواهد که پیروی جود تو نماید لیکن از اخلاق شیرین تو عاجز میگردد

وقال يمدح سيف الدولة ويذكر بناءه مرعش سنة احدى واربعين وثلثمائة

* این قصیده ضرب اول بحر طویل و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج دارد *

* عَدَيْنَاكَ مِنْ رَبْعٍ وَإِنْ زِدْتَنَا كَرْبَا * فَإِنَّكَ كُنْتَ الشَّرْقَ لِلشَّمْسِ وَالْغَرْبَا *

(میگوید فدای شوم ای سرای یار اگرچه افزون کردی غم مارا چرا که تو برای یار آفتاب وش بمنزله مشرق و مغرب بودی یعنی از دیدن دیرانی سرای یار که او همیشه در و آمد و رفت میداشت غم بر غم افزون میگردد قوله من ربع بمنزله بیان و تمیز است از کاف ضمیر مجرور

* وَكَيْفَ عَرَفْنَا رَسْمَ مَنْ لَمْ تَدَعْ لَنَا * فُؤَادًا لِعِرْفَانِ الرُّسُومِ وَلَا لُبًّا *

رسم م اثر و نشان خانه که بعد انهدام باقی ماند (میگوید تعجب است چگونه شناختیم نشان مکان دوست را چرا که محبت او نگذاشت بود ما و عقل مرا برای شناختن نشانهای خانه خود محلی مهاد در بین شعر حسن استهداد است چه وجود عرفان بدون عقل من قبیل وجود معلول بدون علت است

* نَزَلْنا عَنِ الاَكْوارِ نَمْشِي كَرامَةً * لِمَنْ بانَ عَنْهُ اَنْ نُلِمَّ بِهِ رَكْبا *

کور بالضم م پالان شتر رکب شتر سواران ده عدد وانزون (میگوید فرود آمدیم از پالان شتر در حالیکه پیاده شدیم برای تعظیم یاریکه جدا شده و رفت از صحرای مذکور اینکه در آییم بسرای مذکور سوار شده

* نَذُمُّ السَّحابَ الغُرَّ بِي فِعْلَها بِهِ * وَنُعْرِضُ عَنْها كُلَّما طَلَعَتْ عَتْبا *

سحابه م ابر اغر م سفید (میگوید ندمت می نمایم ابر سفید را در فعل او که با صحرای مذکور نموده و بناخوشی رو میگردانم از و هر وقتیکه ظاهر می شود یعنی چون ابر مهدم کننده صحرای یار است لهذا از صورت او بیزارم و تخصیص ابر سفید ازین جهة کرد که باران در وی زائد می باشد

* وَمَنْ صَحِبَ الدُّنْيا طَوِيلًا تَقَلَّبَتْ * عَلى عَيْنِهِ حَتّى يَرى صِدْقَها كِذْبا *

(میگوید کسیکه تا عرصه دراز همراه دنیا ماند انقلاب می نماید دنیا بر چشم وی تا آنکه میداند صدق او را دروغ یعنی نمد انستم که بواسطه انقلاب زمانه ساکن آباوان یار ویران خواهد گردید

* وَكَيْفَ التَّذاذي بِالاَصائِلِ وَالضُّحى * اِذا لَمْ يَعُدْ ذاكَ النَّسيمُ الَّذي هَبّا *

اصیل م شبانگاه ضحی چاشتگاه (میگوید وقتیکه باز نیاید آن نسیم وصل که وزیده بود چگونه لذت گیرم بوقت شب و بوقت چاشت یعنی پس از صحبت بدون وصل یار چگونه در مفارقت او لذت زندگی یابم

* ذَكَرْتُ بِهِ وَصْلًا كَاَنْ لَمْ اَفُزْ بِهِ * وَعَيْشًا كَاَنّي كُنْتُ اَقْطَعُهُ وَثْبا *

وثب بالفتح برجستن (میگوید بیاد کردم بواسطه دیدن صحرای مذکور وصل یار را چنان وصل که گویا فائز نشده بودم بدان و زندگانی را که گویا قطع میکردم دیرا به برجستن یعنی نهایت جلد گذشت

* وَفَتّانَةِ الْعَيْنَيْنِ قَتّالَةِ الْهَوى * اِذا اَنْفَحَتْ شَيْخًا رَاَتْهُ اَشَبّا *

نفح دمیدن بوی خوش (میگوید و یاد کردم معشوقه چشمان فتنه انگیز را که عشق او شنده عشاق بود و گریبهای خوش او بدماغ پیر بد مجوان گردد فتانه معطوف بود بر ضمائر که در شعر سابق مذکور شد

* لَها بَشَرُ الدُّرِّ الَّذي فُلِّدَتْ بِهِ * وَلَمْ اَرَ بَدْرًا قَبْلَها فُلِّدَ الشُّهْبا *

بشر روی پوست مردم شهب جمع اشهب بمعنی مروارید باجمع شهاب بالکسر بمعنی ستاره روشن (میگوید رنگ چهره یار و رنگ مروارید که در قلاده گردن او بود هر دو همانند بودند و ندیدم قبل آن یار ماه تمام را که قلاده مروارید انداخته شده باشد یا ستارگان گرد مرحلقه زده باشند

* فَيا شَوْقُ ما اَبْقى وَيا لِيَ مِنَ الْهَوى * وَيا دَمْعُ ما اَجْرى وَيا قَلْبُ ما اَصْبا *

(میگوید ای شوق که گذاشت ترا که جدا نمیشوی از ما و فریاد است مرا از فراق وای اشک که جاری کردی ترا وای دل که بردی ترا اما آنچه در اصل ما ابقا کردم مالی برای است تغابن است

* لقد لعب البين المشتت بهاوبي * وزودني في السير مازود الضبا *

اشتات پراگنده کردن (میگوید جدا ای تفرقه انداز بازی کرد با من و یار یعنی سنگ تفرقه بر شیشه وصال مایان انداخت و داد مرا در سیر زاد ره مثل زاد سوسمار ای هیچ نداد یعنی هنگام رخصت تسکینی نفرمود تا در ایام فراق تقویت من میشد و برین تقریر وجه تخصیص سوسمار ظاهر شد و گفته اند که میگوید بعد مفارقت مانند سوسمار پریشان دشت مهاجرت گشتم و گاهی مواصلت نصیب نشد و از سوسمار مثل می زنند در پریشانی چه او سوراخ خود گم میکند در لفظ لعب اشاره است به غایت جدائی

* ومن تكن الاسد الضواري جدوده * يكن ليله صبحا ومطعمه غصبا *

ضواری درندگان دد بی صید (میگوید در فخر خود هر که از اولاد شجاع باشد شب او بمنزله صبح بود یعنی هیچ وقت او را مانع حصول مقاصد نمیگردد و خوراک وی چیزی می باشد که بزور از اعدای خود می ستاند

* ونلت أبا لي بعد إدراكي العلى * أكان تراثا ما تناولت أم كسبا *

تراث میراث در اصل وراث بود واو بتا بدل کردند (میگوید پروا ندارم بعد یافتن فضائل و بزرگی که ایا میراث است آنچه گرفتم یا بطور کسب این عذر است از غصب کردن که سابق گفته بود

* فرب غلام علم المجد نفسه * كتعليم سيف الدولة الدولة الضربا *

غلام کودک (میگوید بیشتر جوان مجد را بذات خود تعلیم می دهد چنانکه تعلیم نمود سیف الدوله اهل دولت از دن شمشیر بی واسطه تعلم حاصل آنکه کمالات من بی واسطه تعلم از دیگران است

* اذا الدولة استكفت به في ملمة * كفاها فكان السيف والكف والقلبا *

ملمه حادثه استکفاه کار گذاشتن خواستن (میگوید وقتیکه دولت از ممدوح در کدام حادثه مدد می جوید او امانت میکند او را و میگردد او برای دولت بمنزله شمشیر و پنجه و دل بخلاف شمشیر متعارف که بدون دست کار نمیکند

* تهاب سيوف الهند هي حداد * فكيف اذا كانت نزاريه عربا *

حدید آهن عرب مانند عرب (میگوید خوف کرده می شود از شمشیر های هندی حال آنکه آهنی می باشند پس چگونه خوف نکرده شود از شمشیریکه نزاریه عربی واز قبیله نزار یعنی ذی عقل باشد

* ويرهب ناب الليث والليث وحده * فكيف اذا كان الليوث له صحبا *

(و خوف می شود از دهان شیر حال انکه شیر تنها می باشد پس چه حال باشد هنگامیکه شیران همراه او باشند
یعنی ممدوح شیر است و همراهیان او نیز شیرانند و حده منصوب بود علی الظرفیة مانند زید خارنک

* ویُخشی عُبابُ البَحرِ والبَحرُ ساکِنٌ * فکیفَ بِهِ اِن یَغشَی البِلادَ اذا عَبا *

خشیه بالفتح ترسیدن عب تدفق غشی بالفتح پوشیدن (میگوید ترسیده می شود از موج دریای
متعارف حال انکه دریا در جای خود ساکن است پس چگونه نباشد از دریائیکه فرا میگیرد جهانرا
وقتیکه بجهد و موج زند یعنی ممدوح مانند دریای متحرک است پس چگونه نترسند از او

* علیمٌ بِاَسرارِ الدِّیاناتِ واللُّغی * لَهُ خَطَراتٌ تَفضَحُ الناسَ وَالکُتُبا *

(ممدوح واقف اسرار دینداری و زبان دانیها است و از اندیشهای علمی خود علماء و کتب را فضیحت می نماید

* فَیُورِکتَ مِن غَیثٍ کَاَنَّ جُلُودَنا * بِهِ تُنبِتُ الدِّیباجَ وَالوَشیَ وَالعَصبا *

انبات رویانیدن دیباج دیبا وشی جامهٔ رنگین بانقش و نگار عصب نوعی از چادر (یعنی برکت دهد خدا ترا ای
ممدوح که باتمام تو بخلاع فاخره منخ شدم من غیث من برای تفسیر بود ای بورکت ایها الغیث من بین الغیوث

* وَمِن واهِبٍ جَزلًا وَمِن زاجِرٍ هَلًا * وَمِن هاتِکٍ دِرعًا وَمِن باتِرٍ قُضبا *

جزل بسیار عطا زجر بالفتح راندن هلا کلمهٔ زجر برای اسپ هتک بالفتح دریدن بتر بالفتح بریدن
قضب رود هندی آنست (میگوید و برکت داده شوی ای بخشندهٔ عطای جزیل و رانندهٔ اسپ
بکلمهٔ هلا و درندهٔ زره و برندهٔ رود دشمنان قوله من واهب ترکیب او در شعر سطر اول گذشت

* هَنیئًا لِاَهلِ الثَّغرِ اِنَّکَ مِنهُمُ * وَاِنَّکَ حِزبُ اللهِ صِرتَ لَهُم حِزبا *

هنیء بالفتح گوارنده طعام هنیئًا گوارنده ثغر سرحد ملک کفار حزب گروه و یار (میگوید خوشباد
صاحبان قلعه را بودن تو از انان و اینکه تو ای ممدوح مددگار خداگشتی برای انان مددگار، قوله هنیئا منصوب
است علی الحالیة بفعل محذوف ای هنیت هنیئا و حزب الله منصوب است بحرف ندای محذوف

* وَاِنَّکَ رُعتَ الدَّهرَ فیهِ وَرَیبُهُ * فَاِن شَکَّ فَلیُحدِثهُ بِما حَتَّها خَطبا *

روع بالفتح ترسانیدن ریب حوادث خطب حادثه (میگوید ای ممدوح ترسانیدی تو از هیبت
خود زمانه را در سرحدهای ملک خود پس اگر در این قول من زمانه شک کند باید که پیدا کند کدام
حادثه در صحن ثغور او یعنی زمانه احداث حوادث در ملک تو نمی تواند نمود قوله باحتها ای باساحة الثغور

* فَیَومًا بِخَیلٍ تَطرُدُ الرُّومَ عَنهُمُ * وَیَومًا بِجودٍ تَطرُدُ الفَقرَ وَالجَدبا *

طرز آمدن (میگوید بدر وزی بجنگ دفع نصرانیان رومی ور وزی به بخشش دفع فقر و قحط مردمان میکنی

* سَرایاکَ تَتْرِی وَالدُّمُسْتُقُ هارِبٌ * وَأَصحابُهُ قَتْلَی وَأَموالُهُ نُهْبا *

سَرِیَّه ۴ شکر تتری یک یک پس یکدیگر در اصل وتری بود اگر الف الحاق گویند مدون واگر الف تانیث گویند غیرمدون باید نهب منهوب دمستق نام سردار نصاری مخالف سیف الدوله (میگوید شکر تو علی الاتصال میرفت ودمستق میگریخت ویاران او مقتول شدند واموال او بتاراج رفت

* اَتَی مَرْعَشًا یَسْتَقْرِبُ الْبُعْدَ مُقْبِلًا * وَأَدْبَرَ اِذْ اَقْبَلْتَ یَسْتَبْعِدُ الْقُرْبا *

(میگوید آمده بود دمستق قلعهٔ مرعش را بغرور تا انکه وقت آمدن از کمال مسرت قلعهٔ مذکور را که دور از ملک او بود قریب میدانست و وقتیکه تو توجه نمودی پشت داده بگریخت باین حالت که دور می دانست قریب را یعنی در حالت فرار از خوف تو طی کردن راه قریب بروی دشوار گردید

* کَذا یَتْرُکُ الاَعْداءَ مَنْ یَکْرَهُ الْفَنا * وَیَغْفُلُ مَنْ کانَتْ غَنیمَتُهُ رُعْبا *

قفول بمعنیین از سفر باز گشتن (میگوید همچنین میگذارد دشمنان خود را و میگریزد شخصیکه نمی پسندد نیزه دار او میترسد و میباشد رعب برای او بمنزلهٔ غنیمت چنانکه دمستق بهزیمت را غنیمت شمرد

* وَهَلْ رَدَّ عَنْهُ بِاللِّقانِ وَفُوقُهُ * صُدُورَ الْعَوالی وَالْمُطَهَّمَةَ الْقُبّا *

لقان شهری در روم عالیه م صریا وسط نیز، مطهمه اسپیکه هر اعضای او جداگانه مناسب بود اقب م اسپ سبک گوشت (میگوید اباباز داشت از دمستق توقف او در موضع لقان سینه های نیزه و اسپان سبک گوش تر یعنی هرچند او در موضع لقان تدبیر شکر پرداخت هیچ سود نشد

* صَلی بَعْدَما الْتَفَّ الرِّماحانِ سَلْمَةً * کَما یَتَلَقَّی الْهُدْبُ فِی الرَّقْدَةِ الْهُدْبا *

التفاف بهم در شدن گیاه و شاخهای درخت هدب مژهٔ چشم رقده خواب (میگوید رفت و بگریخت دمستق بعد اینکه یکسانت نیزهای طرفین بهم در شدند چنانکه در خواب مژه بمژهٔ دیگر ملاقات می کند

* وَلٰکِنَّهُ وَلّی وَباطِعْنِ سَوْرَةٌ * اِذا ذَکَرَتْها نَفْسُهُ لَمَسَ الْجَنْبا *

(میگوید پشت داد دمستق در حالت جنگ که هنوز نیزه زنی یعنی جنگ را تیزی بود و باین حالت که هرگاه یاد میکرد صورت او را بهاو خود را لمس می نمود که شاید زخم رسیده باشد یعنی از خود خبر نداشت

* وَخَلّی الْعَذارِی وَالْبَطارِیقَ وَالْقُری * وَشُعْثَ النَّصارِی وَالْقَرابِینَ وَالصُّلْبا *

تخلیه گذاشتن خذر آدم زن دوشیزه بطریق بالکسر سردار لشکر اشعث م راهب نصاری قربان

بالفرم همنشین بادشاه صاحب م چاپیای تر سایان (میگوید دست تق این همه را گذاشته بگریخت

* اَری کُلَّنا یَبْغِی الحیوةَ لنفسه * حَریصًا علیها مُسْتَهامًا بها صَبًا *

* فحُبُّ الجبانِ النفسَ اَوْرَدَهُ التُّقا * وحُبُّ الشُّجاعِ النَّفْسَ اَوْرَدَهُ الحَرْبا *

مستهام سرگشته (میگوید همه را می بینم که می جویند زندگانی خود را دریص و پریشان و عاشق اند بر اد ولیکن فرق است چه نامرد را محبت جان بر پرهیز از جنگ می آرد و شجاع را همون محبت جان جنگ میکناند یعنی بد دل می ترسد که اگر جنگ خواهم نمود جان باقی نخواهد ماند و شجاع میداند که در جنگ بقای نام وعزت است و در بقای نام بقای حیات الغرض هر دو خواهان جان خود ها اند لیکن وجوه هریک متفاوت بود

* وتَختلِفُ الرِّزقانِ والفِعْلُ واحِدٌ * الی اَنْ یَرِی اِحْسانَ هٰذا الدَّنیا *

(میگوید مختلف می شود رزق دو شخص و فعل هر دو یکی می باشد تا آنکه میداند فائده ایکی را دیگری برای خود موجب گناه مثلا دو کس سفری کنند یکی به مقصد میرسد و دیگری محروم میگردد و ندامت سفر میکشد

فَاَضْحَتْ کَاَنَّ السُّوْرَ من فَوْقِ بَدْءِهِ * الی الاَرْضِ قد شَقَّ الکَواکِبَ والتُّرْبا *

سور شهرپناه تراب خاک (میگوید گردید قلعهٔ مرعش گویا که دیوار شهرپناه او از بالای ابتدا تا زمین ستارگان و زمین را شگافت یعنی بلندی او از آسمان در گذشته و بن وی بر زمین بیوسته و گفت ابن جنی فوق معنی است بر رفع و بدء مبتدا باخبر خود خبرکان یعنی السور بدء من فوق الی الارض قد شق اه

* تَصُدُّ الرِّیاحُ الهُوجُ عَنْها مَخافَةً * وتَفْزَعُ فیها الطَّیْرُ اَنْ تَلْفِظَ الحَبّا *

صد بالفتح روی برگردانیدن فزع ترسیدن هوجا باد سخت که خانه را از بن برگیرد طیر جمع طیور جمع طائر پرنده (میگوید قلعهٔ مرعش چنان مرتفع است که هوا از ان بخوف باز می ماند و پرندگان می ترسند از اینکه بچینند در و دانه را یعنی هوا و پرندگان در ون قلعه نمی روند تا شاید بجهة کمال ارتفاع او در و محبوس گردند

* وتَرْدِی الجِیادُ الجُرْدُ فَوْقَ جِبالِها * وقَدْ نَدَفَ الصَّنْبَرُ فی طُرُقِها العُطْبا *

ردی نوعی از دویدن اسپ اجرد م اسپ تک وکوتاه موی ندف پنبه زدن صنبر ابر که از و برف بارد عطب پنبه (میگوید باد اسپان ممدوح میدوند بر کوه های مرعش با وجودیکه برف مانند پنبه در راه های او افتاده می باشد

* کَفی عَجَبًا اَنْ یَعْجَبَ النّاسُ اَنَّهُ * بَنی مَرْعَشًا ثَبَّا لَهُ رائِهِمْ ثَبّا *

ثب هلاکی و هلاک شدن (میگوید بس است برای تعجب اینکه تعجب می کنند مردمان از اینکه ممدوح قلعهٔ مرعش را بنا کرده است یعنی از این چه تعجب زائد خواهد بود که نمی فهمند اینکه پیش

قدرت ممدوح بنای قلعهٔ مرعش چه دشوار بود بعده نفرین کرد که ملائکی باد بر چنین عقول کوتاه بین شان

* وما الفرق ما بین الانام وبینه * اذا حذر المحذور واستصعب الصعبا *

چه فرق خواهد بود درمیان خلق وممدوح وقتیکه بتر سد او ازانکه می ترسند دیگران دشوار داند دشوار را

* لامر اعدته الخلافة للعدی * وسمته دون العالم الصارم العضبا *

عضب برنده (میگوید بادشاهت برای دشمنان مهیا کرد و نام نهاد او را سیف قاطع نه دیگران را

* ولم تفترق عنه الاسنة رحمة * ولم یترک الشام الا عادیا له حبا *

* ولکن نفاها عنه غیر کریمة * کریم الثنا ما سب قط ولا سبا *

(میگوید به رحمت ومحبت جدا نگشتند نیزه های دشمنان از ممدوح ونگذاشتند ملک شام را ولیکن مشخص کریم الصفة که چنان کار نکرد تا دشنام دهند او را نه او دشنام داد کسی را یعنی ممدوح بحالت غیر کریمه یعنی بذلت وخواری بدر کرد انا نرا الثنا بقصر در خیر وشر برد و آید لهذا گفت کریم الثنا

* وجیش یثنی کل طود کانه * خریق ریاح واجهت غصنا رطبا *

غرق دریدن (میگوید و بدر کرد لشکر دمشق را لشکر ممدوح که دو پاره میکند هر کوه کان را چنانکه هوای سخت وقت پیش آمدن شاخ تر را میدرد وقوله وجیش معطوف است بر کریم الثنا

* کان نجوم اللیل خافت مغاره * فهدت علیها من عجاجته حجبا *

مغار تاراج کردن عجاجه گرد وحجاب پرده (میگوید غبار اسپان ممدوح چنان آسمان را می پوشد که ستارگان شب بنظر نمی آیند گویا خوف میکنند از غارت ممدوح پس می کشند بر خود پرده های غبار را

* فمن کان یرضی اللوم والکفر ملکه * فهذا الذی یرضی المکارم والربا *

(میگوید کیست که راضی دارد ناکسی وکفر را در ملک ممدوح یعنی کدام لئیم وکافر در ملک ممدوح باقی نماند چرا که ممدوح راضی میدارد مکارم وخدا را یعنی ممدوح کریم ودین دار است ملکه منصوب بود بر ظرفیه

وقال یعاتب سیف الدولة وهو متعتب

گفت این قطعه را هنگامیکه راضی می نمود سیف الدوله را در حالیکه او بر ممدوح ناخوش بود

* الا ما لسیف الدولة الیوم عاتبا * فداه الوری امضی السیوف مضاربا *

مضرب م زخمگاه شمشیر (میگوید آگاه باشید که امروز برای ممدوح در حالیکه خشمگین است خدا شود خلق او را چیزی هست که نافذتر است مضارب او از شمشیر ما مبتدا والسیف الدوله خبر

وعاتبا حال یا تمیز و فاعله جمله دعائیه و امضی خبر مبتدای محذوف ای هو یعنی العتاب او الممدوح امضی ومضار با تمیز

* ومالی اذا ما اشتقت ابصرت دونه * تنائف لا اشتاقها وسباسبا *

تا نوقم بیابان سبسب بفتح هر دو سین بیابان (میگوید چیست مرا که هرگاه مشتاق می شوم می بینم نزد او دشتها یکه مشتاق آن نیستم یعنی هرگاه میخواهم که بخدمت ممدوح حاضر شوم خشم او می بینم

* وقد كان بدني مجلسي من همائه * احادث فيها بدرها والكواكبا *

(میگوید وبود ممدوح که نزدیک میکرد مجلس مرا از مجلس خود که در عظمت مانند آسمان است و هم کلام می شدم با بدر و ستارگان آسمان یعنی سابق بدولت همنشینی وهم کلامی ممدوح و مقربان او فائز بودم

* حنانيك مسؤلا ولبيك داعيا * وحسبي موهوبا وحسبك واهبا *

حنان بالفتح بخشودن لبیک حاضرم گفت ابن یونس که لبیک مانند علیک اسم واحد است و توجیه دیگران در نحو مذکور است (میگوید می بخشی بر من در حالیکه بخشش تو مسئول بود و حاضرم در حالیکه بخوانی و بس بود بمن در حالیکه موهوب هستم و بس بود ترا در حالیکه بخشنده هستی یعنی ترا بخشش و مرا بخشیده شدن زیبا بود قوله حنانیک ای تحنن حنانیک و داعیا موهوبا و واهبا حال بود

* اهذا جزاء الصدق ان كنت صادقا * اهذا جزاء الكذب ان كنت كاذبا *

(میگوید اگر صادق هستم پس ایا همین غضب پاداش اوست و اگر کاذب هستم پس ایا همین عتاب جزای او بود یعنی اگر مدح تو راست گفته ام پس ظاهر است که سزاوار عتاب نیستم و اگر دروغی گفتم نا هم سزاوار عتاب نبودم چرا که دروغ بر وصف تو گفته ام نه در امر دیگر استفهام انکاری بود

* وان كان ذنبي كل ذنب فانه * محا الذنب كل المحو من جاء تائبا *

اگر چه گناه مانند یار است لیکن هر که تائب شده بخدمت ممدوح حاضر می شود او محو می نماید بهر نوع گناه او را

وقال وقد عرضت عليه سيوف فوجد فيها واحدا غير مذهب

* احسن ما يخضب الحديد به * وخاضبيه النجيع والغضب *

* فلا تشيمنه بالنضار فما * يجتمع الماء فيه والذهب *

خضب رنگ کردن نجیع خون غضب خشم شین زشت کردن نضار زر (میگوید بهترین رنگ که رنگ کرده می شود آهن بدان خون دشمنان است و احسن رنگ کنندگان وی غضب تست یعنی شمشیر را رنگ خون کافی است حاجت کار طلائی ندارد پس عیب ناک مکن او را بزر چرا که

جمع نمیگردد آب وزرد رویعنی وقتیکه مذهب خواهد شد آبداری نخواهد ماند ابن جنی گوید خاضبه بصیغه جمع منظرف است برما و مراد از غضب صاحب غضب بود ای احسن خاضبه صاحب الغضب و این فورجه (میگوید که واو قصریه است وچون خون تابع غضب است لهذا تاکید برای قافیه جمع نمود و چنانکه گویند احسن ما یخضب الخدود الحمرة والمجال به حمرة تابع خجال است و روایتی تثنیه نیز آمده ای خون و ظاهر دو غاضب اند و احسن از هر دو خون بود

وقال وقد اشتکی سیف الدولة من دمل صنة اثنین واربعین وثلثمائة

* أیدری ما أرابك من یریب * وهل ترقی الی الفلك الخطوب *

* وجسمك فوق همة کل داء * فقرب أقلها منه عجیب *

(میگوید ایا میداند چیزیکه بتو رنج می رساند که کرا رنج می دهد یعنی دمل چگونه به تکلیف تو قصد کرده چه تو در عظمت مانند فلک هستی وایا حوادثات تا فلک می رسند و جسم تو برتر از همه بیماری بود پس قرب اقل ترین بیماری یعنی دمل عجیب بود اقلها ضمیر راجع است به ادواء که مفهوم می شود از کل داء

* یحشمك الزمان هوی وحبا * وقد یؤذی من المقة الحبیب *

* وکیف تعلك الدنیا بشیء * وانت بعلة الدنیا طبیب *

تحشیم بازی کردن دوستان مقدمه دوست داشتن (میگوید ملاعبت می نماید زمانه با تو بسبب محبت و دوستی وگاهی به محبت تکلیف داده می شود دوست از طرف دوستی یعنی زمانه بطور حوادث بتو رنج نمیدهد و چگونه بیمار خواهد نمود ترا دنیا بکدام بیماری چه تو خود برای او طبیب هستی یعنی دفع حوادث زمانه می نمائی

* وکیف تنوبك الشکوی بداء * وانت المستغاث لما ینوب *

شکوی گله (میگوید و چگونه برسد بتو گله کدام بیماری چرا که از تو فریاد می نمایند دیگران برای حادثه زمانه که می رسد

* ملأت مقام یوم لیس فیه * طعان صادق ودم صیب *

* وانت الملك تمرضه الحشایا * لهمته وتشفیه الحروب *

مصیب ریخته شده خشیه گلگیر تم فرش آگنده (میگوید مایل شدی بجهته اقامت یکروز که در و نیزه زنی صادق وخون ریزی دشمنان نگردید یعنی بیکاری یک روز از جنگ نمی خواهی و تو چنان پادشاه شجاع هستی که از کمال محبت جنگ ترا بیمار می کند فرش یعنی بیکاری و شادمانی بخشد حرب های دشمنان

* وما بك غیر حبك أن تراها * وعثیرها لأرجلها جنیب *

عثیر گرد جنیب اسپ که همراه سوار خالی میرود (میگوید و نیست علتی ترا بجز خواهش اینکه ببینی در جنگ

اسپان را باین حالت که غبار بپاهای او بمنزلهٔ فرش باشد ضمیر ها راجع بود بطرف خیال مفهوم از حروب

* مُحَلَّلَةٌ لِهَامَاضُ الاعادِی * وَلِلسُّمْرِ الْمَاخِرُ وَالْجُنُوبُ *

* فَفَرِّطْهَا الاَعِنَّةَ راجعاتٍ * فَاِنَّ بَعِیْدَ مَا طَلَبَتْ قَرِیْبُ *

محاماة و مجاهدة روایت است لیکن روایت خوارزمی محالة از تحایل مناسب تفریع فقرطها و هم صفت مشترک ارض و مناخر هر دو میگردد مَنْخِر دم سوراخ بینی جانب م پهلو عِنان م لگام (میگوید حال کرده شد برای اسپان تو ملک دشمنان و برای نیزه های تو بینی ها و پهلوهای انان پس بافگن لجام ها را بر سر اسپان خود در حالیکه رجوع کننده اند عاب ملک دشمنان بر هر بعید را که اسپان تو طلب می کنند او قریب می گردد برانها

* اِذَا دَاءَ هَفَا بِفُرَاطُ عَنْهُ * فَلَمْ یُعْرَفْ لِصَاحِبِهِ ضَرِیْبُ *

هفوه بالفتح لغزیدن و افتادن ضریب مماثل (میگوید وقتیکه سخت باشد بیماری چنان بیماری که عاجز گردید بقراط از علاج آن پس معلوم نمی شود مماثل آن یعنی بیماری تو چنان بیماری است که بقراط علاج او نتوانست چه هر تو کسی را که از ترس جنگ بیمار گردد در جهان نیافتید آذا داء ای اذا عضل داء فلم یوجد

* بِسَیْفِ الدَّوْلَةِ الْوُضَّاءِ تُمْسِی * جُفُوْنِی تَحْتَ شَمْسٍ لَا تَغِیْبُ *

(بواسطهٔ ممدوح پاکیزه روی شام می نماید چشمان من بر من افتاب یکه غائب نمی شود یعنی فیض ممدوح دائمی بود

* فَاَغْزُو مَنْ غَزَا وَبِهِ اِفْتِدَارِی * وَاَرْمِی مَنْ رَمَی وَبِهِ اُصِیْبُ *

غزوه بالفتح جهاد کردن اصابة بنشانه رسانیدن تیر حاصل آنکه دشمن ممدوح را میکشم و از و قوت من بود

* وَلِلْحُسَّادِ عُذْرٌ اَنْ یَشُقُّوا * عَلَی نَظَرِی اِلَیْهِ وَاَنْ یَذُوْبُوا *

* فَاِنِّی قَدْ وَصَلْتُ اِلَی مَکَانٍ * عَلَیْهِ تَحْسُدُ الْحَدَقَ الْقُلُوْبُ *

حسود بالفتح م بدخواه شیخ مثلثة الفاء بخل نمودن ذوب گداخته شدن حدق بفتحتین م سیاهی چشم (میگوید عذر است برای بدخواهان در اینکه بخل کنند بر نظر من که جانب ممدوح میکنم و در اینکه از این حسد گداخته شوند چه بعنایت او بدان مرتبه رسیده ام که بران دلهای مردمان از چشمان خود حسد می نمایند بجای دشمنان

وقال وقد اوقع سیف الدولة بعنی کلاب لحدث احدثوه بنواحی بالس فی جمادی الاخرة سنة ثلاث واربعین وثلثمائة وهو معهم فادرکهم واوقع لیلا وقتل منهم

* بِغَیْرِکَ رَاعِیًا عَبَثَ الذِّئَابُ * وَغَیْرَکَ صَارِمًا مَاثَلَمَ الضِّرَابُ *

ایقاع بخنک انداختن کسی را ادراک در رسیدن عبث باتحریک بازی کردن ذیب م ثلم

رخنه کردن ضرب م زنده (میگوید گرگ میرتان باد دیگران بازی می نمایند لیکن و دنبکه تو محافظت رعایای می نمائی بخوف تو رعایای تراضرر نتوانند رسانید و زندگان شمشیر دیگران را شکست میدهند لیکن برتو دست رسی ندارند قوله راعیا و صار ماحال است دمی تواند که تمیز بود یعنی غیر تو که راعی بود

* تَمْلِكُ اَنْفُسَ الثَّقَلَيْـــنِ طُرًّا * فَكَيْفَ تَحُوزُ اَنْفُسَهَـــا كِلَابُ *

حوز گرد آوردن (میگوید تو مالک گردیدی جن و انس همه را پس بنی کلاب چگونه مالک جانهای خود شوند

* وَمَا تَرَكُوكَ مَعْصِيَـــةً وَلٰكِنْ * يُعَافُ الْوِرْدَ وَالْمَوْتُ الشَّرَابُ *

عیاف با کاسر کراهه کردن ورد آمدن بر آب (میگوید بنی کلاب بجهة نافرمانی نگذاشته اند اطاعت ترا بلکه از سطوت تو بخوف جان گریخته اند چه اگر بجای آب موت بود ورود بر آب ناپسند میگردد

* فَبِتُّ لَيَالِيًـــا لَا اَنُومُ فِيهَـــا * تَخُبُّ بِكَ الْمُسَوَّمَةُ الْعِرَابُ *

خبب بالتحریک پویه دویدن تسویم نشان کردن اصپان عراب اسمان تازی (میگوید شبها بیداری در تعاقب و تجسس بنی کلاب بسر بردی و اسپان سواری بزیر سواری تو پویه دوان ماندند

* طَلَبْتَهُـــمْ عَلَى الْاَهْوَاءِ حَتّٰى * تَخَوَّفَ اَنْ تُفَتِّشَـــهُ السَّحَـــابُ *

تفتیش نیک جست وجو کردن (میگوید چون بنی کلاب را نزد مواضعات آب طلب کردی ابرها ترسیدند که مبادا از انها تفتیش نمائی چه مبدا آب همان ابر اند ضمیر تفتیشه راجع به سحاب بود

* يُهَزُّ الْجَيْشُ حَوْلَكَ جَانِبَيْـــهِ * كَمَا نَفَضَتْ جَنَاحَيْهَا الْعُقَـــابُ *

هز جنبانیدن نفض افشاندن جانب عقاب مرغ شکاری معروف (میگوید لشکریان بر تو اطراف آیند وگرد تو هر دو جانب را حرکت میدهند چنان معلوم میگردد که گویا عقاب هر دو بال خود را می افشاند

* وَتَسْأَلُ عَنْهُمُ الْفَلَوَاتِ حَتّٰى * اَجَابَكَ بَعْضُهَا وَهُمُ الْجَوَابُ *

در تلاش آنان بسیاری بیابانها طی کردی تا آنکه گرفتار شدند سوال و جواب کنایه از تلاش و گرفتاری بود

* فَقَاتَلَ عَنْ حَرِيمِهِـــمْ وَفَرُّوا * فَدًى كَفَّيْكَ وَالنَّسَبُ الْقِرَابُ *

* وَحِفْظُكَ فِيهِمُ سَلَفِيَّ مَعَـــدٍّ * وَاَنْهُمُ الْعَشَائِرُ وَالصِّحَـــابُ *

حریم گرداگرد خانه مدی بخشش قریب م سلف پدران درگذشته معد نام شخصی پدر عرب عشیره قبیله (میگوید بر عایت قرابت و بمقتضای سنخوت خود دعا یکه بنی کلاب مغرور بودند و باز نان و اموال آنان مزاحمت نرسانیدی پس گویا جود تو و قرابت آنان از طرف حریم شان با تو مقابله کرد و مانع

شد تر از خبر رسانی حریم بنی کلاب حفظ حقوق هر دو پدران در گذشته خود از جانب معد و بودن انان عشائر و اصحاب تو گفت ابن جنی دو صاف معد ربیعه و مضر ابن نزار ابن معد اند و ممدوح و بنی کلاب هر دو مضری بودند گویم پس بجای لفظ صافی خلفی معد اظهر بود و نیز چون هر دو مضری بودند تثنیه راوجه نبود

* تُكْنَفُ عَنْهُمُ صَمُّ الْعَوَالِي * وَقَدْ شَرِفَتْ بِظُعْنِهِمِ الشِّعَابُ *

تکنف باز داشتن اصم م سخت ترظعینم زن هودج نشین و بمعنی مطلق زن مستعمل شعب م بالکسر راه دره کوه (میگوید باز داشتی از بنی کلاب نیزه های خود را در حالیکه کوه ها پر شدند از زنان آنان

* وَأَسْفَطَتِ الْأَجِنَّةُ فِي الْوَلَايَا * وَأَجْهَضَتِ الْحَوَائِلُ وَالسِّقَابُ *

جنین م کودک در شکم ولیه م گاویکه زیر پالان بر پشت شتر نهند و مجازا بمعنی بارگی اجهاض بچه افگندن سائل م ستر بچه ماده سقب م شتر بچه نر (میگوید از شدت خوف تو در حالت سواری بر گاویم پشت شتران اسقاط بچه های شکم زنان بنی کلاب و هم بچه های ناقهای شان گردید

* وَعَمْرٌو فِي مَيَامِنِهِمْ عُمُورٌ * وَكَعْبٌ فِي مَيَاسِرِهِمْ كِعَابُ *

میمنه بفتح المیمین م جانب راست میسره بکسر المیم م چپ (میگوید چون بنی کلاب بگریختند یک بنی عمر بجانب راست آنان متفرق شده چند گروه عمر گشتند و همچنین بنی کعب بجانب چپ گریخته چند کعب گردیدند

* وَقَدْ خَذَلَتْ أَبُو بَكْرٍ بَنِيهَا * وَخَاذَلَهَا فُرَيْطٌ وَالضِّبَابُ *

* إِذَا مَا سِرْتَ فِي آثَارِ قَوْمٍ * تَخَاذَلَتِ الْجَمَاجِمُ وَالرِّقَابُ *

خذلان باکسر فرو گذاشتن اثرم رقبه بالتحریک م (میگوید از خوف ممدوح قرو گذاشتند قبیله بنی بکر پسران خود را و بنی قریط و بنی ضباب یعنی هر کی بحال خود پریشان و ترسان بگریخت و خبر دیگر نداشت بلکه وقتیکه تو در پی قومی میروی بخوف تو سرها کردن را میگذارند چه جای شخصی شخصی را

* فَعُدْنَ كَمَا أَخَذْنَ مُكَرَّمَاتٍ * عَلَيْهِنَّ الْفَلَائِدُ وَالْمَلَابُ *

قلاده باکسر کردن بند ملاب قسمی از خوشبوی کزنان در گردن خود با اندازند فارسی معرب (میگوید زنان بنی کلاب بعزت و تکریم بخانهٔ خود باز گردیدند و هیچ تعرض بزیورات که بر آنان بود نکردی

* يُثْنِيكَ بِالَّذِي أَوْلَيْتَ شُكْرًا * وَأَثْنَى مِنَ الَّذِي تُولِي الثَّوَابُ *

اثابه پاداش نیک دادن ایلا نعمت دادن (میگوید هر چند زنان بنی کلاب شکر احسان تو بجا آرند لیکن کجا پاداش نعمت های تو بجا آوردن می توانند چرا که احسان تو از حد زائد است

* وَلَيْسَ مَصِيرُهُنَّ إِلَيْكَ شَيْئًا * وَلَا فِي صَوْنِهِنَّ لَدَيْكَ عَابُ *

* وَلَا فِي فَقْدِهِنَّ نَفْيُ كِلَابٍ * إِذَا أَبْصَرْنَ غُرَّتَكَ اغْتِرَابُ *

شین عیب عاب عیب غره سپیدی پیشانی اسپ اغتراب دوری از جای خود (میگوید آن زنان را نه امدن بطرف تو نه در محفوظ ماندن نزد تو عیب بود چه تو می مربی انان هستی و از دیدن تو انان را هیچ سقم معلوم نشد

وَكَيْفَ يَتِمُّ بَأْسُكَ فِي أُنَاسٍ * تُصِيبُهُمُ فَيُولِمُكَ الْمُصَابُ *

و چگونه تمام شود عذاب تو در مردمانیکه چون انانرا تکلیف دهی تو ترا مصیبت آنان در رنج اندازد

* تَرَفَّقْ أَيُّهَا الْمَوْلَى عَلَيْهِمْ * فَإِنَّ الرِّفْقَ بِالْجَانِي عِتَابُ *

نرمی بکن تو ای مولا چرا که نرمی با گنهکار در حقیقت همان عتاب است چه از و خود نادم میگردد

* وَإِنَّهُمُ عَبِيدُكَ حَيْثُ كَانُوا * إِذَا نَدَعُوا لِحَادِثَةٍ أَجَابُوا *

(بنی کلاب غلامان تو اند هر جا که باشند و وقتیکه طلب خواهی کرد آنان را برای کدام حادثه حاضر خواهند شد

* وَعَيْنُ الْمُخْطِئِينَ هُمُ وَلَيْسُوا * بِأَوَّلِ مَعْشَرٍ خَطِئُوا فَتَابُوا *

* وَأَنْتَ حَيَوْتَهُمْ غَضِبَتْ عَلَيْهِمْ * وَهَجْرُ حَيَوْتِهِمْ لَهُمُ عِقَابُ *

عین نفس شئی عقاب بالکسر شکنجه کردن (میگوید بنی کلاب مرا پاگنهکار راند ولیکن اینانیستند آنان اول گروه که توبه نمودند یعنی توبه آنان را بذیرا فرما چه التائب من الذنب کمن لا ذنب له و تو بمنزله زندگانی آنان هستی و بر انان غضب فرمودی و غضب و گذاشتن زندگانی خود انانرا عذاب بود

* وَمَا جَهِلَتْ أَيَادِيَكَ الْبَوَادِي * وَلَكِنْ رُبَّمَا خَفِيَ الصَّوَابُ *

* وَكَمْ ذَنْبٍ مُوَلِّدُهُ دَلَالٌ * وَكَمْ ذَنْبٍ مُوَلِّدُهُ اقْتِرَابُ *

بادیه صحرا اقتراب نزدیک آمدن (میگوید اهل بوادی یعنی بنی کلاب فراموش نکردند احسان ترا یعنی تقصیر ایشان سبب فراموشی احسان تو نکردند ولیکن بیشتر پوشیده میگردد صواب یعنی انسان خطا را صواب دانسته عمل می نماید و بس گناه بود که پیدا کننده او ناز می شود و بس اقصور باشد که پیدا کننده او قرب خدمت میگردد و قوله ایادیک مفعول است بضرورت یا در روساکن گردید

* وَجُرْمٍ جَرَّهُ سُفَهَاءُ قَوْمٍ * فَحَلَّ بِغَيْرِ جَارِمِهِ الْعَذَابُ *

* فَإِنْ هَابُوا بِجُرْمِهِمُ عَلَيْنَا * فَقَدْ يَرْجُو عَلَيًّا مَنْ يُهَابُ *

(میگوید بس) جرم است که کردند او را احمقان قومی پس در آمد از وعذاب در بی جرم و اگر چه ترسیدند

بنو کلاب از ممدوح بجهة گناه خود نالیکن امید هم میدارد شخصی که می ترسد یعنی عذو او غالب بود بر حذاب

* وَإِنْ يَكُ سَيْفُ دَوْلَةِ غَيْرَ قَيْسٍ * فَمِنْهُ جُلُودُ قَيْسٍ وَالثِّيَابُ *

قیس نام پدر قبیله (میگوید اگرچه ممدوح از قوم قیس نیست لیکن از وات پوستهای قیسیان وجامهای شان یعنی گو ممدوح قیسی نیست و بنو کلاب قیسی اند لیکن مربی انان است چه بقای جان وعزت آنان از او بود

* وَتَحْتَ رَبَابِهِ نَبَتُوا وَأَثُوا * وَفِي أَبَّهِ كَثُرُوا وَطَابُوا *

* وَتَحْتَ لِوَائِهِ ضَرَبُوا الْأَعَادِي * وَذَلَّ لَهُمْ مِنَ الْعَرَبِ الصِّعَابُ *

ربابه بالفتح م ابر سفید بنت رمتن اثاثه ابنوه شن گیاه ذل بالکسر رام شدن (میگوید بنو کلاب زیر ابر فیض او رستند و انبوه شدند و در ایام حکومت وی بسیار شدند و خوش شدند و زیر رایت یعنی به حشمت ممدوح بنو کلاب دشمنان را کشتند تا آنکه رام گردیدند برای آنان عربان سرکشان

* وَلَوْ غَيْرُ الْأَمِيرِ غَزَا كِلَابًا * ثَنَاهُ عَنْ شُمُوسِهِمِ ضَبَابُ *

* وَلَا فِي دُونِ قَتْلٍ بِهِمِ طِعَانًا * يُلَاقِي عِنْدَهُ الذِّئْبُ الْغُرَابُ *

ثنی باز گردانیدن ضباب بالفتح م میغ نایرة الفتح م جائیکه در مصر ابرای خوابانیدن گوسفندان میازند حاصل انکه قوت بنی کلاب بدان مرتبه بود که برای دیگران ابنای انان کافی بود لیکن چون ممدوح مالک انان بود لهذا ترسید و بگریخت و شموس کنایه از زنان شان وضباب کنایه از کنیزکان بود و اگر دیگری با بنی کلاب جنگ می کرد نزد آغل گوسفندان با نیزه زنی چراکنندگان گوسفندان آنان ملاقی شده کشته می شد تا انکه برای خوردن او گرگ وزاغ نزدش مجتمع می گردیدند

* وَخَيْلًا تَغْتَدِي رِيحَ الْمَوَامِي * وَيَكْفِيهَا مِنَ الْمَاءِ السَّرَابُ *

موماة بالفتح م دشت سراب نمایش آب (وملاقات می کرد اصبان بنی کلاب را چنان اسان که می خورند هوای دشت بهار او کفایت می کند انهارا سراب یعنی بیدانه واب طی بیابان می کنند

* وَلَكِنْ رَبُّهُمْ أَسْرَى إِلَيْهِمْ * فَمَا نَفَعَ الْوُقُوفُ وَلَا الذَّهَابُ *

* وَلَا لَيْلٌ أَجَنَّ وَلَا نَهَارٌ * وَلَا خَيْلٌ حَمَلْنَ وَلَا رِكَابُ *

ولیکن خداوند او شان یعنی قوای ممدوح رفتی در شب پس نفع نه بخشید آنان را نه وقف و رخانهای خود و نه رفتن و گریختن و نه پوشیدن آنان را شب و نه روز و نه برداشتند اسپان و نه شتران آنان را یعنی هیچ مفید نشد

* رَمَيْتَهُمُ بِبَحْرٍ مِنْ حَدِيدٍ * لَهُ فِي الْبَرِّ خَلْفَهُمُ عُبَابُ *

* وَمَسَّاهُمْ وَبُسْطُهُمْ حَرِيرٌ * وَصَبَّحَهُمْ وَبُسْطُهُمْ تُرَابُ *

بساط بگسترم (میگوید انداختم بر انان دریای آهن را که او را در پس آنان در خشکی موج بود یعنی لشکری شمار باساحت بسیار فرستادی پس رسید بوقت شب در حالتیکه فرشهای بنی کلاب دیبا بود و صبح نمود بر انان در حالتیکه رای انان فرشهای خاک بجای دیبا بود یعنی تا صبح افتاده ماندند

* وَمَنْ فِي كَفِّهِ مِنْهُمْ قَنَاةٌ * كَمَنْ فِي كَفِّهِ مِنْهُمْ خِضَابُ *

(یعنی مردان کز دست شان نیزه بود از خون تو مانند زن گردیدند که در دست خضاب دارند یعنی ترسان گردیدند

* بِنَوْ قَتْلَى أَبِيكَ بِأَرْضِ نَجْدٍ * وَمَنْ أَبْقَى وَأَبْقَتْهُ الْحِرَابُ *

* عَفَا عَنْهُمْ وَأَعْنَقَهُمْ صِغَارًا * وَفِي أَعْنَاقِ أَكْثَرِهِمْ سَخَابُ *

حرب بالفتح م چوب دشتی و تازیانه سخاب قلادهٔ طفلان از قرنفل صغیر م (حاصل انکه چون بنی کلاب در زمین بنجد از اولاد قتیان و در گذاشتگان پدر تو یعنی لا الهیجا، اند و پدر تو عفو از اوشان کرده آنان را در حالیکه صغیر بودند و در گردن آنها سخاب بود از اد کرده بود پس ترا هم در گذشتن از جرائم شان مستحسن بود

* وَكُلُّكُمُ أَتَى مَا تَى أَبِيهِ * فَلَّ فَعَالِ كُلِّكُمُ عُجَابُ *

(میگوید هریک از شما آمد براه پدر خود یعنی بنی کلاب در خطا و تقصیر کردن اقتدای آبای خود کردند و تو در احسان کردن اقتدای پدر خویش فرمودی و هر افعال هریک از شما شگفت و عجیب بود یعنی عبرت نگرفتن بنی کلاب باحوال پدران خود و باوصف قصور انان پیش آمدن تو باحسان هر دو امر عجیب بود

* كَذَا فَلْيَمْسِ مَنْ طَلَبَ الْأَعَادِي * وَمِثْلُ سُرَاكَ فَلْيَكُنِ الطِّلَابُ *

(میگوید همچنین می باید که برود کسی که می جوید دشمنان را مانند سرعت سیر تو می باید که باشند طالبان دشمنان

* وَقَالَ لِي ابْنَةُ أُخْتِ سَيْفِ الدَّوْلَةِ وَانْفَدَتْ إِلَيَّ مِنَ الْكُوفَةِ *

* يَا أُخْتَ خَيْرِ أَخٍ يَا بِنْتَ خَيْرِ أَبٍ * كِنَايَةٌ بِهِمَا عَنْ أَشْرَفِ النَّسَبِ *

(میگوید ای همشیرهٔ برادر بهتر و ای دختر پدر بهتر در حالیکه کنایه می کنم بهر دو از اشرف نسب یعنی ای همشیرهٔ سیف الدوله و دختر ابی الهیجاء که هر دو اشرف اند قوله کنایته مفعول مطلق بود ای کنیت کنایته

* أَجَلُّ قَدْرِكِ أَنْ تُسْمَى مُؤَنَّثَةً * وَمَنْ كُنَاكِ فَقَدْ سَمَّاكِ لِلْعَرَبِ *

اجلال بزرگ گردانیدن تا بدین مناسبت کردن میت را (میگوید تو بزرگ هستی از اینکه نام تو گرفته شود در حالتیکه مستوده شوی و کسی که بکنایه نام تو گیرد پس نامیده ترا نزد عرب یعنی چون

مانند او صاف تو در ماسوای تو در هیچ کس یافته نمی شود پس بیان صاف تو بمنزله نام گرفتن بود

* لا یملك الطرب المحزون منطقه * ود معه وهملی فیضة الطرب *

(مالک نیست حزین و غمگین گریه و اشک خود را چرا که هر دو در او حزن است و حزن اختیاری نیست

* غدرت یا موت کم افنیت من عدد * بمن اصبت وکم اسکت من لجب *

لجب بانگ و فریاد (میگوید ای موت بی وفائی کردی از همشیره سیف الدوله چرا که باعث وی چه قدر ره را گم رسیدی بوی نیست و نابود کردی و چه قدر شور را خاموش کردی خاصه انکه چون متوفاة ظالمان را میکشت لهذا موت از و بهره مندی شد پس اما تو همچنین شخص محسن بمنزله عداوت دمی تواند که چنین تقریر کند که در ظاهر موت متوفاة را هلاک کرد لیکن در حقیقت یکعالم را هلاک نمود چرا که عالمیان از احسان و انعام او زنده بودند

* وکم صحبت اخا ها فی منازله * وکم سالت فلم یبخل ولم تخب *

منازله تابا یکدیگر فرود آمدن بهر جنگ (میگوید ای موت چه قدر همراه ماندی با برادروی در ایام جنگ و چه قدر خواستی هلاک دشمنان را و پس بخل نکرد با تو تو نا میدنشدی با این همه همشیره او را هلاک کردی

* طوی الجزیرة حتی جاء نبی خبر * فزعت فیه بامالی الی الکذب *

* حتی اذا لم یدع لی صدقه املا * شرقت بالدمع حتی کاد یشرقنی *

جزیره خشکی در میان دریا فزع بالتحریک پناه جستن چیزی امل بالتحریک امید شرق بالتحریک کشیدن نفس از ماندن آب در گلو شرق بالماء ای غصّ و غرق شدن (میگوید چون خبر وفات از مقام میافارقین چرا نرا طی کرد بمن رسید دل خود را تسکین دادم که این خبر دروغ است چه خبر محتمل الکذب می شود تا انکه صدق او باقی نگذاشت برای من امید یرا یعنی بتواتر ظاهر شد که خبر صادق است پس چنان بگریستم که باشک نفس می کشیدم تا انکه قریب بود اشک که غرق کند مرا یعنی در اشک چون غریق گردیدم

* تعثرت منه فی الافواه السنها * والبرد فی الطرق والاقلام فی الکتب *

بریدم در فعل جمع سکون عین جائز بود لهذا عین برد و طرق ساکن گردید (میگوید از جزع مذکور می لغزید مذ زبانها مخبران دردناکهای خود با و قاصدان در راه با و قلمها در خطوط یعنی اندوه وفات او بر عاقل و لا عاقل هر دو طاری گردید

* کان فعلته لم تملأ مواکبها * دیار بکر ولم تخلع ولم تهب *

* ولم ترد حیوة بعد توبته * ولم تغث داعیا بالویل وانتحب *

فعلته کنایه است از خونه که نام متوفاة بود موکب بکسر کاف م گروه سواران خلع خلعت دادن و هب بخشیدن

ویال تمنی میگویند وقت مصیبت یا ویل و یا حرب (میگوید چنان ایام خوابلد منقضی گشتند که گویا سواران
وی بر نکرده بودند مقام دیار بگرو الویاوی نه غایت داد بود و نه بخشیده بود یکسی و گویا رنکرده بود زندگی
مغاوران را که قریب هلاک بودند اینکه روی آوردند بوی و فریاد رسی نکرده بود داعی یا فطویل وحرب را

* اری العراق طویل اللیل اذ نعیت * فکیف لیل فتی الفتیان بی حلب *

یعنی خبر مرگ داد دن فتی م جوان مرد (میگوید از وقتیکه خبر مرگ خوله رسید می بینم عراق را دراز شب
یعنی اثر غم بر عراق ظاهر شده پس چون خواهد بود شب جوانان درشت هر حلب یعنی ظاهر
است که سیف الدوله را که برادر متوفا مذکور است از وفات همشیره خود خیلی غم لاحق گردیده باشد

* یظن ان فوادي غیر ملتهب * وان دمع جفونی غیر منسکب *

* بلی وحرمة من کانت مراعیة * لحرمة المجد والقصاد والادب *

(ایا گمان میکند سیف الدوله که دل من از غم وفات خوله فروخیشده و اشک چشمهای من ریزان نگردیده آری
قسم میخورم به بزرگی متوفا که غایت کمال حرمت مجد و قصاد گویان و ادب بود برا اینکه دل من نهایت
محزون است یظن در اصل یظنن بود همزه استفهام حذف گردید و روایت تظن بصیغه خطاب مناسب بود

* ومن نمت غیر مورود خلائقها * وان منت بهما مورودة الشنب *

خلیقهم خوشتر مال (حاصل انکه اگر حمال متوفاه مروث گردیده لیکن مانند اخلاق وی کسی یافته نشد

* وهمها في العلا والمجد ناشئة * وهم اترابها في اللهو واللعب *

نشو و نما و تمکین نمو کردن حیوان ترب با کسرهم همزاد و اکثر اوقات در زنان مستعمل میشود (میگوید همزادان
او در لهو و لعب می باشند لیکن همت متوفاه از وقت نشو و نما در تحصیل بزرگی و منزلت متوجه بود

* یعلمن حین یحیی حسن مبسمها * ولیس یعلم الا الله بالشنب *

مبسم دندان شنب مروی آب دهن (میگوید همزادان خوله وقتیکه او را سلام میرسانیدند می دانستند
خوبی دندان وی لیکن بمقدار اندازه حال آب دهن او یعنی باوصف ضدانی روی نهاد باعصمت بود گفت
واحدی رح که در مراثی ذکر حمال زنان نباید گویم مقصود بیان عصمت است نه بیان حسن چنانکه از ترجمه ظاهر شد

* مسرة في قلوب الطیب مفرقها * وحسرة في قلوب البیض والسلب *

مفرق تارک سر بیض با الفتح خودیاب جوشن حرمی (حاصل اینکه چونکه در سر استعمال خوشبوی نمود
طیب را مفرق او باعث سرور میشد و زره و غیره را حسرت بداد از این سعادت محروم بود

* اذا رأي وردها رأس لابنه * رأى المقانع اعلى منه في الرتب *

مقنع بالكسر م پارچه كه زنان بر سر افگنند رتبه م (ميگويد وقتيكه مي بيند خود سر لابس خود را او مي بيند خولرا مي داند مرتبه از خود چه مقانع بصيغه استعمال سر ادشرف بود نه او

* فان يكن خلقت انثى فقد خلقت * كريمة غير انثى العقل والحسب *

حسب بزرگي از جهة مال و هنر خود (ميگويد اگر چه خوله در بيد ايش زن بود ليكن در عقل و حسب مثال مردان بود

* وان يكن ثغلب الغلباء عنصرها * فان في الحمر معنى ليس في العنب *

غلباء فربه گردن صفت نمايند بدن شجاع را اچرا كه غالب مي آيد بر ديگران عنصر اصل عنبه بكسر العين وفتح النون م دانهٔ انگور (ميگويد اگر چه غالب بود اباجداد متوفاة اصل ويرا لكن در شراب لذتي است كه نيست در انگور حاصل آنكه بعضي وجود خوله افضل به نسبت آبا واجداد خود بود

* فليت طالعة الشمسين غائبة * وليت غائبة الشمسين لم تغب *

* وليت عين التي آب النهار لها * فداء عين التي غابت ولم تؤب *

اوب باز گشتن (ميگويد كاش اين آفتاب طالع غائب شدي و آفتاب غائب يعني خوله غائب شدي وكاش چشمهٔ آفتابيكه روز بواسطهٔ او باز گرديده از ان چشمهٔ آفتاب يعني خوله شدي كه غايب شده و باز نگرديد

* فما تقلد بالياقوت مشفرها * ولا تقلد بالهندية القضب *

قضيب م (ميگويد پس نداخت مثال او قلادهٔ ياقوت را و نه شمشير هندية بران را يعني كدام زن و مرد شبيه او نشد

* ولا ذكرت جميلا من صنائعها * الا بكيت ولا ود بلا هبب *

(ميگويد ويادنميكنم كارهاي مستحسن ويرا مگر ميگريم و نيست محبت ني سبب يعني گريهٔ من بواسطهٔ احسان وخوبيهاي وي است چرا كه گريه بسبب محبت مي شود ومحبت را سبب بايد و سبب محبت احسان او بود

* فلا كان كل حجاب دون رؤيتها * فما قنعت لها بالارض بالحجب *

* ولا رأيت عيون الانس قدركها * فهل حسدت عليها اعين الشهب *

حجاب م پرده شهاب بالكسر ستاره (ميگويد اي زمين باوجود يكه نزديك خوله بار حجاب بودند قناعت نكردي بدان تا آنكه او را زير قبر نهان كردي و نديده بودي چشمهاي انسان را كه مي بينند خوله را پس ايا حسد خوردي برچشمان ستارگان كه نظر مي اندازند براو لهذا او را زير زمين پنهان كردي

* وهل سمعت سلاما لي الامر بوا * فقد اطلت وما سآمت من كثب *

الام نزدیک شدن کتب نزدیکی (میگوید ای زمین ایاشنیدی سلام مرا که نزدیک شد به خولة چراکه راز کردم سلام و مرانی را وانه سلام کردم از نزدیک وی حاصل آنکه تو سلام مرا شنیدی و ما از خولة دور شدیم پس سلام مرا بوی برسان قال سمعت معطوف بر ولارایت بود نه برهان حسدت کما لایخفی

وَکَیْفَ یَبْلُغُ مَوْتَانَا الَّتِی دُفِنَتْ * وَقَدْ یُقَصِّرُ عَنْ اَحْیَائِنَا الْغَیْبُ *

غیب بضمتین جمع غائب (میگوید باطور کرض سلام من چگونه رسد روندگان مرا که مدفون شدند رحالیکه قاصر می شود از زندگان غائب یعنی چون سلام من تا سیف الدوله نمیرسد به خولة متوفاة چگونه برسد

* یَا اَحْسَنَ الصَّبْرِ زُرْ اَوْلَی الْفُلُوبِ بِهَا * وَقُلْ لِصَاحِبِهِ یَا اَنْفَعَ السَّبَبِ *

* وَاَکْرَمَ النَّاسِ لَا مُسْتَثْنِیًا اَحَدًا * مِنَ الْکِرَامِ سِوَی آبَائِکَ النُّجُبِ *

* فَذَاکَ فَاسِمُکَ الشَّخْصَیْنِ دَهْرُهُمَا * وَبَاسِمِ دُرِّهِمَا الْمَفْدِیِّ بِالذَّهَبِ *

صحابتهم نجیب م گرامی از هر چیز (میگوید ای هر نیکو زیارت کن شخصی را که به نسبت دل دیگران اولی به محبت متوفاة است و بگو صاحب صبر یعنی سیف الدوله را ای بزرگ ترین آدمیان و جنان بزرگ ترکه سوای آبا گرامی او کسی را از حکم مذکور مستثنی نمیکنم بود زمانه که تقسیم کرده بود برای تو دو شخصی را یعنی برای تو دو شیرگان بودند یکی مانند مرواریدو دیگری مانند طالبس زنده ماند از ان هر دو یکی که مثال مروارید بود و فدا کرده شده بر دیگری که مانند طالب بود یعنی همشیرهٔ خرد تو سابق وفات یافت و همشیرهٔ کلان زنده بود

* وَعَادَ فِی طَلَبِ الْمَتْرُوکِ تَارِکُهُ * اِنَّا لَنَغْفُلُ وَالْاَیَّامُ فِی الطَّلَبِ *

پس باز آمد زمانه در طلب متروک یعنی خولة و مایان از حال زمانه غافل می باشیم و زمانه در طلب مایان می ماند

* صَاکَانَ اَقْصَرَ وَقْتًا کَانَ بَیْنَهُمَا * کَاَنَّهُ الْوَقْتُ بَیْنَ الْوِرْدِ وَالْقَرَبِ *

ورد آمدن بر آب قرب سیر شب برای فرد آمدن فرد ابکنار آب (میگوید چه کوتاه تر بود وقت فاصل مابین وفات هر دو شیرگان تو گویا که بود بقدر وقتیکه مابین رفتن شب و مابین صبح می باشد

* جَزَاکَ رَبُّکَ بِالْاَحْزَانِ مَغْفِرَةً * فَحُزْنُ کُلِّ اَخِی حُزْنٍ اَخُو الْغَضَبِ *

(میگوید پروردگار بعوض حزنهای تو ترا مغفرت نماید چه غم هر صاحب غم ماتند غضب بود یعنی هرگاه کسی غمگین می شود در حقیقت از قضا و قدر ناخوش می شود و ناخوشی از قضا و قدر سزاوار استغفار بود لهذا استغفار می نمایم

* وَاَنْتُمْ نَفَرٌ تَسْخُو نُفُوسُکُمُ * بِمَا یَهُونُ وَلَا تَسْخُونَ بِالسَّلَبِ *

میگوید که شما آن جماعتی قوم هستید که بخشش می نمایند نفوس شما بهر چه میدهند و نمی دهند مال ربوده

را یعنی غضب تو عزاور است چه زمانه بدون سوال متوفاة را از تو ربوده سخون صیغهٔ جمع مونث است

* حَلَّلْتُمْ سِنَ مُلُوكِ النَّاسِ كُلِّهِمِ * مَحَلَّ سُمْرِ الْقَنَا مِنْ سَائِرِ الْقُضُبِ *

حاصل دخول حاصل انکه بنسبت هر پادشاهان رتبهٔ شمایان چون رتبهٔ نیزه بنسبت تمامی نی دیگر بلند بود

* فَلَا تَمَلَّكَ اللَّيَالِي إِنَّ أَيْدِيَهَا * إِذَا ضَرَبْنَ كَسَرْنَ النَّبْعَ بِالْغَرَبِ *

* وَلَا يَعُدَّنَّ عَدُوًّا أَنْتَ قَاهِرُهُ * فَإِنَّهُنَّ يَصِدْنَ الصَّقْرَ بِالْخَرَبِ *

* وَإِنْ سَرَرْنَ بِمَحْبُوبٍ فَجَعْنَ بِهِ * وَقَدْ أَتَيْنَكَ فِي الْحَالَيْنِ بِالْعَجَبِ *

نبع درختی است که از وی کمان سازند واز شاخ او تیر غرب گیاهی است ضعیف صقر جرغ جانوری است شکاری غرب لوا که حباری نیز گویند (میگوید دنیا بندتر احوادث زمانه چه دستهای وی وقتیکه می زند می شکند چوب قوی را بگیاه ضعیف واعانت نکند دشمنی را که تو غالب هستی بروی چرا که آنهاست کار می نمایند جرغ را به لوا یعنی قوی را ضعیف می کنند واگر خوش کنند ترا بدوستی درغم می اندازند به همان دوست و می آرند تعجب برای تو در هر دو حالت چه هر دو بی شان و گمان بود پس ترا خدا محفوظ دارد

* وَرُبَّمَا احْتَسَبَ الْإِنْسَانُ غَايَتَهَا * وَفَاجَأَتْهُ بِأَمْرٍ غَيْرِ مُحْتَسَبِ *

* وَمَا قَضَى أَحَدٌ مِنْهَا لُبَانَتَهُ * وَلَا انْتَهَى إِرَبٌ إِلَّا إِلَى إِرَبِ *

ارب بکسر الهمزه حاجت لبانة حاجت (میگوید و بیشتر گمان می نماید انسان انتهای حوادث زمانه را پس یکایک می گیرد او را به غمی دیگر که گمان او نبود دوستی بجا نا ورد خود را از زمانه حاجت و نه منتها گردید حاجتی مگر آنکه میکاشد بحاجت دیگر یعنی اگر حاجتی بر می اید حاجت دیگر پیدا می گردد یعنی در دنیا بیذکری نبود

* تَحَالَفَ النَّاسُ حَتَّى لَا اتِّفَاقَ لَهُمْ * إِلَّا عَلَى شَجَبٍ وَالْخُلْفُ فِي الشَّجَبِ *

* فَقِيلَ تَخْلُصُ نَفْسُ الْمَرْءِ سَالِمَةً * وَقِيلَ تَشْرَكُ جِسْمَ الْمَرْءِ فِي الْعَطَبِ *

شجب هلاک شدن عطب هلاکی (میگوید در هر شی مردمان مخالفت کردند تا انکه بر هیچ شی انها را اتفاق نیست مگر بر موت لیکن در و نیز خلاف است پس گفته شد که روح سالما از بدن جدا می شود چنانکه مومنین قائلین حشر و نشر میگویند و گفته شد که شریک می گردد جسم را در هلاکی چنانکه دهریه قائل بقدم عالم میگویند

* وَمَنْ تَفَكَّرَ فِي الدُّنْيَا وَمُهْجَتِهِ * أَقَامَهُ الْفِكْرُ بَيْنَ الْعَجْزِ وَالتَّعَبِ *

مهجة جان تعب مانده شدن (میگوید کسیکه فکر کند در امور دنیا و جان خود استاده می گرداند او را فکر در حالت عجز و تعب یعنی گاهی خواهش دنیا می نماید و گاهی مانده شده از هلاکت جان خود میترسد پس متحیر

می شود و از بعضی اساتذه بجای الفاظ مهجور الفاظ مختصر بمعنی بالا شنیده شد بر ان تقدیر معنی شعر بی تکلف می شود

و ورد المستغفرون علی سیف الدولة یذکرون احاطة العدو بطرسوس و استسلام اهلها ان لم یغاثوا و یمادروا و کان فی بقیة علة عرضت له فیوز الوقت و سار و کان الدمستق قد شحن الدروب التی بین الثغور و الشام بالرجال فلما اتصل به خروج سیف الدولة افرج عن منازلة طرسوس و ولی علی عقبه فافلا الی بلده و لم یظفر بشیء و بلغ الخمرا بالطیب و کتب الیه سیف الدولة یستدعیه و انفذ الیه اماناً و دنانیر و دراهم و ثیاباً و جاریة فاجابه بهذه القصیدة و وردت الی میافارقین فی شوال سنة ثلاث و خمسین و ثلثمائة

مستفرتر سنده استسلام اطاعت کردن اغاثه بفریاد رسیدن بروز بضمتین بیرون آمدن للوقت یعنی فی الفور شحن پر کردن درب بالفتح م دروازه و راه های تنگ در میان کوه ثغر بالفتح م سرحد کنار و مایل ای رسید خبر خروج افراج گذاشتن منازلة برای جنگ بایکدیگر فرود آمدن ولی پشت داد برگشت خود یعنی باز گردید قافلا راجعا انفاذ فرستادن میافارقین نام جای

* فَهِمْتُ الْکِتَابَ اَبَرَّ الْکُتُبْ * فَسَمْعاً لِاَمْرِ اَمِیْرِ الْعَرَبْ *

* وَطَوْعاً لَهُ وَابْتِهَاجاً بِهِ * وَاِنْ قَصَّرَ الْفِعْلُ عَمَّا وَجَبْ *

فهمیدم کتابی را که نیکوترین کتب است پس شنیدم حکم امیر عرب را و فرمان برداری کردم او را و شاد شدم بدان حکم اگرچه تقصیر کرد کار من از انکه واجب بود یعنی گو از حاضری مقصر ماندم لیکن فرمانبردارم

* وَ ما عاقَنِی غَیْرُ خَوْفِ الْوُشَاةِ * وَاِنَّ الْوِشَایاتِ طُرْقُ الْکَذِبْ *

* وَتَکْثِیرِ قَوْمٍ وَ تَقْلِیلِهِمْ * وَ ثِقْرِبِهِمْ بَیْنَنَا وَ الْحَجَبْ *

عوق باز داشتن داشی م و شاثر بالفتح بدی دیگر کردن نزد حاکم تقریب دو دین کم از حضر و حضر آن بود که یکدیگر دفع هر دو دست را بردارد و بنشیند (میگوید مانع نشد مرا از حضوری ممدوح جز خوف بدسگالان چرا که بدسگالیها همای دروغگوی است یعنی وقتیکه کسی بدی دیگری کند ضرور دروغ دروی امیز دلو مانع شد مرا بسیار کردن انان عیوب را و کم کردن انان اوصاف مرا و بپوشیدن انان در حوال مایعنی ازین امورات ترسیده حاضر نشدم نه از نافرمانی مفعول تکثیر و تقلیل محذوف بود چنانکه گفتم

* وَ قَدْ کانَ یَنْصُرُهُمْ سَمْعُهُ * وَ یَنْصُرُنِی قَلْبُهُ وَ الْحَسَبْ *

حسب بزرگی از مال و هنر خود (میگوید یاری میکرد بدگویان را گوش ممدوح لیکن یاری می کرد مرا

دل و بزرگی او یعنی وقتیکه نزد او بودم گوسخن مدگویان را می شنید لیکن بمقتضای بزرگی خود باور نمی فرمود

* وَ مَا قُلْتُ لِلْبَدْرِ اَنْتَ الدُّجَیٰ * وَ لَا قُلْتُ لِلشَّمْسِ اَنْتَ الذَّهَبْ *

* فَیَفْلَقُ مِنْهُ الْبَعِیْدُ الْاَنَاةِ * وَ یَغْضَبُ مِنْهُ الْبَطِیْءُ الْغَضَبْ *

(میگوید بطور مثل چنان مناقب که کم از رتبهٔ ممدوح باشد در حق او نگفته بودم چنانکه ماه تمام را بانقره یا آفتاب را بازر تشبیه نمودم که موجب نقص او گردد تا از گفتهٔ من مضطرب گردد شخص دور از نرمی و خشم کند شخص دیر خشم یعنی چنان وصف که از وغضبناک وحلیم را خشم اید در حق ممدوح نگفته بودم

* وَ لَا لَاقَنِیْ بَلَدٌ بَعْدَکُمْ * وَ لَا اعْتَضْتُ مِنْ رَبِّ نُعْمَایَ رَبّ *

لیق بالفتح چفسیدن سیاهی بر دوات رب باضافت با بالف لام بمعنی صاحب وبدون هر دو بمعنی خداوند زر (یعنی بعد مفارقت شما نه در شهری اقامت کردم و نه از صاحب نعمت که بر من انعام میکرد دست عوض گرفتم

* وَ مَنْ رَکِبَ الثَّوْرَ بَعْدَ الْجَوَادِ اَنْکَرَ اَظْلَافَهُ وَ الْغَبَبْ *

ظلف باکسر میم شگافته مثل گاو و گوسفند غبب گوشت آویخته زیر گلوی خروس و گاو (میگوید بطور مثل که سوار اسپ خوش روی نر گاو را پسند نمی نماید همچنین بعد خدمت ممدوح دیگر ملوکان مرا خوش نه آمدند

* وَ مَا فَعَتْ کُلَّ مُلُوْکِ الْبِلَادِ فَدَعْ ذِکْرَ بَعْضٍ بِمَنْ فِیْ حَلَبْ *

* وَ لَوْ کُنْتُ سَمَّیْتُهُمْ بِاسْمِهِ * لَکَانَ الْحَدِیْدُ وَ کَانُوا الْخَشَبْ *

(و نه قیاس کردم هر پادشاهان بلاد را پس بگذار ذکر ممدوح را که در حلب است واگر انام زدکنم بنام او مثل سیف الدین و دیگران مانند سیف چوبی خواهند گردید یعنی صرف اشتراک لفظی خواهد بود و بس

* اَفِی الرَّأْیِ یُشْبِهُ اَمْ فِی السَّخَاءِ اَمْ فِی الشَّجَاعَةِ اَمْ فِی الْاَدَبْ *

(یعنی کسی مشابه ممدوح در دانش یا سخاوت یا شجاعت یا ادب نیست استفهام انکاری است

* مُبَارَکُ الْاِسْمِ اَغَرُّ اللَّقَبْ * کَرِیْمُ الْجِرِشَّیْ شَرِیْفُ النَّسَبْ *

(میگوید ممدوح مبارک نام است چرا که نام وی علی است و نام علی هم باعتبار معنای خود یعنی بلند و هم بجهت تبرک بنام علی ابن ابی طالب رض مبارک است ولقب او یعنی سیف الدوله مشهور است وممدوح کریم النفس و شریف النسب است لفظ جرشی را در مثال مکرر سمعی آورند

* اَخُو الْحَرْبِ یُخْدِمُ مِمَّا سَبَی * فَنَاهُ وَ یَخْلَعُ مِمَّا سَلَبْ *

سبی بردو کردن خلع خلعت دادن سلب ربودن (میگوید ممدوح صاحب جنگ است تا آنکه میدهد بهمگنان خادم

از آنچه کنیزه او در بندی او ورد و طاعت می بخشد از آنچه که در جهاد بغنیمت می آرد و خوفلان ای ملازمه

* اذا حاز ما لا قفد حازه * فتی لا یعسر بما لا یهب *

حوز گرد آوردن مسرة شاد کردن ویستعمل مجهولا یعنی ممدوح اگر جمع کند مال را خوش نمیشود و نا که نه بخشد

* و انی لا تبع تذکاره * صلوة الاله وسقی السحب *

(میگوید دما در پی یاد ممدوح این دعا میفرستم رحمت کند خدا او سیراب کند او را مانند سیراب کردن ابر

* و اثنی علیه بالا یه * و اقرب منه نأی او قرب *

آلی با لکسر م نعمت نای دور شدن (میگوید میستایش میگویم بر نعمتهای او و نزدیک میشوم از و خواه دور شود او یا نزدیک

* و ان فار فقمنی امطاره * فاکثر غدرانها ما نضب *

مطر بالفتحتین م باران غدیر م بارهٔ از اب که از سیل باز نده فراهم آید نضوب فرو شدن آب بزمین (میگوید

اگر چه بخشش ممدوح از من منقطع شد لیکن هنوز غدیرهای وی خشک نشده اند یعنی نعمت های او باقی اند

* ایا سیف ربک لا خلفه * و یا ذا المکارم لا ذا الشطب *

* و ابعد ذی همة همة * و اعرف ذی رتبة بالرتب *

شطبة بالضم م راه پشت شمشیر (میگوید ای سیف خدا نه سیف خلق او ای صاحب مکارم نه چون سیف

مرتعارف صاحب خطوط ای که از همه صاحب امت در همت بلندتر هستی و در تبهای صاحب رتبه را خوب می شناسی

* و اطعن من مس خطیة * و اضرب من بحسام ضرب *

* بذا اللفظ نادا ک اهل الثغور * فلبیت و الهام تحت القضب *

* و قد یمسوا من لذیذ الحیوة * فعین تغور و قلب یجب *

خطه موضع به یمامه خطیه نیزه آنجا نامم صر قضب م سیف بران یاس نا امید شدن مس سود ن غور

فرو شدن چشم بمغاک و جیب طپیدن دل (میگوید ای که هستی زنده تر نیزه و شمشیر به نسبت

هر کسیکه می زند نیزه و شمشیر را تر ا باین لفظ یعنی باغظ اطعن اه و اضرب اهل ثغور ندا کردند پس

جواب دادی یعنی افریاد آنان رسیدی در حالیکه سرهای آنان زیر شمشیر دشمنان بودند و از زندگانی

لذیذ خود نا امید بودند تا نکه چشم آنان از خوف در مغاک فرو شده بود و دل از اندیشه می طپید

* و غر الدمستحق قول الوشاة ان علیا ثقیل وصب *

غر فریفتن (میگوید و فریفت دمستحق را سخن دروغ گویان که علی گران خاطر و بیمار است یعنی

دستبق خبر بیماری ممدوح شنیده وقت فرصت دانسته آمده بود والا او کجا همت اقدام داشت

* وَقَدْ عَلِمَتْ خَيْلُهُ أَنَّهُ * إِذَا هَمَّ وَهُوَ عَلَيْهَا رَكِبْ *

(و تحقیق دانسته بود مصوران ممدوح که هرگاه اراده قصد خواهد نمود گویا اسب برای جنگ سوار خواهد شد

* أَتَاهُمْ بِأَوْسَعَ مِنْ أَرْضِهِمْ * طِوَالَ السَّبِيبِ فَصَارَ الْعُسُبْ *

* تَغِيبُ الشَّوَاهِقُ فِي جَيْشِهِ * وَتُبْدُو صِغَارًا إِذَا لَمْ تَغِبْ *

طویال قصیرم عیب موی پیشانی و دم اسپ عیبم بن دم درازی دم و کوتاهی بن او صفت اسب بود شاعر کوه بماند (میگوید دستبق چنان بکثرت نزد اهال ثغور اسپان آورده بود که زمین آن وسیع تر از زمین شان می بایست و کوه های بماند در نظرها غائب شدند و اگر غائب نمیشدند تا هم قدر قلیلی نمایان میگردیدند

* وَلَا تُعْبِرُ الرِّيحُ فِي جَوِّهِ * إِذَا لَمْ تَخُطَّ الْفَضَا أَوْ تَثِبْ *

* فَغَرَّقَ مُدْنَهُمُ بِالْجُيُوشِ * وَأَخْفَتَ أَصْوَاتَهُمْ بِاللَّجَبْ *

عبور بضمتین گذشتن خط شگافتن وثب بر جستن مدینهم شهر (میگوید چنان ازدحام و کثرت اصلحهٔ لشکر دستبق بود که هوا بدون شگافتن نمیرسد تا بر جستن در میان لشکر گذر کردن نمیتوانست پس بر انبوه لشکرهای خود گویا غرق نمود دستبق شهرهای اهال ثغور را و پست کردانید آوازهای شهریانرا باد از لشکر

* فَأَخْيَبَ بِهِ طَالِبًا فَخْرَهُمْ * وَأَخْيَبَ بِهِ تَارِكًا مَا طَلَبْ *

(میگوید دستبق چقدر خیبث بود در حالیکه طالب فخر از جنگ انان بود و چقدر نا امید کردید در حالیکه گذاشت مطلوب خود را یعنی چنانکه بفخر آمده بود همچنان نا امید برگشت در نسخه طالبا قلبا هم دیده شد

* فَأَوْبَتْ فَفَاتَلَهُمْ بِالْفَضَا * وَجِئْتَ فَفَاتَلَهُمْ بِالْهَرَبْ *

(میگوید وقتیکه دور بودی پس دستبق از اهال ثغور بانیزه جنگ کرده بود و وقتیکه تو آمدی پس قتال کرد از اهال ثغور بگریختن خود یعنی فرار را بمنزلهٔ جنگ گردانید یعنی مغرور شده خود را محفوظ گردانید

* وَكَانُوا لَهُ الْفَخْرَ لَمَّا أَتَى * وَكُنْتَ لَهُ الْعُذْرَ لَمَّا هَرَبْ *

(میگوید بود اهال ثغور فخر برای دستبق یعنی وقت آمدن فخر می کرد که بر چنین کسان جنگ جو برای جنگ می روم و هرگاه بگریخت شدی تو برای او عذر یعنی گفت که دشمن نهایت قوی بود لهذا جنگ نشد

* سَبَقْتَ إِلَيْهِمْ مَنَايَاهُمُ * وَمَنْفَعَةُ الْغَوْثِ قَبْلَ الْعَطَبْ *

مرتبهم موت (میگوید از موت اهال ثغور سبقت کردی یعنی قبل موت آنان رسیدی و دفع دشمنان

کردی ونفع فریادرس قبل هلاکی مستغیث میشود یعنی اگر تاخیر می فرمودی رهایا هلاک می شدند

* فَخَرُّوا لِلخالِقِهِم سُجَّدًا * وَلَو لَم تُغِث سَجَدُوا لِلصَّلَبْ *

ضرور بالفعم بروی درافتادن ساجدم صلیب م چلیپای ترسایان (میگوید پس بر روی درافتادند اهل ثغور درحالیکه برای خالق خود سجده شکر کنندهٔ بودند واگر فریادرسی شان نمیکردی از خوف دمستق نصرانی سجده می نمودند چلیپا را

* وَكَم ذُدتَ عَنهُم رَدَى بِالرَّدَى * وَكَشَّفتَ مِن كُربٍ بِالكُرَبْ *

ذیادبالکسر راندن گرتنم اندوه که دم از وبازگیرد (میگوید چقدر بواسطهٔ هلاکی دشمنان دفع کردی از اهل ثغور هلاکی انانرا وکشادی اندوه های انانرا از اندوه های کبد شمنان رسانیدی یعنی مدام حفاظت می نمای

* وَقَد زَعَموا اَنَّهُ اِن يَعُد * يَعُد مَعَهُ المَلِكُ المُعتَصِبْ *

* وَيَستَنصِرانِ الَّذي يَعبُدانِ * وَعِندَهُما اَنَّهُ قَد صُلِبْ *

* وَيَدفَعُ ما نالَهُ عَنهُما * فَيا لِلرِّجالِ لِهٰذَا العَجَبْ *

صلب بردارکشیدن (یعنی میگویند اهل دمستق که اگر دمستق باز خواهد آمد همراه او خواهد آمد بادشاه تاجدار یعنی قیصر وهردو از مسیح نصرت خواهند جست حال انکه نزد هردو محقق است که مسیح بردار کشیده شد چراکه نصاری میگویند که یهودان مسیح را بردار کشیدند ومسیح دفع خواهد کرد از دمستق وقیصر آن مصیبت راکه او خود یافت ازاینرو فریاد است ای مردان ازین عجب یعنی استخلاص ازکسی که اورا خود دران گرفتار وعاجز میگویند چقدر رحمافت بود در یالرجال لام مفتوح برای استغاثه بود ودر لهذا لام مکسور تعجب

* اَرَى المُسلِمينَ مَعَ المُشرِكينَ اِمّا لِعَجزٍ وَاِمّا رَهَبْ *

(میگوید دمی بینم مسلمانانرا همراه مشرکین یعنی بدون جنگ بگریختند خواه آن از ناتوانی باشد یا از ترسیدن

* وَاَنتَ مَعَ اللهِ في جانِبٍ * فَلِيلُ الوُفادِ كَثيرُ التَّعَبْ *

* كَاَنَّكَ وَحدَكَ وَحدَتُهُ * وَدانَ البَرِيَّةُ بِابنِ وَاَبْ *

(لیکن تو از آنان یک بوده با حکم خداوند جهان کم خواب بسیار رنج کش هستی گویا تو تنها توحید خدا کردی وفرمان بردار او شدی وخلائق فرمابردار شدند در پسر وپدر یعنی در قول المسیح ابن الله

* فَلَيتَ سُيُوفَكَ في حاسِدٍ * اِذا ما ظَهَرتَ عَلَيهِم كَلَبْ *

* وَلَيتَ شَكاتَكَ في جِسمِهِ * وَلَيتَكَ تَجري بِبَعضِ وَحَبْ *

* فَلَو كُنتَ تَجزي بِهِ نِلتَ مِنكَ اَضعَفَ حَظٍّ بِاَقوى سَبَبْ *

کاینه شکستگی از غم (میگوید کاش شمشیرهای تو در گردن حاسد کراز غایه تو غمگین میگردد می بود و کاش بیماری تو در جسم او بودی و کاش تو پاداش دشمنی و محبت نمودی چه تا اگر تو بقدر محبت عوض میدادی می یافتم از تو دو چند حصه به سبب قوی یعنی بقدر محبت کامل خود که با تو دارم دو چند انچه کریافته ام می یافتم شراح در این شعر خبط کرده اند

وقال بدیها وقد ذکر بن طغج انزواء احد مجلسه عن الاخر لیری من کل منهما الاخر ما یری من صاحبه

* المجلسان علی التمییز بینهما * مفا بلان ولکن احسنا الادبا *

* اذا اصعدت الی ذا مال ذا رهبا * وان صعدت الی ذا مال ذا رهبا *

* فلم بهابک ما لا حس یردعه * انی لا بصر من فعلیهما عجبا *

انزواء بیک سو شدن صعود بفتحتین بلند بر آمدن بهت تر سیدن رجوع باز داشتن (حاصل انکه در زینتهای هر دو مجلس اگرچه فرق است لیکن هر دو معادل و با ادب اند چه وقتیکه صعود میکنی بطرف یکی وهمی نشینی در و مائل میشود دیگری از خوف تو کراز چه قصور مرا امیر بگذاشت پس چیزی که حس ندارد چرا از تو می ترسد پس می بینم از کار هر دو امر عجیب قوله لم در اصل لما بود به قاعده مشهور تخفیف ما کردند

وقال بدیها لما استقبل فی الفتة ونظر الی السحاب

* تعرض لی السحاب وقد فعلنا * ففلت الیک ان معی السحابا *

* فشم فی الفتة الملک المرجی * فامسک بعد ما عزم انسکابا *

قبه بنای گرد بر آورده چون گنبد و غیره قفول بفتحتین از سفر باز گشتن شیم بالفتح باسمان نگریستن بامید باران انسکاب ریختن آب (میگوید در حالیکه از سفر می آمدم ابر پیش من آمد پس گفتم او را که یکطرف شو چرا که با من ابر یعنی ممدوح فیاض موجود است حاجت تو ندارم پس بنگر در قبه پادشاه که مردمان از و امیدوار مند پس بعد ازین که قصد باریدن کرده بود خود را از خجالت باز داشت

ونظر الی عین بازو هو مجلس ابی محمد فقال

* ایاما احیسنها مغفلة * ولولا الملاحة لم اعجب *

* خلوفیة فی خلوفیها * سویداء من عنب الثعلب *

خلوق زعفران (میگوید ای خوشتر چشم اگر ملاحت نبودی تعجب نمیکردم و این چشم باز رنگ زعفرانی دارد لیکن در رنگ زعفرانی او دانه سیاه مثل عنب الثعلب است یعنی چشم باز چون عنب الثعلب یعنی کوی سرخ و در سرخی دانه سیاه میدارد قوله احیسن تصغیر برای مبالغه حسن بود

* اذا نظر الباز في عطفه * كسته شعاعا على المنكب *

عطف جانب منکب بن باز وی وکتف (میگوید وقتیکه باز نگاه میکند در جانب خود می پوشاند چشم او شعاع خود را بر منکب یعنی چنان چشم صرخ است که شعاع وی بر پرهای او منعکس میگردد

وقال ایضا في المجلس وقد دفع اليه شيأ من الطيب

* الطيب مما غنيت عنه * كفى بقرب الامير طيبا *

* يغنني به ربنا المعالي * كما به يغفر الذنوبا *

(میگوید از این خوشبوی بی نیازم وکافی بود مرا خوشبوی قرب امیر و بنا میکند بواسطهٔ امیر مذکور پروردگار من مراتب علیای مرا چنانکه بواسطهٔ خوشبوی مغفرت میکند گناهان مرا یعنی قدر و منزلت مرا بیان می افزائی

وقال وهو على الشراب في مجلس ابي الحسن بدر بن عمار

این قطعه مضطرب الوزن است چه گو در اصل دائره فاعلاتن عروض است لیکن بجهت در مصرع مستعمل فاعلن است

* انما بدر بن عمار سحاب * هطل فيه ثواب وعقاب *

* انما بدر منايا وعطايا * ورزايا وطعان وضراب *

منیتم موت رزیم مصیبت طعان نیزه زنی ضراب شمشیر زنی حاصل آنکه چنان که در ابر بیا پی شوند هم باران و هم برق بود همچنین در ممدوح نیز منفعت دوستان و هم عذاب برای دشمنان است و ممدوح بواسطهٔ کثرت صدور افعال مذکور در حق دشمنان گویا عین همان مذکورات گشته

* ما يجيل الطرف الا حمدته * جهدها الا يدي وذمته الرقاب *

جهد کوشش رقبه بالتحریک سپس گردن (میگوید نمیگرداند ممدوح چشم خود را باشاره مگر آنکه سپاس میکنند دستهای دوستان از منفعت خود یعنی از برداشتن بار انعام او و مذمت می نمایند گردنهای دشمنان یعنی اشارهٔ ممدوح خالی نبود از اینکه یا برای بخشش بود یا برای قتل پس دوستان ستایش میکنند و دشمنان نکوهش می نمایند

* ما به قتل اعاديه ولكن * يتقي اخلاف ما ترجو الذئاب *

(میگوید نیست ممدوح را احتیاج کشتن دشمنان خود چه او را ضرر رسانیدن نمی تواند و نه او افراط قوت غضبیه دارد لیکن برمیخیزد نمایدا زخلاف کردن وعده که امید میدارند گرگان یعنی سخاوت و شجاعت او را حیوانات هم میدانند تا آنکه گرگان امیدوار گوشت دشمنان آدمی مانند لهذا گرگان را هم محروم نمیگرداند در این شعر حسن تعلیل است

* فله هيبة من لا يترجى * وله جود مرجي لا يهاب *

(یعنی اگر ز خشم آید از هیبت او امید نجات منقطع میگردد و هنگام بخشش چنان می بخشد که ترس از دل مردمان میرود

* طاعِنُ الفُرسانِ في الاَحْداقِ شَزْرًا * وَعَجاجُ الحَرْبِ لِلشَّمْسِ نِقابُ *

* باعِثُ النَّفْسِ عَلَى الهَوْلِ الَّذي * مالِنَفْسي وَقَعَتْ فيهِ اِيابُ *

فارس م سوار حدق بالتحریک سیاهی چشم شزرا چپ و راست زدن نیزه هول ترس ایاب بازگشتن (میگوید ممدوح چنان ماهر نیزه زنی است که نیزه میزند در سیاهی چشم سواران حالیکه گرد جنگ برای آفتاب بمنزله نقاب بود یعنی در تاریکی و چنان بی خوف است که میفرستد نفس خود را بر چنان امری هول که هرکه در او قتاد باز نامد

* بِاَبي رِئْمُكَ لا نَرْجُسُنا ذا * وَاَحادِيثُكَ لا هٰذا الشَّرابُ *

(میگوید ای ممدوح فدای تو باد پدر من نه بوی تو مانند این نرگس مایان است و نه سخنهای تو مانند این شراب مایه طیب و لذیذ تر از بهر دو اند این قطعه از تجلا بر جامه شراب گفته لهذا اظهار ای ربط و مخالف طریقه مدح مردان بود

* لَيْسَ بِالمُنْكَرِ اِنْ بَرَّزْتَ سَبْقًا * غَيْرَ مَدْفُوعٍ عَنِ السَّبْقِ الغُرابُ *

سبق پیشی گرفتن (میگوید اگر فرو دن شوی در سبقت شگفت نیست اینکه زاغ دور کرده نشود از سبقت یعنی اگر زاغ برتو در سبقت تیز روی کردن نتواند عجب نبود غیر بجای لا و مدفوع را بجای مدفوع آورد و بر عایت غراب که مونث بود مدفوعة باید لیکن بضرورت مذکر نمود و بالغراب ظاهر مدفوعة

وقال وقد احضرت لعبة قدورا بلولب ونفرها غلامه فدارت وقابلت بدورا رافعة رجلها

* يا ذا المَعالي وَمَعْدِنَ الاَدَبِ * سَيِّدَنا وَابْنَ سَيِّدِ العَرَبِ *

* اَنْتَ عَلَيْهِمْ بِكُلِّ مُعْجِزَةٍ * وَلَوْسَاَلْناسِواكَ لَمْ يُجِبِ *

* اَهٰذِهِ فا بِلَتْكَ رافِصَةً * اَمْ رَفَعَتْ رِجْلَها مِنَ التَّعَبِ *

لولب الة ایست مدور گرداننده اشیا نقرانگاشت زدن معلاة م بلندی در مر بر معدن کان (میگوید ای ممدوح تو دانا هستی هر مسئله را که جواب آن عاجز می کند دیگران را و اگر از غیر تو بپرسم جواب او نخواهد داد لهذا از تو می پرسم که ایا این بازیچه که مقابل شد تر ا یا رقص میکند یا برداشت پای خود را به سبب ماندگی

وقال ايضا وهو يلعب بالشطرنج وقد كثر المطر

* اَلَمْ تَرَ اَيُّها المَلِكُ المُرَجّى * عَجائِبَ ما رَاَيْتُ مِنَ السَّحابِ *

* تَشَكّي الاَرْضُ غَيْبَتَهُ اِلَيْهِ * وَتَرْشِفُ ما عَلاهُ رَشْفَ الرُّضابِ *

رشف بالفتح مکیدن رضاب بالضم آب دهن (میگوید ایا ندیدی ای بادشاه امید داشته شده عجائب انچه که دیدم

ازین ابر که از و شکوه می کند زمین بجهة غائب شدن او و می گرید آب او را چنانکه می گرید عاشق آب دهن معشوق را

* وَأُوهِمُ أَنْ فِي الشَّطْرَنْجِ هَمِّي * وَفِيكَ تَأَمُّلِي وَلَكَ انْتِصَابِي *

* سَأَمْضِي وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ مِنِّي * مَغِيبِي لَيْلَتِي وَغَدًا إِيَابِي *

مغیب غائب شدن (میگوید ترا بگمان می افگنم در اینکه در شطرنج قصد من است حال آنکه در محاسن تو تامل میکنم و برای تو استادن من است یعنی محاسن ترا می بینم نه لعب شطرنج را و برای تو استاده ام نه برای شطرنج پس سلام من بر تو باد این وقت می روم و فردا حاضر خواهم شد

وقال یمدح علی بن منصور الحاجب

* بِأَبِي الشُّمُوسُ الْجَانِحَاتُ غَوَارِبًا * اللَّابِسَاتُ مِنَ الْحَرِيرِ جَلَابِبَا *

جلابب در اصل جلابیب بود جمع جلباب چادر (میگوید فدای شان باد پدر من معشوقان آفتاب وشان که مائل می نمایند دلهای عشاق را در حالیکه غائب و محتجب میگردند از چشم عاشقان و می پوشند چادرهای دیبارا

* الْمُذْهِبَاتُ قُلُوبَنَا وَعُيُونَنَا * وَجَنَاتِهِنَّ النَّاهِبَاتِ النَّاهِبَا *

* النَّاعِمَاتُ الْفَاتِلَاتُ الْمُحْيِيَاتُ الْمُبْدِيَاتُ مِنَ الدَّلَالِ غَرَائِبَا *

وجنات بحرکات ثائم رخسار منهب بالفتح غارت کردن عربیهم طرد (میگوید آن معشوقان غارت می کنانند دلها و چشمهای مارا از رخسارهای خود یا یعنی نگاه از دیدن رخسار شان سیر نمی شود و بر نمیگردد و رخسارشان چنان اند که غارت می کنند غارت کنندگان را یعنی از حسن خود می رمانند دلهای دلیران را و نازکان اند که می کشند عاشقان را از جدائی خود و باز زنده می کنند بوصال خود و پیدا می کنند نازهای نو بنو

* حَاوَلْنَ تَفْدِيَتِي وَخِفْنَ مَرَاقِبًا * فَوَضَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ فَوْقَ تَرَائِبَا *

مراقبه چشم داشتن در کسی تریبة م استخوان سینه (میگوید معشوقان مذکور خواستند تفدیه مارا یعنی اینکه بگویند فدای شوم تراو ترسیدند از رقیبان خود پس نهادند دستهای خود را بر سینهای خود برای اشاره اینکه فدا میکنیم جانهای خود را مخفی مباد که این بیان فطانت فعلیه است و آرا منجمه مراتب معشوقان نوشته اند

* وَبَصُرْنَ عَنْ بُرَدٍ خَشِيتُ أُذِيبُهُ * مِنْ حَرِّ أَنْفَاسِي فَكُنْتُ الذَّائِبَا *

خشیت باکمر ترسیدن (میگوید خندیدند از وقتهائیکه ماند ژاله براق وصاف بودند و ترسیدم که از گرمی دمهای خود و خواهم گداخت ان ژاله را لیکن طرفه این است که بعشق انان خود گداخته شدم

* يَا هَذَا الْمُتَحَمِّلُونَ وَحَبَّذَا * وَادٍ لَثِمْتُ بِهِ الْغَزَالَةَ عِصَا *

غزاله از اسمای اقتاب و آهو بره ماده واحدی رح معنی اول نوشته و بمناسبت وادی معنی دوم اولی بود دوشم بوسه دادن (میگوید چه خوش بودندیاران کوچ کنندگان و چه خوش بودان وادی که بوسه داده بودم در و معشوقه نار پستان را نوشته اند که زن کاعب را ترس و حیا نبود لهذا نسبت بوسه بوقت کاعب بودن نمود

* کَیْفَ الرَّجَاءُ مِنَ الْخُطُوبِ تَخَلُّصًا * مِنْ بَعْدِ اَنْ اَنْشَبْنَ فِیَّ مَخَالِبَا *

مخالب بکسر المیم وفتح اللام چنگال جانور جارح (میگوید چگونه امید نجات دارم از حوادثات بعد از اینکه در او بخشند در ما چنگال خود را تخلصا مفعول است برای الرجاء و عمل مصدر معرف بالام را مثل بویه و خلیل جائز و میرد منع کند

* اَوْحَدْنَنِی وَوَجَدْنَ حُزْنًا وَاحِدًا * مُتَنَاهِیًا فَجَعَلْنَهُ لِی صَاحِبَا *

* وَنَصَبْنَنِی غَرَضَ الرُّمَاةِ تُصِیبُنِی * مِحَنٌ اَحَدُّ مِنَ السُّیُوفِ مَضَارِبَا *

غرض نشانه تیر رامی م محنة بالکسر بلا (میگوید تنها گردانیدند حوادثات مذکور مرا از یار و یافتند غم یکتا یعنی غم فراق را که قریب است انتهای او پس کردند او را همراه من یعنی یار را جدا و جدائی او را همراه من کرده واستاده کردند مرا در نشانه تیر اندازان در حالیکه می رسید مرا بلاهای که از شمشیر زخمگاه های او تیز تر بود

* اَظْمَتْنِی الدُّنْیَا فَلَمَّا جِئْتُهَا * مُسْتَسْقِیًا مَطَرَتْ عَلَیَّ مَصَائِبَا *

(میگوید تشنه گردانید مرا دنیا پس هرگاه که نزد او آمدیم بطلب آب بارید بر من بجای آب مصیبت را یعنی اول مشتاق نمود بعد از ان محروم اظمتنی در اصل اظمأتنی بود همزه بدل گشته محذوف گردید

* وَحَبِیبَةٍ مِنْ خَوْصِ الرِّکَابِ بِاَمْوَدٍ * مِنْ دَارِمٍ فَغَدَوْتُ اَمْشِی رَاکِبَا *

حبوده دادن خوصا مم ناقه که بسبب ماندگی و سفر چشمان او بمغاک فرو رفته باشد دارش پوست (میگوید بعوض شتران سواری داده شدم موزه سیاه چرمی پس پیاده می روم در حالتیکه سوارم یعنی مرا موزه بجای مرکب گردیده

* حَالًا مَتَی عَلِمَ ابْنُ مَنْصُورٍ بِهَا * جَاءَ الزَّمَانُ اِلَیَّ مِنْهَا تَائِبَا *

(میگوید شکوه میکنم حال سابق را که هرگاه ممدوح از ومطلع شد چنان مکافات آن نمود که زمانه از کرده خود پشیمان گشته نزد من برای توبه آمد یا انکه ممدوح تلافی حال من باحسان نمود پس گویا زمانه نادم گردید حالا ای اشکو حالا

* مَلِکٌ سِنَانُ قَنَاتِهِ وَبَنَانُهُ * یَنْبَاعُ رَیَّانَ دَمًا وَعُرْفًا سَاکِبَا *

بنانه بالفتح م مرانگشت (میگوید ممدوح چنان بادشاهی است که سنان نیزه و مرانگشتان او باهم برابری می نمایند لیکن او ریزنده یعنی چنانکه از نیزه وی خون می چکد همچنان از دست وی دینر جاری است

* یَسْتَصْغِرُ الْخَطَرَ الْکَبِیرَ لِوَفْدِهِ * وَیَظُنُّ دِجْلَةَ لَیْسَ تَکْفِی شَارِبَا *

* كَرَمًا فَلَوْ حَدَّثْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ * بِعَظِيمِ مَا صَنَعَتْ لَظَنَّكَ كَاذِبَا *

خطر بتر ذی قدر را دارم (میگوید ممدوح چنان باند حوصله است که صغیر و حقیر می داند شی ذی قدر عظیم را برای ایلچیان خود و گمان می نماید دجاه را که کفایت نخواهد نمود نوشنده را و کریم است چنان که اگر نقل کنی بکسی از نفس وی احوال کرم را بچیزهای بزرگ که میکند نفس او هر آینه مانع تر آید در دروغ گو گمان خواهد نمود کرما ای کرم کرما

* سَلْ عَنْ شَجَاعَتِهِ وَزُرْهُ مُصَالِمًا * وَحَذَارِ ثُمَّ حَذَارِ مِنْهُ مُحَارِبَا *

* فَالْمَوْتُ تُعْرَفُ بِالصِّفَاتِ طِبَاعُهُ * لَمْ تَلْقَ خَلْفًا ذَاقَ مَوْتًا آئِبَا *

حذار بمعنی احتراز است و فعل است (میگوید بپرس احوال شجاعت ممدوح را از و ملاقات باشی بکن و بترس بترس از اینکه جنگ جوئی از و یعنی هرگز امتحان شجاعت او مکن چه هلاک خواهی شد چنانکه شرست موت از بیان معلوم میشود نه از مشاهده چه ملاقات نه کرده باشی تخلوقی را که چشیده باشد موت را و باز آمده احوال او بگوید

* اِنْ تَلْقَهُ لَا تَلْقَ اِلَّا قَسْطَلًا * اَوْ جَحْفَلًا اَوْ طَاعِنًا اَوْ ضَارِبَا *

* اَوْ هَارِبًا اَوْ طَالِبًا اَوْ رَاغِبًا * اَوْ رَاهِبًا اَوْ هَالِكًا اَوْ نَادِبَا *

(میگوید اگر ملاقات نمائی از ممدوح ملاقات نه خواهی کرد از و مگر در این حالت که یا غبار جنگ خواهد بود یا لشکر عظیم یا نیزه یا شمشیر زن یا گریزنده از خوف یا طالب انعام یا راغب کمالات او یا ترسنده از و یا هلاک شونده یا نه کننده بر مقتولان خود یعنی همیشه از این اصناف مردمان نزد او مجتمع می باشند و می تواند که این همه صفات ممدوح بود یعنی او گریزنده از معائب و طالب جنگ در راغب فضائل و ترسنده از خدا و هلاک کننده دشمنان و او از دهنده لشکریان خود برای جنگ است

* وَاِذَا نَظَرْتَ اِلَى الْجِبَالِ رَأَيْتَهَا * فَوْقَ السُّهُولِ عَوَاسِلًا وَقَوَاضِبَا *

* وَاِذَا نَظَرْتَ اِلَى السُّهُولِ رَأَيْتَهَا * تَحْتَ الْجِبَالِ ذَوَارِسًا وَجَنَائِبَا *

سهل م زمین نرم عاسله نیزه جنبذه جنیبه تم (میگوید لشکر ممدوح چنان دشت و کوه را فرا میگیرد که اگر نظر کنی بطرف کوه ها بینی او را نیزه گان و شمشیرهای بران و اگر زمین را بینی خواهی دید او را بر اسواران و اسپان قوش

* وَعَجَاجَةً تَرَكَ الْحَدِيدَ سَوَادَهَا * زَنْجًا تَبَسَّمُ اَوْ فَذَا لَا شَائِبَا *

(و خواهی دید غبارهای لشکر را در حالیکه جدا کرده است آهن سیاهی خود را که زنگی می خندد و یا پس سر سفید شده است یعنی لمعان شمشیر که دران غبار سیاه می درخشد چون سفیدی دندان زنگی یا سفیدی موهای پیر می نماید

* فَكَاَنَّمَا كُسِيَ النَّهَارُ بِهَا دُجًى * لَيْلٍ وَاَظْلَعَتِ الرِّمَاحُ كَوَاكِبَا *

(میگوید پس بواسطهٔ غبار لشکر گویا که روز پوشانیده شد تاریکی شب را یعنی روز از کثرت غبار لشکر ممدوح مثل شب تاریک می گردد و در تاریکی او سنان های نیزه چنان می درخشند که گویا ستارگان را در شب بر آورده اند

* فَدْ عَسْكَرَتْ مَعَهَا الرِّمَاحُ عَسْكَرًا * وَتَكَتَّبَتْ فِيهَا الرِّجَالُ كَتَائِبَا *

رزیه کثیره مصیبت کتیبه لشکر (میگوید جمع کردند مصائب لشکر بر ابا غبار مذکور یعنی یکی مصائب جنگ و دیگری تاریکی غبار در حق دشمنان مصائب بر مصائب گشتند و مردان چنان بکثرت مجتمع شدند که لشکرها کشتند

* أُسْدٌ فَرَائِسُهَا الْأُسُودُ يَفُوتُهَا * أَسَدٌ تَصِيرُ لَهُ الْأُسُودُ ثَعَالِبَا *

أسد جمع أحد فریسه شکار فوت شدن صیرورت ثعالبه بفتح ثا و لام روباه (یعنی لشکریان ممدوح چنان شجاع اند که شیران بمنزلهٔ شکاران انان اند وی کشد شیران را یعنی لشکریانرا شیری یعنی ممدوح که شیران پیش او بمنزلهٔ روباه اند

* هِيَ رُتْبَةٌ حَجَبَ الْوَرَى عَنْ نَيْلِهَا * وَعَلَا نَسَمَّوْهُ عَلِيَّ الْحَاجِبَا *

(میگوید ممدوح در چنان رتبهٔ بلند است که خلایق را از یافتن آن باز داشت و ازان برتر گردید و ترقی نمود تا آنکه ازین سبب نام نهادند او را علی حاجب یعنی بلند رتبه بازدارندهٔ دیگران تنوین لفظ علی بضرورت شعری حذف گردید

* وَدَعَوْهُ مِنْ فَرْطِ السَّخَاءِ مُبَذِّرًا * وَدَعَوْهُ مِنْ غَصْبِ النُّفُوسِ الْغَاصِبَا *

(ممدوح را مردمان از کمال سخاوت مسرف و بسبب برزور گرفتن جانهای دشمنان یعنی بجهة کشتن انان غاصب گویند

* هُوَ الَّذِي أَفْنَى النَّضَارَ مُوا هِبًا * وَعِدَاهُ فَتْلًا وَالزَّمَانَ تَجَارِبَا *

(میگوید این ممدوح فنا نمود زر را به بخشش و فنا نمود دشمنان را بقتل و زمانه را به تجربه یعنی چنان تجربه میدارد که احوال آینده از و دریافت میگردد و هیچ حادثه از ان تجربه بیرون نیست پس گویا زمانه معدوم گردید

* وَمُجَيِّبُ الْعُذَّالِ فِيمَا أَمَّلُوا * مِنْهُ وَلَيْسَ بِرَدِّ كَفِّهِ خَائِبَا *

(ممدوح ملامت کنندگان یعنی مانعان جود را که امید شوائی سخن خود میدارند ناامید میگرداند و از افراط جود باز نمی آید و باز نمی گرداند دست سائلان را ناامید کف موث معنوی است و اینجا تاویل نمود به عضو

* هَذَا الَّذِي أَبْصَرْتَ مِنْهُ حَاضِرًا * مِثْلُ الَّذِي أَبْصَرْتَ مِنْهُ غَائِبَا *

* كَالْبَدْرِ مِنْ حَيْثُ الْتَفَتَّ رَأَيْتَهُ * يُهْدِي إِلَى عَيْنَيْكَ نُورًا ثَاقِبَا *

(یعنی فیاضی ممدوح را در حالت حضوری و غائب شدن یکسان یافتم چنانکه ماه تمام را از هر جاکه التفات نمائی تحفه می فرستد برای چشمان تو نور روشن خود را غائبا بقرینهٔ التفت حال بود از ضمیر متکلم یا مخاطب ابصرت

* كَالْبَحْرِ يَقْذِفُ لِلْقَرِيبِ جَوَاهِرًا * جُودًا وَيَبْعَثُ لِلْبَعِيدِ سَحَائِبَا *

* كالشَّمْسِ فِي كَبِدِ السَّماءِ وَضُوءُها * يَغْشَى البِلادَ مَشارِقًا وَمَغارِبا *

قذف انداختن سنگ (میگوید فیاضی ممدوح مثل فیاضی دریا است که حاضرین را جواهر بخشد و برای دوران ابر را می فرستد که از آب را نوشیده می بارد و مانند آفتاب در میانهٔ آسمان بود که روشنی او همه جهان را می پوشانه

* اَمْهَجْتَنِي الْكُرَماءِ وَالْمُزْرِي بِهِمْ * وَتَرَكْتَ كُلَّ كَرِيمِ قَوْمٍ عائِبا *

* شادُوا مَناقِبَهُمْ وَشِدْتَ مَنائِبًا * وَجِدَتْ مَثالِبُهُمْ بِهِنَّ مَثالِبا *

تهیجین واداشتن براه عیناک کردن ترک گردانده شده آواز برداشتن مثابه بفتح المیم والالام معیب (میگوید ای ممدوح که کریمان افضائل خود عیناک میکنی و کریم هر قوم را بر خود خشمناک چنانکه نتوانند رسیدن نتوانند و امکان اوازهٔ مناقب خود بانند نمودند تو آوازهٔ مناقب خود بس گردید مناقب آنها بایش مناقب تو مانند عیب کان کریم ای کان کرام

* لَبَّيْكَ غَيْظَ الْحاسِدِينَ الرَّاتِبا * اِنَّ الْمُخَبَّرَ مَنْ يَدَيْكَ عَجائِبا *

راتب ثابت خبرة بالضم ازمودن (میگوید حاضرم ای باعث خشم دائم دشمنان دامی بنیم عجائب را یعنی کارهای عجیب می کنی و دشمنان را بحسد مبتلا می نمائی ازین تا بیا اشاره نمود بانکه چون او تازهٔ وصالای انعام خود دادی لهذا بامید انعام حاضر شدم وچون از مضمون مدیح به اجابت انتقال نمود اینزاد رمیان قصیده این شعر را مقفی اورد

* تَدْبِيرُ ذِي حَنَكٍ يُفَكِّرُ فِي غَدٍ * وَهُجُومُ غِرٍّ لا يَخافُ عَوافِيا *

* وَعَطاءُ مالٍ لَوْ عَداهُ طالِبٌ * اَنْفَقْتَهُ فِيمَنْ اَنَلْتَ تُلافِيا *

تجزیه حنکه بالضم هجوم بالکایک درامدن غرمرد کار نا آزموده (میگوید تدبیر تو چون تدبیر صاحب تجربه بود که تفکر میکند کارهای فردا را یعنی دور اندیش هستی و اقدام تو در مواقع خوف چون اقدام شخص نا آزموده بود که از انجام او نمیترسد یعنی هریک را بموقع او عمل می نمائی وچنان ترا محبت بخشش مال است که اگر طالب مال از و تجاوز کند یعنی زود تو نابد تو خود در اشتیاق او مال را خرج کرده ملاقات نمائی تدبیر ای لک تدبیرا

* خُذْ مِنْ ثَنائِي عَلَيْكَ ما اَسْطِيعُهُ * لا تُلْزِمَنِّي فِي الثَّناءِ الْواجِبا *

* فَلَقَدْ هَمَمْتُ لِما فَعَلْتَ وَدُونَهُ * ما يَدَّعِي الْمَلَكُ الْمُحَفِّظُ الْكاتِبا *

دهش بالتحریک متحیر شدن و یستعمل مجهولا (میگوید ثنای تو بقدر استطاعت خود کردم نه موافق استحقاق تو پس بگیر یعنی قبول فرما ثنای مرا و مواخذه مکن در ادای ثنای واجب چه دهشت زده گردیدم از مشاهدهٔ افعال بزرگ تو و تحیر من عجب نبود چه از مشاهدهٔ کمتران افعال فرشتهٔ موکل یعنی کراماً کاتبین وغیره متحیر می شوند

اسطیع در اصل استطیع وقال یمدح المغیث علی العجلی بود حذف تا جائز بود

* دَمْعٌ جَرَى فَقَضَى فِي الرَّبْعِ مَاوَجَبَا * لَا هُلْـهِ وَشَفَى أَنَّى وَلَا كُرَبَا *

کروب بضمتین نزدیک شدن (میگوید چون سرای یار را ویران یافتم درد و حنان گریستم و اشک جاری گردید که ادای حقوق واجب یار را و شفا داد مرا از بیماری غم چرا که از گریه تخفیف در غم پیدا می شود بعده از کلام سابق رجوع نمود و گفت که کجا ادای حقوق نمود حال آنکه نزدیک هم نگردید یعنی با این کثرت گریه هنوز در قصور بود

* عُجْنَا فَاذْهَبَ مَا يَفْنَى الْفِرَاقُ لَنَا * مِنَ الْعُقُولِ وَمَارَدَّ الَّذِي ذَهَبَا *

* سَفَيْتُهُ عَبَرَاتٍ ظَنُّهَا مَطَرًا * سَوَائِلًا مِنْ جُفُونٍ ظَنُّهَا سُحُبَا *

عوج استادن عبرة بفتح الباء اشک ساکم روان (میگوید استادم بر صرای مذکور پس هر قدر عقل که فراق یار گذاشته بود ما را هم به تجدید یاد دهانی ایام وصال باز نیاورد و پس نکرد هر چه که هنگام فراق رفته بود و چنان او را با شکها یکه روان از پلکهای چشمان من بود ندمیرا ب کردم که مشاهده کننده اشک را باران و پلکها را ابر می دانست

* دَارُ الْمَلِيمِ لَهَا طَيْفٌ تَهَدَّدَنِي * لَيْلًا فَمَا صَدَقَتْ عَيْنِي وَلَا كَذَبَا *

(میگوید ان صرای که ذکر او کردم خانه آن عشیقه بود که فرود آورده بود او را نزد من خیال خواب او بوقت سب یعنی در خیال خواب مشاهده او نصیب شده بود نه در بیداری و ترسانیده بود طیف مذکور مرا پس راست نشد چشم من و دروغ نشد خیال خواب مذکور یعنی خواب از اول ترسانیده بود که وصال نصیب نخواهد بود و در فراق گرفتار خواهی شد و همان راست شد و هر چه چشم امید مشاهده یار میداشت دروغ گردیده وصال نصیب نشد الف و لام در الملیم بمعنی التی یعنی هذا الربع ربع امراة التی الم بها اه

* نَاءَتْ يَقُولُ فَدَنَا أَدْنَيْتَهُ فَنَأَى * جَمَشْتُهُ فَنَبَا فَبَلَّتْهُ فَأَبَى *

نائی دور شدن دنو بضمتین و شد النون نزدیک شدن نبو مسیم کردن و باند شدن اباء بالکسر والمد هر باز زدن از بدی (میگوید دور شدم از طیف مذکور پس نزدیک شد و نزدیک کردم او را پس دور شد و عشق کردم بدو پس ظلم کرد بر سر دادم او را پس انکار کرد یعنی هر چه خواستم بقصد او با من پیش آمد

* هَامَ الْفُؤَادُ بِاَعْرَابِيَّةٍ سَكَنَتْ * بَيْتًا مِنَ الْغُلْبِ لَمْ تَمْدُدْ لَهُ طُنُبَا *

هیم بالفتح سرگشته شدن از عشق اعراب مردم تازی بیابان باش منزد است سکون بضمتین آرمیدن طنب رسن خیمه (میگوید سرگشته شد دل من بر زن عرابیه که آرمید در خانه که نکشید طناب آن یعنی بی محنت دلم را گرفت

* مَظْلُومَةُ الْقَدِّ فِي تَشْبِيهِهِ غُصُنًا * مَظْلُومَةُ الرِّيقِ فِي تَشْبِيهِهِ ضَرَبَا *

(حاصل انکه قد او را اگر بشاخ تشبیه دهند مظلوم میگردد چه از ان احسن است و اگر آب دهن

او را بهتر مهد سپید تشبیه دهند ستم بود چه آب دهن او شیرین و صاف تر از شهد سپید است

* بَيْضاءُ تُطْمَعُ فِيما تَحْتَ حُلَّتِها * وَعَزَّ ذٰلِكَ مَطْلُوباً اِذا طُلِبا *

* كَأَنَّها الشَّمْسُ يُعْيِي كَفَّ قابِضِهِ * شُعاعُها وَتَراهُ الطَّرْفُ مُغْتَرِبا *

جامه ازار و چادر عزة بالکسر دشوار گشتن (میگوید عشیقه چنان حسین است که از حسن و صفائی رنگ خود عاشق را در طمع می افکند و راغب میکند در چیزیکه زیر جامه اوست و این مطلوب دشوار میگردد وقتیکه خواسته می شود گویا او افتاب است که عاجز می نماید شعاع او دست کسیکه خواهد اینکه بگیرد او را حال انکه چشم نزدیک می بیند او را و ایعنی عشیقه کاعبه است لهذا نفرت از جماع دارد واحدی رح گفته لیتها و حسن حدیثها یطمع اه گویم بر توجیه سابق الطف لفظ بیضاء واضح تر میگردد و نیز درست مرد دوم تشبیه باشمس در دشواری حصول دهم در نور انیت می باشد و گفته که مطلوبا حال بود گویم بر تقدیر حالیه مطلوبا را مفاد قول اذا طلب منجماً خشن میکند بخلاف آنکه تمیز بود کما لایخفی

* مَرَّتْ بِنا بَيْنَ تِرْبَيْها فَقُلْتُ لَها * مِنْ اَيْنَ جانَسَ هٰذا الشّادِنُ العَرَبا *

* فَاسْتَضْحَكَتْ ثُمَّ قالَتْ كالمُغِيثِ يُرى * لَيْثُ الشَّرِيِّ وَهُوَ مِنْ عَجْلٍ اِذا انْتَسَبا *

ترجمه شادن آهو که بالیده شده باشد شری راهی است در کوه سلمی که کوه کثیر الاسد است (میگوید گذشت او بما در حالیکه در میان دو همزادان خود بود پس گفتم او را از کجا مشابه شد این اهو عرب را یعنی اهو چگونه مشابه انسان عربی گردید پس خندید و گفت که حال من مانند حال ممدوح است که در ظاهر شیر دیده می شود و در حقیقت وقتیکه نسبت او به قوم کند از قبیله بنی عجل بود

* جاءَتْ بِاَشْجَعَ مَنْ يَسْعى وَاَسْمَحِ مَنْ * اَعْطى وَاَبْلَغِ مَنْ اَمْلى وَمَنْ كَتَبا *

* لَوْ حَلَّ خاطِرُهُ فِي مُقْعَدٍ لَمَشى * اَوْ جامِلٍ لَصَحى اَوْ اَخْرَسٍ خَطَبا *

(آوردن مذکوره یعنی بیان نمود حال ممدوح را که شجاع ترین شجاعان است که نام آنان گرفته می شود و سخی تر از همه بخشش کنندگان و بلیغ تر از همه منشیان و دبیران است و چنان طبیعت تیز دارد که اگر اندیشه او در لنگ در آید چنان تند رست گردد که پاپیاده برود و اگر در جاهل در آید هوشیار گردد و اگر در گنگ در آید گویا گردد

* اِذا اَبَدا اَحْجَبَتْ عَيْنَيْكَ هَيْبَتُهُ * وَلَيْسَ يَحْجُبُهُ سِتْراً اِذا احْتَجَبا *

* بَياضُ وَجْهٍ يُرِيكَ الشَّمْسَ حالِكَةً * وَدُرَّ لَفْظٍ يُرِيكَ الدُّرَّ مَخْشَلَبا *

علوکه بضمتین سخت سیاه شدن (میگوید اگر ممدوح ظاهر شود هیبت او چنان است که بپوشد بر دو چشمان

تر الیکن اگر محتجب گردد پرده نور او را پنهان نمی کند و نرا نور چهرهٔ او افتاب را سیاه نماید و پیش مردارید سخنان او این مروارید مانند خرمهره شود و مخشاب غیر غربی مستعمل بود چنانکه قطاس رومی و ابریق عجمی

* وسَيْفُ عَزْمٍ قَدَّ السَّيْفَ هَيْبَتُهُ * رَطْبَ الفِرَارِ مِنَ التَّامُورِ مُنْخَضِبا *

غرار تیزی شمشیر (میگوید ممدوح سیف عزم است که هرور و جنبش او باز میگرداند شمشیر را تر از خون دل دشمنان

* عُمْرُ العَدُوِّ اذا لاقاهُ فی رَهَجٍ * أَقَلُّ مِنْ عُمْرِ ما يَحْوِي اذا وَهَبا *

* تَوَقَّهُ فَاذا ما شِئْتَ تَبْلُوهُ * فَكُنْ مَعادِيَهُ أَوْ كُنْ لَهُ نَشَبا *

(میگوید وقتیکه حد در غبار جنگ ملاقات او می نماید عمر او میگردد کوتاه تر از بقای مال هنگام اراده یا شروع بخشش او یعنی ممدوح دشمن دشمن دشمن مال است پس ای مخاطب بر حذر کن از عداوت ممدوح اگر می خواهی آزمایش او پس یا دشمن او شو یا مال او تا ببینی که چگونه ترا هلاک میکند در تباوه ان بضرورت حذف گردید

* تَحْلُو مَذاقَتُهُ حَتَّى إِذا غَضِبا * حالَتْ فَلُوفَطَرَتْ فِي الماءِ ما شَرِبا *

حلاوهٔ شیرین مذاقت چشیدن حول گشتن بجای دیگر (میگوید در وقت غضب جنان متغیر میگردد که اگر ذایقهٔ او در آب چکد از اثر تلخی لایق نوشیدن نماند نسبت چکیدن بطرف مذاقت ربط و رعایت بود ای او کانت تقطر اه

* وتَغْبِطُ الأَرْضُ مِنْها حَيْثُ حَلَّ بِها * وتَحْسُدُ الخَيْلُ مِنْها أَيُّها رَكِبا *

غبطه بالکسر آرزوی زدن بحال کسی (میگوید جائی را که ممدوح در آید بقیر زمین غبطه می نماید از ان جای و هر اسپی را که سوار میگردد ممدوح از ان حسد می خورند اصپان دیگر غبطه احسن از حسد بود لهذا بر زمین که وحدت دارد منسوب نمود

* ولا يَرُدُّ بِغَيْرِ كَفِّ سائِلِهِ * عَنْ نَفْسِهِ ويَرُدُّ الجَحْفَلَ اللَّجِبا *

* وكُلَّما لَفِحَ الدِّينارُ صاحِبَهُ * فِي مِلْكِهِ افْتَرَّ فامْنُ قَبْلِ يَضْطَحِبا *

(میگوید ممدوح باز نمیگرداند از دکان خود دست سائلی که خود ذات ویرا بخواهد و لیکن باز میگرداند لشکر عظیم را یعنی ممدوح هم نهایت جواد است و هم شجاع و هرگاه که ملاقات می نماید دینار صاحب خود را در ملک او یعنی هر وقتیکه ممدوح مالک دینار میگردد مفارقت می نماید قبل اینکه هر دو صحبت نمایند یعنی مال را نوبت رسیدن بخزانه نمیگردد و قبل ان بخشش میکند قوله یضطحبا در اصل ان یضطجعا بود

* مالٌ كَأَنَّ غُرابَ البَيْنِ يَرْقُبُهُ * فَكُلَّما قِيلَ هَذا مُجْتَدٍ نَعَبا *

رقوب بصیغتین چشم داشتن احتداء بخشش خواستن نعیب بالقبح بانگ کردن زاغ (میگوید او چنان بخشش دارد که بمجرد رسیدن سائل مال را می بخشد گویا که زاغ جدائی منتظر مال می ماند پس هرگاه که گویند

همین سائل آمد غراب آوازی نماید و مال او متفرق میگردد چه عرب آواز غراب را دال بر جدائی میگویند

* بَحْرٌ عَجائِبُهُ لَمْ تُبْقِ فِي سَمَرٍ * وَلا عَجائِبَ بَحْرٍ بَعْدَها عَجَبا *

* لا يُقْنِعُ ابْنَ عَلِيٍّ نَيْلُ مَنْزِلَةٍ * يَشْكُو مُحاوِلُها التَّقْصِيرَ وَالتَّعَبا *

(میگوید ممدوح دریای کرم است و برای او عجائبات بودند که باقی نگذاشتند عجیبی را در افسانه و نه عجائب دریارا یعنی بفضائل خود مردمانرا مشغول نمود و چنان عالی همت است که قانع نمیگردد باندازه یافتن یعنی حصول مرتبه که دیگر خواهنده او شکوه می نماید از تقصیر و ماندن خود یعنی نمیتواند که بدان مرتبه برسد

* هَزَّالِلْواءَ بَنُو عِجْلٍ بِهِ فَغَدا * رَاسًا لَهُمْ وَغَدا كُلٌّ لَهُمْ ذَنَبا *

هز جنبانیدن ذنب سپس روندگان (میگوید جنبانیدند بنی عجل بنام ممدوح علم جنگ را پس ممدوح سردار انان شد و همه مردمان تابع آنان گردیدند یعنی انان بحمایت ممدوح سردار دیگران گردیدند

* التَّارِكِينَ مِنَ الْأَشْياءِ أَهْوَنَها * وَالرَّاكِبِينَ مِنَ الْأَشْياءِ ما صَعُبا *

* مُسَرْفِعِي خَيْلِهِمْ بِالْبِيضِ مُنْتَخِبِي * هامَ الْكُماةِ عَلَى أَرْماحِهِمْ عَذَبا *

ابیض م شمشیر کمی م مرد دلاور سلاح پوش (میگوید بنی عجل چنان اولوالعزم اند که میگذارند اموراسان را دشوار می شوند یعنی غالب می آیند بر اشیای دشوار و برقع می اندازند اسپان خود را به شمشیر یعنی بجای برگستوانه از شمشیر حفاظت اومی نمایند و سرهای دشمنانرا بمنزله جایزه تازیانه بر نیزه های خود میگیرند التارکین ای امرح التارکین

* إِنَّ الْمَنِيَّةَ لَوْلا فَتْكُهُمْ وَقَفَتْ * خَرْفاءَ تَتَّهِمُ الْأَقْدامَ وَالْهَرَبا *

خرقاء سرگشته از بیم اتهام در اصل استهام بود (میگوید هیبت بنی عجل چنان است که اگر موت از انان ملاقات کند از بیم متحیر شده استاده ماند چه تهمت می نهد بر پیش رفتن و گریختن یعنی میداند که هر دو صورت گرفتار خواهد شد

* مَراتِبٌ صَعُدَتْ وَالْفِكْرُ يَتْبَعُها * فَجازَ وَهْوَ عَلَى آثارِها الشُّهُبا *

اثر بالکسر م بی شهاب بالکسر م ستاره روشن (میگوید برای بنی عجل چنان مراتب عالیه اند که فکر انسانی درحالیکه در پی او میرود از ستارگان متجاوز میگردد لیکن هنوز در پس او ماند و تا ان مرتبه رسیدن نتواند

* صَحامِدٌ نَزَفَتْ شِعْرِي لِيَمْلَأَها * فَآلَ ما امْتَلَأَتْ مِنْهُ وَلا نَضَبا *

نزف آب چاه برکشیدن نضوب بضمتین فرو شدن آب برمین (میگوید برای بنی عجل چنان بکثرت اوصاف حمیده اند که کشیدند شعر مرا تا که پر کند شعر مرا کور اوصاف شانرا یعنی اوصاف انان مقتضی آن شدند که اشعار من نظم کنند انرا و به مصرف او اینده پس نه پر شدند مادشان از شعر من و نه خشک شد شعر من

یعنی نه محامدان بارگاں از اشعار من منحصر گردیدند و اشعار من بنهایت رسید نه حاصل انکه مدام مدح انان می نایم

* مَکارِمٌ لَکَ فُتَّ الْعالَمِینَ بِها * مَنْ یَسْتَطِیعُ لِامْرِءٍ فائِتٌ طَلَبا *

فوت سبقت بردن کرم بالفتح وضم الکرام بزرگی (میگوید ای ممدوح چنان مکارم تست که بدان سبقت بردی بر عالمیان وکیست که تواند اینکه طالب کند امرءئت را یعنی حصول مکارم تو عالمیان را ناممکن است

* لَمَّا اَقَمْتَ بِاَنْطاکِیَّةَ اخْتَلَفَتْ * اِلَیَّ بِالْخَبَرِ الرُّکْبانُ فِی حَلَبا *

* فَسِرْتُ نَحْوَکَ لا اَلْوِی عَلی اَحَدٍ * اَحُثُّ راحِلَتِی الْفَقْرَ وَالْاَدَبا *

راکب مشترمعروف آرلی رغبت کردن چیزی (میگوید هرگاه که تو در شهر انطاکیه مقیم بودی سواران به خبر تو بمن در شهر حلب آمد و شد می نمودند یعنی مدام زبانی سائلان ثنای تو می شنیدم پس میرخودم بطرف تو درجایگاه رغبت نکردم برکسی و برانگیختم دوشتر سواری خود را که فقر و ادب اند یعنی هردو واسطه حضوری گشتند

* اِذا اَفْنَنِی زَمَنِی بَلْوی شَرِقْتُ بِها * لَوْ ذاقَها لَبَکی ما عاشَ وَانْتَحَبا *

شرق بالتحریک درگلوگرفتن آب و جز آن انتحاب اواز برداشتن درگریه (میگوید چشانیدمرا زمانه چنان سختی که گلوگرفته شدم بدان واگر می چشید زمانه آنرا هرایینه گریه و بکا میکرد تا وقتیکه او زنده می ماند

* وَاِنْ عَمِرْتُ جَعَلْتُ الْحَرْبَ وَالِدَةً * وَالسَّمْهَرِیَّ اَخًا وَالْمَشْرَفِیَّ اَبا *

* بِکُلِّ اَشْعَثَ یَلْقَی الْمَوْتَ مُبْتَسِمًا * حَتّی کَاَنَّ لَهُ فی قَتْلِهِ اَرَبا *

* فَمُّ یَکادُ صَهِیلُ الْجَرْدِ یَفْئِدُهُ * مِنْ سَرْجِهِ مَرِحًا لِلْهَزِّ اَوْ طَرِبا *

سمهری نام شخصی که نیزهای بهتر می ساخت مشرفی شمشیر منسوب بمشارف و آن دیهه است از دیار عرب و نگوید مشارفی چه جمع و وقتیکه برین وزن بود نسبت نکنند بدو فتح خالص هرشی (یعنی اگر زنده خواهم ماند با جنگ و آلات او ملازمت خواهم نمود چه از وعزت حاصل میشود و جنگ خواهم نمود با هر دولیده موی یعنی مهیب و شجاع چنان که اگر با موت ملاقات میکند از نهایت خوشی میخندد گویا او را در قتل خود حاجت است و چنان خالص شجاعت بود که به مجرد شنیدن او از اسپان مخالفان بسبب کمال شادشدن یا از نشاط چنان سبک میگردد که گویا قریب است که او از اسپ از زین او را بیاندازد

* فَالْمَوْتُ اَعْذَرُ لی وَالصَّبْرُ اَجْمَلُ بی * وَالْبَرُّ اَوْسَعُ وَالدُّنْیا لِمَنْ غَلَبا *

(میگوید اگر در فضائل کشته خواهم شد مرا موت معذور خواهد داشت چه مرن بهتر است از زیستن بخواری و صبر نیکو بود مرا چه بیصبری خصائل لیئمان بود دوشت از خانه کشاده ترا ست پس سفر

مناسب بود و دنیا برای کسی بود که غالب آید نه برای کسی که خانه‌نشینی نماید و مذلت اختیار کند

وقال یمدح علی بن سیار بن مکرم التمیمی

ضُرُوْبُ النَّاسِ عُشَّاقٌ ضُرُوْبا * فَاَعْذَرُهُمْ اَشْفَقُهُمْ حَبِیْبا *

ضرب بر گونه (یعنی انواع مردمان با انواع عشق عاشق اند لیکن معذورتر عاشقان آن عاشق بود که حبیب او افضل باشد

* وَمَا سَکَنِی هَوَی قَتْلِ الْاَعَادِیْ * فَهَلْ مِنْ زَوْرَةٍ تَشْفِی الْقُلُوْبا *

سکن هر چه بوی ارم گیرند (میگوید و نیست محبوب من هوای قتل دشمنان پس کاش یک بار ملاقات

با حبیب مذکور می شد تا شفای من مشتاق میگردید چنانکه عاشق را ملاقات معشوق شفا می بخشد هل برای تمنی

* تَظَلُّ الطَّیْرُ مِنْهَا فِی حَدِیْثٍ * تَرَدَّدُ بَیْنَ الصَّرَاصِرِ وَالْفَعِیْبا *

صرصر هم بانگ کرکس وغیره نعیب بانگ کردن زاغ (میگوید کاش چنان قتال شود که جیف خوران

گرد آیند و از خوشی با هم سخن کنند و آن چنان شور نمایند که دفع یعنی بست کنند او از یکدیگر را

* وَقَدْ لَبِسَتْ دِمَاءُهُمْ عَلَیْهِمْ * حِدَادًا لَمْ تَشُقَّ لَهَا جُیُوْبا *

حداد جامهای سیاه و کبود سوگ و پوشیدن ان (یعنی پرندگان درختهای مقتولان که اغشته شوند و خون خشک گردیده

سیاه شود چنان نماید که جامهای سوگ در غم مقتولان پوشیده اند لیکن گریبان ندارند چه از دل غم ندارند

یا انکه دوخته نبود دماهم ای دماء التی علیهم وحدادا بدل از دماء بود گوئیم مفعول مطلق برای نوع علیهم متعلق او اولی بود

* اَدُمْ مَا طَعَنُوْهُمْ وَاقْتُلْ حَتَّی * خَلَطْنَا فِی دِمَائِهِمِ الْکُعُوبا *

ادام آنچنان و همیشه داشتن کعب گره نیزه (میگوید چنان جنگ نمودم که بیامیختم نیزه زنی را با قتل

دشمنان یا انکه همیشه با انان نیزه زنی کردم تا انکه آمیختم در خون شان بندهای نیزه خود را یعنی بسیار قتل وقتال کردم

* کَاَنَّ خُیُوْلَنَا کَانَتْ قَدِیْمًا * تُسَقَّی فِی فُحُوْلِهِمِ الْحَلِیْبا *

* فَمَرَّتْ غَیْرَنَا فِرَقٍ عَلَیْهِمْ * تَدُوْسُ بِنَا الْجَمَاجِمَ وَالتَّرِیْبا *

فحل بالکسر کانه صر حلیب شیر دوشیده دوس کوفتن پیاپی جمجمه بضمتین سر تریب هم استخوان ان میزه

(میگوید اسپان من چنان شوخ هستند که گویا از قدیم نوشانیده میشوند شیر در کانه های سر دشمنان لهذا مرابر داشته

میگذرند بر دشمنان و پامال میکنند سرها و سینهای شانرا و وحشت و نفرت نمی نمایند عرب اسپان نجیب را شیر میخوشاند

* یُفَدِّیْهَا وَقَدْ خُضِبَتْ شَوَاهَا * فَتَرْمِی الْحُرُوْبَ بِهِ الْحُرُوْبا *

(میگوید مقدم میکند چنین اسپانرا در حالیکه از خون دشمنان رنگ کرده شد دستها و پاهای ان اسپان

جوانی کرمی اندازد یک جنگ را بجنگ دیگر یعنی از یک جنگ فارغ شده بجنگ دیگر مشغول می شود

* شَدِیدُ الْخُنْزُوَانَةِ لَا بِمُبَالِی * أَصَابَ إِذَا تَنَمَّرَ أَمْ أَصَابَا *

(ممدوح با دشمنان شدید الکبر بود وقتیکه پلنگی یعنی خشم نماید پروا ندارد از اینکه قتل کند یا خود قتل شود

* أَعَزْمِی طَالَ هَذَا اللَّیْلُ فَانْظُرْ * أَمِنْكَ الصُّبْحُ یَفْرَقُ أَنْ یَؤُوبَا *

فرق بالتحریک ترسیدن اوب بازگشتن (میگوید به عزم جنگ خود گفت ای عزم من این شب دراز شد پس ببین که ایا صبح مطلع گردید که فرد استنبی از ممدوح قصد شکوه زمانه دارد لهذا از تو می ترسد وحاضر نمی شود

* كَأَنَّ نُجُومَهُ حَلْیٌ عَلَیْهِ * وَقَدْ حُذِیَتْ فَوَائِمُهُ الْجُنُوبَا *

* كَأَنَّ الْفَجْرَ حِبٌّ مُعْتَزَارٌ * یُرَاعِی مِنْ دُجُنَّتِهِ رَقِیبَا *

جنوب بالفتح روی زمین حذو دادن پاپوش (میگوید گویا ستارگان بمنزله پیرایه شب اند وزمین بمنزله پاپوش او گشته لهذا حرکت نمیکند وظاهر است که چون بر نازنین زیور بسیار و پاپوش گران بار بود حرکت نتواند نمود وگویا صبح ماتند دوست است که خواسته شد زیارت او وادمیر صدا از رقیب لهذا نمی اید وانتظار تاریکی شب میدارد

* كَأَنَّ الْجَوَّ فَاسِی مَا أُفَاسِی * فَصَارَ سَوَادُهُ فِیهِ شُحُوبَا *

* كَأَنَّ دُجَاهُ یَجْذِبُهَا سُهَادِی * فَلَیْسَ تَغِیبُ إِلَّا أَنْ یَغِیبَا *

شحوب تغیر رنگ جذب کشیدن دجیه بالضم تاریکی شب (میگوید شاید انچه که من تکلیف برداشته ام هوا نیز تکلیف برداشته پس سیاهی او از غم بمنزله شحوب گردید لهذا صبح پیدا نمی شود و شاید بیداری من میکشد تاریکی شب را لهذا شب غائب یعنی دفع نمیگردد تا انکه دفع گردد بیداری من

* أُقَلِّبُ فِیهِ أَجْفَانِی كَأَنِّی * أَعُدُّ بِهِ عَلَى الدَّهْرِ الذُّنُوبَا *

(میگوید از بیداری و قلق چنان پاکهای خود را میگردانم که گویا از وکناهان زمانه را که بامن کرده است می شمارم درین شعر حسن ادماج بکار برده است چراکه در وصف درازی شب شکوه زمانه را داخل نمود

* وَمَا لَیْلٌ بِأَطْوَلَ مِنْ نَهَارٍ * یُظَلُّ بِلَحْظِ حُسَّادِی مَشُوبَا *

* وَمَا مَوْتٌ بِأَبْغَضَ مِنْ حَیَاةٍ * أَرَى لِلْمَرْءِ مَعَهُ فِیهَا نَصِیبَا *

لحظ نگریستن بدبنال چشم شوب آمیختن (میگوید نیست کدام شب درازتر از ان روز که ماذکاء حاسدان مخلوط بوی یعنی نگاه بد دشمنان افتد ونه مرگ ناپسند زیاده از ان عمر که بهره دشمنان ما خود بینم یعنی برنیده وکشته نشوند

* عَرَفْتُ نَوَائِبَ الْحَدَثَانِ حَتَّى * لَوِ انْتَسَبَتْ لَكُنْتُ لَهَا نَفِیبَا *

* وَلَمَّا قَلَّتِ الْإِبِلُ اسْتَطِيفُهَا * إِلَى ابْنِ أَبِي سُلَيْمَى الْمُخْطُوبَا *

نائبرم مصیبت نقیب داشتند نب جای مردمان (میگوید چنان بکثرت مصائب حادثه را برداشتم که شناختم زمانه را چنان که اگر اوذی نب بودی بمنزله نقیب او گردیدیم و هرگاه کم شد شتر یعنی هرگاه مفلس شد و سواری نیافتیم حوادثات را بمنزله شتر سواری خود گرانیده قصد ممدوح کردیم یعنی شدائد برداشته حاضر شدیم

* مَطَايَا لَا تَذِلُّ لِمَنْ عَلَيْهَا * وَلَا يَبْغِي لَهَا أَحَدٌ رُكُوبَا *

* وَتَرْتَعُ دُونَ نَبْتِ الْأَرْضِ فِينَا * فَمَا فَارَقْنَهَا إِلَّا جَدِيبَا *

مطیه م شتر سواری ذل بالکسر رام شدن رتوع بالضم چریدن صفور جدیب زمین خشک (میگوید حوادثات مذکور چنان شتران اند که رام نمیگردند برای سوار خود و هرگز اوار نبود کسی از روی سواری و چریدند یعنی هلاک کردند مطایای مذکور ما را پس مفارقت نکردیم از ان زمین خود مگر در حالیکه خشک بود

* الى ذِي شِيمَةٍ شَغَفَتْ فُؤَادِي * فَلَوْلَا هُ لَفَلَّتْ بِهَا الْفَسِيبَا *

* تُنَازِعُنِي هَوَاهَا كُلُّ نَفْسٍ * وَإِنْ لَمْ تُشْبِهِ الرَّشَأَ الرَّبِيبَا *

نسیب سخن زنان گفتن (میگوید شیفته گردید دل من جانب صاحب خلق پس اگر نبودی خلق ممدوح خوشتر از خلق او یا آنکه اگر نبودی احتشام ذی شیمه میگفتم غزل در خلق او و هر کس در عشق او با من منازعت یعنی مقابله می نماید لیکن کی عشق ظاهری او با عشق حقیقی من مشتبه می شود چنانکه مشابه نمی باشد هو برره را برهٔ خانه پرورده

* عَجِيبٌ فِي الزَّمَانِ وَمَا عَجِيبٌ * أَتَى مِنْ آلِ سَيَّارٍ عَجِيبَا *

* وَشَيْخٌ فِي الشَّبَابِ وَلَيْسَ شَيْخًا * نُسَمِّي كُلَّ مَنْ بَلَغَ الْمَشِيبَا *

(میگوید ممدوح اعجوبهٔ روزگار است که و هیچ عجیبی عجیب از آل سیار نیامده و او با ایام جوانی در هوشیاری و عقل مانند ذی عقل است و نه میگوییم هر کسی را که رسد با ایام پیری پیر چه پیری عقل است نه بسال

* فَمَا فَالَا سُدُ تَفْزَعُ مِنْ فُؤَادٍ * وَرَقَّ فَنَحْنُ نَفْزَعُ أَنْ يَذُوبَا *

قساوة سخت دل شدن فؤاد بالضم م رقة بالکسر مهربان شدن و تاک شدن ذوب گداختن (میگوید اگر ممدوح خشم می نماید شیر از قوت او می ترسد و چون رحم می نماید بایمان میترسیم که از کمال رقت گداخته شود

* أَشَدُّ مِنَ الرِّيَاحِ الْهُوجِ بَطْشًا * وَأَسْرَعُ فِي النَّدَى مِنْهَا هُبُوبَا *

هوجاء بروزن صحراء باد تند که خانه را از بن برکند بطش سخت گرفتن (میگوید ممدوح در سخت گیری دشمنان سخت تر از باد سخت است و در سخاوت سریع تر از وزیدن باد تند باشد

* وقالوا ذاك أرمي من رأينا * فقلت رأيتم الغرض القريبا *

(حاصل انکه مردمان تیر اندازی قریبه ممدوح رادیده تعجب کردند واگر از دور نشانه تیر میدید نهایت متعجب میشدند

* وهل تخطي باسهمه الرماة * وما تخطي بما ظن الغيوبا *

ومیگوید هرچه بدو تیر زند (یعنی او هرگاه بفکر صائبه خود بر امور غائبه مطلع میگردد پس در خطا نکردن تیر چه عجب بود

* اذا نكبت كنانته اعتبنا * بانصلها لا انصلها اندوبا *

* يصيب بعضها افواق بعض * فلولا الكسر لا تصلت فصيبا *

نکوب صرنگون کردن کنانه تیردان نصل م پیکان تیر ندب با لتحریک م اثر زخم فوق بالضم م سود فارتیر (میگوید وقتیکه تیردان صرنگون کرده شود یعنی در تیراندازی اورا خالی نمایه می بینم نشان جراحت از پیکان به پیکانهای دیگر جراکه میرساند بعضی از ان تیر بسود فارتیر دیگر تا آنکه اگر یکی دیگر برا نمی شکست امر متصل شده یک لخت مانند شمشیر میشدند یعنی چنان بقوت وسرعت ونشانه تیراندازی می نماند که یک تیر به تیر دیگر میرسود میشکند

* بكل مفوم لم يعص امرا * له حتى ظنناه لبيبا *

(چنان لی خطا تیر راست را به نشانه میرساند که گمان بردم تیر را که عاقل است لهذا عصیان امراو نمیکند

* يريك النزع بين القوس منه * وبين رميه الهدف اللهيبا *

نزع کشیدن چله کمان (یعنی تیراندازی او از کمان تا هدف اتش افروخته میکند عرب سرعت حرکت را باتش تشبیه میدهند

* السعد ابن الالى سعدوا وسادوا * ولم يلدوا امرأ الا نجيبا *

اولی بمعنی الذین سعادة یکبخت شدن سیادة مهتر شدن نجیب م شریف (یعنی سعادت وسیادت ونجابت خاندانی

* وقالوا ما اشتهوا بالحزم هونا * وصاد الوحش نملهم دبيبا *

دبیب نرم رفتن (میگوید ابای ممدوح هر مراد را که خواستند بهوشیاری وعقل خود بارام واسانی انرا حاصل کردند وچنان شجاع بودند که وحشی یعنی مطالب دشوار را مرام روشن یعنی ادنای انان باسانی شکار میکرد

* وما ريح الرياض لها ولكن * كساها دفنهم في القرب طيبا *

(این بوی که جمنها دارند بوی چمن نیست ولیکن آمیخت دفن انان در خاک خوشبو لهذا در واثر او پیدا شد

* أبا من عاد روح المجد فيه * وعاد زمانه الخالي فشيبا *

* تيممني وكيلك ما دهاني * وانشدني من الشعر الغريبا *

* فاجرك الاله على عليل * بعثت الى المسيح به طبيبا *

(میگوید ای ممدوح که بواسطهٔ تو در بزرگی جان باز آمده و زمانه کهنه او نو شده و کیل تو قصد کرد مراد رحالیکه مدح من نمود و خواند پیش من اشعار عجیب و غریب را پس ثواب دهد خدا ترا بر اینکه فرستادی بیمار یعنی وکیل خود را نزد مسیح یعنی نزد من یعنی چنانکه مسیح محتاج طبیب خصوصا طبیب بیمار نبود من هم محتاج شعر او نبودم

* ولست بمنكر منك الهدايا * ولكن زدتني فيها وفيها *

(میگوید ما پسند نمی دارم از تو هدیه ها را چه هدیه تو همه افضل بود لیکن بیان این میکنم که زیاده کردی در داد یعنی را

* فلا زالت ديارك مشرفات * ولا دانيت يا شمس الغروبا *

* لأصبح آمنا فيك الرزايا * كما انا آمن فيك العيوبا *

اشراق روشن شدن زرد یکریتم مصیبت (میگوید دام بانوار جمال تو ملک منور باد ای آفتاب نزدیک شونده ی غروب را تا بی خوف شوم در حق تو از حوادثات چنانکه بی خوف هستم از اینکه عیبها در تو بوند

وقال يمدح طاهر بن الحسين العلوي

* اعيد واصباحي فهو عند الكواعب * ورد وا رقادي فهو لحظ الحبائب *

* فان نهاري ليلة مدلهمة * على مقلة من فقدكم في غياهب *

کاعبه زن نارپستان حبیبه م غیهب بفتح الاول والثالث م شدت تاریکی (میگوید ای یاران باز گردانید صبح مرا که آن نزدیک معشوقان است و رد کنید خواب مرا که ان دیدن معشوقان است چرا که روز از غم آنان بر چشم من مثل شب تاریک در تاریکی گردیده یعنی معشوقان را باز آرید

* بعيدة ما بين الجفون كأنما * عقدتم اعالي كل جفن بحاجب *

(میگوید از نهایت بیداری درمیان پلکهای چشم من چنان بعد واقع شده است که گویا کرده زدید پلکهای بالا را با برو یعنی بدون شمار در چشم روشنی است و نه خواب می آید واعدی رح گفت که حاجب بمعنی مانع بود چرا که پلک زیرین را اگر با ابرو به بندند چشم بند می شود نه شاده گویم اضافت اعالی بکل جفن من قبیل اضافت صفت بموصوف است و ظاهر است که اگر پلک بالا را با ابرو به بندند چشم کشاده ماند

* واحسب اني لو هويت فراقكم * لفارقته والدهر اخبث صاحب *

* فيا ليت ما بيني وبين احبتي * من البعد ما بيني وبين المصائب *

(میگوید چون زمانه در هر امر مخالف مراد من میکند لهذا میدانم که اگر مفارقت شما را می خواستم از مفارقت نمی مفارقت میکردم و زمانه خبیث همراهیان است یعنی از زمانه جدائی می جویم و لیکن او

جدا نمی شود پس کاش هرقدر بعد که در میان ما دور میان احباب من است همان قدر بعد در میان من ومصائب من می شد یعنی کاش دوستان مانند مصائب من نزدیک می شدند ومصائب مانند دوستان جدا اولی بود که لفارقنی میگفت چه شکوه زمانه میکند شکوه خود لیکن چون مفارقت از هردو جانب میباشد لهذا اجائز شد مضاف الیه اسم تفضیل جمع می باید لهذا در همچو مواضع اسم فاعل را بمن یصحب ماول کنند تا ابهام من فائده عموم نبخشد

* اراك اظننت السلك جسمي فعفته * عليك بدمع عن لفاء التراءب *

* ولو قلم ألفيت في شق رأسه * من السقم ما غيرت في خط كاتب *

(میگوید می بینم ترا که گمان کردی رشته مروارید را جسم من لهذا باز داشتی او را از ملاقات سینه خود به مروارید که برتست حاصل آنکه در عشق چنان لاغر گشتم که ترا نفرت تمام از صورتم پیدا شد تا آنکه گمان من رشته را در مروارید نمی اندازی واگر در شگاف قلم اندا خته شوم از کمال بیماری خود هرگز در خط کاتب تغییر نه افکنم

* فخوفني دون الذي امرت به * ولم تذر ان العار شر العواقب *

(میگوید میترسانده مرا بانچه کم است از انچه که حکم میکند بدان یعنی بهلاکی مقرر میترسانده ونمیداند که عار بدتر بین عذاب بود

* ولا بد من يوم اغر محجل * يطول استماعي بعده للنوادب *

محجل اسپ سفید دست وپا نادیده م نوحه کننده (میگوید وضرور شدنی است روزیکه دران روز دشمنان را بکشم وآنروز به نسبت روز دیگر اغر ومحجل یعنی ممتاز باشد وبکثرت بشنوم بعد آنروز نوحه نوحه کنندگان

* يهون علي مثلي اذا ارام حاجة * وقوع العوالي دونها والقواضب *

* كثير حيوة المرء مثل قليلها * يزول وباقي عمره مثل ذاهب *

(میگوید آسان بود بر امثال ما وقتیکه حاجت خود می جوید افتادن نیزگان وشمشیران قبال حصول مراد یعنی خوف ندارد چه زندگی بسیار مانند قلیل میگذرد وباقی مثل گذشته است پس فائده خوف نبود

* اليك فاني لست ممن اذا اتقى * عضاض الافاعي نام فوق العقارب *

اقعی بالفتح والخصرم مار بزرگ (میگوید دور شوای ناصح چرا که من از آنکس نیم که وقتیکه از گزیدن مار بترسد از حماقت بر کژدم بخوابد یعنی مرا بترسانند مردن به است از زیستن بخواری که مقضی بهلاکت گردد

* اتاني وعيدا الادعياء وانهم * اعد والى السودان مني كغرعاقب *

* ولو صدقوا في جدهم لحذرتهم * فهل في وحدي قولهم غير كاذب *

سودان جمع سود جمع اسود (میگوید رسید مرا وعید مدعیان که دعوی علوی بودن میدارند وانیکه آنان برای

قتال من در قریهٔ کفرحاقب حبشیان را مهیا کرده اند اگر مدعیان در جد یعنی در نسب خود را است میگفتند البته می ترسیدم لیکن هرگاه بدروغ خود را اعلوی میگویند و در نسب خود دروغ اظهار کردند پس ایا خاصیة در حق من تهمت و وعید انان در دروغ نخواهد بود حاصل آنکه از انچه می ترسانند کردن نتواند

* اِلَّی لَعَمْرِی فَضْلُ کُلِّ عَجِیبَةٍ * کَاَنِّی عَجِیبٌ فِی عُیُونِ الْعَجَائِبِ *

(میگوید قسم زندگانی خودم است که اطرف من توصیر عجیبه است شاید که در چشم عجائب عجیب هستم

* بِاَیِّ بِلَادٍ لَمْ اَجُرَّ ذُوَائِبِی * وَاَیِّ مَکَانٍ لَمْ تَطَأْهُ رِکَائِبِی *

* کَاَنَّ رَحِیلِی کَانَ مِنْ کَفِّ طَاهِرٍ * فَاَثْبَتَ کُورِی فِی ظُهُورِ الْمَوَاهِبِ *

ذوائب بالضم جرم که بر مو خرکجاوه می اندازند جر کشیدن کور پالان باساخگی (یعنی شهری نبود که نرفتم در وجای نه که او را شتران سواری من پامال نکرده باشند پس گویا بود کوچ من از دست ممدوح که ثابت نمود پالان مرا بر پشتهای بخشش‌های خود یعنی چنانکه مواهب او همه جا رسید من هم همه جا رسیدم پس گویا بر مواهب بودم

* فَلَمْ یَبْقَ خَلْقٌ لَمْ یَرِدْنَ فِنَاءَهُ * وَهُنَّ لَهُ شُرْبٌ وُرُودُ الْمَشَارِبِ *

(پس نمانده خلقی که نرسیده باشند مواهب ممدوح در صحن خانهٔ او مانند ورود مردمان بر اب نحو رحال انکه مواهب ممدوح خود نصیبهٔ اب بود یعنی مردمان برای اب میروند و این آب یعنی مواهب خود نزد مردمان میرود

* فَتًی عَلَّمَتْهُ نَفْسُهُ وَجُدُودُهُ * فِرَاعَ الْاَعَادِی وَابْتِذَالَ الرَّغَائِبِ *

* فَفُدْ غَیْبَ الشُّهَّادَ عَنْ کُلِّ مَوْطِنٍ * وَرُدَّ اِلَی اَوْطَانِهِ کُلَّ غَائِبِ *

رغیبم امر مرغوب شاهم حاضر (میگوید ممدوح جوانی است که تعلیم کرد او را خود نفس او و اجداد او زدن دشمنان بعصا و صرف کردن اشیای مرغوب یعنی شجاعت و سخاوت صفات خلقی و نسبی ممدوح است پس انانرا که در وطن خود نبود باندازهٔ انعام بهمنزل انداخت و غائبین را با نعام خود غنی نموده بملک انان باز گردانید

* کَذَا الْفَاطِمِیُّونَ اَلْسَدِی فِی اَکُفِّهِمْ * اَعَزُّ اِمْتِنَاعًا مِنْ خُطُوطِ الرَّوَاجِبِ *

امتناع از انفعال محو شدن راجبة پیوند نزدیک سر انگشت (میگوید همچنین می باشند سادات که محو شدن بخشش از دست انان دشوار تر بود از محو شدن خطوط سر انگشتان یعنی جود ممدوح خلقی است نه قابل انفکاک

* اَنَاسٌ اِذَا لَاقُوا عِدًی فَکَاَنَّمَا * سِلَاحُ الَّذِی لَاقُوا غُبَارُ السَّلَاهِبِ *

سلهب بم اسپ دراز (میگوید همچنین سادات چنان شجاع می باشند که وقت جنگ سلاح دشمنان را چون غبار بای اسپان میدانند و قید اسپ دراز از این جهت نمود که هرقدر اسپ دراز بود گرد او بسوار کم میرسد

* رَمَوْا بِنَوَاصِيهَا الْفَسِّيَّ فَجِئْنَهَا * دَوَامِيَ الْهَوَادِي سَالِمَاتِ الْجَوَانِبِ *

عادیم گردن اسب قسی جمع قوس در اصل قُوُوس بود چون فاس و فلوس واو را قلب کرده یاء بدل کردند (میگوید پیش می کنند اسپان خود را پیش قومهای دشمنان پس می آیند اسپان شان پیش قومهای دشمنان خون آلوده گردن سالم دست و پا یعنی هرچند مجروح شوند روی نمی گردانند لهذا اطراف اسپان شان زخمی نگردد

* اُولَئِكَ اَحْلَى مِن دَيُوثَةٍ مُعَادَةٍ * وَاَكْثَرُ ذِكْرًا مِن دُهُورِ الشَّبَائِبِ *

شبیبم جوانی (میگوید آنان شیرین تر اند از زندگانی دوباره و زیاده بود ذکر آنان از ایامهای جوانی

* نَصَرْتَ عَلِيًّا بِالْمَهَنَّدِ بَيْنَهُ * مِنَ الْفِعْلِ لَا قَوْلٌ لَهَامِيَ الْمَضَارِبِ *

* وَاَبْهَرُ آيَاتِ التَّهَامِي اَنَّهُ * اَبُوكَ وَاَجْدَادِي سَالَكُمِ مِنَ مَنَاقِبِ *

تبارک بالکهر که معظمه (میگوید ای پسر علی رض یاری کردی پدر خود را به شمشیرهای قاطع یعنی به افعال خود که زخمها بود در زمگاه او یعنی از کارم تو خوش نامی جناب گردید و غالب ترین معجزات آن حضرت این است که انتخاب پدر را میجوئی تو پسر حمیده صفات بودند حاصل انکه قریش آن حضرت را ابتر میگفتند یعنی بجهة نابودن پسر بقای نام حضرت نمیدانستند و قع بر رغم آنان پسر تو بزرگ را در اولاد آن حضرت کردانید پس وجود تو از اقوی معجزات آن حضرت بودن آنحضرت پدر تو افید ترین مناقب شمایان است واگر احدی بجای مهمله بود پس معنی چنین خواهد بود که این وصف یکی منجمله مناقب شمایان بود

* اِذَا لَمْ تَكُنْ نَفْسُ الْفَصِيبِ كَاَصْلِهِ * فَمَاذَا الَّذِي تُغْنِي كِرَامُ الْمَنَاصِبِ *

* وَمَا قَرُبَتْ اَشْبَاهُ قَوْمٍ اَبَاعِدٍ * وَلَا بَعُدَتْ اَشْبَاهُ قَوْمٍ اَقَارِبِ *

(میگوید اگر مدعیان که دعوهٔ سیادت می نمایند صادق هم بودندی تا هم آنان را بجای فخر نبود چه اگر خس شریف مانند پدران خود نبود او را پدران بزرگ منصبهای او چه مفید خواهند بود چه قریب نمی شوند مشابهین قوم اجانب و نه بعید اند مماثلان قوم اقارب یعنی یگانگی به موافقت عمل بود نه به نسب

* اِذَا عَلَوِيٌّ لَمْ يَكُنْ مِثْلَ طَاهِرٍ * فَمَا هُوَ اِلَّا حُجَّةٌ لِلْمَنَاصِبِ *

علوی اولاد علی رض سوای بطن فاطمه رض تو اصب خوارج چه عداوت علی رض را نصب العین خود دارند (یعنی اگر خصائل علوی مانند خصائل ممدوح نبود او برای طعن معاندان علی رض حجت می باشد

* يَقُولُونَ تَاْثِيرُ الْكَوَاكِبِ فِي الْوَرَى * فَمَا بَالُهُ تَاْثِيرُهُ فِي الْكَوَاكِبِ *

(مردمان میگویند که تاثیر ستارگان در خلق حق بود پس چه حال ممدوح است که تاثیر او در کواکب می باشد

چه هر کرا منجم منحوس داند ممدوح مسعود نماید و بالعکس یا آنکه از گردش کمر خورشب و روز را تیره
می نماید فی الوری متعلق تاثیر و حق خبر او محذوف بود حسن تخییل یعنی منعکس شدن معامله مقرره بکار برد

* علا کیدَ الدُّنیا الی کُلِّ غایةٍ * تُسیِّرُ بهِ سَیْرَ الذلولِ الرّاکبِ *

(ممدوح بر گردن دنیا سوار شده دنیا می برد او را بمثال بران مستور رام شده سوار خود را یعنی دنیا مطیع او گردید

* وحُقَّ لهُ اَنْ یَسْبِقَ النّاسَ حالمًا * ویُدْرِکَ مالَمْ یُدْرِکُوا غیرَ طالبِ *

* وتُحْذی عَرانینَ المُلوکِ وانّها * لَمِنْ قَدَمَیْهِ فی اَجَلِّ المَراتبِ *

حذی نعال گردانیدن عرانین بالکسر بینی (میگوید سزاوار است برای ممدوح اینکه نشسته سبقت برد
از بادشاهان دیگر و بی طلب در یابد آن مرتبه را که نمی یابند او را دیگر بادشاهان و سزاوار است برای اینکه بینیهای
بادشاهان پابوش او گردند و آن پابوش بواسطهٔ لمس هر دو قدم او در کمال مراتب و عزت بود

* یَدٌ للزمانِ الجمعُ بینی وبینَهُ * لِتَغْرِ بِفِیهِ بینَ نابی ونابِ *

(میگوید احسان زمانه است که مارا و ممدوح را مجتمع نمود و پنجه ممدوح از مهربانی خود جدا کرد مارا و حوادثات را

* هُوَ ابْنُ رَسُولِ اللهِ وَابْنُ وَصِیِّهِ * وشِبْهُهُما شَبَّهْتُ بَعْدَ التَّجارِبِ *

(میگوید ممدوح اولاد رسول خدا و علی رض است و مشابه هر دو شان بگفتم بعد تجربهٔ فضائل نه بنابر سماعت

* بَرِیٌ اَنَّ ما بانَ مِنْکَ لِضارِبٍ * بِاَقْتَلَ مِمّا بانَ مِنْکَ لِعائبِ *

(میگوید ممدوح می داند چیزی را که ظاهر شد از تو برای ضارب تو اینکه نیست او قاتل تر از آنکه ظاهر شد از تو
برای عیب کنندهٔ تو یعنی قتل را سهل از عیب می داند اول ما موصوله دوم نافیه یعنی بری از مابان لیس ما قتل او

* اَلا اَیُّها المالُ الَّذی قَدْ اَبادَهُ * تَعَزَّ فَهٰذا فِعْلُهُ فی الکَتائبِ *

* لَعَلَّکَ فی وَقْتٍ شَغَلْتَ فُؤادَهُ * عنِ الجُودِ وکَثَّرْتَ جَیْشَ مُحارِبِ *

کنیه شکر شغل بازداشتن صاحبه عن (میگوید ای مال که ترا ممدوح به سخاوت هلاک نمود صبر کن چه همین کار ممدوح
با شکر دشمنان است و شاید ای مال در وقتی بازداشته باشی دل ممدوح را از بخشش یا بسیار گردانیده
باشی شکر جنگ جویعنی دشمنان را یعنی باعث کثرت شکر دشمنان شده باشی لهذا ترا اهلاک میکند

* حَمَلْتُ اِلَیْهِ مِنْ لِسانی حَدیقَةً * سَقاها الحَیا سَقْیَ الرِّیاضِ السَّحائبِ *

* فَحَیَّیْتُ خَیْرَ ابْنٍ لِخَیْرِ اَبٍ بِما * لَاَشْرَفَ بَیْتٍ فی لُؤَیِّ بنِ غالبِ *

روضه یم سحاب م لوی نام جد اعلای قریش (میگوید بردم بطرف ممدوح چمنی یعنی قصیدهٔ خود را از زبان خود

سیراب کند او را خود مثل سیراب کردن سحاب جمشتان را پس جاودان باشی تو به حدیقه مذکور ای بهتر پسر بهتر پدر در اشرف خاندان قریش سقی مضاف و ریاض مفعول او بضرورت فاصل شد و سحاب مضاف الیه او

وقال ارتجالا وقد حضر بعض الكلاّبين على شراب

* * * لا حبّتي ان يملؤوا * بالصّافيات الاكؤبا * * *
* * * وعليهم ان يبذلوا * وعليّ ان لا اشربا * * *
* * * حتّى تكون الباترات المسمعات فاطربا * * *

کلاب سگ بان کوب بالضم کوزه بیدسته (میگوید مرا دوار است دوستان مرا که پر کنند کوزه ها را به شراب و واجب بود بر آنان که بدهند و واجب بود بر من که نخورم تا که شمشیران قاطع او از بت نوازند پس خوش شوم

وقال وقد عذله ابو سعيد الخيمري عن ترك لقاء الملوك

* اباسعيد جنّب العتابا * فربّ راءٍ خطأً صوابا *
* فانّهم قد اكثروا الحجّابا * واستوفقوا الرّدّ الباوّابا *
* وانّ حدّ الصّارم القرضابا * والذّابلات السّمر والعرابا *
* * يرفع فيما بيننا الحجابا * *

عذل نکوهیدن حاجب م بازدارنده قرضاب شمشیر بران که استخوان برد (میگوید ای اباسعید دور کن خشم خود را چه بیشتر بینده است خطا را صواب یعنی مرا بر ترک ملاقات امرای زمان نکوهش مکن چرا که آنان بسیار کرده اند دربانان را و استاده کرده اند دربانان را و بی شک تیزی شمشیر قاطع بران و نیزه های مستحکم خواهد برداشت پرده را که درمیان است یعنی مذلت وحیف دربانان نمی بینم و بزور شمشیر خواهم رفت نه بذلت راء بمعنی ظن لهذا متعدی بدو مفعول شد و اسم فاعل را بمعنی مستقبل گیرند تا عمل کند

وقال على لسان قوم سألوه نفي الشماتة بموت ابن عمهم محمّد بن اسحق التنوخي

* لانّي صروف الدّهر فيه نعاتب * واىّ رزايا بعده نترقّب *

شماتة شاد شدن بغم دشمن صرف م کردش (میگوید بکدام حوادث زمانه عتاب نمایم و در زمانه و کدام مصیبت در انتها بجویم چه بکثرت اند یکی از دیگر زائد و احدی رح گفت لام لای زائد بود ای نعاتب ای صرف من الصروف

* مضى من فقدناه صبرنا عنده فقده * وقد كان يعطي الصبر والصبر عازب *

او فات یاوت کسی که گم کردم صبر خود را نزد گم کردن او و بود که صبر میداد مرا در شدائد یکی صبر در دو رمی شد

* يَزُورُ الاَعادِي فِي سَماءِ عَجاجَةٍ * اَسِنَّتُهُ فِي جانِبَيْها الكَواكِبُ *

* فَتَسْفِرُ عَنْهُ وَالسُّيُوفُ كَاَنَّما * مَضارِبُها مِمَّا اَنْفَلَلْنَ ضَرائِبُ *

فل رخنه شدن مضرب بكسر الراء ضربيدم پنبهٔ هلاجی كرده (حاصل آنكه متوفی وقت جنگ كه گرد و غبار بلند
مثل اسمان ميگرديد با دشمنان ملاقات می كرد و پركانهای نيزهٔ او در هر دو جانب مثل ستارگان ميدرخشيدند
و ظاهر و مندفع می شد غبار حال انكه از زخمگاه شمشيرهای او از كثرت رخنه زدو ضرب مانند پنبهٔ هلاجی زده ميگرديدند

* طَلَعْنَ شُمُوسًا وَالغُمُودُ مَشارِقٌ * لَهُنَّ وَما ماتُ الرِّجالِ مَغارِبُ *

غمد بالكسر نيام شمشير (يعنی شمشير او بمنزلهٔ افتاب و برای او نيام بمنزلهٔ مشرق و سرهای دشمنان بمنزلهٔ مغرب بوند

* مَصائِبُ شَتَّى جُمِّعَتْ فِي مُصِيبَةٍ * وَلَمْ يَكْفِها حَتَّى فَقَتْها مَصائِبُ *

قفو در پی رفتن (ميگويد مصائب پراگنده در يک مصيبت مجتمع شدند و نه كفايت كرد بدان تا انكه
در پی آمدند و ايشان مصيبتهای ديگر يعنی يكی مصائب انتقال برادر عموی ديگری رنج تهمت شماتت است

* رَقِيَ ابْنَ اَبِينا غَيْرَ ذِي رَحِمٍ لَنا * فَباعَدَنا عَنْهُ وَنَحْنُ الاَقارِبُ *

* وَعَرَّضَ اَنّا شامِتُونَ بِمَوْتِهِ * وَاِلّا فَزارَتْ عارِضَيْهِ الغَواضِبُ *

مرثيه بالفتح بر مرده گريستن (ميگويد جيف است كه بگريد بر متوفی غير ذی رحم مامان و اجنبی گردانيدمايان را
و حال انكه مايان از اقربای متوفی هستيم و در مرثيه خود بكنايه گفت كه مايان خويش هستيم بموت برادر
خود و گفت كه اگر در نسبت شماتت راست گويند شايد شمشير بر هر دو چهرهٔ من يعنی هلاک شوم
و می تواند كه مصرع دوم قول محمد بود يعنی از انتقال او شماتت ندارم و الا غدا به شمشير هلاک كند مرا

* اَلَيْسَ عَجِيبًا اَنَّ بَيْنَ بَنِي اَبٍ * لِنَجْلِ يَهُودِيٍّ تَدِبُّ العَقارِبُ *

(ايا عجب نبود كه در ميان اولاد يكپدر روبروز كردمهای بامير يهودی يعنی جيف بود كه غمازی او عادت در برادران اندازد

* اَلا اِنَّما كانَتْ وَفاةُ مُحَمَّدٍ * دَلِيلًا عَلى اَنْ لَيْسَ لِلّهِ غالِبُ *

(ميگويد چون متوفی با همه شجاعت دفع دشمنان نكرد پس وفات او دليل بود بر اينكه نيست كسی غالب بر تقدير خدا

وقال يمدح الاستاذ كافور الاخشيدي في شوال ٣٤٦ بهذه القصيدة الفريدة وهي من محاسن شعره

* مَنِ الجاذِرُ فِي زِيِّ الاَعارِيبِ * حُمْرُ الحُلى وَالمَطايا وَالجَلابِيبِ *

* اِنْ كُنْتَ تَسْأَلُ شَكًّا فِي مَعارِفِها * فَمَنْ بَلاكَ بِتَسْهِيدٍ وَتَعْذِيبِ *

فريده در يكتا محاسن جمع حسن غلاف قياس بمعنی خوبی جوذر بالضم و فتح الذال و ضمهما بچهٔ گوزن اعراب بالفتح

مردم تازی بیابان باش خلیه بالکسر م پیرایه مطیه کلکریه م بارگی جنابت بالکسر م چادر بلوا ز مودن (میگوید
کیستند این گونه زنان صورتان در ابیات عربیان که دارند زیورات صرح طلای دسوار انبر شتران صرح
پوشیده اند چادر صرح بعد ازان از کلام سابق رجوع کرده خطاب نحو دمیکند که ای متنبی اگر از شک
می پرسی و نمی شناسی ایشان را پس بگو که کدام کس مبتلا گردانیده ترا باین بیداری و عذاب که داری

* لَا تَجْزِعِي بِضَنًى بَعْدَهَا بِقَرٍ * تَجْرِي دُمُوعِي مَسْكُوبًا بِهِ مَسْكُوبُ *

(میگوید پاداش داده نشود معشوقه گاو چشم از من عوض بیماریکه حاصل شد مرا بعد انان به مفارقت یعنی مانند
من مبتلای بیماری فراق نشود چنانکه چه جاری است اشکهای او عوض اشک جاری من یعنی خدا عوض من نگیرد

* سَوَائِرُ مَّا سَارَتْ هَوَادِجُهَا * مَنِيعَةٌ بَيْنَ مَطْعُونٍ وَمَضْرُوبِ *

* وَرُبَّمَا وَخَدَتْ أَيْدِي الْمَطِيِّ بِهَا * عَلَى نَجِيعٍ مِنَ الْفُرْسَانِ مَصْبُوبِ *

سائره میروند و خذ تیز رفتاری شتر (میگوید بیشتر بود جهای معشوقان مذکور محفوظ میرود عاشقان گرداو بنیزه
و شمیر محافظین کشته میگردند و بیشتر مع سواری انان می رود بارگی شان برخون دل رنجه سواران

* كَمْ زَوْرَةٍ لَكَ فِي الْأَعْرَابِ خَافِيَةٍ * أَدْهَى وَقَدْ فَدَوَا مِنْ زَوْرَةِ الذِّيبِ *

زکا دبالکسر خوابیدن (میگوید ای متنبی چقدر در اعراب ترا اتفاق بانجان رفتن گردید در حالیکه صحت
دشوار بود خوابیده بودند انان از آمدن گرگ یعنی چنانکه گرگان میروند خفیه برای ملاقات معشوقان خود می رفتم

* أَزُورُهُمْ وَسَوَادُ اللَّيْلِ يَشْفَعُ لِي * وَأَنْثَنِي وَبَيَاضُ الصُّبْحِ يُغْرِي بِي *

(میگوید می رفتم نزد اعراب درحالیکه برای من سیاهی شب سفارش میکرد یعنی ساتر من می بود و باز میگردیدم
درحالیکه بیاض صبح برا غالانید اعراب را بمن یعنی انانرا بر من مطلع میگردانند این شعر امیر اشعار و عمده کلامای بدیع
است چه در و پنج مقابل را با پنج مقابل او بلاغت نثر مرتب مع نهایت حلاوت لفظ معنی آورد

* فَدَوَافَقُوا الْوَحْشَ فِي سُكْنَى مَرَابِعِهَا * وَخَالَفُوهَا بِتَفْوِيضٍ وَتَطْنِيبِ *

* جِيرَانُهُمْ شَرُّ الْجِيرَانِ بِهَا * وَصَحْبُهَا وَهُمْ شَرُّ الْأَصَاحِيبِ *

مربع م منزل بهاری جارم همسایه اصاحیب جمع اصحاب جمع صحب جمع صاحب (میگوید اعراب
در بود و باش موافق بانور دستی اند لکن بواسطه کرن بناو بر پا کردن خیمه مخالفت وحوش دارند و اگرچه
مجاور و مصاحب وحوش اند لیکن بد مجاور اند یعنی خود وحوش اند و هم وحوش را شکار میکنند جوار مصدر و همان
مصدر درست نمیشود لهذا یا بمعنی فاعل باید گرفت یا اهل را محذوف باید نمود ای هم شر اهل الجوار بها

* فؤاد كل محب في بيوتهم * ومال كل أخي المال مخروب *

مخروب کنی که عرب. یعنی مال وی ستانند (میگوید در خانهای آن اعراب دل هر دوستان است و مال هر ما خود ستانیده می شود یعنی هم جمال و هم شجاعت دارند چه زنان آنها دل را میگیرند و مردان انها مال را بغارت می برند

* ما أوجه الحضر المستحسنات به * كأوجه البدويات الرعابيب *

حضر شهر خلاف بدو است تحسان نیکو شمردن رعبوب م زن سفید دراز قد (میگوید نبوند چهرهای زنان حسین شهری مثل چهرهای زنان بدویه سفید صورت دراز قد یعنی زنان بدوی بهتر از شهری اند

* حسن الحضارة مجلوب بتطرية * وفي البداوة حسن غير مجلوب *

حضارة مقیم شدن بشهر جلب کشیدن بداوة مقیم بودن در بادیه (میگوید حسن زنان شهریان به تکلف مجلوب است وحسن زنان بادیه خلقی بلا تکلف است الحضارة والبداوة ای اهل الحضارة والبداوة

* أين المعيز من الآرام ناظرة * وغير ناظرة في الحسن والطيب *

ریم باکسرم اوصفیه (میگوید کجا بز غیر بانند دو او صفید بانند دیعنی کی زنان شهریان حسن زنان بادیان را میرسند

* أقدي ظباء فلاة ما عرفن بها * مضغ الكلام ولا صبغ الحواجيب *

حواجیب جمع حواجب جمع حاجب بمعنی ابرو (میگوید ها می ستم بر اهوان دشت یعنی زنان بادیه که نا موخته در انجا خائیدن کلام و نه رنگ کردن ابروان را یعنی حسن شان بلا تکلف و ترئین است

* ولا بوزن من الحمام مائلة * أردافهن صفيلات العرا فيب *

بروز بیرون آمدن ورک م حرین عرقوب بالضم م پی پاشنه (میگوید و بیرون نمی آیند زنان بادیه از گرمابه درحالتیکه می جنبند حریزهای آنان وصیقل زده اند پاشنهای شان. یعنی مثل شهریان تصنع درحسن نمیکنند

* ومن هوى كل من ليست مودته * تركت لون مشيبي غير مخضوب *

* ومن هوى الصدق في قولي وعادته * رغبت عن شعري في الوجه مكذوب *

تمویه سیم وزر اندود کردن چیزیرا رغب بالتحریک روگرداینیدن (میگوید بسبب عشق زنانیکه در آرایش خود تا تکلف نمیکنند ما نیز نگذاشتم رنگ پیری را بی خضاب وبجهته راستی گفتار وعادت وی بیزار شدیم از موی اندوغ که در چهره بود یعنی خضاب نمیکنم چه خضاب هم بمنزله دروغ گوئی بود

* ليت الحوادث باعتني الذي أخذت * مني بعلمي الذي اعطيت وتجربتي *

بد اثت نوشدن شاب م مرد جوان شیب م سفید صر (میگوید کاش حوادث میفروخت چیزیکه گرفت

از من عوض حلم و تجربه که داد مرا یعنی بس بود مرا حلم و تجربه که داشتم پس کاش جوانی من باقی بودی

* فما الحداثة من حلم بمانعة * قد یوجد الحلم فی الشبان والشیب *

* ترعرع الملك الاستاذ مکتهلا * فبل اکتهال ادیبا قبل تادیب *

* مجربا فهما من قبل تجربة * مهذبا کرما من غیر تهذیب *

اکتهال دوسیه شدن (میگوید و نبود جوانی مانع حلم چه یافته می شود حلم در جوانان و پیران یعنی قبل پیری حلیم بود و چه اجتماع حلم و جوانی ممنوع نبود چنانکه بالید و جوان شد ممدوح مانند کتهل قبل رسیدن سن اکتهال و ادیب قبل تادیب دیگران و مجرب و دانا است قبل تجربه و خوش اخلاق و کریم است بدون آنکه اخلاق را مهذب نماید

* حتی اصاب من الدنیا نهایتها * وهمه فی ابتداءات وتشبیب *

* یدبر الملك من مصر الی عدن * الی العراق فارض الروم فالنوب *

تشبیب ذکر ایام شباب و مستی یعنی ابتدای هر شی نوبت گروهی از حبشیان (میگوید تا آنکه رسید ممدوح انتهای مراتب دنیا را و هنوز همت او در اغاز بود و کامرانی می نماید در ملک از مصر تا عدن و از تا عراق و از روم تا حبش

* اذا تنتها الریاح النکب من بلد * فما تهب بها الا بتثریب *

نکباء هم هوائیکه از ان مردمان را نکبت و تکلیف رسد (میگوید وقتیکه در آید هوای سنحت و تندد ر مملکت وی از شهر دیگر پس نمی وزد در و مگر به ترتیب یعنی هوا نیز از سیاست ممدوح می ترسد و تکلیف نمیرساند

* ولا تجاوزها شمس اذا شرقت * الا ومنه لها اذن بتغریب *

(میگوید متجاوز نمی شود آفتاب وقتیکه طلوع می نماید از مملکت ممدوح تا آنکه حکم صادر شود بغروب

* یصرف الامر فیها طین خاتمه * ولو تطلس منه کل مکتوب *

تطلس پاک شدن نبشته (میگوید ممدوح چنان مطاع است که گل نگین او اگر چه حروف و صاف گرداحکم را نی میکند

* یحط کل طویل الرمح حامله * من سرج کل طویل الباع یعبوب *

حط فرود اوردن باع مقدار کشادگی هر دو دست (میگوید فرود می آورد حامل حکم ممدوح هر صاحب نیزه دراز را از زین اسپ گران تیز رو یعنی حکم بافرمان ممدوح بر شجاعان چنان نافذ است که مخالفت ان نمی تواند

* کان کل سوال فی مسامعه * قمیص یوسف فی اجفان یعقوب *

(یعنی او از شنیدن سوال سائلان مسرور می شود چنانکه یعقوب هم پیراهن یوسف عم را دیده مسرور شده بود

* اذا غزته اعادیه بمسالة * فقد غزته بجیش غیر مغلوب *

* أَوْحَارِ بَتَّهُ فَمَا تَنْجُو بِتَقْدِمَةٍ * مِمَّا أَرَادَ وَلَا تَنْجُو بِتَجْنِيبِ *

بجاء بالفتح والمد رمیدن تجنیب رمیدن (میگوید اگر دشمنان بامدوح بسوال جنگ نمایند یعنی اگر ازو برای مطلبی سوال کنند پس گویا به شکر غیر مغلوب جنگ می کنند یعنی سوال دشمنان را بالضرورة پذیرا که ورد نکند و اگر جنگ کنند ازو پس از انچه خواهد مدوح یعنی از قتل نه به پیش شدن نجات یابند و نه از رمیدن بفرار

* أَضْرَتْ شَجَاعَتُهُ أَقْصَى كَتَائِبِهِ * عَلَى الْحِمَامِ فَمَا مَوْتٌ بِمَرْهُوبِ *

اضرا بر انگیختن سگ را بر صید کتیبه لشکر (میگوید مدوح به شجاعت خود میفریبد اقصاء لشکرهای خود را بر موت پس لشکریان شان چنان جنگ می کنند که نمی باشد مرگ مخوف یعنی گویا لشکریان او از موت نمی ترسند

* فَالْوَا هَجَرْتَ إِلَيْهِ الْغَيْثَ قُلْتُ لَهُمْ * إِلَى غُيُوثٍ يَدَيْهِ وَالشَّآبِيبِ *

* إِلَى الَّذِي تَهَبُ الدُّوَلَاتِ رَاحَتُهُ * وَلَا يَمُنُّ عَلَى آثَارِ مَوْهُوبِ *

شؤبوب بالضم یکدفعه باران دولتم مال من منت نهادن اثر بالکسر بی (میگوید گفتند مرا که باران یعنی سیف الدوله را گذاشته بطرف کافور می روی جواب دادم انانرا که میروم بطرف بسیار باران و شایبب هر دو دست او یعنی گفتم که فیاضی سیف الدوله مانند باران بود و فیاضی کافور مانند غیوث است و غیوث بهتر از غیث بود پس میروم طرف کافور که می بخشد کف دست او دولتها را و احسان نمی نهد در پس بخشش کرده شده

* وَلَا يَرُوعُ بِمَغْدُورٍ بِهِ أَحَدًا * وَلَا يُفَزِّعُ مَوْفُورًا بِمَنْكُوبِ *

* بَلَى يَرُوعُ بِذِي جَيْشٍ يُجَدِّلُهُ * ذَا مِثْلُهُ فِي أَحَمِّ الْمَقْعِ غَرْبِيبِ *

روع ترسانیدن تفزیع ترسانیدن موفور مالدار نکبة بالفتح رنج رسانیدن احم سیاه غربیب سخت سیاه (میگوید نمی ترساند مدوح بواسطه مغدور به کسی را و نمی ترساند ذی مال را باسباب منکوب به یعنی نه بکسی غدر میکند و نه مال مالداران میگیرد تا دیگران مخوف باشند آری می ترساند دیگر صاحب لشکر را باسباب کشتن دشمن صاحب لشکر که در غبار سخت سیاه جنگ بر زمین می افگند او را یعنی از هلاک کردن او

* وَجَدْتُ أَنْفَعَ مَالٍ كُنْتُ أَذْخَرُهُ * مَا فِي السَّوَابِقِ مِنْ جَرْيٍ وَتَقْرِيبِ *

* لَمَّا رَأَيْتُ صُرُوفَ الدَّهْرِ تَغْدِرُ بِي * وَفَّيْنَ لِي وَوَفَتْ مُرُّ الْأَنَابِيبِ *

جری روان شدن اسپ سابقه اسپ سبقت برنده از اسپان دیگر تقریب نهادن اسپ هر دو دست را بیکدفعه در میان دویدن اباتو بسبالضم سنگ سخت صرف کردش (یعنی تیز روی اسپانرا از مال که جمع میکردم منافع تر یافتم چه وقت غدر حوادث زمانه اسپان تیز رو و نیزه گان مستحکم وفاداری مینمایند چه ظفر بر مطلوب می بخشند

* فَمَنِ المَهَالِكُ حَتَّى قَالَ قَاتِلُهَا * مَاذَا الفَيَافِي مِنَ العُزَّلِ السَّرَاحِيبِ *

فوت در گذشتن جرداء اسپ ماده تناک و کوتاه موی سرخوب بالضم اسپ ماده دراز (میگوید اسپان مذکور چنان از دست مهالک زمانه سبقت بردند که گوینده از ان یعنی خود مهالکات متعجب گشته گفت که چها تکالیف راملاقات کردیم ودیدیم ازین اسپان حاصل آنکه از اسپان من خود مهالکات میترسند

* تَهْوِي بِمُنْجَرِدٍ لَيْسَتْ مَذَاهِبُهُ * لُلْبِسِ ثَوْبٍ وَمَأْكُولٍ وَمَشْرُوبِ *

هوی بالفتح و کسر الواو و شد الیاء در گذشتن انحراد بگذشتن در رفتن مذهب م روش (میگوید اسپان مذکور به سرعت میروند مراکه میدرایم درکار و نبود روش من بوشیدن جامه و ماکول و مشروب یعنی خوگر عیش نیستم

* يَرْمِي النُّجُومَ بِعَيْنَيْ مَنْ يُحَاوِلُهَا * كَأَنَّهَا سَلَبٌ فِي عَيْنِ مَسْلُوبِ *

* حَتَّى وَصَلْتُ إِلَى نَفْسٍ مُحَبَّبَةٍ * تَلْفَى النُّفُوسُ بِفَضْلٍ غَيْرِ مَحْجُوبِ *

سلب مال ربوده مسلوب شخصی که مال وی زبایند (میگوید چنان عالی همت هستم که می بینم ستارگان را گویا کسی مال ربوده خود را می بیند تا آنکه رسیدم نزد ممدوح که گو موافق عادت سلاطین از چشم عوام محتجب می ماند لیکن انعام او مستور نمی باشد قوله حتی وصلت غایت تهوی است

* فِي جِسْمِ أَرْوَعَ صَافِي العَقْلِ تُضْحِكُهُ * خَلَائِقُ النَّاسِ إِضْحَاكَ الأَعَاجِيبِ *

ارو ع بشگافت ارنده از غایت حسن و کمال خود خایقه م خوا عجوبه بالضم هرچیز در تعجب افگند (یعنی نفس ممدوح در جسم شکیبا است و در نهایت مرتبهٔ عقل لهذا افعال مردمان نزد او حقیر می نمایند و او را می خندانند

* فَالحَمْدُ قَبْلَ لَهُ وَالحَمْدُ بَعْدَ لَهَا * وَلِلْفَنَا وَلِإِدْلَاجِي وَتَأْوِيبِي *

ادلاج تمام شب رفتن تاویب همه روز رفتن (یعنی چون ممدوح اصل مقصود بود لهذا اول او را ستایش می نمایم و چون اسپان و غیره واسطهٔ حصول مقصود هستند لهذا ثانیا انها را ستایش ضروری است

* وَكَيْفَ أَكْفُرُ لَهُ كَافُورَ نِعْمَتِهَا * وَقَدْ بَلَغْنَكَ بِي يَا كُلَّ مَطْلُوبِ *

(میگوید ای کافور چگونه ناسپاسی احسانهای اسپان کنم حال انکه تا بتوانها رسانیدند مرا پس شکرانها ضرور بود

* يَا أَيُّهَا المَلِكُ الغَانِي بِتَسْمِيَتِهِ * فِي الشَّرْقِ وَالغَرْبِ عَنْ وَصْفٍ وَتَأْلِيفِ *

(یعنی نام تو چنان مشهور است که مستغنی هستی از بیان وصف ولقب بخلاف سیف الدوله که بلقب مشهور است

* أَنْتَ الحَبِيبُ وَلَكِنِّي أَعُوذُ بِهِ * مِنْ أَنْ أَكُونَ مُحِبًّا غَيْرَ مَحْبُوبِ *

(یعنی من ترا دوست می میدارم و می خواهم که تو هم دوست داری مرا و پناه میجویم از خدا از اینکه ترا دوست

دارم و تو مرا دوست نداری چه این نهایت عذاب بود ضمیر به قرینه اعوذ راجع است بطرف خدا

و قال یمدحه في شوال سنة سبع وار بعین وثلثمائة

* أغالبُ فيكَ الشَّوقَ والشَّوقُ أغلبُ * وأعجبُ من ذا الهجرِ والوصلُ أعجبُ *

(میگوید من و شوق تو هردو با یکدیگر غلبه میجوییم لیکن شوق بسیار غالب می شود یعنی هرچند خواستم که صبر کنم لیکن نتوانستم و عجیب تر ز شوق من ز هجر دوست بود چه با وجود تمادی ایام فراق هنوز دلم را بدو دعتلامی دارد و اگر وصال تو میسر اید عجیب تر از هجر بود چه وصال احباب محض خلاف عادت زمانه تفرقه انداز است

* أما تغلطُ الأيّامُ فيَّ بأن أرى * بغيضًا فتُنحي أو حبيبًا تُقرّبُ *

(یعنی کاش زمانه عادت خود را در حق من فراموش کردی نامید یدم که دشمن را دور میکند و دوست را نزدیک

* ولله سَيْرِي ما أقلَّ تأنّيَهُ * عشيّةَ شرقيَّ الحدالي وغرّبُ *

(میگوید چه خوش بود سیر من که چه قدر قلیل بود در نزد او بوقت شبانگاه جانب مشرق موضع حدالی و کوه غرب که هردو در ملک شام قریب یکدیگر واقع اند حاصل انکه بر ایام گذشته وصال تحسر می خورم

* عشيّةَ أخفى الناسِ بي من جفوتِهِ * وأهدى الطريقين الذي أتجنّبُ *

(میگوید چه قدر کم گردید و رنگ به شبانگاه نزد نهایت مهربان خود که جدا کردم او را چه از خدمت او جدا گردیدم راه یکی از دو راه مستقیم بود که اجتناب کردم او را یعنی انسب بود که نزد سیف الدوله میرفتم و راه مصر نگرفتم

* وكم لظلام الليلِ عندكَ من يدٍ * تُخبّرُ أنّ المانويّةَ تكذبُ *

* وفاكَ ردى الأعداءِ تسري اليهمُ * وزارُكَ فيه ذو الدلالِ المحجّبُ *

مانویه اصحاب مانی که نام زندیق بود میگفت که خیر همه از نور صادر میشود و شر از ظلمت (حاصل آنکه مانویه در دروغ میگویند که از ظلمت سوای شر صادر نمیشود و چه بسا احسان ظلمت شب بر من است چرا که تاریکی او ستر من گردید و حفاظت نمود مرا از هلاکی دست دشمنان که میرفتم در و بطرف آنان و آمد نزد من یار نازنین پرده نشین یعنی بواسطه تاریکی هم از دشمنان محفوظ و هم از ملاقات یار محظوظ شدم پس ظلمت خیر شد

* ويومٍ كليلِ العاشقين كمنتهُ * أراقبُ فيه الشمسَ أيّانَ تغربُ *

کمون پنهان شدن (میگوید و برعکس آن بسیار روز که مثل شب عاشقین بر من دراز بود پنهان ماندیم و انتظار کردیم آفتاب را که کی غروب میشود تا که نزد یار بروم حاصل انکه کلیه دوم مانویه نیز باطل شد

* وعينيَ الى أذنيَّ أغرُّ كأنّهُ * من الليلِ باقٍ بين عينيهِ كوكبُ *

اغر اسپ که زیاده از درمی بر پیشانی او سپیدی بود (میگوید چشم من جانب هر دو گوش اسپ میماند چه اگر اجنبی را اسپان می بیند گوش خود را استاده می نمایند لهذا سوار او از رسیدن دشمن خود مطلع میشود بعد ازین در وصف اسپ میگوید که رنگ سیاه او چون شب و سپیدی پیشانی او مثل ستاره می درخشد

* لَهُ فَضْلَةٌ عَنْ جِسْمِهِ فِي إِهَابِهِ * تَجَيْ عَلَى صَدْرٍ رَحِيْبٍ وَتَذْهَبُ *

اما پوست ناپیراسته (میگوید چنان اسپ من است که پوست او از جسم او زیاده است که از ان بر سینه کشاده آمد و رفت مینماید این وصف اسپ بود چه هر قدر جلد او زیاده بود قدمهای او دراز می افتد علی صدر متعلق است به یجی

* شَفَفْتُ بِهِ الظَّلْمَاءَ دُوْنِيْ عِنَانَهُ * فَيَطْغَى وَأُرْخِيْهِ مِرَارًا فَيَلْعَبُ *

* وَأَصْرَعُ أَيَّ الْوَحْشِ قَفَّيْتُهُ بِهِ * وَأَنْزِلُ عَنْهُ مِثْلَهُ حِيْنَ أَرْكَبُ *

صرع افکندن (میگوید پاره کردم یعنی طی نمودم بواسطهٔ اسپ مذکور تاریکی شب را پس چون نزدیک میگردانم لگام او را از نشاط طغیانی میکند و گاهی فروهشته میکنم پس بازی میکند اسپ مذکور در پی هر جانور وحشی که می اندازم او را و امی افگنم صید را یعنی صید وحشی بر او سبقت بردن نمیتواند و چون بعد صید از فرود می آیم بو دمثل همان وقت که سوار شده بودم یعنی هیچ مانده نمیشود و مثانه خرکان محذوف است یا حال بود

* وَمَا الْخَيْلُ إِلَّا كَالصَّدِيْقِ قَلِيْلَةٌ * وَإِنْ كَثُرَتْ فِيْ عَيْنِ مَنْ لَا يُجَرِّبُ *

* إِذَا لَمْ تُشَاهِدْ غَيْرَ حُسْنِ شِيَاتِهَا * وَأَعْضَائِهَا فَالْحُسْنُ عَنْكَ مُغَيَّبُ *

شوا بالفتح دستها و پایها و پوست (میگوید چنانکه دوست صادق نایاب اند همچنین اسپان نجیب کم اند گو در نگاه مردنا تجربه کار بسیار به نظر می آیند چه اگر نه بینی بحر خوبی جلد و اعضای اسپ پس حسن از تو غائب بود چه خوبی اسپ از نجابت بود نه از حسن صورت همچنین خوبی انسان از مکارم و فضائل بود نه از امور ظاهری

* لَحَا اللّٰهُ ذَا الدُّنْيَا مُنَاخًا لِرَاكِبٍ * فَكُلُّ بَعِيْدِ الْهَمِّ فِيْهَا مُعَذَّبُ *

لحی لعنت کردن (میگوید لعنت کند خدای تع این دنیا را که فرودگاه سوار است و در وی هر بلند همت در رنج میماند

* أَلَا لَيْتَ شِعْرِيْ هَلْ أَقُوْلَنَّ قَصِيْدَةً * فَلَا أَشْتَكِيْ فِيْهَا وَلَا أَتَعَتَّبُ *

شعر داستن (میگوید کاش دانستمی که آیا خواهم گفت قصیده را خالی از شکوهٔ زمانه یعنی زمانه مدام مرا در رنج میدارد

* وَبِيْ مَا يَذُوْدُ الشِّعْرَ عَنِّيْ أَقَلُّهُ * وَلٰكِنَّ فَلْبِيْ يَا بُنَةَ الْقَوْمِ قُلَّبُ *

ذود دفع کردن ابنة العم در این (چندان غم لاحق است که کمتر آن مضامین شعریه را از من دفع کند و لیکن دل من نهایت دانای انقلاب زمانه است لهذا پروا نمی نماید یا بنة القوم کنایه است از اقوال عرب یا بنة الکرام

* وَأَخْلَاقٌ كَافُورٍ إِذَا شِئْتَ مَدْحَهُ * وَإِنْ لَمْ أَشَأْ تَمْلِي عَلَيَّ وَأَكْتُبُ *

(میگوید و نیز اخلاق کافور چنان ظاهر اند که گو نخواهم یعنی خود بدون فکر من می نویسانند مدح او را بر من و من مینویسم او را قوله وان لم اشا محتمل بحمو نیز بود یعنی اگر چه از دل مدح او نمی خواهم لیکن بخوف مینویسم اخلاق معطوف بود بر قلمی

* إِذَا تَرَكَ الْإِنْسَانُ أَهْلًا وَرَاءَهُ * وَيَمَّمَ كَافُورًا فَمَا يَتَغَرَّبُ *

(میگوید کسیکه بگذارد اهل خود را و قصد ممدوح نماید گو یا او از وطن دور نمی شود چه از اخلاق او ارام و طن می یابد

* فَتًى يَمْلَأُ الْأَفْعَالَ رَأْيًا وَحِكْمَةً * وَنَادِرَةً أَحْيَانَ يَرْضَى وَيَغْضَبُ *

ممدوح پر کرده کارهای خود را از عقل و حکمت و افعال نادره خوه عادت رضا بود یا غضب و بعضی بادره بمعنی بدیهه گویند

* إِذَا ضَرَبَتْ بِالسَّيْفِ فِي الْحَرْبِ كَفُّهُ * تَبَيَّنْتَ أَنَّ السَّيْفَ بِالْكَفِّ يُضْرَبُ *

(میگوید وقتیکه در جنگ دست او به شمشیر دشمنان امیزند بدانی تو که شمشیر بواسطه دست زده میشود او خود کار نمیکند

* تَزِيدُ عَطَايَاهُ عَلَى الْبُعْدِ كَثْرَةً * وَتَنْبُتُ أَمْوَاهُ السَّحَابِ فَتَنْضُبُ *

باث و رنگ کردن ماء و راعمال ماء بود م نضوب خشک شدن آب بزمین (حاصل انکه هرچند عطیات ممدوح در رنگ کند همچنان بسیار می باشد بخلاف باران سحاب که چون دیر کند خشک میگردد

* أَبَا الْمِسْكِ هَلْ فِي الْكَأْسِ فَضْلٌ أَنَالُهُ * فَإِنِّي أُغَنَّى مُنْذُ حِينٍ وَتَشْرَبُ *

* وَهَبْتَ عَلَى مِقْدَارِ كَفِّي زَمَانَنَا * وَنَفْسِي عَلَى مِقْدَارِ كَفِّيكَ تَطْلُبُ *

(میگوید ای ممدوح همت تو رجام تو چیزی افزون یعنی بخشش که بیابم او را چه از مدت مدح تو میرابم و تو می نوشی یعنی از اشعار من متلذذ میشوی پس صله او بده و بخشیده موافق مقدار هر دو دست زمانه من لیکن نفسم موافق همت تو میطلبد

* إِذَا لَمْ تَفُطْ بِي ضَيْعَةً أَوْ وِلَايَةً * فَجُودُكَ يَكْسُونِي وَشُغْلُكَ يَسْلُبُ *

فوط در آوختن کسوة بالکسر پوشانیدن سلب ربودن (میگوید اگر ندهی مراجای یا حکومتی پس بخشش تو می خواهد پوشانید مرا خلعت و توجه تو بکار خود خواهد کشید او را یعنی باز محتاج خواهم شد

* يُضَاحِكُ فِي الْعِيدِ كُلَّ حَمِيمَةٍ * حِذَاءِي وَأَبْكِي مَنْ أُحِبُّ وَنَنْدُبُ *

* أَحِنُّ إِلَى أَهْلِي وَأَهْوَى لِقَاءَهُمْ * وَأَيْنَ مِنَ الْمُشْتَاقِ عَنْقَاءُ مُغْرِبُ *

حنین بالفتح ارزومند شدن (میگوید درین عید هرکس روبروی من دوست خود را می خنداند و من می گریم برای دوست خود و نوحه می کنم و ارزو دارم بطرف اهل واقارب خود می خواهم ملاقات انانرا لیکن کجا از مشتاق ملاقات عنقای دور افتاده می باشد یعنی درحق من احبا مانند عنقا گشته اند و اشتیاق شان مانند اشتیاق بعنقا بود

* فَانْ لَمْ يَكُنْ الَّا اَبُو الْمِسْكِ اَوْهُمُ * فَانَّكَ اَحْلَى فِي فُؤَادِي وَاَعْذَبُ *

* وَكُلُّ اَمْرِءٍ يُولِي الْجَمِيلَ مُحَبَّبٌ * وَكُلُّ مَكَانٍ يُنْبِتُ الْعِزَّ طَيِّبُ *

ایا اوداد انبات رویانیدن گیاه (میگوید اگر مرا ملاقات تو ملاقات اهل خود بطور اجتماع میسر نمایند پس اختیار نمایم ترا چرا که تو در دل من شیرین تر و پاکیزه تر هستی چه هر که نعمت بخشد همان محبوب بود و هر کانیکه عزت دهد همان خوب

* يُرِيدُكَ الْحُسَّادُ مَا اللّٰهُ دَافِعٌ * وَسُمْرُ الْعَوَالِي وَالْحَدِيدُ الْمُذَرَّبُ *

(میگوید دشمنان تو چیزی را اراده می نمایند که او تعالی بواسطه نیزگان بلند و شمشیر تیز دفع او می نماید

* وَدُونَ الَّذِي يَبْغُونَ مَا لَوْ تَخَلَّصُوا * اِلَي الشَّيْبِ مِنْهُ عِشْتَ وَالطِّفْلُ اَشْيَبُ *

(میگوید قبل انچه که دشمنان بدی تو می خواهند موت شان حائل بود یعنی قبل آرزوی خود خواهند مرد و اگر بالفرض تا پیری از موت خود نجات یابند تو زنده مانی و طفلان انان بسبب شدت عتاب تو پیر شود یا آنکه تو زنده مانی تا آنکه اطفال پیر شوند

* اِذَا طَلَبُوا جَدْوَاكَ اَعْطَوْا وَحَكَّمُوا * وَاِنْ طَلَبُوا الْفَضْلَ الَّذِي فِيكَ خُيِّبُوا *

* وَلَوْ جَازَ اَنْ يَحْوُوا اِعْلَاكَ وَهَبْتَهَا * وَلٰكِنْ مِنَ الْاَشْيَاءِ مَا لَيْسَ يُوهَبُ *

(میگوید موت و سخاوت تو چنان است که اگر دشمنان عطای تو بخواهند داده شوند و حاکم ملک گردانیده آیند لیکن اگر فضل ترا بخواهند و سوال تو نمایند نا امید و خاسر مگردند و اگر جائز بودی که قدرت ترا حاوی و متحمل شوند ترا هم میدادی لیکن بزرگی از ان قبیل نیست که در ان بخشش جاری گردد

* وَاَظْلَمُ اَهْلِ الظُّلْمِ مَنْ بَاتَ حَاسِدًا * لِمَنْ بَاتَ فِي نَعْمَائِهِ يَتَقَلَّبُ *

* وَاَنْتَ الَّذِي رَبَّيْتَ ذَا الْمُلْكِ مُرْضِعًا * وَلَيْسَ لَهُ اُمٌّ سِوَاكَ وَلَا اَبُ *

(حاصل آنکه حاسدین پرورش یافته نعمت های تو اند پس حسد شان نهایت قبیح بود چه حسد منعم خود سخت ظالم بود و تو بعد وفات بادشاه مصر بجای مادر و پدر پرورش بادشاه زاده که شیر خواره بود نمودی و متعاقبین بادشاه را نیز پرورش فرمودی پس حسد حاسدین نهایت بد بود و بی بجای ربیت که صله الذی است در شعر جائز بود

* وَكُنْتَ لَهُ لَيْثَ الْعَرِينِ لِشِبْلِهِ * وَمَالَكَ اِلَّا الْهِنْدُوَانِيُّ مِخْلَبُ *

* لَفَيْتَ الْفَنَا عَنْهُ بِنَفْسٍ كَرِيمَةٍ * اِلَى الْمَوْتِ فِي الْهَيْجَا مِنَ الْعَارِ تَهْرُبُ *

عرین بیشهٔ شیر شبل بچهٔ شیر (میگوید و گشتی تو برای بادشاهزاده مذکور بجای شیر بیشه برای بچه خود و نبود بجای چنگال مگر شمشیر هندی تو که بدان حفاظت باشاهزاده نمودی و پیش کردی بر نیزه های دشمنان نفس کریم خود را که در جنگ از عار به موت می گریزد یعنی موت را اختیار میکند نه ننگ را

* وقد يترك النفس التي لا تهابه * ويحترم النفس التي تتهيب *

احترام از بن برکندن (وموت می گذارد نفسی را که نمی ترسد از و وی کشد نفسی را که می ترسد پس خوف بی فائده بود

* وما عدم اللاقوك باسا وشدة * ولكن من لاقوا اشدوا انجب *

(میگوید رومیان که از تو در جنگ گریختند گریختند از سختی و شدت خود را یعنی از جهت نگریختند بلکه چون اصحاب ترا از خود سخت و گرامی تر یافتند لهذا بگریختند یعنی گو رومیان شجاع بودند لیکن شجاعت انان پیش تو مفید نافتاد

* ثناهم وبرق البيض في البيض صادق * عليه وبرق البيض في البيض خلب *

ابیض م شمشیر بیضه بالفتح م خود (میگوید باز گردانیدی رومیان را در حالیکه برق شمشیرهای تو در خود انان صادق بود پاره قطع می نمود خود انان را و برق خود انان در شمشیر تو چون برق بی باران بود یعنی هیچ ضرر در شمشیر تو نمی رساند

* تعلمت سيوفا علمت كل خاطب * على كل عود كيف يدعو ويخطب *

مثل برکشیدن شمشیر و جز آن عود چوب خطبة بالفتح خطبه خواندن (یعنی چون ملک فتح کردی شمشیر تو خطبان را تعلیم نمود که چگونه خطبه بنام تو برمنابر بخوانند یعنی همه منقاد تو گشتند و خطبه بنام تو خواندند

* ويغنيك عما ينسب الناس نده * اليك تناهى المكرمات وتنسب *

بی نیاز کرد ترا از این نسب که بدان نسبت میدانید مردمان خود را اینکه خود مکارم بتو منتهی و منسوب شدند

* واي قبيل يستخفك قدره * معد بن عدنان فداك ويعرب *

معد نام پدر قبیله قریش یعرب ابن قحطان نام مردی که زبان عربی بیرون آورده (میگوید کدام قوم بود که سبک بشمرد قدر ترا چه خود معد و یعرب که پدران اشرف قبائل عرب اند فدای تو هستند

* وما طربي لما رأيتك بدعة * لقد كنت ارجو ان اراك فاطرب *

(میگوید خوشی من هرگاه که دیدم ترا امر نو نیست بلکه سابق امید میداشتم که هرگاه ترا خواهم دید خوش خواهم شد این اشعار متهاون است چه اورا بوزنه قرار داده و اکثر اشعار کافوری صنعت توجیه را بکار می برد

* وتعذلني فيك القوافي وممتني * كاني بمدح قبل مدحك مذنب *

* ولكنه طال الطريق ولم ازل * افتش عن هذا الكلام وينهب *

* فشرقت حتى ليس للشرق مشرق * وغربت حتى ليس للغرب مغرب *

(میگوید نکوهش میکنند اشعار و مدحت من که چرا در مدح ممدوح صرف نگردید گویا بجهة مدح دیگران که قبل تو کرده بودم کذب کار شدم ولیکن راه در میان ما تو دراز بود و مدام جست و جوی اشعار مدح

تو میگردم و بتاراج برده می شد یعنی بمدح دیگران صرف میشد تا آنکه اشعار من در مشرق و مغرب تا انجا رسیدند که شرق و غرب را مشرق و مغرب نبود یعنی اشعار من تا منتهای دنیای متمدن شدند

* اذا قلته لم یمتنع من وصوله * جدار معلّی او خباء مطنّب *

(میگوید وصول اشعار مرا دیوار بلند یا خیمهٔ طناب کشیده مانع نمیگردد یعنی اشعار من هر شهر و جا در بدو ورود جا میرسد

وقال یمدح الکافور الاخشیدي فی شوال سنة اربعین وثلثمائة ولم یبلغه بعدها

* منّی کنّ لی انّ البیاض خضاب * فیخفی بتبییض القرون شباب *

* لیالی عند البیض فودای فتنة * وفخر وذاک الفخر عندی عاب *

منیه بالضم مراد و قرن گیسو یعنی ای کاش زن سفید رنگ (میگوید از قدیم آرزوی من بود که سفیدی موی پیری من بمنزلهٔ خضاب گردد تا به سفید کردن گیسوان جوانی من پنهان گردد چرا که پیری در نظر مردمان کمال اعتبار دارد و این تمنا را در شبهای تمنا کردم و گیسوان من نزد زنان فتنه یعنی رغبت دهنده و موجب فخر انان بود چه بوصال من فخر می نمودند و نزد من عیب چه عفیف هستم لیالی ای تمنیت ذلک لیالی

* فکیف اذم الیوم ما کنت اشتهي * واد عو بما اشکوه حین اجاب *

(پس چگونه مذمت نمایم امروز پیری را که خواهش او داشتم و چگونه دعا می نمودم به چیزی که چون قبول شد شکوه نمایم او را

* جلی اللّون عن لون هدی کلّ مسلک * کما انجاب عن لون النّهار ضباب *

ضباب بالفتح مع میغ (میگوید زائل شد سیاهی موی من از رنگ سفید پیری که هدایت کرد مرا بر راه رشد و خیر چه پیری باعث عبرت و اتفاقا گشته چنانکه زائل گردد ابر از روشنی روز گویا سفیدی موی زیر سیاهی او پنهان بود

* وفی الجسم نفس لا تشیب بشیبه * ولو انّ ما فی الوجه منه حراب *

* لها ظفر ان کلّ ظفر اعدّه * وناب اذا لم یبق فی الفم ناب *

(میگوید نفس جوان همت من پیر نمیگردد از پیر شدن جسم اگر چه رونق حسن چهرهٔ من از پیری معاوب گردد و نفس من چنان ناخن دارد که هرگز کند نمی گردد اگر چه کند گردد این ناخن که مهیا دارم و چنان دندان دارد که باقی خواهد ماند اگر چه باقی نماند دندان دهن حاصل انکه مرا تمنای پیری مضر و بیجا نبود

* یغیّر منّي الدّهر ما شاء غیره * وابلغ افضی العمر وهی کعاب *

کعاب بالفتح نارپستان (میگوید نفس مرا زمانه هر قدر تغیر کرده خواهد بدهد و برسم به منتهای عمر لیکن نفس من جوان خواهد ماند

* وانّی لنجم یهتدي صحبتي به * اذا حال من دون النّجوم سحاب *

صاحب هم (میگوید چنان واقعت راه شده ام که اگر ابر در میان سمارگان حائل گردد چون ستاره هدایت یاران خود را بینم

* غَنِيٌّ عَنِ الْاَوْطَانِ لَا يَسْتَفِزُّنِي * اِلَى بَلَدٍ سَافَرْتُ عَنْهُ اِيَابُ *

(میگوید از اوطان بی نیازم و نمی تواند که بانگیزاند مرا باز گردیدن از شهریکه بروم یعنی باز مشتاق برگردیدن نمی باشم

* وَعَنْ ذَمَلَانِ الْعِيسِ اِنْ سَامَحَتْ بِهِ * وَاِلَّا فَفِي اَكْوَارِهِنَّ عُقَابُ *

عیسا م ناقه سفید موی کور بالضم بالان بلاساختگی (میگوید و بی نیاز هستم از نرم روی ناقه سفید موی پس اگر نرمی کند بسیر خود یعنی اگر ناقه میسر آید فبها والا در بالانهای ان عقاب بود یعنی مانند پرنده عقاب لائق سواری ندارم

* وَاَصْدَى فَلَا اُبْدِي اِلَى الْمَاءِ حَاجَةً * وَلِلشَّمْسِ فَوْقَ الْيَعْمَلَاتِ لُعَابُ *

صدی تشنه شدن یعمله بفتح الیاء والمیم م ناقه قوی لعاب الشمس تپه در شدت گرمی مانند ریسمان مسافران را از آفتاب بنظر می آید (یعنی گو تشنه شوم و گرمی سخت بود لیکن همت من اظهار احتیاج آب هم نه نماید

* وَلِلسِّرِّ مِنِّي مَوْضِعٌ لَا يَنَالُهُ * نَدِيمٌ وَلَا يُفْضِي اِلَيْهِ شَرَابُ *

* وَلِلْخُودِ مِنِّي سَاعَةٌ ثُمَّ بَيْنَنَا * فَلَاةٌ اِلَى غَيْرِ اللِّقَاءِ قِجَابُ *

(میگوید و چنان راز دار هستم که حریف شراب هم یافتن ان نمی تواند و شراب هم باوجودیکه در رگ رگ میرود در انجا نمیرسد و چنان سفر دوست هستم که زن نازک را از صحبت من یکساعت نصیب نبود بعد از ان درمیان من و او چنان دشت حائل میگردد که جواب او عدم ملاقات بود یعنی باز از من او را ملاقات میسر نمی شود

* وَمَا الْعِشْقُ اِلَّا غِرَّةٌ وَطَمَاعَةٌ * يُعَرِّضُ قَلْبٌ نَفْسَهُ فَيُصَابُ *

اصابه مصیبت رسیدن (میگوید عشق کار ناآزمودگی و طمع نفس بود که دل پیش می آرد نفس خود را برو پس آفت رسیده میشود یعنی اول امیدوار وصل می شود و آخر محروم می ماند در مفارقت و جور معشوقان کشیدن ضروری بود

* وَغَيْرُ فُؤَادِي لِلْغَوَانِي رَمِيَّةٌ * وَغَيْرُ بَنَانِي لِلرِّخَاخِ رِكَابُ *

* تَرَكْنَا لِاَطْرَافِ الْقَنَا كُلَّ شَهْوَةٍ * فَلَيْسَ لَنَا اِلَّا بِهِنَّ لِعَابُ *

غانیه م زن صرود گور میه شکار بتیر افگنده بنانه بالفتح م مرانگشت زجاج جمع زجاجه بالضم بمعنی ابگینه یا جمع زج که مهره شطرنج بود رکاب شتران سفر لاواحد له قناه بالفتح م نیزه لعاب از ملاعبه (حاصل آنکه دیگران شکار زنان صرود گو می باشند نه من و بر دست دیگران جامهای شراب و الهای لهو می باشد نه بر دست من یعنی مرا عشق زنان و شغلهای ملاهی نبود چه باشتیاق نیزگان جنگ گذاشتیم هر خواهش خود را پس نیست مرا لهو مگر بهمان آلهای جنگ

* نُصَرِّفُهُ الطَّعْنَ فَوْقَ حَوَادِرٍ * قَدِ انْتَصَفَتْ فِيهِنَّ مِنْهُ كِعَابُ *

حاد رم برگشت وفرید وطی ابن ابی حمزه از جذر بمعنی نشان جراحت رسیده گفته و ابن جنی از جذر بمعنی بر هیز کننده یعنی بجهة تعالیم از نیزه بر هیزمی نماید لیکن قول شاعر انقضت فیهن مخالف قول اخر بود کعب م
گره بندهای نی (میگوید میگر دانم بر اسپان نیزه را برای نیزه زنی در حالیکه شکسته باشد در انها گرهای ان نیزه

* اَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنَا ظَهْرُ سَابِحٍ * وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابُ *

* وَبَحْرٌ أَبُو الْمِسْكِ الْخِضَمُّ الَّذِي لَهُ * عَلَى كُلِّ بَحْرٍ زَخْرَةٌ وَعُبَابُ *

* تَجَاوَزَ قَدْرَ الْمَدْحِ حَتَّى كَأَنَّهُ * وَأَحْسَنِ مَا يُثْنَى عَلَيْهِ يُعَابُ *

دنیام زخره پر شدن دریا عباب بسیاری اب (میگوید عزیز ترین مکان این جهان پشت اسپ تیز رو بود جاز ذات نجات میبخشد و بهترین همنشین زمانه کتاب چه مرا بامفید و بی شر است و بهترین دریا ممدوح بسیار عطا کننده است که او را بهتر دریا تفوق بود از رتبه مدح گذشت تا انکه بهترین ثنا حق او بمنزله عیب داحدی رح حجر را مرفوع بر خبریه میگوید است

* وَغَالَبَهُ الْأَعْدَاءُ ثُمَّ عَنَوْا لَهُ * كَمَا غَالَبَتْ بِيضُ السُّيُوفِ رِقَابُ *

تو با الفم خواری و فروتنی نمودن بیض م سپید رقبه م گردن (میگوید دشمنان غلبه بر ممدوح خواستند لیکن آخر فرمانبر او را شاه کرده منکوب گشتند چنانکه گردن از شمشیرهای براق غلبه می جویدلیکن منکوب و مقتول میگردد

* وَأَكْثَرُ مَا تَلْقَى أَبَا الْمِسْكِ بَذْلَةً * إِذَا لَمْ يَصُنْ إِلَّا الْحَدِيدَ ثِيَابُ *

(میگوید از همه اوقات در وقت جنگ که حفاظت نمیماند اثواب بدن را بجز اهن بخشش طعن وضرب او را زیاده یای الم یصن له در اصل لم یصن ابدانا ثیاب الا الحدید بود چون مستثنی بر مستثنی منه مقدم شد لهذا بقاعده نحو منصوب شد

* وَأَوْسَعُ مَا تَلْقَاهُ صَدْرًا وَخَلْفَهُ * رِمَاءٌ وَطَعْنٌ وَالْأَمَامُ خِرَابُ *

(یعنی سینه ممدوح را وقت جنگ که پس و پیش او نیزه زنی و شمشیر زنی و شمنان بود از کمال سرور کشاده تر یابی

* وَأَنْفَذُ مَا تَلْقَاهُ حُكْمًا إِذَا قَضَى * قَضَاءَ مُلُوكِ الْأَرْضِ مِنْهُ غِضَابُ *

غضوب م خشمناک (یعنی ممدوح چنان جابر است که هر حکم که از ان بادشاهان خشم نمایند آن را از حکم دیگر نافذ تر یابی

* يَقُودُ إِلَيْهِ طَاعَةَ النَّاسِ فَضْلُهُ * وَلَوْ لَمْ يَقُدْهَا نَائِلٌ وَعِقَابُ *

(میگوید ممدوح چنان صاحب فضل است که اگر مردمان را عطا و عذاب او باطاعت نکشد بزرگی او انان را مطیع میگرداند

* أَيَا أَحَدًا فِي جِسْمِهِ رُوحُ ضَيْغَمٍ * وَكَمْ أُسْدٍ رَوْعَاتُهُنَّ كِلَابُ *

* وَيَا آخِذًا مِنْ دَهْرِهِ حَقَّ نَفْسِهِ * وَمِثْلُكَ يُعْطَى حَقَّهُ وَيُهَابُ *

* لَنَا عِنْدَهُذَا الدَّهْرِ حَقٌّ يَظُنُّهُ * وَفَدْفَلَّ إِعْتَابٌ وَطَالَ عِتَابُ *

لك منكر شدن حق كسى (میگوید ای ممدوح كه چون شیر درنده روح در همت و شجاعت و رحم خوداری
و بسا شیران یعنی با دشمنان دیگر اند اكه ارواح شان چون ارواح سگان بود و ایكه تو از زمانه حق خود را میگیری و هر كسی
كه مانند تو بود حق او داده و ترصیده میشود یعنی تو همزاد ار آنی كه زمانه از تو بترسد حق من نزد این زمانه است كه زمانه
منكر او ست و بسیار شد عتاب من باو و قایل شد راضی كردن او یعنی زمانه هرگز حق مرا ادا نمیكند

* وقد تحدث الایام عندك شیمة * وتنعم الارقات وهی یباب *

احداث نو پیدا كردن (میگوید زمانه به خوف پیش تو خوی خود را متبدل میكند و اباد میشود اوقات در حالیكه
ناباد بود پس غالب است كه در ادای حق خوی خود را نگذارد پس اگر با تو چه تو حق مرا ادا كند عجیب نبود

* ولا ملك الا انت والملك فضلة * كانك سیف فیه وهو قراب *

قراب غلاف كه شمشیر را بانیام در و نهند (میگوید تو ئی بادشاه و ملك فضول است یعنی چنان است داری
كه هر جا كه باشی بادشاه باشی پس تو بمنزله شمشیر هستی و ملك بمنزله قراب یعنی تو ئی مقصود و ملك زینت بود

* اری لی بقربی منك عینا قریرة * وان كان قربا بالبعاد یشاب *
* وهل نافعی ان ترفع الحجب بیننا * ودون الذی املت منك حجاب *

شباب امیختن (میگوید چشم من در قرب تو خنك است كه قرب من بدوری ظاهری مخلوط است چه ایا مفید
بود مرا اینكه پرده های دوری میان من و تو برداشته شوند و نزدیك امید من پرده باشد یعنی اگر نزدیكی با محرومیت جمع مفید میشد

* اقل سلامی حب ما خف عنكم * واسكت كیما لا یكون جواب *

(میگوید كوتاه میكنم سلام را برای تخفیف شما و از عرض حال خود خاموش میشوم تا شما را تكلیف جواب نگردد

* وفی النفس حاجات وفیك فطانة * سكوتی بیان عندها وخطاب *

(میگوید در دل من حاجات هستند و در تو دانش است پس نزد او سكوت من بمنزله بیان و خطاب بود

* وما انا بالباغی علی الحب رشوة * ضعیف هوی یبغی علیه ثواب *
* وما شئت الا ان اذل عواذلی * علی ان رأیی فی هواك صواب *
* واعلم قومها لفونی فشرفوا * وغرمت انی قد ظفرت وخابوا *

(میگوید من بر محبت خود رشوت نمی جویم چه ضعیف بود محبتیكه كه بر و پاداش خواسته شود و نخواستم
انعام تو مگر برای اینكه خوار نمایم نكوهش كنندگان خود را بر اینكه رای من در محبت تو صواب است
و نكوهش ایشان خطا و تا اكاه نمایم قومی را كه مخالفت من نموده بجانب مشرق قصد و من جانب مغرب

رسیدم و بفیاضی ممدوح بر مطالب خود پیروز شدم و مخالفین من از مقاصد خود ناامید گردیدند

* جَرَى الْخِلَافُ الَّا فِيكَ اَنَّكَ وَاحِدٌ * وَ اَنَّكَ لَيْثٌ وَالْمُلُوكُ ذِيَابُ *

(در هر چیز اختلاف مردمان جاری شد مگر در اینکه متفرد هستی و در اینکه تو شیر هستی و پادشاهان دیگر پیش تو مانند گرگان بوده

* وَ اَنَّكَ اِنْ فُوِيْسَتْ صَحَّفَ قَارِئٌ * ذِيَابًا فَلَمْ يُخْطِي فَقَالَ ذُبَابُ *

تصحیف خطا کردن در نوشته (میگوید در میان تو و دیگر پادشاهان چنان فرق است که اگر قیاس کرده شوی و ایشان را خواسته شود ذیاب یعنی مگس بخواند خطا نبود و ایشان در نفس الامر پیش تو مانند مگس اند

* وَاَنَّ مَدِيْحَ النَّاسِ حَقٌّ وَ بَاطِلٌ * وَمَدْحَكَ حَقٌّ لَيْسَ فِيهِ كِذَابُ *

(میگوید اختلاف نبود در اینکه مدح مردمان حق و باطل هر دو بود و مدح تو حق است و در و دروغ نبود

* اِذَا نِلْتُ مِنْكَ الْوُدَّ فَالْمَالُ هَيِّنٌ * وَكُلُّ الَّذِي فَوْقَ التُّرَابِ تُرَابُ *

(میگوید اگر بیابم از تو محبت پس مال نزد من هیچ بود و هر چه بر زمین است خاک شود و بقا ندارد

* وَمَا كُنْتُ لَوْلَا اَنْتَ اِلَّا مُهَاجِرًا * لِكُلِّ بَوْمٍ بَلْدَةٌ وَصِحَابُ *

* وَلٰكِنَّكَ الدُّنْيَا اِلَيَّ حَبِيْبَةٌ * فَمَا عَنْكَ لِي اِلَّا اِلَيْكَ ذَهَابُ *

(میگوید اگر نبودی تو بودیم هر روز چنان مسافر که هر روز برای او شهری دگر و یاران دیگر بوده لیکن تو بمنزلهٔ دنیای محبوب هستی که نبود در نفس از تو مگر بطرف تو یعنی هر جا که روم بفیاضی تو ممنون هستم

و قال یهجو کافورا

* وَاَسْوَدَ اَمَّا الْقَلْبُ مِنْهُ فَضَيِّقٌ * فَنَحْبٌ وَ اَمَّا بَطْنُهُ فَرَحِيْبُ *

(میگوید کافور سیاه و حبشی است لیکن دل او خلاف دیگر حبشیان تنگ و بیدل است و شکم او بسیار خوار است

* اَعَدْتُ عَلَى مَخْصَاءَ ثُمَّ تَرَكْتُهُ * يُتَبِّعُ مَنْيَ الشَّمْسَ وَهْيَ تَغِيْبُ *

(میگوید دوباره کردم خصی برجای خصی کردن او یعنی او را خود خصی بود ثانیا از بهر من مانند خصی ذلیل گردید بعد ازان بگذاشتم او را و او تعاقب من نمود لیکن نیافت مرا چنانکه کسی آفتاب را خصوصا وقت غروب تعاقب نماید

* يَمُوتُ بِهِ غَيْظًا عَلَى الدَّهْرِ اَهْلُهُ * كَمَا مَاتَ غَيْظًا فَاتِكٌ وَشَبِيْبُ *

(میگوید چنانکه فاتک و شبیب از غیظ مردند اهل زمانه از غیظ زمانه کافور می میرند چه او سزاوار ریاست نبود

* اِذَا مَا عَدِمْتَ الْاَصْلَ وَالْعَقْلَ وَالنَّدَى * فَمَا الْحَيْوَةُ فِي جَنَابِكَ طِيْبُ *

و چنانکه گم کردی اصالت و عقل و سخاوت را پس چیست زندگانی را در درگاه تو خوبی اهذا نزد تو نماند م

وقال یهجو وردان الطائی وکان اسمد غلاما له عند منصرفه من مصر

* لعمی الله وردانا وامّا انتث به * له کسب خنزیر وخر طوم ثعلب *

لعمر در اصل بوست از جوب باز کردن ومست عمان شد بمعنی لعنت کردن (میگوید لعنت کند خدا فلان را وما در او را که آورد از شکم خود این چنین ناکس را که کسب او چون خنزیر است و بینی او چون بینی روباه یعنی گوه خور بی شرم است

* فما کان منه العذر الا دلالته * علی انّه فیه من اللؤم والاب *

پس عذر او دلالت میکند بر اینکه مادر او به پدرش خدعه نموده از دیگر نطفه حرام زاید لهذا در وقت تاثیر مادر در خود است

* اذا کسب الانسان من عرسه * فیالوم انسان ویالوم مکسب *

این کلمه ایست که از ان کنایه بچیزیکه ذکر او مکروه بود نمایند در اصل هنو بالتحریک بود عرس زن یا شوی (میگوید وقتیکه باشد کسب انسان از فلان زن خود پس وای انسان نکوهیده و وای کسب نکوهیده او

* اهذا الذی بالفت وردان بنته * هما الطالبان الرزق من شر مطلب *

(الذیا تصغیر الذی وقاعدهٔ تصغیر مخصوصهٔ این اسم در صرف مذکور است نبات وردان هو سمک که دابهٔ خرد است بیشتر در بیت النحلها و جاهای نمناک متکون میگردد و در همدی نیل چرا وهو نکرد انا مند قاذورات را میخورد (میگوید بسا مدت لفظ وردان وبنت وردان که ایا این مرد ک همان کس است که بنت وردان دختر او است چه مردمی جویند رزق خود را به مطلب بد چون وردان کسب فرج زن خود می خورد او گوه می خورد

* لقد کنت انفی العذر عن تومس طیّ * فلا تعذلانی ربّ صدق مکذّب *

(میگوید سابق از کار خدا راز اصلی وطبیعت بنی طی میگردم وچون وردان را خدا ریا تیید مرا ملامت نکنید چه بسیار است مکذب بود یعنی در حقیقت از کار من راست است لیکن وردان که خود را به بنی طی منسوب میکند دروغ بود

وقال یهجو انسانا یسمّی الذهبی

* لما نسبت فکنت ابنا لغیر اب * ثمّ اختفرت فلم ترجع الی ادب *

(میگوید هرگاه نسبت به پدر کرده شدی گشتی تو پسر بی پدر یعنی وقت در یافتن نسب تو معلوم شد که مجهول النسب هستی وباز هرگاه آزموده شدی بادب رجوع نکردی یعنی نه تو پدر داری ونه ادب داری

* سمّیت بالذهبی الیوم تسمیة * مشتقة من ذهاب العقل لا الذهب *

(میگوید که چون بی پدر بودی نام تو نهاده شده بود هم بی ادب هستی لهذا از امروز به ذهبی نام نهاده شدی وذهبی نام تو مشتق است از ذهاب عقل که بمعنی رفتن عقل بود نه از ذهب که بمعنی زر است

* مُلَقَّبٌ بِكَ مَا لُقِّبْتَ وَيْكَ بِهِ * يَا أَيُّهَا اللَّقَبُ الْمُلْقَى عَلَى اللَّقَبِ *

ویک مخفف وی کاف (میگوید افسوس بود برای لقب تو که بتو ملقب گردید یعنی تو چنان عقیل رفیعه مستی که ذهبی بتو معیوب و مشهور شد و تو بمنزلهٔ لقب انداخته شدی بر لقب خود یعنی تو بمنزلهٔ لقب گشتی و ذهبی بتو ملقب شد

وقال فی صباه وقد رای جلین فقلا جرذا وابرزاه یعجبان الناس من کبره

* لَقَدْ أَصْبَحَ الْجُرَذُ الْمُسْتَغِيرُ * أَسِيرًا لَمَنْ يَا صَرِيعَ الْعَطَبْ *

یعنی موت (میگوید موش صحرائی که مطعوم مردمان را غارت میکرد خود اسیر موت و افگندهٔ هلاکی گردید

* رَمَاهُ الْكِنَانِيُّ وَالْعَامِرِيُّ * وَتَلَّاهُ لِلْوَجْهِ فِعْلَ الْعَرَبْ *

* كِلَا الرَّجُلَيْنِ أَتَلَّا فَتَلَهُ * فَأَيُّكُمَا غَلَّ حُرَّ الصَّلَبْ *

* وَأَيُّكُمَا كَانَ مِنْ خَلْفِهِ * فَإِنَّ بِهِ عَضَّةً فِي الذَّنَبْ *

اتلاه بخود گرفتن کار در اصل ایتلاه بود غلول بالضم خیانت کردن در غنیمت سلب مال ربوده (میگوید انداخت او را شخص کنعانی و عامری و بطور عرب او را بر روی افگند و کشته و بهر دو والی قتل او گشته بس کدام کس از هر دو شما خیانت کرد اصحاب بهتر او را یعنی کدام کس گرفت پوست او را و کدام کس از شما در وقت کشتن در پس او بود حد ردم او گزیدگی می باشد فائده در اشعار اصحاب تبرائیه و مجموعهٔ صخر بهر سو که بود می اندازند

وقال یعزی ابا شجاع عضد الدولة بعمته

* آخِرُ مَا الْمَلِكُ مُعَزَّى بِهِ * هَذَا الَّذِي أَقَرَّ فِي قَلْبِهِ *

(میگوید آخر غمی که بادشاه را بدان تعزیه کرده شد این غم وفات متوفا بود که در دل او اثر کرد یعنی این غم غم آخرین از یاد

* لَا جَزَعًا بَلْ أَنَفًا شَابَهُ * أَنْ يَقْهَرَ الدَّهْرُ عَلَى غَصْبِهِ *

(میگوید این غم بطور ناشکیبائی نبود بلکه ننگ مخلوط بغم گشت بر قهار شدن زمانه بر غصب کردن او یعنی غم این امر است که چگونه زمانه قدرت یافت تا عمهٔ او را وفات داد حاصل آنکه تاب شکیبائی ندارد

* لَوْ دَرَتِ الدُّنْيَا بِمَا عِنْدَهُ * لَاسْتَحْيَتِ الْأَيَّامُ مِنْ عَتْبِهِ *

در آیه با لکسر انستن (میگوید اگر دنیا فضائل بادشاه را میدانست هر آینه زمانه از خشم گرفتن بادشاه شرم میکرد

* لَعَلَّهُ مَا تَحْسَبُ أَنَّ الَّذِي * لَيْسَ لَدَيْهِ لَيْسَ مِنْ حِزْبِهِ *

* وَأَنَّ مَنْ بَعْدَهُ أَدْرَكَهُ * لَيْسَ مُقِيمًا فِي ذُرَى عَضْبِهِ *

* وَأَنَّ حَدَّ الْمَرْءِ أَوْطَأَنَهُ * مَنْ لَيْسَ مِنْهَا لَيْسَ مِنْ صُلْبِهِ *

(میگوید شاید دنیا دانست که هرکه نزد بادشاه نمی ماند از اگرده بادشاهی نبود و کسی را که در بغداد خانه است
او مقیم در پناه شهریران بادشاه نبود و دانست که مسکونست هرکس وطن او می باشد پس کسی که در وطن
نماند از اقربای او نیست حاصل انکه چون متوفاة دور از بادشاه می ماند لهذا از ماندن و از اجنبی دانستن بترسد

* اَخافُ اَنْ تَقْطَعَ اَعْداؤُهُ * فَيَجْفُلُوا اَخْوَفَا الى قُرْبِهِ *

(می ترسم که چون دشمنان بدانند که هرکه نزد عضد الدوله می ماند از ضرر زمانه محفوظ می ماند پس همه نزد او مجتمع گردند

* لا بُدَّ لِلْاِنْسانِ من ضَجْعَةٍ * لا تَقْلِبُ المَضْجَعَ عن جَنْبِهِ *
* يَقْضِي بِها ما كانَ من عُجْبِهِ * وما اَذاقَ المَوْتُ من كَرْبِهِ *

(میگوید ضرور بود انسان را از خفتن بر پهلو که نخواهد گردانید جای خواب را از پهلوی خود و فراموش خواهد نمود
از ان خواب خود بینی خود را و اندوهیکه چشانید او را موت یعنی روزی مردنی و تا قیامت خفتنی ضرور بود

* نَحْنُ بَنُو المَوْتى فَما بالُنا * نَعافُ ما لا بُدَّ من شُرْبِهِ *

(میگوید ما یان ابنای پدران مردگان هستیم پس چیست حال مایان که مکروه میدارم موت را که ضروری بود نوشیدن او

* تَبْخَلُ اَيْدِي نا بِاَرْواحِنا * على زَمانٍ هُنَّ من كَسْبِهِ *
* فَهْيَ بِهِ الاَرْواحُ من جَوِّهِ * وهذِهِ الاَجْسادُ من تُرْبِهِ *

(میگوید عجب بود که دستهای مایان بخل می نمایند در دادن جانهای مایان که منحصر است کسب زمانه است چه
انسان مرکب از جوهر لطیف و کثیف بود پس این ارواح مایان از هوا و این اجسام از خاک اوست

* لَوْ فَكَّرَ العاشِقُ في مُنْتَهى * حُسْنِ الَّذي يَسْبِيهِ لَمْ يَسْبِهِ *

یعنی قیدی نبودن (میگوید اگر عاشق در بی ثباتی و منتهای حسن معشوق که او را گرفتار کرده غور کردی او را حسن گرفتار نمیکرد

* لَمْ يُرَ قَرْنُ الشَّمْسِ في شَرْقِهِ * فَشَكَّتِ الاَنْفُسُ في غَرْبِهِ *

قرن هرچه اول از طلوع افتاب پیدا آید (میگوید دیده نشد قرن افتاب وقت طلوع باین حالت
که نفوس مردمان شک کنند در غروب او یعنی چون بحر ذات بی نیاز همه فانی بوند پس غم را چه فائده بود

* يَمُوتُ راعِي الضَّأْنِ في جَهْلِهِ * مَوْتَةَ جالِينُوسَ في طِبِّهِ *
* وَرُبَّما زادَ على عُمْرِهِ * وزادَ في الاَمْنِ على سِرْبِهِ *

ضائن گوسفند میش نر (میگوید می میرد چوپان میش در جهل خود مانند مردن حکیم جالینوس در طب خود یعنی
در موت جاهل و عالم مساوی هستند بلکه جاهل بر عمر حکیم زائد می باشد و در امن بر جان خود بی پروا تر بود

* * وغايةُ المُفرِطِ في سِلْمِهِ * كغايةِ المُفرِطِ في حَرْبِهِ * *

(میگوید که میگه در صلح نهایت افراط میکند همانان بود بکسی که در جنگ خود افراط نماید یعنی از موت هرد و در اگر یز نبود

* * فلا قَضَى حاجَتَهُ طالِبٌ * فُؤادُهُ يَخفِقُ من رُعبِهِ * *

(پس خدا کند که نبرآرد حاجت خود را ترسنده که از رعب موت دل او می طپد جز رعب او محض بی جا است

* * اَستَغفِرُ اللهَ لِشَخصٍ مَضَى * كانَ نَداهُ مُنتَهَى ذَنبِهِ * *

* * وكانَ مَن عَدَّدَ اِحسانَهُ * كأنَّهُ اَسرَفَ في سَبِّهِ * *

(میگوید از خدا بخشش میخواهم برای متوفاة که چنان سخی بود که انتهای گناه او بخشش بود و چنان در بخشش اصفا میکرد که چون کسی شمارا حسان او میکرد چنان اظهار او را بد می دانست که گویا او را بکثرت دشنام داد

* * يُرِيدُ من حُبِّ العُلَى عَيشَهُ * ولا يُرِيدُ العَيشَ من حُبِّهِ * *

* * يَحسِبُهُ وافِقَهُ وَحدَهُ * ومَجدَهُ في القَبرِ من صَحبِهِ * *

صاحب م (میگوید متوفاة زندگی خود را برای حصول قدر و منزلت دوست میداشت نه برای زیستن و دافن او میداند که او در قبر تنها رفته حال انکه مجد او منجمله همراهیان او گردید یعنی از وفات او انواع بزرگی ناپدید گردید

* * ويَظهَرُ التَّذكِيرُ في ذِكرِهِ * ويَستَتِرُ التَّانِيثُ في حُجبِهِ * *

حجاب م با کسر م (میگوید از تاثیر حیای متوفاة بجای تانیث الفاظ تذکیر ظاهر و تانیث در حجاب تذکیر مستتر میگردند

* * اُختُ اَبِي خَيرٍ اَمِيرِ دَعَى * فقالَ جَيشٌ للفَعَالِ اَبِهِ * *

(میگوید متوفاة مذکوره همشیرهٔ پدر بهترین امیر بود چنان امیر که چون میخواند لشکر خود را میگوید لشکر برای نیز نه کرا جابت کن او را یعنی لشکر او اساحه هر دو مطیع او هستند یا او را می خواند لشکر او میگوید نیز نه را بفریاد رسید

* * يا عَضُدَ الدَّولَةِ مِن رُكنِهَا * اَبُوهُ والقَلبُ اَبُولَبِّهِ * *

* * ومَن بَنُوهُ زَينُ آبائِهِ * كأنَّهَا النُّورُ على قُضبِهِ * *

قضیب م شاخ درخت (میگوید تو بازوی دولت هستی و رکن دولت پدر تو دل یعنی پدر تو پدر عقل خود است یعنی پدر تو بمنزلهٔ دل و تو بمنزلهٔ عقل هستی یعنی از پدر خود افضل هستی و پسران تو بمنزلهٔ شگوفهای شاخ زینت پدران تو اند و نگفت زینت تو اند تا اشعار باشد بر اینکه او محتاج زینت نیست

* * فَخرَ الدَّهرِ اَنتَ من اَهلِهِ * ومُنجِبٍ اَصبَحتَ من عَقِبِهِ * *

منجب شخصیکه پسران شریف و نجیب زائد عضب فرزند (میگوید تو فخر هستی برای ان زمانه که تواز

اهل آن زمانه هستی و فخر هستی برای پدر شریف زاینده خود که تو از فرزندان او شدی فخرا ای صرت فخرا

* * ان الاسی الفرن فلا تحبه * وسیفك الصبر فلا تنبه * *

(میگوید اندوه حریف تست پس او را زنده مگذار و صبر سیف تست پس او را بیکار مکن یعنی غم مخور و صبر بکن

* * ما کان عندي ان بدر الدجی * یوحشه المفقود من شهبه * *

شهاب بالکسر ستاره روشن (میگوید گمانم نبود که بدر دجی را یکی از ستارگان مفقود در وحشت خواهد انداخت یعنی ترا بوفات متوفا اندوه نباید چه تو مانند پدر هستی و اهل تو مانند ستارگان اندواز کمی ستاره بدر را نقصان نبود

* * حاشاك ان تضعف عن حمل ما * تحمل السائر في كتبه * *

* * وقد حملت الثقل من قبله * فاغنت الشدة عن سحبه * *

حاشا کلمه تنزیه (میگوید تو مبرا هستی از اینکه ضعیف شوی از برداشتن انچه که برداشت او را پیک یعنی هرگاه پیک منحل شده نزد وفات را تا باور سانید تر اصبر اولی بود چه تو از سابق بار گران را چنان برداشته که بی نیاز گردید تر اشدت غم از کشیدن او یعنی چون بار گران میشود می کشند و تو چنان متحمل شدی که ترا نوبت کشیدن نرسید

* * یدخل صبر المرء في مدحه * ویدخل الاشفاق في ثلبه * *

* * مثلك ینفي الحزن عن صوبه * ویسترد الدمع عن غربه * *

* * ایما لابقاء علی فضله * ایما لتسلیم الی ربه * *

صوب فرود امدن باران ایا یا لغت اما یا در اصل اما بود میم را به یا بدل کردند (میگوید ترا صبر باید چه صبر هر شخص داخل در مدح او میشود و ترسیدن منجمله عیب او و بزرگان مانند تو باز میگردانند غم را از فرود آمدن در دل و دفع میکنند اشک را از چشم خود خواه برای بقای بزرگی باشد یا برای تسلیم و رضامندی پروردگار خود

* * ولم اقل مثلك اعني به * سواك یا فرد ابلا مشبه * *

(نگفتم این لفظ مثل که مراد دارم بدو غیر ترا چه تو یکتای بی مثال هستی بلکه بطور صله کلام میگویم چنانکه فرموده تعالی لیس کمثله شی

وقال یهجو ضبة بن یزید العینی واذا فرغت علی المتنبی هذه القصیدة یکرها انشادها

* * ما انصف القوم ضبة * وامه الطرطبة * *

* * رمو براس ابیه * وناکوا الام غلبة * *

طرطبه زن دراز پستان یکیک جماع کردن و ابن جنی باکوا از بوک بمعنی برجستن نر بر ماده گفته (میگوید نا انصافی کردند قوم ضبه هم او را و هم مادر دراز پستان او را که پدرش را کشتند و مادرش را بزور جماع کردند

* * فلا بمن مات فخر * ولا بمن نيك رغبه * *

* * وانما قلت ما قلت رحمه لا محبه * *

* * وحيلة لك حتى * عذرت لو كمت تهمه * *

(میگوید ترا نه فخر بپدر زمتوفی است و نه بادر گائیده شده خودخواهش داری و انچه گفتم ما انصفوه بجهة رحمت برحال تو گفتم نه از محبت تو و برای حیله تو گفتم تا اگر به فهمی قول مرا معذور باشی یعنی کسی ترا ثنیع نکند

* * وما علیك من الفعل * انما هی ضربه * *

* * وما علیك من الغدر * انما هی سبه * *

* * وما علیك من العار ان امك فحبه * *

* * وما یشق علی الکلب ان یکون ابن کلبه * *

(میگوید از کشتن مردمان پدر ترا هیچ عار و ضرر نبود چه ان یک ضربه بود و نه بر تو از غدر کردن عیب بود چه غدر فقط یک عار بود و نیست بر تو ننگ از اینکه مادر تو بدکار است چرا که چه شاق بود بر سگ اینکه پسر سگ بود

* * ما ضرها من اتاها * وانما ضر صلبه * *

* * ولم ینکها ولکن * عجانها انا ك ربه * *

* * یلوم ضبة قوم * ولا یلومون قلبه * *

* * وقلبه یشتهی * ویلزم الجسم ذنبه * *

عجان میان قبال و دبر (میگوید چه ضرر رسانید هر که آمد و جماع نمود از مادر او باکه او خود ضرر رسانید استخوان پشت خود را و نه گائید او را باکه عجان مادر او گائیدالت او را و قوم ملامت میتمانید ضبه را لیکن ملامت میکنند دل او را یعنی هرچند ملامت می کنند لیکن در دل بی حیای او اثر نمیکند یا آنکه معنی چنین گیرند که گناه دل او ست که خواهش بد خولیت دارد نه گناه جسم او چنانکه گفته دل او خواهش گناه میکند و الزام میدهد جسم را بگناه خود

* * لو ابصر الجذع شیأ * احب فی الجذع صلبه * *

(میگوید چنان عات اند دارد که اگر می بیند تهٔ درخت را چوبی یعنی آلت میخواهد اینکه از و آویزان گردد تا لذت گیرد

* * یا اطیب الناس نفسا * وا لیین الناس رکبه * *

(میگوید نفس تو نهایت پاکیزه و زانو تو نهایت ملایم است یعنی برای فاعلان خود سهل الانقیاد هستی

* * وبا اخبث الناس اصلا * یا اخبث الارض تربه * *

(میگوید اصل بد تو در زمین که خاکش پلید بود افتاد یعنی هم نطفهٔ پدر و هم شکم مادر تو خبیث بود

* * وَأَرْخَصُ النَّاسِ أُمًّا * تَبِيعُ الْفَاجِحَبَّهْ * *

* * كُلُّ الْفُحُولِ سِهَامٌ * لِمَرْيَمَ وَهْيَ جَعْبَهْ * *

(میگوید ای ارزان ترین مردمان از روی مادر که میفروشد بعوض یک دانه هزار جماع را یعنی بعوض یک دانه هزار مردمان او را میگایند و هر یک فاعلان بمنزلهٔ تیر برای فرج مادر او اند و او بمنزلهٔ تیردان است

* * وَمَا عَلَى مَنْ بِهِ الدَّا * ءِ مِنْ لِقَاءِ الطَّبِيبَهْ * *

(میگوید او عاشق ابنه دار دو او طبیان برای تسکین او بمنزلهٔ طبیب اند و بیمار اگر از طبیب ملاقات نماید بروعیب نبود

* * وَلَيْسَ بَيْنَ مَمْلُوكٍ * وَحُرَّةٍ غَيْرُ خُطْبَهْ * *

(میگوید در میان زن بدکار و زن آزاد یعنی زن صالحه بحر نکاح و خطبه چه فرق بود یعنی مادر او زنا را مثل نکاح میداند

* * يَا فَاتِلاً كُلَّ ضَيْفٍ * غِفَاهُ ضَيْعٌ وَعُلْبَهْ * *

(میگوید تو مهمانان محتاج را که غذای او صرف شیر آمیخته باب وظرف شیر دوشی بود بطمع مال می کشی

* * وَخَوْفُ كُلِّ رَفِيقٍ * أَبَاتَكَ اللَّيْلَ جَنْبَهْ * *

(همان بد دل هستی که خوف رفیقان ترا همه شب در پهلو خود می خواباند یعنی ترسان شب میگذرانی

* * كَذَا خُلُقْتَ وَمَنْ ذَا الَّذِي يَغْلِبُ رَبَّهْ * *

(میگوید افعال قبیح تو خلقی اند نه اختیاری پس معذور هستی چه کیست که غلبه جوید بقدیر پروردگار خود را

* * وَمَنْ يُعَالِجْ وَمَذَمٌّ * إِذَا تَعَوَّدَ كَعَبَهْ * *

(میگوید کیست که بر او اداز مذمت مردمان حال انکه خود کسب گناه را خوگر شود یعنی از گناه بی باک هستی

* * أَمَا تَرَى النَّحْلَ فِي النَّحْلِ سُرْبَهْ بَعْدَ سُرْبَهْ * *

* * عَلَى نَهَائِكَ تَجْلُو * فُعُولَهَا مُنْذُ سَغْبَهْ * *

* * وَمُنْ حَوْلَكَ يَنْظُرْنَ وَالْأَحْيَرَاحُ رَطْبَهْ * *

(جلو ظاهر کردن احیراح تصغیر احراح جمع حرح بالکسر فرج زن (میگوید اسبان را در قفستان نمی بینی که یک گروه بعد یک گروه از یک زمانه بر زنان تو ظاهر میکنند آلتهای خود را و گردو انان بر التهای اسبان نظر می اندازند و فرجهای انان از شهوت تر باشند یعنی چنان بی حیا هستی که می بینی و شرم نداری

* * وَكُلُّ غُرْمُولِ بَغْلٍ * يَرَيْنَ يَحْمِلْنَ قُضْبَهْ * *

قبه غلاف قضیب اسپ (میگوید چون زنان او آلت خنجر را می بینند حسد میکنند که کاش بالت او متمتع میشدند

* * فَسْئَلْ فُؤَادَكَ يَا ضَبُّ ابْنَ خَلَّفَ عُجْبَهْ * *

* * وَإِنْ يَخُنْكَ لَعَمْرِي * لَطَالَمَا خَانَ صَحْبَهْ * *

(ای سوسمار پسر خلف دل خود را که کجا بگذاشت او خود بینی خود را پس اگر عجب خیانت تو نموده تعجب نبود چه قسم عمر خود میخورم که او بسا خیانت کرده باصحابان خود را یعنی لبیار متعجبین اند که عجب شان باقی نماند گویند که ضبه متنبی را دشنام میداد چون متنبی پیش او رفت او بخوف متنبی بگریخت ابن جنی فان یخبک از اجابت ولطال ماکان العجب صحیح روایت کرده پس معنی چنین خواهد بود که اگر دل حال او را بگوید عجب نبود چه دل تو بارها وقت همرا عجب بود و هر شی حال همرای خود میداند پس جواب او عجب نبود لیکن این روایت وقتی صحیح می شد که بجای صحبه جمع صاحبه می بود

* * وَكَيْفَ تَرْغَبُ فِيهِ * وَقَدْ تَبَيَّنْتَ رُعْبَهْ * *

* * مَا كُنْتَ إِلَّا ذُبَابًا * نَفَتْكَ عَنْهُ مَذَبَّهْ * *

(چگونه رغبت می نمائی در عجب حال انکه معلوم کردی شامت او را نبودی مگر مانند مگس که ازو ترا مگس ران دفع کرده یعنی از خوف مگس ران عجب خود بگذاشتی تو دفع گردیدو ابن جنی ضمیر عنه را به فواد راجع می نماید

* * وَكُنْتَ تَفْخَرُ فِيهَا * فَصِرْتَ تَضْرُطُ رَهْبَهْ * *

* * وَإِنْ بَعُدْتَ فَإِنِّي * حَمَلْتُ رُمْحًا وَحَرْبَهْ * *

* * وَقُلْتَ لَيْتَ بِكَفِّي * عِنَانَ جَرْدَاءَ شَطْبَهْ * *

جرداء اسپ مادره تانک وکوتاه موی شطبه طویله نخر بانک کردن از بینی ضرط باد پائین دادن (میگوید سابق بتکبر از بینی سخن میکردی اکنون بخوف حدث میکنی وباز چون اندکی دور خواهم شد نمیزده وچوب دستی را خواهی برداشت وخواهی گفت که کاش در دست من لگام اسپ می بودی تا بسا پها دری میکردم

* * إِنْ أَوْحَشَتْكَ الْمَعَالِي * فَإِنَّهَا دَارُ غُرْبَهْ * *

* * أَوْ آنَسَتْكَ الْمَخَازِي * فَإِنَّهَا لَكَ نِسْبَهْ * *

مخزیم رسوای (میگوید اگر ترا فضائل متوحش کند عجب نبود چرا او برای تو بمنزله خانه غربت بود واگر رسوای انس نبخشد چه عجب چرا که رسوای برای تو نزاد واصل بود یعنی زاده مزینه هستی

* * وَإِنْ عَرَفْتَ مُرَادِي * تَكَشَّفَتْ عَنْكَ كُرْبَهْ * *

* * وَإِنْ جَهِلْتَ مُرَادِي * فَإِنَّهُ بِكَ أَشْبَهْ * *

(میگوید اگر مراد مرا بث ناهی از تو اندوه دور شود چه مراد من این است که مهمانان از حال بخل و غدر تو واقف شوند
نزد تو نیایند و دران فائده تست و اگر غرض مرا نفهمی پس ان نادانی هم مناسب تو بود چه تو از قدیم جاهل هستی

وقال فی صباه لانسان قال له سلمت علیك ولم ترد علی السلام

* * اذا عاتب لتعتبك * متعجب لتعجبك * *
* * اذ کنت حین لقیتنی * متوجعا لتغیبك * *
* * فشغلت عن رد السلام وکان شغلی عنك بك * *

شغال عنه باز داشته شد و شغل به مشغول شد بدو (میگوید من خشمگین هستم از تکلف خشم تو و متعجب از تعجب توچه وقت
ملاقات از مفارقت تو در دمند بودم لهذا از جواب سلام تو باز داشته شدم و در ظاهر از تو باز ماندم و در باطن با تو مشغول بودم

وساله سیف الدولة ان یجیز هذا البیت

* رای خلتی من حیث یخفی مکانها * فکانت قذی عینیه حتی تجللت *

(چون دید احتیاج مرا که هنوز مخفی بود پس گردید احتیاج من بمنزله خاشاک هردو چشمان او تا انکه احتیاج دفع گردید

فقال

* لعمرك ما یطول النوم همی * ولکن لحر اوحدة لیبت *

(میگوید بادشاه من جنان اولی العزم است که همت او نمی چشد ذائقه خواب را یعنی مصروف بجنگ وجود
می ماند که برای زندگان موت بود و برای مردگان زندگانی یعنی ظالمان را نامی گذارد و مظلومان را نجات می بخشد

* ویکبر ان تفدی بشئ جفونه * اذا ما راته خلة بك قرت *

قرة بالضم خنک شدن عمر اب بسیار (میگوید بادشاه من بزرگ است از انکه بچیزی خاشاک آلوده
گردند چشمان او یا که هرگاه احتیاج تو او را بیند او خود خنک گردد یعنی از مشاهده او مقاصی دفع میگردد

* جزی الله عنی سیف دولة هاشم * فان ندی الاعمر عندی ودولتی *

(پاداش دهاد او تعالی ممدوح را که شمشیر دولت هاشمیان است چه بخشش کننده او بمنزله سیف ودولت من است

* اری مر هفا مدهش الصیغلین * وبابة کل غلام عتما *
* اتاذن لی ولك الساعفات * اجر به لك فی ذا الفتی *

عتو بضمتین شدا و از حد در گذشتن (میگوید می بینم این شمشیر را که می تراشد سلاح صیقل زده را
مناسب برای هر غلامیکه سرکشی نماید پس ایا اجازت میدهی مرا تا در ابرای تو در بین جوان تجربه نمایم چرا که

احسانهای سابق تو بر ذمهٔ من است پس مرا این اجازت دهی تو سزاوار بود مراد از وی شخصی خاص خواهد بود

وقال یمدح ابا ایوب احمد بن عمران

* ۳ رُبَّ مَحَاسِنَهُ حُرِمْتُ ذَوَاتِهَا * دَانِي الصِّفَاتِ بَعِيدُ مَوْصُوفَاتِهَا *

محاسن جمع حسن خلاف قیاس (میگوید معشوقان من گروه زنان اند لیکن من از صاحبان آن محاسن یعنی از گروه مذکور محروم هستم وصفات آن گروه از من قریب اند چه دام ذکر آن میکنم وموصوفات آن صفات یعنی گروه مذکور دور اضافت ذوات جمع ذو بطرف ضمیر بر مذهب ابو العباس جائز و سیبویه جائز نداند

* * أَوْ لِي فَكَمْتُ إِذَا رَمَيْتُ بِمُقْلَتِي * بَشَرًا رَأَيْتُ أَرَقَّ مِن عَبَرَاتِهَا *

* * يَعْتَاقُ عِيسَهُمُ أَنِينِي خَلْفَهَا * تَقْوَى هُمُ الزَّفَرَاتِ رَجْعَ حُدَاتِهَا * *

عبرهٔ دم اشک ایضا از بالا نگریستن عیسها دم شتر مفید سرخ موی زفره بیرون آوردن دم بعد کشیدن بدرازی حادی م بسرود راندهٔ شتر رجع گردانیدن او از در گاو (میگوید چون وقت سفر گردهٔ مذکور را از هودجهای خود نگریستند و من نگاه خود را انداختم چهرهٔ ای شان او را از اشک چشم خود تنگ تر دیدم و وقت سفر نالهٔ من کردر پس شتران میکردم بمنزلهٔ حدی شتران شان را می راند و شتران آنان او از گریهٔ مرا بمنزلهٔ او از حادی میدانستند

* * وَكَأَنَّهَا شَجَرٌ بَدَا لَكِنَّهَـــا * شَجَرٌ بَلُوتُ الْمُرَّ مِن ثَمَرَاتِهَا * *

* * لَاسِرْتُ مِن إِبِلٍ لَوَانِّي فَوْقَهَا * لَحَتْ حَرَارَةُ مَدْمَعِي سَمَاتِهَا * *

بدو بالضم پیدا شدن باو از مایش (میگوید ناقهٔ سواری که یار را سوار کرده برخواست گویا درخت بائمر پیدا شده لیکن از ثمرهای او تلخی مفارقت چشیدم وخدا کند ای شتر که نزدی تو اگر من بر تو سوار می بودم گرمی بردد چشم من نشانهای راه را محو می نمود یعنی گرمی اشک من نشانهای راه را می سوخت مدمعی ای دمع مدمعی

* * وَحَمَلْتُ مَا حُمِّلْتُ مِن سُدَدِ الْهَا * وَحَمَلْتُ مَا حُمِّلْتُ مِن حَسَرَاتِهَا * *

مهاه بالتحریک مادهٔ گاو دشتی (میگوید کاش معشوقان گاو چشمان را که تو برداشتی من برداشتمی و حسرات مرا که در مفارقت شان برداشتم تو می برداشتی قولهٔ وحملت معطوف است بر لا سرت

* * إِنِّي عَلَى شَغَفِي بِمَا فِي خَمْرِهَا * لَأَعِفُّ مِمَّا فِي سَرَاوِيلَاتِهَا * *

(میگوید من باوجود شیفتگی چهرهٔ که عشیقه در روپوش خود دارد از اندام نهانی او که زیر جامهٔ پادار و لطیف هستم

* * وَتَرَى الْمُرُوَّةَ وَالْفُتُـــوَّةَ وَالْأُبُوَّةَ فِي كُلِّ مَلْمُمَـــةٍ ضَرَاتِهَا * *

* * مِنَّ الدَّلَاثِ الْمَانِعَاتِ لِذَّتِي * فِي خَلْوَتِي لَا الْخَوْفُ مِن تَبِعَاتِهَا * *

خبره م زنیکه بر زن اول خواسته شود (میگوید هرزنان مایحه مروت وجوانمردی وپدری یعنی بزرگی مرا
که میدرام چون خبرات خویش اندچه همین اوصاف ثابته من از لذت درخلوت بازمیدارند مرا نه خوف انجام بداد

* * ومطالبٍ فيها الهلاك اتيتها * ثبتَ الجنان كأنني لم آتها * *

* * ومغانبٍ بمغانبٍ غادرتها * أقوات وحشٍ كنّ من أقواتها * *

مقتب بالکسر رحل شتر اسپ (میگوید بسا مطالب که در وهلاکت بود جنان در وثابت دل در آمدم که گویا
در وننامده ام و بسیار سوارانرا باسپان خودقتل کرده برای قوتهای ان جانوران وحشی بگذاشتیم که خود قوتهای انان بودند

* * أقبلتها غرّاً الجياد كأنما * أيدي بني عمران في جبهاتها * *

اغرا سپیکه بر پیشانی او زیاده از درمی سپید بودیدم نعمت وایدی درمعنی دست وایادی در معنی نعمت
مستعمل می شود لیکن منتبی هریک را بجای دیگر استعمال کرده (میگوید براسپان مخالفان پیش کردم
چنان اسپان خودرا که غره پیشانی او چنان روشن بود که گویا نعمتهای بنی عمران در پیشانی او می درخشند

* * انّما بقين فروسة كجلودها * في ظهرها والطعن في لبّاتها * *

(میگوید بنی عمران از کمال فروسته دران حال که اثر طعن در سینهای اسپان شان بود چون پوست پشت او ثابت می باشند

* * العارفين بها كما عرفتهم * والراكبين جدودهم أمّاتها * *

* * فكأنّها نتجت فيما قتحتهم * وكأنّهم ولدوا على صهواتها * *

صهوة بالفتح میان پشت اسپ (حاصل انکه اسپهای شان خانه زاد اند تا انکه انان اسپانرا می شناسند واسپان
انانرا او چنان که انان بر این اسپان سوار میشوند اجداد شان برمادران او سوار میشدند و چنان انان ماهر و مزاول سواری
اسپان هستند که گویا اسپان زیر سواری شان استاده بچه زائیدند و انان هم بر پشتهای اسپان تولد یافتند

* * إنّ الكرام بلا كرام منهم * مثل القلوب بلا سويدا واتها * *

سویدا دانهٔ دل (میگوید کریمان بدون کریمان بنی عمران چون دل بی سویدا اند یعنی انان خلاصهٔ کریمان اند

* * تلك النفوس الغالبات على العلا * والمجد يغلبها على شهواتها * *

(نفوس بنی عمران غالب اند بر قدر مردمان و بزرگی شان غالب می آید بر شهوتهای نفسانی شان

* سُقيت منابتها التي سقت الورى * بيدي أبي أيوب خير نباتها * *

(حاصل انکه الله تع صولها یعنی پدران شان را سیراب نماید که بواسطهٔ فیاضی و دواست بهترین نبات خود
خلائق را سیراب نمودند یعنی او تع پدران ممدوح را ثواب دهد که بواسطهٔ پسر شان خلائق فیضیاب گشتند

* * لَيْسَ التَّعَجُّبُ من مَواهِبِ مالِهِ * بَلْ من سَلامَتِها الى اَوْقاتِها * *

* * عَجَبًا لَهُ حَفِظَ العِنانَ بِانْمُلٍ * ما حافَظُوا الاَشْياءَ من عاداتِها * *

انامله بالفتح و ضم المیم م سرانگشت (میگوید تعجب از کثرت بخششهای ممدوح نبود بلکه تعجب
این است که چگونه ان اموال منهوب تا اوقات خود با از بخشش ممدوح بسلامت می ماند و تعجب
میکنم از اینکه چگونه وقت سواری بسرانگشتان خود حفاظت لجام اسپ می نماید چه از غایت جود
حفاظت وامساک نمودن چیزها از عادات او نبود قوله الی اوقاتها ای الی اوقات بذلها قوله عجبا ای اعجب عجبا

* * لَوْ مَرَّ يَرْكُضُ في سُطُورِ كِتابَةٍ * اَحْصى بِحافِرِ مُهْرِهِ مِيماتِها * *

(میگوید ممدوح چنان مهارت در سواری اسپ دارد که اگر اسپ او در حالت تاختن در سطور کتابتی بگذرد
از سم بچه اسپ میمهای حروف را شمار کند و تخصیص نمود حروف میم را بجهت مشابهتهٔ تمام حروف میم
به سمهای اسپ و گویند نه بلکه بجهت خمهای شکل میم چه شکل عین اشبه بسم اسپ می باشد و تخصیص
بچه مفید مبالغه است توصیف گردید چه قدمهای بچه در ضبط سوار نمی باشد با این همه ممدوح از و شمار حروف می تواند نمود

* * يَضَعُ السِّنانَ بِحَيْثُ شاءَ مُجاوِلًا * حَتّى من الآذانِ في اَخْراتِها * *

خرت بالضم م سوراخ سوزن و تیر و غیره (میگوید ممدوح چنان نیزه زن است که در عین حالت جولان
نیزه خود را هر جا که خواهد می نهد تا انکه در سوراخ گوش رسانیدن تواند ابن جنی محاولا بجای مهملا بمعنی طالبا شنید

* * تَكْبُو اَدْراعُكَ يا ابْنَ اَحْمَدَ قُرَّحٌ * لَيْسَتْ تَؤُوبُ من آلاتِها * *

کبو افتادن بر رو قارح م اسپ جوان پنجساله قائمه یکی از دست و پای سنور (میگوید چنان در فضائل
سبقت بردی که دیگر جوانان اهل فضل در مسابقت پس تو چنان بر روی خود می افتند که دست و پای
شان از آلهٔ شان نمی ماند یعنی دیگر برخواستن نمی توانند حاصل انکه دیگر نام آوران برابری تو کردن نمی توانند

* * رِعْدَ الْفَوارِسِ صِنْكَ في اَبْدانِها * اَجْرى من العَسَلانِ في فَنَواتِها * *

رعدة بالکسر م لرزه قناة م نیزه (میگوید از خوف تو لرزه در اندام سواران روان زیاده بود از جنبش نیزگان

* * لا خَلْقَ اَسْمَحُ منكَ الّا عارِفٌ * بِكَ راءَ نَفْسَكَ لَمْ يَقُلْ لَكَ هاتِها * *

راء صیغهٔ ماضی از رؤیة در اصل رأی به تقدیم همزه بود قلب نموده یا را الف بدل کردند چون نا در
نای ذات اسم فعل (میگوید کسی از تو زیاده جوان مرد نبود مگر دانای حال تو که بدید سخاوت نفس
ترا و نگفت ترا که بده خود را یعنی چنان سخی هستی که اگر سائل ترا بخواهد تو خود را هم بدو بخشش کنی

* * غلط الذی حسب العشور بآیة * تر تیلک السورات من آیاتها * *

غلط خطا کردن در حساب چنانکه غلط خطا کردن در سخن عشور ده ایات قرآن ترتیل ارمیده و ظاهر خواندن قرآن (میگوید کسیکه سور تهای کلام الله را از تو شنید و یک معجزه حساب کرده خطا میکند چه ترتیل خواندن تو منبعهای معجزات است پس حقیقتا در کلام الله دو معجزه شد یکی خود قرآن دوم حسن ترتیل تو

* * کرم تبین فی کلاک ماثلا * وبهین عتق الخیل فی اصواتها * *

مائل ظاهر (میگوید در کلام تو کرم ظاهر و هویداست چنانکه ظاهر می شود اصالت اسپان در اواز انها

* * اعیاز والک عن منحل نلته * لا تنخرج الا قمار من هالاتها * *

(میگوید دشوار شد زوال تو از ربذ که یافته چرا که بیرون نمی آیند قمرهای هر روزه از خرمنهای خود

* * لا تعدل المرض الذی بک شائق * انت الرجال رشائق علاتها * *

* * فاذا نویت سفرا الیک سبقتها * فاضفت قبل مضافها هالاتها * *

(میگوید مرد اوار نبود ترا نکوهش بیماری خود چه تو مردمان راست تاق خوبی کنی وهم بیماریهای شان را بس وقتیکه مردمان بطرف تو قصد سفر می نمایند پیش از انان به بیماریهای شان میرسی تا انکه مهمانی می نمای حالات شان را قبل از مهمانی انان یعنی اولا احوال زائران خود می پرسی و بس تو خود متحمل امراض انان می شوی

* * ومنازل الحمی المجسوم قفل لنا * ماعذرها فی ترکها خیراتها * *

* * اعجبتها شرفا وطال وقوفها * لتأمل الاعضاء لا لاذاتها * *

* * وبذلت ما عشقته نفسک کله * حتی بذلت لهذه صحاتها * *

(وفرودگاه تب اجسام همتند و جسم تو بهترین اجسام است پس بگوا زمن که چه عذر بود او را اگر بگذارد بهترین اجسام تراد خوش کردی تو حمی را بشرافت خود لهذا برای ملاحظهٔ اعضای تو وقوف او دراز شد نه برای تکلیف اعضای تو و بخشیدی تو هر چه محبوب نفس تو بود تا انکه بخشیدی برای تب صحت ذات خود را

* * حق الکواکب ان تزورک من علو * وتزورک الا سادس غباتها * *

* * والجن من سترا تها والوحش من * فلواتها والطیر من وکناتها * *

طائر مرغ پرنده وکنه بالضم مرغ اشیانه (میگوید برای عیادت تو سزاوار بود ستارگان را اینکه بیایند نزد تو از بالا و شیران از بیشه های خود چه ستاره در علو و شیر در شجاعت مناسبت با تو دارد و بیایند پری از پردهای خود و جانور وحشی از دشتهای خود و پرندگان از آشیانهای خود یعنی اصناف عالمیان چه همه از تو منتفع می شوند

* * ذِكْرَا لاَ نَامُ لَنَا فَكَانَ قَصِيدَةً * كُنْتَ الْبَدِيعَ الْفَرْدَ مِنْ أَبْيَاتِهَا * *

(یعنی اگر خلق را بمنزلهٔ قصیده قرار دهند ممدوح در ابیات آن بمنزلهٔ بیت یکتا باشد چنانکه این بیت درین قصیده

* * فِي النَّاسِ أَمْثِلَةٌ تَدُورُ حُيُوتُهَا * كَمَمَاتِهَا وَمَمَاتُهَا كَحُيُوتِهَا * *

مثال مانند (یعنی در مردمان بسا بصورت انسان اند که میگردند از عالی بحالی موت وحیات شان برابر بود چه خیر ندارند

** هِبْتُ النِّكَاحَ حِذَارَ نَسْلٍ مِثْلِهَا * حَتَّى وَفَرْتُ عَلَى النِّسَاءِ بَنَاتِهَا * *

هیبت نرسیدن (میگوید نرسیدم از نکاح بخوف اینکه مبادا نسل من مانند مردمان نالائقان مذکور که محض بی فیض اند پیدا شود تا انکه زیاده کردم بر زنان دختران شان را و یعنی تعرض بانان نه نمودم

* * فَالْيَوْمَ صِرْتُ إِلَى الَّذِي لَوْ أَنَّهُ * مَلَكَ الْبَرِيَّةَ لَاسْتَقَلَّ هِبَاتِهَا * *

(پس امروز نزدیک شدم بچنان سخی که اگر همه آفریدگان را مالک گردد هر آینه قلیل میداند بخشیدن انانرا

* * مُسْتَرْخِصٌ نَظَرًا إِلَيْهِ بِمَا بِهِ * نَظَرَتْ وَعَثْرَةُ رِجْلِهِ بِيَدِيَاتِهَا * *

بنگاه افریدگان بطرف ممدوح ارزان بود عوض چشمان شان وغبار پای او ارزان بود عوض خونبهای انان

وقال ایضا فی صباه

* أَنْصُرْ بِجُودِكَ أَلْفَاظًا تَرَكْتُ بِهَا * فِي الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ مِنْ عَادَاكَ مَكْبُوتَا *

(میگوید یاری بکن بسخاوت خود سخنهای مرا که بواسطهٔ آن در شرق وغرب دشمن ترا برو درافگندم یعنی خوار نمودم

* وَقَدْ نَظَرْتُكَ حَتَّى حَانَ مُرْتَحَلٌ * وَذَا الْوَدَاعُ فَكُنْ أَهْلًا لِمَا شِئْتَا *

(وانتظار کردم ترا تا انکه رسید وقت کوچ وبدرود شدن من بس شرط چه خواهی یعنی مرا وارمدح شوی یا ذم

وقال یمدح بدر بن عمار

* قَدْ ذَلَّكَ الْخَيْلَ وَهْيَ مُسَوَّمَاتٌ * وَبِيضَ الْهِنْدِ وَهْيَ مُجَرَّدَاتٌ *

(میگوید فدای تو شوند اسپان نشاندار یعنی اسپان هنر وشمشیران هندی که برهنه باشند در جنگ

* مَدَحْتُكَ فِي قَوَافٍ سَائِرَاتٍ * وَقَدْ بَقِيَتْ وَإِنْ كَثُرَتْ صِفَاتُ *

(میگوید در سائر قافیه ستایش تو گفتم واگرچه اشعار من بسیار گردید لیکن هنوز اوصاف تو باقی اند

* أَفَا عِيلُ الْوَرَى مِنْ قَبْلِ دُهْمٍ * وَفِعْلُكَ فِي فِعَالِهِمِ بَيَاضُ *

(شیته کعدهٔ رنگ مخالف گل رنگ بدن ادهم است سیاه (یعنی افعال مردمان از افعال بسندیدهٔ تو مزین گردیدند چنانکه رنگ سیاه اسپ وغیره از نشان مخالف رنگ خود مزین گردد

وقال وقد ركب سيف الدولة من موضع يعرف بالسنبوس فاصدا سمندو

سنة تسع وثلاثين وثلثمائة

* لهذا اليوم بعد غد اريج * ونار في العدو لها اجيج *

* تبيت بها الحواضن آمنات * ويسلم في مسالكها الحجيج *

حاضنه م بکنار گیرنده بچه خود (میگوید امروز را بعد فردا بوی خوش خواهد بود یعنی قریب است که خوشبوی ظفر فتح شام دوست تا را معطر نماید و آتش جنگ در نهاد دشمنان افروخته شود و بواسطهٔ همان فتح جنان امن خواهد بود که زنان با بچه بی خوف شب خواهند گذرانید و حاجیان در راه های خود بسلامت خواهند گذشت

* فلازالت عداتك حيث كانت * قرائس ايها الاسد المهيج *

قریستم شکار (میگوید ای شیر برانگیخته شده مدام دشمنان تو هرجا که باشند شکار تو باشند

* عرفتك والصفوف معبيات * وانت بغير سيفك لا تعيج *

(شناختم ترا در آن وقت که صفهای لشکرها راست بودند لیکن تو هرگز شمشیر خود بر کسی اعتماد نمی کنی

* ووجه البحر يعرف من بعيد * اذا ماج فكيف اذا يموج *

(میگوید روی دریا وقتیکه ساکن بود شناخته میشود چه جای وقتیکه موج زند یعنی چون دریای مواج هستی چگونه نمی شناختم گوئید وقتی سیف الدوله بیرون لشکر تاخت یزید راکرکت میداد متنبی از در شناخته تر و او رفته بود لهذا در دریای مواج گفته

* بارض تهلك الاشواظ فيها * اذا ملئت من الركض الفروج *

* تحاول نفس ملك الروم فيها * فتفديه رعيته العلوج *

فرج بالتحریک م کشایش علج بالکسر م گبر که هیچ دین ندارد (میگوید در زمین واسع که از وسعت او هلاک می شوند تنگیهای روندگان در آن یعنی روندگان طی کردن آن نمی توانند و در آن هنگام که برمیگردند وسعتهای او از تاخت لشکریان قصد می نمائی تو بادشاه روم را پس فدا می شوند یعنی کشته میگردند از طرف او رعایای کفره او

* اذا بالغمرات توعد النصارى * ونحن نحومها وهي البروج *

* وفينا السيف حملته صدوق * اذا لاقى وغارته لجوج *

غمره باسکون م سختی (میگوید عجب بود که نصاری مایان را بشدائد می ترسانند حال انکه شدائد مایان را بمنزله برج است و مایان بمنزله ستارگان او هستیم یعنی مدام خوگرفته شدائد هستیم و نیز در میان مایان جنان ممدوح است که هنگام جنگ حمله او صادق و تاراج او نهایت سخت دهنده بود پس مایان را چه ترس است

* نُعَوِّذُهُ مِنَ الْأَعْيَانِ بَأْسًا * وَيَكْثُرُ بِالدُّعَاءِ لَهُ الضَّجِيجُ *

(پناه میدهم ممدوح را از چشمان بد بسبب شجاعت او و امیر می شود با نالهٔ بدعای او با سامفعول له بود

* رَضِينَا وَاللّٰهُ مُسْتَقٍ غَيْرُ رَاضٍ * بِمَا حَكَمَ الْقَوَاضِبُ وَالْوَشِيجُ *

* فَإِنْ يُقْدِمْ فَقَدْ زُرْنَا سَمَنْدُو * وَإِنْ يُحْجِمْ فَمَوْعِدُنَا الْخَلِيجُ *

وشیج درخت نیزه خلیج نهر یست نزدیک قسطنطنیه (میگوید خوش هستم بدانچه شمشیران قاطع ونیزه حکم نمایند گو دمستق خوش نشود چه شکست او خواهد شد پس اگر دمستق برای جنگ پیش خواهد اندر قلعهٔ سمندو که در روم است خواهم رسید واگر باز ایستاد یعنی نیامد پس جای وعده ما میان مقام خلیج است یعنی در انجا دمستق را خواهم گرفت

وقال وظن ان سيف الدولة غاضب عليه

* بِأَدْنَى ٱبْتِسَامٍ مِنْكَ تَحْيَى الْقَرَائِحُ * وَتَقْوَى مِنَ الْجِسْمِ الضَّعِيفِ الْجَوَارِحُ *

قریحه م اول آب چاه بعده مستعار کشته در طبیعت جارحه م جسم ظاهری مردم (میگوید با اندک تبسم یعنی التفات تو زنده می گردند دلهای مردمان و قوی می گردند اعضای بدن ضعیف پس بر من توجه فرما

* وَمَنْ ذَا الَّذِي يَقْضِي حُقُوقَكَ كُلَّهَا * وَمَنْ ذَا الَّذِي يُرْضِي سِوَى مَنْ تُسَامِحُ *

(کیست که همه حقوق ترا ادا کند و راضی دارد جز کسیکه مسامحه گیری و درگذری از و پس درگذر از قصور من

* وَقَدْ تَقْبَلُ الْعُذْرَ الْخَفِيَّ تَكَرُّمًا * فَمَا بَالُ عُذْرِي وَاقِفًا وَهْوَ وَاضِحُ *

(می گوید به تحقیق تو قبول می فرمائی عذر پوشیدهٔ مردمانرا از کرم خود پس چه حال عذر من است که آشکار مقبول می باشد حال انکه عذر من واضح است چنانکه در شعر پنجم مذکور قوله واقفا منصوب است بر حالیه

* وَإِنَّ صُحَالًا أَنْ يَكُونَ الْعَيْشُ أَنْ أَرَى * وَجِسْمُكَ مُعْتَلٌّ وَجِسْمِي صَالِحُ *

(چون زندگی من واسطهٔ احسان تست پس محال است که جسم ترا بیمار بینم و جسم من صحیح باشد

* وَمَا كَانَ تَرْكُ الشِّعْرِ إِلَّا لِأَنَّهُ * تُقَصِّرُ عَنْ مَدْحِ الْأَمِيرِ الْمَدَائِحُ *

(نگذاشتم شعر را مگر برای اینکه کوتاهی می کند مدایح من از مدح تو یعنی از عهدهٔ مدح تو بر آمدن نمیتوانند

وقال وقد نظر الى بازيطائر حجلة حتى اخذها

* * وَطَائِرٍ تَتْبَعُهَا الْمَنَايَا * عَلَى آثَارِهَا زَجِلُ الْجَنَاحِ * *

حجله کبک اثر با کسر والتحریک م پی مینیه کرمیته موت زجل او از دهنده زمیگوید بسا طائر بود که در پی او موت میرود و پس او او از دهنده از باز وی خود یعنی باز هست و کبک غافل

* * كَأَنَّ الرِّيشَ منه في سهـــامٍ * على جسدٍ تجسَّمَ من رياحٍ * *

سهام نیز ریح م ہو (حاصل انکہ بازمذکور چنان تیز پرست کہ گویا پر او در تیراست و منصوب بربدن ہوائی

* * كَأَنَّ رُؤُسَ أَقلامٍ غلاظـــا * مُسِحْنَ بريشِ جُؤْجُؤِ الصَّحاحِ * *

جوجوسینہ مرغ (میگوید پرہای باز چنان متاون اند کہ گویا سرہای قلم ہای گندگان مالیدہ شدہ اندر پرصحیح سینہ او

* * قاقعصها بحُجْنٍ تحتَ صُفْرٍ * لها فعلُ الأسنَّـــةِ والرِّماحِ * *

* * فقلتُ لكلِّ حيٍّ يومُ سُوءٍ * وإنْ حرِصَ النُّفوسُ على الفلاحِ * *

(حجن م بسیار کج (میگوید پس باز مذکور فی الفور کشت کبک را بچنگال ہای کج کہ زیر انگشتان خود داشت و مانند نیزگان کارگر بودند پس بمشاہدہ ما جزای کبک مذکور رگفتم کہ برای ہر زندہ روز بد یعنی موت شدنی است اگرچہ جانہای زندگان بر بقای خود ہا حریص می باشند

وقال وكان عند ابي محمد الحسن بن عبيد الله بن طغج يشرب وأراد الانصراف

* * يُقالُ تَثَنَّى عليكَ اللَّيلُ جِدًّا * ومُنصَرَفي لَدَى مَغْنَى السِّلاحِ * *

(ی گویند نہایت مقاتلہ می نماید بر تو این شب از من یعنی بر حضوری من نزد تو حد می خورد یا انکہ می خواہ کہ در خلوت تنہا با تو مستبد گردد و برگردیدن من از نزد تو برای شب سلاح بس کارگر است

* * لِأنِّي كُلَّمـــا ذارَقتُ طَرفي * بعيدٌ بينَ جَفنِي والصَّبـــاحِ * *

(چرا کہ ہرگاہ جدا خواہم نمود از تو چشم خود را پس دور خواہد شد مابین چشم من و میان صبح یعنی در اشتیاق تو شب دراز خواہد گردید و خواب نخواہد آمد بین را خارج از ظرفیت کرد: مرفوع نمود

وقال في لعبة وقد حضر مجلس بدر بن عمّار وكانت تلك اللعبة من صاج فنقرتْ فدارت ووقفت حذاء ابي الطيّب

* * جاريةٌ ما لجسمِهـــا رُوحُ * في القلبِ من حُبِّها تباريحُ * *

اللعبة بالضم بازیچہ نقرانگشتک زدن (یعنی این تصویر دختر ہرگز کہ جان ندارد در دلم از محبتش سوزشہا است

* * في يدِها طاقـــةٌ تُشيرُ بهـــا * لكلِّ طِيبٍ من طِيبِهـــا رِيحُ * *

* * سأشرَبُ الكأسَ من إشارتِها * ودمعُ عينَيَّ في الخدِّ مسفوحُ * *

(در دست جاریہ مذکور رہ دستہ نرگس است کہ از خوشبوی او ہر خوشبوی را بوی بودان اشارہ می نماید و قریب است کہ باشارہ او جام شراب بنوشم و اشک چشم از استکراہ

شرب شراب در رخساره روان است یعنی تصویر که روبرو بم استاده اشاره بنوش جام میکند

وقال وقد حدّث جليس له لابي محمّد بن عبيد الله عن قتلى هالدامرهم ومنظرهم

* * ابا عثكل مكرمة طموح * وفارس كل سلهبة سبوح * *

* * وطاعن كل نجلاء غموس * وعاصي كل عذّال نصيح * *

* * سقاني الله قبل الموت يوماً * دم الاعداء من جوف الجروح * *

طموح بانده نگرنده از تکبر (میگوید ای برانگیزنده و زنده دارنده هر بزرگی که از دیگران عمل آن ممنوع بود وای سوار هر اسپ دراز که در رفتار شتاوری می نماید وای زننده نیزه که هر زخم او کشاده و در خون فروبرنده زخمی بود وای ناشنو نکوهش هر نکوهش کنندگان ناصح یعنی در داد و دهش منع کس پذیرائی کنی پس توای ممدوح که چنین کسی بدان که تمنای من این است که بنوشاند مرا خدای تعالی روزی قبل از موت خون دشمنان از درون زخمهای شان یعنی خدا کند که دشمنان را در جهاد خوب بزنم

وقال لرجل بلغه عن قوم كلاماً

* * انا عين المسوّد الجحجاح * هيّجتني كلا بكم بالنباح *

عین الشی حقیقته (یعنی عین سردار مهتر هستم که برانگیختند مرا یعنی در غضب آوردند بانگ خودسگهای شما

* * أم يكون الهجان غير هجان * أم يكون الصراح غير صراح * *

(میگوید اما می گردد شریف غیر شریف و خالص غیر خالص یعنی از ما بهتر همتا مرا حاضر نخواهد رسید

* * جهلوني وان عمرت قليلاً * نسبتني لهم رؤس الرماح * *

(میگوید شناخت قدر مرا و گر اندک زنده ماندیم خواهند شناسانید بایشان نسب مرا سرهای نیزگان من

وقال يمدح مساور بن محمّد الرومي

* جلالاً كما بي فليك التبريح * اغداء ذا الرشأ الاغن الشيح *

جلی بضم جیم و تشدید لام مرکار بزرگ تبریح اندوهگین شدن اغن از بینی سخن کشیده و صف آهو بود شیح گیاهست (میگوید اگر کسی عشق کند باید که باشد اندوه او بزرگ چنانکه مرا است چه اما غدای این آهو بر دگیاه است استفهام انکاری است حاصل انکه غدای محبوبان غزال وشان دلهای عاشقان است که بدرد عشق دل را هلاک می نمایند نه این گیاه که غدای آهو بره متعارف است

* لعبت بمشيته الشمول وجرّدت * صنماً من الاصنام لولا الروح *

شمول بالفتح شراب (میگوید بازی یعنی اثر نمود شراب در رفتار عشیقه و گرداندید مستی او را در حسن بتی از بتها اگر نمی بود در روح او یعنی فرق درمیان هردو این است که بتان بی جان باشند و بت مذکور جاندار و بجای غادرت بحردت نیز مروی است ای از کمال حسن مجرد شد از تشابه انسانی تا انکه مشتبه شد باصنام

* ما بالُهُ لاحظْتُهُ فتَضَرَّجَتْ * وَجَناتُهُ وفُؤادِيَ المَجْرُوحُ *

وجنة بالفتح رخساره (چیست حال عشیقه من که چون نگریستم او را پس سرخ شدند رخسارهای او حال انکه مجروح گردید دل من نه چهره او یعنی از عشق دلم مجروح شد و از حیا چهره او سرخ شد

* ورمَى ومارَ مَتايَهُ فَصابَنِي * سَهْمٌ يُعَذِّبُ والسِّهامُ تُرِيحُ *

(میگوید بدتیر اندازی نمود مرا به نگاه خود بهر دو دست او پس رسید بمن تیر نگاه او که عذاب می نماید مرا بخلاف تیرهای متعارف که می کشند پس راحت می دهند قوله رمتایه او چون فاعل ظاهر بود صیغه مفرد باید لیکن بر مذهب سیبویه جائز است نحو اکلونی البراغیث برغوث کیک

* قُرِبَ المَزارُ ولا مَزارَ وإنَّما * يَغْدُو والجَنانُ فنَلْتَقِي ويَرُوحُ *

عدو بالضمتین وشد لو و بامداد کردن رواح بالفتح شبانگاه (میگوید نزدیک رسید وقت ملاقات و در حقیقت ملاقات نمی شود و جز این نیست که صبح و شام میرود دل من بسر ملاقات مهر نمائیم حاصل انکه یار من نمی آید و گواه از چشم من دور است لیکن از دل نزدیک چرا که مدام او را یاد می کنم

* وفَشَتْ سَرائِرُنا اليكَ وشَفَّنا * تَعْرِيضُنا فبِهِ الكَ التَّصْرِيحُ *

فشو بالضمتین برآگنده شدن سریره راز شف لاغر کردن غم تن را تعریض سخن بکنایه گفتن (یعنی هر چند در تعریض یعنی در کنایه عشق کوشیدم لیکن چون تعریض لاغر کرد مرا ظاهر شد نزد تو اسرار من پس همان تعریض من بمنزله تصریح گشت (ع) زردی رنگ رخ و خشکی لب راجه علاج

* لَمَّا تَقَطَّعَتِ الحُمُولُ تَقَطَّعَتْ * نَفْسِي أَسًى وكأنَّهُنَّ طُلُوحُ *

حمل بالکسر بار پشت مراد در اینجا شتر است طلح خاردار می گفته که درختیست که تنه او باریک و شاخهای او مانند قبه می باشند (میگوید هرگاه شتران سواری او از من متفرق شدند از اندوه جدائی جان من منقطع گردید و شتران هودجهای او چنان معلوم می شدند که گویا درختهای طلح اند

* وجَلا الوَداعُ من الحَبِيبِ مَحاسِنًا * حُسْنَ العَزاءِ وقَدْ جُلِينَ قَبِيحُ *

محاسن جمع حسن خلاف قباس مشخوص بالضمتین چشم باز ماندن (میگوید اشکار اکرد حالت

وداع جمال یار را یعنی وقت رخصت برقع را از چهره تابان خود برافگند و صبر در هر وقت نیکو بود لیکن در وقت ظهور حسن چهرهٔ دل آویز او قبیح باشد یعنی نقد صبر از دست من رفت

* فَيَدٌ مُسَلِّمَةٌ وَطَرْفٌ شَاخِصٌ * وَحَشَاشَةُ وَبٍ وَمدمعٌ مسفُوحُ *

سفح ریختن خون (پس در حالت توديع دست من سلام کننده و چشم ما از حیرت بر روی یار کشاده بود و دل از غم فراق میگداخت و اشک چشم ریخته میشد مراد از مدمع دمع بود کما لایخفی

* يَجِدُ الحمامُ ولَوْ كَوَجْدِي لَانْبَرَى * شَجَرُ الأَرَاكِ مع الحَمَامِ يَنُوحُ *

وجد اندوهگین شدن انبرا اغاز کردن اراک درخت شوره بندی بیابو بیشتر کبوتران در بیابان بران سجع میکنند (میگوید کبوتر اندوهگین می شود و فریاد می کند لیکن اگر اندوه او مانند اندوه من می بودی هر اینه درخت اراک نیز همراه او فریاد اغاز میکرد لیکن یار من بر من رحم نمی فرماید

* وَامِقٌ لَوْ خَدَتِ الشَّمَالُ بِرَاكِبٍ * فِي عَرْضِهِ لَأَنَاخَ وَهُوَ ظَلِيحُ *

* نَازَعْتُهُ قُلُصَ الرِّكَابِ وَرَكْبُهَا * خَوْفَ الْهَلَاكِ حُدَاهُمُ التَّسْبِيحُ *

* لَوْلَا الْأَمِيرُ مُسَاوِرُ بْنُ مُحَمَّدٍ * مَا جُشِّمَتْ خَطَرًا وَرُدَّ نَصِيحُ *

امق دشت و سیع خدی بخای معجمه تیز رفتن شتر شمال ناقهٔ تیز رو اناخ فرو خوابانیدن شتر طلیح شتر مانده قلوص بالفتح شتر جوان رکاب شتران که بدان سفر کرده شود لاواعدلها من لفظها حدا امر مرد که برای راندن شتر می سرایند تجشیم تکلیف کردن بر کسی خطر هلاکی (میگوید بادشت وسیع چنان که اگر بشاید ناقهٔ تیز رو در عرض او هر آینه وا مانده کرده بنشاند منازعت کردم از دو شتران جوان سواری یعنی من بواسطهٔ شتران قطع آن دشت میکردم و دشت فنای شتران من و چنان ان دشت مخوف بود که از خوف هلاکت شتر سواران را بجای حداتسبیح بود و صرف برای ممدوح شتران را تکلیف دادم و سخن ناصح را رد کردم

* ومتى ونَتْ وابوا لمُظَفَّرِ أَمُّهَا * فَاتَاحَ لِي ولَهَا الحِمَامُ مُتِيحُ *

ونی سست شدن امّ قصد کردن (اناحال آنکه هرگاه در راه شتران مانده می شدند و ممدوح مقصود انان بود پس احسان می نمود احسان کنندهٔ موت را یعنی موت سهل معاوم می شد از اینکه زنده باشم و تا او نرسم

* شِمْنَا وما حَجَبَ السَّمَاءُ بُرُوقَهُ * وحَرِيٌّ يَجُودُ وما سَرَتْهُ الرِّيحُ *

مشیم باید باران باسمان نگریستن مری بالفتح بیرون آوردن باران از ابر (میگوید فیاض ممدوح

افضال است از ابر چرا که نگریستیم بر قهای ممدوح را یعنی امیدوار عطای او گشتیم و پوشیده نشد آسمان
یعنی ممدوح ازین بر قها واین ابر یعنی ممدوح سزاوار است که بجنبد حال آنکه هوا ابیرون نمی آرد
باران او در انجا ف این ابر که ساتر حسن اسمان است وقتا نکه هوا او را تنگ ورقیق نمیکند او نمی بارد

* مَرْجُوٌّ مَنْفَعَةٍ مَخُوفُ اَذِيَّةٍ * مَغْبُوقُ كاسِ مَحامِدٍ مَصْبُوحُ *

مغبوق کسیکه بوقت صبح او را شراب بنوشانند مصبوح کسیکه او را بوقت شام شراب نوشانند (حاصل انکه
برای دوستان امیدگاه منفعت است و دشمنان از او می ترسند و مردمان شام و صبح ستایش او میکنند

* حَنِقٌ عَلَى بَدْرِ اللُّجَيْنِ وَمَا اَتَتْ * بِاسَاءَةٍ وَعَنِ الْمُسِيئِي صَفُوحُ *

* لَوْ فَرَّقَ الْكَرَمَ الْمُفَرِّقَ مالَهُ * فِي النَّاسِ لَمْ يَكُ فِي الزَّمانِ شَحِيحُ *

بدره بالفتح هم همیان ده هزار درم لجین نقره اساءة بدی کردن (میگوید خشمگین است بر همیانهای
دراهم حال آنکه او نا ورده است کدام بدی را یعنی ممدوح در خزانه خود دراهم را اقرار نمی دهد و
به مجرد یافتن دست بر وی بخشد واز بدی کننده در میگذرد واگر ممدوح در میان مردمان کرم
خود را که متفرق مال او است تقسیم میکرد همه کسان سخی می شدند و در زمانه کسی بخیل نمی شد

* اَلْغَتْ مَسامِعُهُ الْمَلامَ وَغادَرَتْ * سِمَةً عَلَى اَنْفِ اللِّئامِ تَلُوحُ *

(میگوید گوشهای ممدوح لغو گردانیده ملامت را یعنی التفات بدو نمی کند و بگذاشت ملامت را نشان
بر بینی لئیمان که می درخشد یعنی دیگران که اطاعت لائمین کردند فضیحت و بدنامی گشتند گویا بینی شان بریده شد

* هٰذَا الَّذِي خَلَتِ الْقُرُونُ وَذِكْرُهُ * وَحَدِيثُهُ فِي كُتْبِها مَشْرُوحُ *

(همین ممدوح است که گذشتند زمانها و ذکر و حدیث او در کتب سابقه مشروح و مذکور بود یعنی کتب
سابقه که مشحون بذکر سخا و کرم است مقصود از ان ممدوح است چه حقیقة مصداق کرم مذکور همون ممدوح است

* اَلْبابُنا بِجَمالِهِ مَبْهُورَةٌ * وَسَحابُنا بِنَوالِهِ مَفْضُوحُ *

لب بالضم خرد (میگوید عقلهای ما یان از مشاهدهٔ جمال ممدوح مغلوب و متحیر است چرا که مثل
جمال او ندیده و این ابر متعارف را بخشش او رسوا میکند چه فیاضی او زیاده از فیاضی ابر است

* يَغْشَى الطِّعانَ فَلا يَرُدُّ قَناتَهُ * مَكْسُورَةً وَمِنَ الْكُماةِ صَحِيحُ *

کمی علی فعیل هم مردلاور (میگوید پراگنده میکند نیزه زنی خود را پس باز نمی گرداند نیزهٔ خود را
شکسته در حالیکه دلیران صحیح باشند یعنی تا نکه همه مخالفین زخمی نگردند از نیزه زنی باز نمی آید

* وعلى التراب من الدماء صجاسد * وعلى السماء من العجاج مسوح *

مجسد بضم میم سرخ از جسد رای زعفران مسوح بالکسر پلاس (یعنی از کثرت خون قتلی زمین چنان نمود که بروپارچه سرخ گسترده اند واز بسیاری گرد جنگ آسمان چنان منبر شد که گویا بر و پلاس سیاه کشیده اند

* يخطو القتيل الى القتيل امامه * رب الجواد وخلفه المبطوح *

خطوة بالفتح گام زدن میگوید چنان از قتلی معرکه معمور است که صاحب اسپ نیک یعنی ممدوح گام می نهد پیش خود از یک قتیل بقتیل دیگر و پس او نیز مقتولان بر رو افتاده اند یعنی جای قدم خالی نیست

* فمقيل حب محبه فرح به * ومقيل غيظ عدوه مقروح *

مقیل جای قرار (یعنی از ین کشت وخون دل دوستان شاد و دل دشمنان او مجروح ومغموم است

* يخفي العداوة وهي غير خفية * نظر العدو بما اسر يبوح *

بوح ظاهر کردن (میگوید بس دشمن ممدوح از خوف او هر چند اخفای عداوت او میکند لیکن عداوت او مخفی نمی ماند چرا که نگاه دشمن بطرف کسیکه عداوتش دارد ظاهر می کند هر چه می پوشد او در دل خود

* يا ابن الذي ما ضم برد كابنه * شرفا ولا كالجد ضم ضريح *

ضم فراهم اوردن ضریح شق میان قبر (میگوید به ممدوح ای پسر کسیکه در شرافت نه کدام جامه فراهم اورده مانند پسر اورا نه قبر مانند جد اورا یعنی در زندگان مثل تو در اموات مثل جد پدر تو کسی شرافت نداشت وندارد

* نفديك من سيل اذا سئل الندى * هول اذا اختلط دم ومسيح *

(فداشوم ترا که وقت سوال بخشش چون رود در یا هستی و وقتیکه می آمیزد خون وخوی دشمنان یعنی در وقت جنگ هول می شوی برای اعدا که می ترسند از تو قوله من سیل بمنزله تمیز از است ضمیر مخاطب

* لو كنت بحرا لم يكن لك ساحل * او كنت غيثا ضاق عنك اللوح *

* وخشيت منك على البلاد واهلها * ما كان انذر قوم نوح نوح *

لوح هوای میان اسمان وزمین (میگوید اگر دریا بودی نمی بود ترا کناره ویا اگر باران میشدی تنگ میگردید از توجه سما و می ترسیدم از تو بر شهرهای شهریان از انچه که ترسانید نوح قوم خود را یعنی طوفان نوح پیدا می شد

* عجز بحر فاقة ورائه * رزق الاله وبابك المفتوح *

(میگوید عجز مزم آزاد است که فاقه میکشد عال انکه پیش او رزق الهی موجود ودروازه تو مفتوح باشد ونیاید

* ان الغريض شج بعطفي مائن * من ان يكون سواك الممدوح *

(میگوید شعر غصه مند است بجانب من وپناه می جوید از اینکه باشد سوای تو کسی دیگر ممدوح من

* وذكيٌّ رائحة الرِّياض كلا مُها * يبغي الثناء على الحيا فيفوحُ *

* جهد المقلِّ فكيف بابن كريمة * تولية خيراً واللسان فصيحُ *

روضه م مرغزار فوح دمیدن بوی خوش (میگوید تمیز بوی چمنستان بمنزله کلام وی است لهذا چون چمن می خواهد که بر باران محسن خود سپاس کند بوی خوش می دمد وشکر او بجا می آرد پس هرگاه چمن باوجود بی زبانی سپاس منعم خود میکند و همین شکر کوشش مقلس است یعنی از مفلس جز سپاس شدن چه تواند پس چه گمان می بری ای ممدوح بمنعمی که پسر زن شریفه است وتو منعم او و او زبان فصیح دارد یعنی باهمه وجوه مذکوره چگونه شکر تو نکنیم قوله جهد المقل ای الثناء هو جهد المقل

وقال يرثي ابا وائل تغلب بن داود ويمدح سيف الدولة في جمادي الاولى سنة ٣٣٨

* * ماسَدَكتْ عِلَّةٌ بمولودِ * اكرَمَ من تغلبَ بنَ داودِ * *

سدک بالتحریک ملازم چیزی شدن ابن جنی بجای مولود مورود وازور دبمعنی نوبت بخار آورده (میگوید هیچ بیماری لاحق نشده با فریده که او فصال بود از متوفی حاصل انکه متوفی از همه بیماران افضل بود

* * يأنَفُ من مَيْتَةِ الفِراشِ وقَدْ * حَلَّ به اصْدَقُ المواعيدِ * *

انف بالتحریک ننگ داشتن ایعنی متوفی از کمال شجاعت خود در حالت ورود صادق ترین وعده ها نمی خواست که بر فرش بمیرد یعنی موت جهادی خواست و موت خانه را ننگ میدانست

* * ومِثْلُه انكرَ الممَاتَ على * غيرِ سُروجِ السَّوابحِ القُوْدِ * *

* * بَعْدَ عِثارِ القَنا بلَبَّتِه * وضَرْبِه رُؤسَ الصناديدِ * *

* * وخَوْضِه غمرَ كلِّ مُهلكةٍ * للنَّمْرِ فيها فُؤادُ رِعديدِ * *

صرح م زین اقود م اسپ دراز پشت وگردن عثار لغزیدن صنادید بالکسر م مهتر پر دل غمراب بسیار (میگوید هرکه مانند متوفی شجاع بود نمی پسندد موت را بر غیر زین اسپ بعد از اینکه نیزگان در صدر سینه اومی لغزند واو سرهای سرداران را می زند و در سختی هر مهلکه که دل دلیر در وی ترسد فرود می آید حاصل انکه متوفی باهمه سختی جنگ خواهان نام وری بود و راضی بتکالیف او نه بارام وخانه نشینی

* * فإنْ صَبَرْنا فإنَّا صُبُرٌ * وإنْ بَكَيْنا فغيرُ مَرْدودِ * *

پس اگر صبر نمایم بر وفات متوفی عجب نبود چرا که مایان صابرین هستیم واگر بگریم آن هم ممنوع نبود

چه گریه بر وفات همچنین نامدار سزاور بود یا تقریر چنین کند که متوفی از گریه باز گردانیده نخواهد شد پس سود نبود

* * وإن جزعنا له فلا عجب * ذا الجزر في البحر غير معهود * *

جزر باز گشتن و کم شدن آب دریا زرافه بالفتح جماعت مردم موحدم (میگوید اگر بی صبری نمائیم برای متوفی عجب نبود چه این جزر در جوی می باشد و در دریای عظیم معهود نبود یا معنی چنین گویند که گو در دریا جزر می شود لیکن نه اینچنین جزر بس بر تقریر اول محط فائده لفظ بحر بود و بر ثانی لفظ ذا

* * این الهبات التي يفرقها * على الزرافات والمواحيد * *

(کجا هستند بخششهای متوفی که تقسیم نمودی او را بر جماعه و بر یکان یکان یعنی افسوس که چنین فیاض در گذشت

* * سالم أهل الود بعدهم * يسلم للحزن لا لتخليد * *

* * فما ترجي النفوس من زمن * أحمد حالية غير محمود * *

(میگوید هر دوستیکه بعد چنین دوستان زنده ماند زندگی او برای اندوه بود نه برای جاویدانی چه غم خوردنی و آخر مردنی بود پس چه امید میدارند نفوس زندگان از زمانه که بهتر حال از هر دو حالت او غیر محمود است چه بهتر حال او زندگی است لیکن بس از یاران زندگی موت بود

* * إن نيوب الزمان تعرفني * أنا الذي طال عجمها عودي * *

* * وفي ما قارع الخطوب وما * آنسني في المصائب السود * *

نیوب جمع ناب خلاف قیاس دندان نشتر عجم دندان فرو بردن بر چوب و غیره برای از مردن سختی مقارعت کوفتن دلیران یکدیگر را خطب م حادثه (میگوید دندان زمانه می شناسد مرا چه من انم که در از گردید آزمایش دندان او چوب مرا یعنی زمانه صبر مرا خوب میداند و در من صبر است که دفع نمود حوادث زمانه را از تو هین من و در من چیزیست که انس می دهد مرا در مصائب سیاه یعنی در مصائب کثیر کرا از کثرت سیاه نمایند و غالب که مراد ازین امید ثواب اخروی داشته پس ترغیب نمود بصبر

* * ما كنت عنه إذا استغاثك يا * سيف بني هاشم بمفقود * *

غمد شمشیر را در غلاف کردن (حاصل انکه در هنگام قید بنی کلاب وقتیکه متوفی از تو فریاد رسی خواسته بود تو او را از دست بنی کلاب رهانیده بودی و سیف مفقود نگشته بودی یعنی نقاعد در اعانت او نفرمودی

* * يا أكرم الأكرمين يا ملك * الأملاك طرا أصبت الصيد * *

* * قدمات من قبلها فأنشره * وقمت قنا الخط في اللغاديد * *

طراجمیع الصدم منکبر لعدو بالضم گوشت کرانهٔ گردن تا بیخ بی خواب کردن (میگوید ای ممدوح متوفی در قید بنی کلاب قبل مدت تو مرده شده بود پس زنده گردانید او را افتادن نیزگان خطی تو در گردن دشمنان

* * وَرَمَيْتَ اللَّيْلَ بِالْجُنُودِ وَقَدْ * رَمَيْتَ أَجْفَانَهُمْ بِتَسْهِيدِ * *

(میگوید و نجات داد او را انداختن تو لشکریان را در شب حال آنکه انداختی در چشمهای بنی کلاب بی خوابی را یعنی چون در شب برای استخلاص متوفی لشکر بر بنی همه شب بنی کلاب از خوف تو نخفتند

* * فَصَبَّحَتْهُمْ رِعَالُهَا شُزَبًا * بَيْنَ ثُبَاتٍ إِلَى عِبَادِيدِ * *

رعالة بالفتح گلهٔ اسپ شارب م اسپ سبک گوشت ثبة در اصل شی بالفتح بودم گرده مجتمعه عبادید گروه متفرق (میگوید پس رسید بر بنی کلاب بوقت صبح گلهای اسپان ضوامر تو مجتمعا و متفرقا

* * تَحْمِلُ أَغْمَادُهَا الْفِدَاءَ لَهُمْ * فَانْتَقَدُوا الضَّرْبَ كَالْأَخَادِيدِ * *

انتقاد گرفتن دراهم انقد و بالضم شگاف دراز زمین (میگوید شمشیر خود را نیام بمنزلهٔ فدیهٔ ابی وائل برای بنی کلاب برداشته بود پس گرفتند بنی کلاب فدیهٔ او ضرب شمشیر را که در بدن انان ماند اخدود اثر نمود یعنی نیام بمنزلهٔ کیسه و شمشیر به منزلهٔ فدیه و زخمی شدن انان به منزلهٔ انتقاد شدن چرکه بعد زده شدن از شمشیر ابی وائل را رانیدند

* * مَوْقِعُهُ فِي فَرَائِصِهِمْ * وَرِيحُهُ فِي مَنَاخِرِ السِّيدِ * *

فرائصهم استخوان تنگ در باطن پشانی نامتم نرسیده گرگ متخبر بکسر بر بیم با تباع کسره خا و فتح الموحدة ایضا سوراخ بینی (یعنی ضرب شمشیر بر استخوان صعر بنی کلاب افتاد و چنان بکثرت مقتول گردیدند که هوا از قطره های خون متکیف گردید تا انکه بوی او در بینیهای گرگان رسید و گرگان برای خوردن قتلی مجتمع گردیدند

* * أَفْنَى الْحُيُوَّ الَّتِي وَهَبْتَ لَهُ * فِي شَرَفٍ شَاكِرًا وَتَسْوِيدِ * *

تسوید مهتر گردانیدن (و بعد از اینکه تو او را از قتل دشمنان رهانیده بودی زندگی بخشیده ترا شکر تو در بزرگی و مهتری بسر کرد قولا و تسویدا فی تسویدک ایاه ای فی الامارة او فی تسویده ایاک ای فی اقراره بسیادتک

* * سَقِيمَ جِسْمٍ صَحِيحَ مَكْرُمَةٍ * مَنْجُودَ كَرْبٍ غِيَاثَ مَنْجُودِ * *

(یعنی گو متوفی بیمار بدن بود لیکن بزرگی او صحیح بود گو خود مغموم از اندوه زخم بود لیکن فریادرس اندوه گینان بود یعنی چنان عالی همت و مستقل بود که از بیماری او را در کرم و فریادرسی ملهوفان نقصان نبود

* * ثُمَّ غَدَى قَدَّوَالْحِمَامُ وَمَا * تَخْلُصُ مِنْهُ يَمِينُ مَصْفُودِ * *

قدوال یمین دست راست (یعنی موت متوفی را بعد خلاصی از بنی کلاب بمنزلهٔ دوال گردید چه صحت نیافت

وخلاص نمی شود از موت و دست مقید او ابن جنی گوید قد مبتدأ و الحمام خبر او و جمله در محل نصب

* * لاينقص الهالكون من عدد * منه علي مضيق البيد * *

بیداء بیابان (یعنی مردگان نقصان نمی کنند ان عدد را که ممدوح در ان داخل بود چرا که ممدوح از بسیاری اتباع خود تنگ نماینده بیابانهاست یعنی از وفات متوفی مذکور قلتی در اتباع او نگردید پس او را جزع و نزع نباید

* * تهب في ظهرها كتائبه * هبوب ارواحها المراويد * *

کتیبه لشکر ریح مراد هوائیکه امد و رفت نماید (میگوید لشکر ممدوح در بیابان مانند وزیدن باد امد و رفت کننده میرود و می آید یعنی یکجا استراحت نمی نماید و مدام مشغول به جهاد می ماند

* * اول حرف من اسمه كتبت * سنابك الخيل في الجلاميد * *

سنابک بضم اول و ثالث م پیش سم ستور جلامید بضم اول و ثالث م سنگ ناهموار و ناتراشیده (میگوید اول حرف نام ممدوح را اسمهای اسپان ممدوح بر سنگها می نویسند چرا که نام او علی است و اول حرف او عین است و نشان سم اسپ مشابه می باشد بر عین

* * مهما يعزي الفتي الاميربه * فلا باقداحه ولا الجود * *

(تا ان هنگام که ممدوح تعزیت کرده شود به متوفای مذکور تعزیت کرده نشود بواسطهٔ شجاعت و سخاوت خود یعنی شجاعت و سخاوت او دائم و سالم باقی ماند در بین شعر حسن ادماج است چرا که در دعا ممدوح را اندراج نمود

* * ومن منانا بقاؤه ابدا * حتى يعزي بكل مولود * *

منانا بضم المیم و سکون النون و فتح الیاء م آرزو (حاصل انکه منجمهٔ آرزوی مایان این است که ممدوح مدام سالامت ماند تا انکه همه مولود و بروی او بروند پس او بهمه روندگان تعزیت کرده شود

وقال اراد سيف الدولة قصد خرشنة فعاقه الثلج عن ذلك

* عواذل ذات الخال في حواسد * وان ضجيع الخود مني لماجد *

خود زن نازک و اصمعی بمعنی نیک خو نوشته (حاصل انکه آن زنان که نکوهش میکنند این زن صاحب خال را در محبت من در نفس الامر انان بر وحسد میکنند بدین سبب که منجوابهٔ او که منم بزرگ است

* يريد اعن ثوبها وهو قادر * ويعصي الهوى في طيفها وهو راقد *

هوا خواهش نفس طیف خیال خواب راقد خفته (یعنی منجوابهٔ مذکور چنان عفیف است که در حالت قدرت و در حالت خواب و غفلت دست خود را از جامهٔ جیبه باز میدارد و طاعت خواهش نفسانی نمیکند

*متى يشتفي من لاعج الشوق في الحشا * محب لها في قربه متباعد *

(کی تسکین می یابد از شوق سخت سوزنده دل ان دوست عشیقه که بجسم قریب بود و خود را از وصل دور دارد حاصل انکه یاد نمی آید که باوصف قرب محبوبه عاشق از مواصلت خود را باز دارد

* اذ كنت تخشى العار في كل خلوة * فلم تتصبك الحسان الخرائد *

تصبی را در معنی اصباء یعنی دل برون ستعمل نمود و در لغت نیافتند تصبا بالفتح م زن نیک خریده م زن شرمگین (میگوید ای متنبی اگر در هر خلوة از ننگ می ترسی و خود را از وصل محبوبان باز میداری پس چرا می برند خوبان شرمگین دل ترا یعنی اگر عفیف هستی چرا به خوبان عاشق می شوی

* الم على السقم حتى الفته * وملّ طبيبي جانبي والعوائد *

الف بالتحریک خوگرفتن عادة م زن عیادت کننده (یعنی چنان بیماری بر من پیوسته شد که من بدو خوگرفتم و طبیب و عیادت کننده از جانب من ملول گشتند یعنی مدام بیمار عشق هستم

* مررت على دار الحبيب فحمحمت * جوادي وهل تشجوا الجياد المعاهد *

حمحمة بانگ کردن اسپ بطلب گیاه تشجوا ند و هگیین کردن معهد بفتح المیم و نام سرای دوستان (میگوید گذشتم بر خانهٔ دوست پس بانگ کرد اسپ من و تعجب است که ایا اسپان را نیز خانهای دوستان اند و هگین میکنند یعنی ایا لایعقلان نیز الفت دارند جواد یستعمل مذکرا و مونثا

* وما تنكر الدهماء من رسم منزل * سقتها ضريب الشول فيها الولائد *

دهماء اسپ سیاه ضریب شیر کم بدون فاصله بدوشند شائم شتر که از گذشتن هشت ماه شیر کم کرده باشد ولیده م پرستار (میگوید چگونه نشناسد اسپ من نشان منزل یار را که می نوشاند او را دران مکان پرستاران شیر بهتر شتران را واحدی رحمانا فیه گوید یعنی نیست ناشناسا او

* اهم بشيء والليالي كأنها * تطاردني عن كونه واطارد *

هم قصد کردن (یعنی چیزی را می جویم و حوادث زمانه از حصول او مرا می راند و من او را یعنی پروایش نمی کنم

* وحيد من الخلان في كل بلدة * اذا عظم المطلوب قل المساعد *

خلیان م دوست (میگوید من در هر شهر از دوستان تنها هستم و کسی یار و مددگار من نیست چرا که هرگاه مقصود اعظم باشد کم می باشند مددگاران او وحیدای انا وحیدو گویند منصوب بر حالیه ای اهم وحیدا

* ويسعدني في غمرة بعد غمرة * سبوح لها منها عليها شواهد *

(یاری می نماید مراد رشدتهای جنگ اسپ سبک رو که برای او بر اصالت او شواهد انداز خصائل او

* تَثَنّی علی قَدْرِ الطِّعانِ کأنّما * مَفاصِلُها تحتَ الرِّماحِ مَراوِدُ *

مفاصل بکسر صاد مع پیوندهای اندام مرودم اهن حلقه لگام و چرخ اهنی دلو (میگوید چنان اسپ مذکور باصیار براندازهٔ نیزه زنی میگردد که گویا مفاصل اعضای او زیر نیزگان من بمنزلهٔ مراود هستند که بهرجا که می خواهم میگردند

* واُوْرِدُ نَفْسِي والمُهَنَّدُ في يَدِي * مَوارِدَ لا يُصْدِرْنَ مَنْ لا يُجالِدُ *

مهند شمشیر که از اهن هندی زده باشند مجالدت با یکدیگر شمشیر زدن (میگوید شمشیر در دست گرفته داخل می نمایم جان خود را در چنان جاهای تهلکه که از شجاع مقاتل را زنده باز نمیگردانند

* ولٰكِنْ اذا الْمَرْءُ يَحْمِلُ القَلْبَ كَفَّهُ * على حالةٍ لَمْ يَحْمِلِ الكفُّ ساعِدُ *

(یعنی شجاعت از دل است نه از بازو پس هرگاه دل کف را بر دارد بازو کی بر دارد

* خَلِيلَيَّ انّي لا اَرى غَيْرَ شاعِرٍ * فَلِمْ مِنْهُمُ الدَّعْوى ومِنّي القَصائِدُ *

* فَلا تَعْجَبا انَّ السُّيُوفَ كَثيرَةٌ * ولٰكِنَّ سَيْفَ الدَّوْلَةِ اليَوْمَ واحِدُ *

(ای دوستان من مانمی بینم شاعر بجز یک شاعر یعنی در حقیقت شاعر منم پس چرا از مدعیان دعوای شاعری و از من قصائد صادر می شوند اری از دعوای مذکور تعجب نباید کرد ظاهر بسیار مردمان همنام ممدوح هستند ولکن درین زمانه سیف باسمی تنها ممدوح است و بس قوله لم در اصل لما بود

* لَهُ مَن كَرِيمِ الطَّبْعِ في الحَرْبِ مُنْتَضٍ * ومَن عادَةِ الاِحْسانِ والصَّفْحِ غامِدُ *

انتضاء برکشیدن شمشیر (یعنی سیف موصوف را طبیعت کریم ابر کشیده و خوی احسان و عفو او نیام گشته است

* ولَمّا رَأَيْتُ النّاسَ دُونَ مَحَلِّهِ * تَيَقَّنْتُ اَنَّ اللّٰهَ هَزَّ النّاسِ ناقِدُ *

(میگوید چون مردمان را کم از رتبهٔ ممدوح دیدم دانستم که زمانه ممتحن مردمان است هر کسی را بقدر لیاقت صرفراز می نماید یعنی چون ممدوح افضل بود رتبهٔ او بلند داد و دیگران را که دنی همت دانی گردانید

* اَحَقُّهُمُ بالسَّيْفِ مَنْ ضَرَبَ الطُّلى * وبالاَمْرِ مَنْ هانَتْ عليه الشَّدائِدُ *

طلاة بالضم گردن هون سبک شدن (میگوید سزاوار بلقب سیف منجمله مردمان آنکس است که بر دگردنهای دشمنان را و سزاوار حکومت ان کس بود که اسان باشد بر و شدائد ان ممدوح است

* واَشْقى بِلادِ اللّٰهِ ما الرُّومُ اَهْلُها * بِهِنْدٍ او ما فيها لِمَجْدِكَ جاحِدُ *

جحود بالضم دانسته منکر شدن (میگوید منجمله شهرهای الهی بدبخت تر از فیض تو آن شهرها

هستند که قوم روم اهل او اند چرا که کل رومیان مقر بزرگی تو هستند و اطاعت تو میکنند

* سَنَنْتَ بِها الْغاراتِ حَتّیٰ تَرَکْتَها * وَجَفْنُ الَّذي خَلْفَ الْفَرَنْجَةِ ساهِدُ *

شن بالفتح پراگنده کردن افرنجه معرب افرنگ نام کوهیست در اقصای بلاد روم فرنجه قوم منسوب بوی (میگوید در بلاد روم چنان تاراج نمودی که گذاشتی تو بلاد روم را لیکن باوجود این امر چشم آن قوم که پس فرنگیان سکونت دارند باوصف نهایت دوری از خوف تو بی خواب می ماند و می ترسند

* مُخَضَّبَةٌ وَالْقَوْمُ صَرْعيٰ كَأَنَّهُم * وَإِنْ لَمْ يَكُونُوا سَاجِدِينَ مَسَاجِدُ *

صریع م افگنده (میگوید بلاد روم از خون مقتولان رنگین گشته و مقتولان بر روی خود ها افتادند پس بلاشان مانند مساجد الوده خلوق که بویست خوش زعفرانی گردیدند و مقتولان کفره مانند ساجدین بر روی خود افتادند

* تُنَكِّسُهُمْ وَالسَّابِقَاتُ جِبَالُهُم * وَتَطْعُنُ فِيهِمْ وَالرِّمَاحُ الْمَكَائِدُ *

مکیده بفتح المیم وکسر الکاف م مکر (میگوید سرنگون کردی رومیان را از اسپان انان و اسپان انان جبال شان بود که دران می خزیدند و پناه می گرفتند یعنی انان را از جبال اخراج نمودی و نیزه زدی انان را و مکر تو بمنزلهٔ نیزه گان کارگر بودند و احدی رح گفته که سرنگون کردی از اسپان انان که مانند جبال بلند بودند و گفته اند که در تقریر مدکور وصف خیل مخالفین بدون داعی و هم مخالفت با قول او و الرماح المکائد می باشد

* وَتَضْرِبُهُمْ هَبْرًا وَقَدْ سَكَنُوا الْكُدَيٰ * كَمَا سَكَنَتْ بَطْنَ التُّرَابِ الْأَسَاوِدُ *

هبر پاره پاره کردن گوشت کدیة بضم الکاف و سکون الدال م زمین درشت اسود م مار بزرگ سیاه (میگوید زدی رومیان را چنان شمشیر که پاره کرد گوشت انان را حال انکه انان چون مارهای بزرگ زیر زمین سخت سکونت داشتند وقت جنگ خندق را کمین می ساختند

* وَتُضْحِي الْحُصُونُ الْمُشْمَخِرَاتُ فِي الذُّرَيٰ * وَخَيْلُكَ فِي أَعْنَاقِهِنَّ قَلَائِدُ *

حصن باکسر م بنای پناه مشمخر م کوه بلند ذروة بالضم م بلندی هر چیز قلاده باکسر گردن بند (میگوید و بودند قلعهای بلند شان در بلندی کوه و اسپان تو در گردن او قلاده یعنی گرد قلعها را احاطه کردند

* عَصَفْنَ بِهِمْ يَوْمَ اللِّقَانِ وَسُقْنَهُم * بِهِنْزِيطَ حَتّیٰ أَبْيَضَّ بِالسَّبْيِ آمِدُ *

* وَالْحَقْنَ بِالصَّفْصَافِ سَابُورَ فَانْهَوَيٰ * وَنَاقَ الرَّدَيٰ أَهْلَاهُمَا وَالْجَلَامِدُ *

عصف باد م سخت و زیدن سوق راندن سبی برده انهوا ء فرو افتادن بمغاک و منجماه خلاف قیاس است چرا که ثلاثی افعال متعدی می باید جلمد بفتح الجیم و المیم م سنگ سخت

(میگوید در روز جنگ مقام لشکران بر رومیان اسپان تو چون باد سخت دویدند و هلاک کردند و راندند
انان را تا مقام بنزیطه تا انکه مقام آمد سفید گردید از قدیدیان رومیان و لاحق کردند قلعهٔ صابور را قلعهٔ
صفصاف پس فرو افتاد قلعهٔ سابور یعنی هردو را ویران کردند و چشیدند هلاکت را و اهالی
و باشندگان و سنگهای عمارت هردو مقام یعنی مردمان انجا مقتول شدند و عمارات انجا ویران گردیدند

* وَغَلَّسَ في الوادي بِهِنَّ مُشَيَّعٌ * مُبارَكُ ما تَحْتَ اللِّثامَيْنِ عابِدُ *

لثام دهان بند (و بوده بر در وادی بتاریکی شب اسپان را شخص شجاع مبارک رویعنی ممدوح
که با وصف شجاعت عابد است مراد از دو لثام یکی دهان بند بود و دوم حلقهای خود که بر چهره می افتد

* فَتًى يَشْتَهي طُولَ البِلادِ وَوَقْتِهِ * تَضِيقُ بِهِ أَوْ قاتُهُ وَالمَقاصِدُ *

(ممدوح چنان جوان است که خواهش میدارد در درازی ملک و زمانه را چرا که تنگی می کند او را اوقات
و مقاصد او یعنی همت علیای او می خواهد که اظهار فضائل و کمال خود نماید و زمانه گنجایش او ندارد

* أَخُو غَزَواتٍ ما تُغِبُّ سُيُوفُهُ * رِقابَهُمُ إِلّا وَسَيْحانُ جامِدُ *

اغباب تاخیر کردن (میگوید ممدوح صاحب جهاد است چنان که تاخیر نمی کند شمشیرهای او از ملاقات
گردنهای رومیان مگر در ان ایام شدة سرما که دریای سیحان که در روم است از یخ بسته گردد

* فَلَمْ يَبْقَ إِلّا مَنْ حَماها مِنَ الظُّبى * لَهُنَّ شَفَتَيْها وَالثُّدِيُّ النَّواهِدُ *

حمایت با لکسر نگاهداشتن از بدی ظبة بضم الظاء و فتح الباء طبوبودم کناره شمشیر ثدی پستان زن و مرد
(میگوید پس باقی نماندند از قتل ممدوح مگر آن زنان که از شمشیر او گندم گونی هردو لب و پستانهای
بر خواسته انان حفاظت شان نمود یعنی زنان رومیان با سیری آمدند و از قتل محفوظ ماندند

* تُبَكّي عَلَيْهِنَّ البَطارِيقُ في الدُّجى * وَهُنَّ لَدَينا مُلْقَياتٌ كَواسِدُ *

بطریق با کسر سردار روم که ده هزار مردم جنگی زیر حکومت دارد کاسده متاع نارواج (یعنی چون
دختران بطارقه بندی آمدند لهذا در شب بر دختران خود میگریند و ان دختران نزد ایشان افتاده و ناقدر هستند

* بِذا قَضَتِ الأَيّامُ ما بَيْنَ أَهْلِها * مَصائِبَ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوائِدُ *

(بدینچنین حکم کرده است زمانه در زمانیان که مصیبتهای یک قوم موجب فوائد قوم دیگر میگردد

* وَمِنْ شَرَفِ الإِقْدامِ أَنَّكَ فِيهِمِ * عَلَى القَتْلِ مَوْمُوقٌ كَأَنَّكَ شاكِدُ *

مقة کعدة دوست داشتن شکد عطای بی عوض دادن (یعنی منجمله شرف شجاعت نمودن

این است که باوصف قتل چنان محبوب نزد و میان هستی که گویا اما نزا پیزی بی عوض می دهی

* وَاَنَّ دَمًا اَجْرَیْتَهُ بِكَ فَاخِرٌ * وَاَنَّ فُؤَادًا رُعْتَهُ لَكَ حَامِدُ *

رد ع ترسانیدن (میگوید مرنجمانه شرف شجاعت این است که ان خون را که تو ریختی بتو فخر می نماید و ان دل راکه تو ترسانیدی ستایش تو می کند چرا که از دست شجاع ریخته شد و از شجاع ترسیده نا مرد

* وَكُلٌّ يَرَى طُرُقَ الشَّجَاعَةِ وَالنَّدَى * وَلٰكِنَّ طَبْعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قَائِدُ *

(هرکس راه های شجاعت و سخاوت را می بیند لیکن سرشت نفس نفس را موافق خو میکشد یعنی هرو کسبی نیستند

* نَهِبْتَ مِنَ الْاَمْوَالِ مَا لَوْ حَوَيْتَهُ * لَهُنِّيْتَ الدُّنْيَا بِاَنَّكَ خَالِدُ *

نهب غارت کردن (میگوید انقدر عمر دشمنان را تاراج کردی که اگر انهمه را حاوی بودی هرایینه دنیا مبارکباد داده می شد بدوام تو گویند این برترین مدیح و مدیح ذوالوجهین است چه بایان شجاعت بیان کرد که ممدوح موجب زینت وانتظام دنیا است گوییم بلکه حسن استتباع است که صفتی مستلزم صفتی گردید

* فَاَنْتَ حُسَامُ الْمُلْكِ وَاللّٰهُ ضَارِبٌ * وَاَنْتَ لِوَاءُ الدِّيْنِ وَاللّٰهُ عَاقِدُ *

لواء علم که نمی بردار دار او را جز صاحب لشکر (میگوید ای ممدوح تو برای ملک بمنزلهٔ شمشیر برانی ولیکن زننده این شمشیر خدا است و تو علم دینی که عاقد یعنی معطی او سبحانه تعالی است

* وَاَنْتَ اَبُو الْهَيْجَا ابْنُ حَمْدَانَ يَا ابْنَهُ * تَشَابَهَ مَوْلُودٌ كَرِيْمٌ وَوَالِدُ *

* وَحَمْدَانُ حَمْدُونٌ وَحَمْدُونُ حَارِثٌ * وَحَارِثُ لُقْمَانٌ وَلُقْمَانُ رَاشِدُ *

(تو پسر ابو الهیجا ابن حمدان ابو الهیجا هستی چه مولود کریم یعنی تو و والد تو در فضائل متشابه هستید انتصاف حمدان و حارث بنصوره تبرمذهب غیر اصریین جائز بوده و درین شعر جمع نمود اسامی اباء را

* اُولٰئِكَ اَنْيَابُ الْخِلَافَةِ كُلِّهَا * وَسَائِرُ اَمْلَاكِ الْبِلَادِ الزَّوَائِدُ *

(یعنی اباء ممدوح برای هر امور خلافت بمنزلهٔ دندان خوردنی و باقی بادشاهان ملک بمنزلهٔ دندان زوائد هستند

* اُحِبُّكَ يَا شَمْسَ الزَّمَانِ وَبَدْرَهُ * وَاِنْ لَامَنِي فِيْكَ السُّهَى وَالْفَرَاقِدُ *

* وَذَاكَ لِاَنَّ الْفَضْلَ عِنْدَكَ بَاهِرٌ * وَلَيْسَ لِاَنَّ الْعَيْشَ عِنْدَكَ بَارِدُ *

* فَاِنَّ قَلِيْلَ الْحُبِّ بِالْعَقْلِ صَالِحٌ * وَاِنَّ كَثِيْرَ الْحُبِّ بِالْجَهْلِ فَاسِدُ *

سها ستارهٔ خرد است نزد بنات النعش فرقدان نام دو ستارهٔ نزدیک قطب (یعنی دوست میدارم ترا ای ممدوح که بمنزلهٔ آفتاب و ماهتاب زمانه هستی اگرچه دوستی تو ملامت می نمایند مرا دیگر احرایان

که روبروی تو چون صبا پیش آفتاب بی حقیقت اند و این محبت من باین جهة است که فضل تو ظاهر است و نه برای این است که عیش مر و یعنی عیش مرغوب نزد تو حاصل می شود یعنی گو طیب عیش نزد تو حاصل می شود لیکن چون تو افضل باعتبار کمال است پس سزاوار محبت کمال تو نه عیش و پس محبت قلیل بعقل نیکو است لهذا بمن منتفع می شوی و محبت کثیر دیگران که بجهل بود فاسد است لهذا منتفع نمیگردی

وقال یمدح سیف الدولة ویهنیه بالعید سنة اثنین واربعین وثلثمائة

* لِكُلِّ امْرِئٍ مِن دهره ما تعوَّدا * وعادات سيف الدَّولة الطَّعنُ في العِدا *

* وأن يُكذِبَ الإرجافَ عنه بضدِّهِ * ويُمسي بما تَنوي أعاديهِ أسعَدا *

عدوم ارجاف خبرهای عادی جمع اعداء جمع عدو اسعاد نیک بخت شدن (میگوید برای هر کس عادت است که خو کرده است بدان از زمانه خود و عادت ممدوح نیزه زنی دشمنان است و تکذیب خبر دشمنان بضد او یعنی اگر دشمنان خبر شکست او مشهور میکنند او هزیمت می دهد هر چه بدان دشمنانش نیت کنند او از ان منتفع میگردد چرا که اگر دشمنان جنگ می نمایند او را غنیمت بدست می آید

* ورُبَّ مُرِيدٍ ضرَّهُ ضرَّ نفسَهُ * وهادٍ إليه الجيشَ أهدى وما هدى *

* ومُستكبرٍ لم يَعرِفِ اللهَ ساعةً * رأى سَيفَهُ في كفِّهِ فتشهَّدا *

(و بسا اراده کننده ضرر ممدوح بود که او ضرر رساند نفس خود را چه بپایان کار بعذاب و غضب ممدوح کشیده شد و بسا راهنمای لشکر است که در نفس الامر بدیه فرستاد لشکر خود را چه بغنیمت ممدوح آمد و لشکر خود را راهنمونی نکرد بلکه بلشکر خود ضرر رساند و بسا متکبر و سرکش که خدا را ساعتی هم نشناخته بود پس چون دید در دست ممدوح شمشیر او را پس بخوف کشته شدن کلمه شهادت خواند و مسلمان شد

* هُوَ البَحرُ غُصْ فيهِ إذا كانَ ساكِنًا * على الدُّرِّ واحذَرْهُ إذا كانَ مُزبِدا *

* فإنِّي رأيتُ البحرَ يَعثُرُ بالفتى * وهذا الذي يأتي الفتى متعمِّدا *

(ممدوح دریای فیض است پس وقتیکه ساکن باشد غواصی بکن و مروارید مراد بدست آر و وبترس از وقتیکه بخروش آید من دریارا دیدم که کشتی بزند چرا که دیدم من دریارا که هلاک میکند جوان را بی قصد و این دریا بقصد می آید بر جوان

* تَظَلُّ مُلُوكُ الأرضِ خاشِعَةً لَهُ * تُفارِقُهُ هَلكَى وتَلقاهُ سُجَّدا *

* وتُحيي لَهُ المالَ الصَّوارِمُ والقَنا * وتَقتُلُ ما يُحيِي التَبَسُّمُ والجَدا *

ملوک م (یعنی بادشاهان ملک برای او فروتنی می کنند و هر که از و مفارقت و مخالفت نمود هلاک شد و هر که

ملاقات نمود مطیع گردید و شمشیران بران و نیزگان اوزنده میکنند مال را یعنی بغنیمت جمع می آرند و تبسم و نشاط او می کشد را یعنی بصرف می آرد یعنی بوقت خشنودی خزانه را خالی می کند و می بخشد

* ذکی تظنیه ظلیعة عینه * یری قلبه في یومه ما تری غدا *

ظلیعه گروهی که پیش فرستند تا از دشمن واقف ماند (میگوید ممدوح چنان تیز خاطر و دانشمند است که چیزی که چشم او خواهد دید فردا او را دل او امروز می بیند پس تو او را گمان کنی که او طلیعهٔ چشم خود است که پیش از مشاهدهٔ چشم احوال فردا بفراست و دانائی خود می دریابد و میداند

* وصول الی المستصعبات بخیله * فلو کان قرن الشمس ماء لاوردا *

(می رساند اسپان خود را بسواضعات و شوار تا نکه اگر قرن آفتاب چشمهٔ آب بودی هر آینه میر سانید اسپان را

* لذلک سمی ابن الدمستق یومه * مداتا وسماه الدمستق مولدا *

(میگوید به همین سبب پسر دمستق روز جنگ را روز موت خود نام نهاد چرا که در جنگ با میری آمده و از زندگی خود مایوس شده و همین روز را دمستق روز ولادت خود نام نهاد چرا که گریختن نجات یافت

* سریت الی جیحان من ارض آمد * ثلاثا لقد ادناک رکض وابعدا *

* فولی واعطاک ابنه وجیوشه * جمیعا ولم یعط الجمیع لیحمدا *

(یعنی در شب از مقام آمد تا دریای جیحان که در روم واقع است بسه سیر رفتی و ترا دویدن اسپ نزدیک گردانید از مقام دریای جیحان و دور برد از مقام آمد پوشیده مباد که قرب موضع مستلزم بعد موضع مقابل اوست لهذا از زیادهٔ لفظ ابعد مراد چنان دارند که ترا بمسافت دور برد که دیگران طی کردن این قدر مسافت بسه سیر نمی توانند پس بخوف تو دمستق روگردانید و بگریخت و لشکر خود را بالکل ترا سپرد نمود لیکن برضای خود سپرد نه نمود تا مورد ستایش و صیانت می شد

* عرضت له دون الحیوة وطرفه * وابصر سیف الله منك مجردا *

* وما طلبت زرق الاسنة غیره * ولکن قسطنطین کان له الفدا *

ازرق م صاف رنگ (یعنی ظاهر شدن و حائل گشتی در میان حیوة و نگاه دمستق و او دید شمشیر خدا را بواسطهٔ تو بر هر نیزه ای ازرق تو سوای او را دیگر را نمی جستند لیکن قسطنطین فدیه گردید از جانب پدر خود یعنی چون سپاهیان با میر کردن قسطنطین متوجه بودند دمستق فرصت یافته بگریخت

* فاصبح یجتاب المسوح مخافة * وقد کان یجتاب الدلاص المسردا *

* ويمشي بدا العكاز في الدير تائبا * وماكان يرضى مشي اشقر اجردا *

اجتياب پيراهن پوشيدن و لاص زره تابان دروع احد و جمع مادي عكاظ عصاي بامسان اشقر اسپ سرخ عيال وزم اجرد اسپ تنك و كوتاه موي (ميگويد پس صبح كرد مستق كه بپوشيد از خوف تو پلاس راتا اورا كسي نشناسد و بود كه مي پوشيد زره تابان بافته را و گر ديد كه عصا در دير مي برد او را يعني از جنگ تائب گرديد ترسان بقوت عصا در دير رفت و سابق از نخوت رفتار اسپان نفيس را پسند نميكرد

* وماناب حتى غادر الكر وجهه * جريحا وخلى جفنه النقع ارمدا *

* فان كان ينجي من علي ترهب * ترهبت الاملاك مثنى وموحدا *

* وكل امرئ في الشرق والغرب بعدها * يعد له ثوبا من الشعر اسودا *

(او خود و مستق تو بهنگر دنا انكه حماة سپاه تو چهره او را زخمي گردانيد و گرد جنگ چشم وي را درمند نموده بگذاشت و ليكن ترسيدن مستق از ممدوح موجب نجاتش نخواهد شد چرا كه اگر ترسيدن نجات مي بخشد همه با دشهان يكان يكان دوكان دوكان از وي مي ترسيدند و مستق گو مغرور شد ليكن كشته خواهد شد و هر شخص از توابع مستق بعد قتل او در مشرق و مغرب ملك او مهيا خواهند نمود براي خود جامه سياه موئيني را يعني توابعان او موافق طريقه نصرانيه بغم او جامه سياه خواهند پوشيد

* هنيئا لك العيد الذي انت عيده * وعيد لمن سمى وضحى وعيدا *

(مبارك باد ترا عيد چنان عيد كه تو عيد او هستي يعني چنانكه مردمان از عيد مسرور مي شوند عيد از تو مسرور مي شود و تو عيد هستي براي هر مسلمان كه بسم الله خواند و قرباني داد و عيد كند و درين شعر حسن تحول است

* ولا زالت الاعياد لبسك بعدها * تسلم مخروقا وتعطي مجددا *

* فهذا اليوم في الايام مثلك في الورى * كما كنت فيهم واحدا كان او حدا *

* هو الجد حتى تفضل العين اختها * حتى يكون اليوم لليوم سيدا *

(ميگويد دوام بعد اين عيد عيدهاي مكرر بمنزله لباس تو باد كه تو بسياري دريده و كهنه را و بدهند ترا نو را يعني مدام ترا الله تعالى سلامت دارد تا چون يك عيد بگذرد عيد ديگر بيايد و حال اين روز عيد نسبت روزهاي ديگر چون حال تست نسبت خلق پس چنانكه تو در ميان خلائق يكتا و ممتاز هستي همچنان روز عيد از ايام ديگر ممتاز و بخت امتياز دهنده هر دو است تا انكه از بخت و يك شخص يك چشم او بر چشم ديگر افضل مي باشد يعني يكي صحيح مي باشد و ديگري كور و همچنين از قسمت روز عيد براي روز ديگر صدارتي باشد

* فوا عجبا من دائل انت سيفه * اما يتوقى شفرتي ما تقلدا *

* ومن يجعل الضرغام للصيد بازه * تصيده الضرغام فيما تصيدا *

دائل اهل دولت چون لابن بمعنی صاحب مشیر (میگوید تعجب از خانیکه تو سیف او هستی که ایا از تیزی هر دو جانب شمشیر که در گردن انداخته نمی ترسد یعنی چگونه همچو ترا نائب خود گردانید وندانست که هر که شیر را برای شکار باز خود گردانید بالضرور شیر مذکور در جمله شکار او را شکار خواهد نمود

* رأيتك محض الحلم في محض قدرة * ولو شئت كان الحلم منك الهندا *

(حاصل) انکه ممدوح که از عاصیان درگذر میفرماید محض حلم اوست واگر مکافات خواستی بجای شمشیر حلم او کار فرما میشد

* وما قتل الاحرار كالعفو عنهم * ومن لك بالحر الذي يحفظ اليدا *

(میگوید از ادان را هیچ چیز مانند عفو نکشته یعنی هر که شریف می باشد از عفو جرائم نهایت نادم و منقاد میگردد لیکن کیست که متکفل گردد برای تو بچنین حر که نگاهداشت نعمت کند یعنی حق شناسان نایاب هستند

* اذا انت اكرمت الكريم ملكته * وان انت اكرمت اللئيم تمردا *

* ووضع الندى في موضع السيف بالعلى * مخل بوضع السيف في موضع الندا *

* ولكن تفوق الناس رأيا وحكمة * كما فقتهم حالا ونفسا ومحتدا *

فوق بر تراز یاران شدن (یعنی کریم از اکرام تو رام میگردد و ناکس شوخ و مخل بودنهادن بخشش و انعام از بزرگی خود بجای نهادن شمشیر چنانکه نهادن شمشیر بجای انعام و لیکن ترا بر دیگران تفوق است باعتبار فهم و دانش و حال یعنی امارت و ذات و اصل یعنی هر چه میکنی مناسب و موقع بود

* يدق على الافكار ما انت فاعل * فيترك ما يخفى ويوخذ ما بدا *

(یعنی هر چه میکنی بر فکرهای شعرا دقیق می باشد لهذا مخفی و دقیق را میگذارند و ظاهر را میگیرند

* ازل حسد الحساد عني بكبتهم * فانت الذي صيرتهم لي حسدا *

(میگوید دور بکن از جانب من حسد حاسدین را بواسطهٔ خوار کردن انان چرا که تو گردانیدی انانرا حاسدین من یعنی چون تو احسان بر من کردی حسد می نمایند پس انانرا خوار بکن که بمیرند و حسد دور شود

* اذا شد زندي حسن رأيك في يدي * ضربت بنصل يقطع الهام مغمدا *

(وقتیکه خوبی رای تو محکم خواهد کرد بند دست مرا خواهم زد به چنان شمشیر که خواهد برید سرهای دشمنان را درحالیکه غلاف زیر خود باشد حاصل آنکه چون بانعام تو شمشیر ور خواهم شد باندک فکر خود کارانان تمام خواهم نمود

* وما انا الا من غزية ان غزت * فان تهجني غزية اهجها *

شعر نام سازنده نیزه (یعنی حال من چون حال نیزه است که می پردازی او را اگر وقتیکه عرض افتاده باشد موجب زینت بود وقت راست کردن بترساند دشمن را همچنین طرح من ترا زینت بخشد و بود دشمن را زلات

* وما الدهر الا من رواة قلائدي * اذا قلت شعرا اصبح الدهر منشدا *

* فسار به من لا يسير مشمرا * وغني به من لا يغني مغردا *

(میگوید زمانه منجمله راویان اشعار من که مانند قلادهای گردن معشوقان منتظم اند است و وقتیکه میگویم کدام شعر را میگردد زمانه شعرخوان وی پس بواسطه اشعار مذکور آنکس که سیر نمیکند یعنی لنگ بسرعت سیر میکند و آنکس که سرود نمیخواند سرود میگوید در حالیکه بدان او از بلکو خود میگرداند

* اجزني اذا انشدت شعرا فانما * بشعري اتاك المادحون مرددا *

* ودع كل صوت بعد صوتي فانني * انا الصائح المحكي والآخر الصدا *

صدی بالتحریک و القصر او از یکه از گنبذ و مانند آن وقت او از کردن برآید (میگوید هروقت که شعر خواند شوی مراصله او بده چراکه شعر مرا مادحین می آرند و تکرار میکنند یعنی اقتباس مضامین من می نمایند و بگذار هر آواز را بعد آواز من چراکه من آواز کننده محکی عنه هستم و دیگر او از چون آواز صدا یعنی شعرا حکایت اشعار من می نمایند و بی اصل هستند پس مزد او را بخشش منم نه ایشان

* تركت الثرى خلفي لمن قل ماله * واتعلت افراسي بنعماك مسجدا *

عجب در باعی است لیکن حرف نواقی ندارد زیرا (میگوید گذاشتم تونگ را پس خود برای کمیکه مال او کم باشد یعنی اگر می خواستم در صله قصائد خود همه اموال ترا میگرفتم لیکن بگذاشتم تا چنانکه من متمتع گشتم دیگر مفلسان بتو برسند و بهره یابند و از کثرت نعمتهای تو چنان غنی گشتیم که اسبان خود را نعلهای زرین بستم

* وقيدت نفسي في ذراك محبة * ومثلك من وجد الاحسان قيدا تقيدا *

* اذا سال الانسان ايامة الغنى * وكنت على بعد جعلتك موعدا *

(و مقید گردانیدم نفس خود را در پناه تو بمحبت و چگونه مقید نمی گردانیدم چراکه هرکه می یابد قید احسان او خود مقید می گردد و تو چنان سخی هستی که هرگاه کسی از زمانه خود غنا را می خواهد و تو بر مسافت دور می باشی زمانه وعده آمدن تو می نماید یعنی می گوید که هرگاه ممدوح بمستقر عزت خود خواهد رسید ترا غنی خواهد نمود

وقال ایضا وقیل انها لابی دلف

* فارقتكم فاذا ما كان عندكم * قبل الفراق اذى بعد الفراق يد *
* اذا تذكرت ما بيني وبينكم * اما ان قلبي على الشوق الذي اجد *

(یعنی جدا گشتم از شما پس هر چه را که قبل فراق رنج میدانستم همان در حق من نعمت گردید چرا که باعث بر مفارقت شده و چون جفای شما را یاد میکنم غالب میکند دل ما را بر شوق که می یابم

وقال في بطيخة نذ حياه بها ابو العشائر ابن حمدان

(میگوید در وصف تذکر نوعی از خربزه بود و چون خربزه ساخته شده بود او را ابو العشائر بن حمدان فرستاد

* وبنية من خيزران ضمنت * بطيخة نبتت بنار في يده *

بنیة خیزران درختی است ریشه دار که از ریشه او حصیر و ازو دسته چابک سازند هندی بیت (یعنی این ظرف خیزرانی متضمن گردیده است چنان خربزه را که از آتش رسته از آب و درست صانع خود پیدا شده نه در زمین یعنی این خربزه را سازنده او از آتش تاب داده ساخته است

* نظم الامير لها قلائد لؤلؤ * كفعاله وكلامه في المشهد *
* كالكأس باشرها المزاج فابرزت * زبدا يدور على شراب اسود *

(ترتیب داد ممدوح برای بطیخه مذکور قلادهای مروارید را چنان قلائدی که مانند افعال و کلام منتظم او که در محضر مردمان می نماید منتظم اند یعنی از مروارید مرصع نمود و بطیخه مذکوره که رنگ سیاه دارد دگر داو مروارید مرصع اند چنان نماید که گویا پیاله شراب از امیزش آب کف را بیرون آورده که میگردد بر شراب سیاه

وقال فيها

* وسوداء منظوم عليها لآلئ * لها صورة البطيخ وهي من الند *
* كان بقايا عنبر فوق راسها * طلوع رواعي الشيب في الشعر الجعد *

رائعة الشيب اوائل پیری (یعنی این سیاه رنگ مرصع از مروارید که صورت خربزه دارد و مانند است گویا بقایا عنبر که بر سر او بر آمده اوائل سفیدی پیری است در موی مرغوله موی جعد سیاه و هم مناسب تدویر بطیخ میباشد

وقال ارتجالا وقد استحسن ابو العشائر بديهته

* * انكر ما نطقت به بديهتا * وليس بمنكر سبق الجواد * *
* * اراكض معوصات القول قسرا * فاقتلها وغيري في الطراد * *

مرا که نه بایکدیگر دو اسپ سوصته دشوار طراد را مانند (میگوید ایا باور نداری انچه بدیهة گفتم و لیکن

منکر نبود پیشی بردن اسپ جید و بزور میدوانم تو سن فکر خود را بر مضامین کلام دشوار فهم بس من یکشم جید را یعنی بدست می آرم و دیگر شعرا در راندن اسپ می باشند و جید کردن نمی تواند

وقال وقد سار الی ابی محمد بن طغج ولایة دیار ربیعة

* * وزیارة عن غیر موعد * کالغمض فی الجفن المسهد * *
* * معجت بنا فیها الجیاد مع الامیر ابی محمد * *
* * حتی دخلنا جنة * لو ان ساکنها مخلد * *

معج بسهلی تافتن (حاصل انکه مرا اتفاق رفتن قریه کفردیس گردید و او از بس خوبی مانند خواب در چشم بی خواب مرغوب می نمود و در بر ده بود مدار امیان جید همراه امیر ممدوح تا انکه داخل شدم در قریه مذکور و قریه مذکور در لطافت و خوبی اگر ساکن او را جاوید انی بودی مانند جنت بود

* * خضر اعطراف التراب کانها * فی خده اغیده * *
* * احببت تشبیهها لها * فوجدته ما لیس یوجد * *
* * واذا رجعت الی الحقائق فهی واحدة لا وحده * *

(حاصل انکه در قریه مذکور سبزه تا که بر خاک صحرا رسته بود چنان معلوم می شد که سبزه در چهره صحرا نازنین است و خواستم تشبیه او را بس یافتم او را بی مثال یعنی گو تشبیه جزئی دادم لیکن تشبیه کامل نیافتم و چون رجوع بنفس الامر کردم پس قریه مذکور را یکتا و عزیز از یکتای زمانه یعنی ممدوح یافتم

وقال فی مجلسه

* * یا من رأیت الحلیم وفدا * به وحر الملوک عبدا * *
* * ما لعلی الشراب جدا * وانت للمکرمات اهدا * *
* * فان تفضلت بانصرافی * فالله تسقیه من لدیک رفدا * *

میل جور کردن صلة او علی است و خدا هر که بنان و جامه خدمت کند (یعنی ایکه پیش حلم تو حلیم ناکس نماید و با دشمان شریف غلام تو شراب بر من نهایت اثر کرده و تو رهنمای بزرگیها هستی بس اگر فضل و عنایت فرمای و بهر گشتن مرا اجازت دهی خواهم شمرد این اجازت ترا بخشش از نزد تو

وقال وقد اطلق ابو محمد باشقا علی سمانین فاخذها

* * امن کل شیء بلغت المرادا * وفی کل شأو شأوت العبادا * *

* * فماذا ترکت لمن لم یسد * وماذا ترکت لمن کان سادا * *

* * کان السمانی اذا ما رأتک * تصیدها تشتهی ان تصادا * *

باشق بفتح شین جانوریست شکاری معرب باشه سمانی مرغی است شاد مبعث کردن سیادت بالکلیه سرمهتر شدن (حاصل انکه از هرشی بمراد خود فایز شدی و در هر سعادت از بندگان الهی سبقت بردی پس چه گذاشتی برای غیر صدر دار و سردار یعنی همه اسباب ریاست را فراگرفتی لهذا سمانی هم چون ترا دید که شکار او می کنی می خواهد که از دست مبارک تو شکار تو گردد

واجتاز ابو محمد ببعض الجبال فاذا الغلمان خشفا فالتفتته الکلاب فقال

(گذشت ممدوح در بعضی کوه پس برانگیختند طفلان گرگ سبز رنگ را پس سگان او را از دو فراگرفتند

* * وشامخ من الجبال اقود * فرد کیافوخ البعیر الاصید * *

* * یسار من مضیقه والجلمد * فی مثل متن المسد المعقد * *

* * زرناه للامر الذی لم یعهد * للصید والنزهة والتمرد * *

شامخ بلند اقود بیالا کشیده یافوخ جای نرم سر کودک اصید کج تر کج گردن جلمد سنگ سخت مسد لیف صنعت تافته (میگوید جبال بلند که در بلندی یکتا بود و راههای او پیچ پیچ چون کج و پیچ گردن شتر بودند که سیر کرده می شد از راه تنگ و سنگ سخت او در مثل رسن صنعت تافته گره بسته شده یعنی پیچ راه او چون رسن تافته پیچان بود رفتیم در و برای شکار و نزهت وکثرت نشاط که کار غیر مقرری بود و امیر شکار مشغول نمی ماند که شکار کار بیکاران است

* * بکل مسقی الدماء اسود * معاود مقلد * *

* * بکل ناب ذرب محدد * علی حفافی حنک کالبرد * *

(رفته بودم برای شکار با سگان پرورش یافته از خون شکار سیاه رنگ که بار بار شکار کنند ومقود دارند که از ان برشکار کشیده میشدند و در گردن قلاده دارند که وقت شکار کشاده میشد و شکار میکردند بدندان تیز که بر هر دو کناره کام انها مانند راه برازره سفید می نمودند

* * کطالب الثار وان لم یحقد * یقتل ما یقتله ولا یدی * *

ثار خون حقد کینه در دل و دی هلاک شدن (یعنی سگان چنان شکار را صنعت میگرفتند که گویا کسی طالب خون مقتول خود میباشد اگر چه فی الواقع کینه نداشتند یعنی شکار برای خود نمیکردند و می کشتند و خود هلاک نمی شدند

* * يَنشُدُ مِن ذا الخِشفِ مالَم يَفقِدِ * فثارَ مِن اخضرَ مَمطُورِ نَدِي * *

* * كانَ بِهِ وُعدانَ الامرِدِ * فلَم يَكُد الّا لِحَتفٍ يَهتَدِي * *

(نشناختن یافتن گم شده را جستن (یعنی سگ مذکور چیزی را از گرگ مذکور می جست که در واقع گم نکرد او را پس برانگیخته شد و بگریخت گرگ مذکور از جای سبزه دمیده باران رسیده که گویا ان سبزه اغاز خط ریش سبز کودک سبزه اغاز بود پس گرگ شتابی نکرد مگر انکه بموت خود هدایت یافت

* * ولم يَقَعْ الّا على بَطنِ يَدِهِ * ولم يَدَعْ لِلشّاعِرِ المَجوِّدِ * *

* * وَصفًا لهُ مِنذُ الأميرِ الأمجَدِ * المَلِكِ القَرمِ أبي مُحَمَّدِ * *

(ناافتادن مگر بر کف دست سگ مذکور یعنی شکار سگ مذکور گردید یا آنکه متحیر شده چنانکه عادت شکار مایوس بود پای خود دراز نمود و بر دست برزمین افتاد و سگ مذکور کدام وصف برای خود باقی نگذاشت تا بدان شاعر جید نزد امیر بزرگ بادشاه سردار ابی محمد وصف او کند یعنی در جید کردن چنان کمال نمود که هر چند مبالغه کنم لیکن وصف زائد از ان نمی توانم نمود

* * القاذِفِ الأبطالِ بالمُهَنَّدِ * ذي النِعَمِ الغُرِّ البَوادِي العُوَّدِ * *

* * اذا أرَدتُ حَدَّها لَم أحدُدِ * وان ذَكَرتُ فَضلَهُ لَم يَنفَدِ * *

(اعزم روش عائده عود کننده نفاد یالفتح مبری شدن (یعنی چنان ممدوح است که دلیران را بشمشیر هندی خود شکار میکند و نعمتهای روشن و ظاهر دارد و چنان نعمتها که به مردمان بار بار میرسد و چون خواهم اندازهٔ او اندازهٔ وعدکردن نتوانم و اگر ذکر کنم فضل ممدوح را تمام نمیشود

وقال عند وداعه

* هذا الوَداعُ وَداعُ الواعِقِ الكَمِدِ * هذا الوَداعُ وَداعُ الرُوحِ لِلجَسَدِ *

(نیست این رخصت رخصت عاشق اندوهگین بلکه این رخصت رخصت جان است برای تن خود

* إذا السَحابُ زَفَتهُ الرِيحُ مُرتَفِعًا * فلا عَدَى الرَمْلَةَ البَيضاءَ مِن بَلَدِ *

* ويا فِراقَ الأميرِ الرَحبِ مَنزِلُهُ * إن أنتَ فارَقتَنا يَومًا فلا تَعُدِ *

عدا یالفتح والمد از حد گذشتن رمله نام شهری ساکن ممدوح (میگوید هرگاه ابر را هوا بر انداخت و بگذرد پس بود که ابر از سکن یار درنگذرد وای فراق ممدوح که منزل او گشاده است اگر تو مفارقت نمائی از من پس باز میا

وقال يمدح ابا الحسين بدر بن عمار بن اسمٰعيل الاسدي الطبرستاني

** أَحُلْمًا نَرَى أَمْ زَمَانًا جَدِيدًا * أَمِ الْخَلْقُ فِي حَيِّ شَخْصٍ أُعِيدَا **

** تَجَلَّى لَنَا فَاضَانَا بِهِ * كَأَنَّا نُجُومٌ لَقِينَا سُعُودَا **

حاصل خواب در خواب (یعنی چه خوش زمانه است که می بینیم او را نمیدانم که ایا خواب می بینیم یا زمانه از سر نو شده یا خلق که سابق مرده بودند در شخص زنده یعنی ممدوح بازگردانیده شدند چه همه فضائل گذشتگان در و موجود است و ظاهر گردید ممدوح برای ما یان پس بفیض انوار او روشن شدیم و چنان گشتیم که گویا ستارگان هستیم و یافتیم سعادت را یعنی چون ستارهٔ همایون شدیم

** رَأَيْنَا بِهِ رُوحَ آبَائِهِ * لَبِيدًا وَلُؤَيًّا وَبَدْرًا وَلَيْدَا **

(دیدیم بواسطهٔ مشاهدهٔ ممدوح که قمر را پدر است و قمر زائیده شده یعنی بدر بن عمار در حسن اسم با مسمی است پس او قمر و اباء او پدر قمر و مستند پوشیده نماند حسن تجرید و اتمام تناسب شعر چه تمام ممدوح بدر بود

** طَلَبْنَا رِضَاهُ بِتَرْكِ الَّذِي * رَضِينَا لَهُ فَتَرَكْنَا السُّجُودَا **

** أَمِيرٌ أَمِيرٌ عَلَيْهِ النَّدَى * جَوَادٌ بَخِيلٌ بِأَنْ لَا يَجُودَا **

(حاصل آنکه راضی بودیم که برای ممدوح سجده نمایم چرا که مستحق کمال خضوع است لیکن چون ممدوح بدان راضی نشد لهذا برای رضای او ترک سجده کردم و ممدوح امیر است لیکن بخشش را بر و حکومت است و سخی است لیکن ترک سخاوت را نمیدهد و ظاهر است که هرگاه در حق بخل بخیل است عین سخی شد مخفی مباد که در این شعر حسن ترقی است

** يُحَدِّثُ عَنْ فَضْلِهِ مُكْرَهًا * كَأَنَّ لَهُ مِنْهُ قَلْبًا حَسُودَا **

(حاصل آنکه ممدوح نمی پسندد که فضائل او را ذکر کنند گویا خود دل او بر ذکر فضائل او حسد میکند

** وَيُقْدِمُ الْأَعْلَى أَنْ يَفِرَّ * وَيَقْدِرُ الْأَعْلَى أَنْ يَزِيدَا **

(ممدوح بر هر شی عظیم اقدام می نماید مگر بر فرار و از آن می ترسد و بر هر شی قادر است مگر بر اینکه زائد شود چه انتهای مراتب کمال زیادت را قبول نمیکند مخفی مباد حسن تاکید المدح بما یشبه الذم این شعر

** كَأَنَّ نَوَالَكَ بَعْضُ الْقَضَا * فَمَا تُعْطِ مِنْهُ يَجِدْ وُجُودَا **

(گویا بخشش تو قسمی از قضاء و قدر است چه قضاء هم نحس می باشد و هم سعد پس نوال تو یک قسم اعلی از دو قسم قضا است پس هر چه از ان نوال خود میدهی معطی را قسمتهای خود را می یابد

** وَرُبَّتَمَا حَمَلَتْ فِي الْوَغَى * رَدَدْتَ بِهَا الذُّبَّلَ السُّمْرَ سُودَا **

(میگوید بسا حمله بر دشمنان خود در جنگ کردی که از ان نیزهٔ گندم گون خود را سیاه رنگ کرده باز گردانیدی یعنی تا در حمله کردی که خون آلوده او خشک گردیده سیاه گشت قولہ بتا تا برای تانیث است و ما برای صله

* * وهَوْلٍ كَشَفْتَ ونَصْلٍ قَصَفْتَ * ورُمْحٍ تَرَكْتَ مُبادًا مُبِيدا * *

قصف شکستن باد کشتی را (میگوید بسیار هول کشادی و دفع نمودی و بسا شمشیر را بر سر دشمنان شکستی و بسا نیزه را گذاشتی در حالیکه نیزه از کثرت استعمال خود هلاک شده و بضرب خود دشمنان را هلاک نموده واحدی رح گوید که جمیع شراح مبادا و مبیدا را حال از رمح نوشته اند و غلط کرده اند چه هر دو مفت در یک حالت مجتمع نمیشود گویم بد و جهیتہ جائز بود کما اشرت الیه

* * ومالٍ وَهَبْتَ بِلا مَوْعِدٍ * وقِرْنٍ سَبَقْتَ اليه الوَعِيدا * *

(بسا مال را بی وعده بخشیدی و بسا حریف قبل وعید را وعیدی یعنی بی وعده می بخشی و بدون وعید جنگ میکنی

* * بهَجْرِ سيوفِكَ اَغْمادَها * تَمَنَّي الظُّبا اَنْ تَكُونَ الغُمودا * *

(ظبات بالضم گردن غمد بالکسر نیام شمشیر و کارد (میگوید شمشیرهای تو ملایق بجهای نیام هستند یعنی شمشیر را مدام از نیام بیرون میداری و دشمنان را میکشی پس گردنهای دشمنان تمنا دارند که سیوف تو در نیام در آیند بر ین تقریر بای الصاقیه و هجر مصدر مضاف و سیوف مرفوع بود و اگر بای سببیه بود هجر مصدر مضاف بفاعل خود باشد کما لایخفی و بر تقدیر بای سببیه معنی دوم انیست که بسبب جدا شدن سیوف از نیام گردنهای دشمنان تمنا دارند که بجای نیام گردند یعنی چنان از سیوف تو گردنهای شان بسهل بریده میگردند که گویا تمنای قطع دارند واحدی رح بر ین معنی تشنیع کرده و گفته که مراد از عمود عین اغماد باید گویم قاعدهٔ اذا اعیدت المعرفة معرفة کانت الثانیة عین الاولی قاعدهٔ کلیه نیست چنانکه در کتب اصول به تفصیل مذکور است خصوصا در هنگام دواعی وزن شعری ولطافت مضمون و قرینهٔ شعر آینده بجانو نه غیر اول مراد ندارند

* * الى الهامِ تَصْدُرُ عن مِثْلِهِ * تَرى صَدَرًا عن وُرُودٍ وُرودا * *

* * قَتَلْتَ نُفُوسَ العِدى بالحَديـ * ـدِ حَتّى قَتَلْتَ بِهِنَّ الحَديدا * *

نامرم سر (عامل انکه سیوف تو از سرهای یک قوم بجانب سرهای دیگر صادر میشوند پس مینماید که خود امی باشد از یک ورود و ورود بطرف سر دیگر و کشتی نفوس دشمنان را تا الهای آهنی تا انانه شکستی آلهای آهنی را به نفوس شان

* * فَاَنْفَدْتَ من عَيْشِهِنَّ البَقا * وَاَبْقَيْتَ مِمَّا مَلَكْتَ النُّفُودا * *

(پس نابود نمودی از عیش دشمنان بقدر او باقی گذاشتی از زمال فنا در ایعنی دشمنان را کشتی و اموال را بخشیدی

* * كَأَنَّكَ بِالْفَقْرِ تَبْغِي الْغِنَى * وَبِالْمَوْتِ فِي الْحَرْبِ تَبْغِي الْخُلُودَا * *

(حاصل انکه چنان با فراط بخشش میکنی که گویا نزد تو ثابت است که فقر که از لوازم افراط بخشش است واسطه غنا خواهد بود و چنان بی خوف جنگ میکنی که گویا از موت جنگ جاویدانی میجوئی

* * خَلَائِقُ تَهْدِي إِلَى رَبِّهَا * وَآيَةُ مَجْدٍ أَرَاهَا الْعَبِيدَا * *

(میگوید اخلاق ممدوح بدایت جانب پروردگار میکند و نشانی بزرگی اند که خداوندگان را مشاهده کنانید

* * مُهَذَّبَةٌ حُلْوَةٌ مُرَّةٌ * حَقَرْنَا الْبِحَارَ بِهَا وَالْأُسُودَا * *

* * بَعِيدٌ عَلَى قُرْبِهَا وَصْفُهَا * تَغُولُ الظُّنُونَ وَتُنْضِي الْقَصِيدَا * *

غول هلاک کردن (اخلاق ممدوح برای دوستان پاکیزه و شیرین اند و بر دشمنان تلخ اند و هیچ دانستم پیش اخلاق او در یاراد رفیاضی و شیران را در شجاعت و باوصف قرب وصف اخلاق او بعید است و هلاک میکند ظنون مردمان را و لاغر میگرداند قصائد را یعنی شعرا اوصاف او را بیان کردن نتواند

* * فَأَنْتَ وَحِيدُ بَنِي آدَمٍ * وَلَسْتَ لِفَقْدٍ نَظِيرٍ وَحِيدَا * *

(میگوید تو یکتای بنی آدم هستی و یکتائی تو نه باین جهت است که نظیر تو نیست بلکه فی نفسه یکتا هستی یعنی صفت بی نظیری تو از مفاهیم سلبیه منتزعه اعتباریه نیست بلکه صفت حقیقیه ذاتیه است پوشیده مباد که چون وحدت بنسبت بنی آدم گرفته پس درین شعر نهایت غلو چنانکه شراح گویند لازم نمی آید

وقال يمدح علي بن ابراهيم التنوخي

* * أَحَادٌ أَمْ سُدَاسٌ فِي أَحَادٍ * لُيَيْلَتُنَا الْمَنُوطَةُ بِالتَّنَادِ * *

(احاد یک و بمعنی واحد که در اینجا مراد داشته نیامده و کذا سداس قیی برای مصاحبته است نه در معنی ضرب اهل حساب پس شش بایک هفت شد و زمانه از هفت خالی نبود پس عبارت از جمیع شبها شد لیل در و تصغیر برای تکثیر و تعظیم بود چنانکه داهیته بمعنی بلا را در معنی موت که اعظم بلاست دو یهیه گویند تناور و زقیامت چه دران روز همه را ناخواهند داد (حاصل انکه این شب فراق ایا یک شب است یا جمیع شبهای زمانه در و مجتمع گشته که از درازی با قیامت پیوسته شد

* * كَأَنَّ بَنَاتِ نَعْشٍ فِي دُجَاهَا * خَرَائِدُ سَافِرَاتٌ فِي حِدَادِ * *

بنات النعش تابوتگان معروف اند سفور بفتحتین کشادن زن روی خود را (میگوید بنات النعش در

سیاهی شب مذکور چنان دیده می شوند که گویا زنان شرمگین در جامهٔ سیاه ماتمی روی خود را کشاده باشند

* أُفَكِّرُ فِي مُعَاقَرَةِ الْمَنَايَا * وَقَوْدِ الْخَيْلِ مُشْرِفَةِ الْهَوَادِي *

* زَعِيمًا لِلْقَنَا الْخَطِّيِّ عَزْمِي * بِسَفْكِ دَمِ الْحَوَاضِرِ وَالْبَوَادِي *

هادیه م دراز گردن (فکر میکنم در ملازمت موت و کشیدن اسپان بلند گردن در حالیکه عزم من برای نیزگان خطی بریختن خون شهریان و اهل بادیه ضامن و کفیل شده یعنی قصد دارم که با همه احد اجنگ نمایم

* إِلَى كَمْ ذَا التَّخَلُّفُ وَالتَّوَانِي * وَكَمْ هَذَا التَّمَادِي فِي التَّمَادِي *

* وَشُغْلُ النَّفْسِ عَنْ طَلَبِ الْمَعَالِي * بِبَيْعِ الشِّعْرِ فِي سُوقِ الْكَسَادِ *

* وَمَا مَاضِي الشَّبَابِ بِمُسْتَرَدٍّ * وَلَا يَوْمٌ يَمُرُّ بِمُسْتَعَادِ *

(میگوید تا کی در حصول مقاصد این تاخیر و درنگی خواهم نمود و تا چند این انتظار در انتظار خواهد بود و تا کی به فروختن شعر در بازار ناروای یعنی ناقدردانی از تلاش فضائل باز داشتن و محروم نفس خواهد ماند و ظاهر است که ایام گذشتهٔ جوانی باز نمیگردد و روزی که میگذرد عود نمی نماید پس در حصول مقصود درنگی نباید

* مَتَى لَحَظَتْ بَيَاضَ الشَّيْبِ عَيْنِي * فَقَدْ وَجَدَتْهُ مِنْهَا فِي السَّوَادِ *

(حاصل انکه هرگاه پیر شدم و دیدم سپیدی پیری در موهای خود پس یافتم سپیدی را در سیاهی چشم خود یعنی از غم چشم من کور گردید چه سیاهی چون سفید شود چشم کور گردد

* مَتَى مَا أَزْدَدْتُ مِنْ بُعْدِ التَّنَاهِي * فَقَدْ وَقَعَ انْتِقَاصِي فِي ازْدِيَادِي *

(میگوید هرگاه ایام شباب بمنتهای گشتند پس بعد ازان در زیادتی عمر نقصان ضروری شد

* أَأَرْضَى أَنْ أَعِيشَ وَلَا أُكَافِي * عَلَى مَا لِلْأَمِيرِ مِنَ الْأَيَادِي *

(استفهام انکاری است یعنی راضی نیستم از انیکه زنده مانم و مکافات یعنی سپاس نعمتهای امیر نکنم

* جَزَى اللَّهُ الْمَسِيرَ إِلَيْهِ خَيْرًا * وَإِنْ تَرَكَ الْمَطَايَا كَالْمَزَادِ *

* فَلَمْ تَلْقَ ابْنَ إِبْرَاهِيمَ عَنْسِي * وَفِيهَا قُوَّتِي يَوْمٍ لِلْقُرَادِ *

عنس ناقهٔ سخت دم دراز قراد کنه که جانوری است خرد خون سگ و غیره می مکد مندی کاسنی (یعنی او تعالی مسافر جانب ممدوح را عوض خیر دهد اگرچه شتران سواری مرا چون توشه دان خالی از زاد لاغر و خالی از گوشت گردانید پس ناقهٔ من با ممدوح ملاقی نگردیده که در وقوت یکروز قراد باقی مانده باشد

* أَلَمْ يَكُ بَيْنَنَا بَادٍ بَعِيدٌ * فَصَيَّرَ طُولَهُ عَرْضَ النِّجَادِ *

* و ابعد بعدنا بعد التداني * وقرب قربنا قرب البعاد *

بلند شد مرا از میدان (حاصل انکه در میان من و ممدوح میدان دور دست حائل بود پس مسیر مذکور طول مسافت را مقدار عرض دنبال شمشیر کرد یعنی مرا از ممدوح از پس نزدیک گردانید و دور کرد از من دوری را مثل دوری نزدیکی وقت فراق و اکنون نزدیک گردانید بمن نزدیکی مرا مانند نزدیک شدن دوری که سابق بود یعنی سابق قرب ممدوح از من دور بود و دوری قریب اکنون دوری دور شد و قرب او قریب

* فلما اجتثه اعلى محلي * واجلسني على السبع الشداد *

* تهلل قبل تسليمي عليه * والقى كيسه قبل الوساد *

شدیدم مستحکم (پس هرگاه آمدم نزد ممدوح بلند نمود رتبهٔ مرا گویا بر هفت آسمان نشانید مرا و قبل از اینکه سلام کنم برا و از کمال فرحت درخشید چهرهٔ او و بینداخت روبروی من کیسهٔ زر را قبل انداختن بالش

* * نلومك يا علي لغير ذنب * لانك قد زريت على العباد * *

* * وانك لا تجود على جواد * هبانك ان يلقب بالجواد * *

* * كان سخاءك الاسلام تخشى * اذا ما خلت عاقبة ارتداد * *

زرایت بالکسر عیب کردن (نکوهش میکنیم ترا بی گناهای ممدوح ما بین جهة که عیب نهادی بر بندگان یعنی بیش اوصاف حمیدهٔ تو اوصاف دیگران معیوب و حقیر معلوم می شوند و بایین جهة که بخشش های تو اگر همه چیز نمی بخشند لیکن سخی را لقب جود نمی بخشند یعنی پیش او کدام سخی را فروغ نبود و چنان سخاوت میکنی که گویا سخاوت را اسلام میدانی و از و باز ماندن را ارتداد پس می ترسی از پایان کار ارتداد که خلود نار است

* * كان الهام في الهيجا عيون * وقد طبعت سيوفك من رقاد * *

(گویا سرهای دشمنان در کارزار بمنزلهٔ چشمان هستند و شمشیران تو از نوم ساخته شده اند یعنی چنانکه نوم در چشم مناسب میگردد همچنان شمشیر تو سرهای دشمنان روان می گردد یا انکه چنانکه محل نوم چشم است همچنین محل شمشیر تو بخصوص سر دشمنان است یعنی هر شمشیر تو بر سر دشمن می افتد نه بر جای دیگر

* * وقد صفت الا سنة من هموم * فما يخطرن الا في فؤاد * *

خطور بالضم بین گذشتن از نصر و خطر بالفتح جنبیدن نیزه از ضرب پس اگر ضمیر بهموم راجع کنند یخطرن بالضم باید و اگر بالسنه پس یکسر باید و الثانی ابلغ و الاول ادق فی صناعة الشعر یعنی ریختهٔ پیکانهای نیزه تو را از غمها لهذا نمیگذرند مگر در دل یعنی چنانکه محل غم نجز دل نبود همچنین نیزه تو واقع نمی شود مگر در دل دشمنان

* * ويوم جلبتها شعث النواصي * معقدة السبائب للطراد * *

* * وحام بها الهلاك على اناس * لهم بالملازقية بغي عاد * *

* * فكان الغرب بحرا من مياه * وكان الشرق بحرا من جياد *

اشعث مژولیده موی نواصی موی پیشانی سبیب موی پیشانی و دم و ایال اسپ حوم گرد چیزی گشتن (یعنی روزیکه کشیدی) بطرف دشمنان اسپان را در حالیکه از غبار سر مژولیده موی بودند و موهای دم و عیال انها برای دوانیدن گرد زده شده بودند پس بواسطهٔ اسپان مذکور رسید هلاکی بر مردمان لاذقیه که بغاوت و سرکشی مثل قوم عاد می نمودند پس مردمان لاذقیه در میان دو دریا افتادند یکی دریای آب یعنی بحر شام که غربی لاذقیه است دوم دریای اسپان تو که جانب شرق بودند

* * وقد خفقت لك الرايات فيه * فظل يموج بالبيض الحداد * *

خفق جنبیدن علم (پس جنبیدند رورایات برای نصرت تو پس گشت دریای مذکور که موج می زد بشمشیرهای آهنی یعنی لشکر تو چون دریا بود و حرکات شمشیرهای سپاه او چون موج

* * لقوك بأكبد الابل الابايا * فسقتهم وحد السيف حاد * *

* * وقد مزقت ثوب البغي عنهم * وقد البستهم ثوب الرشاد * *

کبد بالفتح و کسر الباء جگر ابیّ صعب باز زننده رشاد راه راست (یعنی اهالی لاذقیه وقتیکه باتو ملاقی شدند جگرهای انان مانند جگرهای شتران سرکش بود پس راندی انان را او تیزی شمشیر حداگوی شان گشت یعنی بر تو در شمشیر منقاد و خود گردانیدی و از اوشان پاره پاره نمودی جامهٔ بغاوت را او پوشانیدی انان را جامهٔ راستی

* * فما تركوا الامارة لاختيار * ولا انتحلوا ودادك من وداد * *

* * ولا اشتغلوا الزهد في التعالي * ولا انقادوا سرورا بانقياد * *

* * ولكن هب خوفك في حشاهم * هبوب الريح في رجل الجراد * *

(پس نگذاشتند امارت و سرداری را باختیار خود و نه دوستی کردند دوستی ترا بدوستی خود و نه مشغول گردیدند در معالی و فضائل بزهد و تقوی و نه مطیع گردیدند بخوشی خود ها و لیکن وزیدهوای خوف تو در دل انان مانند وزیدن هوا در پای ملخ یعنی چون خوف تو جمعیت انان را متفرق نمود چار ناچار مطیع و منقاد شدند

* * وما تروا قبل موتهم فلما * منيت اعدتهم قبل المعاد * *

* * غدت صوارما لو لم يتوبوا * موتهم بها محو المداد * *

(واز خوف تو قبل از مرگ مرده بودند پس هرگاه بر انان منت نهادی واز قبل شان درگذشتی گویا بازگردانیدی و زنده کردی انان را قبل روز قیامت و در نیام کردی شمشیرهای بران خود را و اگر انان توبه نکردندی محو می نمودی همه را از شمشیر خود چنانکه محو کند از چیزی سیاهی را

* *وما الغضب الطريف وان تقوى * بمنتصف من الكرم التلاد * *

انتصاف حق خود گرفتن (یعنی نیست غضب حادث تو اگرچه قوی باشد غالب از کرم قدیم تو

* * فلا تغررك السنة موالٍ * تقلبهن افئدة اعادي * *

* * ولكن كالموت لا يرثي لباكٍ * بكى منه ويروى وهو صادي * *

* * فان الجرح ينفر بعد حين * اذا كان البناء على فساد * *

عادی جمع اعداء جمع عدو بالفتح وشد الواو مولی م دوست نفر اما سیدن (میگوید در فریب نماند ازند تر از بانهای شان که اظهار دوستی میکنند و برمیگردانند ان زبان را دل های دشمن پس باش مثل موت که رحم نمی کند برای گریه کننده اگر گریه کند از و سیراب می شود یعنی خون مردمان را می نوشد و هنوز تشنه است یعنی بر دشمنان دوست نما رحم نباید چرا که زخم وقتیکه باشد بنای او بر فساد بعد یک زمانه ورم می نماید یعنی زخم که در ظاهر مندمل باشد و در باطن فرحه دارد آخر فساد می آرد

* * وان الماء يخرج من جماد * وان النار تخرج من زناد * *

زند بالفتح سنگ زیرین چقماق (میگوید و آب بیرون می آید از جمادات و آتش بیرون می اید از چقماق یعنی بر دشمنان دوست نما اعتماد نباید چرا که از اینان ظهور عداوت و شر بعید نبود

* * وكيف يبيت مضطجعا جبان * فرشت لجنبه شوك القتاد * *

* * يرى في النوم رمحك في كلاه * ويخشى ان يراه في السهاد * *

قتاد درخت خار ناک شوکم خار کلیه باشد گردد سهاد بی خوابی (میگوید چگونه شب گذارد دل در حالتیکه بر پهلو خفته باشد و فرش نموده باشی در پهلوی او خارهای قتاد را و ببیند در خواب نیزه تراد گردن خود و می ترسد که ببیند او را در بی خوابی حاصل انکه دشمنان ترا اضطراب چگونه نبود چرا که از خوف تو می ترسند

* * اشرت ابا الحسين بمدح قوم * نزلت بهم فسرت بغير زاد * *

* * وظنوني مدحتهم قديما * وانت بما مدحتهم مرادي * *

(اشارة فرمودی ای ممدوح بمدح ان قوم که چون نزد انان فرود آمدم هیچ نداد ند تا انکه ناامید گشته از نز

بی زاد سیر کردم ومرا گمان کردند که مدح انان از قدیم می کنم ومن بودم که از ان مدح ترا مراد می داشتم

* * وانّني هنك بعد غد لغاد * وقلبي من فنائك غير غادي * *

* * محبّك حيثما اتّجهت ركابي * وضيفك حيث كنت من البلاد * *

رکاب شتران سفر لاواحد لهما من لفظها (پس فردا از نزد تو خواهم رفت لیکن دل من از تو چه معنی بلکه از صحن خانهٔ تو نخواهد رفت و هرجا که روم محب تو هستم و هرجا که باشم مهمان تو

وقال يمدح ابا عبادة بن يحيى البحتري

* ما الشّوق مقتنعاً منّي بذا الكمد * حتّى اكون بلا قلب ولا كبد *

(شوق یاران بایین اندوه نهانی که دارم قناعت نمی ورزد تا انکه بیدل وجگر شوم یعنی تا نمیرم نگذارد

* ولا الدّيار الّتي كان الحبيب بها * تشكوا اليّ ولا اشكو الى احد *

* ما زال كلّ هزيم الودق ينحلها * والسّقم ينحلني حتّى حكت جسدي *

هزیم آواز رعد ودق اواز باران (یعنی ونه شوق قناعت میکند ونه آن دیار که در و حبیب می ماند ودیار نیز کور شکوه از وحشت مفارقت یاران بمن می نماید لیکن من بکسی شکوه نمیکنم چرا که صابر هستم ویا ازانیکه راز دار عشق هستم ویا ازاینکه کسی را شنوای حال خود نمی یابم برین تقریر مصراع دوم کلام جداگانه گردید وبهتر انست که مضمون شعر ثانی بر مضمون شعر اول عطف کرده شود ومعنیش چنین گفته آید که نه دیار حبیب شکوه میکند بمن ونه من شکوه میکنم بکسی چرا که از مفارقت یاران هردو هلاک شدیم ویکی را بر دیگر تفوق باقی نماند چنانکه میگویند دام خانهٔ حبیب را بهر باران باواز رعد لاغر ومنهدم میکند ومرا لاغر میکند بیماری عشق تا انکه خانهٔ نزکور مشابه جسد من گردید

* وكلّما فاض دمعي غاض مصطبري * كانّما سال من جفني ومن جلدي *

فیض بسیار شدن اشک غیض کم شدن ومصطبر بمعنی اصطبار شکیبائی نمودن (یعنی چندان که میگریم صبر من کم میشود شاید از هردو چشم من صبر و سنجی من جاری میگردد

* فاين من زفراتي من كلفت به * واين منك ابن يحيى صولة الاسد *

زفرة بالفتح بیرون آوردن دم بعد کشیدن ان بدرازی (میگوید کی میرسد بگرفتن من انکس که باو حریص شدم یعنی عشیقهٔ من کی حال مرا می پرسد وای ممدوح کجا حملهٔ شیر بحملهٔ تو میرسد یعنی حملهٔ تو زائد بود

* لمّا وزنت بك الدّنيا فملت بها * وبالورى قلّ عندي كثرة العدد *

* ما دارني خلد الايام لي فرح * ابا عبادة حتى دثرت في خلدي *

(هرگاه دنیا را با تو وزن نمودم پس مائل شدی بمقابله دنیا و اهل دنیا پس قلیل شدند نزد من کثرت عدد یعنی دانستم که وزن از معالی و فضائل حاصل می شود نه از کثرت اشخاص و گاهی در دل زمانه نگذاشته بود که مرا خوش نماید تا انکه گذشتی تو ای ممدوح در دل من یعنی چون مداح تو گشتم دنیا مرا مسرور نمود

* ملك اذا امتلأت ما لاخزائنه * اذاقها طعم ثكل الام للولد *

ثکل مصیبت زده شدن از مردن فرزند طعم مزه (یعنی ممدوح چنان بادشاه سخی است که خزانه او هرگاه پر میکنند مال را او خالی میکند او را خزانه را مادر و مال را پسر و خالی شدن را بی فرزند شدن قرار داد

* ماضي الجنان يريه الحزم قبل غد * بقلبه ما ترى عينا بعد غد *

* ما ذا البهاء ولا ذا النور في بشر * ولا السماح الذي فيه سماح يد *

ماض فی الامور از موده کار (یعنی ممدوح چنان هوشیار دل است که هوشیاری او امروز مطلع میکند او را از انچه او را چشمان او پس فردا خواهند دید و در کدام بشر نه این حسن است و نه این نور که در روست و این بخشش که در راست بخشش دست نبود بلکه جود دریا یا ابر است

* اي الاكف تباري الغيث ما اتفقا * حتى اذا افترقا عادت ولم تعد *

(و هر کدام دست ممدوح که با ابر مقابله کند هر دو موافق نخواهند گردید تا انکه هرگاه هر دو از فیاضی خود باز شوند دست او بفیاضی عود میکند و ابر نادیر نمی بارد حاصل انکه فیاضی دست او دائم است

* قد كنت احسب ان المجد في مضر * حتى تبحترفهوا اليوم في اد *

اد ابن قحطان پدر اهل یمن (و بودم که میدانستم مجد را منسوب به مضر ابن نزار ابن معد بن عرب تا انکه منسوب گردید به بحتر یعنی ممدوح مجد را به بحتر منسوب کرد پس مجد امروز بحتری و ادی گردید

* قوم اذا مطرت موتا سيوفهم * حسبتها سحبا جادت على بلد *

* لم اجر غاية فكري منك في صفة * الا وجدت مداها غاية الامد *

سحاب ابر مطر بسکون الطاء باریدن (میگوید آن قوم چنان شمشیر زن هستند که هرگاه شمشیر های ایشان خون دشمنان را می بارد تو دانی که ابر ها بر شهری می بارند و ان نکردم فکر خود را در صفتی از صفات تو مگر یافتم انتهای او انتهای مدة یعنی چنانکه دهر منتهی نیست اوصاف تو نیز منتهی نمی شود

وقال يمدح شجاع بن محمد الطائي المنبجي

* اليومَ عهدُكم فأينَ الموعدُ * هيهاتَ ليسَ ليومِ عهدِكم غدُ *
* الموتُ أقربُ مطلباً من بينكم * والعيشُ أبعدُ منكم لا تبعدوا *

العهد اللقاء بعد بالضم مردن از باب کرم وسمع (میگوید دوستان را وقت رخصت که امروز ملاقات دارم پس کجا موعد ملاقات شما است بعد ازین التفات نمود وگفت که هیهات امروز را فردا نخواهد بود یعنی اینک خواهم مرد پس فردا برای من نخواهد بود چراکه جنگال موت به نسبت جدائی شما فریب تر است بمن چراکه جدائی شما فرد اخواهد شد ومن اینک خواهم مرد وزندگی من به نسبت دوری شما از من دور تر خواهد گردید چراکه زندگی من یکبارگی معدوم خواهد شد وشما گو از من دور خواهید شد لیکن موجود خواهید ماند وچنین یاد که هلاک نشوید وسلامت مانید کیکه لا تبعدوا را از بعد بمعنی دور شدن گرفته حسن تضاد عیش با بعد بمعنی موت راکه بارعایت احراس وتکمیل بوجه اکمل حاصل میشود ضائع نمود کما لا یخفی علی الادیب الماهر

* انَّ التي سَفكَتْ دَمي بجُفونِها * لَمْ تَدْرِ انَّ دَمي الَّذي تتقلَّدُ *

(این عشیقه که خون مرا از چشمان خود ریخت نمی داند که این قلادهٔ سرخ که در گردن خود انداخته خون من قتیل است قال الواحدی رح ای لیست تدری ان دمی فی عنقها وانها یاتم بقتلی گویم بلکه اشارهٔ این امراست که عشیقهٔ او صغیرهٔ غافله است ودر دیگر جا گفته تحسب الدمع خلقة فی الماق

* قالتْ وقدْ رأتِ اصفراري مَنْ بهِ * وتنهَّدتْ فأجبتُها المُتنهِّدُ *
* فمضتْ وقدْ صبغَ الحياءُ بياضَها * لونِي كما صبغَ اللُّجينَ العسجَدُ *

(یعنی زردی رنگ مرا که از درد عشق او دارم چون عشیقهٔ من بدید گفت که کدام کس با این کس این چنین جور کرد از خوف وشدت تنفس سینهٔ او بر میخواست پس جواب دادم که فاعل این فعل همان کس است که سینهٔ او بر می خیزد پس چون جواب من بشنید شرمگین شد ورفت وچنانکه طلا نقره را رنگین کند حیا سفیدی رنگ او را برنگ من زرد گردانید پوشیده مباد که حیا اگرچه حمرة می بخشد نه صفرة ولیکن در واشاره است بدین که حیای او مخلوط بخوف بود چه از صغر سن می ترسید

* فرأيتُ قرنَ الشمسِ في قمرِ الدُّجى * متأوِّداً فأظنُّ بهِ يتأوَّدُ *

(قرن انچه از شمس نخستین وقت طلوع پیدا شود وزرد می نماید (میگوید بسر بدیدم قرن افتاب را در ماهتاب یعنی رنگ او چون رنگ ماهتاب سفید بود ودر وزردی حیا چون زردی افتاب که وقت

طلوع دارد نمایان میشد و قرن آفتاب مذکور مائل میگردید چرا که وقت رفتار قامت او چون شاخ از وی خمید

* عَدَوِيَّةٌ بَدَوِيَّةٌ مِن دُونِهَا * سَلْبُ النُّفُوسِ وَنَارُ حَرْبٍ تُوقَدُ *

* وَهَوَاجِلٌ وَصَوَاهِلٌ وَمَنَاصِلٌ * وَذَوَابِلٌ وَتَوَعُّدٌ وَتَهَدُّدُ *

عدوی منسوب بقبیلهٔ عدی چون علوی به علی بدوی منسوب به بدو بمعنی بادیه بمعنی صحرا و ده و نسبت به بدو بدوی بسکون دال بود و بتحرک نادر کذا فی القاموس سلب ربودن و قود بضمتین افروخته شدن آتش هوجل هم دشت بی نشان و شتر تیزرو بمناسبت صواهل معنی دوم انسب بود صاهله اسب منصال بالضم میم و صاد و بکسر صاد هم تیغ ذابله تیزه باریک توعد و تهدد تر سانیدن (حاصل اینکه تا عشیقه رسیدن دشوار است چرا که نزد او این همه اسباب جنگ موجود او قوم او شجاع و صاحب جنگ هستند

* أَبْلَتْ مَوَدَّتُهَا اللَّيَالِي بَعْدَنَا * وَمَشَى عَلَيْهَا الدَّهْرُ وَهْوَ مُقَيِّدُ *

(میگوید که نه کردند حوادث زمانه محبت عشیقه را که با من داشت و زمانه بطور مقید ان برو رفت و این کنایه است از پامال کردن چرا که مقید قریب قریب قدم می نهد یعنی زمانه محبت مرا از دل او نیامنسیا گردانید

* أَبْرَحْتَ يَا مَرَضَ الْجُفُونِ بِمُمْرِضٍ * مَرِضَ الطَّبِيبُ لَهُ وَعِيدَ الْعُوَّدُ *

* فَلَهُ بَنُو عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ الرِّضَا * وَلِكُلِّ رَكْبٍ عِيسُهُمْ وَالْفَدْفَدُ *

عائده م زن پرسان بیمار (میگوید ای مرض چشمان یار من بیمار سخت تجاوز کردی تا انکه از شدت مرض هولناک من طبیب و عیادت کننده گان نیز بیمار شدند پس برای من ممدوح بود که قصد شان دارم و برای هر سوار ان شتران شان و میدان بود یعنی دیگران را از تکلیف از سر حاصل نبود

* مَنْ فِي الأَنَامِ مِنَ الكِرَامِ وَلاَ تَقُلْ * مَنْ فِيكَ شَامٌ سِوَى شُجَاعٍ يُقْصَدُ *

(ای مخاطب در همه خلق سوای ممدوح از بزرگان کیست که او مقصود مردمان بود یعنی مقصود در همه خلق ممدوح است پس تخصیص ملک شام مکن و مگو من فیک یا شام سوا شجاع یقصد

* أَعْطَى فَقُلْتُ لِجُودِهِ مَا يَقْتَنِي * وَسَطَا فَقُلْتُ لِسَيْفِهِ مَا يُولَدُ *

اقتنا جمع کردن سطوة بالفتح حمله کردن (میگوید هرگاه ممدوح می بخشد میگویم که برای جود او است هر چه جمع کرده می شود یعنی همه مال را خواهد بخشید و چون بر دشمنان حمله میکند چندان می کشد که میگویم همه مولود را خواهد کشت معنی دوم انکه با جود او میگویم که آینده مردمان مال را جمع نخواهند نمود چرا که بواسطهٔ جود او از جمع کردن مستغنی شدند و همچنین با سیف او میگویم که اطفال

پیدا نخواهند شد چون سال منقطع گردید یعنی سوم انکه دانستم که هرچه مال مردمان جمع میکنند از بخشش او است و هرکه بعد ازین پیدا خواهد شد منجمله آزادان سیف او خواهد بود چه بدون امان او خلاصی از دشوار بود

* وَتَحَيَّرَتْ فيهِ الصِّفاتُ لأَنَّها * أَلِفَتْ طَرائِقَهُ عليها تَبْعُدُ *

(متحیر گردیدند در اوصاف مادحین چرا که یافتند راههای ممدوح را دور بر خود یعنی اوازمرتبهٔ مدح درگذشت

* في كُلِّ مُعْتَرَكٍ كُلَيْبٌ مُفْرِيَةٌ * يَنْفُ مُمَنَّعَهُ ما الأَسْنَةُ تَحْمِدُ *

معترک جنگاه کلیب مگردهٔ قری بالفتح شگافتن (حاصل انکه چون ممدوح در جنگاه گرده های دشمنان را می شگافد لهذا گرده های انان ذم جودت نیزه زنی او می نمایند و همان را سنانهای نیزه مدح میکنند

* نِقَمٌ على نِقَمِ الزَّمانِ تَصُبُّها * نِعَمٌ على النِّعَمِ الَّتي لا تُجْحَدُ *

نقمة کنعمة م عتاب (میگوید ممدوح بر دشمنان عتاب بر عتاب میریزد و همان در حق دوستان نعمتهای غیر مجهوده می باشد چه اگر او دشمنان دین را نمی کشت چگونه مسلمانان از غنائم او بهره می یافتند

* في شانِهِ ولِسانِهِ وبَنانِهِ * وجَنانِهِ عَجَبٌ لِمَنْ يَتَفَقَّدُ *

* أَسَدٌ دَمُ الأَسَدِ الهِزَبْرِ خِضابُهُ * مَوْتٌ فَرِيصُ المَوْتِ مِنهُ تُرْعَدُ *

هزبر شیر درنده ارعاد لرزانیدن (یعنی ممدوح در عظمت حال و لطف سخن وسخاوت دست و دلیری دل خود شگفت بود کسی را که بخواهد حال او را او ممدوح شیر ایست که خون شیر درنده خضاب دست او می باشد و چون موت شانهٔ موت از خوف او می لرزد در شعر آخر حسن تحول اورد

* ما مَنْبِجٌ مُذْ غِبْتَ إِلَّا مُقْلَةٌ * سَهِدَتْ ووَجْهُكَ نَوْمُها والإِثْمِدُ *

* فاللَّيْلُ حِينَ قَدِمْتَ فيها أَبْيَضٌ * والصُّبْحُ مُذْ رَحَلَتْ عنها أَسْوَدُ *

منبج بفتح المیم وکسر الباء نام شهر مسما و بضم سین مهمله بی خواب شدن (میگوید از هنگامیکه رفتهٔ شهر منبج در فراق تو مانند بی خواب است و چهرهٔ تو برای او بمنزلهٔ خواب و سرمهٔ اثمد بود پس شب از هنگامیکه در وتش ریف او رده منور شده و صبح از وقتیکه رفتهٔ بوحشت تو سیاه و بی رونق

* ما زِلْتَ تَنْوُوهي تَعَلُّوَ عِزَّةً * حتّى تَوارى في ثُراها الفَرْقَدُ *

* أَرْضٌ لها شَرَفٌ سِواها مِثْلُها * لو كانَ مِثْلُكَ في سِواها يُوجَدُ *

(یعنی از بلدهٔ منبج چندانکه نزدیک می شدی عزت او بلند می شد تا انکه در خاک او ستارهٔ فرقد که قریب قطب است پوشیده شد و منبج را شرف بتو بود پس اگر در دیگر جا تشریف میداشتی او نیز مانند او ذی شرف می شد

* أبدى العداة بك السرور كأنهم * فرحوا ومنذ هم المقيم المقعد *

اقعد الرجل عن القيام لم يطق النهوض عن عرج او داء كذا في لوامع النجوم (یعنی دشمنان بقدوم تو اظهار سرور نمودند که گویا في الواقع از قدوم تو سرور شدند و در واقع نزد ایشان حسد دائم نشاندهٔ و بیدکار کنندهٔ ایشان موجود است

* قطعتهم حسدا اراهم مابهم * فتقطعوا حسدا لمن لا يحسد *

* حتى اثنتوا ولو ان حر قلوبهم * في قلب هاجرة لذاب الجلمد *

(پاره پاره کردی دشمنان را به حسد که از تو دارند و ایشان را احد مطلع گردانید از تقصیر و نقصان شان یعنی از حسد خواستند که برابری با تو کنند و نتوانستند پس خود پاره پاره شدند از حسد تو که بی حسد هستی چرا که کسی فائق از تو نیست و نه حسد خوی تو و چون حاسدین نقصان خود در یافتند بحسد برگشتند بدین حال که گرمی حسد در دل ایشان بمرتبه بود که اگر آنقدر گرمی در نیم روز بودی هر آینه از گرمیش سنگ سخت می گداخت

* نظر العلوج فلم يروا من حولهم * لما رأوك وقيل هذا السيد *

علج بالکسر مرد گبر که هیچ دین ندارد (یعنی کفاران روم چون ترا بدیدند چنان هیبت زده گردیدند که مردمان اطراف خود را نمی دیدند و در ازدحام از چهرهٔ تو سرداری تر امعلوم کرده گفتند که همین کس سردار است

* بقيت جموعهم كأنك كلها * وبقيت بينهم كأنك مفرد *

(میگوید تو تنها بذات خود قائم مقام جماعت لوشان گردیدی چرا که هر فضائل که در جماعات انسان یافته می شد در تو موجود است پس چون انسان برگردیدند گویا کسی از انجا نرفته و تو در میان انسان گویا یکتا بودی یعنی هر فضائل که تو داری در گروه انسان یافته نمیشود و انسان در جنب تو حقیر و لاشی می نمودند

* لهفان يستوبي بك الغضب الورى * لولم ينهنهك الحجى والسؤدد *

استیباء از و یا نهیب کسی را باز داشتن سود و مهتر شدن قوم (یعنی چنان غضبناک هستی که اگر دانش و سرداری تو ترا از غضب باز نمیداشت خلق غضب ترا وبامی یافت لهفان اگر منصوب بود حال باشد از ضمیر بقیت

* كن حيث شئت تسر اليك ركابنا * فالارض واحدة وانت الاوحد *

رکاب شتران سواری (یعنی هر جا که باشی حاضر خواهم شد چرا که زمین یک است و تو یکتای مردمان هستی یعنی گو مسافت دراز باشد لیکن مرا رفتن دشوار نبود و تو یکتائی پس بجز تو نزد که خواهم ماند

* وصن الحسام ولا تذله فانه * يشكو يمينك والجماجم تشهد *

* يبس النجيع عليه وهو مجرد * عن غمده فكأنما هو مغمد *

جهجمه کلمه‌ئ سرا (یعنی حفاظت بکن و دریغ مدار از شمشیر خود راوذ لیل مکن او را چرا که از کثرت شمشیر زنی تو دست تو شکوه‌ئ ماندگی میکند و سر های دشمنان بر بین شکوه گواهی میدهند یعنی بسیار مردمان کشته شدند پس بس است ترا و چندان تا دیر دشمنان را کشتی که خون دشمنان بر شمشیر تو خشک گردید پس شمشیر باو جویکه از نیام خود برهنه است لیکن او را خون خشک بمنزله‌ئ نیام گشته

* ریّان لو قذف الذی اسقیته * لجری من المهجات بحر مزبد *

(میگوید شمشیر تو چنان سیراب است که اگر بیندازد و قی کند آن را که نوشانیده‌ئ او را هرآئنه از خون دشمنان دریای کف انداز روان گردد ریان اگر منصوب بود حال خواهد بود از بس

* ما شارکته منیة فی مهجة * الا و شفرته علی یدها ید *

(میگوید موت شمشیر ترا در خون ریزی مشارکت نمی نماید مگر در وقتیکه تیزی شمشیر تو بر دست موت بمنزله‌ئ دست بود یعنی موت تا هنگامیکه از سیف تو استعانت نجوید در کار خود عاجز می ماند

* انّ الرزایا والعطایا والقنا * حلفاء طیّ غوّروا او انجدوا *

رزیه کنحطیة م مصیبت (یعنی مصائب وعطیات و نیزگان این همه همقسمان بنی طی هستند خواه انان در زمین غور یعنی در اراضی تهامه روند یا در نجد یعنی قبیله‌ئ طی هرجا که باشند هم شجاع و هم سخی هستند

* صح یال جلهمة تذرک وانّا * اشفا رعینک ذابل ومهنّد *

جلهمه نام طی و طی لقب او بود یال لام برای استغاثه است و عادت عرب است که وقت مصیبت و استغاثه فریاد بلفظ یالفلان می کنند و ذره بالفتح گداشتن شعر بالفم کرانه‌ئ چشم که مژه بر وی روید (میگوید فریاد بکن ای مظلوم بلفظ یال جلهمه تا خواهند رسید بنی طی بفریاد تو خواهند گداشت ترا باین حال که مژگان چشم تو بمنزله‌ئ نیزه‌ئ باریک و شمشیر گردند یعنی چندان بانبوهی خواهند رسید که از سلاح شان چشم تو چون مژگان ستبر خواهد گردید یا مراد ان باشد که ظالمان دران وقت از هیبت چشم تو خواهند ترسید

* من کلّ اکبر من جبال تهامة * قلباً و من جود الغوادی اجود *

* یلقاک مرتدیاً باحمر من دم * ذهبت بخضرته الطلی والاکبد *

تهامه زمینی است در عرب که مکه معظمه دران واقع است غادیه م ابر صبح کبد بکسر الباء م جگر (یعنی هر مرد بنی طی که دل او کان تر از کوه های تهامه بود و از باران ابر بسیار بخشش کننده‌تر باشد ملاقات خواهد نمود ترا شمشیر انداخته چنان شمشیر که از خون دشمنان سرخ بود و گردن و جگر های دشمنان سبزی ابداری او را زائل کرده

* حتّى يُشارَ اليكَ ذا مَوْلاهُـــم * وهُمُ المَوالِي والخَلِيقَـــةُ أعْبُدُ *

(آنگاه مردمان اشاره خواهند نمود بطرف تو که این شخص مولای بنی طی هست و در نفس الامر ایشان مولای خلق هستند و خلق غلام شان یعنی بنی طی چون غلامان خدمتگذاری تو خواهند نمود و سید القوم خادمهم

* انّي يكـــونُ أبا البَرِيّةِ آدَمٌ * وأبُوكَ والثَّقَلانِ أنْتَ مُحَمَّـــدُ *

(میگوید چگونه پدر خلائق آدم عم خواهد بود چه پدر تو محمد است و تو عالم جن و انس هستی پس پدر خلائق محمدی شود نه آدم یعنی فضل و کمال عالم در تو مجتمع گردید: الثقلان انت جملهٔ اجنبیه فاصله در مبتدا و خبر

* يَفْنَى الكلامُ ولا يُحِيطُ بفَضْلِكُمْ * أيُحِيطُ ما يَفْنَى بما لا يَنْفَـــدُ *

نفاد بالکسر سپری شدن (حاصل آنکه کلام من متناهی و فضل تو غیر متناهی پس متناهی احاطهٔ غیر متناهی چگونه تواند نمود

وقال يمدح الحسين بن علي الهمداني

* لَقَدْ حازَنِي وَجْدٌ بِمَنْ حازَهُ بُعْدٌ * فيا لَيْتَنِي بُعْدٌ ويا لَيْتَهُ وَجْدُ *

حوز فراهم آوردن (میگوید بیچید بمن اندوه فرقت همان کس که دوری با او بیچید پس کاش من دوری می شدم تا مدام همراه او می ماندم و کاش او بجای اندوه من می شد تا همراه من می ماند

* أسَرُّ بتَجْدِيدِ الهَوى ذِكْرَ ما مَضَى * وإنْ كانَ لا يَبْقى لهُ الحَجَرُ الصَّلْدُ *

* سُهادٌ أتانا منكَ في العَيْنِ عِنْدَنا * رُقادٌ وقَلّامٌ رَعى سَرْبَكُمْ وَرْدُ *

قلام نوعی از شورگیاه (یعنی مسرور می شوم از اینکه عشق تازه کند برای من یاد ایام وصال را اگرچه یاد مذکور چنان سخت و غم افزا است که سنگ سخت برای او باقی نمی ماند لیکن ما را چنان محبت است که نزد من بی خوابی که بواسطهٔ شما حاصل میشود در لذت مانند خواب چشم مرغوب بود و قلام با وجود بوی بد که دارد چون او را چرندگان شما می چرند نزد من چون گل سرخ خوش آیند باشد

* مُمَثَّلَةٌ حتّى كأنْ لَمْ تُفارِقِي * وحتّى كأنّ اليأسَ من وَصْلِكِ الوَعْدُ *

* وحتّى تَكادِي تَمْسَحِينَ مَدامِعِي * ويَعْبَقُ في ثَوْبِي مِن رِيحِكِ النَّدُّ *

عبق بالتحریک خوشبو شدن ند قسمی از خوشبو است (یعنی پیکر تو در دل من چنان جا کرده که گویا جدا نشده ام از من و گویا ناامیدی از وصال تو همان وعدهٔ وصال تست یعنی مقارن یاس امید موجود بود و قریب است که پیکر تو بمالد اشک را از چشمان من و در بهر دو جامهٔ من از تو خوشبوی ندمی دهد

* إذا غَدَرَتْ حَسْناءُ أوْفَتْ بِوَعْدِها * ومن عَهْدِها أن لا يَدُومَ لها عَهْدُ *

(میگوید زن حسین اگر در امر محبت غدر کند او در نفس الامر ایفای وعدهٔ خود کرده چرا که منجملهٔ پیمان او این است که پیمان او دائم باقی نماند پس غدر و خیانت او عین ایفای پیمان خود است

* وان عشقت کانت اشد صبابة * وان فرکت فاذهب فما فرکها قصد *

* وان حقدت لم یبق فی قلبها رضی * وان رضیت لم یبق فی قلبها حقد *

صفد کینه داشتن (و زن هرگاه عاشق می شود سخت عاشق می شود و اگر دشمنی کند پس دشمنی او قصدا نبود بلکه بطور اتفاقا رصادر می شود پس ای مخاطب برو واز او امید محبت مدار و اگر کینه گیرد در دل او در ضامندی باقی نمی ماند اگر راضی گردد کینه باقی نمی ماند یعنی دو هر دو حال از حد میگذرد

* کذلک اخلاق النسآء وربما * یضل بها الهادی ویخفی بها الرشد *

* ولکن حبا خامرا القلب فی الصبا * یزید علی مر الزمان ویشتد *

رشد براه شدن (میگوید خوی های زنان همچنان است که ذکر نمودم و بیشتر ما خلاق زنان آنکس که دیگران را هدایت میکند گمراه میگردد و پوشیده می شود بر و راست روی و لیکن چه کنم که عشق من از ایام کودکی است و آن عشق که از ایام کودکی پنهان شده روز بروز زائد و سخت میگردد نه کم

* سقی ابن علی کل مزن سقتکم * مکانا تغدو الیها کما تغدو *

* لتروی کما تروی بلادا سکنتها * وینبت فیها فوقک الفخر والمجد *

مزنة بالضم ابر سفید غدو بضمتین و شد الواو و بامداد کردن ری بالکسر والفتح سیراب شدن (یعنی ممدوح سیراب نمود هر ابری را که او شمارا سیراب نمود برای مکافات اینکه او سیراب گردانید شما را و میرود بطرف ابر چنانکه ابر می آید بسوی او سیراب شود از فیض او چنانکه او از باران خود سیراب می نماید شهر شما را و چون ابر بفیاضی ممدوح سیراب شده مجد و فخر در و پیدا شد حاصل آنکه فیاضی ممدوح زائد از فیاضی ابر است چه ابر در زمین نباتات می رویاند و ممدوح در ابر فخر و مجد را میرویاند و چون ابر فوق است روئیدگی مجد و فخر نیز فوق در باشد در این شعر خروج را مانث بسبب باعتبار و حمع کرده لهذا اسکنتها بصیغهٔ تانیث آورد

* بمن تشخص الابصار یوم رکوبه * ویخرق من زحم علی الرجل البرد *

* وتلقی وما تدری البنان سلاحها * لکثرة ایماء الیها ذا یبدو *

تشخص بالضم بلند بر آمدن بنانتم سر انگشت (یعنی مجد و فخر در ابر بفیاض انکس رسته که روز رکوب چشمان مردمان بطرف او بلند می ماند و از ازدحام جامه بر مردم دریده میگردد و چون بیرون می آید همه

مردمان از جمال او متحیر شده چنان بجانب او اشاره می نمایند که دستهای مردمان سلاح خود را می اندازند و نمی دانند درین شعر اقتباس است از آیهٔ فما راینه اکبرنه و قطعن ایدیهن در وصف یوسف علیه السلام

* ضَرُوبٌ لِهامِ الضَّارِبِي الهامِ في الرَّغى * خَفِيفٌ اذا ما اثقَلَ الفَرَسَ اللِّبْدُ *

* بَصِيرٌ بِأَخْذِ الحَمْدِ من كُلِّ مَوْضِعٍ * ولَوْ خَبَأَتْهُ بين أَنْيابِها الأُسْدُ *

ضروب بمعنی کردن (ممدوح سخت زننده است در جنگ سرهای زنندگان سر را و خفیف است و قتیکه بر اسپ نهدهٔ زین او گران گردد یعنی از خفت در سواری سبک میگردد و می تواند که سبکی کند اسپ را از سرعت حملهٔ او وقت جنگ و بینا است در گرفتن حمد از هر موضع که باشد اگر چه شیر پنهان کند او را در دندانهای خود یعنی اگر چه کار دشوار باشد لیکن او بروعمل می نماید و متوجب ستایش مردمان میگردد

* بِنا مِيلَةٍ يَغْنَى الفَتى قَبْلَ نَيْلِهِ * وبالذُّعْرِ من قَبْلِ الهُنَّدِ يَنْقَدُّ *

(امیدوار ممدوح قبل از اینکه او از انعام او فیضیاب شود غنی میگردد و دشمن از خوف او قبل شمشیر بریده میگردد

* وسَيْفِي لأَنْتَ السَّيْفُ لا ما تَسُلُّهُ * لِضَرْبٍ وما السَّيْفُ منه لك الغِمْدُ *

(قسم به شمشیر خود می خورم که سیف حقیقتا توئی نه این سیف که برای ضرب میکشی او را و از اهن که از ان سیف تو ساخته شده برای تو نیام است یعنی ذات تو بمنزلهٔ سیف است و زره اهنی تو بمنزلهٔ نیام اهنی

* ورُمْحِي لأَنْتَ الرُّمْحُ لا ما تَبُلُّهُ * نَجِيعاً ولَوْ لا القَدْحُ لَمْ يُثْقِبِ الزَّنْدُ *

بل ترکردن قدح آتش بر آوردن زند جوب یا اهن آتش زنه (میگوید قسم می خورم به نیزه خود که رمح بر حقیقت توئی نه این رمح که او را از خون دشمنان تر میداری یعنی اگر قوت ممدوح نبودی شمشیر و نیزه بیکار بودندی چنانکه اگر قدح نبودی نمی افروخت آهن آتش زنه آتش را

* من القاسِمِينَ الشُّكْرَ بَيْنِي وبَيْنَهُمْ * لأَنَّهُمُ يُسْدِي اليهم بأَنْ يُسْدُوا *

* فَشُكْرِي لَهُمْ شُكْرانِ شُكْرٌ على النَّدى * وشُكْرٌ على الشُّكْرِ الَّذِي وَهَبُوا بَعْدُ *

اسدی الیه احسن (میگوید ممدوح از ان قوم است که انان شکر را در میان من و در میان خود تا قسمت می نمایند چرا که اگر احسان انان قبول کرده شود احسان مند میگردند حاصل انکه من بر انعام شان شکر گذارم و انان شکر کنند بر قبول کردن مایان انعام شان را پس بر من برای انان دو شکر لازم شد یکی شکر انعام و دوم شکر بر شکر گذاری انان که بمنزلهٔ هبهٔ ثانی شان است

* صِيامٌ بِأَبْوابِ القِبابِ جِيادُهُمْ * وأَشْخاصُها في قَلْبِ خائِفِهِمْ تَعْدُوا *

صائم واقف قبه بالضم بنای گرد مشخص م کالبد مردم حد و سخت دویدن یعنی اسپان بر در و از های خیمهٔ
ممدوح استاده می باشند لیکن از خوف شکال اسپان در دل دشمنان می دوید یعنی از خوف او بدون زدن می میرند

* وَأَنفُسُهُم مَبذُولَةٌ لِوُفُودِهِم * وَأَموَالُهُم فِي دَارِ مَن لَم يَفِد وَفَدُ *

وفود جمع وفد جمع وافد و فادة بالکسر بمعنی آمدن (ذات انان برای زائرین بخشوده شده است یعنی مردمان را از
جمال خود محروم نکند و اموال شان در خانهٔ انان که نرسیده اند می رود یعنی خود اموال را بخانهٔ مردمان میفرستد

* كَأَنَّ عَطِيَّاتِ الحُسَينِ عَسَاكِرٌ * فَفِيهَا العِبدِيُّ وَالمُطَهَّمَةُ الجُرْدُ *

عسکر لشکر عبدی منسوب است بعبد که هر عضو او جداگانه خوش بود اجرد اسپ تنک و کوتاه موی (یعنی در
عطیات ممدوح هم غلامان و هم اسپان خوش شکال می باشند پس گویا عطای او لشکری باشد که می بخشد انرا

*أَرَى القَمَرَ ابنَ الشَّمسِ قَد لَبِسَ العُلَا * رُوَيدَكَ حَتَّى يَلبَسَ الشَّعرَ الخَدُّ *

رویدا اسم فعل بمعنی امهل (میگوید می بینم قمر را پسر افتاب را که پوشیده است جامهٔ بزرگی
را یعنی تو ای ممدوح چون قمر هستی و پدر تو چون افتاب و باش تا انکه بپوشد رخسارهٔ تو موی را
یعنی هنوز جوان نشده و این قدر بلند نام هستی پس چون جوان شوی البته ازین زیاده بلند نام خواهی شد

* وَغَالَ فُضُولَ الدِّرعِ مِن جَنَبَاتِهَا * عَلَى بَدَنٍ قَدَّ القَنَاةَ لَهُ قَدُّ *

(غول ناگاه ربودن غالها ذهب (بلند نمودن یعنی مرتفع گردانیدن زره را از جمیع جوانب او بریدن
خود یعنی بر قد او زره برابر شده و قدا چون قد نیزه است یعنی ممدوح چون نیزه بلند و راست قامت هست

* وَبَاشَرَ أَبكَارَ المَكَارِمِ أَمرَدًا * وَكَانَ كَذَا آبَاؤُهُ وَهُمُ مُرْدُ *

(مباشرا میگرد باد و شیرگان مکارم در حالت بی ریشی و همچنین میکردند اباء ممدوح در حالتیکه امرد بودند

* مَدَحتُ أَبَاهُ قَبلَهُ فَشَفَى يَدِي * مِنَ العُدمِ مِن تُشفَى بِهِ الأَعيُنُ الرُّمدُ *

و سابق چون مدح پدر او کردم دست مرا از افلاس شفا داد کیکه از مشاهدهٔ جمال او چشمان در ناک شفا یابند

* حَبَانِي بِأَثمَانِ السَّوَابِقِ دُونَهَا * مَخَافَةَ سَيرِي أَنَّهَا المُنذِرِيُّ جُندُ *

* وَشَهوَةَ عَودِي أَنَّ جُودَ يَمِينِهِ * ثَنَاءٌ وَثُنَّاءٌ وَالجَوَادُ بِهَا فَرْدُ *

حبوة بالفتح دادن (یعنی داد مرا در ابهم و دنانیر که قیمت اسپهای سبک رو تواند شد و نداد مرا اسپ
از خوف اینکه بر و از نزد او خواهم رفت چرا که اسپان برای دوری و سفر معین و مددگار می باشند
و برای اینکه خواهش دارد که عود نمایم بار دیگر چرا که بخشش دست او دوام دارد و دوامی باشد اگرچه خود کریم تا بی نظیر است

* فلازلتُ ألقي الحاسدين بمثلها * وفي يدهم غيظٌ وفي يدي الرِّفدُ *

(پس مدام می افگنم و خوار میکنم حاسدین را بمثل عطایای او و در دست حاسد غیظ باشد و در دست من عطای او

* وعندي قباطيُّ الأمير وماله * وعندهم مما ظفرتُ به الجحدُ *

قبطیه با کسر و قد بضم م کتان باریک که از مصر خیزد (میگوید نزد من انعام و خلعتهای فاخرهٔ ممدوح بود و نزد حاسدین از انچه فیروز شدیم انکار بود یعنی از حسد انکار کنند که مبتنی این قدر انعام نیافته است

* يَرُومُونَ شأوي في الكلام وإنما * يحاكي الفتى فيما خلا المنطقَ القردُ *

روم جستن شأو غایت (قصد میدارند که برسند منتهای کلام مرا یعنی میخواهند که مانند من اشعار لطیف بگویند لیکن بوزنه در همه چیز نقل آدمی میکند سوای سخن یعنی کی شعرای دیگر مساوات من توانند کرد

* فهم في جموعٍ لا يراها ابن دايةٍ * وهم في ضجيجٍ لا يحسُّ به الخلدُ *

ابن دایه غراب و نام نهاده شدبدان چراکه بر دای شتران یعنی جائیکه چون چوب رحال بوی رسد ریش کند می افتد و مرغزاری زند خلد نوعی از موش کور (میگوید جماعت حاسدین من چقدر حقیر و لاشی هست که غراب باوجودیکه حدهٔ بصر دارد انان را نمی بیند و موش باوصف تیزی سامع بانگ و فریاد شان را نمی دریابد

* ومني استفاد الناس كلَّ غريبةٍ * فجازوا بتركِ الذمِّ إن لم يكن حمدُ *

جازوا امر از مجازاة مزد دادن (یعنی زمن همه مردمان نوادر هر کلام را استفاده نموده اند پس ای شعرا اگر نزد شما حمد نبود مرا بترک مذمت عوض او بدهید یعنی مرا ازخیر توامید نیست شر مرسان

* وجدتُ عليًّا وابنهُ خيرَ قومهِ * وهم خيرُ قومٍ واستوى الحرُّ والعبدُ *

* وأصبح شعري منهما في مكانهِ * وفي عنق الحسناء يستحسن العقدُ *

(یافتم علی و پسر علی یعنی ممدوح را بهتر پدر قوم علی و قوم او بهترین اقوام مردمان است بعد از ان همه مردمان خواه حر باشند یا عبد برابر اند و کسی را فضل بر دیگر نبود و گردید شعر من از ممدوح و پدر او در مکانیکه سزاوار بود اینکه باشد در و یعنی اشعار من از مدح ممدوح گردیدند چنانکه در گردن زن حسینه سازک مروارید خوش نماید

وقال يمدح علي بن سيار

* أقلُّ فعالي بلَّه أكثرُ مجدُه * وذا الجدُّ فيه نلتُ أو لم أنلْ جدُّ *

بله اسم فعال بمعنی بگذار و قطرب ما بعد یاء را رفع جائز دارد و بمعنی کیف گیرد میگوید (قابیل فعال من مجهد بود پس بگذار ذکر کثیر او را یا قابیل فعال من مجد بود پس چه حال خواهد بود کثیر او را

وابن کوشش من در مجد یا یم یا نیابم اورا کوشش است یعنی حاصل شود یا نشود سعی در حصول مجد میکنم

* سَأَطْلُبُ حَقِّي بِالقَنَا وَ مَشَائِخٍ * كَأَنَّهُمُ مِن طُولِ مَا الْتَثَمُوا مُرْدُ *

* ثِقَالٍ إِذَا لَاقَوْا خِفَافٍ إِذَا دُعُوا * كَثِيرٍ إِذَا شَدُّوا قَلِيلٍ إِذَا عُدُّوا *

(قریب است که طالب نایم حق خود را به نیزه و پیران تجربه کار که از دوم التیام یعنی از دندان بند بستن که در جنگ برای حفظ غبار می بندند چون امرد بی ریش می نمایند دگران هستند بر دشمنان وقت جنگ و سبک هستند یعنی بزودی میرسند هنگامیکه برای فریاد رسی مطلوب میگردند و بسیار هستند وقتیکه حمله کنند و قلیل هستند وقتیکه شمار کرده شوند

* وَطَعْنٍ كَأَنَّ الطَّعْنَ لَا طَعْنَ عِنْدَهُ * وَضَرْبٍ كَأَنَّ النَّارَ مِن حَرِّهِ بَرْدُ *

(وطالب کنم حق خود را به نیزه زنی چنان نیزه زنی که نیزه زنی دیگر آن نزد او گویا نیزه زنی نباشد و بضرب چنان ضرب که آتش بیش گرمی او سرد بود یعنی قریب است که از زمانه به تنگ آمده جنگ صعب نایم

* إِذَا شِئْتُ حَفَّتْ بِي عَلَى كُلِّ سَابِحٍ * رِجَالٌ كَأَنَّ المَوْتَ فِي فَمِهَا شُهْدُ *

حف بشد فاگرد چیزی در آمدن (یعنی اگر بخواهم گرد من بر اسپ سبک رو چنان مردمان شجاع گرد آیند که موت در دهن انان چون شهد شیرین می نماید یعنی یاران و یاریگران دارم فی فمها ای فی افواهها

* أَذُمُّ إِلَى هَذَا الزَّمَانِ أُهَيْلَهُ * فَأَعْلَمُهُمْ فَدْمٌ وَأَحْزَمُهُمْ وَغْدُ *

* وَأَكْرَمُهُمْ كَلْبٌ وَأَبْصَرُهُمْ عَمٍ * وَأَسْهَدُهُمْ فَهْدٌ وَأَشْجَعُهُمْ قِرْدُ *

(تا این وقت مذمت میکنم اهل زمانه را چرا که عالم ترین انان گنگاج بود که در زبان خود لکنت دارد و دانای انان آن شخص بود که بنان و جامه خدمت کند و بزرگ تر انان سگ و بینای انان کور و بی خواب انان بوز بود که مدام در خواب می ماند و شجاع ترین انان بوزنه بدل بود یعنی همه امور دنیا بر عکس باشد

* وَمَن نَكَدُ الدُّنْيَا عَلَى الْمَرْءِ أَنْ يَرَى * عَدُوًّا لَهُ مَا مِن صَدَاقَتِهِ بُدُّ *

* فَيَا نَكَدَ الدُّنْيَا مَتَى أَنْتَ مُقْصِرٌ * عَنِ الْحُرِّ حَتَّى لَا يَكُونَ لَهُ ضِدُّ *

(واز سختی دنیا بر شخص این است که ببیند دشمن خود را و نباشد او را از اظهار دوستی او چاره پس ای سختی دنیا تا کی تو در حق رسانی از شریف تقصیر خواهی کرد تا که نباشد او را ضد او یعنی تا کی ما را اطاعت ناکسان کردن خواهد شد

* يَرُوحُ وَيَغْدُو دَائِرًا هَا لِوِصَالِهِ * وَتَضْطَرُّهُ الْأَيَّامُ وَالزَّمَنُ النَّكْدُ *

(بنا خوشی بصبح و شام میرود برای ملاقات اهل دنیا و مضطر میکند او را روزگار و زمانه تنگ و سخت

* بِقَلْبِي وَإِنْ لَمْ أَرْوَ مِنْهَا مَلَالَةٌ * وَبِي عَنْ خَوَانِيهَا وَإِنْ وَصَلَتْ صَدُّ *

(در دل من اگرچه از عمر خود سیراب نشده ام از دنیا مایل و از زنان بی پروا از پیرایهٔ اذا گرچه وصال کنند اعراض بود

* خَلِيلَايَ دُونَ النَّاسِ حُزْنٌ وَعَبْرَةٌ * عَلَى فَقْدِ مَنْ أَحْبَبْتُ مَالَهُمَا فَقْدُ *

(ای دو دوستان مرا حزن و اشک بر فقدان دوست خود است و نیست حزن و اشک را فقدان از ما

* تَلُمَّ دُمُوعِي بِالْجُفُونِ كَأَنَّمَا * جُفُونِي لِعَيْنَيَّ كُلَّ بَاكِيَةٍ خَدُّ *

لجاجه بالفتح مبالغه کردن (حاصل انکه مدام اشک از چشم من جاری می ماند گویا چشم من رخساره است برای هر دو چشم هر زن گریه کننده که در دنیا گریه میکند لهذا اشک فراوان از و جاری است

* وَإِنِّي لَتُغْنِينِي مِنَ الْمَاءِ نَغْبَةٌ * وَأَصْبِرُ عَنْهُ مِثْلَ مَا تَصْبِرُ الرُّبَدُ *

* وَأَمْضِي كَمَا يَمْضِي السِّنَانُ لِطَيَّتِي * وَأَطْوِي كَمَا تَطْوِي الْمُجَلَّحَةُ الْعُقُدُ *

ربد اسم شتر مرغ طایه منزل و مقصد طی شد الیاء گرسنه داشتن خود را اعقد م جانوری که از لاغری گوشت او گره بسته باشد و یا گرگ که دم او گره زده باشد (یعنی چنان صابر هستم که مرا یک جرعهٔ اب کافی است و چون نعامه از اب صبر می نمایم و به مقصد خود مانند سنان میگذرم و گرسنه میدارم خود را چنانکه گرسنه دارد گرگ که بر مطلوب خود قصد مصمم دارد و لاغر بود چرا که گرگ صابرترین جانوران است بر گرسنگی باید دانست که نزد عرب صبر بر گرسنگی ممدوح بود

* وَأُكْبِرُ نَفْسِي عَنْ جَزَاءِ بَغِيبَةٍ * وَكُلُّ اغْتِيَابٍ جُهْدُ مَنْ لَا لَهُ جُهْدُ *

(بزرگ میدارم نفس خود را از جزاء دشمن به غیبت چرا که بدگفتن بس کسی طاقت آن کس است که او را طاقت نبود یعنی طاقت مقاتله و مقابله دارم پس غیبت را شعار خود نمی سازم

* وَأَرْحَمُ أَقْوَامًا مِنَ الْعِيِّ وَالْغَبَا * وَأَعْذِرُ فِي بُغْضِي لِأَنَّهُمُ ضِدُّ *

عی درمانده شدن سخن غباوة گولی (میگوید بر جاهلین رحم میکنم و معذور میدارم انان را در بغض که با من دارند چرا که انان جاهل و غبی هستند و جاهل ضد عالم بود و ضد بغض میدارد از ضد خود

* وَيَمْنَعُنِي مِمَّنْ سِوَى ابْنِ مُحَمَّدٍ * أَيَادٍ لَهُ عِنْدِي يَضِيقُ بِهَا عِنْدُ *

عند از ظروف زمان مبهم است استعمال نکنند او را مگر بر ظرفیت لیکن در بیت بمعنی حمل کرده بمعنی مکان گردته (میگوید باز میدارد مرا از دیگران انعامهای ممدوح که نزد من چنان بکثرة موجود است که تنگ می شود از و مکان

* تَوَالَى بِلَا وَعْدٍ وَلَكِنَّ قَبْلَهَا * شَمَائِلُهُ مِنْ غَيْرِ وَعْدٍ بِهَا وَعْدُ *

(یعنی ممدوح بیاپی بدون وعده انعام میدهد لیکن خصائل حمیدهٔ او سابق از ان بدون وعده کردن

بمنزلهٔ وعدهٔ انعام است یعنی هرکه خصائل او را می بیند وعده امید وار میگردد قبلها ای قبل الایادی

* سَرَی السَّیفُ مِمَّا تَطْبَعُ الْهِنْدُ صَاحِبِی * اِلَی السَّیفِ مِمَّا یَطْبَعُ اللّٰهُ لَا الْهِنْدُ *

* فَلَمَّا رَآنِی مُقْبِلاً هَزَّ نَفْسَهُ * اِلَیَّ حُسَامٌ کُلُّ صَفْحٍ لَهُ حَدُّ *

(برفت همراهی من شمشیر که ساخته است او را آهن هندی بجانب شمشیریکه او را خدا ساخته یعنی رفتم باشمشیر نزد ممدوح که او افضل از شمشیر بود پس هرگاه مارا متوجه دید جنبانید نفس او را الطاف من آن شمشیر بران که برای هرکنارهٔ او چون کناره شمشیر تیزی بود یعنی ممدوح مرا دیده خوش گردید

* فَلَمْ أَرَ قَبْلِی مَنْ مَشَی الْبَحْرُ نَحْوَهُ * وَلَا رَجُلاً قَامَتْ تُعَانِقُهُ الْأُسْدُ *

(پس سابق ندیدم کسی را که بطرف او دریا رفته باشد یا شیر با او معانقه کند یعنی مرا ممدوح استقبال کرد و معانقه نمود

* کَأَنَّ الْقِسِیَّ الْعَاصِیَاتِ تُطِیعُهُ * هَوًی أَوْ بِهَا فِی غَیْرِ أَنْمُلِهِ زُهْدُ *

(قسی در اصل قُوُوس بود قلب کردند قوگردید پس بقاعدهٔ مرمی قسی کردند (یعنی گمانهای نافرمان یعنی کمان سخت ترکه دیگران کشیدنش نتوانند چون ممدوح میکشد انان نرم میگردند پس گمان کنم که ایا از محبت او نرم میگردند یا از انگشتان دیگران پرهیز دارند که کشیده نمی شوند

* یَکَادُ یُصِیبُ الشَّیءَ مِنْ قَبْلِ رَمْیِهِ * وَیُمْکِنُهُ فِی سَهْمِهِ الْمُرْسَلِ الرَّدُّ *

* وَیُنْفِذُهُ فِی الْعَقْدِ وَهْوَ مُضَیَّقٌ * مِنَ الشَّعْرَةِ السَّوْدَاءِ وَاللَّیْلُ مُسْوَدُّ *

(یعنی ممدوح چنان تیرانداز است که قریب است که تیر او قبل رمی بشی مرمی بر صید و ممکن می باشد ممدوح را ارد کردن تیر گذاشته شده و میگذراند تیر خود را در گره حال انکه ان گره از موی سیاه تنگ بود و شب هم تاریک و سیاه بود اگر یمکن و ینفذ را عطف بر یکاد کنند اغراق بود و اگر بر یصیب عطف کنند اغراق لازم نیاید

* بِنَفْسِیَ الَّذِی لَا یُزْدَهَی بِخَدِیعَةٍ * وَإِنْ کَثُرَتْ فِیهِ الذَّرَائِعُ وَالْقَصْدُ *

* وَمَنْ بُعْدُهُ فَقْرٌ وَمَنْ قُرْبُهُ غِنًی * وَمَنْ عِرْضُهُ دُرٌّ وَمَنْ مَالُهُ عَبْدُ *

از دها سبک داشتن و جنبانیدن باد درخت را ذریعه وسیله (فدا کنم نفس خود را بر کسی که اثر نمیکند در و فریب اگر چه بوسائل و قصد بسیار محکم کرده شود و فدا بادنفس من کسی را که دوری او فقر است و قرب او غنا و تونگری و آبروی او ز اد یعنی حفظ آبروی شرفا را چون حفظ ابروی خود میداند و مال او عبد

* وَیَصْطَنِعُ الْمَعْرُوفَ مُبْتَدِئًا بِهِ * وَیَمْنَعُهُ مِنْ کُلِّ مَنْ ذَمَّهُ حَمْدُ *

* وَیَحْتَقِرُ الْحَسَّادُ عَنْ ذِکْرِ بَعْضِهِمْ * کَأَنَّهُمُ فِی الْخَلْقِ مَا خُلِقُوا بَعْدُ *

اصطناع نکوی کردن (یگوید سید به نعم را بدون سؤال و باز میدارد انعام خود را از ساقط الاعتباران که مذمت
انان بمنزلهٔ حمد بود چرا که مذمت انان دلالت میکند براینکه در واقع شخص مذمت کرده شده عالی القدر
است و حقیر می شمارد حاسدین خود را از اینکه ذکر انان کند پس گویا انان در خلق پیدا نگردیده اند و معدوم اند

* وتامنهُ الاعداءُ من غيرِ ذلّةٍ * ولكنْ على قدرِ الّذي يذنبُ الحقدُ *

(و بی خوف هستند دشمنان ممدوح از مکافاة او نه بعلت ضعف و ذلت ممدوح بلکه از بین جهت
که کینهٔ او موافق قدر گناه کننده می باشد نه بقدر گناه یعنی چون انان نزد اولا یعبا به هستند مکافاة شان نمیکند

* فإنْ يكُ سيّارُ بنُ مُكرِمٍ انقضى * فإنّكَ ماءُ الوردِ إنْ ذهبَ الوردُ *

(یعنی اگر چه جد تو در گذشت لیکن فضائل او در تو موجود اند چنانکه گلسرخ میرود و گلاب خالف افضال او باقی میماند

* مضى وبنوهُ وانفردتَ بفضلِهِمْ * وألفٌ إذا ما جُمّعتْ واحدٌ فردُ *

(در گذشتند سیار و پسران انان و تو منفرد گردیدی بفضائل انان و هزار وقتیکه جمع کرده شود و
از واحد فرد باشد یعنی هزار مرکب از وحدات میشود لیکن من حیث المجموع فرد است

همچنین تو ای ممدوح در ظاهر واحد می نمائی و در باطن فضائل اباء کرام تو در تو موجود اند بنوه در اسعطوف نمود بر ضمیر مستتر
مضی و عطف بر ضمیر مستتر بدون تاکید معیوب بود و الف را تثنیه را جمعیت مونث نموده جمعت بتانیث اورد

* لهم أوجهٌ غرٌّ وأيدٍ كريمةٌ * ومعرفةٌ عدٌّ وألسنةٌ لُدُّ *
* وأرديةٌ خضرٌ وملكٌ مطاعةٌ * ومركوزةٌ سُمرٌ ومقربةٌ جُردُ *

اغرّ روشن الدستخت ستیهنده مقربه اسپان که بیوسته از عزت نزدیک خود دارند
(یعنی انان را چهرهای روشن بود و دست رسهای کریمه و شناسائی قدیمه و زبانهای ستیهنده و جامهای سبز
که لباس سیادة بود و بادشاهی اطاعت کرده شده و نیزهای منصوبه و اسپان خاصه ملک مطاعة ای مملکة مطاعة

* وما عشتَ ما عاشوا ولا أبوا هُمُ * تميمُ بنُ مُرٍّ وابنُ طابخةَ الدُّ *

(و تا آنکه تو زنده باشی سیار و مکرم مردند و نه پدران انان یعنی تمیم بن مرة و ابن طابخه که هر دو پدر قبیلهٔ مشهور
عرب اند و ممدوح بدان منسوب بود چرا که از خلف صالح اعمال سلف جاری می باشد ما تو ای فما تو

* فبعضُ الّذي يبدو الّذي إنْ ذكرتُهُ * وبعضُ الّذي يخفى على الّذي يبدو *

(فضائل ممدوح بسیار اند و انچه ذکر کردم ان بعض آنست که ظاهر شده و انچه بر من مخفی اند ظاهر تو اند گردید

* ألُمْ بهِ مَنْ لا يَمُنُّ في وِدادِهِ * وحُقَّ لخيرِ الخلقِ من خَبُرَ الودُّ *

(ملامت میکنم کسی را که مرا در دوستی او ملامت کند چرا که سزاوار بود برای بهتر مردمان دوستی با بهتر خلق یعنی ممدوح امیر الامرا است و من افضل اشعر پس مادر اباد او و در ایام محبت سزاوار بود

* کن افتنحوا عن علي وطرقه * بني اللوم حتى يعبر الملك الجعد *

جعد کریم جعد الیدین نجیبان (نامچنین است ممدوح که ذکر کردم پس ای ابناء ناکس و نجیبان دور شوید از ممدوح واز راه او تا بگذرد بادشاه سخی یعنی مانع شوید تا ممدوح بنهایت معالی و فضائل برسد

* فما في سجاياكم منازعة العلى * ولا في طباع التربة المسك والند *

سجیهم خو (یعنی شما را در بزرگی با ممدوح منازعت نتواند شد چنانکه در سرشت خاک مشک و ند نبود

وقال ارتجالا

* * اما الفراق فانه ما اعهده * هو توأمي لو ان بيننا يولد * *

(فراق چیزیست که ملاقی می باشم اورا تا آنکه اگر فراق زاییده می شد میگفتم که او همزاد من است یا معنیش چنین گویند که فراق فراق من است که بمنزله توام گردیده نه فراق دیگران که پیش فراق من فراق نبود

* * ولقد علمنا انا سنطيعه * لما علمنا انا لا نخلد * *

(وچون دانسته بودم که در دنیا مدام نخواهم بود پس همان وقت دانستم که اطاعت جدائی ضروریست

* * واذا الجياد ابا البهي نقلنا * عنكم فاردأ ما ركبت الاجود * *

(ای ابوالبهی چون اسپهای جید در مفارقت واسطهٔ زود دری اند لهذا اسپ از همه مرکوب تر دمن ناقص تر بود

* * من خص بالذم الفراق فانني * من لا يرى في الدهر شيئا يحمد * *

(کیست که فراق را مخصوص بمذمت کرد چه من آنم که او چیزی را همزاد ارستایش نمی بیند یعنی مرا هرشی از ارمیده

وقال وقد نام ابوبكر الطائي وابو الطيب ينشده فانتبه

* * ان القوافي لم تنمك وانما * محقتك حتى صرت ما يوجد * *

* * فكان اذنك فوك حين سمعتها * وكانها مما سكرت المرقد * *

(یعنی اشعار من نه خوابانیده اند ترا بلکه کاستند ترا تا آنکه گشتی معدوم یعنی از شنیدن اشعار من نهایت غافل شده خفته پس گوش تو بجای دهن گردید پس گویا اشعار من از انچه که مست شده منوم تست یعنی چون از راه گوش اشعار مرا شنیده خفته پس اشعار من بجای شراب گردید و گوش تو بجای دهن و غافل و خفتن تو بجای مستی

ولما رثى جدته لامه بقوله الا لا ارى الاحداث حمدا ولا ذما جعل قوم يستقطعون مما في اخر القصيدة

* * يَسْتَكْثِرُونَ أَبْيَاتًا نَأَمْتُ بِهَا * لَأَتحسُدَنَّ عَلَى أَنْ يَنْثُمَ الْأَسَدَا * *

* * لَوْ أَنَّ ثُمَّ قُلُوبًا يَعْقِلُونَ بِهَا * أَنْسَاهُمُ الذُّعْرُ مَا تَحْتَهَا الْحَسَدَا * *

نأمته بالفتح او از کردن شیر (یعنی اشعاری چند را که گفتم مردمان او را کثیر میدانند و هرگز حسد نمیبرند از شیر برانیکه او داد زمی نماید یعنی من چون شیر هستم پس اشعار من هم چون او از شیری باید و پس آنان را تعجب نباید و اگر اینجا در تن آنان دل عاقل بودی خوف من از ته دل شان فراموش میکنانید حسد مرا تا نخیز اورد ابیات را برای اشاره اینکه ان شعار خود را که من حقیر میدانم آنان عظیم میدانند چه جای اشعار لطیف من

وقال في صباه

* * كَمْ قَتِيلٍ كَمَا قُتِلْتُ شَهِيدٍ * بِبَيَاضِ الطُّلَى وَوَرْدِ الْخُدُودِ * *

* * وَعُيُونِ الْمَهَا وَلَا كَعُيُونٍ * فَتَكَتْ بِالْمُتَيَّمِ الْمَعْمُودِ * *

فتک بحرکات ثانیه میم ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن (میگوید) مجوز من مقتول بسیار کشتگان شهیداند از عشق بیاض گردنها و سرخی رخسارهٔ معشوقان گاو چشمان لیکن نه مانند چشمان معشوقهٔ من است که ناگاه کشتند اسیر من شکستهٔ عشق را یعنی گل رویان غزال چشمان بسیاراند لیکن نه چون معشوقهٔ من است

* * دُرَّدِرَّا لِصِبَا أَيَّامَ تُجْرِيرِ ذُيُولِي بِدَارِ ثَلَّةَ عُودِي * *

در شعر چون گذران عرب بر شیر بود لهذا در دعا گویند در دره ای کثر خیرهٔ اثاله شور گز هندی جهاد (خوش یاد ایام کودکی و ای ایام کشیدن دامنهای من در خانهٔ یار که در و در خت اثاله بود باز آی حرف ندا کنایه از نشاط و لهو بود

* * عَمْرَكِ اللَّهَ هَلْ رَأَيْتِ بُدُورًا * قَبْلَهَا فِي بُرَاقِعٍ وَعُقُودِ * *

* * رَامِيَاتٍ بِأَسْهُمٍ رِيشُهَا الْهُدْبُ تَشُقُّ الْقُلُوبَ قَبْلَ الْجُلُودِ * *

* * يَتَرَشَّفْنَ مِنْ فَمِي رَشَفَاتٍ * هُنَّ أَحْلَى فِيهِ مِنَ التَّوْحِيدِ * *

(بگوای مخاطب زنده دار دتر اندا که ایا قبل ایام مذکور دیدهٔ بدر را در برقع و در رشتهٔ مرارید چنان بدور که می اندازند تیر نگاه خود را چنان تیر که پر او مژگان است و قبل از رسیدن به جامه تن دل عشاق را می کنند و از کمال محبت که با من دارند از دهن من آب دهن را می مکند و رشفات آنان در دهن من شیرین تر از کلمهٔ توحید بود مضمون مصرع اخر افراط و تجاوز از اندازه دین نمود و در روایتی مصرع اخیر هن فیه علاوة التوحید مروی است برین روایت بواسطهٔ کلمهٔ تشبیه افراط باقی نمی ماند

* * كُلُّ خَمْصَانَةٍ أَرَقُّ مِنَ الْخَمْـ * ـرِ بِقَلْبٍ أَقْسَى مِنَ الْجُلْمُودِ * *

فصل اول حقیقت

(بهر معشوقان بار یک شکم از خمر تانکتر و یعنی نازکتر میباشد و دل آنها سخت تر از سنگ سخت

* * ذاتُ فَرْعٍ كأنّما ضُرِبَ العَنْبَرُ فيهِ بِماءِ وَرْدٍ وعُودِ * *

* * حالِكٍ كالغُدافِ جَثْلٍ دَجُوجِيٍّ أثيثِ جَعْدٍ بلا تَجْعِيدِ * *

فرع موی تمام معرّا لک نهایت سیاه غداف زاغ سیاه جثل موی انبوه دجوجی شب تار اثیث موی انبوه جعد موی مرغول پیچیده تجعید موی را مرغول کردن (یعنی محبوبه صاحب موی خوبست چنانکه گویا موی معرا و با عنبر و گلاب و دخان عود زده شده و مویش نهایت سیاه است و انبوه و مرغول بدون تجعید

* * تَحْمِلُ المِسْكَ من غَدائِرَ تَرْيَحُ وتَفْتَرُّ عن شَتِيتٍ بَرُودِ * *

(هوا شک را از گیسوان بافته آنان می برد و آنان از دندانهای کشاده و خنک آبدهن می خندند

* * جَمَعَتْ بَيْنَ جِسْمِ أحْمَدَ والسُّقْمِ وبَيْنَ الجُفُونِ والتَّسْهِيدِ * *

(یعنی عشیقهٔ موصوف از فراق خود جسم مرا که احمد نام دارم بیمار کرد و چشمان مرا بی خواب

* * هذِهِ مُهْجَتِي لَدَيْكَ لِحَيْنِي * فانْقُصِي مِن عَذابِها أوْ فَزِيدِي * *

* * أهْلُ مابِي مِنَ الضَّنا بَطَلٌ صِيدَ بِتَصْفِيفِ طُرَّةٍ وبِجِيدِ * *

(یعنی این جان من نزد تو حاضر است برای هلاکی من پس اگر خواهی کم کن عذاب او را بوصال خود یا از هجر زیاده کن چرا که کسیکه دلیر بود و زنان او را از راه سر موی سر واز گردن خود شکار کنند او سزاوار است به بیماریکه بمن واقع است پس هرچه عذاب بمن کنی سزاوار است و این کلام تو بیخ و عذل است بر عشق زنان اهل خبر مقدم و بطلان مبتدای مو خرا و واحدی رح ترکیب بر عکس گفته و در تبیین مرا و شعر بر عکس گفته خود گفته

* * كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدِّماءِ حَرامٌ * شُرْبُهُ ماخَلا دَمَ العُنْقُودِ * *

* * فاسْقِنِيها فِدىً لِعَيْنَيْكَ نَفْسِي * مِن غَزالٍ وطارِفِي وتَلِيدِي * *

(نوشیدن هر خون حرام بود جز خون انگور یعنی جز شراب پس بنوشان مرا آن خون را فدا باد نفس و مال نو و مال کهنهٔ من بر تو ای غزال قوله من غزال ای اهدیك غزالا من الغزلان

* * شَيْبُ راسِي وذِلَّتِي ونُحُولِي * ودُموعِي على هَواكِ شُهُودِي * *

(پیری موی سر و ذلت و لاغری و اشکهای چشم من این همه برای من بر عشق تو گواه هستند پس رحم فرما بر من

* * أيَّ يَوْمٍ سَرَرْتَنِي بِوِصالٍ * لَمْ تَرُعْنِي ثَلاثَةٌ بِصُدُودِ * *

(کدام روز خوش کردی ما را بوصال خود که نترسانیدی مرا سه روز از اعراض یعنی سه روز مدار اعراض خود متبلا نمودی

* * ما مقامي بأرض نخلة الا * كمقام المسيح بين اليهود * *

(نيست اقامت من در زمين نخله كه قريه ست در شام نزد بعلبك مگر مانند اقامت مسيح عم در ميان يهوديان يعني اهل قريهٔ مذكور با من عداوت دارند چنان كه يهود با عيسى عم

* * مفرشي صهوة الحصان لكن * قميصي مسرودة من حديد * *

صهوة جاى نشست سوار بر پشت اسپ مسرودة بافته (در قريهٔ مذكور بمدام حفاظت سوار و زره پوش ميباشم

* * لامة فاضة اضاة دلاص * احكمت نسجها يداداود * *

(چنان زره كه حلقهايش پيوسته اند و بر بدن فراخ و صاف و تابان است و محكم نمود بافت آنرا بردو دست داود عم و فرمود داد تعالى در حق داود علمناه صنعة لبوس لكم الاية اى علمنا الدرع

* * اين فضلي اذا قنعت من الدهر بعيش معجل التنكيد * *

* * ضاق صدري وطال في طلب الرزق قيامي وقل منه قعودي * *

* * ابدا اقطع البلاد ونجمي * في نحوس وهمتي في سعود * *

تنكيد سختى رسانيدن (اگر از زمانه قناعت كنم بچنان عيش كه فى الحال سختى ميرساند پس فضل من كجا بود لهذا سعى و كوشش را نميگذارم و در طلب رزق تنگ گرديد سينهٔ من و دراز شد قيام من و كم شد از دشمنان من و مدام در طلب عزت و جاه سير بلاد و ممالك ميكنم و ستارهٔ من منحوس است و همت من مسعود

* * ولعلي مؤمل بعض ما ابلغ باللطف من عزيز حميد * *

* * بسري لباسه خشن القطن ومروي مروي ولبس القرود * *

مرو شهرى در خراسان ثوب مروى منسوب بوى قد با كمر م بوزنه و معركا ندشده (شايد من اميد ميدارم انچه را كه خواهم رسيد بدو از لطف خداى غالب و ستوده شده يعنى انچه را اميد ميدارم شايد او و منجمله حاصل شدنى است بواسطهٔ ممدوح جوان مرد گرامى منش كه لباس او ست از پنبهٔ درشت مروى كه لباس تاكسان است و در روايتى لسرى آمده پس بيت اول مقلوب باشد يعنى شايد برسم آنچه اميد ميدارم براى خود كه چنين همتم و عرب خشونت ملبس و مطعم را ممدوح دانند

* * عش عزيزا او مت وانت كريم * بين طعن القنا وخفق البنود * *

* * فرءوس الرماح اذهب للغيظ * واشفى لغل صدر الحقود * *

خفق جنبيدن علم بمدم علم بزرگ فارسى معرب (يعنى با عزت زيستن بايد ويا در جنگ

بگرامی منشی مردن چرا که سرهای نیزگان غیظ را فوش می ربایند و شفا میدهند کینه را از سینهٔ کینه ور یعنی از جنگ مردن نجات کامل از غیظ وحقد حاصل میشود ذهب اسم تفضیل از افعال ضرورت شعری بدون لفظ اشد بنای اورا جائز گرداند واگر بالغیظ می گفت ذهاب متعدی میگردید وبنای اسم تفضیل ازو درست می شد

* * لاکما قد حبیت غیر حمید * واذا متّ متّ غیر فقید * *

(یعنی زیستن بعزت باید نه چنانکه ناستوده تا این زمانه زیستی وچون بمیری چنان بمیری که گویا از دنیا مفقود نشدی یعنی در صورتیکه مردن وزیستن برابر بود و مردمان اورا لایعبأ به دانند زین زیستن مردن به بود

* * فاطلب العزّ في لظّي ودع الذلّ * ولو كان في جنان الخلود * *

خلود جاویدان بودن (میگوید خود را که طالب کن عزت را گو در دوزخ بود و بگذار ذلت را اگرچه در جنت جاوید باشد

* * يقتل العاجز الجبان وقد * يعجز عن قطع بخنق المولود * *

* * ويوقي الفتى المخشّ وقد خوّض في مائعة الصنديد * *

بخنق خرقا که زیر معجر افگنند تا معجر چرب نشود (یعنی گاهی بدل را عاجزی کشد جنان عاجز که عاجز باشد از بریدن پار چه مولود محفوظ ماند جوان در آیند در کارزار وامور دشوار درحالیکه بسیار در آمده در خون سینهٔ دلیر مردان نیزهٔ او یعنی هرگاه بدل کردن از جنگ باز میدارد می میرد و شجاع سلامت می ماند پس شجاعت ونام آوری باید

* * لا بقومي شرفت بل شرفوني * وبجدّي علوت لا بجدودي * *

* * وبهم فخر كل من نطق الضـ * ـاد وعوذ الجاني وغوث الطريد * *

(و من بقوم خود شرافت نیافتم بلکه ایشان بمن شرافت یافتند و بکوشش و سعی خود ترقی کردم نه بپدران واجداد خود لیکن از اباء من کل عرب را فخر و پناه بردن جنایت کنندگان و فریاد نمودن افتادگان بود ابن درید گفته که حرف ضاد خاصهٔ عرب بود و در عجم نادر و دیگران خاصهٔ عرب دانند

* * ان اكن معجبا فعجب عجيب * لم يجد فوق نفسه من مزيد * *

* * انا ترب الندى ورب القوافي * وسمام العدى وغيظ الحسود * *

سم زهر یعنی اگر خود بین شدم معیوب نبود چرا که این خود بینی من خود بینی شخص شگفت دهنده است که نیافت بر ذات خود کسی را انزونی پس عجب من از تکبر نبود بلکه من ام داد بخشش وصاحب قافیه وزهر برای دشمنان وباعث غیظ حاسدان هستم یعنی افضل شعرا هستم

* * انا في امّة تداركها الله * غريب كصالح في ثمود * *

ومن درین گروه غریب استم چنانکه صالح عم در قوم ثمود بیگانه بود قوله تدارکهایی تواند که دعا باشد یعنی او تعالی دریابد قوم مرا و از عیب دور دارد دومی تواند که بد دعا باشد یعنی بعد اب بگیرد انیان را

وقال في صباه

* * اَهْلًا بِدارٍ سَبَاكَ اَغْيَدُهـا * اَبْعَدَ مابانَ عنكَ خُرَّدُهـا * *

سببی دل بردن خریده زن شرنگین که هنوز کسی او را مس نه نموده باشد (میگوید بگرداند خدا اهل دراین خانه یعنی خدا این خانه را باد کند وای متبنی این خانه ان خانه است که در و نازک بدن او دلت را برده بود در حالیکه دور تر بودند از هرشی که دور شده از تو زنان شرنگین این خانه یعنی با وصف اعراض ترا بسحبت خود اسیر کرده بودند اهلا ای جعل الله اهلا بتلک الدار ابعد حال باشد از اغید و درینجا وجود دیگر اند غیر سدید

* * ظَلَلْتَ بها تَنْطَوِي على كَبِدٍ * اَضْيَجُهُ فَوْقَ خَلْيِها يَدُهـا * *

ظلت ظلمات بود در ماضی این لفظ وقت اتصال ضمیر بارز مرفوع گاهی یک لام را حذف میکنند در نظائر سره و فتحه هر دو آید یعنی پیچیده می شدی بر جگر خود از اندوه عشق چنان که دست او پخته شد بر پرده او یعنی از ماندگی دست را تا دیر بر جگر نهادم حتی که از حرارة جگر دست من پخته گردید و اضافت نمودید را بطرف کبد باعتبار اینکه تا دیر باکبد ملاقی ماند یدها فاعل است برای تضیجه و مفعول او

* * يا حادِيَيْ دِيمُسِها واحْسِبَيْ * اَوْجُدْ مَيْتًا قَبْلَ اَفْقُدُهـا * *

* * قِفا قليلاً بِهـا عليَّ فلا * اَقَلَّ من نَظْرَةٍ اَزَوِّدُهـا * *

ای برادو حدا گوی شتران عشیقه من اندکی شتران را بر من استاده کنید بس لااقل از اینکه من یک نظر خود بطور توشه همراه یار دهم و درمیان کلام التفات به جمله و حسبنی نمود یعنی از غایت اندوه فرقت من خود را می پندارم که مرده یافته خواهم شد یعنی تو مرا خواهی یافت مرده پیش از اینکه یار خود را گرم خواهم نمود

* * ففي فُؤادِ المُحِبِّ نارُ هَوىً * اَحَرُّ نارًا الجَحيمِ اَبْرَدُهـا * *

(چراکه در دل دوست یعنی در دل من آتش است چنان که اشد گرم آتش دوزخ روبروی او خنک تر بود

* * شابَ من الهَجْرِ فَرْقُ لِمَّتِهِ * فصارَ مِثْلَ الثَّغامِ اَسْوَدُها * *

* * بانُوا بِخُرْعُوبَةٍ لها كَفَلٌ * يَكادُ عِنْدَ القِيامِ يُقْعِدُها * *

* * رِبْحَلَةٍ اَسْمَرَ مُقَبَّلُهـا * سَبْحَةٍ اَبْيَضَ مُجَرَّدُهـا * *

(فرق تارک سر لمته موی پیچان و گویند سر موی که قریب گردن بر صدا زلم یعنی قرب (میگوید سر من از

فراق پیر شدیعنی موی سرسفید شد ند پس گر دید موی سیاه لمتهٔ من چون ابریشم سفید چرا که جدا گردانید ند از من و بپر دند معشوقهٔ باریک استخوان نازک اندام مرا که با همه نازک بدنی که دارد صبر بین او از گرانی قریب است که اورا وقت قیام بنشاند و فربه و خوش اندام گندم گون لب دراز قد شنگرف اندام که سفید اند اندام برهنهٔ او چجای ان اندام که از حرارهٔ افتاب مستور می مانند

* * یا عاذِلَ العاشِقَیْنِ دَعْ فِئَةً * اَضَلَّها اللّٰهُ کَیْفَ تُرشَدُها * *

* * لَیْسَ یُحِیْکَ المَلامُ فی هِمَمٍ * اَقْرَبُها مِنْکَ عَنْکَ اَبْعَدُها * *

(ای نکوهش کنندهٔ عاشقان بگذارید گروه عشاق را که گمراه کرد ایشان را خدای او پس تو چگونه براه راست خواهی آورد او را و در همتهای عاشقان نکوهش تو اثر نکند و هر که در شنیدن ملامت تو اقرب بتو بود او در نافرمانی دورتر است از تو یعنی سخن تو در و هیچ اثر نمی کند

* * بِئْسَ اللَّیالی سَهِدْتُ مِنْ طَرَبٍ * شَوْقًا اِلی مَنْ یَبِیْتُ یَرْقُدُها * *

* * اَحْیَیْتُها وَالدُّمُوعُ تَنْجُدُنِی * شُؤْنُها وَالظَّلامُ یُنْجِدُها * *

شأن م مجرای اشک از صرب سوی چشم (میگوید بد بودند آن شبها که دراز قلق بشوق انکس که او شب در خواب میگذرانید نمی خفتم وزنده میداشتم آن شبها را یعنی در بیداری میگذرانیدم او را در حالیکه مجاری اشک مرا اعانت میکردند و تاریکی شب اعانت مجاری مذکور چرا که در شب نار بر عشاق وحشت وغم زائد میگردد و می تواند که ضمیر ینجدها راجع به لیالی بود یعنی شب بس تاریک بود

* * لا ناقَتِی تَقْبَلُ الرَّدِیْفَ وَلا * بِالسَّوْطِ یَوْمَ الرِّهانِ اُجْهِدُها * *

* * شِراکُها کُوْرُها وَمِشْفَرُها * زِمامُها وَالشُّسُوعُ مِقْوَدُها * *

زنان گرو و شرط نمودن در مسابقت شراک دوال نعل که در میان انگشتان پای باشد شسع بالکسر و زمام هر دو دوال نعل (میگوید بکنایه حال نعل و حال افلاس خود که ناقهٔ من نه قبول میکند ردیف را که پس سوار می نشیند و نه بروز مسابقت نهایت میدوانم او را و شراک او بمنزلهٔ پالان ناقه است و زمام او یعنی دوال نعل بمنزلهٔ لب گندهٔ ناقه اوست و شسوع او بمنزلهٔ مهار ناقه

* * اَشَدُّ عَصْفِ الرِّیاحِ یَسْبِقُهُ * تَحْتِی مِنْ خَطْوِها تَایُّدُها * *

* * فی مِثْلِ ظَهْرِ المِجَنِّ مُتَّصِلٍ * بِمِثْلِ بَطْنِ المِجَنِّ تَرْدُدُها * *

* * مُرْتَمِیاتٍ بِنا اِلی اِبْنِ عُبَیْـ * ـدِ اللّٰهِ غِیْطانُها وَفَدْفَدُها * *

عصف سختی وزیدن باد و بضم عین جمع عصوف نیز مروی است خطو تگ تاید قوی شدن دواحدی رح گفته که تاید را در معنی آهسته رفتن آورده و در معنی مذکور تو آدمی بایست قرود جای درشت و بلند غیطان زمین پست فدفد جای سخت و بلند (میگوید قوت ناقه من یار فتار آهسته او سبقت می برد از سختی وزیدن هوای تیز در ان بیابان که مانند پشت مهر بلند پهای او متصل بود بمیدان دیگر که چون شکم مهر نشیب بود یعنی یکی بلند و دیگری پست ناهموار بود و می انداختند مرا بطرف ممدوح نشیب و فراز او یعنی چنان گریوهای ان راه جلد مهری می شدند که گویا مرا چون تیر می پرانیدند قرود فاعل است برای متصل و غیطانها و فدفد فاعل مرتمیات و صفت مرتمیات مفازه مفهوم از کلام است

* * الی فتی یصدر الرماح وقد * انهلها فی القلوب مورد ها * *

(بجانب چنان جوان که نیزگان را از جنگ باز میگرداند رحانیکه سیراب کرد او را و رود او در دلهای دشمنان و اگر مورد بضم میم که مرادازو ممدوح باشد بود مشاکل میگردد برای اصدار فتی بدل از ابن عبد الله بود

* * له ایاد الی سابغة * اعد منها ولا اعد دها * *

(یعنی انعامهای قدیمهٔ ممدوح بر من چندان است که می شمارم بعض او را و باستقصا شمار کردن نتوانم اقتباس نمود از ایهٔ وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها صلهٔ ید عند آید لیکن در اینجا بتضمین معنی احسان صلهٔ ایادی الی آورده و میتواند که الی را صلهٔ سابقه گردانند و در بعضی نسخه سابغه بغین معجمه بمعنی کامله دیده شد

* * یعطی فلا مطله یکدرها * به ولا منه تنکدها * *

(یعنی وعده میکند زود میدهد و تاخیر بخشش نمیکند ایادی او را و نه منت نهادن او منغص می نماید او را یعنی نه مردمان را منتظر ایفاء وعده میگرداند و نه از منت خود ملول قال الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا اذی

* * خیر قریش ابا واما مجدها * اکثرها نائلا واجودها * *

* * اطعنها بالقنا اضربها * بالسیف جحجاحها مسودها * *

* * افرسها فارسا واطولها * باعا مغوارها وسیدها * *

باع مقدار درازی هر دو دست وطول باع کنایه از سخاوت بود (جحجاح مهتر و مسود مهتر کرده شده منوار اشتاراج کننده (حاصل انکه ممدوح افضل مردمان قبیلهٔ قریش است از روی پدر و بزرگی و عطا و جوانمردی و نیزه زنی و شمشیر زنی و مهتری و سرداری و حذاقت سواری اسپ و سخاوت و تاراج کردن و سیادت خود

* * تاج لؤی بن غالب وبه * سمی لها فرعها ومحتدها * *

* * شَمْسُ ضُحاها هِلالُ لَيْلَتِها * دُرَّتُقا صِيرُهُ ـــا زَبَرْجَدُها * *

تقصار بالکسر گردن بند (میگوید ممدوح بمنزلهٔ تاج زینت بخش لوی بن غالب بن قریش است و بواسطهٔ او بلند گشته فرع واصل لوی و در میان انان چون شمس وقت جاشگاه و چون هلال در شب مشتهر است و چون مروارید و زبرجد گردن بند معشوقان خوشنما اضافات بطرف ضمیر راجع به قبیلهٔ لوی بطور استعاره بود

* * یا لَیْتَ بِی ضَرْبَةً أُتِیحَ لَها * کما أُتِیحَتْ لَهُ مُحَمَّدُهـا * *

(میگوید در بیان کدام ضربه که بر روی ممدوح او رسیده بود کهای کاش آن ضربه که برای او محمد یعنی ممدوح مقدر گردید چنانکه ضربه برای او مقدر گشت بمن می افتاد یعنی کاش عوض او من مجروح میگردیدم قوله محمد باین اضافه بلفظ محمد اشاره است باین که از ضربهٔ مذکور ممدوح محمود گشت نه معیوب

* * أثَرٌ فیها وفي الحَدِیدِ وما * أثَّرَ في وَجْهِهِ مُهَنَّدُهـا * *

* * فاغْتَبَطَتْ إذْ رَأَتْ تَزَیُّنَها * بِمِثْلِهِ والجِراحُ یَحْسُدُهـا * *

مهند شمشیر تیز با شمشیر که از اهن هندی زده باشند جراحة بالکسر زخمها (میگوید ممدوح در ضربه و در شمشیر هر دو اثر کرد یعنی هر دو را از ضرر باز داشت و اثر نکرد در رو شمشیر بجز اکه زخم چهره دلالت بر ثبات و شجاعت کند لهذا نزد شجاعان ممدوح بود نه معیوب پس ضربهٔ مذکور چون دید تزیین خود بواسطهٔ ممدوح خوش شد تا انکه زخمهای دیگر کسان بر ضربهٔ مذکور حسد خوردند

* * وَأیْقَنَ النّاسُ أنَّ زارِعَها * بالمَکْرِ في قَلْبِهِ سَیَحْصِدُها * *

(و یقین دانستند مردمان که عنقریب بمکر کارندهٔ ضربهٔ مذکور نتائج خود را در دل خود درو خواهد نمود و پر ظاهر است که چون کسی نتائج ضربه در دل خود درو کند کسی زنده نماند و برین توجیه فی متعلق یحصد کشت و اگر صلهٔ مکر گویند معنی چنین بود که مردمان دانستند که هر که در دل خود تخم مکر کاشت یعنی بمکر ممدوح را زخمی نمود عنقریب بجزای اعمال خود خواهد رسید لیکن این معنی مفید مدح نبود و لفظ مکر مشعر است برین که دشمن بمکر و غدر او را زخمی کرده بود و علانیة قدرت نداشت

* * أصْبَحَ حُسّادُهُ وأنْفُسُهُمْ * یَحْذَرُها خَوْفُهُ ویُصْعِدُها * *

حذر از بالا بزیر آوردن (یعنی حاسدین از خوف خود را بزیر و بالای اندازند یعنی از اضطراب می نشینند و میخیزند

* * تَبْکِي عَلَى الأثْلِ الغُمُودُ إذا * أنَّ رَها أنَّهُ یُجَرِّدُهـا * *

* * لِعِلْمِها أنَّها تَصِیرُ دَماً * وأنَّهُ في الرِّقابِ یُغْمِدُها * *

(۱) فصل م غمد بالکسر نیام (یعنی ممدوح نیام را از وقتیکه ترسانید است که از و تیغ را برهنه خواهد نمود نیام بر تیغ از جدای میگرید چرا که نیام میداند که تیغ او از خون دشمنان آلوده مسرخ خواهد گردید و او را در گردنهای دشمنان نیام خواهد نمود

* * اَطْلَقَها فالعَدُوُّ من جَزَعٍ * يَذُمُّها والصَّدِيقُ يَحْمَدُها * *

* * تَنْقَدِحُ النَّارُ من مَضارِبِها * وصَبُّ ماءِ الرِّقابِ يُخْمِدُها * *

(ر) ا کرد از نیام تیغ خود را پس دشمن از ترس ذم تیغ او می نماید و دوست ستایش و چنان تیغ بر و رمی زند که از زخمگاه تیغ او آتش بر می آید و آن تش را ریختن آب یعنی خون گردن دشمنان فرو می نشاند

* * اذا اَفَلَّ الهُمامُ مُهَجَتَهُ * يَوْمًا فاطْرافُهُ تُنَشِّدُها * *

(انشاد تعریف گم شده کردن) میگوید چون ممدوح مهتر روزی گم میکند خون خود را یعنی خون دشمنان را که بدو حق ممدوح متعلق است پس اطراف تیغ می شناسانند خون را یعنی میگویند که نزد من خون موجود است پس کیست صاحب وحق دار این خون یعنی تیغ او او را بر قتل دشمنان بر انگیخته میکند

* * قَدِ اجْمَعَتْ هذِهِ الخَلِيقَةُ لِي * اَنَّكَ يا ابْنَ النَّبِيِّ اَوْحَدُها * *

* * وانَّكَ بالاَمْسِ كُنْتَ مُحْتَلِماً * شَيْخَ مَعَدٍّ وانْتَ اَمْرَدُها * *

احتلام انزال شدن کنایه از جوان شدن بود معد پدر اعلای قریش (میگوید اتفاق نمودند باسن این خلق که تو ای آل نبی یکتای انسان هستی و بر اینکه تو دیروز بودی شیخ معد بن عدنان در حالیکه محتلم و امرد بودی بجای امروز که بعمر کمال رسیدی تخفیف ان در انک وقت اتصال ضمیر بضرورة آمده و بجای انک انت نیز مروی است و انت امردها معطوف است بر محتلما که حال است

* * فكَمْ وكَمْ نِعْمَةٍ مُجَلَّلَةٍ * رَبَّيْتَها كانَ مِنْكَ مَوْلِدُها * *

* * وكَمْ وكَمْ حاجَةٍ سَمَحْتَ بِها * اَقْرَبُ مِنِّي الَيَّ مَوْعِدُها * *

(پس بسیار بسیار نعمت سترگ هست که بر ورش کردی انرا و بود از تو پیدایش او یعنی اولا انعام فرمودی و بعد از ان بر و مداومت نمودی و بسیار از بسیار حاجات است که جوان مردی کردی بانجاح ان و چنان زود وعدهٔ خود را ایفا نمودی که وقت وعدهٔ ان گویا از من بمن نزدیک تر گردید و ظاهر است که هیچ شی نزدیک تر از خود نبود و کم اگر استفهامیه بود در نعمت بجز نصب جائز نبود

* * ومَكْرُماتٍ مَشَتْ عَلى قَدَمِ البِرِّ الى مَنْزِلِي تُرَدِّدُها * *

مکرمات ما یکرم به الانسان من بر و لطف و اراد بها ههنا ثیابا فاخرة اریه تردید گردانیدن و در اینجا

بمعنی تکریر و بار بار دادن استعمال نموده است و بجای فعل تردد مصدر تفعل بمعنی امد و شد کردن نیز وی است (میگوید او بسا انعام که رفت بر قدم نکوئی بطرف خانهٔ من او را باز میگردانی یعنی مکرر امید ہی و قول او علی قدم الدہر اشارہ است بدین که حامل خلعت و انعام را نیز بخشیده بود و او منجملهٔ موہوب بود

* * أَقَرَّ جِلْدِي بِها عَلَيَّ فَما * أَقِلُّ رُحْتَيَّ الْأَمَاتِ أَجْحَدُها * *

(اقرار نمود پوست بدن من باحسان و انعام تو پس تا مرگ نمی توانم که انکار نمایم یعنی بالفرض اگر زبان من کفران نعمت تو کند لیکن چون تن من بخلعت تو مخلع گردید او بزبان حال شکر گذار تست

* * فَعُدْ بِها لاعِدْتُها أَبَدًا * خَيْرُ صِلاتِ الكَرِيمِ أَعْوَدُها * *

پس عود کن و باز بده اورا چرا که بہترین عطایای کریم آنست که اکثر عود کند و خدا کند که گم نکنم انعام ترا

واتصل قوم من الغلمان بابن الاخشيدي مولى كافور طلبا للفساد بينهما وجرت وحشة ايامائم ردهم اليه واصطلحا فقال ابو الطيب

* * حَسَمَ الصُّلْحُ ما اشْتَهَتْهُ الأَعادِي * وَأَذاعَتْهُ أَلْسُنُ الحُسّادِ * *

* * وَأَرادَتْهُ أَنْفُسٌ حالَ تَدْبِيرٌ كَ ما بَيْنَها وَبَيْنَ المُرادِ * *

حسم بریدن اذاعه آشکار کردن (میگوید دشمنان خواسته بودند که در میان شما ہرد و فساد بر انگیزند و زبانہای حاسدین خبر مخالفت شما را شہرت داده بودند پس صلح شما ہمه مراد دشمنان را منقطع کرد و دشمنان اراده کرده بودند که در میان شما فساد اندازند لیکن تدبیر تو در میان انان و در میان مراد شان حائل گردید

* * صارَ ما أَوْضَعَ المُحِبُّونَ فِيهِ * مِن عِتابٍ زِيادَةً فِي الوِدادِ * *

ایضاع تیز راندن شتر احباب پویه دوانیدن اسپ (حاصل انکه ہرانچه عتاب که در و مفسدین تو سن فکر خود را می دوانیدند همان باعث زیادت دوستی مابین ہرد و شاگردید چنانکه گفته اند الود اد بعد العتاب اصفی

* * وكَلامُ الوُشاةِ لَيْسَ عَلَى الأَحْبابِ سُلْطانُهُ عَلَى الأَضْدادِ * *

* * إِنَّما تُنْجِحُ المَقالَةُ فِي المَرْءِ إِذا وافَقَتْ هَوًى فِي الفُؤادِ * *

سلطان غلبه (یعنی سخنہای دروغ رابر دوستان چنان اثر نبود که بر دشمنان می باشد چرا که گفتار را در شخص پیروزی نبود مگر ہنگامیکه موافق خواهش دل او میگردد یعنی چون در دل خود فساد نبود سخن دشمنان پیش نمیرود

* * وَلَعَمْرِي لَقَدْ هَزِزْتَ بِما قِيلَ فَأَلْفَيْتَ أَوْثَقَ الأَطْوادِ * *

هز جنبانیدن طود کوه بزرگ الفاء یافتن (قسم می خورم بزندگی خود که ہر چند از سخنان غضب

اگر جنبانیده شدی یعنی هرچند مفسدین خواستند که ترا بر غضب کشند لیکن تو چون کوه بزرگ گران تر جنبش نکنی

* * وَاَشَارَتْ بِمَا اَبَيْتَ رِجَالٌ * كُنْتَ اَهْدَى مِنْهَا اِلَى الْاِرْشَادِ * *

(میگوید مردمان به جنگ و جدال کردن اشاره بتو کردند لیکن تو از ان انکار کردی پس گشتی تو به نسبت انان راه نماتر بر راست نمای مردمان از خود صلاح یعنی هرانچه تو کردی عین صلاح بود و هرانچه میگفتند خطا

* * قَدْ يُصِيبُ الْفَتَى الْمُشِيرُ وَلَمْ يَجْهَدْ وَيُشْوِي الصَّوَابَ بَعْدَ اجْتِهَادِ * *

* * نِلْتَ مَا لَا يُنَالُ بِالْبِيضِ وَالسُّمْرِ وَصُنْتَ الْاَرْوَاحَ فِي الْاَجْسَادِ * *

* * وَقَنَا الْخَطِّ فِي مَرَاكِزِهَا حَوْلَكَ وَالْمُرْهَفَاتُ فِي الْاَغْمَادِ * *

اشواء خطا کردن در نشانه (میگوید گاهی مشیر بدون اجتهاد در ای زنی صواب میگوید و گاهی مشیر باوجود اجتهاد خطا میکند یعنی تو که در بدایت امر صلاح اندیشیدی صواب بود و دوستان که به مخالفت اشاره میکردند خطا بود چرا که تو بصلاح یافتی هرانچه به شمشیر و نیزگان یافته نمیشود چرا که مفسدین را بدون خون ریزی مردمان از خواجه زاده خود گرفته بمکافات بدانان را رسانیدی درحالیکه گردتو نیزگان خطی در جای خود نامرکز زده اند و شمشیرهای بران در نیام خود یعنی بدون جنگ بمراد فائز گشتی

* * مَا دَرَوْا اِذْ رَاَوْا فُؤَادَكَ فِيهِمْ سَاكِنًا اَنَّ رَأْيَهُ فِي الطِّرَادِ * *

* * فَفِدًى رَأْيِكَ الَّذِي لَمْ تُفِدْهُ كُلَّ رَأْيٍ مُعَلَّمٍ مُسْتَفَادِ * *

(و مردمان چون دیدند ترا به تکیین دل ندانستند که در طلب صواب میدوانی رای خود را پس قدا باد بر رای تو که بدون تعلیم دیگران ترا حاصل شده هر رای دیگران که از تعلیم مستفاد گشته

* * وَاِذَا الْحِلْمُ لَمْ يَكُنْ فِي طِبَاعٍ * لَمْ يُعَالِجْ تَقَوُّمُ الْمِيلَادِ * *

* * فَبِهَذَا وَمِثْلِهِ سُدْتَ يَا كَافُورُ وَاقْتَدْتَ كُلَّ صَعْبِ الْقِيَادِ * *

* * وَاَطَاعَ الَّذِي اَطَاعَكَ وَالطَّاعَةُ لَيْسَتْ خَلَائِقَ الْاَسْوَادِ * *

قیادت شیدن ستور (میگوید چون حلم در سرشت کسی نبود اورا تقدم و لادت و بیشی عمر حلیم نمی گرداند یعنی گو کم عمر هستی لیکن از معمران حلم تو افزون است پس ای ممدوح بواسطه همین رای که درین حادثه زدی و در امثال آن میزنی سهتر گشتی و مقتدا کردی هر شجاران انقیاد راد فرمان برداری کردند ترا شجاعان حال انکه فرمان برداری سرشت شیران نبود یعنی شیران فرمان پذیر تو گشتند

* * اِنَّمَا اَنْتَ وَالِدٌ وَالْاَبُ الْقَاطِعُ اَحْنَى مِنْ وَاصِلِ الْاَوْلَادِ * *

(تو بمنزلهٔ پدر برای خواجه زاده خود هستی و پدر گو قطع عمله کند لیکن از ولد پیوند کننده مهربان تر بود

* * لاعدی الشر من بغی لکما الشر وخص الفساد اهل الفساد * *

(بر بدخواهان دعای بد میکند که تجاوز نکند بدی از بدخواهان یعنی بخصوص انان گرفتار شر باشند وخاص کند فساد اهل فساد را

* * انتما ما اتفقتما الجسم والروح فلا احتجتما الی عواد * *

* * واذ کان فی الاناء یثب خلف * وقع الطیش فی صدور الصعاد * *

(انبوبتیه بالضم میان دو پیوندی (یعنی شما هر دو مانند روح وبدن هستید که تا هنگامیکه هر دو متفق میباشند بدن تندرست میباشد پس محتاج به عیادت کنندگان و طبیب نمیگردد و چون در گرههای نیزه اختلاف واقع می باشد سبکی و کجی در سینهٔ نیزه واقع میشود این مثل است از اینکه اختلاف اتباع وخدم موجب منازعه سرداران میگردد و گفته اند که اگر بجای صدور لفظ رؤس آوردی هرائنه انسب می بود چه کجی در سر نیزه می افتد و هم مناسب لفظ ریاست می شد

* * اشمت الخلف بالشر اعداها * وشفی رب فارس من ایاد * *

شراة بعضی از خوارج گویند که ما خود اران نفس خود از خدا هستیم و در واقع انان مصداق آیهٔ اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی هستند (میگوید خوش گردانید اختلاف که در خوارج پدید آمد دشمنان انان را و تندرستی داد بادشاه فارس را از شر قوم ایاد یعنی چون خوارج باهم مختلف گردیدند مهلب بر انان چیره شد و چون قوم ایاد مختلف گردیدند شاپور بادشاه فارس از جنگ انان نجات یافت و غالب آمد

* * وتولی بنی الیزیدی فی البصرة حتی تمزقوا فی البلاد * *

(و چون ولی شد اختلاف ابناء یزیدی را در بصره پس پاره پاره گشتند انان در ممالک یعنی ابو عبد الله و ابو یوسف و ابو الحسین پسران یزیدی چون قصد بصره نمودند ابن رابق را که در انجا عامل خلیفه بود بدر کردند و بر بصره مستولی گشتند بعد ازان چون در انان باهم تنازع افتاد پس اواره دشت ادبار گشتند

* * ومملوکا کامس فی القرب منا * وکطسم واختها فی البعاد * *

* * بکما بت عائذا فیکما منه * ومن کید کل باغ وعاد * *

(و والی شد تنازع بادشاهان حال را که مانند روزدی زمانهٔ شان از من نهایت قریب بود و هم دیگر اقوام را که در قرون قدیمه بودند چون طسم که قبیلهٔ از عاد بود و چون قبیلهٔ جدیس که اخت او یعنی همچون طسم در زمانهٔ قدیم بود لهذا گذرانیدم شب در حالیکه بشما پناه میجویم در حق شما

از اینکه تخالف و تنازع درمیان شما بهر دو افتد و از اینکه کید سرکشان و دشمن در میان شما اثر کند

* * وَلَبَّيْكُمَا الْأَصْيَلَيْنِ أَنْ تُفْرَقَ صُمُّ الرِّمَاحِ بَيْنَ الْجِيَادِ * *

* * أَوْ يَكُونَ الْوَلِيُّ أَشْقَى عَدُوٍّ * بِالَّذِي تَذْخِرَانِهِ مِنْ عَتَادِ * *

(ب عنان اصیلان ثابت اصم م سنحت جواد بالفتح م اسپ نیکرو ی عتاد ساختگی و آمادگی (میگوید و به عنان ثابت شما که دارید پناه میجوییم از اینکه متفرق گردند نیزگان سنحت درمیان اسپهای شما یعنی از اینکه باهم تخالف ورزید و جنگ کنید و پناه میجوییم از اینکه گردد دوست بجای دشمن شقی تر بدانچه ذخیره میکنید او را از سلاح یعنی سلاح را برای دشمن مهیا میکنید پس چنان نشود که شما باهم قتال کنید و در حق سلاح دوست بجای دشمن گردد

* * هَلْ يَسُرَّنَّ بَاقِيًا بَعْدَ مَاضٍ * مَا يَقُولُ الْعُدَاةُ فِي كُلِّ نَادِ * *

(یعنی اگر یکی دیگری را خواهید کشت دشمنان در هر مجلس گفتگوی غدر و فریب شما خواهند کرد پس ایا هر که باقی ماند از شنیدن این گفتگو خوش خواهد شد استفهام انکاریست یعنی بالضرور ناخوش خواهد گردید

* * مَنَعَ الْوُدُّ وَالرِّيَاسَةُ وَالسُّؤْدُدُ أَنْ تَبْلُغَا إِلَى الْأَحْقَادِ * *

* * وَحُقُوقٌ تُرَقِّقُ الْقَلْبَ لِلْقَلْبِ وَلَوْ ضُمِّنَتْ قُلُوبَ الْجَمَادِ * *

(یعنی باز داشت شما را از اینکه از حد اوت برسند مرتبهٔ کینه کشیدن را دوستی و ریاست و مهتری شما و حقوق تربیت تو که بعد وفات خواجهٔ خود خواجه زاده را چون فرزندان تربیت نمودی و این حقوق چنان حقوق اند که نرم میکنند یکدل را بر دل دیگر تا انکه اگر جمادات را متضمن میگردید انهم نرم میشدند

* * فَغَدَى الْمُلْكُ بَاهِرًا مِنْ رَآهُ * شَاكِرًا مَا أَتَيْتُمَا مِنْ سَدَادِ * *

* * فِيهِ أَيْدِيكُمَا عَلَى الظَّفَرِ الْحُلْوِ وَأَيْدِي قَوْمٍ عَلَى الْأَكْبَادِ * *

(پس بواسطهٔ صلح شما یان بادشاهی غالب گردید و هر که دید شکر خدا بجا آورد و از انچه آورده درستی در استی را و در ین صلح دستهای شما برفیروزمندی شیرین افتاد و دستهای دشمنان از غم بر جگر

* * هُنَّ دُولَةُ الْمَكَارِمِ وَالرَّأْفَةِ وَالْمَجْدِ وَالنَّدَى وَالْأَيَادِي * *

* * كَسَفَتْ سَاعَةً كَمَا تُكْسَفُ الشَّمْسُ وَعَادَتْ وَنُورُهَا فِي ازْدِيَادِ * *

(این دولت خداداد شایان دولت بزرگی و بسیار مهربانی و مجد و بخشش و جود است پس چگونه زوال پذیرد و چون شمس ساعتی بی نور شد بود لیکن باز عود نمود و در حالیکه نور او در افزونیست یعنی از صلح رونق تازه یافت

* * يَزْحَمُ الدَّهْرُ رُكْنَهَا مِنْ أَذَاهَا * بِفَتًى صَارِدٍ عَلَى الْمُرَادِ * *

* * مُتْلِفٍ مُخْلِفٍ وَفِيٍّ أَبِيٍّ * عَالِمٍ حَازِمٍ شُجَاعٍ جَوَادِ * *

رکن ستون در اینجا قوت مراد داشته (یعنی قوت این دولت دفع میکند زمانه را از ایذا رسانیدن بخود بواسطهٔ جون سرکش بر سرکشان تلف کنندهٔ مال در بخشش وچون یک مال را تلف میکند از غنائم دیگر مال را بجای او قائم مقام میگرداند و وفا میکند بوعدهٔ خود بر دشمنان سرکش است وعالم وعاقل وشجاع وسخی است

* * أَجْفَلَ النَّاسُ مِنْ طَرِيقِ أَبِي الْمِسْكِ وَذَلَّتْ لَهُ رِقَابُ الْعِبَادِ * *

ذل بالکسر رام شدن (میگوید بشتاب بگریختند مردمان از راه ممدوح یعنی مردمان چون دیدند که معارضهٔ او نمی تواستند نمود پس از معارضهٔ او باز آمدند و رام گردیدند برای او گردنهای دشمنان وادو مالک انان گشت

* * كَيْفَ لَا يُتْرَكُ الطَّرِيقُ لِسَيْلٍ * ضَيِّقٍ عَنْ أَتِيِّهِ كُلُّ وَادِ * *

الاتی السیل الذی یاتی من موضع الی موضع (میگوید و چگونه راه گذاشته نشود برای سیلیکه تنگ میگردد از سیل او هر رود و آب یعنی کافور چون سیل آب است که کسی معارضهٔ او نمی تواند

وقال وقد اهدی الیه فی صباه عبیدالله بن خراسان هدیة فیها سمك من سکر ولؤلؤ فی عسل

* * اقْصِرْ فَلَسْتَ بِزَائِدِي وُدًّا * بَلَغَ الْمَدَى وَتَجَاوَزَ الْحَدَّا * *

* * أَرْسَلْتَهَا مَمْلُوَّةً كَرَمًا * فَرَدَدْتُهَا مَمْلُوَّةً حَمْدَا * *

(باز دار خود را از هدایای خود چرا که زائد نخواهی نمود از این هدایا دوستی مرا چه دوستی من بانتها رسیده و از حد در گذشته است که بر وافزونی گنجایش ندارد و فرستاده بودی تو خوان را پر از کرم خود من باز گردانیدم او را پر از حمد خود و گویند این اشارت است بدان که در جواب خوان ابیات شکریه نوشته بود

* * جَاءَتْكَ تَطْفَحُ وَهْيَ فَارِغَةٌ * مُثْنِي بِهِ وَتَظُنُّهَا فَرْدَا * *

طفوح بضمتین لبالب شدن ظرف (پس رسید خوان مذکور پیش تو لبالب از شکر حال انکه او خالی از هدیه بود و او دو بود چه خوان را با حمد فرستادم و تو دانی که صرف خوان است

* * يَا بَيْ خَلَائِقُكَ الَّتِي شَرُفَتْ * أَلَّا تَحِنَّ وَتَذْكُرَ الْعَهْدَا * *

* * لَوْ كُنْتَ عَصْرًا مُنْبِتًا زَهَرًا * كُنْتَ الرَّبِيعَ وَكَانَتِ الْوَرْدَا * *

خلیقه م خوی حنین بالفتح ارزومند شدن (میگوید و ابادارند وقبول نمیکنند اخلاق شریفهٔ تو این را که آرزومند زشتی بدوستان خود و یاد نکنی زمانهٔ ملاقات دوستان را و اگر تو بمنزلهٔ زمانه بودی شگوفه بودی پس تو زمانهٔ ربیع میگشتی و خوبیهای تو بمنزلهٔ گلسرخ یعنی تو افضل زمانه می شدی و اخلاق تو افضل شگوفه می شدند

وقال وقد كان وشى به قوم الى السلطان بأشياء اوجبت اعتقاله والتضييق به وتكدّبوا عليه وقالوا له قد انقاد له خلق كثير من العرب وقد عزم على اخذ بلدك حتى اوحشوه منه فاعتقله وضيّق عليه فكتب اليه

* * ايا خَدَّ دَا للّٰهُ وَرْدَ الخُدُودِ * وقَدَّ قُدُّ وْدَا لحسانِ القُدُودِ * *

* * فَهُنَّ اَسَلْنَ دَمًا مُقْلَتِي * وعَذَّبْنَ قَلْبِي بطُولِ الصُّدُودِ * *

حد شگافتن قد شگافتن در طول (دعای بد میکند که کاش بشگافد خدا رخسارهای گلرخان را و بشگافد قامتهای خوش قامتان را چرا که همانان خون را از چشم من روان کردند و دلم را از نهایت اعراض خود معذب

* * فكَمْ لِلْهَوَى من فتًى مُدْنَفٍ * وكَمْ لِلنَّوَى من قتيلٍ شَهِيدِ * *

(پس از عشق انان چقدر جوانان بیوسته رنجور رهستند و چقدر بجدائی انان قتیل و شهید شدند

* * فَوا حَسْرَتا ما اَمَرَّ الفِراقَ * واَمْلَقَ نِيْرانَهُ بالكُبُودِ * *

* * واَغْرَى الصَّبابَةَ بالعاشِقِيْنَ * واَقْتَلَهَا لِلْمُحِبِّ العَمِيدِ * *

(پس ای افسوس چقدر تلخ است فراق و چقدر چسان اندائش فراق در جگرهای عاشقان و چقدر برانگیزنده است عشق عاشقین را و چقدر اوکشنده عاشق شکسته عشق است

* * واَلْهَجَ نَفْسِي لِغَيْرِ الْخَنَا * بِحُبِّ ذَوَاتِ اللَّمَا والنُّهُودِ * *

(خنی سخن بیهوده گفتن لمی سیاهی و گندم گونی لب نهود برخواستن بستان دختر (یعنی و چه قدر شیفته گردانیده است مرانه برای فسق و فجور به محبت زنان گندم گون لبان و برخواسته پستان

* * فكانَتْ وكُنَّ فِداءَ الاَمِيْرِ * ولا زالَ من نِعْمَةٍ في مَزِيدِ * *

(پس بگردند بلکه گشتند معشوقان مذکور فدای ممدوح و ممدوح مدام در افزونی نعمت باد

* * لَقَدْ حالَ بالسَّيْفِ دُوْنَ الوَعِيدِ * وحالَتْ عَطَايَا يَدُوْنَ الوُعُودِ * *

حول بالضم مانع شدن (یعنی سیف او دشمنان را بدون ترسانیدن میکشد و انعامات او دوستان را بی وعده میرسند

* * فَاَنْجُمُ اَمْوَالِهِ في النُّحُوسِ * واَنْجُمُ سُؤَّالِهِ في السُّعُودِ * *

سائل م سوال کننده (میگوید پس ستارگان اموال ممدوح در نحوست اند چرا که از بخشش او متفرق میگردند و سی کاهند و ستارگان سائلین او در سعادتی اند چرا که از انعام و کرام او بهره دائمی بردارند و بافیوما در ترقی هستند

* * ولَوْلَمْ اَخَفْ غَيْرَ اَعْدَائِهِ * عليه لَبَشَّرْتُهُ بالخُلُودِ * *

(و اگر از غیر دشمنان نمی ترسیدم هر آئینه بشارت میدادم او را به جاویدانی یعنی دشمنان بد و ضرر رسانیدن نتوانند لیکن از حوادثات زمانه کسی سالم نمی ماند لهذا او را به جاویدانی بشارت نمی دهم و در روایتی بجای غیر لفظ عین آمده یعنی از چشم بد اعدا می ترسم و اگر نه به جاویدانی او را نوید میدادم

** رَمَى حَلَبًا بِنَوَاصِي الجِيَادِ * وَسُمْرٍ يُرِقْنَ دَمًا فِي الصَّعِيدِ **

** وَبِيضٍ مُسَافِرَةٍ مَا يُقِمْـ * ـنَ لَافِي الرِّقَابِ وَلَافِي الغُمُودِ **

** يَقُدْنَ الفَنَاءَ غُدَاةَ اللِّقَاءِ * إِلَى كُلِّ جَيْشٍ كَثِيرِ العَدِيدِ **

ناصه م رمی بیشانی فرو کشیدن (یعنی فرستاد ممدوح در شهر حلب اسپهای تیز رو و چنان نیزگان را که میریزند خون در زمین و شمشیرهای مسافر را که نه در گردنهای دشمنان اقامت میکنند و نه در نیامهای خود و وقت جنگ میکشند موت را به لشکرهای بسیار دشمنان یعنی همه را فانی میکنند

** فَوَلَّى بِأَشْيَاعِهِ الخَرْشَنِيُّ * كَشَاءٍ أَحَسَّ بِزَأْرِ الأُسُودِ **

** يُرُونَ مِنَ الثُّغْرِ صَوْتَ الرِّيَاحِ * صَهِيلَ الجِيَادِ وَخَفْقَ البُنُودِ **

شائع م تابع خرشنة شهریست در روم شاتم گوسفند بتم علم بزرگ یردن بالضم یا جراکه مذکور مظنون است نه معلوم (پس بگریخت خرشنی مع اتباع خود چنان که گوسفندان از شیران راه ریابند و بگریزند از خوف ممدوح لشکریان مخالف هوار از اسپهای نیک رو و جنبیدن علمهای لشکر می انگارند

** فَمَنْ كَالأَمِيرِ ابْنِ بِنْتِ الأَمِيـ * ـرِ أَمْ مَنْ كَآبَائِهِ وَالجُدُودِ **

** سَعَوْا لِلْمَعَالِي وَهُمْ صِبْيَةٌ * وَسَادُوا وَجَادُوا وَهُمْ فِي المُهُودِ **

(پس کیست مانند ممدوح که خود امیر و پسر دختر امیر است و یا کیست مثل آباء و اجداد او که در بادیه نامی معتبر همیاه کردند در حالیکه انان کودکان بودند و مهتر شدند و بخشیدند در آن وقت که انان در گهواره بودند

** أَمَالِكَ رِقِّي وَمَنْ شَأْنُهُ * هِبَاتُ اللُّجَيْنِ وَعِتْقُ العَبِيدِ **

** دَعَوْتُكَ عِنْدَ انْقِطَاعِ الرَّجَاءِ * وَالمَوْتُ مِنِّي كَحَبْلِ الوَرِيدِ **

(ای مالک غلامی من و ای که شان تو این است که می بخشی نقره را و از دیکنی غلامان را دعا میکنم ترا وقتیکه از مردمان امید من منقطع شد و موت چون رگ گردن قریب گردید عتق العبید ای اعتاقها

** دَعَوْتُكَ لَمَّا بَرَانِي البَلَاءُ * وَأَوْهَنَ رِجْلَيَّ ثِقْلُ الحَدِيدِ **

** وَقَدْ كَانَ مَشْيُهُمَا فِي النِّعَالِ * فَقَدْ صَارَ مَشْيُهُمَا فِي القُيُودِ **

(بر می لاغر و مانده کردن شتر را میگوید و مخنز اهم از تو مخاطبی در این هنگام که مرا مصیبت لاغر گردانید و گرانی زنجیر آهن سست نمود هر دو پای مرا و بودم که میرفتم در پابوش و اکنون از غضب تو میروم پابزنجیر

* * وكُنتُ من النَّاس في مَحْفِلٍ * فها أنا في مَحْفِلٍ من قُرُودِ * *

(و بودم من در محفل مردمان پس اکنون چون میبینند گردیدم در محفل بوزنها یعنی زندانیان صحبت دارم

* * تَعَجَّلَ فِيَّ وُجُوبُ الحُدُودِ * وحَدِّيَ قَبْلَ وجُوبِ السُّجودِ * *

(اباشتابی کرد در حق من وجوب حدود و حد من قبل واجب شدن سجده گردید یعنی حدودات بر بالغین واجب میشوند نه بر نابالغین و من هنوز مکلف به نماز نشده ام پس حد بر من نباید و مراد او از این کلام اظهار صغارت و حقارت خود پیش حاکم است نه بیان نابالغی خود میگفت

* * وقِيلَ عَدَوْتَ على العالَمِينَ بَيْنَ وِلادِي وبَيْنَ القُعُودِ * *

(گفته شد در حق من که در حالت ولادت و نشستن بودم که بر جهانیان بتعاوت نمودی یعنی این تهمت که بر من کردند از قدیم است حتی که در کودکی که هنوز مرا طاقت نشستن نبود مرا تهمت زده بودند

* * فما لَكَ تَقْبَلُ زُورَا الكَلامِ * وتَدْرَأُ الشَّهادَةَ قَدْرَ الشُّهودِ * *

* * فلا تَسْمَعَنَّ من الكاذِبِينَ * ولا تَعْبَأَنَّ بِمَحْكِ اليَهُودِ * *

عجب باک داشتن (پس چیست ترا که کلام زور را که بر من بسته اند قبول میفرمای حال انکه قدر شهادت بقدر گواهان می باشد یعنی چون گواهان عادل می باشند گواهی مقبول میگردد والا مردود پس مشنو از دروغ گویان دروغ را و پرواه دار از شنیدن یهودیان که در انهام من می دارند

* * وكُنْ فارِقًا بَيْنَ دَعْوَى أَرَدْتُ * ودَعْوَى فَعَلْتُ بِشَأْوٍ بَعِيدِ * *

* * وفي جُودِ كَفَّيْكَ ما جُدْتَ لِي * بِنَفْسِي ولو كُنْتُ أَشْقَى ثَمُودِ * *

(و فرق کن بغایت دوری در میان دعوای کسی که بگوید که من چنین اراده کردم و در میان دعوای کسی که بگوید چنین کردم یعنی یهودیان بر من تهمت فعل نکرده اند بلکه چنین میگویند که متهم اراده فلان فعل دارد و در میان هر دو بون بعید است و در بخشش هر دو دست تو است بخشش جان من اگرچه از ثمود که ناقهٔ صالح عم را پی زده بودند بخت تر باشم مادر ماجدت مصدریه است

و قال يمدح كافورا في ذي الحجة من سنة ست و اربعين و ثلثمائة

* * أَوَدُّ من الأَيَّامِ ما لا تَوَدُّهُ * وأَشْكُو إِلَيْها بَيْنَنا وهِيَ جُنْدُهُ * *

* * يُبَاعِدُنَ حِبًّا يَجْتَمِعْنَ وَوَصْلُهُ * فَكَيْفَ بِحُبٍّ يَجْتَمِعْنَ وَصَدُّهُ * *

(میخواهم از ایام هرانچه او میخواهد یعنی من خواهان وصال یار هستم واو خواهان جدائی و من از و شکوهٔ جدائی میکنم واو مددگار جدائی است و زمانه دور میگرداند آن دوست را که او و وصال دوست یکجا میگردند پس چگونه قریب خواهد گردانید آن دوست را که او و اعراض دوست هردو باهم میگردند یعنی زمانه که در وصال حاصل تفرقه می اندازد پس چگونه یار اعراض کننده را وصال خواهد نمایند قوله ووصاله وقوله وصده هردو مضاف بود بر ضمیر یجتمعن وعطف بر ضمیر مستتر بدون تاکید بضرورة شعری جائز بود

* * أَبَى خُلُقُ الدُّنْيَا حَبِيبًا تَدِيمُهُ * فَمَا طَلَبِي مِنْهَا حَبِيبًا تَرُدُّهُ * *

(یعنی خوی های دنیا انکار میکنند از اینکه دوستی را که با او وصال دارم او را پیوسته بر وصال وارند پس چه طلب میکنم از دوستی را که باز گردانند او را بمن یا دوستی را که دنیا خو دمنع میکند او را از وصال من

* * وَأَسْرَعُ مَفْعُولٍ فَعَلْتَ تَغَيُّرًا * تَكَلُّفُ شَيْءٍ فِي طِبَاعِكَ ضِدُّهُ * *

(میگوید اگر دنیا به تکلف مرا از یار بهر دور گرداند هرآئینه وصال را ثبات نبود چرا که دنیا محبوب بر تفرقه اندازی است و هرشی که به تکلف کنی و در سرشت تو ضد او بود ان کار زودتر متغیر میگردد

* * رَعَى اللّٰهُ عِيسًا فَارَقَتْنَا وَفَوْقَهَا * مَهًا كُلُّهَا يُولَى بِجَفْنَيْهِ خَدُّهُ * *

عیسا بالفتح مشترست سفید سرخ موی مهاة م گاو دشتی ایلاء از ولی بمعنی باران دوم خریف بعد وسمی (میگوید نگاهدار وخدا از حوادثات روزگار شتران معشوقان را که از من جدا گردیدند و بر انان بودند معشوقان گاو چشمان که باندوه فراق رخسارهٔ هریکی از هردو چشم او چون باران اشک باریده می شد

* * بِوَادٍ بِهِ مَا بِالْقُلُوبِ كَأَنَّهُ * وَقَدْ رَحَلُوا جِيدٌ تَنَاثَرَ عِقْدُهُ * *

(جدا گردیدند در وادی و هرآنچه اندوه و دردلهای مایان پیدا شد او در وادی نیز جاگرفته یعنی از ارتحال معشوقان چنانکه مایان اندوه مند گشتیم وادی نیز از مفارقت انان متوحش شد و چون وادی را از انان زینت بود لهذا از ارتحال انان بمجو آن گردن که پراگنده گردد از رشتهٔ مروارید بی رونق گردید

* * اذَا سَارَتِ الْأَحْدَاجُ فَوْقَ نَبَاتِهِ * تَفَاوَحَ مِسْكُ الْغَانِيَاتِ وَرَنْدُهُ * *

حدج بالکسر محفهٔ زنان غانیه م زن بی پروا بحسن خود از پیرایه رند درختی است خشبو و گویند اس است و گویند عود (میگوید چون حودجهای انان بر نبات وادی مذکور روان گردید بوی مشک از طرهٔ انان و بوی عود وادی باهم میدمیدند مبنی نقل کرده که چون شعراء مصراع تفاوح را شنیدند در مجالس ذکر

لطف این لفظ میکردند حتی که این خیزابه حسد انامزاگشت که ایا این کلمه را بجای کلمه توحید در زبان کرده اید

* * وحال کاحدهن رمت بلوغها * ومن دونها غول الطریق وبعده * *

* * واتعب خلق الله من زاد همه * وقصر مما تشتهی النفس وجده * *

(بسیار حال است که قصد کردم وصول او را لیکن او در دشواری حصول همانان مشوقان مذکور گردید و قبل رسیدن تا او مشقت دوری راه مانع میشود و رنجورتر خلق خدا همان کس بود که همت او زائد بود و تونگری او از انچه نفس او خواهد قاصر باشد یعنی همت بلند دارم و دست رس کوتاه

* * فلا ینحلل فی المجد ما لاک کله * فینزل مجد کان بالمال عقده * *

(یعنی چون بدون مال حصول مجد دشوار است بس باید که کشاده نگردد در حصول بزرگی همه مال تو پس مجد که به مال گره او است کشاده گردد یعنی مجد وابسته مال است بس در سخاوت اقتصاد باید

* * ودبره تدبیر الذی المجد کفه * اذا حارب الاعداء والمال زنده * *

* * فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله * ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده * *

مجد بزرگی و غلبه کردن در شرف بر کسی (میگوید و لیکن تدبیر مال چون تدبیر جنگ کننده که مجد بمنزله کف او بود و مال بمنزله بند دست او بود یعنی چنانکه کف بدون بند دست جنگ کننده را بکار نمی اید همچنین مجد بدون مال مفید نمیگردد پس در دنیا کسی را که مال نبود مجد نبود و کسیکه قلیل بود مجد او را مال نیست یعنی او چون فقیر بلا مال است

* * وفی الناس من یرضی بمیسور عیشه * ومرکوبه رجلاه والثوب جلده * *

* * ولکن قلبا بین جنبی مالک * مدی ینتهی بی فی مراد احده * *

(و در دنیا بعضی مردم راضی می باشند به هرانچه زندگانی اسان بود و مرکب او هر دو پای او بود و پوست تن او بمنزله جامه یعنی پیاده و برهنه خوش می ماند و لیکن دلی که در هر دو پهلوی من است او را نهایتی نیست که مرا منتهی گرداند در مرادی که حد گردانم او را یعنی هرحد که معین میکنم بدان راضی نمیگردد و زائد از ان می جوید

* * تری جسمه یکسی شفوفا ثوبه * فیختار ان یکسی دروعا تهده * *

شفوف جامه تنک شکستن (یعنی گوجامهای رقیق چنان نرم می پوشم که از غایت نرمی دارام تن را پرورش میکنند لیکن دل ما از وانکار میداند و زرهها را که از گران باری او تن شکسته میگردد می خواهد

* * یکلفنی التهجیر فی کل مهمه * علیقی مراعیه وزادی ربده * *

از بدخاکستر گون ورنگ شتر مرغ خاکستر گون میباشد علیق علف ستور (میگوید دل من تکلیف میدهد مرا

بسیر نیم روز در بیابان دو دست کهر دعلف برای اسپ من بجز انچه در چراگاه او بچرد میسر نمی آید و بجز شتر مرغ چیزی برای زاد نمی یابم یعنی بجز انکه شتر مرغ را شکار کنم و بخورم چیزی خوردنی یافته نمی شود

* * وَامْضِي سِلَاحٍ قَلَّدَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ * رَجَاءَ أَبِي الْمِسْكِ الْكَرِيمِ وَقَصْدُهُ * *

(یعنی من امید و قصد ممدوح دارم و برای دفع حوادثات امید و قصد او بمنزلهٔ سلاح افگنده موثوق بود

* * هُمَا نَاصِرَا مَنْ خَانَهُ كُلُّ نَاصِرٍ * وَأُسْرَةُ مَنْ لَمْ يُكْثِرِ النَّسْلَ جَدُّهُ * *

(و هر که را نامران او خیانت کرده باشند و جداو نسل را بسیار نکرده باشد یعنی هر که ناصران و برادران ندارد امید و قصد ممدوح او را مددگار و خویش میگردند چرا که از انعام او صاحب حشم و خدم میگردد

* * أَذَا الْيَوْمَ مِنْ غِلْمَانِهِ فِي عَشِيرَةٍ * لَنَا وَالِدٌ مِنْهُ يُفَدِّيهِ وُلْدُهُ * *

(یعنی ممدوح چندان غلامان مرا بخشیده که برای من عشائر و ناصران گردیدند و از ممدوح برای من پدر و پسر فداشوندهٔ پدر حاصل است یعنی ممدوح بجای پدر من و من بجای پسر جان نثار او هستم

* * فَمِنْ مَالِهِ مَالُ الْكَبِيرِ وَنَفْسُهُ * وَمِنْ مَالِهِ دُرُّ الصَّغِيرِ وَمَهْدُهُ * *

(یعنی انعام او چنان کبیر و صغیر را فرا رسیده که مال کبیر و جان او از ان او است چرا که مال دادهٔ او است و نفس وی پرورش یافتهٔ او و شیر که طفل می نوشد او را و گاهواره که می خوابد در و منجمله مال او است

* * نَجُرُّ الْقَنَا الْخَطِّيَّ حَوْلَ قِبَابِهِ * وَتَرْدِي بِنَا قُبُّ الرِّبَاطِ وَجُرْدُهُ * *

* * وَنُمْتَحَنُ الْنُّشَّابَ فِي كُلِّ وَابِلٍ * دَوِيَّ الْقَسِيِّ الْفَارِسِيَّةِ رَعْدُهُ * *

قب بالضم بنای گرد برآمده و قب م اسپ ضامر رباط پنج یا زیاده از اسپان بستهٔ ردی نوعی از دویدن اسپ و ابل باران بزرگ قطره کنایه نمود بدو از تر که چون باران ببارد نشاب تیر (میگوید برای حفاظت مدام گرد سراپردهٔ ممدوح نیزه گان خطی را میکشم و میدوند بر تیر سواری من اسپان ضوامر و تنگ موی و چون امتحان تیر اندازی میکنم تیرهای مایان چون باران و آواز قوسهای فارسی چون رعدی باشد

* * فَلَا تَكُنْ بِمِصْرِ الشَّرَى أَوْ عَرِينَهُ * فَإِنَّ الَّذِي فِيهَا مِنَ النَّاسِ أُسْدُهُ * *

* * سَبَائِكُ كَافُورٍ وَعِقْيَانُهُ الَّذِي * بِصُمِّ الْقَنَا لَا بِالْأَصَابِعِ نَقْدُهُ * *

شری راهی است در کوه سلمی که جای کثیر الاسد است عرین بیشهٔ شیر سبیکه مبارهٔ نقره گداخته عقیان زر خالص اصم سخت (یعنی اگر چه مصر بیشهٔ شیران نیست لیکن مردمان او شیران هستند و غلامان را که ممدوح انان را برای جنگ مهیا کرده و ذهب و فضه نام نهاده انان بجای

پاره‌های نقره و زر خالص ممدوح هستند و لیکن امتحان انان از نیزگان تعلق دارد نه از انگشتان

* * بَلاها حَوالَیْهِ العَدُوُّ و غَیْرُهُ * وجَرَّبها هَزْلُ الطِّرادِ وَجِدُّهُ * *

(و امتحان نمودن انان را دشمن و غیر دشمن گرد ممدوح که در معرکه حاضر بودند یعنی همه بهادری شان را مشاهده نمودند و تجربه نمودن انان را همانا که بطور هزل با خود با میکنند و بطور قصد که بر دشمنان خود می نمایند

* * اَبُوالمِسْكِ لایَفْنیٰ بِذَنْبِكَ عَفْوُهُ * وَلٰكِنَّهُ یَفْنیٰ بِعُذْرِكَ حِقْدُهُ * *

(ممدوح چنان کثیر العفو است که از بسیاری گناه تو عفو او فانی نمیشود و لیکن از ضرر آوری تو کینهٔ او فانی میگردد

* * فَیٰاَیُّهَا المَنْصُورُ بِالجَدِّ سَعْیُهُ * وَیٰا اَیُّهَا المَنْصُورُ بِالسَّعْیِ جَدُّهُ * *

(پس ای ممدوح که برای تو بخت و نصرة یار هستند پس چون در کاری سعی میفرمای سعی تو منصور به بخت میگردد و بخت تو نیز به سعی فیروز مند است چرا که بر بخت اعتماد نمیداری بلکه سعی هم میفرمای

* * تَوَلَّی الصِّبا عَنِّي فَاَخْلَفْتَ طِیْبَهُ * وَما ضَرَّنِي لَمّا رَاَیْتَكَ فَقْدُهُ * *

(بگذشت ایام کودکی من لیکن تو خوشی را بجای او خلیفه کردی یعنی از انعام و اکرام تو چنان مسرور و بی غم گردیدم که طفلان در ایام طفلی پس چون ترا دیدم ضرر نکرد مرا فقدان ایام طفلی

* * لَقَدْ شَبَّ في هٰذَا الزَّمانِ كُهُولُهُ * لَدَیْكَ وَشابَتْ عِنْدَ غَیْرِكَ مُرْدُهُ * *

(بهرانکه پیران زمانه نزد تو از غایت سرور جوان گردیدند و امردان نزد امرای دیگر از جفای انان پیر گشتند

* * اَلا لَیْتَ یَوْمَ السَّیْرِ یُخْبِرُ حَرُّهُ * فَتَسْاَلَهُ وَاللَّیْلَ یُخْبِرُ بَرْدُهُ * *

(میگوید کاش گرمی روز و سردی شب سفر که درین سفر برداشتم ترا خبر میدادند تا توانان را از حال انچه که من درین سفر تکالیف برداشتم می پرسیدی و مرا بیش از پیش مورد مراحم خود میگردانیدی

* * وَلَیْتَكَ تَرْعانِي وَحَیْرانُ مُعْرِضٌ * فَتَعْلَمُ اَنِّي مِنْ حُسامِكَ حَدُّهُ * *

ترعانی بمعنی تراعی و مراعات نگریستن یار آن نام ابی معرض ظاهرا کاش تو مرا در مقام حیران میدیدی تا به مشاهدهٔ شجاعت من که در انجا کرده بودم میدانستی که من نیز منجملهٔ تیزی شمشیر تو هستم

* * وَاِنِّي اِذا بَاشَرْتُ اَمْرًا اُرِیْدُهُ * تَدانَتْ اَقاصِیْهِ وَهانَ اَشَدُّهُ * *

(و من چون به کاری مباشرت میگردم و اراده اورا میکنم از سعی من دور تر آن کار نزدیک میگردد و دشوار آن آسان

* * وَما زالَ اَهْلُ الدَّهْرِ یَشْتَبِهُونَ لِي * اِلَیْكَ فَلَمّا لُحْتَ لِي لاحَ فَرْدُهُ * *

* * یُقالُ اِذا اَبْصَرْتُ جَیْشًا وَرَبَّهُ * اَما لَكَ مَلْكٌ رَبُّ ذِي الجَیْشِ عَبْدُهُ * *

بوح پیدا شدن ستاره (میگوید چون به جانب تو سفر نمودم اهل روزگار و دولتمندان مرا شاد و مساوی معلوم میشدند و هرگاه مرا تو نمایان شدی ظاهر شدی کاتای زمانه یعنی ترا یکتای زمانه یافتم و چون لشکر و صاحب لشکر را میدیدم مرا است تباه تو پیدا می شد پس مردمان می گفتند که پیش تو پادشاهی است که صد هزار این لشکر غلام او است قوله الیک ای سائرا الیک پس الیک صلهٔ حال محذوف باشد

* * وَالْقَيِ الْفَمَ الضَّحَّاكَ اَعْلَمُ اَنَّهُ * قَرِيْبٌ بِذِي الْكَفِّ الْمُغَدَّاةِ مَهْدُهُ * *

* * فَزَارَكَ مِنِّي مَنْ اِلَيْكَ اشْتِيَاقُهُ * وَفِي النَّاسِ الْاَفِيكَ وَحْدَكَ زُهْدُهُ * *

(میگوید چون ملاقات میکردم دهن خنده را یعنی چون کسی را خندان می دیدم پس میدانستم که دهن او قریب العهد است ازین دست که بر و جانهای مردمان غدامی شوند یعنی میدانستم که او از تقبیل دست و انعام تو فائز شده لهذا مسرور و خندانست پس آمد نزد تو کسی که بطرف تو اشتیاق او بود و بجز تو از همه مردمان او را پرهیز بود یعنی من که نزد کسی نمیرودم مشتاق تو گشته نزد تو حاضر شدم قوله فزارک منی من اه ای زرت انا

* * يُخَلِّفُ مَنْ لَمْ يَاتِ دَارَكَ غَايَةً * وَيَاتِي فَيَدْرِي اَنَّ ذٰلِكَ جَهْدُهُ * *

(هر که در غایهٔ تو نماند او به منتهای مقصود خود نرسید و چون بیاید پس میداند که همین آمدن کوشش او برای اکتساب مجد و مال بود یعنی هر که تا در دولت تو نرسید محروم ماند و هر که آمد بمرام خود رسید

* * فَاِنْ نِلْتُ مَا اَمَّلْتُ مِنْكَ فَرُبَّمَا * شَرِبْتُ بِمَاءٍ يُعْجِزُ الطَّيْرَ وِرْدُهُ * *

(پس اگر رسیدم به مقصود خود که امید او میداشتم عجب نبود چرا که من بیشتر نوشیده ام ان آب را که رسیدن تا او پرندگان را عاجز میکند یعنی چون مصائب بسیار به اشتیاق تو کشیدم پس بمرام فائز شدن من عجب نبود می تواند که باشد یعنی اگر از تو بهره مند گردیدم عجب نبود چه من بسا از نجیلان شدیدا انعام گرفته ام

* * وَوَعْدُكَ فِعْلٌ قَبْلَ وَعْدٍ لِاَنَّهُ * نَظِيْرُ فَعَالِ الصَّادِقِ الْقَوْلِ وَعْدُهُ * *

(یعنی وعدهٔ تو فعال بدون وعده است حاصل انکه وعدهٔ تو عین نقد بود چرا که وعدهٔ راست گو مثال فعال او است

* * فَكُنْ فِي اصْطِنَاعِي مُحْسِنًا كَمُجَرِّبٍ * يَبِيْنُ لَكَ تَقْرِيْبُ الْجَوَادِ وَشَدُّهُ * *

* * اِذَا كُنْتَ فِي شَكٍّ مِنَ السَّيْفِ فَابْلُهُ * فَاِمَّا تُنَقِّيْهِ وَاِمَّا تُعِدُّهُ * *

* * وَمَا الصَّارِمُ الْهِنْدِيُّ الْاَكْغَبِرِّهِ * اِذَا لَمْ يُفَارِقْهُ النِّجَادُ وَغْمُدُهُ * *

بیان بالفتح ظاهر شدن (یعنی با من نیکی کن و تجربه من افزا چرا که به تجربه دیدن اسپ تیز رو و حملهٔ او ظاهر میگردد همچنین از خوبی شمشیر اگر در شک باشی پس او را در خون دشمنان تر بکن پس یا در نیام نمود او را یا پسند

نموده او را اصلاح خود خواهی گردانید همچنین تا حمائل و نیام از شمشیر بران هندی جدا نگردد او دیگر شمشیر برابر میباشد

* * وانّكَ لَلْمَشْكُورُ في كُلِّ حالَةٍ * وإنْ لَمْ يَكُنْ إلّا البَشاشَةَ رِفْدُهُ * *

(میگوید در هر حال از جانب من تو مشکور هستی اگرچه انعام تو بجز تازه روئی و گشاده پیشانی شدن نباشد یعنی اگرچه با انعام مسرور نکردی لیکن چون به خوش روی ملاقات میکنی پس شکرگذار تو هستم

* * وكُلُّ نَوالٍ كانَ أوْهُوَ كائِنٌ * فَلَحْظَةُ طَرْفٍ مِنْكَ عِنْدِيَ نُدْهُ * *

* * وإنّي لَفي بَحْرٍ مِنَ الخَيْرِ أصْلُهُ * عَطاياكَ أرْجُو مَدَّها وَهْيَ مَدُّهُ * *

طرف چشم مدّ مثل مدّ آب خرد و افزونی آب (یعنی یک نگاه لطف تو نزد من برابر است همه عطای ترا که داده و خواهی داد و من در دریای خوبی و انعام تو مستغرق هستم و عطایای تو مادهٔ آن دریا است پس امید میدارم مدان دریا را چرا که عطایای تو مداوست یعنی از انعامات تو امیدواری من منقطع نیست

* * وما رَغْبَتي في عَسْجَدٍ أسْتَفيدُهُ * ولٰكِنَّها في مَفْخَرٍ أسْتَجِدُّهُ * *

* * يَجُودُ بِهِ مَنْ يَفْضَحُ الجُودَ جُودُهُ * ويَحْمَدُهُ مَنْ يَفْضَحُ الحَمْدَ حَمْدُهُ * *

(و نیست رغبت من در زر که استفادهٔ او کنم بلکه رغبت من در زین است که بزرگی و شرف مفخر جدید حاصل کنم یعنی تمنای حکومت و ولایت دارم و این مرغوب مرا کسی بخشد که بخشش او رسوا میکند بخشش دیگران را و من ستایش او میگویم و ستایش من فضیحت می نماید ستایش دیگران را

* * فإنَّكَ صامِرُ النُّحُوسِ بِكَوْكَبٍ * وقابِلَةُ الأوْجُهِ سَعْدُهُ * *

(و تو آنی که نگذشته نحوست در ستارهٔ کسی و تو رو بروی ان شدی مگر انکه چهرهٔ تو بخت همایون او میگردد

وقال يوم عرفة وقد خرج من مصر سنة خمسين وثلثمائة

* عِيدٌ بِأيَّةِ حالٍ عُدْتَ يا عِيدُ * بِما مَضى أمْ بِأمْرٍ فيكَ تَجْدِيدُ *

(امروز روز عید است بس ای عید بکدام حال باز آمدهٔ ایا بهمان حال گذشته یا تجدید کدام امرور خود داری برین ترجمه با در لفظ بایت بای مصاحبت بود و می تواند که با برای تعدیه لفظ عود گردانند یعنی چیزی سرور برای ما یان آورده یا چون ایام گذشته مفارقت اندوه اورده است مقام برای انکار است

* أمّا الأحِبَّةُ فالبَيْداءُ دُونَهُمُ * فَلَيْتَ دُونَكَ بِيدًا دُونَها بِيدُ *

(ای عید تو آمده ای و میان من و دوستان بیابان حائل پس کاش در میان تو و بیابانها حائل میشد نه در میان انان

* لَوْلا الجَلالُ لَهُ لَمْ تَجْبُ بي ما أجُوبُ بِها * وجْناءُ حَرْفٌ ولا جَرْداءُ قَيْدُودُ *

* وكان اطيب من سيفي مضاجعة * اشباه روقه الغيد الاماليد *

* لم يترك الدهر من قلبي ولا كبدي * شيئا تتيمه عين ولا جيد *

جوب بريدن مسافت وجناء ناقهٔ سخت واستوار وقيل هي العظيمة الوجنتين حرف ناقهٔ لاغر جرداء اسپ تنک وکوتاه موی قيد وماده خرد راز پشت وگردن غيداء نازک اندام املود بالضم نازک ودرخشنده روی (يعنی اگر بلندی رتبه نمی بود در طلب او ناقه واسپ وماده خر قطع نميکنانيدند از من ان بيابان را که قطع ميکنم او را وخوشتر از شمشير زنان شب بيداری شمشير نازک اندام درخشنده روی همخوابهٔ من می بودند ليکن چنان به حوادثات مبتلا شدم که زمانه چيزی از دل وجگر من نگذاشته که تا چشم وگردن معشوقان از عشق خود بنده کند او را يعنی مرا طاقت عشق نماند

* يا ساقيي اخمر في كؤسكما * ام في كؤسكما هم وتسهيد *

* اصخرة انا ما لي لا تحركني * هذي المدام ولاهذي الاغاريد *

اغرودة بالضم مسرود (ای هردو ساقيان من در جامهای شما اياشراب است ياغم وبی خواب کردن يعنی از شراب شما مسرور نمی شود بلکه غم زائد ميگردد ومن ايا يک سنگ سترگ هستم چيست حال من که نه اين شراب ونه اين سرود جنبش ميدهند مرا يعنی چرا ازين روز مسرور نميشوم

* اذا اردت كميت اللون صافية * وجدتها وحبيب النفس مفقود *

كميت اسپ سرخ وکنايه از شراب بود (يعنی گر شراب سرخ وصاف وسامان مسرور مهيا شدن تواند ليکن چون دوست بل موجود نيست لهذا مسرور حاصل نمی شود ومراد از دوست ياکسی خاص باشد ياقدرومنزلت

* ما ذا لقيت من الدنيا واعجبها * الني بما انا باک منه محسود *

(يعنی من بس اعجاب ديده ام ليکن عجب تر آن اين است که من از انچه ميگريم بران ديگران حسد می نمايند يعنی من از تقرب کافور خود بيزار وکاره هستم وشعرای ديگر بر تقرب من حسد می نمايند

* اصبحت اروح مثريا خازنا ويدا * انا الغني واموالي المواعيد *

(ميگويد هرگاه ترا دکافور رسيدم صبح ان گشتم من غنی نهايت آسايش مند از روی خازن ودست خود ومن چنان غنی هستم که اموال من وعده های کافور باشند يعنی چون بی مايه گشتم لهذا خازن ودست من از مونت حفظ اموال در راحت گرديدند حاصل انکه من بی مايه شدم

* اني نزلت بكنديين ضيفهم * عن القرى وعن الترحال محدود *

* جُودُ الرِّجالِ من الأيدي وجودُهُمُ * من اللِّسانِ فلا كانوا ولا الجُودُ *

(من نزد دروغ گویان فرود آمده ام که مهمان شان از مهمانی و از کوچ کردن ممنوع است یعنی نه مهمانی من میکنند و نه مرا رفتن میدهند و بخشش مردان از دست و اموال می باشد و بخشش انان از زبان و وعده یعنی بجز از وعده های دروغ چیزی بخشش نمیکنند پس خدا کند که نباشند انان و نباشد بخشش شان

* ما يَقبِضُ الموتُ نَفساً من نُفوسِهِم * الّا وفي يدِهِ من نَتنِها عُودُ *

(یعنی از بدبوی شان موت در قبض روح کدامی از انان خواهر میباشر نمیگردد تا انکه در دست خود چوبی بگیرد

* من كُلِّ رِخوٍ وكاءِ البَطنِ مُنفَتِقٍ * لا في الرِّجالِ ولا النِّسوانِ مَعدُودُ *

(یعنی نبه شکم کافور و مصاحبان او هست است یعنی با فراط باد از شکم فرومیدهند و شکم انان از غایت فربهی دریده گردید و انان نه در قسم مردان و نه در قسم زنان هستند یعنی خایه کشیدگان هستند و از هر دو نفع خالی

* أكُلَّما اغتالَ عَبدُ السُّوءِ سَيِّدَهُ * أو خانَهُ فلَهُ في مِصرَ تَمهِيدُ *

(ایا هر که خواجه خود را بکشد و خیانت کند کار او در بلدهٔ مصر درست میگردد و درین استفهام انکار است بر مصریان که چگونه انان همچو کافور غلام غدار خائن مولاش را حاکم گردانیده اند

* صارَ الخَصِيُّ أميرَ الآبِقِينَ بِها * فالحُرُّ مُستَعبَدٌ والعَبدُ مَعبُودُ *

یعنی هر غلام که نزد کافور گریخته آمد معزز گردید و شرفها و ذلیل گشتند و غلامان محترم پس او امام الابقین است

* ذا مَتْ نَواظِرُ مِصرٍ عن ثَعالِبِها * فَقَد بَشِمنَ وما تَفنَى العَناقِيدُ *

(البشم بالتحریک ناگوار شدن طعام عنقود بالضم م (خوابید نگهبانان مصر از روباهان انجا تا انکه سیر خوردند و خوشهای انگور تمام نمیشود یعنی ارادلان از غفلت عظمای مصر اموال مردمان را خوردند و باز نمی ایند

* العَبدُ لَيسَ لِحُرٍّ صالِحٍ بأخٍ * لو أنَّهُ في ثِيابِ الحُرِّ مَولُودُ *

(یعنی غلام اگرچه در جامهای شریف مولود گردیده باشد یعنی گو در ملک و خانه شریف زائیده و پرورش یافته باشد لیکن شریف را مواخات نکند چرا که در میان هر دو تخالف طبع واقع است تنبیه نمود برای خواجه زاده کافور که تا عتماد بر و نکند

* لا تَشتَرِ العَبدَ الّا والعَصا مَعَهُ * إنَّ العَبِيدَ لأنجاسٌ مَناكِيدُ *

(غلام را بدون عصا خرید مکن یعنی مدام غلام سزاوار زدو ضرب می باشد و غلامان نجس و بی خیر بوند

* ما كُنتُ أحسِبُني أحيَى الى زَمَنٍ * يُسِيءُ بي فيهِ كَلبٌ وهو مَحمُودُ *

(نمی دانستم که خواهم زیست تا این زمانه که در وی سگ با من بدی خواهد نمود و ستایش او خواهم نمود

* ولا تَوَهَّمْتَ انَّ النَّاسَ قَدْ فَقَدُوا * وانَّ مِثْلَ ابِي البَيْضَاءِ مَوْجُودُ *

ابو البیضاء کنایه از حبشی چنانکه اعمی از بصیر (وگمان نمی کردم این را که مردمان گم گشتند وکافور باقی ماند

* وانَّ ذَا الاَسْوَدَ المَثْقُوبَ مِشْفَرُهُ * تُطِيعُهُ ذِي العَضَارِيطُ الرَّعَادِيدُ *

مشفر مثقوب لب گنده شتر سوراخ دار برای مهار عضروط بالضم بدنبال کسی دونده رعدید بالکسر ترسنده (میگوید ونمی دانستم که این حبشی گنده لب سردار خواهد شد واین ناکسان ترسندگان مطیع او

* جُوعَانَ يَاكُلُ مِن زَادِي وَيُمْسِكُنِي * لَكِي يُقَالَ عَظِيمُ القَدْرِ مَقْصُودُ *

(میگوید کافور گرسنه است که می خورد وسیر نمیشود واومی خورد از زاد ومال من وخود نمیدهد ومرا از رفتن باز میدارد تا مردمان بگویند که او بس عظیم القدر است چرا که مقتدی قصد او کرده ونزد او می ماند

* انَّ امْرَأً آمَةً حُبْلَى تُدَبِّرُهُ * لَمُسْتَضَامٌ سَخِينُ العَيْنِ مَفْئُودُ *

(یعنی خواجه زاده کافور که مدبر او این کنیز حامله یعنی کافور خصی کامران شکم گردید هر آینه او مظلوم ونابینا واحمق است که کار او با این ناکس رسیده غیب میدهد او را بامارتی کافور

* ويَلُمُّهَا خُطَّةً وَيْلُمِّ قَائِلِهَا * لِمِثْلِهَا خُلِقَ المَهْرِيَّةُ القَوْدُ *

(ویلم کلمه تعجب بود مهریه ناقه منسوب به مهره بن حیدان پدر قبیله عرب خطه کار قود ناقه دراز گردن

(میگوید این چه عجیب قصه وچه خوش گوینده او است که برای همچنین کار یعنی برای فرار از کافور ناقه عمده پیدا شده

* وعِنْدَهَا النَّطْعَمُ المَوْتُ شَارِبُهُ * انَّ المَنِيَّةَ عِنْدَ الذُّلِّ قِنْدِيدُ *

قندید قند وگویند شراب شارب موت کنایه نمود از خود که با سکراه مطیع کافور گشته (هر که اطاعت کافور نمود او ذایقه موت را خوش مزه یافت چه در اطاعت او ذلت ونزد ذلت موت چون قند خوش گوارا شد

* مَنْ عَلَّمَ الاَسْوَدَ المَخْصِيَّ مَكْرُمَةً * آبَاؤُهُ البِيضُ امْ اَخْوَالُهُ الصِّيدُ *

* امْ اُذْنُهُ فِي يَدِ النَّخَّاسِ دَامِيَةً * امْ قَدْرُهُ وَهْوَ بِالفَلْسَيْنِ مَرْدُودُ *

اصید متکبر (میگوید که تعلیم کرد کافور سیاه خصی را بزرگی ایا پدران او که سیاهان بودند وبرادران مادر او که متکبران اند یا گوش او که در دست برده فروش از گوش مالی خون آلوده می ماند ویا قدر قیمت او که بزیادت دو فلوس رد میکردند ونمی خریدند او را یعنی این همه بواعث بدخوئی کافور هستند نکرمته او

* اَوْلَى اللِّئَامِ كُوَيْفِيرٌ بِمَعْذِرَةٍ * فِي كُلِّ لُؤْمٍ وَبَعْضُ العُذْرِ تَعْنِيدُ *

* وذَاكَ انَّ الفُحُولَ البِيضَ عَاجِزَةٌ * عَنِ الجَمِيلِ فَكَيْفَ الخَصْيَةُ السُّودُ *

فحل م نر و کنایه کند بد واز مهتر خصی م خایه کشیده شده اسود م سیاه (میگوید سزاوار تر ناکسان به معذور داشتن در نکوهش مردک کافور است و بعضی عذر عزرش و بجو کردن بود یعنی این عذر او در حقیقت برای او اجراست و آن عذر این است که مردان شریف از کردن نکوئی عاجز مقدس چگونه باشند خایه کشیدگان حبشیان یعنی چون دیگر امرایان که شریف اند بخل دارند پس کافور که غلام است البته معذور بود

وقال يهنئ ابا الفضل محمد بن الحسين بن العميد بالنوروز

* جَاءَ نَوْرُوزُنَا وَأَنْتَ مُرَادُهْ * وَوَرَتْ بِالَّذِي أَرَادَ زِنَادُهْ *

* هٰذِهِ النَّظْرَةُ الَّتِي نَالَهَا مِنْكَ إِلَى مِثْلِهَا مِنَ الْحَوْلِ زَادُهْ *

نوروز لغة عجمی و نیروز معرب او روزیست از اعیاد فارسیان وری آتش. حسن از آتش زنه زنده بالفتح م سنگ زیرین چقماق گویند وَرَتْ بفلان زنادی وقتیکه مراد حاصل شود (یعنی روز نوروز برای مشاهدهٔ تو آمد و از مشاهدهٔ جمال تو مراد او حاصل شد و این یک نگاه که او را از مشاهدهٔ جمال تو حاصل شد چنان او را مسرت بخشید که تا نوروز دیگر یک سال بمنزلهٔ زاد برای او کافی گردید

* يَثْنِي عَنْكَ آخِرَ الْيَوْمِ مِنْهُ * نَاظِرٌ أَنْتَ طَرْفُهُ وَرُقَادُهْ *

و چون نوروز در آخر روز از تو رخصت یافته باز خواهد گردید از و چشم بود و تو نظر و خواب او شوی یعنی بحسرت خواهد رفت یا مراد آن باشد که از تو نور و ارام چشم حاصل کرده خواهد رفت

* نَحْنُ فِي أَرْضِ فَارِسٍ فِي سُرُورٍ * ذَا الصَّبَاحُ الَّذِي نُرَى مِيلَادُهْ *

* عَظَّمَتْهُ مَمَالِكُ الْفُرْسِ حَتَّى * كُلُّ أَيَّامِ عَامِهِ أَعْيَادُهْ *

ممالک جمع ملک چون مشائخ جمع شیخ (میگوید مایان درین ملک فارس در سروری باشیم و این صبح که می بینم اورا میلادان سرور است یعنی از مبدأ این نوروز تمام سال سروری باشیم و این نوروز را بادشاهان فارس معظم میدانند تا انکه همه روزهای آن سال جاسداو هستند

* مَا لَبِسْنَا فِيهِ الْأَكَالِيلَ حَتَّى * لَبِسَتْهَا تِلَادُهُ وَوِهَادُهْ *

* مِنْذُ مَنْ لَا يُقَاسُ كِسْرَى * أَبُو سَاسَانَ مَلْكًا بِهِ وَلَا أَوْلَادُهْ *

اکالیل بکسر ثانین م تاج مرصع تلاده بالفتح م پشته وهاده بالفتح م زمین پست کسری بالفتح معرب خسرو نام بادشاهی بود از بادشاهان فارس و بادشاهان ساسانیان اولاد او (یعنی درین. حسن نوروز تنها مایان به تاج سرفراز نگردیده ایم بلکه تلاع و وهاد نیز به تاج سرفراز شدند زیرا ممدوح که او چنان عظمت دارد که با او کسری

داد ولداد و بادشاه قیاس کرده نمیشوند یعنی درین ایام بهار چه در جای فراز و چه در جای نشیب معجزهٔ گل روئیدن است

* عَرَبِيٌّ لِسَانُهُ فَلْسَفِيٌّ * رَأْيُهُ فَارِسِيَّةٌ أَعْيَادُهُ *

(زبان ممدوح عربی و عقل او چون عقل حکمای فلاسفه و عیدهای او عید فارسیان یعنی نوروز و مهرجان است

* كُلَّمَا قَالَ نَائِلٌ أَنَا مِنْهُ * سَرَفٌ قَالَ آخَرُ ذَا اقْتِصَادُهُ *

(یعنی عطیات ممدوح بیشتر از بیشتر بود لهذا چون یکی خود را اسراف میداند دیگری او را میانه روی میگوید

* كَيْفَ يَرْتَدُّ مَنْكِبِي عَنْ سَمَاءٍ * وَالنِّجَادُ الَّذِي عَلَيْهِ نِجَادُهُ *

* قَلَّدَتْنِي يَمِينُهُ بِحُسَامٍ * أَعْقَبَتْ مِنْهُ وَاحِدًا أَجْدَادُهُ *

(میگوید چگونه شانهٔ من از آسمان برگردد و حال سعادت با او نزند چرا که حمائل شمشیر که بر دوش من است حمائل ممدوح است و انداخت دست او در گردن من چنان شمشیر بی نظیر را که او را اجداد ان شمشیر یکتا گذاشته اند و اجداد شمشیر عبارت است از معادن یعنی قوله منه واحدا ای اعقبت واحدا و الحسام

* كُلَّمَا اسْتَلَّ ضَاحِكَتْهُ إِيَاةٌ * تَزْعُمُ الشَّمْسُ أَنَّهَا أَزْرَادُهُ *

زید با کرم همزاد (میگوید هر وقتیکه شمشیر مذکور از نیام برکشیده میگردد دمشا به میگردد او را روشنی آفتاب تا انکه آفتاب گمان میکند که این روشنی نظیر روشنی من است جمع آورد آرا را باعتبار ایاة بتاویل افراد ایاة

* مُثْلَوْلِي جَفْنِهِ خَشْيَةَ الْفَقْدِ * فَفِي مِثْلِ أَثَرِهِ أَغْمَادُهُ *

(میگوید شمشیر مذکور چنان محبوب است که یک نظر گم شدن پسند نبود لهذا از خوف غائب شدن از نظر پیکر او را در نیام او ساخته اند تا وقتیکه در نیام ماند نیام او قائم مقامش باشد یعنی بنیام او را مذهب نموده اند

* مُنْعَلٌ لَا مِنَ الْحَفَا ذَهَبًا يَحْمِلُ بَحْرًا فِرِنْدُهُ أَزْبَادُهُ *

حذا سودگی پا از برهنگی (نیام او را پوشش زرین است نه برای سودگی او و او دریا رامی بردارد که کف ان دریا جوهر شمشیر است یعنی شمشیر بجای دریا و جوهر او کف دریا است و هر دو در غلاف زرین

* يَقْسِمُ الْفَارِسَ الْمُدَجَّجَ لَا يَسْلَمُ مِنْ شَفْرَتَيْهِ إِلَّا بِدَادُهُ *

مدجج غرق در سلاح بداد کنارهٔ زین (میگوید تیزی هر دو جانب شمشیر مذکور دو نیم میکند سوار سلاح پوش را و بجز از کنارهٔ زین چیزی سالم نمی ماند و کنارهٔ زین را ازین جهت استثنا نمود که او از وسط زین پست می باشد

* جَمَعَ اللَّهُ رَحْمَةً وَيَدَيْهِ * وَثَنَائِي فَاسْتَجْمَعَتْ آحَادُهُ *

(یعنی زمانه سه یکتا را که یکی دیگری را سزاوار بود بهم جمع نمود تیزی شمشیر مذکور و دست صاف تو و ثنای مرا

* وتقلّدت شامةً في نداه * جلدها منفساته وعتاده *

(حاصل انکه این شمشیر مذکور که در گردن خود انداخته نسبت وی در بخششهای او چون نسبت خال به پوست بدن انسان است و مراد از پوست نفائس و سلاح دیگر بود که ممدوح او را بخشیده بود

* فرستنا سوابقٌ كنّ فيه * فارقت لبده وفيها طرادة *

(میگوید اسبهای سبک که در نفائس مذکور بودند مراسواری امور ایشان خواهی که انها از نمدهٔ زین ممدوح جدا شدند یعنی در سواری او نیستند لیکن هنوز آثار دوانیدن ممدوح در او موجود است

* ورجت راجةً بنا لا تراها * وبلادٌ تسيّر فيها بلادة *

(اسپان مذکور را هنگامیکه در ملک من رسیده اند از من امید راحت می دارند که نمی بینند اورا چرا که شهرهای که در وسیر میکنند شهرهای ممدوح اند لهذا وسعت بسیار دارند حاصل انکه حکم رانی ملک هم بخشیده است

* هل لعذري الى الهمام ابي الفضل قبولٌ سواد عيني مداده *

* انا من شدة الحياء عليلٌ * مكرمات المعلّة عوّاده *

(یعنی کاش عذر من نزد ابو الفضل مقبول افتد و چون او کاتب و محاسب بود لهذا مناسب او دعا می نماید که سواد چشم من بمنزلهٔ سیاهی دوات او باد بعد از ان ضرر خود را بیان میکنند که از غایت شرم که از ممدوح میدارم بیمارم و عنایات و هدایای او همون بیمار کنندگان من هستند چرا که موجب زیادتی شرم من میگردند و همون پرسان بیماری من می باشند چرا که روزانه می آیند و امید پذیرائی عذر می دارند

* ما كفاني تقصير ما قلت فيه * من علاه حتى ثناه انتقاده *

(ایا کافی نبود برای شرمساری اینکه قول من از عهدهٔ توصیف بزرگی ممدوح تقصیر نمود تا از امتحان شعر تقصیر مرا دوگردانید یعنی من خود از تصور توصیف تو شرمسارم و چون تو امتحان شعر من نمودی و به معارضهٔ اشعار من اشعار گفتی مرا شرمساری دوم پیدا گردید چه لائق امتحان تو نبودم

* انني اصيد البزاة لكنّ اجلّ النجوم لا اصطاده *

(یعنی من از شعرای دیگر فائق هستم چنانکه باز شکاری در میان بازهای دیگر ممتاز می باشد لیکن بزرگ تر ستارگان را که زحل بود شکار کردن نتوانم یعنی بگنه توصیف تو من رسیدن نتوانم

* ربّما لا يعبّر اللفظ عنه * والذي يضمر الفؤاد اعتقاده *

(ادب) مدح تو است که عبارت تعبیر او کردن نتواند لیکن در من اعتقاد او نهان میدارد

* ما تعوّدتُ أن أرى كابي الفضـ*ـل وهذا الذي أتاهُ اعتيادُهْ *

* انّ في الموجِ للغريقِ اعذارًا * واضحًا أن يفوتَهُ تعدادُهْ *

اعتیاد پیاپی آمدن بکاری (یعنی هرگاه همچو ممدوح کسی بزرگ را دیده ام وبدان خوگر شده ام پس چگونه مدح او توانم گفت وممدوح که شعر گفتن عادت اوست واگر از غریق شمار موج دریا فوت گردد عذرش واضح همچنین فکر من در دریای فضائل تو غرق میگردد لهذا به کمال توصیف تو رسیدن نتواند وقال ابن جنی ای بذا الذی اتاه من الکرم عادة له وقال الواحدی رح بذا لیس بشی لانه لیس فی وصف کرمه انما یعتذر من تقصیره اقول البیت الاتی للمتنبی الغلب اه یجوز قول ابن جنی

* للذي الغلبُ انّهُ فاضَ والشعرُ عمادي وابنُ العميدِ عمادُهْ *

(فیض بسیار شدن عمود بالفتح ستون خانه (میگوید براشعار من بخشش ممدوح را غلبه بود و بخشش او بسیار شد چه مرا شعر ستون بود یعنی زور من به شعر خود باشد وزور بخشش او از ممدوح بود پس چگونه بخش او را بر شعر غلبه نبود

* نالَ ظنّي الأمورَ الأكريمًا * ليسَ لي نُطقُهُ ولا فيَّ آدُهْ *

ظن در اینجا بمعنی علم آد قوت (میگوید به هر امور علم من رسید لیکن از کنه توصیف ممدوح عاجز هستم چه نه مرا فصاحت او است ونه در من طاقت همچو طاقتی که او در سخن گوی دارد

* ظالمُ الجودِ كلّما حلَّ ركبٌ * سيمَ أن يحملَ البحارَ مزادُهْ *

ستم تکلیف دادن (میگوید جود او ظلم میکند چرا که هرگاه سواران امید وار ان نزد او فرود می آیند تکلیف داده می شود توشه دان شان بانکه بردارد دریارا یعنی چندان انعام میدهد که او را برداشتن نمی توانند

* عمّرتني فوائدٌ شاءَ فيها * ان يكونَ الكلامُ مما أفادُهْ *

عمر فروگرفتن چیزی به بسیاری وانبوهی افادة فائده دادن (میگوید فوائد ممدوح بر من غالب آمد وخواست ممدوح که در فوائد او کلام هم منجمله مفاد من بود یعنی از انتقاد او متنبه شدم وطرز حسن کلام از او آموختم

* ما سمعنا بمن أحبَّ العطايا * فاشتهى أن يكونَ فيها فؤادُهْ *

(میگوید نه شنیده ام کسی را که او دوست دارد عطیات را پس آرزو دارد اینکه باشد عقل او منجمله عطیات یعنی ممدوح مردمانرا چنانکه اموال می بخشد دانش هم میدهد باطلاق فؤاد بر عقل آمده است

* خلقَ اللهُ أفضحَ الناسِ طرًّا * في مكانٍ أعرابُهُ أكرادُهْ *

* واحقَّ الغيوثِ نفسًا بحمدٍ * في زمانٍ كلُّ النفوسِ جرادُهْ *

کرد بالضم نام گروهی از مردم غیث م باران (یعنی ممدوح افصح مردمان است و مردمان باد داد مانند تازیان بیابان باش فصیح اند و از باران سزاوارتر است به ستایش درین زمانه که هرنفس چون ملخ محتاج باران و گیاه محتاج اوهستند و در بعضی نسخه بجای افصح افضل واقع است

* مثل ما أحدث النبوة في العالم والبعث حين شاع فساده *

(میگوید چنانکه هرگاه در عالم فساد کفر شائع گردید پس او تعالی عم نواله نبوت و بعثت انبیارا پیدا نمود و انبیارا برای هدایت عالم فرستاد همچنین درین زمانهٔ فساد ازجود ممدوح فائدهٔ عام بخشید

* زانت الليل غرة القمر الطالع فيه لم يشنها سواده *

(خصائل بد زمانیان درو اثر نکند چنانکه روشنی قمر طالع زینت بخش شب باشد و سیاهی او او را زشت نمیکند

* كثر الفكر كيف نهدي كما أهدت الى ربها الرئيس مباده *

* والذي منذنا من المال والخيل فمنه هباته وقياده *

(یعنی بسیار فکر نمودم تا چنانکه غلامان نزد مالک خود هدیه میبرند من هم نزد او هدیه بفرستم لیکن همه نزد من از مال و گله اسپ موجود است پس از وی بخشش او در حق من او که ازان میکشند اسپ را

* فبعثنا بأربعين مهارا * كل مهر صيدانه انشاده *

انشاد شعر خواندن (میگوید پس فرستادم جهل راس بچهٔ اسپ که میدان هر بچه خواندن او است یعنی این قصیدهٔ خود را که بر جهل بیت مشتمل است برای تو تحفه فرستادم و چنانکه آزمایش اسپ از دوانیدن او در میدان میگردد همچنین لطف وجودت اشعار من از انشاد او معلوم خواهد شد

* مد دمشته يرى الجسم فيه * أربا لا يراد فيما يراده *

(میگوید این جهل حد که او را اختیار کردم حدی است که جسم انسان در رسیدن تا او حاجت خود میماند و چون از و متجاوز میکرد و لطف زندگی خود نمی بیند قوله عشر دهاست یعنی تا جهل سال زنده باش و چون ابن عمید قریب هشتاد سال شده بود پس گویا گفت که عمر تو یک صد و بیست سال باد

* فارتبطها فان قلبا نماها * مربط تسبق الجياد جياده *

ربط بریستن (میگوید این اسپان را حفاظت بکن چرا که مربط و موجد او دل من است و اسپهای مربط مذکور از دیگر اسپها سبقت می نمایند یعنی اشعار من از اشعار دیگران فائق است قدر او بفرما

وانفذت القصيدتان هذه والرائية التي أولها بادهواك صبرت أم لم تصبرا لحا بي الفتح

بن ابي الفضل وكان انفاذهما من ارجان الى الري فعاد الجواب يذكر فيه سروره بابي الطيب والشوق اليه وابيا تا نظمها في وصف ما سمع من قبله وطعن فيها على بعض المتعرضين لقول الشعر واظهر فساد قولهم فقال ابو الطيب والكتاب بيده ارتجالا

* * بِكُتْبِ الأَنَامِ كِتَابٌ وَرَدْ * فَدَتْ يَدَهُ كَاتِبِهُ كُلَّ يَدْ * *

* * يُعَبِّرُ عَمَّا لَهُ عِنْدَنَا * وَيَذْكُرُ مِنْ شَوْقِهِ مَا نَجِدْ * *

کتاب باکسر نامه ذکر باکسر بیان کردن (میگوید بجمل نامهای خلائق نامه وارد یافت که همه دستهای نویسندگان فدای دست نویسنده او باد او بیان میکند از ان اشتیاق که برای ملاقات او نزد مایان است وبیان می کند از شوق او مثل انچه مامی یابیم یعنی من با او واو با من مشتاق است

* * فَاخْتَرَقَ رَائِيَهُ مَا رَأَى * وَابْتَرَقَ نَاقِدُهُ مَا انْتَقَدْ * *

* * اذَا سَمِعَ النَّاسُ أَلْفَاظَهُ * خَلَقْنَ لَهُ فِي الْقُلُوبِ الْحَسَدْ * *

(پس حسن خط نامه مذکور بیننده خود را متحیر گرداند جودت الفاظش ممتحن خود را خیره والفاظ او چنان فصیح هستند که در دل سامع حسد نامه بیدادی کند ابرق اول می بایست چه خیرگی به مشاهده تعلق دارد نه بسمع

* * فَقُلْتُ وَقَدْ فَرَسَ النَّاسِطِينَ * كَذَا يَفْعَلُ الأَسَدُ بْنُ الأَسَدْ * *

فرس افگندن شیر شکار را (یعنی چنانکه شیر بر ابر شکار اسیلا وغلبه می باشد همچنین کلام ممدوح را بر سخنوران غلبه بود واحدی رح میگوید که توصیف کلام به احراق وابراق وفرس قبیح وغیر شائع است

وقال ايضا يودع ابن العميد عند مسيره الى بلد فارس سنة اربع وخمسين وثلثمائة

* نَسِيتُ وَمَا أَنْسَى عِتَابًا عَلَى الصِّبَا * وَلَا خَفَرًا زَادَتْ بِهِ حُمْرَةُ الْخَدِّ *

صد باز ماندن خفر حیا (میگوید هر شی را فراموش کردم لیکن فراموش نخواهم نمود لطف عتاب را بر اعراض عشقه و نه لطف شرم عتاب را که از ان سرخی رخساره او زائد گردیده بود

* وَلَا لَيْلَةً قَصَّرْتُهَا بِقُصُورَةٍ * أَطَالَتْ يَدِي فِي جِيدِهَا صُحْبَةُ الْعِقْدِ *

قصوره زنی که او را در خانه دارند و نگذارند تا بیرون آید (میگوید و نه فراموش میکنم آن شب را که کوتاه کردم او را در صحبت پرده نشینی یعنی شب وصل کوتاه را که در ودست من دراز کرد صحبت رشته مروارید را یعنی چون سلک مروارید دست من تا میج در گردن او باند

* وَمَنْ لِي بِيَوْمٍ مِثْلِ يَوْمٍ كَرِهْتُهُ * قَرُبْتُ بِهِ عِنْدَ الْوَدَاعِ مِنَ الْبُعْدِ *

* وان لا یخص الفقد شیئا فانني * فقدت فلم انقد دموعي ولا وجدي *

(دیگیست که تدبیر کند برای من که مرا میسر آید روزی مانند روز وداع که ترا داشتم یعنی کاش روز وداع باز میسر آمدی تا بوسیلهٔ وداع از آگاه و تسلیم و معانقهٔ عشیقه لذتی دریابم دیگیست که چنان تدبیر کند که فقدان مخصوص به چیزی نبود چرا که من عشیقهٔ خود را گم کردم و گریه دادند و نهانی را گم نکردم

* تمنّ یذاذ المستهام بمثله * وان کان لا یغنیي فتیلا ولا یجدي *

* وغیظ علی الایام کالنار في الحشا * ولکنه غیظ الاسیر علی القد *

(ذوق خوش مزه یافتن فتیل اندک و در اصل رشتهٔ دانهٔ خرما را گویند یعنی هر انچه ذکر کرده می شود ان همه مخص تمنا است لیکن بدو عاشق شیدا لذت می یابد اگر چه او را هیچ بی نیازی و فائده نمی دهد و بعضی از ان خشم است بر زمانه که در دل من مثل آتش می افروزد لیکن خشم اسیر بر دوال که بدان می بندند و رایی سود ندهد بخلاف خشم من بر زمانه لاینفع باشد

* فما تترکیني لا اتیم ببلدة * فان غمدي في ذلوتي وفي حدتي *

(ذلوق : حد برد و بمعنی تیزی شمشیر وغیره (میگوید اگر بمن مرا که در شهری اقامت نمی کنم بس وجهش انست که حد طبع من چون حد شمشیر است و از تیزی شمشیر آفت بنیام بود که در و قرار نمی گیرد

* یحل القنا یوم الطعان بعقوتي * فاحرمه عرضي واطعمه جلدي *

(میگوید در روز نیزه زنی اگر نیزه فرود آید گرد خانهٔ من محروم گردانم نیزه را از آبروی خود و بخورانم او را پوست بدن خود یعنی زخمی و مطعون شدن بر من آسان است از اینکه بگریزم و مطعون شوم

* تبدل ایامي وعیشي ومنزلي * نجائب لا یفکرن في النحس والسعد *

* واوجه فتیان حیاء تلثموا * عایهن لا خوفا من الحر والبرد *

نجیبم اسپ و ناقهٔ گزیده فتی بالتصرم جوان (حاصل انکه نافهای من هر روز مرا از جای بجای می برند پس ایام زندگی من هر روز بجای دیگر میگذرد و در سیر به نحس و سعد التفات نمیکنند و می برند غلامان مرا که از شرم و حیا چهرهای خود را بدهان بندی پوشیده نه از گرمی و سردی یعنی هم بانا قهای خاصه با غلامان حیادار و شجاع سفر میکنم

* ولیس حیاء الوجه في الزئب شیمة * ولکنه من شیمة الاسد الورد *

وردکان و قیل للاسد ورد الاصفر اللون (یعنی شرم ممدوح است نه معیوب چنانکه گرگ به بیحیائی مشهور است و خوی شیر حیا بود چنانکه میگویند که تا وقتیکه کسی نظر مقابل شیر میدارد او از حیا برو حمله نمیکند

* إذا لم تُجزهم دار قوم مودّة * أجاز القنا والخوف خيرٌ من الودّ *

(یعنی غلامان من اگر در سفر بمودت و آشتی گذر کردن نمی توانند نیزه و جنگ انان را در مخالفان میگذراند بعد ازان گفت که القیاد بخوف بهتر می باشد از انقیاد محبت چه نکردن را در وی گنجایش نبود

* یحیدون عن هزل الملوک الی الذي * توفّر من بین الملوک علی الجدّ *

حیدودة میل کردن (یعنی خادمان من از بادشهان که بلهو مشغول می باشند اجتناب ورزیده بجانب بادشهیکه بر جد وجهد سعی موفور دیکند رغبت دارند حاصل انکه ممدوح از لهو ولعب اجتناب دارد و من نیز

* ومن یصحب اسم ابن العمید محمّد * یسر بین انیاب الاساود والأسد *

* یمرّ من السمّ الوحي بعاجز * ویعبر من افواههنّ علی درد *

ناب مر دندان نشتر اسود مار بزرگ سیاه اسد شیر وحی سریع لفظا و معنا در دهر که دندانش رفته باشد (یعنی هر که بدرقهٔ ذکر نام ممدوح همراه خود دارد او را هیچ خوف وضرر نبود حتی که اگر خواهد در دندانهای مار بزرگ و شیر بگذرد و بر زهر و دندش چنان بگذرد که گویا بر عاجز از ارمیگذرد و از دهن شیر چنان بگذرد که گویا بر لبی دندان میگذرد حاصل انکه از هیچ شی بد وضرر نرسد

* کفانا الربیع العیش من برکاته * فجاءت تلوم تسمع الحداء سوی الرعد *

(میگوید از برکت ممدوح فصل ربیع مایان را از حدای ناقها کافی شد یعنی آواز حدا بر قائم مقام آواز حدا گویان گردید و بدون حدا از آواز رعد قهای من تا ممدوح رسیدند یعنی در باران رسیدم

* إذا ما استحین الماء یعرض نفسه * کرعن بسبّت في إناء من الورد *

سبت بالکسر چرمهای گاو که بقرظ دباغت یافته باشد (یعنی در انائی را د که خدیر نا از باران پر شده بودند چون آب او نفس خود را بر ناقهای من پیش میکرد لهذا ناقهای مذکور منرم خورده از لبهای خود که چون پوست پاسر استه نرم بودند از غدیر نای مذکور که اطراف او گلهار و یده بودند وچون آوندگل به نظر می آمدند آب نوشیدند قوله استحین شرط و کرعن جزاء او و یعرض حال است و الماء مفعول ذو الحال و ابوا لفضل عروضی برین روایت ابن حنی نهایت تشنیع کرده و بجای استحین استجبن از استجابة و بجای سبت شیب بشین معجمه و یای تحتیه و باء موحده یعنی او از لب مشتر وقت نوشیدن آب روایت کرده پوشیده نماند که بر روایت عروضی ذکر شیب من قبیل حشو میگردد

* کأنّا رادت شکرنا الأرض صنده * فلم یخلنا جوّ هبطنا ه من رفد *

جو کشادگی وادی اخاته خالی کردن رفد عطا (یعنی هرجا که فرود آمدم آب و گیاه یافتم بس شاید زمین خواست که مایان شکرگذاری او نرد ممدوح نمایم واواز وخشنود گردد لهذا همه جا محتاج راهم پیانمود

* انما مذهب العباد في ترک غیره * واتیانه تبغي الرغائب بالزهد *

رغبه عطای بسیار (میگوید مایان مذهب زاهدین دارم که انان با امید یافتن اضعاف مضاعف عقبی لذائذ دنیا ترک میکنند همچنین مایان دیگر امرایان را گذاشته آمده ایم تا اضعاف انچه گذاشته ایم نزد ممدوح بیابیم

* رجونا الذي یرجون في کل جنة * بارجان حتی ما یئسنا من الخلد *

ارجان بشد الراء اسم عجمی فیجوز التخفیف شهریست در فارس (یعنی هر تمنی که مردمان در همه بهشت امید او دارند مایان در شهر ارجان که شهر ممدوح است امید داریم حتی که از خلود نیز نا امید نیستم

* تعرض للزوار اعناق خیله * تعرض وحش خائفات من الطرد *

طرد بالتحریک وقدیسکن شکار کردن تعرض کج شدن (میگوید چون ممدوح مدام گاه اسپ را به زائرین خود می بخشد اسپهای او از مفارقت نمی خواهند لهذا چنانکه از خوف صیاد جانور وحشی رم کرده کج گردن شده می نگرد همچنین برای دیدن زائرین مدام از خوف گردنهای اسپ او کج میشوند تعرض متعرض بود

* وتلقی نواصیها المنایا مشیحة * ورود قطا صم تشایحن في ورد *

منیه م موت قطا سنگ خواره که مرغی است سیاه کاکل دار هندی لوا اصم م کرا یعنی می اندازیم اسپهای خود را در جاهای موست در جائیکه انها در دخول او کوشش میکنند مثل ورود سنگ خوارهای اصم که باهم کوشش میکنند در نوبت آب خصوصا قطای اصم که چون او از دیگر جانور نشنود بخوف در آید

* وتنسب افعال السیوف نفوسها * الیه وینسبن السیوف الی الهند *

(یعنی چون ضربات سیوف از ممدوح صادر میشوند انان خود را به ممدوح نسبت میکنند و سیوف را به هند یعنی ضربه عظیمه بر قوت دست ممدوح دبر جودت سیف هرزه دلالت میکند لیکن قوی اثر دست ممدوح را بود

* اذا الشرفاء البیض متوا بقتوه * اتی نسب اعلی من الاب والجد *

ابیض م سفید کنایه از شریف بودن خویشی جستن قتو خدمت کردن (میگوید چون شرفای کرام بخدمت ممدوح تقرب می جویند انان را از نسب آباء کرام خود نسب والاتر حاصل میشود

* فتی فاتت العدوی من الناس مثله * فما رمدت اجفانه کثرة الرمد *

* وخا لفهم خلقا وخلقا وموضعا * فقد جل ان یعدی بشیء ویعدي *

عدوی بیماری که سرایت کند دیگر را چون کر وغیره فوت سمعت بردن (میگوید ممدوح جوانی است که چشم او از عدوی سمعت برده پس کثرت ذرو چشم مردمان چشمان او را ذرو نابینا نمی نماید و این مثل و کنایه است از اینکه دیگران که اخلاق بد دارند اخلاق شان در و اثر نکند فی ای ۲ قفی

* يُغَيِّرُ أَلْوَانَ اللَّيَالِي عَلَى الْعِدَى * بِمَنْشُورَةِ الرَّايَاتِ مَنْصُورَةِ الْجُنْدِ *

* إِذَا ارْتَقَبُوا صُبْحًا رَأَوْا قَبْلَ ضَوْءِهِ * كَتَائِبَ لَا يُرْدِي الصَّبَاحُ كَمَا تَرْدِي *

کتیبه گکریمه شکر ردی نوعی از دویدن است (میگوید ممدوح چون بر دشمنان لشکر کشی میکند سیاهی شب را از درخشهای رایات متفرقه و اسلحهٔ لشکر منصورهٔ خود متغیر و روشن میگرداند و وقتیکه دشمنان بر صبح چشم دارند یعنی چون صبح بس قریب بود می بینند قبل روشنی صبح لشکر ممدوح را یعنی قبیل صبح لشکر او تاخت میکند به چنان سرعت که باتیز روی او صبح مساوات کردن نتواند

* وَمَبْثُوثَةً لَا تُتَّقَى بِطَلِيعَةٍ * وَلَا يُحْتَمَى مِنْهَا بِغَوْرٍ وَلَا نَجْدِ *

اتقاء و احتماء هر دو بمعنی پرهیز کردن بود طلیعه کسانیکه ایشان را برای تجسس لشکر دشمن برگمارند (میگوید ومخالفان می بینند لشکرهای او را متفرق یعنی لشکر او در مواضع متعدد تاراج می نماید که از و نه بواسطهٔ طلایه و نه از پناه گرفتن به زمین نشیب و یا بلند حفاظت تواند شد یعنی بیش غضب او پناهی نه

* يَغِضْنَ إِذَا أَعْدَنَ فِي مُتَفَاقِدٍ * مِنَ الْكُثْرِ غَانٍ بِالْعَبِيدِ عَنِ الْحَشْدِ *

غیض بزمین فرو خوردن آب متفاقد تیزی که بعض خود را در بعض گم کند (یعنی هرگاه لشکرهای او از جنگ مراجعت می نمایند در لشکر عظیم دار الخلافت که از کثرت لشکری را در خود گم می کند گم میشوند و ممدوح بواسطهٔ غلامان خود از فراهم آوردن رعایا مستغنی است یعنی لشکریانش فرمان پذیر او هستند

* حَثَثْتُ كُلَّ أَرْضٍ تُرْبَةً فِي غُبَارِهِ * فَهُنَّ عَلَيْهِ كَالطَّرَائِقِ فِي الْبُرْدِ *

حث بر انگیختن (یعنی چون لشکر ممدوح بامکان بعیدهٔ مختلفه میگذرد زمین هر جا خاکی در غبار او برمی انگیزد پس خاکهای مختلف الالوان چون خطوط طهای جامهٔ مخطط رنگ برنگ بر ان غبار نمایان میگردد

* فَإِنْ يَكُنِ الْمَهْدِيُّ مِنْ بَأْنِ هَذِهِ * فَهَذَا وَإِلَّا فَالْمَهْدِيُّ ذَا أَنَا الْمَهْدِي *

* يُعَلِّلُنَا هَذَا الزَّمَانُ بِذَا الْوَعْدِ * وَيَخْدَعُ عَمَّا فِي يَدَيْهِ مِنَ النَّقْدِ *

* هَلِ الْخَيْرُ شَيْءٌ لَيْسَ بِالْخَيْرِ غَائِبٌ * أَمِ الرُّشْدُ شَيْءٌ غَائِبٌ لَيْسَ بِالرُّشْدِ *

(میگوید اگر مهدی همان کس بود که بدایت او ظاهر شود پس همین ممدوح مهدی موعود بود و اگر نه

پس ظاهر است که هدایت میرت ممدوح است پس بعد ازان معنی مهدی موعود چه بود و این زمانه در دست خود نقد مهیا میدارد و مرا بوعدهٔ آینده مشغول میکند و فریب میدهد پس ایا خرچنان چیز است که خیر حاضر خیر نبود و غائب خیر باشد و یا راستی چیزی غائب است و خود راستی نبود حاصل انکه چنانکه خرد رشد موجوده را خیر و رشد ندانستن و منتظر خیر و رشد آینده ماندن بی خردی بود همچنین ممدوح را مهدی ندانستن و منتظر مهدی موعود ماندن بی عقلی و این را بر مذاق شاعری گفته نه باعتقاد

* أَحْزَمَ ذِي لُبٍّ وَأَكْرَمَ ذِي يَدٍ * وَأَشْجَعَ ذِي قَلْبٍ وَأَرْحَمَ ذِي كَبِدْ *

* وَأَحْسَنَ مُعْتَمٍّ جُلُوسًا وَرِكْبَةً * عَلَى الْمِنْبَرِ الْعَالِي أَوِ الْفَرَسِ النَّهْدِ *

کبد جگر (ای) هوشیارتر خردمندان و سخی تر نعمت دران و شجاع تر دلیران و رحیم تر شجاعان و نیکو تر درنگی کنندگان بجلوس منبر باشد و درنگی کنندگان بسواری اسپ باشد باندی منبر کنایه از رتبهٔ والا بود و بعید نبود که مراد از و منبر متعارف بود چرا که خلفا و پادشاهان سابق خود خطبه می خواندند و از و افتخار شان بود

* تَفَضَّلَتِ الْأَيَّامُ بِالْجَمْعِ بَيْنَنَا * فَلَمَّا حَمِدْنَا لَمْ تَدَعْ مِنَّا عَلَى الْعَهْدِ *

* جَعَلْتُ وَدَاعِي وَاحِدًا لِثَلَاثَةٍ * جَمَالَكَ وَالْعِلْمَ الْمُبَرَّحَ وَالْمَجْدِ *

(یعنی اولا زمانه احسان نمود که مرا با تو یکجا کرد پس هرگاه شکرگذاری او نمودم بپوسته نداشت مایان را بر شکرگذاری خود یعنی خواسته بودم که پیوسته بحضوری تو فائز باشم لیکن مرا سفر ناگزیر وطن پیش آورد و به یک وداع تو از من سه چیز را برانمود یکی جمال تو دوم علم مبرگ ترا سوم بزرگی ترا

* وَقَدْ كُنْتُ أَدْرَكْتُ الْمُنَى غَيْرَ أَنَّنِي * يُغَيِّرُنِي أَهْلِي بِأَدْرَاكِهَا وَحْدِي *

(یعنی از فیاضی تو من به همه آرزوی خود رسیدم و نمی خواهم که جای بروم و لیکن اهل و عیال من مرا تنگ خواهند داد ازاینکه نعمت تو دریابم و تنها متلذذ باشم و انان محروم ماند لهذا میروم

* وَكُلُّ شَرِيكٍ فِي السُّرُورِ بِمُصْبِحِي * أَرَى بَعْدَهُ مَنْ لَا يَرَى مِثْلَهُ بَعْدِي *

مصبحی بمعنی اصباح و یای او فی المنی جمع منیه بمعنی ارزو نیز مروی است (میگوید چون بوطن خواهم رفت و در صبح خواهم نمود اهل و عیال من از انعامات تو بهره ور شده شریک مسرت من خواهند گردید لیکن چون سعادت خواهم نمود من بعد انان ترا خواهم دید و انان بعد آمدن من مثل ترا نخواهند دید چرا که تو بی نظیری

* فَجُدْ لِي بِقَلْبٍ إِنْ رَحَلْتُ فَإِنَّنِي * مُخَلِّفُ قَلْبِي عِنْدَ مَنْ فَضْلُهُ عِنْدِي *

من اگر چه میروم و لیکن دل خود را نزد تو که عنایات تو بر من است پس میگذارم پس برو بخشش کن

* ولو فارقت نفسي اليك حيوتها * لقلت اصابت غيرمذمومة الثوب *

(اگر نفس من حیات خود را بگذارد دوتا اختیار کند هر آئینه بعهدی مذمت او نمایم و بگویم که او صواب کرد نه خطا

والمورد الخبر بانهزام وهسودان من بين يدي صاحب الامير ركن الدولة بعد الكرة

الاولى وسنذكرها في موضعها وضربت الدبادب على باب عضد الدولة قال ابو الطيب

* * ازائرٌ يا خيالُ ام عائدْ * ام ظنَّ مولاكَ انّني راقدْ * *

* * ليسَ كما ظنَّ غشيةٌ عرضتْ * فجئتني في خلالها قاصدْ * *

کرّته دبادب طبل (ای خیال یار را یا برای زیارت من آمده یا چونکه مریض عشق هستم لهذا برای

عیادت من آمده یا مولای تو یعنی فرستنده تو که عبارت از یار باشد گمان نمود که من خفته ام لیکن نیست چنانکه

او گمان کرد یعنی من خفته نیم بلکه مرا بی هوشی لاحق گردید پس آمدی تو درمیان غشی قاصد حال باشد از جستی

* * عُدْ واعدْها فحبّذا التلفُ * الصقْ ثديي بثدْيها الناهدْ * *

* * وجُدْتَ فيه بما يشحُّ به * من الشتيت الوَشْرِ البارِدْ * *

الصاق بر چفسانیدن ثدی پستان مرد و زن ناهد پستان برخواسته دختر شیخ مباشته نجامی کردن (میگوید

پس ای خیال یار باز بیا و غشی را بر گردان چرا که گو در غشی هلاک شوم لیکن خوش است که هلاکی

باعث قرب و معانقهٔ یار بود و تو بخشیدهٔ درین تلف بوسهٔ دندان متفرق خنک یار را که یار بدو بخل

می نمود لهذا خواهان او و تو هستم و چون غشی را سبب خیال گردانید لهذا سزاوار بود که همون را

مخاطب می نمود و چنین میگفت که عودی و اعیدی الخیال پس قلب نمود و ضمیر موضع قلب

* * اذا خيلاتهُ اطفنَ بنا * اضحكهُ انّني لها حامدْ * *

* * وقالَ ان كان قد قضى ارَبًا * منّا فما بالُ شوقه زائدْ * *

بال حال خیالم (میگوید چون خیال یار نزد من فرود آمد و من ستایش او نمودم یا مذکور را ازین امر تعجب

نمود و فرمود که اگر فلانی به همین خیالات خوش گردید و حاجت خود بر آورد پس به من چرا شوق او زائد است

* * لا اجحدُ الفضلَ ربّما فعلتْ * ما لم يكنْ فاعلًا ولا واعدْ * *

(میگوید از گفتهٔ یار انکار بخشش و احسان خیالات او نخواهم نمود چرا که بیشتر خیالات او کردند بامن انچه که نه

او کرد و نه بدو وعده نمود یعنی یار با من هیچ نکرد و بواسطهٔ خیالات او لذت مواصلت و معانقه بر گرفتم

* * ما تعرفُ العينُ فرقَ بينهما * كلٌّ خيالٌ وصالُهُ نافدْ * *

(میگوید چشم من در وصل یار و خیال او هیچ فرق نمیکند چه هر دو خیال هستند یعنی چنانکه خیال را ثبات نبود وصل او را نیز دوام نمی باشد این جنی کل را بر عموم حمل کرده معینش را به موعظت راجع نموده و گفت ان کاشی راجع الی فناء ماخلا الله عز و جل حال انکه درمیان تشبیب ذکر موت و موعظت اقبح بود

* * یا طَفْلَةَ الکَفِّ عَبْلَةَ السّاعِدْ * علی البَعیرِ المُقَلَّدِ الواخِدْ * *

* * زِدْنی بِأَذایَ مُهْجَتی أَزْدَکِ هَوًی * فَأَجْهَلُ النّاسِ عاشِقٌ حاقِدْ * *

واحه شتر که در رفتار کشاده گام نهد (ای نازک شانه گاه و ستبر بازو و سبوار شتر مقلد نیزار و فداشود جان من بر تو زاد کن ایذار ا تا زاد نائم عشق ترا چرا که عاشق از ایذا کینه نمیگیرد و اگر گیرد نهایت جهل او بود

* * حَکَیْتَ یا لَیْلُ فَرْعَها الوارِدْ * فَاحْکِ نَواها لِجَفْنِیَ السّاهِدْ * *

(ای شب فراق چون تو در درازی موی دراز فروهشته یار را مشابه شدی پس تو در دوری برای چشم بیخواب من دوری او را نیز مشابه شو یعنی از چشم من چون دوری او دور شو تا مراد وصل او میسر آید

* * طالَ بُکائی عَلی تَذَکُّرِها * وَطُلْتَ حَتّی کَلا کَما واحِدْ * *

(یعنی ای شب فراق چنانکه تو دراز گشتی گریهٔ من نیز دراز گردید پس تو و گریه من هر دو یکسان هستند

* * ما بالُ هٰذِی النُّجُومِ حائِرَةً * کَأَنَّها العُمْیُ مالَها قائِدْ * *

* * أَوْ عُصْبَةٌ مِن مُلُوکِ ناجِیَةٍ * أَبُوشُجاعٍ عَلَیْهِمِ واجِدْ * *

* * اِنْ هَرَبُوا أُدْرِکُوا وَاِنْ وَقَفُوا * خَشُوا ذَهابَ الطَّرِیفِ وَالتّالِدْ * *

عمیاء بالفتح نابینا عصبه از ده تا چهل عدد از مردان (میگوید ندانم امشب چیست حال ستارگان در حالیکه سرگشته گانند گویا نابینا هستند که نیست برای ایشان کشنده و رهبری لهذا غروب نمی نمایند یا گروه بادشاهان اطراف ممالک هستند که ممدوح بر ایشان خشمگین شده است لهذا اسکشته و متحیر اند که اگر بگریزند گرفتار شوند و اگر ایستاده مانند می ترسند از اینکه مال نو و کهنهٔ شان برود تاراج گردد

* * فَهُمْ یَرْجُونَ عَفْوَ مُقْتَدِرٍ * مُبارَکِ الوَجْهِ جائِدٍ ماجِدْ * *

* * أَبْلِجْ لَوْ ما ذَتِ الحَمامُ بِهِ * ما خَشِیَتْ رامِیًا وَلا صائِدْ * *

* * أَوْرَمَتِ الوَحْشُ وَهْیَ تَذْکُرُهُ * ما رامَها حابِلٌ وَلا طارِدْ * *

رعی بر چیدن روع ترسانیدن (میگوید پس امان امید میدارند از عفو ممدوح یعنی چون گریختن نتوانند امید میدارند از ممدوح تو ای نامبارک روی جوان مرد بزرگ ذات روشن روی که اگر بدو کبوتر پناه گیرد از باز

تیر اندازی و نه از صیادی بترسد و اگر جانور وحشی بیاید دیگر نترساند او را دام گستری و نه شکار کنی

* * تُهْدِي لَهُ كُلَّ ساعةٍ خَبَرًا * عن جَحْفَلٍ تَحْتَ سَيْفِهِ بائِدْ * *

(هر ساعت زمانه خبری آرد از لشکر دشمن که زیر شمشیر او هلاک شد یعنی لشکر او مدام فتحیابی میگردد

* * ومُوْضِعًا في فِتانٍ ناجِيَةٍ * يَحْمِلُ في التّاجِ هامَةَ العاقِدْ * *

ایضاع تیز راندن شتر فتان غلاف از پوست که در پای کشند ناجیه ناقهٔ تیز رو

(میگوید و هر ساعت زمانه هدیه میفرستد برای ممدوح در حالیکه تیز می راند پای ناقهٔ خود را و می برد او

برای ممدوح سر افسربندان را و افسر آنان یعنی سر دشمنان تاج داران را پیش ممدوح میفرستد

* * يا عَضُدًا رَبَّهُ بِهِ العاضِدْ * وسارِيًا يَبْعَثُ القَطا الهاجِدْ * *

* * ومُمْطِرًا المَوْتَ والحَيٰوةَ مَعًا * وأنْتَ لا بارِقٌ ولا رَاعِدْ * *

* * نِلْتَ وما نِلْتَ مِن مَضَرَّةٍ وهَسْوُذانَ ما نالَ رايَةُ الفاسِدْ * *

امطار باراندن وهسوذان نام بادشاه دیلم (ای ممدوح باز وی دولت که خدای بواسطهٔ تو یاری

میدهد اسلام را و ای شب رو که برانگیخته میکنی از آمد و شد لشکر خود در بیابان سنگ خوار درا

و تو برای دشمنان ابر موت و برای دوستان ابر حیوات هستی لیکن این ابر برق و رعد ندارد

و یافتی هر چه خواستی و نیافتی مضرت و هسوذان که یافت عقل فاسد او یعنی تو فتح یافتی و او شکست یافت

* * يَبْدَأُ مِن كَيْدٍ بِغايَتِهِ * وإنَّما الحَرْبُ غايَةُ الكائِدْ * *

(وهسوذان اول غایت کید نمود یعنی او را اول انقیاد تو می بایست نه جنگ چرا که جنگ انتهای کید بود

* * ما ذا عَلى مَنْ أتى مُحارِبَكُم * فَثَمَّ ما اخْتارَ لَوْ أتى وافِدْ * *

* * بِلا سِلاحٍ سِوى رَجائِكُمُ * فَفازَ بالنَّصْرِ وانْثَنى راشِدْ * *

(یعنی وهسوذان که برای جنگ شما آمد و چون نتوانست نادم شده کردهٔ خود را ندامت نمود بر وجه ضرر

بود که بلا سامان جنگ با امید نزد شما می آمد تا بر مقصود خود فائز و منصور شده به غنیمت برگردیدی

* * يُقارِعُ الدَّهْرَ مَنْ يُقارِعُكُمْ * على مَكانِ المَسُودِ والسّائِدْ * *

مقارعت کوفتن دلیران یکدیگر را (یعنی هر که از شما جنگ جوید خواه رئیس بود خواه تابع زمانه با او می جنگد

* * ولَيْتَ يَوْمِي فَناءَ عَسْكَرِهِ * ولَمْ تَكُنْ دانِيًا ولا شاهِدْ * *

* * ولَمْ يَغِبْ غائِبٌ خَلِيفَتُهُ * جَيْشُ أبِيهِ وجَدُّهُ الصّاعِدْ * *

(وکاش دران دو روز کرکس و هسوذان درو نابود شدی موجود بودی و تو نبودی نزدیک او و نه حاضر درو لیکن در نفس الامر تو غائب از ان نبودی چرا که وخایفهٔ تو در ان موجود بودند یعنی لشکر بدر و حداعلای تو بود

* * وکُلُّ خَطِیَّةٍ مُثَقَّفَةٍ * یَهُزُّهَا مارِدٌ علی مارِدْ * *

* * سَوافِکُ مایَدَعْنَ فاصِلَةً * بَیْنَ طَرِیِّ الدِّماءِ والجاسِدْ * *

جاسد خون چسپان (یعنی در ان جنگ نمی جنبانید لشکر سرکش بر اسپ سرکشی نیزهٔ راست کرده شده را که ریختند خون دشمنان را و نمیکند اشتد فاصله در خونهای تازهٔ و خشک یعنی بیابی خون می ریختند

* * اِذا الْتَقَتْ فَئَتانِ بادَتْ فَئَوْتُها * اَبْدَلَ نُوبانَ بِدالِهِ الحائِدْ * *

(وچون موتهای دشمنان ظاهر گردیدند پس ندای شان همین بود که دال حائد بنون بدل گردید یعنی لشکریان ممدوح وقت جنگ میگویند هر که حائد بود حائن شود یعنی هر که از ما بگریزد هلاک شود

* * اذا دَرَی الحِصْنُ مَنْ رَماوِیها * خَرَّ لَها فِی اَساسِهِ ساجِدْ * *

* * ما کانَتِ الطِّرِمّاحُ فِی عَجاجَتِها * اِلّا بَعِیْرًا اَضَلَّهُ ناشِدْ * *

خرور الحصنین بر روی در افتادن طرم بقول ابن جنی نام قلعه ناشده جوینده چیز گم شده (یعنی وقتیکه قلعهٔ طرم دانست که ممدوح سواران را فرستاده است از خوف خود چون سجده کننده در بنیاد خود افتاد و قلعهٔ مذکور که در و هسوذان می ماند در غبار پای اسپهای لشکریان او چنان پوشیده گشت که شتر را کسی گم کند و بجوید

* * تَسْأَلُ اَهْلَ القَلاعِ عَنْ مَلِکٍ * قَدْ مَسَخَتْهُ نُعامَةٌ شارِدْ * *

(وچون و هسوذان از غبار اسپهای لشکریان ممدوح مثل شتر مرغ رمنده الوده شده مسخ گردید لهذا شناخته نمی شود پس لشکریان اهل قلعها را از و می پرسند که چه شد و کجا رفت

* * تَسْتَوْحِشُ الاَرْضُ اَنْ تَقَرَّبَهُ * فَکُلُّها مُنْکِرٌ لَهُ جاحِدْ * *

(لیکن زمین بخوف باز پرس از اقرار می ترسد و همه منکر اند از اینکه او را پنهان کرده باشند

* * فَلا مُشادٌّ ولا مُشِیْدٌ جَمِیٌ * ولا مُشِیْدٌ اَغْنَی ولا شائِدْ * *

مشاد و مشید هر دو بمعنی بنای عالی مشید بر افرازنده شائد گچ کننده (یعنی چون لشکر ممدوح رسیدند قلعهٔ بلند و هسوذان باقی ماند و نه مکان محفوظ بلند و نه افرازندهٔ او و نه گچ کنندهٔ او و ارابی نیاز نمودند

* * فاغتَبَطَ بِقَوْمٍ وَهْسُوذَ ما خَلَقُوا * اِلّا لِغَبْطِ العَدُوِّ والحاسِدْ * *

* * رَأَوْکَ لَمّا بَلَوْکَ نابِتَةً * یا کُلُّها قَبْلَ اَهْلِها الرّائِدْ * *

رائد کسی که برای قومی اب و گیاه بجوید و هسوذ مرخم و هسوذان (پس ای هسوذ دام از قوم ممدوح خشم خورکه پیدا نکرده شده اند مگر برای غیظ دشمن و حاسدین خود و چون ترا امتحان نمود ند دانستند ترا چون گیاهی که می خورد او را جویند گیاه پیشتر ازان که بیابند زدایل خود یعنی ترا بس حقیر وضعیف یافتند

* * وخَلٍ زِيَاً لِمَنْ تُحْفَقُهُ * مَاكُلُّ دِامٍ جَبِيْنُهُ عَابِدْ * *

(ای وهسوذان ترا بوشش بادشاهان نمی زیبد پس بگذار پوشش خود را برای کسی که سزاوار اواست چه نیست هر که بهائت بادشاهان بود بادشاه باشد چنانکه نیست هر که پیشانی او خون آلوده شد عابد بود که از کثرت عبادت جبین آلوده گشته باشد و این مثل است از اینکه تصنع مطابق واقعی نمیگردد

* * اِنْ كَانَ لَمْ يَعْمَدِ الْاَمِيْرُ لِمَا * لَقِيْتَ مِنْهُ فَيُمْنُهُ عَامِدْ * *

* * يُقْلِقُهُ الصُّبْحُ لَا يَرَى مَعَهُ * بُشْرَى بِفَتْحٍ كَاَنَّهُ فَاقِدْ * *

(یعنی اگر ممدوح برای مضرتیکه از دیافتی قصد نمیکرد تا هم برکت او قاصد تو بودی یعنی اگر قیاس شمشیر او نمیشدی قیاس اقبال عدو مال ممدوح میگشتی و ممدوح چنان جنگ جو است که او را ان صبح که نبیند بااو بشارت فتح چنان بی ارام میکند که او چیزی گم کرده است لهذا از و مضطر است

* * وَالْاَمْرُ لِلرَّبِّ مُجْتَهِدٍ * مَا خَابَ اِلَّا لَاَنَّهُ جَاهِدْ * *

* * وَمُتَّقِي السِّهَامِ مُرْسَلَةٌ * يَحِيْدُ عَنْ حَابِضٍ اِلَى صَارِدْ * *

خیبت نومید شدن حابض تیر که از ضعف تیر انداز پیش تیر انداز با فتد صارد تیر که نفوذ کند (میگوید تو که ای وهسوذ چون در پی طلب ملک کوشش نمودی و با قوم ممدوح بستیزه آمدی لهذا خائب و خاسر گشتی چه حکم مرخدا را بود بیشتر کوشش کننده بباعث کوشش خود خاسر میگردد و با پرهیز کننده و خائف بر جان خود بود که چون تیر انداخته شود از تیر ضعیف بگریزد و بجانب تیر نافذ برود و کشته گردد

* * وَلَا يُبَالِ قَاتِلٌ اَعَادِيَهُ * اَقَائِمًا نَالَ ذَاكَ اَمْ قَاعِدْ * *

لا یبال لا یهتم از مبالات بمعنی باک داشتن بر لا تبال که لا تبالی بود در از کثرت استعمال یا حذف میکنند قیاس کرد با وجود یکه لا یبالی کثیر الاستعمال نیست (میگوید هر که دشمن خود را میکشد پروا ندارد و از اینکه نشسته یافت او را یا ایستاده یعنی مطلوب گرفتاری و هسوذان بود و او از لشکر پدر تو حاصل شد

* * لَيْتَ ثَنَايَ الَّذِيْ اَصُوْغُ بِهِ * فِدَاءَ مَنْ صِيْغَ اَنَّهُ خَالِدْ * *

* * لَوْ يَنْثَنِي مُدْلِجًا عَلَى عَضُدٍ * لِوَلَدٍ رُكْنُهَا لَهُ وَالِدْ * *

صوغ ریختن چیزی گداخته در کالبد لی تافتن دلیج باز و بند (میگوید این ثنای ممدوح که او را در بوته اشعار خود میریزم دهرا نه او پائدار خواهد ماند کاش او فدای ممدوح میشد و ممدوح جاویدان می ماند و این اشعار خود را برای بازوی دولت که بدر آن دولت رکن الدولت است باز و بند ساختم یعنی اشعار و مدائح خود را زینت ده ممدوح خود گردانیدم چه مدائح شعرا زینت بخش امرا می باشند و عضد موناث ستعمل می شود لیکن چون مرادا زو ممدوح بود لهذا الیه ضمیر مذکر آورد و در عضد الدولا یهام کرد

وممّا قال في صباه وهذه القصيدة شدّ بعضها واولها

** سَيْفُ الصُّدُودِ على اعلى مُقَلَّدِهِ * يُغْرِي طُلَى وامقيهِ في تَجَرُّدِهِ **

اغراء بریدن برای فساد و نری بریدن برای اصلاح طلاء بالضم گردن وامق دوست (حاصل انکه حبیب من از اعراض خود عاشقان خود را میکشد پس گویا شمشیر بر همه بر بالای گردن خود آویخته است گویند که چون مصرع دوم مطلع این قصیده محفوظ نماند لهذا بعضی طور مصرع دوم افزودند منجمله آن این مصرع دوم است

** ما اهتزّ منه على عضوٍ ليبترهُ * الا اتقاهُ بترسٍ من تجلّدِهِ **

بتبر بریدن ترس سپر تجلد بر تکلف چالاکی و سنجیدگی نمودن (میگوید نمی جنبند شمشیر اعراض او بر عاشق تا قطع کند اعضای او بلکه عاشق از و به سپر تجلد یعنی چندان که او اعراض میکند من صبر می نمایم

** ذمّ الزّمان اليه من احبّتهِ * ما ذمّ من بدره في حمد احمدهِ **

ضمائر داليه و احبه و ذامه راجع به عاشق وضمائر بدره و احمده به زمانه واحمد زمانه کنایه کرد از خود که در عشق عاشق صابر بود (میگوید چنانکه عاشق جفای معشوق خود را مذمت کرد پس زمانه نیز مذمت جفای او نمود رحال ستایش عاشق یعنی جفای احباب عاشق را زمانه نیز ناپسند نمود و بر صبر عاشق ستایش کرد

** شمسٌ اذا الشمسُ لاقته على فرسٍ * تُرِدُّ النّورَ فيها من تُرَدِّدِهِ **

** ان يقبح الحسنُ الّا عند طلعتهِ * فالعبدُ يقبحُ الّا عند سيّدهِ **

طلعه دیدار (یعنی چون ممدوح بر اسپ سوار میشود و در میدان جولان میدهد متحیر میکند نور افتاب را از آمد و شد خود یعنی پیش انوار حسن او حسن افتاب تیره میگردد و اگر قبیح میشود حسن بجز طلعه او عجب نبود چرا که غلام قبیح نماید مگر نزد سید خود یعنی حسن در همه کس نسبت بممدوح قبیح می نماید چنانکه غلام نزد دیگران قبیح می باشد و نزد خواجه خود خوش نماید یعنی ممدوح مولای حسن و حسن را در دور و نقی و لطفی دیگر پیدا است که در دیگران نبود یعنی حسن را حسن می بخشد

* * قالت عن الرّغبِ طب نفساً فقلتُ لها * لا یصدرُ الحرُّ الّا بعد موردِهِ * *

* * لم أعرفِ الخیرَ الّا منذ عرفتُ فتیً * لم یولدِ المجدَ الّا منذ مولدِهِ *

صدر باز گشتن (گفت مرا ناصحه که خوش دار نفس خود را از عطا یعنی از طلب عطا باز آی که حاصل شدنی نیست پس گفتم چگونه باز آیم چرا که شریف تا آنکه بر مطلوب وارد نگردد بر نمیگردد یعنی بی نیل مقصود بر نمیگردم

* * نفسٌ تصیّرُ نفسَ الحرِّ همّتُها * لها نُهیً کلّهُ فی سنِّ امردِهِ * *

کبر بزرگ بسال شدن نهیه بالضم مرد (میگوید نه شناخته بودم بخشش را مگر از وقتیکه شناختم ممدوح را و بخشش پیدا شده بود مگر نزدیک پیدایش او و نفس ممدوح چنان عالی است که نفس او از بزرگی بیش خود زمانه را حقیر و حقیر میداند و نفس او را عقلهای پیران زمانه در عمر امرد زمانه حاصل است

وقال یمدح مسلور بن الرومی

* امساورٌ أم قرنُ شمسٍ هذا * أم لیثُ غابٍ یقدمُ الأستاذا *

قرن شمس آنچه از آفتاب نخستین بر آید شود یقدم بمعنی یتقدم استاذ در عرف انان وزیر را میگفتند (میگوید ندانم که ایا ممدوح است یا قرن آفتاب نمایان است یا شیر بیشه که از وزیر تقدم دارد

* شمْ ما انتضیتَ فقد ترکتَ ذبابَهُ * قطعاً وقد ترکَ العبادَ جُذاذا *

* هبْکَ ابنَ یزدادٍ حطمتَ وصحبَهُ * اتری الوری اضحوا بنی یزدادا *

شیم در نیام کردن شمشیر و هو من الاضداد ذباب تیزی شمشیر جذاذ پاره از هر چیز فلذة بالکسر پاره جگر (میگوید در نیام کن شمشیر خود را که او را از نیام کشیده چرا که تو از کثرت زدو ضرب ز تمگاه شمشیر را قطع نمودی و شمشیر تو بندگان را پاره نموده بگذاشت و تسلیم کردم ترا که ابن یزداد اصحاب او را شکستی لیکن ایا تو میدانی خلائق را که بنی یزداد گشتند یعنی ایا اراده قتل همه مردمان میداری

* غادرتَ أوجُههم بحیثُ لقیتَهم * أقفاءَهم وکعوبَهم أفلاذا *

(و چنان بر روی مخالفان زدو ضرب نمودی که گوش دیدنی شان باقی نماند پس هیچ فرق در میان روی و قفای شان نمیکرد دو معنی دوم انکه مخالفان را اگر پیدی و انان پشت دادند پس چنانکه وقت استقبال روی انان بجانب تو بود اکنون وقت فرار پشت بجانب تو نمودند

* فی موقفٍ وقفَ الحمامُ علیهمِ * فی ضنکِهِ واستنحوا استحواذا *

ضنک تنگ (یعنی این افعال تو در معرکه تنگ بود که موت انان بر سر انان منتظر استاده بود یعنی

چنان مخالفان را تنگ گرفتی که مفر فرار باقی نماند و چون بگریختند زده شدند و تو بر ایشان چیره شدی

* جَمَدَتْ نُفُوسُهُمْ فلمّا جئتَها * اَجْرَيْتَها وسَقَيْتَها الفُولاذا *

* لمّا رَاَوْک رَاَوْا اَباک مُحَمَّدًا * في جَوْشَنٍ واخَا اَبِيْكَ مُعاذا *

(یعنی جانهای مخالفان بسته شده بود یعنی ایشان سخت دل و شجاع بودند یا محقون و محفوظ الدم بودند یا از خوف خون شان منجمد شده بود چه از خوف خون منجمد و خشک میگردد پس تو روان کردی خونهای شان را و از ان خون فولاد شمشیر خود را آب دادی و فضائل و شجاعت پدر و عم تو همه در تو موجود است پس چون ترا مردمان درین زره می بینند گویا ایشان را می بینند یعنی در خلق و خلق شبیه اباء کرام خود هستی

* اَعْجَلْتَ اَلْسُنَهُم بِضَرْبٍ رِقابِهِمْ * عَنْ قَوْلِهِمْ لا فارِسٌ اِلّا ذا *

(یعنی چون مخالفان شجاعت ترا مشاهده نمودند مقر شجاعت و بهادری تو گشته خواستند که بگویند که در حقیقت سوار همین کس است لیکن چون بزودی گردن انها زدی مهلت اقرار ان نیافتند

* غِرٌّ طَلَعْتَ عليه طَلْعَةَ عارِضٍ * مَطَرَ البَلايا والبِلَّوْرَ اذا *

(این نیز دا ذ غافل بود تا انکه برو چون طلوع ابر طلوع نمودی و باریدی بروی باران بزرگ قطره دو خرد قطره دُ بلا را

* فغَدَى اسيرًا قد بَلَلْتَ ثيابَهُ * بِدَمٍ وبَلَّ بِبَوْلِهِ الأفْخاذا *

(پس شد او بندی و تو تر کردی از خون جامهای او را و او تر کرد از کمیز خود رانهای خود را یعنی از خوف تو پیشاب نمود

* سَدَّتْ عليه المَشْرَفِيَّةُ طُرْقَهُ * فانْصاعَ لا حَلَبًا ولا بَغْدادا *

مشرفیه منسوب به مشارف دهی است در یمن که در و شمشیر ساخته می شود (میگوید شمشیر تو بر این نیز دا ذ چنان راه ها مسدود نمود که برگردید و بگریخت و از خوف تو نه قصد حلب نمود و نه قصد بغداد

* طَلَبَ الإمارةَ في الثُّغُورِ ونَشْوَةٌ * ما بَيْنَ كَرْخايا الى كَلْواذا *

* فكأنَّهُ حَسِبَ الأسِنَّةَ حُلْوَةً * اَوْطَنْتَها البَرْنِيَّ والآزاذا *

(میگوید ابن یزدا ذ را طلب امارة قلعهای در بند فضولی بود چرا که روستائی بود که مابین دو قریه طرابع عراق نشو و نما یافته بود و روستائی را طلب امارة حمق است پس ایاسنانهای شکریان ترا شیرین پنداشته بود یا او را برنی و ازاذ که هر دو از اقسام نرما است گمان کرده بود یعنی او خوگر نرما و غیره بود او را از امارة چه کار بود

* لَمْ يَلْقَ قَبْلَكَ مَنْ اذاخْتَلَفَ القَنا * جَعَلَ الطِّعانَ من الطِّعانِ مَلاذا *

(میگوید قبل تو مردی را ملاقات نکرده بود که او بهنگام مطاعنت و اختلاف نیزگان انیزه زنی را از

نیمزه زنی پناه خود گرداند یعنی وقت جنگ شجاعت تو بیش از بیش میگردد از شجاعت و حفظات خود میکنی

* مَنْ لا تُوافِقُهُ الحیوةُ وطِیبُها * حتّی یُوافِقَ عَزْمَهُ الانفاذا *

(یعنی چنان اولی العزم هستی که تا آنکه قصد تو با نفاذ موافق نگردد یعنی تا آنکه مقصود تو بانجام نرسد تر از زندگی و خوبیهای زندگانی موافق نمی آید یعنی تا حصول مرام زندگی را خوش نمی دانی و همت خود را از باز نمیداری

* مُتعَوِّداً لُبْسَ الدُّرُوعِ یخالُها * فِي البَرْدِ خَزّاً والهَواجِرِ لاذا *

لا زهار چهٔ بار یک گتانی تا جره م (یعنی تو خوگرده ٔ به پوشیدن زره و گمان می کنی زره را در سردی بار چهٔ ابریشمی و در گرمی پار چهٔ کتانی یعنی از شجاعت زره را برابر پار چهٔ ابریشمی و کتانی میدانی و به تنعم راضی نمی شوی متعود اعضت بود برای من نکره که سابق در محل نصب مذکور شده ای لم یلق انسانا متعودا لبس الدروع اه واحدی ره میگوید عطف بر عمولین عاملین محتافین یعنی عطف هواجر بر بردا لازم خز بجز اخفش نزد همه ناجائز گویم چون مجرور مقدم بود نزد جمهور جائز شود

* اَعْجِبْ بِأَخْذِكَهُ وأَعْجَبْ منكما * انْ لا تَكُونَ لِمِثْلِهِ اَخّاذا *

(یعنی چها گرفت تست او را یعنی با وجود قوتیکه او داشت چون او را گرفتار نمودی نهایت شگفت بود و از ان شگفت تر می بود که اگر او را گرفتار نمی کردی چرا که از قوتیکه داری کسی از دست تو خلاص شدن نتواند

وقال وقد امره سیف الدولة بالمسیر معه لنصر اخیه

* سِرْ حَلَّ حَیْثُ تَحُلُّهُ النُّوّارُ * وارادَ فیكَ مُرادَكَ الْمِقْدارُ *

(سیر بکن هر جا که فرود آئی فرود آید منور گشته و مقدر قضاء و قدر موافق مراد تو باشد و یحتمل که نوار جمع نواره بالضم و شد الواو بمعنی شگوفه باشد پس اثبات النوار کنایه باز ستی یعنی سقی الله مراهلک

* واذا ارْتَحلْتَ فَشَیِّعَتْكَ سَلامَةٌ * حَیْثُ اتَّجَهْتَ وَدِیمَةٌ مِدْرارُ *

(و وقتیکه کوچ کنی پس همراه میرود ترا سلامتی و باران پیوسته بی رعد و برق و هر جا که متوجه میشوی ابر ریزان میباشد

* وصَدَرْتَ اَغْنَمَ صادِرٍ من مَوْرِدٍ * مَرْفُوعَةً لِثُوَیْكَ الاَبْصارُ *

صدر بازگشتن (و وقتیکه از راه بغنمت فراوان بازگردی بلند می باشند چشمان برای قدوم تو

* وَاراكَ دَهْرُكَ ما تُحاوِلُ فِي العِدَى * حَتّی كَاَنَّ صُرُوفَهُ اَنْصارُ *

(یعنی هر چه که در دشمنان قصد میکنی زمانه ٔ تو می بیند ترا گویا که حوادثات زمانه برای تو مددگار اند

* اَنْتَ الَّذِي بَجَحَ الزَّمانُ بِذِكْرِهِ * وتَزَیَّنَتْ بِحَدِیثِهِ الاَسْمارُ *

(و تو آنی که زمانه از ذکر جمیل تو خوش گردید و افسانها از قصهٔ پسندیدهٔ تو مزین شدند یعنی در زمانه جاذکر جمیل تست

* واذا تذکر فالفناء عقابه * واذا عفا فعطاؤه الاعمار *

(یعنی چون تو ناخوش میشوی بعذاب هلاک می نمای و وقتیکه درگذر میکنی پس بخشش تو عمر جاوید می بخشد

* ولهُ وان وهب الملوک مواهب * درُّ الملوک لدرّها اغبار *

خبرم بقیر شیر در بستان (یعنی عطایای او بقیاس عطایای بادشاهان دیگر مثل قیاس شیر گیر نسبت شیر قلیل باشد

* لله قلبك ما یخاف من الردی * ویخاف ان یدنو الیك العار *

* وتحید من طبع الخلائق کلهم * وتحید عنك الجحفل الجرّار *

حید میل کردن جرار لشکر عظیم الذی یجر ذیل الغبار (چه خوب دل تست که نمی ترسد از موت و می ترسد از اینکه ننگ نزدیک تو گردد یعنی در جنگ قرار را از فرار به میدانی و تو می گریزی از خوی خلائق یعنی تو از اخلاقهای ذمیمهٔ خلائق مجتنب می باشی و لشکر کشان دشمنان از تو میگریزند

* یا من یعزّ علی الاعزّ جارهُ * ویذلّ في سطواته الجبّار *

* کن حیث شئت فما تحولُ تنوفة * دون اللقاء ولا یشطُّ مزار *

(ای ممدوح که همسایگان تو برابر جمندان ارجمند می باشند و جبارن در سطوت تو ذلیل شوند هرجا که خواهی چرا که مانع نمیگردد بیابان از ملاقات تو و دور نمیشود و بر ما جای دیدن تو یعنی هرجا که خواهی ماند خواهم رسید

* ویبعدون ما انا من ودادك مضمر * ینضي المطيّ ویقرب المستزار *

(ای یکه دوستی مضمر که من دارم لاغر میگردند بارگی و قریب میگردد مسیر کنندهٔ پس، جرا با این محبت نخواهم رسید

* انّ الذي خلفتُ خلفي ضائع * مالي على قلقي اليه خيار *

(بیشک چیزی که سپرش خود گذاشتم یعنی اهل و اقارب من ضائع میگردند و نیست مرا بر قلق آنان اختیار

* واذا صحبتُ فكلُّ ماءٍ مشربٌ * لولا العيال وكلُّ ارضٍ دار *

(و در همراهی تو بر هر آب و هر زمین که فرود آیم اگر پس من عیال من نبودندی همان خانهٔ من می بود

* اذن الامير بان اعود اليهم * صلةٌ تسيّر بذكرها الاشعار *

(یعنی اجازت تو به بازگشتن من در عیال خود چنان بخشش است که اشعار بیاران سیر می نمایند

وقال وقد خیّر بین فرسین دهماء وکمیت

* * اختر تُ دهماء تین یا مطر * ومن له في الفضائل الخير * *

* * وربّما فالت العيون وقد * يصدق فيها ويكذب النظر * *

کمیت اسب سرخ کہ یال و دم سیاہ دارد و ہماء اسب سیاہ تیمن اسم اشارہ خیر و خیر ہر دو مردی فیاولہ بروزن قیاولہ خطا کردن (ای فیاض مثل باران وای کہ برای تست در فضائل اختیار یا شہرہ برگزیدم اسب سیاہ را از ہر دو اسب لیکن چشمان مردم بیشتر خطا میکنند کہ غیر مستحسن را مستحسن می بینند و بیشتر نگاہ صادق شود کہ شی را علی ما ہو می بینند و بیشتر کاذب کہ شی را بر خلاف حقیقت نماید

* * أنت الذي لو يعاب في ملأ * ما عيب إلا بأنه بشر * *

* * وأن أعطاءه الصوارم والخيل وسمر الرماح والعكر * *

ماء گروہ مردم اعطاء بمعنی معطی کالخلاق بمعنی المخلوق عکرہ بالتحریک مشترکہ از پنجاہ تا صد (یعنی تو آنی کہ در تو عیبی نبود جز آنکہ بشر ہستی و عطایای تو شمشیر و اسپ و نیزہا و صدہا شتری باشند یعنی فضائل تو از حد بشری زائد ہستند

* * فاضح أعدائه كأنهم * لا يقللون كلما كثروا * *

(یعنی ممدوح فضیحت میکند دشمنان خود را بفضائل خود یا بہ ہلاکت و انتقاص حد انہا حتی کہ چندانکہ زائد میشوند و مکاثرت میکنند نزد او قلیل میگردند یعنی حقیر می نمایند یا چون مساوات می خواہند بہ ہلاکت میرسند

* * أعاذك الله من سهامهم * وخطي من رميه القمر * *

رمی مرمی (نگاہ دارد ترا خدا از سہام دشمنان و دشمنان تو کہ قصد رسانیدن گزند تو دارند خطا میکنند چنانکہ کسی کہ ماہ را نشانہ تیر خود گرداند بیشک خطا کردہ باشد چہ او خود بر خواہد افتاد یعنی خود مقہور شوند

وقال وقد سأله اجازة بيتين على هذا الوزن

* * رضاك رضائي الذي أوثر * وسرك سري فما أظهر * *

اجازۃ مصراع دیگری را تمام کردن (رضای تو رضای من است کہ اختیار میکنم او را و سر تو سر من پس چہ سر را اظہار کنم استفہام انکاری است یعنی چگونہ ظاہر کنم سر ترا چرا کہ سر تو سر من است

* * كفتك المروة ما تتقي * وأمنك الود ما تحذر * *

(کافی است ترا مروۃ من از چیزی کہ می ترسی از و و بی خوف کردہ است ترا دوستی من چیزی را کہ می ترسی یعنی چون من با مردت و محبت ہستم افشای راز تو نخواہم نمود

* * وسرك في الحشا ميت * إذا أنشر السر لا ينشر * *

(و راز شما در دل من مانند مردہ گردید لیکن او در روز رستخیز ہم زندہ نخواہد شد یعنی کان لم یکن گردید

* كأنّي عصت مقلتي فيكم * وكاتمت القلب ما تبصر *

(یعنی نظر من هرگاه که بسوی راز شما دید پوشید از دل انچه دید پس چون راز تو را از دل هم انچنان دور خواهد نمود

* وافشاء ما انا مستودع * من الغدر والحرّ لا يغدر *

* اذا ما قدرت على نطقة * فانّي على تركها اقدر *

مستودع کسی که پیش او امانت دارند (یعنی) راز تو نزد من بمنزلهٔ امانت است وافشاء راز غدر بود وشریف غدر نکند وچون قادر بر گفتن راز هستم بالضرور بر کتمان ان قادرتر هستم چرا که اظهار فعل است وکتمان ترک ان فعل وکسی که قادر بر فعل شود بر ترک ان فعل قادرتر خواهد بود

* اصرّف نفسي كما اشتهي * واملكها والقنا احمر *

(یعنی چنانکه می خواهم میگردانم نفس خود را وما لک وقادر هستم بر ضبط نفس خود هنگامیکه خون سرخ گردند نیزگان یعنی چون در جنگ نفس خود را متحمل شدائد میگردانم بر کتمان راز چگونه قادر نخواهم بود

* دوالیك یا سیف هادولة * وامرك یا خیر من یامر *

الدوال المداولة من المصادر التی یستعمل مثنی لغرض التاکید کسعدیک وحنانیک (نوبت نبوت رسد ترا دولت ای سیف الدولة وحکم بکن بامر خود ای بهترین کسی که امر می نماید قوله دوالیک ای دالت لک الدولة دولا بعد دول وفی الصراح تداولا بعد تداول امرک منصوب است بر تمیز ای مرامرک

* انا نبي رسولك مستعجلا * فلبّاه شعري الذي اذخر *

(رسید بمن فرستادهٔ تو در حالتی که مستعجل بود پس بجا آورد حکم او را شعر من که ذخیره داشتم او را

* ولو كان يوم وغى قائما * لبّاه سيفي والاشقر *

(اگر می بود طلب تو روز جنگ کند در بغبار هر آینه اجابت می نمود او را سیف واسپ سرخ من

* فلا غفل الدهر عن اهله * فانّك عين بها ينظر *

(یعنی غافل نمیگردد روزگار از اهل زمانه چرا که تو چشم هستی که بان می نگرد زمانه

وقال وقد استبطأ سيف الدولة مدحه ووجد عليه

وگفت متنبی این قصیده را وقتیکه سیف الدولة در نگ شمرد دیر بودن مدح متنبی را او خشمگین گردیده بود بر

* اری ذلك القرب صار ازورارا * وصار طويل السلام اختصارا *

* تركتني اليوم في خجلة * اموت مرارا واحيى مرارا *

ازو را بر گشتن اختصار یعنی مختصر (می بینم ان قرب را که حاصل بود مرا که اکنون او از عتاب تو باعث
بر گشتن من گردید و گشت از عتاب تو سلام طویل تو مختصر و گاشتی مرا امروز در خجالتیکه از و مرده می شوم
بارها و زنده می شوم بارها یعنی چون یاد او می آیم می میرم و چون غفلت میگردد باز بهوش می آیم

* * أُسَارِقُكَ اللَّحْظَ مُسْتَحْيِيًا * وَأَزْجُرُ فِي الْخَيْلِ مُهْرِي سِرَارَا * *

مهر اسپ جوان لحظه نگریستن بدزدیل چشم (میگوید بشرم دزدیده می نگرم ترا و باهستگی
آواز میدهم اسپ خود را وقت دوانیدن اسپ یعنی از شرم رو بروی تو آواز باند نمی توانم کرد

* * وَأَعْلَمُ أَنِّي إِذَا مَا اعْتَذَرْتُ * إِلَيْكَ أَرَادَ اعْتِذَارِي اعْتِذَارَا * *

(یعنی بدون گناه عذر خواستن من دروغ بود و دروغ ازان قبیل است که از وعذر کنند پس میدانم
که وقتیکه عذر نمایم بطرف تو اعتذار من اعتذار خواهد خواست یعنی از عذر مرا عذر کردن خواهد شد

* * كَفَرْتُ مَكَارِمَكَ الْبَاهِرَاتِ * إِنْ كَانَ ذَلِكَ مِنِّي اخْتِيَارَا * *

* * وَلَكِنْ حَمَى الشِّعْرَ إِلَّا الْقَلِيلَ * هَمُّ حَمَى النَّوْمَ إِلَّا غِرَارَا * *

غرار کمی در چیزی (این تاخیر مدح تو از من اگر باختیار شده باشد البته کفران نعمت باهره تو کرده باشم لیکن
نه چنان است بلکه علتی که مرا عارض گردید و باز داشت از خوب جز قلیلی او از و نیز باز داشت یعنی از هر دو مانع شد

* * وَمَا إِنْ أَسَقَمْتُ جِسْمِي بِهِ * وَلَا إِنَّمَا أَضْرَمْتُ فِي الْقَلْبِ نَارَا * *

* * فَلَا تُلْزِمَنِّي ذُنُوبَ الزَّمَانِ * إِلَيَّ أَسَاءَ وَإِيَّايَ ضَارَا * *

(و من خود جسم خود را باندوه مذکور بیمار نه نمودم او نه من افروختم در دل خود آتش را پس بر من
گناه زمانه نگیرید که به من بدی کرد و مرا گزند رسانید یعنی چون زمانه بر من بد شد از ان اندوه شعر نگفتم

* * وَعِنْدِي لَكَ الشُّرَّدُ السَّائِرَاتُ * لَا يَخْتَصِصْنَ مِنَ الْأَرْضِ دَارَا * *

* * قَوَافٍ إِذَا سِرْنَ مِنْ مَقْوَلِي * وَثَبْنَ الْجِبَالَ وَخُضْنَ الْبِحَارَا * *

شاردم بمعنی مستور رمنده مراد از و در اینجا قصائد است (یعنی نزد من برای تو چنان قصائد موجود اند که در هر
زمین میروند و شهر میگردند و بخانه از زمین مخصوص نیستند دان چنان قصائد اند که وقتیکه از زبان من
می برایند سیر میکنند و می جهند جبال را و می در آیند در دریا یعنی شهرت او را نه جبال مانع است و نه بحار

* * وَلِي فِيكَ مَا لَمْ يَقُلْ قَائِلٌ * وَمَا لَمْ يَسِرْ قَمَرٌ حَيْثُ سَارَا * *

(و مراد در وصف تو چنان قصائد هستند که نه کسی مثل او گفته و نه هر جا که او رسیده ماه رسیده

* * فلو خلق الناس من دهرهم * لكانوا الظلام وكنت النهارا **

(اگر از میان پیدا کرده شوند از زمانهٔ خود ناخواهند گشت شب و باشی تو روز یعنی رونق عالم از تو بود

* * اشدهم في ندى هزة * وابعدهم في عدو مغارا * *

(و تهنگام جواز شارباني سخت جنبان میشوی و عرصهٔ تاراج کردن تو ردشمن دورتر بود یعنی نهایت تراج میکنی

* * سمى بك همي فوق الهموم * فلست اعد يسارا يسارا * *

(از تو همت من بر همهتا بلند شد پس نمی شمرم غنارا غنا یعنی علو همت من زائد از غنا می طلبد

* * ومن كنت بحرا له يا علي لم يقبل الدر الا كبارا * *

(و کسی که تو باشی برای او دریای نپذیرد او مگر مروارید بزرگ را لهذا مدام خواهان اعمال سترگ تو میباشم

وقال يهنيه بالفطر سنة اثنين واربعين

* الصوم والفطر والاعياد والعصر * منيرة بك حتى الشمس والقمر *

(بیگوید روزهٔ و افطار و اعیاد و زمانه همه از جمال تو منور هستند تا انکه آفتاب و ماهتاب از جمال تو منور شدند

* ترى الاهلة وجها عم نائله * فما يخص به من دونها البشر *

(بیگوید که احسان تو مختص به بشر نیست بلکه از دجه و جیه خود بر شمس و قمر نیز افاضهٔ انوار خود می نمائی

* ما الدهر عندك الا روضة انف * يا من شمائله في دهره زهر *

عام سال م (زمانه چون روضهٔ ستور نارسیده بود و خصائل تو شگوفهای او یعنی زمانه را از تو زینت باشد

* لا ينتهي لك في ايامه كرم * فلا انتهى لك في اعوامه عمر *

* فان حظك من تكرارها شرف * وحظ غيرك منها الشيب والكبر *

(چنانکه در ایام روزگار کرم تو منتهی نیست همچنان در سالهای او زندگانی تو منتهی نگردد یعنی عمر تو در ترقی باد چراکه از تکرار اعوام نصیبهٔ تو شرف و سعادت بود و دیگران را پیری و کبرسن نصیب میگردد

وقال وقد دخل رسول ملك الروم على سيف الدولة في صفر سنة ثلاث واربعين وثلثمائة

* ظلم لذا اليوم وصف قبل رؤيته * لا يصدق الوصف حتى يصدق النظر *

* تزاحم الجيش حتى لم يجد سببا * الى بساطك لي سمع ولا بصر *

(بیان این روز که دوایلچی پادشاه روم بحضور تو حاضر شده بدون مشاهده ظلم بود چراکه صادق نمی اید بیان تا که نظر مشاهده صادق نگردد یعنی بدون مشاهده و ملاحظه بیان راست شدن نمی تواند

وچنان از دهام کردند ش کربان تو که گوش و نظرمن در بساط قرب تو و سیاه و صول خود دیافتند یعنی هنگام
باریابی ایلچی بادشاه روم از ازدهام مردمان لشکر نتوانستم که قرب شوم و ببینم ماجری را و ادبش نوم عرائض ورا

* فکنت اشهد مختص واغیبه * معائنا وعیانی کله خبر *

(تا آنکه بودم دران روز حاضرترین مردمان مختص چراکه از مقربان خاص تو بودم وغائب ترین مختصان
از روی معاینه چراکه از ازدهام دور تر بودم و شاهد من هرچه خبر بود یعنی هرچه میرشد از دیگران می شنیدم و خود نمیدیدم

* الیوم یرفع ملک الروم ناظره * لان عفوک عنه عنده ظفر *
* فان اجبت بشیء من رسائله * فما یزال علی الاملاک یفتخر *

(امروز خواهد برداشت بادشاه روم چشم خود را یعنی اکنون شرم او از همچشمان خود دفع خواهد گردید چراکه
پیش او عفو تو بمنزله فتح است پس اگر پذیرفتی چیزی از رسائل او پس مدام بر بادشاهان دیگر فخر خواهد نمود

* قد استراحت الی وقت رقابهم * من السیوف وباقی القوم ینتظر *

(گردنهای رومیان تا انقضای ایام صلح از شمشیرها راحت یافتند و باقی اقوام انتظار عفو تو دارند

* وقد تبدلها بالقوم غیرهم * لکی تجم رقاب القوم والقصر *

قصره بفتحتین م بن گردن (میدهی به شمشیر خود عوض قوم رومیان دیگران را تا کثیر شوند گردنهای رومیان
یعنی اکنون باین مصلحت رومیان را مهلت داده که تا ایشان کثیر گردند و لائق طعمه شمشیر تو شوند
همکذا قال ابن جنی لیکن تبدیل در لغت بمعنی یکی را بجای دیگر کردن آید نه بمعنی دادن چیزی بجای دیگر
پس صواب آنست که ضمیر مفعول تبدلها را عائد بر رومیان کند و مراد از قوم غیر رومیان دارند و غیرهم بالکسر
صفت قوم بود یعنی در قتل رومیان را با قوم غیر ایشان بدل میکنی یعنی رومیان را گذاشتی و دیگران را میکشی

* تشبیه جودک بالامطار غادیة * جود لکفیک تان نالته المطر *

(جود ترا اگر باران صبح تشبیه دهم که او بسیار می بارد هم جود دیگر دست تو بود که یابد او را باران چه او این قدر فخر از بود

* تکسب الشمس منک النور طالعة * کما تکسب منها نورها القمر *

(از جمال تو آفتاب در حال طلوع خود اکتساب نور میکند چنانکه قمر نور او را و این شعر حسن تفصیل بر تفصیل است

وقال یذکر ایقاع سیف الدولة ببني عقیل وقشیر وبني العجلان وبني کلاب حین عاثوا في عمله
وتا لبوا علیه وخالفوه ویذکر اجفالهم من بین یدیه وظفره بهم والخبر طویل

ایقاع بمعنی در انداختن عیث بمعنی رسانیدن گوگ : زرد تالبوا تجمعوا اجفال گریختن شتاب

* طوالُ قنًا تطامنُها قصارُ * ونظرُكَ في ندًى وغًى بحارُ *

(نیزه های طویل دشمنان تو که نیزه زنی میکنی اصحاب انرا در حق تو قصیر می گردد یعنی در تو ضرر نمی رساند و قطره تو یعنی قلیل سخاوت و جنگ تو حکم دریا دارد یعنی کثیر بود چه جای کثیر تطاعنهای تطاعن اصحابها

* * وفيكَ اذا جَنى الجانِي أناةٌ * تُظَنُّ كرامةً وهي اختيارُ * *

(وقتیکه گناه میکند گناه کننده چنان در ذات تو حلم و درنگ است که گمان برده می شود که از گناه کننده بر تو بخشش وعفو ثابت است لهذا تغافل می نمائی حال انکه این درنگ در مکافات ازین است که گناه او پیش تو حقیر می نماید

* * واخْفضُ للحواضرِ والبوادي * بضَبْطٍ لم تُعَوِّدْهُ نِزارُ * *

او چنان شهریان وبدویانرا بضبط و سیاست گرفته که قوم نزار خوگران نیست لهذا انفرت و بغاوت ازتو می نمایند

* * تَشَمَّمُهُ شَمِيمَ الوَحْشِ إنْسا * وتُنكِرُهُ فيَعْرُوها نِفارُ * *

(یعنی چون بر نزاریان سیاست میکنی میگریزند چنان که جانور وحشی بوی انسان یابد گریزد وچون ضوابط و سیاست بادشاهی ترا نمی شناسند دو غیر مالوف میدانند لهذا اعراض میشود انانرا نفرت و میگریزند

* * وما أنقادتْ لغيرِكَ في زمانٍ * فتَدْرِي ما المَقادَةُ والصَّغارُ * *

* * فأفرحتِ المقاوِدُ ذِفرَيَيْها * وصَغَّرَ خدَّها هذا العِذارُ * *

افراح گران کردن قرص کسی را در روایتی افراح بقاف بمعنی ریش دار کردن آمده مقود بکسر المیم مرسن که در لجام دهنه بندند ذفری پس گوش عذار فسار مستور که چیزی از جرم دو خنه بر سر مستور کنند (میگوید نزاریان در هیچ زمانه بجز تو بکسی منقاد نگشته بودند تا دانند که چیست انقیاد و ذلت وچون در گردن انان بالهنگ سیاست اذاخی گران کرد یا مقود حمل نمود بهر دو پس گوش انان را و مائل نمود عذار در رخساره شان را یعنی نزاریان مثل جانوران وحشی بودند پس هرگاه برای رام کردن انان مقاده سیاست بر گردن انان نهادی در شدت سیاست گرفتار گشتند و منقاد ذفریین و خد و عذار را بجای ذفاری و خد و عذار راست چه مقابل جماعت نزاریان جمع باید

* * واطْمَعَ عامِرَ المُقْيا عليها * ونَزَّقَها احتمالُكَ والوقارُ * *

عامر بن ضعینه نام شخصی و در اینجا عامر غیر منصرف شده چرا که از وقبیله عامر مراد داشته و ازین مصرعه ظاهر او میشود آورد دنیا السعر از ابقاء (میگوید وعامریان را باقی گذاشتن تو در طمع عصیان افگند داعمال ووقار تو در سبکی وطیش آورد

* * وغيَّرَها التَّرامُلُ والتَّشاكِي * وأعْجَبَها التَّلَبُّبُ والمُغارُ * *

* * جيادٌ تَعْجِزُ الأرْسانُ منها * وفُرْسانٌ تَضِيقُ بها الدِّيارُ * *

(و متغیر گردانیدند انان را از اطاعت تو این امر که انان میفرستادند بطرف تو ایلچیان خود را و شکوه می نمودند
از انچه که از لشکریان تو بر انان میگذشت و در غرور افگندند انان را سلاح پوشیدن انان و کثرت تاراج شان بر اطراف
یعنی چون از عذر آوری ایلچیان بر انان عتاب نمی فرمودی و انان تاراج میکردند لهذا دلیر شدند بعده بیان
شوکت نزاریان می نماید که انان چندان اسپهای تیز رو دارند که رمنها از انبوه او با از قوت اسپهای انان
عاجز می شوند و ضبط کردن نتوانند و چندان سوران دارند که ننگ میشوند از انان اماکن واسعه

* * وكانت بالتوقف من رداها * نفوساً في ردا ها تستشار * *

(یعنی ارحام خود بمندان توقف در هلاکت نزاریان کزی که گشتند آنان مانند کسی که برای قتل او مشورت خواسته شود

* * وكنت السيف قائمه اليهم * وفي الاعداء حدك والغرار * *
* * فامست بالبديه شفرتاه * وامسى خلف قائمه الحيار * *

(یعنی قبل عناوت و انحراف نزاریان برای انان تو بجای سیف بودی که قبضه آن بطرف انان یعنی
در دست انها بود و حده تو تیزی تو در دشمنان شان و چون نافرمانی تو کردند پس گردیدو رسیده که موضع سکونت
شان بود هر دو کناره تیز او گشت پس قبضه او موضع حیار یعنی در تعاقب آنان از موضع حیار در گذشتی

* * وكان بنو كلاب حيث كعب * فخافوا ان يصيروا حيث صاروا * *
* * تلقوا عزموا لاهم بذل * وسار الى بني كعب وساروا * *

(میگوید که بودند بنو کلاب در تمر دد عصیان جای که بودند کعب پس ترسیدند بنو کلاب انرا که گردند
جائیکه گردیدند بنو کعب یعنی هر دو در تمرد برابر بودند لیکن بنو کلاب ترسیدند که چون بنو کعب در پریشانی
افتند پس پیش آمدند پیش عزت مولای خود یعنی پیش تو بذلت و رفت مولای شان بجانب
بنی کعب و رفتند انان همراه او کعب مبتدا و خبر او محذوف ای حیث کعب کانت چرا که حیث مضاف بجمله بود

* * فاقبلها المروج مسومات * ضوامر لاهزال ولا شيسار * *

مروج چراگاه هزیل لاغر شیر کجیدم فربه (یعنی چون نزاریان در چراگاه سامیه بگریختند ممدوح نیز متوجه گردانید
اسپهای خاصه را که نشان کرده شده باریک اندام نه لاغر و نه فربه بودند یعنی با زیرکی اندام انها از تصییر بودند از
لاغری و چون مدام در سفر و جنگ می باشند لهذا فربه نمی باشند و تسویم دال بر جودت و خوبی خیال بود

* * تثير على سلمية مسطرا * تناكر تحته لولا الشعار * *

شعار نشانی اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند (یعنی چنان بر موضع سامیه ممدوح لشکر بیکران کشید که اسپهای

ممدوح زانبوهی را نگیختند چنان غبار ممتد که اگر شعار و علامت نمی بود نمی شناختند زیر آن غبار لشکریان یکی دیگر را

* * عَجاجًا تَغثُرُ العِقبانُ فيه * كَأنَّ الجَوَّ مُثَّ أو خَبَارُ * *

* * وَظَلَّ الطَّعْنُ في الخَيلَيْنِ خَلْسًا * كَأنَّ المَوْتَ بَيْنَهما اختِصارُ * *

عقاب بالضم مرغ پرنده است معروف دعث جای نرم که در و پا فرو رود خبار زمین هموار خلس ربودن (میگوید اسپهای مذکور چنان غبار بلند کردند که می لغزیدند عقاب در و گویا از کثرت غبار هوا چون زمین نرم گردید یعنی از غبار مرتفع در جو ما بین السماء و الارض شده و گردیده در میان سواران نیزه زنی باعث ربودن جانها و گویا موت در میان هر دو فریق مختصر گردید یعنی چنان جانهای مردمان را می ربودند که تو گوئی موت در میان هر دو فریق را اختصار یافته است لهذا زود زود همی آید

* * فلَزَّهُمُ الطِّرادُ الى قِتالٍ * أحَثُّ سُيُوفِهِمْ فيه الفِرارُ * *

* * مَضَوْا مُتَسابِقِي الأمْضاءِ فيه * لأرْؤُسِهِمْ بأرْجُلِهِمْ عِثارُ * *

(پس ملتجی و محتاج گردانید حمله تو انها را بطرف قتال شدید و تیز تر موصوف آنان دران وقت فرار بود یعنی بواسطهٔ فرار خود را محفوظ میداشتند پس بگریختند باین حالت که از غایت خوف یک عضو انان از عضو دیگر سبقت می نمود یعنی هر عضو میخواست که اول من گریزم بواسطهٔ گرانی سر در پای انان لغزش بود یعنی سرهم گران بار بود

* * تَمُرُّهُمُ بِكُلِّ أقَبَّ نَهْدٍ * لِفارِسِهِ على الخَيلِ الخِيارُ * *

* * وكُلِّ أصَمَّ يَعْسَلُ جانِباهُ * على الكَعْبَيْنِ مِنْهُ دَمٌ مُمارُ * *

شل راندن عنان جنبیدن نیزه (میگوید تو دفع انها می نمودی از هر اسپ ضامر باریک اندام بلند قامت چنان اسپ که سواران را بر خیال دشمنان اختیار است و رین که اگر خواهند بر سند و دشمنان را در گیرند و یا از انان سبقت برند دفع می نمودی انان را از هر نیزهٔ سخت غیر مجوف که از غایت لین می جنبیدند هر دو جانب انای و اسفل او و بر هر دو گره او که بر وران نیزه را می زنند یا بر هر دو پاشنهای مطعون خون روان بود

* * يُغادِرُ كُلَّ مُلْتَفِتٍ إليهِ * ولَبَّتُهُ لِثَعْلَبِهِ وَجارُ * *

و جار خانهٔ گفتار (یعنی نیزگان مذکور هر گرباد التفات می نمود زخمی کرده میگذاشت او را باین حال که سر سینهٔ او برای زبانهٔ نیزه که در سنان داخل می باشد بمنزلهٔ خانه میگردید یعنی بالکل سنان در سینه فرو میشد چون ثعلب روا دو معنی است یکی مراد دیگری یعنی دو باره غیر مراد لهذا باعتبار معنی معروف غیر مراد لفظ و جار برای جانس آورد

* * اذا صَرَفَ النَّهارُ الضَّوْءَ مِنْهُمْ * دَجى لَيْلانِ لَيْلٌ والغُبارُ * *

* * وإنْ جُنْحُ الظَّلامِ انْجابَ مِنْهُمْ * أضاءَ المَشْرَفِيَّةُ والنِّهارُ * *

جنح اللیلیان پارهٔ شب انجیاب دور شدن ابر وغیره (یعنی انها در شب بد و تاریکی گرفتار می باشند یکی تاریکی شب دیگری تاریکی غبار پای اسپهای لشکر تو در روز برانها و ضومی افتد یکی اشعهٔ شمشیر تو دوم شعاع شمس

* * یبکي خلفهم دفربکاة * رغاء او ثواج او یعار * *

(الدثر شتران و مواشی کثیر یعنی چون انها بگریند تختدمی گریست در پس انها مواشی کثیر که بکای ان مانا بانگ شتران است یا فریاد گوسفند یا بانگ برنا ده یعنی انها این همه اموال را گذاشته بگریختند

* * غطا بالعثیر البید اعجتی * تحیرت المتالي والعسار * *

متابعة علی مرثیة تم ناقهٔ که پس او بچه میگرد د عشرا با اصم م ناقهٔ که بر حمل اورده ماه بگذرد (میگوید که بپوشانید ممدوح بغبار میدان را تا انکه باوصف حد بصر متحیر گردیدند در ناقها و ابن جنی عشر بنون و تحیرت بخا روایت کرد یعنی چون ممدوح در مقام اب عشر رسید و اموال غنائم را برای تقسیم جمع نمود بپوشانید در وازانبوهی غنائم دشت را تا آنکه همراهیان او برگزیدند ناقهای بایجو حامله را که بهترین اموال عرب بود بگذاشتند ما سوای اورا

* * ومرّوا بالجیاذ یضمّ فیها * کلا الجیشین من نقع ازار * *

* * و جاؤا الصحصحان بلا سروج * و قد سقط العمامة والخمار * *

(میگوید در گذشتند بمقام آب جیاة در حالیکه جمع کرد هر دو لشکر را یک ازار غبار یعنی هر دو لشکر غبار آلود گردیدند و رسیدند مخالفان در صحراء صحصحان بدون زینهای اسپ یعنی در حالت گریختن از کمال شتابی و بدحواسی یا برای سبک شدن زینهای اسپ خود را بیندا ختند و افتاد از خوف دستار مردان و چادر زنان شان

* * و ارهقت العذاری المردفات * و اوطیت الاصیبیة الصغار * *

اصیبیة تصغیر صبیان برخلاف قیاس (میگوید و تکلیف داده شدند دوشیزگان شان در حال ارداف انها برای گریختن و کوفته گردانیده شدند از پای اسپ کودکان شان یعنی دوشیزگان را بس خود نشانیده بگریختند و کودکان را که نشانیدن نتوانستند بگذاشتند پس بپای اسپهای لشکریان کوبانیده شدند الخیل مفعول دوم ایطاء محذوف شد

* * و قد نزح العویر فلا عویر * و نهیا والبییضة والجفار * *

نزح همه آب چاه کشیدن (یعنی مغروران چون بر هر چهار برکنای سطور رسیدند از غایت تشنگی که از تعب فرار انان را لاحق شده بود همه آب هر چهار برکنه مذکور را بنوشیدند و بی نشان کردند لهذا گفته که نه عویر ماند و نه دیگر

* * ولیس لغیر تدمر مستجار * و تدمر کاسمها الهم دمار * *

یعنی قلعهٔ تدمر جای پناه خود دانستند لیکن تدمر جون نام خود که مشتق از دمار است برای مغروران باعث هلاکی شد

* * ارادوا ان یدبروا الرای فیها * فصبحهم برأی لایدار * *

* * وجیش کلما حاروا بارض * واقبلت فیه تحار * *

یعنی مغروران خواسته بودند که در مقام مشورت درمیان خود برای نجات رای بگرداند و مشورت کنند پس آورد ممدوح برانان هنگام صبح رای را که گردانیده نمی شود یعنی رای ممدوح ابتدا بصواب می رهد و آورد برانان لشکری را جنان لشکر که هرگاه مخالفان در کدام زمین از وسعت او متحیر گردند و پیش آید بطرف آن زمین لشکر مذکور پیش آید زمین در دور حالیکه از انبوهی او متحیر شود یعنی او از گنجایش لشکر تنگ گردد

* * یحف اغر لا قود علیه * ولا دیة تساق ولا اعتذار * *

* * تریق سیوفه منهج الاعادی * وکل دم اراقته جبار * *

حف گرد چرخی در آمدن وخدمت کردن (میگوید لشکر مذکور گرد اگرد ممدوح باشند و خدمت میکنند ممدوح شریف را که از کشتن دشمنان نه بر وقصاص می باشد و نه کشیده می شود حکم دیت بطرف اولیای او و نه او را حاجت عذر کردن می گردد و می ریزند شمشیرهای او خون دشمنان را و هر خون که می ریزند او را شمشیرهای او باطل و هدر بود

* * وکانوا الاسد لیس لها مصال * علی طیر ولیس لها مطار * *

(میگوید سوار تو مانند شیران بودند و مغروران در سرعت فرار مثل پرندگان پس عجب نبود که بر مغروران دست سواران تو نرسید چرا که شیران را نه حمله بود بر پرندگان و نه طیران

* * اذا افاتوا الرماح تناولتهم * بارماح من العطش القفار * *

قفر هم بیابان بی آب وگیاه (میگوید گو مخالفان از نیزگان لشکریان گریخته در گذشته بودند لیکن گرفت انان را بیابان بی آب وگیاه بنیزهای تشنگی یعنی از تشنگی مردند و در حق شان قائم مقام نیزه گردید

* * یرون الموت قدامًا وخلفًا * فیختارون والموت اضطرار * *

* * اذا سلک السماوة غیر هاد * فقتلاهم لعینیه منار * *

(میگوید دیدند مغروران موت خود را پیش و پس خود یعنی دانستند که اگر میگریزند از تشنگی وگرسنگی می میرند و اگر ایستاده باشند لشکریان که در تعاقب اند میزنند پس یکی را اختیار کردند لیکن این اختیار موت با خطرار بود و چه کسی موت را باختیار خود اختیار نمیکند و جنان بکثرت مخالفان مقتول شدند که در صحرای سماوه اگر کسی بدون رهنما میرفت می بودند لاشهای مقتولان انان برای عکس بمنزلهٔ منارهٔ که در راه برای نشان برپا میکنند یعنی لاشهای دیده بمنزل رسیدن می توانست

* * ولو لم يبق لم تعش البقايا * وفي الماضي لمن بقي اعتبار * *

(میگوید اگر ممدوح گریختگان را باقی نگذاشتی ما بقی زنده نمی ماندند و در باقی گذاشتن انان فائده است چرا که در زمانهٔ آینده هر که باقی مانده است او را از مشاهده احوال کشتگان ماضی عبرت خواهد بود و خود مقتدا خواهد ماند

* * اذا لم يرع سيدهم عليهم * فمن يرعي عليهم او يغار * *

* * تفرقهم واياه السجايا * وتجمعهم واياه النجار * *

از عادات رحم کردن غور منفعت رسانیدن نجار اصل و حسب (میگوید اگر ممدوح سردار انان بر آنان رحم نمی فرمود پس بر حال انان که رحم و غور میفرمود و خصائل انان و ممدوح فرق است لیکن نسب هر دو را جمع میکند یعنی هر دو اولاد نزار هستند پس انان البته سزاوار رحم بودند

* * ومال بها على اركٍ وعرضٍ * واهل الرقتين لها مزار * *

میل نمودن (میگوید متوجه نمود ممدوح اسپهای خود را بر مقام ارسک و مقام عرض و اهل مقام رقتین برای اسپهای او جای زیارت بودند یعنی هر جا که نعلی گاهی بگریختند لشکریان ممدوح تعاقب شان نمودند

* * واجفل بالفرات بنو نمير * وزأرهم الذي زأروا خوار * *

* * فهم حزق على الخابور صرعى * بهم من شرب غيرهم خمار * *

زار بانگ شیر و غریدن او خوار بانگ گاو حزق بکسر گردن صریع افگنده و بر زمین افتاده (میگوید بنو نمیر که در مقام فرات بگریختند و از انان که چون شیر از تحوت می غریدند از خوف ممدوح مثل او از گاو گردید پس انان گرو گرو شدند در حالیکه بر مقام خابور افتادند و در انان از شرب دیگران خمار پیدا شد یعنی ممدوح در تعاقب دیگران بود و انان بگمان گرفتاری خود بگریختند و در تکالیف افتادند

** فلم يسرح لهم في الصبح مال * ولم توقد لهم بالليل نار * *

سرح گذاشتن ستور به چراگاه مال مشهور و مخصص للابل کالدابة للفرس وقود بالضم افروختن آتش یعنی بنو نمیر از خوف نه شتران را به چراگاه گذاشتند و نه در شب آتش افروختند

* * حذار فتى اذا لم يرض عنهم * فليس بنافع لهم الحذار * *

بترس از ممدوح جوان که چون او از انان راضی نگردد پس هیچ نفع ندهد انان را ترسیدن از او

* * تبيت وقودهم تسري اليه * وجدواه التي سألوا اغتفار * *

* * فخلفهم ببرد البيض عنهم * وهامهم له معهم معار * *

واقدم برهدولی آینده سری بالضم و بقصر بالشب رفتن جدوی بخشش (حاصل انکه شبا شب ایایجون انان نزد ممدوح رسیدند و صرف امرزش خواز وخواستند و عفو را بمنزلهٔ بخشش شمردند بس بگذاشت ممدوح آنان را بیازداشتن شمشیر خود از انان لیکن صرهای انان عاریت دادهٔ اواست یعنی چنانکه عاریت در اختیار مالک می باشد همچنین او هرگه که خواهد خواست خواهد کشت انان را جراکه در اختیار اند

* * هُمُ مِمَّنْ اَذَمَّ لَهُمْ عليه * كَرِيمُ العِرْقِ والنَّسَبُ النُّضارُ * *

* * واَصْبَحَ بالعَواصِمِ مُسْتَقِرًّا * ولَيْسَ لِبَحْرِنا لَهُ قَرارُ * *

* * واَضْحَى ذِكْرُهُ في كُلِّ اَرْضٍ * تُدارُ على الغِناءِ بِهِ العُقارُ * *

نضار جید و خالص هرشی لهذا زر را نضار گویند عرق بمینخ عقار شراب (یعنی اصل بزرگ ونسب صحیح ممدوح برای انان بر دست ممدوح عقد ذمام بر بست یعنی مغروران سر از دار موا خذه بوو ند لیکن کرم ذاتی ممدوح پناه بخش انان گشت و بامداد کرد ممدوح در عواصم یعنی در دره های انطاکیه و قرار فرمود لیکن دریای بخشش او را قرار نبود و ذکر خیر او در همه جا رسید تا انکه می خواران اشعار او صاف زور امی سرایند و بران سرود جام شراب در میان آنان گردش داده میشود

* * تَخِرُّ لَهُ القَبائِلُ ساجِداتٍ * وتَحْمَدُهُ الاسِنَّةُ والشِّفارُ * *

خرور بالضم برروی افتادن شغره بالفتح م کار دبزرگ (حاصل انکه اقوام مردمان نهایت مطیع ممدوح هستند و چون اسلحه را در جنگ نیکو استعمال نمی نمایند لهذا سنان و کارد ستایش خوبی استعمال او می نمایند

* * كَاَنَّ شُعاعَ عَيْنِ الشَّمْسِ فيهِ * ففي اَبْصارِنا عَنْهُ انْكِسارُ * *

* * فَمَنْ طَلَبَ الطِّعانَ فذا عَلِيٌّ * وخَيْلُ اللّٰهِ والاسَلُ الحِرارُ * *

اسل نیزه حران بالفتح و تشدید الراء تشنه (میگوید از مهابت و حسن ممدوح بر و نظر افگندن نمی تو انیم گویا شعاع چشمهٔ افتاب در و است لهذا در چشمان مایان از و شکستگی پیدا میگردد و نیزه زنی مر ممدوح را سزاوار بود و با او سوران خداداد و نیزگان تشنهٔ خون دشمنان همراه اند

* * يَراهُ النّاسُ حَيْثُ رَأَتْهُ كَعْبٌ * بِاَرْضٍ ما لِنازِلِها اسْتِتارُ * *

(میگوید می بینند او را مردمان در جائیکه دیدند او را بنو کعب یعنی چنانکه ممدوح در تعاقب بنو کعب قطع مفاوز نمود همچنین مدام در تعاقب دشمنان در بیابان بی شجر و گیاه میرود که در و برای فرود آینده گان پرده نبود

* * يُوَسِّطُهُ المَفاوِزَ كُلَّ يَوْمٍ * طِلابُ الطّالِبِينَ لَا الانْتِظارُ * *

مغازه م بیابان لام تعریف در لانتظار مکسور بود بسبب سکون خود و سکون نون (میگوید هر روز
در وسط بسا بیابان ممدوح را فرو میگرداند طایهای دشمنان جنگ جو تا انتظار یعنی هر روز در طلب دشمنان
قطع بیابانها میکند و در و فرود می آید نه چون گریزندگان که در انتظار پس ماندگان خود در بیابان توقف می نمایند

* * تصاهل خَيْلُهُ مُتَجاوِباتٍ * وما من عادةِ الخيلِ السِّرارُ * *

(میگوید اسپهای ممدوح با یکدیگر آواز میکنند درحالیکه باخود جواب میدهند و اخفای او از عادت
اسپهای او نیست یعنی ممدوح دلیر است بجنگ میرود نه باخفا چرا که باخفا رفتن کار ضعفا بود نه اقویا

* * بَنُو كَعْبٍ وما أثَّرْتَ فيهم * يَدٌ لَمْ يَدْمِها إلَّا السِّوارُ * *

* * بِها من قَطْعِهِ أَلَمٌ ونَقْصٌ * وفيها من جَلالَتِهِ افْتِخارُ * *

(میگوید مثال بنو کعب و تکالیف سیاست تو که رسانیدی در ایشان مثال دست است که خون آلوده
نکند او را جز دست برنجن پس چنانکه دست را از دست بر نجن باوجودیکه او را قطع کند والم و نقصان رساند
زینت و افتخار بود همچنین بنو کعب را از سیاست تو فخر بود چرا که بر صرخود همچو صردار والا جاه میدارند

* * لَهُمْ حَقٌّ بِشِرْكِكَ في نِزارٍ * وأَدْنَى الشِّرْكِ في أَصْلِ جِوارُ * *

جوار مصدر مجاورة بمعنی همسایگی کردن (یعنی بنو کعب در نصب نزار بن معد با تو شریک هستند و ادنی حق
شرکت اصل مجاورت بود یعنی ادنی حق ایشان این است که جیران تو هستند پس لابد سزاوار ترحم هستند

* * لَعَلَّ بَنِيهِمُ لِبَنِيكَ جُنْدٌ * فَأَوَّلُ قُرَّحِ الخَيْلِ المِهارُ * *

قارح از اسپ هر چه جوان پنج ساله بود مهر با لضم بچهٔ اسپ وغیره (یعنی ترا بر بنو کعب ترحم
می باید چه شاید روزی اولاد ایشان برای اولاد تو لشکریان باشند چنانکه اول این اسپهای جوان بچگان بودند و بکار آمدند

* * وأَنْتَ أَبَرُّ مَنْ لَوْعَقَّ أُنْثَى * وأَعْفَى مَنْ عُقُوبَتُهُ البُوارُ * *

* * وأَقْدَرُ مَنْ يُهَيِّجُهُ انْتِصارٌ * وأَحْلَمُ مَنْ يُحَلِّمُهُ اقْتِدارُ * *

(عقوق بالضم آزردن پدر و مادر را بوار هلاکی (یعنی تو چنان قدرت داری که اگر خواهی نافرمان
را نیست و نابود کنی و عذاب تو موجب هلاکی بود و چون به انتقام آئی محتاج آن نیستی که
دیگران ترا بیاری خود با نتقام برانگیخته کنند با این همه نهایت نیکوئی فرما و عفو کنندهٔ و حلیم هستی

* * ومافي سَطْوَةِ الأَرْبابِ عَيْبٌ * ولا في ذِلَّةِ العَبْدانِ عارُ * *

(یعنی اگر بنو کعب را سیاست فرمودی و ایشان پیش تو تذلل نمودند هیچ ایشان را عیب و ننگ

نبود چه مالک و مولای انان هستی و انان غلامان تو هستند و در سطوت مالکان غلامان را عیب نبود

وقال ایضا یمدح ابا محمد ابن طغج وهما في مجلس

* * ووقت وفا بالدهر لي عند واحد * وفالي بأهليه وزاد كثيرا * *

(میگوید بسا وقت است که دهر وفا کرد او برای من بزمانه تنها و یکتا نیکه وفا کرد برای من با اهالی زمانه وزائد شد بر انان یعنی اوقات من که در حضوری ممدوح بسر شده می شود از غایت عظمت و شرف حکم دهر دار دو ممدوح جامع فضائل اعالی دهر است بلکه در فضائل از انان بسیار زائد گردیده

* شربت على استحسان ضوء جبينه * وزهرى للماء فيه خريرا *

استحسان نیکو شمردن خریر آواز کردن آب که از بالا بزیر افتد (میگوید می نوشم شراب را بر حسن نورپیشانی ممدوح و بر حسن شگوفه که در مجلس حاضر است و می بینی در و لطف آواز اب

* فدى الناس مثليهم بعد امة * واصبح دهري في ذراه دهورا *

(یعنی همه فضائل مردمان در ممدوح مجتمع اند لهذا مردمان بواسطه او دو مثل گردیدند و دنیا او از غایت سرور و شرف دهر من حکم دهور دارد قوله بعد امة داعیه است یعنی مدام ممدوح زنده ماند و گم نکنم او را

وكره الشرب فلما كثر البخور وارتفعت رائحة الند قال

* * انشر الكباء ووجه الامير * وحسن الغناء وصافي الخمور * *

* * فدا وخماري بشربي لها * فاني سكرت بشرب السرور * *

نشر بوی خوش کباء نوعی از چوب خوشبو که می سوزند اور اغنا سرود (یعنی ایا این همه اسباب سرت چنانکه برای من در مجلس ممدوح مجتمع گردیده اند برای دیگری مجتمع می شوند و من از نوشیدن جام سه در مست شده ام چرا که در این مجلس همه اسباب شادمانی برای من مجتمع اند پس علاج خمار من بنوشیدن همان خمر می باید چرا که علاج خمار بنوشیدن خمر می باشد حاصل آنکه جویای سرور بر سرور هستم قوله انشر الکباء ای انشر الکباء تجمع لغیری فحذف المخبر المعلم به

وقال بديها وقد ذكر ابو محمد ابن طغج ان اباه استخفى فعرفه يهودي

* * لا تلومن اليهودي على * ان يرى الشمس فلا ينكرها * *

* * انما اللوم على حاميها * ظلمة من بعد ان يبصرها * *

(یعنی پدر تو از کمال شهرت حکم افتاب دارد پس یهودی را ملامت نباید کرد در اینکه آفتاب

را بیند پس بشناسد او را بلکه لازم بر همان کس بود که بداند آفتاب را تا ببیند بعد از انکه
ببیند او را قوله فلا ینکرها اگر او را بر بری عطف کنی نصب باید و اگر استیناف بود رفع شاید
واقال ایضا وقد سئل عما ارتجل من الشعر في المجلس فاعاده فعجب من حضر في حفظه

* * انّما احفظ المديح بعيني * لا بقلبي لما ارى في الامير *
* * من خصال اذا نظرت اليها * نظمت لي غرائب المنثور *

(یعنی مدیح ترا بیش نظر خود می دارم نه بدل خود پس احتیاج حفظ او در دل نبود چرا که می بینم عیان
خصال حمیده ترا چنان خصال که چون می نگرم او را خود او بر ای من نظم کرده میدهند غرائب
پراگنده را یعنی خود از مشاهده اوصاف نو اشعار لطیف از من صادر میگردند مرا احتیاج فکر کردن نبود

وقال وقد استبطأ ابو محمد ابن طغج امتداحه

* * ترك مدحيك كالهجاء لنفسي * وقليل لك المديح الكثير *
* * غير اني تركت منتضب الشعر لامر مثلي به معذور *
* * وسجاياك ما مدحاتك لا لفظي * وجود على كلامي يغير *

منتضب بمعنی اقتضاب گفتن شعر بدیهة تشبیه کرده خود (یعنی من مدح ترا نگذاشته ام چرا که
ترک مدح تو در معنی همچو خود بود و مدیح کثیر من برای تو قلیل بود لیکن من بجهت امری که تو میدانی
او را فی البدیهة شعر گفتن را ترک کرده ام و ترا احتیاج ستایش من نبود چرا که خصائل حمیده تو خود
ستایش می کنند نه شعر من وجود تو بر کلام من تاراج می کند یعنی بیش جود تو اشعار من هیچ می نمایند

* * فسقى الله من احبّ بكفّيك واسقاك ايّها الامير *

(یعنی خدای تعالی از کف دست عنایت تو دوستان مرا سیراب دارد و ترا بعنایت خود سیراب

وقال وقد تقدم ابو محمد بالحجاب للشرب

* * اصبحت تامر بالحجاب لخلوة * هيهات لست على الحجاب بقادر *
* * من كان ضوء جبينه ونوالة * لم يحجبا لم يحتجب من ناظر *
* * فاذا احتجبت فانت غير محجّب * واذا بطنت فانت عين الظاهر *

(یعنی تو برای خلوت حکم بپرده میکنی لیکن افسوس که تو بر پرده قدرت نداری چه شخصی که نور
پیشانی و بخشش او پنهان نمی گردد ظاهر است که او از نظر مردمان پنهان نخواهد گردید پس چون پنهان

شوی بی حجاب باشی و چون تو نهان شوی عین ظاهر باشی حاصل آنکه خود کمال ظاهری و باطنی تو را غیر محتجب میدارد

وقال في لعبة

* * وجارية شعرها شطرها * محكمة نافذ أمرها * *

(حاصل آنکه موی سر این بازیچه را زاست که تا نصف قد او میرسد و اهل مجلس حاکم گردانیده اند او را که نافذ است حکم او چرا که میگردد و چون بمقابل کسی می ایستد دانکس شراب می نوشد

* * تدور على يدها طافة * تضمنها مكرها شبرها * *

* * فإن أسكرتنا ففي جهلها * بما فعلته بناء ذرها * *

شهر و حب (یعنی میگردد در دست او دسته گل و ریحان است که باکراه مشتمل شده است او را دست او یعنی خود نگرفته است پس اگر مست کرد مرا یعنی اگر روبروی من ایستاده گردید و دلالت بر امر شرب نمود پس در جهل او بهر چه با من کرده عذر او است چرا که نمی داند هر چه می کند یعنی اگر مقابل من بایستاد مرا نوشیدن جام لازم نبود

وقال وقد قال له بعض عما رأنما اردت ان انفي عن ادبك

* * زعمت انك تنفي الظن عن ادبي * وأنت أعظم أهل العصر مقدار * *

(گمان میکنی که دور می نمائی ظن دیگران را از ادب من یعنی دیگران میگویند که متنبی بر ارتجال قدرت ندارد و تو دفع این تهمت می خواهی و تو بزرگ تر اهل زمانه هستی از روی قدرت و مرتبت

* * إني أنا الذهب المعروف مخبره * يزيد في السبك للدينار دينارا * *

(یعنی حال من چون حال طلا بود که اخبار او در میان همه مردمان مشهور است زائد میگردد در ریختن برای دینار قیمت یعنی چنانکه قیمت طلای متعارف از سبک زائد میگردد قدر من هم از آزمایش زائد می شود

فقال له بل والله الدينار قنطارا فقال ابو الطيب

* * برجاء جودك يطرد الفقر * وبأن تعادي ينفد العمر * *

* * فخرا الزجاج بأن شربت به * وزرت على من عافها الخمر * *

* * وسلمت منها وهي تسكرنا * حتى كأنك ها بك السكر * *

(زرایته بالکسر عیب کردن عیاف بالکسر کراهیت کردن (یعنی بامیدواری جود تو دفع میگردد فقر و بعداوت تو سپری میگردد عمر دشمن و فخر نمود ابگینه بر دیگر ظروف بایکه نوشیدی تو بدان و عیب کرد خمر بر کسی که از و کراهیت نمود تو سالم ماندی از خمر یعنی در تو اثر بعد انکر (حال انکه مست میکند مایان را تا آنکه گویا خود مست گردیده از تو

* * ما يُرتجى أحدٌ لِكَرمِهِ * إلّا الإلٰهُ وأنتَ يا بَدرُ * *

(نمگوید ای ممدوح کسی سزاوار آن نیست که امید داشته شود برای بخشش مگر خدای و تو

وقال وذكر فيها ابن كروس الامور

* * عَذيري مِنْ عَذاري مِن أُمورٍ * سَكَنَّ جَوانِحي بَدَلَ الخُدُورِ * *

* * ومُبْتَسِماتِ هَيْجاواتِ عَصْرٍ * عنِ الأسيافِ لَيْسَ عنِ الثُّغورِ * *

(عذیر عذر خواه و است تعمال کنند او را در مقام شکایت در اصل من عذیری بود عذراء بالفتح م دوشیزه کنایه کنند بدو از هر شی جدید جانحم استخوان نزدیک صدر سینه عذر با کسر م پرده بیجاء م کارزار نغرم دندان پیشین (میگوید کیست غمخوار من از امورات تازه بتازه زمانه که چون دوشیزگان مخدرات بجای پرده در سینه من غم او جاگرفته و از پیکارهای زمانه چنان پیکار که غبار او از شمشیرهای متعارف تبسم می نماید نه از دندان حاصل آنکه مدام به حوادثات نو بنو زمانه گرفتار هستم و کسی یار و یاور ندارم

* * رَكِبتُ مُشَمِّرًا قَدَمِي إليها * وكُلُّ عُذافِرٍ قَلِقِ الضُّفُورِ * *

* * أوانًا في بُيُوتِ البَدْوِ رَحْلِي * وآونَةً على قَتَدِ البَعِيرِ * *

شمیر دامن برزدن عذافر شتر بزرگ استوار ضفر تنگ ستور بدو بادیه رحال رخت پالان شتر اوان و آونه چون زمان واز مزقد چوب پالان بعیر شتر نارسیده (میگوید هوار شدم بر قدم خود بطرف بیاوات مذکوره در رحالیکه برداشتم دامن خود را یعنی جد و جهد نمودم و سوار شدم بر هر شتر قوی که از کثرت سفر بی آرام گردیدند تنگهای او یعنی از حوادثات روزگار هم پیاده دهم سواره مدام در تردد سفر ماندم پس هنگامی در خانهای اهل بادیه رخت سفر من بود و بیشتر بر پشت شتر یعنی اتفاق روی اکثر شد و توقف کم و بمن اشاره یک جا اوان بصیغه مفرد و دیگر جا اونة بصیغه جمع آورد

* * أُعَرِّضُ لِلرِّماحِ الصُّمِّ نَحْرِي * وأَنْصِبُ حُرَّ وَجْهِي لِلهَجِيرِ * *

* * وأَسْرِي في ظَلامِ اللَّيْلِ وَحْدِي * كأَنِّي مِنْهُ في قَمَرٍ مُنِيرِ * *

حر الوجه رخساره صری بالضم والقصر رفتن در شب (میگوید در سفر پیش میکنم سینه خود را برای نیزگان سخت دشمنان وگاهی برپا میگردانم رخساره خود را برای گرمای نیم روز یعنی با دشمنان جنگ می نمایم وگاهی شدائد سفر میکشم و در تاریکی شب چنان تنها می روم که گویا من بواسطه تاریکی در ماهتاب روشن هستم یعنی گویا در شب ماه می روم حاصل آنکه مرا نه در روزگرم آرام و نه در شب تار قرار بود

* * فَقُلْ في حاجَةٍ لَمْ أَنْضَ منها * على تَعَبي بها شَرْوى نَقيرِ * *

* * ونَفْسٍ لا تُجيبُ الى خَسيسٍ * وعَيْنٍ لا تَهُرُّ على نَظيرِ * *

* * وكَفٍّ لا تُنازِعُ من أَتاني * يُنازِعُني سِوى شَرَفي وخَيْري * *

تعب ماندہ شدن شروی مانند نقیر رشتہ خرما کنایہ کند بدو از چیز قلیل وحقیر (میگوید بگو ای مخاطب هر چه خواهی در حق حاجت من که باوجود سعی و ماندگی بقدر اندک هم حاجت خود را بجا نا ورده ام و بگو در حق نفس من که قبول نمی کند خسیس را و در حق چشم من که برگرداینده نمی شود یعنی نمی نگرد بر نظیر و مماثل خود و بگو در حق دست من که منازعت نمیکند با کسی که بیاید و با من منازعت کند جز در شرف و کرم یعنی مرا از غایت جود طبعی در دادن چیزی پروا نبود لیکن حفظ شان شرف و کرم که میدارم شان من است قوله فقل ای قل ماشئت و اکثر القول فیه فانه حری به

* * وقَلْبٍ ناصِرٍ جُوزِيتَ عَنّي * بِشَرٍّ مِنْكَ يا شَرَّ الدُّهُورِ * *

* * عَدُوِّي كُلُّ شَيْءٍ فيكَ حَتّى * لَحِظْتُ الأَكْمَ مُوغِرَةَ الصُّدُورِ * *

اکم با التحریک جمع اکمة بالتحریک بضرورة کاف را ساکن کرده باشد اینغار کسی را از خشم گرم کردن (میگوید بگو در حالت قلت مددگاران من یعنی چگونه حال قلت یاوران خود که بس قلیل هستند بعد زمانه را خطاب می نماید که ای بدترین دهور یاداش دادی شری از طرف من بزمانه که از تو بدتر باشد یعنی چنانکه تو مرا مبتلای شدائد نمودی تر اخداوند مبتلای شدائد سخت تر ازان کند و هر چیز که در تو موجود است دشمن من است تا آنکه می پندارم پشته ها را که سینهای انها بر از کینه و خشم من است یعنی چیزیکه از وعداوت نخیزد او هم دشمن من است یا از بسیاری دشمنان چیزیکه او عدو من نبود از وهم می ترسم چنانکه گویند مار گزیده از ریسمان بترسد

* * ولَوْ أَنّي حَسَدْتُ على نَفيسٍ * لَجُدْتُ بِهِ لِذا الجَدِّ العَثُورِ * *

* * ولَكِنّي حَسِدْتُ على حَيوتي * وما خَيْرُ الحَيوةِ بلا سُرُورِ * *

فیه لغزان (اگر من بر شی نفیس حسد برده می شدم هر آینه می بخشیدم او را باعث این بخت بد و در بعضی روایت بجای لفظ لذا الجد اسم اشارة لفظ لذی الجد بمعنی صاحب بخت واقع است یعنی شی نفیس را به صاحب بخت لغزان بعلی بادنی ترین مردم می دادم ولیکن حاسدین بر زندگی من حسد کردند و زندگی بی سرت غیر نبود یعنی زندگی بی سرور دارم و دراک کس قبول نمی کند و اگر کسی

او را قبول می کردیم اد از حسد نجات می یافتم اولی است که حیوت کنایه از سرور بود پس معنی برعکس میگردد یعنی حاسدان اگر خواهان شمی نفیس میگردیدند میدادم اورا ولیکن انان حسد بر مسرت من می خورند وهی خواهند که مدام محزون باشم پس گویا انان خواهان زندگی من هستند چرا که زندگی بی سرور خیر نبود

* * فیا ابن کروس یا نصف اعمی * وان تفخر فیا نصف البصیر * *

* * تعادینا لانا غیر لکن * وتبغضنا لانا غیر عور * *

ابن کروس نام مردی اعور از اهل شام بود که او از متنبی عداوت میداشت (میگوید تو که نصف نابینا هستی چه فخر میکنی چرا که کمال فخر تو نمیبود که یک چشم داری وتو عداوت می نمائی از من ازین جهت که ما کنت نداریم وتو لکنت داری وبغض میداری از ما از اینکه ما یا همچو تو یک چشم نیستیم

* * فلو کنت امرأ یهجا هجونا * ولکن ضاق فتر عن مسیر * *

(پس اگر تو شخص لائق بهجو می بودی بهجو تو می کردم ولیکن تنگ شد از سبب مقدار فاصله دوانگشت ومصابه واسهام یعنی چنانکه فاصله مذکور مسافتی ندارد تا درد سر مصیر کند همچنین تو آبروی نداری تا بهجو تو کنم وتر اشرم آید

وقال وقد دخل علی ابراهیم التنوخي فعرض علیه کاسا کانت في یده فیها

شراب اسود فقال ارتجالا ثم شربها

* مرزك ابن ابرهیم صافیة الخمر * وهنیئتها من شارب مسکر السکر *

مراده بالفتح کرامة گوارا شدن طعام ودر مرتک که در اصل امراتک بود دو شاذ است یکی انکه در وبدون تبعیت لفظ هنأ الف را حذف نکرده قال الفراء في اتباع هنأنی الطعام مرأنی بغیر الف فاذا افردوا قالوا امرأنی بالالف دوم همزه لام کامه بافطرار وزن حذف شد (میگوید خوش گوار باد ترا ای ممدوح شراب صاف ومبارک باشی تو اورا تو که مسکر است یعنی ترا غلبه بر همه چیز بود تا انکه تو بر مسکر که غلبه او بر همه کس بود غالب هستی یا مسکر را از حسن شمایل خود مدهوش ومتحیر میگردانی درین شعر حسن تخیل بکار برده وهو تشابه الامرالمتقرره

* رایت الحمیا في الزجاج بکفه * فشبهتها بالشمس في البدر في البحر *

حمیا تیزی شراب وقوت او مستعمل شد در شراب زجاجه بالفتح ابگینه (میگوید تشبیه دادم شراب را در تلالو واشراق به شمس وجام اورا در استدارة وتنور به بدر ودست ممدوح را در فیاضی به دریا

* اذا ما ذکرنا جوده کان حاضرا * نای اودنی یسعی علی قدم الخضر *

نای دور شدن دو بضمتین وتشدید دال او نزدیک آمدن (میگوید هرگاه ذکر جود او می کنیم جود او خواه دور

باشد خواه قریب بر قدم خضر عم میدود یعنی فیض او حاضر و غائب را یکسان می رسد قوله علی قدم الخضر بنا بر عرف عوام است که میگویند هر جا ذکر خضر عم می رود او شان در انجا حاضر می شوند

وقال یرثي محمد بن اسحق التنوخي

* إنّي لَأعلَمُ واللَّبيبُ خَبيرُ * أنّ الحيوةَ وإن حرصتُ غرورُ *

* ورأيتُ كلاًّ ما يُعلِّلُ نفسَهُ * بتعلّةٍ والى الفناءِ يصيرُ *

(میگوید بهرانه میدانم و هر خردمند خبردار است از اینکه گو برزندگی حرص می کنم لیکن فریب بود و چه آخر سپری شدنی است و دیدم همه را که مشغول میدارد نفس خود را به شغلی حال انکه بازگشت او به فنا بود مادر گاناما تا کید از انست بود

* أمجاورا الدّيماس رهنَ قرارة * فيها الضّياءُ بوجهه والنّورُ *

* ما كنتُ أحسبُ قبلَ دفنكَ في الثرى * أنّ الكواكبَ في التّرابِ تغورُ *

مجاورة همسایگی کردن دیماس غار تاریک رهن گرو قرارة تشیب که دران چیزی قرار گیرد ثری خاک تماک غور فرو شدن افتاب (میگوید ای متوفا ساکن قبر تاریک در حالیکه مرهون قبر هستی یعنی چون شی مرهون تا قیام قیامت در و خواهی ماند و روا ز چهرهٔ تو نور و ضیا پیدا شدنمی دانستم قبل مدفون شدن تو در زمین که ستارگان در خاک غروب می نمایند قوله رهن قرارة حال است یا بدل از مجاور الدیماس

* ما كنتُ آملُ قبلَ نَعشكَ أن أرى * رَضْوى على أيدي الرّجالِ تسيرُ *

امل امید داشتن نعش جنازه با مرده رضوی نام کوه مدینهٔ منوره (میگوید امید نمی داشتم قبل مشاهدهٔ جنازهٔ تو که خواهم دید کوه رضوی را بر دستهای مردمان سیر می کند یعنی متوفا در حلم و وقار چون کوه بود

* خرّ جوابه ولكلّ باكٍ خلفَهُ * صَعقاتُ موسى يومَ دُكَّ الطّورُ *

صعقة بالتحریک بیهوش شدن دک بالفتح ریزه ریزه کردن (جواب انکه مردمان جنازه را بیرون کردند پس جنازه گریه می کردند و از کمال اندوه چنان بی هوش میشدند که روزیکه از تجلی الهی کوه طور ریزه ریزه کرده شد حضرت موسی عم که سوال مشاهدهٔ باری عز اسمه کرده بود بی هوش شده افتادند قال الله جملة دکا دکا و خر موسی صعقا

* والشّمسُ في كبدِ السّماءِ مريضةٌ * والأرضُ واجفةٌ تكادُ تمورُ *

* وحفيفُ أجنحةِ الملائكِ حولَهُ * وعيونُ أهلِ الأرضِ صُورُ *

کبد السماء میانهٔ آسمان مور بجنبیدن حفیف آواز کردن بال مرغ در پریدن جناح بالفتح بال اصور مائل (میگوید از غم متوفا آفتاب در آسمان بیمار شد و کم نور گردید و زمین طپیدن گرفت و قریب شد

که بخبد و گرد جنازهٔ او آواز بازوهای ملائکه بود و چشم های اهل بادهٔ لاذقیه مائل ونگران به جنازه

* حتّی اَتوجدَ ثاکانَ ضَریحَهٔ * في قَلبِ کُلِّ مُوَحِّدٍ مَحفُورُ *

جدث قبر (تا آنکه رسیدند بر گور متوفا و چنان محزون گردیدند که گویا گور او در دل هر موحد کنده شده بود

* بِمَزودٍ کفنَ البلاءِ من مُلکِهٖ * مُغفٍ واثمدُ عَینِهٖ الکافورُ *

* فیهِ الفَصاحَهُ والسَّماحَهُ والتُّقی * والباسُ اَجمَعُ والحِجی والخَیرُ *

(میگوید بواسطهٔ متوفا کفن او را از ملک وی کفن کهنه شونده توشه داده شد و بواسطهٔ حفرهٔ که کافور بجای سرمهٔ اثمد چشم او است و این از بین جهت گفت که بر میت کافور می باشند در کفن مذکور فصاحت و جوان مردی و پرهیزگاری و هیبت و دانش و کرم همه است یعنی متوفا جامع او صاف مذکوره بود

* کَفَلَ الثَّناءُ لهُ بَردِ حَیوتِهٖ * لَمّا انطَوی فکانَّهٗ مَنشُورُ *

* وکَانَّما عیسیٰ بنُ مَریَمَ ذِکرُهٗ * وکَانَّ عازَرَ شَخصُهُ المَقبُورُ *

(میگوید گویا طرز زندگانی متوفا در نوردید لیکن برای او ثناء و صفت او که در میان مردمان مشتهر است کفالت رد حیات او نمود پس گویا او زنده کرده شده چه هرکه را بعد او مردمان ذکر خیر کنند او زنده بود پس ذکر جمیل او بمنزلهٔ عیسی بن مریم عم بود و تن مدفون او بمنزلهٔ عازر باشد که او از معجزهٔ عیسی عم زنده گردیده بود

* غاضَت آنامِلُهٗ وهُنَّ بُحُورُ * وخَبَتْ مکائِدُهٗ وهُنَّ سَعیرُ *

غیض کم شدن آب آنامل بالفتح و ضم المیم سر انگشت خبو بفتحتین و شد الو او فرو مردن آتش مکیده بکسر کاف مکر (حاصل انکه فیاضی دست متوفا در حق دوستان چون دریا بود و غضب و کید او در دشمنان کار آتش افروخته می کرد و چون او وفات یافت دریای فیض دست او خشک گردید و آتش غضب او فرو مرد پس دوستان محروم گشتند و دشمنان مسرور شدند

* یُبکیٰ علَیهِ وما استَقَرَّ قَرارُهٗ * في اللَّحدِ حتّیٰ صافَحَتهُ الحُورُ *

حور آدم زنی که چشمان او بسیار سفید و سیاه باشد (یعنی مردمان بر متوفا می گریند حال آنکه هنوز قرار او در لحد مستقر نگشته بود که حوران بهشتی با او مصافحه نمودند و او بمراتب عالیه فائز گشت پس جای مسرت بود نه گریه

* صَبرًا بَنِی اِسحٰقَ عنهُ تَکَرُّمًا * اِنَّ العَظیمَ علی العَظیمِ صَبورُ *

(میگوید صبر کنید ای بنی اسحاق از غم وفات متوفا بزرگی خود را یعنی فی الواقع حادثهٔ عظیم است لیکن شما را صبر نمود از بود چرا که بر حادثهٔ عظیم بزرگ صبر میکند نه خرد قوله صبرا ای اصبر صبرا قوله بنی اسحاق ای یا بنی اسحاق

* ولكل مفجوع سواكم مشبه * ولكل مفقود سواه نظير *

(میگوید در عالم هر مصیبت زده را نظیر باشد و هر متوفا را امثال موجود است لیکن مماثل شما و مماثل متوفا کس نبود

* ایام قائم سیفه في كفه اليمنى وباع الموت منه قصير *

قائم قبضهٔ شمشیر (میگوید یاد می دانم شما را آن ایام که قبضهٔ شمشیر در دست راست او می بود و دست موت از و کوتاه بود یعنی او با دشمنان می جنگید و از دشمنان هیچ ضرر بدو نمی رسید قوله ایام قائم اه ای اذکرکم ایام اه

* ولطالما انهمرت بماء احمر * في شفرتيه جماجم ونحور *

جمجمه بضمتین م کاسهٔ سر نحر م سینه (میگوید و هر آئینه دراز می بود ریختن سر و سینهای دشمنان خون را در هر دو جانب تیزی شمشیر او یعنی تا دیر می جنگید و سر و سینهٔ دشمنان را مجروح و خون آلوده می نمود

* فامين اخوته برب محمد * ان يحزنوا ومحمد مسرور *

* او يرغبوا بقصورهم عن حفرة * حيا وفيها منكر ونكير *

رغبت بک عن بذا ای رفعتک عنه قصرم کوشک حفره غار (میگوید بخدای محمد عم پناه میدهم برادران محمد متوفا را از اینکه ایشان از وفات متوفا غمگین شوند حال انکه متوفا مسرور است یعنی چون متوفا از نعیم اخروی مسرور شد پس برادران او را نباید که بر وفات او غم کنند و یا که باید و بهتر داند که شکهای خود را از قبر متوفا حال انکه فرشتگان منکر و نکیر در واد را سلام و دعا دادند یعنی قبر او افضل از قصرهای دنیا بود ابو الفتح قصور بمعنی تقصیر گرفته یعنی پناه میدهم از اینکه از زیارت قبر او قصور کنند و عروضی بدلیل بر غبو تقصیر او ثابت کرده

* نفر اذا غابت غمود سيوفهم * عنها فجال العباد حضور *

* واذا لقوا جيشا تيقن انه * من بطن طير تنوفة محشور *

نفر گروه مردم از سه تا ده حاضرم تنوفه بیابان (میگوید بنوا سحاق ان گروه هستند که چون نیامهای شمشیرهای ایشان از شمشیر جدا می شوند اجلهای مردمان حاضر می آیند یعنی کشیدن شمشیر همان است و مردن دشمنان همان و چون با لدام لشکر دشمن ملاقی میگردند ان لشکر خود را یقین میدانند که او از شکم پرندگان بیابان بر انگیخته خواهد شد یعنی بالیقین می دانند که کشته خواهد شد و در بیابان لاشهای ایشان را پرندگان بیابان خواهند خورد پس در روز حشر یعنی بروز قیامت از شکم همان پرندگان محشور خواهد شد

* لم تثن في طلب اعنة خيلهم * الا ومطرد يدها مبتور *

نثنی باز گردانیدن عنان با کرم رگام طرید شکار (یعنی منعطف کرده نشدند در کدام طلب دشمنی لگامهای اسپهای

انان مگر آنکه رشتهٔ حیات شکاران منقطع میشود یعنی انان شجاع و اولی العزم و منصور هستند

* یَمَّمْتُ شاسِعَ دارِهِم من نیَّةٍ * اِنَّ المُحِبَّ علی البِعادِ یَزُورُ *

* وَقنِعْتُ بالُّلقیا وَاَوَّلِ نَظْرَةٍ * اِنَّ القَلیلَ من الحَبیبِ کَثیرُ *

شاسع دور (میگوید من از قصد خانهٔ دوربنی اسحاق را قصد کردم چه دوست با وجود دوری بدوست می رسد وزیارت می کند و من به دیدار و یک نگاه اول قناعت ورزیدم چه اندک از دوست بسیار دارد

واستزاده بنو عم المرثی فقال فی الوقت

* اِلَّا آلَ ابراهیمَ بَعْدَ مُحَمَّدٍ * اَلاحَنِیـــنَ دائِمٌ وَزَفِیـرُ *

(حنین نالهٔ ناقه که از بچهٔ خود جدا شود زفیر بگلو فرو رفتن او از شدت اندوه (میگوید ایبرادران متوفارا بعد وفات او چیزی بجز نالهٔ وگریه نیست یعنی مدام انان مبتلای غم والم هستند پس استفهام انکاری است

* * ماشاءَ خابِرُ اَمْرِهِم من بَعْدِهِ * اَنَّ العَزاءَ علیهِم مَحْظُورُ * *

* تُدْمی خُدُودَهُمُ الدُّموعُ وتَنْقَضی * ساعاتُ لَیْلِهِم وهُنَّ دُهُورُ *

خابر خبردار (میگوید هرکه از احوال برادران متوفا واقف بود شک نکند درین که انان از وفات برادر خود چنان حزین هستند که صبر برانان ممنوع است یعنی صبر کردن نمی توانند و اشکهای خونی چهرهٔ انان راخون آلوده کرده می گذرد ساعتهای شب انان حال انکه دهور هستند یعنی از کمال اندوه دراز معلوم میشوند

* اَبْناءُ عِمٍّ کُلُّ ذَنْبٍ لامْرِیٍ * اِلَّا السِّعایَةَ بَیْنَهُم مَغْفُورُ *

* طارَ الوُشاةُ علی صَفاءِ وِدادِهِم * وکَذا الذُّبابُ علی الطَّعامِ یَطِیرُ *

(میگوید انان برادران عموی هستند و چنان حلیم هستند که هرگناه مردمان را می بخشند مگر غمازی را که کسی درمیان انان کند نمی بخشند و میدانند سخن چنین بر صفائی دوستی انان یعنی اجتماع سخن چنین نرود انان دلالت بر صفائی و دوستی انان میکند چنانکه طیران مگسان دلیل بر شیرینیت طعام می نماید طار الوشاة بمنزلهٔ طار الذباب گفته

* ولَقَدْ مَنَحْتُ اَبَا الحُسَیْنِ مَوَدَّةً * جُودی بِها لِعَدُوِّهِ تَبْذِیرُ *

(میگوید بدرالله دادم محبت خود را به ابو الحسین که یکی از برادران متوفا است یعنی دوست داشتم او را چنان که من به محبت مذکور برای دشمنان اصراف بودی یعنی آن قدر محبت که با ابو الحسین می دارم اگر با دشمنان او می نمودم اصراف و بی محل میگردید یا ان قدر محبت با ابو الحسین دادم که دشمنان او را زائد می دانند

* مَلِکٌ تَکَوَّنَ کَیْفَ شاءَ کانَّما * یَجْرِی بِفَصْلِ قَضائِهِ المَقْدُورُ *

میگوید ابو الحسین بادشاهی است که پیدا شد بهر طور که خواست یعنی هر اوصاف چنانکه می باید در و مجتمع اند گویا حسب ارادهٔ او امر فاصل او جاری می گردد تقدیر لهذا چنانکه خواست شد

وقال یمدح عبید الله یحیی البحتری

* اَرِیقُكِ اَمْ مَاءُ الغَمَامَةِ اَمْ خَمْرُ * یَغِنَّ بَرُودٌ وَهْوَ فِی كَبِدِی جَمْرُ *

(ندانم که هر چه چشیدم ایا آب دهان تست یا آب ابر یا شراب است و او در دهانم خنک است و همون در جگر من چون شرارهٔ آتش فیه حسن تنوع وهی ان تکون لشئی واحد ماهیات متعددة حسب تعدد الجهات

* اَذَا الغُصْنُ اَمْ ذَا الدَّعْصُ اَمْ اَنْتِ فِتْنَةٌ * وَذَا اَلَّذِی قَبَّلْتُهُ البَرْقُ اَمْ ثَغْرُ *

دعص تودهٔ مدور ریگ (میگوید ندانم که این قد تو یا شاخ است و یا این صدرین تو یا تودهٔ ریگ است یا تو ئی فتنه که مردمان را به محبت خود وا داشته میکنی تا آنکه انان قد تو را شاخ و صدرین تو را تودهٔ ریگ میدانند و ندانم این چیزک را که بوسه دادم او را یا برق است یا دندان ذیا مصغرذا اسم اشاره تصغیر نمود او را بجهت اشاره اینکه دندان معشوقه خرد هستند یا برای محبت و عرب شی محبوب را به تصغیر تعبیر می کنند

* رَاَتْ وَجْهَهُ مَنْ اَهْوَى بِلَیْلٍ مُوَاذِلِی * فَقُلْنَ نَرَى شَمْسًا وَمَا طَلَعَ الفَجْرُ *

(دیدند زنان ملامت کنندگان چهرهٔ محبوبهٔ مراد رشب پس گفتند گویا که می بینیم افتاب را و هنوز طلوع نکرده است صبح و خصوصیت عواذل از این جهت است که هرگاه انان معترف حسن او شدند پس دیگران بدرجهٔ اولی معترف خواهند بود فیه الطغیان و هو ان یطغی المعلول و یتخالف عن العلة

* رَاَیْنَ الَّتِی لِلسِّحْرِ فِی لَحَظَاتِهَا * سُیُوفٌ ظُبَاهَا مِنْ دَمِی اَبَدًا اَحْمَرُ *

* تَنَاهَى سُكُونُ الحُسْنِ فِی حَرَكَاتِهَا * فَلَیْسَ لِرَاءٍ وَجْهَهَا لَمْ یَمُتْ عُذْرُ *

(غلبه بالضم و التحریک م طرف شمشیر (و دیدند زنان ملامت کنندگان معشوقهٔ مرا که در نگاههای از دنبال چشم او شمشیرهای است که نوکهای ان شمشیر از خون من مدام سرخ می باشند و بغایت مرتبه رسید سکون حسن در حرکات او یعنی هر حرکت که او می کند از بس خوش نما بود پس هر که چهرهٔ او را ببیند نمیرد و هیچ عذر نبود او را

* اَلَیْكَ ابْنَ یَحْیَى بْنَ الوَلِیدِ تَجَاوَزَتْ * بِیَ البَیْدَ عَنْسٌ لَحْمُهَا وَالدَّمُ الشَّعْرُ *

* نَضَحْتُ بِذِكْرَاكُمْ حَرَارَةَ قَلْبِهَا * فَسَارَتْ وَطُولُ الاَرْضِ فِی عَیْنِهَا شِبْرُ *

* اِلَى اللَّیْثِ هَرَّابٍ یُلَحِّمُ اللَّیْثَ سَیْفُهُ * وَبَحْرَ نَدًى فِی مَوْجِهِ یَغْرَقُ البَحْرُ *

بیداء با الفتح م بیابان عنس ناقهٔ دم دراز تجاوز از حد در گذشت تن (میگوید بطرف تو ای ممدوح مرا از

بیابان در گذرانید ناقهٔ من چنان ناقه که گوشت و خون او شعر بود یعنی از تعب سفر گوشت و خون در و باقی نمانده بود واشعار اوصاف تو برای او بمنزلهٔ گوشت و خون بود یعنی چون در حدی اشعار مدایح ترا می شنید قوت می یافت و بذکر اوصاف شما برگرمی دل ناقهٔ مذکور آب می پاشیدم پس میرفت در حالیکه درازی زمین در چشم او برابر یک وجب معلوم می شد یعنی به شنیدن اوصاف جمیلهٔ تو همت او افزون می گردید و مانده نمی شد . طرف ممدوح که شیر جنگ است چنان شیر که می کشد شیر را شمشیر او دریای سخا است چنان دریا که در موج او دریای متعارب غرق میگردد قوله الی لیث حرب ای سارت الی لیث حرب اه

* وَإِنْ كَانَ يُبْقِي جُودُهُ مِنْ تِلَيْدِهِ * شَبِيهًا بِمَا يُبْقِي مِنَ الْعَاشِقِ الْهَجْرُ *

(یعنی ناقهٔ من به طرف ممدوح روان گردید و من قصد حضوری او نمودم اگر چه یقین نه بود که از انعام او بهره ور خواهم شد چرا که جود او از مال کهنهٔ ما نقدر باقی می گذارد که خدای از توانائی عاشق مهجور ای هیچ نمیگذارد

* فَتًى كُلَّ يَوْمٍ يَحْتَوِي نَفْسَ مَالِهِ * رِمَاحُ الْمَعَالِي لَا الرُّدَيْنِيَّةُ السُّمْرُ *

ردینیه منسوب به ردینه نام زنی که نیزهٔ خوش می ساخت (ممدوح جوانی است که هر روزه نفس مال او را میگیرند نیزگان سرزگی نه نیزهٔ متعارف یعنی مدام اموال خود را در نام آوری می بخشد و کسی مال او را بزور گرفتن نتواند

* تَبَاعَدَ مَا بَيْنَ السَّحَابِ وَبَيْنَهُ * فَنَائِلُهَا قَطْرٌ وَنَائِلُهُ غَمْرُ *

(فرق است در فیاضی ابر و در فیاضی او چه عطای ابر قطره گان باران باشد و عطای ممدوح اب بسیار بود

* وَلَوْ تَنْزِلُ الدُّنْيَا عَلَى حُكْمِ كَفِّهِ * لَأَصْبَحَتِ الدُّنْيَا وَأَكْثَرُهَا نَزْرُ *

* أَرَاهُ صَغِيرًا قَدْرَهَا مُعْظِمٌ قَدْرِهِ * فَمَا لِعَظِيمٍ قَدْرُهُ عِنْدَهُ قَدْرُ *

(میگوید اگر دنیا موافق حکم دست ممدوح نرودی آمد یعنی ممدوح اگر مالک دنیای شد هر آینه می بخشید دنیا را حال انکه اکثر او اندک است یعنی بیش همت باند خود دنیا را بخشیدن هم کم می داند است و ممدوح چنان عظیم القدر است که عظمت قدر او قدر دنیا را با وصغیری بیناند پس نیست برای چیزی عظیم القدر نزد او قدری

* مَتَى مَا يُشِرْ نَحْوَ السَّمَاءِ بِطَرْفِهِ * تَخِرُّ لَهُ الشِّعْرَى وَيَنْكَسِفُ الْبَدْرُ *

* تَرَى الْقَمَرَ الْأَرْضِيَّ وَالْمَلَكَ الَّذِي * لَهُ الْمُلْكُ بَعْدَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ وَالذِّكْرُ *

خرور بضمتین بر روی در افتادن (میگوید هرگاه ممدوح به چشم خود بطرف آسمان اشاره کند از شرم ستاره شعری بیفتد و بدر بی نور گردد و بواسطهٔ مشاهدهٔ ممدوح به بینی تو ماه زمین را و بادشاهی را که بعد خدا برای همین مالک و سپاس و ذکر بود تری اگر از تحزبدل بود جزم باید داگر است بور فع و بیانوشته شود

* كَثِيرٌ سُهَادُ الْعَيْنِ مِن غَيْرِ عِلَّةٍ * يُؤَرِّقُهُ فِيمَا يُشَرِّفُهُ الْفِكْرُ *

تاریق بی خوابکردن (میگوید ممدوح نهایت بیدار چشم است بدون علت ظاهری و بی خواب میدارد او را فکر او در امور یکه او را مشرف نماید یعنی مدام در فکر حصول فضائل و معالی بیدار می ماند لهذا او را خواب کم می آید

* لَهُ مِنَنٌ تُفْنِي الثَّنَاءَ كَأَنَّمَا * بِهِ اقْتَسَمَتْ أَنْ لَا يُؤَدِّيَ لَهَا شُكْرُ *

منت بروزن ملة انعام دادن (حاصل انکه احسانهای ممدوح چنان بکثرت اند که نیست و نابود می کنند ثنای مردمان را به مقابل خود همانا که به حق همان ممدوح قسم خورده اند که از کسی شکر انها ادا نتواند شد

* أَبَا أَحْمَدٍ مَا الْفَخْرُ إِلَّا لِأَهْلِهِ * وَمَا لِامْرِئٍ أَلْمَى يُمَسِّ مِنْ بُحْتُرٍ فَخْرُ *

* هُمُ النَّاسُ إِلَّا أَنَّهُمْ فِي مَكَارِمٍ * يُغَنِّي بِهِمْ حَضْرٌ وَيُحْدَى بِهِمْ سَفْرُ *

(میگوید ای ممدوح فخر همان را بود که او سزاوار فخر باشد و کسی که شام خود از قوم بحتر نه نمود یعنی کسی که از قوم بحتری که قوم تست نباشد او را هیچ فخر نبود و قوم تو گو در حقیقت انسان هستند لیکن انان در چنان مرتبهٔ مکارم هستند که شهریان میخوانند مداحان را و مسافرین حدا میخوانند مناقب شان را یعنی ذکر جمیل شان همه جا رسیده

* بِمَنْ تُضْرَبُ الْأَمْثَالُ أَمْ مَنْ أُقِيسُهُ * إِلَيْكَ وَأَهْلُ الدَّهْرِ دُونَكَ وَالدَّهْرُ *

(بکه زده شوند مثلهای فیاکر اقیاس کنم ما تو حال انکه زمانیان و هم زمانه از رتبهٔ تو پست هستند چرا که زمانیان محتاج تو هستند و زمانه خود را م توصلهٔ قیاس باو علی آیدنه الی لیکن چون معنی ضم را متضمن بود لهذا در صلهٔ او لی آورد

وقال يمدح علي بن أحمد بن عامر الانطاكي

* أَطَامَنْ خَيْلًا مِنْ فَوَارِسِهَا الدَّهْرُ * وَحِيدًا وَمَا قَوْلِي كَذَا وَمَعِي الصَّبْرُ *

(من تنها نیزه زنی می نمایم از لشکری که یکی از سوران او زمانه است بعد ازان رجوع کرده گفت که چه میگویم این که تنها مطاعنت می نمایم حال انکه همراه من صبر است حاصل انکه بر حوادثات زمانه صبری نمایم

* وَأَشْجَعُ مِنِّي كُلَّ يَوْمٍ سَلَامَتِي * وَمَا ثَبَتَتْ إِلَّا وَفِي نَفْسِهَا أَمْرُ *

(میگوید سلامت و بقای من هر روز از من شجاع تر است که در بین حوادثات ثابت مانده است یعنی چگونه با وجود تراکم حوادثات روزگار سلامت می مانم و نمی میرم و ثابت نمانده است همراه من سلامتی من نگر انکه در دل او کدام امر عظیم است یعنی تا این هنگام که زنده مانده ام شاید کدام امر عظیم از من شدنی است

* تَمَرَّسْتُ بِالْآفَاتِ حَتَّى تَرَكْتُهَا * تَقُولُ أَمَاتَ الْمَوْتُ أَمْ ذُعِرَ الدَّهْرُ *

تمرس خوگر شدن (و چنین کثرت ممارست بآفتهای زمانه نموده ام که گذاشتم آفات را باین حالت

که میگویند که ایا مردموت که مرتبی با این همه آفات نمی میرد یا خود موت ازو ترسانیده شده که پیش او نمی آید

* واقدمت اقدام الاتي كان لي * سوى مهجتي او ان لي عندها وتر *

(میگوید پیش می آیم آفات و حوادثات را با تندی پیش آمدن معلوم رود که چیزی باز نمی دارد او را گویا برای من سوای یک جان خود جان دیگر موجود است لهذا نمی ترسم چرا که اگر یکی هلاک خواهد شد دیگری قائم مقام او خواهد بود یا برای من نزد جان خود کینه است لهذا خود را در سوار د هلاکت می اندازم

* ذر النفس تاخذ وسعها قبل بينها * فمفترق جاران دارهما العمر *

ذر امر است و ذره بالفتح بمعنی ترک کردن و جز مضارع و امر کم آید (بگذار نفس خود را تا حسب طاقت خود بگیرد هر چه خواهد قبل جدائی خود چرا که روزی هر دو همسایه که خانهٔ هر دو زندگانی بود جدا خواهند شد یعنی نفس و بدن را روزی جدائی شدنی است پس هر کما لیکه ممکن باشد نفس را حاصل کردن بده

* ولا تحسبن المجد زقا وقينة * فما المجد الا السيف والفتكة البكر *

* وتضريب اعناق الرجال وان ترى * لك الهبوات السود والعسكر المجر *

* وتركك في الدنيا دويا كانما * تداول سمع المرء انملة العشر *

زق مشک زده قینه کنیز سرود گو فتک ناگاه کشتن بکر چیزی نو بمثل بهوه م گرد (حاصل انکه مجد و کمال شراب خواری و سماع سرود و نبود بلکه نهایت مجد مگر کشتن دشمنان بطرز نو و زدن گردنهای بادشاهان سرکش و اینکه ترا بنا نیده شود گردهای سیاه و لشکر عظیم و اینکه بگذاری در دنیا آوازهٔ خود را چنانکه صرا نگشتان را گوش یکی بعد دیگری آمد و رفت کند یعنی آوازهٔ خوش نامی تو در گوش جهانیان یکی بعد دیگری برسد یعنی چنین باشد که چنانکه از صرا نگشتان گوش مردمان بند می گردد همچنین بگلبانگ مناقب تو گوشهای مردمان از شنیدن مناقب ویگران کر گردند لیکن بر بن تقریر فائدهٔ لفظ تداول و لفظ العشر ظاهر نمیگردد

* اذا الفضل لم يرفعك عن شكر ناقص * على هبة فالفضل فيمن له الشكر *

* ومن ينفق الساعات في جمع ماله * مخافة فقر فالذي فعل الفقر *

(میگوید چون فضل و هنر بلند نکند ترا از شکر ناقص بر بخشش او یعنی باوجود فضل و کمال اگر به طمع حطام دنیا مدح ناقصین بکنی پس در حقیقت فضل مر ناقص راست نه ترا و هر که به خوف فقر عمر خود را در گرد آوردن مال صرف نماید پس هر چه کرد و در حقیقت همین فقر باشد چه جمع آوردن مال بدون باز ماندن از خواهش خود کشیدن لکالیف صورت نبندد و همین مضمار فقر بود و ازینجا گویند الناس فی الفقر مخافة الفقر

* عَلَيَّ لِأَهْلِ الْجَوْرِ كُلُّ طِمِرَّةٍ * عليها غلامٌ مِلْءُ حَيْزُومِهِ غُمْرُ *

* يُدِيرُ بِأَطْرافِ الرِّماحِ عَلَيْهِمُ * كُؤُوسَ المَنايا حيثُ لا تُشْتَهَى الخَمْرُ *

طِمِرّه اسپ آماده جستن تیز و حیزوم سینه غمر بغین معجمه کینه (میگوید بر من لازم است برای انتقام ظالمان اسپهای قوی که بر و غلامان باشند که بر سینهٔ آنان کینه بود و از اطراف نیزگان خود با بر ظالمان مذکور کاسهای موت را دور دهند و تقسیم کنند جائیکه خواسته نمی شود شراب یعنی در جنگاه

* وكَمْ مِنْ جِبالٍ جُبْتُ تَشْهَدُ أَنَّنِي * الجِبالُ وبَحْرٍ شاهِدٌ أَنَّنِي البَحْرُ *

جوب بریدن مسافت (حاصل انکه بر حلم و وقار من جبال شاهد اند و بر سخاوت و کشادگی دل من دریا

* وخَرْقٍ مَكانُ العِيسِ فيهِ مَكانُنا * من العِيسِ فيهِ واسِطُ الكُورِ والظَّهْرُ *

* يَخُبْنَ بِنا في جَوْزِهِ فَكَأَنَّنا * على كُرَةٍ أَوْ أَرْضُهُ مَعَنا سَفْرُ *

خرق زمین فراخ عیساء شتر سخت صرح موی واسط اکور پیش پالان وعد نوعی از رفتار شتر (میگوید بیابانی است که قطع کردم او را چنان در دست بود که در و مکان شتر من چنان بود که مکان من در شتر که پیش پالان و پشت او بود یعنی چنانکه من در پالان و پشت او بیکجا قائم بودم همچنان شتر من با وجود تیزی از درازی بیابان قطع نمی کرد او را پس گویا بیکجا قائم بود و دیده می برد مراد میان ان دشت پس گویا که ما بر کره سوار بودم یا زمین انجا همراه من سفر بود یعنی چنانکه کره را طرفی و انتها نبود همچنان ان بیابان به انتها نمی رسید یا چنانکه کره را حرکت سریع بود حرکت شتر من نیز سریع بود واحدی رح بر ابن جنی تشنیع نمود و گفت که در شعر اول ذکر رفتار و وقوف نیست بلکه صرف همین بیان است که من بر شتر بودم و شتر من در بیابان بود بلکه لفظ یخبن را محل وقوف دانسته و عجب دارم از ین تشنیع او چه اول و اخر ین بیان که من بر شتر و شتر در بیابان بود چه لطف بود و نیا خود لفظ مکانا فیه مشعر بر معنی ابن جنی است نا لفظ یخبن منافی وقوف نبود و چه از وقوف حقیقی مراد نداشته است بلکه مراد همین است که با وجود تیز روی بیابان را قطع نمی کرد پس گویا بیکجا ایستاده بود

* ويَوْمٍ وصَلْنا بِلَيْلٍ كَأَنَّما * على أُفُقِهِ من بُرْقِهِ حُلَلٌ حُمْرُ *

* ولَيْلٍ وصَلْنا بِيَوْمٍ كَأَنَّما * على مَتْنِهِ مِن دَجْنِهِ حُلَلٌ خُضْرُ *

حلل بردهای یمانی (میگوید چون برای ملاقات ممدوح سفر نمودم بسا شب را بار و روز را با شب وصال کردم یعنی در اثنای شب و روز می رفتم و شبهای مذکور چنان می بودند که بر افق

اسمان او از برق علمهای صرح نمایان بودند و روز چنان که بر پشت اسمان وی جامهای سبز بودند یعنی
درایام ربیع سفر کردم که در شب برق بود و در روز ابر سیاه قوله علی افقه ای علی افق ممدوحه و کذا قوله

* وغیث ظننا تحته ان عامرا * علا لم یمت او فی السحاب له قبر *
* او ابن ابنه الباقی علی بن احمد * یجود به لولم اجز ویدی صفر *

عامر نام جد ممدوح (یعنی زیرا ابر از کثرت بارش چنان میدانستم که عامر بالا رفته است و نه مرده است
و یا قبر او در ابر است یا نبیره او یعنی ممدوح می بارانداورا اگر نهیدست نمی گذشتم ازو یعنی چون
ازان ابر نهیدست آمدم دانستم که این فیاضی ممدوح نبود چه از نزد ممدوح کسی تهی دست نمی رود

* وان سحابا جوده مثل جوده * سحاب علی کل السحاب له فخر *

(ابر یکه باران شدید او چون بخشش ممدوح بود او را بر ابر فخر بود یعنی در تشبیه فیاضی ابر بافیاضی او فخر ابر باشد

* فتی لا یضم القلب همات قلبه * ولو ضمها قلب لما ضمه صدر *

ضم فراهم آوردن میگوید ممدوح جوان باهمت است چنان که دل کسی فراهم نمی آرد همتهای دل اورا
یعنی دلی گنجایش او ندارد و اگر کدام دل گنجایش او کند کدام سینه گنجایش نکند آن دل را

* ولا ینفع الامکان لولا سخاؤه * وهل نافع لولا الاکف القنا السمر *

(و اگر جود و ممدوح نبودی مردمان را جود غنای او نفع نمی بخشید چنان که بدون دست نیزه بکار نمی آید

* قران تلاقی الصلت فیه وعامر * کما یتلاقی الهند وانی والنصر *
* فجاء ابه صلت الجبین معظما * تری الناس قلا حوله وهم کثر *

قران بهم آمدن دو ستاره در برج صلت و عامر جد مادری و پدری ممدوح بودند (چه خوش است این
قران که مجتمع شدند در دو کوکب مجد و علا یعنی چه خوش است مصاهرت که بدو سر او جد ممدوح مجتمع شدند چنان که
نصرت و ظفر با شمشیر هندی مجتمع شود یعنی چنانکه هرگاه نصرت و ظفر مساوی با شمشیر هندی جمع گردد هر آئینه
موجب ازدیاد مال و منال شود همچنین مصاهرت هر دو منتج افزونی جاه و جلال گردید پس اورد ند هر دو جد
بواسطهٔ آن قران ممدوح شاده پیشانی بزرگ را که می بینی بیش جاه و جلال او قلیل و هیچ مردمان
را با او صف انکه انان بسیارند قوله قران ای ما اعجب قران قوله قلا ای ذوقلت قوله هم کثر ای هم ذو کثرت

* مفدی بآباء الرجال سمیدعا * هو الکرم المدا الذی ماله جزر *

سمیدع مهتر مد آب نیز و افزونی آب و دریا جزر خلاف مد (حاصل انکه ممدوح چنان محبوب است

که مردمان فدامی کنند پدران خود را بر و او چنان کریم است که کرم او را افزونی بود نه نقصان مفتدی
اهل جاء اصابت العجبین حال کونه مفتدی و مستمید عا تمییز قوله هوا کرم ای هو ذو کرم ادمن قبیل زید عدل

* ومازلت حتّی قادني الشوق نحوه * یسابرني في کل رکب له ذکر *

قود کشیدن مستور و جز آن (مدام ذکر ممدوح بامن باهم می رفت در هر رکب یعنی قبل از انکه بحضوری ممدوح
فائز شوم مدام در سفر از هر مسافرین ذکر جمیل او می شنیدم تا انکه کشید مرا بجانب او شوق او

* واستکبر الاخبار قبل لقائه * فلما التقینا صغر الخبر الخبر *

(یعنی قبل ملاقات ممدوح چون از مردمان اخبار واوصاف او را می شنیدم گمان می دانستم اورا
وچون از ملاقات کردم امتحان و مشاهده من صغیر نمود و خبر سابق را یعنی از انچه میشنیدم اوصاف او را زائد یافتم

* الیک طعنا في مدی کل صفصف * بکل وآة کلما لقیت نحر *

طعن نیزه زدن مدی غایت صفصف زمین هموار واة شتر قوی نحر بریدن سینه شتر (حاصل انکه بقصد ملاقات
ممدوح شتران را در شدائد انداخت پس سیر بیابان را طعن و شدائد او را که از شتران مرکوب نحر قرار داد

* اذا وردت من لسعة مرحت لها * کان نوالا صر في جلدها النبر *

(لسعة گزیدن مار و کردم مرح بالتحریک نیک شاد شدن صر بستن صره نبر گرهی است که بگزیدن
او پوست شتر ورم می کند (حاصل انکه چون شتران را کرم مهمانبر می گزیدند انها نهایت شادی می شدند گویا کرم نبر نوال
را در پوست او می بست یعنی شتران از کمال شوق تکلیف را راحت می دانستند واز بس سیر ورم میشدند

* فجئناک دون الشمس والبدر في الندی * ودونک في احوالک الشمس والبدر *

دون زیر (پس آمدم نزد تو که در دوری زیر شمس و بدر هستی یعنی منفعت تو قریب تر بود بنسبت
منفعت شمس و بدر و در اوصاف واحوال هر دو زیر رتبه تو اند یعنی هم در منفعت و هم در رتبه فوق مرتا است

* کانک برد الماء لا عیش دونه * ولو کنت برد الماء لم یکن العشر *

عشر نوبت روز دهم که بعد هشت روز در میان هر دو نوبت شتر آب مینوشد (حاصل انکه در
حضوری تو مردمان را چنان حلاوت زندگی است که گویا تشنه را خنکی آب هستی که بدون او زندگی هیچ
بود و این جنی گوید که مراد از برد الماء خود آب بود پس معنی چنین گفته شود که تو بمنزله آب هستی بدون او
زندگی محال است انتهی واگر در واقع تو خنکی آب می بودی نمی شد عشر یعنی چیزی نشد نمی گشت

* دعاني الیک العلم والحلم والحجی * وهذا الکلام النظم والنائل النثر *

ناشر بر آگنده (آورنده مرا نزد تو علم وحلم و نزد کلام نظم و انعام نثر تو یعنی آورد مرا استیناق اشعار لطیف و امید انعامهای وافرهٔ تو که بر مردمان بر آگنده میکنی و می تواند که هذا الکلام اشاره باشعار خود باشد پس ازین جامدح اشعار خود آغاز کرده چنانکه شعر آینده اوده ما انا وحدی قلت ذا الشعر امید این احتمال است

* وما قلت من شعرٍ تكاد بيوته * اذا كتبت يبيض من نورها الحبر *

(نگفتی شعری مگر آنگاه بر گاه نوشته شدند بیتهای او قریب گشتند که از نور سیاهی انها سفید گردد

كأنّ المعاني في فصاحة لفظها * نجوم الثريا او خلائقي الزهر *

از بهر روشن (حاصل انکه معانی لطیفه که در الفاظ فصیحهٔ اشعار تو هستند یا ستارهٔ ثریا گویم یا اخلاق روشن خود ابن جنی گوید که بجای خلایقی خلائقک می باید چه مقام مدح خلق ممدوح است نه مدح خود

* وجنبني قرب السلاطين مقتها * وما يقتضيني من جماجمها النسر *

* واني رأيت الضر احسن منظرا * واهون من مرأى صغيرٍ به كبر *

مقت بغض (ودور گرداینده مرا از قرب سلاطین روزگار بغض انان و تقاضای کرگسان بر کاسهای سرانان یعنی از بد وضعی سلاطین روزگار از قرب انان دور می باشم و چنان از اوشان بغض میدارم که کرگسان از من می خواهند کاسهای سرانان را یعنی انتظار میدارند که از دست من کشته شوند تا کاسهای سرشان را بخورند و من ضرر خود را خوش منظر و اسان می دانم از انکه ببینم صغیری را حال انکه در و تکبر بود

* لساني وعيني والفؤاد دو همتي * اودّ اللواتي ذا اسمها منك والشطر *

و بار تشدیدم دوست (میگوید زبان و چشم و دل و همت من دوستان انان هستند که این اسمای انها از تو هستند یعنی زبان و چشم من از زبان و چشم تو محبت دارند و از کمال اتحاد گویا نصف هستند یعنی از کمال اتحاد گویا زبان من زبان تست و دل من دل تو زا اسمهای بذا اسماء اشاره در ین شعر جز تعمیه هیچ نیست

* وما انا وحدي قلت ذا الشعر كله * ولكن لشعري فيك من نفسه شعر *

(میگوید من تنها نه این همه اشعار گفته ام بلکه برای شعر من در وصف تو خود از نفس او شعر بود یعنی چنانکه من می خواهم شعر من هم می خواهد که در وصف تو گفته شود در بعضی نسخه بجای من نفسه من شعره یافته شد

* وماذا الذي فيه من الحسن رونقا * ولكن بدا لي في وجهه نحوك البشر *

(میگوید این رونق حسن الفاظ و معانی که در اشعار من است خود در و نیست و لیکن ظاهر گردیده در چهرهٔ او اشاشت بطرف تو یعنی شعر من از تو مسرور می شوند گویا چون ترا دیدند از خوشی رونق در چهره او پدید آمد

* وانّي ولَوْنِلْتَ السَّماءَ لعالِمٌ * بِأنّكَ مانِلْتَ الّذي يُوجِبُ القَدَرْ *

(یعنی اگر تو مالک آسمان شوی مرا هرگز تعجب نبود چه من میدانم که هرچه می یابی همان مقتضای تقدیر بود)

* أزالَتْكَ الأيّامُ عَتْبي كأنّما * بَنُوها لَها ذَنْبٌ وأنْتَ لَها عُذْرُ *

(یعنی چون ابنای زمانه ناکسان وبد وضعان هستند وزمانه با ایشان موافق است لهذا مرا از خشم بودلکن چون تا تو که مجمع خیر وکرم هستی موافق است این خیرا موجب عذرا و مزیل خشم من گردید)

وقال في صباه ولم ينشدها احدا

* حاشى الرَّقيبَ فخانَتْهُ ضَمائِرُهُ * وغَيَّضَ الدَّمْعَ فانهلَّتْ بَوادِرُهُ *

* وكاتَمَ الحُبَّ يَوْمَ البَيْنِ مُنْهَتِكٌ * وصاحِبُ الدَّمْعِ لا تَخْفى سَرائِرُهُ *

(با دره م سخن بی اندیش انتهاک دریده شدن پرده (میگوید هرچند عاشق از رقیب برای اخفای رازهای عشق خود اجتناب نمود لیکن خیانت کردند و اسرار او یعنی ناگفته ظاهر شدند و باز دانست اشک خود را لیکن سر زدشد از و سخنهای بی اندیش یعنی خود از سخنان مضطربانه عشق من فاش شد و هیچ تدبیر من مفید نگشت چه هرکه از اغیار محبت خود را پنهان میدارد روز فراق پرده راز او دریده می شود چرا که روز فراق عاشق را گریه و ناله ضروری است و اسرار صاحب اشک پوشیده نمی ماند)

* لَوْلا ظِباءُ مَدِيٍّ ما شَقِيتُ بِهِمْ * ولا بَرَبْرَبِهِمْ لَوْلا جآذِرُهُ *

(ظبی م اهو ربرب گاو وحشی جوذر بضمتین و به فتحتین م بچه گاو وحشی و گوزن (میگوید اگر زنان اهو چشمان قبیله مدی نمی بودند نمی شدم بدبخت بسر دان انان و اگر صغار شان که چون گوزن چشم و گردن میدارند نمی بودند تحمل عتاب کبار آنان نمی کردم یعنی این رسوائی ما صرف از دلبری و حسن زنان انان است)

* مِنْ كُلِّ أحْوَرَ في أنيابِهِ شَنَبٌ * خَمْرٌ مَضامِرُها مِسْكٌ تُخامِرُهُ *

(احور سیاهی و سفیدی چشم او خوب سیاه و صاف بود (شنب خوش آبی دندان یعنی معشوقان مذکور حور چشمان اند که در دندان انان خوش آبی است چنان که شرابی که با او مشک آمیخته بود آمیخته است **نان خوش آبی** یعنی در دندان او مزه خمر مطیب است قوله من احور بیان است ای من کل ظبی احوراه قوله شنب موصوف و جمله خمر اصفت او است و ابن جنی گوید که خمر بدل است از شنب یعنی فی اینابه خمر مخالطها مسک الذی تخامره خمر پوشیده نماند بعد قول ابن جنی بدو وجه یکی خمر در معنی شنب نیست تا بدل از شنب بود دوم قول او تخامره پوشیده می گردد چه حاصل الخمر تخامره المسک والمسک تخامره الخمر یکی بود)

* يُفِيضُ مَحاجِرُهُ دَمْعَ نَواظِرُهُ * حُمْرٌ غَفائِرُهُ سُودٌ غَدائِرُهُ *

(یعنی ام سفید خالص محجر بالفتح گرداگرد چشم دعمامم چشم که خوب سیاه باشد سیاهی او غفاره بکسر الغین المعجمه پارچه که زنان زیر مقنعه برای حفاظت مقنعه بدارند غدیره گیسوی بافته (میگوید سفید هستند اطراف چشمان شان یعنی سفید است رنگ چهره آنان وتخصیص چهره مشعر است براین که دیگر اعضای غیر برهنه که از شعاع آفتاب محفوظ می باشند بدرجه اولی صاف وسفید خواهند بود سیاه هستند چشمان او وسرخ هستند سر افگنی های وی جرا که لباس محبوبان جوان عرب است وسیاه هستند گیسوهای او برنگ خود یا از استعمال مشک وغالیه

* اَعارَنِي سُقْمَ جَفْنَيْهِ وَ حَمَّلَنِي * مِنَ الْهَوى ثِقْلَ ما تَحْوِي مآزِرُهُ *

مئزر بالکسر شلوار (عاریت داد مرا بیماری هردو چشم یعنی در عشق خود چون چشمان بیمار خود مرا بیمار نمود و بنهاد بر سر من بار گران عشق را که چون سرین کلان او گران بار است

* يا مَنْ تَحَكَّمَ في نَفْسِي فَعَذَّبَنِي * وَمَنْ فُؤادِي عَلى قَتْلِي يُضافِرُهُ *

* بِعُودَةِ الْوُدِّ لَمّا الْغَدْرُ ثانِيَةٌ * مَلَلْتُ عَنْكَ وَنامَ اللَّيْلَ ساهِرُهُ *

* مِنْ بَعْدِ ما كانَ لَيْلِي لا صَباحَ لَهُ * كَأَنَّ أَوَّلَ يَوْمِ الْحَشْرِ آخِرُهُ *

(میگوید ای که در نفس من فرمان راندی پس عذاب دادی مرا وای که دل من خود بر قتل من تو یاری میدهد یعنی هرچند دل را از عشق تو منع میکنم لیکن او از عشق تو باز نمی آید پس او خود باعث قتل من میگردد از یار دگر باز آمدن دولت روشن بی غم شدم من از تو یعنی عشق تو از دل من بدر رفت وخفت همه شب بیدار او یعنی چون ممدوح بار دیگر به حکومت حمص منصوب گشته در بلده مذکور رسید پس من بواسطه آوازه رسیدن شوقان بی نیاز شدم و چون از غم نجات یافتم بفراغ خاطر می خوابم وسابق از کمال اندوه شب من چنان می بود که برای او صبح نبود گویا ابتدای روز قیامت با خر شب مذکور متصل بود لهذا صبح نمی دمید

* غابَ الأَمِيرُ فَغابَ الْخَيْرُ عَنْ بَلَدٍ * كادَتْ لِفَقْدِ اسْمِهِ تَبْكِي مَنابِرُهُ *

(یعنی هرگاه ممدوح از شهر حمص غائب بود پس خیر ونکوئی نیز غایب بود وقریب بود که منبرهای شهر از گم کردن اسم مبارک بگریند یعنی چون در خطبه نام نامی ممدوح نمی گرفتند لهذا منبر از محرومی خود مغموم بود

* قَدِ اشْتَكَتْ وَحْشَةَ الْأَحْياءِ أَرْبُعُهُ * وَخَبَّرَتْ عَنْ أَسَى الْمَوْتى مَقابِرُهُ *

ربع منزل وسرای (و هر آینه خانهای بلده حمص از وحشت زندگان که انان را بسفر رفت ممدوح

عارض بود شکوه می نمودند و مقابر او از غم مردگان خبر می دادند یعنی غم فراق او بر زندگان و مردگان هردو طاری بود

* حتّی اذا عُقدت فیه القبابُ له * اهلّ للّٰه بادیه وحاضرُهُ *

قبه بالضم م بنای گرد بر آمده قال الواحدی یعنی القباب الذی تتخذ للزینة والاستار (تا آنکه چون طناب خیمه را برای ممدوح در شهر حمص بربستند یعنی چون خیمهٔ ممدوح در حمص برپا گردید اهل بادیه و ساکنین حمص برای خدا آوازهای خود بلند کردند یعنی از کمال شادمانی بر معاودت ممدوح باو زبلند شکر خدا بجا آوردند

* وجدّدت فرحًا لا الغمُّ یطْرُدُهُ * ولا الصّبابةُ فی قلبٍ تجاورُهُ *

تجدید نو کردن (وجود دولت مذکور چنان از سر نو فرحت بخشید که نه اندوه غم دفع کند و نه عشق در دلی همراه او بماند یعنی دلهای مردمان چنان از سرور مو فور پر گردید که در و نه غمی باقی ماند و نه جای عشق بتان

* ان خلّت منك حمصٌ لا خلت ابدًا * فلا سقاها من الوسمیّ باکرُهُ *

وسمی باران نخستین بهار (یعنی چون بلدهٔ حمص از تو خالی بود پس نه سیراب کرد او را باران صبح بهار یعنی در شهر از مفارقت تو اثر بهار نبود و قوله لا خلت ابدا عائیه است یعنی گاهی بلدهٔ حمص از تو خالی مباد

* دخلتها وشعاعُ الشّمس منتشرٌ * ونورُ وجهك بین الخیل باهرُهُ *

* فی فیلقٍ من حدید لو وقفت به * صرف الزّمان لما دارت دوائرُهُ *

دور گردیدن دائره م گردنده (یعنی هنگام داخل شدن تو شعاع آفتاب در خشان بود لیکن در میان سواران جلو نور چهرهٔ تو بر شعاع آفتاب غالب بود و هنگام دخول شهر حمص در میان لشکری آهنی بودی یعنی لشکر تو مغرق در اسلحهٔ آهنی بوده چنان لشکر گران که اگر بیندازی از وحادثهٔ زمانه را هرآئنه نگردند حوادثات او یعنی چنان سنگست بر زمانه افتد که طاقت مردم از اری در و باقی نماند

* تمضی المواکبُ والابصارُ شاخصةٌ * منها الی الملك المیمون طائرُهُ *

موکب بالفتح و کسر الکاف گروه سواران طائر پرنده و چون عرب از طیور فال میزند لهذا فال را طائر گویند (میگوید سواران تو می گذشتند حال انکه چشمهای مردمان ازان همه بطرف بادشاه مبارک فال باز بود یعنی همه بر ممدوح می نگریستند و بدیگری نمی دیدند و هر که میدید از تحیر بر چشم او باز می ماند

* تقحرن فی بشرٍ فی تاجه قمرٌ * فی درعه اسدٌ تدمی اظافرُهُ *

اظافر در اصل اظافیر بود جمع اظفار بالضم (و هرآئنه متحیر شدند چشمهای مردمان در مشاهدهٔ بشری یعنی در ممدوح که در تاج خود چون قمر است و در زره خود چون شیر چنان شیر که ناخنهای او دشمنانرا خون آلوده میگذند

* حُلْوٌ خَلائِقُهُ شُوسٌ حَقائِقُهُ * تُحصَى الحَصَى قَبْلَ اَنْ تُحصَى مَاثِرُهُ *

خلیفه مم خوی اشوش م کسی که بگوشهٔ چشم از کبر بنگر دحقیقه م آنچه واجب شود بر کسی حمایت او مانده بضم الماء و فتحهام بزرگواری و کرامت حصاة بالفتح م سنگریزه (چنان بشر که شیرین هستند اخلاق او و مکبر هستند همسایگان او یعنی از حمایت او همسایگان او بی خوف و خطر می باشند و شمرده شوند سنگریزگان پیش از اینکه در شمار آیند بزرگواری او یعنی اوصاف حمیدهٔ او از حد افزون هستند

* تَضِيقُ عن جَيْشِهِ الدُّنيا ولو رَحُبَتْ * كصَدْرِهِ لَمْ تَبِنْ فيها مَسَاكِرُهُ *

* اِذا تَغَلْغَلَ فِكْرُ المَوْتِ في طَرَفٍ * مِن مَجْدِهِ غَرِقَتْ فيهِ خَواطِرُهُ *

(میگوید از کثرت لشکر ممدوح تنگی می کند دنیا او چنان سینه کشاده و همت فراخ دارد که اگر دنیا همچو سینهٔ او کشاده می شد ظاهر نمی شدند در وشکرهای لشکران او و چون فکر کسی در جانبی از بزرگی او می در آید غرق می گردند در وفکرهای او یعنی در وصف اندکی از مجد او فکر مردمان متحیر می شوند چه جای کثیر او

* تَحمِي السُّيُوفُ على اَعدائِهِ مَعَهُ * كَاَنَّهُنَّ بَنُوهُ اَو عَشائِرُهُ *

(شمشیرهای او هنگام غضب همراه وی بر دشمنان او گرم می شوند گویا شمشیرهای او پسران یا اقارب او هستند

* اِذا انتَضاها لِحَرْبٍ لَم تَدَعْ جَسَداً * اِلّا وباطِنُهُ لِلعَيْنِ ظاهِرُهُ *

* فَقَدْ تَيَقَّنَ اَنَّ الحَقَّ في يَدِهِ * وقَدْ وَثِقْنَ بِاَنَّ اللهَ ناصِرُهُ *

انتضاء برکشیدن شمشیر و جز آن (هرگاه برای جنگ برمی کشد ممدوح شمشیرهای خود را نمی گذارند تنی را مگر انکه باطن او ظاهر میگردند برای چشم مردمان یعنی پاره پاره می کنند پس با یقین دانستند شمشیرهای او که حق در دست ممدوح است و اعتماد نمودند باینکه او تعالی مددگار اوست چه دام فتح اورا مید به

* تَرَكْنَ هامَ بَنِي بَحْرٍ وثَعْلَبَةٍ * على رُؤُسٍ بِلا ناسٍ مَغافِرُهُ *

مغفر بالکسر و فتح الفاء خود آهنی (بگذاشتند سیوف ممدوح سرهای قبیلهٔ بنی بحر راو در روایتی بنی عوف را و بنی ثعلبه را که ممدوح بر انان تاخت نمود با ینحالت که خودهای ان سر بر سرهای بلا مردم هستند یعنی تن انان یکجا افتادند و سرها یکجا ضمیر در مغافره طرف نام رجوع میکنند و علی رؤس خبر مغافره بود

* فخاضَ بالسَّيْفِ بَحْرَ المَوْتِ خَلْفَهُمُ * وكانَ مِنهُ الى الكَعْبَيْنِ زاخِرُهُ *

* حتّى انْتَهى الفَرَسُ الجارِي وما وقَعَتْ * في الأرْضِ مِن حَثَثِ النَّتْلى حوافِرُهُ *

خوض ماب در آمدن (پس در آمد ممدوح با شمشیر در دریای موت پس انان یعنی در آمد در معرکهٔ

بر از خون بگذرد دریای بحر کوه تا کعبین ممدوح نرسید یعنی از دشمنان هیچ ضرر در معرکه بممدوح نرسید تا آنکه
رسید اسب تیز رو ممدوح بمنتهای جنگ و مافات ندند در زمین از کثرت لاشهای مقتولان دشمنان سمهای او

* کَمْ مِنْ دِمٍ رَوَيَتْ مِنْهُ اَسِنَّتُهُ * وَمُهْجَةٍ وَلَغَتْ فِيهَا اَبَوَاتِرُهُ *
* وَحَائِنٍ لَعِبَتْ سُمْرُ الرِّمَاحِ بِهِ * فَالْعَيْشُ هَاجِرُهُ وَالنَّسْرُ زَائِرُهُ *

رَیَ بالکسر والفتح سیراب شدن ولوغ بالضم آب خوردن سگ و دیگر سباع سمرم گندم گون
وصف کند بدو از تیز رو (میگوید چه قدر خون است که سیراب شدند از و سنانهای نیزگان ممدوح و چه قدر خون
دل دشمنان است که نوشیدند در و شمشیرهای بران او و چه قدر هلاک شونده است که بدو باز می
نمودند یعنی بکشتند او را نیزگان او پس زندگی از وجدا گردید و آمد نزد او کرگس تا بخورد لاش او را

* مَنْ قَالَ لَسْتَ بِخَيْرِ النَّاسِ كُلِّهِمِ * فَجَهْلُهُ بِكَ عِنْدَ النَّاسِ عَاذِرُهُ *
* اَوْشَكَّ اَنْكَ فَرْدٌ فِي زَمَانِهِمِ * بِلَا نَظِيرٍ نَفِي رُوحِي اُخَاطِرُهُ *

(هر که بگوید که نیستی تو ای ممدوح بهتر از مردمان پس جهالت او از تو نزد همان مردمان عذر کنند او است
یعنی او از حال تو ناواقف است یا هر که شک دارد درین که تو یکتای بی نظیری در زمانه آنان پس با و شرط
می کنم در جان خود یعنی جان خود را در شرط میدهم که اگر در زمانه نظیر تر انشان دهد جان من برای او است

* يَا مَنْ اَلُوذُ بِهِ فِيمَا اُؤَمِّلُهُ * وَمَنْ اَعُوذُ بِهِ مِمَّا اُحَاذِرُهُ *
* وَمَنْ تَوَهَّمْتُ اَنَّ الْبَحْرَ رَاحَتُهُ * جُودًا وَاَنَّ عَطَايَاهُ جَوَاهِرُهُ *

لوذ پناه گرفتن عوذ پناه بستن (ای که باو پناه میگیرم در انچه که امید میدارم او را و باو پناه می جویم از انچه که
می ترسم از و ای که توهم نمودم که دست او دریای سخا است و عطایای او جواهر آن دریا هستند

* لَا يَجْبُرُ النَّاسُ عَظْمًا اَنْتَ كَاسِرُهُ * وَلَا يَهِيضُونَ عَظْمًا اَنْتَ جَابِرُهُ *
* اِرْحَمْ شَبَابَ فَتًى اَوْدَتْ بِجِدَّتِهِ * يَدُ الْبِلَى ذَوِي فِي السِّجْنِ نَاضِرُهُ *

جبر شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی هیض شکستن استخوان بعد از گرفتگی ذوی بالضم و کسر
الواو و شدا لیای پژمرده شدن (کسی اصلاح نکند استخوانی را که تو بشکنی او را و نه بشکند کسی
آن استخوان را که تو اصلاح کنی او را یعنی حکم تو بر همه حاکمان چیره است و کسی هیچ خلاف تو نتواند نمود
رحم کن بر حال جوانی جوانیکه هلاک کرد نوی او را و دست کهنگی و پژمرده شد در قید خانه تاریک روئی او

وقال صباه يهجو رجلا اسمه سوار

* * بَقِيَّةُ قَوْمٍ آذَنُوا بِبَوَارٍ * وَأَنْضَأَ سَفَارٍ كَشُرْبِ مُقَارٍ * *

نضو بالکسر مسنور لاغرشارب م (یعنی مایان بقیهٔ آن قوم هستیم که یکی دیگری را بهلاکت خبر داده بودند یعنی دانسته بودند که هلاک خواهند شد یعنی یاران اول گفته بودند که اقامت اینجا موجب هلاکی است واز شدائد سفر لاغران هستیم و مانند نوشندگان شراب یعنی مانند ستان بی حواس و بی حرکت هستیم

* * نَزَلْنَا عَلَى حُكْمِ الرِّيَاحِ بِمَسْجِدٍ * فَلَيْنَا لَهَا ثَوْبًا حَصًا وَغُبَارٍ * *

(یعنی مسمی مسوار در خانهٔ خود مایان را فرود شدن نداد و شدت گرد باد به مقام دیگر رفتن هم نداد لهذا ناچار بحکم هوا در مسجد فرود آمدیم و چنان از شدت هوا غبار آلوده گشتیم که بر مایان سنگ ریزه و غبار بمنزلهٔ دوجامه گردیدند

* * خَلِيلَيَّ مَا هَذَا امْنًا خَالِمِثْلِنَا * فَشُدَّا عَلَيْهَا وَارْحَلَا بِنَهَارٍ * *

* * وَلَا تُنْكِرَا عَصْفَ الرِّيَاحِ فَإِنَّهَا * قِرَى كُلِّ ضَيْفٍ بَاتَ عِنْدَ مُسَوَّارٍ * *

(ای دو ستان من این جای فرود نا قبرای ما یجو مایان نبود یعنی این جا مسوار دار آن نبود که در مایان فرود می آمدیم پس بربندید بر ناقه رحال را و کوچ کنید در روز قبل ازین که شب بیاید و ناشناس شوید از سختی وزیدن هوا چه او مهمانی هر مهمان است که او شب گذارد نزد مسوار یعنی هر که نزد مسوار مهمان شود خورش او هوا بود پس در شدا علیها ار رکاب دوا مراست در شد احذف مفعول و در علیها اضمار بدون ذکر ناقه

وقال وقد كثرت الامطار بآمد

* * عَامِدُ هَلْ أَلَمَّ بِكَ النَّهَارُ * قَدْ يَمَّا أَوْ ثِيَرَ بِكَ الْغُبَارُ * *

* * إِذَا مَا الْأَرْضُ كَانَتْ فِيكَ مَاءً * فَأَيْنَ بِهَا لِغَرْقَاكَ الْقَرَارُ * *

(ای مقام آمد ایا فرب شده بود بتو در ایام قدیم روز یا بر انگیخته شده بود در تو غبار یعنی چنان در آمد بر و باران است که گمان میشود که گاهی در وا فتاب طلوع نکرده او غبار نبریده و چون زمین در تو آب است پس کجا در زمین از کثرت آب غریقان ترا قرار بود یعنی چون در مقام آمد زمین پر از آب است چگونه در و مردمان قرار گیرند

* * تَغَطَّمْطَتِ الشُّمُوسُ بِهَا فَلَيْنَا * وَمَا جَتْ فَوْقَ أَرْؤُسِنَا الْبِحَارُ * *

(در آمد نا خوش گردیدند افتاب بر مایا لهذا طلوع نمی کنند و موج زدند دریا بر سر مایعنی بکثرت باران می بارد

* * حَنِينُ الْبُخْتِ وُدَّعَهَا حَجِيجٌ * كَأَنَّ خِيَامَنَا لَهُمْ حِمَارُ * *

* * وَلَاحَيَّ إِلَّا دِيَارَ بَكْرٍ * وَلَا رَوَّى مَزَارِعَهَا الْقِطَارُ * *

(نه زنده دار دخدا عزاسمه دریار بکر را که در و آمد و رفع است و نه سیراب کند کشتهای او را

قطرهای باران قوله لاحی الا لمعطوف است بر مقدر یعنی نه آباد دارد او را خداوند نه زنده دارد او را

* * بِلادٌ لا سَمِيٌّ مَنْ رَعاها * ولا حَسَنٌ بأهْلِيها الْيَسارُ *

* * اذا لَبِسَ الدُّرُوعَ ليومِ بُوسٍ * فأحْسَنُ ما لَبِسْتَ بها الغِرارُ *

(دیار بکر چنان دیار هستند که فربه شود جانوری که به چرید گیاه او را و نه نیک می شود مالی او را فراخی دست یعنی مواشی اندیار او لاغر و مردمان انجا تنگ عیش و مفلس هستند و چون پوشیده شوند روزها بروز جنگ پس نیکوتر انچه پوشی در انجا تجربه کاری بود یعنی مردمان انجا تجربه کار هستند

ولما سار ابو الطيب من مصر يريد الكوفة وتوسط بسيطة وهي ارض تقرب من الكوفة راى بعض عبيده ثورا يلوح فقال هذه منارة الجامع ونظر آخر الى نعامة في جانبها الاخر فقال وهذه نخلة فضحك ابو الطيب وضحك البادية وقال

* * بُسَيْطَةُ مَهْلاً سُقِيتِ الْقَطارا * تَرَكْتِ عُيُونَ عَبِيدِيَ حَيارا *

* * فَظَنُّوا النَّعامَ عليكِ النَّخِيلَ * وَظَنُّوا الصَّوارَ عليكِ المَنارا *

* * فَأمْسَكَ صَحْبِي بأكْوارِهِمْ * وقَدْ قَصَدَ الضَّحْكُ فيهم وجارا *

(ثور بالفتح نرگاو لوح درخشیدن نعامه یک شتر مرغ کور بالضم بالان با ساختگی قصد میانه رفتن در هر چیز بسیطه نام موضعی قریب کوفه (باش ای بسیطه سیراب کرده شوی از باران یعنی خدای ترا تر و تازه دارد کرده تو چشمهای غلامان مرا حیرت زده پس گمان کردند رمه گاو را منارهٔ عمارت تا انکه همراهیان من ازین گمان غلامان نهایت خندیدند و در خود طاقت ضبط نیافته اکوار شتران را بگرفتند وبهرانه خنده در امان میانه رفته وستم کرده یعنی بعضی را خنده بافراط پدید آمد و بعضی را متوسط

وقال

* * اذا ما كُنْتَ مُغْتَرِبًا فجاوِرْ * بَنِي هَرْمِ بنِ قُطْبَةَ او دِثارا *

* * اذا جاوَرْتَ ادْنَى ما زِنِيٍّ * فقد أَلْزَمْتَ انْضَاهَا جِوارا *

(چون تو دور شوی از وطن خود پس همسایگی کن بنی هرم را یا قوم دثار را یعنی از اخلاق ایشان لطف وطن خواهی یافت وچون با کمتر مازنی همسایگی کنی پس لازم کردی بر خود افضل از روی مجاورت یعنی در مازنیان ماندن افضل است

وقال يهجو كافورا

* أفِيقا حُمارُ لَهُمْ نَغْصَنِي الخَمْرا * وسُكْرِي من الأيّامِ جَنَّبَنِي السُّكْرا *

افاقه بهوش آمدن ازمستی (ای دوستان من بهوش آیید و بگذارید شرب خمر را که خمار غم را تخلیص نمود لطف شراب مرا ولی بی هوشی من که از حوادثات روزگار دارم یکسو کرده است مرا از سکر و سرور دنیا

* تَسُرُّ خَلِيلَيَّ الْمُدَامَةُ وَالَّذِي * بِقَلْبِي يَا بَيْنَ اَنْ اَسُرَّ كَمَا سُرَّا *

(خوش میکند هر دو یاران مرا شراب و هر غمی که در دل من است او انکار میکند از اینکه خوش شوم چنانکه خوش نموده شدند یاران یعنی یاران از تکالیف وحیف کافور فارغ اند و من از دست او بجان

* لَبِسْتُ صُرُوفَ الدَّهْرِ اَخْشَنَ مَلْبَسٍ * فَعَرَّقْتَنِي نَابًا وَمَزَّقْتَنِي ظُفْرَا *

* وَنِي كُلَّ لَحْظٍ لِي وَمِسْمَعِ نَغْمَةٍ * يُلَاحِظُنِي شَزْرًا وَيُسْمِعُنِي هُجْرَا *

تفریق گوشت از استخوان جدا کردن (یعنی حوادثات زمانه بمنزله لباس درشت مرا محیط شده اند تا انکه گوشت از استخوان من بدندان جدا کردند و از ناخن پاره پاره و زمانه در هر نگاه بطرف من می نگرد مرا بغضب و در گوش من می شنواند کلام بیهوده را یعنی نادیدنی می بینم و ناشنیدنی می شنوم

* سَدِكْتُ بِصَرْفِ الدَّهْرِ طِفْلًا وَيَافِعًا * فَاَفْنَيْتُهُ مُزْمًا وَلَمْ يُفْنِنِي صَبْرَا *

سدک بالتحریک ملازم شدن (یعنی در حالت طفلی و جوانی مدام بحوادثات زمانه گرفتار شدم لیکن عزم من نیست نمود او را و اداد نیست نکرد صبر مرا یعنی از عزم و صبر من زمانه تنگ شد و من از و تنگ نشدم

* اُرِيدُ مِنَ الْاَيَّامِ مَا لَا يُرِيدُهُ * سِوَايَ وَلَا يَجْرِي بِخَاطِرِهِ فِكْرَا *

ردم بالفتح جستن (می خواهم از ایام هر انچه نمی خواهد او را جز من دیگری و نمی گذرد در دل دیگر فکر او

* وَاَسْأَلُهَا مَا اسْتَحَقَّ قَضَاءَهُ * وَمَا اَنَا مِمَّنْ رَامَ حَاجَتَهُ بُسْرَا *

* وَلِي كَبِدٌ مِنْ رَأْيِ هِمَّتِهَا النَّوَى * فَتُرْكِبُنِي مِنْ عَزْمِهَا الْمَرْكَبَ الْوَعْرَا *

(و سوال میکنم از ایام هر چیزرا که مستحق هستم که بجا آرد او را و از زمانه نیستم من از انان که بجوید حاجت خود را بتمرش روئی یعنی باوجود احتیاج خندان و فرحان هستم و برای من چنان جگر است که رای همت او همین است که از نا اهلان دور باشم لهذا سوار میکند مرا بر سواری دشواری یعنی سختی سفر

* تَرُوقُ بَنِي الدُّنْيَا عَجَائِبُهَا وَلِي * فُؤَادٌ بِبَيْضِ الْهِنْدِ لَا بِيضِهَا مُغْرَا *

* اَخُوهُمُومٍ رَحَّالَةٍ لَا تَزَالُ بِي * نَوًى تَقْطَعُ الْبَيْدَاءَ وَاَقْطَعُ الْعُمْرَا *

رَوق بشگفت آوردن (یعنی ابنای دنیا را عجائب و بیا خوش می کند مرا دلی است که به شمشیرهای هندی تعلق است نه بزنان صاف و سفید رنگ و بیا و دل من صاحب همتهای کوچ کننده است که مدام

از من از روی دوری قطع می کنانند دشت را یا قطع می کنم عمر خود را یعنی عمر خود را در سفر بسر می برم

* ومن کان عزمي بين جنبيه حثه * وخيل طول الارض في مينه شبرا *

(یعنی هر که چون من صاحب عزم بود برا گینجه خواهد کرد او را عزم او بر سفر و نمایان خواهد نمود طول زمین را در چشم او برابر و هب

* صحبت ملوک الارض مغتبطا بهم * وفارقتهم ملآن من شنف صدرا *

اغتباط بحصول مراد شادشدن (یعنی چنانکه اول بتمنا و شادمانی صحبت سلاطین اختیار کرده بودم همچنان از بدوضعی و نااهلی انان کاره گردیدم پس جدا شدم از انان در حالیکه بر بود سینهٔ من از دشمنی انان

* ولما رأيت العبد للحر مالكا * ابيت اباء الحر مسترزقا حرا *

استرزاق خواستن رزق (میگوید چون دیدم کافور غلام را که مالک و فرمان روای ازادان و شریفان است از اطاعت او چنان انکار کردم که آزاد شریف از اطاعت غلام رذیل انکار کند در حالیکه از ندامی خواهم رئیس شریف را یعنی از صحبت کافور جدا شدم و در جست جوی رئیس کریم و سخی رخت سفر بر بستم

* ومصر لعمري اهل كل عجيبة * ولا مثل ذا المخصي اعجوبة نكرا *

یعنی هر چند در بلدهٔ مصر عجائبات هر نوع موجود هستند لیکن همچو این کافور خایه کشیده هیچ عجوبه شگفت نبود

* يعد اذا عد العجائب اولا * كما يبتدى في العد بالاصبع الصغرى *

(چون شمرده می شوند عجائب دنیا اول در و کافور شمرده می شود چنانکه اول در شمار انگشت خنصر کرده میشود یعنی کافور را عجوبهٔ روزگار است لیکن اعجوبیت او از ممر نقصان است نه از کمال وی

* فيا هرمل الدنيا ويا عبرة الورى * ويا ايها المخصي من امك البظرا *

بظربالندی میان دو لب فرج (ای کافور موی افتادهٔ دنیا ای باعث عبرت خلائق چه همچو تو رذیل فرمان روائے مصر فاشده است وای خایه کشیده که بود مادر تو بظر که زائید همچو تو دنی را قوله امک البظر ای من نکاتی کالبظر

* نويبة لم تدر ان بنيها * التويبي بعد الله يعبد في مصرا *

* ويستخدم البيض الكواعب كالدمي * ورؤم العبدى والغطارفة الغرا *

توب بالضم گروهی از سیاهان غطریف بالکسر مهتر اغرم شریف (یعنی مادر کافور سیاهی بود لیکن نمیدانست که بارادهٔ الهی پسرک سیاه او بعد خداوندی شهر مصر فرمان روا و مطاع خواهد گردید و از زنان سفید رنگان نازپستان بت صورتان و از رومی غلامان و از سرداران شریف خدمت خواهد گرفت

* قضاء من الله العلي اراده * الا ربما كانت اراد ته شرا *

(میگوید حکومت کافور منجملهٔ قضای خدای برتر است که خواست او را آگاه باشیدای مردمان که
بیشتر متوجه می شود ارادهٔ خدای به شر یعنی ریاست کافور گو بتقدیر الهی است لیکن این دلالت
نمیکند که ریاست او خیر است چه چنانکه خیر بمقتضای ارادهٔ خدای عزوجل است همچنین شر نیز بمقتضای ارادهٔ اوست

* وللّٰهِ آیاتٌ ولَیْسَتْ کهٰذِهِ * اَطُنْبُکَ یا کافُوْرُ آیَتُهُ الکُبْرٰی *
* لَعَمْرِي مادَهْرُبِهِ اَنْتَ طَیِّبٌ * اَیَحْسِبُنِي ذا الدَّهْرُ اَحْسِبُهُ دَهْرا *

(یعنی نشانیهای قدرت کامهٔ اوتع بسیار اند ولیکن نیست همچو حکومت کافور دیدانم ترا ای بزرگ
اوتع چه همچو ذلیل فرمان روای عالم است وسوگند عمر خود می خورم که خوش نبود زمانهٔ که توئی در وای کافور وایا میداند
مرا این زمانهٔ که در تو فرمان روا هستی که میدانم او را و از زمانه یعنی این زمانه را که موافق تو است بی حقیقت میدانم

* واَکْفُرُ یا کافُوْرُ حِیْنَ تَلُوحُ لِي * فَفارَقْتُ مُذْ فارَقْتُکَ الشِّرْکَ والکُفْرا *

(کفر میکردم بوقتگامیکه توای کافور ظاهر می شدی مرا پس از بوقتگامیکه جدا شدم از تو جدا شدم از شرک و کفر یعنی صحبت
کافور مشتق از کفر مودی بار نکاب کفر و معاصی یا منجر به کفران نعمت منعم قدیم یعنی سیف الدولت بود

* عَثَرْتُ بِسَیْرِي نَحْوَ مِصْرَکَ والِعًا * بِها ولَعًا بالسَّیْرِ عَنْها ولا عَثْرا *

(لغزیدم یعنی خطا کردم بواسطهٔ سیر خود بجانب مصر چرا که از سیف الدولت منعم کریم جدا شدم در حالیکه
حریص بودم بمصر و چون باز گردیدم حریص بودم بباز گردیدن و از لئیم نجات یافتم و نبود لغزش چرا صواب کردم

* وفارَقْتُ خَیْرَ النّاسِ قاصِدَ شَرِّهِمْ * واَکْرَمَهُمْ طُرًّا لِاَنْذَلِهِمْ طُرّا *
* فَعاقَبَنِي المَخْصِيُّ بالغَدْرِ جازِیًا * لاَنَّ رَحِیْلِي کانَ عَنْ حَلَبٍ غَدْرا *

طرا کالاً نذل فرومایه (یعنی چون صحبت سیف الدولت که بهتر و اکرم از همه مردمان است بگذاشته
قصد کافور اشر الناس و فرومایه تر مردمان نموده بودم لهذا در پاداش این بغدر و وعدهای دروغ کافور خایه کشیده
مبتلا شدم چرا که کوچ من از حلب بغدر بود چه بلا اجازت از خدمت سیف الدولت جدا شده بودم

* وما کنتُ الّا فائِلَ الرّاي لَمْ اُعَنْ * بِحَزْمٍ ولا اسْتَصْحَبْتُ في وِجْهَتِي حِجْرا *

(و نبودم من مگر سست عقل که نیاری داده شدم بهوشیاری و نه همراه گرفتم عقل را در توجه خود بجانب کافور

* وقَدْ رَنِي الخِنْزِیْرُ اَنِّي مَدَحْتُهُ * ولو عَلِمُوا قَدْ کانَ یُهْجٰی بِما یُطْرا *

تقدیر اندازه کردن (یعنی کافور مرا مداح خود میداند است و اگر میدانستند حاضران مجلس او پس تحقیق بود که او ابجو
کرده میشد بدانچه در ستایش مبالغه نموده می شد یعنی هم او و هم مصاحبان او چنان نافهم بودند که ابجور استایش میدانستند

* حَزَمْتُ على دَهْياءَ مِصْرَ فَفُتُّها * ولَمْ يَكُنِ الدَّهْياءَ الّا مَنِ اسْتَجْرا *

(حزم هوشیاری قوت سبقت بردن (یعنی باوجود بالا که در مصر بدان مبتلا شده بودم بکار خود هوشیاری نمودم پس سبقت بردم از زور باشدم و در حقیقت چیزی بالا نبود مگر کسی که جرات کرد یعنی من خود بلا هستم

* سَأَجْلِبُها اَشْباهَ ما حَمَلَتْهُمِنْ * اَسِنَّتِها جُرْدًا مُقَسْطَلَةً غُبْرا *

* واُطْلِعُ بِيْضًا كالشُّمُوسِ مُظِلَّةً * اِذا طَلَعَتْ بِيْضًا وانْ غَرَبَتْ حُمْرا *

(ابیض مم سفید و کنایه از شمشیر بود (وخواهم بر آورد شمشیرهای براق و سفید چون آفتاب را در حالیکه سایه افگنند یعنی چون آفتاب سایه انها تابان بود و چون از نیام طلوع کنند سفید باشند و اگر در نیام غروب کنند از خون دشمنان سرخ گردند

* فَاِنْ بَلَغَتْ نَفْسِي المُنافِبِعَزْمِها * والّا فَقَدْ اَبْلَغْتُ في حِرْصِها عُذْرا *

(نفس بالضم آرزو (میگوید اگر نفس من بارزوهای خود برسد پس بواسطه عزم خود بوده نه بواسطه دیگران و اگر نرسد پس من رسانیدم در حرص او عذر را یعنی من معذور هستم چه غایت سعی خود بجا آوردم

وقال يمدح ابا الفضل محمد بن الحسين بن العميد

* بادٍ هَواكَ صَبَرْتَ اَمْ لَمْ تَصْبِرا * وبُكاكَ اِنْ لَمْ يَجْرِ دَمْعُكَ اَوْ جَرى *

(در لم تصبر نون خفیفه را در وقف بالف بدل کردند نحو لا نعبدا الشیطان والله فاعبدا الجود می فهماند که عشق تو ظاهر است خواه صبر کنی یا نکنی و گریه تو از صورت توهویدا خواه اشک روان نگردد یا نگردد یعنی عشق قابل استتار نبود از متنبی گفته شد که در وضع هر دو مصرع تخالف افتاده چه در اول ایجاب بعد نفی و در دوم نفی بعد ایجاب است گفت در معنی موافق بود چه در صبر عدم جریان اشک مناسب بود و در بی صبری جریان

* كَمْ غَرَّ صَبْرُكَ وابْتِسامُكَ صاحِبًا * لَمّا رَآكَ وفي الحَشا ما لا يُرى *

(میگوید چقدر در فریب انداخت صبر و تبسم ظاهری تو همراهی را هرگاه که دید او ترا یعنی چون یاران مرا متبسم دیدند دانستند که فارغ از عشق هستم حال انکه در دل دردی است که نمی بیند کسی او را

* اَمَرَ الفُؤادُ لِسانَهُ وجُفُونَهُ * فَكَتَمْنَهُ وكَفى بِجِسْمِكَ مُخْبِرا *

(حکم نمود دل من زبان و چشمان خود را به نهان داشتن اسرار دل پس نهان داشتند او را و کافی شد جسم من از روی خبر دهنده یعنی عشق من خود از لاغری جسم من عیان شد اضافه لسان و جفون بطرف فواد باعتبار سلطنت فواد است بر هر دو چه در دل چون غم میرسد اشک از چشم و فغان بر زبان جاری میشود

* تَعَسَ الهارِي غَيْرَ مُهْرِي غَدا * بِمُصَوَّرٍ لَيْسَ الحَرِيرَ مُصَوَّرا *

مهری بالتحریک شتر نجیب منسوب بمهره بالفتح بدر قبیله (میگوید هلاک شوند شتران عزیک شتر که بر دیک تصویری را که پوشیده بود لباس ابریشمی منقش رایعنی ناقه هودج محبوبه سالمت ماند

* نافسْتُ فيهِ صُورَةً في سِتْرِهِ * لَوْ كُنْتُهَا لَخَفِيْتُ حتّى يَظْهَرَا *

(میگوید بجهت قرب یار حسد بردم در وبر صورتی که در پرده هودج او بود تا آنکه اگر می بودم ان صورت یعنی اگر بجای صورت در پرده او من می بودم هرآئینه پنهان می شدم تا ظاهر میگردید دیدیار ولی عجاب می دیدم او را

* لَا تَتْرُكِ الْأَيْدِي الْمُقِيمَةَ فَوْقَهُ * كِسْرَى مَقَامَ الْحَاجِبَيْنِ وَقَيْصَرَا *

* يَقِيانِ فِي إِحْدَى الْهَوَادِجِ مُقْلَةً * رَحَلَتْ وَكَانَ لَهَا فُؤَادِي مَحْجَرَا *

مترجم بفتح المیم والراء محاج شدن کسری کوفیین کاف را مکسور خوانده و بصریین مفتوح لقب بادشاه عجم قیصر لقب بادشاه روم وقایه باکسر حفاظت کردن مقله بیه چشم (دعا میدهد که محتاج نشوند دستهای نقاشان که بر بانمودند بر پرده هودج یار تصویر کسری وقیصررا بجای دو دربان که از گرد و غبار یا از نگاه عاشقان نگاهبانی می کنند دریکی از هودجها معشوقه عزیز چون چشم را که رفت او حال انکه برای او دل من بمنزله حدقه چشم بود یعنی چنانکه حدقه چشم را از چشم نوری می باشد دلم را از و سرور و عقلی بود

* قد كُنْتُ أَحْذَرُ بَيْنَهُمْ مِنْ قَبْلِهِ * لَوْ كَانَ يَنْفَعُ حَاذِرًا أَنْ يَحْذَرَا *

(اگر نفع می بخشید هلاک شوندرا اینکه بنظر سد هر آئینه می ترسیدم از جدای انان از سابق لیکن مفید نمی شود

* وَلَوِ اسْتَطَعْتُ إِذَا اغْتَدَتْ رُوَّادُهُمْ * لَمَنَعْتُ كُلَّ سَحَابَةٍ أَنْ تَقْطُرَا *

رائدم اب و عادت جوینده (عادت عمائد عرب است که در ایام بهار در مسبزه زار و مواضع آب میروند و مواشی را می برند لهذا میگوید که چون جویندگان برای دریافت مقامهای آب و سبزه رفته بودند اگر می توانستم هرآئینه منع میکردم هرابررا از اینکه بیارد تا نمی یافتند سبزه و خداب را و جدا نمی شدند احباب از ما

* فَإِذَا السَّحَابُ أَخُو غُرَابِ فِرَاقِهِمْ * جَعَلَ الصِّيَاحَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَمْطُرَا *

(میگوید چون تامل کردم بس یکایک ابر در حق من همچو غراب البین است که گردانید آواز برای جدائی احباب من ماریدن خود را یعنی چنانکه آواز غراب حسب عرف عرب موجب تفریق می شود همچنین باریدن ابر موجب تفریق احباب من گردید چرا که اگر مسبزه از باران نمیدید یاران در صحرا نمیرفتند واز من جدا نمیشدند

* وَإِذَا الْحَمَائِلُ مَا يَخُدْنَ بِنَفْنَفٍ * إِلَّا شَقَقْنَ عَلَيْهِ ثَوْبًا أَخْضَرَا *

حمولة بالفتح بارگی و خدن رفتن شتر چون شتر مرغ کشاده گام نفنف فراخی میان دو کوه (میگوید و چون تامل

کردم نافهای مجوبان نمی دیدند در راههای کوه مگر آنکه می شگافتند بر و جانه سبز را یعنی در سبزه زار میدویدند

* یَحْمِلْنَ مِثْلَ الرَّوْضِ اِلَّا اَنَّهَا * اَسْبَی مَهَاةً لِلْقُلُوبِ وَجُؤْذَرَا *

* فَلَحَظْتُهَا نَکَرَتْ فُؤَادِیْ رَاحَتِیْ * ضُعْفًا وَاَنْکَرَ خَاتَمَایَ الْخِنْصِرَا *

مهاة ماده گاو دشتی جوذر گوزن (یعنی برداشتند نافهای مذکور هودجهارا که بر دهای او بمو مرغذار متاون و خوشنما بود مگر انکه گاو و گوزن ان مرغذار مذکور گرفتار کنند و بودند از گاو و گوزن مرغذار متعارف دلهای عشاق را پس از نگاه بهان ماده گاو و گوزن چنان نزار و ناتوان گشتم که از ضعف من نشناختند نیزه من کف دست مرا و نشناختند هردو انگشتری من انگشت خودرا یعنی در عشق انان پس لاغر و ناتوان گردیدم مهاة وجوذر منصوب اند علی التمییز

* اَعْطَی الزَّمَانُ فَمَا قَبِلْتُ عَطَاءَهُ * وَاَرَادَنِیْ فَاَرَدْتُ اَنْ اَتَخَیَّرَا *

(میگوید دادزمانه پس قبول نکردم بخشش او را و خواست زمانه برای من که قصد کنم بدیگری پس خواستم که ترا اختیار کنم یعنی هر چند سران زمانه خواستند که مرا باحسان در گیرند لیکن من ابا کردم و خدمت ترا اختیار

* اَرْجَانَ اَیَّتُهَا الْجِیَادُ فَاِنَّهُ * عَزْمِیَ الَّذِیْ یَذَرُ الْوَشِیْجَ مُکَسَّرَا *

ارجان مشهد اکراد نام شهری در فارس مخفف نمود چرا که در اسماء عجمی تصرف جائز بود و ذره بالفتح ترک کردن و شیج درخت نیزه (میگوید ای اسپهای بیک رو قصد کنید شهر ارجان را چرا که مسمون مقصود به عزم من است چنان عزم که نیزه را شکسته بگذارد یعنی نیزه و جنگ مرا از عزم باز داشتن نمی تواند تو لا ارجان منصوب است علی الاختصاص بفعل مضمر ای اقصدی ارجان فانه عزمی ای انه مقصود بعزمی

* لَوْ کُنْتُ اَفْعَلُ مَا اشْتَهَیْتُ فَعَالَهُ * مَا شَقَّ کَوْکَبُکِ الْعَجَاجَ الْاَکْدَرَا *

(کوکب الخیل جماعتها المجتمعة (میگوید ای اسپ اگر میکردم هرانچه که می خواهی کردن او را نمی شگافتند گروه مجتمعه تو گرد تیره را یعنی اسپان من آرام می خواهند و من در سختی سفر می اندازم

* اُمِّیْ اَبَا الْفَضْلِ الْمُبَرَّاَ لِیَتِیْ * لَاُیَمِّمَنَّ اَجَلَّ بَحْرٍ جَوْهَرَا *

* اَفْتَی بُرُؤْیَتِهِ الْاَنَامُ وَحَاشَ لِیْ * مِنْ اَنْ اَکُوْنَ مُقَصِّرًا اَوْ مُقْصِرَا *

ام بتشدید قصد کردن ایه سوگند تقصیر باز ایستادن. عجزا قصار کوتاهی کردن با وصف قدرت حاشی در اصل خاشی بود الف او را گاهی حذف کنند کلمه تنزیه است (میگوید اسپ خود را که قصد بکمن حضوری ممدوح را چنان ممدوح که راست نماید سوگند مرا بانکه هرآینه قصد میدارم بزرگتر دریارا از روی جوهر یعنی فیاضی ممدوح زائد از فیاضی دریای پرگوهر است پس سوگند من راست بود

که من پیش اجل دریای گوهرمی روم و چون مردمان را از یحا آوری میوگند مذکور پرسیدم همه فتوی بر دیت ممدوح دادند چه وصف مذکور بر غیر او صادق نمی آید و پاکی است مرا از اینکه نزد ممدوح حاضر نشوم و در یحا آوری قسم مذکور به عجز یا بلا عجز کوتاهی کنم و حانث شوم یعنی بالضرور نزد ممدوح خواهم رفت

* صُغْتُ السِّوَارَ لِأَيِّ كَفٍّ بَشَّرَتْ * بِابْنِ الْعَمِيدِ وَأَيِّ عَبْدٍ كَبَّرَا *

صوغ در کالبد ریختن چیزی گداخته (یعنی پاره زر ریخته طیار داشته ام تا انعام بدهم برای هر که بکف دست بشارت دهد مراد اشاره نماید که همان ممدوح نظری آید و بعادت عرب هنگام دیدن ممدوح از کمال سرور تکبیر بگوید

* إِنْ لَمْ تُغِثْنِي خَيْلُهُ وَسِلَاحُهُ * فَمَتَى أَقُودُ إِلَى الْأَعَادِي عَسْكَرَا *

(اگر سواران و اسلحهٔ ممدوح بفریاد من نخواهند رسید پس تا کی جانب دشمنان خواهم کشید لشکر را عادت متنبی است که از ممدوح خود ولایت و امارت را می طلبد نه صلات اشعار خود

* بِأَبِي وَأُمِّي نَاطِقٌ فِي لَفْظِهِ * ثَمَنٌ تُبَاعُ بِهِ الْقُلُوبُ وَتُشْتَرَا *

(فدا باشند پدر و مادر من بر ممدوح که در سخن دل آویز او بهائیست که بدان دلهای مردمان فروخته و خریده می شوند یعنی مردمان بر لطف سخن او رغبت دارند و دلهای مردمان را از وجود میکاهد

* مَنْ لَا تُرِيهِ الْحَرْبُ خَلْقًا مُقْبِلًا * فِيهَا وَلَا خَلْقًا يَرَاهُ مُدْبِرَا *

(ممدوح چنان مهیب و شجاع است که در جنگ نه کسی پیش او می آید و نه کسی می بیند او را گریزان، پشت دهنده

* خَنْثَى الْفُحُولَ مِنَ الْكُمَاةِ بِصَبْغِهِ * مَا يَلْبَسُونَ مِنَ الْحَدِيدِ مُعَصْفَرَا *

خنثی هم جمعهم کالمخنثین همکذا قال الشارحون فحل مرد کمی کفنی مرد دلاور و سلاح پوش صبغ رنگ کردن جامه معصفر جامهٔ رنگین از عصفر بالضم که گلی است معروف که زنان جامه را بدو سرخ رنگ میکنند (ممدوح زره و خود و غیره اسلحهٔ مردان سلاح پوش لشکریان خود را از خون دشمنان چنان رنگین کرد گویا مردان را مخنث گردانید و لباس معصفر پوشانید یعنی مدام برد شمنان لشکری کشد و ایشان را می کشد

* يَتَكَسَّبُ الْقَصَبُ الضَّعِيفُ بِخَطِّهِ * شَرَفًا عَلَى صُمِّ الرِّمَاحِ وَمَفْخَرَا *

* وَيَبِينُ فِيمَا مَسَّ مِنْهُ بَنَانُهُ * تِيهُ الْمُدِلِّ فَلَوْ مَشَى لَتَبَخْتَرَا *

اصم م سخت غیر مجوف (میگوید نی ضعیف یعنی قلم بواسطهٔ مس کف ممدوح شرف و فخر بر نیزگان قوی که از دست ممدوح مشرف نیستند حاصل می کند و در آن قلم که از و سر انگشتان مس نموده اند از کمال فخر ظاهر می کرد ناز نازنین تا آنکه اگر ممکن بودی که قلم می رفت هرآئینه ازین فخر او در رفتار خود می خرامید

* يا مَنْ اذا وَرَدَ البلادُ كتابُهُ * قَبْلَ الجُيُوشِ تَنَى الجُيُوشَ تَحَيُّرا *

* أنْتَ الوَحِيدُ اذا ارْتَكَبْتَ طَرِيقَةً * فَمَنِ الرَّدِيفُ وقَدْ رَكِبْتَ غَضَنْفَرا *

ردیف بس سوار نشیننده (ای که چون نامهٔ تو در بلاد مخالفین وارد می شود او قبای و رود لشکر تو لشکر و شمنان را از بدی باز می دارد چه انان از حسن الفاظ و لطائف معانی و تحویفات او متحیر و متخوف می شوند تو یکتائی در راهی که سوار می شوی یعنی در فضائل و اوصاف تو کسی بهمسری تو کردن نتواند و کیست که ردیف تو شود در حالیکه سوار شوی بر شیر یعنی کارهای تو بس دشوار ند پس چگونه کسی مثل او کردن تواند یا توئی چون شیر پس کردیف تو شود بر تقدیر دوم غضنفر حال بود از ضمیر مخاطب و بر اول مفعول

* قَطَفَ الرِّجالُ القَوْلَ وقْتَ نباتِهِ * وقَطَفْتَ أنْتَ القَوْلَ لَمّا نَوَّرا *

قطف بریدن خوشهٔ انگور (یعنی سخن مردمان چون گیاه است که هنگام نبات میبرند و سخن تو چون نباتست که هنگام گل کردن که وقت کمال او بود می بری یعنی سخنان مردمان بی مزه و بی سود بوند و سخنان تو شیرین و مفید

* فهو المُشَيَّعُ بالمَسامِعِ إنْ مَضى * وهو المُضاعَفُ حُسْنُهُ إنْ كُرِّرا *

تشییع در پی مسافر رفتن (یعنی سخن تو چنان خوش آیند و لطیف است که گوشهای مردمان در پی او می روند یعنی هر که بشنید مشتاق گردید و دیگر بر سخنان دیگران التفات نمی کند و چون سخن تو مکرر کرده شود حسن او دو چند می گردد بخلاف سخنان دیگران که چند انکه مکرر شوند ملالت دهند

* وإذا سَكَتَّ فإنَّ أبْلَغَ خاطِبٍ * قَلَمٌ لَكَ اتَّخَذَ الأصابِعَ مِنْبَرا *

(چون خاموش می شوی قلم تو بمنزلهٔ خطیب ابلغ می باشد که می گیرد انگشتان ترا بمنزلهٔ منبر و اظهار مافی الضمیر میکند

* ورَسائِلٌ قَطَعَ العُداةَ سِحابُها * قَرَأوا بِها أسِنَّةً وسُنُورا *

سنان نیزه و سنور خفتان از دوال جرم بافته و هر سلاحی که باشد (یعنی مهر نامهٔ نامی تو در دشمنان بمنزلهٔ نیزگان و سنان و خفتان کار میکند یعنی از بلاغت او دشمنان بیخود و حیران می میرند و بر جوابش دست نمی یابند

* فَدَعاكَ حُسَّدُكَ الرَّئِيسَ وامْسَكُوا * ودَعاكَ خالِقُكَ الرَّئِيسَ الأكْبَرا *

* خَلَفَتْ صِفاتُكَ في العُيُونِ كَلامَهُ * كالخَطِّ يَمْلأُ مِسْمَعَيْ مَنْ أبْصَرا *

حاسدم (یعنی حاسدین ترا رئیس اکبر مید انند از حد رئیس گفته خاموش می شوند و لفظ اکبر نمی گویند لیکن خالق تو ترا رئیس اکبر میگوید چرا که ترا اوصاف حمیده مخصوص نموده است و ان صفات در دلالت بر افضلیت تو قائم مقام کلام اوند چون خط که پر میکند هر دو گوش بیننده را یعنی چنانکه خط در دلالت برای بیننده خود

بمنزلهٔ سخن مسموع میباشد یعنی هر که فضائل مخصوصه تر ادیده او دانست که عند الله نور ئیس اکبر است

* ارأیت همة ناقتی فی ناقة * نقلت یدا سرحا وخفا مجمرا *

* ترکت دخان الرمث فی أوطانها * طلبا لقوم یوقدون العنبرا *

(ایا دیده همت ناقهٔ من در کدام ناقه که نقل نمود دست خود را اسهل و کف پای خود را اسبک و تیز رو گذاشت دود درخت رمث را که میسوزند او را در اوطان خود بطلب قومیکه می افروزند عنبر را یعنی برای حضوری تو اعراب را بگذاشتم

* وتکرمت رکباتها من مبرک * تقعان فیه ولیس مسکا اذفرا *

مبرک نشستگاه شتر (یعنی از برکت حضوری ممدوح گرامی شدند زانوهای ناقهٔ من از نشستگاهی که واقع شوند در دو نباشد در انجا مشک تیز بوی یعنی نمیشنید جائی که مشک نبود اما در من رکبات رکبتین فتحال تقعان تثنیه

* فاتتک دامیة الاظل کانما * حذیت قوائمها العقیق الاحمرا *

* بدرت الیک ید الزمان کانها * وجدته مشغول الیدین مفکرا *

اظل دردن سم شتر بدور بضمتین شتافتن سوی چیزی (پس آمد ناقهٔ من نزد تو در حالیکه خون آلوده گردید سم او در راه گویا که داده شده پاهای او را نعل عقیق سرخ و شتاب سوی تو از دست زمانه گویا که یافت او زمانه را که مشغول بود دست او در حالیکه مفکر بود یعنی زمانه مانع الخیر است پس رسیدم در حضور تو شگفت بود

* من مبلغ الاعراب انی بعدها * شاهدت رسطالیس والاسکندرا *

* وملأت بخر عشارها فاضافنی * من ینحر البدر النضار لمن قری *

رسطالیس مخفف ارسطالیس نام حکیمی رومی نحر بریدن مینه شتر عشراء بضم الاول وفتح الثانی والمد شتران که ده ماه بر آبستن ایشان گذشته باشد بدره بالفتح همیان ده هزار درم قراء بالفتح والمد میزبانی کردن (میگوید کیست که رساند اعراب را خبر اینکه من بعد مفارقت آنان مشاهده کردم ممدوح را که در حکمت چون ارسطو است و در سلطنت چون اسکندر و بودم من در صحبت اعراب که ملول می شدم از ذبح کردن شتران پس مهمان داشت مرا ممدوح چیکه ذبح میکند یعنی می بخشد مهمان خود همیانهای زر را

* وسمعت بطلمیوس دارس کتبه * متململا متبددا متحضرا *

بطلمیوس حکیمی بود از حکمای روم که در طب و حکمت تصانیف بسیار نمود (میگوید شنیدم من ممدوح را در حالیکه درس میداد او کتب خود را و جامع است بادشاهی شدن و بدوی شدن و شهری شدن را یعنی حکمت بطلمیوسی و شرکت بادشاهان و فصاحت بدویان و ظرافت شهریان دارد بهترین تقریر درس

کتبه و همچنین متقادکا و متقدیا و متخضر احال بود و تواند که دارس کتبه مفعول دوم بود گویند سمعت زیدا ابا
الحدیث و تواند که مفعول اول بود و ضمیر کتبه به بطلمیوس راجع یعنی سمعت منه کتب بطلمیوس الی غیر ذلک

* ولقیت کل الفاضلین کانما * ردّ الاله نفوسهم والاعصرا *

(در ممدوح فضائل همه ارباب فضل مجتمع گردید پس گویا او تبع نفوس همه اهل فضل و زمانهای شانرا باز آورده

* نسقوا لنا نسق الحساب مقدّما * واتی فذلک اذ اتیت مؤخرا *

نسق ترتیب دادن و بالتحریک سخن ترتیب داده بروش واحد (یعنی چنانکه در نسق حساب اول تفاصیل بود در آخر حاصل آن باجمال می نویسند همچنین در ممدوح فضائل متعدده معین که در ازمنهٔ متفرق بودند مجتمع است

* یا لیت بالکیة شجانی دمعها * نظرت الیک کما نظرت فتعذرا *

شجو اندوه گیر، کردن عذر معذور داشتن (یعنی کاش زنی که بگریست بر فراق من و مرا اندوهگین کرد اشک او میدید ترا چنانکه دیدم من پس معذور می داشت مرا در فراق خود تعذر منصوب است چرا که در جواب تمنی است

* فتری الفضیلة لا ترد فضیلة * الشمس تشرق والسحاب کنهورا *

کنهور ابر بزرگ (و ببینی تو در ممدوح فضیلت را که رد نمی کند فضیلت دیگر را پس ببینی تو بواسطهٔ ممدوح آفتاب را روشن و ابر را بزرگ یعنی در فضائل او تمانع نیست بخلاف اضداد دیگر چنانکه چهرهٔ او چون آفتاب است و دست او در فیاضی سحاب و باهم تمانع نیست بخلاف آفتاب و ابر که میپوشد او را ابر متعارف قوله الشمس والسحاب منصوب است بفعل مضمر ای فتری بروبت فضائله الشمس مشرقة و کنهور حال است

* انا من جمیع الناس اطیب منزلا * واسرّ راحلة و اربح متجرا *

(بواسطهٔ حضوری ممدوح از همه مردمان مکان من پاکیزه و شتر بارکش من شادان و تجارت من سودمند تر است

* زحل ملی ان الکواکب قومه * لو کان منک لکان اکرم معشرا *

(یعنی ستارهٔ زحل که مسمی بشیخ النجوم است باوجودیکه کواکب گرد او چون قوم و عشائر او هستند اگر او از قبیلهٔ تو بودی هر آینه بزرگتر می بود از روی قبیله یعنی قوم تو اشراف هستند از کواکب

وسقابد را بالطیب فاخذ الشراب منه وارالاد نصراف فلم یقد رعلی الکلام فقال

* نال الذی نلت منه منّی * لله ما تصنع الخمور *

(هر چه یافتی تو از شراب یافت او از من یعنی چنانکه تو شراب را نوشیدی او عقل مرا نوشید بعد ازان استعجابا میگوید که برای خدا چه میکند خمور یعنی چه اثر شراب است که بر من طاری شد کلمه لله برای تعجب است

* وَذا انْصِرافِي الى مَحَلّي * اَاذِنٌ اَيُّها الاَمِيرُ *

(و این انصراف من است سوی خانهٔ خود یعنی خانهٔ خود میروم ایا اجازت تو هست ای فرمان ده

وقال في لعبة احضرت المجلس على صورة جارية

* اِنَّ الاَمِيرَ اَدامَ اللّٰهُ دَوْلَتَهُ * لَفاخِرٌ كَسِيَتْ فَخْرًا بِهِ مُضَرُ *

(یعنی ممدوح صاحب فخر است چنان که همه عرب که اولاد مضر بن کنانه اند پوشیدند بواسطهٔ او خلعت فخر را

* في الشُّرْبِ جارِيَةٌ مِنْ تَحْتِها خَشَبٌ * ما كانَ والِدُها جِنٌّ ولا بَشَرُ *

* قامَتْ على فَرْدِ رِجْلٍ مِنْ مَهابَتِهِ * وَلَيْسَ تَعْقِلُ ما تَأْتي وما تَذَرُ *

وذر بالفتح بگذاشتن و بضرورت شعری حذف اسم کان را کرده و والدها خبر او را معرفه آورده و در شعر قلة مانیز آمده

وقال لابي الحسن علي ابن احمد الخراساني وقد مدحه بقوله لا افتخار الا لمن لا يضام اه فحمله على فرس وسأله المقام عنده

* لا تُنْكِرَنَّ رَحِيلِي عَنْكَ في عَجَلٍ * فانَّني لِرَحِيلِي غَيْرُ مُخْتارِ *

* وَرُبَّما فارَقَ الاِنْسانُ مُهْجَتَهُ * يَوْمَ الوَغى غَيْرَ قالٍ خَشْيَةَ العارِ *

* وقَدْ مُنِيتُ بِحُسّادٍ اُحارِبُهُمْ * فَاجْعَلْ نَداكَ عليهم بَعْضَ اَنْصارِي *

سابا الفتح و القصر آزمودن لشگفت مدان رفتن مرا در شتابی از خدمت خود چرا که من در کوچ خود بی اختیار هستم و بسا است که بدامی شود انسان از جان خود بخوف ننگ و رحالیکه نیست او دشمن جان خود یعنی تو چون جان عزیز نیستی فوجنانکه کسی از جان خود باضطرار جدا میگردد همچنین از تو جدا میشوم و من مبتلا هستم بحاسدین خود که جنگ میکنم از اوشان پس بگردان بخشش خود را متوجه مددگاران من بر انان یعنی مرا انعام وافره تا بیرانم آنانرا بحمد

قال في صباه

* اِذا لَمْ تَجِدْ ما يَبْتَرُ الفَقْرَ قاعِدًا * فَقُمْ فَاطْلُبِ الشَّيْءَ الَّذي يَبْتَرُ العُمْرا *

(چون بنیابی مال را که ببرد محتاجگی ترا در حالیکه نشسته پس بایست و بجو چیزی که می برد زندگی را یعنی جنگ بکن

وقال يمدح ابا بكر بن صالح الروذباري

* كَفِرِنْدِي فِرِنْدُ سَيْفِي الْجُرازِ * لَذَّةُ العَيْنِ مُدَّةً لِلْبِرازِ *

فرند جوهر یعنی سبزی که در شمشیر بود براز از میان صف برای جنگ بیرون شدن و دلیری کردن امیگوید چون جوهر من است جوهر شمشیر بران من و او برای چشم لذت بود یعنی سبزی او در چشم خوش نما

است و سازا است برای جنگ و مبارزت در لفظ و صف شمشیر خود نموده و در معنی وصف ذات خود

* تَحْسَبُ الْمَاءَ خُطَّ فِي لَهَبِ النَّارِ * اَدَقَّ الْخُطُوطِ فِي الْاَحْوَازِ *

عرزبا کمر تعویذ (یعنی نشانهای باریک جوهر شمشیر بابریق و لمعان او چنان نمایان اند که تو پنداری که آب در زبانهٔ آتش چون باریکتر خطوط تعویذ که در عادت باریک بودکشیده شد یعنی آب و آتش یکجا مجتمع اند

* كُلَّمَا رُمْتَ لَوْنَهُ مَنَعَ النَّاظِرَ مَوْجٌ كَاَنَّهُ مِنْكَ هَازِي *

روم قصد کردن (چون خواهی که ببینی رنگ او را منع کند چشم ترا آبداری او که چون موج در و متحرک است و گویا بتو سخریه کنده است یعنی آبداری او نگاه ترا ایستادن ندهد و متحرک معلوم می شود

* وَدَقِيقٌ قَدَى الْهَبَاءِ اَنِيقٌ * مُتَوَالٍ فِي مُسْتَوٍ هَزْهَازِ *

انیق حسن معجب (میگوید جوهر او باریک است مقدار غباریکه از شعاع آفتاب در روزن نمودار میگردد و خوش نما و پسندیدگی بعد دیگری در شمشیر چنان یعنی در شمشیر یکه ضربهٔ او صحیح است و آبداریش چون موج متحرک

* وَرَدَا الْمَاءَ فَالْجَوَانِبُ قَدْرًا * شَرِبَتْ وَالَّتِي تَلِيهَا جَوَازِي *

جازیم از جزر بنده کردن شتر از آب بعاف (نوشیدند اندک آب را جوانب او و هر چه متصل او است شتر است و معلوم خواهد بود که هنگام آب دادن در زمگاه شمشیر آب میدهند و باقی را میگذارند تا نه بشکند

* حَمَلَتْهُ حَمَائِلُ الدَّهْرِ حَتَّى * هِيَ مُحْتَاجَةٌ اِلَى خَرَّازِ *

(چنان قدیمی است که برداشتند او را دوالهای زمانه تا انکه سوی دوزنده محتاج گشتند یعنی خود زمانه فرسوده شد

* فَهْوَ لَا تَلْحَقُ الدِّمَاءُ غِرَارَيْهِ وَلَا عِرْضَ مُنْتَضِيهِ الْمَخَازِي *

غرار تیزی شمشیر مخزاة م چیزی که موجب ننگ بود (شمشیر مذکور از کمال تیزی هنگام قطع کردن چنان بسرعت میگذرد که خون در و آلودن نمی تواند و نیز صد آبروی کشنده او را ننگ یعنی گاهی خطا نمیکند و مرا ننگ نمیدهد

* يَا مُزِيلَ الظَّلَامِ عَنِّي وَرَوِّضِي * يَوْمَ شَرْبِي وَمَعْقِلِي فِي الْبَرَازِ *

(دور میکند تاریکی را از من یعنی از درخش خود شب تار را روشن میکند و در روز سیراب شدنم بمنزلهٔ مرغزار یعنی چون مرغزار سبز و خوش نما است و جای پناه من است در صحرا یعنی در صحرا از سباع و قطاع الطریقان مرا محفوظ میدارد

* وَالْيَمَانِي الَّذِي لَوَاسْطَعْتُ كَانَتْ * مُقْلَتِي فِي غُمْدِهِ مِنَ الْاِعْزَازِ *

یمن نام شهری یمانی و چنان به تخفیف یا منسوب بوی والالف فیه بدل من یا و اگر نه قیاس یمنی و قیل مشددة مقلته بیره چشم و مجازا بمعنی چشم (یعنی شمشیر مذکور چنان معزز است که اگر می توانستم چشم خود را نیام او می کردم

* اِنْ بَرْقِي اذا بَرَقَتْ فَعالي * وصَلِيلي اذا صَلَلْتُ ارْتجازي *

ارتجاز شعر در حرب گفتن (میگوید افعال من چون درخشش تست وارتجاز من چون آواز تو یعنی من و شمشیر برابریم

* ولم احْمِلْكَ مُعْلَمًا هٰكذا الّا لاضْرِبَ الرِّقابَ والاجْواز *

* ولِقَطْعِي بِكَ الحَدِيدَ عليها * فَكِلانا لِلجِنْسِ اليَوْمَ غازي *

جواز آشی م وسطه معلم کسیکه خودرا در جنگ ببرد اشتن نشانی مشتهر کند واین کار دلاوران بود (یعنی شمشیر را کردلاور انه می برارم مقصود من همین است که نابزنم گردنها و کمرهای دشمنان ترا و ببریم از روزره خودرا برگردنها و کمرهای انان پس امروز که دشمنان را میزنم ما بردو با همبخس خود جنگ جویم من با مردمان وتو با آهن

* سَلَّهُ الرَّكْضُ بَعْدَ وَهْنٍ بِنَجْدٍ * فتَصَدّى لِلغَيْثِ اهْلَ الحِجازِ *

سل برکشیدن شمشیر وجز ان وهن تردیک نیم شب (یعنی چون در بلاد نجد بهنگام تاختن اسب وحمله در نیم شب کشیدم شمشیر خود را روشنی او در بلاد حجاز افتاد که اهل حجاز روشنی او را برق ابر دانسته پیش آمد نبرای باران

* وتَمَنَّيْتُ مِثْلَهُ فَكانَنِي * طالِبٌ لابْنِ صالِحٍ مَنْ يُوازي *

موازاة برابر شدن (یعنی شمشیر مذکور چون ممدوح بی مثل است پس تمنای مثل او چون جوئیدن مانند ممدوح بود

* لَيْسَ كُلُّ السَّراةِ بالرُّوذْبازِيِّ * لا ولا كُلُّ ما يَطِيرُ يَبازِ *

* فارِسِيٌّ لَهُ من المَجْدِ تاجٌ * كانَ من جَوْهَرِ مالي اَبْرَواز *

صری کفنی م مهتر باز پرنده معرف ابرواز نام بادشاهی از بادشاهان فرس گویند بهرام ابن قباد است (یعنی ممدوح از اولاد بادشاهان فارس است وتاج او از مجد و شرف است وتاج بر دیر از جوهر بود پس ظاهر است شرف او بر دیر

* نَفْسُهُ فَوْقَ كُلِّ اصْلٍ شَرِيفٍ * ولَوانِّي لَهُ الى الشَّمْسِ مازِي *

(یعنی ممدوح از همه افضل و فائق است اگرچه او را با فتاب نسبت دهم یعنی از افتاب هم اشرف است

* شَغَلَتْ قَلْبَهُ حِسانُ المَعالِي * من حِسانِ الوُجُوهِ والاعْجاز *

شغل باز داشتن صاته عن (یعنی شغل ممدوح به معالی و فضائل است نه بازنان خوش رویان و خوش حریفان

* وكَأنَّ الفَرِيدَ والدُّرَّ الِيًّا قُوتَ من لَفْظِهِ وسامَ الرِّكاز *

(یعنی جمان سخنان او لطیف و مفید اند که گویا در و مروارید و یاقوت و رگهای معدنی طلا و نقره از و گرفته می شوند

* تَقْضَمُ الجَمْرَ والحَدِيدَ الاَمادِي * دُونَهُ قَضْمَ سُكَّرِ الاَهْواز *

جمره م هوز بالفتح شهری در میان بصره و فارس وان هفت شهر اند باهم متصل واز مرا تصال لایقال الا الاهواز

و لا یفرد واحده (یعنی نزد ممدوح دشمنان از غیظ و حسد می خایند اخگرهای آتش و آهن را چون خائیدن شکر

* بلغته البلاغة الجهد بالعفو * و نال الاسهاب بالایجاز *

(ممدوح را بلاغت باسانی بچنان مرتبه رسانید که دیگران او را بکوشش رسند و باختصار کلام میابد مرتبهٔ تطویل دیگران را

* حامل الحرب والدیات من القوم * و ثقل الدیون والاموال *

* کیف لا یشتکی وکیف تشکوا * و به لا بمن شکاها المرازی *

حوزم محتاج شدن (یعنی ممدوح برای صیانت مردمان با دشمنان جنگ می کند و از طرف مدیونان باردیت و دیون و احتیاج برخود میبردارد پس عجب بود که او از این بار برداری مردمان چگونه گله نمی کند و عجب است از مردمان که چگونه گلهٔ مصیبت می کنند چه مصائب مردمان بهمون ممدوح متعلق است نه بمردمان

* ایها الواسع الفناء وصافیه * مبیتٌ لمالک المجتاز *

(یعنی باد چونکه صحن خانهٔ تو وسیع است چرا که انبوه انبوه مردمان و سائلین در و مقیم می باشند لیکن نیست در و برای مال گزرندهٔ تو جای گذران شب یعنی شبی نمی گذاری مال خود را در خانهٔ خود که بماند و نه بخشی او را

* بک اضحی شبا الاسنة منذی * کشبا اسوق الجراد النوازی *

شباة هم تیزی هر چیز (واسطهٔ عنایات تو تیزی سنان تردمن چون تیزی سافهای ملخ جهنده گشتند یعنی ضرر از اعدا بمن نیرسد

* وانثنی عنی الردینی حتی * دار دور الحروف فی هواز *

ردینه نام زنی که نیزه خوش می ساخت (و بالطاف تو برگردید از من نیزهٔ ردینه تا آنکه بپیچید بر خود چون بپیچیدن حروف لفظ هوز که هاو واو و زا اند یعنی کج میگردد و هیچ اثر بمن نمیکند الف در هواز بنصرت شعری زائد کرد

* وبا بائک الکرام التاسی * والتسلی عمن مضی والتعازی *

* ترکوا الارض بعد ما ذللوها * و مشت تحتهم بلا مهواز *

تعزوه هم شکیبائی خود جمع کجاوه و تاسی مصدر امثل تقاض مهواز کلمهٔ است که میگویند اورا نخاسین برای تیز کردن دواب وقت دوانیدن (میگوید و بیاد احوال اباء کرام تو تصبر و تسلی و شکیبائی از غم دیگر گذشتگان حاصل می شود چرا که بگذاشتند آبای تو ملک را بعد از اینکه رام کردند او را و می رفت او زیر او شان بدون مهواز یعنی چنانکه ستور رام بی مهواز میرود الی ملک زیر فرمان شان می رفتند

* واطاعتهم الجیوش وهیبوا * فکلام الوری لهم کالنحاز *

(و بیکبار مطیع شان بودند و هیبت زده تا آنکه کلام خلائق چون صرفهٔ شتر بود یعنی از هیبت شان آواز در گلو ساکت میشد

* وهجان على هجان تأيته * عديد الحبوب في الأقواز *

قوز ریگ تودهٔ خرد (یعنی لشکرهای بر شتران شریف بر شتران شریف نر و قوی اند که در کثرت چون عدد دانهای ریگ اند تأیی مشتق از ایة اکرجل بمعنی شخصه بقال تأیته علی تفاعله و تابیته علی فعلته اذا قصدت ایته ای شخصه و بعضی تا تنگ از ایتان گویند یقال جاء فلان یتاتی لمعروف کذا ای تعرض و تاتی للشیء ای ترفق له لیکن در این معنی تعدیه تاتی بطرف کاف بدون حرف لام لازم می آید و آن خلاف سماع لغت است

* صفها السیر في العراء فکانت * فوق مثل الملاء مثل الطراز *

صف بقطار ایستاده کردن عراء صحرای بی نبات ملاء بالضم چادر طراز معرب تریز عام جامه (حاصل آنکه ناقهای مذکور که صف بسته در صحرا میروند چنان می شوند که گویا بر چادر نشان است لفظ مثل در هر دو جا زائد است

* وحکی في اللحوم فعلك في الوفر فاودی با لعنتریس الکناز *

و فرمال بسیار (یعنی گوید ماند شدن سیر در گوشتهای ناقه فعل تراد رمال و افر پس هلاک کرد ناقه قوی آگنده گوشت را یعنی امیدواران از سافت بعد می آیند و ناقهای خود را لاغر میکنند و نوال را می بخشی

* کلما جادت الظنون بوعد * منك جادت یداك بالانجاز *

(چنان بخشش تو عام است که اگر کسی را گمانهای او وعده انعام تو می دهد بخشش تو آن وعده را راست می کند

* ملك منشد القریض لدیه * واضع الثوب في یدی بزاز *

* ولنا القول وهو ادری بفحواه واهدی فیه الی الاعجاز *

قریض شعر انشاد شعر خواندن (یعنی ممدوح چنان حسن قبیح اشعار را می شناسد که نزاز جامه را و شعر منسوب بمن می باشد و او خوب میداند معنای او را و در سماک سخن را دانماتر است سوی اعجاز یعنی کلام وی معجز نظام است

* ومن الناس من یجوز علیه * شعراء کانها الخازباز *

* ویری انه البصیر بهذا * وهو في العمی ضائع العکاز *

خازباز مبنی علی الکسر تین او از مگس و مگس را نیز گویند عمی معکاز عصای باسنان (یعنی ممدوح سخن شناس است و بعضی گمان اند که می گذرند بر و شعر که گویا مگس اند یعنی شعر بی معنی می گویند و آنکس نمی پندارد خود را بینا حال انکه او چون نابینای است در نابینایان که گم کند عصای خود را و او نابینا یعنی هیچ نمی فهمد و خود را فهمیده میداند

* کل شعر نظیر قائله فیك * ومثل المجیز مثل المجاز *

(هر شعر چون قائل خود در حق تو می باشد یعنی اگر شاعر کامل می باشد شعر نیز اکمل می باشد و اگر ناقص است ناقص و مثل صاحب

همدوچون صله داده شده می باشد یعنی نزد صدوح فهمیده شعرای ناقصین را فروغ نبود و نافهمان در ناقص و کامل تمیز نکنند و در بعضی نسخ قابله منک آمده یعنی دانا از توجیه را بداند کند و نادان تمیز نکند لیکن مضمون مصرع اول و دوم متحد میگردد

وقال وقد أذن مؤذن فوضع سيف الدولة القدح من يده

* الا أذن فما أذكرت ناسي * ولا لينت قلبا كان قاسي *

* ولا شغل الا ميسر من المعالي * ولا من ذكر خالقه بكاس *

(ای موذن اذان بده و آگاه باش که یاد ندهی فراموش کننده نماز را و نه نرم کردی دلی را که سخت بود و نه امیر بجام مشغول گردانیده شد از کسب معالی و یاد خالق خویش یعنی ممدوح نه از نماز غافل است و نه از حقوق خالق ناسی نامیابود

وقال يمدح عبيد الله بن خراسان الطرابلسي وابنائه

* أظبية الوحش لو لا ظبية الانس * لما غدوت بجد في الهوى تعس *

انس گروه مردم تعس لغزان و هلاک شونده (میگوید ای اهو وحشیه اگر نبودی آهو انسیه نمی شدم در عشق بابخت بد یعنی این همه نامرادی و پریشانی من در عشق عشیقه است و خطاب با آهو کرد نظر بر اشتراک حسن هر دو هم از جهت ملازم بودن او با عشیقه در صحراو اطلال چه عشیقه اعرابیه است

* ولا سقيت الثرى والمزن مخلفة * دمعا ينشفه من لوعة نفسي *

مزنه بالضم باران وابر سفید اخلاف برکشیدن آب تنشیف بخود کشیدن جامه عرق را لوعه سوزش دل (میگوید اگر نبودی آهو انسیه نمی نوشانیدم خاک نمناک را اشک که خشک میکند او را دم من بسبب سوزش دل خلاصه انکه چشم گریان و دل بریان دارم و قوله والمزن مخلفه یعنی اشک من بچنان افزونی است که چشم من چون ابر سفید از بر دل برای خاک نمناک اشک می کشد و می بارد اگر اخلاف بمعنی خلاف وعده کردن بود حاصل چنین میشود که در حالت اسک باران زمین را تر میکنم

* ولا وقفت بجسم مسني ثالثة * ذي أرسم درس في الأرسم الدرس *

المسی الماء کالصبح والصباح یقال جاء امسی ثالثة ای وقت الماء من الیمانیة الثالثة رسم اثر و نشان عرای دارس م کهنه و نابود (میگوید اگر نبودی اهو انسیه استاده نمی کردم تا صبح صوم شب فراق بر نشانهای مندرسه صحرای او جسم خود را که از غم فراق ما صبه نشانهای مندرسه است یعنی زبون و ناتوان شده است هکذا قال ابن جنی و ابن فورجه میگوید که شاعر لفظ الی مسی ثالثة نگفته تا این تقریر درست آید و مراد شاعر این است که با وجود قلت عرصه فراق از غایت بی تابی ناتوان گشتم و در صبح صوم

فراق که عرصهٔ بس قلیل گذشته بود خود را برای تسکین بر رسوم قدیمهٔ ساکن او بردم و چون لفظ ارسم درس این معنی را اباء میکند چه عرصهٔ سه روز خانه ویران نمی گردد لهذا جواب داد که مراد از دو نشانهای قدیمه است

* صَرِيعَ مُقْلَتِهَا سَأَلَ دِمْنَتِهَا * فَقِيلَ تَكْسِيرُ ذَاكَ الْجَفْنِ وَاللَّعَسِ *

صریع افگنده دوخته حال نهایت بر سنده و منه آثار سیاه شده سکان تکسیر شکستن جفن پلک چشم لعس سرخی لب که بسیاهی زند پس گر صریع و سال را که مورخ اند نعت جسم گردانند و هر گه منصوب خوانند حال

* خَرِيدَةٌ لَوْرَآتْهَا الشَّمْسُ مَا طَلَعَتْ * وَلَوْرَآهَا قَضِيبُ الْبَانِ لَمْ يَمِسِ *

خریده زن شرمگین قضیب شاخ بان درختی است که محبوبان را بدان تشبیه دهند میس خرامیدن و او مخصوص بانسان است لیکن شعرا در شاخ نیز ثابت کنند یعنی چون حسن تمایل شاخ به تبختر انسان دارد لفظ لو را تمنا اشاره است که خریدهٔ موصوفه در کمال تستر است که شمس و قضیب هم او را ندیده اند

* مَا ضَاقَ قَبْلَكَ خَلْخَالٌ عَلَى رَشَإٍ * وَلَا سَمِعْتُ بِدِيبَاجٍ عَلَى كُنُسِ *

رشا آهو بره که قوی شده باشد کنس جمع کناس بکسر کاف خوابگای آهو زیر شاخ فی الواحدی دیروی کنس بکسر الکون بمعنی الکانس و لم ارا لا (یعنی آهو موصوفه در حسن و شان از آهو بره افضل است چه قوائم آهو باریک میباشند و پای آهو موصوفه آگنده است که بر پای او پای برنجن تنگ شده و خوابگای آهو از برگهای درخت نرم میباشد و بر هودج او پرده های دیبا

* إِنْ تَرْمِنِي نَكَبَاتُ الدَّهْرِ عَنْ كَثَبٍ * تَرْمِ امْرَأً غَيْرَ رَعْدِيدٍ وَلَا نَكِسِ *

نکبه رنج یقال رماه عن کثب ای قریب یعنی بحوادث لا یخطی سهام الدهر رعدید ترسنده نکس مرد ضعیف

* يَفْدِي بَنِيكَ مُبِيدَ اللَّهِ حَاسِدُهُمْ * بِجَبْهَةِ الْعَيْرِ يُفْدَى حَافِرُ الْفَرَسِ *

عیر خر اهلی و وحشی بیشتر استعمال او در گور خر بود (یعنی اگر حاسد بن بر پسران ممدوح فدا شوند چنان باشد که بر سم اسب بیشانی خر فدا کنند حاصل انکه هر چه در ایشان عمده بود در برابر شی خسیس تر کربان نباشد عبید الله ای یا عبد الله

* أَبَا الْغَطَارِفَةِ الْحَامِينَ جَارَهُمُ * وَتَارِكِي اللَّيْثِ كَلْبًا غَيْرَ مُفْتَرِسِ *

غطریف باکسر مهتر و شریف و جوان مرد افتراس شکار کردن (یعنی همه اگان در حال آنان محفوظ اند و زور آوران از خوف شان مرعوب ابالغطارفة بدل است از عبد الله ای یفدی بنیک یا بالغطارفة

* مِنْ كُلِّ أَبْيَضَ وَضَّاحٍ عَمَامَتُهُ * كَأَنَّمَا اشْتَمَلَتْ نُورًا عَلَى قَبَسِ *

قبس پارهٔ آتش (هریک پسران ممدوح روشن پیشانی اند و تمام شد کلام بعد ازان گفت که عمامهٔ هر یک مثل است نوری را که بر آتش بود یعنی عمامهای شان منور است و چهرهای ایشان مشرق

* دان بعيد محبّ مبغض بهيج * اغرّ حلو مهيّر لبّ شريف *

یعنی هر واحد انان قریب است از امیدواران خود و دور است از مضرت بدخواهان دوست ارباب کمال است و دشمن نااهلان شادان می شود از قدوم زائرین شریف است در نسب شیرین است دوستان را تلخ است دشمنان را نرم است با ضعیفان و به خواست با سرکشان

* نبّه ابيّ غرّ وافي اخي ثقة * جعد سريّ نهد ندب رضا نندس *

(هر واحد بخشنده است و سرباز زنده از امور دنیه و حریص در تحصیل فضائل و وفا کننده بعهد و صاحب اعتبار یعنی مردمان بر و اعتماد دارند و در گذرنده در کار خود مهتر و خردمند و نجیب و سبک در حاجت خود و پسندیده و وزیرک و دانا و در روایت ابن جنی اخ ثقة بدون اضافت آمده یعنی لائق اطلاق اخ است و ثقة مصدر بمعنی موثوق به بود

* لو كان فيض يديه ماء غادية * عزّ القطا في الفيافي موضع اليبس *

فیض بسیار شدن آب که ابر ریزد و در اینجا بمعنی فائض یبس جای نرکه خشک شود (میگوید اگر عطای هر دو دست ممدوح آب ابر بامدادی بودی هر آئنه آب فرا میگرفت همه دنیا را تا آنکه همی یافت مرغ سنگ خواره در صحرای لق و دق جای خشک که بنشیند و قوله عزّ القطا ای غلب موضع الیابس بامتناعه علی الفلاة

* اكارم حسد الارض السماء بهم * وقصّرت كلّ مصر من طرابلس *

اکارم جمع اکرم چون افاضل جمع افضل (یعنی بسران ممدوح چنان بزرگان اند که از بودن انان اسمان از زمین حسد می کند چرا که مثل انان در اسمان نیست و متاخر شد هر شهر در رتبه از شهر طرابلس که مادای ممدوحین است در سما که مونث است بنا و بال سقف حسد صیغهٔ مذکر آورد و در کل مصر بنا و بال جماعت قصرت صیغهٔ مونث

* اىّ الملوك وهم قصدي اجازره * واىّ قرن وهم سيفي وهم ترسي *

قرن با کاف سر در شجاعت و کارزار ترس مهر (میگوید کدام بادشاه است که بترسم از و در حالیکه من قصد موصوفین نمودم و کیست حریف و همدست من در شجاعت در حالیکه ممدوحین ممدود کار من اند استنهام انکاری است یعنی از اعانت ممدوحین چنان قوی دل هستم که نه از کسی می ترسم و نه کسی مقابل من شدن می تواند

و قال يمدح محمد بن زريق الطرسوسي

* هذي برزت لنا فهجت رسيسا * ثمّ انثنيت و ما شفيت نسيسا *

رسیس آغاز تب نسیس رمقی جان که در بیمار باقی بود (میگوید ای دوست ظاهر شدی برای ما پس برانگیختی بیماری عشق را بعد از ان باز گشتی و شفا ندادی بقیه جان مرا (ایدارمی نمائی و برو میریزی * بازار خویش و آتش ما

تیز میکنی * بذی یابذی بود حرف ندا را حذف کرد و گویند بذی اشاره است به مصدر یعنی برزت هبرزة اه

* وَجَعَلتِ حَظِّي مِنكِ حَظِّي فِي الكَرَى * وَتَرَكتِنِي لِلفَرقَدَينِ جَلِيسَا *

فرقدین نام دو ستاره است کنز دقطب اند و بدان مثل می زند از عدم مفارقت (وحاصلش بهرهٔ من از وصال خود چون بهرهٔ من در خواب یعنی چنانکه از خواب محروم هستم از وصل نیز محروم هستم تا آنکه بگذاشتی مرا همنشین ستارهٔ فرقدین یعنی در تمام شب چنان بی خواب می مانم که مراد ر شب بجز فرقدین مونسی و غمگسار ی نیست

* قَطَّعتِ ذَيَّاكَ الخُمَارَ بِسَكرَةٍ * وَأَدَرتِ مِن خَمرِ الفِرَاقِ كُؤُوسَا *

(بریدی این خمار اندکه مرا بمستی وگردانیدی از شراب فراق جامها را یعنی سابق که باوجود قرب از من اجتناب داشتی خود چون خمار زده والوبد حواس بودم واکنون بفراق خود مرا مفتخت بدحواس و بی خود کردی ذیاک تصغیر ذاک و در تصغیر اشاره است بدینکه تکایف حالت اجتناب نسبت آلام فراق اهون بود

* اِن كُنتِ طَاعِنَةً فَانَّ مَدَامِعِي * تَكفِيكِ مَزَادَكُمُ وَتَروِي العِيسَا *

عیسا بالفتح مع ناقهٔ سفید موی که روانه کی سرخی بود (میگوید اگر سروی و برمن رحم نمی کنی پس چشمهای من چندان خواهند گریست که پس شوند مشکیزهای شمارا و سیراب نمایند ناقهای شمارا بعد خطاب کنت بلفظ واحد مراد کم جمع آورد تا اشعار بود بر بسیاری اشک که از و مشکیزهای همراهیان نیز پر شوند

* حَاشَا لِمِثلِكِ اَن تَكُونَ بَخِيلَةً * وَلِمِثلِ وَجهِكِ اَن يَكُونَ عَبُوسَا *

* وَلِمِثلِ وَصلِكِ اَن يَكُونَ مُمَنَّعًا * وَلِمِثلِ نَيلِكِ اَن يَكُونَ خَسِيسَا *

حاشا کلمهٔ تنزیه است بمعنی دور باد عبوس ترش روی ممنع باز داشته شده نیل یافتن (تراد روصال بخل ونرش روئی از اجتناب وخست بعاشقان نباید ابن جنی گوید که اعراض معشوقان از اوصاف است وسهل الوصال شدن از عیوب پس تنزیه از و چه معنی دارد گویم ازین سخن ترغیب بوصل منظور است وکه وصال یار خود نمی جوید

* خَوْدٌ جَنَتْ بَينِي وَبَينَ مَوَاذِلِي * حَربًا وَغَادَرَتِ الفُؤَادَ وَطِيسَا *

خود زن نازک وطیس تنور آهنی مشتق از وطس بمعنی کوفتن چراکه میکوبند او را مطرقهٔ نانوایان وگویند جنگ چراکه میکوبند او را سرهای اصحاب سوار ان ویقال حمی الوطیس اذا اشتد الحرب و از لا این کلمه را حضرت فرمود حیث قال فی الحجین الان حمی الوطیس در ینجا بمعنی سوزان (حاصل انکه او خود نازک بدن است لیکن برانگیخت در میان من و زنان نکوهش کنندگان من جنگ را یعنی انان در عشق او مرا نکوهش میکنند و منع می نمایند و من از محبت او باز نمی آیم و با این محبت من او بگذاشت دل مرا سوزان از تش فراق

* بَيْضَاءُ يَمْنَعُهَا تَكَلُّمَ دَلِّهَا * تِيهًا وَيَمْنَعُهَا الْحَيَاءُ تَمِيسُا *

میس خرامیدن (ناز کی اندام مذکوره از پس سفید رنگ است که منع میکند او را ناز کی بر انه او از ینکه کلام کند و باز میدارد او را شرم او از ینکه بخرامد قوله تکلم و تمیس هر دو منصوب اند بان مقدره ای یمنعها لیمان تکلم و الحیاء ان تتمیس

* لَمَّا وَجَدْتُ دَوَاءَ دَائِي مِنْدَهَا * هَانَتْ عَلَيَّ صِفَاتُ جَالِينُوسَا *

(هرگاه یافتم دارو ی بیماری خود را نزد او یعنی هرگاه دانستم که درد عشق را یحز وصال او دوائی نیست سبک شد بر من صفات یعنی ادویات وصف کرده طبیب جالینوس یعنی بی حقیقت پنداشتم آن همه را چه بیکار اند

* أَبْقَى زُرَيْقٌ لِلثُّغُورِ مُحَمَّدًا * أَبْقَى نَفِيسٌ لِلنَّفِيسِ نَفِيسَا *

زریق نام پدر ممدوح نگهدارم مرحد ملک کفار (بگذاشت زریق که شخص نفیس بود برای حفظ ثغور که او هم امر نفیس است ممدوح را که او نیز نفیس است فائده چنین اشعار را که مضمونش از سابق تعلق ندارد: شعر انتباه نامند

* إِنْ حَلَّ فَارَقَتِ الْخَزَائِنُ مَالَهُ * أَوْ سَارَ فَارَقَتِ الْجُسُومُ الرُّؤُسَا *

(چون ممدوح در دار الخلافت فرود می آید جدا می شوند خزائن و مال وی و چون در جنگ میرود از تیغ بران او با هم جدا می شوند تنهای دشمنان و سرهای شان یعنی در حضر مال را می بخشد و در سفر دشمنان را می کشد

* مَلِكٌ إِذَا عَادَيْتَ نَفْسَكَ عَادَهُ * وَرَضِيتَ أَوْحَشَ مَا كَرِهْتَ أَنِيسَا *

(اگر از جان خود دشمنی کنی واز موت که او حشر ناکرده است انیس ناکرده است از و خوشنود شوی تا از ممدوح دشمنی بنا یعنی اعدای او مخذول و مقتول اند رضیت معطوف است بر عادیت و جزای او را اصل فعل عاد بود

* الْخَائِضُ الْغَمَرَاتِ غَيْرُ مُدَافِعٍ * وَالشَّمْرِيُّ الْمِطْعَنَ الْعَيْسَا *

خوض باب در آمدن غمره آب بسیار و کنایه از شدائد بود غیر مدافع یعنی معارضه او کسی نمی تواند شمری بفتح الشین و کسرها تجربه کار مطعن و عیس هر دو صیغه مبالغه بمعنی خوب نیزه زننده الخائض ای محت الخائض

* كَشَّفْتَ جَمْهَرَةَ الْعِبَادِ فَلَمْ أَجِدْ * إِلَّا مَسُودًا جَنْبَهُ مَرْءُوسَا *

جمهره و جمهور توده بلند ریگ در کثرت مستعمل شد (چون همه بندگان خدا یعنی سلاطین و امرا را خوب تجربه کردم پس همه را در مقابله ممدوح تابع و فرمان بردار یافتم یعنی ممدوح سید و رئیس همه است

* بَشَرٌ تَصَوَّرَ غَايَةً فِي آيَةٍ * يَنْفِي الظُّنُونَ وَيُفْسِدُ التَّقْيِيسَا *

آیت نشانی و اکثر استعمال او بر نشانی قدرت الهی آید (ممدوح بشریست که پیدا شد در عالمی که بنهایت مرتبه است در دلالت بر قدرت او تعالی یعنی خلقت بشری دارد لیکن فضائل او از اندازه مرتبه بشری است

تا آنکه باطل و معدوم میکند گمانهای مردمان را و فاسد و غلط می سازد قیاس انان را چرا که بی مثل و بی نظیر است

* وبه یُضَنُّ علی البریّة لا بها * وعلیه منها لا علیها یُؤسی *

ظنّ بخیلی کردن (به ممدوح بخل کرده می شود بر خلائق نه بخلائق یعنی اگر ممدوح خدای خلائق بودگرا را بود و در عکس آن بر دانسته ممدوح از مجموع خلائق افضل است و بر و منجمله خلائق غم کرده شود نه بر خلائق چه در بقای ممدوح بقای خلائق و در هلاکت او هلاکت الی خلائق لازم می آید چه کسی نظیر او نیست

* لو کان ذو القرنین اعمل رأیه * لما اتی الظلمات صرن شموسا *

(چنان روشن رای است که اگر ذو القرنین بر رای او کار می نمود ظلمات از رسیدنش چون افتاب روشن بیگشت

* او کان صادف رأس مازر سیفه * فی یوم معرکة لاعیا عیسی *

مازر نام شخصی که زنده گردانید او را او تعالی بدعای عیسی عم اعیا مانده کردن (استغفر الله من غلو الشاعر

* او کان لجّ البحر مثل یمینه * ما انشقّ حتی جاز فیه موسی *

(اگر لجهٔ دریای مصر چون موا هب دست او جاری می بود او نمی شگافت تا بیگذشت در و موسی عم قصه مشهور است

* او کان للنیران ضوء جبینه * عُبدت فصارا لعالمون مجوسا *

نار م آتش مجوس صغیر الاذنین معرب میج گوش نام واضع دین آتش پرستان مجوسی منسوب باو مجوس جمع

* لما سمعتُ به سمعتُ بواحدٍ * ورأیته فرأیتُ منه خمیسا *

خمیس لشکر پانیج رکن مقدمه قلب میمنه میسره ساقه (می شنیدم ممدوح را واحد و چون دیدم او را الف دیدم بواسطهٔ او لشکر یرا یعنی تنها در بهادری قائم مقام لشکر است این مضمون عکس مضمون تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه است

* ولحظتُ انمله فسلن مواهبا * ولمستُ منصله فسال نفوسا *

انامله بر همه حرکت الف و بر همه حرکت میم بس بنروشن توان خواند بمعنی سرانگشت منصل بفتحتین و بضمتین و بضم میم و فتح نون تیغ (دیدن سرانگشتان کنایه است از اسمطار و سودن تیغ کنایه از استصفار حاصل آنکه چون عطایش خواستم انگشتان او جاری کرد ند مواهب را و چون از و اعانت جستم تیغ او روان کرد ارواح دشمنان را

* یا من نلوذ من الزمان بظلّه * ابدا و نطرد باسمه ابلیسا *

(ای ممدوح که همیشه پناه میگیرم از شر زمانه بسایهٔ عاطفت تو و دفع میکنم بنام تو ابلیس را

* صدق المخبر عنك دونك وصفه * من بالعراق یراك فی طرسوسا *

طرسوس بفتحتین نام شهری است که در عمل ارمینیان بود و مسکون رانیامده مگر در شعر لان فعلولا لیس من

ابا نیهم (راست گفت خبر دهنده از اوصاف تو تا کمه بیان او کم بود از اوصاف تو بعد ازان میگوید که اوصاف
جمیلهٔ تو چنان مشهور اند که هر که در عراق است باوجود دوری مسافت گویا می بیند ترا در شهر طرسوس

* بلدا قمت به وذکرک سائر * یشنا المقیل ویکره التعریسا *

شن دشمنی کردن دریشنا همزهٔ متحرکه را بالف بدل کرد تعریس آخر شب فرود آمدن مسافران جهت
خواب (اقامت تو در طرسوس است وذکر جمیل تو در جهان بچنان صفت میرود که دشمن میدارد خواب روز و شب را

* فاذا طلبت فریسة فارقتها * واذا خذرت تخذت عریسا *

فریسه شکار خذر اقامت دریشه تخذته در معنی اتخذته است مخفف اتخذت ه اگر مخذف بودی بفتح
خاصی بودنه بکسره و در صراح گفته که چون اتخاذ کثیر الاستعمال است تاء افتعالیه را همزه قرار داده از تسمع
یسمع تخذ یتخذ بناکردند عریس نیستان وخوابگاه شیر (یعنی ممدوح بمنزلهٔ شیر است وبلادهٔ طرسوس
که دار الخلافت اواست بمنزلهٔ بیشهٔ شیر و بر آمدن او برای جنگ دشمنان چون بر آمدن شیر از بیشه خود برای شکار بود

* انی نثرت علیک درا فانتقد * کنز المدلس فاحذر التدلیسا *

تدلیس اخفا کردن عیب از مشتری (میگوید اشعار من چون مروارید اند که پراگنده کردم بر تو پس بیازما اشعار
جید مرا از اشعار عیب دار دیگران چرا که مدلسین بسیار اند پس حذر کن از تدلیس دیگران تعریض کرد بر شعرای دیگر

* حجبتها عن اهل انطاکیة * وجلوتها لک فاجتلیت عروسا *

انطاکیه بکسر الالف وفتحها شهریست عظیم در روم که دور او دوازده میل است عروس زن و مرد خواهد (میگوید که
قصیدهٔ من چون عروس است که او را از نگاه اهالی انطاکیه پوشیده کردم و پیش کردم و زینت دادم او را برای تو
پس دیدی تو او را در حالیکه قصیدهٔ من عروس تو است یا تو عروس قصیدهٔ منی یعنی سزاوار تو بود نه دیگران

* خیر الطیور علی القصور وشرها * یاوی الخراب ویسکن الناووسا *

ناووس مقابر مجوس (بهتر پرندگان بر کوشکهای سلاطین می باشد و بدتر آن در ویرانه و مقابر مادامیدار دعلمای انکه
تو خیر الانام هستی وکلام من خیر الکلام است بس کلام من سزاوار همین است که ترا بجستیم

* لو جادت الدنیا له تحت یا هلها * اوجا هدت کتبت علیک حبیسا *

حبیس استیکه در راه خدا وی را وقف نمایند (میگوید اگر از شان دنیا بخشش می یافت بر تو وقف میکرد اهل
خود را اگر دنیا عابد می یافت نوشته می شد بر تو بمنزلهٔ اسپ موقوف که بجز خدمت تو بکاری نمی آمد

وقال ارتجالا وقد سأله ابو ضبیس الشرب

* أَلَذُّ من المُدَامِ الخَنْدَرِيسِ * وأَشْهَى من مُعاطاةِ الكُؤوسِ *
* مُعاطاةُ الصَّفائحِ والعَوالي * وإقْحامِي خَمِيسًا في خَمِيسِ *

مدام شراب خندریس شراب کهنه معاطاة مناوله کردن صفیح شمشیر پهناور اقحام ادخال (لذیذ من لذیذ تر است از شراب کهنه و مرغوب تر از دادن پیالهای شراب دادن شمشیرها و نیزگان و مراد از معاطات صنائح دراز کردن دست است بشمشیر بطرف حریف چنانکه دهنده پیاله دست خود را بطرف دیگری دراز کند

* فَمَوْتِي في الوغى عَيْشِي لأنِّي * رَأَيْتُ العَيْشَ في أَرَبِ النُّفُوسِ *

وغی بانگ و فریاد و چون در جنگ آواز می باشد لهذا وغی می نامند (میگوید موت من در جنگ زندگی است برای من، چرا که این دیدم حقیقت زندگی در حاصل شدن حاجت نفوس خود و حاجت شجاعان همین است که در جنگ کشته شوند و نام نامی خود را در جهان باقی بگذارند پس چون مقصود خود را بینم گویا زنده شوم

* ولَوْ سُقِيتُها بِيَدَيْ نَدِيمٍ * أَمَرُّ بِهِ لَكانَ أَبا ضَبِيسِ *

ندیم همنشین شراب و جز آن (میگوید اگر نوشاننده شوم پیالهای شراب را از هر دو دست همنشینیکه مسرور شوم بدو هر آینه خواهد بود آن همنشین ابو ضبیس یعنی خوشی من همین است که از دست او دست خود شراب بنوشم

وقال يهجو كافورا

* * أَنُوكُ من عَبْدٍ ومن مِرْسِهِ * مَنْ حَكَّمَ العَبْدَ على نَفْسِهِ * *

(کسیکه حاکم گرداند غلام را بر نفس خود او احمق تر است از غلام و زن خود چرا که اطاعت آنان اضطراری است و می تواند که ضمیر عرسه راجع بود بسوی عبد و مراد از و کنیز بود چه بیشتر از دواج غلامان بکنیزگان می باشد یعنی انکس احمق تر است از غلام و کنیز و زین کلام عتاب میکند بر خود که کنز دکافور آمده خدمت کند

* * وإنَّما يُظْهِرُ تَحْكِيمَهُ * لِيُحْكِمَ الإفْسادَ في حِسِّهِ * *

(یعنی هر که اظهار تحکیم غلام بر ذات خود می کند او استوار میکند فساد عقل خود را چه اطاعت غلام دال بر حمق بود

* * ما مَنْ يَرَى أَنَّكَ في وَعْدِهِ * كَمَنْ يَرَى أنَّكَ في حَبْسِهِ * *

(دو معنی را محتمل است اول انکه برابر نبود کسیکه امید وار خود را در وعده خود میداند و کسیکه او را در قید خود میداند چه او احسان میکند و این بدی یعنی کافور را محبوس خود دانستن بدی بیمرعاند حاصل انکه و غیر شریف باشریف مساوی نمیباشد معنی دوم انکه کافور میداند که من در انتظار وعده او مقیم هستم و من خود را اسیر میدانم چرا که از دو اسیر رهائی نمی یابم

* * العَبْدُ لا تَفْضُلُ أَخْلاقُهُ * مِن فَرْجِهِ المُنْتِنِ أو ضِرْسِهِ * *

* * لا ينجز الميعاد في يومه * ولا يعي ما قال في أمسه * *

فرج خورست مردوزن منتن گنده وبد بوخرس دندان (یعنی اخلاق کافور غلام از شهوت رانی وشکم پروری خود فارغ نمی شود تا متوجه بخیر رسانی دیگران گردد و وفا نمی کند او وعده خود را در روز وعده و یاد نمی دارد امروز هر چه گفته بود دیروز چرا که غلامان را غفلت و نسیان و تخلف در وعده لازم است

* * وانما تحتال في جذبه * كالملاح في قلسه * *

* * فلا ترج الخير عند امرئ * مرت يد النخاس في رأسه * *

قلس رسن کشتی (میگوید از کافور بمقتضای طبع خیر صادر نمی شود مگر تو ای مشتری حیله مکنی در کشیدن او چنانکه ملاح کشتی خود را در رسن میکشند پس تو امید مدار نیکی را از کسی که گذشته باشد دست برده فروش بر سر او فی در فی راس بمعنی طی است ولفظ راس مهموز العین آورد چرا که قافیه غیر مردف است

* * فان عراك الشك في نفسه * بحاله فانظر الى جنسه * *

(پس اگر عارض گردد ترا شک در احوال کافور پس بنگر بسوی دیگر غلامان همجنس او که چقدر بد میباشند

* * فقلما يلؤم في توبه * الا الذي يلؤم في غرسه * *

غرس بالکسر بوست نازک که بر روی جنین برمی آید (کم است که ناکس گردد کسی در لباس خود مگر کسی که ناکس بود در بیدایش خود یعنی لئیمی و کریمی صفات خلقی هستند نه کسبی پس امید خیر از بد سرشت بی سود بود

* * من وجد المذهب عن قدره * لم يجد المذهب عن قنسه * *

قنس اصل (هر که بیابد راه از رتبهٔ خود یعنی نالائق گردد دولت دنیا بیابد لیکن نخواهد یافت راه از اصل خود

وقد احضرت بين يدي ابن العميد مجمرة محشوة آسا ونرجسا وكان الدخان يخرج من بينها

* * احب امرئ حببت الانفس * واطيب ما شمه معطس * *

مجمرة بوی سوز آس درخت مرد مرا و از وگل آس است نرجس مغرب نرگس (میگوید تو ای دوست محبوب تر هستی از کسیکه دوست داشتند او را نفوس مردمان واین مجمر محشو تر است از بوتائیکه ببوئید او را بینی در هر دو مصرع اقربیت عالیه مبتدا را حذف کرد یعنی انت احب امرئ وهذا الطیب اطیب الطیوب

* * ونشر من الند لكنما * مجامر الآس والنرجس * *

نشر بوی خوش ند بفارسی گشنیز نوعی از بوی مصنوع است از قبیل بخور و مانند غالیه خوشبو و مخترع او بنی هاشم بودند که

برای خلفای عباسیه ترتیب داده بودند (میگوید این خوشبوی نداشت لیکن) رنگهای او گل آس و نرگس اند وچون گلهای آس و نرگس در اطراف محمر بودند لهذا ابرگل را محمره فرض کرده پس بجام بصیغهٔ جمع آورد

* * ولستنا نرمی لهبا ها جة * فهل ها جة مزك الا قعس * *

* * فان القيام التي حوله * لتحسد اقدامها الارؤس * *

(نمیدیم زبانهٔ آتش را که برانگیخته باشد این چنین بودی خوش بس ایابر انگیخت او را عزت پایدار تو چرا که عزت تو چنان است که این استادگان که در خدمت تو استاده اند سرهای ایشان بر بالای خود حسد می خورند یعنی تمنا دارند که بچو پای خوشرف قیام حاصل کنند یا زمینی را که از پای بوسی تو مشرف است بچو پای بوسیدندی

وقال وقد شكي اليه ابن عباس احد المصريين طول قيامه في مجلس كافور فاتهمه في ذلك وظنه غينا عليه فقال ارتجالا

* يقل له القيام على الرؤس * وبذل المكرمات من النفوس *

عین جاسوس (میگوید قلیل است استادن مایان از سر برای کافور و دادن جانهای گرامی خود را در خدمتگذاری او

* اذا خانته في يوم ضحوك * فكيف تكون في يوم عبوس *

یوم ضحوک روز فراخ عبوس ترش روی (چون جان ما در ایام امن خدمت کافور ننماید در روز جنگ بچه حال خواهد بود

وقال يمدح ابا العشائر الحسين بن علي بن حمدان

* مبيتي من دمشق على فراش * حشاه لي بحر حشاي ماشي *

حشا درون تن دل و جگر و جز آن را گویند حشاه یعنی حشای من (میگوید از روزیکه جدا شده ام از دمشق خوابیدن من بر فرشی می باشد که پر کرده اورا برای من پر کنده از گرمی دل من یعنی همیشه از حرارت دل بی قرار هستم تا انکه فرش هم گرم شد

* لقى ليل كعين الظبي لونا * وهم كالحميا في المشاش *

لقی بمعنی ملقی مشاشه بالضم مراد استخوان نرم که توان نامید (من شبهٔ شب فراق هستم چنان شب که چون چشم آهو سخت سیاه است و انداخته غم بحران هستم چنان غم که چنانکه شراب در استخوان نرم در آید در دل من

* وشوق كالتهاب وقد في فؤاد * كجمر في جوانح كالمحاش *

جانخ استخوان عالی مجط بصدر (و من انداخته شوقی هستم که چون آتش می فروزد در دلکه چون اخگر است زیرا استخوانهای پهلوی که چون سوخته آتش اند یعنی سراسر سوخته ام در بیجا حسن تشبیه مفرق است

* سقى الدمع كل نصل غياب * وروى كل رمح غير راش *

نبود و نبود. بفتحتین و شد الواو باز جستن تیغ از زخم گاه و کار نکردن او و رمح راش ای ضعیف (خون دشمنان تردار او هر شمشیر را که ناکارگر نبود دو صیراب کند هر نیزه را که نازور نباشد یعنی شمشیر بهادران به خون دشمنان آغشته باد او

* فَإِنَّ الفَارِسَ المَنْعُوتَ خَفَّتْ * لِمُنْصُلِهِ الغَوَارِسُ كَالرِّيَاشِ *

* فَقَدْ أَضْحَى أَبَا الغَمَرَاتِ يُكْنَى * كَأَنَّ أَبَا العَشَائِرِ غَيْرُ فَاشِ *

ریش. بکسر ر (میگوید سبک شدند سواران مانند پر برای شمشیر سوار موصوف بشجاعت یعنی تیغ ممدوح سرهای دشمنان را چون پر می برانند تا انکه کنی شد به ابو الغمرات چرا که غمرات جمع غمر بمعنی شدائد است و ممدوح مدام در شدائد و پیکار خود را می اندازد و چنان این صفت بر و غالب آمد که گویا کنیت اصلی او گردید ابو العشائر بود غیر مشهور شد

* وَقَدْ نُسِيَ الحُسَيْنُ بِمَا يُسَمَّى * رَدَى الأَبْطَالِ أَوْ غَيْثَ العِطَاشِ *

(و چنان ممدوح در میان مردمان بار دی الابطال که بمعنی هلاکت دلیران است یا غیث العطاش که بمعنی باران تشنگان است مسمی شد که اسم اصلی او که حسین است از دل مردمان فراموش گردانیده شد

* لَقُوحٌ حَامِلٌ فِي دِرْعِ ضَرْبٍ * دَقِيقِ النَّسْجِ مُلْتَهِبِ الحَوَاشِي *

(اما قات میگوید دلیران ممدوح را در حالیکه او از زره متعارف برهنه است و در زره ضربه شمشیر محفوظ چنان زره که باریک است بافت او و شعله زن اند طراف او حاصل انکه ممدوح وقت پیکار از کمال بهادری زره نمی پوشد چرا که خود ضربه شمشیر او را از حریفان صیانت می نماید درین شعر خطوطیکه از ضربات و حرکات متوالی شمشیر متخیل میگردد انرا بمنزله بافت باریک زره قرار داد و طرف شمشیر را طراف زره و لمعان برق شمشیر را التهاب و شعله آتش و بعضی دقیق النسج را عبارت ازان خطوط دارند که بر صفحه شمشیر می باشند و این شعر را منوبهاء محاسن متنبی میگویند درع مونث سماعی است بتاویل لفظ درع او صاف اورا مذکر آور

* كَأَنَّ عَلَى الجَمَاجِمِ مِنْهُ نَارًا * وَأَيْدِي القَوْمِ أَجْنِحَةُ الفَرَاشِ *

جمجمه. بفتحتین م کاله سر (یعنی چنان شمشیر ممدوح تابان است که گویا از و آتش بر سر دشمنان می باشد و دستهای شان چنان بریده شده می برند که گوئی پرهای پروانه گرد آتش می پرند

* كَأَنَّ جَوَارِيَ الهَجَمَاتِ مَاءٌ * يُعَاوِدُهَا المُهَنَّدُ مِنْ مُطَاشِ *

معاودت عود کردن. دگر اول مهند شمشیر تیز. مطاش شمشیر که او را از اهن هندی زده باشند عطاش افراط تشنگی از بیماری (میگوید گویا خونهای دل کشتگان جاری میباشند برای شمشیر او بمنزله آب اند که مینوشد او را از کمال تشنگی مرة بعد اخری

* قَوَلَّوْا بَيْنَ ذِي رُوحٍ مُفَاتٍ * وَذِي رَمَقٍ وَذِي عَقْلٍ مُطَاشِ *

* ومُنْعَفِرٍ لِنَصْلِ السَّيْفِ فيهِ * تَوارِي الضَّبِّ خافَ من احْتِراشِ *

مطاش متحیر منعفر بر خاک افکنده از عفر بمعنی خاک نصل پیکان شمشیر که مقبض نگذشته و بعد قبضه سیف خوانند احتراش شکار سوسمار کردن میگوید بس دلیران از ممدوح منهزم شده برگشتند درین حالت که گروهی است مرده جان و بعض دم و اپسین دارد و برخی متحیر العقل است و دیگری بر خاک افتاده که در و پیکان شمشیر چنان پوشیده گشته که سوسمار از خوف شکار کردن در سوراخ خود پوشیده میگردد

* يُدَمِّي بَعْضُ أَيْدِي الخَيْلِ بَعْضًا * وَما بِعَجايَةٍ آثارُ تِهاشِ *

عجایه بی دست اسپ بالای سم ارتهاش سم بریکدیگر زدن ستور و مجروح شدن در رفتن (خون آلوده میکند بعض دستهای خیل بعض را از زخم حال انکه نیست در دستهای او اثر سم زدن یا از خون مقتولان آلوده میباشند از رفتار

* ورائِعُها وَحِيْدٌ لَم يَرُعْهُ * تَباعُدُ جَيْشِهِ والمُسْتَجاشِ *

رائع ترساننده روع ترسانیدن مستجاش کسیکه از وجیش طلب کند (ترجمه آنان دلیران یکتای است که نمی ترساند او را دوری لشکر خود و دوری سیف الدوله مستجاش خود یعنی او می ترساند و خود نمی ترسد

* كَأَنَّ تَلَوِّيَ النُّشّابِ فيهِ * تَلَوِّي الخُوصِ في سَعَفِ العِشاشِ *

نشاب تیر خوص برگ خرما سعفه بالتحریک م شاخ خرما عشة بالفتح و شد الشین م درخت خرما کم شاخ و باریک تنه (تیر میدان در ان حال که بود گویا پیچیدن تیر دشمنان در و مثل پیچیدن برگ خرما در شاخهای خرما

* ونَهْبُ نُفُوسِ أَهْلِ النَّهْبِ أَوْلَى * بِأَهْلِ المَجْدِ من نَهْبِ القُماشِ *

(برای ارباب مجد تاراج کردن جانهای اهل تاراج یعنی کشتن ظالمان حرزاوار و زیباتر است از تاراج کردن متاع خانه چه این آئین بهادران است ان طریقه قطاع الطریقان اولی در معنی یا لیق است

* تُشارِكُ في النِّعامِ إذا نَزَلْنا * بِطانٌ لا تُشارِكُ في الجِحاشِ *

بطین م کلان شکم (چون فرود می ایم واز جنگ فارغ میشویم شریک می شوند مایان را در هم بزمی شراب بسیار خوارن که شریک نمی گردند در جنگ تعریض نمود بر انان که ابو العشائر را تنها گذاشته گریخته بودند

* ومن قَبْلِ النِّطاحِ وقَبْلَ باتِي * يَبِيْنُ لَكَ النِّعاجُ من الكِباشِ *

نطاح شاخ زدن گوسفند و گاو وغیره و کنایه از جنگ کردن بود نعجه بالفتح م میش کبش م قوچ نطار یعنی گوسفند نر شاخ بهم پیچیده (میگوید چنان فراست و ذکاوتی داری که ترا پیش از مناطحت ظاهر و متمیز می گردند نامردان از مردان قوله قبل تاتی خوارزمی قبل را منصوب روایت کرد بنا بر ظرفیت و دیگران مجرور و بنا بر عطف

* فيا بَحْرَ البُحُورِ ولا أُورِّي * ويا مَلِكَ المُلُوكِ ولا أُحاشِي *

التوریه الاخفاء (یعنی ظاهر میگویم ترا دریای در یاها یعنی سخی اسخیاء و شاه شاهان و درین گفتن نمی ترسم زکسی

* كأنَّكَ ناظِرٌ في كُلِّ قَلْبٍ * فما يَخْفى عليكَ مَحَلُّ غاشِ *

غاش مشتق از غش بالکسر بمعنی خیانت کردن یک شین را در غاش بیا بدل کردند چنانکه لام را در المیت و بعضی غاش را مشتق کنند از غاشیة الرجل ای الذین یاتونه (یعنی خائنین و ایزائرین را خوش می شناسی

* أَأَصْبِرُ عنكَ لم تَبْخَلْ بِشَيْءٍ * ولَمْ تَقْبَلْ عَلَيَّ كَلامَ واشِ *

* وكَيْفَ وأنْتَ في الرُّؤَساءِ مِنِّي * مَتِيقُ الطَّيْرِ ما بَيْنَ الخَشاشِ *

خشاش بالفتح والکسر حشرات الارض خشاشه بالکسر یکی (میگوید یا سزاوار بود که من صبر نمایم از تو که نه از من بخسی بخل کردی و نه بر من پذیرا فرمودی کلام دروغ گو را و چگونه از تو صبر کنم حال انکه تو در میان مهران نزد من چون پرنده نجیب و بزرگ در میان حشرات الارض هستی یعنی دیگر امراء پیش تو هیچ می نمایند

* فما خاشِيكَ لِلتَّكْذِيبِ راجٍ * ولا راجِيكَ لِلتَّخْيِيبِ خاشِي *

(یعنی هر که از تو هی ترسد امید تکذیب ندارد و چه بر و انا خوف خود طاری می گردد و هر که از تو امید میدارد از نا امید گردانیدن تو نمی ترسد چه از در تو کریم نا امید بر نمیگردد واحدی رح گفته که روایت صحیح تثریب است بجای تکذیب و راجی بمعنی خائف چه در ثبوت خشیه مدح نبود بلکه عفو ممدوح است یعنی هر که از ممدوح میترسد نمی ترسد از سرزنش کردن و نکوهیدن درین همه مردمان شریک اند گوئیم بدین معنی هم خشیه لازم آمد کما لا یخفی دوم انکه باسجابا نبات خشیه ستوده است سوم انکه بر تقدیر یکه راجی بمعنی امیدوار بود صنعت عکس لنظا و معنی هر دو حاصل میگردد

* تُطاعِنُ كُلَّ خَيْلٍ سِرْتَ فيها * وأوكانُوا النَّبِيطَ على الجِحاشِ *

نبیط گروهی که در سنگستان می باشند و جحش بالفتح بچه خر (یعنی در صحبت تو مردمان دشتی ناتجربه کار سوار بچه خر شجاع میگردند و نیزه زنی می کنند قوله کل خیل ای تطاعن اصحاب کل خیل مثل یاخیل اللهادر کتبی

* أَرَى النّاسَ الظَّلامَ وأنْتَ نُورٌ * وإنِّي فيهِمُ لَأَلِيفُ ماشِ *

یقال عشیت الی النار ای استدللت علیها بضعیف (سائر مردمان بمنزله تاریکی شب اند و تو در میان آنان نور رهنمای و منهم علامه از تو روشن است و هر اینه من از دور او صاف ترا شنیده برای اقتباس انوار جمال آمده ام

* بُلِيتُ بِهِمْ بَلاءَ الوَرْدِ لَكِنِّي * أُنُوفاهُنَّ أَوْلَى بِالخَشاشِ *

خشاش چوب که در بینی شتر کنند (میگوید از ملاقات آنان چنان مبتلا گردیدم که گل سرخ ملاقی گردد با بینی ناقه

سزاوار چوب اند یعنی چنانکه گلسرخ در بینی شتر نمی سزد مراصحبت باوشان نمی باید و بعضی ازین بیتهای همان نسیمان مراد دارند یعنی چنان بینی انان است که سزاوار چوب بینی شتر است نه گلسرخ

* ملیك اذا هزلت معالليالي * وحولك حين تسمن في هراش *

هراش براغالیدن سگان بریکدیگر (میگوید آنان چنان زمانه سازاند که چون ازحوادث روزگار لاغر گردانید و شوی یعنی چون محتاج گردی انان همراز زمانه برتو باشند یعنی ترا ایذا دهند وچون فربه وخوش حال شوی همراه تو سیر دشمن کار کنند

* اتى خبر لا میر فقيل كذبوا * فقلت نعم ولو لعقوا بشاش *

کرباز گردیدن صاله او الی وحمله کردن صاله وی علی است و در لفظ کردن بیجا و روایت است ضمه کاف بصیغه امر و فتحه بنای ماضی شاش شهری است درماوراء النهر (واین بیت سه معنی را احتمال دارد اول انکه رسید خبر فتح امیر پس گفته شد یعنی زمانه سازان بایکدیگر گفتند که برگردید سوی امیر تا شریک غنایم شویم یا انکه گفتند مردمان که زمانه سازان برگردیدند پس گفتم بلی این وقت خواهند رفت گو در مقام شاش که پس دور است بحق گردند دوم انکه گفتند که حمله کنید بر لشکر دشمنان پس گفتم بلی حمله خواهند کرد اگرچه مخالفان تا شاش گریخته باشند واحتیاج نبود سوم انکه رسید خبر حمله دلاوران پس گفته شد که دلاوران بر دشمنان حمله کردند پس گفتم که دلاوران حمله خواهند کرد و خواهند رسید گو دشمنان دور باشند یکسان این شعر با این همه توجیه لطفی ندارد

* يقودهم الى الهيجا لجوج * يشن قتاله والكر ناش *

میکشد بهادران را سوی پیکار ممدوح صعب جهند دوم بالغه کنند در جنگ که کم میکنند قتال را او هنوز حمله او از صدر نوست

* واسرجت لكميت فنا قلت بي * على اعقابها وعلى غشاشي *

کمیت اسب سرخ رنگ کیال و دم سیاه بود و ناقلت نوعی از رفتار اسپ که دست و پا برغیر جای سنگ نهد از واقفیت وی در رفتار بسنگستان اعقاب حامله شدن شتر غشاش عجالت (توصیف اسب خود میکند که چون زین نهادمی شود می بر دمراد و پای برسنگ نمی نهد با وجود حامله شدن و شتابی من

* من المتمردات تذب عنها * برمحي كل طائرة الرشاش *

(اسپ من از اسپان سرکش است که رام نمیگردد هرکه را که در سواری ماهر نبود دفع میکنم بواسطه تیز رفتن خود هر طعن نیزه را که می برد از و چکیده گیهای خون یعنی نیزه زنی خود اسپ را از طعن حریفان محفوظ میدارم

* ولو صفرت لبلغني اليه * حديث عنه يحمل كل ماشي *

صفر بالی زدن مقهور یعنی اگر اسپ مذکور رسانیده نشود تا هم مرز ممدوح خواهد رسانید حدیث و آوازه اوصاف ممدوح

که می بردارد یعنی مشتاق میکند و میرساند هر پیاده را نزد ممدوح یعنی چنانکه مسافران و را شتیاق او مانده نمیگردند
من هم در اشتیاق او مانده نخواهم شد و بر روایت رفع لفظ کل مراد چنین میگردد که هر مسافر تذکره خیر تر ابر زبان
دارند و مراشتاق میگرداند پس مرا همان اشتیاق که از شنیدن اوصاف تو بر زبانی مسافران پیدا شده تا تو خواهد رسانید

* اذا ذکرت مواقفه لعافٍ * وشیك فما ینکس لانتقاش *

شوک خلانیدن خار نا نکیس نگونسار کردن (چنان مجلس علیای ممدوح یافته نمیشود که چون تذکر مواقف مجالس شریف او
نزد هر هنرمند کرده شود و خلانیده شود خار پس او از کمال شوق بدود و برای بیرون کردن خار از پای سر خود را سرنگون نکند

* تزیل مخافة المصبور عنه * وتلهي ذا الفیاش من الفیاش *

مصبور کسیکه او را برای قتل قید کنند (یعنی حلم واخلاق شیر بن چنان داری که دور میکنی خوف را از دل مصبور
و شوکت چنان کهبازمیداری صاحب افتخار را از افتخار او یعنی کسی را پیش تو افتخار نبود

* وما وجد اشتیاقٌ کاشتیاقي * ولا عرف انکماشٌ کانکماشي *

* فسرت الیك في طلب المعالي * وسار سوای في طلب المعاش *

انکماش شتافتن (همچو من کسی مشتاق و شتابنده نبود و من سوی تو در طلب معالی میرکزم و دیگران در جستجو معاش

ولاله علی الصاد شیء وامر سیف الدولة بانفاذ خلع الی ابي الطیب فقال

* فعلت بنا فعل السماء بارضه * خلع الامیر وحقه لم نقضه *

انفاذ فرستادن خلعة بالکسر جامه و جز آن که بکسی دهند (یعنی چنانکه باران آسمانی زمین خود را زینت می بخشند
خلعتهای ممدوح مرا و زینت بخشیدند و من حق او را بجا نا ورم ضمیر در بارضه راجع است بطرف سما تا دیباں
مذکر یا مطر چرا که سما مونث معنوی است و بعضی راجع کنند بطرف امیر پس اضافت ارض طرف امیر
بجهت نفاذ امر و تفخیم شان او است لیکن درین تقریر ذکر خیر رسانی دیگری در ممالکت ممدوح محل مدح میگردد

* فکان صحة نسجها من لفظه * وکان حسن نقائها من عرضه *

نقاوت پاکیزگی (یعنی خلعت مسطور از بس درست و صاف است که گویا در سنگی باف او مرکب از الفاظ
صحیح ممدوح اند و حسن صفای وی بر تو می از ابروی او دارد یعنی خلعت او درست و بی عیب است

* واذا وکلت الی کریم رایه * في الجود بان مذیقه من محضه *

مذیق شیر آمیخته با آب محض شیر خالص (چون بسخاوت طرف کریم رای او را در جود یعنی تو خود از و چیزی تحویل
ظاهر شود ناقص او از کامل یعنی دونان نه همند و کریمان محتاج سوال کردن تو نباشند یعنی ممدوح مرا بی سوال بخشید

وقال فيه قد تشكى من دمل اصابه

* إذا اعتلّ سيفُ الدولة اعتلّت الأرضُ * ومن فوقها والناسُ والكرمُ المحضُ *

(چون ممدوح علیل شود زمین و زمینیان و مردمان و کرم خالص همه علیل شوند چه صحت همه وابسته صحت اوست

* وكيف انتفاضي بالرقاد وإنما * يعلّته يعتلّ في الأعين الغمضُ *

(و چگونه من منتفع شوم بخواب خود چرا که از بیماری ممدوح خود خواب در چشم مردمان بیمار میگردد

* شفاك الذي يشفي بجودك خلقَهُ * فإنّك بحرٌ كلُّ بحرٍ له بعضُ *

(تندرستی دهد ترا خدائیکه بواسطه جود تو شفا میدهد خلق خود را پس هر آئینه تو دریای فیض هستی که هر دریا بعض و شعبه او بود

وقال في بدر بن عمار

* مضى الليلُ والفضلُ الذي لك لا يمضي * ورؤياك أحلى في العيون من الغمضِ *

(شب گذشت و فضل تو نخواهد گذشت یعنی فضل تو دائم و ثابت است و دیدار تو در چشمان مردمان شیرین تر از خواب است ابن جنی گفته که بجای رویا لفظ لقیا انسب بود چه رویا مخصوص در خواب است و دیگران توجیه کرده اند که چون مراد در اینجا لقای سبب داشته است لهذا از رویا تعبیر نمود چنانکه معراج را که بطور خواب بود در آیه کریمه ما جعلنا الرویا التی اریناک الا فتنة للناس برویا تعبیر فرمود چه در شب بود

* على أنّني فُوّقتُ منك بنعمةٍ * شهيدٌ بها بعضي لغيري على بعضي *

(میگوید می ستایم ترا بدینکه فوق یافته شدم به نعمت تو چنان نعمت که باو گواه اند برای دیگران بعضی اعضای من بر بعضی یعنی اگر بالفرض زبان من در اظهار احسان تو قصور کند خود بدن من که از انعام تو منفعل است شهادت بر انعام تو میدهد چه انعام تو عیان است نه محتاج بیان قوله على أنّني متعلق است بافعل محذوف ای اعجک علی انني فوقت او انصرف منک علی حال أنني فوقت منک بنعمة او

* سلامُ الذي فوق السموات عرشُهُ * تخصُّ به يا خير عاشٍ على الأرضِ *

(سلام خدائیکه بر سموات عرش او است مخصوص شود ای بهترین کسانیکه بر زمین میروند مضاف الیه اسم تفضیل جمع باید پس ملشی را تاویل کنند بماشی متعدد یعنی عموم گردد در بیت شعر حسن مطابقت است

ولاله على الطاء والظاء شي

وكان يماك عبد سيف الدولة نفذا الرقّة في مفتتحه فخرج سيف الدولة لتشييعه وهبّت ريح شديدة فقال

* لا مَهْدِمَ المُشيعَ المُشيعُ * ليتَ الرياحَ صُنّعٌ ما تصنعُ *

نفاذ بالفتح رفتن از حد سمع نت پیع از پی سافر فتن صانع م صنع بالضم نیکو ئی کردن صانة الی (اگم نکند مولای خود را یاک یعنی مولای او سلامت ماند که در وسلامتی عبد است پس دعا هر دو را شامل شد دکاش ریاح میکرد انچه تو نیکی میکنی

* یکر ن ضرًّا و بکرت تنفع * و مجسج أنت وهن زعزع *

بکور بالضم بامداد کردن مجسج گرم بودن نه صرد منه حدیث هواء المجتة مسجسج ریح زعزع هوای تند جنباننده (یعنی ریاح با تو نمیرسند چه انها صبح میکنند وضرر میرسانند و تو صبح میکنی ونفع میرسانی و توئی مسجسج چه مردمان را ارام میدهی وانها زعزع چه تند می باشند وایذا میدهند ضرا ای بکر ن یضررا ن ضرا او بکرن ذات ضر

* وواحد أنت وهن أربع * وأنت نبع والملوک خروع *

نابع درختی است که از وکمان سازند واز شاخهای وی تیر فروع بیدانجیر وهرگیاه که از ستی ساق خود دوتاه شود (تو تنی یکتا و ریاح چهار اند جنوب و شمال وصبا ودبور و تو چون نبع قوی هستی و دیگر شاهان چون گیاه ضعیف اند

وقال یمدح وذکر الوقعة التي نکب فیها المسلمون بالقرب من بحیرة الجدث ویصف الحال شیئًا فشیئًا مفصلًا

* فبری یا کثر هذا الناس ینخدع * إن قالوا جبنوا أو حدثوا اشجعوا *

وقعه آسیب کارزار نکبة بالفتح رنج رسانیدن بحیر الجدث نام جائی (یعنی سوای من دیگران فریب می خورند باکثر این یعنی مردمان که اگر قتال کنند بدولی نمایند واگر سخن کنند دلیری تعریض است بر انان که هنگام قتال گریخته بودند یا ای هولاء هذا آورد نظیر بر لفظ ناس که باعتبار لفظ مفرد است یا مراد از ناس جیش داشته

* أهل الحفیظة إلا أن تجربهم * وفي التجارب بعد الغي ما یزع *

حفیظه حمیت وحفاظت الغی گمراهی وزع باز داشتن (یعنی انان اهل حمیت وحفاظت هستند مگر انکه تجربه کنی پس بی تجربه بر آیند ودر تجربها بعد ظهور گمراهی چیزی می باشد که باز میدارد عاقل را از صحبت او

* وما الحیوة ونفسي بعد ما علمت * أن الحیوة کما لا تشتهي طبع *

(چیست زندگی را با نفس من بعد از یانکه دانست نفس من که زندگی خلاف خواهش او و چون حرب وعیب بود یعنی از ین زیست چه فائده یعنی زندگی با این آبروئی نمی خواهم ونفسی معطوف است بر حیات نحو ما انت وزید

* لیس الجمال بوجه صح مارنه * إنف العزیز بقطع العز یجتدع *

مارن نرمه یعنی اجتداع بریدن یعنی (جمال عبارت از حسن جوهر دنبود چه بعینی عزت ورا قطع عزت بریده میگردد

* أطرح المجد من کتفي وأطلبه * واترک الغیث في ضمدي وانتجع *

انتجاع بطلب آب وعلف ومنفعت ونیکوئی شدن نجد برزگی وغیث باران ودر اینجا بهردو کنایه از شمشیر نمود چه شمشیر واسطه حصول بزرگی ورزق میباشد (یعنی ممدوح را دار نبود که شمشیر را که واسطه حصول است از شانه گاه خود بیندازم ودر نیام خود بگذارم ومجد را طلب نمایم وآب بجویم

* والمشرفیة لازالت مشرفة * دواء کل کریم اوهی الوجع *

مشرفیه بالفتح شمشیر منسوب بمشارف که دهی است در شام ولایقال مشارف لان الجمع لاینسب الیه اذا کان علی هذا الوزن (یعنی شمشیر برای کریمان یادارواست یاورمان جرباپرهوچیره میگرداند وبرمال ومنال فایز یابواسطه اوخود از دست حدومقتول میگردد وقوله لازالت مشرفة روایت فتح راوعلی حق شمشیر بود یعنی شمشیر مدام مکرم ومعزز باد وبر روایت کسره اراد عا باشد برای کریمان یعنی ماکانت المشرفة دواء الکرام بل کانت وواء الهم

* وفارس الخیل من خفت فوقرها * فی الدرب والدم فی اعطافها ندف *

ورب در بند الدفعة بالضم م لة فقة من المطر توقیر وقار داشتن (یعنی ممدوح را ربا طلاق لفظ فارس انکس است یعنی ممدوح است که هرگاه درروزگار خوف سبک شدند سواران پس بهمت وبلاوری خودانان را ثابت وبوقار واشت ودر دربندی از دربندهای روم دران حال که خون در اطراف وجوانب اسپان شان پس ریزنده بود

* واوحدته ومافی قلبه قلق * واغضبته ومافی لفظه قذع *

* بالجیش تمتنع السادات کلهم * والجیش بابن ابی الهیجاء یمتنع *

(تنها گذاشتند ممدوح را سواران او لیکن از کمال شجاعت نبود در دل او اضطراب ابی وازباعث وفرار خود با ورغضب انداختند اورا یکن از نهایت حلم نبود در سخن او هیچ فحش وبواسطه کثرت همروا ران جهان محفوظ می ماند ولیکن بواسطه خود لشکر محفوظ می ماند چاگر او در سفر کرحاضر نبود وی هرقدر گزند برلشکر او میرسید

* فادالمقانب اقصی شربها نهل * علی الشکیم وادنی سیرها سرع *

فودکشیدن سنوردجزآن مقنب باکسر م گله اسب از سی تا چهل نهل اول بار آشامیدن اسب شکیم لگام آهنی سرع شتافتن (یعنی کشیدممدوح لشکر خود اچنان شتابی کراسپان را نهایت نوشیدن آب برلگام بود یعنی اسپان اورا فرصت دوباره اشامیدن وسواران را مهلت لگام کشیدن نمیباشد دادی سیراد سرعت بود

* لا یعتقی بلة مسراه عن بلد * کالموت لیس له ری ولا شبع *

* حتی اقام علی ارباض خرشنة * تشقی به الروم والصلبان والبیع *

اعتقاء مقلوب اعتیاق بازداشتن ربلص با تحریک م دیوار گرد شهر صلیب م چلپای ترسایان بیعه با کسر م

کلیسا ترسایان (باز نمیدارد ممدوح را امیر شهری از میر شهر دیگر چون موت که نه برای او میرابی بود نه میری یعنی گاهی از لشکرکشی فارغ نمی گردد و کشیدن لشکر خود را تا آنکه اقامت نمود بر اطراف مانده خرشنه که از بلاد روم است حال آنکه بدست گرفتند کفاران روم و جانبهاد کلیسهای آنان یعنی آنان کشته شدند و معابد شان منهدم

* لِلسَّبْيِ مَا نَكَحُوا وَالْقَتْلِ مَا وَلَدُوا * وَالنَّهْبِ مَا جَمَعُوا وَالنَّارِ مَا زَرَعُوا *

لفظ ما که برای غیر ذی عقل است بجای لفظ من آورد بمشاکلت لفظ ما که در مصرع دوم است یا تا اشعار بود بر اینکه چون انان مخالفت ممدوح اختیار کردند پس بمنزله لا یعقل اند که نفع و ضرر خود را نمی شناسند و تواند که ما مصدریه باشد (یعنی نکاح کردن انان برای بردگرون غازیان است و زائیدن انان برای قتال کردن و اندوختن انان برای تاراج کردن و کاشتن انان برای سوختن آتش در بن شعر جمع و تقسیم است

* مُخْلًى لَهُ الْمَرْجُ مَنْصُوبًا بِصَارِخَةٍ * لَهُ الْمَنَابِرُ مَشْهُودًا بِهَا الْجُمَعُ *

شهود حاضر کرده شده: و روز جمعه ممدوح ما قصی مرتبه شعائر اسلام را بلند نمود تا انکه برای او خالی کرده شد مقام مرج و قائم کرده شدند منبرها در بلاد صارخه که هر دو از مقام متوغابین ترسایان بود و ادا کرده شد در و خطبه و نمازهای جمعه مخلی و منصوب با هر دو حال اندازه سیف الدولة و مشهود ادا از صارخه و تذکیر هر دو بنا بر حوالت نصب المنابر و شهد الجمعه

* يُطْمِعُ الطَّيْرَ فِيهِمْ طُولُ أَكْلِهِمُ * حَتَّى تَكَادَ عَلَى أَحْيَائِهِمْ تَقَعُ *

(چندان کافران را کشت که پرندگان طمع میدارند که تا بر جیفه های کشتگان خورند تا انکه ازین طمع بر زندگان انان می افتند

* وَلَوْ رَآهُ حَوَارِيُّوهُمْ لَبَنَوْا * عَلَى مَحَبَّةِ الشَّرْعِ الَّذِي شَرَعُوا *

(میگوید اگر حواریین یعنی اصحاب عیسی صاحب ممدوح را مدتی هر آینه بنا میکردند بر محبت امیر اولی العزم شریعتی را که شرع کرد او را برای ترسایان اضافت حواریین سوی ترسایان ازان نمود که انان ادعای اتباع حواریین مینمایند

* ثُمَّ الدُّمُسْتُقُ عَيْنَيْهِ وَقَدْ طَلَعَتْ * سُودُ الْغَمَامِ فَظَنُّوا أَنَّهَا قَزَعُ *

اسود دم قزع پاره ابر متفرق و قیل قطع سحاب فزعه یکی (انکوهش نمود دمستق هردو چشم خود را در حالیکه ابر سیاه بر وطلوع کرده او و همراهیان او گمان کردند که او پاره ابر است یعنی لشکرگران را قلیان دانسته بود و چون بر خطای خود مطلع شد بر خود ملامت کرد مخفی مباد که در ابر سیاه صواعق و برق میباشد و در لشکر خبار و بریق اسلحه

* فِيهَا الْكُمَاةُ الَّتِي مَغْطُومُهَا رَجُلٌ * مَا فِي الْجِيَادِ الَّتِي حَوْلَيْهَا جَذَعُ *

کمی کفی دلاور مدرق در سلاح مغطوم از فطام با کسر از شیر باز کردن کودک جذع از اسب جوان سه ساله (یعنی طفلان لشکریان کا جوانان میکشند و بچگان یکساله اصبان انان قوت اسب جوان دارند فیها ای فی سود الغمام

* يُذري اللُّقانُ غُبارًا في مَناخِرِها * وفي حَناجِرِها من آلِسٍ جُرَعُ *

جرعه بالضم یک اشام از آب و جز آن از راه اندا خنن متحرکه بکسرتین ابتاعا للنحاة و بفتح الاسم ایضا و راخ یعنی حنجره بفتح الحاء والجیم نای گلو (یعنی اسپان مذکور چنان بتیز میروند که) هنوز جرعهای آب که از نهر آلس نوشیده بودند در گلوانها موجود است و خشک نشده که موضع لقان که از نهر آلس مسافت بعیده دارد غبار در بینیهای آنها دمیدن یعنی در مقام مذکور رسیدند و انا شربت قلیلا لشدة الرکض بعد دو کذا یفعل کرام النحیل

* کأنَّها تَتَلَقَّاهُمْ لِتَسْلُکَهُمْ * فالطَّعْنُ یَفْتَحُ في الأَجْوافِ ما تَسَعُ *

(گویا اسپان مذکور بر مخالفان ملاقی میشوند تا درون انان بروند چه نیزه زنی صوار ان آنها آنقدر زخم وسیع در شکم مخالفان می کشاید که در و اسپان مذکور در آیند یعنی هنگام بیکار اسپان مذکور دشمنان را پامال میکنند

* تَهْدي نَواظِرَها والحَرْبُ مُظْلِمَةٌ * من الأَسِنَّةِ نارٌ والقَنا شَمَعُ *

(چون زمگاه از غبار تیره میگردد) چشمهای اسپان مذکور را آتش صنان هدایت میکند و نیزگان بمنزله شمع می باشند

* دُونَ السِّهامِ ودُونَ الثَّرْمَلانِ فَجَةٌ * عاني نُفُوسِهِمِ المَقْهُورَةِ المُزَعُ *

سهام بالفتح گرمی سموم قرمطا فجه سرعه مقهوره اسپ ماده باریک میان مزوع م اسپ تیز و سبک رو (قبال سیف و قبال شتا یعنی در ایام ربیع و خریف بر جانهای مخالفان اسپان تیز غازیان تاخت میکنند چنانچه ممدوح در سال دو بار برانان جهاد میکند و ابن جنی سهام بالکسر جمع سهم و لفظ فرا بفار وایت کرد یعنی قبل از انکه تیرهای غازیان بر مخالفان بر صدو انان فرا رسند بر جانهای انان می رسند یعنی از تیز تیز روانند

* اذا دَعا العاجُ عِلْجًا حالَ بَيْنَهُما * أَظْمى تُفارِقُ منه أُخْتَها الضِّلَعُ *

علج گبر که هیچ دین ندارد اظمی گندم گون (چون کافری کافری را برای مدد خود می خواند حائل میشود در میان ان هر دو نیزه گندم گون تو که جدا میگردد از و استخوان پهلو از دیگر استخوان متصل بجای ان هر دو یعنی از خوف آن یکی برای مدد دیگر نمیرسد و استخوانهای پهلو خود جدا انها بواسطه اصحاب جلد یه ملتزق پس مراد از و قطع همان التزاق باشد

* اجَلُّ من وَلَدِ الفَقْعَسِ مُنْكَتِفٌ * اذا فاتَهُنَّ وامْضى منه مُنْصَرِعُ *

فقعس نام دسته یا حد ادیا مزار او امضی مرد نهایت آزموده کار و در آینده در امور دشوار (یعنی اگر چه دسته از اسپان بهادران گریخته بردند لیکن نر رگ نر از و مفید و شانه بند گردیده دلیر تر از و مقبول چرا که نجاه و چند کس دسته که از و بهادر بودند گرفتار شده و بکار گردیدند

* وما نَجا مِن شِفارِ البِيضِ مُنْفَلِتٌ * نَجا ومِنْهُنَّ في أَحْشائِهِ فَزَعُ *

* يُباشِرُ الأمْنَ دَهْرًا وهْوَ مُخْتَبِلٌ * ويَشْرَبُ الخَمْرَ حَوْلًا وهْوَ مُمْتَنِعُ *

شَرَه بالفتح م تیزی شمشیر افعلات جُبن اختبال گم کردن خود امتناع رنگ رو برگشتن از ترس واندوه دوستعمل مجهولا (میگوید) ونجات یافت از تیزی شمشیرهای براق بهادران ممدوح هرگه جبنه گرچه نجات یافت درحالیکه در دل او از ان ترس است یعنی گریزنده مذکور خود از ترس وخوف کرد ار بمیرد مباشر گردد تایک زمانه امن را یعنی گودرمان خود بر صدلیکن از کمال خوف بی عقل و مضطرب بماند و بنوشد شراب را تایک سال و چهره او بدرنگ باشد یعنی از ترس چهره او زرد ماند و سرخ نگردد

* كم مِن حُشاشَةِ بطْرِيقٍ تَضَمَّنَها * لَلْبَاتراتُ امِينٌ مالَهُ وَرَعُ *

* يُقالُ الخَطْوُ عنه حِينَ يَظْلِمُهُ * ويَطْرُدُ النَّوْمَ عنه حِينَ يَضْطَجِعُ *

حشاشه رمقی بجان که در دم مردن مانده باشد بطریق مرد مبارز زورع پرهیزگاری امین بی ورع کنایه از قید اهنی (چه قهر جانهای مبارزان را قید ضامن شد برای شمشیرهای بران بهادران یعنی بسا مخالفان که در امان از خوف بجز رمقی از جان باقی نماند در قید زنجیر اهنی افتادند که او حفظ امان میکند تا هنگام مصلحت از شمشیرهای بران کشته گردند جان قید که مقاتا میکند یعنی باز میدارد از امیر مذکور گاه نهادن را چون بخواهد او را چون بخواهد دفع میکند ز وخواب را یعنی نه رفتن میدهد و نه خفتن و امین معنی بی ورع ی اواست پس مخفی نماند حسن لفظ امین بی ورع و امین را ورع لازم است

* تَغُدُّ والمَنَايا فلا تَنفَكُّ واقِفَةً * حتّى يَقُولَ لها عَوْدِي فتَنْدَفِعُ *

غدو بکسر تین یاد اوردن ورفتن در روز مینه گفتیم سوت (چون موتهای اسیران یاد اوری میکند پس هدام در انتظار حکم ممدوح استاده می ماند تا انکه او بگوید او را که در میان اسیران خود کن پس در امان باشند یعنی کی حکم شود تا اسیران کشته شوند

* قُلْ لِلدُّمُسْتُقِ إنّ المُسْلِمِينَ لَكُمْ * خانُوا الأَمِيرَ فَجازاهُمْ بِما صَنَعُوا *

مسلم بفتح اللام از اسلام بکسی کار سپردن (گوای مخاطب دمستق را که مردمان سپرده یعنی امانیکه خود انها را ممدوح بگذاشت برای شمایان هستند هرچه خواهید بکنید چرا که امان با امیر خود خیانت کرده بودند پس داد جزای امان هر چه کرده بودند یعنی این چند مسلمانان که تحاف نموده بودند با بیگانه اعمال خود بدست کفره افتادند نه از غلبه کفره

* وَجَدْتُمُوهُم نِيامًا في دِمائِكُمُ * كَأنَّ قَتْلاكُمُ إيّاهُمُ فَجَعُوا *

تائم م (ابن جنی گفته که چون سیف الدوله دمستق را شکست داد بعضی مسلمانان در سر که باتجسس مقتولان رومیان افتادند در هرکسی که رمقی جان بود او را میکشتند درین اثنا رومیان سیف الدوله را از حال انان غافل یافته بر انها حمله کردند و انان از خوف بخون مقتولان خود را آغشته کرده در میان انها خفتند لهذا میگوید

گویا قتیان شما انا زا مصیبت زده نمودند یعنی گویا ما بر قتیان شما افسوس می خوردند و قول دنا کم ای فی دلک قتلا کم

* ضعفی تعف الاعادی عن مثالهم * من الاعادی وان همو ابهم نزفوا *

ضعیف م ناتوان نزوع بصعوبت باز گشتن امیگوید آنان کو در دست دشمن گرفتار شدند ضعفنا بو دند جنان که کراهیت میکنند دشمنان از معارضه ما بمحو دشمنان و اگر انان بد شمنان خود قصد مقابله کنند دشمنان از کمال خست وضعف آنان باز کردند و مقابله نکنند بس گرفتار کردن انان ننگ باشد نه فخر

* لاتحسبوا من اسرتم کان ذا رمق * فلیس یاکل الا المیتة الضبع *

(مبتدا ریدای رو میان انان را که شما اسیر کردید اینکه انان رمقی از جان میداشتند بلکه انان خود مرده بودند و نمی خورد کفتار مگر مردار را یعنی انان مردار بودند و شما مردار خوار پس انان سزاوار شما بودند

* هلا علی عقب الوادی وقد طلعت * اسد تمر فرادی لیس تجتمع *

عقب بالتحریک راهی کوه دست و بیابان باشد فرادی جمع فرد علی خلاف القیاس او جمع فرزان بالتحریک (ای رو میان چرا توقف کردید بر عقب الوادی حال انکه بر آمد بودند از ان شیران که از کمال بهادری پراگند رند تنها برای پیکار و مجتمع نمی شوند یکی در انتظار اعانت دیگری ما علی عقب الوادی ای ما توقفنا هم وصبرتم علی عقب الوادی او

* تشقکم بقناها کل سلهبة * والضرب یاخذ منکم فوق ما یدع *

سلهبة طویله من الخیل وغیره (می شکافند صفوف شما را از نیزگان خود سوران اصبان دراز قدو میگرفت از شما ضربه بهادران زائد انچه می شمانید یعنی هر ضربه بعد دیگر زائد بو کل سلهبة ای فوارسها و ابن جنی بجای قنا قتا بمعنی جوان گفته

* وانما مرض الله الجنود بکم * لکی یکونوا بلا فشل اذا رجعوا *

* فکل غاز لسیف الدولة التبع *

تعریض پیش آوردن کسی را بکاری واهی رح گفته که صاحب تعریض لام آید نه با لکن نظر کرد بر معنی او ی ابتلی الله بکم فشل بشین معجمه ترسنده و بدل و با مهمله ناکس (مبتلا کرد انید او تعالی شکرهای ممدوح را بشما یان یعنی از دو جند کسان را گرفتار شما گرد انید تا که شکریان هنگام مراجعت بوطن خود خالی از بد دلان باشند پس هر غزا که بعد ازین طرف شما یان خواهد بود پس فتح برای ممدوح خواهد بود چرا که شکر او از ناکسان و بد دلان خالی شد و صرف شجاعان باقی ماندند و هر غازیان تابع او خواهند شد چه او امیر الغزاة است و شکریان او غازیان یا انکه آینده هر که جهاد خواهد نمود او تابع ممدوح خواهد بود چرا که نمودن طریقه جهاد ستایش است نمود

تمشی الکرام علی آثار غیرهم * وانت تخلق ما تاتی وتبتدع *

ابتداع ازتو بیرون آوردن چیزی نه بر مثال سابق (یعنی کریمان اتباع سابقین میکنند و تو از خود ایجاد کار میکنی

* وَهَلْ يُشِينَكَ وَقْتٌ كُنْتَ فَارِسَهُ * وَكَانَ غَيْرُكَ فِيهِ الْعَاجِزَ الضَّرِعُ *

شین زشت کردن ضرع ضعیف (یعنی چون تو دلیری و فروست را بعین آوردی و دران هنگام عاجز و ضعیف غیر تو بود پس این امر زا چه عیبها ارکند چه عیب بر انان شده که عاجز شده معذور گردیدند که تو فارسای کار صافی بذالوقت

* مَنْ كَانَ فَوْقَ مَحَلِّ الشَّمْسِ مَوْضِعُهُ * فَلَيْسَ يَرْفَعُهُ شَيْءٌ وَلَا يَضَعُ *

(رفعت او از شمس در گذشته و بغایت مرتبه رسید پس نه اورا مدد همراهیان بلند کند و نه تحامل انان پست

* لَمْ يَسْلَمِ الْكَرُّ فِي الْأَعْقَابِ مُهْجَتَهُ * إِنْ كَانَ أَسْلَمَهَا الْأَصْحَابُ وَالشِّيَعُ *

کر حمله کردن مهجته جان شیعه تابع (گو جان ممدوح را بعضی همراهیان و اتباع بدست دشمنان سپرده و تحامل ورزیده بودند لیکن سپر دشمن نمود حمله او کرد بر دشمنان در عقب سوران میکرد تواند که اعتقاب جمع عقب بالتحریک جمع عقبه بود یعنی در عقبة الوادی از حمله و شجاعت خود خود را از شر دشمنان محفوظ داشت

* لَيْتَ الْمُلُوكَ عَلَى الْأَقْدَارِ مُعْطِيَةٌ * فَلَمْ يَكُنْ لِلَّذِي فِي عِنْدَهَا طَمَعُ *

(کاش بادشاهان بر اندازه فضل و کمال هر کس می بخشیدند پس نمی شد نه انان طمع برای ناکس و فرومایه تعریض نمود بایکه او را ممدوح باشعرای دیگر که بار تبه فضل و کمال او نرسیده اند برابر میکنند قال ابوالفتح قلت لا الا همز لفظ الذی قال لا تهمزه فقلت هو من باب الهموز فقال الاتری الاجماع علی قولهم استبدلوا الذی هو ادنی بالذی هو خیر بترک الهمزة

* رَضِيتَ مِنْهُمْ بِأَنْ زُرْتَ الْوَغَى فَرَأَوْا * وَإِنْ قَرَعْتَ حَبِيكَ الْبَيْضِ فَاسْتَمَعُوا *

فرع کوفتن حبیک شکن آب و حبیک البیض نشانهایکه در شمشیر می باشند (راضی شدی از ان ناکسان باین قدر که تو در جنگ رفتی پس انان دیدند تر او اگر کوفتی شمشیرهای تابان را پس شنیدند تعریض نمود بایکه شعرای دیگر در بزم قرب می باشند و هنگام رزم و روا و در هر دو هنگام شریک و ندیم امیری میباشد

* لَقَدْ أَبَاحَكَ غِشًّا فِي مُعَامَلَةٍ * مَنْ كُنْتَ مِنْهُ بِغَيْرِ الصِّدْقِ تَنْتَفِعُ *

(هر آنکه مباح گردانیده اند برای تو خیانت را در معامله خود انانکه بودی تو بسخنان کاذبه انها انتفاع میگرفتی بعنی کسانیکه در وغ اظهار شجاعت و عقیدت خود می نمودند تو سخنان شان را باور میداشتی انان هنگام بیکار را خیانت پیمودند و از تو تحامل ورزیدند پس انها سزاوار همین بودند که انان را از دست محافظان بگذاشتی (مخفی مباد که اطلاق غش بمعنی خیانت بر فعل ممدوح من قبیل مشاکلت بود چون جزاء السیئة سیئة

* الدَّهْرُ مُعْتَذِرٌ وَالسَّيْفُ مُنْتَظِرٌ * وَأَرْضُهُمْ لَكَ مُصْطَافٌ وَمُرْتَبَعُ *

(زمانه عذر خواه است از انچه کرد با تو یعنی از اینکه رومیان را بر بعضی ممالک تو تسلط داد و تو بایغ منتظر است باینکه بار دیگر بر رومیان حمله کنی تا انان را یکبار گی بکشد و ملک رومیان خاص برای تو اقامت گاه تابستان و ایام بهاری است یعنی چون در سال دو بار غزوه تو بر رومیان معمول است بس تلافی این قصور سهل است

* وما الجبال لنصرانٍ بحامية * ولو تنصّر فيها الاعصم الصدع *

نصرانة ناصرة نام دیهی است در شام نصرانی منسوب بوی گاهی بار اعذف کند اعصم آهو و بز کوه بر دو بازوی او یا در یکبازو سفیدی بود و تمام بدن سیاه یا سرخ صدع نه فربه نه لاغر (نصرانیان اگر در جبال خود پناه خواهند گرفت آن هم از خوف تو حمایت انان نخواهد کرد و پناه نخواهد داد تا انکه اگر بالفرض بزکوهی نصرانی گردد از خوف تو او را هم حمایت ننماید باوجودیکه مامون ماوای اوست یعنی چون تو توجه خواهی نمود نصرانیان را پناهی نخواهد بود

* وما حمدتك في هولٍ ثبتّ له * حتى بلوتك والابطال تمتصع *

* فقد يظنّ شجاعًا من به خرق * وقد يظنّ جبانًا من به زمع *

امتصاع شمشیر زدن هول ترس زمع شبه رعدة تا خذا لان (میگوید نستودم ترا ای ممدوح بر شجاعت و ثبوت تو در جهای ترس تا انکه آزمودم ترا و حال اینکه دلیران شمشیر می زنند یعنی ستایش من بعد تجربه شجاعت تو هست نه بی تجربه چه ستایش بی تجربه گاهی خطا بود زیرا که گاهی کسیکه در و حمق است از بعضی افعال او که از حمق صادر میگردد شجاع پنداشته میگردد و گاهی کسیکه در و لرزه از غضب بود بدل مظنون میگردد

* انّ السلاح جميع الناس يحملهُ * وليس كلّ ذوات المخلب السبع *

مخلب چنگال جوارح سبع درنده مراد شیر که فرد کامل است (بطور مثل گفته که نیست اینکه هر که سلاح بردارد شجاع باشد چنانکه نیست اینکه هر ذی مخلب شیر باشد و حمله کل ذوات او خبر لیس واسم او ضمیر شان ست ترا

وقال يمدح عبد الواحد بن العباس بن ابي الاصبع الكاتب

* اركائب الاحباب انّ الادمعا * تطس الخدود وكما تطسن البرمعا *

* فاعرفن من حملت عليكنّ النوى * وامشين هونًا في الازمّة خضّعا *

ركوب بالفتح مع بمعنی مرکوب دمع مراشک الوطس سخت زدن وشکستن برمع سنگ سفید و نرم هون سبک شدن و نرمی کردن زمام باکسر م مهار خاضعة م فروتنی کننده (ای مرکوبات یاران اشکها از مفارقت یاران میگوید رحمت بندر رحمتهای مار ا همچنان که میگوید بیدست سنگهای نرم را از پای خود با پس بشناسید قدر کسیکه بار کرد بر شما یان دوری را یعنی کسیکه بر شما حوار شد و مارا در معرض فراق و دوری می اندازد آن شخص نا سپاس

است کر تاب و تحمل تکالیف حرکت ندارد پس بر ناسبد قدر او را بر وید و مهار باهستگی و فروتنی

* قد کان یمنعنی الحیاء من البکا * فالیوم یمنعه البکا ان یمنعا *

* حتی کان لکل عظیم رنة * فی جلده ولکل مرقی مدمعا *

رنة فعلة من الرنین وهو صوت الباکی (سابق حیا مرا منع میکرد از گریه دامروز گریه منع میکند حیا را از اینکه منع کند مرا از گریه یعنی سابق حیا غالب بود دامروز گریه بر حیا غالب شد تا انکه از کثرت گریه وزاری باین حال شدم که گویا هر استخوان مرا زیر جلد وی زاری است و گویا هر رگ مرا چشم است که میگریند از و

* وکفی بمن فضح الجدایة فاضحا * لمحبه وبمصرعی ذا مصرعا *

جدایة بفتح الجیم و کسر ها آهو بره (وکافی شد برای رسوا کردن عاشق خود هر که از حسن خود آهو بره را رسوا نمود وکافی شد این افگندن من از روی افگندن یعنی عشیقه او کمال حسن دل او بزدارد و او کمال عشق وی

* سفرت وبرقعها الحیاء بصفرة * سترت محاجرها ولم تک برقعا *

سفور بضم تین کشادن زن روی خود را محجر بفتح المیم والجیم گرداگرد چشم (یعنی چون عشیقه هنگام وداع چهره خود را از برقع کشاد حیا بر چهره او از زردی برقع پوشانید و در حقیقت نبود او برقع یعنی از حیا چهره او زرد گردید و رنگ اصلی او مستور شد واحدی رح بجای لفظ الحیا لفظ الفراق آورد و غالبا در چهرش آن خواهد بود که از حیا صفرتی پیدا می شود نه زردی چنانکه گویند حمرة الخجل و صفرة الوجل لیکن مقارنت او با سفرت می خواهد که صفرة را سفور باعث شده و ظاهر است که زن بر رده پوش را از کشادن چهره حیا پیدا می شود آری چون این حیا بماند و خوف رقیبان مخلوط و مشوب بود لهذا صفرة پیدا کرد

* فکانها والدمع یقطر فوقها * ذهب یسط لؤلؤ قد رصعا *

(پس گویا بر روی چهره او در حالیکه بروی اشک از هر دو چشمان او می چکید زر بود که بر او در شته مروارید مرصع شده

* کشفت ثلاث ذوائب من شعرها * فی لیلة فارت لیالی اربعا *

ذوائب بالضم (هر سه گیسوی خود را کشاد پس مردمان را چهار شب بنیایند شب متعارف و هر سه گیسو شبدیز خود

* واستقبلت قمر السماء بوجهها * فارتنی القمرین فی وقت معا *

(چون مقابل کرد چهره خود را با قمر سماوی پس بینایند مرا دو قمر با هم در یک هنگام یکی قمر سماوی دیگر چهره او روشن باهوش خود پس این شعر از امثله غارق است و واحدی رح دیگر از باب معانی این شعر را از امثله تغلیب می شمارند و مراد از قمرین شمس و قمر ارند یعنی قمر سماوی و چهره او در خشان چون آفتاب او لیکن بر تقدیر تغلیب

مفید تعجب نمیگردد چه بیشتر اوقات شمس و قمر در وقت واحد دیده می شود پس اجتماع هر دو اصلا بعادی ندارد و هم زردی چهره که سابق ثابت کرده مؤید است در تشبیه چهره با قمر چه در قمر زردی نمایان می باشد و قال الفاضل البجایی فی حاشیه المطول یعنی ان وجوهها لصفایه وشدة صقالته انطبعت فیه صورة القمر لما استقبلته کما ینطبع الصورة فی المرآة وقال العلامی فی المجلد الرابع من الکشکول بعد نقل کلام البجایی ان فهم هذا المعنی من البیت لا یخلو من بعد لکن المحل علیه اولی والالم تکن لذکر استقبالها القمر بوجهها ثمرة وحق ان است که بعضی محققین فرموده اند که نکته در ذکر استقبال ان است که در حال استدبار قمر صعودی و گریبان او که بمنزله شب ملکه بمنزله شب بود بدیگ جهت افتاده بود و چهره او در غایت گریبان محتجب می بود پس ناظر ایجز یک قمر دیده نمی شد فلم یکن الاستعجاب فیه

* رُدِّی الوِصالَ سَقَی طُلولَکِ عارِضٌ * لَوکانَ وَصْلُکِ مِثْلَهُ ما اَقْشَعا *

طلل بالتحریک نشان خانه و جای خراب شده عارض ابر پراگنده در افق اقشاع کشاده شدن ابر از هوا استوال میکند از عشیقه خود بیاز گردانیدن وصل و دعا میکند که دیر انهای ابر را بر سیراب کند و اباد نماید و قوله لوکان الخ یعنی سیراب کند او را ابر دائم گر اگر وصل او همچو آن ابر ثابت می بودی هرگز او منقطع نمیگردید و مهجوری نمیشد

* زَجِلٌ یُرِیکَ الجَوَّ نارًا ولَا * کالبَحرِ والتَّلَعاتِ رَوضًا مُمرِعا *

زجل ابر بارعد و آواز او تابیدن بالتحریک م شیشه امراع عاف ناک شدن زمین (یعنی چنان ابر که رعد دارد و از برق خود در جو سما آتش منتشر کند و از آب خود صحرا را چون دریا و پشتهای زمین را چون مرغزار علف ناک نماید

* کَبَنانِ عَبدِ الواحِدِ الغَدِقِ الَّذی * اَرْوی وآمَنَ مَنْ یَشاءُ واَجْرَعا *

* اَلِفَ المَروَةَ مُنْذُ نَشَّ فِکانَّهُ * مُقِیَ اللِّبانِ بِها صَبِیًّا مُرْضَعا *

الغدق الکثیر الماء ولبن بالتحریک م شیر (در ضمن توصیف و تشبیه ابر توصیف ممدوح اغاز کرد که او کثیر الفیض است چنانکه سیراب کند و بی بیم گرداند هر که را خواهد و جرعه جرعه از انعام خود بنوشاند و از هیچ کام نشود نمای خود با مروت الفت دارد پس گویا در حال طفلی و شیر خواری بجای شیر او را مروت نوشانیدند

* نُظِمَتْ مَواهِبُهُ عَلَیهِ تَمائِمًا * فاعتادَها فاذا اسقُطْنَ تَفَزَّعا *

نظم ترتیب دادن تمیمه کلیچه م تعویذ اغتیاد خوگردن (یعنی چنانکه بر ترس زده تعویذ بندند و چون از و تعویذ بیفتد فزع و ترس او را عاند مگر دد نیز چنین ممدوح بداد و دهش چنان خوگرده که از ترک کردن او رنج میکشد پس داد و دهش در حق او بمنزله تمائم شده اند این است تقریر بر روایت نظمت بضمه نون پس تمائم نیز باشد

و بر روایت فتح نون تمام مفعول بود و مراد از واد عیه و ثنای سائلین باشد یعنی مدام مواهب او باعث ادعیه و ثنای سائلین می باشد و او از و خو گرفته بس چون آواز ادعیه و ثنای شان بگوش او نمیرسد رنج میکشد

* تَرَکَ الصَّنَائِعَ کَالقَوَاطِعِ بَارِقَاتٍ وَالمَعَالِیْ کَالعَوَالِیْ شُرَّعَا *

صنیعه م نعمت شارعه از شرع بمعنی راست شدن و کردن نیزه معنوی کسی (گردانید نعمتهای خود را چون شمشیرهای بران روشن و فضائل و معالی را چون نیزگان راست و بلند یعنی ایادی ساطعه و فضائل عالیه دارد

* مُتَبَسِّمًا لِعُفَاتِهِ عَنْ وَاضِحٍ * تُغْشِیْ لَوَامِعُهُ البُرُوقَ اللُّمَّعَا *

* مُتَکَشِّفًا لِعُدَاتِهِ عَنْ سَطْوَةٍ * لَوْحَلَّ مَنْکِبُهَا السَّمَاءَ لَزَعْزَعَا *

عافه م سائل لامع م درخشان عادی م و هو العدو سطوت حمله کردن و سخت گرفتن (یعنی هنگام ملاقات با سائلین از کمال خوشی بدندان واضح خود تبسم می فرماید و بر دشمنان اظهار سطوت خود میکند چنان سطوت که اگر در آید شانهٔ او در آسمان هر آئینه بجنباند او را یعنی عداوت را نمی پوشد و کمال قوت دارد و قوله تغشی ای یعنی روشنیهای دندان او برقهای درخشان را می پوشد و مستحکم میکند متکشفا و متهیبا حال اند از ترک

* الحَازِمَ القِطِّ الأَغَرَّ العَالِمَ اللَّفْظِ الَّذِیْ لَا لَدَّ لَا رَیِّحَیَّ الأَرُوعَا *

* الکَاتِبَ اللَّبِقَ الخَطِیْبَ الوَاهِبَ النَّدْسَ اللَّبِیْبَ الهِبْرِزِیَّ المِصْقَعَا *

(اعنی هوشیار در کارهای خود نهایت بیدار در امور خود شریف عالم زیرک نهایت متنبه باد شمنان خود واسع الخلق بشگفت آرنده مردم را حسن و کمال خود پیر حرب سخن خطیب بخشنده زیرک خردمند خوش روی فصیح

* نَفْسٌ لَهَا خُلُقُ الزَّمَانِ لِأَنَّهُ * مُفْنِی النُّفُوسِ مُفَرِّقٌ مَا جَمَّعَا *

* وَیَدٌ لَهَا کَرَمُ الغَمَامِ لِأَنَّهُ * یَسْقِی العِمَارَةَ وَالمَکَانَ البَلْقَعَا *

(ممدوح را نفسی است که برای او چون زمانه خصائل اند چرا که نیست و نابود میکند او نفوس مردمان را و تفریق می نماید اموال مجتمع را چنانکه زمانه نیست و نابود میکند اشیاء را و دستی است که بخشش وی چون ابر است چرا که او سیراب میکند اباد انی را مکان خشک بی نبات را یعنی چنانکه باران بر همه جا میرسد فیض ممدوح همه کس را شامل و عام گردید

* أَبَدًا یُصَدِّعُ شَعْبَ کُلِّ فَرِیْدٍ * وَیَلُمُّ شَعْبَ مَکَارِمٍ مُتَصَدِّعَا *

تصدیع جدا جدا کردن شعب قبیله بزرگ و فرمان بسیار لم جمع آوردن شعب تفرق (یعنی مدام اموال گرانبهای مجتمع را او بوجوه خیر متفرق میکند و تفرق مکارم متفرقه را جمع می نماید در بین شعر صنعت تطبیق و تجنیس بکار برد کمالا یخفی

* یَهْتَزُّ لِلْمَجْدِ وَیِ اهْتِزَازَ مُهَنَّدٍ * یَوْمَ الرَّجَاءِ هَزَزْتَهُ یَوْمَ الوَغَا *

دعا بانگ و فریاد و بمعنی بیکار جدر و شور و فریاد لازم آمده بعدی عطا می جنبد ممدوح از کمال سرور هنگام
عید در روز امید سائلان مثل جنبیدن شمشیر تیز در روز جنگ یعنی هنگام بخشش از کمال مسرت می جنبد

* یا مُغْنِیًا اَمَلَ الْفَقِیْرِ لِقَاؤُهٗ * وَدُعَاؤُهٗ بَعْدَ الصَّلٰوةِ اِذَا دَعَا *
* اَقْصِرْ وَلَسْتَ بِمُقْصِرٍ جُزْتَ الْمَدٰی * وَبَلَغْتَ حَیْثُ النَّجْمُ تَحْتَكَ فَارْبَعَا *
* وَحَلَلْتَ مِنْ شَرَفِ الْفَعَالِ مَوَاضِعًا * لَمْ یَحْلُلِ الثَّقَلَانِ مِنْهَا مَوْضِعَا *

مدی آنشی غایت ربع توقف کردن ارتعاء صیغهٔ امر در اصل ارتعن بود نون خفیفه را در حال وقف بالف بدل کرد
کما فی قوله تعالی لنسفعا بالناصیة (ای ممدوح که لقای تو بی نیاز کننده دو بر آرنده امید محتاج و دعای او بعد نماز است یعنی برای
ملاقات تو بعد نماز از خدا دعا میکنم بس کن چرا که در گذشتی از غایت مرتبه در سیده ئی بان مرتبه که ستاره
زیر قدم تست بس توقف فرما و فرود آمدئی از شرف کار خود دران مواضع که فرود نیامدند جنبان و مردمان در
یکی از ان و قوله دلست بمقصر دو معنی را محتمل است یکی انکه میدانم که تو در طلب افزونی فضائل توقف نخواهی
کرد گو نرا بگویم که توقف کن دوم انکه اگر توقف کنی قصوری در رتبهٔ تو پیدا نشود چرا که تو بمرتبهٔ علیا رسیده ئی
و در همچو مواضع غرض از ازا مر اظهار نبوت خود مایوم به در ممدوح می باشد نه حقیقت امر

* وَحَوَیْتَ فَضْلَهُمَا وَمَا طَمِعَ امْرُءٌ * فِیْهِ وَلَا طَمِعَ امْرُءٌ اَنْ یَطْمَعَا *

او حاوی شدی تو فضائل ثقلین را و نه طمع کرد در و کسی و نه طمع کردن در طمع کردن وی یعنی خطرهٔ حصول او هم در دل نمیگذرد

* نَفَذَ الْقَضَاءُ بِمَا اَرَدْتَ كَاَنَّهٗ * لَكَ كُلَّمَا اَزْمَعْتَ شَیْئًا اَزْمَعَا *

(هر چه می خواهی همان قضا نافذ می شود گویا قضا مطیع تست که هرگاه تو چیزی می خواهی او نیز او را می خواهد

* وَاَطَاعَكَ الدَّهْرُ الْعَصِیُّ كَاَنَّهٗ * عَبْدٌ اِذَا نَادَیْتَ لَبّٰی مُسْرِعَا *

او مطیع گردید تر از زمانه که هر چه بدیگران نافرمان می ماند گویا او غلام تست که چون آواز میدهی جواب میدهد مشتاقی کننده

* اَكَلَّتْ مَفَاخِرُكَ الْمَفَاخِرَ وَانْثَنَتْ * مِنْ شَاوِهِنَّ مَطِیُّ وَصْفِیْ ظُلَّعَا *
* وَجَرَیْنَ جَرْیَ الشَّمْسِ فِیْ اَفْلَاكِهَا * فَتَطْلُعُ مَغْرِبًا وَتَؤُبُ مَطْلَعَا *

مفاخر بفتح المیم و الخاء جمع مفخر چیزیکه بان فخر کنند شاد غایت جمع ظالع مصدر لنگ کننده در رفتار تو در آیختن
(همگی مفاخر تو مفاخر مردمانرا یعنی نسبت مفاخر تو مفاخر مردمان هیچ و لاشی می نمایند و برگردید از انتهاء
مفاخر تو بازگی وصف من لنگ خورده یعنی حق وصف ترا گفتن نتوانستم و چنانکه آفتاب در افلاک خود روان شده
همچنین مفاخر تو در عالم روان و منتشر گردیدند تا آنکه از مغرب و مشرق در گذشتند یعنی اوازهٔ مفاخر تو همه جا رسید

* لو نيطت الدنيا بأخرى مثلها * لعممتها وخشين ان لا تقنعا *

(و چنان همت تعالی است که اگر این دنیا با دیگر دنیای مثل او آویخته و مرتفع گردد می شد هر آئینه معانی تو فرا میگرفت و او می ترسیدند که بدان هم قانع نشوی چه امر بامثال دنیای واحدی لعممتها مخاطب و خشیت مرتکام خوانند

* فمتی یکذب مدع لك فوق ذا * الله یشهد ان حقا ما ادعی *

(پس تا کی تکذیب کرده خواهد شد کسیکه دعوی میکند که معانی تو برتر اند ازین یعنی برتر اند از ملکه قناعت در زندگانی تا بر سند حال انکه او تعالی شهادت میدهد که حق است آنچه دعوی کرده عی مذکور و شهادت او تعالی ازان است که از ممدوح انار عالی همتی ظاهر میکند دعوی مذکور کنایه از ذات شاعر بود حق عبارت ان ما ادعی حق بود حق خبر را که نکره است بجای اسم ان و اسم موصول را در جای خبر آورد و ذا جائز لضرورة الشعریه

* ومتی یؤدی شرح حالك ناطق * حفظ القلیل النزر منا ضیعا *

نزر اندک (ناطق حفظ اه کنایه از ذات خود کرده یعنی اوصاف تو کی ازان ناطق شرح شدن تواند کرد یا داشت اندکی بنسبت انچه ضائع و فراموش کرد قال الشارح ورد سائل عن هذا فقال ان المحفوظ لیس من الذی ضیع فکیف جعله منه بجای انه حفظ القلیل من جنس ما ضیع لا تول اگر من راضه قلیلا گوید سوال شود و نه احتیاج تکلف جواب

* ان کان لا یدعی الفتی الا کذا * رجلا فسم الناس طرا اصبعا *

طرکا (اگر هست این امر که جوان نمیگوید یا ندمردی تا انکه بمجموع ممدوح باشد پس بنام همه مردمان یک انگشت یعنی چون ممدوح مرد شد مجموع مردمان نسبت او برابر یک انگشت باشند و خطا کرد خوارزمی که بجای اصبع اصبع خواند جمع ضبع بضاد معجمه بمعنی کفتار چه درین شعر لطف تنزیلیست الکثیر منزلة القلیل است و در وهم مبالغه بکار برد چه کثیر را بمنزلهٔ جزو صغیر فرو قرار داد و نیز مناسبت نام ممدوح که ابو الاصبع بود درین شعر لفظ اصبع آورد و در آینده نام پدر او ابو العباس و برای ممدوح لفظ ابنای ابن العباس آورد و نیز گویند که ممدوح را ذو الاصبع میگفتند چرا که در دست او یک انگشت زائد بود و ظاهر است برگشته خوارزمی این بهره لطف ضائع میگردد قوله رجلا مفعول ثانی است برای یدعی از اخر مفعول اول اسم فاعل نیز گویند ای از کان لا یدعی الفتی رجلا

* ان کان لا یسعی لمجد ماجد * الا کذا لغیث ابخل من سعی *

(و اگر هست که در دست نباشد سعی بزرگی در وجود تا انکه کند او بمجموع تعلق تو پس هر آئینه باران ابخل الساعین خواهد بود بخل ساعین ازان شود که سعی او نسبت سعی ممدوح بمرتبه کم است و بخل ابر نسبت ساعین بطور مبالغه

* قد خلف العباس فی ثغر ثلمة * مزأی لنا والی القیمة مسمعا *

(پدر تو را خلیفه نگذاشت نمایان طلعت روشن تو تا می بینم و مردمان ذکرا وصاف تو تا قیامت خواهند شد

از منصوب است بحرف ندای محذوف ای یا ابن عباس ومرائی ومنصوبهر ومنصوب اند بنابر بدلیت یا حالیت از غره

قال یمدح علی بن ابراهیم التنوخی

* * ملث القطر اعطشها ربوعا * والا فاسقها السم النقیعا * *

* * اسائلها عن المتدیرتیها * فلا تدری ولا تدری دموعا * *

ملث دائم یقال الث المطر اذا دام ربع سرای ومحله سم نقیع زهر بر و رده اذرا ربختن اشک

(ای ابر تشنه بدار وسیراب بکن این سرای تارا اگر تشنه نمیداری پس بنوشان اینهارا زهر پرورده چرا که من ازینها

می پرسم از حال انان که او را سرای تا گرفته بودند که انان گذارنده اند پس نمیدانند این را و نمیگریند یا من بر فراق انان

پس اینها سرا زاد رهان هستند که گفتم ربوعا منصوب است بنابر تمیز از ضمیر مفعول مهم که در اعطشها است

* * لها الله الا ما ضییعها * زمان اللهو والخود الشموعا * *

لهو پوست باز کردن دست تعبیر شده در دعای بنوزن شرعیین شموع خنثی نهایت بازی ومزاح کننده (عاشق

دعای بدکرد بر ربوع مذکوره چرا که نه جواب داد او را و نه موافقت کردند در گریه بها و الا ماضیها استثنا است از خرجنس

وتواند که استثنا از جنس بود چه زمانه وصال در همان سرای گذشته بود پس گویا استثنا کرد او سرای یاد وصال را از سرای بیوصل

* * منعمة ممنعة رداح * یکلف لفظها الطیر الوقوعا * *

منعمه زن نرم و ناز کمنعه ای تمنع الوصول ایسا رداح گران سرین وقوله یکلف لفظها الخ یعنی چون پرندگان

در طیران سخن او را می ستوند از شیرینی و لطافت سخن متحیر شده از بالا بر افتند و از پریدن باز می مانند

* * ترفع ثوبها الارداف عنها * فیبقی من وشاحیها شموعا * *

وشاح حمیل ومراد از دو وشاح هر دو عضو او است کزنان یکی را در پهلو راست و دیگری را در جنب می اندازند

شموع دور (سر بنهای محبوبه و از کمالی و فربهی خود بالا میدارند جامه محبوبه را از تن او تا آنکه جامه او از هر دو وشاح جدا میماند

* * اذا ماستر ایتها لها ارتجاجا * له لولا سوامدها نزوعا * *

میس خرامیدن ارتجاج البحر اذا اضطربت امواجه عضب تیغ بران صنیع تیغ مصنوع ومحکم و زرده (چون

می خرامد سرین او را جنبان جنبش پیدا می شود که اگر نمی بودند بر دو بازوان او که هر دو آستین را گرفته اند بر هنه میکرد

جنبش وی جامه او را ضمیر در لفظه را جع است بثوب ومتعلق بنازع او نزوع حاضرت است برای ارتجاج

* * تالم درزه والدرز لین * کما تتالم العضب الصنیعا * *

(باوجودیکه دوخت جامهٔ آن نازک بدن نرم است لیکن او ازو دردمند می شود چنان کز تیغ تیز

* * ذِرَاعَاهَا عَدَوَّادُ مُلْجِيهَا * يَظُنُّ ضَجِيعُهَا الزَّنْدَ الضَّجِيعَا * *

(هر دو دست او دشمنان هر دو باز بند او هستند یعنی از فربهی و گداز گی هر دو ذراع باز و بند تنگ

می باشد و می شکند تا انکه همخوابهٔ او بند دست ویرا می پندارد و کسی هم خواب اوست

* * كَأَنَّ نِقَابَهَا فَيْمٌ رَقِيقٌ * يُضِيءُ بِمَنْعِهِ الْبَدْرَ الطُّلُوعَا * *

(اضاءه متعدی است وگاهی لازمی بمعنی روشن شدن نیز آید یعنی نقاب از روشنی چهرهٔ او

روشن شد چنانکه روشن میگردد ابر تنگ از روشنی ماه تمام برآمده که منع کند او را از ظهور

* * أَقُولُ لَهَا اكْشِفِي ضُرِّي وَقُولِي * بِاكْثَرَ مِن تَدَلُّلِهَا خُضُوعَا * *

(میگویم اورا که بگشاد و دور کن از من گزند قفا فل خود را و او ناز کثیر دارد لیکن قول من از ان نیاز و عجز زائد دارد

* * أَخِفْتِ اللَّهَ فِي إِحْيَاءِ نَفْسٍ * مَتَى عُصِيَ الْإِلٰهُ بِأَنْ أُطِيعَا * *

(اگر بوصال خود بهر دو رکنی گو باما زنده گردانیدی در احیای نفس اطاعت خدا است و در اطاعت او کی عصیان شود

* * غَدَى بِكِ كُلَّ خَلْوٍ مُسْتَهَامًا * وَأَصْبَحَ كُلُّ مَسْتُورٍ خَلِيعَا * *

غدو بضم تین و شدا او گشتن خالی خالی از غم مستهام سرگشته و بی خرد از عشق خلیع هرکرا اهل او رها کنند

* * أُحِبُّكِ أَوْ يَقُولُوا جَرَّ نَمْلٌ * ثَبِيرًا وَابْنَ إِبْرَاهِيمَ رِيعَا * *

او یقولوا بمعنی حتی یقولوا نمل مورچه نام بیر نام کوه مشهور در حجاز روع ترسانیدن (یعنی چنانکه کشیدن مورچه کوه را

و ترسانیدن ممدوح هر دو محال عادی هستند همچنین از الهٔ محبت که با تو دارم نیز محال عادی است

* * بَعِيدٌ الصِّيتِ مُنْبَتُّ السَّرَايَا * يُشَيِّبُ ذِكْرُهُ الطِّفْلَ الرَّضِيعَا * *

(اوازهٔ ذکر او دور رسیده و شکرهای او در اطراف برانگیخته شده ذکر او طفل شیر خواره را از خوف پیر میگرداند

* * يَغُضُّ الطَّرْفَ مِن مَكْرٍ وَدَهْيٍ * كَأَنَّ بِهِ وَلَيْسَ بِهِ خُشُوعَا * *

غض چشم فرو خوابانیدن دهی مکر والمکر لاخفاء الخشم خشوع عاصم کان واسم لیس مضمر است ای کان

به خشوع و فی الواقع لیس خشوع به (اندانم که در توصیف ممدوح بدمکر و خبث بصر شاعر را چه باعث شده

* * إِذَا اسْتَعْطَيْتَهُ مَا فِي يَدَيْهِ * فَذَاكَ مَا لَثَتْ مِن مِرٍّ مُذِيعَا * *

اذا عراشه کار اکردن قدک کاس وصبک (یعنی چون از دو تو همه مال که در دست اوست خواهی بدهد و اصرار کنند تا

این سوال در ربع نکند و ران چنانکه باید حسی و رازی از افشا کرده پس او واکند راز را و اخفا نماید از تو

* * قَبُولُكَ مَنَّهُ مَنَّ عليه * والا يَبْتَدِي يَرَهُ فَظِيعا * *

من عطا فظیع شنیع یعنی چون عطای او را قبول کنی او خود منون تو گردد چه او را از بخشیدن سرور و لذت حاصل میشود پس قبول کردن ترا باعث تفریح دل خود میداند و قبیح میداند اگر خود پیش از سوال در بخشش ابتدا نکند

* * لِهُونِ المالِ افْرَشَهُ اديما * و للتَّفْرِيقِ يَكْرَهُ ان يضيعا * *

* * اذا مَدَّ الامِيرُ رِقابَ قَوْمٍ * فما لِكَرامَةٍ مَدَّ النُّطُوعا * *

هون خواری ادیم پوست یا پوست سرخ یا پوست مدبوغ نطع بالفتح والکسر مع السکون والسر کتار بع لغات گستردنی از ادیم مد رقاب کنایه از گردن زدن (گفته اند که از خراج کیسهای دراهم و دنانیر نزد ممدوح رسیده بود و پس نطع گستراند و آن کیسها را بکشادند پس در همان اعتذار میکند که این گستردن نطع نه برای تکریم مال است بلکه تا ممدوح او را بداد و پیش خود خوار کند و صیانت او نه برای جمع کردن او است بلکه چون تفریقش در وجوه خیر و بخشش مقصود است لهذا مکروه میدارد که ضایع شود و به مستحق نرسد چنانکه هنگام زدن گردنهای خاطیان کشیدن نطع در مجالس امیر نه برای تکریم خاطیان می باشد بلکه برای آن نطع میکشند تا مجلس از خون آغشته نگردد

* * فَلَيْسَ بِواهِبِ الاكْثِيرا * ولَيْسَ بِقاتِلٍ الا قَطِيعا * *

* * ولَيْسَ مُؤَدِّبا الا بِنَصْلٍ * كَفَى الصَّمْصامَةُ النَّعْبَ القَطِيعا * *

قطیع برگزیده سمی بر لانه یقرع الابل و کنایه بود از مرد کریم نصل بیکان تیغ صمصامه تیغ بران کهار نگردد قطیع تازیانه لانه یوخذ من جلد مقطوع (یعنی ممدوح کم دادن و باید دلان مقاتله کردن را دور از همت خود میداند و تادیب او به تیغ است نه بتازیانه و در تادیب سرکشان بی نیاز کرد تازیانه را از نعب و رنج یعنی تیغ او در تادیب قائم مقام تازیانه شد قطیعا مفعول اول و النعب مفعول دوم است برای کفی

* * عَلِيٌّ لَيْسَ يَمْنَعُ من مَجِيٍّ * مُبارِزَهُ ويَمْنَعُهُ الرُّجُوعا * *

* * عَلِيٌّ قاتِلُ البَطَلِ المُفَدَّى * ومُبْدِلُهُ من الزَّرَدِ النَّجِيعا * *

بطل مرد دلاور مفدی دلیر که بر دلیری او مردمان قربان شوند و بگویند در آفرین فدتک انفسنا زرده بافته نجیع خون تر یعنی ممدوح جنگ جوی خود را از آمدن و مبارزت منع نمیکند لیکن از جانبکی خود او را زنده نمیگذارد تا باز گردد و میکشد سلاح پوشان نام اوران را و میگیرد زره انان را و عوض او خلعت خون می پوشاند

* * اذا اعْوَجَّ القَنا فِي حامِلِيهِ * وجازَ الى ضُلُوعِهِمِ الضُّلُوعا * *

اعوجاج کج شدن حاملین قناای مخالفان الی ضلوعهم الضلوعای نفذ من هذه الی هذه کانه شقهما من الجانبین

* * ونالت نارها الاكباد منه * فاولته انذ فاوصد وما * *

نیال یافتن نار کبد از فراق یار یک شدن صدع شدن ایلاء نزدیک گردانیدن (یعنی از شدت تیزی زبانی تیزه ممدوح در جگرهای مخالفان یار یک میکرد دودمی شگافد پس گویا جگرهای ایشان از تیزه کینه خود میگیرند

* * فجد في ملتقى الخيلين عنه * وان كنت الخبيئة الشجيعا * *

جید میان کردن خبیئة بالضم وکسر الثا الرجل المفخم الشدید والاسد وفیل هوا لنمر ای بانگ شجیع شجاع (چون حال تیزه چنین باشد پس توای مخاطب در جنگها از ممدوح یک سو شو اگر بزدلی وشجاع باشی واز خبایین جمع مراد است

* * ان استجرأت ترمقه بعيدا * فانت اسطعت شيئا ما استطيعا * *

استجراء دلیر شدن ورمق نگریستن (یعنی در رزم اگر ممدوح را از دور بنگری پس تو توانائی بتر نی عظیم که توانسته نشد یعنی از هیبت او کسی از دور نگریستن نمی تواند قوله ترمقه ای ان ترمقه فحذف ان بعید ای من بعید ادخل علیه همزة

* * وان مارية ثنى فاركب حصانا * ومثله تخرله صريعا * *

ممارات شک کردن خرور بالضم بر رو افتادن صریع افگنده (یعنی اگر در قول من شک میکنی پس سوار شود بیازما بر اسپ گرامی وتصور کن صورت ممدوح را که گویا با او رزم میکنی پس خواهی افتاد بر روی خود زبیت او

* * غمام ربما اصطر انتقاما * فاقحط وتقه البلدا المريعا * *

وبق باران مریع خصیب (ابر باران دار دوهم صواعق در آلما سحنین او فیض دار دوانتقام او ویران کند غمام ای هو غرام فیض

* * رآني بعد ما قطع المطايا * تيممه وقطعت القطوعا * *

* * فصير سيله بلدي خديرا * وصير خيره سنتي ربيعا * *

قطع مالکسر گلیم خرد کز زیر پالان شتر نهند او میگوید ممدوح بعد از یکه قصد حضوری او شتران سواری مرا قطع کرد و وشتران گلیم بار اقطع کردند یعنی بعد طی منازل بعید وکشیدن شدید کشتران مرده وگلیم بی بهالی هر گز دیدند در خدمت او فائز شدم پس مرا انعام واموال کرد چنانکه سیلاب پر کند خدیر او بکوئی او زمانه مرا چون فصل بهار گردانید

* * وجاودني بان يعطي واحوي * فاغرق نيله اخذي مريعا * *

مجموع در خواب رفتن بسبب مجاودة باهم بخشیدن (انعام دادن ممدوح وگرفتن خود انعام او امجاودت قرار داد چنانکه سابق گفته که ممدوح تبول انعام خود را بر خود انعام میداند وقوله فاغرق نیله یعنی عطای او بر اخذ من غالب آمد

* * امنسي السكون وحضرموتا * ووالتي وكندة والسبيعا * *

مسکون وفیل کناس وحضرموت بهر دو محله اکوفه وکندة قبیلی کوفه وسبیع نام بازار کوفه سمیت باسماء قبائل کانو

یسکنون فی بلده الخیال وکنده مولد مالوف مرتبی (یعنی باحسان خود اهل طن ومرا از من فراموش گردانند

* * قد استقصیت فی سلب الاعادی * فرد لهم من السلب الهجوعا * *

استقصا جهد تمام کردن سلب مال ربودن ومال ربوده هجوع خواب (یعنی در تاراج کردن دشمنان مبالغه کار بردی تا انکه خواب شان را نیز از چشم انها تاراج کردی چرا که از خوف تو نمی خوابند پس باز گردان دیده برای انان منجمله اموال ربوده خواب را واین امر در برای اثبات مضمون مصرع اول است نه حقیقی

* * اذا ما لم تسر جیشا الیهم * اسرت الی قلوبهم الهلوعا * *

هلوع جزع کردن (اگر لشکری سوی دشمنان نمیفرستی روانه میکنی بسوی دل انان ترس را یعنی از تو ترسان میباشند

* * رضوا بک کالرضا بالشیب قسرا * و قد وخط النواصی والفروعا * *

وخط در آمیختن سیاهی سوی با سپیدی او فرع موی ابرو در راصی گشتند باحکم تو چنانکه بناچاری بر سپیدی موی صبر کنند

* * فلا عزل وانت بلا سلاح * لحاظک ما تکون به منیعا * *

عزل مصدر اعزل مرد بی سلاح منیع محفوظ (یعنی گوئی سلاح باشی تا مرد بی سلاح نیستی چه نگاه تو کار سلاح میکند

** لو استبدلت ذهناک من حسام * قد دت به المغافر والدروعا * *

قد بدار از شگافتن (یعنی ذهن تو چنان تیز وصاف است که اگر بجای تیغ تیز اور ابگیری خود او زره را بشگافی

* * لو استفرغت جهدک فی قتال * اتیت به علی الدنیا جمیعا * *

(اگر صرف کنی توانائی خود را در قتال پس بیای بر تمام دنیا یعنی تمام دنیا را بگیری لیکن تو خود تو تمام نمیکنی

* * سموت بهمة تسمو فتسمو * فما تلفی بمرتبة قنوعا * *

سمو بلند شدن وسمو الواء بلند شدن تسمو تواند که صفت همت بود وتواند که خطاب بود بامدوح الثناء بافتن

* * وهبک سمحت حتی لاجواد * فکیف علوت حتی لا رفیعا * *

سماحه بالفتح جوان مرد شدن (یعنی دانستم که جود تو تمام جواد را محو کرد لیکن چگونه بلند شدی بدان مرتبه که بیش مرتبه تو تمام رفیع محو شد لاورجواد مشبه بالیس است ورفیعا لا نفی جنس پس الف وروزائد است نه بدل از تنوین

وقال فی صباه یمدح علی بن احمد الخراسانی

* حشاشة نفس ودعت یوم ودعوا * فلم ار ای الظاعنین اشیع *

حشاشة بقیه جان در بیان رشیع در پی ما فرو رفتن (میگوید روز یکه یاران مرا بدرود کردند رمقی جان که بود آنهم مرا بدرود کرد یعنی جان من همراه یاران رفت پس منتجیریم ونمیدانم کدامیک در پی حبیب کوچ

نسخه اول کلیات

کنند و بیرون م یا در پی جان خود و روی الظاعنین علی لفظ الجمع للحشاشة و الاحباب الذین ذکر و افی و دعوا

* اَشَارُوا بِتَسْلِیمٍ فَجُدْنَا بِاَنْفُسٍ * تَسِیْلُ مِنَ الْآمَاقِ وَالسُّمُّ اَدْمُعُ *

موق بالضم م کنج چشم متصل بینی همزه را قلب نمودند چنانکه در بیر آبارسم مشاشا محففا و جاء بشد المیم اسم (میگوید احباب هنگام تودیع اشاره برای سلام کردند پس دادیم جانهای خود را که روان بود مانند گوشهای چشم و نام او اشکها بود یعنی ارواح ما بصورت اشک از چشم روان گردیدند

* حَشَایَ عَلَی جَمْرٍ ذَکِیٍّ مِنَ الْهَوَی * وَعَیْنَایَ فِی رَوْضٍ مِنَ الْحُسْنِ تَرْتَعُ *

حشا ما فی داخل الجوف و برادبه القلب رتوع بالضم چریدن ستور (یعنی هنگام تودیع دل من از عشق برافروخته بود و هر دو چشمان من در مرغزار حسن هم چریدند یعنی دل از غم می افروخت و چشمها بهار حسن یار میدیدند حیوان را از جهت اشتراک در تسمیه و در فعل بمانند دل نمود و ترتع بصیغة واحد آورد در عین و مسمع و امثالش چهار استعمال آید عیناى را تا و عینی را تا و عینی را تا مبتدا مثنی و جز مفرد و عینی را تا

* وَلَا حْمَلَتْ ثُمَّ الْجِبَالُ الَّذِی بِنَا * خَدَاةَ افْتَرَقْنَا وَشَکَتْ تَتَصَدَّعُ *

ایشاک شتافتن مذکور لهم یوشک ان یکون کذا و العامة تقول یوشک بفتح الشین تصدع شکافتن

* بِمَا بَیْنَ جَنْبَیَّ الَّتِی خَاضَ غَیْفُهَا * اِلَی الدَّایِجِی وَالْخَلِیْطُوْنَ هُجَّعُ *

دیجور ج بالفتح م تاریکی دیاجیج بود برای تخفیف جیم دوم را حذف کردند چون بکوک و بکاکم خوش باب در آمدن طیف خیال خواب غلی خالی تاجع م بخواب رفته در شب (خدا میکنم جانی را که میان پهلو من است برجیبه که آمده بود خیال او سوی من در تاریکی شب در حالیکه بی غمان از عشق خفته بودند

* اَتَتْ زَائِرًا مَا خَامَرَ الطِّیْبُ ثَوْبَهَا * وَکَالْمِسْکِ فِی اَرْدَانِهَا یَتَضَوَّعُ *

مخامره آمیختن ردن بالضم م بن است تضوع بوی دادن بوی مشک (یعنی بدون استعمال مشک از جامه جیبه همچو مشک خوشبو میدمید از آن حال است و تذکیر او بنابر آنست که از وطیف مراد داشته و واحدی رح گفته که نعت است برای محذوف ای اتت خیالا زائرا و قال الزمخشری هو مفعول له قول یعنی اتت المتبهی الذی اشتد تفکره فیها فی الیقظة اغنی حتی رای الطیف فکان هو الزائر و لا یخفی حسن هذا

* فَمَا جَلَسَتْ حَتَّی انْثَنَتْ تُوَسِّعُ الْخُطَا * کَفَاطِمَةٍ مِنْ ذِکْرِهَا قَبْلَ تُرْضَعُ *

ایساع فراخ گردانیدن خطوه بالضم م گام (فاطمه از فطم باز داشتن از عادت و باز کردن کودک از شیر و شیر از ضباع شیر دادن (یعنی نشست و برگشت باکشاده گامی چون زن مرضعه که باز داشته باشد

طفیل را از شیر خود بناخطار ارقبل شیر دادن برگردد و این شعر بجز نسخهٔ مطبوعه در نسخهای قلمی یافته شد

* فشرّد اعظامی لها ما اتی بها * من النوم والتاع الفؤاد المفجّع *

تشرید راندن التیاع سوختن (پس براند چیزی را که آورده بود عیینه را بزرگ شمردن من او را یعنی چون او را در خواب دیدم او را عظیم دانستم پس بیدار گشتم و چون بعد بیداری او را نیافتم از کمال اندوه بسوخت دل دردمند من الضمیران المونثان لها و بها یعودان علی الحبیبة لانه اخبار عن خیالها والخیال یؤنث فاست علی المعنی

* فیا لیلة ما کان اطول بتّها * وسمّ الافاعی صنب ما اتجرّع *

بیتوتة بالفتح شب گذرانیدن افعی بالفتح والقصر مار بزرگ صنب اب خوش و شیرین (میگوید پس وای ان شب که در وازان خواب بیدار گشتم چقدر دراز بود که گذرانیدم او را درین حال که زهر مار شیرین بودنست حزن و ملالیکه او را اجرعه جرعه میخوردم قوله ما کان اطول در اصل ما کان اطولها بود ضمیر را برای وزن حذف کرد

* تذلّل لها واخضع علی القرب والنوی * فما دامشق من لا یذلّ ویخضع *

* ولا ثوب مجد غیر ثوب ابن احمد * علی احد الا بلؤم مرقّع *

ذل بالضم والشد خوار شدن لوم ناکس و بخیل شدن ترقیع بسی پیوند در جامع دادن (میگوید عاشق صادق را القیاد حکم و فروتنی برای معشوق خود در حضوری و هم در دوری ضروری است چنانست عاشق هرگز خوار نشد و فروتنی ننمود و خضوع عاشق در قرب از بجا آوری حکم معشوق بود و در دوری تسلیم و رضامندی بفعل او و جامهٔ مجد بی عیب مخصوص است بقامت ممدوح و مجد دیگران مخلوط است بعیوب لا ثوب مجد مرفوع است و معطوف بر ما عاست و بر روایت نصب جملهٔ ما عاسته و مرفوع را ابن جنی برفع بفعل روایت کرد

* وان الذی حاباجیلة طیّع * بدا للّه یعطی من یشاء ویمنع *

جدیله قومی است زطی که ازان بود ممدوح طی کبیده بدر قبیلهٔ ازیمن محاباة از حبوة بالفتح دادن (میگوید آن ممدوح که داد او را خدا برای قبیلهٔ طی یعنی او را از انان گردانید میدهد او هر که را می خواهد که بدهد و باز میدارد هر که را می خواهد که باز دارد و ندهد یعنی چنانکه ممدوح را خدا مخصوص کرد بقبیلهٔ طی مخصوص میکند ممدوح بعضی را از بعضی در انعام خود یا چنانکه ممدوح عطیه الهی است همچنین عطیهٔ او بر خلائق جاری است بر بین تقریر الذی ممدوح باشد و اسم ان فاعل حابی شد و جملهٔ یعطی اه خبران و ضمیر در یعطی و یمنع راجع سوی الذی و مفعول یشاء و یمنع محذوف ای یعطیه من یشاء ان یعطیه و یمنع من یشاء ان یمنعه و ابن جنی گوید حابیته بکذا بمعنی حبوته به ای اعطیته ثیادة فقیل معنی حابیته باریته فی العطاء پس نزد او فاعل حابی

ضمیری است عائد سوی الذی و فاعل یعطی و یمنع ضمیر الله یعنی ان ممدوح که غالب آمد در وهش بر نبی جدیله او است عطاء او مید بد خدا هر که را می خواهد که بدهد و باز میدارد هر که را می خواهد که باز دارد لانه مالک فوض الامر الیه و اوحدی رح الله را خبر الذی گردانید حیث قال الذی اعطی نبی جدیله هذا الممدوح فجعله منهم هو الله الذی یعطی من یشاء اه اقول لایخفی سخافة هذا لانه ظاهر ان جاعل الممدوح منهم هو الله لاغیر فلا مدح فیه

* بذی کرم ما مر یوم و شمسه * علی راس او فی ذمة منه تطلع *

انگاه نیست روزی که شمس آن روز طلوع کرده باشد بر سر شخصی که بعهد خود وفا کننده تر باشد نسبت بممدوح یعنی ممدوح در اتمام عهد و پیمان از همه مردمان زمانه فائق بر آمده قوله بذی کرم بدل است از به الله و ذمه تمییز

* فارحام شعر یتصلن لدنه * و ارحام مال ما تنی تتقطع *

رحم بالکسر و بفتح را و کسر حام زه دان لمن بسکون نون نزد قال ابن جنی فی لدنه شذاعة و قبح لان النون انما تشدد اذا کانت بعد نون نحو انی و لدنا فاقرب ما یصرف الیه هذا ان یقال انه شبه بعض الضمیر بعض ما ضرورة و ان لم یکن فی الهاء و یوجب الادغام من زیادة النون قبلها کما حذف الواو فی تعد بارتاء المثناة و یجوز ان یکون نقل النون ضرورة کما قالوا فی الفخذ و الکبد الفخذ و الکبد بشد النون و یروی یتصلن بحذف النون و قال استعمال لدن بغیر من و هو قلیل لدنی از ونی سمت شدن فوضع لانتهی موضع لاتزال لانها اذا لم یفتر عن القطع فکانه بمعنی لایزال (حاصل انکه ممدوح باشعار امراعات و حسن سلوک چنان می نماید که گویا با ذوی الارحام صله رحم میکند و یا پیاپی با شعار ستوده میشود پس نزد او اشعاری با اشعار دیگر متصل میشوند همچو اتصال ارحام و قوله ارحام مال ا: نیز و اعتمال دارد یکه مدام مال از وجدا میگردد و یا نکه یک مال با مال دیگر جمع نمی شود کما قال (ع) و کما لقی الدینار صاحباه

* فتی الف جزء رأیه فی زمانه * اقل جزئی بعضه الرأی اجمع *

(ممدوح چنان دانش عظیم دارد که اگر بالفرض دانش او را بهزار حصه کنند و یک حصه خرد را از ان هزار چند پاره نمایند پس پاره از اندکی از حصه خرد او برابر مجموع دانشهای مردمان عالم باشد الف جزء خبر مقدم است و رائه مبتدای موخر اقل جزی مبتدا و بعضه مبتدای ثانی و الرای خبر مبتدای ثانی و اجمع تاکید برای الرای و ترتیب کلام چنین بود و هو فتی رائه فی زمانه الف جزء اقل جزی من هذا الاجزاء ای من الالف بعضه ای بعض الاقل الرای الذی فی الناس کله

* غمام علینا مطر لیس یقشع * ولا البرق فیه خلبا حین یلمع *

امطار باریدن اقشاع کشاده شدن ابر برق خلب لاغیث معه ملوع بضمتین درخشیدن غمام بدل من فتی و خلبا خبر لیس

* اذا عرضت حاجة الیه فنفسه * الی نفسه فیها شفیع مشفع *

عرض پیش آمدن حاجت م نیازد الا معمی نکرده و بقول هو سوله و قال العکبری و انما نکره لنحو وجه من قیاس الجمع والا جاز کثیر مشفع من قضی الحاجه بشفاعة (چه مرتبه است رفیع که خود مسئول عنه شد و خود شفیع

* خَبَتْ نارُ حَرْبٍ لَمْ تُهِجْها بَنانُهُ * وَأَسْمَرُ مُرّیانٌ مِنَ القِشْرِ اَصْلَعُ *

خبو بفتحتین و شد الواو فرو مردن آتش اما جه بر انیختن اسمر گندم گون قشر پوست شجر وغیره اصلع انکه موی پیشانی سر نداشته باشد (یعنی هر آتش جنگ که بدون تحریک انامل و قلم ممدوح او را بیگران بر انگیخته میگشت او فرو میرد قوت ندارد و هر انچه او بر انگیخت منطفی نمیشود و قولها اسمر اشاره بسه دقات قلم اند و جعله اصلع المبینه و ملاسة

* نَحِیفُ الشَّوَی یَعْدُو عَلَی اُمِّ رَاسِهِ * وَیَحْفَی فَیَقْوَی عَدْوُهُ حِینَ یَقْطَعُ *

نحیف لاغر شوا بالفتح دستها و پایها و مرام اکراس اعاله و قیل وسطه حفا بفتح المهملة والقصر سودگی بای وسم عدو سخت دویدن (یعنی بار یک است و بر سر خود میدود و چون در رفتار میدود و ماند میگردد قطع زده میشود پس تیز میدود

* یُمِجُّ ظُلَامًا فِی نَهَارٍ لِسَانُهُ * وَیُفْهِمُ عَمَّنْ قَالَ مَا لَیْسَ یَسْمَعُ *

میج بمعنی انداختن خیو وغیره از زبان قلم کمیابی را بر کاغذ می اندازد گویا شب را با روز می آمیزد و می فهماند از قائل خود چیزیکه او خود نمی شنود یا نمیشود قائل او یا از تحریر او فی الضمیر کاتب را مکتوب الیه بی شنیدن می فهماند

* ذُبَابُ حُسَامٍ مِنْهُ اَنْجَی ضَرِیبَةً * وَاَعْصَی لِاَوْلَاءٍ وَاَمْنَعُ *

* بِکَفِّ جَوَادٍ لَوْ حَکَتْهَا سَحَابَةٌ * لَمَا فَاتَهَا فِی الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ مَوْضِعُ *

ضریبة المضروب (میگوید دم تیغ بران نسبت قلم ممدوح نجات یابنده تر است از روی کشتنی یعنی کشتنی بتیغ گاهی نجات می یابد لیکن کشتهٔ قلم او گاهی نجات نمی یابد و تیغ ناقرنی مولای خود میکند یعنی گاهی قطع نمیکند و ناکار گر می افتد و قلم او دائم در کتابت مطیع است و قلم موصوف جاری است در پنجهٔ جوان مردی که اگر ابر پنجهٔ او را در فیاضی مشابه می شد بهر اندازه فوت نمی شد جای در شرق و غرب ضریبة تمییز

* فَصِیحٌ مَتَی یَنْطِقْ تَجِدْ کُلَّ لَفْظَةٍ * اُصُولَ الْبَرَاعَاتِ الَّتِی تَتَفَرَّعُ *

براعت کمال فصاحت (هر لفظ از کلام ممدوح اصلیست از اصول براعت که فصحا کلام خود را بر و بنا میکنند

* وَلَیْسَ کَبَحْرِ الْمَاءِ یَشْتَقُّ قَعْرَهُ * اِلَی حَیْثُ یَفْنَی الْمَاءُ حُوتٌ وَضِفْدَعُ *

ضفدع بکسر الضاد و الدال و فتحهما و بضم الضاد و فتح الدال و کدرهم غوک و قال الخلیل لیس فی الکلام فعلل بکسر الفاء و فتح اللام الا اربعة دراهم و بحرع و هباع قلعم (یعنی نیست دریای جود ممدوح بحور دریای آب که می شگافند قعر او را ماهی و غوک تا انجا که نهایست میگردد در انجا آب او یعنی دریای فیض ممدوح افضل است از ان دریا

چراین را انتهانبود وان انتها دارد بدین تقریر یعنی مشتق بود از فناء بالفتح والمد وابن قطاع یعنی را از فانیة ای سکنة وجعلة فناء بکر الفاء ماخوذ گردانید والف را منقلب پس بر قول اوبرد وفعل یشتق ویعنی را الحوت والضفدع فاعل باشد

* البحر یضر المعتفین وطعمه * زعاق کبحر لا یضر وینفع *

اسـتفهام انکاری است زعاق اب شور المعتفین السائلین (یعنی دریای آب دار دین خود را ضرری رساند وغرق میکند ودریای فیض ممدوح نفع می بخشد بس چگونه ان دریا با این دریا مماثل بود ابن جنی گفته که این شعر قبیح دارد چه مشهور نزد انان آنست که ممدوح را باضرر رسانی دشمنان ونفع رسانی دوستان می ستانید وابن فورجه جواب داد که کلام بخصوص در حق معتفین وسائلین بود نه مطلقا

* یتیه الدقیق الفکر فی بعد غوره * ویغرق فی تیاره وهو مصقع *

تیه تیران شدن غور تہ شی ومنتهای او تیار موج مصقع بلیغ فصیح یعنی کوکسی باریک فکر وفصیح وبلیغ بود لیکن شرح اوصاف ممدوح کرن نمی تواند الدقیق بروایت بلام تعریف صفت بود برای مردم ای یتیه فیه الرجال الدقیق الفکر ولی لام صفت باشد برای فکر ای الدقیق من الافکار والاولی اولی چه مصقع وصف است برای مردم

* الا ایها القیل المقیم بمنبج * وهمته فوق السماکین تضع *

قیل مهتر وبخت یمن بادشاه ولقب بادشاهان یمن منبج شهری درشام قریب فرات سماکین نام دو ستاره یکی را سماک اعزل ودیگری را سماک رامح گویند وهر دو بمنزله دو پای برج اسد اند ایضاع تیز رفتن

* الیس عجیبا ان وصفک معجز * وان ظنونی فی معالیک ظلع *

استفهام تقریری است یعنی ستودن کنه خواه در دست بود یا در پای وعجیبا خبر لیس وان وصفک اسم او

* وانک فی ثوب وصدرک فیکما * علی انه من ساحة الارض اوسع *

او اینست عجب اینکه توای ممدوح در جامه هستی وسینه تو در تو در جامه تو هست باوجود انکه سینه تو از کشادگی زمین وسیع تر است پس تعجب بود که چگونه دل در جامه تو گنجایش کرد صدرک مبتدای مسانف وفیکما اه خبر او

* وقلبک فی الدنیا ولو دخلت بنا * وبالجن فیه ما درت کیف ترجع *

او اینست عجب اینکه با این عظمت دل تو در دنیا است باوجود انکه اگر خود دنیا مع انس وجن در دل تو داخل شود از وسعت دل تو گم شود در وی ونه دریابد که چگونه از دل تو باز گردد واز بیرون آید

* الا کل سمح غیرک الیوم باطل * وکل مدیح فی سواک مضیع *

سمح سخی وجوان مرد غیرک منصوب است چرا که بر مستثنی منه مقدم شد نحو ما فی الدار غیر الحارث احد

وقال في صباه ارتجالا على لسان رجل سأله ذلك

* شَوْقِي اليكِ نَفَى لَذِيذَ هُجُوعِي * فارَقْتَنِي واقامَ بَيْنَ ضُلُوعِي *

(شوق من کہ سوی تو دارم نیست و نابود نمود خواب مزه دار مرا و تو از من جدا شدی و شوق در دل من اقامت کرد

* اَوَما وَجَدْتَ في الصَّراةِ مَلُوحَةً * مِمَّا اُرَقْرِقُ في الفُراتِ دُمُوعِي *

صراة نهری است منشعب از دریای فرات و می پیوندد در دجاه و از بغداد یکروز راه دارد و قال العکبری غلطا لواعدی حیث قال نهر ینشعب من الفرات فیصیر الی الموصل ثم الی الشام (چون یار او بر نهر صراة می ماند لهذا گفته که ایا نیافتند در آب نهر صراة شوریت را از انکه می ریزم در فرات اشک خود را یعنی در فراق شما بسیار گریستم تا انکه از و آب نهر صراة شوریت پیدا کرد چه اشک غم ملیح می باشد و اشک مرور شیرین

* ما زِلْتُ اَحْذَرُ مِن وَداعِكَ جاهِداً * حتّى اغْتَدَى اسْقِي عَلَى التَّوْدِيعِ *

(دائم می ترسیدم از وداع تو در حالیکه رنج دهنده بود تا انکه گشت اندوه من بر تودیع تو یعنی در حال وصال تودیع تو مرا ناگوار بود و در ایام فراق تمنای همان تودیع دارم چرا که در هنگام تودیع از تو به نظر و معانقه و شکوه بهره ور بودم

* رَحَلَ العَزاءُ بِرِحْلَتِي فَكَأَنَّما * اَتْبَعْتُهُ اَنْفاسَ لِلتَّشْيِيعِ *

(کوچ کرد صبر و شکیبای من از من با کوچ کردن من از شما پس گویا فرستادم در پی صبر خود انفاس خود را برای تشییع صبر لهذا در ایام فراق نفسهای من دائم هستند و متصل و متعاقب تا بیرون روند یعنی در فراق تو مردم

وقال يرثي ابا شجاع فاتكا الكبير وكانت يعرف بالمجنون لكثرة عطائه وهو رومي من اكبر غلمان ابن طغج وذلك بعد خروج ابي الطيب من مصر وهجائي هذه القصيدة كافورا

* اَلْحُزْنُ يُقْلِقُ والتَّجَمُّلُ يَرْدَعُ * والدَّمْعُ بَيْنَهُما عَصِيٌّ طَيِّعُ *

(حزن و وفات ابا شجاع بی آرام میکند مرا و تکلف صبر کردن من باز میدارد مرا از جزع و فزع و اشک در میان هر دو نافرمان و مطیع است یعنی نافرمان برای تجمل و مطیع برای قلق چه روان هست و بند نمیگردد

* يَتَنازَعانِ دُمُوعَ عَيْنٍ مُسْهَدٍ * هٰذا يَجِيءُ بِها وهٰذا يَرْجِعُ *

(قلق و صبر هر دو باهم تنازع میکنند در اشکهای چشم من که بیخواب پس او می آورد اشکرا و صبر باز میگرداند اورا

* النَّوْمُ بَعْدَ اَبِي شُجاعٍ نافِرٌ * واللَّيْلُ مُعْيٍ والكَواكِبُ ظُلَّعُ *

ظالع یعنی (بعد وفات متوفی از چشم من خواب نفرت میدارد و از غم شب دراز شده و نمیگذرد گویا شب مانده شده و ستارگان لنگ گشتند لهذا فلک را قطع کردن نمی توانند تا غروب کنند و روز نمایان شود

* اِنِّي لَاَجْبُنُ من فِراقِ اَحِبَّتِي * وتُحِسُّ نَفْسِي بِالحِمامِ فَاَشْجَعُ *

* ويَزِيدُنِي غَضَبُ الاَعادِي قَسْوَةً * ويُلِمُّ بِي عَتْبُ الصَّدِيقِ فَاَجْزَعُ *

(هر آئینه من از فراق احباب بدل وترسان میشوم و چون نفس من موت را می دریابد پس دلیری میکنم یعنی فراق احباب بر من از موت گران می آید و چون دشمنان بر من خشم میکنند نرم نمی شوم بلکه زائد میکند خشم ایشان سخت دلی مرا و چون فرو می آید بمن عتاب دوستی پس می ترسم جبن عتاب می آید و جبن منه شاذست

* تَصْفُوا الحَيٰوةُ لِجاهِلٍ اَوْ غافِلٍ * عَمَّا مَضَى مِنها وما يَتَوَقَّعُ *

* ولِمَنْ يُغالِطُ في الحَقائِقِ نَفْسَهُ * ويَسُومُها طَلَبَ المُحالِ فَتَطْمَعُ *

سوم تکلیف دادن (میگوید از غم صاف می باشد زندگانی جاهل یا غافل که نه در ما مضی غور می نماید و نه در موت وعواقب متر قبه فکر میکند و برای کسی که مغالطه میدهد بنفس خود را در امور حقه که لابد شدنی است چون موت وعدم بقای زندگانی پس تکلیف میدهد بنفس خود را در طلب محال یعنی در طلب زندگانی دائم پس طمع میکند نفس او امر محال را یعنی در بی غمی وامید جاوید انی زندگانی غافل میگذرد و پس وعاقل موت خود را رسیده میداند

* اَيْنَ الَّذِي الهَرَمانِ من بُنْيانِهِ * ما قَوَّمَهُ ما يَوْمَهُ ما المَصْرَعُ *

* تَتَخَلَّفُ الآثارُ عن اَصْحابِها * حِيْنًا ويُدْرِكُها الفَناءُ فَتَتْبَعُ *

همان نام دو بنای عظیم و مستحکم سابق از طوفان نوح عم است و هنوز در زمین مصر موجود اند بناها و پس عم لحفظ العلوم فیها عن طوفان نوح عم او مسنان من مثل اشلن اوالاوائل کما علموا بالطوفان من جهة النجوم وفیها کان سحر وطب وطلسم وعجائبه مذکور تفی کتاب حسن المحاضرة للسیوطی وقیل لایعرف بانیها وقیل فی احدهما قبر شداد بن عاد وفی الثانی فرعون ذات العماد (حاصل انکه دنیا جای ثبات ودوام نیست وگو آثار مردمان چندی بعد انان باقی ماند لیکن آخر او را هم فنا می دریابد و تابع میکند او را باصاحب وی در عدم استفهام برای تعجب است

* لَمْ يُرْضِ قَلْبَ اَبِي شُجاعٍ مَبْلَغٌ * قَبْلَ المَماتِ ولَمْ يَسَعْهُ مَوْضِعُ *

(متوفا خان عالی همت بود که راضی و قانع نمی گردانید دل او را در مرتبهٔ از مراتب عالیه و گنجایش نمیکرد او را جای چه حشم و لشکر فراوان میداشت پس اکنون که وفات یافت چگونه او را نهانگاهی قبر گنجایش نمود

* كُنَّا نَظُنُّ دِيارَهُ مَمْلُوَّةً * ذَهَبًا فَماتَ وكُلُّ دارٍ بَلْقَعُ *

* واذَا المَكارِمُ والصَّوارِمُ والقَنا * وبَناتُ اَمْوَجَ كُلُّ شَيْءٍ يَجْمَعُ *

بلقع زمین خشک بی نبات اذا المرنا جا اعوج قحل کریم کان فی الایام المجاهلیة تنسب الخیل الاعوجیة الیها و در

ودر وجه تسمیه او گفته اند که شبی بر مادرش تاراج افتاد پس مادرش بدو گفت فرار او را در تنگی بر شتر نهاد بگریخت و او بچه بود پس بدست اوليج شد و اصمعی گوید که از این جمله معنی را اعوج بر سیدند از حال اعوج پس گفت که من هنگامی در میدانی راه گم کرده بودم پس ناگاه سنگ خواره را دیدم که می پرد انسم کرد او بر آب میرود پس در پی او اسب مذکور را انداختم تا انکه رسید مرغ مذکور برابی اگمان میکردم که خانهای متوفی پر از اموال خواهند بود و چون مرد همه خزائن او تهی بود یعنی سخی بود یکایک بود و مکارم و اسباب و خول او یعنی بجای مال این همه را محبوب میداشت من رفع کل فا لتقدیر کان من هذه مجمع علی المجهول و من نصبها اراد بجمع المتوفی کلها

* المجد اخسروا المکارم صفقة * من ان یعیش لها الکریم الاروع *

صفقه دست بر دست دیگری زدن هنگام انعقاد بیع و مجازا بمعنی بیع (یعنی صفقه مجد و مکارم بی سود و انقص شد از اینکه بزید برای او کریم خوش منظر یعنی بواسطه متوفی مجد و مکارم سودمند بود و از وفات وی در نقصان اند صفقه تمیز است از اخسروا المکارم یا معطوف است بر ضمیر اخسر یا منصوب بفعل مضمر که دلالت دارد بر اخسر یعنی المجد اخسروا المکارم اخسر صفقه من اه و این دو تا ویل برای آن کرده شد که اگر المکارم را معطوف کنند بر المجد لازم می آید فصل در میان موصول و ما یجری مجری الصله یعنی میان اخسر و صفقه

* و الناس انزل في زمانك منزلا * من ان تعایشهم و قدرک ارفع *

(مردمان زمانه تو پستر اند در رتبه از انکه تو با انان میزیستی و قدر تو بلند بود از اینکه با او شان مخالط می ماندی لهذا از دنیا برفتی

* برد حشای ان استطعت بلفظة * فلقد تضر اذا تشاء و تنفع *

* ما کان منك الی خلیل قبلها * ما یستراب به و لا ما یوجع *

(سرد کن آتش دل مرا به سخنی اگر قدرت داری چه هر آینه بودی تو که دشمنان را گزند میرسانیدی و دوستان را نفع و نه بود از تو بدوستی چیزیکه در شک اندازد او باز دارد از تو و نه چیزیکه در دمند کند و قول برد ا: ظاهرا امر باشد و در معنی ندبه

* و لقد اراک و ما تلم ملمة * الا نفاها عنك قلب اصمع *

* و ید کان نوالها و قتالها * فرض یحق علیك و هو تبرع *

(و هر آینه میدیدم ترا در حیات تو که نمی رسید عادته مگر آنرا می برد انست او را از تو دل ذکی و تیز تو و می برداشت او را دست تو چنان دست که گویا بخشش و قتال او بر تو فرض حق بود حال انکه او در حقیقت متبرع بود نه واجب

* یا من یبدل کل وقت حلة * انی رضیت بحلة لا تنزع *

* ما زلت تخلعها علی من شاءها * حتی لبست الیوم ما لا تخلع *

الخاتمة تو بان یا یها المرء مهما الرجال مجتمعین انی چگونه یامن ای یامن کان بدل فحذف کان وازتوب مالا تخلع کفن مراد بود

* ما زلت تدفع کل امر فادح * حتی اتی الامر الذی لایدفع *

امر فادح کار گران ودشوار وامر لایدفع موت بود چه دفع او ممکن نیست واین کلام تاسف وبیان تعجب است

* فظللت تنظر لا رماحک شرع * فیما مراک ولا سیوفک قطع *

شارع عام مشتق از شرع راست شدن نیزه سوی کسی عراک اصابک از عرانی الامر فرو گرفت مراکاری عرو فرود آمدن قاطع عام بران (میگوید چون رسید ترا موت پس نه نیزه بکار آمد ونه سیف یعنی موت را چیزی دفع نمیکند

* بابی الوحید وجیشه متکاثر * یبکی ومن شر السلاح الادمع *

(فدا باد پدر من بر متوفی منفرد بمصائب خود حال انکه لشکر او بسیار بود ومیگریست لیکن دفع نکرد گریه چیزی را چون موت برسد کثرت لشکر وحشم مفید نمی شود واشک از بدترین سلاح باشد چه جز ضرر هیچ نفع نمیدهد

* واذا حصلت من السلاح علی البکا * فحشاک رمت به وخدک تقرع *

او چون نباشد برای تو سلاحی بجز گریه پس گریه هیچ نفع نمی بخشد ترا بجز اینکه دل خود را بترسانی از دو چهرهٔ خود را بکوبی بدو

* وصلت الیک یدسواء عمدها * لبّاز الاشهب والغراب الابقع *

باز اشهب باز که سفیدی بر سیاهی او غالب بود غراب ابقع زاغ ابلق (یعنی بیش موت شریف ورذیل هردو برابر اند دست او همه را میگیرد ویروی البازی الاشهب بقطع همزهٔ البازلانه اول المصراع الثانی فلانه اختفی بیت ثانی

* من للمحافل والجحافل والسری * فقدت بفقدک نبرا لا یطلع *

* ومن اتخذت علی الضیوف خلیفة * ضاعوا ومثلک لا یکاد یضیع *

جحفل لشکر سریع پارهٔ از لشکر (میگوید بواسطهٔ تو رونق محفل وانتظام لشکر وسریه بود بس بعد تو کیست که از رونق محافل وانتظام جحافل شان تواند پس از گم کردن تو هریکی ستارهٔ بخت خود را گم کردند که باز طلوع نخواهد کرد یعنی بدبخت ابدی گشتند وتو مهمانان خود را اخیر مگرفتی پس بعد خود کرا برانان خلیفه گرفتی تا او خبر گیری انان نماید چرا که انان بعد تو ضائع گشتند ونبود عادت تو که کسی را ضائع می نمودی

* قبحا لوجهک یا زمان فانه * وجه له من کل قبیح برقع *

قبحا شتم القاف مفعول مطلق قبیح ومالضم ضد الحسن برقع بضم القاف وفتحها روبوش زنان (ای زمانه زشت کند روی ترا خدا او برای روی تو از هر قبایح برقع است یعنی در تو هر قبایح مجتمع اند بعده بیان قبایح کرد

* ایموت مثل ابی شجاع فاتک * ویعیش مثل الخصی الاوکع *

عصی خایسته بده او کع الجافی الصلب من قولهم صقاء وکیع ای مشک سخت و درشت و گویند ار وکع که عیب بود در غلامان که انگشت ابهام او بر سیابه بنشیند و بمعنی احمق و فرومایه نیز آید (ایا میر دمتوفی که جامع فضائل بود و زنده بماند حاسدان او کافور فرومایه اند تفهام برای تعجب است فاتک بحر و رلانه بدل من ابی شجاع او مرفوع لانه بدل من قوله مثل وهنا خرج من الرثی الی ما جو کافور و اصحابه و هو نوع من الاستطراد

* ایدی مقطعة حوالی راسه * وقفا یصیح بها الا من یصفع *

حوالی تثنیه حوال ویراد به العموم لا الاثنین صیاح بالکسر اواز و فریاد کردن صفع سیلی زدن و هو مولد لیس بعربی (یعنی مردمانیکه در اطراف کافور استاده میباشند دستهای ایشان بریده شده اند چرا که قفای او فریاد میکند او را که کیست که سیلی زند و یرا یعنی کردار کافور مرزا او سیلی زدن است پس ندمای او که او را سیلی نمی زنند نالائق اند

* ابقیت اکذب کاذب ابقیته * واخذت اصدق من یقول ویسمع *

* وترکت انتن ریحة منذ مومة * وسلبت اطیب ریحة تتضوع *

انتن بوی گنده تر تضوع دمیدن بوی خوش طرادة المطاردة الفرسان (میگوید زمانه را که تو کافور را باقی گذاشتی و او از همه کاذبین که تو آنان را باقی گذاشته ئی اکذب است و نگذاشتی اصدق النمائمین و سامعین را یعنی متوفی اصدق الناس بود و تو او را اگر قبی پس چه کردی کاذب یا دل الی من یکذب لان التفضیل لایضاف الا الی الجمع

* فالیوم قرّ لکل وحش نافر * دمه وکان کانّه یتطلّع *

قرور بضمتین خنک شدن (یعنی بعد وفات متوفی خون وحشیان رمنده خنک شد یعنی ایشان بی خوف شدند و در حیات او بود که گویا خون وحشیان از خوف وی از تن انها بیرون می آمد یعنی از خوف او وحشیان نامزرسان بودند

* وتصالحت ثمر السیاط وخیله * واوت الیها سوقها والاذرع *

* وصفا الطراد فلا صنان راعف * فوق القناة ولا حسام یلمع *

ثمر اسیاط گرههای تازیانه اواه بالکسر والمد نسب و روز در جای ماندن ساق م بای ذراع م دست عفو نا پدید شدن اکراعف الذی یقطر عنه الدم (یعنی متوفی اسپ را برای حولان تازیانه میزد و مدام با مخالفان همله می نمود و اسلحه را از خون دشمنان آغشته میداشت پس بعد وفات او همه شعائر جهاد نا پدید گشته

* ولی وکل مخالیم ومنادیم * بعد اللزوم مشیّع ومودّع *

المخالم المصاوق (چون متوفی از دنیا روی خود برگردانید دوستان و ندیمان او که لازم بودند یکی دیگر را بدرود کردند

* من کان فیه لکل قوم ملجأ * ولسیفه فی کل قوم مرتع *

ابن گردانید روی خود سیکه برای هر قوم در و پناه بود و برای شمشیر او در هر قوم جرگاه من قاصل ولی است

* ان حل في فرس ففيها ربها * كسرى تذل له الرقاب وتخضع *

* او حل في روم ففيها قيصر * او حل في عرب ففيها تبع *

فرس اهل فارس کسری نام بادشاهی در فرس و کسری پرویز نیز میگویند لقب بادشاه فارس روم جمع روم و هی قیصر لقب بادشاه روم تبع لقب بادشاه یمن (یعنی متوفی هر جا که بودی فرمان روا بودی

* قد كان اسرع فارس في طعنة * فرسا ولكن المنية اسرع *

ابو المتوفی در نیزه زنی تیز تر سوران از روی اسپ که کسی تا بدو رسیدن نمیتوانست لیکن موت از و تیز تر بود

* لا قلبت ايدي الفوارس بعده * رمحا ولا حملت جوادا اربع *

ابن گردانان دستهای سواران بعد او نیزه دار او نیزه دار اسپی را اربع قوائم او چنانکه تا حسن خوش میداند و سط طاعت

وقال وهي توجد في بعض النسخ دون بعض

* قطعت بسيري كل يهماء مفزع * وجبت بخيلي كل صرماء بلقع *

* وثلمت سيفي في رؤس واذرع * وحطمت رمحي في نحور واضلع *

یهماء دشت بی بیابان مفزع جای ترس جوب بریدن مسافت صرماء دشت بی آب بلقع زمین خشک بی نبات تثلیم خوب رخنه کردن تحطم خوب شکستن نحر سینه ضلع بکسر الضاد و فتح اللام و قد یسکن م سخنوان پهلو

* وصيرت رأيي بعد عزمي رائدي * وخلفت آراء توالت بمسمعي *

رائد کسیکه برای جستن آب و علف میرود (یعنی بعد عزم روانگی خود از مصر عقل خود را بمنزله رائد و میر ساربان خود گردانیدم و پس گذاشتم ارای دیگران را که بیابی می آمد در گوش من یعنی سخنهای ممانعت دیگران نشنیدم

* ولم اترك امرا اخاف اغتياله * ولا طمعت نفسي الى غير مطمع *

اغتیال ناگاه گرفتن و کشتن انگذاشتم امری مهلک که می ترسم از و نه طمع نکرد نفس من سوی کافور

* وفارقت مصرا والاسيود مينه * حذار مسيري تستهل بادمع *

استهلال باریدن باران در وقت خود (بگذاشتم شهر مصر را در حالیکه چشم سیاهک یعنی کافور از خوف سیر من می بارید اشکها را یعنی کافور نمی خواست که از و مفارقت کنم تصغیر برای تحقیر است

* الم تفهم الخنثى مقالي وانني * افارق من اقلي بقلب مشيع *

* ولا ارعوي الا الى من يودني * ولا يطمئني منزل غير مرمع *

بحر طویل

قفا با کاسر و القصر و بالفتح والمد دشمنی داشتن ارجواء باز گشتن اطباء خواندن و باز گردیدن از کاری (نه فهمیدکه فور گفتار مرا حال انکه بهر آنه جدا میشوم از دشمن خود بدل گسیل کرده شده یعنی از و نه تنها از تن جدا شدم بلکه از دل جدا شدم و باز نمی گردم نگر سوی کسیکه دوست میدارد مرا و باز نمیگرداند مرا الفت جای جز جای علف ناس یعنی نزد سیف الدوله باز گردیدم که او مرا دوست میدارد و در انجا انواع نعمت مهیا است

* ا بالّلتین کم قیّدتنی بمواعد * مخافة نظم للفؤاد مروع *

* وقد ّرت من فرط الجهالة انّني * اقیم علی کذب رصیف مضیّع *

تاتن بوی گنده ابا الّلتین گندگی رصیف سنگ برسنگ چیده (ای کافور گنده چقدر مدت مرا بوعدهای انعام محبوس داشتی و مراجعت کردن ندادی تخویف اشعار تجویه خوکه ی ترسانند دل ترا و اندازه کردی و دانستی تو زکثرت جهل خود که من خواهم استاد بر دروغ ارا استه وضائع کرده شده یعنی نزد تو خواهم ماند و در مدح تو دروغ اشعار گفته ضائع خواهم نمود

* اقیم علی عبد خصیّ منافق * لئیم ردیّ الفعل للجود مدّعي *

* واترک سیف الدّولة الملك الرّضا * کریم المحیّا ارو عا وابن ارو ع *

* فتی بحره عذب ومقصده غني * ومرتع مرعی جوده خیر مرتع *

ردی فاسد الکرعا والمرضی مجیا روی مردم ارو ع بشگفت ارنده مردم را از کمال حسن و کمال خود عذب پاکیزه و شیرین غنا تونگری و تونگر شدن و بی نیاز گشتن مقصده غنی ای قصده مغنی ا بر مبالغه مرتع چراگاه مرعی چرگاه

* تظلّ اذا ما جنّه الدّهر آمنا * بخیر مکان بل باشرف موضع *

(یعنی چون نزد سیف الدوله بیای تمام عمر لی بیم شری و با امن باشی در بهترین مکان بلکه در اشرف جا

وقال في صباه

* * بابي من وددته فافترقنا * وقضی الله بعد ذاك اجتماعا * *

* * وافترقنا حولا فلمّا التقینا * کان تسلیمه علیّ وداعا * *

(فدا باد پدر من بر کسیکه دوست داشتم او را پس جدا شدیم و بعد جدائی بحکم الهی مجتمع شدیم و جدائی ما بان تاریک سال بود پس چون ملاقات کردیم گردید تسلیم او بر من وداع یعنی بعد سالی که ملاقات شد در همان هنگام جدائی شد

وليس له على الغين شيء وقال لسيف الدولة وقد سأله عن صفة فرس ينفذ اليه

* موقع الخیل من ذاك لفیف * ولوان الجیاد فیها الوف *

لفیف ممکن غیر منذور و مراد معنی قلیل (از تخاوت توگاه اسپان کم باشد گو در و هزاران اسپ نیکو هستند

* ومن اللفظ لفظة تجمع الوصف وذاك المطهم المعروف *

مطهم کامل حسن که هر اعضای او جداگانه خوش بود (یعنی چون مرا فرمودی که وصفی از اسب اختیار کن تا مرا سبی بهمان وصف بدهی پس لفظ مطهم را اختیار کردم که او جامع اوصاف اسب واز مشاهیر لفظ او است

* ما لنا في الندى عليك اختيار * كلما يمنع الشريف شريف *

منع دادن (یعنی چون از من وصف اسب پرسیده بودی لهذا حسب الامر صفت مطهم را عرض کردم والا نزد من آنست که مراد دهش تو بر تو اختیاری نیست چرا که تو ئی شریف پس هر چه خواهی دادهمان شریف خواهد بود

وقال ارتجالا وقد اخرج ابو العشائر جوشنا

* * به وبمثله شق الصفوف * وزلت من مباشرها الحتوف * *

* * فدعه لقى فانك من رجال * جواشنها الاسنة والسيوف * *

جوشن زره زلال بالتحریک لغزیدن پای در لای خفتم مرگ لقی انداخته شد (میگوید هر که این زره بپوشد از کمال استحکام دمی صفهای اعدای را بی خوف بشگافد و مرگ در لباس او عمل نکند بعد از ان گفت که بگذارد بیند از زره و بپوشد او را چرا که تو از ان مردان هستی که برای انان پیکانهای نیزه و سیوف جوشنهای می باشند یعنی تو از نیزه و شمشیر خود دفع شر اعدا میکنی پس ترا احتیاج جوشن نیست لقی حال است از ضمیر مفعول دعه

وقال وقد انتسب الى ابى العشائر بعض من هم بقتله ليلا على باب سيف الدولة وذكر انه من امر رماة

* ومنتسب عندي الى من احبه * وللنبل حولي من يديه حفيف *

* فهيج من شوقي وما من مذلة * حننت ولكن الكريم الوف *

نبل تیر حفیف او از کردن بال مرغ در پریدن حنین آرزومند شدن (یعنی بسا قاصد قتل من هست که نسبت کرد که این قصد قتل باشارهٔ کسی بود که من دوست میدارم او را یعنی باشارهٔ ابو العشائر بود و در ان هنگام تیرها از دست او آواز بود یعنی بکثرت بمن تیر میزد پس چون او ذکر دوست کرد برانگیخت شوق مرا سوی وی واین است تیاق من در حال هجوم دشمنان نه بواسطهٔ مذلت و عجز من بود تا دوست بفریادم برسد بلکه کریم خوگر باشد یعنی کرم در سرشت من است پس در هر حال دوست را دوست میدارم

* وكل وداد لا يدوم على الاذى * دوام ودادي للحسين ضعيف *

(میگوید بس هر دوستی که پیوستگی نکند بر برداشتن رنج همانا پیوستگی کرد دوستی من برای ابو العشائر

حسین پس آن دوستی ضعیف و نامعتبر بود دوام منصوب است بر مفعولیه مطلق ای لایدوم کدوام ودادی

* فان یکن الفعل الذي ساء واحدا * فافعاله اللائي سررن الوف *

* ونفسي له نفسي الفداء لنفسه * ولكن بعض المالكين عنيف *

سوء بالفتح اندوهگین کردن عنیف درشت (یعنی اگر از حسین اندوهگین کننده یک فعل صادر شد پس هزاران افعال او مسرور کرده اند یعنی از وبرمن فراوان احسان است وجان من از ان اوست وفدا برجان او بعده بطور تعریض شکوا کرد که بعضی مالکین درشت می باشند یعنی او مالک من است ولکن درشتی میکند

وقال یمدح ابا الفرج احمد بن الحسین القاضي المالكي

* لجنية ام غادة رفع السجف * لوحشية لا مالوحشية شنف *

لجنیة ای الجنیة پس همزه استفهام محذوف شد قال الواحدی العرب اذا بالغت فی مدح شی جعلته من الجن سواء کان من الجن او الشجاعة او الحذق بالاشیاء او غیرها السجف بالکسر والفتح پرده شنف گوشواره زیرین وزیرین را گویند در شعر اذن بود قرط گویند الوحشیة دو معنی را محتمل است یکی انکه استفهام بود یعنی ندانم کدام است یا این گمان برداشته شد برای وی پرده بری است یا زن نازک بدن یا آهو وحشیه دوم انکه لوحشیة جواب بود برای نفس خود یعنی نه این پری است ونه زن نازک بدن بلکه آهو وحشیه است بعده رجوع وانکار کرد وبرخود گمان نیست این چنین چرا گمان نمی باشد برای آهو گوشواره واین وحشیه گوشواره دارد

* نفور عرتها نفرة فتجاذبت * سوالفها والحلي والخصر والردف *

عرتها اصابتها تجاذب کشیدن یکی دیگری را السالفة گردن (یعنی یکی آن زن خود طبعا نافر بود وچون اجنبیان را دید او را نفرت دیگر عارض شد پس کشیدند گردنها گردن وزیور وکمر وسرین دیگری را یعنی زیور از گرانی خود گردن را بکشید وگردن او را باز داشت وسرینش از گرانی خود میان باریک او را خرد داد پس حاصل شد تجاذب میان انها

* وخلل منها مرطها فكأنما * تثنى لنا خوط ولاحظنا خشف *

تخلل کسی را در ظن افگندن وقال الواحدی رح خیل من قوله تعالی یخیل الیه من سحرهم انها تسعی ای یرون ذلک کالخیال مرط الثوب ویقال کساء من صوف او خز خوط شاخ نازک خشف مثنیه ولد الظبی اول مایولد والتی نفرت من اولادها وتشرد (وچادروی چون خیال پیکرش را او انمود پس قد او چون شاخی نازک نمود وچون آهو وحشیه ما را بدید انما خص الثنایا واللحظ لان المرط یستر محاسنها دون هذه

* زيادة شيب وهي نقص زيادتي * وقوة عشق وهي في قوتي ضعف *

(پیری من زائد میشود) در حقیقت نقصان و زیادت عمر پور و چند انکه عشق قوی میگردد و قوت بدن من ضعیف میشود زیادت شیب خبر مبتدا محذوف است ای حالی زیادت شیب اه و قوله تعطوف است بر زیاده

* هَراقَتْ دَمِي مِنْ بَيْنِ مِنْ الْوَجْدِ مابِها * مِنَ الْوَجْدِ بي والشَّوْقِ لي واهاجِفُ *

هراقت اراقت فاعله لامرءة الهمزة ها علف لازم (ریخت خون مرا از عشق خود زیرا که مرا انده و است همان قدر که او را انده و با من است و شوق مرا و او را هر دو را لازم است یعنی من عاشق او و او عاشق من است

* وَمِنْ كُلَّما جَرَّدْتُها مِنْ ثِيابِها * كَساها ثِياباً غَيْرَها الشَّعْرُ الوَحِفُ *

* وَقالَتْ لِمَنْ رُمّانَتا ذُقْ مِنْ بانَةٍ * يَمِيلُ بِهِ بَدْرٌ وَيُمْسِكُهُ حِقْفُ *

الوحف موی انبوه پیچان حقف ریگ تودهٔ (یعنی او برای وداع من استاده شد پس مقابل نمود با من بردو بستان خود را که چون دو انار بودند بر قد مانند سرو که چون شاخ درخت سرو بود که می خمانید او را چهرهٔ او که مثل ماه تمام بود و باز میداشت او را سرین او که چون تودهٔ ریگ بود یعنی گرانی سرین سرعت حرکت او را دافع می شد

* أَكَيْفَ الِنا يا بَيْنَ واصَلْتَ وَصْلَنا * فَلا دارُنا تَدْنُو وَلا عَيْشُنا يَصْفُو *

دو بفصیح ترین وشدا او او (میگوید باحدی خوکرای جدائی ایا فریب کردی با من که تو با وصال من وصال کردی یعنی تو وصال مرا بگرفتی پس نه خانهای ما یار نزدیک میشود نه زندگانی ما بیان از تکدر غم صاف میگردد) کیدا ی کدت کیدا ایا بین

* أُرَدِّدُ وَيْلي لَوْ تَضِيرُ الوَيْلُ حاجَةً * وَأَكْثِرُ لَهْفي لَوْ شَفى غُلَّةَ لَهْفُ *

ویل کلمه یقال فی الهلاکة والتحسر علی مافات لهف دریغ خوردن غلة تشنگی (یعنی بسا او یا نمودم و نافع نشد

* ضَنَنْتِي في الهَوى كالسَّمِّ في الشُّهْدِ كامِناً * لَذِذْتُ بِهِ جَهْلاً وَفي اللَّذَّةِ الحَتْفُ *

ضنی بیماری حتف موت (میگوید در عشق بیماری مستتر می باشد چنانکه زهر در شهد و چون بنادانستگی از عشق لذت گرفتم پس مردم از وغنی مبتدا و فی الهوی خبر او علی العکس و کامنا حال من السم وجهلا مفعول له

* فَأَفْنى وَما أَفْنَتْهُ نَفْسي كَأَنَّما * أَبُو الفَرَجِ القاضي لَهُ دُونَها كَهْفُ *

(پس نیست و نابود کرد مرا بیماری عشق و نابود نکرد او را نفس من یعنی عشق بر من غالب آمد و من تدافع او کردن نتوانستم پس شاید ممدوح برای او پناه است نه نفس من لهذا نفس من بر وفق او قادر نشد و بذا من المخالص الحسنة

* قَلِيلُ الكَرى أَوْكانَتِ البِيضُ والقَنا * كَآرائِهِ ما أَغْنَتِ البِيضُ والزَّغْفُ *

البیض الاول بکسر الباء یکنی عن السیوف والثانی بفتح الباء خود زغف یکسن و یسکم زره فراخ (میگوید ممدوح کم خواب است بسبب کثرت اشغال فضائل و فرمان روائی و چنان تیز رائش است که اگر شمشیر

ونیزه همچو دانش او تیزمی بود و بی نیاز نمیکرد خود و زره صاحب خود را چرا کان شمشیر و نیزه از خود و زره میگذشت

* یَقُومُ مَقَامَ الْجَیْشِ تَقْطِیبُ وَجْهِهِ * وَیَسْتَغْرِقُ الْأَلْفَاظَ مِنْ لَفْظِهِ حَرْفُ *

* وَإِنْ فَقَدَ الْإِعْطَاءَ حَنَّتْ یَمِینُهُ * إِلَیْهِ حَنِینَ الْأُلْفِ فَارَقَهُ الْإِلْفُ *

تقطیب ترش و چین ناک کردن روی حنین آرزومند شدن (یعنی در هیبت چینهای روی او در اعمال کار لشکر میکند و در بلاغت حرفی از کلام او صانی الفاظ کثیر را اداء می سازد و دست او چنان سداد و دهش الفت دارد که اگر نمیدهد آرزومندی شود دست او بسوی ان چنانکه آرزومند میشود دوستی که جدا شده باشد از دوستی

* أَدِیبٌ رَسَتْ لِلْعِلْمِ فِی أَرْضِ صَدْرِهِ * جِبَالُ جِبَالِ الْأَرْضِ فِی جَنْبِهَا قُفُّ *

رسی استوار شدن و استادن بر جای و منه جبال رواسی قف زمین بلند که بمرتبهٔ کوه نرسیده باشد

* جَوَادٌ سَمَتْ فِی الْخَیْرِ وَالشَّرِّ کَفُّهُ * سُمُوَّ الْأَوَدِّ اللَّهْرَانِ اسْمَهُ کَفُّ *

سمو بلند شدن اود ای حمالهٔ علی الود (چون عرب خیر و شر را سوی زمانه نسبت میکنند لهذا گفت که چون زمانه خیر رسانی کف ممدوح باد و دستان شر رسانی او باد شمنانرا بدید پس او را علو رتبهٔ کف وی ارزومند کرد که او مسمی بکف می شد تا شارکت لفظی با کف ممدوح پیدا میکرد قوله الدهر مفعول ای مسمود والد هر بکذا

* وَأَضْحَی وَبَیْنَ النَّاسِ فِی کُلِّ سَیِّدٍ * مِنَ النَّاسِ إِلَّا فِی سِیَادَتِهِ خَلْفُ *

(یعنی هر سید را پس آینده میباشد لیکن در سیادت ممدوح کسی از مردمان عالم لیاقت خلافت او ندارد

* یُفَدُّونَهُ حَتَّی کَأَنَّ دِمَاءَهُمْ * لِجَارِی هَوَاهُ فِی عُرُوقِهِمِ تَقْفُو *

تقدیه کسی را گفتن، که من فدای تو شوم قفو رفتن (از کمال محبت مردمان بر ممدوح فدا میشوند و چنان محبت او دارند که گویا در رگهای ایشان او لا محبت او روان شده بعد خون در پی او میرود (یعنی در رگ پی مردمان محبت ممدوح اثر کرده است

* وَقُوفَیْنِ فِی وَقْفَیْنِ شُکْرٍ وَنَائِلٍ * فَذَا ثَالِثٌ وَقْفٌ وَشُکْرُهُمُ وَقْفُ *

وقوف مصدر روا را به لواقف و یسمی به الواحد والجمع نائل عطا (یعنی مردمان و ممدوح هر دو ایستاده اند در دو استادگی که یکی از ان از جانب ممدوح است بر مردمان و ان داد و دهش او ست دوم از طرف مردمان بر ممدوح ست و آن شکرانان بر انعام او باشد حاصل انکه او همیشه مردمان را امید به و مردمان مدام شکر او ادا می کنند و قوفین حال است از فاعل و مفعول یفدونه نحو رایتک راکبین ای انا راک و انت راکب

* وَلَمَّا فَقَدْنَا مِثْلَهُ دَامَ کَشْفُنَا * وَلَمْ یَفْدِهِ فِدَامًا لَفَقْدُ وَانْکَشَفَ الْکَشْفُ *

(میگوید هرگاه گم کردیم نظیر ممدوح را مدام در کشف این حال ماندیم که ایا در عالم کسی نظیر او هست یا نه

پس مدام ماند کرم من یعنی من کسی را نظیر او نیافتم و بکشاد کشف من یعنی ناامید گشتیم و از کشف باز آمدیم

* وما حارت الاوهام في عظم شانه * باكثر مما حار في حسنه الطرف *

(او هام مردمان در عظمت شان ممدوح متحیر شدند و چشم انان در حسن او متحیر شد و نهایت تحیر یکی از تحیر دیگر زائد

* ولا نال من حساد ه الغيظ والاذى * باعظم مما نال من وفره العرف *

نبال یافتن و فراوان) بسیار عرف نیکوئی (یعنی غیظ و رنج او دشمنانرا الاغر کرد چنانکه ناقص کردن عطای او مال وافررا

* تفكره علم و منطقه حكم * و باطنه دين و ظاهره ظرف *

(یعنی تفکر او برای عالم و اجتهاد در مسائل شرعیه باشد و چون سخنی میگوید بحکمت میگوید یا انکه مشتمل می باشد بر حکم و فرمان روائی و باطن او مشتمل است بر دین الهی و در ظاهر ظهارت ظرافت و مکارم میکند این قصیده از ضرب اول طویل است و عروض طویل مدام مقبوض بروزن مفاعلن می آید مگر انکه مصرع یعنی در مطلع بود و ضرب او مفاعیلن یا فعولن بود پس دران وقت تابع عروض خود می باشد و این مطلع نیست با وجود آن عروض او را بر مفاعیلن آورد پس این تخلیط و رمل شد و غایت حذر آنست که مفاعلن را سوی اصل خود یعنی مفاعیلن نصر و رد کرد چنانکه شاعر را میرسد که بضرورت قافیه ادغام و صرف غیر منصرف و اجرای مثل مجرای صحیح و قصر ممدود و غیره بکند

* اماتت رياح اللؤم وهي عواصف * ومغنى العلى يودى ورسم الندى يعفو *

عاصفه باد سخت وزنده منفی جای باشد گان (ایذا و هلاک شدن عفو نابود شدن (هوای ناکسی و بخل سخت می وزید و قریب بود که اثار مجد او مراسم داد و دهش منهدم شوند پس ممدوح ریاح او را بمیراند یعنی از مردمی خود قوت او را بشکست

* فلم نر قبل ابن الحسين اصابعا * اذا ما هطلن استحيت الديم الوطف *

* ولا ساعيا في قلة المجد مدركا * بافعاله ما ليس يدركه الوصف *

* ولم نر شيأ يحمل العبء حمله * ويستصغر الدنيا ويحملها طرف *

(مثل یابی بمند روز باران شمن دیم بالکسر م باران بیوسته بی رعد و برق و طنین کصحرا ام ابر دامنهای فرو هشته از سیاری آب قلة سر کوه وقاة المجد اعلاه ادراک در رسیدن عب با الکسر و تحمل بار حمله ای کحمل الممدوح

* ولا جلس البحر المحيط لقاصد * ومن تحته فرش ومن فوقه سقف *

* فواعجبا منى احاول نعته * وقد فنيت فيه القراطيس والصحف *

(محیط دریای شور که باطراف عالم محیط است قرطاس با الضم و با الکسر م کاغذ که در و نبشته شود صحیفه م کاغذ نوشته شده (یعنی ممدوح در کثرت و عظمت عطایا چون بحر محیط است و برای افاده قاصدین خود نشست

* ومن كثرة الاخبار من مكرماته * يمر له صنف ويأتي له صنف *

(یعنی از کثرت اخبار مکارم ممدوح نوع بنوع اخبار شنیده میشود یا از صنف قاصد بن مراد داشته شود پس لام تعلیلی بود یعنی بواسطهٔ شنیدن اخبار مکارم ممدوح قومی فائز المرام گشته میرود و صنف دیگر در خدمت می آید

* وتفتر منه عن خصال كأنها * ثنايا حبيب لا يمل لها رشف *

(افتراز لب شیرین کردن. خنده او می خندانند اخبار از خصائل ممدوح که گویا دندانهای معشوق اند که سیر کرده نمیشود بکیدن او خندیدن اخبار کنایه بود از اظهار کردن اخبار خصائل را و تشبیه داد خصائل ممدوح را در حسن وحلاوت دندان معشوق

* قصدتك والراجون قصدي اليهم * كثير ولكن ليس كالنقب الأنف *

* ولا الفضة البيضاء والتبر واحد * نفوسان للمكدي وبينهما صرف *

(مکدی از اکداء مفاس شدن. من قصدتو کردم وامید وار قصد من سوی خود نایاب یار مردمان بودند ولیکن نسبت بینی نمیبودم ونیست که سیم سفید وزر خالص بی سکه یکی است واگرچه برای مفاس هر دو نافع هستند لیکن در میان هر دو فضل عظیم بود یعنی در میان تو ودر میان امیران دیگر فرق بین است پس چگونه افضال را میگذاشتم

* ولست بدون يرتجى الغيث دونه * ولا منتهى الجود الذي خلفه خلف *

(ونیستی تو نزد چنان نزد که امید داشته شود بیاران جز او ونیستی تو منتهای جود انکه پس او پس باشد یعنی جود منحصر است نزد تو و جز تو نزد کسی امیدش نبود و تو نهایت منتهای جود باقصی مرتبه اسناد الواحدی روح حیث جعل دون بمعنی التحسیس ثم قال اسناد المتنبی فی العبارة جر دون ورفع خلف لانه جعلها اسما لا ظرفا

* ولا واحد اني ذا الورى من جماعة * ولا البعض من كل ولكنك الضعف *

(ونیستی تو در بین خلق یکی از مجموع مردمان ونه بعض از کل انان ولیکن تو دو چندانان هستی لا واحد اعطوف شده بر خبر پس

* ولا الضعف حتى يتبع الضعف ضعفه * ولا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف *

(میگوید ونیستی تو ضعف خلائق تا انکه تابع گردد ان ضعف را ضعف یعنی ان ضعف ضعفین شود ونیستی ضعف ضعف الضعف یعنی هشت گونه هم نیستی بلکه از رتبهٔ خلائق باضعاف کثیر بهزار مثل او زائد هستی مثله نعت للنکرة وهی الف قدم علیها فنصب علی الحال فکانه قال بل انت الف مثله

* اقاضينا هذا الذي انت اهله * غلطت ولا الثلثان هذا ولا النصف *

(ای ممدوح این هر چه ستودم تو اهل آن هستی بعد ازان رجوع کرده گفت که غلط کردم بلکه این همه ستایش من نسبت آن وصف که تو مستحق آن هستی نه برابر دو ثلث ونه برابر نصف وی است

* وذنبي تقصيري وما جئت مادحا * بذنبي ولكن جئت اسأل أن تعفو *

(گناهم تقصیر است که در مدح تو کردم و گناه سزاوار ستودن نباشد ناستایش گناه خود کنم ولیکن آمدام و میخواهم از تو امرزش

وقال في صديق لديقال له ابو دلف بن كنداج قد تعهد في الحبس

* اهون بطول الثواء والتلف * والسجن والقيد يا ابا دلف *

تعهد بمعنی تیمار داری کردن اهون بصیغهٔ تعجب از هون آسان شدن ثواء مقیم بودن بجای و متنبی در همین زمان بولایی او نوشته بود ایاک حدا الله و رد الحدود داه (حاصل انکه من صبر گزیدم پس مردن و زندان و بند همه بر من آسان شدند

* غير اختيار قبلت برك بي * والجوع يرضي الأسود بالجيف *

ابر بیکاری جیفه بالکسر مردار بوگرفته (شعر) انچه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است

* كن ايها السجن كيف شئت فقد * وطنت للموت نفس معتكف *

* لو كان سكناى فيك منقصة * لم يكن الدر ساكن الصدف *

توطین وطن گرفتن متعرف شکیبا سکنی اسم بمعنی اسکون (میگوید بازندان که هر طور که خواهی باش با من چون نفس شکیبای خود را با مرگ مالوف کرده ام مرا در زندان ماندن نقصان نبود چنانچه مروارید را در صدف بودن

وقال في قتل عبده الذي اراد ان ياخذ فرسه فضرب وجهه بالسيف

* * اعددت للغادرين اشيافا * اجدع منهم بهن آنافا * *

جدع بینی بریدن انف م (مهیا کردم برای غلامان غدر کنندگان شمشیرها که ببریم از روی بینی های انان را

* * لا يرحم الله ارؤسا لهم * اطرن من هامهن اقحافا * *

نارم مرحوم بالکسر کاسهٔ سر ارحم نکند خدا سرهای غادرین را که بپرانید سیوف مذکور کاسهای از سرهای وی

* * ما ينقم الحيف غير قلتهم * وان تكون المئون آلافا * *

نقم ناپسند کردن (ناپسند نمیکند شمشیر مگر قلت غادرین را و اینکه نباشد صدهای انان بمرتبهٔ هزار بایه

شمشیری خواهد که غادرین بسیار گردند تا نیکه فعله را احتیاج نماید قوله ان تکون ای غیران لا تکون فحذف لا

* * يا شر لحم فجعته بدم * وزار للخامعات اجوافا * *

نا سعدا از نماع کفتار چرا که در رفتار او نحمیدگی می باشد (با غلام کشته میگوید ترا کشتم و ریختن خون

گوشت ترا در دنا ک کرده بگذاشتم تا انکه درندگان بخورند و گوشت تو درست کم کفتاران رسید

* * قد كنت اغنيت من سؤالك بي * من زجر الطير لي ومن حافا * *

زجر فال گوی کردن عیافه با کسر فال گرفتن از پراندن مرغ اغلام مستقبلی فال گوی راز حال خدر یا مولای خود پرسیده
اقدام بر عذر نمود و مستقبل او را پاسخ داد میگوید که باعث سوال بی نیاز شده بودی واز پاداش خدر نمی ترسیدی
پس دیدی انچه دیدی یعنی من ترا بکشتم وفال گوئی فال گویان مفید نشد قوله عن سوالک بی ای عن سوالک عنهم

* * وَعَدْتُ ذَا النَّصْلِ مَنْ تَعَرَّضَهُ * وَخِفْتُ لَمَّا اعْتَرَضْتُ اِخْلَافَا *

(من وعده کرده بودم باشمشیر خود که هرکه بدو تعرض خواهد نمود خواهم کشت اورا وچون تو باخدر پیشش آمد دیدی
پرسیده بودم از خلف وعده خود چرا که خواسته بودی که اسپ مرا گرفته بگریزی لیکن گرفتم وکشتم ترا

* * لَا یُذْکَرُ الْخَیْرُ اِنْ ذُکِرْتَ وَلَا * تُتْبِعُکَ الْمُقْلَتَانِ تَوْکَافَا *

توکاف تفعال از وکف بکسیدن قطرات اتباع دربی فرستادن یعنی خیری مداشتی تا ذکرش کنند واز پی تو چشمان بگریند

* * اِذَا امْرُؤٌ رَاعَنِی بِغَدْرَتِهِ * اَوْرَدْتُهُ الْغَایَةَ الَّتِی خَافَا *

(هرکه مرا بغدر خود می ترسانید یعنی هرکه بامن خدر میکند می ترسانم اورا بانتهای که می ترسید ازو یعنی باموت میرسانم

وقال یمدح سیف الدولة وقد امر له بجاریة وفرس دهماء

* * اَیَدْرِی الرَّبْعُ اَیَّ دَمٍ اَرَاقَا * وَاَیَّ قُلُوبِ هٰذَا الرَّکْبِ شَاقَا *

از قتح خون ریختن رکب شتر سواران (ایا میداند این سرای یار که کراشتیاق کرد خون ریخت یعنی چون
خانه را خالی از یار دیدم از سر نو مراغم تازه کردید استفهام انکاری است یعنی این سرای حال اشتیاق ومردن مرا نمیداند

* * لَنَا وَلِاَهْلِهِ اَبَدًا قُلُوبٌ * تَلَاقَی فِی جُسُومٍ مَا تَلَاقَی *

(یعنی مدام مایاد ساکنان این سرای وانان یاد ما میکنیم پس دلهای مایان باخود ما متصل اند وتنهای مایان تنها افتاده

* * وَمَا مَقَتِ الرِّیَاحُ لَهُ مَحَلًّا * سَقَاهُ وَمَنْ حَدَی بِهِمِ وَسَاقَا *

عفو محو کردن حدو راندن شتر بسرود (یعنی در ویرانی سرای احباب تقصیر بر ریاح نباشد چه در نفس الامر او خانه
را محو ومنهدم نکرد بلکه حدی گویان وراننده گان شتران محو کردند چرا که اگر انان یاران را نمی بردند خانه ویران ومندرس نمی شد

* * فَلَیْتَ هَوَی الْاَحِبَّةِ کَانَ عَدْلًا * فَحَمَّلَ کُلَّ قَلْبٍ مَا اَطَاقَا *

(ایا نمود بایدکه عشق را انصاف وعدل نیست چه دل اورا بسیار مالا یطاق مبتلا کرد یعنی غم فراوان بر دوستولی شد

* * نَظَرْتُ اِلَیْهِمِ وَالْعَیْنُ شَکْرَی * فَصَارَتْ کُلُّهَا لِلدَّمْعِ مَاقَا *

ضرة شکری پستان پر شیر (یعنی هنگام وداع سوی یاران دیدم وچشم پر اشک بود پس گردید همه
چشم من برای اشک کنج چشم یعنی از هر جوانب چشم اشک روان شد حاصل انکه اشک مانع دیدار شد

* * وقد اخذ التمام البدر فيهم * واعطاني من السقم المحاقا * *

تمام کمال محاق کاهیدن قمر در سه شب آخر ماه (مراد از بدر معشوقه است حاصل انکه او خود همچو بدر در حسن کامل شد و مرا از غم و عشق خود همچو قمر در محاق لاغر گردانید پس این چنان انصاف است فیهم تقدیره کائنا فیهم او مفعول لاخذ ولا یکون علی حذف الموصول ای الذی فیهم فانه لا یجوز ان یحذف الموصول ویبقی صلته

* * وبين الغرع والقدمين نور * يقود بلا ازمتها النياقا * *

غرع موی تمام زمام یا لگام مهار ناقه (یعنی او از عمر تا بای نور است و احسن آنست که ز نور چهره مراد داشته آید تا مناسب افتد وصف چشم و کمر را که آینده گفته و نیز لفظ بین بی تا و بین درست میشود و قول او یقوداه یعنی در سفر نور او شتران را راه نمونی میکند پس گویا احتیاج کشیدن مهار ندارند المصیر فی از منها الیناق لانها فی الینة تقدم

* * وطرف ان سقى العشاق كاسا * بها نقص سقانيها دهاقا * *

* * وخصر تثبت الابصار فيه * كان عليه من حدق نطاقا * *

دهاق جام پر حد دبا التحریک م سیاهی چشم نطاق کمر بند و قال الواحدی النطاق المحیط الذی یشد فی موضع المنطقة (چشمی دارد که اگر بنوشاند عاشق را جامی یعنی اگر از و بطرف عاشق بنگرد بنوشاند جامی بر حال انکه در و نقصان است یعنی چشم او خود خمار زده است و عاشق را مدهوش میکند و کمری دارد که از کمال استحباب و استحسان چشمان مردمان گرد کمر او حلقه زده اند و باز نمیگردد پس گویا بر کمر او کمر بند بست از چشمان مردمان

* * صلى عن سيرتي فرسي ورحلي * وسيفي والهملعة الدفاقا * *

سیرت روش همله ناقه تیز دفاق جهنده رفتار (یعنی مرا با ناقه تنها بود و در شداید سفر مذکور است بکار آمدند

* * تركنا من وراء العيس نجدا * ونكبنا السماوة والعراقا * *

* * فما زالت ترى والليل داج * لسيف الدولة الملك ائتلاقا * *

عیساء بالفتح م شتر سفید سرخ موی بجد ارض بین العراق والحجاز او لها من ارض العذیب تکبناها عدلنا سماوه میدانی است در میان شام و عراق الایتلاق درخشیدن (یعنی چون قصد حضوری ممدوح نمودم بجد را پس بگذاشتیم و از راه سماوه و عراق برگردیدم پس مدام در شب تاریک من نور ممدوح را شاهد می نمود

* * اذا لتهارياح المسك منه * اذا فتحت مناخرها انتشاقا * *

دلیل م رهبر انشاق بوئیدن (چون ناقه بینی خود را میکشاد از ممدوح بوی مشک می بوئید و بران بوی میرفت پس ریاح مذکور بمنزله رهبران بودند انتشاقا مفعول له بود از فتحت یا بمعنی منتشقة حال از ریاح

* * اَباحَ الوحشَ یاوَحشُ الاعادِی * فلم تتعرَّضینَ لهُ الرفاقا * *

* * ولو تَبِعَتْ ما طَرَحَتْ قَناهُ * لَکَفَّکِ من رَذایانا وعاقا * *

رفقه بالضم واکاسرم گروهیم سفر ذیه کرزیم ناقه فرومانده بر راه(ای وحشیان صباع ممدوح بسیار اعمار است برای شما مباح گردانیده تا بخورید ما نماز اپس جز رفقای اورا که نزداو میروند متعرض می شوید وگرنه میرهانیده واگر پیروی وتجسس میکردید متعرض شما میشد ولی رفقای اورا که اندانسته نیزگان اوبرانند ان باز صید اشت ومانع می شد تراازشتران فرومانده مایان یعنی دیگر تراقتیاح نبود

* * ولو حِرْنا اليهِ في طَرِيقٍ * من النيرانِ لم نَخَفِ احتراقا * *

(یعنی چنان است یقین ممدوح دارم که اگر بر آتش روم ازسوختن خود نترسم وواحدی رح گفته دررا بهای روایت ممدوح چنان امن است که اگر بر آتش رویم قادر نباشد بر سوزانیدن واول اولی انظر الی السیاق

* * امامٌ للأئمةِ من قُرَيشٍ * الى مَن يَنْقُلونَ لهُ شِقاقا * *

* * يكونُ لَهُمْ اذا غَضِبُوا حُماماً * وللهيجاءِ حينَ تقومُ ساقا * *

(ممدوح پیشوا امام است برای ائمه قریش که پیش می شود بسوی دشمنیکه برمیخیزند ائمان از خلاف او وچون ائمان بر مخالفان خود خشم میکنند اوبرای ائمان بمنزله شمشیر بران می باشد وبرای کارزار بمنزله ساق پای یعنی ممدوح ائمان می باشد

* * فلا تَستنكِرَنَّ لهُ ابتساماً * اذا فَهِقَ المكرُّ دَماً وضاقا * *

* * فقد ضَمِنَتْ لهُ المُهَجَ العَوالي * وحَمَّلَ هَمَّهُ الخَيلَ العِتاقا * *

فهق پر شدن بکر حمار گاه العتاق الخیل الاکرام (یعنی ممدوح هنگام رزم که حمله گاه از خون دشمنان پر میگردد واز ازدحام دلاوران تنگ میشود شادان ومتبسم میباشد بحیثیکه بیننده ازین ابتسام اودران حال منکر و متعجب میشود چرا که ضامن شده اند برای او نیزگان از طرف جانهای مخالفان یعنی هرگاه می خواهد میکشد انان را پس اورا بخوف بود وسوار کرده است خود را بر گرامی اسپان یعنی سوار بلند همت است پس در ولی هر جا می رود میگیرد

* * اذا انْعَلَتْ في آثارِ قَومٍ * وانْ بَعُدوا اجعَلْتهُمْ طِراقا * *

* * وانْ نَقَعَ الصَّريخُ الى مكانٍ * نَصَبْنَ لهُ مُؤَلَّلَةً دِقاقا * *

الطراق نعل تحت نعل نقوع بالضم بانده شدن اواز در فریاد صریخ فریاد کننده تالیان استادن اهب گوش راوتیز کردن دقیق م (ازینجا وصف خیل ممدوح اغاز نمود که چون برای تاخت در پی قومی نعل در پای نهاده میشود میگوید اند ان قوم را بمنزله طراق نعل خود یعنی پای مال میکنند گو دور باشند وچون خوگر رزم وپیکار اند لهذا بسجرد بانده شدن اواز در جائی استاده میکنند گوشهای باریک خود را و در قول اوالی مکان اشعار است بانکه

گو صریخ یعای بگر آواز میده لیکن اسپان گوش خود را استاده میکنند تقع الصریخ ای نقع صوت الصریخ

* * فَكانَ الطَّعْنُ بَيْنَهُما جَوابًا * وكانَ اللَّبْثُ بَيْنَهُما فُواقا * *

فواق بالضم بمکه و بالفتح و بالضم زمان میان دو دوشیدن که می مکانند یجه را تا شیر فرود آید پس اسپان میرمند و سواران او نیز زنی میکنند و در میان آواز و رمیدن اسپان درنگ بقدر زمانه افواق شیر یعنی بیدرنگ میرمند

* * مُلاقِيَةٌ نَواصِيها المَنايا * مُعاوِدَةٌ فَوارِسُها العِناقا * *

ناصیه م موی پیشانی عنق دست در گردن یکدیگر افگندن قالو للحرب حالات اوائل الملاقاة من عید شم الرماة باسهام ثم المطاعنة بالرماح ثم المناوشة بالسیوف ثم المعانقة (ملافی است بانواعی خیل موتهای خواندان جلادت کشته میگردند و عود میکنند سواران او به معانقه که منتهای کارزار بود ملاقیة مرفوعه تم مبتدا و منصوبه حالا من فکان

* * تَبِيتُ رِماحُهُ فَوقَ الهَوادِي * وقَد ضَرَبَ العَجاجُ لَها رِواقا * *

بادیم گردن رواق کاشانه (عادت عرب است که نیزه را هنگام حراست بر گردنهای اسپ در عرض میدارند لهذا گفته که شب میگذارند نیزگان سواران ممدوح بر گردنهای اسپان و در روز غبار جنگ رواق را بر پا کرده یعنی گرد از سمهای اسپان بلند گردیده بمنزله رواق شد حاصل انکه سواران او شب و روز سوار می باشند

* * تَمِيلُ كأنَّ في الأبْطالِ خَمْرًا * عُلِلْنَ بِهِ اصْطِباحًا واغْتِباقا * *

علل بالتحریک دوباره نوشیدن اصطباح صبوحی خوردن اغتباق شبانگاهی خوردن (یعنی نیزگان سواران و لشکریان چون دلیران مست جنبان می باشند و گویا بهر صبح و شام شراب می خورند یعنی مدام خون دشمنان می ریزند

* * تَعَجَّبَتِ المَدامُ وقَد حَساها * فَلَم يَشكُروا فَما افاقا * *

عجوا شامیین (شراب از متانت عقل ممدوح تعجب کرد چرا که شامیه مست نشده و چون می بخشد از و افاقه نمی یابد

* * أقامَ الشِّعرُ يَنتَظِرُ العَطايا * فَأَمّا فاقَتِ الأَمطارَ فاقا * *

(شعر هنگام جود بر دروازه او استاده می باشد و چشم بر عطایای او میدارد پس چون عطای او بر باران در کثرت فائق شدند شعر نیز فائق گردید یعنی هم بخشش او فراوان شد و هم مدائح او افزون

* * وزَنّا قِيمَةَ الدُّهماءِ مِنهُ * ووَفَّينا القِيانَ بِهِ الصَّداقا * *

دهماء مادهٔ اسپ صیاه توفیه تمام دادن حق کسی قینة بالفتح کنیزک سرود گوی یا مطلق کنیز صداق بالکسر و مختار اکو قین الفتح کابین (ممدوح مرتبهٔ را اسپی و کنیزی بخشیده بود لهذا در و میگوید که سنجیده گرفتم قیمت فرس را عوض شعر و ادا کردم کنیز را شعر را کابین یعنی در قیمت او یعنی بعوض شعر مالک هر دو شدم

* * وحاشى لارتياحك ان يُبارى * ولِلكَرَمِ الَّذى لَكَ ان يُبافا * *

* * ولكنّا نُداعِبُ منكَ قَرْمًا * تراجَعَتِ القُرومُ لَهُ حِقافا * *

حاشا الله عزیز بسیار ارتیاح نشاط مبارات برابری کردن مداعبت باهم مزاح کردن قرم مهتر و اشتر گرامی که بجهت نسل دارند و بر او بار نکنند حقه یکسر م ناقه که چهار سال رسیده و مستحق بار برداری شده (چون او را شعر خود را مقابل انعام ممدوح کرده بود لهذا عذر آورد و گفت حاشا که با ارتیاح داد و دهش تو برابری کرده شود چه دهش تو افزون و در افزون است و حاشا که کرم تو در بقا و دوام برابری نموده آید چه کرم تو ابقی و دوم است ولیکن انچه گفتم بطور مزاح گفتم و تو چنان مهتر هستی که دیگر مهتران برای تو چون ناقه برای شتر نر گشتند یعنی همه امیران مطیع و منقاد تو هستند

* * فتىً لا تَسْلُبُ القَتْلى يَداهُ * ويَسْلُبُ عَفْوُهُ الأَسْرى الوِفاقا * *

(هر دو دست او مال از کشتگان نمی رباید و عفو او بندرا از اسیران می ربابد یعنی مال را بر فعا نمیگیرد و بندیان را عفو او رها میکند

* * ولَمْ تاتِ الجَميلَ إلَيَّ مَهْوًا * ولَمْ أَظْفَرْ بِهِ مِنْكَ اسْتِراقا * *

(نه تو از سهو با من نیکی آوردی و نه من از دزدی بدو دست یافتم یعنی تو مرا تجربه کردی و من انعام را بالاستحقاق گرفتم

* * فَأَبْلِغ حاسِدِيَّ عليكَ أَنِّي * كَبا بَرْقٌ يُحاوِلُ بي لَحاقا * *

کبو بر روی افتادن (برسان بدخواهان مرا که حسد میکنند بر عنایت تو که بر من میداری اینکه من آنم که برق با وصف سرعت حرکت که او دارد چون قصد کرد که با من ملحق شود بر روی خود افتاد یعنی چون برق با من نرسید پس حاسدین چگونه برابری من میخواهند قالوا انحسب المدوح الرصاص القبیح لکن الکاف اخلص المدیح عن الهجن

* * وهَلْ تُغْنِي الرَّسائِلُ في عَدُوٍّ * اذا ما لَمْ يَكُنْ طُبّاً رِقاقا * *

طبه بالضم و فتح الباء دم شمشیر رقیق م باریک (در دشمنان رسائل و پند مفید نشوند تا تباه نشوند شمشیر

* * اذا ما النّاسُ جَرَّبَهُمْ لَبيبٌ * فَإِنِّي قَدْ أَكَلْتُهُمُ وَذاقا * *

* * فَلَمْ أَرَ وُدَّهُمْ إلّا خِداعًا * ولَمْ أَرَ دِينَهُمْ إلّا نِفاقا * *

(چون عاقلی مردمان را تجربه نمود پس من خوردیم انان را و دانستم یعنی چنانکه خورنده کیفیت ماکول را نسبت چشنده زائد میداند همچنین حال نیک و بد مردمان را من از دانای تجربه کار زائد میدانم یعنی پس تجربه کار هستم

* * يُقَصِّرُ عن يَمينِكَ كُلُّ بَحْرٍ * ومِمّا لَمْ تُلِقْهُ ما الْتِقاقا * *

الود الوداد الالتقاء ساکن قافان مایلیق در بهای من جودهای مایمکه (هر دریا نسبت فیاضی دست تو مقصر باشد و هر قدر اب که دریا نگاه داشته باوجود بسیاریش کم است از انچه از نگاه ندانست و بنخشید یعنی انعام تو زائد از اب دریا بود

* * ولو لا قدرة الخلاق قلنا * اعمدا كان خلقك ام وفاقا *

* * فلا حطت لك الهيجاء سرجا * ولا ذاقت لك الدنيا فراقا *

حط فرو افگندن (میگوید چونکه در عالم نظیر تو نیست لهذا بوهم می آید که پیدایش تو بر سبیل بخت واتفاق شده لیکن چون اوتع قادر علی الاطلاق است نخالق باشد اینعمل باید لهذا تردد دفع میگردد پس مدام مظفر و منصور و زنده باش

وقال یذکر قدوم رسول ملك الروم علی سیف الدولة ویمدحه

* لعینیك ما یلقی الفؤاد وما لقی * وللشوق ما لم یبق مني وما بقي *

(از بهر هردو چشمان تو باشد هرانده که دلم بر میخورد و هر چه در بر خورد یعنی چشمان تو دلم را مبتلای عشق نمودند و برای شوق تو بود هرچه از من باقی نماند و هرقدر که باقی ماند یعنی شوق تو جسم مرا لاغر کرد و هرقدر که باقی است انراهم فانی خواهد نمود

* وما كنت ممن يدخل العشق قلبه * ولكن من ينظر جفونك يعشق *

(یعنی در دل من عشق کسی از نمیکرد ولیکن چشمان تو چنان فتان اند که هرکه دید او را عاشق شده

* وبين الرضا والسخط والقرب والنوى * مجال لدمع المقلة المتفرق *

* واحلى الهوى ما شك في الوصل ربه * وفي الهجر فهو الدهر يرجو ويتقي *

مجال جولان متفرق چشم که در وهر سو اشک برگرداند میگوید در هرحال میگریم هم در رضای او وهم در خشم وهم در وصل وهم در دوری از و چه شیرین تر عشق همان است که صاحب عشق هم در وصل وهم در هجر شک دارد پس او در تمام زمانه یا امید میدارد یا بیم یعنی تر صد یعنی عشق را می باید که در ایام وصل از تفرقه بیمناک صد و در هجر امید وصل یار دارد تا در حال وصل بخوف هجر قدر وصل را بداند ناصد و بامید وصل ایام هجر را بسر آرد

* وغضبى من الادلال سكرى من الصبا * شفعت اليها من شبابي بريق *

غضبی خشمناک ادلال ناز کردن سکری مست صبا کودکی ریق اول و بهترین هرشی (یعنی با معشوقان که از ناز بر عاشق اظهار خشم میکنند و از باده کودکی مست می باشند شفیع گردانیدم جوانی خود را یعنی بجهت نوجوانیم التفات و توجه بامن می نمایند یا انان مست ناز و صبا مستند و من مغرور جوانی خود

* واشنب معسول النثيات واضح * مترت فمي منه فقبل مفرقي *

* واجياد غزلان كجيدك زرنني * فلم اتبين ما طلا من مطوق *

(اشنب از شنب بالتحریک صفائی و خوش ابی دندان معسول الذی کان فیه عسل واضح سفید چهره تقبیل بوسه دادن مفرق تارسر جید م گردن غزال بالفتح م آهو بره تبین دیدن عاطل خالی از زیور المطوق

الذی تنطوق بالحلی (در توصیف عفت خود میگوید که با خوبان بوصال من آرزو کرند و من بطرف انان نمیدم تا انکه ندانستم که کدام خالی از زیور است و کرزیور دار دو قبول او فقبال مفرقی یعنی قباله اجلالالی و میلا الی

* ومالکل من یهوی یعف اذا خلی * مغانی ویرضی الحب والخیل تلتقی *

(یعنی هر عاشق همچو من عفیف و شجاع نمیباشد که در خلوت پارسائی کند و هنگام کارزار محبوب خود را خوش نماید قال ابن جنی سالته عن قوله ویرضی الحب اه فقال المراد من العرب تحب ان یکون صاحبها مقدما فی الحرب

* سقی اللهُ ایّامَ الصّبا ما یسرّها * ویفعلُ فعلَ البابلیّ المعتّق *

سقی سیراب کردن یستعمل عند الدعاء بابل شهری است قدیم از اعمال کوفه نسبت کنند خمر را بابلی و معتق شراب کهنه (یعنی شاد خدا ایام کودکی را چیزی که مسرور و خوش کند او را و بکند در و فعل شراب کهنه یعنی ایام صبا را مسرور نماید و امثال این کلام ظاهرا دعا است و در معنی از و تحسر و تذکار ایام ماضی مراد دارند فعل البابلی مفعول مطلق

* اذا ما لبستَ الدّهرَ مستمتعاً به * تخرّقتَ والملبوسُ لم یتخرّق *

(تا کی بین دل خود میکند که اگر از زمانه بمنزلهٔ لباس برخوردار می گیری تو خود دریده و فانی شوی و او کهنه نگردد

* ولم ارَ کالاحاظِ یومَ رحیلهم * بعثن بکلّ القتل من کلّ مشفق *

(ابن جنی گفته که چون روز کوچ سوی محبوبان دیدم و انان سوی من بس بکشت انان را و بکشت مرا خوف فراق و هریکی از مایان می ترسید بر دیگری و ابن قوز جه گفته که فاعل بعثن نسوان بوند و مفعول او ضمیر است محذوف راجع طرف الحاظ و نتوانه که فاعل بعثن الحاظ بود لان الالحاظ تبعث رسلا عند خوف الرقیب و قول او بکل القتل ای بقتل فظیع ثم قال ان بعثن الحاظهن رسل القتل فهن مثنخنات علینا من القتل و انها غیر قاصدات لقتلنا

* ادرن عیونا حائراتٍ کانّها * مرکّبةً احداقها فوق زیبق *

زیبق معرب جیوه (محبوبان هنگام توديع از صعوبت حال و انتظار حوادث فراق چنان بکثرت چشم را برمیگردانیدند که گویا حدقهای چشمان انان بر صیاب ترکیب یافته اند نسبت میکنند سیماب را به عدم ثبات

* عشیّةَ یعدونا عن النّظرِ البکا * و عن لذّةِ التّودیع خوفُ التّفرّق *

عشیه شبانگاه عداء بالفتح و المد باز گردانیدن از کاری (یعنی هنگام وداع اشک که از گریه در چشم لبریز بود مایان را از نظر باز داشت و خوف جدائی از لذت تودیع و مشائعت عشیه ظرف است برای ادرن

* نودّعهم والبینُ فینا کانّهُ * قنا ابنِ ابی الهیجاءِ فی قلبِ فیلق *

قلب میانهٔ لشکر (هنگام تودیع اندوه فراق در مایان چنان اثر کرد که نیزه گان ممدوح در میانهٔ لشکر دشمنان کارگر میگردند

* قَوَاضٍ مَوَاضٍ تَنْسِجُ دَاوُدَ عِنْدَهَا * اِذَا وَقَعَتْ فِيهِ كَنَسْجِ الْخَنَافِقِ *

قواض قواتل سیف ماض تیغ برنده نسج بافتن چون داود دعم از معجزه آهن را موم میگردانید لهذا نسبت کرد باسوی او زره را خفاقق بدال معجمه و مهمله عنکبوت یا بزرگ ازان (این همه اوصاف نیزگان ممدوح اند

* هَوَادٍ لِاَمْلَاكِ الْجُيُوشِ كَاَنَّهَا * تَخَيَّرُ اَرْوَاحَ الْكُمَاةِ وَتَنْتَقِي *

* تَقُدُّ عَلَيْهِمْ كُلَّ دِرْعٍ وَجَوْشَنٍ * وَتَفْرِي اِلَيْهِمْ كُلَّ سُورٍ وَخَنْدَقِ *

انتقاء برگزیدن قد در طول مشگافتن فری طی کردن مسافت سور شهر پناه (میگوید نیزگان ممدوح رهسپونی میکنند عالمیان خود را به سوی باد شمان جیوش گویا برمیگزینند جانهای دلیران سلاح پوش را و می چینند ارایعنی نیزگان او همران را چیده چیده میکشند و می شگافند بر سلاح پوشان همه زره و جوشن را و طی میکنند سوی مخالفان هر قلعه و خندق را

* يُغَيِّرُ بِهَا بَيْنَ اللِّقَانِ وَوَاسِطٍ * وَيَرْكُزُهَا بَيْنَ الْفُرَاتِ وَجِلِّقِ *

اغاره تاراج کردن لقان وادی در ارض روم واسط شهری در عراق بنا کرده حجاج بن یوسف ثقفی رکز فرو بردن زمین زدن نیزه از نصر و ضرب فرات جوی کوفه جلق بکسر تین و تشدید لام دمشق یا موضعی در شام قریب او (یعنی ممدوح به زور نیزگان خود از روم تا عراق و از فرات تا شام همه را زده و گرفته

* وَيُرْجِعُهَا حُمْرًا كَاَنَّ صَحِيحَهَا * يُبَكِّي دَمًا مِنْ رَحْمَةِ الْمُتَدَقِّقِ *

(یعنی ممدوح چون از قتال نیزگان خود را باز میگرداند چنان خون ازان می چکد که گویا نیزه صحیح از رحم میگرید خون بر نیزه که در سینه دشمنان کوفته و شکسته شد چرا که هر دو خواجه تاشان بودند و تا تمیز است

* فَلَا تُبْلِغَا عَنِّي وَمَا اَقُولُ فَاِنَّهُ * شُجَاعٌ مَتَى يُذْكَرْ لَهُ الطَّعْنُ يَشْتَقِ *

(محاوره شعرای عرب است که شخص را مخاطب میکنند یعنی چون نزد ممدوح ذکر شجاعت کرده میشود مشتاق رزم میگردد

* ضَرُوبٌ بِاَطْرَافِ السُّيُوفِ بَنَانُهُ * لَعُوبٌ بِاَطْرَافِ الْكَلَامِ الْمُشَقَّقِ *

ضروب صیغه مبالغه (در رزم شجاع و به گام کلام و بزم فصیح است که میگوید کلام مشتق یعنی کلام تجنیس دار را که بعض او از بعض مشتق شده و قول او لعوب کنایه است از قدرت یعنی بی تکلف بطور بازی کلام منقق میگوید

* كَسَائِلِهِ مَنْ يَسْاَلِ الْغَيْثَ قَطْرَةً * كَعَاذِلِهِ مَنْ قَالَ لِلْفُلْكِ اِرْفُقِ *

(همانکه از باران سوال یک قطره قصور سائل بود همچنین هر که از ممدوح سوال کرد نزد او مقصر باشد چه همت او بالا است از هر چه سوال کنند یا چنانکه ریزش قطره در طبیعت باران است همچنین جود طبعی و بی تکلف در او است پس از و احتیاج سوال نبود یا چنانکه یک قطره کم نمیکند از باران همچنین دا و دهش او کم نمیکند

مال اورا دبرین توجیه بیان کثرت مال شود قول او کعاذله او یعنی چنانکه از فلک آمنه روی خواستن بیهودگی
باشد همچنین خواهش ممدوح در افراط جود بیهوده و غیر مطاع بود جعل سائل الممدوح مشبها بسوسائل النظرة مشبها
له مبالغة لان الوصف فی المشبه به یکون متحققا ومعلوما بخلاف المشبه وحذف المفعول الثانی للسائل لیدل علی عموم الفعل

* لَقَدْ جُدْتَ حَتّٰی جُدْتَ فِي كُلِّ مِلَّةٍ * وَحَتّٰی اَتَاكَ الْحَمْدُ مِنْ كُلِّ مَنْطِقِ *

* رَأَی مَلِكُ الرُّومِ ارْتِيَاحَكَ لِلنَّدٰی * فَقَامَ مَقَامَ الْمُجْتَدِی الْمُتَمَلِّقِ *

ارتیاح نشاط مجتدی عطا خواه متملق چاپلوسی کننده (من کل منطق ای حمده علی انعامه کل اهل لسان محتاجة

* وَخَلَّی الرِّمَاحَ السُّمْهَرِيَّةَ صَاغِرًا * لِاَدْرَبَ مِنْهُ بِالطِّعَانِ وَاَحْذَقِ *

سمهری رمح دیلمیه کان یقوم ان الرماح صاغرة وانکه بستم راضی شود در بتضم المهمة خود لیری بر رب
و بر هکار احذق ماهرتر (یعنی پادشاه روم ناچار شده جنگ را بگذاشت و برای ممدوح مسالم نمود والمان خواست

* وَكَاتَبَ مِنْ اَرْضٍ بَعِيدٍ مَرَامُهَا * قَرِيبٍ عَلٰی خَيْلٍ حَوَالَيْكَ سُبَّقِ *

مرام مقصود حوالی گرد و مراد ازین تثنیه جمع دارند سابق هم تیز و پیشتر رو ایغر پادشاه روم از زمین روم که بر
دیگران دور است وقریب است براسبان تو عرائض خود بنوشت قال الواحدی رحمه انما قال بعید وقریب
لانه اراد بالارض المکان اقول لا احتیاج الی تاویل الارض کونها موتا معنویا بالمکان لانها مذکرة لها بحال المتعلق بها مرامها

* وَقَدْ سَارَ فِي مَسْرَاكَ مِنْهَا رَسُولُهُ * فَمَا سَارَ اِلَّا فَوْقَ هَامٍ مُفَلَّقِ *

المسری الموضع الذی یسار فیه بالالیل معلق شبگاهة (یعنی چندان رومیان راگشتی که از سرهای کشتگان راه ناپیدا شد

* فَلَمَّا دَنٰی اَخْفٰی عَلَيْهِ مَكَانَهُ * شُعَاعُ الْحَدِيدِ الْبَارِقِ الْمُتَأَلِّقِ *

تالق درخشیدن (چون ایاجی روم نزدیک تو آمد شعاع اسلحهٔ درخشان تو پوشید بروجای اورا یعنی نظر اورا خیره گردانید

* وَاَقْبَلَ يَمْشِي فِي الْبِسَاطِ فَمَا دَرٰی * اَلَى الْبَحْرِ يَسْعٰی اَمْ اِلَى الْبَدْرِ يَرْتَقِي *

بساط گستردنی دیروی السماط وهو صف یقومون بین یدی الملوک سعی دویدن ارتقا بالا بر آمدن

* وَلَمْ يُثْنِكَ الْاَعْدَاءُ عَنْ مُهَجَاتِهِمْ * بِمِثْلِ خُضُوعٍ فِي كَلَامٍ مُنَمَّقِ *

مهجة بالضم خون دل وجان تنمیق اراستن در کتابت (تراازخون دشمنان بحز بزنگردانید فروتنی انان در کلام

* وَكُنْتَ اِذَا كَاتَبْتَهُ قَبْلَ هٰذِهِ * كَتَبْتَ اِلَيْهِ فِي قِذَالِ الدُّمُسْتُقِ *

قذال پس سر (یعنی سابق خنان تیغ بر مصنف می زدی که ملک روم رام شد وشجاعت تو نزد او شکار

* فَاِنْ تُعْطِهِ بَعْضَ الْاَمَانِ فَسَائِلٌ * وَاِنْ تُعْطِهِ حَدَّ الْحُسَامِ فَاٰخِقِ *

اخلق صیغهٔ تعجب ای ما اخلقه بذلک نحو قوله تعالی اسمع بهم وابصر ای ما اسمعهم وما ابصرهم (یعنی اگر
بادشاه روم را امان دهی پس بجا است چه او از تو امان خواه و سائل است و تو سائل را نا امید بر
نمیگردانی واگر او را دم تیغ بران بدهی یعنی اگر بکشی پس او سزاوارتر بود بدان چه او کافر حربی مباح الدم است

* وهل ترک البیض الصوارم منهم * حبیبا لفاد او رقیقا لمعتق *

(تیغ تو رومیان را چنان مستاصل کرد که نه قیدی و نه آزادی گذاشته تا فدیه دهنده فدیه دهد و نه غلامی را گذاشته تا آزاد کننده آزاد کند

* لقد وردوا ورد القطا شفراتها * ومروا علیها زرقا بعد زرق *

قطاة م سنگ خوار که مرغی است کاکل دار هندی لو اشفره تیزی شمشیر زرق معرب رسته وهو صف من الناس

* بلغت بسیف الدولة النور رتبة * انبت بها ما بین غرب ومشرق *

(یعنی از برکت حضوری ممدوح که جهان را نور است چنان مرتبه رسیدم که از و جهان را روشن کردم

* اذا شاء ان یلهو بلحیة احمق * اراه غباری ثم قال له الحق *

(یعنی چون ممدوح می خواهد که از ریش احمقی بازی کند پس می نماید او را غبار مرا و بعد از ان میفرماید او را
که با من ملحق شود یعنی ممدوح میداند که شاعری برابری من کردن نتواند لیکن بطور مسخریه شعرای احمق را
مامور به برابری کردن من میکند وقول او غباری مشعر است بانکه با قبایل گفته من نیز مساوات کردن
نتوانند گویند چون خالد بن ابابکر و عثمان برادر اوروزی پیش سیف الدوله التماس کردند که توجه خداوندی
سوی قصائد متنبی بسیار است پس از بایش بکن سیف الدوله همین قصیده را پیش کرد پس سمعان وانسه انکار کردند
وچون این شعر را دیدند دانستند که همین شعر را اراده کرده است پس از عمل باز آمدند اسکن والدان یاهو للضرورة

* وما کمد الحساد شیئا قصدته * ولکنه من یزحم البحر یغرق *

کمد اندوه نهانی (یعنی من نمی خواهم که حاسدین از من اندوهگین شوند ولیکن چون انان برابری من نمی توانند
لهذا از حسد اندوهگین می شوند چنان که هر که با دریا مزاحمت وانبوهی نماید پس بلاشبه او خود در و غرق شود

* ویمتحن الناس الامیر برائه * ویغضی علی علم بکل مخرق *

* واطراق طرف العین لیس بنافع * اذا کان طرف القلب لیس بمطرق *

اغماض چشم خوابانیدن طرف چشم و نگریستن اطراق سر فرو افکندن مخرق لغة عراقیه بر بد به صاحب
الاباطیل والمخراق اما مندیل یلعب به الصبیان (ممدوح مردمان را بدانش خود ازمایش میکند و باوجود
علم از بیهودگان چشم پوشی میکند لیکن چون از دل عیب انان را میداند اغماض چشم ظاهری او چه مفید بود

* فيا أيها المطلوب جاوره تمتنع * ويا أيها المحروم يمنه ترزق *

* ويا أجبن الفرسان صاحبه تجتري * ويا أشجع الشجعان فارقه تفرق *

یعنی اقصده فرق بالتحریک ترسیدن م (یعنی هرکه همسایهٔ ممدوح میشود دست طالب بدو نمیرسد و اگر محروم نزد او می رود روزی داده می شود و هرکه همراه ممدوح میشود گو نهایت بد دل باشد شجاع میگردد و هرکه از و جدا شد گو نهایت شجاع باشد میترسد و بد دل میگردد

* اذا سعت الاعداء في كيد مجده * سعى جده في كيدهم سعي محنق *

* وما ينصر الفضل المبين على العدى * اذا لم يكن فضل السعيد الموفق *

(چون دشمنان سعی میکنند در کید مجد ممدوح یعنی چون می خواهند که مجد او را باطل کنند سعی میکند بخت او در دفع کیدان ایشان چو سعی کردن شخص خشمناک در وی سعی جده فی مجده یعنی چون دشمنان بستی او میخواهند بخشش مجد او را بلند میکند و یاوری نمیکند فضل ظاهری چون نباشد با فضل سعادت و موافق یعنی تا بخت یاور نباشد فضل بکار نیاید

وقال يمدحه ويذكر ايقاعه بطوائف من العرب كانوا باينوه وخالفوا امره سنة ٣٤٣

* تذكرت ما بين العذيب وبارق * مجر عوالينا ومجرى السوابق *

عذیب نام آبی یک روزه راه از کوفه بارق جای نزدیک کوفه مجر جای کشیدن و کشیدن عالیة الرمح را سر او وسطه مجری بفتح المیم وضمها مصدر او مکان رفتن آب و جز آن سابق م اسپ تیز رو و پیشی گیرنده (حاصل انکه چون یاران درین مواضعات فرو دمیدند در مطاردة نیزگان را میکشیدند و در انجا مسابقت میکردند لهذا مواضعات مذکور و صحبت انان یاد میکنم ما بین العذیب مفعول تذکرت و مجر بدل اشتمال منه و یجوز ان یکون ما بین العذیب ظرفا للتذکر او ظرفا للمجر دمجری معطوف علی المجر

* وصحبة قوم يذبحون قنيصهم * بفضلات ما قد كسروا في المفارق *

مفرق بالفتح و کسر راء تارمر (و یاد کردم صحبت قومیکه ذبح میکنند شکار خود را از هر چه باقی ماند از پیکانهای تیغ خود که بشکسته اورا در مفارق دشمنان و این اشاره است بسوی قوت سواحلیان یعنی ما کین ضباء فضاء لضرورة

* وليلا توسدنا النوية تحته * كان ثراها عنبر في المرافق *

توسد بکسر دن نویه جای است قریب کوفه بر سر میان ثری خاک نمناک مرفق بالفتح و کسر الفاء و سادهٔ و مرفق عکسهای آرنج (و یاد میکنم شبی را که گرفته بودم در و مقام نوبه یعنی در و بر و خفته بودم و گل او چون عنبر خوشبو در مرافق بود عرب عنبر را در ردا یعنی جزم گفته که از مرافق و سائد مراد نداشته شود و این قائل

صعلوک بود او را و امثاله نباشد گوئیم حق قول ابن جنی است جداگر از مرافق دست مراد ارند مجرد نیست منافی صدر میگردد

* بلا داذا زار الحسان بغیرها * حصی تربها ثقبنه للمخانق *

حسن بالتحریک م یک مؤنثه بکسر میم گردن بند و حمیاں (یعنی بلاد مذکور خصان بلاد اند که چون سنگریزگان خاک او نزد خوبان که در جاهای دیگر میباشند می آید از کمال نفاست وی هوراخ میکنند او را برای گردن بندهای خود

* سقتنی بها القطربلی ملیحة * ملی کاذب من وعدها صوء صادق *

قطربل موضعی از اعمال بغداد نسبت کنند خمر را باو ملیحه زن باهن نکبر (علی کاذب ا (یعنی وعدهٔ کاذب او فروغ کلام صادق سید بدیعی از سخن آرائی او در وغ بادر کرده میشود یا از دل آویزی سخنانش دروغ او مرغوب میباشد

* شهاد لاجفان و شمس لناظر * وسقم لابدان ومسک لناشق *

(ابن جنی گوید که ر ملیحه این اضداد مجتمع اند پس عاشق او را از شرق خواب نمی آید و هر که او را مشاهده کند چهرهٔ درخشانش را آفتاب بیند و عشق او عاشق را بیمار میکند و قدش برای شمشاد چون مشک خوشبو است و عروض بیت را وصف قطربل گردانیده خمر شارب را از خواب باز میدارد و در نظر وی شعاع او چون شمس درخشان می باشد و اعضا را سست میگرداند که از ارخاء عضلات چون بیماران قدرت بر قیام نمی یابد و بوی او را چون بوی مشک می شمد

* واغید یهوی نفسه کل عاقل * عفیف ویهوی جسمه کل فاسق *

اغید ناز کتر (حسن بدن و کمال نفسی هر دو دارد پس عاقل پرهیزگار بر نفس او عاشق میباشد و فاسق بر جسم اغید ضعیف علی ملیحه

* ادیب اذا ما جس اوتار مزهر * بلا کل سمع عن سواها بعائق *

ادیب دانشمند و ادب دان و وصفه بالادب لان ضرب العود من اداب الید و امالانه یحفظ الاشعار النادرة جس باشد حین سودن و تر بقتحتین م تار ساز مزهر عود که می نوازند بالا بالفتح و الله آزمودن عائق مانع (یعنی چون ساز مینوازد از جودت نواحسن گوشهای سامعین را باستماع اوتار مشغول میدارد و از ماسوای ان باز ادیب او صف اغید

* یحدث عما بین عاد وبینه * وصف اغید فی خدی غلام مراهق *

عاد قبیلهٔ هود عم که در زمانه قدیم بودند صدغ سوی پیچیده و آویخته بر صدغ که میان چشم و گوش بود غلام کودک مراهق انکه نزدیک بلوغ رسیده باشد (یعنی در عمر کودکی ادیب و واقف سیر و قصص و حکایات گذشتگان است

* وما الحسن فی وجه الفتی شرفاله * اذا لم یکن فی فعله والخلائق *

خلیقه م خو (یعنی چون کار و شمائل جوانی نیک نباشد پس حسن چهره برای او موجب شرف نبود

* وما بلد الانسان غیر الموافق * ولا اهله الادنون غیر الاصادق *

صدیق دوست صادق الاد نو الاقربون (نزغیب میدهد بر سفر یعنی بایست شهر انسان جز شهر موفق ونه اقارب او جز دوستان یعنی هرجا که خوش گذرد همان وطن است وهر که دوست بود همان قرب باشد

* وجائزٌ هَوَى المَحبّةِ في الهوى * وإن كان لا يخفى كلامُ المُنافِقِ *

(تعریض کرد بر مشائخ نحنی کلاب که چون سیف الدوله قصد انان کرد خود را باو سپردند ومنافقانه از هواخواهان او میگفتند

* برأيِ مَن انقادتْ مُقَيِّلُ الرَّدى * واشمتْ مَخْلُوقٍ واشخاطُ خالِقِ *

عقیل بن کعب قبیله از قبائل قیس ۲ غیلان وسهم کان رؤساء الجیش الذین اوقع بهم سیف الدوله اشمات شاد کردن دشمن را بغم خود (میگوید ندانم که بدانش کدام کس عقیل منقاد هلاک شدند یعنی بمشورهٔ که بغاوت ممدوح اختیار کردند کار او هلاک شدند ودشمنان را خوش وخدارا ناخوش نمودند یعنی هر اپاید کردند انچه کردند

* أرادُوا عَلِيّاً بالَّذي يُعْجِزُ الورى * ويُوسِعُ قَتْلَ الجَحْفَلِ المُتَضائِقِ *

(قصد ممدوح کردند بعصیان که کردن او غلائق را عاجز میکند وبسیار میکند قتل لشکر که از انبوهی نمیگنجد

* فما بَسَطُوا كَفّاً الى غَيْرِ قاطِعٍ * ولا حَمَلُوا رأساً الى غَيْرِ فارِقِ *

* لَقَدْ أقْدَمُوا لَوْ صادَفُوا غَيْرَ آخِذٍ * وقد هَرَبُوا لَوْ صادَفُوا غَيْرَ لاحِقِ *

(یعنی چون عصیان وقتال با ممدوح کردند گویا دست خود را دراز کردند سوی کسیکه ببرد او را او برداشتند سر خود را سوی کسیکه شگافت او را او به تحقیق شجاعت می نمودند اگر ملاقی میشدند غیر گیرنده را او می گریختند اگر فرار میشدند غیر از پس گیرنده را یعنی نه از نو شجاعت انان بکار آمد ونه گریختن یعنی منهزم ومگرفتار گردیدند

* ولمّا كَسَى كَعْباً ثِيابَاً طَغَوْا بِها * دَمِي كُلَّ ثَوْبٍ مِن سِنانٍ يُخارِقِ *

(چون ممدوح کعب بن ربیعه را بانعام خود ممتاز کرد پس بدوطغیان کردند وشکرش بجا نیاوردند پس اندامت از بدن شان هر جامه را از سنان درنده یعنی تاراج کرد وبکشت وکل ثوب یعنی هر جامه را دیدم پوست بدن را

* ولمّا سَقَى الغَيْثُ الَّذي كَفَرُوا بِهِ * سَقَى غَيْرَهُ في غَيْرِ تِلْكَ البَوارِقِ *

بارق هر برق غیث باران (از غیث انعام مراد است واز غیر او کاسه موت واز غیر بوارق غیث بوارق سیوف

* وما يُوجِعُ الحِرْمانُ مِن كَفِّ حارِمٍ * كما يُوجِعُ الحِرْمانُ مِن كَفِّ رازِقِ *

حارم از حرمان باز داشتن مراد کردن (ممدوح محسن بود وآنان خوگر احسان او پس محرومی از وشاق تر گزید بر انان

* أتاهُم بها حَشْوَ العَجاجَةِ والقَنا * مَنابِكُها تَحْشُو بُطُونَ الحَمالِقِ *

حشو درمیان چیزی را کردن سنابک بضم سین وبام کنار سم ستور حمالق باکسر والضم باطن

پلک چشم حمالیق جمع حذف الیاء منه لیقیم الوزن (ممدوح بر بنی کعب اسپان و سواران آورد که گردش گرد و نیزه گان محیط اند و انها در میان هر دو سمهای انها پلک های مردمان را از گرد پر میکنند و ابلغ انست که گفته شود که پلال میکنند سرهای قتلی را پس پر میکنند حمالیق انها را بسنبهای خود چه بلند شدن غبار از سنبهای اسپان افتخاری ندارد والضمیر فی بها للخیل لانه ذکر الجیش فدل علی الخیل فان العرب تاتی ضمیر الشی من غیر ذکره کقوله تعالی فاثرن به نقعا ای بالوادی وحشو منصوب علی الحال کانه قال محشوة

* مَوَابِسُ حَلْیِی یَابِسُ الْمَاءِ حِزْمُهَا * فَهُنَّ عَلَیَّ اَوْسَاطُهَا کَالْمَنَاطِقِ *

عابسه م ترش رو تخلیه آراستن حزام بالکسر تنگ ستور منطقه باکاف مرم کمربند (اسپان مذکور توش روان چه دام به شدت سفر مبتلا میباشند و چون عرق سفید بر تنگهای انها خشک میگردد چنان معلوم میشود که کمربندیست نقرئی

* فَلَیْتَ اَبَا الْهَیْجَا یَرَی خَلْفَ تَدْمُرٍ * طِوَالَ الْعَوَالِی فِی طِوَالِ السَّمَالِقِ *

* وَسُوقَ عَلَیَّ مِنْ مَعَدٍّ وَغَیْرِهَا * قَبَائِلَ لَا تُعْطِی الْقَفِیَّ لِسَائِقِ *

ابی الهیجا کنیت والد سیف الدوله تدمر شهری است در شام سمالق بجمع فرم وهی الارض الطویلة البعیدة تسوق راندن علی نم سیف الدوله معد نام پدر قبیله فغابالقصر م پس سر (یعنی کاش پدر ممدوح زنده بودی پس میدید او را که پس تدمر در میان دین دراز از نیزه گان دراز با قبائل عرب مطارده می نماید و سر کشان را هزیمت میدهد الکلام فی رسائق الناکیه

* قُشَیْرٌ وَبَنُو الْعَجْلَانِ فِیهَا خَفِیَّةٌ * کَرَائِنَ فِی اَلْفَاظِ اَلْثَغَ نَاطِقِ *

قشیر وبنو العجلان ابناء کعب بن ربیعه وهما قبیلتان سعروفتان در بنی العجلان نون را به مشابهت لام حذف کردند کما قالوا فی بنی الحارث بلحارث الثغ کسیکه در زبان او شکستگی بود یعنی حرف را لام یا غین وصین را ثا گوید (یعنی چندان کثیر قبائل بگریختند که این هر دو قبیله در وچنان مخفی و پنهان گردیدند که شکسته زبان لفظی گوید که در و حرف را مکرر باشد پس را از اوا دانسی شود و پنهان میگردد در رفع قشیر علی الابتداء ویجوز نصبه بدلا من قبائل وجره بدلا من معد

* تُخَلِّیهِمُ النِّسْوَانُ غَیْرَ فَوَارِکٍ * وَهُمْ خَلَّوُا النِّسْوَانَ غَیْرَ طَوَالِقِ *

فارک م از فرک دشمن داشتن زن شوی را (یعنی از خوف تو زنان از واج خود را گذاشته گریختند و مردان زنان را

* یُفَرِّقُ مَا بَیْنَ الْکُمَاةِ وَبَیْنَهَا * بِطَعْنٍ یُسَلِّی حَرُّهُ کُلَّ عَاشِقِ *

تسلیه بی غم کردن (بدانسی کند ممدوح دلیران را از زنان انان به نیزه زنی خود کز از وعاشق عشق خود را فراموش میکنند

* اَتَی الطَّعْنَ حَتَّی مَا تَطِیرُ رَشَاشُهُ * مِنَ الْخَیْلِ اِلَّا فِی نُحُورِ الْعَوَاتِقِ *

عاتق م زنیکه در هود ج باشد رشاش مایطیر من الدم مع الطعن نحرم پیش سینه عاتق م زن جوان که

هنوز باز وج در نساخته (یعنی ممدوح اعراب را هزیمت داده تا جای قیام زنان انان رسانید تا انکه هر قطرات
خون در سینهای زنان هودج نشینان انان رسید همی افتاد و ابن نور جطعن سمعه نیزه زدن و رشاشه تصویر روایت کرد

* بِكُلِّ فَلَاةٍ تُنْكِرُ الْإِنْسَ أَرْضُهَا * ظَعَائِنُ حُمْرُ الْحَلْيِ حُمْرُ الْيَانِقِ *

یانق جمع انوق جمع ناقه (یعنی ممدوح با قصا مرتبه تعاقب کرد که زنان هودج نشینان که در بدن زیور طلائی داشتند
و بر ناقهای سرخ سوار بودند یعنی زنان ذی ثروتان انان در بیابان دشتها فتادند که زمین او انسان را نمی شناسد

* وَمَلْمُومَةٌ سَيْفِيَّةٌ رَبَعِيَّةٌ * يَصِيحُ الْحَصَا فِيهَا صِيَاحَ الْقَالِقِ *

ملمومه لشکر مجتمعه سیفیه منسوب بسیف الدوله ربیعه منسوب به ربیعه که قبیله سیف الدوله بود صیاح آواز
کردن لقلق م معرب لکلک و هو طائر کبیر یسکن العمران فی ارض العراق و هو من طیور النجلیان عم وهی اربعة عشر
صنفا او فتادند در دشتهای مذکور لشکر فراوان ممدوح که رو و سنگریزگان از سم اسپان لشکریان چنان آواز میکردند
که کلکان در دشت فریاد میکنند ملمومه معطوف علی ظعائن و یروی تصویح بالنا من الاصاة فقناعا ملمومة والوجه ما مفعوله

* بَعِيدَةُ أَطْرَافِ الْقَنَا مِنْ أُصُولِهِ * قَرِيبَةُ بَيْنِ الْبَيْضِ غُبْرُ الْيَلَامِقِ *

بعیده بالفتح م خود غراء م تیره یلمق معرب بالمه قبا اسرهای نیزگان لشکریان مذکور از اصول دور افتاده
و خودهای انان نزدیک یعنی نیزگان در زدار ندوازانبوهی باخودها پیوستگی و جامهای انان از کثرت غبار
غبار آلوده شد بعیده تا ه مفه بالملمومة و کان الوجه ان یقول غراء الیلامق لکنه حمل علی المعنی لان الکثیر جماعة

* نَهَاهَا وَأَغْنَاهَا عَنِ النَّهْبِ جُودُهُ * فَمَا تَبْتَغِي الْأَحْمَاةَ الْحَقَائِقِ *

حقیقة م انچه واجب شود برکسی حمایت او (میگوید لشکریان او را جود ممدوح از تاراج کردن اموال
مردمان منع کرده است و مستغنی نمود پس از جنگ کردن نمی جویند مگر دلیران را که حامیان حقائق خود اند

* تَوَهَّمُهَا الْأَعْرَابُ سُورَةَ مُتْرَفٍ * تُذَكِّرُهُ الْبَيْدَاءُ ظِلَّ السُّرَادِقِ *

* فَذَكَّرْتُهُمْ بِالْمَاءِ سَاعَةَ عَبَّرَتْ * سَمَاوَةُ كَلْبٍ فِي أُنُوفِ الْحَرَائِقِ *

سورة تخم سلطان و جستن مترف تونگر تذکیر یاد دانیدن یقال ذکرته الشی وذکرته بالشی مرادف بایکون
حول الفسطاس سیاه کاب نام ماده یه حریق م سوخته (یعنی اعراب لشکر تا میدانستند که بروردگان نعمت
هستند پس هرگاه برای جنگ خواهند برامد در بیابان تابش افتاب سایه سراپرده را باد خواهد داد از جنگ
باز خواهی گردید لیکن امر بالعکس شد یعنی هرگاه تو شکست دادی و انان از تو بگریختند و باده سماوه کاب در بینیهای
سوختگان شان بگذشت یعنی تشنه شدند پس تو یاد دانیدی انان را آب پس ناصبری خود را صبر نزا دریافتند

* وكانوا يرعون الملوك بان بدوا * وان نبتت في الماء نبت الغلائق *

بدوا من الفتح والكسر بيابان مقيم شدن غفق بالفتح سبزى كه بر سر آب باشد (يعنى عرب با دشاهان را مى ترسانيدند بانكه انان در بادية نشين دونيايافته اند وخوگر تشنگى هستند وبادشمنان همچو طحلب آب در اب روئيده اند پس بر تشنگى صبر مى توانند كرد قوله بان بدوا اى بانهم بدوان مخففة من الثقيلة وان نبتت اى وبان الملوك نابتة اه

* فهاجوك اهدى في الفلا من نجومه * وابدى بيوتا من اداحى النقانق *

* واصبر عن امواهه من ضبابه * وآلف منها مقلة للودائق *

اداحى بضم همزه وتشديد يا جاى بيضه دادن شتر مرغ نقانق بكسر تا بين م شتر مرغ نراموا جمع ماء صنب م سوسمار ويقدم سختى گرما زدقرت افتاب از سر (پس ترا اعراب بجنگ خود برانگيخته حالانكه تو در دشت براى شكريان خود از ستارگان دشت راه ميرفتى وخانهاى تو در اواخر مواضع بيضه شتر مرغان كه از حشيش همچو خانه ميسازد ظاهر تر واسهل بود سوسماران دشتى كه گاهى آب را نمى نوشند وبگرمى خوگر ميباشد صبر تو بر آب زائد وخوگرى چشم تو بشدت گرمى افزون بايوتا ومقله مزيد بنان على التميز واصبر منصوب عطفا على ابدى وهو حال

* وكان هن يزا من فحول تركتها * مهلبة الاذناب خرس الشقاشق *

هن يزا بانگ شتر الملاب الظرف شعر الذنب ترسام گنگ شقشقة بالفتح بانگ كردن شتر زبانگام مستى (يعنى اعراب چون شتر مست بانگ ميكردند پس تو انا را هزيمت داده همچو شتر بريده دم وگنگ اواز كرده بگذاشتى يعنى زخوف تو شر وغرور آنان بشكست وقال ابن فورجه الفحل اذا اخذ شعر ذنبه ذل والمعنى اذللت الاعراب اقول ذلك في فحول الخيل خاصة لانها تتخذ طربا دنا بها كان هن يزا اى كان طعانهم هزا

* فما حرموا بالركض خيلك راحة * ولكن كفاها البر قطع الشواهق *

* ولا شغلوا صم القنا بنحورهم * عن الركز لكن عن ثقوب الدمامق *

ركض تاختن اسب فحرم سينه ركز در زمين زدن نيزه دمامق جمع دمستق نام سرداري زرد ومبان على حذف التاء ان هذا السر لوكان عربا كانت اتاؤه تدة (يعنى اگر اعراب با تو نمى جنگيدند واسبان ترا در تعاقب انان تاختن نمى شد نام اسبان وتيزگامى تو راحت نمى يافتند چراكه دران هنگام توشغول بغزاى رومبان ميبودى بلكه در جنگ اعراب اسبان ترا مشقت طى كردن دشت گرويد ودر جنگ رومبان مشقت قطع شواهق جبال مى افتاد حاصل انكه مدام بجنگ وجهاد مشغول بودى نه باسب تراحت حاصل ميشد ونه نيزگان ترا در زمين قرار

* الم يحزنوا مخ الذي يمسح العدى * ويجعل ايدي الاسد ايدي الخرائق *

خرنق بکسر تین م یجه خرگوش و ممدوح مسخر میکند یعنی ایران را بدل میکند و قومیکه ضعیف سمن یا ایدی للضروره

* وقد عاینوه في سواهم وربما * اری سارقاً في الحرب مصرع مارق *

(دیده بودند اعراب ممدوح را که چگونه در غیرانان و بیشه بینایند بود عاصی را کشتن عادی نگرند عبرت گیرند

* تعودان لا تقضم الحب خیله * اذا الهام لم ترفع جنوب العلائق *

قضم خائیدن علیقه م توبره (سپهان ممدوح خوکرده اند که دانه را نمی خایند تا اسپ سرزی دشمنان بلند نکشد جانب توبره ی

او را یعنی سرهای مقتولان چندان مجتمع شده اند که مدام بران توبره داشته میشود و جیوب بهای تحتیه بمعنی گریبان

نیز آمده و گریبان توبره دهن او باشد قال المتنبی الفرس اذا علقت الخباة طالب لها موضعا مرتفعا تجعلها علیه ثم یاکل

* ولا تبرد الغدران الا وماؤها * من الدم کالریحان تحت الشقائق *

غدیر م چاهکی کاب و در انجا جمع شود ریحان گیاهی است خوشبو شقائق النعمان لاتینس الی انعمان

واحده و جمعه سواء (یعنی) چندان اعدا را کشت که خون انان سوی غدیر ها روان شد و بر سبزی آب غالب آمد

پس سبزی آب زیر خون چنان نمایان شد که ریحان زیر لاله باشد و اب غدیر از طحلب سبز میباشد

* لو قد نمیر کان ارشد منهم * وقد طردوا الاظعان طرد الوسائق *

واقدم بر سوق آینده نمیر قبیله من قیس ابن غیلان و سیقدم الطرید دمن الغنم او الابل او الحمر الوحش

غرب تیزی تیغ و تیزی بر جزا میگوید نمیریان که نزد تو آمندار شده بودند از انان که عاوت کردند

دیگر نخشند و راندند زنان خود جیان خود را چنانکه رانده می شوند غنائم بعده بیان کرد که نمیریان چه کردند

* اعدوا رماحا من خضوع وطاعنوا * بها الجیش حتی رد غرب الفیالق *

(اینها خود را بذریعه فروتنی محفوظ داشتند پس خضوع را بمنزله نیزگان مهیا کردند که دفع کرد نیزی سپاه تا کربی نزد

* فلم ارا رامی منه غیر مخاتل * واسری الی الاعداء غیر مسارق *

* تصیب المجانیق العظام بکفه * دقائق قد اعیت قسی البنادق *

مخاتل فریب دهنده اسر اوبشب فتر اصابت قن منجنیق معرب چنگ یعنی فلاخن و بزرگ

اعیاء عاجز کردن قسی مقلوب قووس کمانها و جمع قوس ندقه تصحیف گوی گاین کرا نداز ندایعنی ممدوح باعلان

و اظهار با دشمنان می ستیزد و در ظفر محتاج بمخادعت و مسارقت نمیگردد و قادر است براینچه دیگران

بران قدرت ندارند تا نکه از دست او نشانه منجنیق بچنان اشیا با یک تیر صد که دیگران از کمان نمی توانند

و قال یمدح ابا العشائر بن حمدان

* اُتراها لكثرة العُشّاق * تحسبُ الدمعَ خلقةً في المآقي *

* كيفَ تَرثي التي رأتكَ جفنٍ * راءَها غيرَ جفنِها غيرَ راقي *

(خطاب کرد بصاحب خود که آیا میدانی که عیینه بسبب آنکه بکثرت در چشم عاشقان خود اشک را می بیند لهذا امید اندک اشک را که او بیند ایش است در گوشهای چشم پس چگونه بر عاشق خود رحم کند زنیکه دیده هر پلک عاشقان را بحر چشم خود در حالیکه غیر است داده است اشک او را و علی وزن راعها والاصل رءاها قدم الالف واخر الهمزة فرورد و غیر الاولی مزیدة علی الاستثناء والثانیة علی الحال و قال قوم غیرا الثانیة مفعول اثان لرات اقول هذا بعید لانه لا یکون ذلک الا اذا کان الرویة بمعنی العلم فلا تعلم آن اجفان الناس غیر راقیة وابدلت الهمزة فی راقی یاء لانها آخر البیت

* انت منّا فتنتِ نفسكِ لكنّكِ عُوفيتِ من ضنًى واشتياقِ *

(توهم از گروه عاشقان هستی که نفس خود را بعشق خود مفتون کرده ئی یعنی عاشق حسن خود شدی چرا که خود را از وصال من باز میداری لیکن تو از بیماری واشتیاق تندرست هستی و من مریض چرا که محبوب تو که ذات تست پیش تو حاضر می باشد و تو با او مواصلت داری و محبوب من که تو ئی از من دوری داری و من از تو مهجوری

* حُلتِ دونَ المزارِ فاليومَ لو زُرتِ لحالَ التحولُ دونَ العناقِ *

یقال حال دونه حائل کما یقال عاق دونه عائق المزار الزیارة (یعنی مرا از زیارت دیدن خود مانع شدی و من در اشتیاق تو پس لاغر گردیدم پس امروز اگر تو نزد من بیائی از شدت لاغری من نتوانی که با من معانقه کنی

* انّ لحظًا ادمتِه وادمنا * كانَ عمدًا لنا وحتفَ اتفاقِ *

ادامته همیشه داشتن حتف مرگ (یعنی من و تو هر ایک دیگر را بقصد میدیم پس در وبی قصد اتفاق موت من شد

* لو عدى عنك غيرَ هجرِكَ بُعدٌ * لارا الرسيمُ منّ المناقي *

* ولسرنا ولو وصلنا عليها * مثلَ انفاسنا على الارماقِ *

عدا الشیء و الیه بمعنی گردانیدن از کاری اراره گذاشتن مفعول سیر نوعی از رفتار تیز شتر منخ مفرد استخوان منقبه بالضم شتر فربه (یعنی اگر از وصال تو بعدی بجز هجر مانع می شد در طی کردن ان شتران فربه را لاغر میکردم وهرایته سیر قسم اگر چه میر سیدم بر انها در حالیکه از لاغری همچو انفاس خود سبک می شدم و شتران من هم از لاغری همچو رمقهای جان صعبک میگردیدند و قال ابن جنی ای لو صلنا الیک وهی تملنا علی استکراه و مشقة کما تحمل ارماقنا انفسنا قال الواحدی وهذا الذی قاله محیک لمعنی الرمق انفس غیر وصف ابعد فاذا قدر نصبه علی الحال

* ما بينا من هوى العيون اللواتي * لون اشفارهن لون الحداق *

(شفر بالضم مرکرانه پلک که بر و مژگان روید حدقه متحرکام سیاهی چشم اندانم بود سید ما از عشق چشمان معشوقه آگینان

* قصرت مدة الليالي المواضي * فاطالت بها الليالي البواقي *

(کوتاه کرد عیشه عرصه شبهای گذشتگان را بس دراز کرد بدو شبهای بواقی راجه در تحسر شبهای وصل شبهای فراق دراز شد

* كاثرت نائل الاميـر من المال بما نولت من الايراق *

مکاثرت باهم نیرد کردن بسیاری مال نائل عطیه (یعنی برابری کرد عطیه با نوال ممدوح لیکن عطیهٔ ممدوح ورق ونوراست وعطیهٔ اوارق وسهر وقال الواحدی لوارد ابایراق بیداو کردن قفد اخطاء لانه لایبنی الافعال من الارق بمعنی بیداری بل هو مصدر اورق الطالب اذا لم ینل یقول هی فی منعها وصلها فی النهایة کان الامیر فی بذله نائله قد بلغ الغایة اقول قال فی القاموس آرق وارق اسهره

* ليس الا ابا العشائر خلق * سادها الانام باستحقاق *

(نیست جز ممدوح آفریده که بوا جبی این خلائق را مهتر شده باشد خلق اسم لیس وابا العشائر خبره المقدم

* طاعن الطعنة التي تطعن الفيلق بالنعر والدم المهراق *

* ذات فرغ كانها في حشى المخبر منها من شدة الاطراق *

ذعر ترس مهراق از اراقة ریختن فالها از اله فرغ مخرج آب از دلو (یعنی ممدوح جنان زخم وسیع از نیزه میرساند که کشکر اعدا از مشاهدهٔ او میترسد پس گویا بیک طعن همه را طعن می کند وطعنهٔ مذکور همچو مخرج دلو مخرج دار یعنی از طعنهٔ ممدوح جنان خون روان می باشد که از مخرج دلو آب میریزد وهر که را از حال ان طعنه خبر داده میشود از خوف هراسان می افتند ومیترسد جنان که گویا طعنهٔ مذکور در دل اوست ذات فرغ خبر ای طعنهٔ ذات فرغ

* ضارب الهام في الغبار وما يرهب ان يشرب الذي هو ساقي *

(یعنی بر سر اعدا میزند وکاسهای موت می نوشاند ونمی ترسد از اینکه بنوشد او را یعنی بشجاعت خود از موت نمیترسد

* فوق شقاء للاشق عجال * بين ارساغها وبين الصفاق *

شقاء مونث للاشق وهو الفرس البعید ما بین الفروج والطویل رسغ بضمتین وسکون دوم م بیوند دست وپای ستوران پوست تنک زیر پوست که بروی موی روید (یعنی اسپ ممدوح جنان کشاده گام است که اسپ طویل زیر گام او میدود کشاده گامی ودرازی قوائم از نشانیهای نجابت اسپان است

* ما رآها مكذب الرسل الا * صادق القول في صفات العراق *

(۱۰) البراق الدابة التی جاء بها جبرئیل وقال فی وصفها دون البغل وفوق الحمار (یعنی هر که سرعت اسب ممدوح دید تصدیق کرد صفات براق را که در اخبار است که در شب معراج از زمین بآسمان رفت

* همّهُ فی ذوی الاسنّة لا فیها * و اَطرافها له کالنطاق *

* ثاقب العقل ثابت الحلم لا یقـ * ـرع منه لهُ علی اقلاق *

* یابنی الحارث ابن لقمان لا تعـ * ـدل منکم فی الوغی فهو رالعتاق *

ثاقب روشن افلاق مضطر کردن حارث ابن لقمان جد ابی العشائر رحم بفتحتین گم کردن عتیق م اسب گرامی و تیز هش (هنگامیکه سنانهای نیزهای لقمان هم چو میان بند گرد ممدوح محیط میباشند از کمال بهادری و ثبات عقل که دارد همت او متوجه دار و گیر و صاحبان سنان می باشند نه در سنان انان

* بعثوا الرّعب فی قلوب الاعادی * فکان القتال قبل التلاقی *

* و تکاد الظبا لما یودونها * تنتضی نفسها الی الاعناق *

(رعب حارثیان قبل تلاقی دشمنانرا میکشد و شمشیر خود را خوکرده اند لهذا از نیام خود را سوی گردنهای اعدا بر می آرد

* و اذا اشفق الغوار من وقع القنا اشفقوا من الاشفاق *

(و در آن هنگام کارزار که سواران از افتادن نیزگان می ترسند آنان می ترسند از اینکه مبادا بترسند پس دلیری زائد میکنند

* کلّ ذمریزید فی الموت حسنا * کبدو رتمامها فی المحاق *

ذمر مرد دلیر (ممدوح از دلیران است و دلیران را در موت بلند نامی میشود چنانکه بدر را بطنان نور زیادتی نور بود

* جاعل درعه منیته ان * لم یکن دونها من العار واقی *

(ممدوح از عار چنان پرهیز دارد که اگر چیزی بجز مرگ از عار نگاهبان نباشد مرگ را بمنزله زره گرداند و از عار خود را محفوظ

* کرم خشن الجوانب منهم * فهو کالماء فی الشفار الرقاق *

شغر بالفتح م تیزی شمشیر رقیق م شمشیر تیز (ممدوح کرمی دارد که اطراف او برای اعدا درشت هستند چرا که از دشمنان ابا دارد و انقیاد نمیکند پس کرم او همچو اب است که نرم و شیرین بود و چون در شمشیر داده شود او را تیز میکند

* ومعال اذا ادّ ما هاموا * لزمته جنایة الشراق *

* یا ابن من کلما بدوت بدالی * غائب الشخص حاضر الاخلاق *

* لو تنکّرت فی المکرّ لقوم * حلفوا انّک ابنه بالطّلاق *

سعلاة بالفتح م بلندی در قدو در تبه حارق م دزد (ممدوح تو پاره خود چنان اشبه هستی که چون ظاهر میشوی ظاهر

میشود برای مایان پدر تو که وجودش از نظر من غائب شد و اخلاقش در تو حاضر اند و اگر همگان که جای تفاخر از انساب است بیات خود متغیر کنی مردمان ترا چنان بشناسند که سوگند خورند که تو پسر او هستی

* كَيْفَ يَقْوَى بِكَفِّكَ الزَّنْدُ وَّا لَآفَاقُ فِيهَا كَالْكَفِّ فِي الْآفَاقِ *

(اندام چگونه بند دست کف ترا می بردار حال انکه نواحی دنیا با این وسعت که دارد در کف نوجوان صغیر خرد است که کف انسانی در وسعت دنیا صغیر و خرد میباشد یعنی کل دنیا در قبضهٔ تصرف و اختیار تو است

* قَلَّ نَفْعُ الْحَدِيدِ فِيكَ فَمَا يَلْقَاكَ اِلَّا مَنْ سَيْفُهُ مِنْ نِفَاقِ *

(دشمنان را بر تو تیغ نفع ندادی یعنی چون از شوکت تو نتوانستند که عداوت ترا اظهار نمایند پس نفاق را بسمت تیغ نمودند

* اُلِفَ هٰذَا الْهَوَاءُ اَوْقَعَ فِي الْاَنْفُسِ اَنَّ الْحِمَامَ مُرُّ الْمَذَاقِ *

* وَالْاَسَى قَبْلَ فُرْقَةِ الرُّوحِ عَجْزٌ وَّالاَسَى لَا يَكُونُ بَعْدَ الْفِرَاقِ *

(چون نفوس مردمان بهوای دنیا الفت گرفته لهذا امید اند که مرگ تلخ مزه است واندوه مرگ قبل جداشدن روح از بدن عجز و قصور باشد و بعد اور وح را اندوه مرگ نمیباشد در اول ضربه دلی احد او در دوم ترغیب دلیری نمود

* كَمْ ثَرَاءٍ فَرَّجْتَ بِالرُّمْحِ عَنْهُ * كَانَ مِنْ بُخْلِ اَهْلِهِ فِي وَثَاقِ *

(ثراء بسیاری مال تفریج اندوه بردن (بسا مالوران را که از بخل انان مال در بند بود کشتی و مال را در وجوه خیر غرق کردی

* وَالْغِنَى فِي يَدِ اللَّئِيمِ قَبِيحٌ * قَدْرُ قُبْحِ الْكَرِيمِ فِي الْاِمْلَاقِ *

(املاق محتاج شدن (یعنی چنانکه کریم در فقر قبیح نماید مال در دست لئیم زشت اراد قدر قبیح الاملاق فی الکریم فقد ایها الناصر درة

* لَيْسَ قَوْلِي فِي شَمْسِ فِعْلِكَ كَالشَّمْسِ وَلٰكِنَّ فِي الشَّمْسِ كَالْاِشْرَاقِ *

(قول ما بر تبهٔ فعل تو که همچو شمس مشهور است نمیرسد ولیکن چنانکه اشراق مزیل شمس میباشد قول ما مزین فعل تو بود

* شَاعِرُ الْمَجْدِ خِدْنُهُ شَاعِرُ اللَّفْظِ كِلَانَا رَبُّ الْمَعَانِي الدِّقَاقِ *

(خدن دوست (تو شاعر مجد یعنی مخترع رسوم مجد هستی و من شاعر لفظ دوست تو بس هر دو دقائق مجد و مدح را خوش ادا میسازیم

* لَمْ تَزَلْ تَسْمَعُ الْمَدِيحَ وَلٰكِنَّ صُهَالَ الْجِيَادِ غَيْرُ النُّهَاقِ *

(اندام اشعار در ستایش خود میشنوی ولیکن شعر من بر اشعار دیگران چنان فضل دارد که بانگ اسپ بر بانگ خر

* لَيْتَ لِي مِثْلَ جَدِّكَ الدَّهْرَ فِي الْاَدْهُرِ اَوْ رِزْقَهُ مِنَ الْاَرْزَاقِ *

* اَنْتَ فِيهِ وَكَانَ كُلَّ زَمَانٍ * يَشْتَهِي بَعْضَ ذَا عَلَى الْخَلَّاقِ *

(کاش چنانکه این زمانه در میان زمانها بهرهٔ و روزی دارد مرا بهره بودی و بهرهٔ او از این است که در آن توئی

وضرب لابی العشائر مضرب بمیافارقین علی الطریق فکثر مواله فقال ارتجالا فیه

* لام اناسا ابا العشائر فی * جود یدیه بالعین والورق *

* وانما قیل لم خلقت کذا * وخالق الخلق خالق الخلق *

عین دینار و زر ورق درم و سیم خلق بضم خین خوی (جود جبلی او پس هر که او را از جود منع کند گویا میگوید که چرا جواد پیدا شدی است

* قالوا الم تکفه سماحته * حتی بنی بیته علی الطرق *

* فقلت ان الفتی شجاعته * تریه فی الشیم صورة الفرق *

فرق ترسیدن (گویند که ممدوح بمقام میافارقین بر راه خیمه زده بود مردمان بی حجاب از و فی خیاب می شدند لهذا میگوید که مردمان گفتند که ایا راه او در دهش ممدوح که در شهر نمود کافی نشد تا انکه بر راه برای مردمان خیمه زد پس گفتم که ممدوح شجاع است و شجاع چنانکه ترسیدن را بداند بخل را نیز بداند چرا که در بخل نیز صورت ترسیدن میباشد چه بخیال بخل نمی نماید مگر از ینکه از فقر یتیم حد یعنی از کمال شجاعت خود کمال جود می نماید

* الشمس قد حلت السماء وما * یحجبها بعدها عن الحدق *

حدق بالتحریک سیاهی چشم (شمس متعارف را دوری مسافت میکند و ممدوح همچو شمس غیر مستتر در دیده نزدیک

* بضرب هذم الکماة تم له * کسب الذی یکسبون بالملق *

ملق نرمی و چاپلوسی کردن (یعنی چنانکه مردمان چاپلوس را از چاپلوسی او دوست دارند ممدوح را بجهت شجاعت او دوست دارند پس ممدوح را بسبب زدن سرهای دلیران حاصل و کامل شد انچه چاپلوسان را از چاپلوسی حاصل می شود جعل الذی جمعا اما علی حذف النون و اما لغة من یجعل الذی جمع لذ

* کن لجة ایها السماح فقد * آمنه سیفه من الغرق *

انجا جائیکه آب بسیار باشد (قال الواحدی یعنی انه وان کان سمحا فهو شجاع لا یخاف مهالک التی لو عار السماح مهالکا ما خاف لشجاعته و قال ابن جنی سیفه جنة له من کل حد و ناطح فکان او غیر ناطق گویم معنی شعر این است که اگر جود ممدوح دریای عمیق مهالک شود تا هم ممدوح را غرق کردن نتواند یعنی او بسبب جود از فقر نمی ترسد چرا که تیغ او را از خوف فقر ایمن گردانیده است یعنی چندانکه می بخشد تیغ وی اضعاف او از دشمنان حاصل میکند

وقال وقد عرض علیه ابو محمد بن طغج الشراب فامتنع فقال بعضهم

* سقانی الخمر قولک لی بحقی * وو دلم تشبه لی بمذق *

* یمینا لو حلفت وانت ناء * علی قتلی بها لضربت عنقی *

ودوست داشتن شوب آمیختن مذق دوستی باطمع (یعنی) تو مرا برای نوشیدن شراب سوگند دادی و گفتی بحقی بس این کلمهٔ محبت خالص تو از سرور مرا مست نمود اگر این سوگند برگشتنم یاد میکردی و نواز من دور می بودی هرآئنه میزدم گردن خود را تا ترا در وفای سوگند تاخیر نگردد پس بوجای نوشیدن شراب یمینا منصوب علی المصدر لان قوله بحقی قسم کانه قال اقسمت علی اقتحاما وقوله بهای بالیمین

وقال وقد عرض علیه بدر بن عمار الصبحة فی غداة یوم کان قد سکر فی لیلته عنده

* * وَجَدْتُ الْمُدَامَةَ غَلَّابَةً * تُهَیِّجُ لِلْمَرْءِ أَشْوَاقَهُ * *

صبحا آنچه بهنگام چاشت بنوشند (شراب نهایت چیره بود بر خرد یعنی بی خرد میکند و برانگیخته می نماید شوقهارا

* * تُسَیِّئُ مِنَ الْمَرْءِ تَادِیبَهُ * وَلٰکِنْ تُحَسِّنُ أَخْلَاقَهُ * *

ساءه بد کردن (شراب بادب میکند چرا که از مست ناکردنی صادر می شود و لیکن خوش خلق میکند

* * وَأَنْفَسُ مَا لِلْفَتٰی لُبُّهُ * وَذُو اللُّبِّ یَکْرَهُ إِنْفَاقَهُ * *

(بهترین مائهٔ گران مایه خرد است و خرد از شراب زائل میگردد عاقل پسند نمی دارد زوال مائهٔ گرانمایه را

* * وَقَدْ مِتُّ أَمْسِ بِهَا مَوْتَةً * وَمَا یَشْتَهِی الْمَوْتَ مَنْ ذَاقَهُ * *

(دی شب که سکر بر من غالب شده بود گویا مرده بودم و هرکه مرگ را چشیده باشد نمی خواهد مرگ را ثانیا

وقال فی اللعبة التی ادارها الاعور بن کروس حتی رفعت

* * وَذَاتِ غَدَائِرَ لَا عَیْبَ فِیهَا * سِوَی أَنْ لَیْسَ تَصْلُحُ لِلْعِنَاقِ * *

* * إِذَا هَجَرَتْ فَعَنْ غَیْرِ اجْتِنَابٍ * وَإِنْ وَصَلَتْ فَعَنْ غَیْرِ اشْتِیَاقِ * *

* * أَمَرْتُ بِأَنْ تُشَالَ فَفَارَقَتْنَا * وَمَا أَلِمَتْ لِحَادِثَةِ الْفِرَاقِ * *

غدیره م گیسوی تافته عناق معانقه شول برداشتن قوله ان لیس ان مخففة من الثقیلة واللام تقدیرها لکیس ولا تدخل علی الفعل الا بفاصل نحو سوف واکثر وان ما دخلت علی لیس لضعفها عن الفعلیة وعدم انصرافها

وقال یمدح الحسین بن اسحق التنوخی

* هُوَ الْبَیْنُ حَتّٰی مَا تَأَتّٰی الْحَزَائِقُ * وَیَا قَلْبُ حَتّٰی أَنْتَ مِمَّنْ أُفَارِقُ *

تأتی درنگ کردن حزیقم گروه مردم (یعنی) اوست جدائی که هریک را از دیگر جدا میکند تا انکه چون قهرمانش در رسید درنگ نکردند گروه های مردم در تفرق بعد از ان بادل خود خطاب نمود که چون قهرمان جدائی در رسید تو مرا بگذاشتند تا انکه ای دل با این علاقه که داری تو هم از مفارقین من هستی یعنی در پی یاران

میروی ہو کنایتہ عن الیمین و یسمونہ الاضمار علی شریطۃ التفسیر کقولہ عز و جل قل ہو اللہ احد

* وقفنا و مما زادبنا وقوفنا * فریقی ہوی منا مشوق و شائق *

بث اندوہ (استادم برای وداع یار و ازانچہ زائد نمود و اندوہ مرا این بود کہ استادیم در حالیکہ دو فریق عشق بودیم کہ یکی از ما عاشق بود و دیگری از ما معشوق و گردانید این حالت را باعث مزید اندوہ چرا کہ فراق احبہ شاق تر بود از فراق معارف نصب فریقی ہوی علی المحال من ضمیر فی وقوفنا و شائق ای ومنا شائق

* وقد صارت الاجفان قرحی من البکا * وصار بہا را في الخدود الشقائق *

قرحی بغیر تنوین جمع قریح بمعنی مجروح کجریح و جرحی و ابن جنی گفتہ کہ مرتبنی قرحا بتنوین جمع قرحۃ بمعنی ریش می خواند بہار گاو چشم کہ گلی است خوشبو کہ درونش زرد و بیرونش سفید بود شقیقہ م لالہ کہ گلیست سرخ (یعنی از گریہ پلکہای چشمان ما مجروح شدند و ازاندوہ فراق چہرہ سرخ زرد گردید و چہرہ حسن قالب ما ہمہ

* علی ذا مضی الناس اجتماع وفرقۃ * ومیت ومولود و قال وواسق *

* تغیر حالي واللیالي بحالہا * وشبت وماشاب الزمان الغرانق *

غرانق جوان نازک اندام و جمع غرانق بفتح الغین (تسکین میدہد کہ بر ہمین طریقہ مردمان پیشین ما گذشتہ اند کہ برای انان گاہی اجتماع شدہ و گاہی فرقت و درمیان انان یکی مرد و دیگری پیدا شد و یکی دشمن شد و دگر عاشق اجتماع اہای لہم اجتماع و فرقہ و فیہم میت و مولود

* سل البید این الجن منا بجوزہا * وعن ذی المہاری این منا النقانق *

بیداء بالفتح والمد بیابان جوزالشی وسطہ مہریہ م شتر منسوب بہ قبیلہ یمن کہ پدر آنان مہر بن حیدان بود نقنق بکسر تین م شتر مرغ نر (میگوید صاحب خود را کہ بپرس از بیابان کہ در و کجا بودند جن از من و بپرس از شتران من کہ کجا ماندند شتر مرغان یعنی در اثر تیاق نوجنان در دشت تیز رو بودم کہ جن و شتر مرغ کہ بس صریع الحرکت بودند ہر دو بمن رسیدن نتوانستند سال جوابہ محذوف ای سال البید تجبک و قولہ این منعلق بمحذوف ای این وقع الجن منا ہ

* ولیل دجوجي کانا جلت لنا * محیاک فیہ فاہتدینا السمالق *

دجوجی تاریک ولایستعمل بغیر یاء النسبۃ جلا بالفتح والمد اشکارا کردن محیا روی مردم کہ از وجیوۃ او دریافت میشود سمالق م دشت ہموار سمالق فاعل لجلت و محیاک مفعولہ و ضمیر فیہ اللیل و ہو متعلق باہتدینا

* فما زال لولا نور وجہك جنحہ * ولاجابہا الرکبان لولا الایانق *

ما نافیہ زال از زوال جنح اللیل اقبالہ بظلامہ علی النہار ای یمیل علیہ جوب بریدن مسافت راکب م شتر سوار

ناقة جمع انوق فاستثقلوا الضمة على الواو فقلبوا واو نوق ثم عوضوا من الواو ياء فقالوا ايانق ثم جمعوا على ايانق

* وهزّ اطارا النوم حتى كانني * من السكر في الغرزين ثوب شبارق *

هز جنبايندن غرزركاب جمعين كه برپالان نهند ثوب شبارق جامهٔ كهنه دريده يعنى شتران از تيزى دوش چنان سواران خود را مى جنبانيدند كه تحريك او خواب را از چشم سواران مى برانيد تا انكه من از مستى غلبهٔ نوم در هزو ركاب همچو جامهٔ كهنه بى ثبات شدم ومى خميدم هز معطوف على الايانق اول يجوز ان يكون من عطف مضمون

* شدوا بابن اسحق الحسين فصافحت * ذفاريها كبرانها والنمارق *

* بمن تقشعر الارض خوفا اذا مشى * عليها وترتج الجبال الشواهق *

شدوا شعر بسرودخواندن معانقة دست يكديگر زدن ذفرى باكسر والضم پس گردن وپس گوش شتر كه خوى كند كبر بالضم پالان باساخنگى نمرقة بالضم النون والراء وكسرهما باكش فرد ونهالين زمين اقشعرار از خوف موى برتن خواستن ارتجاج جنبيدن (ميگويد اى رفيقان سرود خوانيد بمدح ممدوح كه شتران به نشاط آمدند وسر باند كردند تا انكه از نهايت باند كردن گردن قفاى گوش ايشان را پالان ونهالين بسودند وشتر در تيز روى ونشاط گردن خود را باند ميكند شد وبابن اسحاق اى غنوا بدحذف المضاف بمن بدل من قولها بابن اسحاق الا نه اعاد العامل وهو جائز

* فتى كالسحاب الجون يرجى ويتقى * يرجى الحيا منها وتخشى الصواعق *

* ولكنها تمضى وهنّ مخيّم * وتكذب احيانا وذا الدهر صادق *

جون سياه قال ابن جنى السحاب جمع سحابة فالجون بضم الجيم لانه جمع حيا باران حيا زوحيات زمين است

* تخلّى من الدنيا لينسى فما خلت * مغاربها من ذكره والمشارق *

(ممدوح نيار امحتقر دانسته خلوت گزيد تا نامش فراموش كرده شود وليكن از ذكر او عالم خالى نشد وخلوت جلوت داد

* غذى الهند والنيات بالهام والطلى * فهنّ مدارىها وهنّ المخانق *

طلاة بالضم گردن مدرى باكسر والضم شاخ گاو وگوسفند كه بدان شانه موى راست كنند وگاهى از آهن سازند مخانق باكسر گردن بند (يعنى) ممدوح تيغهاى هندى خود را بگوشت صرد گردن اعدا فرو برد پس چون بر صرد اعدا مى برند بمنزلهٔ شانه سر باشند وچون بر گردن انان كشيده مى شوند بمنزلهٔ حمائل بوند يعنى مدام بر صرد گردن اعدا مى ماند

* تشقّق منهنّ الجيوب اذا غزا * وتخضب منهنّ اللحى والمفارق *

لجيه باكسر ريش (يعنى چون ممدوح از تيغهاى مذكور جهاد ميكند ودشمنان را ميكشد لهذا اقارب مقتولان گريبان خود را در غم وتوحه چاك ميكنند واز خون زخم او لجه وتارهاى سر مجروحان رنگين كرده مى شود

يُجَنِّبُهَا مَنْ حَتْفُهُ عنه غافِلٌ * و يَصْلَى بها مَنْ نَفْسُهُ منه طالِقُ *

حتف مرگ صلی سوختن بآتش (هر که مرگش از و غافل شد یعنی هر که را اجل نرسید او از تیغهای ممدوح دور و محفوظ داشته می شود و هر که را جان او طلاق داد یعنی اجل وی در رسید او گرفتار تیغ او میشود و میسوزد

* يُحاجِي به ما ناطِقٌ وَهْوَ ساكِتٌ * يُرى ساكِتاً والسَّيْفُ عن فيهِ ناطِقُ *

محاجاة از احجیه بالضم بمعنی چیستان چرا که بدو آز مایش چیستان میگفتند خبر دکرده میشود (میگوید در ممدوح صفات متضاده جمع اند که از و مردمان چیستان میگفتند و یکی از دیگری می پرسند که چیست که او ناطق است حال انکه او ساکت بود و جواب آن ممدوح است چه بدون فخر و ذکر وی تیغ او از دهن خود شجاعت او را در معرکه بیان می کند

* نَكِرْتُكَ حتّى طالَ منك تعجُّبي * ولا عَجَبٌ من حُسْنِ ما اللهُ خالِقُ *

نکرتک بالضم صیغه معروفه لایستعمل منه الا هذا الماضی (یعنی از بی نظیری تو نشناختم ترا و منکر شدم که کسی مثل تو باشد تا انکه دراز شد تعجب من بعد از ان دانستم که نبود تعجب از خوبی هر چه خدا خالق او بود فان الله یخلق ما یرید

* كأنَّكَ في الإعْطاءِ لِلْمالِ مُبْغِضٌ * وفي كُلِّ حَرْبٍ لِلْمَنِيَّةِ عاشِقُ *

* الا قُلْ لِما تَبْقى على ما بَدا لَها * وحَلَّ بها منك القَنا والسَّوابِقُ *

(تیز گان و اسپان تیز باقی نخواهند ماند بر ین شدائد که از تو برای ایشان ظاهر شد و فرود آمد یعنی مدام در جنگ مشغول می مانی و استعمال می نمائی قنا اذا جعلتها منصوبة فصلت بینها فی النحط و بین اللام و اذا جعلتها کوفة وصلتها

* خَفِ اللهَ واسْتُرْ ذا الجَمالَ بِبُرْقُعٍ * وإنْ لُحْتَ زانَتْ في الخُدورِ العَواتِقُ *

لوح پیدا شدن ذوب گداخته شدن خد بالکسر برده عاتق م زن جوان (بترس از خدا و بپوش چهره خود را از برقع، هر گاه ظاهر شوی زنان محدرات از اشتیاق جمال تو بگدازند و بیروی حاضت و ذلک لان المراة اذا اشتد شهوتها سال دم حیضها

* مُنْتَجي بِكَ الشُّمُّ راحٌ كَوْكَبٌ * وتَحْدُو بِكَ السُّفْرُ مَآذِرٌ شارِقُ *

سامرم افسانه گوهد و راند شتر بسرود و ذرور بالضم بر آمدن آفتاب شارق شمس و قمر یعنی مدام مردمان بافسانه و ذکر تو شب را زنده خواهند نمود و مدائح تو شتران را خواهند راند و قول او ملاح کوکب و مآذر شارق یعنی ابدا یکون هذا قال الواحدی رح و قوم یقولون ملاح کوکب ای ما بقی من اللیل شیء و مآذر شارق ای ما بقی من النهار شیء و لهذا قال ابن جنی ای یسیرون الیک نهارا فیشدون مدیحک و اذا جاء اللیل سمروا لهذا ذکرک والقول هو الاول لان الحمد لا یختص بالنهار بل یکون باللیل فی اکثر احوال والعادات

* فما تَرْزُقُ الأقْدارُ مَنْ أنْتَ حازِمٌ * ولا تَحْرِمُ الأقْدارُ مَنْ أنْتَ رازِقُ *

* وتفنق الايام ما انت رائق * ولا تتقى الايام ما انت طالق *

وتفنق بالكسر زمیدن فتق کشادن رتق بستن یعنی زمانه رتق و فتق امور مطبوع تو میکند شعر عکس بکار برد

* لك الخير غيري رام من غيرك الغنى * وغيري بغير الارتياح لاحق *

* هي الغرض الاقصى ورؤيتك المنى * ومنزلك الدنيا وانت الخلائق *

رام جستن لاذقیه بلد الممدوح دهی من بلاد الساحل بالشام منه بالصم آرزو لك الخیر دعای خیر برای ممدوح است دقوله غیری ای یعنی من نمی خواهم غنا را مگر از تو و قصد نمیکنم نگر شهر ترا و قوله هی الغرض الاقصی یعنی شهر تو غایت مطلوب و مشاهدهٔ تو آرزوی انسان بود که چون بدو فایز میشود چیزی بعد او نمی خواهد و همچه در دنیا می باشد در منزل تو مهیا است و تو جامع اوصاف خلائق هستی

وكانت لابي الطيب حجر تسمى الجهامة ولها مهر يسمى الطخرور فاقام الثلج على الارض بانطاكية اياما كثيرة وتعذر الرعي على المهر فقال ابو الطيب يصف تاخر الكلاء عنه

* * ما لمروج الخضر والحدائق * يشكو خلا كثر ذا العوائق * *

* * اقام فيها الثلج كالمرائق * يعقد فوق السن رنق الباصق * *

حجر نام دیان اسب مهر یعنی اسب کنا عف مرج هم جراگاه اخضر هم بات سبز حدیقه هم رغزار و بسیار نیاز گیاه تمعلقهم مانعه ریق آب دهن باصق آب دهن انداز نده (یعنی در جراگاه و بسیاتین برف بسیار بود که گیاه او شکوه کثرت برف میکند چرا که اورا از رستن منع میکند و چنان برف در و بسته شد که گویا رفینی مقیم شد و از شدت برودت می بندد آب دهن را بر دندان خیو انداز نده

* * ثم مضى لا عاد من مفارق * بقائل من ذوبه ومائق * *

ثم مضى ای استوا ذوب گداختن سائق راننده (اوائل ذوب را قائد و آخر او را سائق قرار داد چه برف از گداختن میرود و لاعاد دلالت دارد و من مفارق تمیز از ضمیر مبهم یعنی چون برف جدا شد برنگردد

* * كانما الطخرور راعي آبق * يأكل من نبت قليل لاصق * *

باغی جوینده آبق گریزنده طخرور نام بچه اسب او (یعنی گیاه را جابجا می جوید و گیاه قصیر ملاصق بزمین را میخورد

* * كقشرك الخير من المهارق * اروده منه بكالسوذانق * *

قشر پوست باز کردن چرب سیاهی که می نویسند بدو مهرق بالضم و فتح راء ام کاغذ مهره دار سهرب رود آب و عاف حسن سوذانق شاهین معرب ساذنک ای ندف در هم فکانه ندف البازی اذا یدط طخرور و چنان

می خورد نبات را که تو سیاهی را از کلخنی خراشی یعنی گیاه از هیچ خبر اشیده سیاهی بس قلیل و قصیر است و می جوید گیاه را از اسب مذکور و او در سبکی و سرعت همچو شاهین است ادخال الهاء علی الکاف لانها فی تاویل المثل

* * بِمُطْلَقِ الْيُمْنَى طَوِيلِ الْفَائِقِ * مَبْلِ الشَّوَى مُقَارِبِ الْمَرَائِقِ * *

* * رِخْوِ اللَّبَانِ نَائِهِ الطَّرَائِقِ * ذِي مَنْخِرٍ رَحْبٍ وَاطِلٍ لَاحِقِ * *

مطلق الیمنی اسبی که دست یا پای راست او در رنگ مخالف هر سه بود فائق بیوند مریا گردن عبل الشوی مطبر دست و پا مرفق یکسر میم وقیح فاو بعکس آرنج رخو واسع لبان سینه نائه بلند منخر سوراخ بینی رحب فراخ اطل باکسر نهی گاه لحوق باریک میان شدن او ازی فائق مستلزم درازی گردن بود و درازی گردن و مطبری خوانم و نزدیکی مرافق در اسب ممدوح بود و فراخی جلد سینه در دوش مفید شادگی خطوات است واز کشادگی منخر نفس محتبس نمیگردد و قول او نائه الطرائق یعنی از فربهی بر سر بین درگوشت او راهها پیدا شده و قال ابن فورجه نائه بالوحده بمعنی العظیم والجبال و قال ابن جنی طرائق جمع طریقه بمعنی انحاق ای هو مرتفع الخائق و شریفها

* * مُحَجَّلٍ نَهْدٍ كُمَيْتٍ زَاهِقِ * شَادِخَةٍ غُرَّتُهُ كَالشَّارِقِ * *

محجل اسبی که چهار قوائم او سفید بود نهد بلند کمیت اسب سرخ موی یال و سیاه دم زاهق فربه پر شد غره سپیدی پیشانی اسب شادخه سپیدی فراخ که روی را بر کند شارق آفتاب وغیره او (همه اوصاف اسب است

* * كَأَنَّهَا مِنْ لَوْنِهِ فِي بَارِقِ * بَاقٍ عَلَى الْبَوْغَاءِ وَالشَّقَائِقِ * *

بارق ابر بابرق بوغاء خاک سست شقیقه مرکشادگی میان دو کوه از ریگ که در وعاف باشد از رنگ بدن او چون ابر سیاه است و در وغره او چون برق و باقی میباشد میر او بر زمین نرم و درشت یعنی بهر دو خوگر است

* * وَالْأَبْرَدَيْنِ وَالْهَجِيرِ الْمَاحِقِ * لِلْفَارِسِ الرَّاكِضِ مِنْهُ الْوَانِقِ * *

* * خَوْفُ الْجَبَانِ فِي فُؤَادِ الْعَاشِقِ * كَأَنَّهُ فِي رِيدِ طَوْدٍ شَاهِقِ * *

ابردین بامداد و شبانگاه هجیر گرمای نیم روز ماحق شدید الحر لانه یمحق کاشحی بحرارته ریدکناره بیرون برآمده از کوه طود کوه بزرگ شاهق بلند یعنی اسب مذکور خوگر سردی و گرمی است و هر که بر و سوار میشود باوجودیکه تازنده و معتمد بر جودت سواری خود بود لیکن او را از نشاط بلندی و تیز روی و سرعت وی خوف و جبن عارض میگردد و همچو عاشق بی حواس میباشد و چنان بلند قد است که سوار او خود را میداند که بر کنار ره کوه بلند بر آمد والابردین معطوف علی البوغاء والغارس خبر و خوف مبتدا و فی فواد متعلقه و فی رید بمعنی علی ای علی رید

* يَشْتَاقُ إِلَى الْمَسْمَعِ صَوْتُ النَّاطِقِ * لَوْ سَابَقَ الشَّمْسَ مِنَ الْمَشَارِقِ * *

* * جاءَ الى الغَرْبِ مَجيءَ السَّابِقِ * يَتْرُكُ في حجارَةِ الابارِقِ * *

* * اذا رَفَعَ الحادي في المناطِقِ * مَشْياً وانْ يَعْدُ فكالخَنادِقِ * *

شاءَت القوم شاداسپ تفهم ابرق خاک باسنگ وریگ گلل آمیخته مشی رفتن عدو سخت دویدن (میرحدسوی گوش قبل ازینکه درد آواز برسد واگر با فتاب از مشرق مسابقت کند قبل آفتاب بسوی مغرب برسد وچنان قوی است که چون میرود میگذارد در سنگ نشان چنانکه زیور از منطقه برکنده شود ودر نسور منطقه اوانارش بماند واین هم در حالی میباشد که مشی میکند واگر سخت میدود بهم همچو خندق درواناری پدیدمی آیند مشیا مفعول مطلق لمحذوف

* * لَوْاوْرَدَتْ غِبَّ سَحابٍ صادِقِ * لاَحْسَبَتْ خَوامِسَ الاَيانِقِ * *

غب بعد احسبت گفت خوامس شتران که بعد پنج روز بر آب روند ایانق جمع ناقه (یعنی آثار پای او چنان بزرگ میباشند که اگر بر وبعد ابر صادق المطر شتران تشنه بروند هرانینه کافی شود آب او برای رفع تشنگی انها

* * اذا اللِّجامُ جاءَ وُلطارِقِ * شَحا لَهُ شَحْوَ الغُرابِ الناعِقِ * *

طارق بشب آیند وشحو دهان باز کردن ناعق از نعق یعنی بمجرد بانگ کردن زاغ (یعنی چون می خواهند که در دهن او برای دفع کدام حادثه که در شب آمده باشد لگام بیندازند پس همچو زاغ دهن را باز میکند یعنی کشاده دهن است بودمتنع اللجام نیست وتخصیص طارق برای اشعار این است که چون در شب برای دفع شب زنان که هنگام تکاسل است در لجام اند احتمال انقیاد میکند پس در روز بدرجه اولی منقاد بود

* * كانَّما الجِلْدُ لِعُرْيِ الناهِقِ * مُنْحَدِرٌ عن سِتَّيْ جُلاهِقِ * *

عری برهنگی ناهقان هردو استخوان روی اسپ درمجری اشک انحدار بشیب فرود آمدن سیه القوس منحفقه جانب برگشته کمان جلاهق کمان گاو لعرب چله (یعنی جلد او رقیق است لهذا استخوان ناهق او نمایان است وهم صاحب راس هردو استخوان ناهق او همچو هردو طرف برگشته کمان است که از چله محذر بود

* * بِذَّالمَذاكِيْ وَهْوَفي العَقائِقِ * وزادَ في السَّبْقِ على النَّقانِقِ * *

بذ غلبه کردن مذکی بضم میم وکسر کاف اسپی که بر دو بعد بحکمی سالی گذشته عقیقه موی کودک که بران از شکم مادر پیدا شود ونقانق بکسر نین معجم شتر مرغ نر یعنی در بچگی که هنوز بر وموی پیدایش موجود است بر اسپان یکسال غلبه دارد

* * وزادَ في الوَقْعِ على الصَّواعِقِ * وزادَ في الاُذُنِ على الخَرانِقِ * *

خرانق بکسر نین بچه خرگوش یعنی آواز افتادن سمهای اسپ مذکور از آواز صاعقه زائد است یا نشان سم او از نشان صواعق زائد اند ودر باریکی واستادگی گوش از گوش بچگان خرگوش زائد است

* * وزادني الحذر على الحقائق * يميز الهزل من الحقائق * *

حقیقی مرغیست از جنس زاغ الحق (اشال می زند در حذر و هوشیاری از غراب و الهذا گفت یمیز الهزل الخ یعنی چون کسی او را طلب کند میشناسد که این طور هزل ولی بوده میطلبد و یا حقیقه از و نزدیکی می خواهد فرض متعلق داده

* * وينذر الركب بكل سارق * يرى ذك خرقا وهو عين الحاذق * *

انذار آگاهی دادن بچیزی که احتمال ذکی الحس و شب بیدار است که چون از دمی آید می دریابد و از اوراد خود سوار را آگاه میکند و زیرا باکاه تاخت خود را در گمان می اندازد که بد و حق است حال انکه او سراسر زیرک است

* * يحك انى شاء حك الباشق * قويل من آفقه وآفق * *

حک خاریدن باشق کهاجر پرنده ایست شکاری معرب باشه آفق مزید است یعنی از نرمی اطراف یا از طوالت گردن او همچو مزمار باشه تا میرسد و هر حضور را که می خواهد می خراشد و قویل او قویلی اه یعنی شریف الطرفین است که شرافت مادر او بر شرافت پدر او است

* * بين عتاق الخيل والعتائق * نعنقه يربى على البواسق * *

عنق م نخیب عنیقم نجیب ربو فزون شدن باستدم درخت خرما یعنی شریف الطرفین است و طویل العنق

* * وحلقه يمكن فتر الخانق * اعده لطعن في الفيالق * *

* * والضرب في الاوجه والمفارق * والسير في ظل اللواء الخافق * *

فتر باکسر میان دو انگشت سبابه و ابهام خانق گلو فشرنده اعداد مهیا کردن فیالق م شکر یعنی اعلای گردن او باریک است تا انکه اگر خواهد گلو فشرنده که در دو انگشت او در یابد ممکن بود فتر منصوب علی الظرف

* * يحملني والنصل ذا السفاسق * يقطر في كمي الى البنائق * *

لوای رایت خافق عام جنبنده نصل بیکان تیغ سفسق بکسر تین و بکسر تین مرتبه شمشیر یا طرائق ادکم استین بنیفه بار چه که در بیرامن زیر بغل دوزند والنصل معطوف علی ضمیر یحملنی در وی ابن حسن والنصل ذو السفاسق علی المحال

* * لا الحظ الدنيا بعيني وامق * ولا ابالي قلة الموافق * *

* * اى كبت كل حاسد منافق * انت لنا وكلنا لك خالق * *

ای عرف نداکبت بروی در افکندن ابر دنیا عاشق نیم تا ذیال شوم و پروا نمدارم در طالب مجد از قلت موافق

وقال في صبا

* ارق ملى ارقي ومثلي يارق * وجوى يزيده وعبرة تترقرق *

(مرا میخواند بریخواند الی او هر گاه مجنون من عشق زار بود بریخواب میشود و نمیخوابد و من میفزاید و اشک بهر سو میرود و دیده تشم

* جَهْدُ الصَّبابَةِ اَنْ تَكُونَ كَما اَرى * عَيْنٌ مُعَهَّدَةٌ وَقَلْبٌ يَخْفِقُ *

(شقاوت عشق آن است که باشد او چنانکه می بینم او را بدو است چشم بیخواب و دل می طپدان نکون خبر الجهد الصبابة فجیئة قوله عین مبتدا، ولها خبره محذوف او هو حال فعین خبر الجهد الصبابه

* ما لاحَ بَرْقٌ اَوْ تَرَنَّمَ طائِرٌ * اِلّا اَنْثَنَيْتُ وَلِيَ فُؤادٌ شَيِّقُ *

(نه در خشید برقی و نه زمزمه کرد پرنده مگر انکه باز گردیدم با شتیاق خود در حالیکه برای من دل آرزومند است

* جَرَّبْتُ مِنْ نارِ الْهَوى ما تَنْطَفِي * نارُ الْغَضا وَنَكِلُّ مِمّا تُحْرِقُ *

تجربه از مودن انطفاء فرمودن آتش غضا ام شجر یست عظیم دشتی خار دار و آتش آن تیزتر و دیرتر میماند و در وقود عرب مستعمل کاما که بالفتح کندشن (یعنی باز مایش دانستم که آتش عشق از آتش غضا تیزتر است قوله ما تنطفی ما مصدریه و ضمیر تحرق عائد علی نار الهوی و فی البیت اربعة محذوفات ان الاولی قدیر جربت من قوة نار الهوی انطفاء نار الغضا و کلوا لها عن احراق ما یحرق نار الهوی و ابدال الهمزة بالیاء فی تنطفی ضرورة

* وَعَذَلْتُ اَهْلَ الْعِشْقِ حَتّى ذُقْتُهُ * فَعَجِبْتُ كَيْفَ يَمُوتُ مَنْ لا يَعْشَقُ *

(قومی مصراع دوم را بر قالب حمل نمودند یعنی عشق از شدتیکه دارد موجب موت است پس عجب است از کسیکه عاشق میشود و نمی میرد لیکن معنیش بدون او ظاهر می شود و حمل بر قالب انگه کند که معنی صحیح نشود میگوید هر که عاشق نمی شود باید که نمیرد چه مردن از شدائد باشد و اشد شدائد عشق است و دیگر همه اهون و بعضی باین تقریر می کنند که مردمان سه قسم اند بر بنگه مرگ در اعلای مرتبه سختی است و من از انگه که شدائد عشق را چشیده ام تعجب می نمایم که چگونه بر بین اتفاق نمودند چرا که چیزی در سختی بمرتبه عشق نمیرسد

* وَعَذَرْتُهُمْ وَعَرَفْتُ ذَنْبِيَ اَنَّنِي * عَيَّرْتُهُمْ فَلَقِيتُ فِيهِ ما لَقُوا *

(سابق عاشقان را سرزنش میکردم و چون خود در وگرفتار شدم پس ایشان را معذور داشتم و دانستم گناه سرزنش خود ران

* اَبَنِي اَبِينا نَحْنُ اَهْلُ مَنازِلٍ * اَبَدًا غِرابُ الْبَيْنِ فِيها يَنْعَقُ *

(ای برادران و ای ابناء آدم بایان ساکن سرائی هستیم که مدام در وزاغ جدای بانگ میزند یعنی مدام اهل او متفرق میشوند یعنی دنیا جای تفرقه است عرب بانگ زاغ را بد فالی میداند و میگفتند که چون زاغ بانگ میکند در سا کنین آن خانه تفرقه پدید می آید من هنا انتقل من الغزل الی الوعظ و ذکر الموت انما یستحسن فی المراثی او فی المدائح

* نَبْكِي عَلَى الدُّنْيا وَما مِنْ مَعْشَرٍ * جَمَعَتْهُمُ الدُّنْيا فَلَمْ يَتَفَرَّقُوا *

* أَيْنَ الأَكَاسِرَةُ الجَبَابِرَةُ الأُولَى * كَنَزُوا الكُنُوزَ فَمَا بَقَيْنَ وَلا بَقُوا *

معشر گروه مردم اکاسره جمع کسری بالکسر و بفتحه معرب خسرو لقب بادشاه فارس و قیاس جمع کسرون بفتح را بود مثل عیسون. جبابره جمع جبار کشنده آدم گردن کش و متکبر الاولی بمعنی الذین لا واحد له من لفظه کنز گنج نهادن

* مِنْ كُلِّ مَنْ ضَاقَ الفَضَاءُ بِجَيْشِهِ * حَتَّى ثَوَى فَحَوَاهُ لَحْدٌ ضَيِّقُ *

من بیانیه فضای فراخی زمین ثوی بفتح المثناة الفوقیه اقتصر هلاک شدن یا از ثوی بالمثناة والمد مقیم بودن حی گرد کردن

* خُرْسٌ إِذَا نُودُوا وَكَانَ لَهُمْ يَعَامُوا * أَنَّ الكَلامَ لَهُمْ حَلالٌ مُطْلَقُ *

اخرس م گنگ (و آنان اکنون در قبر چنان گنگ شده که جواب ندادن نمیدانند گویا کلام را برای خود حرام میدانند

* فَالمَوْتُ آتٍ وَالنُّفُوسُ نَفَائِسٌ * وَالمُسْتَغِرُّ بِمَا لَدَيْهِ الأَحْمَقُ *

(پس موت بر همه ذی جان آینده و ضروری است اگر چه جان گران مایه است که در دادن آن بخل کرده میشود و هر که مغرور بمال دنیا باشد او احمق است چه بکاری نخواهد آمد و روی بن حمزة المنتجع ای الذی یطلب الغرض بما له هو الاحمق

* وَالمَرْءُ يَأْمُلُ وَالحَيَاةُ شَهِيَّةٌ * وَالشَّيْبُ أَوْقَرُ وَالشَّبِيبَةُ أَتْرَقُ *

(پس مرد آرزوی حیات دارد و حیات امر مرغوب است و پیری وقار و حلم دهنده تر است و جوانی معرک کشنده تر

* وَلَقَدْ بَكَيْتُ عَلَى الشَّبَابِ وَلِمَّتِي * مُسْوَدَّةٌ وَلِمَاءِ وَجْهِي رَوْنَقُ *

* حَذَرًا عَلَيْهِ قَبْلَ يَوْمِ فِرَاقِهِ * حَتَّى لَكِدْتُ بِمَاءِ جَفْنِي أَشْرَقُ *

الکلمه من الشعر الم بالمنکب ای کان معه شرق محرکا در گلو گرفتن آب و جز آن بماء جفنی اشرق ای بسبب ماء جفنی اشرق بر بقی حذرا حال او مفعول مطلق ای حذرت علیه حذرا او مفعول له ای بکیت لاحذر علیه

* أَمَّا بَنُو أَوْهَى بْنِ مَعْنِ بْنِ الرِّضَا * فَأَعَزُّ مَنْ تَحْدُو إِلَيْهِ الأَيْنُقُ *

امابعد تعلیل بکرر قال المعنا اما الا فیئة فکانت اساکین الا تراهم قال واما الغلام فاما الجحاد فقد استعمله مفردا و جمعا قلیل حدو راندن شتر بروانیق جمع ناقه قیاس اوانق بود الا انهم ابدلوا الواو یاء وقد موها علی النون

* كَثُرَتْ حَوْلَ دِيَارِهِمْ لَمَّا بَدَتْ * مِنْهَا الشُّمُوسُ وَلَيْسَ فِيهَا المَشْرِقُ *

(هرگاه ممدوحین همچو شمس از دیار خود ظاهر شدند در دیار ایشان مشرق نیست لهذا از تعجب کلمه الله اکبر گفتم

* وَعَجِبْتُ مِنْ أَرْضٍ سَحَابُ كُفِّهِمْ * مِنْ فَوْقِهَا وَصُخُورُهَا لا تُورِقُ *

صخر مرد سنگ بزرگ (یعنی ممدوحان ابر فیض ممدوح سنگ نرم گردید و سرسبز شد و ورق بر آورد

* وَتَفُوحُ مِنْ طِيبِ الثَّنَاءِ رَوَائِحٌ * لَهُمُ بِكُلِّ مَكَانَةٍ تَتَشَقَّقُ *

* مِسْكِيَّةُ النَّفَحَاتِ إِلَّا أَنَّهَا * وَحْشِيَّةٌ بِسِوَاهُمُ لَا تَعْبَقُ *

فوح دمیدن بوی خوش مکان و مکانه کما یقال منزل و منزله استشناق بوئیدن نفحه بوی خوش عبق متحرکا خشبوی شدن (روائح طیبه) ثنا برای ممدوحین همچو مشک می دمد و در هر جا بوئیده میشود لیکن رائح مذکور همچو وحشی است واز دیگران مانوس نیست و بجز انسان از دیگری نمی دمد ای لیبقی علی غیرهم کما بقی علیهم

* أَمُرِيدُ مِثْلَ مُحَمَّدٍ فِي مِصْرِنَا * لَا تَبْلُنَا بِطَلَابِ مَا لَا يُلْحَقُ *

* لَمْ يَخْلُقِ الرَّحْمٰنُ مِثْلَ مُحَمَّدٍ * أَبَدًا وَظَنِّي أَنَّهُ لَا يَخْلُقُ *

بالا و با الفتح والمد آزمودن طلاب درخواستن (ای آنکه در این زمانه نظیر ممدوح را می خواهی میازما مرا بدرخواستن چیزیکه در رسیده نمی شود بحق الله تعالی نظیر او در بخشان او پیدا نکرد و نخواهد کرد پس یافتن او محال باشد

* يَا الَّذِي يَهَبُ الْكَثِيرَ وَعِنْدَهُ * إِنِّي عَلَيْهِ بِأَخْذِهِ أَتَصَدَّقُ *

تصدق صدقه دادن (یعنی چون عطای ممدوح را میگیرم چنان از من ممنون میشود که گویا او را صدقه میدهم

* أَمْطِرْ عَلَيَّ سَحَابَ جُودِكَ ثَرَّةً * وَانْظُرْ إِلَيَّ بِرَحْمَةٍ لَا أَغْرَقُ *

سحاب ثره ابر پر آب (چون لا اغرق جواب امر مقصود السببیت است سکون باید لهذا ثمر اف

هبة الله بن علی بن محمد الشجری در امالی خود گفت تقدیره انظر الی فان تنظر الی لا اغرق بعده دو توجیه کرد اول انکه لئلا اغرق مراد داشت پس لام را حذف کرد بعد ان را پس فعل مرفوع شد دوم اینکه فاعتد ربود و چون در صریح جواب فا را حذف میکنند و رفع باقی میماند پس در امر حذف فا و رفع جواب سهل بود اقول یحتمل رفعه بالاستیناف کقول الشاعر (شعر) وقال رائدهم ارسوا نزاول لهافکل حتف امرء یجری بمقدار

* كَذَبَ ابْنُ فَاعِلَةٍ يَقُولُ بِجَهْلِهِ * مَاتَ الْكِرَامُ وَأَنْتَ حَيٌّ تُرْزَقُ *

فاعله کنایه از زانیه است (دروغ گفت هر که گفت که کریمان مردند حال انکه تو که اکرم کریمان هستی زنده ئی و مرزوق

وقال یهجوا ابن کیغلغ بعد قتله

* قَالُوا لَنَا مَاتَ إِسْحٰقُ فَقُلْتُ لَهُمْ * هٰذَا الدَّوَاءُ الَّذِي يَشْفِي مِنَ الْحُمُقِ *

* إِنْ مَاتَ مَاتَ بِلَا فَقْدٍ وَلَا أَسَفٍ * أَوْ عَاشَ عَاشَ بِلَا خَلْقٍ وَلَا خُلُقِ *

فقد کم کردن اسف اندوهگین شدن (میگوید او احمق بود احمق را بجز موت دوا نبود او در حساب مردمان نبود تا فقدان او را حساب کنند و کمالی نداشت تا بر وی تاسف خورند نه مورث خوش دانست و نه سیرت نیکو

* مِنْهُ تَعَلَّمَ عَبْدُ شَقٍّ هَامَتَهُ * خَوْنَ الصَّدِيقِ وَدَسَّ الْغَدْرَ فِي الْمِلَقِ *

* وحلف الف يمين غير صادقة * مطرودة ككعوب الرمح في نسق *

(میگوید او چنان جامع خصائل رذائل بود که از همین بیاموخت غلام من شگافتن سرخود و خیانت با دوست و پوشیدن خرد و پاپاوصی کردن و بیاپی بهم دروغ گره های نی در ترتیب هزار قسم دروغ یاد کردن

* ما زلت اعرفه فردا بلا ذنب * صفرا من الباس مملوا من النزق *

* كريشة بمهب الريح ساقطة * لا تستقر على حال من القلق *

مدام میدانستم مهجی را بوزن نابی دم و فالی از سنجی و پر از سبکی همچو یک پر مرغ افتاده در جای وزمین باد که قرار نمیگیرد بر حالی از اضطراب یعنی از قدیم او را بس سبک عقل و مضطرب حال میدانستم

* يستغرق الكف فودية ومنكبة * وتكتسي منه ريح الجورب الغرق *

استغراق همه چیز اگر فتن فودیه و منکبه یاری از موی سر زنگ بگوش اگر تا جامه در خود پوشیدن جورب شبه خف الا انه من صوف یلبس تحت الخف لاجل البرد (یعنی بی آبروی بود که مردمان هنگام پاپوش زدن موی سر و شانه گاه او را میگرفتند و گندیده بود لهذا از مس او در دست مردمان همچو بوی جورب تر بوی باحاصل میشد

* فاسئلوا قاتليه كيف مات لهم * موتا من الضرب او موتا من الفرق *

* واين موقع حد السيف من شبح * بغير رأس ولا جسم ولا عنق *

فرق ترسیدن حد تیزی شبح کالبد (همچو کنده ناتراشیده بمرد و گردن و جسم او ممتاز نبود لهم ای کیف مات بسبب هم

* لولا اللثام وشئ من مشابهة * لكان الام طفل اف في خرق *

لثیم ناکس لف در پیچیدن حرف بکسر باره (اگر دران اوناس نبودندی برابر نگفتمی شد که او ناکس تر بود

* كلام اكثر من تلقى ومنظرة * مما يشق على الاسماع والحدق *

منظر چهره یا مصدر میمی وصف بسوی مفعول (کلام بیشتر مردمان که از ان ملاقات کنی دشوار می آید بر سمع و نظر کردن بسوی شان شاق می شود بر چشم یعنی مهجی بدکلام و بدشکل بود

وقال في صباه

* * اي محل ارتقي * اي عظيم اتقي * *

* * وكلما قد خلق الله وما لم يخلق * *

* * محتقر في همتي * كشعرة في مفرقي * *

(یعنی مرا محلی و درجه از منزلت باقی نمانده تا ترقی کنم بدو و بیش رتبه من بزرگی نیست تا بترسم از دو قال

الوارد في رح الاستفهام للانكار وقوله لم يخلق ليس معنا وما لا يجوز ان يكون مخلوقا كذات الباري لانه كفر وانه
اراد ما لم يخلقه اقول هنوز كفر لازم مي آيد چرا كه انبياء مخلوق استند پس اولى آنست كه از كل بهر بادشاهان مرا باشند

وذكر الصفدي في شرح لامية العجم ان هذين البيتين لابي الطيب

* ابعين مفتقر اليك نظرتني * فاهنتني وفتنتني من حالق *
* لست الملوم انا الملوم لانني * انزلت آمالي بغير الخالق *

ملوم نكوهيده اهل محركام اميد (اياحتاج خود دانسته مرا ديدى پس خوار كردى و انداختى مرا از كوه بلند

وقال وقد اجمس سيف الدولة وصفه

* رب نجيع بسيف الدولة انسفكا * ورب قافية خاطت به ملكا *

اجمال نيكو كردن كار غيظ بخشم آوردن (بناحق اعدا بسبب ممدوح يعنى بشمشير وياباحكام اوريخته شد
و بسا قصيده كه ممدوح بدوستايش كرده شد بخشم آورند فرشته را از حسن خود و تحسين ممدوح

* من يعرف الشمس لا ينكر مطالعها * او يبصر الخيل لا يستكرم الرمكا *

مطلع بالفتح م طلوع خيل گروه اسپان لاواحد له ركبه بفتحتين م مادیان برذون يا مادیان اسپكه براى نسل
نگاهدارند (هركه تراشناخت انكار فضل تونكند چنانكه كسيكه آفتاب راشناخت وبديد انكار طلوع آن
نميكند وكسى اسپ نژاد ديده مادیان استر را گرامى نميدارد يعنى پيش تو ديگر پادشاهان عظمت ندارند

* تسر بالمال بعض المال تملكه * ان البلاد وان العالمين لكا *

مسرور بفتحتين شادكردن (جهان وجهانيان همه ملك تو هستند پس وقتيكه مى بخشى گويا مالى را از مالى شما ميكنى

وقال يهاوقد استحسن سيف الدولة قصيدة فيه قال اجاب دمعي وما الداعي سوى الطلل

* ان هذا الشعر في الشعر ملك * سار نهو والشمس والدنيا فلك *

(اين اشعار كه تو پسند فرمودى در اشعار همچو فرشته در مخلوقين افضل است وار دنيا همچو شمس روان ومشهور

* عدل الرحمن فيه بيننا * فقضى باللفظ لي والحمد لك *

(در تقسيم شعر خداى تعالى در ميان ما و شما عدل نمود پس شعر را بمن منسوب كرد و مدح را بتو

* فاذا مر بأذني حاسد * صار ممن كان حيا فهلك *

(پس شعر مذكور چون ميگذرد در هر دو گوش حاسد ديگر روى زنجماه كه بود از زنده پس بمرد يعنى حاسد از حسد بر و بميرد

وقال وقد سمع انسانا يصف بركة لابي العشائر ارا تجلا

* * لَانْ كانَ اَحْسَنَ فی وَصْفِهـا * لَقَدْ تَرَكَ الْحُسْنَ فِي الْوَصْفِ لَكْ * *

* * لِاَنَّكَ بَحْـرٌ وَانَّ الْبِحـارَ * لَتَأْنَفُ مِنْ حالِ هٰذِي الْبِرَكْ * *

انف محرکا ننگ داشتن برکه بالکسر حوض (گویند شخصی حوض ابوالعشائر را با ابوالعشائر در جود تشبیه داده بود لهذا میگوید که اگرچه این کس در وصف حوض شعر نیکو گفته لیکن هرآئینه بگذاشت خوبی را در وصف تو چرا که حوض را با تو تشبیه داد تو همچو دریا هستی و دریا بسبب عظمتیکه دارد ننگ میدارد از حال این حوضها

* * كَاَنَّكَ سَيْفُكَ لِما مَلَكْتَ يَبْقَى لَدَيْكَ وَلا مالَكْ * *

* * فَاَكْثَرُ مِنْ جَرْيِها ما وَهَبْتَ وَاَكْثَرُ مِنْ مائِها ما سَفَكْ * *

(تمثیل باقی باشد نزد تو نه اعدا پیش شمشیر تو پس فزون باشد از روانی آب بر که بخشش تو از آبش خونیکه ریخت

* * اَسَأْتَ وَاَحْسَنْتَ عَنْ قُدْرَةٍ * وَدُرْتَ عَلَى النّاسِ دَوْرَ الْفَلَكْ * *

(بدی کردی بادشمنان واحسان نمودی بادوستان باختیار خود و همچو دور فلک خیر و شر تو بهمه مردمان را عام وتام شد

وقال ایضا یهدیها فی الامیر محمد

* قَدْ بَلَغَتْ ذِي اَرَدْتَ مِنَ الْبِرِّ وَمِنْ حَقِّ ذَا الشَّرِيفِ عَلَيْكَ *

* وَاِذا لَمْ تَسِرْ اِلَى الدّارِ فِي وَقْتِكَ ذا خِفْتُ اَنْ تَسِيرَ اِلَيْكَ *

(رسیدی هر احسانرا که خواستی واز حق این شریف یعنی ظاهر علوی که نزد تو هست برتو بود و اگر درین وقت بخانهٔ خود نخواهی رفت می ترسم بانکه خواهد آمد خانهٔ مذکور سوی تو برای تعظیم تو

وقال لبدر بن عمار وکان تاب من الشراب مرة بعد مرة ثم رآه یبین یدیه

* يا اَيُّهَا الْمَلِكُ الَّذِي نُدَماؤُهُ * شَرِكاؤُهُ فِي مُلْكِهِ لا مُلْكِهِ *

* فِي كُلِّ يَوْمٍ يَبْتَنِي لَكَ مَكْرُمَةً * لَكَ تَوْبَةٌ مِنْ تَوْبَةٍ مِنْ سَفْكِهِ *

* وَالصِّدْقُ مِنْ شِيَمِ الْكِرامِ فَبَيِّنا * اَمِنَ الْمُدامِ تَتُوبُ اَمْ مِنْ تَرْكِهِ *

ندیم هم نشین دم کرم خون انگور و او کنایه از خمر بود مسفک خون ریختن و این کنایه نمود از نوشیدن خمر شیمه بالکسر هم خو مدام خمر (هر روز خمری نوشی و توبه از توبه میکنی یعنی توبه شکنی نمائی پس راست بگو که ایا از نوشیدن خمر توبه میکنی یا از گذاشتن خمر توبه می نمائی گوینده فقال من ترکه قول ابن جنی کان الوجه نبیئنا الا انه ابدل الهمزة یاء ثم خفف فها وقال ابن فورجه هذا تصحیف من ابن جنی انما هو نبیئن ثم کتب نون الخفیفة بالالف کقوله تع لنسفعا

وسقاه بدر ولم یکن له رغبة فی الشراب فقال

ضرب اول نقص

ضرب اول کامل

ضرب سیم سریع

* * لَمْ تَرَ مِنْ نَادَمْتُ إِلَّا كَا * لِلسَّوْءِ وَدَّكَ لِي ذَا كَا * *

* * وَلَا لِحُبِّهَا وَلَكِنَّنِي * أَمْسَيْتُ أَرْجُوكَ وَأَخْشَاكَا * *

مناد مت بمعنی شریکی کردن باشراب خواران (ندیده باشی کسی را که مناد مت او نموده باشم بجز تو و نیست این مناد مت من بکدام سبب سوای دوست داشتن تو مراد مناد مت نمی کنم ترا بسحبت شراب ولیکن ازین است که امید میدارم و می ترسم از تو من نکره و صوفی بجز لفظ احد و نادمت مفهوم و قولا لا کا او جا لا یاس لان الا کیست لها قوة الفعال و لای طامة الا انجاز فی ضرب الشعر و الضمیر فی لحبها للخمر دل علیها نادمت

وقال وقد ضم الیه بلد صور

* تُهْنِي بِصُورَا مْ نُهْنِئُهَا بِكَا * وَقُلِ الَّذِي صَوَّرَ وَانْتَ لَهُ لَكَا *

صور شهریست در ساحل بحر از زمین شام (میگوید ایا ترا امارت شهر صور مبارک باد می دهد شود یا صور را بتو حاکم عادل تو نیست دهیم و خود این را لایق که صور شهر اوست و تو یکی از عمالان او هستی قلیل بود برای تو

* وَمَا صَغُرَ الْأُرْدُنُّ وَالسَّاحِلُ الَّذِي * حُبِيتَ بِهِ إِلَّا إِلَى جَنْبِ قَدْرِكَا *

اردن جائی و جولی در شام (امارت اردن و ساحل دریا که داده شدی نزد رتبه تو صغیر شد و الا شان او عظیم است

* تَحَاسَدَتِ الْبُلْدَانُ حَتَّى لَوَانَّهَا * نُفُوسٌ لَسَارَ الشَّرْقُ وَالْغَرْبُ نَحْوَكَا *

* وَأَصْبَحَ مِصْرٌ لَا تَكُونُ أَمِيرَهُ * وَلَوْ أَنَّهُ ذُو مُقْلَةٍ وَفَمٍ بَكَى *

(دیگر بلاد بر صور رشک خوردند از آمدن تو گردید مغربی تو اگر مغرب چشم و دهان میدانست میگریستی

وقال یمدح عبید الله بن یحیی البحتری

* بَكَيْتُ يَا رَبْعَ حَتَّى كِدْتُ أَبْكِيكَا * وَجُدْتُ بِي وَبِهِ مَعِي فِي مَغَانِيكَا *

ربع سرای و محله یعنی م المنزل الذی کان به اهله (از مشاهده مساکن یاران بیاد شان جان دادم و زار زار بگریستم

* فَهُمْ صَبَاحًا لَقَدْ هَيَّجْتَ لِي شَجَنًا * وَارْدُدْ تَحِيَّتَنَا أَنَّا مُحَيُّوكَا *

* بِأَيِّ حُكْمِ زَمَانٍ صِرْتَ مُتَّخَذًا * رِيمَ الْفَلَا بَدَلًا مِنْ رِيمِ أَهْلِيكَا *

هم صباحا کلمه تحیه از وهم یهم بمعنی تعهم ینعم ریم ماء وسفید خالص فلاة م دشت (ای سرای یار خوش باش تو در صبح هر آئینه بر انگیختی اندوه مرا بمعنی بمشاهده تو غم رفتار عمر تو پیدا شد و جواب سلام بادبه که ما سلام کنندام بر تو روزی در توجه شوقان آهو وشان می ماندند و اکنون زمانه بر تو حمله آوری کرد که ویران شده مساکن دلخوشان گردیده ای

* أَيَّامَ فِيكَ شُمُوسٌ مَا أَنَبْعَثْنَ لَنَا * إِلَّا بَعَثْنَ دَمًا بِاللَّحْظِ مَسْفُوكَا *

* والعيش اخضر والاطلال مُشرِقَةٌ * كأنّ نُورَ مُحَيّاهُ اللّهِ يَعلُوها *

ایاد میکنم ان ایام را که بودند در تو خوبان که نمی برخواستند از پهلوی من مگر انگه پرانگیختندی بندگاه خود خون ریخته از چشمان من در حالیکه بود در تو زندگانی سبز و ویرانها تابان بودند یعنی قبایل تقرّب احباب ابا د وگلزار بودی قال الواحدی رح اتبعتُه ذهبن وجئتُه وتحرکن وابتعتین ارحلن ای ماظهرن الا ابکینا

* فجاءَ مُرِيًا ابنَ يَحيى كُنتَ بغيَتَهُ * وخابَ رَكبُ رِكابٍ لَم يؤُمّوكا *

* احببتَ للشُّعراءِ الشِّعرَ فامتدحوا * جميعَ من مدحوهُ بالّذي فيكا *

* وعلّموا النّاسَ منكَ المجدَ واقتدروا * على دقيقِ المعاني من معانيكا *

بغیر حاجت خیبة بالفتح نومید شدن راکب م شتر سوار رکاب کبدان سفر کرده شود الواحد لام ضمه کردن لعنی هر که ترا بجوئید بمون از شدائد زمانه وار بید و تو زنده کردی برای شاعران شعر را یعنی چون فضائل ترا مشاهده کردند بر انان بنوش مضامین شعریه سهل نمود پس هر چه بمدح دیگران بکار می برند همان است که مصداق ان در تو موجود است وگویا بواسطهٔ تو مردمان را تعلیم مجد و شرف میکنند و بدان رغبت میدهانند

* فكُن كما أنتَ يا مَن لا شبيهَ لَهُ * وكَيفَ شِئتَ فما خَلقُ يدانيكا *

(خواه بهمین حال که هستی باش و بهر حال که خواهی کسی رتبهٔ ترا نزدیک نخواهد شد یعنی بهر حال بر طریقهٔ مجد و کرم خواهی بود

* شُكرُ العُفاةِ لما أوليتَ أوجدَني * الى يديكَ طريقَ العُرفِ مسلوكا *

(فهی م سائلان عرف نیکوی اشکر سائلین را که بدوشان بخشیده شنیده حاضر خدمت نوشدم و قال الواحدی او جدنی ای دلنی علیک فوجدت طریق العرف سهلا وکانا لیک وسماه کالیک وسماه الی جودک یذکر الطریق امامن بعدها مامن العجاز یونثها

* وعظمُ قدرِكَ في الآفاقِ أوهمَني * أنّي بقِلّةِ ما أثنيتُ أهجوكا *

(و عظمت قدر تو که در عالم مشهور است ثنای من قلیل شد پس در وهم انداخت مرا که هجو کردم ترا

* كفى بأنّكَ من قحطانَ في شَرَفٍ * وإن فخرتَ فكُلٌّ من مَوالِيكا *

(بس شد ترا اینکه هستی تو در شرف نسب از قبیلهٔ بنی قحطان واگر بر کمال ذاتی خود فخر کنی همه از غلامان تو هستند

* ولو نقصتُ كما قد زِدتَ من كرَمٍ * على الورى لرأوني مِثلَ شانيكا *

(اگر در ثنا کردن تو ناقص شوم چنانکه تو در کرم بر خلائق زائد شدی هر اینه خواهند دید مرا مردمان از ان وجود دشمن تو

* لبّيكَ ندّاكَ لقد نادى فأسمعَني * يفديكَ من رجُلٍ صحبي وأفديكا *

(هر آینه خواند مرا بخشش تو پس شنوانید مرا ندای خود پس من جواب میدهم او را و لبیک میگویم

یعنی آوازهٔ بخشش تو شنیده حاضر شدم و قول او فدیک آه دعاست برای ممدوح یعنی فدا شوند بر تو من و یاران من قال الواحدی روح فدیک من الرجال ای افدیک من بین الرجال فمن همنا تفسیر و تخصیص

* ما زلت تتبع ما تولی یدا بید * حتی ظننت حیوتی من اعادیکا *

(همیشه در پی میرفرستی نعمتی را بعد نعمت تا انکه از کثرت نعمت دانستم که زندگی من نیز منجملهٔ نعمتهای تست

* فان تقل ها فعادات مرفت بها * اولا فانک لا یسخوبها فوکا *

(اسم فعل بمعنی خذ (اگر بگوئی مرا یعنی بگیر عطا را پس این منجملهٔ عادات سرور تست چه مدام میبخشی و اگر کلمهٔ لا بگوئی پس دهان تو سخاوت نخواهد نمود بکلمهٔ لا وروی بعضهم لا یشحو من الشحو ای لا ینفتح فوک بالا

وقال مر تجلا وقد جلس ابن عبد الوهاب لیلا الی جانب المصباح

* اما تری ما اراه ایها الملک * کانما فی سماء ما لها حبک *

* الفرقدان ابنک والمصباح صاحبه * وانت بدر الدجی والمجلس الفلک *

چنانکه کطریقهٔ ما راه فرقدان نام دو ستاره است خرد نزدیک قطب مثال میزند از و در مساوات و مصاحبت (انی) یعنی ای ممدوح که این مجلس که در و نشسته ایم همچو اسمان است که پیست در و را اغیار و پسر تو در و همچو ستارهٔ فرقد است و چراغ که قریب اوست همچو فرقد دیگر است و تو ماشد بدر دجی هستی مجلس تو در علو و منزلت مثال فلک

وقال یودع ابا شجاع عضد الدولة فنا خسرو هي آخر ما قاله وتطیر علی نفسه في مواضع منها

* فدی لک من یقصر عن مداک * فلا ملک اذا الا فداکا *

(تطیر فال بد گرفتن مدی انتهای چیز (فدای تو باشد کسانیکه از رسیدن بانتهای رتبهٔ تو قاصر و مستند پس این هنگام هیچ پادشاهی نباشد مگر انکه فدای تو شود و یعنی دعای من همه را شامل شده همه از رتبهٔ عالی تو کمتر اند فدا فی الافداماض

* فلو قلنا فدی لک من یساوی * دعونا بالبقاء لمن دعا کا *

* وآمنا فداءک کل نفس * وان کانت لملکة ملاکا *

قلاء بالفتح والمد دشمن داشتن ملاک الشی قوامه (اگر میگفتم که بخصوص مساوی تو فدا شوند پس ازان لازم می آمد که برای دشمنان تو دعا بقا کردم و بایشخوف میکردم از فدای تو هر نفس و اگر چه اورکن سلطنت خود بود چه همه از رتبهٔ تو کم هستند و کسی مساوی نیست پس قول من فدی لک کسی را شامل نمیشد قوله وامنا معطوف علی دعونا

* ومن یظن نثر الحب جودا * وینصب تحت ما نثر الشباکا *

* ومن بلغ الحضیض به مرادا * وقد بلغت به الحال السماکا *

یظن از ظن تای افتعال بطا بدل شد تا موافق شود ما قبل خود را در اطباق و جهر و ظا بطی مهمله بدل شد تا به غم شود پس طا را در طا و نون در نون ادغام کردند شد بکه بالتحریک م دام کری خواب شد کاسک بالضم فراخی میان اسمان و زمین (تعریض است برامیر انیکه بغرض خود میدهند و تشبیه دادانان را باحیادیکه دانه می افشاند زیر دانه دام برپا میکند و تعریض است برامیران غافل که جهل و غفلت انان را بمرتبهٔ پستی رسانید و حال و شوکت و بنیادی انان را باسمان قوله و من معطوف علی کل نفس

* فلو کانت قلوبهم صدیقا * لقد کانت خلائقهم مداکا *

* لانک مبغض حسبا نحیفا * اذا ابصرت دنیاه ضناکا *

ضناک بالفتح زن فربه (اگر دلهای مذکورین دوست تو باشند ولی اخلاق آنان دشمنان تو هستند یا اگر تو دشمنی میداری از حسب لاغر و قبیکه دنیای او فربه باشد یعنی بجهال مالور را مبغوض میداری فی الصدیق لساوی الوهو والتثنیة والجمع

* ارواح وقد ختمت علی فؤادی * یحبک ان یحل به سواکا *

(میگوید در خصومت می شوم از تو باین حال که بر دل من بمحبت خود مهر کرده از اینکه محبت غیرتو در دل حلول کند

* وقد حملتنی شکرا طویلا * ثقیلا لا اطیق به حراکا *

حراک حرکت (میگوید چندان بر من احسان فرموده که از بار گران شکر کثیر او طاقت حرکت ندارم

* احاذر ان یشق علی المطایا * فلا تمشی بنا الا سواکا *

سواک بالفتح رفتار ضعیف شتر لاغر میترسم که بار شکر بر شتران من دشوار آید پس ضعیف شده دور قتن نتوانند

* لعل الله یجعله رحیلا * یعین علی الاقامة فی ذراکا *

(شاید او تعالی بگرداند این سفر مرا سفر معین بر اقامت من در پناه تو یعنی مع اهل و عیال آمد فارغ البال نزد تو باشم

* فلو انی استطعت خفضت طرفی * فلم ابصر به حتی اراکا *

(اگر می توانستم فرو می کردم چشم خود را پس ندیدمی بدو کسی را تا آنگاه که باز بگردم و ترا ببینم

* وکیف الصبر عنک وقد کفانی * نداک المستفیض وماکفاکا *

(چگونه مرا بی تو صبر خواهد بود چنان صنعتی هستی که بخشش شایع تو مرا بس شد لیکن ترا بس نشد یعنی بیحد بخشیدی

* اتترکنی وعین الشمس نعلی * فیقطع مشیتی فیها الشراکا *

(آیا میگذاری مرا حال انکه از عنایت تو رتبهٔ من چنان بلند شد که چرم آفتاب پابوش من شد پس منتی من در خواهد برید بند او را یعنی از دوری رتبهٔ من باقی نخواهد ماند قوله اتترکنی استفهام انکاری و کلام محمول بر قلب

هست ای چگاو نگذارم ترا باوصف احسان تو نقصان خود در جدائی قطع منه وب لانه جواب الاستاذ هم بالفارسیه

* اَرَی اَسَفِی وَ مَا سِرْنَا شَدِیْدًا * فَکَیْفَ اِذَا خَدَی السَّیْرَ اَبْتِرَاکَا *

ابتراک بشتاب دویدن (می بینم در فراق تو اندوه شدید خود و هنوز نرفته ام پس بحال خواهد بود وقتیکه دور خواهم شد

* وَ هٰذَا الشَّوْقُ قَبْلَ الْبَیْنِ سَیْفٌ * وَ هَا اَنَا مَا ضُرِبْتُ وَقَدْ اَحَاکَا *

(شوق من قبل مفارقت میکشد مانند شمشیر و هنوز زده نشده ام لیکن هراینه او بمیرد مرا اثر کرد

* اِذَا التَّوْدِیْعُ اَعْرَضَ قَالَ قَلْبِیْ * عَلَیْکَ الصَّمْتَ لَا صَاحَبْتَ فَاکَا *

توذیع رخصت کردن (وقتیکه کلمه توذیع بر زبانم ظاهر میشود میگوید دل من خاموش باش دیاری مکن دهان خود را

* وَلَوْلَا اَنَّ اَکْثَرَ مَا تَمَنّٰی * مُعَاوَدَةٌ لَقُلْتُ وَ مَا مُنَاکَا *

(چون دل من تمنای این دارد که باز گردد و در خدمت تو حاضر آید لهذا نمیگویم والا باو میگفتم که تو هم یاری مکن مقاصد

خود را در کوچ کردن یعنی قصد رخصت مکن تا جدا نشویم و قال الواحدی وما مناک ای ولا بانت ایضا مناک

* قَدِ اسْتَشْفَیْتَ مِنْ دَاءٍ بِدَاءٍ * وَاَقْتَلُ مَا اَعَلَّکَ مَا شَفَاکَا *

(ای دل شفا خواستی از یک بیماری به بیماری دیگر یعنی برای دفع غم فرقت اصحاب بوطن میروی و بغم فراق ممدوح

گرفتار میشوی و هر چه ترا بیمار کرد او کشنده تر است آنچه شفا داد ترا یعنی غم جدائی ممدوح زائل بود از غم جدائی وطن

* فَاسْتَتِرْ مِنْکَ بِجَوْزَاءَ اِذَا وَ اَخْفِیْ * هُمُوْمًا قَدْ اَطَلْتَ لَهَا الْعِرَاکَا *

(دل من از دیر قصد وطن دارد و در دین امر با من راز میگوید و من غمهای او را از تو اخفا میکردم و در و بیمار مزاحمت نمودم

* اِذَا اَصَبْتُهَا کَانَتْ شِدَادًا * وَاِنْ طَاوَعْتُهَا کَانَتْ رِکَاکَا *

رکیک م (چون بوطن نمی روم سخت می شوند اندوهای مذکور بر من و اگر اطاعت او میکنم ضعیف میگردند

* وَکَمْ دُوْنَ الثُّوَیَّةِ مِنْ حَزِیْنٍ * یَقُوْلُ لَهُ قُدُوْمِیْ ذَا بِذَاکَا *

ثویه نام جائی در کوفه بسه میل (بسا دوستان در وطن از فراق من غمگین هستند پس چون خواهم رسید در واز

قدوم من مسرور خواهند شد و خواهد گفت او را قدوم من اینجا مصدر عوض حزن فراق است لم یقار انشاء الله وکان ما کان

* وَمِنْ عَذْبِ الرُّضَابِ اِذَا اَنَخْنَا * یُقَبِّلُ رَحْلَ تَرْوَکَ وَالْوَرَاکَا *

تروک نام ناقه نخشید ه عضد الدوله در اک بالشجر که بیش رحال زیر ورک یعنی ران دارند (یعنی بسا محبوبان

که شیرین است آب دهن ایشان و فیکه در نوبه شتران خود را خواهم نشانیده خواهند بوسید بمالان و بالش او را

* یُحَرِّمُ اَنْ یَمَسَّ الطِّیْبَ بَعْدِیْ * وَقَدْ عَبِقَ الْعَبِیْرُ بِهٖ وَصَاکَا *

عبق محمر کا خشبو شدن مسوک بوی خوش گرفتن (حزین مذکور در عراق من خشبوی مس نمیکند و بوی عبیر از اندام او میدمد

* ویمنع ثغره من کل صب * ویمنحه البشامة والاراکا *

ثغر دمان صب عاشق منع دادن بشامه درخت خشبوی اراک و رخت شور بندی پیلو از هر دو مسواک می سازند (بیان عفت حزین مذکور است که بجز مسواک از دندانش تمتع نبود

* یحدث مقلتیه النوم عنی * فلیت النوم حدث من ذاکا *

* وان البدن لا یعرقن الا * وقد انضی العذافرة للکاکا *

بدنه با تحریک م شتر قربانی که بمکه قربان کنند کاکا م برگشت (حاصل انکه حزین مذکور چون در خواب میرود از کمال اشتیاق خیال مرا می بیند بس کاش خواب مذکور از احوال بخشش تو که بر من فرموده خبر میداد تا مرا در اقامت نزد تو عذر و میدانست و خبر میداد که شتران تربتی بعراق نخواهند رسید مگر بار بخشش ممدوح شتر استوار و قربان را لاغر خواهد گردانید تا مرا در تاخیر رسیدن معذور میدانست قال الکعبکری یجوز ان یکون فاعل انضی محذوفا دل علیه لا یعرقن والتقدیر لا یعرقن الا وقد انضی الاعراق لحومها

* وما ارضی لمقلته بحلم * اذا انتبهت توهمه ابتشاکا *

حلم خواب که در نوم دیده شود ابتشاک دروغ گفتن (از کلام سابق رجوع کرد و گفت که من نمی خواهم برای چشم او این خواب را چه هرگاه چشم او بیدار خواهد شد خواب خود را دروغ خواهد دانست چه احسان ممدوح خارج از حد وهم است

* ولا الا بان یصغی واحکی * فلیتک لا یتیمه هوکا *

(و من راضی نمیشوم مگر بایانکه او گوش بر سخن من نهد و من روبروی او حال احسان و سخاوت تو بگویم چه شاید خواب خود را دروغ داند و محبت تو او را متوجه حضوری تو نگرداند و در صورتیکه من خواهم رفت و بزبان من احوال کثرت سخاوت تو خواهد شنید حاضر شده از تو فیضیاب خواهد گردید و لا الای ولا ارضی الا :

* وکم طرب المسامع لیس یدری * ایعجب من ثنائی ام ملاکا *

(یا سامع دم که گوشهای او از اشعار من شاد شود و نمیداند که ایا او از ثنای من شگفت میدارد یا از رتبه تو یعنی هر دو عجیب اند

* وذاک النشر عرضک کان مسکا * وهذا الشعر فهری والمداکا *

نشر بوی خوش فهر سنگی که بدان جوز وغیره را بسایند مداک سنگ سخت که بدان بسایند بر و (پس این ثنای طیبه تو که آبروی تست بمنزله مشک است و شعر من بمنزله فهر و مداک یعنی چنانکه مشک فی نفسه خوشبو است لیکن مسمود نش بوی او را تیز میکند و همچنین روائح طیبه اوصاف تو اند طیبه اشعار من بدعا مشهور میشوند

* فلا تحمدهما واحمدهما ما * اذا لم يسم حامد وعناكا *

(غنا بالكسر قصد كردن همام بزرگ همت (كمن ستايش ان فهرومدك كه هرزور امرش نمودم براى شعر خود يا كه ستايش نفس خود بگزيده تو خود بخصائل حميده مصراع ستايش هستى وچون من در اشعار نام ترا نگرفتم پس از تو امراد اشتم

* اغر له شمائل من ابيه * غدا يلقى بنوك بها ابا كا *

(شمائل صفتى واز پدر خود خصائل راوارث شدى وقريب است كه در خصائل حميده پسران تو نيز با آباى كرام تو ملاقى شوند لم يقل ابا هم اشارة الى انهم لم ينالوا بعد رتبك حتى يشبهوك نصب اعنى واذكر اباهما

* وفي الاحباب مختص بوجد * واخرى منه اشتيرا كا *

* اذا اشتبهت دموع في خدود * تبين من بكى ممن تباكا *

(يعنى دوست واقعى كم اند ومدعيان بسيار واگر چه اشكهاى رخسار مشتبه مى شوند ولكن ظاهر ميگردد كسى كه از غم ميگريد وكسى كه بتكلف ميگريد حاصل انكه صحيح الموالات هستم وغم فراق تو كه دارم تصنعى نيست

* اذمت مكرمات ابي شجاع * لعينى من نواى على اولا كا *

(اگر مدت هاى ممدوح چشم مرا از دورى او منع ميكند بر اهل واولاد من يعنى نهم توانم كه ترا نبينم وانان را نبينم على من صلة اذمت ومن روى نواى بالمشابهة جعله صلة الثواى من القيام عليهم والمحامل واحد

* فزل يا بعده من ايدي ركاب * لها وقع الاسنة في حشاكا *

(پس اى دورى وطن دور شو از پيش شتر سوارى من كه افتادن او در دل تو مانند ضرب سنان باشد يعنى شتران من از تيز رفتارى خود چنان دورى را قطع مى كنند كه سنانها نيز دلهاى دشمنان را قطع ميكنند

* وايا شئت يا طرقي فكوني * اذاة او نجاة او هلاكا *

(اين كلام براى تحبر است ميگويد اى راه وطن هر چه خواهى باش خواه رنج شو يا هلاك يا نجات يعنى از مهالك بر واندارم

* فلو سرنا وفي تشرين خمس * راونى قبل ان يروا السماكا *

(تشرين نام دو ماه رومى واز تشرين اول اغاز سال شان بود وسماك ستاره درصيح پنجم تشرين اول طلوع ميكند (چنان تيز رو هستم كه اگر در پنجم ماه تشرين روانه شوم وسماك هم اغاز در طلوع كرده باشد من از و سبقت برم پس هنوز مردمان كوفه سماك را طالع نبينند كه مرا در وبينند كان التقدير فلو صرفا فى تشرين وقد مضت خمس منه

* يشير دمن فنا خضر عني * فنا الاعداء والطعن الدراكا *

(فنا خبر است عجمى نام عضد الدوله (ميرانده دفع ميكند بركت ممدوح از من نيز گان ودشمنان ونيزه زنى بيابى را

* وَالْبَسْ مِنَ نَدَاهُ فِي طَرِيقِي * سِلَاحًا يُذْهِلُ الْأَبْطَالَ شَاكَا *

شاک مقلوب شائک یقال سلاح شاک یعنی زوشوکت (بواسطه بخشش عطای ممدوح می پوشم در راه خلاصی را که می ترساند دلیران را اوردی والبس من رضاه ای یعنی رضای او برای من بمنزله سلاح بود والغالب علی السلاح التذکیر

* وَمَنْ أَعْتَاضَ مِنْكَ إِذَا افْتَرَقْنَا * وَكُلُّ النَّاسِ زُورٌ مَا خَلَاكَا *

(میگوید وقتیکه من از تو جدا خواهم شد کراهوش تو گیرم چه سودای تو هر مردمان در دو سنی خود کاذب هستند

* وَمَا أَنَا غَيْرُ مُهْمٍ فِي هَوَاهُ * يَعُودُ وَلَمْ يَجِدْ فِيهِ ائْتِنَاكَا *

(نیستم من مگر مانند تیریکه در هوا باشد وعود نکند نیابد در وتعلق بفرا ایستادن یعنی زود تر از وطن سعادت خواهم نمود

* حَبِيبٌ مِنَ الْهِبِي أَنْ يَرَانِي * وَقَدْ فَارَقْتُ دَارَكَ وَاصْطِفَاكَا *

(میگوید من غرم میدارم از پروردگار خود که به بیند مرا باین حال که من مفارقت می نمایم از خانه تو و محبت خالص تو چه دوست عنایت فرماکه گذاشتن ممنوع ومعذور ارشرم است باین تقریر اصطفا مصدر بود که بضرورت شعری مقصور کرد واین فورجه اصیغه ماضی وفتح طا گفته یعنی درحالیکه خدا ترا برگزید پس مفارقت تو نباید وقد ذکر محمد ابن سعید ان المتنبی قال لم اقصر مدوده الا موضعا واحدا وهو (شعر) خذ من ثنای علیک ما استطیعه لا تلزمنی فی الثناء الواجبا

وقال عند رحیل سیف الدوله عن انطاکیة وقد کثر المطر

* * رُوَيْدَكَ أَيُّهَا الْمَلِكُ الْجَلِيلُ * فَإِنَّ وَعْدَهُ مِمَّا تَنِيلُ * *

رویدک اسم فعل امهلت کن ای بادشاه بزرگ درین هنگام بارش در سفر کردن درنگی کن وآنرا منجمله عطای خود بشمر

* * وَجُودَكَ بِالْمَقَامِ وَلَوْ قَلِيلًا * فَمَا فِيمَا تَجُودُ بِهِ قَلِيلُ * *

جودک ای جد جودک بالاقامة ولو فعلة قلیلا فقلیلا ما حال او نعت لمصدر محذوف ای واجد اقلیلا

* * لَأَكْبَتَ حَاسِدًا وَارِي زَنْدًا * كَأَنَّهُمَا وَدَاعُكَ وَالرَّحِيلُ * *

کبت خوار کردن ابراه قال ابن جنی سالته وقت القراءة فقال من لوری وهو داء فی الجوف ودر صراح گوید وری خانه کردن ریم درون بوست (حاصل انکه چون تو ای ممدوح عرض مرا قبول خواهی نمود حاسدین بر تقرب من حسد خواهند نمود ومن انانرا در دمندهم نمود ودر مصرع دوم تشبیه داد حاسد وحد ورا باداع وارتحال ممدوح. جزاکه هر همه درد میدهند

* * وَيَهْدَأُ إِذَا السَّحَابُ فَقَدْ شَكَكْنَا * أَتَغْلِبُ أَمْ عِيَالُكُمْ قَبِيلُ * *

هدو بضمتین ساکن شدن تغلب نام پدر قبیله حیابارا ین تجهم بدالارض قبیل گروه مردم (یعنی بارش باران بکثرت است یا من توقف فرماتا ابر ساکن شود دقول او فقد شککنا میان کثرت باران وکثرت نی تغلبیان است

* * وكُنْتُ أُعيبُ مَذْلاً في سَماحٍ * فها أنا في السَّماحِ لهُ مَذُولُ * *

(یعنی چون ممدوح را ندیده بودم عیب میکردم نکوهش را در جود اکنون از افراط جود ممدوح ملامت میکنم او را

* * وما أخشى نَبُوَّكَ عن طَريقٍ * وسَيْفُ الدَّوْلةِ الماضي الصَّقيلُ * *

نبو عاجز شدن (یعنی نمی ترسم از اینکه تو از قطع راه بسبب باران عاجز خواهی شد چرا که تو سیف دولت اسلام

هستی و سیف دولت نمی باشد مگر برنده و زنگ زده و تو اندکی از خطاب بجهز رجوع کرد کانه قال وانت الماضی

* * وكُلُّ شَواةٍ فِطْرِيفٍ تَمَنّى * لِسَيْرِكَ أنَّ مَفْرِقَها السَّبيلُ * *

(هر پوست سرشریف آرزو میکند که برای سیر تو وسط سر او راه شود یعنی اگر بر سر شریفان روی شرف خود دانند

* * ومِثْلِ العُمْقِ مَلْأى وِدْماءً * مَشَتْ بِكَ في مَجارِيهِ الخُيولُ * *

* * إذا اعْتادَ الفتى خَوْضَ المَنايا * فأهْوَنُ ما تَمُرُّ بِهِ الوُحُولُ * *

عمق جای عمیق خوض در آمدن باب سیم موت وحل محل کاکل ولای (یعنی اسپان تو در معرکه کارزار چون خندق عمیق

از خون اعدا پر بود ترا می برند تو چو گر هستی به در آمدن ممالک او پس بر تو گذشتن در راه گل ولای آسان تر بود

* * ومَنْ أمَرَ الحُصُونَ فما عَصَتْهُ * أطاعَتْهُ الحُزُونَةُ والسُّهُولُ * *

(تراکه قلعهای اعدا نافرمانی نکرند و مفتوح گردید مبالغه در زمین درشت و نرم فرمان برداری کند و قطع راه شوار نماید

* * اتَخْفِرُكَ كُلَّ مَنْ رَمَتِ اللَّيالي * وتَنْشُرُ كُلَّ مَنْ دَفَنَ الخُمُولُ * *

خفر نگاه بان شدن نشر زنده کردن دفن مرد خمول گمنام شدن (هر کرا زمانه زده است تو از انگاهبان میشوی و هر کرا گمنامی

دفن کرده باشد تو او را زنده میکنی یعنی از انعام و احسان خود مردمان را از شدائد دهر رهانی و نامور میکنی الاستفهام للتعجب

* * وتَدْنُو كُلَّ حُسامٍ وهُوَ حُسامٌ * يَعيشُ بِهِ مِنَ المَوْتِ القَتيلُ * *

* * وما لِلسَّيْفِ إلّا القَطْعَ فِعْلٌ * وأنْتَ القاطِعُ البَرُّ الوَصُولُ * *

الحسام السیف برنده کوئی کننده وصول بسیار وصل کننده تعب القطع لازمست متعدی

* * وأنْتَ الفارِسُ القَوّالُ صَبْراً * وقَدْ فَنِيَ التَكَلُّمُ والصَّهيلُ * *

تو صبر میدانی و بار بار میگوئی شکریان را که صبر کنند دران حال که از خوف نسواری تکلم میکنند و نه اسبی آواز

* * يَحيدُ الرُّمْحُ عنكَ وفيهِ قَصْدٌ * ويَقْصُرُ أنْ يَنالَ وفيهِ طُولُ * *

حید میل کردن (زهی بیت تو نیزه اعدا با وجود قصد از تو یکسو میگردد و با وجود درازی کوتاهی میکند از اینکه بر تو دست یابد

* * فلو قَدَرَ السِّنانُ على لِسانٍ * لَقالَ لكَ السِّنانُ كما أقُولُ * *

ا بس اگر قادر رمی شد نیزه بر زبان هر آنه میگفت ترا جنانکه من ترا بگفته که او از زه بیست تو از تو باز میگردد

* * ولو جاز الخلود خاد ت فردا * ولکن لیس للدنیا خلیل * *

خلیل دوست (یعنی در دنیا کسی را جاودانی نیست والا تو مرا و ارهستی که در و جاودان باشی

وقال یرثی والدة سیف الدولة وقد ورد خبرها الی انطاکیة سنة سبع وثلثین وثلثمائة

* * فعد المشرفیة والعوالی * وتقتلنا المنون بلا قتال * *

* * ونرتبط السوابق مقربات * وما ینجین من خبب اللیالی * *

ست رفیه شمشیر منسوب بمشارف که چند دیه ست از عرب عالیه م راس الرمح او وسطه منون زمانه یذکر و یونث

و یکون واحدا و جمعا مقربة است که او را قریب خانه بندند برای افراط احتیاج بدو یا از عزیز داشتن او خبب بویه

دویدن (حاصل انکه ما را اسباب جنگ مهیا میدارم لیکن زمانه مرا بی جنگ میکشد و این همه از و رستگاری نمیدهند

* * ومن لم یعشق الدنیا قدیما * ولکن لا سبیل الی الوصال * *

(یعنی از قدیم همه مردمان خواستگاری دنیا می کنند لیکن کدام طریقه دوام وصال او نیست الی وصال ای الی دوام وصال

* * نصیبك فی حیوتك من حبیب * نصیبك فی منامك من خیال * *

(چنانکه در نوم بهره تو از خیال میباشد همچنین در زندگی بهره تو از دوست باشد یعنی زندگانی دنیا همچو خواب است

* * رمانی الدهر بالارزاء حتی * فوادی فی غشاء من نبال * *

* * فصرت اذا اصابتنی سهام * تکسرت النصال علی النصال * *

رزء بالضم مصیبت نبل م تیر از زمانه از سهام مصائب بر من تیر انداز ی کرد تا انکه از تواتر و هجوم تیر افگنی اول من

و رغلاف پیکان شد بس گشتم باین حال که چون می رسد مرا از و تیری می شکند در اول من پیکان بر پیکان دگر

* * وهان فما أبالی بالرزایا * لانی ما انتفعت بان أبالی * *

آسان شد بر من زمانه تا انکه پروا نمی کنم بمصائب او بجز اکه من از بر و اکردن منتفع نشدم

* * وهذا اول الناعین طرا * لاول میتة فی ذا الجلال * *

* * کان الموت لم یفجع بنفس * ولم یخطر لمخلوق ببال * *

طرا جمیعا المیته هنا مخفف المیت انما اول بهذا الان المیته بمعنی المیت فهذا (این خبر دهنده اول جمیع خبر دهندگان موت است

برای اول مرده در بین خاندان بزرگی یعنی همچو موت فاجع بزرگی در عالم نمرده بود و گویا تا این هنگام از موت کسی واقف نبود

* * صلوة الله خالقنا حنوط * علی الوجه المکفن بالجمال * *

خطوط بوی مرکب که بر مرده اندازند (رحمت خدا بسمز که خطوط بر چهره مکفن بجمال یاد یعنی رحم الله وجوهنا الجمیل

** علی المدفون قبل التراب صونا * وقبل اللحد فی کرم الخلال **

** فان له ببطن الارض شخصا * جدیدا ذکرناه وهو بالی **

(باد بران متوفاة که قبل از اینکه بخاک مستور شود مستور بود از روی حفاظت و پرده پوشی و قبل از اینکه بگور مدفون گردد مدفون بود در خصائل کریمه یعنی همراه خصائل حمیده میداشت و بدن او در شکم زمین مدفون شد و کهنه و یا دانو باشد

** وما احد یخلد فی البرایا * بل الدنیا تؤول الی زوال **

** اطاب النفس انک میت موتا * تمنته البواقی والخوالی **

تخلید جاویدان کردن بریه کخرم افریدگان ایاله بالکسر بازگشتن خالیه م گذشته (خوش کرد و تسلی داد نفس مرا اینکه تو مردی بچنان موت که تمنا میکنند همچنان موت را آن زنانیکه باقی هستند و تمنا میکردند او را زنان گذشتگان

** وزلت ولم تر یوما کریها * یسر الروح فیه بالزوال **

(و اینکه دور شدی از دنیا در چنین حال که ندیدی روز مکروه را که در او از تنغص عیش مسرور شود در وح بموت

** رواق العز فوقک مستطر * وملک علی ابنک فی کمال **

رواق کاشانه استبطار بر پهنا و خفته دراز شدن و هنا استعاره بمعنی الامتداد و قال ابو الفضل العروضی ورد علینا ابو بکر الشعرانی خادم المتنبی فقرانا علیه شعره فانکر هذا اللفظ و قال قرانا علی المتنبی رواق العز فوقک مستطل قال العروضی وانا غیره علیه الصاحب ثم عابه وعلی هذا فقد سقط ثقل اللفظ وکراهیة المعنی (خوش کرد مرا اینکه وفات یافتی در چنین حال که کاشانه عزت بر تو سایه افگن بود و باد شاهی پسر تو در کمال یعنی با عزت تمام رفتی

** سقی منثواک غادی الغوادی * نظیر نوال کفک فی النوال **

غادی (سیراب کند قبر ترا ابر بامدادی که نظیر بخشش دست تو باشد در بخشش یعنی رحمت کثیر خدا بر تو نازل باد

** لساحیه علی الاجداث حفش * کایدی الخیل ابصرت المخالی **

ساحی باران سخت لانه یسحو ای یقشر الارض بشدة انصبابه جدث م محرکا گور حفش گرد آمدن میان از هر جهت بیک جای مخالاة بالکسر م توبره و علف دان (یعنی بر گور متوفاة چنان ابر شدید ببارد که بخراشد زمین را قال ابن جنی وانما کثر الناس من الدعاء للمقبور بالسقی والخیر لیالفوا الناس و یذکروا صاحبها فیترحموا علیه

** اسائل عنک بعدک کل صعب * وما عهدی بصعب عنک خالی **

عهد زمانه و بقال عهدی به کذا ای علم من باو چنان است (بعد وفات تو مجرد و شرف از حال تو می پرسم چرا که

ندا زمدینه بودم مجدراد وحالیکه خالی باشد از تو یعنی مجدر نیز لهٔ صاحب ملازم تو بود واز مصاحب ملازم استفسار حال
شخص میکنند گفتم خالیا منه وباطلی الحال فسکنه للوقف اوجاءعلی لغة من قال رایت قاضی ویجوزان یکون نعتا لمجد

** یَمُرُّ بِقَبْرِکَ العَافِي فَيَبْكِي * وَيَشْغَلُهُ البُكَاءُ عَنِ السُّؤَالِ **

** وَمَا أَهْدَاكَ لِلْجَدْوَى عَلَيْهِ * لَوَانَّكَ تَقْدِرِينَ عَلَى فَعَّالِ **

عافی هم سائل رزق (چون سائل بر قبر تو میگذرد وباز میدارد او را گریه از سوال کردن یعنی جود عام و تام
ترا باد کرده چنان میگرید که حاجت خود را فراموش می کند وارام نمیدارد ترا شغل او برای
بخشیدن بر و اگر تو قادر بودی بر فعل خود یعنی اگر ترا موت مانع نمی شد و رایی سوال میدادی

** بِعَيْشِكِ هَلْ سَلَوْتِ فَانَّ قَلْبِي * وَإِنْ جَانَبْتِ أَرْضَكِ غَيْرُ سَالِي **

ترا قسم است بر زندگانی خود ایا تسلی یافته از محبت زوال خود، چرا که دل من اگر چه از قبر تو دور شدم بی تسلی است

** نَزَلْتِ عَلَى الكَرَاهَةِ فِي مَكَانٍ * بَعُدْتِ عَلَى النَّعَامَى وَالشَّمَالِ **

نعامی هوای جنوبی تسمی بالمینها و نعو متماشت شمال باد شمالی علی الکراهة ای علی کراهتک نزولک فی مکان اه

** تَحَجَّبُ عَنْكِ رَائِحَةُ الخُزَامَى * وَتُمْنَعُ مِنْكِ أَنْدَاءُ الظِّلَالِ **

** بِدَارِكِ سَاكِنِيهَا غَرِيبٌ * طَوِيلُ الهَجْرِ مُنْبَتُّ الحِبَالِ **

خزامی گیاهی است خشبوندی بالفتح م تری ظل م باران غریب مسافر منبت منقطع حبال م وصل

** حَصَانٌ مِثْلُ مَاءِ المُزْنِ فِيهِ * كَتُومُ السِّرِّ صَادِقَةُ المَقَالِ **

حصان زن عفیفه لانها یحصن فرجها من ان یرسید (ودر مذکور فیبرزن عفیفه ست که) همچو آب باران طاهر و پاکیزه
و پنهان کننده راز بود تواند که از مراد ام و مجالس مراد باشد یستوی التذکیر والتانیث فی الفعول بمعنی الفاعل

** يُعَلِّلُهَا نَظَاسِيُّ الشَّكَايَا * وَوَاحِدُهَا نَظَاسِيُّ المَعَالِي **

تعلیل ازالهٔ مرض کردن نظاسی طبیب الحاذق شکوی بالفتح م بیماری معلاة بالفتح م بلندی در قدر
(طبیب معالج امراض متوفاة بود و اسراو که یکتای عالم است طبیب معالی است یعنی اصلاح نقصان فضائل می نماند

** إِذَا وَصَفُوا لِدَاءٍ بِثَغْرٍ * سَقَاهُ أَسِنَّةَ الأَسَلِ الطِّوَالِ **

ثغر در بند اسل نیزه (چون بیان میکنند مردمان برای سیف الدوله بیماری را یعنی چون باغیان در صرحدی از صرحدهای
ملک او سرکشی مینمایند می نوشاندان بیماری را یعنی تادیب و اصلاح سرکشان میکنند از سنان های نیزگان بلند خود

** وَلَيْسَتْ كَالإِنَاثِ وَلا اللَّوَاتِي * تُعَدُّ لَهَا القُبُورُ مِنَ الحِجَالِ **

حجاب محرکام قبه انبود متوفاه همچو زنان دیگر آنانکه مویها را استر کرده میشود قبور آنها از پرده یعنی پیشتر از ستر قبر ستور بود

* * ولا مَنْ في جَلَازَتِها تجارٌ * يَكُونُ وَداعُها نَقْصَ النِّعالِ * *

* * مَشَى الأمراءُ حَوْلَيها حُفاةً * كَأنَّ المَرْوَ من زِفِّ الرِّيالِ * *

حافی م برهنه مرو م سنگ سفید براق زفت بر پای چوزه مرغ و شتر مرغ. ال م بچه شتر مرغ (نبود ند در جنازه متوفاه تاجران که چون از قبر باز میگردند می افشانند نعلهای خود را از گرد راه یعنی ملکه بود زن صوفیان و میرفتند ایران گرد جنازه او بر هنه پای و از کمال حزن سنگ زیر پای انان نمیجو بر پای شتر مرغان نرم میتمود

* * وأبرزَتِ الخُدُورُ مُخَبَّآتٍ * يَضَعْنَ النَّفْسَ أمْكِنَةَ الغَوالِي * *

خدر پا کسر م پرده نقش سیاهی دوات مکان م غالیه م سیاهی خوشبو که موی را خضاب کنند بدو (بیرون کردند پرده گان پرده نشینان را یعنی از غم وفات او پرده نشینان از پرده بیرون آمدند و بنهادند سیاهی دوات را بجای غالیه یعنی غالیه سایان چهره خود را در ین ماتم سیاه کردند

* * أتَتْهُنَّ المُصِيبَةُ غافِلاتٍ * فَدَمْعُ الحُزْنِ في دَمْعِ الدَّلالِ * *

(آمد مصیبت انانرا ناگهان پس بهم شد اشک غم در اشک ناز یعنی انانیکه بجز از ناز نمیگریستند از غم بگریستند

* * ولَوْ كانَ النِّساءُ كَمَنْ فَقَدْنا * لَفُضِّلَتِ النِّساءُ عَلى الرِّجالِ * *

(اگر می بودند زنان عالم همچو متوفاة ما هر آینه تفضیل می بود زنان را بر مردان. یعنی از مردان او افضل بود

* * وما التَّأنِيثُ لاسْمِ الشَّمسِ عَيبٌ * ولا التَّذْكِيرُ فَخْرٌ لِلْهِلالِ * *

(یعنی انوثت متوفاة را عیب نبود چنانکه مذکوره بر هیچ فخر نمیدهد چه شمس را عرب مونث میگویند و هلال را مذکر

* * وأفْجَعُ مَنْ فَقَدْنا مَنْ وَجَدْنا * قُبَيْلَ الفَقْدِ مَفْقُودَ المِثالِ * *

(از غم جمیع مردگان غم وفات او در دمند کننده تر است چرکه او را قبل موت مفقود المثال دیدی نظیر یافته بودم

* * يُدَفِّنُ بَعْضُنا بَعْضاً ويَمْشِي * أواخِرُنا عَلى هامِ الأوالِي * *

اوالی مقابل اوائل و مستعمل (در دنیا یکی را دفن میکنند و بعد عرصه بر سرهمان مدفون می روند یعنی عبرت باید

* * وكَمْ مِنْ مُقْبِلَةِ النَّواحِي * كَخِيلٍ بالجَنادِلِ والرِّمالِ * *

* * ومُغْضٍ كانَ لا يُغْضِي لِخَطْبٍ * وبالٍ كانَ يُفْكِرُ في الهُزالِ * *

جندل م سنگ رمال م ریگ (میگوید چه قدر چشم است که مردمان از تکبر و اعزاز نواحی او را بوصه میدادند و اکنون زیر زمین سرنگین است از ریگ و سنگ قبر و چه قدر چشم خوابانده است

زیر زمین کہ از شجاعت باست نمیکردند پشت ان خود در ایکدام حادثہ و چہ قدر دل است کہ در اندیشہ میکرد صاحب خود را در لاغری یعنی بسا خوب رویان و شجاعان و فرہمان من پروران در زیر زمین شدند

* * اَسَیْفَ اللّٰہِ وَلٰقِ اسْتَنْجِدْ بِصَبْرٍ * وَکَیْفَ بِمِثْلِ صَبْرِکَ لِلْجِبَالِ * *

* * وَاَنْتَ تُعَلِّمُ النَّاسَ التَّعَزِّیْ * وَخَوْضَ الْمَوْتِ فِی الْحَرْبِ السِّجَالِ * *

سجال م دلو با آب مثال می زنند از جنگ چہ گاہی فتح یکی را بود و گاہی دیگر را گویا دلوی از و بر است و گاہی دلوی بر ان (ای پسر متوفاۃ درین غم یاری نجواہ از صبر و چگونہ حاصل شود مثل صبر تو برای کوہ چرا کہ تو تعلیم میکنی مردمان را صبر کردن و در آمدن در معارک جنگ و کوہ کی تعلیم حلم میکند

* * وَحَالَاتُ الزَّمَانِ عَلَیْکَ شَتّٰی * وَحَالُکَ وَاحِدٌ فِی کُلِّ حَالِ * *

شتیت م پراگندہ (گواحوال زمانہ بر تو مختلف می شوند لیکن از کمال حلم و صبر حال تو در حال یکی است

* * فَلَا غِیْضَتْ بِحَارُکَ یَا جَمُوْمًا * عَلٰی عَلَلِ الْغَرَائِبِ وَالدِّخَالِ * *

غیض کم شدن آب جموم چاہ بسیار آب علل دوبارہ خوردن آب غریب م شتر اجنبی دخال دوبارہ در آوردن شتر آب خوردہ را میان دو شتر تشنہ در آب خور (کم مباد فیضان تو باوجود کثرت استفاضہ یگانہ و یگانہ

* * رَاَیْتُکَ فِی الَّذِیْنَ اَرٰی مُلُوْکًا * کَاَنَّکَ مُسْتَقِیْمٌ فِی مُحَالِ * *

محال از حول گرشدن کمان (یعنی ترا بر دیگر بادشاہان افضال دیدم چنانکہ شی راست را بر کج فضال بود

* * فَاِنْ تَفُقِ الْاَنَامَ وَاَنْتَ مِنْهُمْ * فَاِنَّ الْمِسْکَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ * *

(اگر تو بر جملہ مردمان فائق شدی عجب نبود چہ گاہی شی را بر نوع خود فضل بود چنانکہ مشک را بر خون

وقال یمدحه ویذکر استنقاذه ابا وائل تغلب بن داود بن حمدان لما اسره الخارجي في كلب وقتل الخارجي في شعبان سنة سبع وثلاثين وثلثمائة

* * اَلِمَ طَمَاعِیَةُ الْعَاذِلِ * وَلَا رَأْیَ فِی الْحُبِّ لِلْعَاقِلِ * *

الام ای الی ای شی یحذف لفظ ما بعد الی کما بعد علی وعتی وعن والباء طماعیہ طمع (یعنی محبت ابرا اختیاری نیست و در وعذل را دخل نبود و پس ملامت کنندہ بچہ چیز طمع میدارد و چرا مرا در عشق ملامت می کند

* * یُرَادُ مِنَ الْقَلْبِ نِسْیَانُکُمْ * وَتَابٰی الطِّبَاعُ عَلَی النَّاقِلِ * *

ابا ب کاسر والمراد انکار کردن (یعنی عاذل میخواہد کہ دل من شمار افراموش کند و نمیداند کہ محبت شما طبعی است و ہر شی کہ طبعی بود قابل انتقال نبود الطباع طبع الرجل وہو موئنث کانہ جمع طبع وقیل واحد کالنجار وہو مذکر

* * وانّي لأعشق من مشقكم * نعولي وكلّ فتى ناحل * *

(بواسطهٔ عشق شما دوست میدارم لاغری را چراکه ادا از آثار عشق شما است تا آنکه دوست میدارم هرجوان را که لاغر باشد

* * ولو زلتم ثمّ لم أبككم * بكيت على حبّي الزّائل * *

(یعنی هم شما را و هم عشق شما را محبوب میدارم تا آنکه اگر بر فراق شما نگریم بگریم و حزین شوم برازالهٔ محبت خود

* * أينكر خدّي دموعي وقد * جرت منه في مسلك سائل * *

* * أأوّل دمع جرى فوقه * وأوّل حزن على راحل * *

مسالک سائل راه روان و جاری (ایا نا آشنا میشود رخسار من اشک مرا حال انکه وی از و جاری شده است در راه روان

و ایا این اول اشک بر و جاری شد یا اول حزن بر کوچ کننده میکنم یعنی از قدیم عشق دارم و بر فراق احباب همیشه گریسته ام

* * وهبت اللّوّم لمن لامني * وبتّ من الشّوق في شاغل * *

(دادم بیخمی را برای کسی که ملامت کرد مرا یعنی تسکین نصیبهٔ او شد نه نصیبهٔ من و مرا از شوق که دارم شغلی است

* * كأنّ الجفون على مقلتي * ثياب شققن على ثاكل * *

از بیخوابی پلکهای چشم من بهم نمی آمیزند گویا ثاکل یعنی زن مصیبت زده از مردن فرزند یا شوهر خود را اجاسک کرده

* * ولو كنت في أسر غير الهوى * ضمنت ضمان أبي وائل * *

(اسر قید (یعنی اگر مرا بجز عشق چیزی دیگر اسیر میکرد بیگمان ضمان خود را می رسانیدم چنانکه ابی وائل خود را از قید

خارجی ضامن شده برسانید گویند که چون ابی وائل را خارجی قید کرد او بدادن زر و اسپان وعده کرده و ضامن شده

خلاص شد و خارجی در انتظار وفای وعدهٔ او بود که لشکر سیف الدوله رسیده او را به تیغ گرداینده و امین قصه را شرح میدهد

* * فدى نفسه بضمان النّضار * وأعطى صدور القنا النّابل * *

نضار زر ناب نیزهٔ باریک متناصق المایط (برای خلاصی خود وعدهٔ زر کرد و داد خارجی را عوض او نیزه داز و بکشت

* * ومنّاهم الخيل مجنوبة * فجئن بكلّ فتى باسل * *

تمنیه کسی را برآرزوی چیزی داشتن مجنوبه اسب قوش کرده و بهاو جنب کشیده میشود باسان دلیر (یعنی خارجیان

را برین امید داشت که اسپان بهتری آورم پس آمدند اسپان با جوانان دلیران یعنی سواران سیف الدوله را بیاورد

* * كأنّ خلاصي من ابي وائل * صعاودة القمر الآفل * *.

آفل ناپدید شده (چون اسیر بود ابی وائل از غم در تاریکی بود و چون خلاص شد گویا قمر بعد غروب برگردید

* * دعا فسمعت وكم داعيا * على البعد عندك كالقائل * *

* * فَأَبَيْتَهُ بِكَ فِي جَحْفَلٍ * لَهُ ضَامِنٍ وَبِهِ كَافِلِ * *

(یعنی ابی وائل از تو استعانت نمود پس تو او را پناهیدی و اگر او ساکت بودی تا هم از و غافل نمی شدی و نزد تو ساکت و قائل و قریب و بعید برابر هستند و هر همه را عواطف میکنی پس جواب دادی عرض او را و رسانیدی خود را در حالیکه بودی تو در لشکر گران که ضامن شد برای استخلاص او و کفیل شد ند بناز آوردن او در مکان خودش

* * خَرَجْنَ مِنَ النَّقْعِ فِي مَارِضٍ * وَمِنْ عَرَقِ الرَّكْضِ فِي وَابِلِ * *

* * فَلَمَّا نَشِفْنَ لَقِينَ السِّيَاطَ * بِمِثْلِ صَفَا البَلَدِ المَاحِلِ * *

نقع غبار عارض ابر رکض تاختن صیب وابل باران بزرگ قطره نشف بخود کشیدن جامه خوی را سیاط تازیانه صفا سنگ بزرگ ماحل خشک سائل (یعنی غبار از اسپان همچو ابر بلند بود و خوی او همچو باران و چون از خوی خشک کرده شدند از تازیانه همچو صخره خشک باقی شدند یعنی اصلا نمی دانار ماندگی در انها باقی نماند و سرین انها همچو سنگ بزرگ سخت و بزرگ هستند

* * شَفَنَّ لِخَمْيٍ إِلَى مَنْ طَلَبْنَ قَبْلَ الشُّفُونِ إِلَى نَازِلِ * *

شفون بالضم بکنج چشم نگریستن (یعنی اسپان مذکور بعد بنجروز بسوی ابی وائل که رئیس او مطلوب داشتند نگریستند قبل نگریستن به سوی سوار ان فرود آینده یعنی سواران تا بنجروز از پشت اسپان فرود نشدند

* * فَدَانَتْ مَرَافِقَهُنَّ البَرَى * عَلَى ثِقَةٍ بِالدَّمِ الغَاسِلِ * *

دانت قاعات از دنو بالضم نزدیک آمدن برى خاک (یعنی پای اسپان تا آرنج بخاک فرو می شد برین اعتماد که خارجیان از دست سواران کشته خواهند گردید و خون آنها که خواهد شست گرد پای اسپان را

* * وَمَا بَيْنَ كَاذَتَيِ المُسْتَغِيرِ * كَمَا بَيْنَ كَاذَتَيِ البَائِلِ * *

کاذتان گوشت بالای دوران اسپ بائل بول کننده مستغیر تاراج کننده (از نهایت دوادوش تاراج بدوران اسپان تاراج کننده منتفخ شده چنانکه میانه کمیز کننده از بول منتفخ گردد و با انکه ران او از عرق ترشحه همچو از بول

* * فَلَقَّيْنَ كُلَّ رَدَيْنِيَّةٍ * وَمَصْبُوحَةٍ لَبَنَ الشَّائِلِ * *

تلقیه چیزی پیش کسی آوردن المصبوحة الغرس التی صنعت اللبن صبحا شائل حذف نمود تار از شائلة ماده شتر که شیر او کم شده باشد از دیری تاج ولایه یعنی ذلک الابن الاکرائم خیاهم (یعنی پیش اسپان مذکور لشکر اها آورده شد

* * وَجَيْشِ إِمَامٍ عَلَى نَاقَةٍ * صَحِيحِ الإِمَامَةِ فِي البَاطِلِ * *

(و آورده شد پیش او لشکر خارجی که ادعای امامت میکرد صحیح است بلاشک که امامت او باطل

بود و قال غیرابن جنی معناه ان امامته صحیحة فی الباطل یعنی اصحابه علموا له الامامة فهو امام المبطلین

* * فَاقْبَلْنَ یَنْحَزْنَ قُدَّامَهُ * نَوَافِرَ کَالنَّحْلِ وَالعَاسِلِ * *

انحیاز جمع شدن نحل زنبور شهد عاسل شهد گیر (اسپان اعدا از ممدوح همچو زنبور شهد از شهد گیر بگریختند

* * فَلَمَّا بَدَوْتَ لِأَصْحَابِهِ * رَأَتْ أُسْدُهَا آکِلَ الآکِلِ * *

(پس چون تو ظاهر شدی شجاعان خارجی که همچو شیران بودند دیدند خورنده خورنده را یعنی ترا از خود شجاع تر یافتند

* * بِضَرْبٍ یَعُمُّهُمُ جَائِرٍ * لَهُ فِیهِمِ قِسْمَةُ العَادِلِ * *

(یعنی خوردن و فنا کردن تو خارجیان را از ضرب شمشیر بود که همه را فرا رسید و در قول او جائر اشاره است بتوجیه کرده اند اول انکه ضرب مذکور از افراط جور می نمود و در حقیقت عدل بود چه کشتن باغیان نواب باشد دوم انکه بجهت افراط خون ریزی جور شد و تقسیم وی بعدل بود یعنی بر هر کرا رسید تنش بی کم و بیش دو نیم نمود سوم انکه چون بعضی کشته نشد لهذا در بعض تخصیص جور بود و چون کسی از صدمهٔ ضرب خالی نماند پس از جهت عموم و روعدل شد

* * وَطَعْنٍ یَجُمُّ شَذَا أَنْهُمٍ * کَمَا اجْتَمَعَتْ دَرَّةُ الحَافِلِ * *

شذان متفرقون دره شیر حافل ناقه که پر شده باشد شیر و پستان او (واز نهیزه زنی ممدوح که همه را جمع کرد چنانکه شیر در پستان به شیر ناقه جمع شود یعنی هر فرد اعدا از خم او در رسید و کسی از زخم او نرست یعنی دوم انکه چنان زخم وسیع او میرسید که مردمان بر زخمی او مجتمع میشدند و از کمانی و وسعت زخم تعجب می نمودند

* * إِذَا مَا نَظَرْتَ إِلَى فَارِسٍ * تَحَیَّرَ مِنْ مَذْهَبِ الرَّاجِلِ * *

(چون بسوی سواری از مخالفان نظر میکردی از هیبت تو متحیر شده از رفتن برابر پیاده باز می ماند

* * فَظَلَّ یَخْضِبُ مِنْهَا اللِّحَی * فَتًی لَا یُعِیدُ عَلَی النَّاصِلِ * *

لحیه با کسر ریش نصول بضمتین زائل شدن رنگ حنا از دست (یعنی خبر اول ممدوح کار کشته تمام میکند

* * وَلَا یَسْتَغِیثُ إِلَی نَاصِرٍ * وَلَا یَتَضَعْضَعُ مِنْ خَاذِلِ * *

(ممدوح بقوت خود از استغاثه و نصرت دیگران بی نیاز است و فروتنی نمیکند اگرچه اصحاب او را فروگذارند

* * وَلَا یَرْفَعُ الطَّرْفَ مِنْ مُقْدِمٍ * وَلَا یَرْجِعُ الطَّرْفَ عَنْ هَائِلِ * *

روع ترسانیدن (نمی ترساند او بجانب الطرفین خود را از کدام شجاع و برنمیگرداند چشم خود را از چیزی نرساننده

* * إِذَا طَلَبَ التِّبْلَ لَمْ یَشْتَفِ * وَإِنْ کَانَ دِینًا عَلَی مَاطِلِ * *

تبل کینه خشم و برگشتن ماطل بگذارنده وام (یعنی چون میخواهد کینه دیرینه دیگری را بر یشه الی آخر یقتله انتهای

* * خُذُوا ما اَتاكُمْ بِهِ وَاعْذِرُوا * فَاِنَّ الغَنيمَةَ في العاجِلِ * *

* * وان كانَ اَعْجَبَكُمْ عامُكُمْ * فَعُودُوا الى حِمْصَ في قابِلِ * *

* * فَاِنَّ الحُسامَ الخَضيبَ الَّذي * قَتَلْتُمْ بِهِ في يَدِ القاتِلِ * *

(بطور سخریه میگوید که ای خارجیان بگیرید هرچه آمد از زدوضرب شمار اورا ضمان ابی وائل وسعد وزید اور ادر ایانکه او اسپان موعود ده بشمار نرسانید چه غنیمت در عاجل بود وانتظار آجل نباید کرد که شاید حاصل نشود و موجوده فوت شود واگر باشد که این سال شمار اخوش نموده باشد پس باز آید بسوی شهر حمص و در سال آینده چرا که شمشیر بران که اورا از خون شما رنگین کرد و بدان مقتول شدید در وصف ممدوح موجود است پس باز مقتول خواهید شد

* * يَجُودُ بِمِثْلِ الَّذي رُمْتُمُ * وَلَمْ تُدْرِكُوهُ عَلي السّائِلِ * *

روم جوئیدن (ممدوح امثال انچه ضمان ابی وائل می بخشد لیکن شما نیافتید او را چرا که شما بطور سائل سوال نکردید

* * اَمامَ الكَتيبَةِ تُزْهى بِهِ * مَكانَ السِّنانِ مِنَ العامِلِ * *

زهو کبر و ناز کردن و یستعمل محمودا (ممدوح امام لشکر است و لشکریان به او فخر میکنند بجای سنان از عامل نیزه فخر کند یعنی متقدم میشود او بر لشکریان خود چنانکه متقدم می شود سنان بر رمح

* * وَاِنّي لَاَعْجَبُ مِنْ آمِلٍ * قِتالًا بِكُمْ عَلي بازِلِ * *

بازل شتر جوان که در نهم سال دندان نیشتر بر آورد (گویند که خارجی مذکور بر ناقهٔ سوار بود و بماستین خود اشاره میکرد واصحاب خود را بر قتال ترغیب میداد لهذا میگوید که من تعجب میکنم هر که امید میدارد مقاتله و مقاتله را از شما بجنبانیدن آستین در حالیکه سوار است بر شتر چه او نمی داند که قتال بجنبانیدن آستین و رکوب ناقه میسر نمی شود

* * اَقالَ لَهُ اللّهُ لا تَلْقَهُمْ * بِماضٍ عَلي فَرَسٍ حائِلِ * *

سیف ماض قاطع و برنده حائل اسپی که اول سال بر و سوار نشوند (گویند که خارجی مذکور ردعوهٔ نبوت میکرد لهذا استهزاء گفت که ایا برای خارجی او تعالی بوحی گفته بود که ملاقی مشو لشکریان ممدوح را بشمشیر و اسپ و آستین خود بجنبان و بر ناقه سوار شو که همه مخالفت آئین جنگ است

* * اِذا ما ضَرَبْتَ بِهِ هامَةً * بَرَاها وَغَنّاكَ في الكاهِلِ * *

بری تراشیدن قلم تغنیه صوت دگفتن کاهل میان دو شانهٔ ستور (چنان شمشیر میزدی که می تراشیدی اعداء را تا انکه از صدمهٔ او در استخوان شانه او آزی پیدا میشد قال الواحدی رح هذا من قوله بماض یقول هل قال الله تع لا تلقهم بسیف کذا

* * وَلَيْسَ بِاَوَّلِ ذي هِمَّةٍ * بَعَثْتَهُ لِما اَيْنَ بِالنّائِلِ * *

(یعنی همچو خارجی مذکور بسیار کسانرا بهمت آنان داعی شد بچیزیکه یافته نمیشود یعنی طمع سلطنت کردند محروم ماندند

* * يُشَمِّرُ لِلَّجِّ عن ساقِهِ * ويَغْمُرُهُ المَوْجُ في السّاحِلِ * *

تشمیر دامن برزدن واماده گشتن برای کاری لج جائیکه آب. (بسیار باشد غمر فرو گرفتن. (بسیاری آب چیزی را (یعنی خارجی مذکور خواهان بود که در قالب لشکر ممدوح در آید حال انکه اطراف لشکر کار او را تمام کرد. (نس ساحل کنایه بود از اطراف لشکر یا انکه خارجی بادعای نبوت خود طمع کرد در اسلام پس ممدوح که امیری از امیران او دست کارش تمام کرد

* * أما لِلْخِلافَةِ مِن مُشْفِقٍ * على سَيْفِ دَوْلَتِها الفاصِلِ *

(ایا نیست مشفقی بر سیف قاطع دولت خلافت. یعنی چرا نمی ترسد از ممدوح که همچو سیف قاطع است

* * يَقُدُّ عِداها بِلا ضارِبٍ * ويَسْرِي إلَيْهِمْ بِلا حامِلِ * *

قد بمعنی شکافتن سری بالضم والقصر بشب رفتن (میشکافد دشمنان را همچو شمشیر ولی محتاج بضارب وحامل نیست

* * تَرَكْتَ جَماجِمَهُمْ في الثَّرى * وما يَتَحَصَّلُ لِلنّاخِلِ * *

* * فَأَنْبَتَّ منهم رَبِيعَ السِّباعِ * فَأَثْنَتْ بِإحْسانِكَ الشّامِلِ * *

جمجمه کله سر نقانوده ریگ ناخال بیزنده (کشتگان اعدا را چنان از اسپان خود پامال نمودی که سرهای انان در ریگ فرو رفته تا انجا که اگر کسی ریگ را بیبیزد تا هم ان سرها حاصل او را نشود وچون لاشهای اعدا اور معرکه گاه افگندی برای درندگان خوراک شد پس گویا برای درندگان صحرائی ربیع بر پا نمودی پس درندگان ثنا خوان احسان شامل تو گشتند. یعنی از قتل دشمنان هم بغازیان فائده رسید وهم بسباع ودرندگان صحرا

* * وعُدْتَ إلى حَلَبٍ ظافِرًا * كَعَوْدِ الحَلِيِّ إلى العاطِلِ * *

حلی بمعنی عاطل زن بی زیور (یعنی دار الامارت حلب از معاودت بافتح تو زین شد ورونق تازه یافت

* * ومِثْلُ الَّذي دُسْتَهُ حافِيًا * يُؤَثِّرُ في قَدَمِ النّاعِلِ * *

دوس پا کوفتن حافی بر هنه پای ناعل دواز نعل (این امر عظیم که بابی آمادگی از تو آمد دیگران با آمادگی هم از وعاجز شوند

* * وكَمْ لَكَ مِن خَبَرٍ شائِعٍ * لَهُ شِيَةٌ لا تُلَقِّ الجاهِلِ * *

* * ويَوْمِ شَرابٍ بَنِيهِ الرَّدى * بَغِيضِ الحُضُورِ إلى الواغِلِ * *

شیه کعده نشان اهل کسی که در مجلس شراب ناخوانده در آید ودر طعام ناخوانده وارش گویند (یعنی چنانکه اسب اصیل بر دیگر اسپان بحالت جولان مرتاز وشت تر میباشد همچنین مدام خبرهای قبیح وعاطر تو در عالم شایع ومشتهر می شوند واسا ایام است که در وشراب ابنای او وهلاکت

بود چنان شراب که حضور او دفعل را نیز ناپسند بود یعنی هر روز ابنای روزگار را قتل میکنی و کاسهای موت می نوشانی

* * نَفَكُّ العُنَاةَ وتُغْنِي العُفَاةَ * وتَغْفِرُ لِلْمُذْنِبِ الجَاهِلِ * *

فک از اذکردن بنده عانی م بنده عافی م سائل (یعنی مدام از تو این همه افعال ستوده صادر میشوند

* * فَهَنَّاكَ النَّصْرُ مُعْطِيكَهُ * وإرْضَاءُ سَعْيِكَ في الآجِلِ * *

(خدا) ابکه ترا بر دشمنان نصرت داد برای تو نصرت مبارک کند و سعی تو در آخرت موجب رضای شود

* * فَفِي الدَّارِ أُخْوَنُ من مُومِسٍ * وأَخْدَعُ من كِفَّةِ الحَابِلِ * *

مومس زن فاجره (این دار دنیا خائن تر است از زن قحبا که هر روز نر دیگر میرود و فریب دهنده تر است از دام صیاد

* * تَفَانَى الرِّجَالُ على حُبِّهَا * وما يَحْصُلُونَ على طَائِلِ * *

طائل ذو طول ای ذو فضل (دنیا جای است که بمردند بر محبت او مردان و از و فائده حاصل نکردند

وقال له وقد سار نحو اخیه ناصر الدولة (اتصد معزّ الدولة سنة سبع وثلاثین وثلاثمائة

* أعَادِيَ المَمَالِكِ مَا يُبْنَى على الأَسَلِ * والطَّعْنُ عِنْدَ مُحِبِّيهِنَّ كالقُبَلِ *

اسل نیزه قبله بالضم م بوسه (یعنی اعادی ممالک همان است که بنای او بر نیزه بود یعنی بدون از نیابت دیگری بجنگ و غلبه حاصل شود و نزد طالبگاران ممالک نیز زنی همچو بوسهای معشوقان گذبذ و خوش می نماید

* وما تَقَرُّ سُيُوفٌ في مَمَالِكِهَا * حتَّى تَقَلْقَلَ دَهْرًا قَبْلُ في القُلَلِ *

قلقله بالضم م سرکوه (و قرار نمیگیرند سیوف در ممالک خود تا انکه قبل آن اضطراب کنند تا یک زمانه در سرهای دشمنان یعنی تا معاندین کشته نشدند و از و سرهای انان را نبریدی ممالکت بر تو سالم نشد

* مِثْلُ الأَمِيرِ بَغَى أَمْرًا تَقَرَّبُهُ * طُولُ الرِّمَاحِ وإيْفَاءُ الخَيْلِ والإبِلِ *

(هر امریرا که تو طلبیدی نزدیک کردند او را دراز نیزگان و دستهای اسپان و شتر تو یعنی بزور حاصل شده

* وعَزْمَةٍ بَعَثَتْهَا هِمَّةٌ زُحَلٌ * من تَحْتِهَا بِمَكَانِ التُّرْبِ من زُحَلِ *

(و نزدیک کرد او را عزم تو که بر انگیخت او را همت تو که از کیوان بلند است بقدر بلندی کیوان از زمین

* على الفُرَاتِ أَعَاصِيرٌ وفي حَلَبٍ * تَوَحُّشٌ المُلْقَى النَّصْرِ مُقْتَبِلِ *

اعصار با کسر م گرد باد مقبل المحسن الذی تقبله الجن (راته بر کناره دریای فرات غبار است از بودن لشکر ناصر الدوله و در حلب توحش است بسبب خروج ممدوح که نصرت ملاقی او است و استقبال او میکند

* تَتْلُو أَسِنَّتُهُ الكُتْبَ الَّتِي نَفَذَتْ * ويَجْعَلُ الخَيْلَ إبْدَالاً من الرُّسُلِ *

تاو. المعتمین وشد الواو در پی کسی رفتن (یعنی او را بنامه اعدا رامی ترساند و اخفا میکند بعد ه بر آنان لشکر خود می فرستد

* یَلْقَی الْمُلُوکَ فَلا یَلْقَی سِوَی جَزَرٍ * وَما اَعَدُّوا فَلا یَلْقَی سِوَی نَفَلِ *

جزر گوسفند کشتنی (یعنی با دشمنان از شمشیر ممدوح نمیجوگوسفند کشته میگردند و اموال مهیا نموده آنان غنیمت میشود

* صانَ الْخَلِیفَةُ بِالاَبْطالِ مُهْجَتَهُ * صِیانَةَ الدُّکَرِ الْهِنْدِیِّ بِالْخَلَلِ *

ذکر شمشیر ابدار خلیفه با کسرم پوشش نیام (خلیفه ممدوح را عزیزه میدارد لهذا احتیاط او از دلیران میکند

* الْفاعِلُ الْفِعْلَ لَمْ یَفْعَلْ لِشِدَّتِهِ * وَالْقائِلُ الْقَوْلَ لَمْ یُتْرَکْ وَلَمْ یُنَلِ *

* وَالْباعِثُ الْجَیْشَ قَدْ غالَتْ عَجاجَتُهُ * ضَوْءَ النَّهارِ فَصارَ الظُّهْرُ کَالطَّفَلِ *

باعث فرستنده غول ناگاه ربودن طفل شبانگاه (یعنی ممدوح چنان کار دشوار میکند که کسی مثل او کار شدید نکرد و چنان بلیغ است که هرگونه کوشش کرد نگذاشت کوشش خود را در آوردن مثل او لیکن مثل او نگفت

* الْجَوُّ اَضْیَقُ مِمّا لاقاهُ ساطِعُها * وَمُقْلَةُ الشَّمْسِ فیهِ اَحْیَرُ الْمُقَلِ *

ساطع گرد برآینده (جو عالم باین همه فرخی از ساطع آن غبار تنگ و چشم آفتاب باین روشنی در و متحیر یعنی بیره باشد

* یَنالُ اَبْعَدَ مِنْها وَهْیَ ناظِرَةٌ * فَما تُقابِلُهُ اِلّا عَلی وَجَلِ *

وجل ترس (آفتاب می بیند ممدوح را که تومی بیاید چنین اگر از دور تر باشد لهذا ترسان مقابل او می شود

* قَدْ عَرَّضَ السَّیْفَ دُونَ النّازِلاتِ بِهِ * وَظاهَرَ الْحَزْمَ بَیْنَ النَّفْسِ وَالْغَیَلِ *

* وَوَکَّلَ الظَّنَّ بِالاَسْرارِ فَانْکَشَفَتْ * لَهُ ضَمائِرُ اَهْلِ السَّهْلِ وَالْجَبَلِ *

تعریض پیش کردن ظاهر بین ثوبین اذا لبس احدهما فوق الاخر زرم هوشیاری غیبه باکسرم هر چه بناگاه هلاک کند توکیل وکیل کردن ضمیرم راز سهل زمین نرم (یعنی بشمشیر خود حوادث را دفع کرد و گردانید هوشیاری را بمنزله زره وافی در میان خود و در میان غوائل یعنی بعقل صیانت خود میکند و اسرار مردان را بآسانی معلوم می نماید

* هُوَ الشُّجاعُ یَعُدُّ الْبُخْلَ مِنْ جُبُنٍ * وَهُوَ الْجَوادُ یَعُدُّ الْجُبْنَ مِنْ بَخَلِ *

(ممدوح شجاع است که می شمارد بخل را جبن چه بخل از خوف فقر میباشد و خوف جبن است و سخی است که می شمارد جبن را بخل چه جبن از بخل جان میباشد و سخی را بخل نمیشاید یعنی بکمال مرتبه شجاع و جواد است

* یَعُودُ مِنْ کُلِّ فَتْحٍ غَیْرَ مُفْتَخِرٍ * وَقَدْ اَغَذَّ اِلَیْهِ غَیْرَ مُحْتَفِلِ *

اغذاذ شتافتن احتفال پرواداشتن (پیاپی فتح میکند لهذا نه بهنگام عود از فتح فخر مینماید و نه بهنگام رفتن از اعداء پروا

* وَلا یُجِیزُ عَلَیْهِ الدَّهْرُ بَغْیَتَهُ * وَلا تُحَصِّنُ دِرْعٌ مُهْجَةَ الْبَطَلِ *

ایثار علیه مزعه مایا بطایه بغیر حاجت (نه زمانه منع میکند حاجت او را و نه زر او از و بناه میبرد به جان دلیر را

* اذا خلعت علی عرض له حللا * وجدتها منه ابهی من الحلل *

عرض آبروایهی احسن جامه بالضم م از اردو برده ایمان (چون مدح ممدوح میگویم زین میشود خود مدح من ازو

* بذی الغباوة من انشادها ضرر * کما تضر ریاح الورد بالجعل *

غباوة گولی انشاد شعر خواندن جعل سرگبن گردان جانوریست میباه مدام در سرگین باشد واز بوی خوش بمیرد

* لقد رات کل عین منك ما لئها * وجربت خیر سیف خیرة الدول *

مالی پر کننده (یعنی هر چشم را هیبت تو پر کرد و آزمودیم بهتر سیف یعنی ترا بهترین دولتها یعنی اسلام

* فما تکشفك الاعداء عن ملل * من الحروب ولا الاراء عن زلل *

(دشمنان نمی توانند که ظاهر کنند ملال ترا از جنگ و نه دانشها لغزش ترا پس ملول مشو از جنگ و در رائی بزن

* وکم رجال بلا ارض لکثرتهم * ترکت جمعهم ارضا بلا رجل *

(بسا دشمنان که از کثرت انان زمین تنگ بود و نظر نمی آمد چنان انان را پدید کردی که دران جا مردی نماند

* ما زال طرفك یجری فی دمائهم * حتی مشی فرسك مشی الشارب الثمل *

تمل مست (مدام اسپ گرامی تو در خون اعدا روان میباشد تا نکه از خونهای انان پای اسپ در مشی همچو مست می لغزد

* یا من یسیر وحکم الناظرین له * فیما یراه وحکم القلب فی الجذل *

ناظر چشم جذل مسرور (بنگام سیر هر چه می بینند هر دو چشمان ممدوح وبسندیده میکنند او را پس آن شی

برای اوست یعنی قوی است وکسی را برو ممانعت نبود یا انکه سلطنت او دراز است هر جا که میرود

زیر حکومت اوست وهر سرور که دلش حکم کند برای اوست یعنی مدام شادمان می شد قال الواحدی

رح فالحکم ههنا بمعنی المحکوم به لان الناس یستحسنون فی افعال نواظرهم وانما یختلفون فی المحکوم بها

* ان السعادة فیما انت فاعله * وفقت مرتحلا او غیر مرتحل *

(در هر کار تو سعادت موافق آمد پس خواه کوچ کنی یا اقامت هر دو بحکم سعادت بود والحق امید عود بالتوفیق

* اجر الجیاد علی ما کنت مجریها * وخذ بنفسك فی اخلاقك الاول *

(اسپی را بگذار و موافق خوی قدیم اسپ خود را در جنگ روان کن قیاس کان میبعث الدولة ترس الحرب مدة

* ینظرن من مقل ادمی احجتها * قرع الفوارس بالعسالة الذبل *

حجاج بالفتح والکسر اصحاب ان ابرو عسالة نیزه جنبنده ذابل م نیزه (یعنی اسپان قومی بینند از چشمانیکه

خون آلوده کرد ابرو اورا کوفی سواران به نیزگان جنبده یعنی از مباشرت حروب مجروح و معتاد جنگ هستند

* فلا هجمت بها الا علی ظفر * ولا وصلت بها الا الی امل *

هجوم بضمتین ناگاه در آمدن بر کسی (دعامیده) که هجوم نکنی باسپان مذکور مگر بر ظفر و نرسی از وی مگر بامید خود

وقال یرثی ابا الهیجاء عبد الله بن سیف الدولة بحلب وقد توفی بمیافارقین سنة ۳۳۸

* بنا منك فوق الرمل ما بك في الرمل * وهذا الذي يضنيك كذاك الذي يبلي *

* كأنك ابصرت الذي بي فخفته * اذا عشت فاخترت الحمام على الثكل *

اضافت نزار کردن بیماری ثکل مصیبت زده شدن از مردن فرزندان (بایمان بر زمین همان حال است که ترا زیر زمین یعنی تو از مرگ مردی و من از غم و فات تو و این غم وفات احباب که نزار و لاغر میکند انسانرا همچو ان موت است که کهنه میکند مرده را و گویا دیده بودی تو این غم را که بمن لاحق شده و دانسته بودی پس ترسیدی که اگر زنده باشی از مرگ عزیزان مغموم شوی پس اختیار کردی تو مرگ را بر مصیبت زده شدن از مردن عزیزان یعنی مرگ خود را اسهل دانستی از غم مرگ عزیزان

* تركت خدود الغانيات وفوقها * دموع تذيب الحسن في الاعين النجل *

خدم رخساره غانیه زنیکه بجمال خود بی نیاز باشد از بیرایه اذابه گداختن بخلاف بر صحرا دم چشم فراخ اذابه حسن را سوی اشک از ان نسبت کرد که اشک گریه چشم را فاسد میکند و حسن او را می رباید و را اختیار لفظ تذیب بر لفظ تزیل چهار لطف است اول انکه چون اشک شیئا فشیئا مزیل حسن است پس استعارهٔ اذابه برای حسن احسن بود دوم انکه ذوبان در معنی سیلان باشد و اشک سیلان دارد سوم انکه اشک غم گرم میشود و گرمی او شحمهٔ چشم را میگداز د و از گداختن شحمهٔ چشم او حسن چشم میرود پس در لفظ اذابه اشعار کرد بعلت چهارم انکه هرگاه اشک حسن را که عرض غیر قابل الاذابه بود میگداز د پس از و چه حال بود چیزی را که قابل الاذابه باشد

* تبل الثرى سودا من المسك وحده * وقد قطرت حمرا على الشعر الجثل *

بل تر کردن ثری خاک نمناک جثل موی انبوه (یعنی زنان مذکور از افراط غم اشک خونی ریختند و قطرات اشک در هنگام فتادن بر موی سر خ بود بعده باشک که سابق در موی سراست تعمال کرده بودند ممتزج شده سیاه شد و زمین را تر کرد و انما قال وحده اشعارا بان سواد معهن لیس من الکحل لانهن فی مصیبة فلا یکتحلن ولانهن قد غنین عن الکحل بالکحل و انما قطرت علی الشعر لانهن نشرن الشعور فی الحداد وهی جثلة

* فان تك في قبر فانك في الحشا * وان تك طفلا فالاسى ليس بالطفل *

(اگرچه هستی در قبر لیکن هستی تو در دل ما یعنی یاد تو در دل دارم و اگرچه صغیر بودی لیکن غم من صغیر نباشد

* ومثلك لا يبكي على قدر سنه * ولكن على قدر المخيلة والاصل *

(نمیگریم بر قدر سن تو چه هنوز بمبالغ رجال نرسیده بودی و لیکن میگریم بر قدر بزرگ منشی و اصل والای تو

* انت من القوم الذي من رماحهم * نداهم ومن قتلاهم مهجة البخل *

(آیا نیستی تو از ان قوم که بخشش منجمله نیزگان انان است و جان بخل از مقتولان انان یعنی از جود وسخای خود بخل را نابود می نمائی قوله من القوم الذی اراد من القومین فحذف النون تخفیفا للطول الاسم بالصلة

* بمولودهم صمت اللسان كغيره * ولكن في اطافه منطق الفضل *

صمت خاموشی عطف بالاسم بر جانب (صبی انان با صبیان دیگر گویائی ندارد ولیکن انار بزرگی در وی پیدا بود

* تسليهم عليا ؤهم عن مصابهم * ويشغلهم كسب الثناء عن الشغل *

علیا جای باند (یعنی خود در تبر بلند انان تسکین میدهد انان را از مصیبتهای انان و باز میدارد انها را کسب ثنای از شعرهای دیگر چه جزع و فزع از عادات دونان هست و صبر و شکیبائی خصائل باندرتبتان

* اقل بلاء بالرزايا من القنا * واقدم بين الجحفلين من النبل *

بلاء از مبالاة بر و اداشتن رزیه کجا تم مصیبت نبل تیر اقوم متوفا بروانمی دارند بمصیبتها یکه بسر صدانان را چنانکه نیزه بروای مصیبت نمیدارد چه نیزه لایعقل بود انان از تیر پیشتر میرسند در میان دو لشکر عظیم واحدی رح گفته تواند که اقدم تفضیل باشد از اقدام بحذف زوائد بمعنی شجاعت نمودن گویم تیر را به شجاعت موصوف نمیکنند

* عزاءك سيف الدولة المقتدى به * فانك نصل والشدائد للنصل *

(لازم گیر شکیبائی خود را که اقتدا میکنند مردمان باو یعنی از طریقهٔ تو شکیبائی آموزند و تو تیغ هستی و شدائد برای تیغ میباشد چه تیغ در رزم بالا هن کوفته میشود عزاءك ای الزم عزاءك سیف الدولة ای یا سیف الدولة

* مقيم من الهيجاء في كل منزل * كانك من كل الصوارم في اهل *

(تو مقیم هستی در هر منزل از کارزار یعنی مدام کارزار میکنی و چون در میان شمشیرهای بران شمشیری گویا در اهان خود میباشی

* ولم ار اعصى منك للحزن عبرة * واثبت عقلا والقلوب بلا عقل *

(ندیدم کسی را از تو نافرمان تر اندوه را از روی اشک یعنی نمیگذاری که اشک بر اندوه گریه نمی کنی و ندیدم کسی را از تو ثابت تر از روی عقل هنگامیکه دلهای مردمان بلا عقل میگردند یعنی هنگام شدائد عقل تو نهایت ثابت میباشد

* تخون المنايا عهده في سليله * وتنصره بين الفوارس والرجل *

سلیمان فرزند راجل م انچنانست یکند مرگ عهد ممدوح را در فرزند او یاری میکند دیرا بنگامیکه میباشد در میدان و پیاده

* وَيَبْقَى عَلَى مَرِّ الْحَوَادِثِ صَبْرُهُ * وَيَبْدُو كَمَا يَبْدُو الْفِرِنْدُ عَلَى الصَّقْلِ *

صقال زدودن (صبر او باو جود مرور حوادث باقی می ماند و ظاهر میشود از و انار صبر چنان که ظاهر میشود جوهر شمشیر از زدودن

* وَمَنْ كَانَ ذَا نَفْسٍ كَنَفْسِكَ حُرَّةٍ * فَفِيهِ لَهَا مُغْنٍ وَفِيهَا لَهُ مُسْلِي *

حرة کریمه (هر که همچو تو کریم النفس بود او نفس خود را از تعزیت دیگران بی نیاز میکند و نفس او او را تسلی میدهد

* وَمَا الْمَوْتُ إِلَّا مَا رِقٌّ دَقَّ شَخْصُهُ * يَصُولُ بِلَا كَفٍّ وَيَسْعَى بِلَا رِجْلِ *

دق باکسر باریک شدن صولة بالفتح حمله کردن سعی دویدن (یعنی از موت نگهبانی ممکن نبود چه او همچو دزد باریک اندام که از باریکی بدن بنظر نمی آید روح را می برد و حمله او بی دست و دویدن او بی پای میباشد

* يَرُدُّ أَبُو الشِّبْلِ الْخَمِيسَ عَنِ ابْنِهِ * وَيُسْلِمُهُ عِنْدَ الْوِلَادَةِ لِلنَّمْلِ *

شبل بچهٔ شیر خمیس لشکر ذو اصناف خمسه (شیر دفع میکند لشکر کافان را از بچهٔ خود و سپرد میکند بچه را بنگام ولادت بمور یعنی اگر لشکری کافان بقصد بسر تو می آمد تو او را دفع میکردی لیکن از موت چاره نبود

* بِنَفْسِي وَلِيدٌ مَا دَمَى بَعْدَ حَمْلِهِ * إِلَى بَطْنِ أُمٍّ لَا تُطَرِّقُ بِالْحَمْلِ *

تطریق دشوار شدن ولادة بر حامله (از ام زمین مراد نمود و چون زمین جماد است لهذا گفت لا تطرق چه تطرق مختص بود باحیوانات یا از ینکه او تعالی بسرعت از زمین اموات را خواهد برآورد بنفسی ای افدی بنفسی

* بَدَا لَهُ وَعْدُ السَّحَابَةِ بِالرِّوَى * وَصَدَّ وَفِينَا غُلَّةُ الْبَلَدِ الْمَحْلِ *

روی باکسر سیراب شدن و آب شیرین صدر روی برگردانیدن غلة تشنگی محل خشک سال (یعنی ظهور و تولد و لد تو فامیان را امیدوار کرده بود چنانکه ابر مردمان را باب شیرین وعده و امید میدهد و چون وفات یافت بس باقی ماند در مایان همچو تشنگی جای خشک سال صلة الوعد الانام و للوعید الباء

* وَقَدْ مَدَّتِ الْخَيْلُ الْعِتَاقُ عُيُونَهَا * إِلَى وَقْتِ تَبْدِيلِ الرِّكَابِ مِنَ النَّعْلِ *

عتیق اسب گرامی رکاب زین م (یعنی کشیده بودند اسپان نجیب چشمان خود را بسوی وقت تبدیل زین از نعل یعنی منتظر آن وقت بودند که کی پای پوش بر زین انها سوار شود یعنی منتظر و تمنی سواری او بودند

* وَرِيعَ لَهُ جَيْشُ الْعَدُوِّ وَمَا مَشَى * وَجَاشَتْ لَهُ الْحَرْبُ الضَّرُوسُ وَمَا تَغْلِي *

روع ترسانیدن جیش جوشیدن دیگ ضروس گرفته روزگار سخت غلیان محرکا جوشیدن (یعنی خوف صبی بود قابل رفتار و پیکار نشده ولی دشمنان از وی ترسیدند و تر کمال خوف گویا بر انان جنگ شدید قائم شده بود

* ایقظمه التوراب قبل فطامه * ویانکله قبل البلوغ الی الاکل *

* وقبل یری من جوده ما رأیته * ویسمع فیه ما سمعت من العذل *

فطام باکسر از شیر باز کردن کودک را توراب تراب (زمین اور اقبل ایام فطام از نوشیدن شیر مادر باز داشت و بخورد را قبل از اینکه او چیزی بخورد و بحد اکل برسد و قبل از اینکه ببیند از جود خود هر چه می بینی تو از و یعنی قبل از اینکه بحد ست تمیز ضان ستوده شود و قبل از اینکه هیچ تو در افراط جود نکوهش عاذلین لشنوا الاستفهام للانکار والتوبیخ

* ویلقی کما تلقی من السلم والوغی * ویمسی کما تمسی وحیدا بلا مثل *

سلم صلح (یعنی هنوز فوائد صلح و کار زار را دریافته نبود و هیچ تو یکتای بی مثل نشده بود اراد ان یمسی

* تولیه اوساط البلاد رماحه * وتمنعه اطرافهن من العزل *

وسطهم در میان (وقبل اینکه نیزگان او والی گردانند او را شهرها را و قبل از اینکه ممنوع گردانند عزل او را از سلطنت

* نبکی لموتانا علی غیر رغبة * تفوت من الدنیا ولا موهب جزل *

* اذا ما تأملت الزمان وصرفه * تیقنت ان الموت ضرب من القتل *

(میگریم برای مردگان خود بدون انکه فوت شود آنان را از دنیا چیزی مرغوب و عطای سترگ چه دنیا قدری ندارد پس گریه ملتبیج باشد و چون تامل کنی در زمانه و در گردش او بالیقین دانی که موت قسمی است من قبیل قتل هر دو در بانیده روح هستند و چون شجاعان را از قتل خویش و اقارب باکی و پروای نبود در موت عزیزان نیز تاسف نباید

* هل الولد المحبوب الا تعلة * وهل خلوة الحسناء الا اذی البعل *

(نیست ولد محبوب مگر بازیچه یعنی سرور او را دوام نباشد و نیست خلوت زنان مگر رنج شوهر چه او را در فکر می اندازد

* وقد ذقت حلواء البنین علی الصبا * فلا تحسبنی قلت ما قلت من جهل *

(و چشیدم من حلاوت پسران را در حال کودکی انان پس مپندار مرا که از نادانی گفتم هر چه گفتم ترا یعنی قول لهمال الولداه

* وما تسع الازمان علمی بامرها * ولا تحسن الایام تکتب ما أملی *

و وسع گنجیدن احسان بیکو گفتن املاء نوشتن (نمیگوید چنان تجربه کار هستم که هر قدر که از کار زمانه بیندانم خود او را گنجایش نکند زمانه و نگنجد و هر قدر حکایات و حوادث که می نویسم خوش نمی تواند ایام که بنویسد او را

* وما الدهر اهل ان تؤمل عنده * حیوة وان یشتاق فیه الی النسل *

(زمانه سزاوار آن نیست که کسی نزد او امید حیات دارد و در و آرزومند فرزند شود چه در زمانه بقا نباشد

وقال ایضا یمدحه

* لا الحُلْمُ جادَ بهِ ولا بمِثالِهِ * لولا الوَداعُ وزِيالُهُ *

حلم خواب که در نوم دیده شود ادکار بیاد آوردن در اصل از تکاربود قاعدهٔ صرفی کردند زیال مزایلت و مفارقت (میگوید اگر مرا یاد وداع و فراق او نمی بود می نمی بخشید یعنی نه او را می بینیا بند خواب بمن و نه مثال او را یعنی در هیچ وقت بیاد و تصور او بودم لهذا در نوم مثال او را بدیدم والا او چندان از من اعراض دارد که در نوم هم دیده نمی شد قال الواحدی رح جود الحلم بالحبیب جوده بمثاله فجعله شبیهین ظنا منه انه یری الحبیب فی النوم ویری خیاله والحال ان رویته هو خیاله لا رویته شخصه بعینه انتهی اقول الانسان اذا رای شیئا فی النوم یظن انه یراه فی الیقظة وتارة یظن فیه انه یری النوم فاراد الشاعر برویته بالحلم رویته بطریق الاول واراد برویته مثاله بالحلم رویته بالطریق الثانی وهو خیاله فلا رود لما ذکر بیت الملاصق

* انَّ المُعیدَ لنا المَنامُ خیالَهُ * کانَتْ إعادَتُهُ خیالَ خیالِهِ *

خیال انچه دیده شود بخواب از صور تها و جز آن (میگوید چیزیکه اعاده کرد نوم برای ما خیال او را شد اعادهٔ او خیال الخیال او یعنی در حال بیداری بدد گاری تصور شکل یار پیش نظر بود پس آن شکل خود خیال بود چون در همان تصور بخفتم همان شکل در نوم بدیدم پس این رویت من خیال الخیال شد الاعادة مصدر بمعنی المعاد واراد بالاعادة الابتداء وان لم یجامع قبل وکثیرا ما یجیء بمعناه ویجوز حمله علی حقیقته الاعادة والخیال خبر کانت وقال الواحدی رح یجوز نصبه بالاعادة وکانت تامة اقول لیت احصل حینئذ معنی الشعر

* بِتْنا وَلَنا المُدامُ بِکَفِّهِ * مَنْ لَیْسَ یَخْطُرُ أنْ نَراهُ بِبالِهِ *

بیتوته بالفتح کقیلولة نسب گذرانیدن (حکایت حال نوم میکند و میگوید در خواب دیدم که میدهد مرا شراب از دست خود کسیکه از درازی مسافت یا از شدت اعراض نمیگذرد در دل او اندیشهٔ اینکه من خواهم دید او را

* تَجْنِي الکَواکِبَ من قَلائِدِ جِیْدِهِ * وَتَنالُ عَیْنَ الشَّمْسِ من خَلْخالِهِ *

جنی میوه، جیدن گردن (تشبیه داده مرواریدهای گردن بند را در درخشانی بکواکب و پای برنجن او را در تندو تنور باشعهٔ آفتاب و چیدن و یافتن کنایه بود از تلذذ و تمتع بمشاهدهٔ هر دو در بین شعر اشعار نمود باینکه چنانکه هر دو امر مذکور مستبعد است همچنان عاشق دیدن معشوق خود را مستبعد میداند

* بِنْتُمْ عَنِ العَیْنِ الَّقریحَةِ فیکُمُ * وَسَکَنْتُمُ طَیَّ الفُؤادِ الوالِهِ *

بین جدا شدن قریحه ریشه دار طی نورد الا بخود از عشق استعمال الهاء الاصلیة التی فی الوالهة لانها لام کلمة

* قَدْ نُوِّمْتُمُ وَدُنُوُّکُمْ من مَنْدِیْ * وَسَمِعْتُمُ وَسَماعُکُمْ من مالِهِ *

پس نزدیک شدید شما از من در نوم و این نزدیک شدن شما بواسطهٔ فواید مذکور است و بخشش کردید بر من بواسطهٔ ملاقات خود لیکن این بخشیدن شما از مال او است یعنی وصال شما که در نوم مراد ست داو بواسطهٔ مزید تصور و کثرت یاد دل باشد پس در بن امر سراپا احسان دل باشد نه احسان شما یعنی از شما اعراض و قطع و از من همان شوق و یاد است

* اِنِّي لَاُبْغِضُ طَيْفَ مَنْ اُحِبُّهُ * اِذْ كَانَ يَهْجُرُنَا زَمَانَ وِصَالِهِ *

(من دشمن میدارم خیال خواب دوست را چرا که جدا میگرداند از من هنگام وصال او یعنی نمی بینم او را مگر هنگام فراق کان حقه اذا کان یواصلنی زمان بهجرانه اذ بهجران الطیف لا یوجب نقصا لما ذا لاجاز الی الطیف زمان الوصال و لکنه قلب الکلام علی معنی ان بهجرانه زمان الوصال یوجب وصالة زمان الهجران

* مِثْلَ الْصَّبَابَةِ وَالْكَآبَةِ وَالاَسَى * فَارَقْتُهُ فَحَدَثْنَ مِن تَرْحَالِهِ *

(چنانکه دشمن میدارم سوزش عشق و شکستگی از غم و اندوه را چه هر سه پیدا شد ند از مفارقت و کوچ کردن او

* وَقَدِ اسْتَقَدْتُ مِنَ الْهَوَى وَاَذَقْتُهُ * مِن عِفَّتِي مَا ذُقْتُ مِن بَلْبَالِهِ *

استقاده قصاص خواستن بلبال اندوه (یعنی چنانکه عشق در هجران مرا مبتلای غم نموده بود من عشق را در حال وصال بدادم یعنی از کمال عفت عشق را از دواعی باز داشتم گویا از عوض خود گرفتم

* وَلَقَدْ ذَخَرْتُ لِكُلِّ اَرْضٍ سَاعَةً * تَسْتَجْفِلُ الضِّرْغَامُ مِن اَشْبَالِهِ *

ذخر بالضم نگاهداشتن استجفال شتابی خواستن در گریختن شبل بالکسر بچهٔ شیر (یعنی ساعتی برای قمع ممالک خواهم جنگید و آن ساعت چنان شدید الحرب خواهد بود که خواهد گریزانید شیر را از بچهٔ او

* تَلْقَى الْوُجُوهُ بِهَا الْوُجُوهَ وَبَيْنَهَا * ضَرْبٌ يَجُولُ الْمَوْتُ فِي اَجْوَالِهِ *

جول گردا (چنان ساعت که در وقایعی فریقین شود و در و چنان ضرب واقع شود که در نواحی ان ضرب موت جولان کند

* وَلَقَدْ خَبَاْتُ مِنَ الْكَلَامِ سُلَافَهُ * وَسَقَيْتُ مَنْ زَارَتْ مِن جِرْيَالِهِ *

سلافة الطعم الخمر و هو ما یعصر من العنب من غیر وطی جریال ماکان منه احمر دون الاصفر و کنا بها من اشعاره

* وَاِذَا تَعَثَّرَتِ الْجِيَادُ بِسَهْلِهِ * بَرَزَتْ غَيْرَ مُعَثَّرٍ بِجِبَالِهِ *

تعثر لغزیدن جواد بالفتح اسپ یک رو سهل زمین نرم بتعثر فرو شدن بر اقران خود جبل محرکه کوه (یعنی شعرای کبار از کلام سهل من لغزش نمودند و عاجز شدند و من بر انها سبقت بردم بکلام دشخوار

* وَحَكَمْتُ فِي الْبَلَدِ الْعَرَاءِ بِنَاعِجٍ * مُعْتَادِ وَمُجْتَابِهِ مُغْتَالِهِ *

عراء زمین واسع ناعج شتر سفید و تیز رو اجتیاب مسافت بریدن اغتیال بناگاه کشتن

یعنی نامون دوشت وسیع را قطع کردم بشتر خود چنان شتر که خوگر سفر و قطع کننده دهلاک کننده بیابان است برفتار خود

* یَمْشِی کَما عَدَتِ الْمَطِیُّ وَرَاءَهُ * وَیَزِیْدُ وَقْتَ جَمَالِهَا وَکَلَالِهِ *

عدو سنخت دویدن جمام الفرس بالجیم آسودگی اسب بعد از ماندگی کلال ماندگی شدن (میگوید مشی ناعج مذکور چنان است که بعد دو سنخت بارگی تیز رو پس او و تا او رسیدن نمی تواند و در هنگام ماندگی زاد میشود مشی بر بارگی آسوده یعنی سنخت دویدن دیگر برابر مشی او نباشد و در حال ماندگی خود از بارگی آسوده تیز رو می باشد

* وَتُرَاعُ غَیْرَ مُعَقَّلَاتٍ حَوْلَهُ * فَیَفُوتُهَا مُتَخَفِّلاً بِعِقَالِهِ *

روع ترسانیدن فوت سبقت بردن تخفل شتافتن عقل رسن کبدان ساق و باز و شتر بهم بندند (یعنی مطایا از ناعج مذکور می ترسند و چون میگریزند پس ناعج مذکور بر انها سبقت می برد حال انکه انها بی عقال میباشند و او در عقال

* فَغَدَا النَّجَاحُ وَرَاحَ فِی إِخْفَافِهِ * وَغَدَا الْمَرَاحُ وَرَاحَ فِی إِرْقَالِهِ *

غدو بضم تبین و شد الواو بامداد کردن نجاح بپیروزی رواح بالفتح شبانگاه کردن خف بالضم م کف پای شتر مراح اسایش ارقال بویه دویدن (یعنی هر مقصود را که بر ناعج مذکور سوار شده طلب کردم دریافتم او را

* وَشَرِکْتُ دَوْلَةَ هَاشِمٍ فِی سَیْفِهَا * وَشَقِقْتُ جَیْشَ الْمُلْکِ مِنْ رِئْبَالِهِ *

رئبال شیر چون شکار کرده باشد (و گشتم من شریک برای دولت هاشمیان در سیف او یعنی چنانکه از ممدوح فلاح هاشمیان شده بود گی من هم از و شد و شگافتم من لشکر ملک را از شیر او یعنی خود را بواسطه ناعج مذکور نزد ممدوح رسانیدم

* عَنْ ذَا الَّذِی حُرِمَ اللُّیُوثُ کَمَالَهُ * یَنْسِی الْغَرِیسَةَ خَوْفُهُ بِجَمَالِهِ *

(از شیر یکه محروم شدند شیران از کمال او و فراموش میکنانند از شکار خوف او را بجمال خود یعنی اگر شیر جمال ممدوح میدانست شکار با و عاشق میشد و نمی ترسید یعنی احد اکمال و جمال ممدوح را محجوب میدارند

* وَتَوَاضَعَ الْأُمَرَاءُ حَوْلَ سَرِیرِهِ * وَیَرَی الْمَحَبَّةَ وَهْیَ مِنْ آکَالِهِ *

اکال بالضم و بالضمتین م رزق (امیران گرد تخت ممدوح تواضع و اظهار محبت میکنند و محبت منجمله رزق او باشد

* وَیَمِیتُ قَبْلَ قِتَالِهِ وَیَبِیشُ * قَبْلَ نَوَالِهِ وَیُنِیلُ قَبْلَ سُؤَالِهِ *

(ممدوح میکناند اعدا را از بیبت خود قبل قتال و خنده روی میباشد و با سائلان قبل بخشیدن و می بخشد پیش از سوال

* إِنَّ الرِّیَاحَ إِذَا عَمَدْنَ لِنَاظِرٍ * أَغْنَاهُ مُقْبِلُهَا عَنِ اسْتِعْجَالِهِ *

عمد آهنگ کردن (ممدوح در وجود محتاج سوال نیست چنان که بهنگام وزیدن هوا هوای پیش آینده بی نیاز میکناند از استعجال کسی را که مقابل او باشد هوا سوی او می آید و در روایتی مقبل بفتح با آمده فالمفعول بمعنی المصدر ای اغناه اقبالها

* أَعْطَى وَمَنَّ عَلَى الْمُلُوكِ بِعَفْوِهِ * حَتَّى تَسَاوَى النَّاسُ فِي إِنْعَامِهِ *

(عوام الناس را مال داد و ملوکان را بعفو تا میرشان منت نهاد پس هر کس در نعمتی او برابر شد

* وَإِذَا غَنُوا بِعَطَائِهِ عَنْ هَزِّهِ * وَالَى فَأَغْنَى أَنْ يَقُولُوا وَالِهِ *

سوالة بیابی آوردن چیزی را هرگاه مستغنی شدند مردمان بواسطهٔ عطای ممدوح از اینکه تحریک دهند و سوال کنند از و پس بیابی داد و بی نیاز کرد ایشانرا از اینکه بگویند و آلای بیابی به عطای خود را

* وَكَأَنَّمَا جَدْوَاهُ مِنْ إِكْثَارِهِ * حَسَدٌ لِسَائِلِهِ عَلَى إِقْلَالِهِ *

جدوی عطیه (یعنی چنان در جود اکثار میکند که تو گوئی حسد میکند او بر سائل خود می خواهد که بیچواه و فقیر گردد

* غَرَبَ النُّجُومُ فَغُرْنَ دُونَ هُمُومِهِ * وَطَلَعْنَ حِينَ طَلَعْنَ دُونَ مَنَالِهِ *

غور رفتن افتاب منال انچه یابند از مال و جز آن (یعنی همت بلند او از مغرب و مطلع نجوم در گذشت

* وَاللَّهُ يُسْعِدُ كُلَّ يَوْمٍ جَدُّهُ * وَيَزِيدُ مِنْ أَعْدَائِهِ فِي آلِهِ *

(هر روز او تعالی بخت او را سعید میکند و فزون میکند در آل او از دشمنان یعنی دشمنان را دوست او میگرداند

* لَوْ لَمْ تَكُنْ تَجْرِي عَلَى أَسْيَافِهِ * مُهَجَاتُهُمْ لَجَرَتْ عَلَى إِقْبَالِهِ *

مهجه بالضم جان (یعنی اگر دشمنان از سیف ممدوح کشته نمیگردند از اقبال او و مال او کشته می شوند

* لَمْ يَتْرُكُوا أَثَرًا عَلَيْهِ مِنَ الْوَغَى * إِلَّا مَائِمَ عَلَى سِرْبَالِهِ *

(هنگام قتال دشمنان نتوانستند که اثری و مغرتی از جنگ بدو بر سانند بجز انکه پیراهنش را از خون خود آلوده کردند

* فَلِمِثْلِهِ جَمَعَ الْعَرَمْرَمُ نَفْسَهُ * وَلِمِثْلِهِ انْفَصَمَتْ عُرَى أَقْتَالِهِ *

عرم عرم لشکر. اسپار عرمرم بالضم گوشه قتل با کاسرم عدو (از و اجتماع شکر است و از و شکستگی قوت اعدا

* يَا أَيُّهَا الْقَمَرُ الْمُبَاهِي وَجْهَهُ * لَا تَكْذِبَنَّ فَأَنْتَ مِنْ أَشْكَالِهِ *

(ای قمر تو که در حسن باروی ممدوح تفاخر میکنی چه شب نور خود را از انه میکنی در وغ مگو چرا که نیستی تو شبیه چهره او

* وَإِذَا طَمَا الْبَحْرُ الْمُحِيطُ فَقُلْ لَهُ * دَعْ ذَا فَإِنَّكَ عَاجِزٌ عَنْ حَالِهِ *

* وَهَبِ الَّذِي وَرِثَ الْجُدُودَ وَمَا رَأَى * أَفْعَالَهُمْ لِأَبِيهِ بِلَا أَفْعَالِهِ *

طمو شدن الواو بر آمدن و پر شدن رود (یعنی دریای محیط عالم بسر تبر جود ممدوح نمیرسد و او همه اموال را که از اجداد خود وراثت یافته بخشید و افعال اجداد خود را بدون کردار خود نافع نمیداند

* حَتَّى إِذَا أَفْنَى التُّرَاثُ سِوَى الْعُلَى * قَصَدَ الْعُدَاةَ مِنَ الْقَنَا بِطِوَالِهِ *

اموال موروث باتمام رسید بنیزگان قصد دشمنان کرد تا از مال غنیمت نبخشد وانما قال سوی العمالان الحجر دلا یفنیه بال پرنده

* وبارعن لبس العجاج الیهم * فوق الحدید وجر من اذیاله *

ارعن الجیش العظیم شبه براعن الجبل وهو الشاخص منه ویقال الارعن هو الجیش المضطرب لکثرته (وقصد کرد بسوی اعدا به لشکر که سلاح اهنی را بمنزلهٔ لباس پوشیدند و بر وغبار بمنزلهٔ لباس بر لباس اذیالهای اذیال ذلک العجاج

* فکانما قذی النهار بنقعه * اوغض عنه الطرف من اجلاله *

قذی بالفتح والقصر خاشاک افتادن در چشم غض چشم فرو خوابانیدن (یعنی از غبار لشکر او روز تاریک شد پس گویا چشم نهار یعنی افتاب خاک آلوده شد یا از تعظیم وجلالت ممدوح نهار چشم خود را بند کرد

* الجیش جیشک غیر انک جیشه * فی قلبه ویمینه وشماله *

* ترد الطعان المرعن فرسانه * وتنازل الابطال عن ابطاله *

منازلت بایکدیگر فرود آمدن در حرب برای کارزاروان یکی از آخرین احوال خمسه کارزار است (لشکر در حقیقت لشکر تست و دیگر لشکر پیش لشکر تو لشکر نیست و تو ئی لشکر لشکر خود یعنی از توقوت لشکر است هم در قلب لشکر وهم در میمنه وهم در میسره چرا که می ورائی نیزه زنی تلخ را از جانب هواران لشکر خود وپیاده شده کارزار میکنی با دلیران اعدا از طرف دلیران لشکر خود

* کل یرید رجاله لحیوته * یا من یرید حیوته لرجاله *

(هرباد شاهان از مردان لشکر حفاظت جان خود مرا دارند و تو می خواهی حیات خود برای فائدهٔ لشکریان

* دون الحلاوة فی الزمان مرارة * لا تختطی الا علی اهواله *

* فلذاک جاوزها علی وحده * وسعی بمنصله الی آماله *

اختطاء از خطو و رگذشتن هول م ترسانیدن (در زمانه بی چشیدن تلخی شیرینی حاصل نشود و ان بدون ارتکاب امور ترساننده حاصل نشود لهذا تنها ممدوح از مرارة او رگذشت وحلاوت او را حاصل کرد وکوشش کرد بزور شمشیر خود بسوی امیدهای خود یعنی رزم وپیکار وملک گیری کار هر کس نیست

وقال ایضا وهو یسایره بطریق آمد وقد توسط جبلا

* * یؤمم ذا السیف آماله * ولا یفعل السیف افعاله * *

(این سیف یعنی ممدوح قصد میکند امیدهای خود را و سیف متعارف افعال او کردن نمیتواند پس فرق بین است

* * اذا سار فی مهمه عمه * وان سار فی جبل طاله * *

بقال طاوئی فطلبه (چون میرود در دشمت دور دست از انبوهی لشکر خود فرا میگیرد او را و اگر میرود بر کوه میباشد بلند

* * وأنت بما نُلتنا مالكٌ * يُثمّرُ من مالِهِ ما لَهُ * *

(تو که اموال را بما میدهی گویا مالکی بر خوردار میگرداند از مال خود مال دیگر خود را یعنی هم مال دهم مایان هردو از ان تو هستیم

* * كأنّكَ ما بَيْنَنا ضَيْغَمٌ * يُرَشّحُ لِلْفَرْسِ أشْبالَهُ * *

ترشیح پرورون شبل با کسر م بچه شیر (مایان را مرتب می اموزانی چنان که شیر بچگان خود را تعلیم شکار کاندن

وقال ايضا وقد ضُربت له خيمة كبيرة بميّافارقين واشاع الناس بان المقام

يتصل وهبّت ريح شديدة فسقطت الخيمة وتكلّم لذلك الناس وخاضوا فيه

ضربت بر پا کرده شد میافارقین نام جای اشاعه فاش کردن خبر تکلم لذلک یعنی مردمان سقوط خیمه را بدقای دانستند

* * أيَنْفَعُ في الخَيْمَةِ العَذْلُ * وتَشْمَلُ مَنْ دَهْرُها يَشْمَلُ * *

عاذل م شمول فراگرفتن (یعنی نکوهش خیمه در سقوط او بی فائده و ناحق است چراکه از واحاطه ممدوح که دست تصرف او زمانه را میحیط است چگونه میشد پس لابد در سقوط معذور باشد الا سنه نهام لما نکار و تقدیر الکلام ایمنع فی سقوط الخیمة عذل العذال فحذف المضافان وروی الخوارزمی القدح اه فلا حذف

* * وتَعْلُو الَّذي زُحَلٌ تَحْتَهُ * مُحالٌ لَعَمْرُكَ ما تَسْأَلُ * *

(مرتبه ممدوح از کیوان بلند است پس چگونه خیمه از و بلند شود پس این استدعای تو از خیمه محال باشد

* * فَلِمْ لا تَلُومُ الَّذي لامَها * ومافَصُّ خاتَمِهِ يَذْبُلُ * *

فص نگینه یذبل نام کوهی (چنانکه از انگشتری احاطه کوه محال بود همچنین احاطه کردن ممدوح از خیمه محال باشد

* * تَضيقُ بِشَخْصِكَ أرْجاؤُها * ويَرْكُضُ في الواحِدِ الجَحْفَلُ * *

* * وتَقْصُرُ ما كُنْتَ في جَوْفِها * وتُرْكَزُ فيها القَنا الذُّبَّلُ * *

رجایا بالفتح والقصر کرانه رکض تاختن رکز بر زمین زدن نیزه (یعنی خیمه مذکور چندان وسیع بود که در یکی از نواحی او لشکر عظیم تاخت میکند لیکن ای ممدوح خیمه اطراف او از تو تنگ شده مادامیکه تو در خیمه می باشی کوتاه میباشد حال انکه او چندان باندازه است که در زیر او نیزه استاده میشود انما خص الذبل لطولها ما کنت ای مادام کنت

* * وكَيْفَ تَقُومُ على راحَةٍ * كأنَّ البِحارَ لَها أنْمُلُ * *

انما بفتح الهمزه وضم المیم صر انگشت (چگونه خیمه بر ان کف ممدوح قائم می ماند که صر انگشتان او همچو دریاهستند

* * فَلَيْتَ وقارَكَ فُرْقَتَهُ * وحَمَّلْتَ أرْضَكَ ما تَحْمِلُ * *

* * فصارا لانام به سادة * وسدتهم بالذي يفضل * *

سید بکسر یای مشدد م (پس کاش وقار خود را تقسیم میکردی تا عیمه را وقار حاصل میشد و برقرار می ماند و بار میکردی بر زمین ازان وقار بماند از تحمل او یعنی زمین از بار و وقار تو جنبیدن نمی تواند پس میگشتند خلائق بهمان وقار مهتران و میشدی تو بهر چه فاضل و باقی می ماند بعد تقسیم مهتر مهتران یعنی پس با وقار هستی

* * رأت لون نورك في لونها * كلون الغزالة لا يغسل * *

غزالة آفتاب (بدید خیمه رنگ نور ترا در رنگ خود یعنی از نور تو همچو آفتاب منور شد تا انکه نور او قابل از الة نباشد

* * وان لها شرفا باذخا * وان الخيام بها تخجل * *

* * فلا تنكرن لها صرمة * فمن فرح النفس ما يقتل * *

* * ولو بلغ الناس ما بلغت * لخانتهم حولك الارجل * *

باذخ بلند انکار ناشناختن صرع افگندن خیانت ناراستی کردن رجل با کسر میم پای دان لها ای در ات ان لها

* * ولما امرت بتطنيبها * اشيع بانك لا ترحل * *

* * فما اعتمد الله تقويضها * ولكن اشار بما تفعل * *

* * وعرف انك من همه * وانك في نصره ترفل * *

تطنیب خیمه را بطناب استوار کردن اعتماد قصد کردن تقویض خیمه را برکندن تعریف آگاهیدن هم قصد دارا ده رفتن خراسیدن (یعنی چون حکم برای برپا نمودن خیمه فرمود بودی درمیان مردمان مشتهر شد که برای جهاد نخواهی رفت لهذا الله تعالی خیمه را افگند تا اشاره بود بانکه تو کوچ میکنی و تو بارا ده مدد ادتع می خرامی

* * فما العاندون وما اثلوا * وما الحاسدون وما قولوا * *

تاثل استوار کردن قولوا من القول ای کرد و ه و خاضوفیه حدا (ستد بمام تقریر است یعنی چون او تعالی ناصر و مددگار ممدوح میباشد پس این معاندین چه چیز هستند و کلام انان که استوار میکنند و ابا دروغ چه حقیقت دارد

* * هم يطلبون فمن ادركوا * وهم يكذبون فمن يقبل * *

* * وهم يتمنون ما يشتهون * ومن دونه جدك المقبل * *

* * وملمومة زرد ثوبها * ولكنه بالقنا امخمل * *

ادراک در رسیدن ملمومة لشکر مجتمع زرد زره مخمل ریشه و پرزه و خواب جامه (یعنی حاسدین خواهان رتبهٔ بلند و برابری ممدوح هستند لیکن گاهی برابری کسی کردن نتوانستند چه جای بار تبهٔ ممدوح و هر چند

دروغ میگویند لیکن کیست که باور کند کلام انان را و هر چه میخواهند تمنای آن میکنند لیکن مانع میشود حصول اورا بخت با اقبال تو دست کم تو که جامهٔ انان زره است و نیزگان برای زره بمنزلهٔ خواب جامه است

* * يُغَاجِي جَيْشًا بِهَا حَيْنُهُ * وَيُنْذِرُ جَيْشًا بِهَا الْقَسْطَلُ * *

مفاجاة بناه گرفتن و آمدن حین هلاکی انذار ترسانیدن قسطل گرد (ممدوح گاهی در شب تاخت میکند پس ناگهان لشکر اعدا را میگیرد و هلاک میکند و گاهی در روز تاخت می نماید پس لشکر دشمنان غبار لشکر او دیده میگریزند

* * جَعَلْتُكَ يَا لَقَلْبِ لِي عُدَّةً * لِأَنَّكَ يَا لَيْدِ لَا تَجْعَلُ * *

* * لَقَدْ رَفَعَ اللّٰهُ مِنْ دَوْلَةٍ * لَهَا مِنْكَ يَا سَيْفُهَا مُنْصُلُ * *

عدة ساز (یعنی بدل ترا عدة خود نمودم نه بدست یعنی بواسطهٔ محبت قلبی استفاده از تو میسر میشود نه از زور دست و دولت خلافت را او تعالی باقی نماید نمود که برای او از تو تیغ شد یعنی ترا سیف ان دولت نمود

* * فَإِنْ طُبِعَتْ قَبْلَكَ الْمُرْهَفَاتُ * فَإِنَّكَ مِنْ قَبْلِهَا الْمِقْصَلُ * *

* * وَإِنْ جَادَ قَبْلَكَ قَوْمٌ مَضَوْا * فَإِنَّكَ فِي الْكَرَمِ الْأَوَّلُ * *

طبع ساختن شمشیر مرهف م شمشیر تیک مقصل شمشیر بسیار بران (یعنی بواسطهٔ تدبیر و شجاعت تو شمشیر در اعدا کار میکند پس قطع تو سابق بود از قطع او و در کرم ترا سبقت است چرا که تو موجد طرق کرم هستی

* * وَكَيْفَ تُقَصِّرُ عَنْ غَايَةٍ * وَأُمُّكَ مَنْ لَيْثُهَا مُشْبِلُ * *

مشبل شیر با بچگان (چگونه کوتاهی کنی از رسیدن غایتی که مطلوب داری چرا که مادر تو انست که شیر او مشبل است یعنی هم از طرف مادر و هم از جانب پدر خود شجاعت را دریافته و بعضی بجای من موصولهٔ من جامه خواند

* * وَقَدْ وَلَدَتْكَ فَقَالَ الْوَرَى * أَلَمْ تَكُنِ الشَّمْسُ لَا تَأْفُلُ * *

بزل فرزند (چون پیدا شدی مردمان ترا همچو شمس دیده استعجاب نمودند و گفتند ایا نیست که شمس پیدا نمیشود

* * فَتِلْكَ الَّذِينَ عَبِيدُ النُّجُومِ * وَمَنْ يَدَّعِي أَنَّهَا تَعْقِلُ * *

* * وَقَدْ عَرَّفَتْكَ فَمَا بَالُهَا * تَرَاكَ تَرَاهَا فَلَا تَنْزِلُ * *

(هلاکی باد برای دین کسانیکه پرستش ستارگان میکنند و دعوی میکنند که ستارگان عاقل هستند حال انکه شناختند ستارگان ترا پس چیست حال انها که می بینند ترا که می بینی تو انها را پس فرود نمی آیند یعنی اگر ستارگان عاقل بودندی لابد درین هنگام حاضر شده از خدمت والای تو سعادت می اندوختندی تبا ی تب تبا

* * وَلَوْ تُمِّمَا عِنْدَ قَدْرَيْكُمَا * لَبِتَّ وَأَعْلَاكُمَا الْأَسْفَلُ * *

* * انلت عبادک ما املت * انا لک ربک ما تامل * *

بیتوته شب گذرانیدن انانه تا دان امل محرکا امید داشتن (یعنی اگر ملاحظه تربه خود نا کنند ربته تو باشد شود و ربته زجال باست

وقال ایضا یمدحه ویعتذر الیه مما خاطبه به في القصیدة المیمیة التي اولها

واحر قلباه ممن قلبه شبم

* اجاب دمعي وما الداعي سوى طلل * دعا فلباه قبل الرکب والابل *

اجابه جواب دادن وقبول کردن دعا بالضم والمد خواندن وخواستن طلل اثر معمای وجای خراب شده ویرانهای مساکن بار مستدعی اشک شد پس قبول کرد او را اشک من یعنی چون خانهای ویران یار را بدیدم بگریستم وگریستن من قبل از گریستن همراهان وقبل شتر خود بود وقوله والابل یرید ان الابل ایضا تعرف ذلک الطلل وتبکی علیه

* ظللت بین اصیحابي اکفکفه * وظل یسفح بین العذر والعذل *

(من باز میدارم اشک را بخوف عاذلین واشک میریزد همراهان بعضی در وعذور میدارند مرا و بعضی نکوهش میکنند

* اشکو الهوی ولهم من عبرتي عجب * کذاک کانت وما اشکو سوى الکلل *

عبرة اشک کاه بالکسر وشدام م پرده تنگ (من شکوه فراق میکنم وعاذلین از گریه من تعجب میکنند وهمچنین بود گریه من حال انکه نبود درمیان ما ویار بجز پرده تنگ کانه یتعجب من تعجبهم من بکائه

* وما صبابة مشتاق على امل * من اللقاء کمشتاق بلا امل *

صبابة سوزش عشق امل امید (عاشق امید وارملاقات یار کی برابر مشتاق بی امید میباشد که او را امید تسکین میدهد واین را نا امیدی غم میفزاید یعنی چون درمیان من واو بجز پرده حائلی نبود می گریستم پس در بن حال نا امیدی چرا نگریم وقیل المعنی علی العکس اقول العاشق لیقربا ما کمشتاق ای کصبابة مشتاق فحذف المضاف

* متى تزر قوم من تهوى زیارتها * لا یتحفوک بغیر البیض والاسل *

(بنفس خود خطاب میکند که چون برای چیزی نزد قوم خواهی رفت تحفه تو از جانب آنان شمشیر ونیزه خواهد بود

* والهجر اقتل لي مما اراقبه * انا الغریق فما خوفي من البلل *

مراقبه ترسیدن باب تفعل م نری (میگوید چنانکه غریق از تری نمی ترسد همچنین مرا از قوم چیزی ترسیدن نشاید

* ما بال کل فؤاد في عشیرتها * به الذي بي وما بي غیر منتقل *

عشیرة قبیله وتبار مردم (چه حال است که قوم او همچو من عاشق او هستند وعشق من زائل نمیشود یعنی چون قوم او خود او را محبوب میدارند وصول بدو دشوار است پس می بایست که مرا نا امیدی

تسکین میداد چه گفتند الیاس احد الراحتین و با وجود یاس عشق او از دل من زائل نمی شود

* مُطَامَةُ اللَّحْظِ فِي الْأَلْحَاظِ مَالِكَةٌ * لِمُقْلَتَيْهَا مَظِيمُ الْمُلْكِ فِي الْمُقَلِ *

* تَشَبَّهَ الْخَفِرَاتُ الْآنِسَاتُ بِهَا * فِي مَشْيِهَا فَيَنَالُ الْحُسْنَ بِالْحِيَلِ *

ملک بادشاهی خفر زن نهایت شرمگین (یعنی نگاه حبیبه او در جمله نگاههای معشوقان فتان است و دستان وقوله عظیم الملک اه یعنی هر چشم که چشمان او را می بیند متحیر می شود و نمی تواند که نگاه خود را از و برگرداند وقوله تشبه اه یعنی معشوقان در رفتار خود با رفتار او تشبه میکنند پس می یابند باین حیله حسن رفتار

* قَدْ ذُقْتُ شِدَّةَ أَيَّامِي وَلَذَّتِهَا * فَمَا حَصَلْتُ مِنَ صَابٍ وَلَا عَسَلِ *

(چشیدم من سختی و لذت ایام را پس نه گشتم از ان بهره و بر عصاره حنظل و نه بر شهد یعنی تلخی و شیرینی زمانه بهره و نمی ماند

* وَقَدْ أَرَانِي الشَّبَابُ الرُّوحَ فِي بَدَنِي * وَقَدْ أَرَانِي الْمَشِيبُ الرُّوحَ فِي بَدَلِ *

(چون جوان بودم روح در بدن من بود و چون پیر شدم گویا مرده شدم و روح از من نقال نموده در غیر رفت

* وَقَدْ طَرِقْتُ فَتَاةَ الْحَيِّ مُرْتَدِيًا * بِصَاحِبٍ فَيْرِ مِزْهَاةٍ وَلَا غَزِلِ *

طروق بفتحتین بشب آمدن فتاة زن جوان حی قبیله ارتداء چادر بر خویشتن افگندن عزاة آنکه طرب و جماع و دوستدار غزل عشق باز و سخن زنان کننده (میگوید رفتم نزد حبیبه خود در شب با خفا و استتار و چون خوف قوم او بود لهذا همراه من سیف بود و سیف نه باهر چیز و نه با عشق بازی زنان موصوف می باشد

* فَبَاتَ يَمْنَعُنَا مِنْهُ وَنَمْنَعُهُ * وَلَيْسَ يَعْلَمُ إِلَّا الشَّكْوَى وَلَا الْقُبَلِ *

* ثُمَّ اغْتَدَى وَبِهِ مِنْ زَنْدِهَا أَثَرٌ * عَلَى ذُؤَابَتِهِ وَالْجَفْنِ وَالْخَلَلِ *

ترقوة بالفتح چنبر گردن اغتداء امداد کردن ردع مالیدن واثر گرفتن از رنگ و بوی ذوابه گیسو جفن نیام شمشیر خلل بالکسر م پوشش نیام (پس شب گذرانیدند شمشیر در میان ما و یار و ما هر دو دست در گردن یکدیگر بودم و شمشیر از شکوای عاشقانه و بوسها باخبر بود و از خوشبوی بدن یار آلوده شد

* لَا أَكْتَسِبُ الذِّكْرَ إِلَّا مِنْ مَضَارِبِهِ * أَوْ مِنْ سِنَانٍ أَصَمِّ الْكَعْبِ مُعْتَدِلِ *

(مضارب م زخمگاه اصم م سخت کعب تندی نیزه (حاصل نمی نامیم نام آوری را مگر از شمشیر و نیزه

* جَادَ الْأَمِيرُ بِهِ لِي فِي مَوَاهِبِهِ * فَزَانَهَا وَكَسَانِي الدِّرْعَ فِي الْحُلَلِ *

جاد از زر و چادر (داد مرا ممدوح در جمله انعام خود شمشیر مذکور را پس او ائمه انعام را مزین نمود در میان خلعتهای زره هم داد

* وَمِنْ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ مَعْرِفَتِي * بِحَمْلِهِ مِنْ كَعَبْدِ اللَّهِ وَكَعَايِ *

(از ممدوح شناختم برداشتن شمشیر وکیست ممائل پدر او یا ممائل او یعنی هر دو یا ممائل هستند ضعف علی ضرورتا

* مُعْطِي الكَوَاعِبِ والجُرْدِ السَّلاهِبِ * والبِيضِ القَوَاضِبِ والعَسَّالَةِ الذُّبُلِ *

کاعب نام دختران اجرد اسب تنک وکوتاه موی سلهب اسب بلند قوائم قواضب قواطع عسالة جنبان ذبل نیزه

* ضاقَ الزَّمانُ ووَجْهُ الأَرْضِ من مَلِكٍ * مِلْءِ الزَّمانِ ومِلْءِ السَّهْلِ والجَبَلِ *

ملء پری سهل زمین نرم (تنگ شد زمانه از نعمت او وز ممن از شکر وحشم او پس ذکر او دینار ابر کرد

* والمدحُ لابنِ أَبِي الهَيْجاءِ تُنْجِدُهُ * بالجاهِلِيَّةِ عِيُّ العِيِّ والخَطَلِ *

انجاد یاری دادن عی بسخن در ماندن خطل سخن سست وتباه گفتن (این تعریض است بر ابو العباس نامی

که قصیده در مدح سیف الدوله گفته بود و در ان ذکر ابای او کرد در جاهلیه بود نمود یعنی اوصاف

ممدوح خود فراوان هستند پس در مدح او محتاج شدن بذکر ابای او خود دال است بر عجز و قصور مادح

* فنحنُ في جَذَلٍ والرُّومُ في وَجَلٍ * والبَرُّ في شُغُلٍ والبحرُ في خَجَلِ *

(پس از ما مسلمانان در شادمانی هستیم و رومیان در خوف و دشت مشغول ماشکر او و دریا در خجالت از سخاوت او

* مِنْ تَغَلُّبَ الغالِبِينَ النَّاسَ مَنْصِبُهُ * ومِنْ عَدِيٍّ عَادِي الجُبْنِ والبُخَلِ *

(اصل تغریب ممدوح از بنی تغلب است که غالب اند بر مردمان و از بنی عدی که دشمنان جبن و بخل هستند

* لَيْتَ المَدائِحَ تَسْتَوْفِي مَنَاقِبَهُ * فما كُلَيْبٌ وأَهْلُ العَصْرِ الأَوَّلِ *

(کاش مدائح شعرا استیفای مناقب او نمودی یعنی شعرا از مدح ممدوح فارغ نمیشوند و جای ذکر کلیب و اهل زمانه پیشین

* ما تَرَاهُ وَدَعْ شَيْئًا سَمِعْتَ بِهِ * في طَلْعَةِ الشَّمْسِ ما يُغْنِيكَ عن زُحَلِ *

(بگذار ستایش ممدوح بدانچه می بینی و بگذار هر چه او صاف پدران او شنیده ای صدر طلوع افتاب از زحل بی نیازی بود

* وقَدْ وَجَدْتَ مَكانَ القَوْلِ ذا سَعَةٍ * فإنْ وَجَدْتَ لِسانًا قائِلًا فَقُلِ *

(یافتنی در ممدوح محل وسیع گفتار یعنی مناقب او وسیار از اسیار هستند پس اگر یافتنی تو زبان گویا بگو ستایش او

* إنَّ الهُمامَ الَّذِي فَخْرُ الأَنامِ بِهِ * خَيْرُ السُّيُوفِ بِكَفَّيْ خَيْرَةِ الدُّوَلِ *

همام مرد بزرگ انام خلق خیرة الدول کنایه از دولت اسلام است یقال زید خیر الرجال و هند خیرة النساء

* تُمْسِي الأَمانِيُّ صَرْعَى دُونَ مَبْلَغِهِ * فما يَقُولُ لِشَيْءٍ لَيْتَ ذَاكَ لِي *

امانی بالضم آرزو صرعی افتاده (یعنی هرشی نفیس نزد او سهل است لهذا گاهی کامه نمیابد زبان تمنی راند

* أُنْظُرْ إذا اجْتَمَعَ السَّيْفانِ في رَهَجٍ * إلى اخْتِلافِهِما في الخَلْقِ والعَمَلِ *

* هٰذا المُعَلَّى لرَيْبِ الدَّهْرِ مُنْتَصِلًا * اَعَدَّهُ لِاِسِ الفارِسِ البَطَلِ *

رهیج گر دمراد حرب انضلات روان شدن شتر شیرا سیف الدوله از عقل کامل و تدبیر صائب خود حوادث روزگار را می برد و سیف آهنی سر سوار دلیر را می بر دپس در میان هر دو فرق بین است

* فالعُرْبُ منه مَعَ الكُدْرِيِّ طائِرَةٌ * والرُّوْمُ طائِرَةٌ منه مَعَ الحَجَلِ *

کدری نوعی از سنگ خواره که مرغی است سیاه کاکل دار هندی او انجا محرکام کبک (میگوید عرب در رومیان از خوف ممدوح همچو پرندگان میگریزند و تخصیص سنگ خواره باعرب و کبک باروم ازین است که سنگ خواره از پرندگان دشت است و کبک از کوه و بیشتر در عرب دشت است و در روم کوه

* وما الفِرارُ الى الاَجْبالِ من اَسَدٍ * تَمْشِي النَّعامُ به في مَعْقِلِ الوَعِلِ *

عقل یکوه بلند پناه جستن و علی بر کوهی (یعنی رومیان را فائده قرار چه از ممدوح شتر مرغان در کوه بلند پناه میبرند وحق آنست که از نعم خیل ممدوح مراد است شبه بهائی سریعة العدو طویل القامة یعنی اسپان سواران ممدوح بر قلهای کوه بلند میروند پس رومیان را در کوه هم پناه حاصل نشود و فی هذا اغراب لان النعام لایکون فی الجبال

* جازَ اللُّرُوبَ الى ما خَلْفَ خَرْشَنَةٍ * وزالَ عَنْها وذاكَ الرَّوْعُ لَمْ يَزُلِ *

(در گذشت ممدوح از ورندهای روم تا انکه از مقام خرشنه بیشتر رفت و او بر گردید و خوف او از دل رومیان زائل نشد

* وكُلَّما حَلَّمَتْ عَنْ رائِهِ عِنْدَهُمُ * فانَّما حَلَّمَتْ بالسَّبْيِ والجَمَلِ *

حلم بالضم خواب دیدن حذف او دو شیزه سبی بردن کردن (چنان خوف ممدوح رومیان را لاحق شده که زنان انها در خواب سبی و شتر را می بینند چرکه غازیان انان را بندی می نمایند و بار کرده می برند وخص الجمل لانه فی الروم

* اَنْكَنْتَ تَرْضى بِاَنْ يُعْطَوا الجِزى بَدَلًا * منها رِضاكَ ومِنْ لُغُوْرِ بالحَوَلِ *

جزیه .. لاسرم اعور م یک چشم حول کج چشم شدن (کمال ارزومندند که جزیه قبول کنی چنانکه اعور تمنای حول کند

* نادَيْتُ مُجْدَكَ في شِعْرِي وقَدْ صَدَرا * يا خَيْرَ مُنْتَحِلٍ في غَيْرِ مُنْتَحَلِ *

انتحال شعر غیر را بخود بستن (یعنی از تو مجد صادر شد و از من مدح و هزو غیر منتحل و مستند مجرد دعوی

* بالشَّرْقِ والغَرْبِ اَقْوامٌ نُحِبُّهُمُ * فَطالِعاهُمْ وكُوْنا اَبْلَغَ الرُّسُلِ *

* وعَرِّفاهُمْ بِاَنِّي في مَكارِمِهِ * اُقَلِّبُ الطَّرْفَ بَيْنَ الخَيْلِ والخَوَلِ *

(خائل م خادم و بقال الخول العطیة (خطاب کرد با شعر خود و مجد ممدوح که شما هر دو در دنیا شرقا و غربا میروید یعنی مشتهر میشوید پس احباب مرا واقف کنید و خبر بر سانید که من در مکارم ممدوح

بر میگردانم چشم خود را در میان اسبان وخادمان یعنی از انعام او حشم و خدم بسیار میدارم

* يَاأَيُّهَا الْمُحْسِنُ الْمَشْكُورُ مِنْ جِهَتِي * وَالشُّكْرُ مِنْ قِبَلِ الْإِحْسَانِ لَاقِبَلِي *

* مَاكَانَ نَوْمِيَ الْأَفُوقَ مَعْرِفَتِي * بِأَنَّ رَأْيَكَ لَايُؤْتَى مِنَ الزَّلَلِ *

(ای محسن مشکور من و شکر تو میگوییم از جانب احسان تو نه از جانب خود اشعار نمود باینکه ممدوح منت شکر را نمی پسندد وقوله ماکان الخ یعنی غفلت وقصور در مدح تو باین اعتماد از من صادر شد که رای تو الغزش نمی آید یعنی حلیم ستی وروی ابن جنی بعد صرفتی وقال ماالحتفی الیهود والتقریط الا بعد سکون نفسی الی فضائلک

* اَقِلْ اَنِلْ اَقْطِعْ اِحْمِلْ عَلِّ سَلِّ اَعِدْ * زِدْ هَشَّ بَشَّ تَفَضَّلْ اُدْنُ صِلْ *

ویروی سر من السریة واقل من الاقالة یقال اقلته عثرته اقیله وانل من الانالة واقطع من الاقطاع والقطیعة واحمل من قولهم حملته علی فرس ونحوه وعل من الاعلاء والعلو ومنه سمي الرجل معلی وسل من السلو واعدای اعدني الی حسن رأیك وزد ای زدني علی ماکنت اعهد منك وهش من الهشاشة وهو التهلل وبش من البشاشة وهي الطلاقة فوقع سیف الدولة تحت اقل قد اقلناك وتحت انل یحمل الیه من الدراهم کذا وکذا وتحت اقطع قد اقطعناك الضیعة الفلانیة وتحت سل قد فعلنا فاسل وتحت اعد اعدناك الی حالك من حسن رأینا وتحت زد یزاد کذا وکذا وتحت تفضل قد فعلنا وتحت ادن قد ادنیناك وتحت صل قد فعلنا قال وحکی لي بعض اخواننا ان المعقلي وهو شیخ کان بحضرته قال له وقد حسد المتنبي علی ما امره به یا مولای قد فعلت به کل شیء سألکه فهلا قلت له ما قال

هش بش هي هي یحکي الضحك فضحك سیف الدولة وقال اذهب یا معلون * رجع

سریه کنیزك بجهت فراش عثرة لغزش انالة دادن اقطاع پاره از زمین دادن سلو خرسندی وبیغمی تهلل درخشیدن روی از شادی طلاقة گشاده روئی توقیع نشان کردن بر مکتوب یستعمل للعظماء ضیعة زمین ادنیناك نزدیك کردم ترا صل از وصل یا از صله بالکسر بمعنی عطا

* لَعَلَّ عُتْبَكَ مَحْمُودٌ عَوَاقِبُهُ * فَرُبَّمَا صَحَّتِ الْأَجْسَامُ بِالْعِلَلِ *

(بود که عواقب عتاب ترا ستایش نمایم چه از وبعد عفو او ادب پذیر شدم چنانکه گاهی بیماری صحت دهد از اشد آن

* وَلَا سَمِعْتُ وَلَا غَيْرِي بِمُقْتَدِرٍ * اَدَبَّ مِنْكَ لِزُورِ الْقَوْلِ عَنْ رَجُلٍ *

* لِاَنَّ حِلْمَكَ حِلْمٌ لَاتُكَلِّفُهُ * لَيْسَ التَّكَحُّلُ فِي الْعَيْنَيْنِ كَالْكَحَلِ *

(کحال سرمه گون شدن چشم اذب ادفع (یعنی باوجود قدرت چون مردمان بر من دروغ میگویند در غضب نمی آئی در رفع تهمت می نمائی چرا کحام تو طبعی است نه بتکلف چنانکه چشم سرمه گین و سرمه آگین برابر نمیباشد

* وما نداك كلام الناس من كرم * ومن يسد طريق العارض الهطل *

عارض ابر پراگنده در افق (ابر نمیگرداند ترا کلام مردمان از کرم و کیست که بند نماید راه ابر بیابی باران را

* انت الجواد بلا من ولا كدر * ولا مطال ولا وعد ولا مذل *

* انت الشجاع اذا ما لم تطأ فرس * غير السنور والاشلاء والقلل *

* ورد بعض القنا بعضا مقارعة * كانه من نفوس القوم في جدل *

من منت نهادن کدر کدر شدن مطل تاخیر کردن مذل بسوده آمدن وطء کوفتن و پامال کردن سنور خفتان دوال کرنوعیست از جامه جنگ شاو پلنگ سرم اندام یا گوشت مراد لاشهای اعادی قلها بالضم سرکوه مراد سرهای مقارعه کوفتن و بیران یکدیگر را (یعنی تو شجاع در معرکه جنگ میکه اسپان دلاوران زرد و لاشها و سرهای مقتولان را پامال می نمایند و نیزه گان دلاوران یکی دگر را بر میگرداند گویا نیزه گان از جانب نفوس نیزه برداران جدال می نمایند

*لازلت تضرب من عاداك عن عرض * بعاجل النصر في مستاخر الاجل *

(مدام مرنی دشمنان خود را بنصرت عاجل در اجل متاخر عن عرض ای معترضا مقابلین و مدبرین

ولما انشده اقل انل رای قوما يعدون الغاظه فزاد فيه وانشده

* اقل انل ان صن احمل علي سلم امد * زد هش بش هب اغفر اذن سرصل *

ان من الاون وهو الرفق (شرح باقی لغات این شعر در صفحه مقدم مسطور است پس احتیاج اعاده ندارد

فراهم يستكثرون الحروف فقال

* * عش ابق اسم سد قد جد مر انه * ره فه اسر نل * *

* * غظ ارم صب احم اغز اسب رع زع ده وله اثن نل * *

عش از عیش ابق از بقا اسم از سمو بفتحتین وشد الواو بمعنی شدن سد از سیاد و مهتر شدن قد از قود بمعنی کشیدن نجیل جد از جود مراز امرانه از نهی ای اشوصاحب امر و نهی ره از وری و هو داء فی الجوف یعنی دشمنان را در دناک بکن فه از وفا کردن عهد سر از سری اشب رفتن نل از نیل یافتن ای امر الی اعدائك وادرك منهم ارادتك غظ از غیظ یعنی خشمناك کن دشمنان را صب از صیب به نشانه رسیدن تیر حم از حمی ای احم حوزتك ای اجعلها حمی یقال حميت المكان اذا منعته

اعزاز غزو با دشمن دین جنگ کردن سبب از سبی برده کردن زع از روع نر سانیدن زع از وزع
باز داشتن ده از دیه ای تحمل العدیه عمس تجب علیه لا زوولیت الامر ولایه ای لا زلت علی الولایه آنن از انای
باز داشتن یعنی اثن احد اُنک عن مراد هم نل از نول عطا دادن وردی الابن جنی بل از وابل و هو اشد المطر

* * وهذا دعاءٌ لو سكتُّ كفيتُه * لاني سالتُ الله فيك وقد فعل * *

(الا زلت اه دعاعی است که اگر خاموش شوم و تکرار نکنم بس کند مرا چرا که سوال از تعالی کردم وا و مقبول کرد

وقال قد حضر مجلس سيف الدولة وبين يديه نارنج وطلع وهو يمتحن
الغرمان فقال لابن جشٍّ شيخ المصيصة لا تتوهم هذا للشرب

* شديد البعد من شرب الشمول * ترنج الهند او طلع النخيل *
* ولكن كلّ شيءٍ فيه طيبٌ * لديك من الدقيق الى الجليل *
* وميدان الفصاحة والقوافي * وممتحن الفوارس والخيول *

نارنج ترنج طلع نخستین شگوفه برد خت خرما مصیصه شهری بشام شمول شراب (یعنی این ترنج هندی
وشگوفه خرما که در مجلس تو حاضر است نه برای این است که بر مشاهده او شراب نوشیده شود و بلکه برای این
است که هر شی خشبو خرد و کلان نزد تو حاضر میباشد و امتحان شعرای فصیح و غیر فصیح و سواران
دلیر و غیر دلیر نزد تو میگردد و قال ابن جنی اراد انت شدید البعد من شرب الشمول وبين يديك ترنج الهند
فحذف المبتدا و النجر للترينة و المعاينة ممتحن مكان كما ان الميدان مكان لا محالة وجعل حضرته ميدانا

فاشكل معنى البيت الاول على بعض من كان بحضرته وطعنوا فيه فقال

* اتيتُ بمنطق العرب الاصيل * وكان بحسب ما ينتُ قيلي *
* فعارضه كلامٌ كان منه * بمنزلة النعام من البعول *

(بعال م شوہر یعنی کلام من موافق کلام عرب اصیل است و بنابر صیانه و قرینه حالیه پس چه احتیاج بود که میگفتم
شدید البعد فی مجلسک ترنج الهند وکلام مرا بر کلام معارض تفوق باشد همچو تفوق شوہر بر زن (ابیات معارض)

بعيد انت من شرب الشمول * على الترنج او طلع النخيل * لشغلك بالمعالي و العوالي *
وكسب الحمد و الذكر الجميل * وقد حضر العلماء فحصا * وتمتحن الفوارس والخيول
* وهذا الرمّ مأمون التشظّي * وانت السيف مأمون الفلول *

خال رخنه روی تیغ (یعنی کلام من هم چون مرد اریدا ست که اجزای او منفتت نمیشوند یعنی مستحکم

است وتوئی سیف محفوظ از رخنه رفع مامون الفاعل علی البدل من السیف ای انت مامون الفاعل

* ولیس یصح فی الافهام شیئ * اذا احتاج النهار الی دلیل *

(یعنی هرکه در شناختن نهار محتاج بدلیل بود هیچ چیز در فهم او درست نمیشود همچنین بود کلام واضح من وفهم معارض

وقال فی ذی القعدة من هذه السنة وقد ورد رسول ملك الروم یلتمس الفداء فرکب الغلمان بالتجافیف واظهر والعدة واحضروا البوقة مقتولة ومعها ثلثة اشبال فی الحیوة فالقوها بین یدیه

* لقیت العفاة بآمالها * وزرت العداة بآجالها *

* واقبلت الروم تمشی الیك بین اللیوث واشبالها *

* اذا رات الاسد مسبیة * فاین تفر باطفالها *

تخذناف بکسر تا برگ استوانه پوشش در جنگ براسب پوشانند بوقه ماده شیر شبل بالکسر شیر بچه عافی مع عائل

ودخل الیه لیلا وهو فی وصف سلاح کان بیده فرفع فقال

* وصفت لنا ولم نر ه سلاحا * کانك واصف وقت النزال *

* وان البیض صف علی دروع * فشوق من رآه الی القتال *

نزال بایکدیگر فرود آمدن از بهر کارزار (یعنی کردی از من وصف سلاحیکه ندیدم اورا چرا که از رو بروی برداشته شده وتو چنان او صاف بریق ومضاء او را بیان میکنی که گویا وصف او میکنی هنگام جنگ واو در جنگ

می درخشد وشمشیرها صف کرده شدند برزمها پس مشتاق جنگ کردند هرکه را که دید سلاحا مفعول وصفت

* فلو اطفأت نارك تالدیه * قرأت الخط فی سود اللیالی *

تا بمعنی هذه (یعنی این شمع را که نزد شمشیر روشن است اگر نرو کشی بخوانی از بریق شمشیر خط را در شب سیاه

* ولو لحظ الدمستق حافتیه * لقلب رأیه حالا لحال *

(اگر بیندد مستق هردو کرانه این شمشیر را هر آئینه برمیگرداند رای خود را از یک حال بحال دگر یعنی از خیال

جنگ ورگذرد وفکر نجات خود کند وقولهم استحسنت یعنی شمشیر مذکور بر بساط نهاده شده خوش می نماید

پس لابد برگردنهای مردان خوش تر خواهد بود ان استحسنت ای ان استحسنة فحذف المفعول للعلم به

* وان بها وان به لنقصا * وانت لها النهایة فی الکمال *

(یعنی هم در مردان وهم در سلاح نقصان وکمال هردو بواسطه تو باشد اردان بهاو به فزاد ان الثانیة توکیدا

ورحل سيف الدولة من حلب يوم الديار مصر لاضطراب البادية بها فنزل حران فاخذ رهائن بني مقيل وقشير والعجلان وحدث له بها رأي الغز وعبر الفرات الى دلوك فقال ابو الطيب يذكر طريقه وافعاله في جمادي الآخرة سنة اثنتين واربعين وثلثمائة

رحيل گروی مراد معتمدان وعزیزان که مسلماطین برای توثیق از مخالفان همراه خود گیرند گویند سیف الدوله مقام عرقه وماطیه را تاراج نموده عود کرد تا از دربند موزار تاراج کند وچون مخالفان انرا مستحکم گرفته بودند برگردید ودر بلادروم داخل شد ومخالفان تعاقب کردند پس عنان را منعطف نموده بسیاری ارامنه را بکشت وبسوی ماطیه برگردید ونهر قباقب را عبور کرده بر فرات زیر قلعه منشار فرود آمد وتا بطن مزیاط رسید ودر قلعه ران داخل شده بسمیاط رفت ودر انجا خبر رسید که کفار ان در مدینة السلام تاراج میکنند پس بزودی دلوک را عبور کرده در جیحان رسید وهزیمت داد وتسطنطین پسر ومتیق را اسیر کرد ومتیق مجروح شده بگریخت

* لَيَالِيَّ بَعْدَ الظَّاعِنِينَ شُكُولُ * طِوَالٌ وَلَيْلُ العَاشِقِينَ طَوِيلُ *

* يُبَيِّنُ لِي البَدْرَ الَّذِي لَا أُرِيدُهُ * وَيُخْفِينَ بَدْرًا مَا إِلَيْهِ سَبِيلُ *

شکل اشی م مناله (میگوید شبهای من دراندوه بعد جدائی یاران کوچ کنندگان دردرازی مانند یکدیگرانند وعجب مکن چه شب عاشقین طویل می باشد وظاهر میکنند بدر آسمانی را که نمیخواهم ونهان میدارند معشوقه مرا

* وما عشت من بعد الاحبة سلوة * ولكنني للنائبات حمول *

حمول بردارنده (نه زیستنام بعد جدائی یاران از بیغمی ولکن برای برداشتن حوادثات واندوه زنده هستم

* وإن رحيلا واحدا حال بيننا * وفي الموت من بعد الرحيل رحيل *

(یک کوچ شما حائل شد درمیان ما ودرموت مرا بعد کوچ کوچ دگراست یعنی بعد جدائی شما نخواهم زیست

* إذا كان شم الروح أدنى إليكم * فلا برحتني روضة وقبول *

(بوئیدن نسیم نزدیک کرد مرا بشما چه از وروائح طیبه انفاس شما یاد آمد پس جدا مباد از من روضه وباد صبا تذکر امفعول له

* وما شرقي بالماء إلا تذكرا * لما به أهل الحبيب نزول *

شرق درگلوگرفتن آب (یعنی چون آب می نوشم گلوم را میگیرد وچرا که یاد می آید آبیکه بر و یار فرود است

* يحرمه لمع الأسنة فوقه * فليس لظمآن إليه وصول *

(محروم میدارد آب مذکور را درخش سنانهای نیزه پس نمیشود تشنه را وصول تا او یعنی عاشق را وصول باو دشوار

* أما في النجوم السائرات وغيرها * لعيني على ضوء الصباح دليل *

* اَلَمْ يَرَهُذَا اللَّيْلُ عَيْنَيْكِ رُوَيْتِي * فَتَظْهَرَ فِيهِ رِقَّةٌ وَتُحُولُ *

(ایا در ستارگان سیاره یا شبی دگر برای چشم من بر روشنی صبح دلیل است یعنی کاش صبح پیدا شود تا از درازی شب واندوه راحت بابم بیان درازی شب و بیقراری خود کرد بعده میگوید هرگه چشمان ترا بدید از عشق ناتوان شد پس شاید این شب دراز چشمان ترا دیده اند تا ظاهر میشد در و تاریکی ولاغری واز ذبول کوتاه میشد

* لَقِيتُ بِدَرْبِ الْقُلَّةِ الْفَجْرَ لَقْيَةً * شَفَتْ كَمَدِي وَاللَّيْلُ فِيهِ قَتِيلُ *

* وَيَوْمًا كَأَنَّ الْحُسْنَ فِيهِ عَلَامَةٌ * بَعَثْتُ بِهَا وَالشَّمْسُ مِنْكَ رَسُولُ *

درب در بند قله بلندی کوه کمد اندوه نهانی (میگوید در مقام در بند صبح فتح وظفر ممدوح بدمید و لیلی انتظار منتهی شد پس لیلی را عدو قرار داد و انقضای او را قتل و در بند و بیا فجر را مقتل چه در و علامت خون ریزی یعنی سرخی شفق نمایان بود و ظفر ممدوح را حسن یوم و شمس را رسول و سرور خود را بمجموع علامت که از محبوب بعاشق برسد

* وَمَا قَبَّلَ سَيْفُ الدَّوْلَةِ إِلَّا رَاعِشٌ * وَلَا طُلِبَتْ عِنْدَ الظَّلَامِ ذُحُولُ *

* وَلَكِنَّهُ يَأْتِي بِكُلِّ غَرِيبَةٍ * تَرُوقُ عَلَى اسْتِغْرَابِهَا وَتَهُولُ *

آثار افتعال از ثار بمعنی کینه قاعده مشهوره صرف نمودند ذحال م کینه استغراب خنده کردن (میگوید ممدوح شب اندوه مرا بکاست و برای من از و کینه بگرفت و از ین کشتن او لیلی را عجب نباید چه او می آورد غرائب را کی بشگفت می آرد و می ترساند مردمان را علی استغرابها ای علی استغراب الناس ایاها

* رَمَى الدَّرْبَ بِالْجُرْدِ الْجِيَادِ إِلَى الْعِدَى * وَمَا عَلِمُوا أَنَّ السِّهَامَ خُيُولُ *

(بیندا خت ممدوح براعدای ساکنین در بند اسپان تیز همچو تیر را یعنی و رسرعت و منغار قائم مقام سهام شدند

* شَوَائِلُ تَشْوَالَ الْعَقَارِبِ بِالْقَنَا * لَهَا مَرَحٌ مِنْ تَحْتِهَا وَصَهِيلُ *

* وَمَا هِيَ إِلَّا خَطْرَةٌ عَرَضَتْ لَهُ * بِحَرَّانَ لَبَّتْهَا قَنًا وَنُصُولُ *

شائلم بردارنده تشوال بسیار برداشتن مرح نیک شادشدن صهیل بانگ اسب (تشبیه داد اسپان با نیزگان را باعقارب و نیش های او در حالیکه نیش را بردارد و بعده گفت نبود این رمی و جنگ ممدوح مگر اندیشه که عارض شد او را در مقام حران پس جواب دادند خطره او را و نیزگان و تیغها یعنی ممدوح باوجود عدم توجه فتح نمود

* هُمَامٌ إِذَا أَمَّاهُمُ أَمْضَى هُمُومَهُ * بَأَرْعَنَ وَطْأُ الْمَوْتِ فِيهِ ثَقِيلُ *

همومه عزمات و منه قوله تعالی ولقد نامت به و بهم بها الارعن الجیش المضطرب کثرة ممدوح مردی بزرگ همت است چون قصد چیزی میکند میگذراند عزمهای خود را با شکر عظیم که در و با مالی موت بر اهل حرب گران می باشد

* وخيلٍ براها الرَّكْضُ في كُلِّ بَلْدَةٍ * اذا عرَّستْ فيها فليسَ تقيلُ *

بری مانده کردن شتر رکض دویدن تعریس در آخر شب فرود آمدن مسافران جهت خواب (و بباید دانست اسپانی را که چون در شهر در شب فرود می آیند در روز بجای دیگر قیلولہ میکنند یعنی مانده نمی شوند فلیس تقیل ای لا تنوم فی النهار فیها

* فلمّا تجلّى من دُلوكٍ وصَنْجَةٍ * علتْ كُلَّ طَودٍ رايةٌ ورَعيلُ *

طود کوه بزرگ رعیل گله اسپ (چون جدا شد ممدوح از موضع دلوک و نهر صنجه سواران و رائت او بر کوه ها بر آمدند

* على طُرُقٍ فيها على الطُّرْقِ رِفعةٌ * وفي ذِكْرِها عِنْدَ الأنيسِ خُمُولُ *

خمول گم نام شدن (بر آمدند بر راه های که در و بانی بود چه بر سر کوه ها بودند و نزد مردمان گم نام چه راه های غیر مسلوک اند

* فما شَعُروا حتّى رَأَوْها مُغيرةً * قِباحًا وأمّا خَلْقُها فجميلُ *

(ناگهان سواران ممدوح بر اعدا رسیدند و تاراج کردند پس در چشم اعدا قبیح شدند چه تاراج کردند حال انکه خوش خوی بودند

* سَحائبُ يُمْطِرْنَ الحديدَ عليهم * فكُلُّ مكانٍ بالسُّيوفِ غَسيلُ *

(تشبیه داد سواران ممدوح را بابر چه در و بریق اسلحه و آوازهای دلیران می باشد و افتادن اسلحه را بر دشمنان باریدن باران قرار داد و چون افتادن اسلحه حدید را باریدن باران قرار داد معرکه را مغسول گفت

* وأمسى السَّبايا يَنْتَحِبْنَ بِعِرْقَةٍ * كأنَّ جُيوبَ الثّاكِلاتِ ذُيولُ *

* وعادَتْ فَظَنُّوها بِمَوْزارَ رَفْلَةً * وليسَ لها إلّا الدُّخولَ فَقُفولُ *

ثاکله زن مصیبت زده از مردن فرزندان زنان بندیان در مقام عرقه بر مقتولان خود با آواز بگریستند و گریبان چاک کردند چنان که در وسعت بمنزله دامن شد و عود کردند سواران ممدوح پس رومیان دانستند که آنان در بلا دخود بر گردنگان هستند حال انکه نبود برای سواران رجوع مگر دخول از در بند موزار یعنی قفول را که گمان کرده بودند آخر دخول شد

* فَخاضَتْ نَجيعَ الجَمْعِ خَوْضًا كأنَّهُ * بِكُلِّ نَجيعٍ لَمْ تَخُضْهُ كَفيلُ *

خوض باب در آمدن نجیع خون که بسیاهی زند (پس در آمدند سواران در خون جماعت اعدا بچنان خوض وافر که گویا ان خوض کفیل شده بهر خونیکه ندر آمدند در و یعنی هر که قتال آنان را بداند دانست که بر انها قتل مغروران دشوار نیست

* تُسايِرُها النِّيرانُ في كُلِّ مَسلَكٍ * بِهِ القَوْمُ صَرْعى والدِّيارُ طُلولُ *

طلل محرکا اثر سرای (چون تاراج میکنند میسوزند لکن اعدا را میکشند انالی انجا را و خانهارا ویران میکنند

* وكَرَّتْ فَمَرَّتْ في دِماءِ مَلَطْيَةٍ * مَلَطْيَةُ أمٌّ لِلبَنينَ ثَكولُ *

ثکول زن مصیبت زده از مردن فرزند (میگوید دو باره آمدند سواران ممدوح در شهر ملطیه و چنان

خونریزی کردند که بگذشتند در خونهای ساکنین انجا بعده مایطه را مادر قرار دادند و ساکنین اورا بنین و ویرانی انرا ارکان

* واضعفن ما کلفنه من قبا قب * فاضحی کان الماء فیه خلیل *

(چون اسبان بر نهر قباقب رسیدند تکلیف عبور داده شدند پس از کثرت انها جریان آب او ضعیف شد

* ورمن بنا قلب الفرات کانما * تخر علیه بالرجال سیول *

او ترسانیدند از کثرت مایان دل دریای فرات را و چون در آب اومی در آمدیم گویا می افتاد در و سیول مردان

* یطارد فیه موجه کل سابح * سواء علیه غمرة ومسیل *

مطاردة حمله آوردن بر یکدیگر سابح شناور غمره آب بسیار مسیل آب رو مراد در اینجا آب پایاب

* تراه کان الماء مر بجسمه * واقبل راس وحده وتلیل *

تلیل گردن (چون شناوری میکردند بجز سر و گردن جسم اسپان ظاهر نبود و مراد تشبیه است نه توصیف

* وفی بطن هنزیط وسمنین للظبا * وصم القنا ممن ابدن بدیل *

ظبا تانیث اضم و قنا جمع قناة نیزه اعم من سخت انباده پاک کردن (یعنی سواران ممدوح اولا اهل

درند هنزیط و شهر سمنین را که بادورو م است بکشتند و چون بعد عرصه باز آمدند قوم دگر را بیافتند و تیغ و نیزه نمودند

* طلعن علیهم طلعة یعرفونها * لها غرر ما تنقضی وحجول *

* تمل الحصون الشم طول نزالنا * فتلقی الینا اهلها وتزول *

غره بالضم سپیدی پیشانی اسپ زیاده از اندازه حجول سپیدی دست و پای ستور اشهم باشند (یعنی سواران

ممدوح بر اهالی هنزیط و سمنین طلوع کردند بچنان طلعه که می شناسند اورا و برای او شهرت و امتیاز است همچو غره

و حجول اسپان یعنی تادیر تاراج کردند و قوت لشکر او یعنی از طول جنگ و محاصره مایان قلعهای بلند ملول

میشوند و پس می اندازند بسوی ما ساکنین خود را و خراب شده از اماکن خود زائل میگردد یعنی مفتوح میگردد

* وبثن بعضن الرأن رزحی من الوجی * وکل عزیز للامیر ذلیل *

رازح م شتر افتاده از لاغری و وجی سوده شدن سم ستور (میگوید شب گذرانیدند اسپان ممدوح

در قلعه ران از ماندگی و سودگی سم بعده عذر کرد که این ماندگی نه باعث ضعف لاحق شد بلکه ممدوح

بهمت خود بر امور صعب انها را تکلیف داد و انها رام شدند اگرچه انها بذات خود قوی بودند

* وفی کل نفس ما خلا وملالة * وفی کل سیف ما خلا وفلول *

* ودون سمیساط المطامیر والملا * واودیة مجهولة وحجول *

فاول رخنه شدن روی شمشیر مظمور دم نهان خانه که در وی طعام نهند مراد خانهای رصد ملاء صحرا و آدی م رود اب هجول زمین پست میان کوه (یعنی ممدوح در تدبیر امور عظیمه ماول نمی شود و او صیف بی رخنه است وقوله دون السمیاط اه یعنی فتح بلده سمیساط دشوار بود چه در فتح او این همه اشیا حائل و مانع بودند لکن ممدوح او را فتح نمود

* لبعض الدجی فیها الی ارض مرعش * وللروم خطب فی البلاد جلیل *

خطب کار دشوار (سواران او تا زمین بلده مرعش در شب قطع نمودند گویا شب را بپوشیدند وقوله وللروم اه یعنی چون در قلعه مرعش نزول نمود خبر رسید که رومیان در مدینه اسلام تاراج وقتال می نمایند و تواند که مراد ان باشد که ملک روم صعب بود و فتح آن دشوار لیکن ممدوح او را فتح نمود

* فلما راوه وحده دون جیشه * درواان کل العالمین فضول *
* وان رماح الخط منه قصیرة * وان حدیده الهند منه کلیل *
* فاوردهم صدر الحصان وسیفه * فتی باسه مثل العطاء جزیل *

فضال م زائد حصان فرس لانه کالاحصن لها کبه باس عذاب. جزیل کثیر (قوله وحده اشاره نمود بدینکه ممدوح بدلیری خود از لشکر پیش میرود و چون رو بمیان تنها بدیدند دانستند که او از سپاهیان بی نیاز است و دانستند که نیزگان خطی از هیبت باز قوت و چالاکی او کوتاه میگردد و بدو نمی رسد و شمشیر هندی از و کند می شود و اثر نمیکند

* جواد علی العلات بالمال کله * ولکنه بالدارعین بخیل *

علی العلات ای علی کل الحال دارعین زره پوشان (یعنی مال را در هر حال میدهد و سپاه خود را محفوظ میدارد

* فودع قتلاهم وشیع قلبهم * بضرب حزون الارض فیه سهول *

قال القوم منهز موهم یستوی فیه الواحد والجمع حزن م زمین درشت سهل زمین نرم (یگذاشت ممدوح اعدای مقتولین را و کسیان کرد منهزمین را بانمریه که سرهای خود پوش در قطع حکم سرهای برهنه دارند

* علی قلب قسطنطین منه تعجب * وان کان فی ساقیه منه کبول *

کبل م بند سطبر (قسطنطین پسر دستق اگرچه مشغول بقتل بود لیکن از شجاعت تو تعجب میکرد

* لعلک یوما یا دمستق عائد * فکم هارب مما الیه یؤول *

ایالت بالکسر بازگشتن (تهدید میکند دستق را که اگر چه گریخته لیکن چه فائده چرا که آخر اسیر و مقتول خواهی شد

* نجوت باحدی مهجتیک جریحة * وخلفت احدی مهجتیک تسیل *

مهجه جان (دستق مجروح شده گریخته بود و گاهی جراحت جانی سرایت بروح میکند لهذا مهجه او را

جریحه گفت واز مهجه دوم ابن اوس مراد نمود که بقید افتاده بود وقوله تسمیان ای یقتلان ابنه فیسمیان دم او انه یذوب فی الاصرها حولا

* اَتَسْلَمُ لِلْخَطِّيَّـــةِ ابْنَكَ كارِهًا * وَيَسْكُنُ فِى الدُّنيا اليك خَلِيلُ *

(استفهام توبیخی است یعنی چون تو پسر خود را حوالهٔ نیزهٔ خطی ممدوح نموده گریختی پس چگونه دوستی برنواخته اعتماد خواهد نمود

* بِوَجْهِكَ ما اَنْساكَهُ مِن مُرِشَّةٍ * نَصِيـرُكَ منهـا رَنَّةٌ وَعَوِيلُ *

(از طرف دمستق عذر میگوید که چگونه تو یاری پسر خود میکردی چراکه در چهرهٔ تو چنان زخم جکاننده خون رسیده بود که فراموش گردانید از تو پسر ترا و بود مددگار تو از ان زخم ناله و گریه یعنی تو خود درمانده بودی پسر را چه درمان میکردی

* اَغَرَّكُمْ طُولُ الجُيُوشِ وعَرْضُها * عَلَى شَرُوبٍ لِلْجُيُوشِ اَكُولُ *

(فریفت شمارا ای مخالفان کثرت لشکر و نمیدانستید که ممدوح نوشندهٔ خورنده یعنی هلاک ونابود کنندهٔ لشکرها است

* اِذا لَمْ تَكُنْ لِلّيْثِ اِلّا فَرِيسَـةٌ * غَدا وَلَمْ يَنْفَعْكَ اَنَّكَ فِيـلُ *

فریسه شکار (بطور مثل میگوید که چون نباشد برای شیر جز شکار میخورد شیر فیل را وعظمت او بکار نمی آید

* اِذا الطَّعْنُ لَمْ يَدْخُلْكَ فيهِ شَجاعَةٌ * هِيَ الطَّعْنُ لَمْ يَدْخُلْكَ فيهِ مَذُولُ *

(چون ترا شجاعت ذاتی در نیزه زنی در آور دپس ندر آور دورونکوهش نکوهنده یعنی بدل از تحریض دیگر دلیر نگردد

* فَاِنْ تَكُنِ الاَيّامُ اَيْصَرْنَ صَوْلَةً * فَقَـدْ عَلَّمَ الاَيّامَ كَيْفَ تَصُولُ *

(اگر زمانه دیده باشد حمله ممدوح را بر رومیان پس هرآئنه او تعلیم نمود زمانه را که چگونه او حمله نماید

* فَدَتْكَ مُلُوكٌ لَمْ تُسَمِّ مَواضِيًا * فَاِنَّكَ ماضِى الشَّفْرَتَيْنِ صَقِيلُ *

* اِذا كانَ بَعْضُ النّاسِ سَيْفًا لِدَوْلَةٍ * فَفِى النّاسِ بُوقاتٌ لَها وطُبُولُ *

رجال ماض فی الامور در آینده در کار و آزموده کار سیف ماضی قاطع و برنده شفره کارد بزرگ مراد از تشبیه سیف معارف و سیف الدولة صقیل شمشیر زدوده بوق نای بزرگ و هو مذکر جمعه بوقات کوهام و حمامات طبال محرکام و طبل مراد از بعض الناس سیف الدولة است یعنی تو نی مقصود و دیگر بادشاهان زوائد و ابو الفضل عروضی گفته که از بوق و طبال شعر امراد هستند که از اشعار خود ناعزوات و شجاعت ممدوح را مشتهر می نمایند

* اَنَا السّابِقُ الهادِى اِلَى ما اَقُولُهُ * اِذا القَولُ قَبْلَ القائِلَيْنِ مَقُولُ *

(میگوید که در شاعری سبقت مراست و من با دیم چه معانی نو بنوا ختراع می نمایم و سابق قول بودنه معنی

* وما لِكَلامِ النّاسِ فيما يُرِيبُنِى * اُصُولٌ ولا لِلْقائِلِيـهِ اُصُولُ *

یعنی هم کلام حاسدین در آنچه بر من تهمت میکنند بی اصل است وهم خود آنان بی اصل ومجهول النسب هستند

* أعادي على ما يوجب الحب للفتى * وأهد أو لا فكار في تجول *
* سوى وجع الحساد داوفانه * اذا حل في قلب فليس يحول *
* ولا تطمعن من حاسد في مودة * وان كنت تبديها له وتنيل *

معاداة باکسی دشمنی داشتن (یعنی بر کمال و فضال من که موجب حب است نه عداوت شعر اعداوت دارند و من ساکن میشوم و فکرهای بآنان در ذهن من جولان دارد بعد ازان گفت که حسد حاسدین را دوا نباشد و چون حسد در دلی می در آید بر نمی گردد اگر چه تو با او اظهار مودت کنی و مال بدهی

* وانا لنلقى الحادثات بانفس * كثير الرزايا عنده هن قليل *
* يهون علينا ان تصاب جسومنا * وتسلم اعراض لنا وعقول *

رزیه گنجطیه مصیبت هون آسان شدن اصابه مصیبت رسیدن عرض باکسرم آبروی مردم

* فتيها وفخرا تغلب ابنة وائل * فانت لخير الفاخرين قبيل *

تیه تکبر کردن قبیل گروه مردم (میگوید ای قبیله تغلب فخر تاکه تو ممدوح را که بهتر فاخرین است قبیله هستی

* يغم عليا ان يموت عدوه * اذا لم تغله بالاسنة غول *

غول هلاک کردن و بالضم هلاکی (اندوهگین میکند ممدوح را اینکه بمیرد عدو او از خوف بدون قتال و حرب

* شريك المنايا والنفوس غنيمة * فكل ممات لم يمته غلول *

غلول خیانت کردن در غنیمت میزند موت (میگوید ممدوح چندان بکثرت اعدا را میکشد که گویا در میان او و در میان موت شرکت است در نفوس مردمان و جانهای شان بمنزله غنیمت هستند برای او پس هر موت که از سیف ممدوح نباشد پس گویا موت در مال غنیمت با او خیانت کرده

* فان تكن الدولات قسما فانما * لمن ورد الموت الزؤام تدول *
* لمن هون الدنيا على النفس ساعة * وللبيض في هام الكماة صليل *

دولت گردش نیکی و ظفر زؤام کریه صلیل آواز (اگر دولت از قبیل حصه است پس برای کسی بود که خنگ کند از موت کریه نظر ممدوح دنیا را بر نفس خود سبک کند و به لذائذ او مائل نشود و بر مکاره حرب صبر کند

وجری ذکر ما بین العرب والاکراد من الفضل فقال سیف الدولة ما تقول یا ابا الطیب وما تحکم فقال ارتجالا

* ان كنت عن خير الانام سائلا * فخيرهم اكثرهم فضائلا *

* مَنْ أنتَ مِنْهُمْ يا هُمامَ وائلا * الطّاعِنِينَ فِي الوَغى أوائلا *

* والعازِلِينَ فِي النَّدى العَواذِلا * قَدْ فَضَلُوا بِفَضْلِكَ القَبائِلا *

کرد بالضم م جبل معروف و ساکنین انجا وائل بدر قبیله (یعنی وائل که از ان توئی از همه قبائل افضل اند

و قال یمدحه بعد دخول رسول ملك الروم

* دُرُوعٌ لِمَلِكِ الرُّومِ هٰذِي الرَّسائِلُ * يَرُدُّ بِها عَنْ نَفْسِهِ وَيُشاغِلُ *

* هِيَ الزَّرَدُ الضّافِي عَلَيْهِ وَلَفْظُها * عَلَيْكَ ثَناءٌ سابِغٌ وَفَضائِلُ *

زرد زره بافته ثوب ضاف تمام وفراخ سابغ فراخ (این رسائل که فرستاده است نزا بادشاه روم براو بمنزله زره‌های فراخ هستند که از او دفع ضرر تو میکند و باز میدارد ترا از قصد وی والفاظ او بر توثنای کامل وفضائل تو هستند

* وَأنّي اهْتَدى هٰذا الرَّسُولُ بِأرْضِهِ * وَما سَكَنَتْ مُذْ سِرْتَ فِيها القَساطِلُ *

قسطل م گرد (چگونه این ایلچی روم در روم راه یافته حال انکه از هنگامیکه رفته فرو ننشسته است گرد لشکر تو

* وَمِنْ أيِّ ماءٍ كانَ يَسْقِي جِيادَهُ * وَلَمْ تَصْفُ مِنْ مَزْجِ الدِّماءِ المَناهِلُ *

(نمیدانم که ایلچی اسپان خود را چه آب می نوشانید چه در روم از قتل تو آبشخورها از آمیزش خون صاف نمانده

* أتاكَ يَكادُ الرَّأسُ يَجْحَدُ عُنْقَهُ * وَتَنْقَدُّ تَحْتَ الذُّعْرِ مِنْهُ المَفاصِلُ *

جحود بضمتین منکر شدن ذعر ترس (آمد ایلچی تو در حالیکه سر او انکار میکرد از صحبت گردن او و منقطع می شد زیر خوف تو از لرزه مفاصل اعضای او یعنی از هیبت تو یک عضو او از عضو دیگر بیزار بود و اقدام بر آمدن نمی کرد

* يُقَوِّمُ تَقْوِيمَ السَّماطَيْنِ مَشْيَهُ * إلَيْكَ إذا ما عُوِّجَتْهُ الأفاكِلُ *

سماط صف مردم و دسترخوان که بروی طعام کشند و مراد از دو سماط دسترخوان و قطع زیر انداز او افکل بالفتح لرزه (چون کج میکرد لرزه از هیبت تو رفتار ایلچی را پس راست می نمود تقویم و ترتیب سماطین و تشویق اطمعه تو کم بیش است یا تقویم مردمان هر دو صف که از یمین و یسار روبروی تو استاده می باشند

* فَقاسَمَكَ العَيْنَيْنِ مِنْهُ وَلَحْظَهُ * سَمِيُّكَ وَالخِلُّ الَّذِي لا يُزايِلُ *

* وَأبْصَرَ مِنْكَ الرِّزْقَ وَالرِّزْقُ مَطْمَعٌ * وَأبْصَرَ مِنْهُ المَوْتَ وَالمَوْتُ هائِلُ *

نائل ترسانده (تقسیم نمود از تو هر دو چشمان و گاه ایلچی را همنام تو یعنی گهی از امید انعام بصوی تو می دید و گهی از خوف قتل تو سیف ترا می نگریست و مراد از خال لا یزائل سیف متعارف باشد

* وَقَبَّلَ كَفًّا قَبَّلَ التُّرْبَ قَبْلَهُ * وَكُلُّ كَمِيٍّ واقِفٌ مُتَضائِلُ *

ترب تراب (ایلچی او لا خاک در ترا بوسه داد بعده استین ترا بوسه داد هنگامیکه دلیران از هیبت تو استاده و نزار بودند

مَكَانٌ تَمَنَّاهُ الشِّفَاهُ وَدُونَهُ * صُدُورُ الْمَذَاكِي وَالرِّمَاحُ الذَّوَابِلُ *

* وَاَسْعَدُ مُشْتَاقٍ وَاَظْفَرُ طَالِبٍ * هُمَامٌ اِلَى تَقْبِيلِ كَفَّيْكَ وَاصِلُ *

شفه اصله شفهه تحرکام لب مذکی بالضم اسب از میانه سال برگذشته (میگوید در ممدوح مکانی است که آرزو دارند لبهای مردمان بوسه او را ولیکن از کثرت سواران و نیزه گان حصول آن متعذر و سعادتمندتر مشتاقان و پیروزمندتر طالبان آن مرد بزرگ همت است که بوسه دادن آستین تو را حاصل و فائز شود

* فَمَا بَلَّغَتْهُ مَا اَرَادَ كَرَامَةً * عَلَيْكَ وَلٰكِنْ لَمْ يَخِبْ لَكَ سَائِلُ *

خیبه بالفتح نومید شدن (ایلچی که به تقبیل آستین تو فائز نشده از بزرگی او بود بلکه او سوال کرد و سائل تو نومید نمیشود

* وَاَكْبَرَ مِنْهُ هِمَّةً بَعَثَتْ بِهِ * اِلَيْكَ الْعِدَى وَاسْتَنْظَرَتْهُ الْجَحَافِلُ *

* فَاَقْبَلَ مِنْ اَصْحَابِهِ وَهْوَ مُرْسَلٌ * وَعَادَ اِلَى اَصْحَابِهِ وَهْوَ عَاذِلُ *

اکبر استکبر. جحفل م لشکر ابزرگ پنداشتند رومیان همت ایلچی را که فرستاد آن همت او را بسوی تو یعنی ایلچی را نهایت بلند همت دانستند از بنکه او از عظمت تو تاثر میدید و قصد بارگاه معلای تو نمود و لشکرهای رومیان از دور خواست مهمات نمودند یعنی خواستند که ایلچی ترا مشغول کند تا در جنگ مهلت کنی و قوله فاقبل اه یعنی هرگاه ایلچی بسوی رومیان برگردید ایشان را بر قصد مقابله تو تکوهش کرد از کثرت جنود و حشم ترا مشاهده نمود و خبر داد

* تَحَيَّرَ فِي سَيْفِ رَبِيعَةَ اَصْلُهُ * وَطَابِعُهُ الرَّحْمٰنُ وَالْمَجْدُ صَاقِلُ *

* وَمَا لَوْنُهُ مِمَّا تُحَصِّلُ مُقْلَةٌ * وَلَا حَدُّهُ مِمَّا يُحِسُّ الْاَنَامِلُ *

ربیعه بدر قبیله که ازان ممدوح است طابع سازنده شمشیر صاقل زدونده حد تیزی شمشیر حس بودن

* اِذَا مَا يَنَالُكَ الرُّسْلُ هَانَتْ نُفُوسُهَا * عَلَيْهَا وَمَا جَاءَتْ بِهِ وَالْمَرَاسِلُ *

هون خوار و سبک شدن (چون ایلچیان جاه و حشم ترا معاینه کردند حقیر دانستند خود را و هدایای او و پادشاه فرستنده خود را

* رَجَا الرُّومُ مَنْ تُرْجَى النَّوَافِلُ كُلُّهَا * لَدَيْهِ وَلَا تُرْجَى لَدَيْهِ الطَّوَائِلُ *

طائله م عداوت (رومیان امید عفو داشتند از کسیکه امیدگاه هر فضائل است نه امیدگاه عداوت

* فَاِنْ كَانَ خَوْفُ الْقَتْلِ وَالْاَسْرِ سَاقَهُمْ * فَقَدْ فَعَلُوا مَا الْقَتْلُ وَالْاَسْرُ فَاعِلُ *

اسر خوف قتل و بندی کردن تو رومیان ایلچیان را فرستادند پس کردند آنچه قتل و اسر میکند یعنی ذلیل و منقاد شدند

* فَخَافُوكَ حَتَّى مَا لِقَتْلٍ زِيَادَةٌ * وَجَاءُوكَ حَتَّى مَا تُرَادُ السَّلَاسِلُ *

* اَرَی کُلَّ ذِی مُلْکٍ اِلَیکَ مَصِیرُهُ * کَاَنَّکَ بَحْرٌ وَالْمُلُوکُ جَدَاوِلُ *

* اِذَا مَطَرَتْ مِنْهُمْ وَمِنکَ سَحَائِبٌ * فَوَبْلُهُمْ طَلٌّ وَطَلُّکَ وَابِلُ *

سماسه بکسر تین م زنجیر جدول م جویچه طل شبنم وابل باران بزرگ قطره (پس ترسیدند رویمان از تو بچنان خوف که از قتال میکردی ازین زیاده خوف نمی شود و چنان منقاد شدند که برای قید آنان احتیاج زنجیر نیست و قوله فوبلهم اه یعنی کثیر انان بنسبت تو قلیل است قلیل تو بنسبت انان کثیر است

* کَرِیمٌ مَتَی اسْتُوهِبْتَ مَا اَنْتَ رَاکِبٌ * وَقَدْ لَقِحَتْ حَرْبٌ فَاِنَّکَ نَازِلُ *

لقح آبستن شدن مجاز از جنگ (تو چنان جوانمردی که اگر از تو در حین جنگ شدید سوال اسب نمایند تو فرود آئی و بدهی

* اِذَا الْجُودُ اَعْطَی النَّاسَ مَا اَنْتَ مَالِکٌ * وَلَا تُعْطِیَنَّ النَّاسَ مَا اَنَا قَائِلُ *

همزه برای سنادی (قوله لا تعطین اه یعنی مراد مدح کردن محتاج دیگر امیران مکن وقال ابن جنی لا تعط الناس اشعاری فیسخرون منها ویهاو قال الواحدی هذا لیس بشیء لانه لا یمکنه ستر اشعاره عن الناس واجوائهم سارفی الناس

* اَفِی کُلِّ یَوْمٍ تَحْتَ ضِبْنِی شُوَیْعِرٌ * ضَعِیفٌ یُقَاوِینِی قَصِیرٌ یُطَاوِلُ *

ضبن کش وهو ما بین الکشح والابط شویعر تصغیر شاعر استفهام تعجب واستنکار است (میگوید این چه عجیب است که هر روز شاعری حقیر وضعیف وقصیر در قوت بامن مساوات می نماید حال انکه او چنان ناتوان است که اگر بخواهم او را زیر بغل بگیرم و مراد ازین قوت فضل و کمال شاعری است نه قوت ظاهری

* لِسَانِی بِنُطْقِی صَامِتٌ عَنْهُ عَادِلٌ * وَقَلْبِی بِصَمْتِی ضَاحِکٌ مِنْهُ هَازِلُ *

* وَاَتْعَبُ مَنْ نَاوَاکَ مَنْ لَا تُجِیبُهُ * وَاَغْیَظُ مَنْ عَادَاکَ مَنْ لَا تُشَاکِلُ *

(باوجودیکه زبان من گویا است لیکن از بیان قبائح شاعر جاهل خاموش و یکسو است چرا که او سزاوار خطاب نیست ودل من باوجود خاموشی من ازوی خنده و هزل میکند وقوله واتعب اه یعنی چون از ترک جواب رنجوری نداکننده فزون تر میگردد لهذا از وخاموشی گزیده ام تا او بسیار رنجور شود چنانکه او مرا کمال خشم گین نماید از بیتابی بی مماثلت بامن دشمنی میکند

* وَمَا الَّتِیهُ طِبِّی فِیهِمْ غَیْرَ اَنَّنِی * بَغِیضٌ اِلَی الْجَاهِلِ الْمُتَعَاقِلُ *

طب عادت (تا بر عادت ندارم ولیکن جاهل که بتکلف خود را عاقل بیناند نزدم مبغوض میباشد

* وَاَکْثَرُ تِیهِی اَنَّنِی بِکَ وَاثِقٌ * وَاَکْبَرُ مَالِی اَنَّنِی لَکَ آمِلُ *

* لَعَلَّ لِسَیْفِ الدَّوْلَةِ الْقَرْمِ هِبَّةً * یَعِیشُ بِهَا حَقٌّ وَیَهْلِکُ بَاطِلُ *

قرم سردار هبة العطف جنبش و برانی او (میگوید شکر من باعتماد قدردانی تست وغنای من از امیدواری تو

و قوله لعمل اه یعنی کاش ممدوح از عرض من آگاه شد بکلام کامل مرا قبول کند و باطل مدعی را مردود نماید

* رَمَيْتُ عِداهُ بالقَوافِي وفَضْلِهِ * وهُنَّ الغَوازي السَّالِماتُ القَواتِلُ *

(یعنی چون فضائل ممدوح را در قصائد خود بیان کردم اعدای او از غیظ و حسد بمردند پس گویا بر اعدا ازان قصائد تیر زدم بعده قصائد خود را غازی قاتل اعدا قرار دادو قال اسالمات لانها تصیب الاعدا ولا تصاب

* وقَدْ زَعَمُوا انَّ النُّجُومَ خَوالِدٌ * ولَوْ حارَبَتْهُنَّ فيها الثَّواكِلُ *

(مردمان ستارگان را جاوید ان میگویند با این همه اگر انها شکر شوند و با ممدوح محاربه کنند هر آئینه کشته شوند

* وما كانَ أَدْناها لَهُ لَوْ أَرادَها * وأَطْفَأَهُ لَوْ أَنَّهُ المُتَناوِلُ *

* قَرِيبٌ عليه كُلُّ ناءٍ على الوَرى * اذا لَثَّمَتْهُ بالغُبارِ القَنابِلُ *

(ناء بعید تلثیم دهان بند بر بستن قنابله بفتح القاف والباء هم گله اسپ اچقدر ستارگان قریب هستند از ممدوح اگر او میخواهد انهارا و چقدر نرم میشوند اگر او میگیرد قال الواحدی رح فی جمیع النسخ الطفها بضمیر النجوم ولا معنی له والصحیح الطفه بضمیر الممدوح ای ما احد قدر علی تناوله من قولهم فلان لطیف لهذا الامر یعنی انه یحسنه

* تُدَبِّرُ شَرْقَ الأَرْضِ والغَرْبِ كَفُّهُ * ولَيْسَ لَها وَقْتاً مِنَ الجُودِ شاغِلُ *

(تدبیر ممالک شرق و غرب میکند و با این شغل عظیم چیزی باز نمی دارد گاهی دست او را از جود

* يُتَبِّعُ هُرَّابَ الرِّجالِ مُرادُهُ * فَمَنْ فَرَّ حَرْباً عارَضَتْهُ الغَوائِلُ *

(در پی میرود گریزندگان را تمت او پس پیش می آیند او را بلاها بسببی از اسباب حربا عدو

* ومَنْ فَرَّ مِنْ إِحْسانِهِ حَسَدًا لَهُ * تَلَقَّاهُ مِنْهُ حَيْثُ ما سارَ نائِلُ *

(یعنی نعمت و انعام ممدوح جهان را فراگرفته لهذا حاسد هر جا که میرود پیش می آید او را عطای او

* فَتًى لا يَرَى إِحْسانَهُ وَهْوَ كامِلٌ * لَهُ كامِلاً حَتَّى يَرَى وَهْوَ شامِلُ *

(ممدوح احسان کامل خود را کامل برای خود نمیداند تا انکه عام شود و جمیع مردمان را فراگیرد

* اذا العَرَبُ العَرْباءُ رازَتْ نُفُوسَها * فَأَنْتَ فَتاها والمَلِيكُ الحُلاحِلُ *

حلاحل سید (چون عرب خالص قدیمه در جود و دلیری خود ها را باز مایند پس تو ئی جوان آنان و پادشاه و سردار

* أَطامَتْكَ في أَرْواحِها وتَصَرَّفَتْ * بِأَمْرِكَ والْتَفَّتْ عليكَ القَبائِلُ *

* وكُلٌّ أَنابِيبُ القَنا مَدَّ لَهُ * وما تَنْكُتُ الغُرْمانَ الّا العَواسِلُ *

انابیب نیزها میان دو بیوندی نکت سر چوب بر زمین زدن و بسر و را فگندن عاسل الرمح صدره که در و

سنان می باشد (عربان چنان مطیع تو هستند که اگر جان بخواهی بدهند و بهم شدند بر تو قبائل عرب یعنی گرد تو برای جان نثاری حاضر شدند بعده بطور رمنال گفته وکل انا یصیب ایعنی هر چند تا هنگامیکه بعض گره های نیزه بعض را اعانت و نشوند نیزه زنی حاصل نمی شود لیکن سواران را نمی افگند مگر عامل نیزه که در دست سنان نیزه می باشد یعنی قبائل عرب مددگار تو هستند وکار از دست تو آید و بس

* رایتک لولم یقتض الطعن فی الوغی * الیک انقیاداً لاقتضته الشمائل *

* ومن لم تعلمه لک الذل نفسه * من الناس طراً علمته المناصل *

هرکه از خوف نیزه زنی منقاد تو نشد از حسن اخلاق تو رام شد و هرکه طوعاً تذلل ننمود شمشیر تو او را رام کرد

ودخل علیه رسول ملک الروم وهو یتشکی فقال الساعة رسول ملک الروم یسر فقال ابو الطیب

* فدیت بما ذا یسر الرسول * وانت الصحیح بذا العلیل *

* عواقب هذا تسوء العدو * وتثبت فیه وهذا یزول *

(یعنی دمل علت نیست و تو صحیح النفس هستی پس جای شادمانی عدو چیست وعواقب وانجام این عارض که باو عارض شده دشمن را اندوهگین خواهد کرد و ثبات خواهد ماند چرا که یک لخت جهاد خواهی نمود و از تو زائل خواهد شد

وقال بحلب یعزیه باخته الصغری ویسلیه ببقاء الکبری فی شهر رمضان سنة ۳۴۴

* ان یکن صبر ذی الرزیة فضلا * تکن الا فضل الاعز الاجلا *

(اگر هست صبر صاحب مصیبت بزرگی برای او پس هستی تو افضل واعز واجل چرا که تو از همه مردمان صابر تر هستی

* انت یا فوق ان تعزی من الاحباب فوق الذی یعزیک عقلا *

* وبالفاظ اهتدی فاذا عزاک قال الذی له قلت قبلا *

(ای صابر یکه رتبهٔ تو بلند است از اینکه احباب ترا باصبر امر کنند تو برتری از آن کس که او ترا بعقل خود تعزیت کند یعنی تو خود عقل کامل داری وعاقلان از تو بالفاظ تعزیت هدایت یافته اند پس عاقل در تعزیت ترا همان گوید که تو از سابق اموزانیده ئی نصب فوق الاولی لانه منادی مضاف وفوق الثانیة المنصوبة علی الظرف خبر

* قد بلوت الخطوب مرا وحلوا * وسلکت الزمان حزنا وسهلا *

* وقتلت الزمان علما فما یغـ * ـرب قولا ولا یجد فعلا *

بلوا آزمودن خطب م حادثه حزن زمین درشت سهل ضده اعراب نوآوردن قتلا ای اذللة نامک

* اجد الحزن فیک حفظا وعقلا * واراه فی الخلق ذمرا وجهلا *

(غم تو بر مرده بواسطهٔ حفظ حقوق صحبت وعبرة بحال او بود وغم دیگران بخوف موت وندانی چه میرد گو بمیر همه

* لك الف يجرّه واذا ما * كرم الاصل كان للالف اصلا *

(الفی داری که او میکشد غم را بر تو یعنی غم تو بمقتضای دوستی باشد وهر که کریم النسب بود بنیان دوستی بود

* ووفاء نبت فيه ولكن * لم يزل للوفاء اهلك اهلا *

(نشو ونمای تو در وفا شد ونمیشه اهل تو اهل وفا بودند قال احمد بن یحیی هذا الاستثناء معناه ای نحو فلان شریف غیر انه مسخی

* ان خير الدموع عينا الدمع * بعثته رعاية فاستهلا *

استهلال باریدن باران در وقت خود (بهترین اشکها از روی چشم اشکی است که باعث او رعایت عهد صحبت باشد عینا تمییزای عینه خیر الاعین وروی غیر ابن جنی عونا ای انه خیر الدموع عونا علی الحزن لان الدمع یخفف برح الوجد

* اين ذي الرقة التي لك في الحرب * اذ استكره الحديد وصلا *

* اين خلفتها غداة لقيت الروم * والهام بالصوارم تفلا *

فلی بر هم زدن شمشیر صال اواز کردن شمشیر (ندانم این رقت ورحم تو که درین وقت می بینم کجا می بود وهنگام جنگ که اکراه میکنند ولیران هلاح اهن را بر ضرب وآواز میکند شمشیر از مقارعت صفهای مصران وکجا گذاشتی بودی رحم را هنگام جنگ رومیان در حالیکه صفهای مخالفان از شمشیر زده میشدند

* قاسمتك المنون شخصين جورا * جعل القسم نفسه فيك عدلا *

منون مینه فعولنه وبهر فعل کرا (میگوید تقسیم نمود موت از تو بهر دو شخص یعنی بهر دو اختین تر از روی جور پس یکی را ببرد دیگری را بگذاشت وعدل نکرد چه از حق تو آن بود که بهر دو رانده تو میگذاشت وآن جور در حق تو خود را عادل نمود چرا که ترا زنده بگذاشت وروی قوم برفع القسم ولاحظ فیه فالمعنی جعل القسم نفسه عدلا فی الجور لانه وان اخذ الصغری فقد ترک الکبری ویدل علی هذا قوله فاذا قست اه

* فاذا قسمت ما اخذن بما * اغدرن سرا عن الفؤاد وسلى *

* وتيقنت ان حظك اوفى * وتبينت ان جدك اعلى *

اغرن ترکن تسریه اندوه بردن تسلیه تسکین دادن حظ بهره اوفی اتم لانه الکبری تبین دانستن جد بخت

* ولعمري لقد شغلت المنايا * بالاعادي فكيف يطلبن شغلا *

* وكم انتشت بالسيوف من الهام * سيرا وبالنوال مقلا *

منیه کنطیه موت منش بیرون آوردن چیزی مانند غار که در خت باشد (چه قدر امیران را نابودی وفقیر انرا مالور نمودی

* عَدَّتْ هَا نُصْرَةٌ عَلَيْهِ فَلَمَّا * صَالَ خَتْلًا رَآهُ أَدْرَكَ تَبْلَا *

* كَذَبَتْهُ ظُنُونُهُ أَنْتَ تَبْلِيهِ * وَتَبْقَى فِي نِعْمَةٍ لَيْسَ تَبْلَى *

خطاب فریب تبلی کینه (بشمرد زمانه افعال مذکور ترا نصرت بر خود و بر رغم خویش پس هرگاه حمله کرد بفریب یعنی بگرفت متوفاة را دانست خود را که به کینهٔ خود در رسید و در نفس الامر دروغ است این گمان زمانه چرا که تو کهنه کنی زمانه را و باقی مانی در نعمتی که کهنه نشود یعنی در دنیا نام تو بلند خواهد ماند و در آخری نعیم اخروی پیابی

* وَلَقَدْ رَامَكَ الْعُدَاةُ كَمَا رَامُوا فَلَمْ يَجْرَحُوا الشَّخْصَ ظُلًّا *

* وَلَقَدْ رُمْتَ بِالسَّعَادَةِ بَعْضًا * مِنْ نُفُوسِ الْعِدَى فَأَدْرَكْتَ كُلًّا *

روم جستن (و هرآئنه قصد کردند دشمنان ترا باضرار چنانکه خواست زمانه لیکن نتوانستند که سایهٔ ترا خسته کنند چه جای تو چون تو هستی بعض دشمنان را باسعادت بخت کتومی داری پس در رسیدی تو بهر همه دشمنان

* فَارَقَتْ رُمْحَكَ الرِّمَاحُ وَلَكِنْ * تَرَكَ الرَّامِحِينَ رُمْحَكَ عُزْلَا *

اعزل م الذی لا سلاح ابکوفتند نیزهٔ ترا نیزه گان اعدا ولیکن نیزهٔ تو نیزه بازان را بی سلاح کرده بگذاشت

* لَوْ يَكُونُ الَّذِي وَرَدْتَ مِنَ الْفَجْعَةِ طَعْنًا أَوْرَدْتَهُ الْخَيْلَ قُبْلَا *

* وَلَكَشَّفْتَ ذَا الْحَنِينَ بِضَرْبٍ * طَالَمَا كَشَّفَ الْكُرُوبَ وَجَلَّى *

اقبل م هر که چشم خود را بهمچو احوال بگرداند (اگر این اندوه و درد که باو رسیده ئی من قبیل نیزه زنی می بود می آوردی تو بر و اسپان خود را که از شکوه بهمچو احوال می نگرند و بر آئنه نیکو میکشادی این حزن را که ترا از وفات متوفاة پیدا شد بصبر شمشیر که بسا مرتبه بکشاد و دفع کرد اندوه بهمار او روشن کرد او را یعنی موت اجناس دفع نمیشود

* خُطْبَةٌ لِلْحَمَامِ لَيْسَ لَهَا رَدٌّ وَإِنْ كَانَتِ الْمُسَمَّاةَ ثُكْلَا *

خطبه زن خواستن حمام مرگ ثکل مصیبت زده شدن (برای موت خواستگاری بود که نباشد برای او رد یعنی موت بمنزلهٔ خواستگار متوفاة شد اگر چه در ظاهر ان خطبه را ثکل می نامند فعلی هذا المسماة خبر کان و نصب ثکلا بالمسماة ولو رفعت المسماة فالمعنی وان کانت الخطبة التی سمیتا ها ذکرنا ها ثکلا فنصب ثکلا حینئذ علی خبریة کان

* وَإِذَا لَمْ تَجِدْ مِنَ النَّاسِ كُفْوًا * ذَاتُ خِدْرٍ أَرَادَتِ الْمَوْتَ بَعْلَا *

خدر پرده بعل شوهر (چون متوفاة پرده نشین در مردمان کسی را کفو خود نیافت پس موت را اختیار کرد

* وَلَذِيذُ الْحَيَوٰةِ أَنْفَسُ فِي النَّفْسِ وَأَشْهَى مِنْ أَنْ يُمَلَّ وَأَحْلَى *

* وَإِذَا الشَّيْخُ قَالَ أُفٍّ فَمَا مَلَّ حَيَوٰةً وَإِنَّمَا الضَّعْفُ مَلَّا *

* آلةُ العَيشِ صِحَّةٌ وشَبابٌ * فاذا ولّيا عن المَرءِ ولّى *

ملالت بالفتح سیر شدن اف بحرکات در آخر کلمه تفرین است (حاصل انکه زندگی لذیذ مایه گرانمایه ومرغوب وشیرین تر است واز وسیری حاصل نمی شود و پیر که ملول می شود از ضعف خود ملول میگردد نه از حیاة خود

* ابدًا تَسْتَرِدُّ ما تَهَبُ الدُّنْيا فيا لَيْتَ جُودَها كانَ بُخْلا *

* فكَفَتْ كَوْنَ فَرْحَةٍ تُورِثُ الغَمَّ * وخِلٍّ يُغادِرُ الوَجْدَ خِلّا *

(مدام دنیا هرچه میدهد باز میگیرد پس کاش دنیا بخیل میشد وسخاوت نمیکرد تا پس می آمد مرا بودن فرحتیکه در آخر غم میدهد بودن دوستیکه میگذارد غم را بعد وستی از وفات خود الدنیا من باب التنازع وقوله فکفت جواب یا لیت

* وهْيَ مَعْشُوقَةٌ على الغَدْرِ لا تَحْـ * ـفَظُ عَهْدًا ولا تُتَمِّمُ وَصْلا *

* كُلُّ دَمْعٍ يَسِيلُ مِنها عليها * وبِفَكِّ اليَدَيْنِ مِنها تُخَلّى *

(دنیا با وجود غدر و بی ثباتی او محبوب است واشکها می ریزد از دیدن خود دنیا میگریاند و شاید بدیدن این همه بر نبودن دنیا مردمان میگریند و دنیا گذاشته میشود از جدا کردن موت هر دوست او را یعنی از اضطرار نه از اختیار

* شِيَمُ الغانياتِ فيها فلا أَدْرِي لِذا أُنِّثَ اسْمُها النّاسُ أَمْ لا *

شیمه بالکسر خوغانیه زنیکه بی نیاز بود بجمال خود از پیرایه واز شوی خود بسرمایه تا نیست لفظ دنیا بالف مقصوره بود

* يا مُلِيكَ الوَرى المُفَرِّقَ مَحْيا * ومَماتا فيهِم وعِزًّا وذُلّا *

* قَلَّدَ اللّهُ دَوْلَةً سَيْفُها أَنْتَ حُسامًا بالمَكْرُماتِ مُحَلّى *

* فبِهِ أَغْنَتِ المَوالِيَ بَذْلًا * وبِهِ أَفْنَتِ الأَعادِيَ قَتْلا *

* وإذا اهْتَزَّ لِلنَّدَى كانَ بَحْرًا * وإذا اهْتَزَّ لِلوَغَى كانَ نَصْلا *

* وإذا الأَرْضُ أَظْلَمَتْ كانَ شَمْسًا * وإذا الأَرْضُ أَمْحَلَتْ كانَ وَبْلا *

محیا چهره تقلید حمیل در گردن کسی افگندن اهتزاز جنبیدن امحال خشک شدن وبل باران بزرگ قطره

* وهوَ الضّارِبُ الكَتِيبَةَ والطَّعْنَةُ تَغْلُو والضَّرْبُ أَغْلَى وأَغْلى *

غلاء بالفتح والمد گران شدن نرخ (میگوید ممدوح میزند بشمشیر شکر را در حالیکه نیزه زنی باو جود درازی نیزه دشوار میباشد پس ظاهر است که دران حال ضرب شمشیر اشد دشوار باشد وبذا معنی قوله والضرب اغلی واغلی

* أَيُّها الباهِرُ العُقُولَ فما تُدْ * رِكُ وَصْفًا أَتْعَبْتَ فِكْرِي فَمَهْلا *

(ایکه غالب آمدی بر عقول مردمان پس دریافته نمی شوی بوصف رنجانیدی تو فکر مرا چرا که بکنه او نمی رسد پس نرمی نما

* مَنْ تَعاطَى تَشَبُّهًا بِكَ اَعْيَاهُ * وَمَنْ سَارَ فِي طَرِيقِكَ ضَلَّا *

(هر که به تکلف برای تشبه باتو دادودهش نماید عاجز کند آن تعاطی او را و هر که در راه تو رود گمراه شود و برابری تو نتواند

* فَاذَا مَا اشْتَهَى خُلُودَكَ دَاعٍ * قَالَ لَا زُلْتَ اَوْ تَرَى لَكَ مِثْلَا *

(پس چون می خواهد دعا گوی جاوید انی ترا میگو بد پیوسته باش تا انکه نظیر خود را ببینی چه میداند که نظیر تو نخواهد شد

وقال یذکر نهوض سیف الدولة الی ثغر الحدث لما بلغه ان الروم قد احاطت به في اصناف اهل الکفر من البلغر والصقلب والروس وذلك ان بناء سیف الدولة الحدث اقامهم واقعدهم فتجمعوا علي هدمها فلما اشرفت اوائل خیله علیهم ولوا مغنومین واوقع اهل الحدث بعد تولیهم ببعضهم وغنموا ما کان معهم

* * ذِي المَعَالِي فَلْيَعْلَمُوا مَنْ تَعَالَى * هٰكَذَا هٰكَذَا وَ اِلَّا فَلَا لَا * *

(این باندر تبها که تراست حقیقتا معالی همین است وهر که باندر تبه شود باید که بلند شود پس تو والا تعلی را بگذار و

* * شَرَفٌ يَنْطَحُ النُّجُومَ بِرَوْقَيْهِ * وَعِزٌّ يُقَلْقِلُ الاَجْبَالَا * *

نطح شاخ زدن بروق شاخ (ممدوح شرفی دارد که با ستارگان فلک همسری میکند وعزتی دارد که کوه را می جنباند

* * حَالُ اَحْدَاثِنَا عَظِيمٌ وَسَيْفُ الدَّوْلَةِ ابْنُ السُّيُوفِ اَعْظَمُ حَالَا * *

* * كُلَّمَا اَعْجَلُوا النَّذِيرَ مَسِيرًا * اَعْجَلَتْهُمْ جِيَادُهُ الاِعْجَالَا * *

* * فَاتَتْهُمْ خَوَارِقَ الاَرْضِ مَا تَحْمِلُ اِلَّا الحَدِيدَ وَالاَبْطَالَا * *

اعجال استعجال تذیر ترسانده مراد جاسوس (یعنی اعدا جاسوسان را بر او دی آوردن خبر لشکر ممدوح امر کردند واصبان او قبل ورود جاسوسان بر اعدا رسیدند وقوله فاتتهم اه یعنی اصبان لشکر ممدوح بچنان زود و شور بر اعدا رسیدند و پامال کردند که گویا زمین را اسبهای خود می شگافتند خوارق الارض حال

* * خَافِيَاتِ الاَلْوَانِ قَدْ نَسَجَ النَّقْعُ عَلَيْهَا بَرَاقِعًا وَجِلَالَا * *

جل بالضم پوشش ستوران (رنگهای اصبان از کثرت غبار نهان بودند گویا غبار باقه بود بر اصبان برقع وجل را

* * حَالَفَتْهُ صُدُورُهَا وَالعَوَالِي * لَتَخُوضَنَّ دُونَهُ الاَهْوَالَا * *

(همقسم شدند سینهای اصبان ونیزگان با ممدوح که هر آئنه خواهند در آمد در مواضع هول بدون توجه ممدوح

* * وَلَتَمْضِيَنَّ حَيْثُ لَا يَجِدُ الرُّمْحُ * مَدَارًا وَلَا الحِصَانُ مَجَالَا * *

* * لَا اَلُومُ ابْنَ لَاوُنٍ مَلِكَ الرُّومِ * وَاِنْ كَانَ مَا تَمَنَّى مُحَالَا * *

* * اَقْلَقَتْهُ بَنِيَّةٌ بِيَمَنِ اُذُنَيْهِ * وَبِانٍ بَغَى السَّمَاءَ فَنَالَا * *

البنية البنية يعنى قصد كردن بنيان يافتن (ملامت نميكنم ابن لاون بادشاه رومیان را بر قصد تخريب قلعهٔ حدث اگرچه اين آرزوى او محال است بعده و چه ملامت نكردن را بيان كرد كه قلعهٔ مذكور بر دو چنان گران آمد كه گويا بر صماخ او مابين هر دو گوش بنا كرده شد يعنى بناى قلعه در حق او مضر آمد و بانى او يعنى ممدوح در عزت و علو مرتبه باسمان رسيد

* * كُلَّمَا رَامَ حَطَّهَا اتَّسَعَ الْبَنْيُ فَغَطَّى جَبِينَهُ وَالْقَذَالَا * *

البنى مصدر كا لبناء (چندانكه ابن لاون خواست كه قلعهٔ مذكور را از سر خود فرود آورد كشاده شد بناء او وزياده گرديد گرانى او پس بپوشانيد و ابايشانى و پس صماخ را يعنى چندانكه مخالف ممدوح به تخريب قلعه كرد تو بناى او را استحكم كردى

* * يَجْمَعُ الرُّوْمَ وَالصَّقَالِبَ وَالْبُلْغَرَ فِيهَا وَتَجْمَعُ الاَجْلَالَا * *

صقالب بالفتح شهر يست سرد سير بطرف شمال بلغر شهر يست بسيار سرد سير در ناحيهٔ شمال (جمع ميكند ابن لاون رومیان و صقالبيان و بلغاريان را در نواحى قلعه تا مهندم كنند او را و تو جمع ميكنى اجلاى آنان را يعنى تو ميرسد و ميكشى

* * وَتُوَافِيهِمْ بِهَا فِي الْقَنَا السُّمْرِ كَمَا وَافَتِ الْعِطَاشُ الظِّلَالَا * *

صماء بالفتح و شد الام م فى الواحدى الارض التى اصابها مطر بين ارضين لم تمطرا و فى القاموس ارض لم تمطر بين ممطورتين والمطرة الواسعة (و تو مى رسانى با مخالفان اجلاى انان را در نيزگان كه ميرسند چنانكه بر سد تشنه بر سيمين باران رسيده يعنى چنان نيزگان تو برودى در بدن اعدا فرو مى روند كه تو گوئى انيابت نيزگان خون اعدا ميتند

* * قَصَدُوا هَدْمَ سُوْرِهَا فَبَنَوْهُ * وَاَتَوْا كَيْ يُقَصِّرُوْهُ فَطَالَا * *

سور شهر پناه (چون اعدا قصد هدم و تقصير قلعهٔ مذكور نمودند ممدوح آنرا مستحكم و دراز نمود پس گويا آنان خود بناء او دراز نمودند

* * وَاسْتَجَرُّوا مَكَائِدَ الْحَرْبِ حَتَّى * تَرَكُوْهَا لَهَا عَلَيْهِمْ وَبَالَا * *

مكيده بفتح ميم و كسر كاف م آلهٔ كه مراد آلهٔ حرب (گزيند چون رومیان منهزم شدند اهل قلعه اسلحهٔ آنانرا كه كشيده آورده بودند بگرفتند پس آن آلات و اسباب بر آنان وبال شد چراكه بهمان آلات كشته شدند اهالى للقلعة

* * رُبَّ اَمْرٍ اتَاكَ لَاتَحْمَدُ الْفَعَّالَ فِيهِ وَتَحْمَدُ الاَفْعَالَا * *

فاعل م (مراد از فعال رومیان هستند و مراد از افعال آوردن انان اسلحهٔ حرب بود كه مفيد غازيان شد و هو قوله تحمد الافعالا

* * وَقِسِيٍّ رُمِيتَ عَنْهَا فَرُدَّتْ * فِي قُلُوبِ الرُّمَاةِ عَنْهَا النِّصَالَا * *

قسى جمع قوس اصله قووس كفلوس فقلبوه و ادغموه و رامى م تير اندار نصال م پيكان و قوله و قسى اى و رب قسى اه

* * اَخَذُوا الطُّرْقَ يَقْطَعُونَ بِهَا الرُّسْلَ فَكَانَ انْقِطَاعُهَا اِرْسَالَا * *

(یعنی مخالفان چون قصد قلعهٔ حدث نمودند رسولان و مخبران را در راه می زدند تا سیف الدوله از قصد آنان نرساند
و چون در اخبار درنگ شد تفتیش کرد و ماجری را دریافت و لشکر کشید پس انقطاع اخبار همچو ار سال خبر شد

* * وهُمُ البَحرُ والغوارِبُ الّا * انّهُ صارَ عِنْدَهُ بَحْرِكَ آلا * *

غوارب الماء اعالی موجه آل نمایش سراب (یعنی شان رومیان اگرچه عظیم بود لیکن روبروی تو هیچ شد

* * ما مَضَوا لَمْ يُقاتِلُوكَ ولٰكِنّ * القِتالَ الّذي كفاكَ القِتالا * *

(نرفتند احدا بی قتال از تو ولیکن قتال سابق تو کافی شد ترا از قتال لهذا مرعوب شده بی قتال از تو بگریختند

* و الّذي قَطَّعَ الرِّقابَ من الضَّرْ * بِ بِكَفَّيْكَ قَطَّعَ الاَمالا * *

(شمشیر یکه بضربهٔ هر دو پنجهٔ تو گردنهای اعدا را برید همون بهر بیدادهای آنان را یعنی دگر امید ظفر بر تو ندارند

* * والثَّباتُ الّذي اجادَ واقِديمًا * عَلَّمَ الثّابِتِينَ ذا الاِجْفالا * *

(و ثبات که سابق اعدا در معرکه داد آن داده بود ندیبا موزانید آنان را این بشتاب گریختن یعنی چون سابق رومیان
در معرکه هنگام قتال ثابت بودند و نگریختند اسیر و مقتول شدند لهذا این بار بدون قتال از پیش تو بگریختند

* * نزلوا في مَصارِعٍ عَرَفوها * يَنْدُبُونَ الاَعْمامَ والاَخْوالا * *

مصارع جای افگندن خال م برادر مادر (فرود آمدند رومیان در کشتگاه اسلاف خود پس یاد کردند و بگریستند برا سلاف خود

* * تَحْمِلُ الرّيحُ بَيْنَهُم شَعَرَ الهامِ * وتُذْرِي عليهِمِ الاَوْصالا * *

از راه تخم انداختن وصل م پیوند (هنوز موهای سر و اعضای مقتولان اسلاف اعدا را هوا می بردارد و می اندازد

* * تُنْذِرُ الجِسْمَ انْ يُقيمَ لَدَيْها * وتُرِيهِ لِكُلِّ مُضْوٍ مِثالا * *

(مصارع مذکور می ترساند جسم اعدا را باقامت انجا دهم بینا ند بهر عضو اعدا را عضوی از مقتولین

* * اَبْصَرُوا الطَّعْنَ في القُلوبِ دِراكًا * قَبْلَ اَنْ يُبْصِرُوا الرِّماحَ خَيالا * *

(یعنی از شدت خوف بدیدند نیزه زنی مدارک و پیاپی ترا بدلهای خود در خیال پیش از انکه ببینند نیزگان ترا

* * واِذا حاوَلَتْ طِعانَكَ خَيْلٌ * اَبْصَرَتْ اَذْرُعَ القَنا اَمْيالا * *

(چون قصد میکنند نیزه زدن ترا سواران اعدا می بینند دستهای نیزگان را خمیده یعنی از رعب تو نیزه نقیبل می گردد

* * بَسَطَ الرُّعْبُ في اليَمينِ يَمينًا * فَتَوَلَّوا وفي الشِّمالِ شِمالا * *

(از راز کرد رعب تو دست راست خود را در میامن لشکر اعدا و دست چپ را در میاسر پس برگشتند و بگریختند

* * يَنْفُضُ الرَّوْعُ اَيْدِيًا لَيْسَ تَدْرِي * اَسُيُوفًا حَمَلْنَ اَمْ اَغْلالا * *

غالم گردن بند (میارزاندترس دستها اعدار اتا نکه نمیدانند که ایاشمشیر را برداشته اند یا اغلال را یعنی شمشیر بیکار و بال شده

* * ووجوها اخافها منك وجهة * تركت حسنها له والجمالا * *

(یعنی چهرهای اعدا حسن و جمال خود را برای چهره تو ساخته تو بگذاشتند یعنی از خوف تو بی رونق گردیدند

وجوها منصوب بفعل غیر ینقض و کانه قال وغیر وجوها و جه اخافها ای اخاف اصحابها

* * والعیان الجلي یحدث للظن * زوالا وللمراد انتقالا * *

(مخالفان بگمان خود خود را مقابل تو میدانستند و معاینه تو هم گمان آنان زائل کرد و هم نامراد یعنی از تو شکست فاحش برداشتند

* * واذا ما خلا الجبان بارض * طلب الطعن وحده والنزالا * *

(هرگاه تنها می باشد بدل خود ان نیزه زنی و کارزار میگردد یعنی در تنهائی مدعی دلیری بودند و چون ترا دیدند دل بر آمدند

* * اقسموا لا راوك الا بقلب * طالما غرت العیون الرجالا * *

(قسم خورده بودند اعدا که نخواهند دید ترا مگر بدل یعنی عهد کرده بودند که هنگام مقابله تو هوای خود را بر قرار خواهند

داشت و با هنگام مغرور میکنند چشمان مردمان را یعنی قبل تجربه که تماشا دیده بودند میدانستند که مقاومت

تو خواهند توانست و نشد قالو لا تناقض بین غرت العیون اه و بین العیان اه لان هذا قبل التجربه وذلك بعده

* * اي عین تا ملتك فلا قتلك * وطرف رنا اليك فآلا * *

(چشمیکه ترا تامل کرد بگرفت ترا یعنی دوست می خواهد که هر لحظه ترا ببیند و چشم حسود که بسوی تو دید از خوف برگردید

* * ما یشك اللعین في اخذك الجیش * فهل یبعث الجیوش نوالا * *

(شک نمیکند حسود لعین که تو لشکر او را میگیری پس ایا خواهد فرستاد لشکر بار السطور بخشش تا بگیری انرا و غنیمت نمائی

* * ما لمن ینصب الحبائل في الارض * ومرجاه ان یصید الهلالا * *

(استفهام تعجب است یعنی چه حالت نادانی کیکه استاده نماید دامها را در زمین و امید او این باشد که

هلال آسمانی را شکار کند یعنی مثال اعدا که بر تو ظفری خواهند مثال صیاد مذکور است مرجاه مفعول معه نحو مالزید وعمرو

* * ان دون التي ملى الدرب والاحدب * والنهر مخلطا مزیالا * *

مخلطا صیغه مبالغه (نزد قلعه حدث که بنا کرده شده است بر سر در بند و کوه احدب و نهر شخصی است یعنی ممدوح

که بسیار می آمیزد امور صعب را بر اعدا و خوش زائل می نماید حوادث و هر ا از دوستان خود

* * غصب الدهر والملوك عليها * فبناها في وجنة الدهر خالا * *

غصبه علی کذا ای قهرته علیه (ممدوح چیره شد از زمانه و بادشاهان بر قلعه حدث پس بنا کرد او را در رخساره

زمانه و رحالیکه در زیر پایش ممالکت بمنزله خال است در چهره یا در رسوخ و دوام بمنزله خال است در چهره

* * وحماها بكل مطرد الا كعب جور الزمان والاوجالا * *

* * فهي تمشي مشي العروس اختيالا * و تثني على الزمان دلالا * *

* * في خميس من الاسود بئيس * يفترس النفوس والاموالا * *

خمیس لشکر با پنج رکن میمنه میسره قلب مقدمه ساقه بئیس شجاع الافتراس شکار کردن المطرد المستوی المستقیم کعب م تندی نیزه وجلم خوف اختیال خرامیدن وتکبر تثنی وخرامیدن دلال ناز (وحفاظت نمودن ممدوح قلعه حدث را بر دو رنیزگان از جور زمانه وخوفهای او وقوله فهی تمشی اه کنایه است از اینکه زمانه بدی یاد رسانیدن نمی تواند قوله فی خمیس متعلق تمشی وقوله اموالا یعنی مال را بغنیمت می برند

* * وظبا تعرف الحرام من الحل فقد افنت الدماء حلالا * *

ظبا السیف طرفه واصله ظبو بالضم وفتح الباء (قوله تعرف الحرام ای اصحابها وقوله حلالا لان الروم کفار حربی

* * انما النفس الانيس سباع * يتفارس جهرة واغتيالا * *

* * من اطاق التماس شيء غلابا * واغتصابا بالم يلتمسه سؤالا * *

* * كل غاد لحاجة يتمنى * ان يكون الغضنفر الرئبالا * *

اغتیال بناگاه کشتن التماس جستن غلاب غلبه کردن اغتصاب بزور گرفتن چیزی غاد رونده در صبح غضنفر شیر رئبال شیر زیان (نفس انسان آن درندگان هستند که شکار می میکنند آشکارا وبغفلت یعنی شجاعان هم صفات انسان دارند وصفات سباع دهر همی خواهند بزور حاصل میکنند نه بسوال وهر کس میخواهد دلیری نمی تواند

وقال ایضا یمدحه وانفذ اليه من حلب الى العراق هدايا وما لا دفعة بعد دفعة في شوال سنة ۳۵۱

* * ما لنا كلنا جوى يا رسول * انا اهوى وقلبك المتبول * *

جوا ندوه مند متبول سرگشته از عشق (چه حال است ماهر دو را که اندوه مند هستیم من عاشق ودل سرگشته تو

* * كلما عاد من بعثت اليها * غار مني وخان فيما يقول * *

(چون فرستاده من از جانب یار برگردید پس رشک نمود از من یعنی او هم بعشق حسن دل آویز یار گرفتار شده وخیانت نمود در رسانیدن پیغام من بسوی یار وبپیغام یار بسوی من

* * افسدت بيننا الامانات عنا * ها وخانت قلوبهن العقول * *

(هردو چشمان یار تباه کردند وخرابی انداختند در امانتهای پیغام ما ویار یعنی چون خود در رسول بعشق چشمان فتان یار

مبتلا شد بواسطهٔ حبی پیغام نرسانید و خیانت کرد بواسطهٔ اوعقلها لبهای خود را یعنی چون دل بی عقل شد پیغام را نداشت

* * تَشْتَكِي مَا اشْتَكَيْتُ مِنْ اَلَمِ الشَّوْقِ اِلَيْهَا وَالشَّوْقُ حَيْثُ التَّحَوُّلُ * *

تحول لاغری یعنی چنانکه من شکوهٔ درد شوق حبیبه میکنم حبیبه شکوهٔ درد شوق من میکند بعده تکذیب او می نماید که کاذب است شکوهٔ یار وصاوق است شکوهٔ من چرا که عشق است برو لاغری دلیل می باشد التحول مبتدا و خبره محذوف للعلم به وذلک لان حیث لا یضاف الا الی الجمل فکانه قال والشوق حیث التحول موجود

* * وَاِذَا خَامَرَ الْهَوَى قَلْبَ صَبٍّ * فَعَلَيْهِ لِكُلِّ عَيْنٍ دَلِيلُ * *

* * زَوِّدِينَا مِنْ حُسْنِ وَجْهِكِ مَا دَامَ فَحُسْنُ الْوُجُوهِ حَالٌ تَحَوُّلُ * *

* * وَصِلِينَا نَصِلْكِ فِي هٰذِهِ الدُّنْيَا فَاِنَّ الْمُقَامَ فِيهَا قَلِيلُ * *

مخامرة پنهان شدن صب عاشق نزد یوشه دادن مادام ای دائما تحول از عهد برگشتن وصل بیوستن

* * مَنْ رَآهَا بِعَيْنِهَا شَاقَهُ الْقُطَّنُ فِيهَا كَمَا تَشُوقُ الْحُمُولُ * *

قاطن مقیم حمل م بار فاراد ذوالحمول اهرکه بیند دیار ابه حش میکه باید بداور ارفیق می نمایند ماندگان چنانکه رفیق می نماید گذشتگان یعنی او را رقت پیدا میشود کنی عن الرقة بالشوق لان الشوق ترقیق یرفق القلب

* * اِنْ تَرَيْنِي اَدْمَتْ بَعْدَ بَيَاضٍ * فَحَمِيمٌ مِنَ الْقَنَاةِ الذُّبُولُ * *

* * صَحِبَتْنِي عَلَى الْفَلَاةِ فَتَاةٌ * عَادَةُ اللَّوْنِ عِنْدَهَا التَّبْدِيلُ * *

(اینکه از کثرت سفر رنگ روی من از سفیدی به گندم گونی متبدل شد برای من عیب نبود چنانکه لاغری اگرچه عیب است لیکن در نیزه محمود میباشد چه دلیل است بر صلابت نیزه و قوله فتاة اه کنایه بود از شمس

* * سَتَرَتْكَ الْحِجَالُ عَنْهَا وَلٰكِنْ * بِكَ مِنْهَا مِنَ اللَّمَا تَقْبِيلُ * *

حجله محرکام خانهٔ عروسی لمی سیاهی لب گندم گونی ان وهو من الحسن والملاحة حاصل انکه فتاة مذکوره نه تنها گونهٔ مرا سیاه نمود چه باوجود ستوری و پرده نشینی تو او لب ترا بوسه داد ولهذا لب تو سیاه شد

* * مِثْلُهَا اَنْتِ لَوْ حَنَتْنِي وَاَسْقَمْتِ وَزِدْتِ اَبْهَاكُمَا الْعُطْبُولُ * *

تاویح بگردانیدن افتاب رنگ چیزی عطبول زن تمام خلقت نیکو اندام (مثل شمس هستی در اینکه او رنگ مرا متغیر نمود و تو مرا بیمار نمودی بعشق خود و افزون شد در تاثیر بمن هرکه حسین تر است از شما هر دو یعنی تو

* * نَحْنُ اَدْرٰى وَقَدْ سَاَلْنَا بِنَجْدٍ * اَطَوِيلٌ طَرِيقُنَا اَمْ يَطُولُ * *

(من دانا تر بودم براه لیکن می پرسیدم که ایا حقیقتا راه طویل است یا انکه دراز می شود از شوق من

بنده روایت ابن جنی والصحیح روایت غیره اقصیر طریقنا ام یطول بعده وجه دانسته سوال کردن را بیان کرد

* * وکثیرٌ من السؤال اشتیاقٌ * وکثیرٌ من ردّه تعلیلُ * *

تعلیل بچیزی مشغول کردن (بسا سوال باشد که سبب او اشتیاق بود و بسا جواب میباشد برای خوش نمودن سائل

* * لا اقمنا علی مکانٍ وان طاب * ولا یمکن المکان الرحیلُ * *

انه اقامت کردیم در اثنای راه بجائی اگرچه خوش بود و دست نداد مکان را کوچ کردن یعنی در اشتیاق تو مکان هم همراه من اگر ممکن می بود او را کوچ کردن کوچ میکرد قوله لا اقمنا معناه لم نقم کقوله تعالی فلا صدق ولا صلی

* * کلما رحبت بنا الروض قلنا * حلب قصدنا وانت السبیلُ * *

* * فیک مرعی جیادنا والمطایا * والیها وجیفنا والذمیلُ * *

* * والمسمّون بالامیر کثیرٌ * والامیر الذی بها المامولُ * *

مرعی چراگاه و جیف و ذمیل دونوع از رفتار شتر مامول امید داشته شده (در اثنای راه مرغذاریکه خوش می آمد مراد مقتضی اقامتم می شد میگفتم که مقصود من حلب دار الامارت ممدوح است و تو سبب مرور واسطه وصول باد

* * الذی زلت عنه شرقا وغربا * ویده الیه بعدی یزولُ * *

(چنان ممدوح که من از وجدا شدم و در جهان گردیدم و بخشش او در و بر دیم است و جدا نمی شود از من هر جا که میباشم میرسد و انما قال هذا لان سیف الدولة الحمدانیة بعد خروجه من مصر وروده العراق

* * ومعی اینما سلکت کانّی * کلّ وجه له بوجهی کفیلُ * *

* * فاذا العذل فی الذی زار سمعا * فقد ادّی العذول والمعذولُ * *

* * وموالٍ تحمیهم من یده * نعم غیرهم بها مقتولُ * *

(پس چون نکوهش در وجود بیاید در گوشی پس فدا باد بر ممدوح نکوهش کننده و نکوهش کرده شده یعنی هر دو فدای او گردند و فدا گردند دوستان او که زنده میکند انرا انعام بر دو دست او و بحسد آن حاسدان کشته میشوند

* * فرس سابق ورمح طویلٌ * ودلاص زغفٌ وسیف صقیلُ * *

سابق اسپ تیز رو و ادرع دلاص زرههای تابان زغفه یکسان و یحرسم زره فراخ صقیل زدوده

* * کلما صبحت یا رعدٌ * قال تلک الغیوث هذی السیولُ * *

(چون موالی ممدوح هنگام صبح برای تاراج در دیار حدو میرسند میگوید آن حدو که لشکر سابق همچو باران بود و این موالی در اینوقت همچو سیلهای رود آب یعنی یکی از دیگری زائد بود و قال ابن جنی هذا مثال وعنی

بالغیوث حیف الدوله و بالسیول موالیه و ذلک لان السیل عن الغیث کذا موالیه به قدر و او غزوا

* * دَهمتهُ تُطایرُ الزَّردِ المُحکَمِ عنهُ کما یَطیرُ النَّسیلُ * *

سیل پر (موالی ممدوح بانبوهی فرو گرفتند و بدریدند زره حدورا تا انکه می پرید او چنان که می پرد پر افتاده

* * تَقنِصُ الخَیلَ خَیلُهُ قَنصَ الوَحشِ ویَستاسِرُ الخَمیسَ الرَّعیلُ * *

(شکار میکند خیل ممدوح خیل حدورا چنانکه شکار میکنند وحش را و اسیر میکنند لشکر کان با پنج رکن حدورا گله خیل او

* * واذا الحَربُ اَعرَضَت زَعَمَ الهَولُ لِعَینَیهِ اَنَّهُ تَهویلُ * *

(و چون رزم ظاهر میشود نیستر سد بس گویا هول بر دو چشمان او را گفته که این ترسانیدن است بسخن نه حقیقتا

* واذا صَحَّ فالزَّمانُ صَحیحٌ * واذا اعتَلَّ فالزَّمانُ عَلیلُ * *

* واذا غابَ وَجهُهُ عن مَکانٍ * فیهِ من ثَنائهِ وَجهٌ جَمیلُ * *

* * لَیسَ اِلّاکَ یا عَلِیُّ هُمامٌ * سَیفُهُ دونَ عِرضِهِ مَسلُولُ * *

(جائیکه خود ممدوح نبود ذکر جمیل او شنیده می شود و نبود بجز تو باند امتی که شمشیر او برای حفظ آبروی از نیام کشیده دو بهمه باشد

* * کَیفَ لا یا مَنُ العِراقُ ومِصرٌ * وسَرایاکَ دونَها والخُیولُ * *

(چگونه مامون نباشند اهالی عراق و مصر حال انکه لشکر و سواران تو نزد ممالک مذکور هستند و دفع میکنند کفاران را

* * لَو تَحَرَّفتَ عن طَریقِ الاَعادِی * رَبَطَ السِّدرُ خَیلَهُم والنَّخیلُ * *

اگر تو برمیگشتی از راه کفاران روم و دفع انان نمی کردی کفاران در عرب می در آمدند تا انکه اسپان خود را به درختان

کنار و خرما می بستند یعنی دیگر بادشاهان دفع کردن نمی توانستند جعل فعل الربط للسدر والنخیل توسعا

* * وَدَری مَن اَعَزَّهُ الدَّفعُ عنهُ * فیهما اَنَّهُ الحَقیرُ الذَّلیلُ * *

(و اگر تو دفع رومیان نمی کردی میدانست کیکه قوی کرد او را دفع تو از ورمیانرا یعنی کافور و آل بویه خود را حقیر و ذلیل

* * اَنتَ طُولُ الحَیوٰةِ لِلرُّومِ غازٍ * فَمَتَی الوَعدُ اَن یَکونَ القُفولُ * *

قفول از سفر باز گشتن (یعنی تو مدام بار رومیان جهاد میکنی پس ندانم کی در دار السلطنت معاودت خواهی نمود

* * وسوی الرُّومِ خَلفَ ظَهرِکَ رُومٌ * فَعَلی اَیِّ جانِبَیکَ تَمیلُ * *

(سوای رومیان پس است تو آل بویه عدو هست که در عداوت مماثل رومیان بود پس بر کدام عدوی متوجه شوی

* * قَعَدَ النّاسُ کُلُّهُم عن مَساعیکَ وقامَت بِها القَنا والنُّصولُ * *

(بنشستند کل مردمان از مساعی تو یعنی کسی از بادشاهان نمیرسند بمساعی تو کر بپا کردند او را نیزگان و تیغهای تو

* * ما الَّذي عِنْدَهُ تُدارُ المَنايا * كالَّذي عِنْدَهُ تُدارُ الشَّمُولُ * *

(یعنی دیگر بادشاهان مشغول بلهو و خمر هستند و ممدوح مشغول بحرب پس چگونه هر دو برابر باشند

* * لَسْتُ أَرْضى بِأَنْ تَكُونَ جَواداً * وَزَمانِي بِأَنْ أَراكَ بَخِيلُ * *

(نیستم راضی باینکه تو باشی جواد و زمانه من بدین تو بخیل بود یعنی نمی خواهم که تو انعامها بفرستی و من از تو دور باشم

* * نَغَّصَ البُعْدُ عَنْكَ قُرْبَ العَطايا * مُرْتَعِي مُخْصِبٌ وَجِسْمِي هَزِيلُ * *

(منغص نمود غم دوری از تو مسرور قرب عطیات ترا پس حال من همچو آن است که در چراگاه بامنعم بچرد و لاغر باشد

* * إِنْ تَبَوَّأْتَ غَيْرَ دُنْيايَ داراً * وَأَتانِي نَيْلٌ فَأَنْتَ النَّيْلُ * *

* * مَنْ عَبِيدِي إِنْ عِشْتَ لِي أَلْفُ كافُورٍ وَلِي مَنْ نَداكَ رِيفٌ وَنِيلُ * *

(ریف هوا دا العراق نیل رود مصر اگر فرود آیم در غیر این دنیا بجانه بیاید نزد من عطیه و تو باشی دهنده او

* * ما أُبالِي إِذا اتَّقَتْكَ المَنايا * مَنْ وَهَتْهُ حُبُولُها وَالخُبُولُ * *

(هته اصابه حبال بکسر و ام سنحتی حبل م فساد (چه پروا دارم هنگامیکه بپرهیزند مرتها از تو که کرا سنحتیها رسیدند

وقال في صباه ارتجالا وقد قيل له ما احسن هذه الوفرة

* * لا تَحْسُنُ الوَفْرَةُ حَتَّى تُرى * مَنْشُورَةً الضَّفْرَيْنِ يَوْمَ القِتالْ * *

* * على فَتًى مُعْتَقِلٍ صَعْدَةً * يُعِلُّها مِنْ كُلِّ وافِي السِّبالْ * *

(وفره موی تا نرسد گوش ضفره موی باقبه اعتقال نیزه در میان پای در رکاب گرفتن صعده نیزه کوتاه راست اعلال باز گردانیدن شتر سیراب ناشده را سبابه محرکا م بروت (موی سر خوش نبود مگر بروز قتال که بروش شجاعان هردو جانب گیسوی کشاده باشند و نیزه در رکاب باشد و بار بار نیزه را از خون اعدای دراز برقان آغشته کنم

وقال ايضا في صباه

* مُحَبِّي قِيامِي مالِذا لِكُمُ النَّصْلِ * بَرِيًّا مِنَ الجَرْحى سَلِيمًا مِنَ القَتْلِ *

(ای خواهندگان اقامت من چگونه اقامت کنم چه حال بود برای این تیغ که دشمنان را نکشته یعنی هنوز دشمنان را نکشته ام پس چگونه اقامت گزینم و بسفرنروم فقام من قامت الدابة اذا وقفت وجمع ذلکم لانه خاطب جماعة والصحیح انه من القیام الی الشی یعنی ای خواهندگان قیام من بحرب چرا شمشیرهای شما جرح و قتل نمی کند

* أَرى مِنْ فِرِنْدِي قِطْعَةً فِي فِرِنْدِهِ * وَجَوْدَةُ ضَرْبِ الهامِ فِي جَوْدَةِ الصَّقْلِ *

(یعنی بنیم پاره از جوهر طبع خود در جوهر برق من یعنی تیزی این شمشیر فی الجمله به تیزی طبع من مشابهت میدارد

ضرب اول صریح

ضرب اول جلیل

و ضرب مصدر اعاد در جودت زدودن شمشیر باشد یعنی چون شمشیر صیقلی بود خوبی ضربه دست ظاهر می شود

* وخُضْرَةُ ثَوْبِ العَيْشِ في الخُضْرَةِ الَّتِي * اَرَتْكَ احْمِرارَ الْمَوْتِ في مَدْرَجِ النَّمْلِ *

خضره ثوب العیش کنایه بود از حلاوت زندگی واز خضرة دوم شمشیر جید مراد بود چه سبزی رنگ درو محمود می باشد

احمرار الموت شدة الموت مدرج النمل مذبة السیف حیث درج فیه اثار رقیقة کالنمل (خوبی عیش در استعمال شمشیر بود

* اَمِطْ عنك تَشْبِيهِي بما وكأنَّما * فما اَحَدٌ قَبْلِي وما اَحَدٌ مِثْلِي *

* وذَرْنِي وإيّاهُ وطِرْفِي وذا بِلِي * نَكُنْ واحِدٌ اَلْقَى الوَرَى وانْظُرْنَ فِعْلِي *

اماطه دور کردن وذره بالفتح ترک کردن ایاه ای الفرس طرف اسپ نجیب وگرامی ذابل نیزه باریک ونرم

(در شمردن کلمه ما برای تشبیه چند توجیه گفته اند ابن جنی از متنبی نقل کرده که کلمه ما سبب تشبیه است یقال ما یشبه هذا فیجاب کانه الاسد فاتی بلفظ ما التی کانت سوالا عن التشبیه وعرضی گفته که ما هو الا الاسد ابالغ من قولهم کانه الاسد وکانه قال لانقل ما هو یعنی المتنبی الا کذا وکذا حکاه القاضی ابن حسن علی بن عبد العزیز عن المتنبی وابن فورجه گفته این ما آنست که باکانها می آید فصار لکثرة الاستعمال مع کان کالمتحد واستاد ابو بکر گفته که این کلمه ما بمعنی الذی است گویند ما هو سراج الدنیا یعنی شمس وقمر است پس چون لفظ ما را در مشبه به ذکر میکند بیاورد او را باکان

وقال ایضا في صباه في الشامية يمدح سعيد بن احمد الكلابي

* اَحَيِيٌّ وَاَيْسَرُ ما قاسَيْتُ ما قَتَلا * والبَيْنُ جارَ علَى ضَعْفِي وما عَدَلا *

ندانم چگونه من می زیم حال انکه آسان ترشدائدیکه برداشته ام کشنده است وجدائی ستم نمود وباوجود ناتوانی من وانصاف نه نمود وتفرقه انداخت درمیان من ویار پس عجب دارم که چگونه زنده ماندم

* والوَجْدُ يَقْوَى كما تَقْوَى النَّوَى اَبَدًا * والصَّبْرُ يَنْحَلُّ في جِسْمِي كما نَحَلا *

(واندوه من روز بروز قوی میگردد چندانکه دوری قوی وزائد میشود وصبر لاغر وضعیف میگردد چندانکه بدن من لاغری شود

* لولا مُفارَقَةُ الاَحْبابِ ما وَجَدَتْ * لَها المَنايا الى اَرْواحِنا سُبُلا *

(اگر نمی بود جدائی یاران نمی یافت موتها بسوی ارواح من راهها برای خود یعنی نمردم مگر از جدائی

* بما يُجَفْنِيكِ مِن سِحْرٍ صَلِي دَنَفًا * يَهْوَى الحَيوةَ وَاَمّا اِنْ صَدَدْتِ فلا *

(قسم است تراباد وی بهروجه شان خود وصال نما با این بیمار دائم کمیخواهد زندگی را در وصال تو واگر اعراض کنی پس نمیخواهد

* اَلّا يَشِبْ فلَقَدْ شابَتْ لَهُ كَبِدٌ * شَيْبًا اِذا اخْضَبَّتْهُ سَلْوَةٌ نَصَلا *

* يَحِنُّ شَوْقًا فلَوْلا اَنَّ رائحَةً * تَزُورُهُ في رِياحِ الشَّرْقِ ما عَقَلا *

نصول بالضم زائل شدن رنگ حنا از دست حنین بر وزن فعیل نالیدن ناقه که از بچه جدا شده (اگرچه بیمار مذکور پیر نگشته است لیکن جگر او از مقاسات حرارت اندوه پیر شده به حنان پیری که چون بیخمی خضاب میکند آن را زائل می شود رنگ او یعنی اگر گاهی از وصل یار مسرور می شوم باز بدرد هجر مبتلا می باشم وقوله یحن شوقا یعنی می نالم بشوق یار تا آنکه اگر نمی بود اینکه در هر هنگامیکه هوای مشرفی که در آن طرف مسکن او است می وزد بوی او می آید بی عنان میگردیدم

* هاتا نظري اوقظني بي ترى حرقا * من لم يذق طرفا منها فقد وألا *

ها حرف تنبیه یا اشاره وألا رهائی. حسن (میگوید این منم پس بنگر بسوی من واگر مرا مسرا و اردیدن نمیدانی فکر نفرما بحال من خواهی دید مسوزشهای مرا چنان سوزش که هرگز نچشیده پاره از و پس او رهائی جوئید از شدائد عشق

* على الأمير يرى ضعفي فيشفع لي * الى التي تركتني في الهوى مثلا *

على لعل (اکاش ممدوح ببیند ناتوانی مرا پس سفارش کند برای من بسوی عشقه (لیکن دانید مرا در عشق خود ضرب المثل قال العروضي سمعت الامير النسائي خادم المتنبي قال لم اسمع المتنبي الا يشفعني من قولهم كان وتر اشفع تعني جفت گردان مرا پس هر چند یقین حاصل شعر این کز زر و انعام وافر مراعنایت بفرماتا مرا بر در زر وصال حبیبه میسر آید

* ايقنت ان سعيدا طالب بدمي * لما بصرت به بالرمح معتقلا *

اعتقال گرفتن نیزه میان ساق در رکاب (چون بدیدم ممدوح را که نیزه بگرفت دانستم که او میجوید از قاتلان من خون مرا

* وانني غير محص فضل والده * ونائل دون نيلي وصفه زحلا *

(ویقین دانستم که من احصار وشمار کردن فضل والده نمی توانم و قبال رسیدنم بمراتب وصف او یا وصف والده او خواهم رسید بستاره کیوان یعنی اوصاف و الای او از کیوان در گذشته دیروی فضل نائله

* قيل بمنبج مثواه ونائله * في الافق يسأل عمن غيره وسئلا *

قیل ملک فی لغة حمیر منبج بلده در شام (ممدوح در بلده منبج مقیم می باشد وعطیه او در افاق سائلان را تلاش میکند

* ينوح بدر الدجى في صحن غرته * ويحمل الموت في الهيجاء ان حملا *

(غرة پیشانی ممدوح همچو بدر شب تابان است وچون بر احد احمله میکند موت هم همراه او حمله میکند

* ترابه في كلاب كحل اعينها * وسيفه في جناب يسبق العذلا *

(قبیله کلاب خاک پای ممدوح را از غایت ارادت سرما آسا در چشم خود می کشند وشمشیر او در قبیله جناب که قوم عداوت سخت میکنند از ملامت کیکه ملامت کند او را در قتل انان وقوله یسبق مثل است

گویند سعد و سعید پسران ضبه بن ارکان در سفری رفته بودند چون سعید برگردید پس ضبه بتلاش سعد در اشهر حرم بیرون آمد و حارث بن کعب همراه او بود روزی بمکانی گذشتند پس در اثنای سخن حارث گفت که همین جا جوانی را اینچنین شکل و صورت ملاقی شده کشته بودم و اینک شمشیر او ست ضبه شمشیر را شناخته گفت الحدیث ذو شجون و بکشت حارث را پس مردمان ملامت کردند او را بر استحلال شهر حرام قتال سبق السیف العذل فصار مثلا

* مُهَذَّبُ الْجِدِّ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِهِ * حُلْوٌ كَانَ عَلَى اَخْلَاقِهِ عَسَلَا *

جد پدر بدر (ممدوح جمالیزه نسب و مبارک طلعت است که بواسطهٔ او مردمان باران میطلبند و ابر چو شهد شیرین اخلاق

* لِنُورِهِ فِي سَمَاءِ الْفَخْرِ مُخْتَرَقٌ * لَوْ صَاعَدَ الْفِكْرُ فِيهِ الدَّهْرَ مَا نَزَلَا *

مخترق جای گذشتن نور ممدوح در آسمان فخر صعود میکند و اگر فکر واصف در پی ان نور صعود کند تا زمانه نفرود آید

* هُوَ الْاَمِيرُ الَّذِي بَادَتْ تَمِيمٌ بِهِ * قِدْمًا وَسَاقَ اِلَيْهَا حَيْنُهَا الْاَجَلَا *

(ممدوح امیر یست که هلاک شد قبیلهٔ تمیم در زمانهٔ قدیم و راند بسوی ان هلاکی آنان اجلهای انان را الاجل یسوق الحین و کلمه قلب فجعل الحین یسوق الاجل و هو جائز لقرب احدهما من الاخر لان الاجل اذا تم وانقضی حصل الحین فکان کل واحد منهما سائق للاخر و لم یصرف تمیما لانه ذهب به الی اسم القبیلة فاجتمع فیه التعریف و التانیث

* لَمَّا رَاَتْهُ وَخَيْلُ النَّصْرِ مُقْبِلَةٌ * وَالْحَرْبُ غَيْرُ عَوَانٍ اَسْلَمُوا الْحِلَلَا *

عوان میانه حال از هر چیز و حرب عوان التی قوتل فیها دفعة بعد اخری الحاله بالاسرع محاله (چون بدیدند تمیمیان ممدوح را در حالیکه سوار ان منصوره بسوی انها متوجه شده و هنوز جنگ شدید نشده بسرعت فرود گاههای خود را

* وَضَاقَتِ الْاَرْضُ حَتَّى كَانَ هَارُبُهُمْ * اِذَا رَاَى غَيْرَ شَيْءٍ ظَنَّهُ رَجُلَا *

(از شدهٔ خوف زمین با همه وسعت بر تمیمیان تنگ شد تا انکه از انان هر که میگریخت نمی یافت مفر خود را و چون میدید چیزی را بعید بر گمان می برد او را مردی و جویای خود قال الاستاذ ابو بکر رای من رای الغائب لان الاشیاء یجوز تو همه لا رویته

* فَقَدْ تَرَكْتَ الْاُولَى لَاقَيْتَهُمْ جَزَرًا * وَقَدْ قَتَلْتَ الْاُولَى لَمْ تَلْقَهُمْ وَجِلَا *

الاولی الذین جزرما الاسباع (باهر حد که رسیدی اورا کشته برای درندگان بگذاشتی و هر کرا ملاقی نشدی از نهیب خود کشتی

* فَبَعْدَهُ وَالِيَ ذَا الْيَوْمِ لَوْ رَكَضَتْ * بِالْخَيْلِ فِي لَهَوَاتِ الطِّفْلِ مَا سَعَلَا *

(پس بعد هزیمت تا امروز جنان تمیمیان ذلیل و لا یعبا شدند که اگر اسپان خود را در کامهای طفل بتازند او سرفه نکند

* كَمْ مُهْمَهٍ قُذِفَ قَلْبُ اللَّيْلِ بِهِ * قَلْبُ الْمُحِبِّ قَضَانِي بَعْدَمَا مَطَلَا *

قذف بعید (چه قدر دشت اور دست که در و دل رهنما نمیجود دل عاشق پر خطر بود) کروحق مرا بعد مطل و تاخیر نمودن یعنی
با جود درازی او طی کردم اور افهذا استعارة یعنی ان المهمة کالمطلوب منه انقطاعه بالسیر وهو وطوله وتاخر انقطاعه کالماطل

* عقدت بالنجم طرفی فی مفاوزه * و حر وجهی بحر الشمس اذ افلا *

حر الوجه اشرف موضع فی الوجه (در بیابا نهای راه می بستم چشم خود را با ستاره وچون ستاره غروب میشد رخساره
را با گرمای شمس یعنی کسی رهنما نبود لهذا در شب از ستاره و در روز بشمس راه می دریافتم

* انکحت صم حصاها خف یعملة * تغشمرت بی الیک السهل والجبلا *

(با مال نمودم سنگریزگان مفاوز را بسم ناقهٔ قوی خود پس بر فور بگرفت زمین نرم و کوه را و رسانید مرا بسوی تو

* لو کنت حشو قمیصی فوق نمرقها * سمعت للجن فی غیطانها زجلا *

حشو الشی مافی باطنه نمرق بالش و نهالین زمین غائط م زمین هموار زجل آواز بر آگرمی بودی تو بجای
بدن من و بر پیرهن من بر ناقهٔ من می شنیدی تو آواز جن در نشیبهای مفاوز مذکور یعنی از بادی بس دور بود

* حتی وصلت بنفس مات اکثرها * ولیتنی عشت منها بالذی فضلا *

* ارجو نداک ولا اخشی المطال به * یا من اذا وهب الدنیا فقد بخلا *

(تا آنکه رسیدم نزد تو بجانیکه مرده بود اکثر او یعنی از شدائد راه ناتوان شدم و کاش زنده ماندم بقدر یکه باقی مانده است از و
تا خدمت ترا بجا آرم بعده گفت امید میدارم بخشش تراو نمیترسم از تاخیر او بخشیدن دنیا پیش همت باندتو بخل بود

وقال قد اهدی الیه عبید الله بن خراسان هدیة فیها سمك من سکر ولوز وعسل

* * قد شغل الناس کثرة الامل * وانت بالمکرمات فی شغل * *

* * تمثلوا حاتما ولو عقلوا * لکنت فی الجود غایة المثل * *

سکر شکر لوز بادام (مردمان مشغول هستند بکثرت امیدانعامهای تو و تو در شغل داد و دهش و فضائل مشغول هستی

* * اهلا وسهلا بما بعثت به * ایها الباقاسم وبالرسل * *

اهلا و سهلا کلمهٔ تحیت ایها دع (مرحبا بهدیه را که فرستاده ئی تو مرحبا بمسول ترا بس کن ممدوح که بسیار هدیه فرستادی

* * هدیة ما رایت مهدیها * الا رایت العباد فی رجل * *

(هدیهٔ او هدیه ئیست که ندیدم فرستنده هدیه را الا انکه بدیدم همه مردمان را از دو مردی یعنی مجموع فضائل در تو هستند

* * اقل ما فی اقلها سمك * یسبح فی برکة من العسل * *

(اقل ای تو بسیار هستند و اقل شی در اقل هدیهٔ تو هدیهٔ ماهی بود که شناوری میکرد در حوض شهد یعنی در جام

فهرست اول نسخه

* * كَيْفَ أَكافِي عَلَى أَقَلِّ يَدٍ * مَنْ لا يَرَى أَنَّها يَدٌ قِبَلِي * *

(چگونه پاداش دهم بر اقل نیکوئی کسی را که از عادتش نمیداند نیکوئی خود را که او نیکوئی است بسوی من

وقال في صباه ايضا لصديق له

* أَحْبَبْتُ بِرَّكَ إِذْ رُدْتُ رَحِيلا * فَوَجَدْتُ أَكْثَرَ ما وَجَدْتُ قَلِيلا *

* وعَلِمْتُ أَنَّكَ فِي المَكارِمِ راغِبٌ * صَبَّ اليها بُكْرَةً وأَصِيلا *

(چون اراده کوچ کردم خواستم که با تو حسن سلوک کنم پس یافتم اکثر انچه را که نزد خود یافتم قلیل است به نسبت رتبه والای تو و دانستم که تو در افعال مکارم راغب هستی و عاشق هستی بسوی کردن او بگاه و شبانگاه

* فَجَعَلْتُ ما تُهْدِي إِلَيَّ هَدِيَّةً * مِنِّي إِلَيْكَ وَظَرْفُها التَّأْمِيلا *

چند معنی را محتمل است اول انکه هر چه تو بسوی من هدیه فرستاده بودی همانرا بسوی تو هدیه فرستادم دوم انکه گردانیدم هر چه عادت میداری از فرستادن هدیه بسوی تو یعنی منخواهم که بفرستادن هدیه تکلف فرمای سوم انکه چون تو جود خود را دوست میداری پس من هدیه ترا قبول کردم و قبول هدیه ترا بمنزله هدیه خود گردانیدم چرا که موجب سرور تو می باشد و قوله وظرفها التأميلا یعنی گردانیدم تأمیل خود را که مشتمل است بر قبول هدیه بهر سه معنی مذکور مثل اشتمال ظرف بر مظروف

* يَرِيغُ فِي يَدَيْكَ قَبُولُهُ * ويَكُونُ مَحْمِلُهُ عَلَيَّ ثَقِيلا *

این شعر هم سه معنی را محتمل آمد اول آنکه در هدیه من بر تو کلفت نباشد چرا که از خاص مال من نیست بلکه از مال تست یا انکه چون در فرستادن هدیه تکلف نخواهی نمود پس مال بحالة نزد تو باقی خواهد ماند و ازین قبول التماسم بر من منت گران خواهد بود سوم انکه چون در قبول کردن هدیه تو مسرور میشوی پس قبول او را بمنزله هدیه از طرف خود گردانیدم پس این هدیه ترا خفیف باشد چرا که حقیقتا از طرف من هدیه نیست در من شکر هدیه بی منت تو گران آید

وقال ايضا في صباه

* فَقِفا تَرَيا وُدْقَ فِي فَهْماتِ المَخائِلُ * ولا تَخْشَيا خُلْفًا إِذا أَنا قائِلُ *

ودق باران تا تازه مخیله کمیدوم ابر امید دهنده ببارانی (ای هر دو یاران من توقف نمائید و صبر ورزید که زود خواهی دید از من کارهای سترگ را که همین ظاهر شده اند آثار او و نیز مسبد از خلاف شدن آنچه میگویم

* رَمانِي خَساسُ النّاسِ مِن صائِبِ اسْتِهِ * وآخَرُ قُطْنٌ مِن يَدَيْهِ الجَنادِلُ *

* ومِن جاهِلٍ بِي وهْوَ يَجْهَلُ جَهْلَهُ * ويَجْهَلُ عِلْمِي أَنَّهُ بِي جاهِلُ *

الصائب المعیب یعنی تیر بنشانه نرسانده است حاقه دبر جندل بفتح دال م سنگ (میگوید طعن کردند مرا مردمان از اقل که بعض آنان نشانه اورا به حاقه دبر خود میرسانند یعنی طعن او از دبر او تجاوز نمیکند وعیب او بدو لاحق وعاید میگردد نه بمن و دیگری سنگها از هر دو دست او بمنزله بنبه است یعنی طعن او هیچ بی اثر است و دیگری جاهل است بحال من که نمیداند فضائل مرا تا انکه جهال خود را هم نمیداند واین هم نمیداند که میداند من او را ناواقف از اوصاف خود پس این سه جهالت شد یعنی هر اسر جهل دارد قوله من صائب اه کقولهم جاء نی القوم من فارس و راجل یعنی من بذالا جناس

* ویَجْهَلُ اَنّي مالِكُ الاَرْضِ مُعْسِرٌ * واَنّي عَلى ظَهْرِ السِماكَيْنِ راجِلُ *

(ونمیداند جاهل مذکور که من در حالیکه مالک روی زمین گردم بمقتضای همت خود تنگ دست هستم واگر بر پشت سماک رامح و سماک اعزل که هر دو ستاره از فلک هشتم هستند سوار شوم تا هم پیاده باشم

* تُحَقِّرُ عِنْدي هِمَّتي كُلَّ مَطْلَبٍ * ويَقْصُرُ في عَيْني المَدى المُتَطاوِلُ *

(همت والای من هر مطلوب را نزد من حقیر میگرداند و کوتاه می نماید در چشم من غایت بعیده را

* ومازِلْتُ طَوّادًا لاتَنْزِلُ مَناكِبي * الى اَنْ بَدَتْ لِلضَّيْمِ في زَلازِلُ *

طواد کوه ضیم ستم کردن زلزال بالفتح جنبش مناکب الجبل اعالیه (یعنی در روزگار وحالم همچو کوه بودم که چیزی نمی جنباند بازوهای مرا تا انکه ظاهر شد در من جنبشهای ستم یعنی از طعن اراذلان صبر کردن نتوانستم

* فَقَلْقَلْتُ بالهَمِّ الَّذي قَلْقَلَ الحَشا * قَلاقِلَ عِيسٍ كُلُّهُنَّ قَلاقِلُ *

قلقله جنبانیدن قلقل بفتحتین م ناقه سبک سیر (میگوید پس جنبانیدم ناقگان سبک سیر خود را بسبب غمیکه جنبانید دلم را یعنی از جور وستم اراذلان سفر نمودم وقوله قلاقل عیس اه یعنی خفاف اجلاد کلهن خفاف یعنی خفاف النحناف کما یقال افضل الفضلاء گویند صاحب اسمعیل بن عباد بر اجتماع وتکرار صفات عیب نمود و واحدی رح باستناد اشعار اساطین شعرا عیب او را رد نمود من شاء فلینظر نمه

* اِذا اللَّيْلُ وارانا ارْتَمَتْ خِفافُها * بِقَدْحِ الحَصا مالاتُرِيثُ المَشاعِلُ *

موارا توشیدن قدح آتش بر آوردن (در اثنای راه چون شب تار میشد سمهای ناقگان من بر سنگریزگان بهم میزدند واز ان شرارهای آتش بر می آمد وراه را می نمود چنان که مشعلها روشن نکنند

* كاَنّي مِنَ الوَجْناءِ في ظَهْرِ مَوْجَةٍ * رَمَتْ بي بِحارًا ما لَهُنَّ سَواحِلُ *

وجناء الناقة الغلیظة اللحیة متن پشت (تشبیه داد ناقه را بموج ودشت را بدریای بی پایان

* يُخَيَّلُ لِي أَنَّ الْبِلَادَ مَسَامِعِي * وَأَنِّي فِيهَا مَا تَقُولُ الْعَوَاذِلُ *

(مشتبه میشد مرا که بلاد یعنی میادین همچو گوش من بودند و من در وا همچو کلام عاذل در گوش من یعنی اندکی مرا قرار نبود

* وَمَنْ يَبْغِ مَا أَبْغِي مِنَ الْمَجْدِ وَالْعُلَى * تَسَاوَى لَدَيْهِ مَحْيَايَ عِنْدَهُ وَالْمَقَاتِلُ *

علیام مرتبه باشد محیام مر حیوة (هرکه همچو من رتبهای عالیه را می جوید نزد او حیوة و قتل هر دو برابر بود و نتر سد

* أَلَا لَيْسَتِ الْحَاجَاتُ إِلَّا نُفُوسَكُمْ * وَلَيْسَ لَنَا إِلَّا السُّيُوفُ وَسَائِلُ *

* فَمَا وَرَدَتْ رُوحَ امْرِئٍ رُوحُهُ لَهُ * وَلَا صَدَرَتْ مِنْ بَاخِلٍ وَهُوَ بَاخِلُ *

باخل بجبل (نفوسکم خطاب نمود باملوک عصر و ترسانیدان راکه وارد نشدند شمشیرهای من بر جان کسی که روح او برای او بود و باز نگردید از بخیل حال انکه او بخیل بود یعنی هرکه رسید لاچار او جان داد

* غَنَائِيَّةٌ عَيْشِي أَنْ تَغِثَّ كَرَامَتِي * وَلَيْسَ بِغَثٍّ أَنْ تَغِثَّ الْمَآكِلُ *

ماکل بالفتح م طعام غثانه لاغر شدن (نزد دولا همتان بی لطفی زندگی در نقصان عزت باشد نه در کمی طعام و شراب

وقال يمدح شجاع بن محمد بن عبد العزيز المنبجي الطائي

* عَزِيزٌ أَسًى مَنْ دَاؤُهُ الْحَدَقُ النُّجْلُ * عِيَاءٌ بِهِ مَاتَ الْمُحِبُّونَ مِنْ قَبْلُ *

اسی علاج و طبیب انجام م چشم فراخ عیاء داء صعب کانه یعنی الاطباء (نادر الوجود است از روی علاج کسیکه بیماری او عشق چشمان فراخ باشد و عشق بیماری لاعلاج است که همین مردند عاشقان حابقین من

* فَمَنْ شَاءَ فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ فَمَصْرَعِي * نَذِيرٌ إِلَى مَنْ ظَنَّ أَنَّ الْهَوَى سَهْلُ *

(پس هرکه خواهد باید که بنگرد مرا چراکه دیدن کشتگاه من بیم دهنده است به کیکه گمان نمود اینکه عشق امر آسان است

* وَمَا هِيَ إِلَّا لَحْظَةٌ بَعْدَ لَحْظَةٍ * إِذَا نَزَلَتْ فِي قَلْبِهِ رَحَلَ الْعَقْلُ *

(نیست اغاز نگاه عاشق مگر اینکه نگاهی بعد نگاهی و چون عشق در دل عاشق فرود می آید کوچ می نماید عقل او

* جَرَى حُبُّهَا مَجْرَى دَمِي فِي مَفَاصِلِي * فَأَصْبَحَ لِي مِنْ كُلِّ شُغْلٍ بِهَا شُغْلُ *

(روان شد عشق او بجای خون در رگهای مفاصل من پس گشت برای من از هر شغله شغله بود

* وَمِنْ جَسَدِي لَمْ يَتْرُكِ السُّقْمُ شَعْرَةً * فَمَا فَوْقَهَا إِلَّا وَفِيهَا لَهَا فِعْلُ *

(ونگذاشت بیماری عشق از بدن من چو موی و ما فوق او مگر انکه در و تاثیر اوست فما فوقهای فما هو اعظم او ادنی منها

* إِذَا عَذَلُوا فِيهَا أَجَبْتُ بِأَنَّهُ * حَبَيْبَتَا قَلْبِي فُؤَادِي هَيَا جُمْلُ *

انه ضمیر حبیبه تصغیر است برای تقرب و الف در حبیبتا و قلبا و فوادا بدل است از یای تکلم در موضع نصب یعنی

یا حبیبتی را و میتواند که الف برای ندبه بود یعنی یا حبیبتا و یا قابا و یا فرداه پس یارا از ورج کلام حذف نموده و یا حرف ندا
جمال کل (چون مردمان مراد رعشق ملامت میکنند بنالد جواب شان میدهم و عشیقه را بفریاد میخوانم تا بحال زار
من برسد و از غم ملامت بوصال خود مرا مسرور کند و بعض حبیبتی قلبی فوادی یا جمال روایت کنند یعنی میگویم
عاذل را که حبیبهٔ من دل من است پس نگذارم عشق او و علی هذا جمال اسم امراة واحدة من العواذل

* کَأَنَّ رَقِیبًا مِنْكَ سَدَّ مَسَامِعِي * عَنِ الْعَذْلِ حَتَّى لَيْسَ يَدْخُلُهَا الْعَذْلُ *

* كَأَنَّ سُهَادَ اللَّيْلِ يَعْشَقُ مُقْلَتِي * فَبَيْنَهُمَا فِي كُلِّ هَجْرٍ لَنَا وَصْلُ *

سهاد بیخواب شدن (گویا نگهبانی از تو بند کرده است گوشهای مرا از شنیدن نکوهش تا انکه نکوهش ملامتین
عشق تو بگوش من داخل نمیشود و اثر نمیکند و قولهم کان سهاد اللیلی ای یعنی از درد هجر تو پس بیخوابم گویا بیخوابی عاشق
شد بر چشم من پس هرگاه مرا از تو هجر میباشد او را چشم من وصل حاصل میشود یعنی در هجر مرا خواب نمی آید

* أُحِبُّ الَّتِي فِي الْبَدْرِ مِنْهَا مَشَابَةٌ * وَأَشْكُو إِلَى مَنْ لَا يُصَابُ لَهُ شَكْلُ *

مشابه جمع شبه بالکسر و التحریک مانند (از حبیبه انواع شبه در بدر موجود است چون جمال و ضیا و علو و بعد و نظیر ممدوح یافته
نمیشود دون گله میکنم از اعراض حبیبه و همچو بدر منیر بسوی ممدوح بی نظیر تا مرا مالی دهد که بدو وصل حبیبه حاصل شود و
قد خرج فی الشعر من التشبیب الی المدح مفصلا لان الممدوح بالکمال علی المعشوقة بالجمال و ما احسن هذا الخروج

* إِلَى وَاحِدِ الدُّنْيَا إِلَى ابْنِ مُحَمَّدٍ * شُجَاعِ الَّذِي لِلَّهِ ثُمَّ لَهُ الْفَضْلُ *

* إِلَى الثَّمَرِ الْحُلْوِ الَّذِي طَيِّئٌ لَهُ * فُرُوعٌ وَقَحْطَانُ بْنُ هُودٍ لَهُ أَصْلُ *

قحطان پدر قبائل یمن لها اصل ای انتمی و یروی لها قیعود الی الفروع تنوین شجاع بضرورة شعری حذف شد

* إِلَى سَيِّدٍ لَوْ بَشَّرَ اللَّهُ أُمَّةً * بِغَيْرِ نَبِيٍّ بَشَّرَتْ بِهِ الرُّسُلُ *

* إِلَى الْقَابِضِ الْأَرْوَاحِ وَالضَّيْغَمِ الَّذِي * تُحَدِّثُ عَنْ وَقْعَاتِهِ الْخَيْلُ وَالرَّجْلُ *

ضیغم شیر (ممدوح قابض ارواح اعدا و شجاع است که خبر بدهند سواران و پیادگان از حسن مواقف او در قتال

* إِلَى رَبِّ مَالٍ كُلَّمَا شَتَّ شَمْلُهُ * تَجَمَّعَ فِي تَشْتِيتِهِ لِلْعُلَى شَمْلُ *

شتات بالفتح تفرق شمل اجتماع (هرگاه بدادودهش خود در اجتماع مال او پراگندی میشود بهم میشود در مرتبهای او اجتماع

* هُمَامٌ إِذَا مَا فَارَقَ الْغِمْدَ سَيْفُهُ * وَمَا يَنْتَهِ لَمْ تَدْرِ أَيُّهُمَا النَّصْلُ *

همام بزرگ صاحب همت غمد نیام شمشیر (یعنی ممدوح همچو سیف کارگر در معرکه کار میکند

* رَأَيْتَ ابْنَ أُمِّ الْمَوْتِ لَوْ أَنَّ بَأْسَهُ * فَشَى بَيْنَ أَهْلِ الْأَرْضِ لَانْقَطَعَ النَّسْلُ *

* علی سابح موج المنایا بنحره * غداة کان النبل فی صدره وبل *

باس حرب فشو. یضمین پراگنده شدن خبر (بینی ممدوح را در رزم برادر رموت معلوم یعنی هرکه روبروی او می آید کشته می شود واگر ظاهر میشد حرب او در میان اهل زمین یعنی اگر منال او همه مردمان روی زمین میجنگیدند هرائنه نسل بنی آدم منقطع میشد و بینی ممدوح را بر اسپی که شناوری میکند بسینهٔ خود در موج موتها دریا مداد روز یکه تیر اعدا در سینهٔ او همچو باران بزرگ قطره هجوم دارد حذف من لفظ الموج فی واضاف خداة الی الجملة التی بعدها لان ظروف الزمان تضاف الی الجمل

* وکم عین قرن حدقت لنزاله * فلم تغض الا والسنان لها کحل *

(ب) چشمان حریفان و همدستان تیز نگریستند بسوی ممدوح بقصد قتال او پس فرو خوابانیده نشد مگر انکه سنان ممدوح بمژگ سرمه شد یعنی هرچند اعدا شجاع بودند لیکن ممدوح فروبر دسنان خود را در چشمان آنان

* اذا قیل رفقا قال للحلم موضع * وحلم الفتی فی غیر موضعه جهل *

(چون میگویند ممدوح را که در قتال حریفان نرمی کن میگوید حلم را جائی بود در غیر جای حلم حلم نمودن. مهمل باشد

* ولولا تولی نفسه حمل حلمه * من الارض لانهدت وناء بها الحمل *

ناء بها الحمل نوء اذا اثقله تولی بخود گرفتن کار و والی شدن (میگوید اگر خود ممدوح نمی برداشت حلم خود را از زمین هرآئنه زمین شکسته می شد و گران بار میکرد او را بار حلم او یعنی حلم او بس گران است

* تباعدت الامال عن کل مقصد * وضاق بها الا الی بابک السبل *

* ونادی الندی بالنائمین عن السری * فاسمعهم هبوا فقد هلک البخل *

سری. بشب رفتن هب بیدار شدن (دور شدند امیدهای مردمان از هر مقصد و تنگ شدند راههای امید جز راههای بسوی در تو یعنی امید امیدواران از امیران دیگر منقطع شد و همه متوجه گشتند بسوی استانهٔ والای تو و ندای تو در جهان افتاده که گویا بخشش تو خفتگان را آواز داد که بیدار شوید و بروید بسوی ممدوح که از جود وی بخل هلاک شد

* وحالت عطایاکفه دون وعده * فلیس له انجاز وعد ولا مطل *

(منع نمود عطایای دست ممدوح وعده را یعنی او مرد دست میداد پس وعده و وفای وعده و تاخیر را در بخشش او راه نبود

* فاقرب من تحدیدها رد فائت * وایسر من احصائها القطر والرمل *

(چنانکه رد فایت نمیتواند تحدید عطایای ممنوع باشد و شمار قطرهای باران و ریگ بیابان آسان بود شمار عطایای او

* وما تنقم الایام ممن وجوهها * لاخمصه فی کل نائبة نعل *

نقم ناپسند کردن انتقص باریکی کف پای (چنانکه پسند کند زمانه کار را از کسیکه بهره زمانه در هر حادثات برای پای او بمنزله نعل است یعنی زمانه پیش ممدوح نهایت ذلیل است اورا در کارهای اولا و نعم نمیرسد

* وما عزّه فيها مرادًا لارادة * وان عزّا لا ان يكون له مثل *

(دشوار نشمرد در زمانه ممدوح را هر مراد یکه اراده کرد اگرچه نادر الوجود بود جز اینکه نظیر او بود یعنی او بی نظیر است

* كفى نعلا فخرا بانك منهم * وذهرا لان امسيت من اهله اهل *

نعل بطن من طی (کافی شده قبیله نعل را برای فخر باینکه تو از قبیله آنان هستی و زمانه را باینکه او سزاوار و اهل شد برای اینکه شدی تو از اهل او و دهرا معطوف علی نعلا و اهل خبر مبتدا محذوف ای هو اهل لان امسيت اه

* فما بفقير شام برقك حاجة * ولا في بلاد انت صيبها محل *

* وويل لنفس حاولت منك غرة * وطوبى لعين ساعة منك لا تخلو *

ویل سخنی و هلاکی حاولت طلبت غرة غفلة طوبی ای خوشا شیم بامید باران نگریستن در برق و جز آن صیب باران شدید محل خشک سال (نیگوید فقیر یکه امیدوار عطای تو شد غنی شده و هر جاکه تو میباشی از جود تو مالا مال شد

وقال يمدح عبد الرحمن بن المبارك الانطاكي

* * صلة الهجر لي وهجر الوصال * نكساني في السقم نكس الهلال * *

* * فغدا الجسم ناقصا والذي ينقص منه يزيد في بلالي * *

* * قف على الدمنتين بالدو من ريا كخال في وجنة جنب خال * *

صله مصدر کعده نکس عود کردن بیماری یستعمل مجهولا قف امتداد شود منه آثار خانه سیاه شده دو بیابان واسع ریا نام زنی وجنه رخسار (وصل بهجر و هجر وصل یار ما را نگردانید مراد ربیماری ما پیچ عود هلال که بعد اتمام نور عود میکند بمحاق پس گشت جسم من از اندوه هجر ناقص ولاغر و چندانکه از جسم من ناقص میشود همانقدر در اندوه من افزونی میگردد شعر معلوم تشبیه داد دمنتین خانه یار را بهر دو خال رخسار من ریا ای علی دمنتین من ریا

* * بطلول كانهن نجوم * في عراص كانهن ليالي * *

* * ونوي كانهن ملهيهن * خدام خرس بسوق خدال * *

طلل محو کام اثر عرصای خراب شده عرصه بالفتح م گشادگی عرصای و جز آن نوی بالضم م جویچه گرداگرد خانه تا آب باران در خانه در نیاید خدمه محو کام پای برنخن اخرس م گنگ ساق م خدله محو کام ساق آگنده (استاده باش بر طلول یار که می دو خشند در صحن میاه شده چنانکه می درخشند ستارگان در شب و قوله نوی اه

تشبیه میدهد جو پیچ بر گرداگرد طول یار را در استدارة بانحنای لهائیکه بر ساق آگنده بود و از فربهی ساق چسپان ماند و واز نکند

* * لا تَلُمْنِي فَإِنَّنِي أَعْشَقُ العُشَّاقَ فِيهَا يَا أَعْذَلَ العُذَّالِ * *

* * ما تُرِيدُ النَّوَى مِنَ الحَيَّةِ الذَّوَّاقِ حَرَّ الفَلَا وَ بَرْدَ الظِّلَالِ * *

استفهامی در آینده در امور روح ترس امری بشب رونده تر (چه اراده میدارد جدائی از ماریکه بسیار چشید گرمی دشتها را در روز و سردی سایه ها را در شب یعنی انواع شدائد را کشیده ام پس چه باقی ماند که بترسم از و

* * فَهُوَ أَمْضَى فِي الرَّوْعِ مِنْ مَلَكِ المَوْتِ وَأَسْرَى فِي ظُلْمَةٍ مِنْ خَيَالِ * *

(تشبیه داد خود را با ملک الموت در بی خوف در آمدن بمعرکه و خیال را موصوف میکند بشب روی

* * وَلِحَتْفٍ فِي العِزِّ يَدْنُو مُحِبٌّ * وَلِعُمْرٍ يَطُولُ فِي الذُّلِّ قَالِي * *

* * نَحْنُ رَكْبٌ مُلَجَّنٌ فِي زِيِّ نَاسٍ * فَوْقَ طَيْرٍ لَهَا شُخُوصُ الجِمَالِ * *

راکب م شتر سوار ملجن در اصل من الجن بودن راحذف نمایند زی هیئت شخص کالبد حتف مرگ قالی دشمنی دارنده (میگوید من دوستم برای موت که در عزت بود گوا و نزدیک آید از من و دشمن زندگی باذلت اگرچه دراز بود در شعر دوم تشبیه داد خود را در آوردن افعال عجیبه با جن و تشبیه داد شتران خود را در تیز رفتاری با بر مندگان

* * مِنْ بَنَاتِ الجَدِيلِ تَمْشِي بِنَا فِي البَيْدِ مَشْيَ الأَيَّامِ فِي الآجَالِ * *

جدیل قبیلی من الابل الکریم کان للنعمان بن منذر ینسب الیه الابل (میگوید ناقگان من چنان بیابانها را طی کردند که بدهر میکنند روزگار عمرهای مردمان را یعنی بانتهاء رسانیدند و قوله من بنات الجدیل بیان للطیر

* * كُلُّ هَوْجَاءَ لِلدَّيَامِيمِ فِيهَا * أَثَرُ النَّارِ فِي سَلِيطِ الذُّبَالِ * *

* * عَامِدَاتٍ لِلْبَرِّ وَالبَحْرِ وَالضَّرْغَامَةِ ابْنِ المُبَارَكِ المِفْضَالِ * *

هوجاء ناقه تیز رو که از نشاط یکسان نرود و یمومه م دشت بی آب سلیط روغن کنجد ذبالة بالضم م پلیته ضرغام شیر (بسانا ناقگان تیز رو که از شدائد دشتها چنانکه فنا شدند که روغن فلیته از آتش در حالیکه قصد حضوری ممدوح نمودند

* * مَنْ يَزُرْهُ يَزُرْ سُلَيْمَانَ فِي المُلْكِ جَلَالًا وَيُوسُفًا فِي الجَمَالِ * *

* * وَرَبِيعًا يُضَاحِكُ الغَيْثَ فِيهِ * زَهَرَ الشُّكْرِ مِنْ رِيَاضِ المَعَالِي * *

* * نَفَحَتْنَا مِنْهُ الصَّبَا بِنَسِيمٍ * رَدَّ رُوحًا فِي مَيِّتِ الآمَالِ * *

زهر مفتوح و محر کام شکوفه (ممدوح را ایام بهار و عطای او را باران بهاری و شکر شاکرین را شکوفها و قدر و منزلت او را مرغزار قرار داد و قوله یضاحک الغیث یعنی چنانکه از باران شکوفه شکفته شود از عطای ممدوح شکر واجب گردد

* * هَمُّ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ نَفْعُ الْمَوَالِي * وَبَوَارُ الْأَعْدَاءِ وَالْأَمْوَالِ * *

* * أَكْبَرُ الْعَيْبِ عِنْدَهُ الْبُخْلُ وَالطَّعْنُ عَلَيْهِ التَّشْبِيهُ بِالرِّئْبَالِ * *

* * وَالْجِرَاحَاتُ عِنْدَهُ نَغَمَاتٌ * سَبَقَتْ قَبْلَ سَيْبِهِ بِسُؤَالِ * *

عیب دهش (قصد ممدوح بنفع رسانی دوستان و هما کی اعدا و اموال متوجه میباشد و بخل را عیب کمان داند و نیز زنی بر وتشبیه باشیر باشد یعنی با او همدست شدن. بمنزله شیری کردن. بود و ممدوح بی سوال میدهد پس اگر نغمه سائل دهش او را سبقت کند پس نزد او بمنزله زخم بود یعنی نمی پسندد که سائل را نوبت سوال برسد

* * ذَا السِّرَاجُ الْمُنِيرُ هٰذَا النَّقِيُّ الْجَيْبِ هٰذَا بَقِيَّةُ الْأَبْدَالِ * *

ذا بدا نقی الجیب پاک گریبان کنایه از بیعیبی ابدال جمع بدیل هم قوم الصالحین اذا مات واحد بدل المدفع مکانه باحر

* * فَخُذَا مَا عَرِجْلُهُ وَانْضَحَا فِي الْمُدْنِ تَامَنْ بَوَائِقَ الزَّلْزَالِ * *

* * وَامْسَحَا ثَوْبَهُ الْبَقِيرَ عَلَى دَائِكُمَا تَشْفِيَا مِنَ الْأَعْلَالِ * *

نضح بالفتح پاشیدن آب مدنس شهر باقدم حادثه زلزال جنبش بفتح قمیص بی آستین ممدوح عرابا برکت دارد

* * مَالِيًا مِنْ نَوَالِهِ الشَّرْقَ وَالْغَرْبَ وَمِنْ خَوْفِهِ قُلُوبَ الرِّجَالِ * *

* * قَابِضًا كَفُّهُ الْيُمْنَى عَلَى الدُّنْيَا وَلَوْشَاءَ حَازَهَا بِالشِّمَالِ * *

* * نَفْسُهُ جَيْشُهُ وَتَدْبِيرُهُ النَّصْرُ وَالْحُظُوظُ الْعَوَالِي * *

حوز گرد آوردن امیگوید دنیا چنان در قبضه اقتدار او است که اگر خواهد از دستی بدستی بگیرد و او بشجاعت و قوت خود قائم مقام لشکر است و تدبیر صائب او موجب نصرت بود و نگاه او از هیبت کار دوم شمشیر و نیزگان میکند

* * وَلَهُ فِي جَمَاجِمِ الْمَالِ ضَرْبٌ * وَقَعَةٌ فِي جَمَاجِمِ الْأَبْطَالِ * *

جمجمه بروزن قمقمه کله معروف قماقان ممدوح چون مال بوجود او دهش باتمام میرساند پس دشمنان را تاراج میکند

* * فَهُمُ لِاتِّقَائِهِ الدَّهْرَ فِي يَوْمِ نِزَالٍ وَلَيْسَ يَوْمَ نِزَالِ * *

* * رَجُلٌ طِينُهُ مِنَ الْعَنْبَرِ الْوَرْدِ وَطِينُ الْعِبَادِ مِنْ صَلْصَالِ * *

العنبر الورد الذی یضرب لونه بحمرة صلصال گل بارنگ آمیخته اقدام اعدا بی جنگ می ترسند از و

* فَبَقِيَّاتُ طِينِهِ لَاقَتِ الْمَاءَ فَصَارَتْ عُذُوبَةً فِي الزُّلَالِ * *

* * وَبَقَايَا وَقَارِهِ وَهَافَتِ النَّاسَ فَصَارَتْ رَكَانَةً فِي الْجِبَالِ * *

عیاذا بالله کاسر کرامیت نمودن رکانه آرمیدن اگر قدر گل که از کالبد ممدوح باقی مانده بود چون بیامیخت با آب شد

شیرینی در آبیکه شیرین است و باس مانده وقار وحلم او چون مردمان عالم را نابسند نمود و جبال را اختیار کرد ازان در سکون شد

* * لَسْتُ مِمَّنْ يَغُرُّهُ حُبُّكَ السِّلْـ * ـمَ وَأَنْ لَا تَرَى شُهُودَ الْقِتَالِ * *

* * ذَاكَ شَيْءٌ كَفَاكَهُ عَيْشُ شَا * ـنِيكَ ذَلِيلًا وَقِلَّةُ الْاَشْكَالِ * *

(نیستم من از آنکس که فریب دهد او را دوستداشتن تو صلح را و اینکه نمی بینی حضور قتال یعنی از ترک قتال اعدا ترا بدل نمیدانم چرا که زندگی اعدای تو بذلت و نبودن کسی مقابل تو کافی شدتر از جنگ یعنی اعدا خود ذلیل هستند لهذا ترا احتیاج قتال آنان نیست ذاک اشاره است بسوی قتال

* * وَاغْتِفَارٌ لَوْ غَيَّرَ السُّخْطُ مِنْهُ * جُعِلَتْ هَامُهُمْ نِعَالَ النِّعَالِ * *

* * لِجِيَادٍ يَدْخُلْنَ فِي الْحَرْبِ اَعْرَاءً وَيَخْرُجْنَ مِنْ دَمٍ فِي جِلَالِ * *

اغتفار آمرزیدن جل بالضم پوشش ستوران ایگوید وکافی شدترا از قتال اعدا عفو تو از جرائم اعدا واگر متغیر کند عفو ترا خشم تو یعنی اگر ترا اعدا بخشم آرند هلاک شوند چنان که گردانیده شوند سرهای ایشان نعلها برای نعلهای اسپان تو چنان اسپان که می در آیند در حرب درحالیکه برهنگان می باشند از جل و چون از و بیرون میشوند از خون در جل باشند یعنی چنان تاثیر قتال میکند که خون اعدا خشک شده همچو جل رنگ او را می پوشاند

* * وَاسْتَعَارَ الْحَدِيدُ لَوْنًا وَأَلْقَى * لَوْنُهُ فِي ذَوَائِبِ الْاَطْفَالِ * *

* * اَنْتَ طَوْرًا اَمَرُّ مِنْ نَاقِعِ السَّمِّ وَطَوْرًا اَحْلَى مِنَ السَّلْسَالِ * *

* * اِنَّمَا النَّاسُ حَيْثُ اَنْتَ وَمَا النَّاسُ بِنَاسٍ فِي مَوْضِعٍ مِنْكَ خَالِي * *

طورگاه را مرتاخ تر الناقع من اسم الناقع فی بدن شار به لایفارقه حتی یقتله سلسال آب خوش که بگلو روان شود ایگوید شمشیر دلاوران تو از خون خشک اعدا سیاه گردیده وار نهیب تو گیسوهای اطفال سفید و توگاهی بچو زهر بر خورده هستی یعنی برای اعدا و در حالی شیرین تر هستی از آب خوش گوارا یعنی برای احباب

وقال ارتجالا یصف کلبا ارسله ابو علي الاوارجي علي ظبي فصاده الکلب وحده وقال ابو علي لابي الطيب اعمل فيه شيئا وتشاغل ابو علي بکتابة کتاب واخذ ابو الطيب درجا فحدثني من کان حاضرا انه اخذ الدرج وتسانده الى الحائط في مجلس ابي علي وعمل الأرجوزة للوقت وقطع ابو علي الکتاب فانشده

* * وَمَنْزِلٍ لَيْسَ لَنَا بِمَنْزِلِ * وَلَا لِغَيْرِ الْغَادِيَاتِ الْهُطَّلِ * *

* * نَدِيِّ الْخُزَامَى ذَفِرِ الْقَرَنْفُلِ * مُحَلَّلٍ مِلْوَحْشِ لَمْ يُحَلَّلِ * *

درج کاغذ نبشته ارجوزه کالقصیده من الرخرغادیم ابرو باران بامدادی ناظم ابر بیابانی زیرنده تری تر خرامی خیزدی دشتی ذفر تیز بوی محلل الذی کثر به الحاول ناوهش من الوحش (در حال مرغزار میگوید که این جای نزول مایان نیست بلکه جای فرود باران است و جای حاول وحشیان است نه جای حاول انسان

* * عَنَّ لنا فیه مُراعِی مُغْزِلٍ * مُحَیَّنٌ النَّفْسِ بَعِیدُ المَوْئِلِ * *

عن پیش آمدن مراعاة باهم جراکردن ستور منزل آهوذات الغزال (میگوید پیش آمد مرا در من مرغزار آهو چرنده همراه آهوی دیگر و مهاوک جان و بعید النجات چه غریب است که شکار کلاب میشود

* * اَغْنَاهُ حُسْنُ الجِیدِ من لُبْسِ الحُلِیْ * وعادَةُ العُرْیِ من التَّفَضُّلِ * *

* * کَأَنَّهُ مُضَمَّخٌ بِصَنْدَلِ * مُعْتَرِضًا بِمِثْلِ قَرْنِ الأَیِّلِ * *

* * یَحُولُ بَیْنَ الکَلْبِ والتَّأَمُّلِ * فَحَلَّ کَلَّابِی وَثَاقَ الأَحْبُلِ * *

حلی در اصل بشدیا بود بضرورت مخفف نمود جمع حلی بالفتح بمعنی تفضل پوشیدن جامهٔ فضله که دران کارهای خانه کند تصحیح بهوی خوش آلودن حال کشادن گره کلاب سگبانان و ثاق بند حبل رسن (بی پروا گردانید آهوی مذکور را حسن گردن او از پوشیدن زیور بی پروا کرد او را عادت برهنگی از استعمال جامهٔ بدل و رنگ او بمجوصندل است در حالیکه پیش آمد نزد من باشاخ خود که بمجوشاخ گوزن بود و آهوی مذکور رجحان بسرعت رم نمود که سگ نمی توانست دید او را پس سگبان سگ را برای صید بکشاد

* * عن اَشْدَقٍ مَسُوجَرٍ مُسَلْسَلِ * اَقَبَّ ساطِ شَرِسٍ شَمَرْدَلِ * *

* * منها اِذا یُثْغَ لَهُ لا یَغْزِلِ * مُوَجَّدًا لِفَقْرَةٍ رِخْوِ المِفْصَلِ * *

* * لَهُ اِذا اَدْبَرَ لَحْظُ المُقْبِلِ * کأنما ینظر من سَجَنْجَلِ * *

اشدق کشاده کنج دهن تسو جر سگ باسا جوز که چوبی بود که بر گردن سگ بندند مسلسل بزنجیر بسته اقب باریک میان ساطی حمله کننده شرس بدخو و گزنده شمردل سبک رو منهای من الکلاب نهاد بمعنی بانگ کردن گوسفند و گاو و جز آن غزل مست شدن و باز ایستادن سگ از بیم آهو بره که در پی او دوید و بدان رسید موجد استوار فقره استخوان پشت رخو نرم مفصل بند اندام (گویند چون هنگام شکار سگ قریب آهو میگردد آهو بانگ میکند پس سگ ازان متحیر شده صید را میگذارد لهذا گفت اذا ینغ له لا یغزل یعنی شجاع است و قوله له اذا ادبر الخ یعنی چون سگ مذکور بر میگردد می بیند چنانکه می بیند پیش آینده روبروی خود را یعنی سریع الالتفات است و حدقهٔ چشم او در صفای مجوآئنه بود

* * يَعُدُّ وَإِذَا أَحْزَنَ عَدَّ وَالْمُسْهِلِ * إِذَا تَلَى جَاءَ الْمَدَى وَقَدْ تَلِي * *

احزان درزمین درشت درآمدن والا سهال ضدّ تالو. ضمتین وشد الواو درپی کسی رفتن (سنگ مذکور درزمین درشت میدود همچو دویدن درزمین نرم یعنی قوی القوائم است وچون او درپی دیگر سنگان میدود میرسد بانتهای مطلوب حال انکه او متالو میگردد یعنی دیگر سنگان پس او میکردند واو پایش وهذا معنی قوله وقد تلی

* * يُقْعِي حُلُوسَ الْبَدَوِيِّ الْمُصْطَلِي * بَارِبْعِ مَجْدُولَةٍ لَمْ تُجْدَلِ * *

اقعاء برکون نشستن سنگ مصطلی گرم شونده باتش. جدل محکم تافتن رسن را (میگوید می نشیند سنگ مذکور چنان که بدوی هنگام اصطلا بر مصرین خود بنشیند وبرود ورکبتین خود را بر دارد تا گرمی آتش بشکم او برسد وقوله مجدولة لم تجدل یعنی قوائم اربعة او هستند همچو رسن محکم تافته از جانب خالق نه از جانب خلق

* * فُتِلَ الْأَيَادِي رِبِذَاتِ الْأَرْجُلِ * آثَارُهَا أَمْثَالُهَا فِي الْجَنْدَلِ * *

فتل تافته ربذه سبک. جندل سنگ (دست وپای سنگ مذکور از قوت پیچان همچو رسن سبک وشدید الوطی وقوی است که اثر میکند درسنگ همچو امثال قوائم ومخالب او یعنی چون میدود در سنگ آثار پای او ظاهر میشوند

* * يَكَادُ فِي الْوَثْبِ مِنَ التَّفَتُّلِ * يَجْمَعُ بَيْنَ مَتْنِهِ وَالْكَلْكَلِ * *

* * وَبَيْنَ أَعْلَاهُ وَبَيْنَ الْأَسْفَلِ * شَبِيهُ وَسْمِيِّ الْحِضَارِ بِالْوَلِي * *

کلکل بالفتح سینه وسمی باران نخستین بهار حضار دویدن سخت ولی باران دوم (سنگ مذکور چنان نرم مفاصل است که هنگام برجستن قریب است که از باعث پیچیدن اعضا گردمی آورد درمیان پشت وسینه وصهوبای خود مشابه می باشد اول دویدن او با آخر یعنی از اول تا آخر یکسان میدود وده نمی گردد

* * كَأَنَّهُ مُضَبَّرٌ مِنْ جَرْوَلِ * مُوَثَّقٌ عَلَى رِمَاحٍ ذُبَّلِ * *

(گویا هیکل سنگ مذکور استوار کرده شده از سنگ واستوار کرده شده برنیزگان ذبل یعنی دراز پا است

* * ذِي ذَنَبٍ أَجْرَدَ غَيْرِ أَعْزَلِ * يَخُطُّ فِي الْأَرْضِ حِسَابَ الْجُمَّلِ * *

(صاحب دم بی موی وناکج است وآثار دم او در زمین چنان پیدا می شود که کاتب حساب جمل مینویسد

* * كَأَنَّهُ مِنْ جِسْمِهِ بِمَعْزِلِ * لَوْكَانَ يُبْلِي السَّوْطُ تَحْرِيكُ بُلِي * *

(ابن جنی گفته که سنگ چنان تیز میدود که گویا او جسم خود را میگذارد وعلیحده می شود وواحدی رح این را بر صفت دم حمل نمود یعنی در دویدن چنان دم از جسم او متباعد است که گویا دم از جسم علیحده است وقول اولو کان اه یعنی دم او باوجود کثرت جنبانیدن کهنه نمی شود چنانکه تازیانه را تحریک کهنه نمیکند

* * نَيْلَ المُنى وحُكْمُ نَفْسِ المُرْسِلِ * وعُقْلَةُ الطَّبْيِ وحَتْفُ التَّنْفُلِ * *

(هر که از سگ مذکور صید میکند می یابد آرزوهای خود را و او بمنزلهٔ حکم شکاری است بمنزلهٔ قید است و رحق آهو

* * فانْبَرَيا فَنَّيْنِ قَحْتَ القَسْطَلِ * قد ضَمَّنَ الآخِرُ قَتْلَ الأوَّلِ * *

و مدتها با بس پیش آمدند هر دو سگ و آهو پیش ناظرین خود و حالیکه منغبر بود ند زیر غبار که از شدت دوش هر دو می پرید یعنی نه همراه کلب کلب دیگر بود و نه همراه طبی طبی دیگر و مراد از آخر کلب است و از اول طبی چرا که پیش پیش کلب میگریخت و مراد از ضامن شدن کلب شدت حرص او بر قتل طبی است

* * في هَبْوَةٍ كِلاهُما لَمْ يَنْهَلِ * لا يَأْتَلِي في تَرْكِ أنْ لا يَأْتَلِي * *

(هر دو در غبار در اند و فرار از دیگری غافل نبودند و قصور نمیکردند و ترک قصور از اخذ و فرار لافی ان لا یاتلی زائدة

* * مُقْتَحِماً على المَكانِ الأهْوَلِ * يُخالُ طُولُ البَحْرِ عَرْضَ الجَدْوَلِ * *

* * حتّى إذا قِيلَ لَهُ نِلْتَ الفَعَلِ * اِفْتَرَّ عن مَذْرُوْبَةٍ كالأنْصُلِ * *

(اقتحام در آمدن در امر شدید اهول ترسانندهٔ کلب مذکور هنگام دوش از جای او و لناک باک نمی کند تا انکه اگر دریا پیش می آید طول او را عرض نهر گمان میکند و می جهد و چون قریب می شود کلب مذکور از صید و گفته می شود او را که بکن یا صید هر چه خواهی یعنی چون او را تحریص میدهند پس می خندد از دندانهای تیز کرده شده همچو پیکانها

* * لا تُعْرَفُ العَهْدَ بِصَقْلِ الصَّيْقَلِ * مُرَكَّباتٍ في العَذابِ المُنْزَلِ * *

* * كأنَّها من سُرْعَةٍ في الشَّمْأَلِ * كأنَّها من نَقْلٍ في يَذْبُلِ * *

* * كأنَّها من سَعَةٍ في هَوْجَلِ * كأنَّهُ من عِلْمِهِ بالمَقْتَلِ * *

* * ثَلَّمَ بِقُراطَ فِصادَ الأكْحَلِ * *

(نمیدانند دندانهای کلب مذکور را مانند صیقل صیقل کننده را یعنی بی صیقل صیقلی هستند و مرکب هستند در عذاب یعنی همچو عذاب ساوی بر صید را میگیرد او گویا دندانهای کلب مذکور در هوای شمالی یا در کوه ذبل یا در میدان واسع مرکب هستند یعنی کلب مذکور در سبکروی و تیزروی هوا و دوش در کشادگی همچو میدان واسع است و قوله کانه ای یعنی مواضع قتل صید را خوش می شناسد تا انکه بیاموزانند بحکیم بقراط رگ زدن رگ بفت اندام قال صاحب ابن عباد لیس الاکحل بمقتل لانه من عرق الفصد و هو یصف الکلب بالعلم بالمقتل فهو خطأ ظاهرا قول العلم التام بالشی یکون بالعلم بقصده فالعلم التام بالمقتل یستلزم العلم بالیس بمقتل فلما ذکر بعد علمه بالمقاتل ان الکلب علم البقراط الذی یحتاج

الی تعلم ما لیس بمقتل فصد الاکحل الذی لیس بمقتل فعلم منه انه یعلم المقاتل علما تاما کما ماخذا

* * فحال ما للقفز للتجدل * وصار ما في جلده في المرجل * *

حال انقلاب قفز بر حسن تجدل افتادن بر جدالیه یعنی بر زمین (پس گردید پای آهو که برای رفتن بود برای افتادن یعنی هنگام شکار می جست و می افتاد و گوشت آهو که در پوست او بود دیگ شد

* * فلم یضرنا معه فقد الاجدل * *

* اذا بقیت سالما ابا علي * فالملك لله العلي ثم لي * *

اجدل جرغ (چون کلب مذکور همراه بود در شکار کردن محتاج جرغ نشدم و چون تو زنده مانی باقی حتما مالک ملک خواهم شد

وقال یمدح ابا العشائر الحسین بن علي الحمدان

* * لا تحسبوا ربعکم ولا طللة * اول حي فراقکم قبله * *

* * قد تلفت قبله النفوس بکم * واکثرت في هواکم عذله * *

عاذل م نکوهش کننده (گمان مکنید محله خود را دون سایر خانهای خراب شده اول زنده که فراق شما بیان کشته است اورا یعنی بدرد فراق شما نه اولا مرای شما مبتلا گشته چرا که قبل او تلف شدند جانهای عاشقان بجدائی شما بیان و بسیار شد نکوهش کنندگان عاشقان در عشق شما بیان حاصل اقامت احباب را حیات ربع وارتحال را قتل او قرار داد

* * خلا وفیه اهل واوحشنا * وفیه صرم مروح ابلة * *

صرم گروه مردم مجتمع (محله یار خالی شد حال انکه در و مردمان هستند ووحشت داد مرا حال انکه در و جماعه مردمان هستند که شبانگاه باز می آورند شتر خود را بخانه از چراگاه یعنی گوا از انسان و بهایم معمور است لیکن بی یاران ویران می نماید

* * لو سارذاک الحبیب عن فلك * ما رضي الشمس برجه بدله * *

(اگر میرفت یار من از فلک راضی نمی شد برج شمس از شمس عوض او پس چگونه دل من بدیگری گراید

* * احبه والهوی وادوره * وکل حب صبابة وله * *

دارم خانه و لبی خودی از عشق (دوست میدارم یار را و عشق او را و خانهای او را و تواند که وادوالهوی قسمیه بود

* * ینصرها الغیث وهي ظامئة * الی سواه وحبها هطله * *

(مدد میکند یعنی سیراب میباید خانهای یار را باران وابر او بیابی بیار دو آن تشنه غیر باران یعنی مشتاق یار است

* * واحر با منك یا جدایتها * مقیمة فاعلمي ومرتحلة * *

* * لو خلط المسك والعبیر بها * ولست فیها لخلطها تفله * *

الحرب الهلاک یقول الواقع فی الهلاک واحر باجدا یتیه آهوبره تفاه بدوی (ابهاما کی است مرا از توای آهوبرهٔ ادور مذکور هم درحال اقامت وهم درحال کوچ تو یعنی چون مقیم بودی باتنش اجتناب مرا میدوختی وچون کوچ نمودی مرا بدرد جدائی خود مبتلا کردی واگر مخلوط شود مشک وعبیر در ادور مذکور و نباشی تو در وهر آئنه گمان کنم آن ادور رابد بوی

* * انا ابن من بعضه یفوق ابا الباحث والنجل بعض من نجله * *

النجل الولد (میگوید من پسر آنشخص هستم که بعض اوفائق است از پدر کیکه بحث میکند از نسب من بعد ه بیان نمود که مراد از بعض ولد است پس حاصل آنشد که من فائق هستم از پدر مدعی که طعن میکند در نسب من

* * وانما یذکر الجدود لهم * من نفروه وانفدوا حیله * *

نفر غلبه کردن (ذکر نکند در مفاخرت اجداد خود را برای قوم باحسین مگر کیکه غلبه کند بر و باحسین در فخر و بپری کند حیلهٔ او را پس اوناچار باجداد خود فخر می نماید یعنی مرا خود فضیلت ذاتی است احتیاج بفاخرهای کرام ندارم

* * فخرا لعضب اروح مشتملهٔ * وسمهری اروح معتقلهٔ * *

* * ولیفخر الفخر ان غدوت به * مرتدیا خیره ومنتعلهٔ * *

اشتمال تقلد السیف اعتقال نیزه میان پای ورکاب گرفتن (فخر گردید از من شمشیر بران را که شبانگاه میکنم در حالیکه حمائل می سازم اورا و فخر شد برای نیزهٔ سمهری که شبانگاه میکنم در حالیکه معتقل میباشم بدو و باید که فخر کند خود فخر از اینکه کردم بهترین اورا بمنزلهٔ ردای و نعل خود یعنی سراپا مشتمل. لفخر گردیدم

* * انا الذی بین الاله به الا قدارو المرء احیانا جعله * *

(من آنم که بواسطهٔ من بیان نمود خدا رتبهای مردمان را جهلا لائق را می ستایم و نالائق را مذمت می نمایم یا انکه اکرام من دلیل است بر شرافت ذاتی مکرم و عکس آن بر عکس چه ارباب فضل فاضل را دوست دارد و ضد او ضد را و قوله والمرء یعنی هر کرا خود اختیار کرد ستوده شد و هر کرا بخل نمود مذموم گردید

* * جوهرة تفرح الشراف بها * وغصة لا تسیغها السفلهٔ * *

(من جوهری هستم که شاد شوند شریفان از و اندوه گلوگیر هستم که بگلو آسان فرو نمیرند او را بردمان فرومایه

* * ان الکذاب الذی اکذبه * اهون عندی من الذی نقله * *

الکذاب الکذب (تعریض نمود بر قومیکه نزد ابوالعشائر شکایت او نموده بودند میگوید این دروغ که بدو بما من کنید میکنند آسان تر است نزد من از انکس که نقل کردند او را یعنی نه از دروغ شان پروا دارم و نه از ناقل او

* * فلا مبال ولا مداج ولا * واین ولا ماجز ولا تکله * *

تکلہ اصلہ وکلہ العاجز الذی یکل کل امرہ الی الغیر (پس نیستم من باک دارنده از دروغ گوی و دروغ او نه ازو پنهان عداوت دارنده و نه سست در امور واجبه و نه عاجز از مکافات اعدا و نه ناچار و نه محتاج در امر خود بغیر

* * ودارع شفته فخر لقا * في الملتقى والعجاج والعجلة * *

* * وسامع رعته بقافيه * يحار فيها المنقع القوله * *

دارع بمعنی رب سیف شمشیرزدن خرور بضمتین بر روی افتادن لقی اندا خته شده عجاج گرد عجاجه ای استعجال الضارب فی المضاربة او الطین روع ترسانیدن منتج مهذب قوله مرد بسیار زبان آور

* * وربما اشهد الطعام معي * من لا يساوي الخبز الذي اكله * *

* * ويظهر الجهل بي واعرفه * والله ردّ ربرغم من جهله * *

شهاده بالفتح حاضر شدن رغم بکره و اشتر (من لا یساوی تعریض کرد بر مسعودی معی حال از او و منی

* * مستحييا من ابي العشائران * اسحب في غير ارضه حلله * *

سحب کشیدن (شرم میدارم که حلهای عنایتی ممدوح را در جای دیگر بپوشم لهذا نمیروم و جور ناملایمان می بردارم

* * اسحبها عنده ولدى ملك * ثيابه من جليسه وجله * *

وجله ترسنده (ثیابه اه یعنی جامهای ممدوح از جلیس او مترسند که نشستن را بخشند و او از شرف حضوری محروم گرداند

* * وبيض غلمانه كنائله * اول محمول سبيه العمله * *

ابیض م صفید غلام م سیب عطای حامل م (غلامان ابیض همچو عطای ممدوح هستند یعنی هم حامل و هم محمول هر دو را می بخشند بلکه برداران عطای او یعنی غلامان اول هستند از عطای او که برداشت و فرسادی تو

* * مالي لا امدح الحسين ولا * ابذل ملؤد مثل ما بذله * *

(اقرار تقصیر می نماید و میگوید که چیست مرا که نمی سایم ممدوح را و نمی دهم از محبت خود چنانکه او داد

* * اخفت العين عنده خبرا * ام بلغ الكذب بان ما املة * *

الکذب بان الکذاب (استفهام انکاری است میگوید یا نهان نمودند رقیب و منهیان خبر خلوص محبت مرا یا رسید دروغ گوی امید خود را یعنی معاند که بر من دروغ بسته خود ممدوح او را باور نکرد را دبالعین وانه جریا علی انظه

* * ام ليس ضراب كل جمجمة * منخوة ساعة الوغى زعله * *

* * وصاحب الجود ما يفارقه * لو كان للجود منطق عذله * *

جمجمه کله منخوة متکبر زعله شادان (قوله عذله یعنی اگر جود زبان میدانست خود جود نکوهش میکرد ممدوح را در کثرت جود

* * وراكب الهول ما يفتره * لو كان للهول محزم هزله * *

(یا نیست ممدوح سوار جای مخوف که سست نمیکند هول او را تا آنکه اگر می بود برای هول میانه لاغری نمود او را

* * وفارس الاحمر المكلل في * طيء المشرع القنا قبله * *

مراد از احمر فرس است که ممدوح بروز جنگ انطاکیه بر وسوار شده بود مکلل مرد کوشا و جد کننده در کار و بفتح لام بمعنی تاجدار مشرع راست کرده شده نیزه (میگوید ممدوح سوار چالاک قبیله طی است درحالیکه اعدا جنگ کنند بدو

* * اذا رات وجهه خيوله * اقسم بالله لارات كفله * *

* * فاكبر وافعله واصغره * اكبر من فعله الذي فعله * *

(پس بزرگ دانستند مردمان کار ممدوح را او صغیر دانست او را پس است صغار او بزرگ تر است از کار یکه کرد مثال بسیار داد و کم دانست پس کم دانستن عظیم بود از بسیار دادن و بردی اصغره بالرفع ای اصغر افعاله اکبر من هذا الفعال

* * القاتل الواصل الكميل فلا * بعض جميل عن بعضه شغله * *

* * فواهب والرماح تشجره * وطاعن والهبات متصله * *

(تشجره تنفذفیه و تخالطه (ممدوح قاتل اعدا و پیوندکننده با احباب و کامل است در اوصاف پس بازنداشت او را بعض نکوئی از بعض و شعر دوم تفسیر نمودن یعنی نه جود او شجاعت را مانع و نه شجاعت جود را

* * وكلما آمن البلاد سرى * وكلما خيف منزل نزله * *

* * وكلما جاهر العدو ضحا * امكن حتى كانه ختله * *

* * يحتقر البيض والطعان اذا * سن عليه الدلاص او نثله * *

سری بالضم والقصر بشب رفتن ضحی چاشت لادن م نیزه نرم و الغزان سن آب بر روی ریختن کنایه نمود از پوشیدن دلاص زره تابان تشل اندختن زره از خود (قوله جاهر العدو اه یعنی اگر آشکارا با عدو می جنگید دست می یابد و مظفر میگردد و یا عدو را فریب داده ناگهان بر و میرحمد و قوله یحتقر اه یعنی شمشیر و نیزگان اعدا را حقیر میدانند خواه زره پوشیده باشد یا برهنه بود از وذکر ضمیر قوله تشله عائد الی الدرع ضرورة بتاویل نحو المذکور

* * قد هذبت فهمه القافية لي * وهذبت شعري الفصاحة له * *

* * فصرت كالسيف حامد ايده * ما يحمد السيف كل من حمله * *

(مهذب گردانید قافیه ممدوح فهم او را برای من یعنی خوش فهمید شعر مرا و مهذب نمود شعر مرا فصاحت من برای او یعنی ستود م او را باشعار فصیح خود پس گشتم همچو شمشیر که ستایش

دست ممدوح میکند و نمی ستاید هر کسی را که بردارد او را همچنین می ستایم ممدوح را نه دیگران را

وجعل ابو محمد یضرب البخور بکمه ویقول سوقا الی ابی الطیب فقال ارتجالا

* یا اکرم الناس فی الفعال * واصدق الناس فی المقال *

* ان قلت فی ذا البخور سوقا * فهکذا قلت فی النوال *

یضرب البخور یعنی دو بخور میگرفت بخور چیزیکه دود او را بگیرند کم آمدین یقول یشیر سوقا سق سوقا سوق راندن

وقال یمدح القاضی ابا الفضل احمد بن عبد الله بن الحسن الانطاکی

* لک یا منازل فی القلوب منازل * اقفرت انت وهن منک اواهل *

* یعلمن ذاک وما علمت وانما * اولاکما یبکی علیه العاقل *

آهلهم با اهل (ای منازل معشوقان برای شما جا ها است در دلهای ما و شما بسبب ارتحال یاران ویران شدید لیکن دلهای ما از شما آباد است یعنی یاد شما در دل ما می ماند و میدانند دلهای ما حزن این مفارقت را و ندانستید شما او را و از شما بهر دو سزاوار بگریه آنست که عقل دارد یعنی اگر تو در جدائی نگریستی معذور بودی چه عقل نداری بخلاف دل ما

* وانا الذی اجتلب المنیة طرفه * فمن المطالب والقتیل القاتل *

(من آنم که چشم من یار را دیده موت مرا کشیده آورد پس کیست که باشد عاجز عاجز بخون من حال انکه من خود قاتل خود هستم

* تخلو الدیار من الظباء وعنده * من کل تابعة خیال خاذل *

* اللاء افتکها الجبان بمهجتی * واحبها قربا الی الباخل *

تابعة گوساله خاذل آهو باز مانده از رمه خود (اخا نها خالی میشوند از اهو گردنان و نزد من خیال باز مانده از گوسالگان است یعنی دلم معمور است بخیال گوساله چشمان آن گوسالگان که بدل آنها دلبر تر است بجان من و بهر که در وصال بخل مدارد محبوب تر است سوی من و مراد از جبان زن نافره است که از مردان می رهد

* الرامیات لنا وهن نوافر * والخاتلات لنا وهن غوافل *

(آن گوسالگان که میزنند ما را ناوک نگاه خود حال انکه رمنده می باشند از من و فریفته میکنند ما را بحسن خود و ایشان غافل بوند

* کانا فاننا من شبههن من المها * فلهن فی غیر التراب حبائل *

مها آهو گاو دشتی حبالها کاسر دام صیاد (یعنی چون گاوان دشتی با خوبان در سواد چشم مشابه هستند و مایان گاوان دشتی را شکار میکنیم لهذا خوبان ما را شکار میکنند پس گویا از جانب گاوان دشتی بادا ش کردند با ما ازحبائل واحدی رح چشمان معشوقان مراد گفته و نزد من آنست که از وگیسوان مراد دارند چه هر آئنه گیسو

دستانان بادام صیاد مشابهت تام دارد و قول او فی غیر التراب مشعر است باینکه معشوقان اشکار اشکار میکنند

* مِنْ طَاعِنِی ثُغَرِ الرِّجَالِ جَآذِرٌ * وَمِنَ الرِّمَاحِ دَمَالِجٌ وَخَلَاخِلُ *

جوذر بالضم الذال وفتحهما گوزن بچه و ماوج بالضم م بازو بند خلخال بالفتح م پای برنجن (میگوید منجمله انیز زنان رخنهای مردان پهلوان گوزن مستند یعنی معشوقان گوزن چشمان مردان را بعشق خود میکشند و زیورات انان کار نیزه میکند

* وَلِذَا اسْمُ اَغْطِيَةِ الْعُيُونِ جُفُونُهَا * مِنْ اَنَّهَا عَمَلَ السُّيُوفِ عَوَامِلُ *

غطاء کاسه و پوشش ام (ازین رو پلک موسوم شده بجفن که چشمان معشوقان کار تیغ میکنند و پوشش تیغ را جفن میگویند

* كَمْ وَقْفَةٍ سَجَرَتْكَ شَوْقًا بَعْدَ مَا * غَرِيَ الرَّقِيبُ بِنَا وَلَجَّ الْعَاذِلُ *

سجر پر کردن جوی غری ای تمادی فی غصته بجاء بالفتح ستیهیدن (سجرتک خطاب کرد با نفس خود

* دُونَ التَّعَانُقِ نَاحِلَيْنِ كَشُكْلَتَيْ * نَصْبٍ اَدَقَّهُمَا وَضَمَّ الشَّاكِلُ *

ناحل لاغر شاکل اعراب دهنده (بسا مرتبه ایستادم قریب یار و بخوف رقیب معانقه نکردیم و من لاغر و ناتوان و یار باریک اندام در ان هنگام تقارب چنان معلوم میشد بم که نویسنده دو نقش زبر را باریک کرده بهم آمیخت دون التعانق ای کم و قفنا وقفة دون التعانق ناحلین

* اِنْعَمْ وَلَذَّ فَلَلْأُمُورِ اَوَاخِرٌ * اَبَدًا اِذَا كَانَتْ لَهُنَّ اَوَائِلُ *

(خوش باش و بیاب لذت وصال را چه امور را چون ابتدا بود انتها باشد یعنی ایام شباب پایداری ندارد

* مَا دُمْتَ مِنْ اَرَبِ الْحِسَانِ فَاِنَّمَا * رَوْقُ الشَّبَابِ عَلَيْكَ ظِلٌّ زَائِلُ *

روق الشی اوله (تا شی تو مدام از حاجتهای خوبان یعنی مدام جوان نباشی چه اغاز شباب همچو سایه زوال پذیر است

* لِلّٰهِ وَآوِنَةٍ تَمُرُّ كَاَنَّهَا * قُبَلٌ يَزُورُ بِهَا حَبِيبٌ رَاحِلُ *

* جَمَعَ الزَّمَانُ فَمَا لَذِيذٌ خَالِصٌ * مِمَّا يَشُوبُ وَلَا سُرُورٌ كَامِلُ *

اوان بالفتح هنگام تزوید توشه دادن. حموح بالضم سرکشی کردن اسپ و زن باشو هر شوب آمیختن (چنانکه لذت بوسهای حبیب کوچ کننده رنگی ندارد و ایام سرور را پایداری نبود و در زمانه ناسازگار سرور را بی شرور سعدوم

* حَتَّى اَبُو الْفَضْلِ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ رُؤْيَتُهُ الْمُنَى وَهِيَ الْمَقَامُ الْهَائِلُ *

(تا انکه دیدار ممدوح آرزوهای مردمان است و هم جای ترس چه بسیار هیبت دارد قیل بذا خروج غریب

* مَمْطُورَةٌ طُرُقِي اِلَيْهَا دُونَهَا * مِنْ جُودِهِ فِي كُلِّ فَجٍّ وَابِلُ *

ممطورة باران رسیده دونها ای دون الرقیة و قبلها فج راه کشاده میان دو کوه و ابل باران بزرگ قطره

* مَحْجُوبَةٌ بِسُرَادِقٍ مِنْ هَيْبَةٍ * تَثْنِي الْأَزِمَّةَ وَالْمَطِيَّ ذَوَامِلُ *

سرادق سراپردہ مثنی باز گردانیدن زمام بالکسر مہار مطی بارگی ذامل از ذمیل نوعی از رفتار متوسط شتر (چون ظاہر قول او من ہیبتہ دلالت میکند کہ از ہیبت ممدوح وعول باو متعذر است و در ان نوعی از ہجو است لہذا واحدی رح توجیہ کردہ فقال کان علی الطریق الیہ سراو قایمنع من العدول عنہا الی غیرہ والناس ابدا یقصدون نحوہ

* لِلشَّمْسِ فِيهِ وَالرِّيَاحِ وَلِلسَّحَابِ * وَلِلْبِحَارِ وَلِلْأُسُودِ شَمَائِلُ *

شمائل بالکسر خو (در ممدوح نور شمس و نفع و عموم ریاح و جود ابر و ہول دریا و شجاعت شیران است

* وَلَدَيْهِ مِلْعَقِيَانِ وَالْأَدَبُ الْمُفَادُ وَمِلْحِيَوَةٍ وَمِلْمَمَاتٍ مَنَاهِلُ *

ملعقیان من الذہب منہل بفتح المیم والہاء م آبشخور (یعنی دوستان و دشمنان را این ہمہ شیا از و میرسند

* لَوْلَمْ يَهَبْ لَجَبَ الْوُفُودِ حَوَالَهُ * لَسَرَى إِلَيْهِ قَطَا الْفَلَاةِ النَّاهِلُ *

ہیبت نرسیدن لجب بانگ وفود جمع وفد جمع وافد بر ہر ولی آیندہ حوال گرد قطا مرغی است ناہل تشنہ

* يَدْرِي بِمَا بِكَ قَبْلَ تُظْهِرُهُ لَهُ * مِنْ ذِهْنِهِ وَيُجِيبُ قَبْلَ تَسَائِلُ *

* وَتَرَاهُ مُعْتَرِضًا لَهَا وَمُوَلِّيًا * أَحَدَ اثْنَتَا وَتَحَارُ حِينَ تُقَابِلُ *

(چشمان مامی بینند ممدوح را در حالیکہ او پیش می آید یا برمیگردد و چون مقابل میشود از جمال او حیرت زدہ میشوند و نمی توانند دید قولہ قبل تسائل ای قبل ان تسائل فحذف ان و رفع الفعل

* كُلَّمَا أَنَّثَ تُضِبُّ وَهُنَّ فَوَاصِلُ * كُلُّ الضَّرَائِبِ تَحْتَهُنَّ مَفَاصِلُ *

قاضب م شمشیر بران (کلمات ممدوح خصومتہای مردمان را قطع میکنند چنانکہ تیغ مفاصل را قطع میکند

* هَزَمَتْ مَكَارِمُهُ الْمَكَارِمَ كُلَّهَا * حَتَّى كَأَنَّ الْمَكْرُمَاتِ قَبَائِلُ *

(ہزیمت دادن یعنی غالب آمدند مکارم ممدوح بر مکارم مردمان تا انکہ گویا مکارم او جیوش و قبائل ہستند

* وَقَتَلْنَ دَفْرًا وَالدَّهَيْمَ فَمَا تُرَى * أُمُّ الدَّهَيْمِ وَأُمُّ دَفْرٍ هَائِلُ *

دفر گندم فسمیت بالداہیۃ لخبثہا دہیم نام ناقۂ عمرو بن الکریان الذہلی کہ او را و برادران او را کشتہ صرہای شانرا بر بار کردند فسمیت بہ الداہیۃ امیگوید و بکشتند مکارم ممدوح بالا و سختی را پس و بدیدہ نمیشوند یکی ازان در جہان گویا مادر سختی تو مادر بالا بی فرزند شد لما اعاد لفظ الام قال ثابل و لم یقل ثابلان

* عَلَّامَةُ الْعُلَمَاءِ وَاللُّسْنِ الَّذِي * لَا يَنْتَهِي وَلِكُلِّ لُجٍّ سَاحِلُ *

* لَوْطَابَ مَوْلِدُ كُلِّ حَيٍّ مِثْلَهُ * وَلَدَ النِّسَاءُ وَمَا لَهُنَّ قَوَابِلُ *

لج جائیکه آب بسیار بود دور و دریا ساحل کناره دریا قابا یم زنیکه بچه عورات حامله را بر میگیرد در وقت ولادت

* لوبان بالکرم الجنین بیانه * لدرت به ذکرام انثی الحامل *

لدرت لعلمت (وقتیکه درشکم مادر بود ظاهر بود از آثار کرم مردیت او التباس ذکر با انثی نبود

* لیزدبنوا الحسن الشراف تواضعا * هیهات تکتم فی الظلام مشاعل *

(باید که بر ادران ممدوح تواضع زیاده کنند چه فضائل از تواضع ستر نمیگردد چنانکه در تاریکی نور مشعل پنهان نباشد

* ستروا الندی ستر الغراب سفاده * فبدا وهل یخفی الرباب الهاطل *

سفاد بر حسن نر بر ماده و رباب ابر سفید که زیر ابر متعلق میگردد و باطل ابر ریزان (گویند کسی حقی زاغ ندیده

* جفخت وهم لا یجفخون بهابهم * شیم علی الحسب الاغر دلائل *

جفخ تفاخر (فخر نمودند خصائل بانان و انان فخر نمی کنند بدان خصائل که بر بزرگی نسب شریف دلائل هستند

* متشابهی ورع النفوس کبیرهم * وصغیرهم عف الازار خلاحل *

خلاحل مهتر بزرگ (هریکی از پیران آنان در پرهیزگاری نفس مشابه و برابر هستند و جوانان عفیف هستند

* یا افخر فان الناس فیک ثلاثة * مستطعم او حاسد او جاهل *

(ای ممدوح فخر کن که مردمان در شان تو سه قسم هستند یا بزرگ شمرنده یا حاسد یا جاهل از رتبه تو

* ولقد علوت فما تبالی بعدما * عرفوا ایحمد ام یذم القائل *

(بعد از یکه ظاهر شد علو رتبه تو و دانستند مردمان او را پروا نداری از حمد و ذم چه نه حمد بلند کند ترا و نه ذم نقصان

* اثنی علیک ولو تشاء لقلت لی * قصرت فالامساک عنی نائل *

(بر تو ثنا میکنم و اگر خواهی هر آئینه گوئی مرا که تقصیر کردی چه شایان تو ثنا نتوانستم پس خاموشی از اظهار قصور من بمنزله عطا بود

* لا تحسرن الفصحاء تنشد هاهنا * بیتا ولکنی الهزبر الباسل *

* ما نال اهل الجاهلیة کلهم * شعری ولا سمعت بسحری بابل *

حساره بالفتح دلیری کردن بابل موضع یا نسب الیه الملکان الذین کانا یعلمان الناس السحر (جرات ندارند

شعرای فصیح که بخوانند بیتی در مجلس تو لیکن من شیر دلیر هستم که میخوانم اشعار پیش تو و در شعر دوم

تخصیص اهل جاهلیت از ان نمود که چون زبان عربان قبل اسلام با قوام دیگر اختلاط نیافته بود لهذا متعبد است

* واذا تنک منی من ناقص * فهی الشهادة لی بانی فاضل *

* من لی بفهم هیل مصر یدعی * ان یحسب الهندی فیهم بافل *

اهیبان تصغیر برای تحقیر باقل اسم رجل من العرب اشتری ظبیا باحد عشر درهما فقیل له بکم اشتریت فقبح کفیه و فرق اصابعه واخرج لسانه یشیر بذلک الی احد عشر فانفلت الظبی فضرب به المثل فی العی (قوله فهی الشهادة اه چرا که ناقص فاضل را دوست ندارد چه مابین هردو تنافر است و قوله من لی اه یعنی کیست که کفالت کند برای من بفهم اهل زمانه یعنی اهل زمانه عقل ندارند تا انکه دعوا میکنند ومعتقدهستند که باقل حساب هندی میدانست وحال حساب دانی او مذکور شد قیل الباقل انما اتی ذلک من سوء عبارته لامن سوء حسابه فلو قال ان یفهم الخطباء قیهم باقل او نحوه کان اصوب واجاب الواحدی رح بانه لو بنی من سبابته وابهامه دائرة ومن خنصره عقدة لم ینفلت منه الظبی فصح نسبته الی جهل امور الحساب

* واما وحقك وهو غایة المقسم * للحق انت وما سواك الباطل *

* الطیب انت اذا اصابك طیبه * والماء انت اذا اغتسلت الغاسل *

مقسم بکسر سین حالف وبفتح آن نفس قسم (قوله الطیب اه یعنی طیب توئی چون میرسد ترا طیب یعنی از توطیب خوشبوی میگردد و آب غاسل توئی چون غسل میکنی یعنی آب را از تو طهارت حاصل میشود والحاصل انت اطیب من الطیب واطهر من الماء وروی ابن جنی الماء منصوبا تقدیره تغسل انت الماء اذا اغتسلت فحذف الفعل ودل علیه الغاسل ولایجوز انتصابه بالغاسل لان الصلة لایعمل فیما قبل الموصول

* مادار فی الحنك اللسان وقلبت * قلما باحسن من ثناك انامل *

ثنا مقصورا هوالنجر یدحا واذا انگردید زبان کسی در کام و نه برگردانیدند مسر انگشتان قلم را انجریکه بهتر بود از خبر تو

وقال یمدح ابا الحسین بدر بن عمار

* * ایعدنای المنیحة البخل * فی البعد ما لا تکلف الابل * *

(دور تر دوری عشیقه ممکین بخل او در وصال عاشق است ودر انواع بعد بعدی است که تکلیف داده نمیشود شتر بقطع وی یعنی دوری مسافت را شتر طی میکند لیکن دوری که بواسطه اجتناب عشیقه می باشد قابل طی کردن نیست

* * ملولة ما یدوم لیس لها * من ملل دائم بها ملل * *

ملول رجل کان او امرءة قالوا للمبالغة (هرچه دائم بود ملول میکند مگر یار مرا ملالت دائم او از عاشق ملول نمی کند چه اگر او را ملال خود ملال پیدا میشد لابد بوصال عاشق میگرایید وروی تدوم بارتا قیل انثی ای لست تدوم علی حال

* * کانما قدها اذا انفتلت * سکران من خمر طرفها ثمل * *

انفتال تافته شدن شتران سکران شمال مست (مانیجه که مستانه می خمد گویا قد او از باده چشم او مست شد

فهرست اول مشرح

* * يَجْذِبُها تَحْتَ خَصْرِها هَجَزٌ * كَأَنَّهُ مِن فِراقِها وَجِلُ * *

خصر تهیگاه (هجز بین ملیحه زیر کمر جنان گران افتاده که هنگام قیام ملیحه را میکشد و مانع نهوض میشود و از قرینهی هنگام قیام گوئیست هجز بین جنان حرکت میکند که گویا او عاشق ترسان از فراق است که از خوف در وارتعاد و لرزه پیدا شده

* * بِي حَرُّ شَوْقٍ إِلى تَرَشُّفِها * يَنْفَصِلُ الصَّبْرُ حِينَ يَتَّصِلُ * *

* * اَلثَّغْرُ وَالنَّحْرُ وَالْخَلْخَلُ وَالْـ * ـمِعْصَمُ دائِي وَالفاحِمُ الرَّجِلُ * *

ترشف مکیدن ثغر دندان نحر سینه مخلخل ساق که در و خلخال می پوشند معصم جای دست برنجن فاحم موی سیاه ارجل موی فروهشته (ترشفها ای ترشف ریق فمها یتصل ای الشوق دائی یعنی مذکورات مرا به بیماری عشق مبتلا کردند

* * وَمُهَمَّهٍ جُبْتُهُ عَلى قَدَمِي * تَعْجِزُ عَنْهُ العَرامِسُ الذُّلُلُ * *

واو بمعنی رب مهمه دشت جوب بریدن مسافت عرمس بکسر عین و میم ناقهٔ استوار ذلول بالفتح مستور رام شده

* * بِصارِمِي مُرْتَدٍ بِمَخْبَرَتِي * مُجَرِّبٌ بِالظَّلامِ مُشْتَمِلُ * *

(من به تیغ خود معتقد هستم و بعالم خود کفایت کننده یعنی محتاج جاور و رهبر نیستم و پوشنده جامه شب یعنی شب رو هستم

* * إِذا صَدِيقٌ نَكَرْتُ جانِبَهُ * لَمْ تُعْيِنِي فِي فِراقِهِ الحِيَلُ * *

* * فِي سَعَةِ الخافِقَيْنِ مُضْطَرِبٌ * وَفِي بِلادٍ مِن أُخْتِها بَدَلُ * *

(چون ناشناسی بینم پهلو دوستی یعنی چون نمی یابم توجه او عاجز نمیکنند مرا در فراق او حیلها یعنی از وجد نمیشوم چرا که در وسعت مشرق و مغرب جای آمد و رفت است و در بلاد از اخت او بدل یعنی بلدهٔ دیگر موجود است

* * وَفِي اعْتِمارِ الأَمِيرِ بَدْرِ بْـ * ـنِ عَمّارٍ عَنِ الشُّغْلِ بالوَرى شُغُلُ * *

* * أَصْبَحَ مالاً كَمالِهِ لَدَوِي الـ * ـحاجَةِ لا يُبْتَدى وَلا يُسْئَلُ * *

اعتمار زیارت کردن و روی بالمال ای فی الاعتماد یتعلق الرجاء به (اصبح اه یعنی چنانکه از مال او مردمان بلا اذن مستفید میشوند بلا ممانعت بزیارتش مشرف میگردند و هر که حاضر می شود بلا ابتداء دهش بی سوال مال او میگیرد

* * هانَ عَلى قَلْبِهِ الزَّمانُ فَما * يَبِينُ فِيهِ غَمٌّ وَلا جَذَلُ * *

(آسان شده بر دل او حوادث روزگار پس نه ظاهر میشود در وغم و نه شادمانی چه بمقتضای عقل کامل زمانه را بی ثبات میداند

* * يَكادُ مِن طاعَةِ الحَمائِلِ لَهُ * يَقْتُلُ مَن مادَنا لَهُ أَجَلُ * *

مد جسدن (موت مطیع ممدوح است پس هر که بقصد رزم ما فد و بان می جنبد میکشد او را موت او

* * يَكادُ مِن صِحَّةِ العَزِيمَةِ ما * يَفْعَلُ قَبْلَ الفِعالِ يَنْفَعِلُ * *

(از در معنی عزیمت هر چه میکند او قبال کردن وی منفعل میشود یعنی بسیار نافذ العزیمت است

* * تَعْرِفُ فِي عَيْنَيْهِ حَقَائِقَهُ * كَأَنَّهُ بِالَّذِي كَاءٍ مُكْتَحِلُ * *

(شناخته میشود از دیدن چشم ممدوح حقائق خصال نیکو که پیدا کرد او تعالی در وگویا چشم او از ذکاوت شرمگین است

* * أُشْفِقُ عِنْدَ اتِّقَادِ فِكْرَتِهِ * عَلَيْهِ مِنْهَا الْخَافُ يَشْتَعِلُ * *

(می ترسم بروقتگام افروخته شدن فکر او از اینکه بیفروزد آتش فکر خود یعنی ذهن او بر کالهٔ آتش است

* * أَعَزُّ أَعْدَاؤُهُ إِذَا سَلِمُوا * بِالْهَرَبِ اسْتَكْثَرُوا الَّذِي فَعَلُوا * *

(ممدوح غالب تر است چنان که اعداء او چون گریخته سالم ماندند کثیر و غنیمت دانستند گریختن خود را اعزای هواعز

* * يُقَبِّلُهُمْ وَجْهَ كُلِّ سَابِحَةٍ * أَرْبَعُهَا قَبْلَ طَرْفِهَا تَصِلُ * *

(متوجه میکند ممدوح بسوی اعداء چهرهٔ اسپان شناوری کنندهٔ تیز را که قوائم اربعهٔ او از نگاه او پیشتر میرسند

* * جَرْدَاءُ مِلْءُ الْحِزَامِ مُجْفَرَةٌ * تَكُونُ مِثْلَيْ عَسِيبِهَا الْخَصَلُ * *

* * إِنْ أَدْبَرَتْ قُلْتَ لَا تَلِيلَ لَهَا * أَوْ أَقْبَلَتْ قُلْتَ مَا لَهَا كَفَلُ * *

(جرداء اسپ تنک و کوتاه موی حزام تنگ ستور مجفره اسپ بزرگ میان عسیب بن دم خصله بالضم یکدسته موی تلیل گردن کفل سرین (اسپ ممدوح پر تنگ یعنی فربه سینه فراخ موی دراز کمر طویل موی دم کوتاه استخوان بن دم طویل قد باند گردن و سرین است تا انکه چون پشت داده بگوی که گردنش نیست یعنی از بلندی سرین گردن او نظر نمی آید و چون متوجه شود از پائینی گردنش سرین دیده نمیشود

* * وَالطَّعْنُ شَزْرٌ وَالْأَرْضُ وَاجِفَةٌ * كَأَنَّمَا فِي فُؤَادِهَا وَهَلُ * *

* * قَدْ صَبَغَتْ خَدَّهَا الدِّمَاءُ كَمَا * يَصْبَغُ خَدَّ الْخَرِيدَةِ الْخَجَلُ * *

شزر چپ و راست زدن نیزه واجفه طپنده وهل ترسیدن (متوجه میکند اسپان خود را در حالیکه نیزه زنی چپ و راست میباشد و زمین می لرزد گویا در دل زمین خوف است و از خون اعداء چهرهٔ اسپان را رنگین میکند چنانکه خجالت چهرهٔ زن شرمگین را رنگین نماید والطعن مستانفه او حال من قوله یقبلهم اه

* * وَالْخَيْلُ تَبْكِي جُلُودُهَا عَرَقًا * بَادٍ مَعٍ مَا تَسُحُّهَا مُقَلُ * *

* * سَارُوا وَلَا قَفْرَ مِنْ مَوَاكِبِهِ * كَأَنَّمَا كُلُّ سَبْسَبٍ جَبَلُ * *

عرق خوی دمع سرشک سح ریختن آب از بالا مقلم بیرون چشم ستحل بمعنی چشم قفر بیابان بی آب و گیاه موکب بکسر کاف جمع سواران سبسب بیابان (قوله سارا ه یعنی چون ممدوح بجائی سیر میکند

از کثرت سواران بیابان ابادان میگردد واز انبوهی اسپان و نیزگان والویه بانند بیابان همچو کوه می نماید

* * يَمْنَعُهَا أَنْ يُصِيبَهَا مَطَرٌ * شِدَّةُ مَا قَدْ تَضَايَقَ الأَسَلُ * *

* * يَا بَدْرُ يَا بَحْرُ يَا غَمَامَةُ يَا لَيْثَ الشَّرَى يَا حِمَامُ يَا رَجُلُ * *

شری راه در کوه سلمی و هو جبل کثیر الاسد (ایکه تو ئی بدر در حسن و دریا در جود و ابر در کثرت عطا و شیر در شجاعت و موت برای اعدا و آدمی در حقیقت یعنی این همه اوصاف در تو مجتمع هستند حال انکه آدم هستی

* * إِنَّ الْبَنَانَ الَّذِي تُقَلِّبُهُ * عِنْدَكَ فِي كُلِّ مَوْضِعٍ مَثَلُ * *

* * إِنَّكَ مِنْ مَعْشَرٍ إِذَا وَهَبُوا * مَا دُونَ أَعْمَارِهِمْ فَقَدْ بَخِلُوا * *

* * قُلُوبُهُمْ فِي مَضَاءِ مَا اعْتَقَدُوا * فَمَا تُهُمْ فِي تَمَامِ مَا اعْتَقَلُوا * *

امتشاق از مشق بشتاب زدن و حسن اعتقال نیزه در میان پای در رکاب گرفتن (سرانگشتان تو کاور انزد خود بر میگرداني غرب المثل هستند در عالم بجود و توازان گرد هستی که بخشیدن جز جانرا نخواهی یعنی از غایت جود در بخشیدن جانهای خود هم دریغ نمیکنند وقوله قلوبهم الخ یعنی همچو تیغ خود در صف اعدامی در آیند وقلبهای انان همچو نیزگان انها طویلان هستند ضمیر الموصول محذوف تقدیره ما امتشقوه وهو السیف وما اعتقلوه وهو الرمح

* * أَنْتَ نَقِيضُ اسْمِهِ إِذَا اخْتَلَفَتْ * قَوَاضِبُ الْهِنْدِ وَالْقَنَا الذُّبُلُ * *

* * أَنْتَ لَعَمْرِي الْبَدْرُ الْمُنِيرُ وَلَكِنَّكَ حَوْمَةُ الْوَغَى زُحَلُ * *

حومة الوغی معظمه (تو هنگام جنگ که شمشیرهای بران هندی و نیزگان طویل بهاران آمد و رفت می نمایند در حق اعدا نقیض نام بدر هستی چنانم تو بدر راست و بدر را سعد میگویند لیکن در حق اعدا زحل میشوی که انانرا میکشی زحل را نحس گویند

* * كَتِيبَةٌ لَسْتَ رَبَّهَا نَفَلٌ * وَبَلْدَةٌ لَسْتَ حَلْيَهَا عُطُلُ * *

(لشکریکه نباشی تو خداوند آن غنیمت بود یعنی مغلوب گردد و شهریکه نباشی تو زیور او آن بی زیور باشد

* * قَصَدْتَ مِنْ شَرْقِهَا وَمَغْرِبِهَا * حَتَّى اشْتَكَتْكَ الرِّكَابُ وَالسُّبُلُ * *

* * لَمْ تَبْقِ إِلَّا قَلِيلَ عَافِيَةٍ * قَدْ وَفَدَتْ تَجْتَدِيكَهَا الْعَالَمُ * *

(جستن عطا خواستن و جواد از زه فیاض تراشنده مردمان از بلاد شرق و غرب قصد تو کردند تا انکه شکوه کردند ترا شتران از کثرت رکوب و بسیار اوردن از مالی و بخشیدی همه اموال تا انکه باقی نماند جز اندکی از صحت لهذا رصیدند بیماریها در حالیکه سوال میکنند از تو صحت را یعنی آوازه وجود تو در عالم رسید تا انکه بیماری هم با مید گرفتن صحت آمد

* * عُذْرُ الْمَلُومَيْنِ فِيكَ أَنَّهُمَا * آسِ جَبَانٌ وَمِبْضَعٌ بَطَلُ * *

آسی طبیب منبع نشتر (فصاد بدست ممدوح نشتر زد و خطا کرد و از اثر او مریض شد لهذا فصاد و نشتر را ملوم قرار داده از طرف هرد و حذر نمود که طبیب بدل بود لهذا دستش بلرزید و نشتر دلیر لهذا فلوذکرد و از این هرد و امر مرض پیدا شد

* * مَدَدْتَ فِي رَاحَةِ الطَّبِيبِ يَدًا * وَمَا دَرَى كَيْفَ يَقْطَعُ الْأَمَلَ * *

(حذر دیگر انکه تو دست را برای فصد در کف دست طبیب دراز کردی و چون دست تو امیدگاه خلائق است لهذا او در فصد متحیر شد و ندانست که چگونه قطع کرده میشود امید، چه طبیبان خوگر قطع کردن رگ میباشند نه خوگر قطع کردن آمال

* * اَنْ يَكُنِ النَّفْعُ ضَرَّ بَاطِنُهَا * فَرُبَّمَا ضَرَّ ظَهْرُهَا الْقَبَلُ * *

از نفع فصد مراد داشته لانه ینتفع به روی النفع فی موضع النفع وهو الفصد (میگوید اگر فصد باعث دست ترا گزند رساند موجب نبود چه اسباب هنگام ضرر رساندن بوسیله دست ترا یعنی از کثرت بوسهای مردمان در و نشانی پیدا شد

* * يَشُقُّ فِي مِرْفِهَا الْفِصَادُ وَلَا * يَشُقُّ فِي مِرْفِقِ جُودِهَا الْعَذَلُ * *

شق شگافتن اراد به التاثیر فلذا اعاده یعنی فصاد فصد (در رگ دست تو فصد تاثیر میکند لیکن جود ترا نکوهش منع نمیکند

* * خَامِرَهُ اِذْ مَدَدْتَهَا جَزَعٌ * كَاَنَّهُ مِنْ حَذَاقَةٍ عَجِلَ * *

حذاقة زیرک شدن در کار (چون برای فصد در او از کردی بیاسخت فصاد از بیسبب تو ترس و او که از ترس تو در فصد احتیاط نکرد گویا او از زیرکی خود شتابی کند و خطا نمود و من روی عجل بالتحریک علی المصدر اراد وعجل بحذف المضاف

* * جَازَ حُدُودَ اجْتِهَادِهِ فَاتَى * غَيْرَ اجْتِهَادٍ لِأَمْرِهِ الْهَبَلُ * *

هبل بی فرزند شدن (واز حدود اجتهاد در گذشت پس آمد بر غیر اجتهاد یعنی از مبالغه اجتهاد خطا کرد و لام الهبل یعنی فصاد بمیرد

* * اَبْلَغُ مَا يُطْلَبُ النَّجَاحُ بِهِ الطَّبْعُ وَمِنْ التَّعَمُّقِ الزَّلَلُ * *

(ابلغ ذریعه طلب روا شدن حاجت طبع است یعنی فعل طبعی مفید بود و نزد و تعمق و تکلف لغزش باشد

* * اِرْثَ لَهَا اِنَّهَا بِمَا مَلَكَتْ * وَبِالَّذِي قَدْ اَسَلْتَ تَنْهَمِلُ * *

(ارحم کن برای کف دست که او ملی را که مالک شد و خونی را که راندی میبرید یعنی هم مال می بخشد و هم خون روان میکند

* * مِثْلُكَ يَا بَدْرُ لَا يَكُونُ وَلَا * تَصْلُحُ اِلَّا لِمِثْلِكَ الدُّوَلُ * *

دول جمع دولة قیل الدولة بالضم فی المال و بالفتح فی الحرب وقیل بالعکس وقیل علی السواء

وقال ایضا یمدحه

* * بِقَائِي شَاءَ لَيْسَ هُمُ ارْتِحَالًا * وَحُسْنَ الصَّبْرِ زَمُّوا لَا الْجِمَالَا * *

(چون یاران بقصد از غم هجر مردند و بی صبر شدم. پس زندگانی من کوچ را خواست نه یاران من

وگویا یاران صبر جمیل مرا مهار و زمام بستند و بصبر دندنه شتر خود را قال الواحدی رح وانما نفی الارتحال عنه لان ارتحال بقائهم و اعظم شانا فکان ارتحالهم لیس ارتحالا عند ارتحال بقائه ولانهم ربما یعودون والمحبات اذا ارتحل لم یعد ولذلک سبر الصبر اعظم من سیر الجمال فلم یشتد بسبر جمالهم مع سیر صبره عنه انتهی قوله لیس هم اسم لیس مضمر فیها وخبرلفظهم محذوف والتقدیر لیس التجمر والامرهم شاؤا الارتحال ویجوز ان یکون هم اسم لیس الا انه استعمل الضمیر المنفصل موضع المتصل والاصل لیسوا شاؤا الارتحال

* * تَوَلَّوا بَغتَةً فَكَأَنَّ بَيْنَنَا * تَهَيَّبَنِي نَفْسِي فَجَأْنِي افْتِقَالا * *

اغتیال ناگهان گرفتن وکشتن ابرکشتن یاران دفعتاگویا خود فراق بترسید از من لهذا ناگهان آمد نزدمن از روی اغتیال

* * فَكَانَ مَسِيرُ عِيسِهِم ذَمِيلاً * وَمَيْرَا لدَّمْعِ اثْرَهُمَا انهِمالا * *

ذمیل سیر متوسط شتر انهمال روان شدن اشک وغیره (میگوید) پس بود سیر شتران احباب من بویه وسیر اشک من در پی ایشان روان یعنی شتران احباب میرفتند ومن بحسرت در پی انها می نگریستم

* * كَأَنَّ العِيسَ كَانَتْ فَوقَ جَفْنِي * مُنَاخَاتٍ فَلَمَّا ثُرْنَ سَالا * *

اعیس وعیساء بالفتح م شتران سفید وسرخ موی آمیخته قوله برحسن (میگوید) هنگام ارتحال بسبب دیر خواستن شتران احباب اشک از چشمان من روان شد پس گویا شتران ایشان بر پلک چشم من نشانیده شده بودند واشک مرا باز داشته که چون برحسته اشک روان شد قال ابن جنی ما قیل فی سبب البکاء ظرف من هذا الشعر

* * وَحَجَّبَتِ النَّوَى الظَّبْيَاتِ عَنِّي * فَسَاعَدَتِ الْبَرَاقِعَ وَالْحِجَالا * *

حجله محرکا م خانه عروسی المحجوب کرد دوری غزالان را از من پس یاری کرد دوری برقعها وحجال اورا یعنی اولا خود غزالان من پرده نشین وبرقع پوش بودند پس مستوری انها مانع دیدار من بود ثانیا از دوری حجاب دیگر آمد

* * لَبَسْنَ الوَشْيَ لَا مُتَجَمِّلَاتٍ * وَلَكِنْ كَيْ يَصُنَّ بِهِ الجَمَالا * *

* * وَضَفَّرْنَ الغَدَائِرَ لَا لِحُسْنٍ * وَلَكِنْ خِفْنَ فِي الشَّعْرِ الضَّلَالا * *

وشی نگار کردن جامه مستعمل بمعنی موشی خز موی بافتن اغزالان مذکور می پوشند جامه منقش را نه بطور آرایش چه محتاج آرایش نیستند بلکه می پوشند اورا برای حفظ جمال خود بافتند گیسوان را نه برای حسن ولیکن ترسیدند از انکه گم شوند در موی خود چرا که موی طویل وکثیر دارند پس اگر موی را فرو هشتند جسم آنان در دگم شود قال الواحدی رح وقد زاد علی امرء القیس فی قوله تضل العقاص فی مثنی ومرسل ان المتنبی جعل فضله من یضلمن

* * بِجِسْمِي مَنْ بَرَتْهُ فَلَوَاصَارَتْ * وِشَاحِي ثُقِّبَ لُؤْلُؤَ لَجَالا * *

* * وَلَوْلَا أَنَّنِي فِي غَيْرِ قَوْمٍ * لَبِتُّ أُطَيِّبُنِي مِنِّي خَيَالَا * *

بری لا عرکردن خدا یاد جسم من آن حبیبه را که در عشق خود او را عرکرد پس اگر گردانیده شود قلاده من در صوراخ مروارید هر آینه جولان کند در دامگر نبودی بیداری هر آینه گمان میکردم خود را از لاغری خود خیال مگر انکه خیال در بیداری نمی باشد

* * بَدَتْ قَمَرًا وَمَالَتْ خُوطَ بَانٍ * وَفَاحَتْ عَنْبَرًا وَرَنَتْ غَزَالَا * *

میل نمودن خود شاخ نازک بان نوعی از درخت صعود فوح دمیدن بوی خوش رنو نظر الراء وشد الواو بادوستگریستن (نمودار شد عشیقه همچو قمر در حسن وخمیده همچو شاخ نازک صعود در حسن تثنی و بدمید همچو عنبر در خوشبوئی و نگریست همچو آهو بره در سواد چشم قال الواحدی بدا اسماء فی موضع الحال ای بدت مشبهة قمرا فی حسنها وهکذا ادرین شعر لطف تشبیه جمع است

* * كَأَنَّ الْحُزْنَ مَشْغُوفٌ بِقَلْبِي * فَعَادَةُ هَجْرِهَا يَجِدُ الْوِصَالَا * *

(گویا اندوه فریفته است بدل من پس در وقت جدائی عشیقه وصل می یابد یعنی همچو جدائی اندوه در دل پیدا میشود

* * كَذَا الدُّنْيَا عَلَى مَنْ كَانَ قَبْلِي * صُرُوفٌ لَمْ يَدُمْ مِنْهَا حَالَا * *

* * أَشَدُّ الْغَمِّ عِنْدِي فِي سُرُورٍ * تَيَقَّنَ عَنْهُ صَاحِبُهُ انْتِقَالَا * *

(همچنین بود دنیا بر کسیکه سابق بود از من یعنی غم دادن و محزون نمودن رسم قدیم دنیا است خصوصیت بمن ندارد حوادث دنیا بر کسیکه سابق بود از من دائم نماند بر من هم دائم نخواهد ماند پس غم نباید کشتنی است بلکه نزد من اشد غم دران سرور است که صاحب سرور بالیقین زوال او از خود میداند و منتظر او آن می ماند

* * أَلِفْتُ تَرَحُّلِي وَجَعَلْتُ أَرْضِي * فَتُودِي وَالْعُرَيْرِيُّ الْجِلَالَا * *

قد محرکام چوب بالان عریر فعال کریم المعرب جلال شتر نر بزرگ (از کثرت حوادث خوگر شدم بکوچ خود از جای بجای و چوبهای پالان و شتران را برای خود بمنزلهٔ زمین گردانیدم یعنی مدام در سفری گردم

* * فَمَا حَاوَلْتُ فِي أَرْضٍ مُقَامًا * وَلَا أَزْمَعْتُ مِنْ أَرْضٍ زَوَالَا * *

پس نکردم قصد قیام در زمینی چرا که سفر ضروری نمیباشد و نه عزم کردم از زمینی انتقال را چرا که گو در سفر میگردم لیکن مدام بر پشت شتر همچو مقیم خانه می مانم وقال الواحدی اذا الزوال لایکون بدون الاقامة

* * عَلَى قَلِقٍ كَأَنَّ الرِّيحَ تَحْتِي * أُوَجِّهُهَا جَنُوبًا أَوْ شَمَالَا * *

قلق بی آرامی و بیرونی قلق بکسر اللام جنوب هوای جنوبی و شمال صدده اراده نماید جانبین (یعنی) می مانم بر ناقهٔ بی آرام که جای قرار نمیگیرد و چنان تیز رو است که گویا باد زیر ران من است متوجه میکنم او را گاهی بجنوب گاهی بجنب

* * الم البدر بن عمار الذي لم * يكن في غرة الشهر الهلالا * *

(متوجه مكنم ناقه را بسوی بدر که نبود او در ابتدای ماه هلال یعنی ممدوح مسمی بود از بدو متعارف فائق است واز پیدایش کامل وانما عرف البدر مع انه علم لانه اراد به الرجل الذی هو کالبدر ثم نسبه الی ابیه لانه لیس بدر فی الحقیقة وان اشتهر ویروی الی بدر بن عمار بغیر اللام وحذف تنوین عمار ضرورتا کما مر

* * ولم يعظم لنقص كان فيه * ولم يزل الامير ولن يزالا * *

(تاکید است در مضمون شعر سابق یعنی ممدوح مدام امیر بود ومدام امیر خواهد ماند

* * بلا مثل وان ابصرت فيه * لكل مغيب حسن مثالا * *

(ممدوح بی مثل است اگرچه ببینی در رو مثال هرشی نیکو غایب انرا چون جود ابر دابری شیر حسن قمر

* * حسام لابن رائق المرجى * حسام المتقي اياما صالا * *

(ممدوح تیغ بران است برای ابی بکر بن رائق که بود تیغ خلیفه متقی هنگامیکه حمله کرده بود بر بریدی

* * سنان في قناة بني معد * بني اسد اذ دموا النزالا * *

نزال فرود آمدن دوگروه باهم در حرب (ممدوح بمنزله پیکان است در نیزه عرب که بنی معد بن عدنان هستند یعنی ظفر و نصرة عرب از ممدوح است بعده بطور بدل اشتمال وتخصیص بیان نمود که او سنان نیزه بنی اسد است که از اولاد معد هستند وبو ممدوح اسدی و بعضی بنو اسد بالضم جمع اسدروایت کنند یعنی بمنزله سنان نیزه بنی معد است ان بنی معد که در شجاعت ابناء شیران هستند ابن جنی تقدیرش یا بنی اسد گوید یعنی قول بنی معد هنگام محاربه یا بنی اسد کار سنان نیزه میکند یعنی از خوف اسد یان که ممدوح از و است حریفان بنی معد هلاک میگزدند ودیگر بزنند چه میدانند که اسد یان برای اعانت بنی معد رسیدند

* * اعز مغالب كفا وسيفا * ومقدرة ومحمية وآلا * *

* * واشرف فاخر نفسا ونوما * واكرم منتم عما وخالا * *

یرید بالعزة هنا الغلبة والامتناع منتمی الذی یرفع فی نسبه ممدوح غالب تر غلبه جوی است از روی منجه وتیغ وقدرت وحمایت سنجقان وآل یعنی اهل واصحاب او غالب تر هستند از آل دیگران ومعنی شعر دوم ظاهر

* * يكون احق اثناء عليه * ملى الدنيا واهليها محالا * *

(اثنا ثنا گفتن (احق ثنای ممدوح یعنی ثنای واقعی او بر دنیا وبر اهلیها محال می باشد چه هر دو ادنی او صاف او ندارند

* * ويبقى ضعف ما قد قيل فيه * اذا لم يترك احد مقالا * *

(چون مردمان در مدح ممدوح بکوشند تا انکه کسی قولی رانگذارد تاهم باقی ماند مدح او دو چند از انچه گفته شود در مدح او

* * فیا بْنَ الطّاعنینَ بکُلِّ لَدْنٍ * مَواضِعَ یَشْتَکي البَطَلُ الصُّعالا * *

* * ویا بْنَ الضّارِبینَ بکُلِّ عَضْبٍ * مِنَ العَرَبِ الاَسافِلَ و القِلالا * *

قله بالضم م سر کوه (ای پسر زندگان نیزگان نرم و لغزان در جای شکوه سر فریعنی در سینهای دلیران وای پسر زندگان از تیغهای بران خود سر و پای شجاعان عرب را پیاده و سواران اصبان بلند قد همچو قلهٔ کوه را

* * اَرَی المُتشاعِرینَ غَرُوا بَنی * وَمَنْ ذا یَحْمَدُ الدّاءَ العُضالا * *

* * ومَنْ یَکُ ذا فَمٍ مُرٍّ مَریضٍ * یَجِدْ مُرًّا بِهِ الماءَ الزُّلالا * *

(ای بنیم مدعیان شاعری را که حریص شدند به نکوهش من وکیست که ستایش کند بیماری لاعلاج را یعنی مرا همچو داء عضال میدانند و نادان همچو بیمار تلخ دهن اند و من همچو آب خوش گوارا یکن یک بود

* * وقالوا هَلْ یُبَلِّغُکَ الثُّریّا * فَقُلْتُ نَعَمْ اذا شِئْتُ استِفالا * *

(بگفتند مرا حاسدان از انکا روحمدا یا خواهد رسانید ترا ابوالحسن مرتبهٔ ستاره ثریا را پس جواب دادم آری هنگامیکه بخواهم بزیر آمدن را یعنی مرتبهٔ من بشرف خدمت او از ثریا بلند است پس بدون انحطاط بثریا نمیتوانم رسید

* * هوالمُقْني المَذاکي والاعادي * وبیضَ الهِندِ والسُّمْرَ الطِّوالا * *

* * وقائِدها مُسَوَّمَةً خِفافاً * علی حَیٍّ تُصَبِّحُهُ ثِقالا * *

مذکی بالضم م اسب از میانه سال برگذشته مسومة اسبان نشان کرده (همان است که این همه اشیاء را فنا میکند از کثرت حرب و یکه شده اسبان نشاندار سبک رو را که گران اند بر قوم یکه می آیند او راه نگام صبح برای تاراج

* * جَوانِلَ بالقُنِيِّ مُثَقَّفاتٍ * کَاَنَّ علی عَواتِلِها القُنالا * *

جائله م اسپیکه جولان کند قنی جمع اقنا بمعنی نیزه تثقیف راست کردن نیزه از ثقاف بالکسر آهنی که بدو نیزه را راست کنند عاتله اگر مجم بندنیزه که در دوسنان میباشد ذبال قبله (جولان میکنند اسپان مذکور بانیزگان راست سواران خود و سنانهای ادمی در خشند گویا قبیله چراغان بر عوالی نیزگان روشن اند جوانان حال من ضمیر قائدها

* * اِذا اَوطِئْتَ بالِیْها صُخُورًا * یَقینَ لِوَطْءِ اَرْجُلِها زِلالا * *

صخر م رمل محرکه اسپان ممدوح میکوبند مصمتهای خود نا سنگهای کابان را باقی می مانند ان صخور از پامال کردن پایهای او ریگها یعنی از گرانی پاهای اسپان او سنگ ریگ میگردد و یقین من قنی ای یعلمن و یرجعن

* * جَوابُ مَسائِلي اَلَهُ نَظیرٌ * ولا لَکَ في مَسْؤالِکَ لا اَلا * *

مسائل سائل الا لطف تنبیه (چون بیرسد از من کسی که ایا برای ممدوح همسای هست پس جواب آن سائل لا ولا لک باشد یعنی نیست نظیر او در اوصاف و نه نظیر تو در حمق چرا که نی نظیری ممدوح اظهر و ابین است پس سوال از کمال حمق باشد قوله ولا لک لا در اصل لا ولا لک بود بضرورت شعری معطوف علیه را مقدم نمود کما قال (ع) علیک و رحمة الله السلام نکریرا لنفی بقوله لا الا لاشارة الی ان جهل هذا السائل یستحق اعادة الجواب

* * لَقَدْ اَمِنَتْ بِكَ الْاَعْدَامُ نَفْسٌ * تَعُدُّ رَجَاءَهَا اِيَّاكَ مَالَا * *

(هر نفسیکه معدمها نمود امید داشتن خود را از تو بمنزله مال بهرائنده ابدی پیم شده بتواند در ویشی یعنی بهر امید وار را بامید امیر غنی

* * وَقَدْ وَجِلَتْ قُلُوبٌ مِنْكَ حَتّٰى * غَدَتْ اَوْجَالُهَا فِيهَا وِجَالَا * *

وجال جمع وجل کوجاع و وجع ترسنده (و بهرائنده ترسیدند دلهای اعدا از تو تا انکه گشتند خوفهای دلهای آنها در قلوب آنها ترسندگان یعنی از رعب تو خوف هم در دلهای اعدا خائف شده و بذا مبالغة کما یقال جنی جنونه

* * سُرُورُكَ اَنْ تَسُرَّ النَّاسَ طُرًّا * تُعَلِّمُهُمْ عَلَيْكَ بِهِ الدَّلَالَا * *

طرا جمیعا یعنی خوش نمیشوی تا انکه جمیع مردمان را خوش کنی پس تو می آموزانی مردمان را ازین سرور خود ناز بر تو

* * اِذَا سَاَلُوا شَكَرْتَهُمْ عَلَيْهِ * وَاِنْ سَكَتُوا سَاَلْتَهُمُ السُّؤَالَا * *

* * وَاَسْعَدُ مَنْ رَاَيْنَا مُسْتَمِيحٌ * يُنِيلُ الْمُسْتَمَاحَ بِاَنْ يُنَالَا * *

(سعادتمند تر مردمانیکه دیده ام آن عطا خواه است که میدهد عطا خواسته خود را بداده شدن یعنی ممدوح خود میدهد و از سرور یکه حاصل میشود او را خود ممنون سائل میگردد تا انکه گرفتن سائل عطا را از طرف سائل عطا بر خود میداند

* * يُفَارِقُ سَهْمُكَ الرَّجُلَ الْمُلَاقِي * فِرَاقَ الْقَوْسِ مَا لَاقَى الرِّجَالَا * *

(چنان بر فور کمان میکشی که تیر تو از مرد به تیر رسنده نفوذ کرده جدا میگردد مانند جدا شدن آن از کمان در حالیکه ملاقی نشده بود مردمان را یعنی هنوز همان زور در تیر میباشد که هنگام جدا شدن او از کمان بود بر این تقدیر منافیه شود با ظرفیه مناسب بود شعر ثانی را و هم اعادهٔ رجالا بلاحظ جمع را کانه قال یکون الامر کذلک مدة ما لاقت الرجال نحو لا اکلمک ما طار طائر

* * فَمَا تَقِفُ السِّهَامُ عَلَى قَرَارٍ * كَاَنَّ الرِّيشَ يَطْلُبُ النِّصَالَا * *

نصل م پیکان (پس تیر تو نمی ایستد گویا بر تیر طلب میکند پیکان او چون پیکان از پر مقدم میباشد لهذا ابدا در پی او میرود

* * سَبَقْتَ السَّابِقِينَ فَمَا تُجَارَى * وَجَاوَزْتَ الْعُلُوَّ فَمَا تُعَالَى * *

(در فضائل از سابقین سبقت بردی واز مرتبهٔ علو در گذشتی پس نه کسی با تو بابهم روی کند و نه بر تو تفوق خواسته شود

* * وَاُقْسِمُ لَوْ صَلَحْتَ يَمِينَ شَيْءٍ * لَمَا صَلَحَ الْعِبَادُ لَهُ شِمَالَا * *

(فضائلی میداری که اگر تو صالح نبودی برای تعیین چیزی برائه همه بندگان خدا نیز صالح بودند صالح که دست بجا اوشدند

* * اُقلِّبُ منكَ طَرْفي في سَماءٍ * وإنْ طَلَعَتْ كَواكِبُها خِصالا * *

(برمیگردانم از تو چشم خود را در آسمان اگر چه طلوع کردند کواکب آن آسمان از روی خصال یعنی تو در رفعت همچو آسمان و هستی و خصائل تو در شهرت همچو کواکب اصلی هستند قوله منک کما یقال رأیت منه اسدا ای هو اسد

* * وأعجَبُ منكَ كَيْفَ قَدَرْتَ تَنْشا * وقَدْ أُعْطِيْتَ في المَهْدِ الكَمالا * *

نشأة بالیدن قلب الهمزة بالالف ضرورتا و تعجب میکنم که چگونه قادر شدی بر بالیدن یعنی چگونه بالیدی حال انکه داده شده بودی در مهد یعنی هنگام طفلی همه کمال را یعنی کاملا متولد شدی و اعجب معطوف علی اقلب

وقال وقد خرج يزيد بن عمار الى أسد فهاجه من فريسته فوثب على كفل فرسه فضربه بسيفه ثم قتله الجُنْد

* في الخَدِّ أنْ مَزَمَ الخَلِيْطُ رَحِيْلا * مَطَرٌ تَزِيْدُ بِهِ الخُدُوْدُ مُحُوْلا *

فریب شکار وثب محرکا بر جستن محاس م خشک سال (از عزم کوچ یار مخالط باران اشک است و این طرف باران است که بدو فزون میگردند رخسارها از روی خشکی و بی رونقیها ان عزم لاجل ان عزم

* يا نَظْرَةً نَفَثَ الرُّقادُ وغادَرَتْ * في حَدِّ قَلْبِي ما حَيِيْتُ فُلُوْلا *

(به تحسر و تاسف ندا میکند و میگوید وای آن یک نگاه من هنگام فراق حبیبه که نیست و نابود نمود خواب مرا و گذاشت در تیزی دل من رخنه یعنی بی خرد نمود مرا تا هنگام زیست من

* كانَتْ مِنَ الكَحْلاءِ سُؤْلِي إنَّما * أجْلِي تَمَثَّلَ في فُؤادِي سُوْلا *

سول خواسته (بود آن یک نظر از زن سرمگین چشم مراد من و نیز دوی مگر انکه متمثل گشته بود موت من در دل من بصورت مراد یعنی تمنا داشتم که هنگام فراق یک نظر به بینم و از همان نظر بمردم

* أجِدُ الجَفاءَ على سِواكِ مُرُوَّةً * والصَّبْرَ إلَّا في نَواكِ جَمِيْلا *

امی یابم جفا را بر زنان یعنی پرهیز را مروت مگر از تو و صبر را نکو میدانم مگر در دوری تو یعنی پرهیز و صبر را می ربائی

* وأرى تَدَلُّلَكِ الكَثِيْرَ مُحَبَّبًا * وأرى قَلِيْلَ تَدَلُّلٍ مَمْلُوْلا *

(می بینم ناز یدن ترا گو بسیار بود محبوب و می بینم ناز یدن دیگران را گو قلیل بود ملالت کرده شده

* تَشْكُو رَوادِفُكِ المَطِيَّةُ فوقَها * شَكْوى الَّتِي وَجَدَتْ هَواكِ دَخِيْلا *

را (بر توم صریر لاتهاکون خافه کالرديف الذی یکون خلف الرکاب (شکوه میکند از گرانی سرینهای تو بارگی

تو وزائد از ان است شکوه جان عاشقیکه یافت عشق ترا داخل در دل خود یعنی بار عشق تو گران تر است

* ويُغيِّرني جَذْبُ الزِّمامِ لِقَلْبِها * فَمَهَا اِلَيكِ كَطالِبٍ تَقبيلا *

(رشک مبرد مرا کشیدن تو مهار ناقه را بسوی خود چرا که چون مهار را میکشی بر میگرداند ناقه دهن خود را بسوی تو بمجرد خواهنده بوسه استعمال الفم مقاما بالميم وقد جاء عنهم بالميم ايضا

* حَدَقُ الحِسانِ مِنَ الغَوانِي هِجْنَ لِي * يَوْمَ الفِراقِ صَبابَةً وغَليلا *

غالبم زن بی پروا از پیرایه بجمال (چشمان خوبان با جمال بر انگیختند در روز فراق برای من عشق وسوزش عشق را

* حَدَقٌ يُذِمُّ مِنَ القَواتِلِ غَيْرَها * بَدْرُ بْنُ عَمّارِ بْنِ اسْمَعِيلا *

(چشمانیکه پناه میبرد ممدوح مردمان را از هر گشنده سوای ان یعنی از ان چشمان زینهاری نیست

* الفارِجُ الكُرَبَ العِظامَ بِمِثْلِها * والتّارِكُ المَلِكَ العَزِيزَ ذَليلا *

فارج گشاینده اندوه کربها بالضم اندوه شدید (یعنی از دوستان غم دور میکند و همان قدر اعدا را غم میرساند

* مَحِكٌ اذا مَطَلَ الغَرِيمُ بِدَيْنِهِ * جَعَلَ الحُسامَ بِما أرادَ كَفيلا *

(ستیهنده ایست که چون تاخیر کند قرضدار در دین او بگرداند تیغ خود را ضامن یعنی بزور شمشیر مراد خود حاصل میکند

* نَطِقٌ اذا حَظَّ الكَلامُ لِثامَهُ * أعْطَى بِمَنْطِقِهِ القُلُوبَ عُقُولا *

(عادت عرب است که دهان خود را از عمامهای خود بسته دارند و بگام کلام دهان بند خود را میگشاید لهذا میگوید که ممدوح بلیغ است که چون می اندازد کلام دهان بند او را می دهد از سخن خود دلها را از انشها

* أعْدَى الزَّمانَ سَخاؤُهُ وَسَخابُهُ * ولَقَدْ يَكُونُ بِهِ الزَّمانُ بَخيلا *

(بجاوز نمود در سخاوت ممدوح زمانه را یعنی زمانه از و سخاوت بیاموخت پس سخاوت نمود زمانه بدو یعنی از عدم بوجود آورد و اگر زمانه از و استفاده سخاوت نمی نمود هرائنه می بود بخیل باو بر اهل دنیا یعنی ممدوح را برای خود مخصوص میکرد و اعتراض علیه بان السخاء لا یصح الا من موجود فکیف وصفه بالسخاء وهو معدوم فقال ابن فورجه بذا المعنی الذی ذکرناه انما اراد الشاعر ان الزمان کان بخیلا به علی فاما اعداه سخاؤه اسعد الزمان بنعمی الیه وهدایتی نحوه انتهی قیل فی تصحیح معنی الاول ان الزمان کان عالما بما یکون فیه من السخاء اذا وجد کانه استفاد منه ما تصور کونه فیه بعد وجوده واولا ما تخیله من السخاء البتی ابدا بخیلا والشیء اذا تحقق کونه لا محالة اجری علیه فی حال عدمه کثیر من الاوصاف التی یستحقها بعد وجوده

* وكَأنَّ بَرْقاً في مُتُونِ غَمامَةٍ * هِنْدِيَّةٌ في كَفِّهِ مَسْلُولا *

او گویا برق در پشتهای ابر تیغ هندی است درحالیکه بدست ممدوح برکشیده شده یعنی برق در ابر همچو تیغ هندی بدست ممدوح می درخشد واین تشبیه را تشبیه عکس میگویند چرا که تیغ را بابرق تشبیه میدهد ودرینجا برعکس ان نمود گویم درینجا دو امر را تشبیه داو برق را باشمشیر ممدوح در درخشیدن در ضرر رسانیدن وابر را در فیاضی بادست او کما یدل علیه

* ومَحَلَّ فائِضِهِ يُسَيِّلُ مَواهِبًا * لَوْكُنَّ سَيْلًا ما وَجَدْنَ مَسِيلا *

موهب صوب بر با لکسر فیهم بخشش وبفتح الهاء سخاکی در کوه کدر و آب گرد آید (ومحل فیضه) ان تیغ یعنی دست ممدوح روان میکند بخشش بسیار اگر آنها سیلاب میشدند نمی یافتند آب رو را یعنی فیاضی دست او از فیاضی ابر فزون

* رقتْ مَضارِبُهُ فَهُنَّ كَأَنَّما * يُبْدِينَ مِن شَفَقِ الرِّقابِ نُحولا *

(تا نگ شدند زخمگاههای تیغ او پس مضارب انها گویا باظاهر میکنند از عشق گردنهای لاغری را یعنی از گردنها عشق دارند چه همچو عاشق ملازم گردنهای دلاوران میباشند دیا از آنکه همچو عاشق تنگ ولاغر شدند

* اَمَعَفِّرَ اللَّيْثِ الهِزَبْرِ بِسَوْطِهِ * لَمِنِ ادَّخَرْتَ الصّارِمَ المَصْقُولا *

(ای در خاک غلطاننده شیر زیان بتازیانهٔ خود برای که ذخیره نموده ئی تیغ بران صیقلی را گویند شیری گاو را شکار کرده نشسته بود ممدوح در ان حال او را بر انگیخته کرد شیر بر صریر اسپ جست نمود چون فرصت برکشیدن شمشیر نیافت بر شیر تازیانه زد بعده لشکریان رسیدند و شیر را بکشتند کما مر فی عنوان القصیده

* وقَعَتْ على الأُرْدُنِّ منه بَلِيَّةٌ * نُضِدَتْ بِها هامُ الرِّفاقِ تُلُولا *

* وَرَدًا وَرَدَا وَرَدَ البُحَيْرَةَ شارِبًا * وَرَدَ الفُراتَ زَئِيرُهُ والنِّيلا *

اردن نهر بالشام نضد برهم نهادن رخت رفقا بالضم گروه همسفر و شیر چو رنگ او مائل باسرخی میباشد (افتاد بر ساکنان اردن بلائی که از و برهم نهاده شد سرهای مسافران همچو پشتهای یعنی شیر مذکور اصیاد مسافران را بکشت و شیر چون وارد شد بر نهر بحیره برای نوشیدن آب رسید آواز غریدن او دریای فرات و نیل را یعنی بس بلند غرش بود

* مُتَخَضِّبٌ بِدَمِ الفَوارِسِ لابِسٌ * في فَيْلَقٍ مِن لَبْدِهِ فَيْلا *

لبده موی انبوه میان دو دوش (شیر مذکور از خون سواران کشته سرخ رنگ بود در بیشهٔ خود از موهای هر دو طرف گردن خود بیشهٔ را پوشیده بود یعنی موی های گردن او همچو اشجار بیشهٔ او متراکم بودند

* ما قُوبِلَتْ عَيْناهُ الّا ظُنَّتا * تَحْتَ الدُّجى نارَ الفَرِيقِ حُلُولا *

(چنان چشمان شیر مذکور درخشان بودند که چون در تاریکی مقابل میشدند گمان کرده میشدند آتش گروه در حالیکه فرود آمده باشند در جائی یعنی گمان میشد که در بیشه مسافرین آتش روشن کرده اند

* في وَحْدَةِ الرُّهْبَانِ إِلَّا أَنَّهُ * لَا يَعْرِفُ التَّحْرِيمَ وَالتَّحْلِيلَا *

ابو دشیر مذکور در تنهائی راهبان یعنی در بیشه خود تنها می ماند چنانکه عابدان تر سادر معابد خود تنها می مانند گویند در بیشه شیر قوی شیر دیگر نمی ماند و قوله لا یعرف اه یعنی همچو عابدان بود لیکن در قتل مردمان حلال و حرام را نمیداند است

* يَطَأُ الثَّرَى مُتَرَفِّقًا مِنْ تِيهِهِ * فَكَأَنَّهُ آسٍ يَجُسُّ عَلِيلَا *

اینمال میکند زمین را نرمی کند یعنی از تکبر و ناز آهسته میرود پس گویا او طبیبی است که نبض میگیرد بیمار را بنرمی

* وَيَرُدُّ مُقْرَنَهُ إِلَى يَافُوخِهِ * حَتَّى تَصِيرَ لِرَأْسِهِ إِكْلِيلَا *

عنقریب همه موی قفای شیر دقال ابن دوست شعر الناصیة یافوخ تارک سر اکلیل تاج مرصع میگوید شیر مذکور یاز میگرداند موی گردن را از غضب بسوی سر خود تا آنکه میگردد آن موی همچو تاج مرصع برای سر او

* وَتَظُنُّهُ مِمَّا يُزَمْجِرُ نَفْسَهُ * مِنْهَا بِشِدَّةِ غَيْظِهِ مَشْغُولَا *

زمجرة ترديد الصوت (خون بخشم آواز میکند تو پنداری نفس اورا از خود بشدة خشم در زمجر بالقاء علی ان فاعله نفسه

* قَصُرَتْ مَخَافَتُهُ الْخُطَا فَكَأَنَّمَا * رَكِبَ الْكُمَيُّ جَوَادَهُ مَشْكُولَا *

خطوه بالضم گام مشکول پابسته (میگوید کوتاه کرد ترسیدن شیر از ممدوح گامهای او را گویا دلیری هوار شد بر اسپ پابسته که دلیر حمله میخواهد و پابستگی اسپ او را از حمله باز میدارد یعنی شیر بمقتضای شجاعت طبعی خود می خواست که بر ممدوح حمله کند لیکن هیبت ممدوح او را از اقدام باز میدارد است

* أَلْقَى فَرِيسَتَهُ وَبَرْبَرَ دُونَهَا * وَقَرُبْتَ تَرْبَأُ خَالَهُ تَطْفِيلَا *

* فَتَشَابَهَ الْخُلُقَانِ فِي إِقْدَامِهِ * وَتَخَالَفَا فِي بَذْلِكَ الْمَأْكُولَا *

بربره آواز کردن بخشم تطفیل ناخوانده مهمان شدن (انداخت شیر مذکور شکار خود را یعنی گذاشت کار نموده نر او غرش می نمود و تو نزدیک گشتی دران حال پس خیال نمود قریب شدن ترا تطفیل یعنی شیر دانست که تو شکار او را خواهی خورد لهذا غرش نمود پس متماثل شدند بایکدیگر هر دو خوی یعنی خوی شیر و خوی تو در شجاعت او یعنی تو شیر هر دو شجاع هستید لیکن مخالف شدند هر دو در بخشودن تو ماکول را یعنی تو سخی هستی و شیر بخیل

* أَسَدَيْ عُضْوِيهِ فَيْكَ كِلَيْهِمَا * مُتَنَازِلًا وَسَاعِدًا مُفْتُولَا *

ازل لاغر ان و صیرین شیر یکه می بیند در تو پشت کم گوشت و بازوی تافته او خود را یعنی هر دو عضو او با تو مشابه اند

* فِي مَرْجِ ظَامِيَةِ الْفُصُوصِ طِمِرَّةٍ * بِيَ تَفَرُّدُهَا لَهَا التَّمْثِيلَا *

ظامیة باریک فص م بیوند طمرة اسپ آماده بحسن (بود ممدوح هنگام شکار شیر سوار در زین اسپ

دقیق المفاصل آماده جستن کریکتائی او مانع او انکار میکند از تمثیل او یعنی شاعر توصیف و تمثیلش گفتن نمی تواند

* فَنَالَةُ الطَّلِبَاتِ لَوْلَا أَنَّهَا * تُعْطِي مَكَانَ لِجَامِهَا مَا نِيلَا *

(اسب مذکور یا بنده همه مطلوبات است یعنی از تیزدوی در ولی هر چه میبرد میگرداورا و اوبسیار طویل العنق است تا آنکه اگر خود سراست نکند یافته نشود مرا و قوله لولا تعطی شعر است بنهایت واطاعت او

* تَنْدِي سَوَالِفُهَا إِذَا اسْتَحْضَرْتَهَا * وَتَظُنُّ مُقْدَ عِنَانِهَا مَحْلُولَا *

سالفه گردن (ظاهر میشود و دیده میگردند گرانهای گردن اسپ مذکور چون بدوانی اورا یعنی چون بیابخوانی و لگام را بخود بکشی گردن را جمع و ملائم میکند لهذا لجام او چندان مستر خی میشود که گمان کنی که گره لگام او کشاده شده می تواند که وصف میکند بطول عنق یعنی چون هنگام کشیدن لگام گردن را باز میکند پس بقدر طول عنق لگام مستر خی میگردد لهذا گمان میشود که لگام بکشاده می تواند که وصف نرم گامی وطوالت ونرمی گردن همه باشد

* مَا زَالَ يَجْمَعُ نَفْسَهُ فِي زَوْرِهِ * حَتَّى حَسِبْتَ الْعَرْضَ مِنْهُ الطُّولَا *

زور میان سینه یا بالای سینه یا جائیکه استخوان های سینه هم دیگر رسیده اند (باز توصیف شیر اغاز نمود و گفت که هنگام حمله جمع میکند قوی نفس خود را در سینه خود تا آنکه بپنداری تو عرض اورا طول از اجتماع قوت یعنی سینه او طویل میگردد

* وَيَدُقُّ بِالصَّدْرِ الْحِجَارَ كَأَنَّهُ * يَبْغِي إِلَى مَا فِي الْحَضِيضِ سَبِيلَا *

(شیر مذکور در غضب میکوبد بسینه خود سنگهای زمین را گویا می جوید در نشیب زمین راه خود میخواهد که در قعر برود

* وَكَأَنَّهُ غَرَّتْهُ عَيْنٌ فَادَّنِي * لَا يُبْصِرُ الْخَطْبَ الْجَلِيلَ جَلِيلَا *

(گویا فریفت شیر مذکور را چشم او پس نزدیک شد از تو در حالیکه نمی بیند امر دشوار بزرگ را یعنی شیر ترا نادیده حمله کرد اگر نه از خوف نزد تو نمی آمد خطب جلیل کنایه است از مقابله او با ممدوح

* أَنَفُ الْكَرِيمِ مِنَ الدَّنِيَّةِ تَارِكٌ * فِي عَيْنِهِ الْعَدَدَ الْكَثِيرَ قَلِيلَا *

(ننگ داشتن کریم از امور دنیه میگذارد در چشم او عدد کثیر را قلیل یعنی روی باز میدان نمی تابد گو اعداد کثیر باشند

* وَالْعَارُ مُضْطَرِمٌ وَلَيْسَ بِخَائِفٍ * مَنْ خَتْفُهُ مَنْ خَافَ مِمَّا قِيلَا *

مضطرم سوزاننده (و ننگ سوزاننده است و هر که از ننگ می نرسد نمی ترسد از مرگ خود

* سَبَقَ الْتِقَاءَكَهُ بِوَثْبَةِ هَاجِمٍ * لَوْ لَمْ تُصَادِمْهُ لَجَازَكَ مِيلَا *

هاجم در آینده بناگاه صادمه دو چیز را بهم دیگر کوفتن (میگوید سبقت نمود شیر مذکور ملاقی شدن ترا باو پیرجستن ناگهان یعنی قبل از اینکه تو باو ملاقی شوی ناگهان بر صرعین اسپ تو جست نمود و چنان بر جست که اگر تو او را

از قوت خود مزاحمت نمی رسانیدی هر آئینه میگذرانید تراسافت میل کرنات فرسنگ میباشد

* خذ لثته قوته و ته کافحته * فاستنصر التسلیم و التجدیلا *

* قبضت منیته یده وعنقه * فکانما صادفته مغلولا *

تجدیلا بر زمین افکندن (فروگذاشت شیر را قوت او در حالیکه رو بیار وی تیغ زدی او را یعنی از توانا زور شده نصرت خواست از تسلیم خود و تجدیلا تو یعنی ناچار شده منقاد تو شد و بر زمین افتاد و گرفت موت هر دو دست وگردن او را پس گویا ملاقی شدی از و در حالیکه گردن بسته بود قال الواحدی ح اصاء حیث لم یجعل الله للممدوح قال کانه کان مغلول الید والعنق لقبض المنیة علیه اقول قبض المنیة اثر مکافحة الممدوح فلا اصاء ة فیه

* سمع ابن عمته به وبحاله * فنجا یهرول آمنا منك مهولا *

هروله تاضطراب دویدن مهول ترسیده (شنید شیر هراسی خبر کشته شدن ان شیر پس از خوف تو دیروز گریخته رست گویند ممدوح شیر یراکشت شیر دیگر بگریخت لهذا بر نامناسبت هراسیدن مزور را ابن عمه مقتول گفت

* وامرؤ مما فرمنه فرارا * وکقتله الا یموت قتیلا *

(وقابح تر است فرار شیر از نچه فرار نمود و همچو قتل او است مردن او کشته یعنی کشته تیغ بهتر است از کشته عار فرار

* تلف الذی اتخذ الجراءة خلة * وحظا الذی اتخذ الفرار خلیلا *

(تلف شدن شیر یکه بگرفته بود دوستی از شجاعت بنداد شیر را که گرفت فرار را یار خود یعنی کشته شدن شیر همراه کننده موجب عبرت شیر دگر شد که بر شاهده حال او بگریخته نجات یافت قال فی موضع (ع) مصائب قوم عند قوم فوائد

* لو کان ملکك بالاله مقسما * فی الناس ما بعث الاله رسولا *

* لو کان لفظك فیهم ما انزل القرآن والتوراة والانجیلا *

(باز توصیف ممدوح نمود و گفت که اگر علم تو در همه مردمان تقسیم میشد یعنی اگر میشناختند مردمان خدای خود را چنانکه تو می شناسی خدا را نمی فرستاد الله تعالی رسول را برای هدایت و در شعر دوم افراط و تجاوز از حد نمود و قفی الله عنه

* لو کان ما تعطیهم من قبل ان * تعطیهم لم یعرفوا التمیلا *

* فلقد عرفت وما عرفت حقیقة * ولقد جهلت وما جهلت خمولا *

(اگر می بود نزد مالان هر چه میدهی قبل از اینکه میدهی نمی شناختند مردمان امیدواری را یعنی از عطایای تو مستغنی میگردند و یار دگر امیدوار کسی نمیشوند و معنی شعر دوم آنکه دانستند رتبه ترا مردمان لیکن نه کنه او نرسیدند و چون کنه را نرسیدند پس گویا تو دانسته نشدی لیکن مجهولیت تو نه از جهت گمنامی است بلکه از غایت رفعت رتبه تو

* نَطَقَتْ بِسُؤْدُدِكَ الحَمامُ تَغَنِّيًا * وبما تُجَشِّمُهـا الجيادُ صَهِيلا *

(گویا گوشد با مهتری تو کبوتر هنگام صرائیدن و گویا شد ند اسپان جید بانچه تکلیف میدهی انان را در آواز خود ها یعنی خوبی فروست و وصف شجاعت ترا بیان میکنند حاصل تا بهائم و لا یعقلان ثنا خوان تو هستند

* ما كُلُّ مَنْ طَلَبَ المَعالِيَ نافِذا * فيهـا ولا كُلُّ الرِّجالِ فُحُولا *

(نیست هر که بجوید مراتب عالی را در گذرنده در دو نهر مردان نر ان اند تخصیص است بکوشش در تحصیل معالی

وقال فيه ايضا

* عَذَلَتْ مُنادَمَةُ الأَمِيرِ مَوَاذِلِي * في شُرْبِها وكَفَتْ جوابَ السَّائِلِ *

(منادمت هم نشینی کردن با شراب خوارن ایعنی هر که مراد رنوشیدن خمر ملامت نمود او را ملامت نمود منادمت من با امیر چرا که در منادمت امیر شرف حاصل میشود و هر چه موجب شرف بود در و ملامت بیجا باشد و کافی شد منادمت او جواب سائلیکه بپرسد مرا که چرا می نوشی یا چرا منادمت امیر میکنی چرا که از می نوشی با امیر شرف حاصل میشود و شرف مطلوب هر کس است فی شربها اي فی شرب الخمر

* مَطَرَتْ سَحابُ يَدَيْكَ رِيَّ جَوانِحي * وحَمَلْتُ شُكْرَكَ واصْطِناعُكَ حامِلي *

(جانحه استخوان پهلو (بارید ند ابرهای هر دو دست تو سیرابی دل مرا یعنی از سحاب کرتو کشت امیدم خوب سیراب شد و من شکر احسان ترا برداشتم یعنی شکر گذار تو گردیدم و احسان تو مرا برداشت یعنی متحمل انفعال من شد

* فمتى أَقُومُ بِشُكْرِ ما أَوْلَيْتَنِي * والقَوْلُ فيكَ عُلُوُّ قَدْرِ القائِلِ *

(پس نمیدانم کی خواهم استاد در شکر هر چه داده ئی تو یعنی بجا آوری شکر تو ناممکن است چرا که ثنای و شکر تو موجب بلند قدری شاکر است پس در هر شکر شکر بلند قدری واجب میگردد و همکذا

وقال فيه ايضا

* بَدْرٌ رُفِعْتَ لَوْ كانَ مِنْ سُؤّالِهِ * يَوْمًا تَوَفَّرَ حَظُّهُ من مالِهِ *

(جوانی اگر روزی از سائلان ممدوح باشود بسیار گردد نصیب او از مال وی یعنی از سوال یک روزه مالا مال گردد

* تَتَحَيَّرُ الأَفْعالُ في أَفْعالِهِ * ويَقِلُّ ما يَأْتِيهِ في إِقْبالِهِ *

(متحیر میشوند افعال مردمان در افعال او یعنی فوق از طاقت بشری کار ها میکند و قلیلست هر چه می آورد در اقبال خود یعنی بیش اقبال بلند او آن کار ها نیز کم می نمایند و از ان هم فوق می خواهند

* قَمَرٌ تَرَى وسَحابَتَيْنِ بِمَوْضِعٍ * مِن وَجْهِهِ ويَمِينِهِ وشِمالِهِ *

(مصرع دوم تفسیر اول است یعنی چهره او همچو فراست و بهر دو دست او بر کرگانی خون میریزند و گاهی مال می بارند

* سَفَكَ الدِّمَاءَ بِجُودِهِ لَا بِاسْمِهِ * كَرَمًا لِأَنَّ الطَّيْرَ بَعْضُ عِيَالِهِ *

* إِنْ يُفْنِ مَا يَحْوِي فَقَدْ أَبْقَى بِهِ * ذِكْرًا يَزُولُ الدَّهْرُ قَبْلَ زَوَالِهِ *

باس سختی و سنحت جنگی شدن مرد (حاصل انکه خون ریزی ممدوح هم خالی از کرم وجود نیست چرا که پرندگان منحیاه پرورش یافتگان او هستند و پرورش انها از لحوم اعدا میباشد و اگر چه او مال گرد آورده خود را ابداد و دهش خود فانی و نیست میکند لیکن بهر آینه ازین فنا کردن باقی گذاشت ذکریکه زائل نشود تا زمانه قبل زوال او

وقد سأله حاجة فقضاها فنهض وقال

* * قَدْ أَثِبْتُ بِالْحَاجَةِ مَقْضِيَّةً * وَمُتُّ فِي الْجِلْسَةِ تَطْوِيلَهَا * *

** أَنْتَ الَّذِي طُولُ بَقَائِي بِهِ * خَيْرٌ لِنَفْسِي مِنْ بَقَائِي لَهَا * *

(ادب باز گشتن عبادت بالکسر کراهت نمودن (ابا) میگردم باحاجت روا شده یعنی حاجت مرا تو روا کردی پس بامقصد بخانه خود میروم و تطویل نشست را ناپسند نمودم و توئی انکه بدو درازی عمر من خوشتر از بقای من بر انفس من

ودخل منذ بدرون عمارفراي خلع الولاية بين يديه مطوية وكانت عليه

فطواها وتاخرا بوالطيب لعلة مرضت له فقال

* * اَرَى حُلَلًا مَطْوِيَّةً حِسَانًا * عَدَانِي أَنْ أَرَاكَ بِهَا امْتِلَالِي * *

حامه بالضم م ازار و چادر (می بینم حامه های پیچیده بهتر از ما ستم کرد مرا مریض شدن من از اینکه ببینم ترا با این حامه ها یعنی افسوس کردم بانکه خلعتها را پوشیده بودی بسبب مرض خود حاضر شدن نتوانستم و نه دیدم و اکنون تو او را تکرده ای

* * وَهِبَاكَ طَوَيْتَهَا وَخَرَجْتَ مِنْهَا * أَيَطْوِي مَا عَلَيْكَ مِنَ الْجَمَالِ * *

هب بنداز و سلمنا گو حامه را تکرده ئی واز دیبرون شدی لیکن جمال تو تنه نمیشود یعنی خلعتها را از تو زینت بود نتر از و

* * لَقَدْ ظَلَلْتَ أَوَاخِرَهَا الْأَعَالِي * مَعَ الْأُولَى بِجِسْمِكَ فِي قِتَالِ * *

(هر آئنه گشتند اواخر ان جامگان که جامهای بالا است باحامه اولی یعنی باجامه متصل بدن در جنگ یعنی چون جامه شعار را بواسطه اتصال بدن تو شرف زائد است لهذا دائما با او حدا جنگ دارد

* * تُلَاحِظُكَ الْعُيُونُ وَأَنْتَ فِيهَا * كَأَنَّ عَلَيْكَ أَفْئِدَةَ الرِّجَالِ * *

(می بینند ترا چشمان در حالیکه تو در ان حامه ها می باشی چنان که گویا بر تو دلهای مردمان است یعنی نگاه بینندگان از تو بر نمی گردد زیرا که میلان نگاه تابع میلان دل است یا انکه چشمان بینندگان بر جمال تو چنان

ضرب دوم مکرر

ضرب اول دائر

عاشق اند که دلهای مردمان بر کمال تو دقال ابن جني اي انهم يعجبونك كما يعجب الانسان فؤاده

* * متى أحصيت فضلك في كلام * فقد أحصيت حبات الرمال * *

(یعنی چنانکه مرا شمردن دانهای ریگ محال است شمردن فضل تو محال است یعنی اوصاف فضل تو بی شمار اند

وقال يمدح فاتكا الملقب بالمجنون في سنة ثمان واربعين وثلثمائة

* لا خيل عندك تهديها ولا مال * فليسعد النطق ان لم تسعد الحال *

(با خود میگوید ای متنبی نگاه کسان است نزد تو نه مال که تحفه دهی او را بممدوح پس باید که یاری کند ترا گویائی اگر موافقت نکرد ترا حال تو یعنی چون بمال مکافات احسان ممدوح نمیتوانی در مدح او زبان بکشا

* واجزل الامير الذي نعماه فاجئة * بغير قول ونعماه الناس اقوال *

(یعنی بواسطه شکر و ستایش بده پاداش امیریکه نعمت او یکایک بدون قول میرسد یعنی او بدون سوال یابی وعده میدهد و نعمت دیگر مردمان اقوال است یعنی میگویند و نمی دهند (ع) الجود عندهم قول بلا عمل

* فربما جزت الاحسان مولية * جزيدة من مذاري الحي مكسال *

خریده زن شرمگین عذراء بروزن صحراء م زن دوشیزه حی قبیله مکسال زن کاهل که از جائیکه بنشیند برخواستن نخواهد و آن وصف است نزد عرب دوزنان انحریض ممکنه بر محبازات و ترس تقصیر در مدح میگوید بسا هنگام زن عاجزه به ستایش مکافات احسان محسن خود میکند پس چه جای بمنجو تو شاعر بلیغ

* وان تكن محكمات الشكل تمنعني * ظهور جزي فلبي فيهن تصهال *

شکل بفتحتین جمع شکال باکسر بای بند لگام ساکن شد ضرورتا اگر بیند فانک باکا فور حداوت داشت و متنبی بخوف کافور اظهار میلان خود با فاتک نمی تواند لهذا تشبیه داد خود را در عجز با اسپ یابسته که بابنده های محکم او را از حرکت مانع باشند لیکن از شوق دیدن او از کند حاصل انکه از خوف کافور نمی توانم که نصرت تو بنمایم لیکن با این عجز مدح تو بر زبانم جاری است قوله فيهن اي في محكمات الشكل

* وما شكرت لان المال فرحني * ميلان عندي اكثار وافلال *

* لكن رايت قبيحا ان يجادلنا * وانني بقضاء الحق بخال *

(نه کرده ام شکر ممدوح از خوشی مالیکه داد مرا چرا که نزد من از قلت مبالات دنیا برابر است قلت و کثرت مال لیکن قبیح دانستم که جود نموده شود برای ما و ما را دای حق و شکر گذاری بخل نمایم

قال ابن جني ما رأيته اشكر لاحد منه بفاتك وكان يقول حمل الي ما قيمته الف دينار في وقت واحد

* فَكُنْتُ مَنْبَتَ رَوْضِ الْحُزْنِ بَاكَرَهُ * غَيْثٌ بِغَيْرِ سِبَاخِ الْأَرْضِ هَطَّالُ *

* غَيْثٌ يُبَيِّنُ لِلنُّظَّارِ مَوْقِعَهُ * أَنَّ الْغُيُوثَ بِمَا تَاتِيهِ جُهَّالُ *

حزن زمین درشت سبخ بفتحتین م زمین شور (میگوید چون ممدوح بمن احسان نمود پس گشتم من همچو کشت مرغزار یکه باشد در زمین سخت غیر شوره و در وباریده باشد در بامداد باران بیابی سخت ریزان یعنی من مرفه الحال گشتم و انعام او با من موقع شد چنانکه باران در زمین پاک ببارد و چنان باران احسان ممدوح در کشت امید م باموقع افتاد که وقوع او ظاهر نمود که دیگر محسنان نمی شناسند مواضع نیکی را یعنی بانا اهلان احسان میکنند خص روض الحزن لانها انضر لبعدها عن الغبار

* لَا يُدْرِكُ الْمَجْدَ إِلَّا سَيِّدٌ فَطِنٌ * لِمَا يَشُقُّ عَلَى السَّادَاتِ فَعَّالُ *

(نمی دریابد بزرگی را مگر مهتر دانا کننده کاریکه دشوار میباشد بر مهتران یعنی ادراک مجد کار ممدوح است نه کار دیگران

* لَا وَارِثٌ جَهِلَتْ كَفَّاهُ مَا وَهَبَتْ * وَلَا كَسُوبٌ بِغَيْرِ السَّيْفِ مَالُ *

(یعنی ممدوح از آبای خود مال را میراث نیافت چرا که آبای او از کثرت داد و دهش مال را نگذاشتند و از افراط جود بهر دو کف او ندانستند هر چه دادند و ممدوح نیز شمشیر نه کسب میکند و نه می خواهد چیزی را یعنی بنرور شمشیر حاجت خود میطلبد نه بسوال قوله لا وارث ای لا یدرک المجد الا سید لا وارث له

* قَالَ الزَّمَانُ لَهُ قَوْلًا فَأَفْهَمَهُ * إِنَّ الزَّمَانَ عَلَى الْإِمْسَاكِ عَذَّالُ *

(یعنی از تصاریف زمانه دریافت نمود که مال را بقا نیست پس مال را در وجوه تحصیل معالی صرف نمود

* تَدْرِي الْقَنَاةُ إِذَا اهْتَزَّتْ بِرَاحَتِهِ * أَنَّ الشَّقِيَّ بِهَا خَيْلٌ وَأَبْطَالُ *

(چون می جنبند نیزه در کف ممدوح میداند که بدبخت شده ناز انها اسپان و دلیران اعدا یعنی لامداد انها کشته خواهند شد

* كَفَاتِكٍ وَدُخُولُ الْكَافِ مَنْقَصَةٌ * كَالشَّمْسِ قُلْتُ وَمَا لِلشَّمْسِ أَمْثَالُ *

(یعنی در نمی رسد مجد را مگر مجدیکه باشد همچو فاتک و دخول کاف تشبیه عیب است چرا که از و متوهم میشود که برای ممدوح کسی شبیه است حال انکه کسی شبیه او نیست لهذا اضراب نمود که این کاف چنانست که میگویم فلان کالشمس حال انکه چیزی مماثل شمس نیست خلاصه انکه این کاف تنظیر است نه تمثیل و فرق درمیان هر دو مشهور

* أَلْقَائِدُ الْأُسْدَ غَنَّتْهَا بَرَائِنُهُ * بِمِثْلِهَا مِنْ عِدَاهُ وَهِيَ أَشْبَالُ *

برثن بضم الباء و الثاء جنگال و دهی بمنزلة الاصابع فی الانسان و المخلب ظفر البرثن شبل بالکسر بچه شیر (میگوید هر که میکشد شیران یعنی بهادران را سوی جنگ خود امید بدان شیران را

چنگالهای او بمثال ان شیران حاصل انکه از شمشیر خود شجاعان اعدا را قتل میکند و غنیمت بدست آورده پرورش دلاوران خود میکند پس برائن او که عبارت از تیغهای اوست همچو شیر با پنگان اند که پرورش پنگان خود کنند

* اَلقَاتِلُ السَّيْفُ فِي جِسْمِ القَتِيْلِ بِهِ * وَلِلسُّيُوْفِ كَمَا لِلنَّاسِ آجَالُ *

(ممدوح اعدا را به شمشیر و شمشیر را به جسم کشتهٔ او میکشد یعنی از کثرت ضربات و حملهٔ سیوف را میکشد

* تَغِيْرُ عَنْهُ عَلَى الغَارَاتِ هَيْبَتُهُ * وَمَالُهُ بِالفَيَافِي الأَرْضِ أَهْمَالُ *

مال خواسته و یستعمل فی المواشی اهمال جمع همل بفتحتین جمع هامل مثل شتر بی شتربان بحر اگذاشته شده (تاراج میکند از جانب ممدوح هیبت او بر تاراجها یعنی از هیبت او تاراجیان اموال او را تاراج کردن نمی توانند حال انکه اموال او در ممالک بعیده بی نگهبان گذاشته شده است یعنی دوم مصرع اول انکه سلاطین واقویا از هیبتش مال غنیمت خود را نزد او میرسانند پس گویا هیبت او تاراج می افگند بر اموال تاراجهای انان

* لَهُ مِنَ الوَحْشِ مَا اخْتَارَتْ أَسِنَّتُهُ * غَيْرٌ وَهَيْقٌ وَخَنْسَاءُ وَذَيَّالُ *

غیر گور خر هیق شتر مرغ خنساء گاو وحشی ذیال نر گاو وحشی (یعنی همچنین وحشیان قوی را از نیزه شکار میکند

* تُمْسِي الضُّيُوْفُ مُشَهَّاةً بِعَقْوَتِهِ * كَأَنَّ أَوْتَادَهَا فِي الطِّيْبِ آصَالُ *

عقوه پیرامن سرای اصیل م شبانگاه (شام میکنند مهمانان گرد سرای او آرزو برآورده یعنی هر روز انرین می خواهند ممدوح میدهد گویا که اوقات انان در خوبی شبانگاه است غرب شب را بهتر اوقات میدانند جراکه در وی حرارت و غبار فرو میشود

* لَوِ اشْتَهَتْ لَحْمَ قَارِيْهَا لَبَادَرَهَا * خَرَاذِلٌ مِنْهُ فِي الشِّيْزَى وَأَوْصَالُ *

* لَا يَعْرِفُ الرُّزْءَ فِي مَالٍ وَلَا وَلَدٍ * إِلَّا إِذَا حَفَزَ الأَضْيَافَ تَرْحَالُ *

خراذل بالذال والذال معا گوشت بریده شیزی چوب صیاه که از وی کاسها سازند رزء مصیبت حفز زدن ترحال کوچ کردن (اگر فرصا بخواهند مهمانان ممدوح گوشت میزبانی کنند خود را بر آتش بشتابند زود مهمانان او گوشتهای منقطع و بیوندهای اعضا و پیالها یعنی اگر اتفاق افتد ممدوح در خاطرداری مهمانان بقطع گوشت خود نیز نوعی دریغ نکند واز رفتن مهمانان بسیار محزون میگردد تا انکه پیش این غم تلف مال و ولد را مصیبت نمی شمارد

* يُرْوِي صَدَى الأَرْضِ مِنْ فَضَلَاتِ مَا نَشَرُوا * مِنْ مَحْضِ اللِّقَاحِ وَصَافِي اللَّوْنِ سَلْسَالُ *

فضلات بفتح ضاد جمع فضلة بالضم و بالفتح انچه زیاده مانده باشد ضاد را ضرورتا در جمع ساکن نمود محض شیر خالص لقوح بالفتح م شتر مادهٔ که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد بعد ازان لبون گویند سلسال آب شیرین خوشگوار و ممزوج صاف اسیراب میکنند تشنگی زمین را شیر خالص ناقگان نوزاینده و شراب صاف

رنگ خوشگوار از فضلات انچه نوشیدند مهمانان او یعنی هر وقت قیافتی نو حاضر میکند لهذا فضلات را برای دیگر
وقت نگاه نمی دارد یا انکه بکثرت مهمانها بیش میکند تا انکه از پس خوردهای مهمانان زمین خشک تر میکرد او

تَقْرِی صَوَارِمُهُ الْجَمَاجِمَ غَبْطَ دَمٍ * کَأَنَّمَا الْقَاعُ قُفَّالٌ وَنَزَّالُ *

غبط با مهمانان خون تازه ساعت م قافل از سفر باز گردنده وگروه مسافرین را قفول قافله میگویند (ممدوح
هر ساعت برای مهمانان ذبائح راذبح میکند یعنی دوم انکه مدام از تیغ بران خود خون تازه اعدا امیریزد گویا او
میزبانی میکند جاعات زمانه راو ساعات مهمانان او هستند که از سفر باز میگردند و بر دوار دیشوند

* تَجْرِی النُّفُوسُ حَوَالَیْهِ مُخَلَّطَةً * مِنْهَا مُدَانٌ وَأَغْنَامٌ وَآبَالُ *

نفس خون منه حدیث مالیس له نفس سائله حوالی حول (ممدوح هم شجاع قاتل کمزه است هم جواد ذابح ذبائح برای مهمانان

* لَا یَحْرِمُ الْبُعَدَاءَ أَهْلَ الْبُعْدِ نَائِلُهُ * وَغَیْرُ مَاجِزَةٍ عَنْهُ الْأَطَافِیلُ *

(در عطای عام ممدوح فرقی بعید برابر هستند تا انکه طفلان جاجز از قیام و رحم کبیران هستند یعنی از عطاء او هر دو محروم نیستند

* أَمْضَی الْفَرِیقَیْنِ فِی أَقْرَانِهِ طُبَةً * وَالْبِیضُ هَادِیَةٌ وَالسُّمْرُ ضُلَّالُ *

طبة دم شمشیر و سنان (در عین جنگ دران حال که شمشیرهای جهادران راه نما باشند یعنی حریفان
مقابل را می زنند و نیزگان گمراه باشند یعنی گاهی راست حریفان را میزنند و گاهی چپ دران حال
بر نشست هر دو لشکر تیغ ممدوح در گذرنده صفوف و کار گر نرم باشد یعنی از حمله خود صف اعدا را میشکند

* یُرِیكَ مَخْبَرُهُ أَضْعَافَ مَنْظَرِهِ * بَیْنَ الرِّجَالِ وَفِیهَا الْمَاءُ وَالْآلُ *

آل نمایش سراب انچون ممدوح را امتحان کنی در میان مردان بینا گردانند ترا امتحان او اضعاف برانچه بینا
کرنرا منظر او یعنی باطن او از ظاهرهم خوشتر است و دران مردان آب پیدا شده هم سراب یعنی معنی مردان مردیست
صوری و معنوی هر دو دارند و بعضی بی معنی و حقیقت اند در ضمن توصیف ممدوح تعریض نمود بر امیران دیگر

* وَقَدْ یُلَقَّبُ الْمَجْنُونَ حَامِدُهُ * إِذَا اخْتَلَطْنَ وَبَعْضُ الْعَقْلِ مِقْوَالُ *

عقال داء یا خل الدواب فی الرجلین (قائل را بمجنون ملقب میکردند لهذا میگوید که چون او بهنگام رزم
شدید کرا اصلاح سوارزان باهم آمیخته میشوند دلیری مفرط میکند لهذا حاحد از حسد افراط شجاعت او را
بمجنون ملقب می نماید و نمیداند که بعض عقل در ین هنگام ننگی است یعنی از دلیری مانع میشود و بعض
عقل برای آن گفت که عقل کامل مقتضی دلیری میشود چه از دلیری امید حفاظت جان است و هم بقای نام
نیکو در جهان بس شعر شد افظ بعض العقل باینکه ممدوح هم شجاعت دارد هم عقل کامل دارد

* يَرْمِي بِهَا الْجَيْشَ لَا بُدَّ لَهُ وَلَهَا * مِنْ شَقِّهِ وَلَوَانَّ الْجَيْشَ اَجْبَالُ *

(ممدوح می اندازد دوو فع میکند از خیل خود لشکر اعدا را و ضروری است برای او و هم برای خیل او شق نمودن لشکر اعدا اگر چه در قوت همچو جبال باشند یعنی ممدوح و بهادران او موصوف بشکستن اعدا را از همه پاره پاره میکنند

* اِذَا الْعِدَى نَشِبَتْ فِيهِمْ مَخَالِبُهُ * لَمْ يَجْتَمِعْ لَهُمْ حِلْمٌ وَرِئْبَالُ *

مخالب بکسر میم چنگال جوارح (چون در اعدا اصلح ممدوح در آویخته میشوند مجتمع نمیگردد در حق شان حلم و شیر حاصل ممدوح برای اعدا همچو شیر است و شیر را حلم نمیباشد لهذا اعدا او را منسب به مجنون میکنند

* يَرُوعُهُمْ مِنْهُ دَهْرٌ صَرْفُهُ اَبَدًا * مُجَاهِرٌ وَصُرُوفُ الدَّهْرِ تَغْتَالُ *

(می ترساند اعدا را از ممدوح زمانه که حادثهٔ او مدام ظاهر است بخلاف حوادث زمانه که بناگاه میکشد یعنی ممدوح بر مخالفان لشکر را با ظفار مبرد و میکشد نه با خفا که قوی است جعل الممدوح کالدهر تعظیما بشانه

* اَنَالَهُ الشَّرَفَ الْاَعْلَى تَقَدُّمُهُ * فَمَا الَّذِي يَتَوَقَّى مَا اَتَى نَالُوا *

(داد ممدوح را شرف اعلا پیش شدن او در جنگ یعنی او را از شجاعت مراتب علیا حاصل شد پس دشمنان انچه یافتند در حالیکه می ترسیدند از و آنست که آور د ممدوح او را یعنی از انچه می ترسیدند همان شد

* اِذَا الْمُلُوكُ تَحَلَّوْا كَانَ حِلْيَتُهُ * مُهَنَّدٌ وَاَصَمُّ الْكَعْبِ عَسَّالُ *

(چون بادشاهان بتاج و جواهرات متزین میشوند می باشد زیور او شمشیر هندی و نیزهٔ سخت گره جنسده اسم کان مضمر فیها و الجملة بعدها فی موضع الخبر ای اذا کان الملوک کذا کان الممدوح هذه حاله

* اَبُو شُجَاعٍ اَبُو الشُّجْعَانِ قَاطِبَةً * هَوْلٌ نَمَتْهُ اِلَى الْهَيْجَاءِ اَهْوَالُ *

هول ترسیدن (ممدوح کہ لقب او ابو شجاع است پدر جمیع شجاعان است یعنی مهتر همه دلیران داد در چشم اعدا بمنزلهٔ هول است نسبت کردند او را اهوال بسوی هیجا کہ بمعنی حرب است چرا کہ مدام در جنگ مشغول می ماند من قبیل قوله نمته من الهیجاء اهوال ای غذته و ربته اهوال الحرب لانه نشأ فیها فصارت له کالغذاء اقول الموا الزیادة بهذا المعنی لازم و لم یجئ متعد یا

* تَمَلَّكَ الْحَمْدَ حَتَّى مَا لِمُفْتَخِرٍ * فِي الْحَمْدِ حَاءٌ وَلَا مِيمٌ وَلَا دَالُ *

(کل حمد برای او ست و برای مفتخران جزوی از و هم نیست قیل معنی هذا جید الا انها لفظة غیر معجب

* حَلَّاهُ مِنْهُ سَرَابِيلُ مُضَاعَفَةٌ * وَقَدْ كَفَاهُ مِنَ الْمَاذِيِّ سِرْبَالُ *

سربال پیراهن ماذی زره نرم (بر ممدوح از همه پیراهن های کثیر است حال انکه او را در جنگ یک پیراهن

زرد نرم کافی شد حاصل انکه از ذم خود را نهایت صیانت میکند نه از جنگ منه ای من الحمد

* وکیف اکفرها ولیتت من کرم * وقد غمرت نوالا ایها النال *

کفر بالضم ناسپاسی کردن ایلاء نعمت دادن غمر فرو گرفتن چیزی به بسیاری چیزی را نال کثیر النوال

* لطفت رأیک فی وصلی وتکرمتی * ان الکریم علی العلیاء یحتال *

(نیکو کردی رای خود را در تکریم من وکریمان همچنین برای تحصیل مرتبهٔ بلند چاره می سازند گویند فانک از خوف کافور ظاهرا اکرام متنبی نمی نمود در صفر اتفاق ملاقات هر دو شد اما فانک با متنبی بسیار اکرام واحسان نمود

* حتی غدوت وللاخبار ترتجوال * ولملکواکب فی کفیک آصال *

یعنی اخبار جود تو در جهان جولان شد و عالمیان امیدوار تو شدند تا انکه کواکب نیز امید وار در نهر دو کف تو دارند

* وقد اطال ثنائی طول لابسه * ان الثناء علی التنبال تنبال *

تنبال کوتاه (از مدح ممدوح شعر من مشرف شد چه مدح باندر تبگان شعر را باندر تبه میکند و ثنای کوتاه و تبشعر را کوتاه

* ان کنت تکبر ان تختال فی بشر * فان قدرک فی الاقدار یختال *

(اگر چه تو از تکبر بزرگ هستی و تواضع میکنی لیکن رتبهٔ تو در رتبهای مردمان تکبر میکند و بلندی دارد

* کان نفسک لا ترضاک صاحبها * الا وانت علی المفضال مفضال *

* ولا تعدک صوانا لمهجتها * الا وانت لها فی الروع بذال *

(چنان در تحصیل معالی مبالغ می نمائی که گویا نفس تو پسند نمیکند که تا با او همراه باشی بدون انکه تو زائد شوی در فضل بر صاحب فضل کثیر و گویا نمی شمرد ترا محافظ جان خود بی انکه باشی تو بخشندهٔ جان در حال خوف لهذا در تحصیل فضائل از مهالک نمی ترسی و جان دادن را عیانست جان میدانی

لولا المشقة ساد الناس کلهم * الجود یفقر والاقدام قتال *

سود وبالضم و فتح الدال مهتر شمن افتقار درویش کردن (اگر مشقت نبودی همه مردمان مهتر می شدند ومشقت در سیادت این است که سخاوت فقیر میکند و دلیری کشته و سیادت بی جود و شجاعت حاصل نمیشود

* وانما یبلغ الانسان طاقته * ما کل ما مشیة بالرجل شملال *

امیر سد انسان باندازهٔ طاقت خود برتبه و بهراشی بالبالان نبود ناقهٔ سبک رو یعنی هر کس رتبه و بهری را نشاید

* انا لفی زمن ترک القبیح به * من اکثر الناس احسان واجمال *

اجمال کار نیکو کردن (در چنین زمانه هر که چیزی بگذارد و بهتر از که احسان اوست چه اکثر مردمان بد معامله اند

* ذِكْرُ الفَتَى عُمْرُهُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ * مَا فَاتَهُ وَفُضُولُ العَيْشِ أَشْغَالُ *

شغل بالضم و بالضمتين ضد فراغ ایاد جوان بعد موت حیات ثانی اوست و در دنیا حاجت بقدر قوت است و زائد از ان اشغال قال ابن جنی ینبغی ان یلحق هذا البیت بالامثال السائرة لما قد جمع فیه و اوجز

وقال وقد استاذن کافورا فی الخروج الی الرملة فلم یجبه

* اتحلف لا تکلفنی مسیرا * الی بلد احاول منه مالا *

محاوله خواستن (متنبی) بر فتن بلده رمله اجازت خواست تا مال خود را که در انجا نزدیکی بود وصول کند کافور اجازت نداد و گفت والله لا تکلفک المسیر ولکنا نبعث من یقبض مالک لهذا میگوید اتحلف لا تکلفنی الخ

* وانت مکلفی انبا مکانا * وابعد شقة واشد حالا *

انبا جای بسیار ناموافق شقه سفر دور (یعنی تو میخواهی که نزد تو بیایم و تکلیف سفر دوانصیداری حال انکه نزد تو اقامت بر من از سفر بعیدا شد است ارادا نبا منه مکانا وابعد منه شقة واشد منه حالا فحذف منه تخفیفا

* * اذا مرنا من الفسطاط یوما * فلقینی الفوارس والرجالا * *

* * لتعلم قد رمن فارقت منی * وانک رمت من ضیمی محالا * *

فسطاط شهر مستان مصر رجاله جمع راجل پیاده تا را حذف نمود کقوله تعالی فرجالا او رکبانا (هرگاه که روزی از مصر بر دم پس مقابل من بکن سواران و پیادگان خود را یعنی برای برگردانیدن من مردمان خود را عقب من بفرست تا بواسطه من معلوم کنی که از کدام شخص جدا شدی و تو قصد کردی از ستم من محال را یعنی آنگاه شجاعت و دلیری مرا خواهی دانست و برگردانیدنم محال خواهد بود منی متعلق بقوله لتعلم

وقال لابن کیغلغ وقد بلغه عنه انه لم یزل یقول آتانی ابی الطیب

* * اتانی وعید الجاهل ابن کیغلغ * یجوب حزونا بیننا وسهولا * *

* * ولو لم یکن بین ابن صفراء حائل * وبینی هوی رمحی لکان طویلا * *

جوب بریدن مسافت حزن زمین درشت صهام زمین نرم صفرا نام کنیزی یا کنایه از مقعد ابن صفرا شتم است برای ابن کیغلغ (ابن کیغلغ از بلاد روم مرا می ترساند وعید او از دور تا من رسید و اگر میان من و او جز نیزه من حائلی دیگر نمی بود تا بمن بر او آنقدر مسافت بعید میشد و از خوف نزدم نمی آمد

* * واصحق مامون علی من اهانه * ولکن تباکی بالبکاء قلیلا * *

(ای بیم است از اصحق امانت کننده او یعنی از وی هیچ بدل شدن نمیتواند پس تا می نمود از اهانت خود بگریه اندک

* * وليس جميلاً عرضه فيصونه * وليس جميلاً ان يكون جميلا * *

* * ولولا الذي في وجهه من سماجة * لنمت عليه بكرة و اصيلا * *

* * ويكذب ما اذللته بهجائه * لقد كان من قبل الهجاء ذليلا * *

جمیل نیکو عرض آبروی (او آبروی جمیل ندارد که حفاظتش کند و آبروی او را جمیل بودن جمیل نیست یعنی بی آبروی او را خوش است و اگر نصی بود در چهره او زشتی هر آئنه می خوابیدم بزو بامداد و شبانگاه کنایه است از بدی و دروغ میگوید که من او را از هجو ذلیل کردم من او را بهجو ذلیل نکرده ام چرا و خود بدون هجو من ذلیل بود

وقال يمدح دلير بن كشكروز

* كذبوا كل يدعي صحة العقل * ومن ذا الذي يدري بما فيه من جهل *

* لهنك اولى لائم بملامة * واحوج ممن تعذلين الى العذل *

قال سيبويه اصل لهنك لله انك وقال ابو زيد اصله لا انك فابدلت الهمزة هاء لئلا يجتمع حرفان للتاكيد

(خطاب میکند عاذله را که تو مرا در عشق ملامت میکنی و خود را صحیح العقل از من میدانی و همچو تو همه کس دعوی صحت عقل میکند و جهال خود نمیدانند و در حقیقت هر آئنه تو سزاوارتر هستی بملامت لائم و به نسبت من تو محتاج تر بعذل هستی چرا که محبوب من چنان است که بر محبت او ملامت بیجا است

* تقولين ما في الناس مثلك عاشق * جدي مثل من احببته تجدي مثلي *

جدی امرا زود حدیث فتن (حاصل چنانکه محبوبم در حسن بی همال آمد من در عشق اولی منام مثل منصوب علی الحال من عاشق

* يحب كني بالبيض من مرهفاته * وبالحسن في اجساههن عن الصقل *

بیضا با الفتح زن سفید و یکنی عن السیوف مرهف شمشیر تنک (من عاشقم که چون ذکر بیض میکنم از او معشوقان مراد ندارم بلکه کنایه میکنم از تیغهای باریک و تیز خود به حسن اجسام معشوقان کنایه میکنم از صیقل او

* وبالسمر من سمر القنا غير انني * جنا هاجبائي واطرافها رسلي *

سمرام زن گندم گون و نیزه چنی میوه تازه چیده (و کنایه میکنم به سمر از نیزگان و چیده او یعنی سعالی که بواسطه وی حاصل میشود احبای من هستند و اطراف نیزگان یعنی استه انها بمنزله پیغامبران من هستند که میان من و معالی آمده و رفت میکنند حاصل انکه فضائل و معالی را از نیزه حاصل میکنم

عدمت فؤادا لم تبت فيه نصلة * لغير الثنايا الغر و الحدق النجل *

اگم کنم دلی که نماند در و زائد جز محبت دندانهای سفید و چشمان فراخ یعنی دل مائل خوبان منعدم باد

* فما حرمت حسناء بالهجر غبطة * ولا بلغتها من شكى الهجر بالوصل *

غبطه آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد بخلاف حسد (میگوید که ام حسینه عاشق را از هجر بسبب غبطه محروم نمیکند چراکه او اگر وصل نمیکند نمی رساند عاشق شاکی درد هجر را از وصل خود بمرتبهٔ غبطه یعنی وصال آنان بچنان مرتبه نمیرسد که غبطه کرده شود چراکه در حال وصل هم برانها اعتماد نیست

* ذريني انل ما لا ينال من العلى * فصعب العلى في الصعب والسهل في السهل *

وذرة بالفتح ترک کردن علا بلندی در رتبه (ای عاذله بگذار ناکوشش مرا تا بیابم آن رتبهٔ بلند را که یافته نشد قبل من چراکه رتبهٔ عالی صعب الحصول در ارتکاب امر دشوار حاصل میشود و بهر حد صعب الوجود بود سهل الوصول می باشد

* تريدين لقيان المعالي رخيصة * ولا بد دون الشهد من ابر النحل *

لقیان (اد اور کردن قال الواحدي رح قرئ على المتنبي لقيان بضم اللام وكذلك املاه وهو خطأ والصواب كسره ذكره سيبويه وقال انه مثل عرفان ونحو ذلك ذكره الفراء في كتاب المصادر وقول في القاموس بهما رخيصة ارزان (می خواهی ای عاذله که من معالی را بسهل حاصل کنم حال انکه ضرور است نزد چیدن انگبین از نیشهای مگس انگبین

* حذرت علينا الموت والخيل تلتقي * ولم تعلمي عن اي ما قبة تجلي *

يقال اجلت المعركة عن كذا اذا تميلا ذكشفت (می ترسی ای عاذله بر من موت هنگام التقای سواران ونمیدانی که معرکه از چه پایان کار ظاهر خواهد کرد یعنی تو چه دانی هزیمت بر ما است یا بر اعدا و من کشته خواهم شد یا اعدای من

* ولست غنيا لو شريت مذيتي * باكرام دلير ابن كشكر وزلي *

کشکر وزا همان عجمیان گیعلبك صرف و ضرورة (یعنی در تحصیل اکرام ممدوح اگر جان دادم خساره نیست

* تمر الاذا بيب الخواطر بيننا * ونذكر اقبال الاميز فتحلولي *

انبوبه بضم الاول والثالث م میان دو پیوندی (نیزگان جنبندگان در میان ما واعدای ما تلخ میشوند یعنی شدائد جنگ سخت تلخ و دشوار می نماید لیکن چون ذکر اقبال ممدوح میکنم بس انها بر امی من شیرین میگردند قال الواحدي رح خطأ بعض الناس في هذه القافية بجمعه بين واو تحلولي وياء تحلي وليس كذلك لان الواو والياء اذا سكنتا وانفتح ما قبلهما كالقول والحين اجريتا مجرى الصحيح كما في مثل امود وابيض اجر وقال ابن جني في هذه القافية فساد لان واو تحلولى ردف لانها ساكنة قبل حرف الروي وليس في هذه القصيدة قافية مردفة غيرها وهو عيب عندهم الا انه جاء في الشعر القديم ثم اتى بالشواهد

* ولو كنت ادري انها سبب له * لزدت مروري الزياد في الفتل *

* فلا عدمت ارض العراقين فتنة * دعتك اليها كاشف الخوف والمحل *

(اگر میدانی تم که فتنه اعداسبب آمدن میروحاست بهرینه زآمده میشد عمرو من بیا زیاد فتنه پس خالی مباد زمین عراق عرب وعجم از بیجو فتنه که داعی باشد ترا بسوی خود و سبب گردد برای درو تو در حالیکه کشاینده خوف و تنگیش باشی گویند در کوه خارجیئی از بنی کلاب شورش برپا کرد و مبتنی در میان خارجیان گرفتار شده پایاران و غلامان خود را دعوت کرد و لیر برای دفع شورش در کوفه رسید و قبل رسیدن ولیر خارجیان مفرور شدند

* طلبنا ان ابانبي العهد نصولنا * نجرد ذكرا منك امضى من النصل *

انبی آی جعله نابیا (گشتیم ما که چون ناکار گر میکرد اهن پیکانهای ما را بر میکشیدم ذکر ترا که نافذتر است از پیکان تیغ یعنی چون تیغ ما بر اصلاح اعدا کارگر نمیشد ترا یاد میکردم پس بدولت اقبال تو برانها غالب آمدیم

* ونرمي نواضيها من اسلك في الوغى * بانفذ من تشابنا و من النبل *

* فان تك من بعد القتال اتيتنا * فقد هزم الاعداء ذكرك من قبل *

نامیدم موی پیشانی نشاب و نبل تیر (و از نام تو میترسیدیم اسپان اعدا را چیزیکه نافذتر است از تیر ما و گوتو بعد قتال آمدی لیکن نام تو از قبل اعدا را گریزانید نواصیها اي نواصي الخيل فتح الياء ضرورة وكل ذلك جعل قبل نكرة اما عرفها وكسرها فكانه قال من اول قرأ بعضهم قوله تعالى لله الامر من قبل ومن بعد

* ومازلت اطوي القلب قبل اجتمامنا * على حاجة بين السنابك والسبل *

سنابک بضم السین و الباء ام پیش سم سبل بضمتین جمع سبیل ضرورتا بار اساکن نمود راه (میگوید قبل رسیدن تو دام می پیچیدم دل خود را بر حاجتیکه بود در میان سمهای اسپان و راهها یعنی از تعدیم برای ملاقات شما و دل ارزوی بود که حصولش موقوف بود بر مرکب و قطع مراحل واکنون بلا تعب بآرزوی خود فائز گشتم

* ولولم تسر مرنا اليك بانفس * فرائب يوتزن الجياد على الاهل *

(اگر تو نمی آمدی می رفتیم بسوی تو با نفسهای نادر اخلاق یعنی بایاران میرسیدم و منحمله صفاتهای نادره انها این است که اختیار میکنند اسپان را بر اهل خود یعنی برای تحصیل فضایل کربت سفر را اختیار میکنند

* وخيل اذا امرت بوحش و روضة * ابت رمثها الامر جلنا يغلي *

غلیان بالتحریک جوشیدن دیگ (یعنی اسپان ما چون بر وحشی و مرغزار بگذرند از چریدن آن انکار ورزند تا انکه وحشیان صحرا راست کار کنند و لحوم ان در دیگ مسی بخته شود حاصل انکه بعد قطع مراحل مانده نگردند تا انکه بمنزل رسیده وحشیان راست کار میکنند وخیل معطوف علی یا نفس

* ولكن رأيت القصد في الفضل شركة * فكان لك الفضلان في القصد والفضل *

(ولیکن دیدم قصد را شرکت در فضل یعنی ما را قصد ملاقات تو بود و ترا قصد ما پس ترا دو فضل شد یک فضل بقصد ما و دیگر آن فضل که مخصوص ترا بود یعنی ترا یک فضل ذاتی بود و دیگر فضل بسبب قصد ما شد

* وليس الذي يتبع الوبل رائدا * كمن جاءه في داره رائد الوبل *

وبل باران بزرگ قطره رائد آب و علف جوینده را یعنی الوبل مقدمة آنست جوینده باران همچو کسی که در خانهٔ او باران بیاید یعنی ما بلا مشقت سفر از ملاقات تو مستغنی شدیم

* وما أنا ممن يدعي الشوق قلبه * ويحتج في ترك الزيارة بالشغل *

(نیستم من از آنان که دل دعوی شوق کند و بیاید و در نامدن شغل را دلیل آرد یعنی بهانهٔ موافق نماید

* أرادت كلاب أن تقوم بدولة * لمن تركت رعي الشويهات والإبل *

شویهات تصغیر شاة که در اصل شویهة بالتحریک بود نادر ذکر کردند بعده بالف وتا جمع (یعنی بنی کلاب که چراندگان گوسفند ان دست تراند چون خواهان امارت شدند ندانم که چرا بندس مواشی برای که بگذاشتند

* أبى ربها أن يترك الوحش وحدها * وأن يؤمن الضب الخبيث من الأكل *

(پروردگار انها انکار نمود از اینکه وحشیان را انها بگذارد و سوسمار خبیث و بدطعم را از اکل بی بیم کند حاصل انکه بنی کلاب اهل بوادی هستند کار انها صید جانوران وحشی و خوردن سوسمار است امارت را نمی سزند

* وقادلها ليركل طمرة * تنيف بخديها سحوق من النخل *

* وكل جواد يلطم الأرض كفه * بأغنى من النعل الحديد من النعل *

لطم طپانچه زدن بر رو و کشید ممدوح برای قتال. یعنی کلاب اسپان. چهندگان طویل العنق را که چون گردن بلند میکنند گویا بلند می نماید بر دو رخسارهٔ انها را درخت خرمای طویل و کشید اسپان را که کف انها زمین را طپانچه میزنند به سم بی نیاز از نعل آهنی. بسبب نعل یعنی چون سمهای اسپان ممدوح از نعل صخت تر اند لهذا محتاج نعل نیستند معنی ها فرالفرس کفا استعارة من الانسان کما یستعار الحافر للانسان

* فولت تريغ الغيث والغيث خلفت * وتطلب ما قد كان في اليد بالرجل *

ارغ خواستن (حاصل انکه بنی کلاب در اطاعت و انعام ممدوح بارام دامن بگذرانیدند و چون بغاوت نمودند منهزم گردیده و دامن را از دست داده. پیا یعنی بفرار جویای دامن شدند

* تحان رهزل المال وهي ذليلة * وأشهد أن النذل شر من الهزل *

* واهدت الينا غير قاصدة * كريم الشجايا يسبق القول بالفعل *

شجاعه بشد بیام خود یعنی کلاب چون بگریختند می ترسند و تاسف میکنند از لاغری مواشی خود حال آنکه خود از قتل وهزیمت ذلیل شدند واین ذلت ضرر است از لاغر شدن مواشی انها و بی قصد تحفه فرستادند بصوی ما کریم الشمائل را یعنی بجناوت انها سبب تشریف آوری ممدوح برای دفع سورش در کوذشد پس ما از ملازمت او مشرف شدیم وقوله یسبق القول بالفعل یعنی پیش از امر ما صورات او بوقوع می آیند

* تتبع آثار الرزايا بجوده * تتبع آثار الاسنة بالقتل *

تتبع طلب کردن چیزی بر قفن در پی وی (یعنی از قتل وتاراج یعنی کلاب هر قدر ضرر که عائد حال مردمان شده بود ممدوح بجود خود اصلاح حال انها نمود وچنان که جراحات سنان را زفیایهای مرهم اصلاح کنند

* شفى كل شاك سيفه ونواله * من الداء حتى الثاكلات من الثكل *

ثکل مصیبت زده شدن از مردن فرزند (از قتل بنی کلاب وعطا دادن مصیبت زدگان را مسرور نمود تا انکه مادران که اولاد انها از دست بنی کلاب کشته شده بودند از انمودن اولاد تسکین یافتند من الداء ای من داء الحقد والغم من قتل الاحباب الثاكلات فی موضع النصب عطفا علی کل ویجوز الجر

* عفيف ترقرق الشمس صورة وجهه * ولو نزلت شوقا لحادت الى الظل *

رونق بشگفت آوردن کسی را تجدید میان کردن یعنی ممدوح بارسا است وهم جمیل که صورتش آفتاب رابشگفت می آورد و بارسائی وی بچنان مرتبه است که اگر شمس در شوق او از آسمان فرود آید چونکه در محاوره عرب لفظ شمس مونث است اوازه کناره کند ودر رو شنی او نماند بسایه برود

* شجاع كأن الحرب عاشقة له * اذا زارها فقدته بالخيل والرجل *

رجل م پیاده (ممدوح شجاعی است که گویا خود حرب بروعاشق است لهذا چون بحرب می آید حرب بروی سواران وپیادگان را فدا میکند هذا احسن تعلیل وهو من البدائع لم یسبق الیه

* وريان لا تصدى الى الخمر نفسه * وعطشان لا تروى يداه من البذل *

ریان سیراب ری بالفتح واسد سیراب شدن صدی بالفتح والقصر تشنه شدن (یعنی از خمر کراهت دارد

* فتمثيلك دليل وتعظيم قدره * دليل بوحدانية الله والعدل *

(ای تجسس ممدوح را ملک داون وعظیم القدر گردانیدن دلیل است بروحدانیت ورافت خدا بانخلق خود

* ومادام دليل يهز حسامه * فلا ناب في الدنيا للليث ولا شبل *

* وما دام دِلْيرٌ يُقَلِّبُ كَفَّهُ * فلا خَلْقَ من دَهْوى المكارم في جَلَلْ *

(تا هنگامیکه ممدوح می جنباند تیغ بران خود پاس نیست در اینمدان برای شیری و نه برای شیر بالجمله یعنی تا حیات ممدوح کدام کس ضرر رسانیدن نمی تواند دبیش جود و کسی را دعوی مکارم حلال دمزاوار نیست

* فتًى لا يُرَجّى أن تَتِمَّ طَهارةٌ * اذا لم يُطَهِّرْ زاحَتَيْهِ من البُخْلِ *

* فَلا قَطَعَ الرَّحْمٰنُ آصالَ آتِيٍ بِهِ * فَإِنِّي رَأَيْتُ الطِّيبَ الطِّيبَ الأَصْلِ *

وقال يمدح عضد الدولة ويذكر نصيبه :

* * ما أَجْدَرَ الأَيّامَ واللَّيالِي * بأَنْ تَقُولَ مالَهُ ومالِي * *

(میگوید چون زمانه را همت باند من بجهان است یا تکلیف داد که در وسع او نیست پس او را لایق است که بگوید چیست برای متنبی و برای من یعنی چه معامله است که متنبی مرا چیزان نمود کان الحق ان یقال مالنا و مالی لان الایام و اللیالی جمعان لکنه ذهب بالجمعین الی الدهر کانه قال ما اجدر الدهر

* * لا أَنْ يَكُونَ هٰكَذا مَقالِي * فتًى بِنِيرانِ الحُرُوبِ صالِي * *

(یعنی نیست لائق که این چنین قول من بود یا او یعنی نمی زیبد مرا که از زمانه فریاد کنم چه من جوانی هستم باتش حروب سوزنده یعنی بشدائد حروب متحمل ام کان الاصل لان یکون هکذا مقالی لها فحذف لها العلم

* * منها شَرابِي وبها اغْتِسالِي * لا تَخْطُرُ الفَحْشاءُ لِي ببالِي * *

(یعنی در حروب منغمس هستم و نمیگذرد در دل من فحشای زنا یعنی شجاع و عفیف هستم منها ای من ماء الحرب

* * لو جَذَبَ الزّادُ من أذيالِي * مُخَيِّرٌ إِلَيَّ صَنْعَتَي مِرْبالِي * *

* * ما مُمْتَهٌ زَرْدًا مِواسِرُوالِي * وكَبْكَبٌ لا وانْمَا إِذْلالِي * *

* * بِفارِسِ المَجْرُوحِ والشَّمالِ * أَبِي شُجاعٌ فاتِلِ الأَبْطالِ * *

جذب الذیل کنایة من اخباره لانه ربما یجذب ثوب الانسان اذا اراد اخباره زرا و زره گرمربال بیراهن زره بافتن و در هم افگندن حلقه های او مرد ال از ار المجروح و الشمال اسمان لفرسین کانا لابی شجاع (یعنی اگر زره گرمرا اختیار دهد درمیان دو کار بیراهن یعنی اگر از من بپرسد که چه میخواهی بیراهن زره یا بیراهن متعارف نه نهم نام زره و هردو اختیار نکنم بجز از ار یعنی از ار خواهم دگر هیچ حاصل انکه تیغ من برای حفاظت بدن کافی است احتیاج زره و بیراهن ندارم بلکه محتاج حمایت هستم بعد ازان گفت که چگونه عفیف و شجاع نباشم چرا که فخر و ناز من بممدوح است قوله کیف لا ای کیف لا اکون کذلک

* * ساقي كؤوس الموت والجريال * لما اصار القفص امس الخالي * *

* * وتتلى الكرد عن القتال * حتى اتقت بالفر والاجفال * *

جریال خمر قفص قومی از کرد کرد گروهی است معروف (ممدوح کرا اعدا را جامهای موت و احباب را جامهای می می نوشاند هر گاه هیکه گردانید قوم قفص را دی گذشته یعنی همچو دی نیست و نابود نمود و کشت کردیان را از قتال یعنی کردیان را طاقت قتال باقی نماند تا انکه بفرار و گریختن از قتال پرهیز کردند

* * فهالك وطائع وجال * فاقتنص الفرسان بالعوالي * *

* * والعتق المحدثة الصقال * مار لصيد الوحش في الجبال * *

(پس بعضی هلاک شدند و بعضی مطیع و بعضی از خوف ممدوح جلای وطن اختیار کردند و دران هنگام سواران ممدوح اعدا را بنیزگان و شمشیرهای قدیم الصنعت نو صیقل شکار میکردند و دران هنگام ممدوح برای صید وحشیان در کوهسار رفت یعنی بعد فتح بر اعداب سلاطین مشغول بشکار شد سار جواب لقوله لما اصاراه

* * وفي رقاق الارض والرمال * ملى دماء الانس والاوصال * *

رقاق زمین هموار که روی او نرم باشد و زیری سخت وصل م پیوند عضو (یعنی از خون و اعضای مقتولان باغیان جبال و ریگستان پر شد پس هر جا که ممدوح برای شکار میرفت خون و اعضای مقتولان از پای اسپان پامال میشد

* * منفردا الهر عن الرعال * من عظم الهمة لا الملال * *

* * وشدة الضن لا الاستبدال * لم يتحر كن سوى انسلال * *

مهر یحه اسپ رعلم گله اسپ ضن بخیلی کردن انسلال آهسته بیرون امدن از میان چیزی (یعنی ممدوح از لشکریان تنها شده پیش پیش میرفت لیکن نه از ملالت بلکه از علو همت و بی خوفی و از بخل اینکه مردمان با او صحبت دارند نه از انکه اراده میدارد که لشکر را تبدل کند و بیتابی دارد که پیش او خیول حرکت نمیکنند

* * فهن يصرن على التصهال * كل طليل فوقها مختال * *

* * حسان فاره دشيقة السعال * من مطاع الشمس الى الزوال * *

(پس ان اسپان بر آواز برای تادیب زده میشوند و سوارانش که از هیبت او همچو بیمار خاموش میباشند و در واقع از دلیری خود مگیرانند پیش او بخوف صرفاز مهر تا شام دنان خود را بند میدارند

* * فلم يبل ما طار غير آل * وما عدا فانفل في الادغال * *

ادغال بفتحتین م درخت انبوه (حاصل انکه چون ممدوح بشکار مشغول شد پس نجات نیافت پرنده

که پرید درحالیکه قصور نکرد در پریدن بجای پرنده قاصر و ماسوای ان جرندگان نیز بی نیل شدند پس بگریختند و منتشر شدند در اشجار منراکم یعنی بازو شاهین پرندگان را شکار کردند و فهود و نمور وحشیان صحرا را

* * وما احتمی بالماء والدحال * من الحرام اللحم و الحلال * *

احتماء پرهیز کردن دحل بالضم وادی او نه نجات یافتند شکاران حلال و حرام که در آب واو و یه پناه بردند

* * ان النفوس عدد الآجال * صقبا لدشت الارزن الطوال * *

دشت ارزن نام جای و با صقبا بمعنی اضافی پس دشت بمعنی صحرا و ارزن درختی صخت چوب که ازوی عصا سازند طوال بالضم مبالغة من الطول و بالکسر جمع طویل از امثال است حاصل انکه نفوس برای اجل مهیا اند اجل هرکرا میخواهد می برد بعد ازان دشت ارزن را که دران ممدوح شکار نمود بسیرابی وصف داد

* * بین المروج الفیح والاغیال * مجاور الخنزیر للریبال * *

* * دانی الخنانیص من الاشبال * مشترف الذئب علی الغزال * *

مرج بالتحریک م جراگاه فیحاء م فراخ غیل بالکسر م جنگل دانی فریب خنوص بکسر خا و شد نون م بچه خنزیر شبل بالکسر م بچه شیر مشترف بمعنی مشرف از بالا بر زیر نگریستن ذئب فرس غزال آهو بره دشت ارزن درمیان جراگاه و جنگل است و در و خنزیر با شیر مجاور و فریب می ماند و فرس بر آهو بره می نگرد یعنی در و هر نوع جانوران موجود اند مجاور بالنصب حال و بالکسر نعت و بالرفع خبر ای هو مجاور

* * مجتمع الاضداد والاشکال * کان فناخسرذا الانفال * *

* * خاف علیها موزا الکمال * فجاءها بالفیل والفیال * *

در دشت مذکور انواع و اضداد جانوران مجتمع هستند چون خرس که جانور کوهی است و آهو که جانور صحرائی است و سباع مقتدره و غیر مقتدره که اضداد اند و ضعاب و ارنب که هم شکال هستند و چون دران دشت همه جانوران بودند نه فیل گویا ممدوح صاحب انفال نرسید بر دشت مذکور از فقدان کمال او لهذا در و برای تمکیل کمال او فیل و فیلبان را آورد تا همه جانوران در و باشند

* * فقیدت الایل فی الجبال * طوع وهوق الخیل والرجال * *

* * تعیر میسر النعم الارسال * معتمة ببیس الاجذال * *

ایل جمع ایایل وهی الشاة الجبلیة حبل م رسن وهق بالتحریک والتسکین م کمند نعم چهار پایه و قیل ایل و غنم رسل بفتحتین م پاره از شتر و گوسفند جذل بالکسر م بیخ و تنه درخت ابس

کشیده شدند گوزنان شکار شده و رسن و کمند و مطیع گردیدند و میروند همچو شتر و گوسپند رام شده و قوله معتمة ای یعنی شاخهای آنها بزرگ و کهنه و پیچیده راست گویا از بیخ درخت خشک عمامه پوشیده اند

* * ولین تحت اثقل الاحمال * قد منعتهن من التقالی * *

(پیدا شدند آن گوزنان زیر گران تر بار ها یعنی زیر کوه و هذا قول ابن جنی وابن فورجه از انقال احمال شاخهای گران همان گوزن مراد داشته وقال الواحدی رح قول ابن جنی اظهر لانها ولدت بلاقرون ومن البعید ان یراد قرون ابویها اقول لفظ الاحمال یابی التوجیه الاول لان الجبل لایسمی محملا لانه لایحمل و قال وقد منعتهن یعنی شاخهای مذکور پیچیده همه سر افراگرفته تا انکه از صید حرکتن مانع شدند

* * لا تشرک الاجسام فی الهزال * اذا تلفتن الی الاظلال * *

* * اربنهن اشنع الامثال * کانما خلقن للاذلال * *

* * زیادة فی منبة الجهال * *

سبب ار (شاخهای آنها شارکت ندارند با جسم در لاغری یعنی شاخها باریک اند و جسم فربه و چون در می پیچند بسوی سایه شاخهای خود بینی تو انها را قبیح اشکال وگویا پیدا کرده شدند شاخها برای ذلیل نمودن مردمان چرا که چون کسی کار جهالت میکند میگویند له قرنان بس نسبت باسوی او ذلت بود

* * والعضو لیس نافعا فی حال * لسائر الجسم من الخبال * *

خبال بتاهی عضو ابر قرن اطلاق نمیکنند چرا که عضو انرا میگویند که در اصل شارک ماشد بابدن لیکن بسبب مجاورت او ضابر قرن اطلاق عضو نمود (حاصل آنست که بزرگی قرون جسم را از فساد او نفع نمیدهد

* * واوفت القدر من الاوعال * مرتدیات بقصی الضال * *

ایفاء بلند بر آمدن قادر و قدور بالفتح بز کوهی گلان حال و آهو وه و غافل بز کوهی وعلم بز کوهی ارتداء جادر پوشیدن ضال درخت عذر دشتی و عرب ازان کمان می سازند (یعنی آوازه شکار کردن ممدوح بگوش وحوش رسید تا انکه وعول که از خوف شکار بلند قله کوه بز یر نگریستند وتثنیه دادشاخ انها را باکمان در اضعاف قال مرتدیات اشارة الی انها متصلة من رؤسها الی اکفالها کالرداء

* * نواخس الاطراف للاکفال * یکدن ینفضن من الاطال * *

ناخستم از نخس مرجوب یا امثال آن بکسی زدن الاطال باسکون و بالتحریک تهیگاه (قرون آن وعول تا به سرین میرسید و میخراشید و قریب بود که بتیزی و انعطاف از تهیگاه آنها در گذرد

* * لها لحيً مودٌ بلا هبال * يصلحن للاضحاك لا الاجلال * *

لحیً. بالکسر م ریش سبلة. بفتحتین م بروت ای موی زیر گردن انها همچو ریش بی بروت نروهشته است و آن ریش سرداران است که مردمان را بخنده در آرد نه انکه تعظیم کنند

* * کل اثیث نبتها متقال * لم تغذ بالمسک ولا الغوالي * *

* ترضی من الادهان بالاذوال * ومن ذکي الطیب بالدمال * *

اثیث گیاه انبوه و متقال کنده بوی ذکی تیز دمال سرگین (آن لحیه را بول و سرگین بجای روغن و غالیه باشد

* * لو مرحت في ارضي صحتال * لعدها من شبکات المال * *

تشریح کشودن موی از هم دگر اگر همچو آن لحیه در هر دو طرف چهره مرد مکار باشد هر آئنه او بشود او را دام برای تحصیل مال چرا که مردمان طویل اللحیه را اسهل دانسته فریب میخورند

* * بین فضاة العوء والاطفال * *

(ان دام است درمیان قاضیان بد و طمامکان یعنی بوسیله همچو آن لحیه طویل قاضیان حرام خوار مال یتیمان را میخورند

* * شبیهة الادبار بالاقبال * لا توتر الوجه علی القذال * *

(آن لحیه در حال استدبار و استقبال خود یکسان نماید و بر نمیگزیند چهره را بر پس سر یعنی تمام چهره را محیط است

* * فاختلفت في وابلي نبال * من اسفل الطود ومن معال * *

(پس آمد و رفت نمودند آن وعول در میان دو باران بزرگ قطره تیرها از پائین کوه و از بالای او یعنی همچو باران از هر اطراف وعول تیرباریدن گرفت و انها از اضطراب در میان وی می دویدند

* * قد اود منها مثل الرجال * في کل کهد کبدي نصال * *

عثاه. بفتحتین م کمان فارسی رجاله جمع راجل تا را حذف نمود کما قال الله تعالی فرجالا او رکبانا (کمانهای پیادگان در جگرهای آن وعول هر دو قبضه بیدکان را دویدند سپردند یعنی تیرشکاریان بجگر انها میرسید

* * فهن یهوین من التلال * مقلوبة الاظلاف والارفال * *

* * یرقلن في الجو علی المال * في طرق سریعة الایصال * *

هوی. بالیاء فرو افتادن. رمقلوب کی قلاب بالکسر م سم شکافته چون گاو و امثال آن ارفال. بویه دویدن تحاکم فقره پشت (میگوید پس وعول مذکور تیر خورده از قله های کوه بر پشت فرو افتاده در حال افتادن سمهای آنها بسوی آسمان شده و بویه دوی انها منقلب گردید انچه سابق از اظلاف بویه می دویدند اکنون از پشت می افتادند

و مراد از طرق سریعة الایصال هوای مابین قامه تا زمین است چه حرکت طبعی از حرکت ارادی سریع میباشد

* * يَنَمْنَ فيها نِيمَةَ الْكَسالِ * على القَفِيِّ أعْجَلِ العِجالِ * *

نیمه کجاستة خواب کسلان م کاهل قفام بس سر عجلان م شتابنده (تشبیه داد منقاب افتادن و عول را بانوم ستاقی کاهل و غرابت انست که باوصف کاهلی نهایت شتابنده بودند چه شتابی می افتادند

* * لا يَتَشَكَّيْنَ من الكَلالِ * ولا يُعانِدْنَ من الضَّلالِ * *

کلال ماندہ شدن (شکایت نمیکردند از ماندگی راه و نمیتر سیدند از گم شدن در راه چه افتادن یقینی بود

* * فكان عنها سَبَبَ التَّرْحالِ * تَشْوِيقُ إكْثارٍ الى اقْلالِ * *

اکثار بسیار مال دار شدن اقلال بی چیز شدن (از شکار سیر گشته کوچ نمود غرابت آنست که شکار چند انکه حاصل میشود توقف خوش می نماید وتقدیر الکلام شوقه اکثاره من الصید الی الاقلال فکان ذلک التشویق سبب الترحال

* * فَوَحْشُ نَجْدٍ منه في بَلْبالِ * يَخْفِقْنَ في سَلْمَى وفي قَبالِ * *

* * نَوافِرَ الضِّبابِ والأوْرالِ * والخاضِباتِ الرُّبْدِ والرِّيالِ * *

نجد نام مالک بابال اندوہ سلمی نام یکی از دو کوہ قبالہ ٔ ملی شرقی مدینہ ٔ مطہرہ و کوہ دیگر را اجا نامند قبال کوہی باند است قرب دومة الجندل و قاضی ابو الحسن قیال باتحتیہ و کسر قاف گوید کوہی در بنی عامر خاضب شتر مرغ نر کہ از خوردن گیاہ ساق او زرد یا سرخ شدہ باشد را بدم بجا شتر مرغ (یعنی از خوف ممدوح وحوش نجد ترسیدہ دور میدند نوافر حال من الوحش کانہ قال الوحش منہ فی البلبال یخفین طردة نافرة ضبابها اذا رالها

* * والظَّبْيِ والخَنْساءِ والذِّيالِ * يَسْمَعْنَ من أخْبارِهِ الأزْوالِ * *

* * ما يَبْعَثُ الحُرْسَ على السُّؤالِ * *

خنساء گاو وحشی ذیال نر گاو وحشی زوال م شگافت احرس گنگ (وحشیان می شوند اعاجیب اخبار ممدوح چنان اعاجیب کہ از ندرت خود گنگ را بر سوال و پرسش برانگیختہ و مشتاق میکند

* * فُحُولُها والعُوذُ والمَثالِي * تَوَدُّ لو يُتْحِفُها بِسُوالِ * *

* * يَرْكَبُها بالحُظْمِ والرِّحالِ * يُومُنُها من هَذِهِ الأهْوالِ * *

* * ويُخْمِسُ العُشْبَ ولا تُبالِي * وما عَلَى مُسْبِلِهِ هُطَّالِ * *

حائل ناقہ کہ ابستہ نشود بعد از کشن داون صد حامل داون جنینی فارا جو ہر کلمہ گردانید بس فحول جمع فحل بمعنی نر عائذ نوزاینده از اصب و شتر و گوسفند و آهو مثالی م ناقہ کہ پس او بچہ او بر دو خطام با کسر

مهار رحال م بالان شتر عشب گیاه سبل ابر باران بارنده هطال بسیاری بارنده (میگوید انواع وحوش آرزومی برند که کاش ممدوح بصوی انها والیی بفرستد که برانها سوار شود به مهار و بالان و بی خوف گرداند ازین خونها و بگیرد از انها خمس گیاه که می چرند و خمس آب ابرکه می نوشند و انها در مرکوب شدن و ادای خمس و باج گذاری پروا نمیدارند و امان جان می خواهند چه جای انسان

* * یا اَقْهَرَ السَّفَّارِ والقُفَّالِ * لَوْشِئْتَ صِدْتَ الأُسْدَ بالنَّعالِي * *

* * اَوْشِئْتَ غَرَّقْتَ العِدى بالآلِ * ولَوْجَعَلْتَ موضعَ الأَلالِي * *

* * لَالَيْتَ فَتَلْتَ بالآلِي * *

سفار جمع سافر بمعنی مسافر الا انه لم یستعمل الا فرقافل م راجع تعالی دراصل تعالب بود جمع ثعلب بمعنی روباه نر یا را بیا بضرورت بدل نمود آل نمایش سراب الال جمع الة بفتح همزه و شد لام فهره (ای ممدوح قادر تر مسافرین و مراجعین یعنی در سفر و حضر هر حال تو انا تر هستی و ضعیف را قوی و غالب می کنی تا انکه اگر بخواهی شیر را از روباه شکار نمائی و چنان اقبال و مال داری که اگر خواهی دشمنان را در ضراب غرق کنی و اگر بجای هر یه براعد امروارید اندازی از مروارید او را بکشی

* * لَمْ يَبْقَ الاَّ طَرْدُ الثَّعالِي * في الظُّلَمِ الغائبَةِ الهِلالِ * *

* * على ظُهُورِ الابِلِ الأَبَّالِ * فَقَدْ بَلَغْتَ غايَةَ الآمالِ * *

طرد فتحتین شکار کردن صعلاة بالکسر غول ظلم سه شب آخر شهر که در وقت طلوع نمیکند آبال م شتر که به سبزه و علف اکتفا کند از آب امل بالتحریک م امید (حاصل انکه تو وحشیان را شکار کردی پس باقی نیست بجز انکه شکار کنی خونهای بیابانی را تا در شبهای تار شب روان و راکبان بشتهای شتران از شر او مامون باشند و تابی دغدغه و وسواس قطع صحرا کنند و این از تو دور نیست چرا که غایت آمال را رسیده ئی

* * فَلَمْ تَدَعْ منها مَوَى المُحالِ * في لا مكانٍ مِنْهُ لا مَنالِ * *

(میگوید رسیدی همه آمال و مقاصد را که ممکن است جز محال که نه مکان است او را و نه یافت

* * يا عَضُدَ الدَّوْلَةِ والمَعالِي * النَّسَبُ الحَلِيُّ وانْتَ الحالِي * *

* * بالآبِ لا الشَّنَفِ ولا الخَلْخالِ * حَلْيًا تَحَلَّى مِنْكَ بالجَمالِ * *

(ای بازوی دولت اسلام و تعالی نسب شریف بر تو بمنزلهٔ پیرایه است و تو هستی با پیرایه به پدر خود نیاگوشوارهٔ بر بین یا پای برنجن چنان پیرایه که او از تو صاحب جمال شد یعنی ترا از پدر خود و او را از تو تزئین شد

* * وربّ قبيح وحلّى بقال * احسن منها الحسن فى العطال * *

* * فخر الفتى بالنفس والافعال * من قبله بالعمّ والاخوال * *

قال م برادر مادر (ابا) بد صورت با پیرایهٔ گران دزن است که از ان حسن بی زیور احسن است حاصل انکه دیگران که جوهر ذاتی ندارند آنان را نسب شریف فخر نمیدهد بعد از ان گفت که فخر جوان بنفس خود وحسن افعال خود صایق است از فخر به عم وخال خود الضمیر من قبله تعود الی الفخر ای قبل فخر

وقال یمدحه وقد ورد علیه الخبر بانهزام وهسودان الکردی

* * اثلث فانا ایها الطلل * نبکی وترزم تحتنا الابل * *

طلل اثر صحرای وجای خراب شده ارزام نالهٔ کردن ناقه پیش بچه که دهان بازنکند والرزمة اخفی من الحنین (میگوید باطلال معشوقان که ما بر مفارقت احباب میگریم وشتر سواری زیر ما نیز میگرید پس تو در گریه سوم وما شریک شو

* * اولا فلا عتب علی طلل * ان الطلول بمثلها تعل * *

(یا سوم شو پس نیست عتاب بر تو در عدم مساعدت چرا که طلول همچنین افعال میکند یعنی گریستن از شان طاول نیست این عتابی است لطیف بر طلل قوله کمثلها ای کمثل هذه الفعلة وهو ترک المساعدة

* * لو کنت تنطق قلت معتذرا * بی غیر ما اراک ایها الرجل * *

* * اراکاک انک بعض من شغفوا * لم اتک انی بعض من قتلوا * *

شغف بیمار وفریفته گردانیدن دوستی دل را (درین هر دو شعر از طرف طلل در ترک بکا وعدم مساعدت عذر نمود وگفت که اگر تو ای طلل گویا می بودی هر آینه عذر میخواستی ومیگفتی مرا که تو از عاشقان انان هستی لهذا گریه میکنی ومن بسبب اینکه آنان از من کوچ نمودند منجملهٔ کشتگان هستم وکشته را کی طاقت گریستن میباشد واعدی رح گفته که هرگاه گویا میشد چرا نمی گریست وجواب داد که جواب دادن طلل بود از بکا بعض من شغفوا ای بعض من شغفوه وبعض من قتلوا ای بعض من قتلوه

* * ان الذین اقمت وارتحلوا * ایامهم لدیارهم دول * *

* * الحسن یرحل کلما رحلوا * معهم وینزل حیثما نزلوا * *

دول بالفتح گردش نیکی (طلل میگوید یارانیکه کوچ نمودند ومن بعد آنها مقیم ماندم در بر دیار که فرود میگردند آن آباد میشود وچون کوچ می نمایند ویران میگردد والمعنی قوله ایامهم لدیارهم دول ودر شعر دوم وجه آن بیان نمود

* * فی مقلتی رشأ تدیرهما * بدویة فتنت بها الحلل * *

حال بکسر حاو شد لام م فرود آینده (میگوید حسن کوچ میکند همراه انها رود و چشمان مشابه چشمان آهو بره که برمی گرداند آن را زن بدویه که بحسن او مفتون گردیدند همراه بیابانیکه با او فرود میگردند

* * تَشْكُوا الْمَطَامِيمُ طُوْلَ هَجْرَتِهَا * وَصُدُوْدَهَا وَمِنَ الَّذِي تَصِلُ * *

* * مَا اسْأَرَتْ فِي الْقَعْبِ مِنْ لَبَنٍ * تَرَكَتْهُ وَهْوَ الْمِسْكُ وَالْعَسَلُ * *

صدود روی برگردانیدن اسآر پس خورده گذاشتن قعب قدح جوبین (اطعمه از هجر عشیقه گله دارند یعنی کم خوار است وکم خواری وصف است ورزنان وکیست که عشیقه با او وصال می دارد وچنان شیرین وخوشبو است آب دهن او که شیرینش خورده او همچو مشک خوشبو وهمچو شهد شیرین میگردد

* * قَالَتْ أَلَا تَصْحُو فَقُلْتُ لَهَا * أَعْلِمْتِنِي أَنَّ الْهَوَى ثَمَلُ * *

(یکفت عاذله مرا که ایا هشیار نمی شوی از مستی عشق پس گفتم اورا آگاه نیستی مرا از فحوای کلام خود که عشق سکر است چرا که صحو بجز از سکر نمیباشد اشاره نمود که از شدة استغراق از خود خبر نداشت

* * لَوَانَّ فَنَاخُسْرَ صَبَّحَكُمْ * وَبَزَلْتِ وَحْدَكِ عَاقَهُ الْغَزَلُ * *

* * وَتَفَرَّقَتْ عَنْكُمْ كَتَائِبُهُ * إِنَّ الْمِلَاحَ خَوَادِعٌ قُتُلُ * *

غزل عشق بازی کردن (ای همراهیان یار اگر ممدوح هنگام صبح برای تاراج نزد شما بیاید وتوای یار تنها از میان اینان بیرون آئی هرآئنه باز دارد او را از رجوع یا از تدبیر حرب عشق تو قال ابن جني ما احسن ما كنى به عن الانهزام بقوله عاقه قال ابن فورجه ما وجه الهزيمة عمن يوصف بالحسن ويقول فيها (ع) ابن ريدة فتنت بها العلل وانما هذا وصف لعضد الدولة بالرغبة عن النساء وتوفره على تدبير الملك ثم لما بالغ في وصف هذه واراد الخلوص من الغزل الى المدح اتى بالغاية في ذكر حسنها حتى ان عضد الدولة مع وفوره على تدبير الملك ورغبته عن النساء لو تعرضت هذه المرأة لعرضت في قبله غزلا وعاقه عن الرجوع عنها الاثراء ويقول بعده ما كنت اوه فكيف يضاف المنهزم وانما غلط لما سمع قوله وتفرقت منكم كتائبه وانما تفرق عنه لتوفرها على الغزل وانى للظفر بالحبيب

* * مَا كُنْتِ فَاعِلَةً وَضَيْفُكُمُ * مَلِكُ الْمُلُوكِ وَشَأْنُكِ الْبُخَلُ * *

* * أَتَمْنَعِينَ قِرَىَّ فَتَقْتَضِحِي * أَمْ تَبْذُلِينَ لَهُ الَّذِي يَسَلُ * *

شان کار وحال قری مهمانی نمودن (چه میکنی حال انکه نزد شما پادشاه مهمان شد وکار تو بخل است در ضیافت در حدیث آمده است که جبن وبخل از صفات مذمومه زنان امت واز بدترین اخلاق مردان

* * بَلْ لَا يَسَلُّ بِحَيْثُ حَلَّ بِهِ * بُخْلٌ وَلَا خَوَفٌ وَلَا وَجَلُ * *

(میگوید مرتبهٔ که ممدوح در وفود آمده در انجا نه بیمی در آمد و نه خوف یعنی او اجود اشجع الناس است

* * مَلِكٌ اذا ما الرُّمحُ أدرَكَهُ * طَنَّبَ ذَكَرْنا وفيعَقَدِلُ * *

طنب کزی (ممدوح چنان راست بازو ست تقیم الرای است که از نام او نیزه کج راست میگردد

* * اِنْ لَمْ يَكُنْ مَنْ قَبْلَهُ عَجَزُوا * عَمّا يَسُوسُ بِهِ فقَدْ غَفَلُوا * *

اگر پادشاهان سابق از عدل وانتظامیکه بدان ممدوح سیاست و رعیت داری میکند عاجز بودند بس به تحقیق انان غافل بودند از امور سیاست چرا که بروش ممدوح سیاست نمیکردند و سیاست و عدل همین است

* * حَتّى اَتى الدُّنيا ابْنُ بَجْدَتِها * فَشَكى اليهِ السَّهْلُ والجَبَلُ * *

* * شَكوى العَليلِ الى الكَفيلِ لَهُ * اَنْ لا تَمُرَّ بِجِسْمِهِ العِلَلُ * *

بجدة ظاهر يقال فلان ابن بجدته اذا كان عالما بالامر ضابطا له سهل زمین نرم (میگوید چنان ممدوح سیاست و عدل نمود که دنیا نزد او آمد و گله کرد اسیب گله بیمار بصوی طبیب که برای او کفیل شود به شفا و عدم عود بیماری حاصل انکه ممدوح از سیاست خود فتنهای جهان را دفع نمود

* * قالَتْ فلا كَذَبَتْ شَجاعَتُهُ * اَقْدِمْ فَنَفْسُكَ ما لَها اَجَلُ * *

(یعنی بشجاعت او راگفته که اقدام کن که نفس ترا اجل نیست لهذا بیباکانه حمله میکند فلا کذبت دعائیه

* * فَهُوَ النِّهايَةُ اِنْ جَرى مَثَلٌ * اَوْ قيلَ يَوْمٌ وَغًى مَنِ البَطَلُ * *

(همان ممدوح است بمرتبهٔ نهایت اگر ضرب المثل شجاعان جاری شود یا روز جنگ دلیران برای جنگ آواز دهند عادت شجاعان است که در حرب میگویند هل من مبارز و من بطل یعنی کیست دلیر که بیاید برای جنگ

* * مَدَدَ الوُفودِ العامِدينَ لَهُ * دُوْنَ السِّلاحِ الشُّكَّلُ والعُقُلُ * *

شکال بالکسر رسن که بوی بازو و ساق شتر بهم بندند (یعنی کسانیکه نزد ممدوح می آیند اسباب آنها شکال اسپان و عقال شتران است نه سلاح یعنی بی سلاح می ایند چرا که در اینجا سلاح بیکار است

* * فَلِشُكْلِهِمْ في خَيْلِهِ عَمَلٌ * وَلِعُقْلِهِمْ في بُخْتِهِ شُغُلُ * *

(یعنی ممدوح ایلچیان را اسپان تیز و شتران بختی انعام میدهد پس او را از شکال و عقال خود می بندند

* * تُمْضي عَلى اَيْدي مَواهِبِهِ * هِيَ اَوْ بَقِيَّتُها اَوِ البَدَلُ * *

اشارم میکند بر دستهای بخششهای ممدوح آن اسپان و شتران یا هر چه برای دیگران باقی است یا بدل انها از سیم و زر حاصل انکه بر جمیع اموال دست بخشش او دراز است گاهی این را میدهد و گاهی انرا

* * نَشْتاقُ من يَدِهِ الى سَبَلِ * شَوْقاً اليه يَنْبُتُ الاَسَلُ * *

سبل باران مراد عطا (ما اشتیاق عطای دست اوداریم ونیزگان شوق استعمال وست اومی رویند

* * سَبَلٌ تَطُولُ المُكْرُماتُ بِهِ * والمَجْدُ لا الحَوْذانُ والنَّغَلُ * *

حوذان گیاهی کہ گل زرد دارد ونغل گیاهی از احرار بقول وقال الواحدی یرح ضربان من ورق الشجر

(میگوید عطای ممدوح چنان بارانی است کہ بدو مکرمات ومجد دراز وبالیده میشوند نه اجناس گیاه

* * والى حَصَى اَرْضٍ اَقامَ بِها * بالنّاسِ من تَقْبيلِهِ يَلَلُ * *

یلل کوتاهی دندان بالا وکژی آن (میگوید مشتاق هستیم بسوی سنگریزگان زمین اقامتگاه

ممدوح کہ دندان مردمان از کثرت تقبیل آن سنگریزگان فرسوده وکوتاه شدند هذا من مخترعات المتنبي

* * اِنْ لَمْ تُخالِطْهُ ضَواحِكُهُمْ * فَلَمِنْ تَصانَ وتُدَّخَرُ القُبَلُ * *

ضاحکه م دندان کہ در خنده ظاهر شود (اگر دندانهای مردمان با نها مخالط نشوند یعنی اگر این چنین

سنگریزگان معتبر کہ را ببوسه ندهند پس برای کہ صیانت ونگاه داشته شوند بوسها یعنی بوسها است سزاوار تقبیل

* * في وَجْهِهِ مِن نورِ خالِقِهِ * قُدْرَةُ الآياتِ والرُّسُلُ * *

(در چهره ممدوح از نور خالق قدرتهاست کہ قائم مقام ایات ورسولان الهی است در دلالت بر قدرت کامله خالق

* * فاذِ الخَميسُ ابَى السُّجُودَ لَهُ * سَجَدَتْ لَهُ فيهِ القَنا الذُّبُلُ * *

خمیس لشکر عظیم کہ محتوی باشد بر ارکان خمسه لشکر یعنی مقدمه قلب میمنه میسره ساقه (میگوید پس چون

لشکر اعدا نافرمانی ممدوح میکنند نیزگان برای زدن انها فرو میشوند یعنی نیزه زده میشوند وفرو شدن نیزه را سجده قرار داد

* * واذا القُلوبُ اَبَتْ حُكُومَتَهُ * رَضِيَتْ بِحُكْمِ سُيوفِهِ القُلُلُ * *

(چون قلوب اعدا حکم ممدوح را قبول نمیکنند راضی میگردند سرهای انان بحکم سیوف او یعنی سر بریده میگردند

* * اَرَضِيتَ وَهْسُوذانُ ما حَكَمَتْ * اَمْ تَسْتَزيدُ لامُّكَ الهَبَلُ * *

هبل بی فرزند شدن (ای وهسوذان مخالف ایا بحکم سیوف ممدوح راضی شدی یا زیاده میخواهی یعنی ایا این قدر

خواری انهزام ترا کافی شد یا ازین هم زائد میخواهی بعد ازان دعای بد کرد وگفت کہ مادرت بی فرزند باد

* * وَرَدَتْ بِلادَكَ غَيْرَ مُغْمَدَةٍ * وَكَأَنَّها بَيْنَ القَنا شُعَلُ * *

* * والقَوْمُ في اَعْيانِهِمْ خَزَرٌ * والخَيْلُ في اَعْيانِها قَبَلُ * *

غمد شمشیر در نیام کردن خزر خردی چشم ویقال هوان یکون الانسان کانه ینظر بموخرها قبل یمیحو احول

دیدن وانما تفعل ذلك الخيل لعزة انفسها و در شعر اول تشبیه داد شمشیر های برهنه درخشان را
باشعلهای آتش و در شعر دوم بیان تکبر و بی پروائی سواران و اسپان ممدوح نمود

* * فاتوك ليس لمن اتوا قبل * بهم ولیس بمن ناوا خلل * *

قبل طاقت ایشان آمدند مجابدان بر تو و نیست کسی را که آمدند بر و یعنی ترا طاقت مقابلهٔ آنان
و نیست برای کسانیکه اینان از آنها دور شدند خللی کنایه است از کثرت لشکر ممدوح یعنی عضد الدوله

* * لم يدر من بالري انهم * فصلوا ولا يدري اذا قفلوا * *

(لشکر ممدوح در بلدهٔ ری آنقدر کثیر است که انها نمیدانند حالی حدائی این لشکر دانستند و نه از رجوع او مطلع خواهند شد

* * فاتيت معتزما ولا اسد * ومضيت منهزما ولا وعل * *

وعل بز کوهی یعنی آمدی تو ای وحسودان به عزم جنگ که شیرهم انچنان اقدام نکند و رفتی منهزم که بز کوهی هم باوصف
وعشتیکه دارد آنچنان از مردمان نگریزد کان لا اصل یقدم اقدامك ولا وعل ينهزم انهزامك فحذف الخبر للعلم به

* * تعطي سلاحهم وراحهم * مالم تكن لتنا له المقل * *

* * اسخى الملوك بنقل مملكة * من كاد عنه الرام ينتقل * *

(بگریختی درحالیکه میدهی اسلحهٔ بهادران راجانهای لشکریان خود و دستهای انان را اموال که نه بودند
چشمان که بیابند او را یعنی از کثرت وی چشم احاطه کردن نمیتواند بعده تحکما گفته که وحسودان
بسیار سخی است چون ترسید که مراد از گردن جدا خواهد شد بگریخت و ساطنت را به ممدوح داد

* * لولا الجهالة ما دلفت الى * قوم غرقت وانما تفلوا * *

(اگر ترا نادانی نمی بود نزدیک نمی شدی قومیکه انان تف انداختند و تو غرق شدی یعنی از ادنای حرب آنها بگریختی

* * لا اقبلوا سرا ولا ظفروا * غدرا ولا نصرتهم الغيل * *

غیل ناگاه کشتن لشکریان ممدوح برای جنگ پیش میروند نه باخدعا و ظفر و نصرت حاصل میکنند نه از غدر و فریب

* * لا تلق فرسان منك تعرفه * الا اذا اماضاقت الحيل * *

(اگر خردمند هستی با قوی تر از خود جنگ کن مگر انگاه که تنگ شوند حیلها و ناچار گردی

* * لا يستحي احد يقال له * نصلوك آل بويه او فضلوا * *

فضل غالب کردن کسی را به تیر انداختن امیگوید شرم نمیدارد هرکه از آل بویه مغلوب و مفضول شد بتراکه
انها بر همه کس غالب هستند قد تحذف الياء الاولى من باب الاصطياد نصلوك على لغة اكلوني البراغيث

* * قَدَرُوا عَفَوا وَعَدُوا وَفَوا سُئِلُوا * اَغْنَوا عَلَوا اَعْلَوا وَلُوا عَدَلُوا * *

(آل بویه چون بر مکافات قادر شدند عفو کردند یعنی عفو آنان از قدرت است و چون وعده کردند وفا نمودند و چون سوال کرده شدند سائل خود را غنی کردند و چون بالا رتبه گردیدند برادران خود را بالا رتبه کردند و هرگاه حاکم گردیدند در میان مردمان انصاف نمودند در این شعر از عشایق اعم هذا قد جل مرانه ره فه امرنل مبالغه است چرا که دران سوال و دعا است و بهره و متوقع بود و در این اخبار است از امکان

* * فَوْقَ السَّمَاءِ وَفَوْقَ مَا طَلَبُوا * فَاِذَا اَرَادُوا غَايَةً نَزَلُوا * *

(یعنی رتبهٔ آل بویه بسیار بالا است پس چون اراده امری کنند مردمان او را غایت و نهایت نامند میکنند از بالا فرومی آیند

* * قَطَعَتْ مَكَارِمُهُمْ صَوَارِمَهُمْ * فَاِذَا تَعَذَّرَ كَاذِبٌ قَبِلُوا * *

(قطع نمود مکارم آل بویه شمشیرهای ایشان را یعنی کرم انان بر غضب غالب شد و بسیار عفو پذیرفتند

* * لَا يَشْهَرُونَ عَلَى مُخَالِفِهِمْ * سَيْفًا يَقُومُ مَقَامَهُ الْعَذَلُ * *

شهر برکشیدن شمشیر از نیام (از کمال علم و حزم ابتداء حرب نمیکنند و اعدا را بنصایح مفتاد میدهند

* * فَابُوا عَلِيٌّ مَنْ بِهِ قَهَرُوا * وَابُو شُجَاعٍ مَنْ بِهِ كَمُلُوا * *

(آل بویه یاران زور ابو علی رکن الدوله بر بادشاهان غالب آمدند و بواسطهٔ ابا شجاع عضد الدوله کامل شدند

* * حَلَفَتْ لِذَا اَبَرَكَاتُ غُرَّةِ ذَا * فِي الْمَهْدِ اَنْ لَا فَاتَهُمْ اَمَلُ * *

(حاصل انکه چون عضد الدوله پیدا شد پدرش ابو علی از غرهٔ ناصیهٔ فرزند با اقبال در مهد دریافت نمود که امید مردمان فوت نخواهد شد و همه بواسطهٔ او بامید خود خواهند رسید حلفت لذا ابي لابي علی غرة ذا ابي غرة عضد الدوله

وقال يهجو قوما

* اَمَا تَكُمُ مِنْ قَبْلِ مَوْتِكُمُ الْجَهْلُ * وَجَرَّكُمُ مِنْ خِفَّةٍ بِكُمُ النَّمْلُ *

(جهل شما شما را قبل موت بمیراند و جنان سبک هستید که شما را مور بکشید یعنی سبک عقل هستید

* وَلَيْنَ اَبِي الطَّيِّبِ الْكَلْبِ مَا لَكُمُ * فَطِنْتُمْ اِلَى الدَّعْوَى وَلَيْسَ لَكُمْ عَقْلُ *

ولید تصغیر تحقیر ولد که در اینجا بمعنی اولاد است دعوی دعوی نسب کردن (مگوئید ای بچگان ابی الطیب کلب چگونه بابی عقلی دریافتید انتساب آن نسب را که نیستید شما از ان نسب

* وَلَوْ ضَرَبَتْكُمْ مِنْجَنِيقِي وَاَصْلُكُمْ * قَوِيٌّ لَهُدَّتْكُمْ فَكِيفَ وَلَا اَصْلُ *

منجنیق فلاخن بزرگ کنایه نمود از هجو به شکستن و ویران کردن (اگر میزد شما را بمنجنیق من و بنیخ شما قوی

بودی می شکست و هلاک میکرد شما را پس چه حال خواهد بود در حالیکه اصلی نیست یعنی مجهول النسب هستید

* ولو کنتم من ید برأمره * لما صوتم نسل الذي ماله نسل *

(یعنی اگر صاحب عقل و تدبیر بودید هرگز نشدید نسل کسیکه بی نسل است یعنی بنوی کسیکه بی نسل و بی فرزند است خود را نسبت نمی کردید پس بیخردی شما از انتساب شما ظاهر شد

وقال یمدح سیف الدولة علی بن عبدالله بن حمدان في جمادی الآخرة سنة سبع وثلثین وثلثمائة وهي اول ما امتدحه به من شعره

* * وفاؤکما کالربع اشجاه طاسمه * بأن تسعدا والدمع اشفاه ساجمه * *

ربع صحرای و محله اشجی اسم تفضیل از شجو بمعنی اندوه گین کردن طاسم نابدید اسعاد یاری کردن ساجم روان (خطاب می نماید با دو دوستان خود که با او عهد بسته بودند برای موافقت کردن در گریه نمودن صحرای ویرانه احباب و باعتبار توجیه تشبیه وفای دوستان شعر را سه معنی باشد اول اینکه میگوید چنانکه ربع احباب که از تقادم عهد مندرس و نابدید گردیده زائرین را اندوه فزون میکند همچنان یاری شما در گریه ازان اندوه شفا میدهد چه از مشارکت دیگری گریه زائد و بی محابانه می آید و اشک چندانکه بیرون میگردد دل را از اندوه تخفیف می بخشد کما قال والدمع اشفاه ساجمه و بر بین توجیه و بهر دو مصراع سوال است بموافقت در گریه و تشبیه وفا بار بع من قبیل تشبیه احد الضدین بالاخر دوم اینکه تشبیه میدهد وفا را بار بع در اندراس و اندوه گین نمودن یعنی چنانکه ربع مندرس و نابدید اندوه گین نمودها همچنان وفای نابدید یعنی بی وفائی شما غمگین پس اکنون بهر دو میگریم که گریه اندوه را می برد بر بین توجیه در مصرع اول بیان اندراس ربع و شکوای بی وفای کرد در مصرع دوم تحریض بر گریه و قول او اعق خلیلیه مؤید اینمعنی است معنی صوم بمعنی است بر روایت والدمع مکسورا عطفا علی الربع پس وفا را هم بار بع مندرس تشبیه داد و هم با اشک و این دو گونه باشد اول اینکه میگوید وفای شما همچو ربع مندرس اندوه گین میکند وقتیکه بر ان عمل نمی نمایید همچو اشک اندوه را دور میکند وقتیکه بر ان عمل میکنید دوم انکه میگوید وفا و اصعاد شما اولا همچو ربع مندرس گریه را فزون میکند و جوش میدهد و اخرا همچو اشک واسطهٔ شفا و تخفیف اندوه میگردد چه چندانکه بموافقت شما خوب میگریم کلفت دل بیرون میگردد قال ابن جني الباء في قوله بان تسعدا متعلقة بفعل یدل علیه قوله وفاء کما کانه قال وفیا بان تسعدا اني في البکاء ولا یجوز تعلقها بالوفاء لانه مبتدأ خبره کالربع ولا یجوز تعلق شبه بالمبتدأ بعد تمام الخبر لان بالخبر یتم الکلام

* * وما انا الا عاشق كل عاشق * اعق خليليه الصفيين لائمه * *

اعق نافرمان صفی دوست خالص (اکثر شراح ما انا الا عاشق را کلام جداگانه وکل عاشق اه را کلام مستانف نوشته اند وحق آنست که هر دو بواسطه حرف عطف محذوف کلام متصل است چه میگوید نیستم من مگر عاشق وهر عاشق را حال چنان است که اگر برای او دو دوست خالص باشند واز ان هر دو یکی در عشق ملامت کند او نزد وی نافرمان ومخالف باشد پس نتیجه آن شد که هر که از شما مرا در عشق ملامت خواهد نمود او مخالف من است اقول می تواند که کل عاشق تاکید باشد یعنی عاشق عظیم هستم که لائم نزد او عاق است وبر هر دو تقدیر حاصل انکه او را ملامت نکنند وابن فورجه کل عاشق را منصوب ومفعول الاعاشق میگوید پس معنی ان باشد که من عاشق آن عاشق هستم که لائم خود را عاق داند وبرین قول اظهار نهایت بیزاری خود از لائم نمود چنانکه نسبت انا عاشق در قول خود ما انا الا عاشق تاکید نمود وعاق از معنی تفضیلی مجرد است تا بمقتضای معنی تفضیلی در نفس حقوق شرکت صفی خیر لائم لازم نیاید کالاهون فی قوله تعالی هو اهون علیه لانه تعالی لا یوصف بان بعض الاشیاء اهون علیه من بعض

* * وقد يتزيا بالهوى غير اهله * ويستصحب الانسان من لا يلائمه * *

تزی تکلف نمودن در هیات ولباس قیاس تزوی بود لیکن مستعمل شد بیا ملائمت طاز وار شدن ابر هر دو یار ناسازگار خود تعریض نمود که گوخود را بتکلف در هیات عشق وامی نماید لیکن انها از اهل عشق نیستند نه مزاوار صحبت. هر دو فای عهد وگریه با او موافقت نکردند

* بليت بلى الاطلال ان لم اقف بها * وقوف شحيح ضاع في التراب خاتمه *

بلی کهنه شدن طلل بالتحریک م نشان خانه ویران شده که بجا مانده باشد (میگوید کهنه شدم من همچو کهنه شدن همان اطلال اگر بر ان در تاصف استاده نشده باشم همچو استادن بخیل که ضائع شود انگشتری او در خاک ودر تلاش آن توقف نماید ابن جنی اعتراض کرد که توقف عاشق بعد از توقف بخیل مناسبی خاتم زائد میباشد پس در تمثیل مبالغه نشد وجواب گفته که عرب چنانکه در وصف شی مبالغه میکنند گاهی اقتصاد وتوسط را اختیار میکنند چنانکه او تعالی نور خود را بانور مشکوتی تمثیل داد گویم کلام شاعر محتاج مبالغه بود نه کلام خالق علاوه آن نوری از نور او تعالی انور نیست تابد وتمثیل داده میشد را شعارا لان لك قال فی اول الایة الله نور السماوات ثم قال مثل نوره کمشکوة الایة وواحدی رد جواب داد که گو توقف بخیل مذکور فی نفسه دراز نمی ندارد

لیکن نسبت صنعی توقف او در تلاش همچو انگشتری امر حقیر بسیار دور از می نماید پس تمثیل بدو صحیح باشد کقول الشاعر (شعر) رب لیل ابدت من نفس اعاشق طولا قطعته بانتحاب وخود ظاهر است که اقصر لیالی از دم عاشق اطول باشد و ابو الفضل عروضی توجیه نمود که مراد تمثیل در قدر توقف نیست بلکه تمثیل در هیات وصورت استادن است یعنی در خمیدن و صرنگون داشتن و دست بر جگر نهادن چیزی صغیر و خفی همچو سوزن و مروارید در انشته میجویند و چیز کلان مثل خلخال وغیره را استاده وشی متوسط همچو خاتم را خمیده اقول تمثیل در هیات استادن و اضطراب هر دو است تا بخصوص ذکر شصحیح مفید باشد چرا که همچو خاتم را هر کس خمیده تلاش میکند پس حاصل آنشد که در تاسف ویرانی اطلال منظر بانه خمیده دست بر دل نهاده استادم و بعضی روایت کردند ضاع بصاد مهمله بمعنی تفرق وجائم بجیم ونای مثلثه بمعنی اصل وشصحیح بمعنی میخ باشد یعنی توقف کردم همچو میخی که متفرق ومنعلق گردد اصل او در زمین ای همچو میخ در گل گردیدم لیکن صوع مصدر ضاع بمعنی تفریق آمده نه بمعنی تفرق

* کَئِیْبًا تَوَقَّانِي الْعَوَاذِلُ فِي الْهَوٰى * كَمَا يَتَوَقَّى رِيْضَ النَّخْلِ حَازِمُهْ *

ریض نخست در ریاضت آمده اصله ریوض حازم کسیکه بر صعود تنگ بندد (میگوید استادم بر اطلال مذکور در حالیکه از غم شکسته وبدحال بودم وزنان ملامت کنندگان از من مجتنب میشدند چنانکه تنگ بند اسب رام نا شده از سرکشی او بترسد و دور ماند یعنی از عتاب من می ترسیدند کئیبا حال

* فَقُلْتُ تَغَرَّمِ الْأُولٰى مِنَ اللَّحْظِ مُهْجَتِي * بِثَانِيَةٍ وَالْمُتْلِفُ الشَّيْءَ غَارِمُهْ *

غرم بالضم تاوان دادن (میگوید باحبیبه خود که استاده باش تاتاوان دهنگاه اول من جان مرا بنگاه دوم یعنی چون ترا دیدم عشق تو بردم پس چون نانیا ترا خواهم دید از شاهد جمال تو زنده خواهم شد برین توجیه تغرم مجزوم بود بر جواب امر والاولی فاعل تغرم مجاز الان اللحظ الاولی لما کانت سببا لتلف وکانها هي غارمة ولا یخفی ضعف هذا التوجیه وخوارزمی تغرمی بیاکه در اصل تغرمین بود روایت کرد پس مهجتی فاعل تغرمی باشد وکنایه بود از حبیبه والاولی مفعول بود میگوید ای جان من طاعتی باش تاتاوان دهی نگاه اول مرا بنگاه دوم یعنی ترا دیدم و بیقرار شدم پس باز ببینم تا قرارم آید اقول درین توجیه هم تکلف است والی انست که از اللحظ لحظ حبیبه بسوی عاشق مراد داشته شود بلا تکلف وجه استادن حبیبه وتسبب تاسف و لزوم غرم بسوی حبیبه درست گردد وهم اللحظ که در معنی نگریستن بدنبال چشم می آید از عشیقه مناسب میباشد پس معنی آن

بود که چنانکه تو مرا بناوس نگاه خود کشتی از صحر نگاه خود زنده کن حه بر متاف تاوان لازم می آید

* سقاک وحیانا بك اللّٰه انّما * علی العیش نور والخلود ورکمائمه *

تحیه زندگانی دادن وسلام کردن نور بالفتح شگوفه وقال ابن حنی النور من الزهر ما کان ابیض والزهر الاصفرا والنور قبل ان یشتق حدر بالکسر غلاف شگوفه (موافق محاوره عرب دعا دارد که خدا سیراب کند ترا واز لطف تو مرا زنده دارد بعده تشبیه داد زنان هودج نشین را که بر شتران سوار بودند باشگوفها و پرده های هودج را باغلافهای شگوفه وانی بلفظ السقی لان النور نضرته بالماء ولفظ التحیة لان العادة جاریة بان یحیی بعض الناس بعضا بالانوار والریاحین

* وما حاجة الاظعان حولك في الدجی * الی قمر ما واجد لك دائمه *

(چه حاجت است این زنان هودج نشینان را که گرد تو میروند در شب به قمر چرا که هرگز ترا یافت گم نکرده قمر را

* اذا ظعنت منك العیون بنظرة * اناب بها معنی المطی وزایله *

رازم شتر بر زمین مانده از لاغری (حاصل انکه شتر سواری که از ماندگی بر زمین افتاده باشد واز رفتار عاجز بود چون چشمان او بسوی تو نگاه کند او صحیح شود و قوت او برگردد و جای انسان عاقل

* حبیب کان الحسن کان یحبه * فآثره او جار فی الحسن قاسمه *

(میگوید حبیب مادر حسن یکتا است گویا حسن او را محبوب داشت لهذا او را برای خود برگزید یا قاسم حسن در تقسیم جور نمود و سهم حسن او را داد و دیگران را محروم گردانید جار فی الحسن ای جار فی تقسیم الحسن

* تحول ریاح الخط دون هبائه * وتسبی له من کل حی کرائمه *

هبا برده کردن (نیزگان حائل میشوند قبل هبا او یعنی وقوع هبا بر و ممکن نیست بلکه بزرگان هر قوم بر ده و سبی میشوند برای خدمت او یعنی او بادشاه عظیم ومجاهد وغازی است ویردی تحول من التحولان والاول انسب

* ویضحی غبار الخیل اذنی ستوره * وآخرها نشر الکباء الملازمه *

نشر بوی کباء نوعی از چوب خشبو که می سوزند برای تبخر (یعنی غبار اسپان او مرتفع شده همچو پرده شده واز خشبوی بخورات که در مجالس او سوخته میشوند مشام حجاب میشنود ادنی ای اقرب الی طالبه

* وما استغربت عیني فراقا رأیته * ولا علمتني غیر ما القلب عالمه *

(حاصل انکه از جور زمانه بفراق احباب بکثرت مبتلا شده ام تا انکه این فراق را که دیدم امر نومید انم

* فلا یتهمني الکاشحون فانني * رعیت الردی حتی حلمت لي علائمه *

کاشح دشمنی پنهان دارنده علقم بالفتح مر در تلخی تلخ مزه (میگوید متهم نکنند مرا اعدا بخوف موت وجزع

چرا که چندان تلخیهای روزگار را برداشتم که گویا هلاکی را چریدم تا آنکه شیرین شد برای من علقم

* مُشِبُّ الَّذِي يَبْكِي الشَّبَابَ مُشِيبُهُ * فَكَيْفَ تَوَقِّيهِ وَبَانِيهِ هَادِمُهُ *

(یعنی هرکه بر جوانی و شباب خود میگرید پیر کننده او همان خدا است که او را جوان کرده بود پس چگونه نبود پیرا و از پیری حال آنکه خود بنا کننده و ویران کننده اوست حاصل آنکه از پیری تنفر نباید

* وَتَكْمِلَةُ الْعَيْشِ الصِّبَا وَعَقِيبُهُ * وَفَائِتُ لَوْنِ الْعَارِضَيْنِ وَفَادِمُهُ *

(عیش کودکی است و از آن پس ایام ترعرع و یفع و مراهقت که عقیب اوست تا جوانی که ریش برآید و رنگ هر دو رخساره زیر موی مستتر گردد و رنگ سیاه موی قدوم نماید و هویدا گردد بعد از آن عیش تمام شد سأل ابن جنی المتنبی ایقال تکملة الشیء جمیعه فقال هو جائز لانه بالجمیع یکمل قادمه ای قادم اللون

* وَمَا خَضَبَ النَّاسُ الْبَيَاضَ لِأَنَّهُ * قَبِيحٌ وَلَكِنْ أَحْسَنُ الشَّعْرِ فَاحِمُهُ *

فاحم سیاه (یعنی سفیدی و سیاهی هر دو در موی خوش است و سفیدی قبیح نیست لیکن سیاهی در موی خوشتر است لهذا مردمان موی سفید را خضاب میکنند این شعر لطفی ندارد یا یعنی او بفهم ما خوش نامد

* وَأَحْسَنُ مِنْ مَاءِ الشَّبِيبَةِ كُلِّهِ * حَيَا بَارِقٍ فِي فَازَةٍ أَنَا شَائِمُهُ *

شبیبه جوانی حیا باران بارق ابر با برق فازه طایفه یا مراد دینجا طایفه روم منش است که برای سیف الدوله برپا کرده بودند شائم از شیم باسمان نگریستن بامید باران در برق و ضمیر آن (میگوید) و خوش است از آب جوانی یعنی از حسن او باران ابر با برق در طایفه یعنی باران جوانی ممدوح که در و نشسته داد عیش میکند و من او را می بینم جمع فی هذا البیت بین المدح والحسن والجود والاشتیاق والتامیل والاستغراب

* عَلَيْهَا رِيَاضٌ لَمْ تَحُكْهَا سَحَابَةٌ * وَأَقْصَانُ دَوْحٍ لَمْ تَغَنَّ حَمَائِمُهُ *

دوح درخت عظیم (در وصف فازه مذکور میگوید که بر و چمن است که نباشد است او را ابر بر و شاخهای اشجار اند مگر کبوتران او ترنم نمیکنند یعنی بر و تصاویر اینها است

* وَفَوْقَ حَوَاشِي كُلِّ ثَوْبٍ مُوَجَّهٍ * مِنَ الدِّرْسِمْطِ لَمْ يُثَقِّبْهُ نَاظِمُهُ *

(و بر اطراف هر بار چه و در خیمه فازه مذکور رشته مروارید ناسفته است قال الواحدی اراد بسمط الدر الدر البیض علی حاشیة تلک الاثواب التی اتخذت منها الفازة شبیها بالدر لبیاضها

* تَرَى حَيَوَانَ الْبَرِّ مُصْطَلِحاً بِهَا * يُحَارِبُ ضِدٌّ ضِدَّهُ وَيُسَالِمُهُ *

(به بینی تو جانوران بری را در فازه مذکور با یکدیگر موافق و مصالح و هریک با ضد خود هم جنگ دارد یعنی بصورت

تصاویر آن حیوانات بود که با خود با جنگ میکشند و چون در دو اقع تصاویر بی جان جنگ نمیکنند پس گویا آشتی دارند

* اذا ضَرَبَتْهُ الرِّيحُ ماجَ كأنَّهُ * تَجولُ مَناكِيهِ وتَدْأى ضَراغِمُهْ *

مذکی بضم میم اسب از میانهٔ سال برگذشته و أی بهمزه فریفتن یقال الذئب یدأی للغزال لیأخذه واي یعتله وروي من الدأو بمعنی راندن هتور ضراغم شیر (میگوید چون غازهٔ مذکور را که در و نقوش جانوران بود هوا میز دیبخبید و موج میزد گویا اسپان او جولان میکنند و شیران او بر شکار آمادهٔ جست اند

* وفي صُورَةِ الرُّومِيِّ ذي التاجِ زِلَّةٌ * لَأَبْلَغَ لاتِيجانَ الأعاجِمِ ثُمَّهْ *

ابلغ مکابر و عظیم و بزرگ منشی کننده و روی با لجیم بمعنی هر که میان ابروان او کشاده بود (در سایبان مذکور تصویر بادشاه رومی باشکال مسجده پیش سیف الدوله منقوش بود لهذا نسبت ذات بسوی او کرده و بهر دو روایت از ابلغ سیف الدوله مراد است ونفی تاج ازان کرد که عربی بود و عربان تاج ندارند و تاجهای عربان عمامهای آنان است

* تُقَبِّلُ أفْواهُ المُلُوكِ بِساطَهُ * ويَكْبُرُ عنها كُمُّهُ وبَراجِمُهْ *

براجم بضم تین م پیوندانگشت (میگوید دهن های بادشاهان بساط ممدوح را بوسه میدهند و بزرگ است از دهن آنان آستین وانگشتان او یعنی بادشاهان بوسه گیر بساط او هستند و برتر آستین و دست بوسی او نمیرسند

* فيا مالَمَنْ يَشْفي من الداءِ كَيُّهُ * ومَنْ بَيْنَ أُذْنَيْ كُلِّ قَوْمٍ مَواسِمُهْ *

کی داغ کردن قوم شتر گرامی که بروی بار نکنند و بجهت نشان بدارند میسم با کمدرم آهن داغ (استاد بادشاهان برای ممدوح یکه شفا میدهد بیماران بغاوت را داغ کردن او یعنی باغیان را باتش حرب منقاد میکند و در هر دو گوش مهتران هر قوم آهن داغ اوست یعنی بران اثر ذلت وانقیاد او هویدا است

* قَبائِعُها تَحْتَ المَرافِقِ هَيْبَةٌ * وأنْفَذُ مِمَّا في الجُفُونِ عَزائِمُهْ *

قبیعه ککریمه م بند شمشیر و کاردو هي حديدة فوق مقبض السيف (استاد بادشاهان پیش ممدوح و قبائع سیوف آنان زیر آر نجهای آنان است یعنی از هیبت او بر قبائع تکیه می زنند و عزیمتهای ممدوح نافذتر است از پیکان سیوف که در نیام میباشد راجع الضمیر فی قبائعها الی السیوف بدون ذکرها للوضوح

* لَهُ عَسْكَرا خَيْلٍ وطَيْرٍ إذا رَمى * بِهِ عَسْكَرًا لَمْ يُبْقِ الأجْماجِمُهْ *

(ممدوح را دو لشکر است سوار ان و دگر پرندگانیکه با میه خوردن کشتگان همراه او می پرند پس هرگاه که لشکر خیل و طیر را بر لشکر اعدا می اندازد بجز استخوانهای سر هیچ باقی نمی ماند جمع غازیان همه را یکباره طعمهٔ ان همه را می خورند

* أجَلَّتْهُما مِن كُلِّ طاغٍ ثِيابُهُ * ومَوْظِئُهُما مِن كُلِّ باغٍ مَلاغِمُهْ *

اجاه جمع جالل جمع جلس بالضم پوششی ستوران موطأ جای کوفتن و سپردن زیر پای بالضم م گرد اگرد درون دمان (میگوید جلهای اسپان ممدوح جامه‌های سرکشان ملوک روم است و مواطی سمهای آن چهره باغیان

* فَقَدْ مَلَّ ضَوْءُ الصُّبْحِ مِمَّا تُغِيثُهُ * وَمَلَّ سَوَادُ اللَّيْلِ مِمَّا تُزَاحِمُهْ *

(ملول شد و بستوه آمد روشنی صبح از کثرت تاراج تو در روی عرب تاراج بیشتر هنگام صبح میکنند اهذا بهنگام تاراج میگویند واصباح (ملول شد شب از مزاحمت تو اورا چرا که هرجا که شب میرسد شکر تو در انجا میرسد معنی دوم آنکه از برین اصابح خود روشنی صبح را غیرت میدهی و سیاهی شب را دفع میکنی و ظلمتش را می بری و برین معنی اغارة از غیرت مشتق بود نه از غارة اراد علی المعنی الاول تغیره فیه فحذف حرف الظرف واوصل الفعل بنفسه

* وَمَلَّ القَنَا مِمَّا تَدُقُّ صُدُورَهُ * وَمَلَّ حَدِيدُ الهِنْدِ مِمَّا تُلَاطِمُهْ *

(ملول شدند نیزگان اعدا از کوبیدن تو سینه اورا (ملول شدند سیوف اعدا از طپانچه زدن تو یعنی از تمرس بودی تواند که صدور مرفوع بود یعنی ملول شدند نیزگان تو از کثرت کوفتن اوجه اعداء وقس علیه الحدید

* سَحَابٌ مِنَ العِقْبَانِ يَزْحَفُ تَحْتَهَا * سَحَابٌ إِذَا اسْتَمْطَرْتَ سَقَتْهَا صَوَارِمُهْ *

عقاب بالضم پرنده ایست معروف که بدان شکار کنند زحف رفتن (عقابها را که صف بسته فوق خیل ممدوح می پرند ابر تشبیه داد و شکار اورا نیز ابر تشبیه داد چرا که شکر برین اصابح و صدای دلیران و ریزش خون دار دبعد ازان گفت که عجیب آنست که اسفل اعلا را سیراب میکند یعنی بواسطه سیوف بران او پرندگان از خون و گوشت کشتگان او آسوده میگردند کل جمع تکون بینه وبین واحد والتاء یستوي فیه التذکیر والتانیث والسحاب جمع سحابة فانث الاول وذکر الثاني في قوله صوارمه لیاخذ بالامرین

* مَلَكْتَ صُرُوفَ الدَّهْرِ حَتَّى لَقِيتَهُ * مَلِيَّ ظُهُورٍ عَزْمٍ مُؤَيِّدَاتِ قَوَائِمُهْ *

مؤیدات مقویات از ایید بمعنی قوت قائمه یکی از چهار دست و پای ستور (حوادث زمانه را راه قرار داد و عزم خود را مرکوب چرا که از عزم سفر میکند چنانکه از مرکوب بعده برای عزم بطور تخییل ظهر و قوائم آورد

* مَهَالِكَ لَمْ تَصْحَبْ بِهَا الذِّئْبَ نَفْسُهُ * وَلَا حَمَلَتْ فِيهَا الغُرَابَ قَوَادِمُهْ *

قوادم پرهای دراز بال مرغ و هی حشرفی کال جناح واحده قادره وقدامی بالضم (برای ممدوح قطع نمود آن مهالکها را که اگر گرگ در انجا ببود جان او همراه او نبود و اگر سنگی وقت تنگی بپرد و همچنین زاغ را پرهای او نپرد یعنی در رو پریدن تو اند مهالک بدل من صروف الدهر وقیل لا لانه لیست منها بل مفعول لما یدل علیه الکلام

* فَأَبْصَرْتَ بَدْرًا لَا يَرَى البَدْرُ مِثْلَهُ * وَخَاطَبْتَ بَحْرًا لَا يَرَى العَبْرَ عَائِمُهْ *

عبر بالفتح والضم کرانهٔ جوی و امثال آن عائمه شناه کننده در آب چون بخدمت ممدوح رسیدم دیدم او را در صباحت و لطافت همچو بدر که بدر آسمانی با وجود طلوع او بر تمامی دنیا مثال او نمیبینند و چون از و تکلم کردم گویا با دریا هم کلام گشتم چنان دریا که شناوری کنندهٔ او کنارهٔ او نمی بینند

* فَضِبْتُ لَهُ لَمَّا رَأَيْتُ صِفَاتِهِ * بِلَا وَاصِفٍ وَالشِّعْرُ تَهْذِي طَمَاطِمُهْ *

نهیان بالتحریک بیهوده گفتن طمطم بکسر تین معنی کاج که درزبان گرفتگی دارد (حاصل انکه شعرای حاضرین خدمت که شعر میگفتند بیهوده بودند سزاوار وصف ممدوح لهذا از قصور ایشان خشمگین شدم

* وَكُنْتُ إِذَا يَمَّمْتُ أَرْضًا بَعِيدَةً * سَرَيْتُ فَكُنْتُ السِّرَّ وَاللَّيْلُ كَاتِمُهْ *

(و بودم من هنگامیکه قصد ملک دور ممدوح نمودم میرفتم در شب تاروز پس بودم من همچو راز و شب راز دار

* لَقَدْ سَلَّ سَيْفُ الدَّوْلَةِ الْمَجْدُ مُعْلِمًا * فَلَا الْمَجْدُ مُخْفِيهِ وَلَا الضَّرْبُ ثَالِمُهْ *

معلم بکسر لام نشان شمشیران برخود بندد برای اظهار دلاوری و بفتح لام نشان مذکور را میگوید ممدوح سیف دولت اسلام است که از نیام برکشید او را امجد باظهار یعنی خود همت عالی او او را بر قتال برانگیخته نمود پس نه مجد او را در نیام مخفی میکند و نه ضرب در رو رخنه یعنی مجاهد مجاهر است و از انهزام مامون معلوم احوال العجول وعلی فتح لام للمصیف

* عَلَى عَاتِقِ الْمُلْكِ الْأَغَرِّ نِجَادُهُ * وَفِي يَدِ جَبَّارِ السَّمَوَاتِ قَائِمُهْ *

(بر شانهٔ بادشاه شریف یعنی بر شانهٔ خلیفه عصر حمایل آن شمشیر است و در دست خدای قبضهٔ او

* فَأَنْشَدْتُهُ فِي مَوْقِفِ الدِّينِ خَاطِبًا * عَلَى مِنْبَرِ عِزِّ الْأَمِيرِ دَعَائِمُهْ *

* تُحَارِبُهُ الْأَعْدَاءُ وَهْيَ عِبَادُهُ * وَتَدَّخِرُ الْأَمْوَالَ وَهْيَ غَنَائِمُهْ *

آنشاد شعر خواندن دعا بالکسر ستون خانه اقوله تجاربه او یعنی اصحاب ممدوح جنگ میکنند حال انکه از غلامان او هستند که آخر برده میشوند و اموال را ذخیره میکنند و آن آخر منجمهٔ غنائم او شدنی ست

* وَيَسْتَكْبِرُونَ الدَّهْرَ وَالدَّهْرُ دُونَهُ * وَيَسْتَعْظِمُونَ الْمَوْتَ وَالْمَوْتُ خَادِمُهْ *

(مردمان دهر را بزرگ می شمارند و او را دعا خبر دشمر میدانند و آن دهر از و پست است یعنی چاکر او است و موت را عادهٔ عظیم می شمرند او خادم او ست چرا که اعدای او را هلاک میکند

* وَإِنَّ الَّذِي سَمَّى عَلِيًّا لَمُنْصِفٌ * وَإِنَّ الَّذِي سَمَّاهُ سَيْفًا لَظَالِمُهْ *

* وَمَا كُلُّ سَيْفٍ يَقْطَعُ الْهَامَ حَدُّهُ * وَتَقْطَعُ لَزْبَاتِ الزَّمَانِ مَكَارِمُهْ *

لزبة محرکا شدت وقحط اسکن زاده فی الجمع ضرورة (هرکه ممدوح را به علی نام نهاد انصاف نمود چرا که او

موصوف است بمرتبهٔ عالی و هرکه او را بسیف تسمی نمود هرآئنه ستم کرد و او را چرا که سیف آخر جماد است و او افضل الناس یا انکه سیف گاهی کارگر نمیشود و حسام او همواره کار میکند و او شداید زمانه را قطع میکند پس کجا او و کجا سیف

وقال یمدحه وقد عزم علی الرحیل عن انطاکیة

* * اَیْنَ اَزْمَعْتَ اَیُّهٰذَا الْهُمَامُ * نَحْنُ نَبْتُ الرَّبِیِّ وَاَنْتَ الْغَمَامُ * *

را بیه جای باشد اکجا عزم کرده ئی ای بزرگ صاحب همت حال انکه ما یان چون گیاه بشته هستیم و تو همچو ابر یعنی هرگاه که تو خواهی رفت نخواهیم زیست و تخصیص بشته از ان کرد که گیاه از زمین پست را آب دیگر میرسد

* * نَحْنُ مَنْ ضَایَقَ الزَّمَانُ لَهُ فِیكَ وَخَانَتْهُ قُرْبُكَ الْاَیَّامُ * *

اما یان آنیم که زمانه برای خود بخل کرد آنرا و رتو خیانت نمود آنرا ایام در قرب از تو یعنی بر مارشک نمود و تنها شد با تو

* * فِی سَبِیْلِ الْعُلٰی قِتَالُكَ وَالسِّلْمُ وَهٰذَا الْمُقَامُ وَالْاِجْذَامُ * *

اجذام تیز رفتن (همه افعال تو در راه بزرگی یعنی در راه خدا است قتال باشد یا صلح اقامت بود یا کوچ

* * لَیْتَ اَنَّا اِذَا ارْتَحَلْتَ لَكَ الْخَیْلُ وَاَنَّا اِذَا نَزَلْتَ الْخِیَامُ * *

(یعنی کاش همراه تو بودمی و در سیر و نزول خدمت تو میکردم این همان ست مراست که متعصبین در وطعن کرده بودند با ینکه خیمه بالا میباشد . متنبی گویا متنبی تعلی خود بر ممدوح خواست و متنبی جواب آن نظم نمود (شعر) لقد نسبوا لخیام الی علاه او واحدی رح اعتراض دیگر کرد وقال اهاء حیث تمنی ان یکون بهیمة او جمادا ولا یحسن بالشاعر ان یمدح غیره بما هو اوضع منه فلا یحسن ان یقول لیتنی امرأتك واخدمك

* * كُلَّ یَوْمٍ لَكَ ارْتِحَالٌ جَدِیْدٌ * وَمَسِیْرٌ لِلْمَجْدِ فِیهِ مُقَامُ * *

* * وَاِذَا كَانَتِ النُّفُوْسُ كِبَارًا * تَعِبَتْ فِی مُرَادِهَا الْاَجْسَامُ * *

(هر روز ترا است ارتحال و سیر جدید که در و بزرگی را مقام است یعنی دلیل است بر مجد و علو همت تو یا انکه هرجا که می روی مسجد می باشی و چون همت عالی و نفس بزرگ داری در تحصیل مراد و غزوات اجسام تو مانده میشود

* * وَكَذَا تَطْلُعُ الْبُدُوْرُ عَلَیْنَا * وَكَذَا تَغْرُبُ الْبُحُوْرُ الْعِظَامُ * *

(یعنی چنانکه تو حرکت میکنی همچنین بدرگاهی غروب میکند و گاهی طلوع می نماید و همچنین دریای عظام مضطرب و متحرک و موج می زند حاصل انکه تو ئی بدر و بحر پس عادت تو عادت انها است لهذا حرکت می فرمائی

* * وَلَنَا عَادَةُ الْجَمِیْلِ مِنَ الصَّبْرِ وَاَنَّا سِوَی نَوَاكَ نُسَامُ * *

* * كُلُّ عَیْشٍ مَا لَمْ تُطِبْهُ حِمَامٌ * كُلُّ شَمْسٍ مَا لَمْ تُكَنِّهَا ظَلَامُ * *

سوم تکلیف دادن (حاصل انکه اگر هوای فراق تو تکلیف زاده میشدم صبر جمیل میکردم چرا که صبر جمیل عادت ما است لیکن طاقت برداشت دوری تو ندارم و بهر زندگانیکه تو از ما از قرب خود خوش نکنی ان مرگ است و هر شمس که تو آن نباشی تاریک بود یعنی در فراق تو عیش منغص و روز من شب است

* * ازل الوحشة التي عندنا يا من به يانس الخميس اللهام * *

* * والذي يشهد الوغى ساكن القلب كان القتال فيها ذمام * *

* * والذي يضرب الكتائب حتى * يتلاقى الفهاق والاقدام * *

خمیس لشکر عظیم که مشتمل باشد بر انواع خمسه از لشکر الهام لشکر بسیار قهقه بالفتح استخوان قریب سر و گردن مشرف بر کام یا استخوان بن گردن که اول فقار بود (ای انکه لشکر عظیم از فراق تو متوحش می باشد و از قرب تو انس میگیرد دوم وحشت ما را دفع کن و قوله والذي يعهدا یعنی در معرکه چنان بهتکین دل حاضر می شوی که گویا قتال با تو عهد کرده است که ترا ضرر نخواهد رسانید و لشکر ما میزنی تا انکه ملاقی می شوند سر و پای انها

* * واذا حل ساعة بمكان * فاذا هو في الزمان حرام * *

* * والذي تنبت البلاد سرور * والذي تمطر السحاب مدام * *

(چون تو ساعتی در مکانی فرود میشوی آن مکان از اذیت زمانه مثل قحط و افلاس مامون میگردد و بلا و واقع آنجا هر چه میرود یا خضر رباشد و ابر انجا هر چه می بارد شراب است یعنی در انجا عمر عیش و طرب پیدا میگردد

* * كلما قيل قد تناهى ارينا * كرما ما اهتدت اليه الكرام * *

(یعنی هرگاه که مردمان میگویند که ممدوح در کرم منتهی شده می بینند ما را کرم نو که بدو کریمان راه نیافته بودند

* * وكفاحا تكع عنه الاعادي * وارتياحا تحار فيه الانام * *

* * انما هيبة المؤمل سيف الله * ولة الملك في القلوب حسام * *

کعوع بالضم بدل شدن (دشمن بینند ما را روبارو ی شمشیر زدن که از مشاهده او اعدا بدل میشوند و مبینند ما را شادمانی در وجود خود که متحیر میگردند در رو خلق و هیبت ممدوح امید داشته شده در دلهای اعدا کار شمشیر بران میکند

* * فكثير من الشجاع التوقي * وكثير من البليغ السلام * *

(پس اگر شجاع از و پرهیز کند خود را محفوظ دارد بسیار دلاوری او و بلیغ اگر بر و سلام کرون تواند کمال بلاغت او

وقال ايضا يمدحه

* * انا منك بين فضائل ومكارم * ومن ارتياحك في غمام دائم * *

ارتیاح شاد شدن دیکنی عن اهتزاز الجود (ما از تو در فضائلی که صفات ذات تو و مکارم که صفات فعل تو هستند و از اثر از جود تو در ابر دائم هستیم یعنی مدام باران انعام تو در کشت زار امید ما می بارد

* * ومن احتقارک کلما تحبوه * فیما الاحظه بعینی نائم * *

(عطایای ستر گ میدهی و ما را فرومی شمری و این احتقار ترا امر عظیم میدانم تا آنکه گویا او را در خواب می بینم

* * ان الخلیفة لم یسمک سیفها * حتی بلاک فکنت مین الصارم * *

* * فاذا تتوج کنت درة تاجه * واذا تختم کنت فص الخاتم * *

بلاه بالفتح والمد آزمودن عین عین الصواب ای حقیقته (تر اخلیفه به سیف الدوله سمی نکرد مگر بعد از اینکه از مود ترا بلس حقیقتا شدی یعنی بمان او و از تو خلیفه را زینت و تجمل است چنانکه تاج را از در و انگشتری را از نگینه

* واذا انتضاک علی العدی فی معرک * هلکوا وضاقت کفه بالقائم * *

انتضاء برکشیدن شمشیر قائم قبضه شمشیر اذ هر معرکه که ترا خلیفه بر اعدای دین برکشید یعنی چون ترا بر اعدا فرستاد آنها هلاک شدند و تنگ شد پنجه او از قبضه تو یعنی تو اجل همنی و علاز اینکه تابع او باشی

* * ابدی هناؤک عجز کل مشمر * فی وصفه واضاق ذرع الکاتم * *

ذرع دل (هر که برای وصف ستایش تو دامن برزد و آماده وصف تو شد ظاهر نمود وجود تو عجز او را در وصف کردن وی یعنی حق وصف تو ادا کردن نتوانست و هر که پنهان کرد وصف جود ترا جود تو تنگ نمود دل او را برا که توصیف تو میخواهد و عجز خود دانسته خاموش می ماند از ان تمنا و این عجز دلش تنگ میشود

وقال یمدح سیف الدولة بمیافارقین وقد امر سیف الدولة الجیش بالرکوب والتجافیف والسلاح والعدد وذلک فی شوال سنة ثمان وثلثین وثلثمائة

* * اذا کان مدح فالنسیب المقدم * اکل فصیح قال شعرا متیم * *

نجفاف م برگستوان پوششی است که در جنگ بر اسب پوشانند ده بالفتح م مازنسیب غزل گفتن و سخنان زنان کردن از عادت شعرای عرب آنست که در اشعار و مدائح نسیب را مقدم میکنند و براین طریقه انکار می نماید و میگوید که هر شاعر فصیح عاشق نمی باشد تا اغاز اشعار به نسیب کند

* * لعب ابن عبد الله اولی فانه * به یبدأ الذکر الجمیل و یختم * *

(چون ذکر جمیل میکنند اول و آخر آن ذکر ممدوح مینمایند پس محبت بجهت ممدوح اولی است از محبت زنان

* * اطعت الغوانی قبل مطمح ناظری * الی منظر یصغرن منه و یعظم * *

غایم ز نیکه بی نیاز باشد بخوبی خود از پیرایه مطمع بالا نگریستن (یعنی قبل مشاهده ممدوح به عشق خوبان مبتلا بودم و چون ممدوح را دیدم دیدم چهره که صغیر و حقیر شدند نان از دو عظیم است چهره او از چهره آنان

* * تعرض سیف الدولة الدهر کله * یطبق فی اوصاله ویصمم * *

تعرض پیش آمدن التطبیق طی ما قال الاصمعی هو الذی اذا اصاب المفصل قطعه لا یمیل یمینا ولا شمالا والتصمیم ان یثبت فی صمیم المفصل وهو العظم الذی به توامه (یا زمانه تعرض نمود و با لکل مفاصد زمانه را منقطع کرد

* * فجازله حتی علی الشمس حکمه * وبان له حتی علی البدر میسم * *

* * کان العدی فی ارضهم خلفاؤه * فان شاء حازوها وان شاء ملکوا * *

جوز راندن نرم (پس نافذ شد حکم ممدوح تا بر شمس و ظاهر شد نشان داغ او بر هر چیز تا بر بدر یعنی در چهره بدر که سیاهی است داغ غلامی اوست و گویا اعدا در ممالک خود دا از جانب او خلیفه هستند پس اگر او خواهد آنان حکم رانی آن کنند و اگر خواهد آن ممالک را بدو تسلیم نمایند یعنی زیر دست ممدوح هستند

* * ولا کتب الا المشرفیة منشده * ولا رمل الا الخمیص العرمرم * *

عرمرم لشکر بسیار (یعنی ممدوح اعدا را به زور شمشیر و لشکر منقاد میکند نه به خطوط و ایلچیان

* * فلم یخل من نصر له من له ید * ولم یخل من شکر له من له فم * *

(هر که دست دارد نام او ست چه در نصرت او نصرت دین خدا است و هر که دهان دارد شاکر اوست

* * ولم یخل من اسمائه عود منبر * ولم یخل دینار ولم یخل درهم * *

عود چوب (یعنی از سلطنت او جائی خالی نیست پس بر هر منبر نام او خطبه می خوانند و بر هر دینار و درهم سکه او

* * ضروب وما بین العمامین ضیق * بصیر وما بین الشجاعین مظلم * *

(ممدوح شمشیر زنی است دران حال که از اتصال حریفان عرصه تنگ بود و صعوبت شمشیر زدن نباشد و بصیر است دران هنگام که از کثرت غبار در میان دلیران تاریکی باشد و دلیری دلیر دگر را دیدن نتواند

* * تباری نجوم القذف فی کل لیلة * نجوم له منهن ورد وادهم * *

(اسپان ممدوح که بعضی ازان گاگون هستند و بعضی سیاه در هر شب برابری میکنند با ستارگان رجم تشبیه داد اسپانرا با ستارگان قذف در بریق اضاءه و سرعت و تعاقب شیاطین انس تا جبال وادیه چنانکه نجوم قذف مختص بجائی نیست هر جا تعاقب شیاطین جن میکنند

* * یطعن من الابطال من لا حملته * ومن قصد المران ما لا یقوم * *

قصد با کسر پاره از شکسته نیزه مارن م نیزه نرم (اسپان او پامال میکنند دلیران عزسواران خود را یعنی دلیران اعدا را او پامال میکنند نیزه را که در مقتولان شکسته ریزه شد تا انکه راست نشوند

* * فهن مع الصيدان في البر عسل * وهن مع النينان في البحر عوم * *

* * وهن مع الغزلان في الوادكمن * وهن مع العقبان في النيق حوم * *

صید با کسر م گرگ حاسل م گرگ بویه دونده نون بالضم م ماهی عوم بالضم و سکون الواو م کرکی سیاه که بر روی آب آشنا کند غزال بالفتح م آهو برکامن م ورکمین شونده عقاب بالضم م پرنده یست معروف نیق بانند تر جای در کوه حائم م گرد چیزی گردنده (یعنی اسپان ممدوح بر دریا و دیه و جبال همه جارا گرفتند و برای شکار آهو در وادی فرومی آیند و در پی عقاب بر قله جبال صعود مینمایند اراد الوادي فاكتفي بالكسرة

* * اذا جلب الناس الوشيج فانه * بهن وفي لباتهن يحطم * *

وشیج درخت نیزه (میگوید نیزه کان را که مردمان از منابت او کشیده می آرند ممدوح او را بواسطه اسپان خود در صدرمینهای اسپان اعدای شکند یعنی صوار شده نیزه زنی میکند تا انکه در صدر اسپان اعدا شکسته میگردد

* * بغرته للحرب والسلم والحجى * وبذل اللهى والحمد والمجد معلم * *

لهوه بالضم عطیه معلم هرکه بروی برای اظهار دلیری نشان شکریان باشد (از غره ناصیه ممدوح ظاهر و هویدا است که او به جنگ و آشتی و خرد و بخشیدن عطیات و محمودیت و بزرگی نامی است قال الله تع سیماهم فی وجوههم

* * يقر له بالفضل من لا يوده * ويقضي له بالسعد من لا ينجم * *

(از کمال ظهور فضل و سعادتش هر دو هم مقر فضل اوست و غیر نجومی نیز حکم میکند به سعادت طالع او

* * اجار على الايام حتى ظننته * تطالبه بالرد عاد وجرهم *

(از نهاردادن مردمان را بر زمانه و حفاظت کردانان را از جور زمانه تا انکه قبائل عاد و جرهم که در ایام قدیمه بودند و زمانه آنان را نابود نمود از ممدوح مطالبه میکنند که انان را از دست اعدام زمانه رهانیده بدنیا باز گرداند

* * ضلالا لاهذي الربيع ماذا تريده * وهذيا لهذا السبل ماذا يؤمم * *

سبل بمای موحده باران (چون در راه باد تکایف داده بود لهذا بر دو ظاهر بضلال و گمراهی و باران را دعا داده هدایت چرا که در جود تشابه دارد به ممدوح لهذا زان گفت که این باران چه قصد میکند و چرا می بارد

* * الم يسأل الوبل الذي رام ثنينا * فيخبره عنك الحديد المثلم * *

میگوید این باران بزرگ قطره که قصد بازگردانیدن ما نمود یا نمی پرسد حال ترا از شمشیریکه در

جنگ رخنه رخنه شده تا دیاران را خبر میداد که خود شمشیر تر ابر گردانیدن نتوانست چه جای باران

* * ولمّا تلقّاک السّحاب بصوبه * تلقّاه أعلی منه کعباً وأکرم * *

صوب باران کذا فی لوامع النجوم کعب شرف (چرگاه پیش آمد ترا ابر بباران خود پیش آمد او را ابر کی ماند ترا ست از و از روی شرف و اکرم است از و یعنی تو پیش آمدی وجود ابر پیش جود تو کم نمود

* * فباشر وجهاً طالما باشر القنا * وبلّ ثیاباً طالما بلّها الدّم * *

طالما دیر است ادخلوا علی طال ما لیصح ترکیب الفعلین بلا واسطة والا لما صح ان یقال طال باشر فلما دخلت ما صیرت الفعل مصدراً ای طال مباشرة القنا (میگوید باران اسود چهره را که دمها مباشر گردیده نیزگان را در جنگ و تر نمود جامه را که دمها تر کرد او را خون یعنی ممدوح ازین باران بر وا نمی دارد چرا که او ازین اعظم امور را دیده ا

* * تلاک وبعض الغیث یتبع بعضه * من الشّام یتلو الحاذق المتعلّم * *

(تو در جود باران هستی و باران بس تو می آید پس یک باران بس روی باران دیگر میکند و تو باداب جود زیرک و دانا هستی لهذا این باران از ملک شام پس تو می آید تا از تو آداب جود را بیاموزد

* * فزارتک التی زارت بک الخیل قبرها * وجشمه الشّوق الذی یتجشّم * *

(ابر زیارت کرد قبر والده ترا که زیارت نمودند همراه تو سواران و تکالیف داد او را شوقیکه ترا تکالیف سفر داد و مشتاق زیارت گردانید گویند سیف الدوله بقصد زیارت بر قبر مادر خود رفت و بارش از عود مازو است و این شعر اشعار است بدان پوشیده نماند لطف زیارت ابر برای قبر هم در دعا گویند سقاه الله اسقاء السحاب

* * ولمّا عرضت الجیش کان بهاؤه * علی الفارس المرخی الذّؤابة منهم *

(چرگاه عرض دادی لشکر را بود حسن لشکر بسواری نرو هشته گیسو یعنی تو جمال لشکریان هستی

* * حوالیه بحر للتّجافیف مائج * یسیر به طود من الخیل ایهم * *

حوالی گردا یهم بپای تخییه کوه بلند که در وراه نیابند (تشبیه داد اسب نمود برگستوانهای اسپان را با دریای موج زن و اسپان بلند را با کوه بزرگ و عجیب آنست که دریا را کوه می برد

* * تساوت به الأقطار حتّی کأنّه * یجمّع اشتات البلاد وینظم * *

(برابر شده اطراف دنیا از کوه مذکور تا انکه جهال متفرق را مجتمع و منتظم مینماید یعنی مسافت مابین یک جبل تا جبل دیگر از اسپان کوه تمثال ممدوح برشد فراز و نشیب یک لخت برابر گردید

* * وکلّ فتیّ للضّرب فوق جبینه * من الضّرب سطر بالاسنّة معجم * *

اعجام نقطه نهادن (نشید داد داغ شمشیر را باعتبار چراکه جراحت شمشیر طولانی میباشد ونشان نیزه را بانقطه چراکه زخم او مدور میباشد حاصل جوانان رونمی تابند لهذا اثار ضربات تیغ ونیزه بر چهره دارند

* * يَمُدُّ بِهِ فِي الْمَفَاضَةِ ضَيْغَمٌ * وَمِنْهُ مِنْ تَحْتِ التَّرِيكَةِ أَرْقَمُ * *

مفاضه زره واصله تریکه بیضه شتر مرغ کراز قلق بچه اورا ترسان کرده باشد ارقم مارابلق (میگوید هر جوان شیر است پس چون در زره دست خود را دراز میکند گویا شیر در زره دست را دراز میکند وچشمان هریک چنان می درخشند که گوی مار ارقم زیر بیضه شتر مرغ چشم خود میکشاید قال الواحدی جرح والمعنی یمد منه ضیغم کما یقال لقیت منه الاسد ویقتح منه ارقم فهو من باب علفتها تبنا وماء باردا

* * كَأَجْنَاسِهَا رَايَاتُهَا وَشِعَارُهَا * وَمَا لَبِسَتْهُ وَالسِّلَاحُ الْمُصَمَّمُ * *

شعار نشانی اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند (میگوید چنانکه اسپان مذکور عربی نژاد اند رایات ونشانی وپوششش وسلاح زهر بر دره سواران او هم عربی الوضع است السلاح یذکر ویونث

* * وَأَدَّبَهَا طُولُ الْقِتَالِ فَطَرْفُهُ * يُشِيرُ إِلَيْهَا مِنْ بَعِيدٍ فَتَفْهَمُ * *

* * تُجَاوِبُهُ فِعْلًا وَمَا تَسْمَعُ الْوَحَى * وَيُسْمِعُهَا لَحْظًا وَمَا يَتَكَلَّمُ * *

وحی آواز (اسپان مذکور بسیار جنگ دیدند تا انکه ازان مودب شدند پس از دور باشاره چشم او کلام را می فهمند وبدون شنیدن آواز به بکاآوری کار جواب میدهند ومدوح بدون تکلم انها را کلام میشنوانند

* * تُجَانِفُ عَنْ ذَاتِ الْيَمِينِ كَأَنَّهَا * تَرِقُّ لِمَنْ لَافَا رِقِينَ وَتَرْحَمُ * *

(میل میکنند اسپان مذکور از جانب یمین ونمیروند بان سو گویا رحم میکنند برای بلده میافارقین که پامال خواهد شد

* * وَلَوْ زَحْمَتْهَا بِالْمَنَاكِبِ زَحْمَةً * دَرَتْ أَيُّ سُورَيْهَا الضَّعِيفُ الْمُهَدَّمُ * *

سوربارهٔ شهر یعنی شهر پناه (اگر اسپان مذکور را بمنکبهای خود بلدهٔ مذکور را یک زحمت میرسانید یا انکه اگر بلدهٔ مذکور از مناکب خود یعنی از شهر پناه خود با اسپان مذکور مزاحمتی میکرد میدانست که از هر دو دیوار او کدام ضعیف افتاده است یعنی دیوار او می افتاد واسپان ممدوح را دفع کردن نمی توانست وبعضی ضمیر سوریها بسوی خیل وبلدهٔ مذکور راجع میکنند وتغلیبا برای خیل سور را استعاره نموده اند چنانکه بر شق دوم ترجمه برای بلده مناکب استعاری نمایند چراکه مزاحمت از مناکب میباشد قال ابن جنی ومن غریب ماجری ان المتنبی انشد هذه القصیدة بمصر او سقط هو ذلک البلدة لیلا

* * عَلَى كُلِّ طَاوٍ تَحْتَ طَاوٍ كَأَنَّهُ * مِنَ الدَّمِ يُسْقَى أَوْ مِنَ اللَّحْمِ يُطْعَمُ * *

(هریک جوان سوار است براسپ باریک شکم که زیر سواری مردان باریک شکم است یعنی هم اسپ ضامر است وهم سواران او که گویا بهریکی خون و گوشت خود می خورد لهذا لاغر هستند یا انکه جنان در پی اعدا بسرعت تعاقب میکنند که گویا نوش وخور آنان از لحوم ودماى اعدا است لهذا در طلب انها سرعت میکنند تا بنوشند وبخورند

* * لها في الوغى زيّ الفوارس فوقها * فكلّ حصان دارع متلثّم * *

زی پوشش (سواران او زره پوش ودهان بند هستند واسپان برگستوانه وقفنوز پوش دارند

* * وماذاك بخلاً بالنفوس وانما * ولكنّ صدم الشرّ بالشرّ احزم * *

صدم کوفتن (شجاعان ممدوح که زره می پوشند ازین جهت است که انان از قتال می ترسند ودر دادن جان بخل میکنند چرا که انها شجاعان هستند ودر دادن جان بروا ندارند بلکه بدو دفع شر اعدا میکنند ودفع شر به شر کار بسیار هوشیار است اطلاق شر بر آنچه بدو دفع شر می نمایند مشاکلت است کقوله تعالی جزاء سيئة سيئة بمثلها

* * اتحسب بيض الهند اصلك اصلها * وانك منها ماءها ما تتوهّم * *

* * اذا انحن همّيناك خلنا صيوفنا * من التيه في اغمادها تتبسّم * *

خلناطننا (ایا جوف هندی گمان میکنند اصل تو اصل از انهاست وتو منجمله انها هستی چنانچه توهم جوف است واین بدو همی انها است چرا که انها از جمادات هستند وتو از اشرف المخلوقات وگمان دارم که هرگاه مایان ترا به جوف مسمی کردیم انها در نیام از تشارک نام تو به تکبر تبسم میکنند

* * ولم نر ملكاً قطّ يدعى بدونه * فيرضى ولكن يجهلون وتحلم * *

(ندیده ایم بادشاهی را که مردمان او را بدون استحقاق به بادشاه ملقب کنند واو خوش باشد یعنی ترا که ملقب به بادشاه میکنیم در واقع اوصاف بادشاهی میداری لیکن باغیان کار ورتبه ترا نمی شناسند وعناد می نمایند وتو بمقتضای حلم خود عمل می نمائی وعفو جرائم آنهارا میکنی بدونه ای بدون القدرة استحقاقه

* * اخذت على الارواح كلّ ثنيّة * من العيش تعطي من تشاء وتحرم * *

* * فلا موت الّا من سنانك يتّقى * ولا رزق الّا من يمينك يقسم * *

الثنية العقبة او طريقها او الجبل او الطريق فيه او اليه (میگوید بدگرفتی بر ارواح اعادی هر راه عیش را یعنی اعدا را قتل نمودی وتو هر کسی را که میخواهی میدهی ومحروم میکنی چرا که تو بادشاه و در شعر دوم تقصیر نمود

وقال يمدحه

* واحرّ قلباه ممّن قلبه شبم * ومن بجسمي وحالي عنده سقم *

واعرف نبذة شبم صردم ضم بیاری (میگوید افسوس از گرمی دل من از محبت ۴ بچو کس که دلش بمحبت
من صرد است و جسم من بیمار و حال من نرد او زبون است یعنی مرا عاشق نمیداند قال ابن جنی
واقلبا وقبیح لان هذه الهاء لا تثبت فی الوصل الا ان الکوفیون ینشدون بیتا والبصریون لا یلتفتون الیه
واذا اجازوا لوجه کسرا لهاء لالتقاء الساکنین او فتحها لذلک ایضا ولمجاورتها الالف فلیس للضم وجه انتهی

* مالی اکتم حبا قد برى جسدي * وتدعي حب سیف الدولة الامم *

بری لاغر کردن (هرگاه مردمان اظهار محبت ممدوح ودعوی آن میکنند پس من چرا در اخفای آن رنج میکشم

* ان کان یجمعنا حب لغرته * فلیت انا بقدر الحب نقتسم *

(اگر هست که در محبت ممدوح همه مردمان شرکت با من دارند پس کاش که مایان باندازه محبت او اندازه آن
را قسمت کنیم تا از لطف تو زیاده بهره مند شوم چه محبت من از محبت دیگران افزون است

* قد زرته وسیوف الهند مغمدة * وقد نظرت الیه والسیوف دم *

* فکان احسن خلق الله کلهم * وکان احسن ما فی الاحسن الشیم *

(حاضر شدم بخدمت ممدوح هم در حال صلح که شمشیر در نیام بود و هم در حال حرب که شمشیر خون آلود بود
یعنی در هر دو حال خدمت گذاری او نمودم واورا نیکوترین خلائق دیدم و در ان نیکوتر اخلاقش نیکوتر

* فوت العدو الذی یممته ظفر * فی طیه اسف فی طیه نعم *

(یعنی دشمن تو بگریخت و فوت او از دست غازیان ظفر است چرا که او خود از تو بگریخت و در ضمن
آن تاسف است که او را قتل نکردی وهم در ضمن آن غمها است چرا که بدون جنگ بگریخت
واز معونت قتال محفوظ ماندی واحدی رح ضمیر طیه ثانی را بسوی اسف راجع نمود و وجهش بیان نکرد

* قد ناب عنک شدید الخوف واصطنعت لک المهابة ما لا تصنع البهم *

بهم بالضم حوادث دلیرو شکر اخوف شدید تو قائم مقام تو شد و مهابت تو در اعدا کاری کرد که دلیران نکنند

* الزمت نفسک شیئا لیس یلزمها * ان لا توازیهم ارض ولا علم *

* اکلما رمت جیشا فانثنی هربا * تصرفت بک فی آثاره الهمم *

* علیک هزمهم فی کل معترک * وما علیک بهم عار اذا انهزموا *

عار کوه سوار او پوشانیدن معترک معرکه (تو بر خود لازم کردی که فراریان را پناهی نباشد و این بر تو لازم
نیست و در شعر دوم استفهام انکاری است یعنی تعاقب شکر مهروب نباید و وجه آن در شعر سوم بیان کرد

* اَما تَرَی ظَفَرًا حُلْوًا سِوَی ظَفَرٍ * تَصافَحَتْ فیهِ بیضُ الهِندِ وَاللِّمَمُ *

تصافح دست یکدیگر گرفتن لمه باکسر لام و شدمیم سوی که قریب بمنکب رسد (ایا نمی بینی کدام ظفر را شیرین تر و ای ان ظفر که شمشیر تو باموی گردن اعادی افتاد و گردن آنان را بزنی

* تُصْغِی بِأُذْنٍ اِلَی قَومٍ تُخَالِفُهُمْ * مِنَ الرِّجالِ وَاِنْ هُمْ حَصَّلُوا حُرَمُ *

* ما قَدْرُ مَا نَافِیهِ اَنْ اُقَاسَ بِهِمْ * مِثْلاً بِمِثْلٍ وَاِنْ رَاجَهْتَهُمْ عِلَمُ *

* یا اَعْدَلَ النَّاسِ اِلَّا فِی مُعَامَلَتِی * فِیكَ الخِصَامُ وَاَنْتَ الخَصْمُ وَالحَكَمُ *

(تو اعدل نرهستی مگر در معامله من عدل نمیکنی یعنی مرا باشعرای دیگر برابر می نمائی و خصومت من در تو است و تو ئی خصم من و تو ئی حاکم من یعنی تو ئی بادشاه بس دیگری را بر تو حکم نبود پس من از تو داد میخواهم

* اُعِیذُهَا نَظَرَاتٍ مِنكَ صَادِقَةً * اَنْ تَحْسَبَ الشَّحْمَ فِیمَنْ شَحْمُهُ وَرَمُ *

(پناه میخواهم نگاه صادقه ترا از اینکه ورم را شحم پندارد یعنی از اینکه شی را خلاف ماهو علیه بیند واین کنایه است ازینکه متشاعر را شاعر داند الهاء فی اعیذها تعود الی النظرات واجاز مثله الاخفش وعند غیره اضمار علی شریطة التفسیر کانه فسر الهاء بالنظرات فنظرات فی موضع النصب علی التمییز کانه قال اعیذها من نظراتك

* وَمَا انْتِفَاعُ اَخِی الدُّنیا بِنَاظِرِهِ * اِذَا اسْتَوَتْ عِنْدَهُ الاَنْوَارُ وَالظُّلَمُ *

(اگر چشم در میان نور و ظلمت تمیز نکند از وجه فائده حاصل انکه در میان من و دیگران تمیز ضرور است

* اَنَا الَّذِی نَظَرَ الاَعْمَی اِلَی اَدَبِی * وَاَسْمَعَتْ كَلِمَاتِی مَنْ بِهِ صَمَمُ *

(یعنی اشعار من مشهور عالم گردید تا انکه کور و کر نیز ادب و شعر مرا دید و شنید کان الاقوی اوبه وکلماته

* اَنَامُ مِلْءَ جُفُونِی عَنْ شَوَارِدِهَا * وَیَسْهَرُ الخَلْقُ جَرَّاهَا وَیَخْتَصِمُ *

شارده ستور رمنده کنایه نمود از اشعار وحشی دقیق المضامین اختصام کشیدن شی از اطراف وجوانب از خصم بمعنی گوشه اجوال وجامه دادن (میخواهم پر مژگان از اشعار دقیق که بندش آن بر شاعران دیگر دشوار باشد ومردمان برای ان بیدار میباشند واز اطراف اورا میکشند یعنی مرا بالمخت حاصل میگردد ومردمان تکایف میبرد ارند

* وَجَاهِلٍ مَدَّهُ فِی جَهْلِهِ ضَحِكِی * حَتَّی اَتَتْهُ یَدَ فَرَّاسَةٍ وَفَمُ *

* اِذَا رَاَیْتَ نُیُوبَ اللَّیْثِ بَارِزَةً * فَلا تَظُنَّنَّ اَنَّ اللَّیْثَ یَبْتَسِمُ *

(بسا جاهل است که کشید اورا در جهل وی خندیدن من از وقتا انکه آمد اورا در جهل دست شکار کننده و دهن یعنی از اغماض من جهارتش فزون شد تا انکه آخر دراهلاک کردم وشعر دوم ضرب امثال آورد وحاصل انکه

ملامت من برای جاهل دلیل بر خرابی اوست چنانکه ظهور دندانهای شیر برای اقتراس باشد نه برای تبسم

* ومُهجةٍ مُهجتي من هم صاحبها * أدركتُها بجوادٍ ظهرُهُ حَرَمُ *

(با جانی است که صاحب او قصد جان من میداشت دریافتم او را یعنی او قصد قتل من میداشت ومن او را بکشتم بواسطهٔ اسپیکه پشتش حرم است مرسوار او را یعنی سوار او از شر اعدا مامون میگردد چنانکه جانی از حرم

* رِجلاهُ في الرِّكضِ رِجلٌ واليدانِ يدٌ * وفِعلُهُ ما تُريدُ الكفُّ والقدمُ *

(یعنی اسپ مذکور در دویدن بیکدفعه هردو پا وهردو دست را می بردارد و می اندازد یا اینکه از شدت سرعتش امتیاز نمیشود درمیان برداشتن پا و نهادن پای دیگر ومحتاج تحریک دست بتازیانه و پا جنبانیدن نیست

* ومُرهَفٍ صِرتُ بَينَ الجَحفَلَينِ بِهِ * حتّى ضَرَبتُ ومَوجُ المَوتِ يَلتَطِمُ *

(وبا شمشیر تنک وتیز است که رفتم بود درمیان دو لشکر تا انکه زدم درحالیکه موج موت برهم میزند

* فالخَيلُ واللَّيلُ والبَيداءُ تَعرِفُني * والضَّربُ والطَّعنُ والقِرطاسُ والقَلَمُ *

(ستایش خود می نماید به فروست وکثرت اسفار و شجاعت وفصاحت که این همه از طول صحبت او را می شناسند

* صَحِبتُ في الفَلَواتِ الوَحشَ مُنفَرِداً * حتّى تَعَجَّبَ مِنّي القُورُ والأُكَمُ *

قارم بشتهٔ اکمه بقطعات مرتفع باشد (تنها در بیابانها با وحشیان همراه شدم یعنی تنها در دشت سفر نمودم تا انکه از بار بار تنها دیدن من جبال واکام که بجز آن در بیابان چیزی نبود تعجب نمودند

* يا مَن يَعِزُّ عَلَينا أن نُفارِقَهُم * وِجدانُنا كُلَّ شَيءٍ بَعدَكُم عَدَمُ *

عزیز باکسر و شد زاد شدن (فراق شما شاق است بر ما و هر شی که بعد شما بابیم وجود او حکم عدم دارد

* ما كانَ أخلَقَنا مِنكُم بِتَكرِمَةٍ * لَو أنَّ أمرَكُمُ مِن أمرِنا أمَمُ *

امم بفتحتین قرب وقصد ومقابله (اگر در امر محبت میانه روی وتقارب بودی یعنی چنانکه من با شما محبت داریم اگر شما را با من محبت بودی چقدر عزیز اوار بودیم با اینکه شما تکریم من نمایید چرا که مخالص صادق هستم

* إن سَرَّكُم ما قالَ حاسِدُنا * فما لِجُرحٍ إذا أرضاكُمُ أَلَمُ *

(اگر شما را طعن حاسد ما خوش نموده باشد بدان راضیم چه زخم من چون شما را خوش نماید بد و درد نیابم

* وبَينَنا لَو رَعَيتُم ذاكَ مَعرِفَةٌ * إنَّ المَعارِفَ في أهلِ النُّهى ذِمَمُ *

نهیه بالضم مخرد ذمه باکسر و شد میم عهد اعاده حقوق نیازمندی میان ما و شما معرفت و شناسائی است اگر رعایت کنید و اهل معارف رعایت آن را بمنزلهٔ عهد و پیمان میدانند وحفظ حقوق میکنند

* كَمْ تَطْلُبُونَ لَنَا عَيْبًا فَيُعْجِزُكُمْ * وَيَكْرَهُ اللّٰهُ مَا تَأْتُونَ وَالْكَرَمُ *

* مَا بَعْدَ الْعَيْبِ وَالنُّقْصَانِ مِنْ شَيَمِي * اَنَا الثُّرَيَّا وَذَانِ الشَّيْبُ وَالْهَرَمُ *

(چقدر جستجوی عیب نمیکنید پس وجود او عاجز میکند شما را و این کار شما را خدا و اهل کرم نمیداند
میدانند و چنانکه از ستاره ثریا پیری و کمان عالی دور است عیب و نقصان از خوی من دور است

* لَيْتَ الْغَمَامَ الَّذِي عِنْدِي صَوَاعِقُهُ * يَزُرْنَهُنَّ اِلَيَّ مَنْ عِنْدَهُ الدِّيَمُ *

دیمه باکرم باران پیوستن برق و رعد اگاش تو هرگز ابا انعام بهره مند کردی این خرابیز بدو میر هانیدی

* اَرِي الَّذِي يَقْتَضِينِي كُلَّ مَرْحَلَةٍ * لَا تَسْتَقِلُّ بِهَا الْوَخَّادَةُ الرُّسُمُ *

واخدم شتر پویه دونده رسیم شتر پویه روامی بینم که دوری مقتضی میگردد مرا بقطع آن مراحل که قایم
میشوند بقطع آن شتران پویه دوندگان یعنی قریب است که از شما بسیار دور خواهم رفت

* لَئِنْ تَرَكْنَ ضُمَيْرًا عَنْ مَيَامِنِنَا * لَيُحْدُثَنَّ لِمَنْ وَدَّعْتُهُمْ نَدَمُ *

ضمیر کوهی است در شام و هر که از شام بمصر میرود جانب یمین آنکس می افتد (یعنی شتران سواری من
اگر از کوه ضمیر خواهند گذشت سیف الدوله را از جدای من ندامت پیدا خواهند نمود که همچو کامل را جدا کرد

* اِذَا تَرَحَّلْتَ عَنْ قَوْمٍ وَقَدْ قَدَرُوا * اَنْ لَا تُفَارِقَهُمْ فَالرَّاحِلُونَ هُمُ *

* شَرُّ الْبِلَادِ مَكَانٌ لَا صَدِيقَ بِهِ * وَشَرُّ مَا يَكْسِبُ الْاِنْسَانُ مَا يَصِمُ *

ما یصم ما یعیب (عذر نمود از ترک محال خود که چون ممدوح با وجود تمت اکرام اکرام من نه نمود در معنی
او خود از من جدا شد چرا که چون او اکرام من نه نمود مرا عار عارض شد و دوری از جای عار ضرور گردید

* وَشَرُّ مَا قَنَصَتْهُ رَاحَتِي قَنَصٌ * شُهْبُ الْبُزَاةِ هَوَاءً فِيهِ وَالرَّخَمُ *

قنص شکار کردن و با تحریک شکار اشهب مم سفیدی بر صبا هی غالب آمده رخمه بفتحتین م مرغ مردار خوار
(همان میگوید که چون سیف الدوله مرا با دیگر شعرای حضیض در انعام و اکرام مساوی کرد مرا چه فضل بود

* بِاَيِّ لَفْظٍ تَقُولُ الشِّعْرَ زِعْنِفَةٌ * تَجُوزُ عِنْدَكَ لَا عُرْبٌ وَلَا عَجَمُ *

زعنفه ساقط الاعتبار ماخوذ من زعنفة الادیم وهی ما تسقط منه من زوائده (این شاعر سفله که نزد تو
شعر گفته میگذرد بکدام لفظ شعر میگوید بحال آنکه نه عرب است نه عجم یعنی نه در فصاحت عرب است
و نه ذکاوت عجم واحدی رح گفته که نه فصاحت عرب است و نه تسلیم عجم و چون تسلیم را در شاعریت
دخل نیست لهذا به ذکاوت عجم تو جه نمودم چنانکه گفته اند (ع) ذهن هندی و نطق اعرابی * و هندیان

منحصر است در عرب و عجم و بعضی تخور از خوار یعنی بانگ کاو خوانده و آن در معنی صحیح لیکن خلاف روایت

* هذا عتابك الا انه مقة * قد ضمن الدر الا انه كلم *

(این است عتاب که گفتم عتاب است از من بسوی تو و در واقع دوستی است چرا که عتاب در میان احباب میباشد و اشعار مادر حسن نظم متضمن دراست و فرق ندارند بجز اینکه کلمات اند

وقال وقد انفذ انسان رقعة الى سيف الدولة فيها ابيات يشكو فيها الفقر

ذكر انه راى الابيات في المنام

* قد سمعنا ما قلت في الاحلام * و اتلناك بدرة في المنام *

* وانتبهنا كما انتبهت بلا شيء وكان النوال قدر الكلام *

(عام بالنهم م خواب بدره بمیان ده هزار درم (یعنی چنانکه سوال تو در خواب بود نوال من نیز در خواب شد

* كنت فيما كتبته نائم العين فهل كنت نائم الاقلام *

(یعنی چنانکه الفاظ اشعار تو ناقص و ردی بود همچنان خط او بد بود پس ایا قلم تو هم در خواب بود

* ايها المشتكي اذا رقد الا مم لا رقدة مع الاهدام *

(ای شاکی فقر هنگام خواب خود خواب نمیباشد با فقر پس ترا چگونه باشد وقت خواب آمد

* افتح الجفن واترك القول في النوم وميز خطاب سيف الانام *

(چشم بکشا و غفلت دور کن و فرق نما خطاب ممدوح را از دیگران یعنی اینچنین اشعار غراوار ممدوح نیست

* الذي ليس عنه مغن ولا منه بديل ولا لما رام حامي *

(ممدوحیکه کسی از و بی نیاز کننده نیست و نه بدل او یعنی او بی بدل است و نه قصد او را کسی مانع

* كل آبائه كرام بني الدنيا ولكنه كريم الكرام *

وقال يمدحه وقد عوفي من مرض

* المجد عوفي اذ عوفيت والكرم * وزال عنك الى اعدائك الالم *

* صحت بصحتك الغارات وابتهجت * بها المكارم وانهلت بها الديم *

(معافات عافیت دادن (شعر دوم تفسیر است برای شعر اول یعنی تاراج بلاد کفره که از بیماری تو موقوف بود از صحت تو اغاز گردید و مکارم مسرور شد چرا که تو صاحب مکارم هستی و باران جود تو ریزان شد

* وراجع الشمس نور كان فارقها * كأنما فقدته في جسمها سقم *

(از غم بیماری تو شمس نور گم کرده بود گویا بیمار بود چون تو صحت یافتی او صحیح شد و نورش باز گردید

* ولاح برقك لي من عارضي ملك * ما يسقط الغيث الا حيث تبتسم *

عارض دندان (چون برای من تبسم فرمودی ظاهر گردید برق از دندان تو باران نمی افتد مگر جائیکه تبسم میکنی یعنی چون تبسم میکنی انعام میدهی پس آن مکان از جود تو آباد میگردد گویا در انجا ابر می بارد و آباد و سیراب میشود

* يسمى الحسام وليست من مشابهة * وكيف يشتبه المخدوم والخدم *

یسمی بمعنی یسمی (میگویند تسمیه تو به حسام یعنی به حسیف نه بجهت مشابهت با سیف است چه سیف خادم نست و تو ئی مخدوم و جگونه مخدوم و خادم مشابهت دارند یعنی نمیدارند

* تفرد العرب في الدنيا بمجده * وشارك العرب في احسانه العجم *

* واخلص الله للاسلام نصرته * وان تقلب في الآباء الامم *

مجد اصل (عرب اختصاص دارند بفخر اینکه ممدوح عربی است و در احسان او با آنها عجم شریک هستند واگرچه در انعام او گروهای مردم بر میگزیدند و شریک هستند لکن نصرت او خاص است برای دین اسلام

* وما اخصك في بشر وبتهنية * اذا سلمت فكل الناس قد سلموا *

بر اخصك از بیماری (تراکه در صحت تهنیت میدهم گویا همه مردمان را تهنیت میدهم بر از سلامتی تو سلامتی هر مردمان است كان الوجه وكل الناس قد علم لان كل وان كان في المعنى جمعا لكن لفظه لفظ الواحد

* وقال يمدحه وقد سار لبناء الحدث وعارضه الدمستق في نحو من *

* خمسين الف فارس فهزمه سيف الدولة سنة ثلاث واربعين وثلثمائة *

* على قدر اهل العزم تاتي العزائم * وتاتي على قدر الكرام المكارم *

* وتعظم في عين الصغير صغارها * وتصغر في عين العظيم العظائم *

العزيمة ما يعزم عليه من الامر (یعنی عزیمت دلیران عظیم بود و هر کرا کرم باشد مکرمت او نیز مترگ تر باشد و در غیر هر دو ضد هر دو کما قيل الرجال قوال للاحوال اذا صغروا صغرت واذا كبروا كبرت وشعر دوم تقسیر است

* يكلف سيف الدولة الجيش همه * وقد عجزت عنه الجيوش الخضارم *

* ويطلب عند الناس ما عند نفسه * وذلك ما لا تدعيه الضراغم *

خضارم باکرم هر چه عظیم و بسیار بود و ضراغم باکرم شیر (تکلیف میدهد ممدوح لشکر خود را

بحروب موافق هست تو دحال انکه ازان حروب لشکرهای کثیر عاجز است یعنی همتش فوق طاقت بشری است و از مردان شیر خود شجاعت میخواهد حال انکه شجاعتش بدان مرتبه است که شیر هم دعوی ان شجاعت نمیکند

* یَفْدِی اَتَمُّ الطَّیْرِ عَمْرًا سِلَاحَهُ * نُسُوْرُ الْمَلَاحِظِ اَنْهَا وَ الْقَشَاعِمُ *
* وَمَا ضَرَّهَا خُلِقَ بِغَیْرِ مَخَالِبٍ * وَقَدْ خُلِقَتْ اَسْیَافُهُ وَالْقَوَائِمُ *

نسرم کرگس ملاحظه اقشعم بالقوح کرگس پیر قائمتم قبضه سیف (مراد از اتم الطیر عمرا کرگس است چه عمر کرگس دراز ترمی باشد یعنی کرگسان بچه پیر هرود براصابه او هدایه شوند چراکه بواسطه سیوف او جیفه اعدائی خورند پس اگر انها بدون چنگال پیدا میشدند در حالیکه اسیاف ممدوح چنان شده انها را هیچ ضرر نمیشد چه سیوف او اعدا را میکشند و بانها تمامی رسانند لکنایة فی ضرها الاحداق من النسور والقشاعم وانما خصهما العجزهما عن طلب الفوت

* هَلِ الْحَدَثُ الْحَمْرَاءُ تَعْرِفُ لَوْنَهَا * وَتَعْلَمُ اَیَّ السَّاقِیَیْنِ الْغَمَائِمُ *
* سَقَتْهَا الْغَمَامُ الْغُرُّ قَبْلَ نُزُوْلِهِ * فَلَمَّا دَنَا مِنْهَا سَقَتْهَا الْجَمَاجِمُ *

اغرم ابر سفید که باران بارد امیگویند سیف الدوله در روم قلعه بنا کرد و ناشر حدث نهاد و دستق غارت نمود او را بگرفت چون سیف الدوله رسید مخالفان را قتل نمود تا انکه از خون انها قلعه سرخ گردید لهذا میگوید هل تعرف ای یعنی از خون احمار رنگ اصلی حدث متغیر گردید کان ای الغمائم سقتها الغمائم او الجماجم فحذف الجماجم اکتفاء بذکر الغمائم دقرینة قوله سقتها الجماجم

* بَنَاهَا فَاَعْلَى وَالْقَنَا یَقْرَعُ الْقَنَا * وَمَوْجُ الْمَنَایَا حَوْلَهَا مُتَلَاطِمُ *
* وَكَانَ بِهَا مِثْلُ الْجُنُوْنِ فَاَصْبَحَتْ * وَمِنْ جُثَثِ الْقَتْلَى عَلَیْهَا تَمَائِمُ *

انشاکرد ممدوح قلعه مذکور را پس بلند نمود او را در حالیکه نیزگان نازیان نیزگان رومیان را میکوبیدند امواج موجها هم میزدند یعنی بزدوخورد بنا نمود بود قلعه را مثل جنون یعنی مدام در قلعه از محاربه رومیان اضطراب وفتنه پیدا بود پس چون ممدوح احمار اکثر اشیا را بدیوارهای قلعه ملاصق نمود و میان ترصیع نمود اهل قلعه از محاربه رومیان نجات یافتند پس گویا قلعه صحیح شده و اشیای انها مثل تعویذ گردیدند

* طَرِیْفَةُ دَهْرٍ مَا فَهَا قَرَدَّتْهَا * عَلَى الدِّیْنِ بِالْخَطِّیِّ وَالدَّهْرُ رَاغِمُ *

(قلعه مذکور را نده زمانه است یعنی زمانه نصرانیان را بر دشمنان داده بود و انان قلعه را خراب و منهدم کرده بودند پس تو باز آوردی او را بسبب دین یعنی کفاران را دفع نمودی و زمانه ذلیل شد که خلاف او کردی

* تَفِیْتُ اللَّیَالِیَ كُلَّ شَیْءٍ اَخَذْتَهُ * وَهُنَّ لِمَا یَاخُذْنَ مِنْكَ غَوَارِمُ *

(می بری از زمانه هر چه از دیگری و او استرداد ش نمی تواند و هر چه از زمانه از تو بگیرد تا وان آن میدهد

* اذا کان ما تنویه فعلاً مضارعاً * مضی قبل ان تلقی علیه الجوازم *

(چون تو اراده فعل میکنی و آن فعل بزمانه استقبال تعلق دارد قبل اینکه لم و لای نهی و علامت امر بر و انداخته شود ماضی میگردد یعنی بلفظ ماضی میرسد و گنجایش آن ندارد که سائل اعطی و عاذل لا تعط و حامد لم یفعل گوید

* کیف ترجی الروم والروس هدمها * وذا الطعن آساس لها وهو دائم *

اس بالضم بنیاد دیوار و دعامه بالکسر ستون خانه (چگونه رومیان و روسیان امید هم کردن قلعه مذکور میدارند حال انکه نیزه زنی تو برای او بمنزله اساس و ستون است یعنی بزور نیزه زنی حراستش می کنی

* وقد حاکموها والمنایا حواکم * فما مات مظلوم ولا عاش ظالم *

محاکمه خصومت پیش حاکم بردن تا فیصل کند منیه شدیدا مرت (میگوید رومیان با قلعه حدث محاصره کردند یعنی انان قصد هم قلعه مذکور نمودند و قلعه مذکور قصد انها لهذا آنان پس رومیان محاصره قلعه را نمودند منایا بردند یعنی جنگ کردند پس منایا حاکم گردید برای مظلوم یعنی قلعه که رومیان قصد هم او میدارند نه بسلامت و برای ظالم یعنی برای رومیان بهلاکت حاصل ممدوح بجنگ همه را بکشت

* اتوک یجرون الحدید کانهم * مر و ایجیاد ما لهن قوائم *

(آمدند بوند حالیکه اهن را میکشیدند از اصابه مشرق بودند و آورده بودند اسپانیکه دست و پای انها نازنجا یف نظر نمی آمد

* اذا برقوا لم تعرف البیض منهم * ثیابهم من مثلها والعمائم *

(چون می درخشیدند میان آنان و شمشیرهای انان فرق نمی شد چرا که زره خودانان همچو شمشیر همه آهنی بود

* جمیعهم بشرق الارض والغرب زحفه * وفی اذن الجوزاء منه زمازم *

جمیعهم لشکر عظیم زحف رقین زمزمه فتحین الصوت الذی لا یفهم جوزا نام برجی (یعنی لشکر رومیان از کثرت خود با شرق و غرب را فراگرفته بودند و رفت آنها را طراف عالم بود و آواز انان تا بجوزا رسید و از حائر بروج جوزا را ازان خاص نمود که انرا بصورت انسان میگویند پس استعاره اذن برای وی امثل باشد

* تجمع فیه کل لسن و امة * فما تفهم الحدث الا التراجم *

(در ان لشکر اقوام مختلف زبان جمع بودند که جز ترجمان مردمان نورا کلام یکدیگر نمی فهمیدند

* فللّه وقت ذوب الغش نارة * فلم یبق الا صارم او ضبارم *

* تقطع ما لا یقطع الدرع والقنا * وقرمن الغرمان من لا یصادم *

اینه خوش بود وقت جنگ تو بارد بیمان که بکداخت آتش جنگ منشوش را یعنی ناقصانرا پس باقی نماند
جز شمشیر بران وشیر سخت نخت یعنی دلیران واسلحه اگر کار بسیار پاره کردیا وناهمواران که شمشیر زنی نکنند بگریختند

* وقفت وما في الموت شك لواقف * كأنك في جفن الردى وهو نائم *
* تمر بك الابطال كلمى هزيمة * ووجهك وضاح وثغرك باسم *

رد اهلا کی کلیم مجروح وضاح هویدا وشگفته ثغر دندان اگویند چون هزاو شعررا بخواند سیف الدوله برو
انکار کرد وگفت که در هردو شعر تجمز یعنی مصرع اخیر مطابق صدر یعنی مصرع اول نیست میگفتی وقفت وما في
الموت شك واقف ووجهك وضاح وثغرك باسم تمر بك الابطال كلمى هزيمة كأنك في جفن الردى وهو نائم
پس او عرض نمود که اول ذکر موت نمودم لهذا برای تجانس ذکر ردی نموده شد وچون روی منهزم ترش
وچشمان او گریان میباشند لهذا بعد او گفتم ووجهك وضاح اه تا جمع بین الاضداد شود سیف الدوله
خوش شد وپنجصد دینار بخشید حاصل انکه چنانکه باک حد قررا از هر طرف احاطه میکند همچنین در معرکه مدت
از اطراف تو محیط بود دران هنگام خوش وبیغم بودی کگویا موت از تو خوا پیده وغافل است

* تجاوزت مقدارا الشجاعة والنهى * الى قول قوم انت بالغيب عالم *

(از مرتبه شجاعت تجاوز کردی تا آنکه مردم میگویند که تو امور نهانی یعنی فتح خود را میدانی لهذا بیخوف جنگ میکنی

* ضممت جناحيهم على القلب ضمة * تموت الخوافي تحتها والقوادم *

خوافی پرهای بال مرغ نزدیک بدنبال وآن دو پر باشد زیر قوادم قوادم پرهای دراز بال مرغ وهی عشر فی کل
جناح جمع قادمة چون لشکر میمنه ومیسره را جناحین گفت مردمان انرا خوافی وقوادم قرار داد هرا که جناح بر هردو
مشتمل میباشد (میگوید فراهم آوردی لشکر میمنه ومیسره را بر قلب لشکر چنان که از دو همه هلاک شدند

* بضرب اتى الهامات والنصر غائب * وصار الى اللبات والنصر قادم *

(موافق تقریر ابن جنی معنی آنست که میگوید تو شمشیر بر هرزون را نصرت نمیدانی تا آنکه شمشیر تو بر سینه اعدا
نرسد یعنی بی کشتن دشمنان را نمیگذاری وابن فورجه معنیش چنین گوید که در ابن هذر قلیلی زمانه که تیغ از
هراها تا بسینه میرسد ترا نصرت حاصل شد یعنی بسیار زود نصرت یافتی قوله بضرب اه ضممت بضرب اه

* حقرت الدنيات حتى طرحتها * وحتى كان السيف للرمح شاتم *
* ومن طلب الفتح الجليل فانما * مفاتيحه البيض الخفاف الصوارم *

(نیز گمانرا از اسامه بدان دانسته حقیر شمردی تا آنکه او را مطروح کردی وشمشیر را که از اسامه شجاعان است چرا که

جنگ او قرب می خواهد اختیار نمودی پس شمشیر را از بین فخر شد که گویا او نیزه را عاروه شمشام میدهد

* نَثَرْتَهُمْ فَوْقَ الْأَحَيْدَبِ كُلِّهِ * كَمَا نُثِرَتْ فَوْقَ الْعَرُوسِ الدَّرَاهِمُ *

نثر بالفتح پراگنده کردن احیدب نام کوه قلعهٔ حدث (احدا را تو بر کوه احیدب پراکنده کردی یعنی جا بجا کشتی پس چنانکه بر عروس دراهم نثار کرده میشود و پراگنده می افتد لاشهای اعدا بر کوه مذکور جا بجا پراگنده افتاد

* تَدُوسُ بِكَ الْخَيْلُ الْوُكُورَ عَلَى الذُّرَى * وَقَدْ كَثُرَتْ حَوْلَ الْوُكُورِ الْمَطَاعِمُ *

* تَظُنُّ بِرَاخَ الْفَتْخِ أَنَّكَ زُرْتَهَا * بَأُمِّهَا وَهْيَ الْعَتِيقُ الصَّلَادِمُ *

دوس کوفتن پیاده کرم خانهٔ مرغ ذری بالای کوه فرخم چوزهٔ مرغ فتخ ادم عقاب که بازوی او نرم باشد عتیق م اسپ نجیب صلادم بکسر تین م اسپ استوار (میگوید چون اعدا از خوف بر کوه در وکور طیور پنهان شدند و تعاقب کردی اسپان تو در انجا هم رسیدند و انها را پامال نمودند تا انکه از مقتولان گرد وکور خورشهای مرغان مردار خوار بسیار شد و چون اسپان تو بر جبال صعود کردند و نزد بیچگان عقاب رسیدند پرگان گمان کردند که نزد انها یا مادران انها آمدی حاصل اسپان تو در تیزی و بالا بر آمدن همچو عقاب هستند و گویا می پرند

* إِذَا زَلِقَتْ مَشَّيْنَهَا بِيُطُونِهَا * كَمَا تَتَمَشَّى فِي الصَّعِيدِ الْأَرَاقِمُ *

(هنگام ارتقای جبال چون دست و پای اسپان می لغزید میرفتند بر شکم خود چنانکه مارا رقم بر زمین

* أَفِي كُلِّ يَوْمٍ ذَا اللُّمَسْتَقُّ مُقْدِمٌ * قَفَاهُ عَلَى الْإِقْدَامِ لِلْوَجْهِ لَائِمُ *

(ایا این دستق بیجا هر روز برای جنگ اقدام خواهد نمود حال انکه قفای او روی او را ملامت می نماید چه اقدام او آخر سبب هزیمت میگردد پس سواران ممدوح تعاقب میکنند و بر قفا میریزند

* أَيُنْكِرُ رِيحَ اللَّيْثِ حَتَّى يَذُوقَهُ * وَقَدْ عَرَفَتْ رِيحَ اللُّيُوثِ الْبَهَائِمُ *

(حاصل انکه دستق از بهائم احمق و جاهل تر است چرا که بهائم چون بوی شیر می شنوند دریافت میکنند و بان سو نمیروند و او بدون ذایقه بوی یعنی بدون تجربه ترا نمی شناسد و این تمثیل است حاصلش انکه دستق بعد شنیدن اوصاف شجاعت تو برای قتال می آید و میگریزد و اگر بدون قتال میگریخت عاقل بودی

* وَقَدْ فَجَعَتْهُ بِابْنِهِ وَابْنِ صِهْرِهِ * وَبِالصِّهْرِ حَمَلَاتُ الْأَمِيرِ الْغَوَاشِمُ *

صهر داماد و غاشمه م ستم کننده و منهزم غشوم یعنی دستق را قبل باتش و اچند بار حمله تو در دناک نمود یعنی چند دفعات منهزم گردید با این همه عبرت پذیر نشد اسکنت میم حملات ضرورة و کان الوجه فیه فتحة المیم

* مَضَى يَشْكُرُ الْأَصْحَابَ فِي فَوْتِهِ الظُّبَا * إِلَى شَغَلَتْهَا هَامُهُمْ وَالْمَعَاصِمُ *

* ويُفهِمُ صَوتَ المُشرَفِيَّةِ فيهِم * على انَّ أصواتَ السُّيوفِ أعاجِمُ *

(دوستق بگریخت دور قوت ومحفوظ ماندن خود از شمشیر جهادران شکر همراهیان خویش می نمود چراکه چون عمر وبند وستهای همراهیانش شمشیر بهادر انرا بقطع مشغول نمود دادوفرصت یافته بگریخت ودر حال گریختن باوجود آنکه آواز شمشیرا عجم است یعنی فهمیده نمیشود آواز شمشیر بهادران رادر یاران خود می فهمید یعنی از آواز شمشیر بهادران میدانست که یارانش کشته میشوند معذلک حمایت یاران خود نکرد

* يُسَرُّ بِما أعطاكَ لا مِن جَهالَةٍ * ولكنَّ مَغنُوماً نَجِيَ مِنكَ غانِمُ *

(او خوش میشد ازانکه دادترا اموال خود یعنی از تاراج اموال خود خوش میشد وخوش شدن او نه ازنادانستگی احوال بدآل خود بود بلکه هرمغنوم که از تو نجات یافت بر عم خود غانم باشد وفرار را غنیمت داند

* ولَستَ عَلَيكَ ما زَمًا لِنَظِيرِهِ * ولكِنَّكَ التَّوحِيدُ لِلشِّركِ هازِمُ *

(حاصل انکه تو حامی اسلام وبادشاه محامد هستی پس هزیمت دادن تو دوستق را از قبیل هزیمت دادن اسلام وتوحید شرک را باشد نه از قبیل هزیمت دادن بادشاهی نظیر خود را است هازم مع التوحید خبر لکنك کما نقول هذا حلوٌ مُرٌّ وبجوز ان یکون رفعه بمبتدأ محذوف ای انت هازم للشرک

* تَشَرَّفَ عَدنانٌ بِهِ لا رَبِيعَةٌ * وتَفتَخِرُ الدُّنيا بِهِ لا العَواصِمُ *

ربیعه بطنی از عدنان عدنان نام جداعلای عرب عواصم دیهای انطاکیه (یعنی جمیع عرب وجمیع دنیا از ممدوح فخر میکنند نه مخصوص قبیله ربیعه که او از ان است ونه مخصوص عواصم که قریب دارالسلطنت او ست

* لكَ الحَمدُ في الدُّرِّ الَّذي لِيَ لَفظُهُ * فَإنَّكَ مُعطِيهِ وإنِّي ناظِمُ *

مراد از در شعر است (حمد ومعانی شعر لرزان تست والفاظ او برای من چه تو در میدهی ومن او را نظم میکنم

* وإنِّي لَتُعدِينِي عَطاياكَ في الوَغى * فَلا أنا مَذمُومٌ ولا أنتَ نادِمُ *

عدو منحت دیدن (یعنی تو مرا اسبان بخشیدی که در جنگ زیر سواری من میدود ونه من در اخذ انعامات مذموم هستم چراکه شاکر وذاکر هستم ونه تو در بخشیدن نادم هستی چراکه من اهل واحسان شناس را دادی

* على كُلِّ طَيَّارٍ إلَيها بِرِجلِهِ * إذا وَقَعَت في مَسمَعَيهِ الغَماغِمُ *

غمغمه بانگ دلیران در کارزار (یعنی تو نادم بر بخشیدن اسپانیکه آواز دلیران شنیده سوی حرب چنان تیز میدوند که گویا از پا نمی پرند قیل علی کل ابصاله محذوف ای قصدنا الوغی علی کل طیار

* ألا أيُّها السَّيفُ الَّذي لَستَ مُغمَدًا * ولا فيكَ مُرتابٌ ولا مِنكَ عاصِمُ *

(ای سیف برچه که نیستی در نیام نه کمی در فضل تو شک میدارد و نه چیزی از تو نگاه دارنده است

* هَنِیئاً لِضَرْبِ الْهَامِ وَالْمَجْدِ وَالْعُلَی * وَلِاَجْیَادِ اَعْدَائِكَ وَالْاِسْلَامِ اَنَّكَ سَالِمُ *

* وَلَمْ لَایَقِی الرَّحْمٰنُ حَدَّیْكَ مَاوَقَی * وَتَغْلِیقُهَا مَالِلْعِدَی بِكَ دَائِمُ *

(مبارک باشد سلامت ماندن تو برای شمشیر زنی و مجد و بلندی رتبه و امیدواران تو و اعلام یعنی از تو قیام این همه است بعد ازان میگوید چرا خدا تعالی هر دو تیزی ترا تا وقتیکه حفاظت خواهد نمود یعنی تا ابد حفاظت نه نماید حال انکه او تعالی همیشه بواسطه تو میشگافد گلهای هر اعدای دین را استفهام انکاری است یعنی حفظ تو خواهد نمود چرا که تو سیف خدا هستی واز تو جهاد و غزوات برپا است برین معنی مادوقی مصدریه بمعنی مادام باشد و بعضی نا را مفعول نا لایقی گویند ای لم لایقیك المکروه الذی وقاك منه و انت له سیف

* وورود علیه فرسان طرسوس في طلب الهدنة فقال بو الطیب بحضرتهم *

* * اَرَاعَ كَذَا كُلَّ الْاَنَامِ هُمَامُ * وَسَحَّ لَهُ رُسْلَ الْمُلُوكِ غَمَامُ * *

بدنه صلح رومع ترسانیدن سیح ریختن آب از بالا غمام ابر (تعجبا و استعظاما گفته که ایا همچو تو بزرگی صاحب همت همه خلق را ترسانیدو برای او ایلچیان ملوک همچو باران بیابی رسید ند یعنی باد شهان از تو میترسند و پیابی ایلچیان را نزد تو میفرستند کذا فی موضع النصب لانه نعت مصدر محذوف ای رو عا مثل ذا

* * وَدَانَتْ لَهُ الدُّنْیَا فَاَصْبَحَ جَالِسًا * وَاَیَّامُهَا فِیمَا یُرِیدُ قِیَامُ * *

(ایا همچو تو برای کسی دنیا مطیع شد که آنکس نشسته و بی رنج باشد و ایام در برآوری مرادات او استاده

* * اِذَا زَارَ سَیْفُ الدَّوْلَةِ الرُّومَ غَازِیًا * كَفَاهَا لِمَامٌ لَوْ كَفَاهُ لِمَامُ * *

لمام زیارة قلیلا (یعنی اگر در غزوات دیگر ممدوح را اندک دخول در ملک کفار کافی میشد تا البته اندک دخول او در ملک روم برای رومیان کافی میگردید لیکن او بدون رسیدن تا اقاصی بلاد کفره اکتفا نمیکند لهذا اکتفا نکرد

* فَتًی یَتَتَبَّعُ الْاَزْمَانُ فِي النَّاسِ حُكْمَهُ * لِكُلِّ زَمَانٍ فِي يَدَیْهِ زِمَامُ * *

(یعنی باهر که ممدوح احسان میکند زمانه احسان مینماید و باهر که بدی میکند زمانه تابع است و مهار زمانه دست او

* * تَنَامُ لَدَیْكَ الرُّسْلُ اَمْنًا وَغِبْطَةً * وَاَجْفَانُ رَبِّ الرُّسْلِ لَیْسَ تَنَامُ * *

* * حِذَارَ الْمَعَرَّةِ فِي الْجِیَادِ فَجَاءَةً * اِلَی الطَّعْنِ قَبْلًا مَا لَهُنَّ لِجَامُ * *

* * تُعَطِّفُ فِیهِ وَالْاَعِنَّةُ شُعَّرُهَا * وَتُضْرَبُ فِیهِ وَالسِّیَاطُ كِلَامُ * *

اعروریت الفرس رکبته عریانا بلا سرج اقبلهم از تکبر احوالهم بینده (چون بالا ایلچیان احسان میکنی لهذا

ایلچیان نزد تو بیخوف وخوش حال میخوابند و فرستندگان آنان یعنی پادشاهان در ممالک خود با اندیشه میباشند
که ایلچیان میدهی یا نه و نمی خوابد چشمان انها از ترس ناگهان رسیدن اسپان تو وقوله معروری اشعار نمود باینکه ممدوح
برای حرب این قدر توقف نمیکند که بر زین انداخته شود و برای آن ها لجام نمیباشد چراکه چنان مروب هستند که در حرب
از کشیدن سوی عیال منعطف میشوند چنانکه از عنان و هنگام تاخت و دوانیدن زجر در انها کار تازیانه میکند

* * و ما تنفع الخیل الکرام ولا القنا * اذا لم یکن فوق الکرام کرام *

* * الی کم ترد الرسل عما اتوا له * کانهم فیما وهبت ملام *

یعنی ایلچیان صلح میخواهند تو قبول نمیکنی چنانکه در جود خود ملامت لائمین نمیشنوی هذا هو المدح الموجه

* فان کنت لا تعطی الذمام طواعة * فعودک الاعادی بالکریم ذمام *

ذمه بالکسر امان اگر چه دشمنان را از رضا پناه نمیدهی لیکن امان را پناه حاصل شد چه از کریم پناه حسن پناه است

* وان نفوسا امنتک منیعة * وان دماء املتک حرام *

تا سیم قصد کردن (هر که قصد تو نمود عزیز شد و هر که امید داشت در ریختن خونش حرام گردید

* اذا خاف ملک من ملیک اجرته * وسیفک خافوا والجوار تسام *

(از دیگران امان میدهی پس هر که از تو میترسد امان دادنش اولی است و همسایگی انها تکلیف میدهد ترا به پناه دادن

* لهم منک البیض الخفاف تفرق * وحولک بالکتب اللطاف زحام *

(برای رومیان از قوه شمشیرهای سبک تفرق است یعنی می ترسند از تو محاربه نمیکنند و گرد تو از خطوط
لطیف الکلام برای آنها ازدحام است یعنی برای امان ایلچیان را با خطوط کثیره متضمن خوشامد فرستاده اند

* تغر حلاوات النفوس قلوبها * فتختار بعض العیش وهو حمام *

* فشر الحمامین الزؤام مذلة * یذل الذی یختارها ویضام *

زؤام کریه ضیم ستم کردن (شیرین زندگانی دل را مغرور نکند تا انکه انسان برای او بعض زندگانی را اختیار
میکند و در واقع ان زیست مرگ است بلکه از میان هر دو مرگ یعنی مرگ متعارف و زیست
مذکور بد تر است زیست که ذلیل شود و اختیار کننده او مظلوم گردد و مکافات کردن نتواند

* فلو کان صلح العالم یکن بشفاعة * ولکنه ذل لهم وغرام *

(هر چه رومیان میخواهند اگر اد صلح بودی نمی بود ان به سفارش اهل غور یعنی اهل غور ممدوح را
برای چه ذریعه صلح می کردند و چرا انها را همراه خود می آوردند چه در صلح احتیاج سفارش نمی باشد

کرد و بهر دو جانب را خوف میباشد و لیکن ان ذلت و بدی بیوسته است برای آنها چه مهابت در جنگ میخواهند و مهابت در جنگ خواستن ذلت است چرا که دلالت می کند بر ضعف مهابت خواه

* * ومَنَّ لفرسان الثغور علیهم * بتبلیغهم ملا یکاد یرام * *

او از تو در میان مهابت خواستن نتوانستند لهذا سواران ثغور را نزد تو شفیع آوردند پس بر انها احسان سوار ان شد

* * کتائب جاؤا خاضعین فاقدموا * و لو لم یکونوا خاضعین لخامُوا * *

حیوة ترسیدن و بد دلی کردن (چون بخضوع آمدند لهذا در آمدن نزد تو اقدام کردند و اگر نه می ترسیدند

* * وعزّت قدیما فی ذراک خیولهم * وعزّوا و عامت فی نداک وعاموا * *

* * علی وجهک المیمون فی کل غارة * صلوة توالی منهم وسلام * *

* * وکل اناس یتبعون امامهم * وانت لاهل المکرمات امام * *

عوم شناه کردن (خیول رومیان و رومیان از قدیم در پناه تو معزز شدند و در دریای بخشش تو شناوری نمودند یعنی از قدیم بر ورده احسان تو هستند و در هر تاراج که بر انها می افگنی انان از حسن و جمال بر چهرهٔ مبارک تو تعجبا صلات وسلام میفرستند و هر کس اقتدای امام خود میکند و کریمان با تو اقتدا میکنند و تو امام آنها هستی

* * ورُبَّ جواب عن کتاب بعثته * وعنوانه للناظرین قیام * *

قیام گرد لشکر است که او را باحوالهای جواب خط فرستادی و غبارش بمنزلهٔ عنوانها است یعنی چنانکه عنوانها بر مکاتب و مکتوب الیه دلالت میکند غبارش دلالت بر وجود ان لشکر می نماید

* * تضیق به البیداء من قبل نشره * وما فضّ بالبیداء عنه ختام * *

* * حروف هجاء الناس فیه ثلاثة * جواد و رمح ذابل و حسام * *

آنانگ میشود دشت از ان جواب قبل نشر کردن وی و هنوز در مهر او شکسته نکرده شده یعنی قبل انتشار از کثرت آن لشکر بیابان تنگ میشود و جای و قتیکه برای حرب متفرق گردند و چنانکه خط از حروف تهجی مرکب میباشد آن لشکر از سه چیز مرکب است اسپان تیکرو نیزگان راست رسته و شمشیر بران

* * اذا الحرب اثبتها فالمساعة * لیفعل فعّال او یحل حزام * *

(ای ممدوح صاحب عزم از کثرت جنگ این همه اشیا را مانده کرده دشمن پس بگذار حرب را ساعتی تا شمشیر در نیام کرده شود و تنگ ستور کشاده شود یعنی رومیان را مهلت یکسال بده تا آسوده شوند

* * وان طال اعمار الرماح بهدئة * فان التی یعثرن عنک عام * *

* ومازلت تقفني السمر وهي كثيرة * وتقفني بهن الجيش وهو لهام *

* متى عاود الجالون عاودت ارضهم * وفيه رقاب للسيوف وهام *

لهام كثير يعني زائد از حد احصا و عاود از جنگ مهلت نميدهي پس نهايت سلامتي نيزگان از شكستن تو يكسال كه مدت امان است خواهد بود و ميشه تو بسياري نيزگان مستحكم را از كثرت حروب به شكرا عدا نيست و نابود ميكني و بواسطه نيزگان لشكر كثير اعدا نيست و نابود ميسازي و هرگاه اعدائيكه از خوف تو جاي وطن اختيار نمودند در وطن خود عود خواهند نمود تو باز خواهي رفت و گردن و مهر انها را خواهي ز راحتان انكه مهلت دادن مناسب است

* وربوا لك الاولاد حتى تصيبها * وقد كعبت بنت وشب غلام *

از اعاجلا وطن اختيار كردند و پرورش نمودند اولاد خود را تا انكه دختران انها نار پستان و پسران انها جوان شدند تا بيابي انها را و برده گني حاصل از مدت دراز جاو وطن دارند و جازان يكون ربوا معطوف على قوله عاد

* جرى معك الجارون حتى اذا انتهو * الى الغاية القصوى جريت وقاموا *

* فليس لشمس منك انرت انارة * وليس لبدر منك تمت تمام *

ابا همروي نمودند با تو روندگان تا آنكه چون بمنتها رسيدند رفتي تو استادند آنان يعني ديگر اميران در كرم با تو برابري كردن و نتوانستند و تو از منتهي النهايت آنها در گذشتي و شعر دوم نتيجه شعر اول است

وقال يمدحه

* ذكرا الصبا ومراتع الارآم * جلبت حماطي قبل وقت حمامي *

* ومن تكاثرت الهموم علي في * عرصاتها كتكاثر اللوام *

مرتع م جراگاه و ريم با كسر م آهو سفيد منه با كسر م ثار باشش مردم عرصه بالفتح صحن خانه ميگويد ياد كودكي و ايام نشاط و ياد يار اجر كثير مرگ مرا قبل موت من يعني از يادانها حالتي بر من طاري شد كه او و موت هر دو برابر است از مشابهه ديرني مساكن محبوبان در صحن او بر من غمهاي كثير عارض شد همچو كثرت لائمين من

* وكان كل صحابة وقفت بها * تبكي بعيني عروة بن حزام *

* ولطالما افنيت ريق كعابها * فيها وافنت بالعتاب كلامي *

گويا بر دمنهاي مذكور برابر استاده از بر دو چشم عروة بن حزام كه از عاشقان معروف عرب بود ميگريند يعني از بارش باران آثار نانهاي محبوبان منهدم گرديد بعد از ان تحسر ميگويد كه بسا ربوع مذكور را نمودم آب دهن معشوقان را يعني تا دير لب انها را ميبيدم كه آب دهن باقي نماند و آنان بر من عتاب كردند تا انكه كلام كردن نتوانستم

** قَدْ كُنْتَ تَهْزَأُ بِالفِراقِ مَجَانَةً * وَتُجَرِّدُ ذَيْلِي شِرَّةً وَمَرَامِ **

(ای ستمی در هنگام جوانی از بی پروائی با فراق خنده میکردی و دامان نشاط و شوخی را میکشیدی

** لَيْسَ القِبابُ عَلَى الرِّكابِ وَإِنَّمَا * هُنَّ الحَيُوةُ تَرَحَّلَتْ بِسَلامِ **

(ای یاران اینکه میروند نیستند هودجهای معشوقان بر شتران بلکه آنها حیات ما هستند که سلام کرده رفتند

لَيْتَ الَّذِي خَلَقَ النَّوَى جَعَلَ الحَصَى * لِخِفافِهِنَّ مَفاصِلِي وَعِظامِي

** مُتَلاحِظَيْنِ نَسُحُّ مَا عَشُوُونِنَا * حَذَراً مِنَ الرُّقَبَاءِ فِي الأَكْمَامِ **

شیخ ریختن آب شان مورز که از ان مجرای اشک است یعنی رفتند در حالیکه ما انها را امیدیدم وانها ما را امیدیدند وهریک میگریست واز خوف رقیبان اشک در آستین میریختیم ومستتر می نمودیم لخفافهن ای لقوائم الرکاب قال الواحدی رح متلاحظین حال قدم علی العامل فیها وهو قوله نسح انتهی اقول ویحتمل ان یکون حالا لضمیر فعل محذوف ای افترقنا متلاحظین کقوله تعالی یلبی قادرین ای نجمعها قادرین اه

** أَرْوَاحُنَا أَنْهَمَلَتْ وَعِشْنَا بَعْدَهَا * مِنْ بَعْدِ مَا قَطَرَتْ عَلَى الأَقْدَامِ **

(مگو بعد هنگام فراق از چشمان ما اشک روان نبود بلکه بصورت اشک ارواح روان شد وتعجب است که چگونه بعد انهمال ارواح بر اقدام زنده ماندیم بعد ها ای بعد الانهمال وقوله من بعد ما بدل من قوله بعد ها

** لَوْ كُنَّ يَوْمَ جُرَيْنَ كُنَّ كَصَبْرِنَا * عِنْدَ الرَّحِيلِ لَكُنَّ غَيْرَ هَجَامِ **

(اگر اشکها روزیکه روان شدند مثل صبر ما تابان میبودند هرگز بیرون جاری نمی شدند کن الثانیة زائدة

** لَمْ يَتْرُكُوا لِي صَاحِباً إِلَّا الأَسَى * وَذَمِيلَ ذِعْلِبَةٍ كَفَحْلِ نَعَامِ **

ذمیل نوعی از رفتار تیزتر ذعلبة ناقه تیز رو (یاران رفتند وبجز اندوه وحیرانی چیزی همراه من نگذاشتند

** وَتَعَذُّرَ الأَحْرَارِ صَيَّرَ ظَهْرَهَا * إِلَّا إِلَيْكَ عَلَيَّ فَرْجَ حَرَامِ **

(تعذر وجود کریمان پشت ناقه را بمن جز فرج بر من حرام گردانید جز سوی تو یعنی نزد کسی نمی روم

** أَنْتَ الغَرِيبَةُ فِي زَمَانٍ أَهْلُهُ * وَلَدَتْ مَكَارِمُهُمْ لِغَيْرِ تَمَامِ **

(تو نادر هستی در زمانه که مکارم اهل آن زمانه ناتمام وناقص است ابن حنی انت غریبة را به انت خصلة غریبة تاویل نمود وقال الواحدی رح اخطأ فی هذا لانه لایقال لرجل انت خصلة غریبة والصحیح ان التاء للمبالغة کالعلامة او یقال انت الفائدة الغریبة انتهی اقول خصلة غریبة کانت اعجوبة وانك لذو اهیبة او بمعنی ذا خصلة غریبة کما ان انت فائدة بمعنی انت ذا فائدة وقوله لغیر تمام اللام زائدة ویقال ولد المولود لتمام وتمام

* * اكثرت من نيل النوال ولم تزل * علما على الافضال والانعام * *

(بسیار کردی دهش عطا و همیشه هستی بمیزان علامت بر افضال و انعام یعنی از همیشه منعم و متفضل هستی

* * صغرت كل كبيرة وكبرت من * كانه وعددت سن غلام * *

(هر رتبهٔ کبیر را نسبت خود صغیر کردی و بزرگ شدی از آنکه ترا با چیزی تشبیه دهند و گویند کان کذا عال آنکه شمردی سن کودک را یعنی در عمر کودکی فضائل و کمال داری اللام فی لکانه لام تاکید تدخل فی ابتداء الکلام

* * ورفلت في حلل الثناء وانما * عدم الثناء نهاية الاعدام * *

(رفل خرامیدن (از ثنای مردمان بر تو دلها است که دروی خرامی و نرود توهم ثنا نهایت فالس است نه عدم مال

* عيب عليك ترى بسيف في الوغى * ما يصنع الصمصام بالصمصام * *

(عیب است بر تو اینکه در جنگ با شمشیر دیده شوی چرا که تو نی شمشیر بران و چه کند شمشیر بران به شمشیر بران

* * ان كان مثلك كان او هو كائن * فبرئت حينئذ من الاسلام * *

(اگر تو مثل تو در جهان بوده یا شد یا خواهد بود پس بری شدم دران هنگام از اسلام یعنی قسم میخورم که کسی مثل تو نبود و نیست فلا یرد ما قال الواحدی رح هذا من المدح البارد الذی یدل علی رقة دینه وسخافة عقله

* * ملك زهت بمكانه آياته * حتى افتخرن به على الايام * *

زهو کبر و ناز کردن لا یستعمل الا مجهولا و لا یقال زهی الرجل فهو زهو مجهولا بمعنی الفاعل و زهایز هو زهوا لغة ضعیفة پس زهیت میباید لیکن کسرهٔ ها را بفتحه بدل کرد و یا را بالف منقلب نمود چنانکه طی در بقی کسره را بفتحه بدل کنند ممدوح پادشاهی است که زمانه ناز کرد از بودن وی تا آنکه فخر نمود ایام او بر ایام دگر

* * وتخاله سلب الورى من حلمه * احلامهم فهم بلا احلام * *

(ممدوح کثیر الحلم است که از حلم او گمان کنی که حلمهای مردمان را گرفته در خود جمع نمود پس انان بی حلم شدند

* * واذا امتحنت تكشفت عزماته * عن اوحدي النقض والابرام * *

(چون امتحان کنی او را ظاهر شود عزمهای او از شخص یکتا در باز کردن و دوتا تا فتق یعنی از عزم او معلوم شود که او بی نظیر است در انتظام امور و جنگ و صلح اوحدی ای عن رجل اوحدی

* * واذا سالت بنانه من نيله * لم يرض بالدنيا قضاء ذمام * *

(ذمه با کسر ذم عهد (اگر از او عطای او را سوال کنی دنیا را بدو راضی نگردد با این قدر از ادای عهود و حقوق سخاوت خود

* * مهلا لالله ما صنع القنا * في مرو بين حاب وضبة الاقنام * *

(آرام کن در قتال توقف نماید خوهد نمود نیزه او در صدر بن حابس و نیزه من گوسفندان بی عقل دهدول یعنی انا نرا به سزای بغاوت رسانیدکان مصدر دین حابس فرخم المضاف الیه علی مذهب الکوفیین و حذف المضاف الیه

* * لمّا تحكّمت الأسنّة فيهم * جارت وهنّ يجُرْنَ في الاحكام * *

* * فتركتهم خلل البيوت كأنّما * غضبت رؤسهم على الأجسام * *

(یعنی چنانکه آنها در بیداد آوری احکام توستم می نمودند و نافرمانی میکردند سنان های نیزه جون در انها حاکم شد جور کرد یعنی بسیار باغیان را کشت پس بگذاشتی آنان را در فضای بیوت گویا که قهرهای آنان بر اجسام آنها خشم نموده جدا شدند یعنی در خانه آنها آنانرا کشتی و سر بریده بگذاشتی

* * احجارنا من فوق ارض من دم * و نجوم بيض في سماء قتام * *

* * و ذراع كلّ ابي فلان كنية * حالت فصاحبها ابو الايتام * *

(و میان معرکه خون شده و مردمان کشته چون سنگها بر ان زمین لا تعد و لا تحصی افتادند و غبار لشکر بلند شده مانند آسمان گردید و شمشیرهای براق در ان غبار همچو ستارگان میدرخشیدند و بود در انجا دست بریده هر مردم مکنی به ابی فلان که بر گردید کنیت او پس صاحب کنیت ابو الایتام شد یعنی حالق هر که به ابی زید مثلا مکنی بود مقتول شد پس اطفال او یتیم شدند لهذا کنیت او ابو الایتام گردید

احجارنا من اضافة المشبه به الى المشبه اى فنحن احجارنا من ذرع معطوف عليه ونصب كنية على الحال من ابي فلان و تقدير ابي فلان ابي لفلان لان ما بعد كل اذا كان واحدا فى معنى جماعة لا يكون كل الا نكرة و بهذا الاضافة يراد الانفصال

* * مهدي بمعركة الأمير وخيله * في النقع معجمة عن الاحجام * *

(مهدی دیدن و دانستن یقال عهدی به همکذا ای علم من باو چنان است احجام باز ایستادن از حامل آنکه میدانم معرکه ممدوح و خیال او را در حالیکه در غبار معرکه ممنوع است از احجام یعنی سواران او از جنگ باز نمی ایستند و خیله معطوف علی معرکة و معجمة منصوب علی الحال و رفع خیله قالوا و للاستیناف

* * صلّى الاله عليك غير مودّع * وسقى ثرى ابويك صوب غمام * *

* * وكساك ثوب مهابة من عنده * واراك وجه شقيقك القمقام * *

* * فلقد رمى بلد العدو وبنفسه * في روق ارمن كالغطمطم لهام * *

(قوله غیر مودع میگویند هنگام توديع انا غیر مودع یعنی گوتن مفارقت میکنند لیکن دل من با تست یا آنکه جانم برای مشایعت با تو میرود یا تقاضا میگویند گویا میگویند که زودائی که گویا ترا توديع نکردم چنانکه تقاضا

گروه مسافران را قافله میگویند از قفول بازگشتن از سفر صوب فرود آمدن باران مهاتة ترس وهیبت
شقیق برادر قرنام مهتر روق اول هر چیزی روق العسکر مقدمه ارعن یعنی ستاره کوه
ویشبه بالجیش العظیم دریای بزرگ بسیار آب لهام شکر بسیار (قوله واراک اه میگوید که خدا
ناصر الدوله پدر ترا که برای عرب در شهر حد وخود را برده است مع الخیر باز آرد وروی او را تر ابه بیناند

* * قَوْمٌ تَقَرَّسَتِ الْمَنَايَا فِيكُمْ * فَرَأَتْ لَكُمْ فِي الْحَرْبِ صَبْرَ كِرَامِ * *

(شما قومی هستید که تامل نمودند در شما موت پس دیدند برای شما در حرب صبر کریمان یعنی در جنگ
از موت نمی ترسید وبر شدائد آن صبر میکنید قال الواحدی رح واذا صبروا فی الحرب کانت المنایا الیهم اهون قوله
فیکم بجای ان فیهم می بایست تا را جمع شدی بسوی قوم لیکن بر معنی حمال نمود تا بکاف خطاب مدح اصرح شود

* * تَاللّٰهِ مَا عَلِمَ امْرُ أَلَوْلَاكُمْ * كَيْفَ السَّخَاءُ وَكَيْفَ ضَرْبُ الْهَامِ * *

(یعنی بواسطه شما مردمان شجاعت وسخاوت را معلوم نمودند واگر شما نمی بودید کسی آن هردو را نمیدانست

قال بمدحه ویودعه وقد خرج الی الاقطاع الذی اقطعه ایاه

* * اَيَا رَامِيًا يُصْمِي فُؤَادَ مَرَامِهِ * تَرَبَّى عِدَاهُ رِيشُهَا لِسِهَامِهِ * *

اصماء رسانیدن تیر بصید که همانجا کشد (حاصل انکه بمجرد عزم فی الفور اصل مطلوب خود را حاصل میکنی
وقوله تربی اه مثل است یعنی چنانکه تیر از پر زور می یابد تو از تاراج اموال جمع کرده اعدا بر جهاد
قوی میگردی پس اموال اعدا بمنزله ریش شدو تو بمنزله سهام وجمع کردن آنان بمنزله پر وردن ریش

* * اَسِيرًا اِلَى اَقْطَاعِهِ فِي ثِيَابِهِ * عَلَى طِرْفِهِ مِنْ دَارِدُوبِحُسَامِهِ * *
* * وَمَا مَطَرَتْنِيهِ مِنَ الْبِيضِ وَالْقَنَا * وَرُومُ الْعِدَى هَاطِلَاتُ غَمَامِهِ * *
* فَتًى يَهَبُ الْاَقْلِيمَ بِالْمَالِ وَالْقُرَى * وَمَنْ فِيهِ مِنْ فُرْسَانِهِ وَكِرَامِهِ * *

قطعه بالضم پاره از زمین جدا کرده دور بخش که جاگیری نامند طرف اسپ گرامی حسام شمشیر
بران رد م جمع رومی عبد م غلام ناطه م باران بیابی شونده کریم اسپ نجیب (حاصل انکه جمیع نفائس
وثروت که مرا است از انعام ممدوح است ما موصولة ومن البیض اه بیانه وهاطلات غمامه فاعل لمطرتنی

* * وَيَجْعَلُ مَا خَوَّلْتُهُ مِنْ نَوَالِهِ * جَزَاءً لِمَا خَوَّلْتُهُ مِنْ كَلَامِهِ * *
* * فَلَا زَالَتِ الشَّمْسُ الَّتِي فِي سَمَائِهِ * مُطَالِعَةَ الشَّمْسِ الَّتِي فِي لِثَامِهِ * *
* * وَلَا زَالَ قَحْطَانُ الْبِدَا وَرُبُوعِهِ * تَعَجَّبُ مِنْ نُقْصَانِهَا وَتَمَامِهِ * *

تخویل دادن کنام دیگران بنداحتیاز بگذشتن یعنی من که از کلام ممدوح ادب و شاعری تعلیم یافته ام چون مدح او میگویم گویا داده او بدو میدهم و او بران مدح مرا انعام میدهد پس گویا او عوض میدهد برانچه از و یافته بدو داده ام پس همیشه چهره افتاب وش همچنین منعم از شمس و بدر اکمل یاد و شمس چهره او را مطالعه کنند باشد و بدر از نقصان خود تمام و کمال بودن او معجب نمایند اضاف السماء الی الممدوح مبالغة فی المدح

وقال وقد تحدث بحضرة سیف الدولة ان الدمستق اقسم برأس الملك ليقتلن سيف الدولة سنة خمس واربعين وثلثمائة

* عُقبى اليمين على عُقبى الوغى ندم * ماذا يزيدك في اقدامك القسم *

(دمستق را میگوید تو که بر ظفر خود سوگند یاد کردی آخر ترا اندامت خواهد شد چرا که ظفر اختیاری نیست و از سوگند شجاعت تو چه اقزون خواهد شد چرا که تو بدل هستی و از بدل گو حلف نماید شجاعت نیاید

* وفي اليمين على ما انت واجده * ما دل انك في الميعاد مقتحم *

واجد در اینجا مشتق است از وجود یعنی که خدا وند است نه از وجد (دمستق را میگوید که خود حلف تو بر انچه تو از ان متبرسانی دلالت میکند که تو در وجود صادق نیستی چرا که صادق محتاج بیمین نمی باشد و خود شجاعتش اظهار صدق او میکند

* الى الفتى ابن شمشقيق فاحنثه * فتى من الضرب ينسى عنده الكلم *

* وفاعل ما اشتهى يغنيه عن حلف * على الفعال حضور الفعل والكرم *

(جوان ابن شمشقیق که از سرداران رومیان بود در مقابله شجاعت خود سوگند خورد پس حانث گردانید یعنی گرازانید اورا جوانی یعنی ممدوح که نزد قتال او مردمان تاب گویائی ندارند و کلام خود را فراموش میکنند و هر چه او میخواهد میکند کسی عارض او نیست و حضور فعل و کرم او بی نیازکرد او را از سوگند یعنی ممدوح هر چه میخواهد بی توقف میکند پس احتیاج سوگند ندارد و فاعل معطوف علی فتی

* كُلُّ السُّيُوفِ اذا طال الضِّرابُ بها * يَمَسُّها غَيرَ سيفِ الدَّولةِ السَّأَمُ *

* لو كُلِّتِ الخَيلُ حتّى لا تَحَمَّلَهُ * تَحَمَّلَتْهُ الى اعدائِهِ الهِمَمُ *

سأم ملول گشتن بضرورة همزه را متحرک نمود کالة بالفتح مانده شدن (هر سیف را از طول قتال ملالت وکندی مس میکند مگر سیف الدولة یعنی ممدوح را از طول قتال ملالت عارض نمیشود و اگر اصحاب او مانده شوند و تا اعداء او را برداشتن نتوانند همتهای وی او را بسوی اعدا ببرند یعنی همتش مقتضی قتال است قال ابن جنی الاختیار فی لا تحمل الرفع لانه فعل الحال من حتى كانه قال حتى هي غير متحملة والنصب جائز على معنى الى ان لا تحمله

* أَيْنَ الْبَطَارِيقُ وَالْحَلْفُ الَّذِي حَلَفُوا * بِمَفْرِقِ الْمَلِكِ وَالزَّعْمُ الَّذِي زَعَمُوا *

(کجا رفتند سرداران روم و کجا رفت سوگند آنها به تارسر بادشاه خود و دعوی آنها یعنی گریختند و همه باطل شد

* وَلَّى صَوَارِمُهُ إِكْذَابَ قَوْلِهِمُ * فَهُنَّ أَلْسِنَةٌ أَفْوَاهُهَا الْقَمَمُ *

* نَوَاطِقٌ مُخْبِرَاتٌ فِي جَمَاجِمِهِمْ * عَنْهُ بِمَا جَهِلُوا مِنْهُ وَمَا عَلِمُوا *

قسمت با کسر م تار سر او الی نمود ممدوح تیغهای بران خود را که تکذیب کند آنانرا در دعوی شجاعت و قتال پس تیغهای او بمنزلهٔ زبان هستند و سرهای اعدا بمنزلهٔ دهن یعنی هنگام قتال تیغهای او در سر اعدا مثل زبان در دهان حرکت میکنند و گویا هستند و خبر میدهند از شجاعت ممدوح بدانچه میدانستند و بدانچه نمیدانستند یعنی سابق ممدوح را شجاع میدانستند لیکن نه چنانکه هست و چون کشته شدند خوب شجاعتش بشناختند

* الرَّاجِعُ الْخَيْلَ مُحْفَاةً مُقَوَّدَةً * مِنْ كُلِّ مِثْلِ وَبَارٍ أَهْلُهَا إِرَمُ *

و بار مثل قطام مبنی بر کسر شهری بود در زمین عاد که ویران شد یقال انها من مساکن الجن ارم نام قبیلهٔ عاد (آن ممدوح که باز میگرداند اسپان را از غزوات در حالیکه از کثرت مشی سم انها مسود شده ندومی کشد آنها را از هر دیار کفره که از تاراج او همچو بلدهٔ وبار ویران شده و ساکنان او مثل قوم قبیلهٔ عاد هلاک شدند

* كَتَلِّ بَطْرِيقِ الْمَغْرِ وَرِ سَاكِنُهَا * بِأَنَّ دَارَكَ قَنَّسْرُونَ وَالْأَجَمُ *

و تل بطریق نام شهری در روم قنسرون شهری در شام اجم موضعی بشام (یعنی تل بطریق را همچو بلدهٔ وبار ویران کرده مراجعت کردی و ساکنان تل بطریق مغرور بودند بانکه خانهٔ تو در شام است و از شام تل بطریق دور واقع است پس تو نمی توانی رفت کتل بطریق تفسیر لقوله من کل مثل و بار اه

* وَظَنُّهُمْ أَنَّكَ الْمِصْبَاحُ فِي حَلَبٍ * إِذَا قَصَدْتَ سِوَاهَا عَادَهَا الظُّلَمُ *

(و مغرور بودند گمان خود را که تو در حلب بمنزلهٔ چراغ هستی یعنی انتظام حلب از تو متعلق پس هرگاه قصد جای دور خواهی نمود عود خواهد نمود در تاریکی یعنی اگر بجای دور خواهی رفت حلب از فیضهٔ تو بذر خواهد رفت

* وَالشَّمْسَ يَعْنُونَ إِلَّا أَنَّهُمْ جَهِلُوا * وَالْمَوْتَ يَدْعُونَ إِلَّا أَنَّهُمْ وَهِمُوا *

* فَلَمْ تَتِمَّ سُرُوجٌ فَتْحَ نَاظِرِهَا * إِلَّا وَجَيْشُكَ فِي جَفْنَيْهِ مُزْدَحِمُ *

او ندانستند اینکه مانند نور شمس حکم تو در اماکن بعیده میرسد پس دوری تو از حلب مضر نبود و غلط کردند و نفهمیدند که مثل موت رسیدن جای بر تو متعذر نباشد پس تو چنان زود دیدی که بلدهٔ سروج چشم خود را تمام کشاده نبود یعنی هنوز دروسیع نگشته بود که لشکر تو رسیده و در هر دو چشمان او مزاحم و انبوه گردید

* والنقع يأخذ حرانا وبقعتها * والشمس تسفر أحيانا وتلتثم *

(یعنی با وجود آنکه بلدهٔ حران از بلدهٔ سروج دور است لیکن از شدت حرب غبار لشکر از دنا بحران میرسد و افتاب گاهی از ان غبار روشن میشود و گاهی دنا بندمی بندد یعنی ازان غبار مستتر میگردد ابو العلا بقعة تابفتح با گفته و ان جائیست معروف به بقعة الحران وقال الواحدي رح وهذا احسن لان ذكر البقعة بالضم هنا لا يحسن لان النقع اذا اخذ حرانا اخذ بقعتها وان لم يذكر وانصرف حرانا بضرورة

* سحب تمر بحصن الران ممسكة * وما بها البخل لولا انها نقم *

(یعنی لشکر ممدوح ابرهای متراکم است پس چون بر قلعهٔ ران میگذرد امساک میکند و نمی بارد امساک او نه از بخل است بلکه اگر در وشدت نبودی بر قلعهٔ ران می بارید حاصل هرگاه لشکر ممدوح بر قلعهٔ ران بگذشت با اهالی آن قتال نکرد بسبب انکه او از توابع ادا است وعذاب بر دیار اعدا می باشد

* جيش كأنك في أرض تطاولها * فالأرض لا أمم والجيش لا أمم *

* إذا مضى علم منها بدا علم * وإن مضى علم منها بدا علم *

امم نزدیک عالم کوه یا کوه دراز و رایت (بالشکر تو زمین مطاولت می نماید یعنی می خواهد که او از لشکر تو فاضل و خالی ماند پس نه برای زمین توسط است و نه برای لشکر تو یعنی هر دو طویل اند و چون از زمین کوهی میگذرد ظاهر میگردد کوه دیگر همچنین اگر رایتی از لشکر تو میگذرد ظاهر میشود رایت دیگر یعنی هر دو غیر متناهی اند

* وشزب أخمت الشعرى شكائمها * ووسمتها على آنافها الحكم *

شازب برای مجسم ضامر ای است یکه او را برای سبک نمودن لاغر کرده باشند شعری ستاره ایست که بعد جوزا در آیام شدت گرما پدید آید شکیم دهانهٔ لگام حکمه بفتحتین کام لگام (حاصل انکه ممدوح در ایام شدت گرما برای جهاد سفر نمود لهذا هوای گرم لگام را گرم کرد و آن بر بینهای اسپان داغ پیدا کرد

* حتى وردن بسمنين بحيرتها * تنش بالماء في أشداقها اللجم *

سمنین بالکسر شهری بحیره نام جائی تنش آواز جوشیدن آب وغیر آن شدق بالکسر کنج دهن (تا آنکه اسپان مذکور در بحیرهٔ بلدهٔ سمنین رسیدند واز آب لگامها در کنج دهن آنها آواز جوش میکرد یعنی از اشتیاق حرب و خوگری بدون انکه لجام از دهان بیرون کنند در بحا آب مینوشیدند

* واصبحت في قرى هنزيط جائلة * ترعى الطباء في خصيب نبتها اللمم *

هنزیط دربندی است در روم لما بکسر لام وشد میم موی که تا بکردن رسد و در مراح گوید موی بیچه (میگوید

گشتند اسپان مذکور در قریه‌های متعلقه هنزیط جولان کنند برای تاراج در حالیکه سیوف غازیان می‌پرند در جای قحط زده که نبات او موی بود یعنی شمشیر بهادران بر سر اعدای انجار وان شد

* فما تَرَكَتْ بِها خُلْدًا لَهُ بَصَرٌ * تحتَ التُّرابِ ولا بازًا لَهُ قَدَمُ *

خلد موش کور را بعضی رومیان که از خوف ممدوح در تہ خانہا مستتر شده بودند آنانرا موش کور قرار داد که زیر زمین در سوراخ می‌ماند و بعضی گریخته بجبال پناه برده بودند آنانرا بازت تشبیه داد و چون سیوف بهادران هر دو را اقتال نمودند لهذا گفت که ان سیوف اول را بی بصر کردند و ثانی را بی قدم چرا که هر دو از چشم و قدم صیانت خود نا توانستند کرد

* ولا هِزَبْرًا لَهُ مِنْ دُرْعِهِ لِبَدٌ * ولا مَهاةً لَها مِن شِبْهِها حَشَمُ *

لبده بالکسر مو یهائیکه در شانه و گردن شیر باشد امیگوید او نگذاشتند سیوف مذکور کدام شجاع را که او همچو شیر بود و زره وی همچو لبده شیر و نه زنی را که همچو گاو دشتی خوش چشم بود و چاکران آنها مثل انها خوبصورت یعنی همه مردان کشته شدند آنها و زنان آنها بزور آن سیوف اسیر گشتند

* تَرْمِي عَلى شَفَراتِ البَاتِراتِ بِهِمْ * مَكامِنُ الأَرْضِ والغِيطانُ والأَكَمُ *
* وجاوَزُوا أَرْسَنًا سَمْعًا مُعَصْفِرَةً * وكَيْفَ يَعْصِمُهُمْ مالَيْسَ يَنْعَصِمُ *
* ومايَرُدُّكَ عَنْ بَحْرٍ لَهُمْ سَعَةٌ * ولايَصُدُّكَ عَنْ طَوْدٍ لَهُمْ شَمَمُ *

غائط زمین پست اکثر با تحریک یعنی شمم باندی بینی مرا بکندی سر کوه (میگوید بهر چند اعدا گریخته در اودیه و جبال پناه بردند لیکن خود مکامن و ملجاء آنها انان را بر تیزی شمشیر بیندا خت یعنی مستتر شدن نتوانستند و بهر چند از نهر ارسناس در گذشتند تا بدو پناه گیرند لیکن چگونه آنها را پناه دهد چیزیکه او خود از ممدوح محفوظ نمی‌ماند و برای آنها نه وسعت دریا تر ا باز میدارد نه بلندی کوه

* ضَرَبْتَهُ بِصُدُورِ الخَيْلِ حامِيَةً * قَوْمًا إِذا اتَّقَوا قَوْمًا فَقَدْ سَلِمُوا *

(زدی) نهر ارسناس را بسینه‌های اسپان یعنی در نهر مذکور اسپان خود را برای عبور بیندا ختی و آنها برداشته بودند سواران را که آنان به شجاعت تاف شدن را سلامت میدانند و شتاق حرب میباشند

* تَجَفَّلُ المَوْجُ مِن لَبّاتِ خَيْلِهِمُ * كما تَجَفَّلَ تَحْتَ الغارَةِ النَّعَمُ *

لبه صر سینه (هنگام عبور از بر سر سینهای اسپان موج می‌شافت یعنی هنگام شناوری از زیر سینه اسپان مذکور چنان موج منبسط میگردید که وقت تاراج نمودن چهارپایان می‌شتابد و منتشر میگردد

* عَبَرْتَ تَقْدُمُهُمْ فيهِ وفي بَلَدٍ * سُكّانُهُ رِمَمٌ مَسْكُونُها حُمَمُ *

رمیبا لکسرم استخوان بوسیده (عبور نمودی نهر ارسناس را در حالیکه درود در شهر اعدا از سواران پیش میرفتی و ساکنین آن شهر را بکشتی که استخوان آنها بوسیده شده و مکان انجا را سوختی که خاکستر کردید

* وفي اكفهم النار التي عبدت * قبل المجوس الى ذا اليوم تضطرم *

(و در دست بهادران آتشی بود که پرستیده شد قبل از اینکه مجوسان آتش را پرستیدند و تا این روز افروخته میشود

یعنی شمشیر تابان بود که از قدیم تا این روز مردمان مطیع او هستند یا مبالغه است در کهنگی ساخت و نصیقل بودن آن

* هندية ان تصغر معشرا صغروا * بحدها او تعظم معشرا عظموا *

(مراد از آتش مذکور شمشیر هندی است که اگر او خرد کند قومی را آنان و خرد شوند و اگر بزرگ گرداند بزرگ شوند یعنی اعدا را منهزم و ذلیل میکند و غازیان را نصرت میدهد قوله تصغر اه جزمه جائز فی الشعر علی قبح لانهم کرهوان یعمل حرف الشرط فی فعل فیجزمه ثم لا یکون جوابه مجزوما مثلها

* قاسمتها تل بطريق فكان لها * ابطالها ولك الاطفال والحرم *

حرم الرجل نساءه (تقسیم کردی تو با شمشیر هندی اهل بلدهٔ تل بطریق را پس دلیران بلدهٔ مذکور برای شمشیر شدند یعنی دلیران اعدا تو تیغ گردیدند اطفال و زنان آنجا برای تو یعنی بندی گردیدند

* تلقى بهم زبد الثنايا رمقرة * على جحافلها من نضحه رشم *

زبد کفک آب و جز آن ثنایا روح مقربه اسپ مادهٔ که پیوسته نزدیک خود دارند از عزت آن جحفلها لبهای گرد دهن اسپ رشم سبدی لب بریدن اسپ (مراد از مقربه کشتیهای خرد است که همراه کشتیهای کلان برای الاغ باشد پس تشبیه داد زورقها را با اسپان مقربه و کف دریا را که بر کشتی می چسبید باسفیدی گرد دهن اسپ حاصل انکه ممدوح بواسطهٔ زورقها عبور دریا نمود

* دهم فوارسها ركاب اباطنها * مكدودة وبقوم لا بها الالم *

(زورقهای مذکور را با اسپان سیاه تشبیه داد چرا که کشتی قیر آلوده سیاه میباشد و گفت که سواران اسپان بر شکمهای آنها سوار میشوند چرا که راکب کشتی در شکم میباشد نه بر پشت و ان اسپان را مردمان رنج میرسانند یعنی حرکت میدهند لیکن رنج بمردمان میرسد چه ملاحین خود مانده میشوند و کشتی مانده نمیشود

* من الجياد التي كدت العدو بها * وما لها خلق منها ولا شيم *

* نتاج رأيك في وقت على عجل * كلفظ حرف وعاء وسامع فهم *

(زورقهای مذکور منحصر اسپان هستند که بدان با اعدا مکر کردی و گرفتار نمودی و نیست برای

آنها صورت اسبان و نه خصائل آن و آنها زادگان عقل تو بودند یعنی آن زور قهار ابرای عبور بخصوص
از رای خود طیار کردی و چنان به زودی طیار شده که دران عرصه سامع فهمید بکلمه یکحرفی بشنود و نگاهارد

* وقد تمنوا غداة الدرب في لجب * ان يبصروك فلما ابصروك عموا *

الدرب الضيق في الجبال لجب بانگ و فریاد و یکنی عن الحرب (میگوید در بامداد جنگ مقام درب اعدا
تمنا داشتند که ترا به بینند پس چون ترا دیدند از هیبت تو کور شدند و نتوانستند که بر تو نظر اندازند

* صدمتهم بخميس انت غرته * وسمهرية في وجهه غمم *

* فكان اثبت ما فيهم جسومهم * يسقطن حولك والارواح تنهزم *

غمم فرو گرفتن موی پیشانی و قتادا (دفع نمودی اعدا را به لشکریکه تو لی بمنزله غره آن فیروزگان او مثل موی
انبوه در چهره اغم یعنی بکثرت هستند پس ابدان اعدا بر قرار ماندند و گرد تو افتادند و ارواح انان منهزم شدند

* والاعوجية ملء الطرق حولهم * والمشرفية ملء اليوم فوقهم *

اعوج نام اسپی که در عرب بسیار معروف است اعوجیات نسل او (اسپان بری راه گرداعدا و شمشیرهای
بری روز بر اعدا بودند یعنی اسپان از انبوهی راه را پر کردند و برق شمشیرهای بهادران روشنی روز را خیره

* اذا توافقت الضربات صاعدة * توافقت قللا في الجو تصطدم *

(هرگاه که دستهای دلیران هنگام شمشیر زدن باند میگردیدند و ضربات در صعود با هم اتفاق میکردند در هوا سرهای
پرنده در با هم کوفتن توافق می نمودند یعنی سرهای اعدا بریده می شد بدرد هوای پریدند و یکی دیگر را صدمه میرسانیدند

* واسلم ابن شمشقيق اليته * الا اثنى فهو يبكي وهي تبتسم *

(ابن شمشقیق قسم خورده بود که از جنگ باز نخواهد رفت پس سپر کرد سوگند خود یعنی قسم را
ترک کرد بگریخت و چندانکه اواز سر که دور میشد و میگریخت قسم اواز و میخندید و نفرین میکرد

* لا يامل النفس الاقصى لهجته * فيسرق النفس الادنى ويغتنم *

(ابن شمشقیق امید دم دراز برای جان خود نمیداشت لهذا دم بدست را میدزدید و غنیمت میدانست
یعنی از خوف تلف نفس کامل نمیکرد دوم خرد خود می برآورد و بعضی از نفس اقصی نفس دنان و از نفس
ادنی یاد دبر مراد دارند پس معنی چنین شد که چون ابن شمشقیق از خوف تنفس نمی توانست نمود
لهذا از دبر باد فرو می هشت و انرا غنیمت میدانست ارادة فهو يسرق فذلك رعده

* ترد عنه قنا الفرسان سابغة * صوب الاسنة في اثنائها ديم *

* تَخُطُّ فيها العَوالِي لَيسَ تَنفُذُها * كَأنَّ كُلَّ سِنانٍ فوقَها أَقَلَمُ *

ما بغه زره فراخ ثنی با لکرم یکتاه از تا ها دیمه با لکرم باران پیوست بی رمد (زره ابن شمشقیق نیزگان سواران را از و باز میداشت و ریزش نیزگان متعاقبان در مطاوی زره او مثل ریزش باران بود و نیزگان بر وخط میکشیدند و نفوذ نمیکردند چنانکه قلم بر کاغذ خط کشد و نفوذ نکند لیت شعری ای مادح فی هذا الممدوح و دل فیه مدح لان روح العریف و ذم لایدی فوارس الممدوح حیث لم تنفذ رماحهم فیها

* فلا سقی الغَیثُ ما واراهُ من شَجَرٍ * لو زَلَّ عنهُ لَوارَت شَخصَهُ الرَّخَمُ *

(پس سیراب نکند باران درختی را که پنهان نمود ابن شمشقیق را یعنی او از خوف غازیان گریخته در میان اشجار پنهان شد اگر او از انجا لغزش میکرد مرغان مردارخوار در شکم خود کالبد او را مستتر می کردند یعنی غازیان او را می کشتند و پرندگان مردارخوار لاشهٔ او را می خوردند

* اَلهَی المَمالِکَ عن فَخرٍ فَعَلتَ بِهِ * شُربُ المُدامَةِ والاَوتارُ والنَّغَمُ *

(پادشاهان را نوشیدن می و تار ساز و نغمهای خوش باز داشت از تحصیل فخریکه درین غزوه رجوع کردی باو

* مُقَلِّداً فَوقَ شُکرِ اللهِ ذا شُطَبٍ * لا تُستَدامُ بِمَاضِیهِما النِّعَمُ *

شطب نشان راه که در پشت شمشیر میباشد (میگوید بدین غزوه فخر حاصل کردی در حالیکه شکر را بمنزلهٔ شعار و لباس خود نمودی و بران شکر شمشیر صاحب شطب بیاویختی یعنی جهاد می نمای و بر فتح و نصرت شکر خدا یجای آوری و نعمتهای الهی مستدام نمیباشند بچیزیکه ناغذو کار گر تر باشد ازین هر دو یعنی در دوام نعمت چیزی از شکر و شمشیر کارگر تر نیست چه او برکت دهد و این غنیمت

* اَلقَتْ اِلَیکَ دِماءُ الرُّومِ طاعَتَها * فَلَو دَعَوتَ بِلا ضَربٍ اَجابَ دَمُ *

(بیندا خت خونهای رومیان طاعت آنها را بسوی تو یعنی چون کشته شدند مطیع گشتند پس اکنون اگر آنرا بدون ضرب شمشیر طلب نمای خون آنها اجابت تو کند و این مبالغه است در شدت انقیاد رومیان

یُسابِقُ القَتلُ فیهِم کُلَّ حادِثَةٍ * فَما یُصیبُهُم مَوتٌ ولا هَرَمُ *

ثابت میکند در اعداقتل تو از هر حادثه پس نمیرسد آنرا موت و نه پیری یعنی هرگز قتل نمی میرند

* نَفَت رُقادَ عَلِیٍّ عن مَحاجِرِهِ * نَفسٌ تُفَرِّجُ نَفساً غَیرُها الحُلُمُ *

میگوید نفس عالی ممدوح که سوای او را خواب خوش میکند دور نمود خواب را از چشمان او یعنی نفس علیای او برخلاف روش ملوکان زمانه برای تحصیل فضائل خواب و آرام خود نمی پسندد

* اَلْقَائِمُ الْمَلِكُ الْهَادِي الَّذِي شَهِدَتْ * قِيَامَهُ وَهُدَاهُ الْعُرْبُ وَالْعَجَمُ *

القائم الملك بالامور من قوله تعالى الرجال قوامون على النساء (ممدوح مدبر نظام مملکت و بادشاه و رهنمای دین است که بر قوم شهادت بر تدبیر و هدایت او دادند و اقرار فضل و کمال او کردند

* اِبْنُ الْمُعَفِّرِ فِي نَجْدٍ فَوَارِسُهَا * بِسَيْفِهِ وَلَهُ كُوفَانُ وَالْحَرَمُ *

کوفان نام کوفه (ممدوح پسر آنکس است که او در نجد از شمشیر خود سواران را خاک آلوده کرد اشاره نمود بمعرکه نجد که در آنجا قرامطه را قتل نمود و بر دو بر ای او ست ولایت کوفه و حکومت حرم

* لَا تَظْلِمَنَّ كَرِيمًا بَعْدَ رُؤْيَتِهِ * إِنَّ الْكِرَامَ بِأَسْخَاهُمْ يُدًا اخْتُمُوا *

* وَلَا تُبَالِ بِشِعْرٍ بَعْدَ شَاعِرِهِ * قَدْ أُفْسِدَ الْقَوْلُ حَتَّى أُحْدِثَ الصَّمَمُ *

(هرگز) مخو بعد دیدن ممدوح کریمی را (جرا که کریمان بسخی ترانها بنعم ممدوح ختم کرده شده و پر کن بعد دیدن شاعر و مادح ممدوح یعنی بعد من بشعر کسی متوجه مشو (جرا که تباه کرده شد قول و سخن بهر کاهیکه گنگ مدح کرده شد یعنی چون امرای زمانه اشعار شعرای بیهوده گویان را که در حکم گنگ هستند پسندیدند پس هر آئینه قدر شعر و سخن نماند (جرا که چون بیهوده گو مستلزم مذمت شعر و شاعران میگردد

وقال في مجلس العشائر وقد اكرمه وخلع عليه وحمله على فرس رابع

* أَعَنْ إِذْنِي تَهُبُّ الرِّيحُ رَهْوًا * وَيَسْرِي كُلَّمَا شِئْتُ الْغَمَامُ *

* وَلَكِنَّ الْغَمَامَ لَهُ طِبَاعٌ * تَجَشَّمُهُ بِهَا وَكَذَا الْكِرَامُ *

رهو نرم رفتن نجس روان شدن آب (میگوید ایا از حکم من هوا نرم می وزد و ابا هرگاه که بخواهم ابر روان میگردد (ستفهام انکاریست و این کنایه است از اینکه جود ممدوح که مثل هوا و ابر عام و تام است بمقتضای طبع است نه از سوال من چنانکه ابر از طبیعت خود روان میشود نه از خواهش کسی

وقال يهجو اسحق بن ابراهيم بن كيغلغ

* لِهَوَى النُّفُوسِ سَرِيرَةٌ لَا تُعْلَمُ * عَرَضًا نَظَرْتُ وَخِلْتُ أَنِّي أَسْلَمُ *

يقال اصابه سهم عرض وحجر عرض على الاضافة تير يا سنگ كه بديگرى انداخته باشند و بروى آيد ويقال علقتها عرضا يعنى بيقصد بهوا و عشق او در آويختم شدم (میگوید ابرای عشق نفوس رازيست كه معلوم نمى شود يعنى عشق بلا سبب و بى شان و گمان پيدا ميشود (بى قصد بسوى يار ديدم و ميدانستم كه ما از عشق او سالم خواهم ماند نشد يعنى جمال يار بى شان و گمان دل مرا ببرد

* يا اُخْتَ مُعْتَنِقِ الفَوارِسِ في الوَغَى * لا تَحْرُكِي ثُمَّ ارْقَ مِنكِ وارْحَمِي *

* يَرْثُوا لَكِ مَعَ العَفافِ وعِنْدَهُ * اَنَّ المَجُوسَ تُصِيبُ فيما تَحْكُمُ *

رثوا بفتحتين وشد الواو پيوسته نگريستن اين جنى هردو شعر را بر آغاز هجو حمال نمود يعنى ميگويد كه برادر تو عادت ابنداد دارد اهذا در راست ياق آن دست در گردن سواران مى اندازد و در انجا يعنى در جاى فعل شنيع بر فاعلان خود نسبت تو رحم زائد ميكند و مى نگرد بسوى تو باعفت و نزداو آنست كه مجوسيان صواب ميگويند در انچه حكم مى كنند به جواز تزوج محارم يعنى او خواهش ميدارد كه از تو ازدواج نمايد و ابن قورجه ابو الفضل عروضى اين هردو شعر را بر شبيب حمال نمودند يعنى ميگويد كه حبيبه از خاندان شجاعان است و برادر ش مبارز سواران و با حبيبه ميگويد كه تو سنگ دل هستى و بر من رحم نميكنى و برادر تو با وجود سخت دلى و مبارز بودن از تو رحيم تر است و تم يعنى در جاى رزم و در شعر دوم مبالغه نمود در كمال حسن حبيبه تا آنكه برادر ش با وجود عفت اسلام در دل دارد كه تزوج محارم چنانكه مجوسيان ميگويند صواب است اقول كيف اجتمع عفة الاسلام مع ذلك التصويب ولعل المراد منه عفة الدنيا وي

* راعَتْكِ رائِعَةُ البَياضِ بِعارِضَيْ * ولَوانَّها الأُخْرى لَراعَ الأَشْحَمُ *

اترسانيد ترا موى سفيد رخساره من كه ميترساند بيننده را از موت چنانكه گفته اند سفيدى موى سر پيغام موت است يعنى پيرى مرا ناپسند ميكنى و اگر ديگر بودى يعنى اگر اول موى سفيد بودى بعد ازان موى سياه بر آمدى هرآئينه ميترسانيد ترا موى سياه حاصل آنكه از موى سفيد امتكراه ميكن و در امثل موى سياه بدان و روى ابن جنى راعية البياض وهى من الشعر ما يطلع اولا من الشيب

* لوكانَ يُمْكِنُنِي سَفَرْتُ عَنِ الصِّبا * فالشَّيْبُ من قَبْلِ الأوانِ تَلَثُّمُ *

(اگر ممكن مى بود دست ميداد مرا ميكشادم روى خود را از كودكى يعنى اظهار كم عمرى خود مى نمودم چرا كه پيرى قبل وقت بمنزله تلثم و دهان بند شدن است چرا كه جوانى از سفيدى موى مستتر ميگردد حاصل آنكه موى من بيوقت سفيد شده است و هنوز جوان هستم

* ولَقَدْ رَأَيْتُ الحادِثاتِ فَلا أَرَى * يَقَقاً يَمُوتُ ولا سَواداً يَعْصِمُ *

يقق سخت سفيد ميگويد هرآئينه ديدم حادثات زمانه را پس نمى بينم كه موى سخت سفيد مى ميراند و نه ديدم كه سياهى موى از موت نگاه ميدارد يعنى نه هر پير مى ميرد و نه هر جوان زنده مى ماند

* والهمّ يخترم الجسوم نحافة * ويشيب ناصية الصبي ويهرم *

اختر ام ازین برکندن (میگوید اندوه) جسام را از لاغری هلاک میکند و موی پیشانی کودک را سفید می نماید و پیر میسازد حاصل آنکه از لحوق اندوه و حوادثات پیر شده ام نه از زیادتی عمر

* ذو العقل يشقى في النعيم بعقله * واخو الشقاوة في الجهالة ينعم *

(عاقل بسبب عقلش بد بخت و محروم میباشد گو در نعمت دنیا بوده و مدام در عواقب امور فکر و غور دارد و از لذائذ ناپایدار دنیا متلذذ نمیشود و بر خلاف آن جاهل صاحب شقاوت واقعی در جهالت خود خوش عیش میباشد قال العقلاء ثمرة الدنیا السرور و صاحب عاقل قط

* والناس قد نبذوا الحفاظ فمطلق * ينسى الذي يولي وعاف يندم *

نبذ چیزی از دست انداختن میگوید بگذاشتند مردمان حفظ حقوق را پس هر کراکسی از بندی رها میکند او فراموش میسازد حق محسن خود را و عفو کنندهٔ قصور مجرم از کردهٔ خود پشیمان میگردد

* لا يخدعنك من عدو دمعه * وارحم شبابك من عدو ترحم *

(هرآئنه فریب ندهد ترا اشک عدو یعنی از گریهٔ عدو فریب مخور و رحم کن بر جوانی خود از عدو یکه بر و رحم میکنی چه بسا گاه عدو بر تو ظفر یابد ترا بکشد اقول لعل هذا فی عدو خاص ولیس علی العموم

* لا يسلم الشرف الرفيع من الاذى * حتى يراق على جوانبه الدم *

شرف بلندی و بزرگی (میگوید) سلامت نمیباشد شرف بلند از ایذای حاسدان تا انکه ریخته شود بر اطراف آن خون کشته یعنی بدون قتال هیبت شریف در دل مردمان متمکن نمیگردد

* يؤذي القليل من اللئام بطبعه * من لا يقل كما يقل ويلؤم *

(شخص لئیم قلیل المروت والحیا بمقتضای طبیعت خود کریم را ایذا مینماید چرا که با او ضدیت دارد از بزرگی به کاتب الحروف استفسار آمد که واحدی رح قلیل را به خسیس تفسیر نموده و قلیل در لغت بمعنی خسیس نیامده و قوله ما یقل ویلوم فائده ندارد گفتم که قلیل در معنی متعارف خود است و معنی خست بعد لحاظ مضاف الیه از و مستفاد شد یعنی قلیل المروت و امثال آن و قول او کما یقل ویلوم تنبیه است بر وجه حسد لئیم با کریم یعنی چون کریم بر خلاف لئیم کرم و فتوت میدارد لهذا لئیم با او حسد میسازد و بعضی موجهین قلیل را بمعنی مقل که در معنی مفلس و معدم است حمل نموده اند و نداند که قلیل و لغت بمعنی مقل نیامده علاوهٔ ان افلاس را خست و لوم لازم نیست

* والظُّلْمُ من شِيَمِ النُّفُوسِ فإنْ تَجِدْ * ذا عِفَّةٍ فلِعلَّةٍ لا يَظْلِمُ *

اظلم از طبیعت نفوس انسانی است پس اگر بیابی صاحب عفت را پس آن شخص از عنتی و سببی ظلم نمیکند یعنی از خوف معاد و یا از خوف سیاست حاکم یا از خوف انتقام از ظالم و اید ابازمی ماند

* يُحْمِي أَنِينُ كَيْفَلَغَ الطَّرِيقَ وعِرْسُهُ * ما بَيْنَ رِجْلَيْها الطَّرِيقُ الأَعْظَمُ *

(حمایه یا لکسر نگاه داشتن چیزی از بدی عرس زن باشد ای گوید ابن کیاع از متنبهی خوانان مدح شد و راه را بر گرفت و متنبهی انکار نمود و بگریخت و هجو او کرد و مابین رجلیها کنایه نمود از فرج زن او

* آتِي المَسالِحَ فَوْقَ شَفْرِ سُكَيْنَةٍ * انَّ المَنِيَّ بِحَلْقَتَيْها خِضْرِمُ *

مسالح جائیکه در وسلاح آویزند شفر کرانه قال الواحدی رح هو عرف الفرج سکینه نام زن او هجویا تصغیر سکین بمعنی کارد پس کنایه بود از فرج او و حلقتیها یعنی حلقه فرج و حلقه رحم خضرم دریای بسیار آب

* وارْفُقْ بِنَفْسِكَ انَّ خَلْقَكَ ناقِصٌ * واسْتُرْ أَباكَ فانَّ أَصْلَكَ مُظْلِمُ *

ارفق مهربانی کن نفس خود را یعنی از من خوانان مدح خود مشو چرا که بدایش و اصل تو ناقص است نباشد که عیب تو ظاهر کنم و بپوش پدر خود را چرا که اصل تو صاحب تاریکی است یعنی مجهول الاب هستی

* واحْذَرْ مُناواةَ الرِّجالِ فانَّما * تَقْوَى على كَمَرِ العَبِيدِ وتُقْدِمُ *

مناواة باهم دشمنی کردن من النوء و هو النهوض کمرة بفتحتین م آله تناسل قدام شجاعت نمودن

* وغِناكَ مَسْئَلَةٌ وطَيْشُكَ نَفْخَةٌ * ورِضاكَ فَيْشَلَةٌ ورِبُّكَ دِرْهَمُ *

غناک تو سوال کردن است یعنی از مردمان سوال میکنی و محتاج هستی و دعوی غنا میداری و طیش تو دمیدن و نفخ کردن است و بجز آن طیش ترا حقیقت نیست و از سر ذکر راغم هستی و درهم را خدا میدانی

* في ذِكْرِ أُمِّكَ للزُّناةِ دَلالَةٌ * فاحَبُّ مَن ذِكْرا بِنها مَن يَشْتِمُ *

(در ذکر مادر تو برای زانیان دلالت میباشد بر زن زانیه و مادر تو دشنام دهنده خود را از پسر خود محبوب تر میدارد چرا که از دشنام بر فسق و فجور او زانیان مطلع گردیده نزد او برای زنا میروند

* ومِنَ البَلِيَّةِ عَذْلُ مَن لا يَرْعَوِي * عن غَيِّهِ وخِطابُ مَن لا يَفْهَمُ *

ارعواء از بدی باز ایستادن غی گمراهی الحاصل انکه مهجو غوی و نافهم است به نکوهش از بدی باز نمی آید

* يَمْشِي بأَرْبَعَةٍ على أَعْقابِهِ * تَحْتَ العُلُوجِ ومِن وَراءِ يُلْجَمُ *

علج کبر که هیچ دین ندارد و اسیگوید باو گبران لواطت میکنند و بگام لواطت زیر گبران برای

استدخال کیراز هر چهار دست و پای بر عقب خود میرود و زور میکند و از پس لجام داده میشود یعنی کیر لوطیان همچو لجام در دبر او میرود یجب اربعة لانه یرید الیدین والرجلین ولکنه ذهب الی الاعضاء فذکرها

* وجفونه ما تستقر کانها * مطروفة اوقت فیها حصرم *

مطروف چشم اشک جاری از زخم رسیدگی شده وقت ریزه ریزه کردن (پاکهای او قرار نمیگیرند گویا آشوب رسیده است یا شیرهٔ ترش انگور در وی چکانیده شد یعنی چشمک میزند و گبران را مائل میکند

* واذا اشار محدثا فکانه * قرد یقهقه او عجوز تلتطم *

(همچو بوزنه بر کام قدرت ندارد و اشاره میکند یعنی دهن را باز میدارد پس هنگام کلام چنان معلوم می شود که گویا بوزنه قهقهه میکند یا زن فرتوت بر خود طپانچه میزند و آواز میبر آید حاصل کلام او فهمیده نمی شود

* یقلی مفارقة الاکف قذاله * حتی یکاد علی یدیه یتعثم *

قلا بالفتح و المد دشمنی داشتن از ضرب یقلی بفتح لام لغة طی (میگوید او نمیخواهد مفارقت کف سیلی زنندگان از پس سر خود یعنی خوگر سیلی خوری است لهذا او را ازان راحت معلوم میشود تا اینکه قریب است که بر دست خود عمامه بندد تا مردمان دست او را سر بنداشته سیلی زنند

* وتراه اصغر ما تراه ناطقا * ویکون اکذب ما یکون ویقسم *

از همه احوال هنگام نطق او را اصغر و احقر بینی و همه احوال در حال قسم یاد کردن نهایت دروغ گو میباشد اراد ویکون اکذب ما یکون مقسما فوضع المضارع موضع الحال وزاد الواو لدل علیه

* والذل یظهر فی الذلیل مودة * وأود منه لمن یود الارقم *

(ذلت ظاهر میکند مودت را در ذلیل چرا که او قدرت بر مکافات ندارد و در واقع مار سیاه برای آنکس که ذلیل اظهار مودت میکند دوست تر است ازان ذلیل قوله لمن یود ای لمن یظهر وده

* ومن العداوة ما ینال نفعه * ومن الصداقة ما یضر ویولم *

و بعض عداوت آنست که ترا میرسد نفع او و بالعکس آن بعض دوستی ترا ضرر و رنج میرساند حاصل آنکه عداوت ناکسان مفید است چرا که چون عداوت دارند ضرر و راز تو نفورند و دور باشند پس غالبا صحبت بد در تو اثر نکند و عکس این است در عکس ان یعنی دوستی جاهل مضرت دهد

* ارسلت تسألنی المدیح سفاهة * صفر اعد اضیق منک ما ازعم *

از بی خردی آدم خود را نزد من فرستاده بودی و مدح خود از من خواسته بودی و چون کنیز صفر انام با وجود

سخاوت و دناءت کنیزی از تو ننگ است پس چه گویم در مدح تو که وصفی نمیداری

* اَتُرَى القِيادَةَ فِي سِواكَ تَكَسُّبًا * يَا ابْنَ الأُمَيِّرِ وَهْيَ فِيكَ تَكَرُّمُ *

امیر تصغیر تحقیر امیر و یجوز امیور و بود پدر ممدوح بجواب ابراهیم امیر قیادة کشیدن ستور تکسب بدکانت کسب کردن اخاصان دیگران ستور کشی را تکسب و پیشه میدانند و ترا در وتکرم و فخر است

* فَلَشَدَّ مَا جَاوَزْتَ قَدْرَكَ صَاعِدًا * وَلَشَدَّ مَا قَرُبَتْ عَلَيْكَ الأَنْجُمُ *

(میگوید تو که از من خواهان مدح خود گشتی ببین که چقدر از رتبه خود تجاوز و صعود کردی و چقدر ستارگان فلک از تو قریب شدند و بخور گشتی که خواهان مدح شدی و تو اند که از انجم ابیات خود مراد داشته باشد

* وَأَرَغْتَ مَالَ أَبِي العَشَائِرِ خَالِصًا * إِنَّ الثَّنَاءَ لَمَنْ يَزِينُ وَيُغْنَمُ *

اراغه بغین معجمه خواستن اخواستی تو مال خاص ممدوح را یعنی خواهان ثنا شدی و ثنا مخصوص است برای ممدوح چیکه زائرین را انعام میدهد خالصا حال والعامل فیها اللام اي طلبت الذي ثبت له خالصا

* وَلَمَنْ أَقَمْتَ عَلَى الهَوَانِ بِبَابِهِ * تَدْنُو فَيُوجِعُ أَخْدَعَاكَ وَتُنْهَمُ *

وجء زدن اخدع رگ پشت نهم حرص نمودن وبستعمل مجهولا (میگوید ثنای من خاص است برای ممدوح که بانواعی و ذلت بردر او مقیم شدی و چون نزدیک می شوی از دور زده می شوند بردو جانب پشت تو یعنی سیلی زده میشوی و باز برای قرب او حرص می نمائی

* وَلَمَنْ يُهِينُ المَالَ وَهْوَ مُكَرَّمٌ * وَلَمَنْ يَجُرُّ الجَيْشَ وَهْوَ عَرَمْرَمُ *

* وَلَمَنْ إِذَا الْتَقَتِ الكَمَاةُ بِمَأْزِقٍ * فَنَصِيبُهُ مِنْهَا الكَمِيُّ المُعْلَمُ *

(ممدوح مال مکرم را خوار میکند و لشکر عظیم را بسوی اعدا میکشد و هنگامیکه مردان دلاور سلاح پوش بنیزه بهم می آمیزند پس بهره او از آنها دلیر نامی و مشتهر است یعنی او بخصوص دلیران نامی را میکشد

* وَلَرُبَّمَا طَعَنَ القَنَاةَ بِفَارِسٍ * وَثَنَى فَقَوَّمَهَا بِآخَرَ مِنْهُمُ *

اطراخم دادن نیزه و کمان ممدوح بسا هنگام خم دادو دوتاه کردن نیزه را از سواری یعنی چنان بزور میزند که خم میگردد بعد ازان راست نموده او را از زدن دیگری یعنی بر سواری دیگر میزند پس خم او دور میگردد

* وَالوَجْهُ أَزْهَرُ وَالفُؤَادُ مُشَيَّعٌ * وَالرُّمْحُ أَسْمَرُ وَالحُسَامُ مُصَمِّمُ *

(چهره ممدوح روشن و منور است و دل شجاع و نیزه او گندم گون یعنی مستحکم و تیغ او کارگر

* أَفْعَالُ مَنْ تَلِدُ الكِرَامُ كَرِيمَةٌ * وَفِعَالُ مَنْ تَلِدُ الأَعَاجِمُ أَعْجَمُ *

(بهر که کریم النسب باشد کریم الافعال بود وضدان ضد و انما قال اعجم لان الاعاجم منذ العرب لقام

وكثرت مراسلة الاميرابي محمد بن طغج الى ابي الطيب من الرملة
فسار اليه فلما حلّ لديه حمل اليه واكرمه قال محمد بن القاسم المعروف
بالصوفي ارسلني اميرا بو محمد الى ابي الطيب ومعي مركوب يركبه فصعدت
اليه الى دار كان يسكنها فسلمت عليه وعرفته رسالة الاميرابي محمد
وانه منتظر فامتنع عليّ وقال اعلم انه يطلب شعرا وما قلت شيئا فقلت له نفترق
فقال فاصعد اذاً ثم دخل الى بيت في الحجرة ورداً لباب عليه فلبث فيه
مقدار كتب القصيدة ثم خرج اليّ وهي في يده مكتوبة لم تجف فقلت له
انشدنيها فامتنع وقال الساعة تسمع بين يدي الامير ثم ركب وسرنا و
دخل على الاميرابي محمد وعين الامير الى الباب ممدودة منتظرا فسلم عليه
ورفعه ارفع مجلس ولم ير الممدوح بين يدي المادح ارفع منه في غير هذا وانشده

* انا لائمي ان كنت وقت اللوائم * علمت بما بيني بين تلك المعالم *

بمشاهدهٔ معالم ونشانهای خانهٔ ویرانهٔ یار از اندوه مدهوش گردیدم ومردمان بر افراط اندوه مرا
ملامت میکردند من از ملامت مردمان یا از اندوه خود بی خبر بودم واگر دران حال از آنچه مارا لاحق بود
خبر میداشتم من خود خود را ملامت کنم چرا که دران حال بقای عقل دلیل است بر قصور محبت

* ولكنني مما ذهلت متيم * كسالٍ وقلبي بائح مثل كاتم *

ذهول غافل شدن (میگوید لیکن من از افراط اندوه وتحیر وغفلت نیستم گرفتار عشق مثل بیغم از عشق ودل من
آشکار میکند اندوه را مانند کسی که مثل پنهان دارنده است چرا که آه وفغان ادبی قصد در مدهوشی است)

* وقفنا كما ناكل وجد قلوبنا * تمكن من اذوادنا في القوائم *

ذود از سه شتر تا ده وهی مونثة لا واحد لها من لفظها (میگوید استادیم بر معالم مذکور
گویا همه اندوه دلهای مایان در قوایم شتران جا گرفته لهذا پای او از انجا جنبش نمی نماید

* ودسنا باخفاف المطي ترابها * فلا زلت استشفي بلثم المناسم *

دوس کوفتن بپای منسم بفتح میم وکسر سین م سم شتر (میگوید مدهوش خاک منزل یار را از
سم شتر سواری پامال کردم وپای آن از ان خاک آلوده گردید لهذا دام سمهای آن شتر را بوسه میگیرم

واز بوسه پای ستران مذکور شفای اندوه خود میخواهم و تسکین دل حزین خود میکنم

* دیارُ اللّواتی دارُهُنَّ عزیزةٌ * بطولِ التّنایا یُحفَظُنَ لا بالتّمائم *

تمیمه م تعویذ یا مهرهٔ سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند (میگوید این خانهای آن زنان است که خانهٔ آنان از طول نیزه حفاظت کرده می شوند نه از تعویذ یعنی قوم آنان شجاع هستند و وصول بانان دشوار است

* حسانُ التّثنّی ینقُشُ الوشیَ مثلَهُ * اذا امسَ فی اجسامِهنّ النّوائم *

تثنّی خمیدن بپس خرامیدن (آن معشوقان در رفتار خوش می خمند و چون میخرامند مثل جامهٔ منقش در اجسام نازکهای آنها نشان میگردد یعنی از لباس در بدن اونقش پیدا میشود اقول حالت خرامیدن را ازان خاص نمود که در حالت جلوس و تکیه زدن از بار بدن نقش افتادن غرابت ندارد

* ویبسمنَ عن دُرٍّ تقلّدنَ مثلَهُ * کأنّ التّراقی وُشّحَتْ بالمباسم *

ترقوه بفتح التاء وضم القاف م جنبر گردن حیث تقع علیه النفس توشیح آراستن تبسم بالکسر م دندان (یعنی دندان و مروارید قلادهٔ گردن آنان بردو در خوشی و حسن نظم برابر و همانند هستند پس گویا انها از مروارید میخندند و گویا گردنهای آنان از دندان آنها آراسته کرده شد

* فمالیَ و للدّنیا طلابی نُجومُها * ومَسعایَ منها فی شُدوقِ الاراقم *

شدق بالکسر والفتح م کنج دهن طلاب بمعنی طلب و طالب در اینجا بمعنی مطلوب (در شکوه دنیا میگوید چیست مرا و دنیا را که مطلوب من نجوم دنیا است و ازان دنیا و دین من در دهنهای مار سیاه یعنی من طالب معالی و امور عظیمه هستم و دنیا مرا بجوادثات گرفتار میکند و مانع میگردد

* من الحلمِ ان تستعملَ الجهلَ دونَهُ * اذا انسعَتْ فی الحلمِ طُرقُ المظالم *

مظالم م ظالم (میگوید چون از حلم بر تو راههای ظالم کشاده شوند یعنی چون بسبب حلم از تو مردمان نترسند و بر تو ظلم کنند پس منجمله حلم است که به جهل عمل کنی نه به حلم و میتواند که دون بمعنی نزد بود

* وانْ تردِ الماءَ الّذی شَطْرُهُ دمٌ * فتسقی اذا لم یسقِ من لم یزاحم *

(میگوید و جائیکه بدون قتال و مزاحمت کسی آب نمی نوشد حلم بود اینکه وارد شوی در انجا به آبیکه نصف او خون باشد پس سیراب شوی تو یعنی در انجا قتال کنی که آب از خون مخلوط گردد

* ومَن عرفَ الایّامَ معرفتی بها * وبالناسِ رّوی رُمحَهُ غیرَ راحم *

(هر که بشناسد زمانه را چنانکه من زمانه و مردمان را می شناسم سیراب خواهد نمود نیزهٔ خود را از خون مردمان بدون رحم

* فليس بمرحوم اذا ظفروا به * ولا في الردى الجاري عليهم بآثم *

ردی هلاکت (چرا که نه اناکس و قتیکه مردمان بر و فیروزمند شوند رحم کرده شود و نه او در وقتال آنها گنهگار گردد

* اذا صلت لم أترك مصالا لفاتك * وان قلت لم أترك مقالا لعالم *

* والا فخانتني القوافي وعاقني * عن ابن عبيد الله ضعف العزائم *

(هرگاه که حمله کنم نگذارم حمائی برای کدام شجاع یعنی حمله را بمنتها میرسانم واگر بگویم نگذارم سخنی برای عالمی واگر اینچنین شجاع و سخن گوئی بودم بس خیانت میکردند مرا قصائد یعنی حاصل نمیشدند و باز میداشت مرا ضعف عزیمتها از حضوری ممدوح یعنی اگر بلیغ و شجاع نمی بودم کی اینچنین قصائد میگفتم و چگونه بخدمت ممدوح حاضر میشدم و حضوری او کار بلیغ اولوالعزم است نه کار هرکس

* من المقتني بذل البلاد تلاده * ومجتنب البخل اجتناب المحارم *

تالد مال کهنه (میگوید ممدوح بذل اموال را بمنزله اموال ذخیره میکند یعنی از بذل اموال خوش و مسرور میباشد و از بخل پرهیز میدارد چنانکه از محارم عن المقتني بذل من قوله عن ابن عبيد الله

* تمنى أعاديه محل عفاته * وتحسد كفيه ثقال الغمائم *

(ممدوح چنان مرتبه در جود و انعام افراط دارد که اعدا با وجود انکار و عداوت تمنای رتبه سائلین او میدارند و توجیه واحدی رح اینکه چون سائلین اموال ممدوح را در انعام تاراج میکنند لهذا اعدا تمنای رتبه سائلین او دارند نه غایت تمنای عدو همین میباشد که مال مخالف را تاراج نماید اقول ينظر هل يستفاد ذالك من البيت ام مضمون البيت في نفسه ومعنى مصراع دوم انکه ابرهائیکه از امتعای آب ثقیل هستند حسد میکنند از بزرگ ممدوح چرا که آنها در جود با کف او مساوات ندارند

* ولا يتلقى الحرب الا بشهمة * معظمة مذخورة للعظائم *

او پیش نمی آید ممدوح جنگ را مگر با نفس بزرگ که ذخیره کرده شده برای کفایت مهمات عظیمه

* وذي لجب لاذ والجناح أمامه * بناج ولا لوحش المثار بسالم *

او پیش نمی آید جنگ را مگر با لشکر صاحب بانگ و فریاد یعنی با لشکر عظیم بر شور از کثرت که نه پرنده صاحب باز و پیش او نجات می یابد و نه صید وحشی بر انگیخته کرده شده سلامت می ماند حاصل آنکه لشکر او لشکر بادشاهانه است لهذا جانوران شکاری نمیرا داده میباشند

* تمر عليه الشمس وهي ضعيفة * تطالعه من بين ريش القشاعم *

تشعم بالفتح م کرگس پیر (میگوید چون آفتاب بر لشکر مذکور میتابد ضعیف النور میگردد یعنی از کثرت غبار یا از کثرت کرگسان نور آفتاب منعکس می گردد و طلوع میکند آفتاب بر لشکر از میان پر کرگسان یعنی بامید خوردن لحوم مقتولان همراه لشکر او بسیار کرگسان می پرند

* اذا ضوءها لاقی من الطیر فرجة * تدور فوق البیض مثل الدراهم *

(نور آفتاب را که مقابل فرجهٔ پرهای پرندگان مذکور شده بر خود لشکریان می افتد بادراهم مدور تشبیه داده و در ضمن آن بیان کثرت پرندگان نموده تا آنکه بجز از فرجهٔ پرهای پرندگان بر لشکر او آفتاب نمی افتد

* ویخفی علیه الرعد والبرق فوقه * من اللمع فی خافاته والهماهم *

خافیه نای معجمه برق ضعیف درخشنده در ابر همهمه کبتره م گردانیدن آواز در سینه (میگوید از کثرت درخش اسلحه وشور لشکر رعد و برق که بران لشکر میباشد بر تو مختفی میگردد پوشیده نماند لطف لفظ و معنی خافات چه هرگاه از ضعیف بریق اسلحهٔ آن لشکر برق خیره شود لمعات قوی آن را چه حال باشد

* اری دون ما بین الفرات وبرقة * ضرابا یمشی الخیل فوق الجماجم *

* وطعن غطاریف کان اکفهم * عرفن الردینیات قبل المعاصم *

غطاریف بالکسر م مهتر معاصم آنجه که در ایام طفلی بر باز و می بندند (میگوید می بینم قریب مابین فرات وموضع برقه مقاتلهٔ تو که اسپان را بر جماجم مقتولان می برد یعنی از صدمهای مقتولان را اذرا پر میکند و می بینم نیزه زنی آن مهتران را که گویا دستهای انها قبل شناختن معاصم بشناختند نیزگان را

* حمته علی الاعداء من کل جانب * سیوف بنی طغج بن جف القماقم *

طغج قال الواحدی وه کان بضم الغین فسکنها لان العرب اذا نقلت بالاعلام العجمه غیرتها کیف شاءت وجعل طغج وجف غیر منصرفین وذلک جائز عند الکوفیین وعند البصریین اذا سمی بعجمی ثلاثی تصرف نحو هود ولوط والاجود کسرهما جمیعا وحذف التنوین منهما لالتقاء الساکنین وهذا احسن من ترک التنوین فیهما قماقم کهام بانا (میگوید سیوف بنی طغج از هر جانب قریب مابین فرات وبرقه را حفاظت نمودند که اعدا بر و استیلا و دست نیافتند و گردش نگردیدند

* هم المحسنون الکرخی حوضة الوغی * واحسن منه کرهم فی المکارم *

* وهم یحسنون العفو عن کل مذنب * ویحتملون الغرم عن کل غارم *

* حیون الا انهم فی نزالهم * اقل حیاء من شفار الصوارم *

(آنان در جنگ عظیم تکرار جنگ یعنی حمله میکنند و تکرار آنان در مکارم ازان خوشتر است یعنی بیشتر از پیشتر میدهند واز گنهکاران خوب عفو میکنند واز جانب کسیکه برو تاوان لازم میشود برداشت تاوان میکنند و رها میکنانند وحیادار هستند لیکن هنگام قتال از تیزی شمشیر جیا کمتر دارند یعنی در قتل کندرباکی ندارند

* ولولا احتقار الاسد شبهتها بهم * ولكنها معهودة في البهائم *

* سرى النوم عني في سراى الى الذي * صنائعه تسري الى كل نائم *

* الى مطلق الاسرى ومخترم العدى * ومشكي ذوي الشكوى ورغم المراغم *

اختفار خرد شمردن سری بشب رفتن صنیعه نکوئی مطلق الاسری رها کننده اسیران مختترم العدی از بیخ بر کننده وهلاک کننده دشمنان مشکي ذوي الشکوی ازاله کننده شکوای صاحبان شکوا یعنی احسان کننده باصحابان رغم المراغم ذلت خشم کنندگان یعنی ممدوح سر کشان را ذلیل میکند

* كريم نفضت الناس لما بلغته * كانهم ما جف من زادهم *

(میگوید هرگاه در خدمت ممدوح رسیدم همه مردمان را بیهشاندم گویا آنها زاد خشک اند یعنی چنانکه مسافر بعد قدوم از زاد خشک شده رامستغنی شده می افشاند من مستغنی شده مردمان را ترک نمودم

* وكاد سروري لا يفي بمدة امتي * على تركه في عمري المتقادم *

(میگوید بعد رسیدن از مشاهده خوبیهای ممدوح سرور شدم بحیثیکه تا این زمان در عمر گذشته خود او را گذاشته بودم نادم گشتم وسرور من وفای ندامت نمیکند یعنی از سرور ندامت فزون شد

* وفارقت شر الارض اهلا وتربة * بها حلوى جيده شيورها شيم *

(گفته اند که از شر ارض مصر ویا قریه کفر عاقب مراد داشته است جای دیگر گفته * شعر * اقاني زعيم الادعياء وانهم اعدائي الي السودان في كفر عاقب واین جمی از متنبی نقل کرد که مراد از وطن بد است

* بلى الله حساد الامير بجاهه * واسكنه منهم مكان الغمائم *

* فان لهم في سمة الموت راحة * وان لهم في العيش حز الغلاصم *

غاصم بالفتح سر حلقوم (میگوید خدا حاسدان ممدوح را بجاه خود مبتلا کند یعنی حاسدان او را زنده گذارد و بدارد و باشد تا بیند ممدوح را از آنان بجای ابر یعنی چنانکه ابر باشد است ریزد او را بر حاسدین باشد دارد و چرا که حاسدین را در سرعت موت از عذاب حسد راحت بود و در زیستن قطع سر حلقوم یعنی عذاب شدید است

* كانك ما جاودت من بان جوده * عليك ولا فارقت من لم يقاوم *

(ایکه ذو سخاوت با ممدوح برابری کردی چون در جود ظاهر شد فضل او پس گویا تو در جود با او برابری نکردی و همچنین چون در قتال برابری نمودی لیکن هرگاه مقاومت او نکردی پس مقاومت تو گویا کالعدم است چرا که برابری تو فضول شد و نافع نگردید و این تعریض است برامرای دیگر

وقال وقد سالہ ابو محمد الشراب فامتنع علیہ فقال بحقی فقال فیہ سقانی الخمر قولک لی بحقی البیتین ثم اخذ الکاس وقال

* حُبِّبْتَ من قسمٍ وافدی المُقْسِما * امسی الانامُ لہ مُجِلًّا مُعْظِما *

* واذا طلبتُ رضا الامیر بشربِها * واخفتُها فلقد ترکتُ الاحرما *

(سلام باد بر تو ای قسم و فدا شوم بر ممدوح سوگند دهنده خلق او را بزرگ و عظیم میدانند و بعد دعا و ثنا میگوید که شرب خمر حرام است و همیان امیر احرم پس هرگاه از شرب خمر رضامندی امیر خواستم و جام او را گرفتم پس هرآئنه احرم را ترک نمودم قال الواحدی رح کذب فیما قال وفجر فانہ لاطاعۃ لمخلوق فی معصیۃ اللہ اقول ھذا ھو الحق واستغفر اللہ لنا ولہ

وقال یذمہا وقد حدث ابو محمد من مسیرہم لیلا الکبس بادیۃ وان المطر اصابہم

* * غیرُ مُستنکرٍ لذاکَ الاقدامُ * فلِمَنْ ذا الحدیثُ والاعلامُ * *

* * قد علمنا من قبلُ انکَ مَنْ لَمْ * یمنعِ اللیلُ ھمَّہُ والظلامُ * *

کبس بخاک انباشتن چاه و جوی (شگفت نیست اقدام و شجاعت برای تو چرا که اگر برای تو این شجاعت نباشد پس برای کدام سخن و این اخبار و اوصاف است و هرآئنه از سابق میدانستم که شب و تاریکی قصد ترا منع نمیکند یعنی در شب رفتن و بادیه را کبس نمودن از تو نزد من بعید نبود

وقال یمدح ابا الحسن علی بن احمد المروی الخراسانی

* * لا افتخارٌ الا لِمَنْ لا یُضامُ * مُدْرِکٍ او مُحارِبٍ لا ینامُ * *

(نیست فخر مگر برای کسیکه مظلوم نمیشود و ذلت اختیار نمیکند پس یا بمطلوب میرسد و یا جنگ میکند و نمی خوابد تا آنکه بیابد مطلوب خود یعنی فخر برای ممدوح ذو العزم است نه برای دیگر امیران که بچنین صفت ندارند کان الوجہ لا افتخار بالفتحۃ لانہ وانما ینون ویرفع اذا عطف علی اسم لافیقال لا رجل فی الدار ولا امراۃ لکنہ اجازہ بغیر عطف بضرورۃ الشعر اوھذا معطوف علی مقدر ای لا مدح ولا افتخار مثلا رجعل من نکرۃ فلذا جعل مدرک او محارب بلا لام صفۃ لہ

* * لَيْسَ عَزْمًا مَا مَرَّضَ الْمَرْءُ فِيهِ * لَيْسَ هَمًّا مَا عَاقَ عَنْهُ الظَّلَامُ * *

(نیست عزم آنچه کوتاهی کند مرد در وی نیست قصد آنچه از و شب بازدارد یعنی عزم آنست که بی نیاز نگرداند

* * وَاحْتِمَالُ الْأَذَى وَرُؤْيَةُ جَانِيهِ * غِذَاءٌ تَضْوَى بِهِ الْأَجْسَامُ * *

ضوی بالفتح والقصر لاغر شدن (میگوید برداشتن ایذا و دیدن جانی ایذا دهنده خدائیست که لاغر میشود بدو اجسام یعنی برداشت ایذا خود شاق است و دیدن ایذا دهنده سخت شاق که از ان اندوه انسان لاغر میشود

* * ذَلَّ مَنْ يَغْبِطُ الذَّلِيلَ بِعَيْشٍ * رُبَّ عَيْشٍ أَخَفُّ مِنْهُ الْحِمَامُ * *

(ذلیل است هر که رشک کند بر عیش ذلیل که از عیش با ذلت مردن بسا بهتر بود

* * كُلُّ حِلْمٍ أَتَى بِغَيْرِ اقْتِدَارٍ * حُجَّةٌ لَاجِئٌ إِلَيْهَا اللِّئَامُ * *

(هر آن حلم که از عدم قدرت مکافات بیاید حجتی است که بدو لئیمان پناه می جویند یعنی کار ناکسان است که چون قدرت ندارند از مکافات عاجز شوند پس عدم مکافات را دلیل پیگرداند بر حلم خود

* * مَنْ يَهُنْ يَسْهُلِ الْهَوَانُ عَلَيْهِ * مَا لِجُرْحٍ بِمَيِّتٍ إِيلَامُ * *

(هر که ذلیل و خوار بود خواری بر و آسان میشود گویا او مرده است و مرده را از زخم درد نمیرسد

* * ضَاقَ ذَرْعًا بِأَنْ أَضِيقَ بِهِ ذَرْ * عًا زَمَانِي وَاسْتَكْرَمَتْنِي الْكِرَامُ * *

ضاق ذرعا یکال اذا لم یطقه واصله ان یمد رجل ذرعه الی شیء ولا یصل الیه (میگوید عاجز شد زمانه من از انکه بیابد از دادن بر من امریکه عاجز شوم از احتمال آن یعنی نهایت صابر هستم و مرا کریمان کریم یافتند

* * وَاقِفًا تَحْتَ أَخْمَصِي قَدْرِ نَفْسِي * وَاقِفًا تَحْتَ أَخْمَصِي الْأَنَامُ * *

اخمص میان کف پای که بر زمین نمی رسد (میگوید در وصف علو همت خود در حالیکه خلق زیر پای دو کف پای من استاده باشند پاشنه من استاده زیر پای قدر نفس خود یعنی گو بر جمیع خلق فوق گردم تا هم به اندازه همت نفس خود نرسیده همت بس عالی دارم برین ترجمه قوله واقفا در مصرع اول خبر است برای اکون محذوف و میتواند که حال باشد زیای استکرمتني ولیکن چون برین توجیه رعمل انفصال از بیت اول دارد لهذا نوعی از عیب بود و میتواند که حال باشد از متعلق تحت ای واقفا الکائن تحت آه

* * أَقْرَارًا الذُّوقُ شَرَّارٍ * وَمَرَامًا بَغْيِي وَظُلْمِي يُرَامُ * *

(آیا قرار بر آتش خوش مزه یابم و مطلوبی بجویم و ظلم من خواسته شود استفهام انکاریست یعنی برای مقصود برداشت جور کسی نمیکنم و از صحبت ناکسان و صحبت آنها مرا مثل آتش ایذا میشود

* * دون ان يشرق الحجاز ونجدُ * والعراقان بالقنا والشآمُ * *

* * شرق الجوُّ بالغبار اذا سار علي بن احمد القمقامُ * *

شآم در لفظ شام الف بضرورة زائد نمودوانما تزاد فيها الالف عند النسبة اليها فيحذف التشديد من ياء النسبة ويجعل الالف بدل من التشديد امیگوید هرگاه ممدوح مهتر روان شد پس قبل ازینکه ملک حجاز و نجد و عراق عرب و عجم و شام به نیرگان روشن شود یعنی قبل از اینکه درین ملکها لشکر او در اطراف روشن شود گائنات از غبار لشکر او و این مبالغه است وشرق بالغبار یا بهر نا مناسبت یشرق سابق بگفت یا اشعار نمود باینکه غبار آن لشکر نیزه از انعکاس شعاع اسلحه تابان شود و وحدی رح شرق را بر معنی غصه ناک شدن حمل نمود وقال ای قبل ان تغص وتضيق هذه البلاد بالرماح اي املأها بالخيل

* * الاديبُ المهذَّبُ الاصيدُ الضَّرْبُ الذكيُّ الجعْدُ السَّريُّ الهُمامُ * *

مهذب پاک اخلاق اصید صعربند دارنده از کبر ضرب مرد سبک گوشت جعد مرگرداندام سری یعنی مروتدار

* * والذي ريْبُ دهْرِهِ من اُسارا ومن حاسدي يديْهِ الغمامُ * *

(حوادث زمانه از بندیان او است چه حوادث زمانه را از مردمان بازداشته و ابر از حاسدین هر دو دست او

* * يتداوى من كثرة المال بالاقلال جوداً كانَّ مالاً سقامُ * *

(زانقراض جود گویا مال را بیماری میداند لهذا کثرت مال را از کم کردن و بخشش نمودن تداوی میکند

* * حسنٌ في عيون اعدائه اقبح من ضيفه رآته السوامُ * *

امیگوید ممدوح خوش صورت است و در چشمان اعدای قبیح تر است از صورت مهمان کردیدند اورا چرندگان او یعنی چنانکه مواشی مملوک او مهمان را دیده یقین میدانند که ممدوح انها را برای مهمانی او ذبح خواهد کرد لهذا مهمان را زشت می بینند همچنین اعدا یقین میدانند که از دست ممدوح هلاک خواهند گردید

* * لوحمى سيداً من الموت حامٍ * لحماك الاجلالُ والاعظامُ * *

(اگر کدام نگاهدارنده کدام سردار را از موت نگاه میداشت هر آئینه اجلال و تعظیم مردمان تر از موت نگاه میداشت یعنی اگر نافع میشد مردمان خود را بر تو فدا میکردند قال الواحدي رح قال ابن دوست لانهم يهابونك فلا يقدمون عليك وليس المعنى في اجلال الناس ما ذكره لانه ليس كالموت القتل حتى يصح ما ذكره میگویم لیکن تائید میکند قول ابن دوست را قول او وعوارا

* * وعوارٍ لوامعٌ دينها الحلُّ ولكنَّ زيَّها الاحرامُ * *

(ونگاه میداشتند ترا صیوف برهنه و درخشان که دین انها حال است یعنی همچو شخص حلال در قتال باک نمیکنند لیکن حیات انها احرام است یعنی چنانکه محرم حج برهنه سر وغیره میباشد انها از نیام برهنه می مانند

* * كُتِبَتْ فِي صَحَائِفِ الْمَجْدِ بِسْمِ * ثُمَّ قَيْسٌ وَبَعْدَهُ قَيْسُ السَّلَامُ * *

(در صحیفهای بزرگی اولا بسم الله نوشته شد بعد آن نام قبیله قیس و بعد لفظ سلام چنانکه در اتمام کتب می نویسند حاصل انکه مجد مخصوص شد باقیسیان قوله بسم بار اجزاء کامه قرار داده آخرورا مرفوع نمود وهذا قبیح جدا چه خارج کامه را جزء کامه گردانید ولفظ قیس را بحالتی برعایت معنی قبیله بودن سبب تعریف و تانیث غیر منصرف گردانید ومنصوب خواندند و هرکه کسره خواندنوین را بجهت اجتماع ساکنین حذف نمود

* * إِنَّمَا مُرَّةُ بْنُ عَوْفِ بْنِ سَعْدٍ * جَمَرَاتٌ لَا تَشْتَهِيهَا النِّيَامُ * *

(جمره بالفتح هم اخگر آتش (عرب بنو عیس و بنو ذبیب را از شوکت انها جمرات میگفتند لهذا او میگوید که بنی مره آن جمرات هستند که انرا شتر مرغ خواهش نمیدارد یعنی جمرات حرب هستند و شتر مرغ را ازان خاص کرد که در طبیعت او هردی بسیار است لهذا آتش را بسیار دوست میدارد

* * لَيْلُهَا صُبِّحَهَا مِنَ النَّارِ وَالْإِصْبَاحُ لَيْلٌ مِنَ الدُّخَانِ تَمَامُ * *

(میگوید بنی مره شب و روز مهمانداری میکنند لهذا شب آنها از روشنی آتش مثل صبح روشن میباشد وصبح از دخان مطبخ مثل شب دراز لیل طال من هم او سقم فهو تمام اتی به لا تمام القافیة وتم المعنی بل ونه

* * هِمَمٌ بِلَغَتْكُمْ رُتَبَاتٍ * قَصُرَتْ عَنْ طُمُوحِهَا الْأَوْهَامُ * *

* * وَنُفُوسٌ إِذَا أُنْبِرَتْ لِقِتَالٍ * نَفِدَتْ قَبْلَ يَنْفَدُ الْإِقْدَامُ * *

(برای شما همتهائی است که رسانید شما را بدان رتبها که اوهام مردمان از رسیدن بدان مراتب قاصر شدند و نفوس است که هرگاه برای قتال پیش می آیند سپری میشوند قبل از اینکه سپری شود اقدام و شجاعت آنها یعنی تا رفتن جان در شجاعت و دلیری شما تفاوت نمیشود

* * وَقُلُوبٌ مُوَطَّنَاتٌ عَلَى الرَّوْعِ كَأَنَّ اقْتِحَامَهَا اسْتِسْلَامُ * *

(قوطین النفس علی الشیء فعل نهادن برچیزی میگوید برای شما دلهائیست خوگر بر خوف گویا در آمدن آنها در جنگ طلب آشتی است یعنی در سر کرد خان بی تحرف می در آیند که گویا با آشتی وصلح بجای داخل میشوید

* * قَائِدُوا كُلَّ شَطْبَةٍ وَحِصَانٍ * قَدْ بَرَاهَا الْإِسْرَاجُ وَالْإِلْجَامُ * *

* * يَتَعَثَّرْنَ بِالرُّؤُسِ كَمَا مَرَّ بِتَاءَاتِ نُطْقِهِ الْتَّمْتَامُ * *

شطبه اسپ طویل بر زمین نه باعتبار بلندی قامت بری لاغر و مانده کردن تمام سیکه در گفتن حرف تا بسیار آرد هندی تو تا (میگوید آنها مدام اسپان را برای حرب میکشند و زمین دادن ولجام انداختن یعنی کثرت تاخت و تاراج و غزوات اسپان آنها را لاغر نمود و در جهاد چندان کفره را میکشند که زیر پای اسپان آنها سرهای مقتولان پامال میگردند و ازان سرها پاهای اسپان آنها از لغزش میکنند چنانکه شخص تا ناس و قت گویائی خود بکلام میکه در و چند حرف تا باشد بگذرد و تکلم نماید پس زبان او لغزش کند

* * طَالَ غِشْيَانُكَ الكَرَائِهَ حَتَّى * قَالَ فِيكَ الَّذِي أَقُولُ الحُسَّامُ * *

(دراز گردید آمدن تو بر سختیهای حرب یعنی تا دیر جنگ کردی تا انکه شمشیر بران تو گفت انچه میگویم یعنی انفلال و زخمهای او دلالت میکند بر قول من یعنی برانکه تا دیر جنگ نمودی

* * وَكَفَتْكَ الصَّفَائِحُ النَّاسَ حَتَّى * قَدْ كَفَتْكَ الصَّفَائِحَ الأَقْلَامُ * *

* * وَكَفَتْكَ التَّجَارِبُ الفِكْرَ حَتَّى * قَدْ كَفَاكَ التَّجَارِبَ الأَلْهَامُ * *

صفیحه شمشیر پهناور (شمشیرهای تو بس شدند ترا از مردمان یعنی تو خود بی استعانت دیگری سرکشانرا رام کردی تا آنکه بس شدند ترا قلمها از شمشیر یعنی هیبت تو در دل مردمان جا کرد احتیاج قتال نماند و نوشته تو کار شمشیر میکند و کافی شدند ترا تجربه های تو از فکر یعنی امور دشوار را بسبب تجربه بی فکر میکنی تا انکه کافی شدند ترا الهام از تجربه نیز یعنی بصواب کارها هم می شوی و محتاج به تجربه نماندی

* * فَارِسٌ يَشْتَرِي بِرَازَكَ لِلْفَخْرِ بِقَتْلٍ مُعَجَّلٍ لَا يُلَامُ * *

برازا ز میان صف بیرون شدن برای حرب اسوار یکه با تو مبارزت نماید و زود کشته گردد او فخر حاصل کند و ملامت کرده نشود چه گوشته شد لیکن فخر حاصل کرد چرا که مبارزت با تو کار نهایت دلیر است

* * نَائِلٌ مِنْكَ نَظْرَةً سَاقَهُ الفَقْرُ عَلَيْهِ لِفَقْرِهِ وَانْعِدَامُ * *

* * خَيْرُ أَعْضَائِنَا الرُّؤُسُ وَلَكِنْ * فَضَلَتْهَا بِقَصْدِكَ الأَقْدَامُ * *

(هر کرا فقر او نزد تو رساند و او از تو نگاهی بیابد بر و احسان فقر است چرا که فقر باعث آمدنش شد و او را بدولت دیدار تو شرف نمود و بهترین اعضای من سر است چه محل عقل و حواس است و لیکن بسبب قصد تو قدمهای ما که ما را بخدمت تو برسانیدند از ان سر افضل شدند

* * قَدْ لَعَمْرِي أَقْصَرْتُ عَنْكَ وَلِلْوَفْدِ أَزْدِحَامٌ وَلِلْعَطَايَا ازْدِحَامُ * *

* * خِفْتُ اَنْ صِرْتُ فی یَمینِكَ اَنْ یَاْخُذَنی فی هِباتِكَ الْاَقْوامُ * *

عمر زندگانی و زیستن و مستعمل می شود در قسم و چون لام بر وی داخل گردد و هر فوح بود بر ابتدا و خبرش محذوف باشد ای لعمری قسمی و بی لام منصوب باشد بر مصدریت (میگوید بجانم سوگند میکه ایلچیان نزد تو از دنیا کرده بودند و حجوم بخشش تو بر آنها بود در آنحال از حضوری تو قاصر ماندم چرا که ترسیدم که بشوم در دست تو و مردمان مرا منجمله اموال تو دانسته در هبات تو بگیرند در این شعر نهایت مبالغه نموده در سخاوت ممدوح تا انکه زائد شد شاعر او بتر سیدن از اینکه آنها را مردمان از هبات تصور کنند و بگیرند

* * وَمِنَ الرُّشْدِ لَمْ اَزُرْكَ عَلَى الْقُرْبِ عَلَى الْبُعْدِ يُعْرَفُ الْاِلْمامُ * *

رشد براه شدن (با وجود قرب زیارت تو نکرده بودم و چون از تو دور شدم برای ملاقات تو آمدم این امر از رشد بود چه قدر قرب و آمدن و قتی معلوم می شود که از دور باشد قوله علی القرب تم الکلام بعده ابتدأ

* * وَمِنَ الْخَيْرِ بُطْءُ سَيْبِكَ عَنِّي * اَسْرَعُ السُّحْبِ فِي الْمَسِيرِ الْجَهامُ * *

جهام ابر بی آب (تاخیر دهش تو از من بهتر است چرا که ابر سریع السیر ابر بی آب میباشد

* * نُلْ فَكَمْ مِنْ جَواهِرٍ بِنِظامٍ * وَدُّها اَنَّها بِفيكَ كَلامُ * *

(کلام بکن چرا که از حسن نظم و لطف کلام تو بسا جواهر منظوم خواهش دارند که در دهن تو کلام باشند

* * هابَكَ اللَّيْلُ وَالنَّهارُ فَلَوْ تَنْهاهُما لَمْ تَجُزْكَ اِلَّا يامُ * *

(از تو شب و روز ترسید پس اگر هر دو را از دو رمنع کنی بر تو روز تا نگذرند یعنی فلک مطیع تو شد

* * حَسْبُكَ اللّٰهُ ما تَضُلُّ مِنَ الْحَقِّ وَلا تَهْتَدي اِلَيْكَ اثامُ * *

* * لِمَ لا تَحْذَرُ الْعَواقِبَ في غَيْرِ الدُّنْيا وَما عَلَيْكَ حَرامُ * *

(کافی است ترا خدا گمراه نمی شوی از حق و بسوی تو گناهان راه نمی یابند چرا حذر نمی کنی از امور دنیا حرام از عواقب امور پرهیز نمی کنی یعنی در معاملات بی خوف می درآئی دابن جنی اما علیک بصیغة الاستفهام روایت نمود و قال یقول افراطك في توقي الدنايا صار كانه لاحرام عليك غيرها

* * كَمْ حَبيبٍ لامَ فيكَ اَلِيمٌ فيهِ * لَكَ فيهِ مِنَ التُّقى لُوّامُ * *

* * رَفَعَتْ قَدْرَكَ الْمَهابَةُ عَنْهُ * وَثَنَتْ قَلْبَكَ الْمَساعي الْجِسامُ * *

لائم نکوهنده و نزاهت دور شدن از بدی (چه قدر محبوبان سزاوار مواصلت که در مواصلت آنها در ملامت حذر نباشد یعنی از غایت حسن آنها اگر کسی مواصلت کنندهٔ او را ملامت

کند او خود چنان ملام گردد که اورا اگنجایش عذر نباشد لیکن تقوای تو از مواصلت آنها ترا مانع می شوند و نزاهت تو ترا از مواصلت او باز نمود و مساعی عظیم تو دل ترا از آنها باز گردانید

* * اِنَّ بَعْضًا من القَرِیضِ هُراءٌ * لَیْسَ شیأً و بَعْضُهُ اَحْکامُ * *

قریض شعر مراد آنچه بعض اشعار قبیح و نسیج می باشد و بعض حکمتها کما قال ان من الشعر لحکمتا

* * منهُ ما یَجْلِبُ البَراءَةَ و النَّضْلُ و منهُ ما یَجْلِبُ البُرَسامُ * *

(بعضی اشعار را لقوق علمی و فضل میکشد و بعض را ذات الجنب و بذیان او تعریض کرد بر شعرای دیگر

وقال یمدح علی بن ابراهیم التنوخی

* * اَحَقُّ عافٍ بِدَمْعِكَ الهِمَمُ * اَحْدَثُ شَیْءٍ عَهْدًا بِها القِدَمُ * *

(در این زمانه که نهتهای مردمان منعدم گردید نسبت بهراشیای مندرس سزاوار گریه و اشک تو همان نهتهای مندرس هستند و آن نهتها از زمانه قدیم مندرس شده است تا آنکه خود زمانه قدیم نسبت او احدث اشیا است و این مبالغه است در نایابی یافتن ایشان از قدیم الایام

* * وانَّما النّاسُ بالمُلوکِ وما * تُفْلِحُ عُرْبٌ مُلُوکُها عَجَمُ * *

* * لا اَدَبٌ عِنْدَهُمْ و لا حَسَبٌ * و لا عُهودٌ لَهُمْ و لا ذِمَمُ * *

(نیست مردمان مگر بپادشاهان یعنی مردمان از خدمت پادشاهان رتبهٔ عالی حاصل میکنند و فلاح یابند عربان که پادشاهان آنها عجمیان باشند یعنی فلاح نیابند چرا که در طبایع و زبان هر دو اختلاف کثیر است و عجمیان نه ادب دارند و نه حسب و نه پیمانها و نه عهود پس از آنها فلاح نبود

* * بِکُلِّ اَرْضٍ وَطِئْتُها اُمَمٌ * تَرْعی بِعَبْدٍ کَاَنَّهُمْ غَنَمُ * *

وطی پامال کردن (تعریض نمود بر غلامان اتراک که حکم رانی میکردند و بر دعایای آنان که مطیع آنها بودند

* * یَسْتَخْشِنُ الخَزَّ حینَ یَلْمُسُهُ * وکانَ یُبْرِی بِظُفْرِهِ القَلَمُ * *

(آن غلام حکم رانی میکند که سابق مثل وحوش ناخن چنان دراز داشت که از وقلم تراشیده میشد و اکنون از موافقت گردون دون این مرتبه را تا کت میکند که هنگام لمس پارچهٔ ریشمی را درشت میداند

* * اِنّی وان لُمْتُ حاسِدی فما * اُنْکِرُ اَنّی عَقُوبَةٌ لَهُمُ * *

* * وکَیْفَ لا یَحْسُدُ المَرْءُ اَلَمْ * لَهُ عَلی کُلِّ هامَةٍ قَدَمُ * *

عالم کوه پایند نامه صبر (میگوید گو من حاسدین خود را ملامت کردم لیکن انکار نمیکنم از اینکه من

عذاب هستم برای آنها پس حمد آنها بجاست و در شعر دوم وجه آن بیان نمود

* * یهابُّهُ اُسْدُ الرِّجالِ بِهِ * ویَتَّقِی حَدَّ سَیْفِهِ البُهَمُ * *

بود بنفسیتین انس گرفتن (چگونه حمد کرده نشود کسیکه باشد در هیبت باین مرتبه که هر که بدو نهایت انس میدارد او ازو می ترسد و در شجاعت بدان رتبه است که پرهیز می کنند از تیزی شمشیر او سواران دلیر

* * کَفانِیَ اللَّوْمُ اَنِّیْ رَجُلٌ * اَکْرَمُ مالٍ مَلَکْتُهُ الکَرَمُ * *

(کافی شد برای مذمت من اینکه اکرم مال را که مالک شدم کرم است یعنی کریم هستم لهذا الیوم بر من حمد میکنند

* * یَجْنِی الغِنیٰ لِلِّئامِ لَوْ عَقَلُوا * ما لَیْسَ یَجْنِی عَلَیْهِمِ العَدَمُ * *

* * هُمْ لَامَوْالِهِمْ وَلَیْسَ لَهُمْ * وَالعارُ یَبْقیٰ وَالجُرْحُ یَلْتَئِمُ * *

(تونگری بر لئیمان آنقدر بدی میکند که بیعالم نمیکند چه از تونگری بخل لئیمان هر میگردد و قوله لو عقلوا ای لو عقلوا هذا کان خیرا لهم ولئیمان مملوک مال هستند چرا که از بخل و در حفظ مال چنان میکوشند که گویا خادم مال هستند و مال برای انها نیست چه از بخل دست تصرف بر مال خود نمیدارند و زخم عار و ننگ باقی می ماند و زخم سلاح مندمل میگردد پس عار از زخم بد بود

* * مَنْ طَلَبَ المَجْدَ فَلْیَکُنْ کَعَلِیٍّ یَهَبُ الاَلْفَ وَهُوَ یَبْتَسِمُ * *

(هر که طالب مجد باشد باید که مثل ممدوح بشود که او هزار میدهد و از خوشی تبسم می نماید

* * وَیَطْعَنُ الخَیْلَ کُلَّ لافِقَةٍ * لَیْسَ لَها مِنْ وَحائِها اَلَمُ * *

(و میزند خیل را هر نیزه که در گذرند در اجسام و از صفائی دست نمی رسد خیل را در او

* * وَیَعْرِفُ الاَمْرَ قَبْلَ مَوْقِعِهِ * فَما لَهُ بَعْدَ فِعْلِهِ نَدَمُ * *

(و از خردمندی خود هر امر را قبل وقوع آن میداند لهذا او را بعد فعل آن امر ندامت حاصل نمی شود

* * وَالاَمْرُ وَالنَّهْیُ وَالسَّلاهِبُ وَالبِیْضُ لَهُ وَالعَبِیْدُ وَالحَشَمُ * *

* * وَالسَّطَواتُ الَّتِی عَلِمْتَ بِها * تَکادُ مِنْها الجِبالُ تَنْقَصِمُ * *

(صاحب اسپ دراز بر زمین خشم چاکران سطوت همه انقصام شکستن

* * یُرْعِیْكَ سَمْعَهُ فِیهِ اسْتِماعٌ لِلَّذِی اَدَّعِی وَفِیهِ عَنِ الخَنا صَمَمُ * *

میدارد گوش بسوی تو برای شنیدن مدح و ثنای تو و در گوش او شنیدن کلام مستغث است و هم در و از شنیدن فحش کری واقع است یعنی کلام مستغیث را می شنود و کلام فحش نمیشنود

* * يُرِيكَ من خَلْقِهِ غَرائِبَهُ * في مَجْدِهِ كَيْفَ تُخْلَقُ النَّسَمُ * *

نسمه بفتحتین م نفس و روح (میگوید ممدوح از پیدا کردن نوادر امور ترا معلوم می کناند که انگونه پیدا کرده می شوند نفوس یعنی از مشاهدهٔ اختراع و ابداع امور ترا به پیدا کردن خدا نسمه را علم الیقین حاصل شود چرا که هرگاه مخلوق بر ایجاد چیزی نو قادر شد خالق علی الاطلاق بدرجهٔ اولی قادر است

* * مِلْتُ الى من يكادُ بَيْنَكُما * اِنْ كُنْتُما النّاسَ لَيْسَ يَنْقَسِمُ * *

(میلان نمودم بسوی ممدوحیکه ای یاران اگر شما هر دو او را نحو احد او از کمال جود خود را به شما بدهد و در میان شما هر دو منقسم گردد پس چگونه با اینچنین ممدوح میلان نکنم

* * مِن بَعْدِ ما صِيغَ مِن مَواهِبِهِ * لِمَنْ اُحِبُّ الشُّنُوفُ والخَدَمُ * *

شنف گوشواره پرین خدم بالتحریک م پای برنجن (میلان کردم برای حضوری او بعد از اینکه از عطایای او مالدار شدم تا آنکه برای دوستان خود از مواهب او گوشواره ها و خلخالها ریختم

* * ما بَذَلَتْ ما بِهِ يُجُودُ يَدٌ * ولا تَهَدّى لِما يَقُولُ فَمُ * *

آنچه را او می بخشد دستی نه بخشید و آنچه او میگوید دهنی بدور او نیافت یعنی از هریکی اسخی و افصح است

* * بَنُوا العَفَرْنى مَحَطَّةَ الاَسَدِ الْأُسْدُ ولكِنْ رِماحُها الاَجَمُ * *

عفرنی شیر از عفر بمعنی خاک آلوده کردن چرا که او شکار خود را بر زمین می افگند و خاک آلوده میکند والنون والالف للالحاق محطة نام جد ممدوح گویند مذکور بر دو اسلام عرض کرد پس گردن او را بزد و او اسلام بناورد اجمه بفتحتین نیستان و درخان بسیار (میگوید ابنای جد ممدوح شیران هستند و لیکن نیزگان آنها بجای نیستان است که در ان شیر می ماند یعنی شیر نر و هستند نه شیر بیشه محطة بدل من العفرنی وفتحته لعدم انصرافه والاسد الاول صفة لقوله محطة والاسد الثانية خبر لبنو العفرنی و روایت نمودخوارزمی محطة بکسر تا بمعنی بجای افتادن یعنی او از شجاعت خود شیر را می افگند پس محطة مضاف باشد بسوی الاسد و مثل ترکیب سابق محطة الاسد از العفرنی بدل باشد و روایت اول را صحیح و محفوظ گفته اند

* * قَوْمٌ بُلُوغُ الغُلامِ عِنْدَهُمُ * طَعْنُ نُحُورِ الكُماةِ لا الحُلُمُ * *

(آنها قومی هستند که نزد آنها بلوغ کودک از نیزه زنی سینهٔ اعدا متحقق میگردد نه از خواب دیدن

* * كَأَنَّما يُولَدُ الذى مَعَهُمْ * لا صِغَرٌ عاذِرٌ ولا هَرَمُ * *

* * إذا تَوَلَّوا مَدَاوَةً كَشَفُوا * وإنْ تَوَلَّوا صَنِيعَةً كَتَمُوا * *

(آنها نهایت سخی هستند گویا جود همراه آنها پیدا شد پس در بخل نه کودکی معذور دارنده باشد و نه پیری یعنی برای انها جود بمنزله همزاد ملازم وجبلی است و هر صغیر و پیر آنها جواد است و چون آنها والی عداوت میگردند یعنی چون دشمنی میسازند عداوت را ظاهر میکنند و چرا که از کسی نمی ترسند و نکوئی باخفا میکنند

* * تَظُنُّ مِنْ فَقْدِكَ اعْتِدَادَهُمْ * أَنَّهُمُ أَنْعَمُوا وَمَا عَلِمُوا * *

(چنان آنها احسان وانعام خود را غیر معتد وحقیر میدانند که گمان کنی که آنها بخشیدند و از ان خبر ندارند

* * إنْ بَرَقُوا فَالْحُتُوفُ حَاضِرَةٌ * أَوْ نَطَقُوا فَالصَّوَابُ وَالْحِكَمُ * *

(هرگاه که تهدید میکنند مرگهای احد حاضر می شود و اگر گویا میگردند در کلام صواب وحکمتها باشد

* * أَوْ حَلَفُوا بِالْغُمُوسِ وَاجْتَهَدُوا * فَقَوْلُهُمْ خَابَ سَائِلِي الْقَسَمُ * *

غموس سوگند سخت و در اصطلاح فقها حلف در دروغ را یمین غموس گویند چرا که حانث را بگناه فرو میبرد (میگوید آنها نا امید گردانیدن سائل را نهایت بد می دانند تا انکه هنگامیکه سوگند سخت می خورند و در سوگند خوردن کوشش میکنند میگویند خاب سائلي یعنی خاب سائلي را بجای حلف استعمال میکند چرا که نا امید شدن سائل خود را نهایت امر عظیم میدانند

* * أَوْ رَكِبُوا الْخَيْلَ غَيْرَ مُسْرَجَةٍ * فَإنَّ أَفْخَاذَهُمْ لَهَا حُزُمُ * *

(و اگر سوار میشوند بر اسپ بی زین پس سرینهای آنها برای اسپ بمنزله حزمه وبار بود

* * أَوْ شَهِدُوا الْحَرْبَ لَاقِحًا أَخَذُوا * مِنْ مُهَجِ الْأَرْعِيْنَ مَا احْتَكَمُوا * *

لاقح حرب شدد (و اگر حاضر میشوند در جنگ شدد میگیرند از جانهای زره پوشان هر چه حکم نمایند

* * تَشْرُقُ أَعْرَاضُهُمْ وَأَوْجُهُهُمْ * كَأَنَّهَا فِي نُفُوسِهِمْ شِيَمُ * *

(آبرو و چهره های انان روشن هستند چنانکه در نفوس آنها خصائل یعنی پاک صورت وسیرت هستند

* * لَوْلَاكَ لَمْ أَتْرُكِ الْبُحَيْرَةَ وَالْغَوْرَ فِي وَمَاؤُهَا شَيِّمُ * *

غور موضعی نشیب در شام و هر زمین نشیب را غور میگویند دقی گرم (اگر تو در نیجا نمی بودی نمیگذاشتم در شام بحیره طبریه و موضع غور را در حالیکه غور گرم است و آب بحر دسر دیعنی برای تو ارام آنجا را گذاشته آمدم

* * وَالْمَوْجُ مِثْلُ الْفُحُولِ مُزْبِدَةٌ * يَهْدِرُ فِيهَا وَمَا بِهَا قَطَمُ * *

موج در نیجا بمعنی جمع است چه فحول جمع فحل است نحو قوله تعالی و اذا غشیتهم الموج کالظلل

م نر بدیر بانگ کردن شتر قطم تیزی شهوت (تشبیه داد امواج بحیره را در اضطراب و شور و کف بر آوردن با شتر نر که هنگام شهوت بانگ میزند و کف از دهان خود بر می آرد تهد رفیها اي تصیح فی البحیرة قوله وما بها تواند که ما موصوله بود پس ضمیر بها راجع خواهد شد بسوی فحول اي والذي بالفحول قطم و تواند که مانافیه بود پس ضمیر بها راجع شود بسوی موج اي ولیس في الواقع بالموج قطم

* * والطَّيْرُ فَوْقَ الحَبابِ تَحْسَبُها * فُرْسانَ بَلْقٍ تَحْوُنَها اللُّجُمُ * *

(تشبیه میدهد امواج بحیره را باسپان ابلق چرا که کف آب سفید میباشد و رنگ آب مائل بسیاهی میباشد و پرندگان را که بر روی آب او میپرند سوار اسپ ابلق قرار داده و در تحونها اللجم دو توجیه کرده اند تو جیه واحدی رح انکه چنانکه هنگام انقطاع لجام اسپ در اختیار سوار نمی ماند همچنین امواج بحیره بهر سو خلاف مراد پرندگان میروند و توجیه ابن جنی آنکه پرندگان چنان بر آب او می افتند و در و برای ماهی غوطه میخورند که گوسوار بسبب شکستن لجام از اسپ فرو افتاد و واحدی رح توجیه ابن جنی را لاشی گفته و گفت که اسپ هنگام انقطاع لجام بر روی نمی افتد اقول ظاهر آنست که ابن جنی نسبت بر روی افتادن بسوی فارس کرده است نه بسوی فرس بلکه آن خلاف مدعا است و بیشتر هنگام گسستن لجام سوار بر زمین فرو می افتد

* * كَأَنَّها والرِّياحُ تَضْرِبُها * جَيْشانِ هازِمٌ ومُنْهَزِمُ * *

(تشبیه میدهد پرندگان بحیره را که یکی در پی دیگری می پرند و هوا آنها را میزند و متفرق میگرداند باد و لشکر هازم و منهزم که هازم تعاقب منهزم می نماید و منهزم متفرق میگردد و اشعار است بکثرت پرندگان وی

* * كَأَنَّها في نَهارِها قَمَرٌ * حُفَّ بِهِ مِن جِنانِها ظُلَمُ * *

حف به احاط به و حقه حف کما جاء في الحدیث حفت الجنة بالمکاره بحیره مذکور از صفائی آب همچو قمر تابان است و گرداو بساتین و اشجار مثل شب سیاه هستند پس گویا در روز قمر به شب احاطه کرده شد و روز را از سه وجه خاص کرد اول انکه آب او مثل قمر در روز معلوم میشود چرا که در روز از انعکاس آفتاب آب صاف درخشان میگردد نه در شب دوم انکه در وقت تشبیه کامل می شود چرا که از انعکاس نور آفتاب جرم قمر روشن می شود همچنین از انعکاس نور آفتاب آب مذکور روشن میگردد دوم انکه نهایت غرابت درین است که در روز شب و قمر مجتمع گردند

* * ناعِمَةُ الجِسْمِ لا مِطامَ لَها * لَها بَناتٌ وما لَها رَحِمُ * *

* * يُبْقِرُ مِنْهُنَّ بَطْنُهَا أَبَدًا * وَمَا تَشَكَّى وَلَا يَسِيلُ دَمُ * *

(بجیره را زن نرم بدن وحیوانات آبی او را بنات اوفرار داد وشکار کردن ماهی را دریدن شکم او

* * تَغَنَّتِ الطَّيْرُ فِي جَوَانِبِهَا * وَجَادَتِ الرَّوْضَ حَوْلَهَا الدِّيَمُ * *

* * فَهْيَ كَمَاوِيَّةٍ مُطَوَّقَةٍ * جُرِّدَ مِنْهَا غِشَاؤُهَا الْأَدَمُ * *

جودنیک باریدن باران دیمم باران بیموسم بی رعد وبرق ماویه آینه آدیم پوست دباغت کرده (میگوید چون پرندگان سرود کردند وباران برمرغزار گرد بجیره نیکو باریدن اشجار را تر و تازه نمود و در بجیره آب پر گردید پس بجیره چنان می نماید که گویا از آینهٔ طوق دار غلاف برداشته شد یعنی آب او مثل آینه نمایان شد وگرداو مرغزار سبز مثل طوق آینه ومرغان صرد وخوان شدند

* * يَشِينُهَا جَرْيُهَا عَلَى بَلَدٍ * يَشِينُهُ الْأَدْيُ وَالْقَزَمُ * *

قزم فرومایگان یستوی فیه الواحد والجمع والذکر والانثی لانه فی الاصل مصدر وکلما کان فی الاصل مصدر ایستوی فیه هذه (میگوید بجیره را جاری شدن او در شهریکه عرب ناک میکند او را مدعیان وصفه ناکان عیب ناک میکنند یعنی آب او سزاوار آن نبود که او را ناک فاکان بنوشند باکه سزاوار کریمان بود

* * اَبَا الْحُسَيْنِ اسْتَمِعْ فَمَدْحُكُمُ * فِي الْفِعْلِ قَبْلَ الْكَلَامِ مُنْتَظِمُ * *

ای ممدوح بشنو پس مدح شما قبل از یکه در کلام منتظم شود در فعل منتظم شد یعنی افعال حمیدهٔ شما خود بر خوبی شما دال است ویروی فی العقل ای تعناوا مدحکم قبل ان یتکلموا به

* * وَقَدْ تَوَالَى الْعِهَادُ مِنْهُ لَكُمْ * وَجَادَتِ الْمُزْنَةُ الَّتِي تَسِمُ * *

عهد م باران سبس باران دیگر تسم مضارع وسم ومراد از قول او التي تسم باران مخصوص بهار است که انرا وسمی میگویند چراکه سبزه بسی رویاند پس گویا زمین را نشان داری می نماید (میگوید برای شما باران مدح پیاپی شد وباران وسمی نیکو باریدن شبیه داد قصائد مدحیه خود را باباران واین قصیده را باد وسمی چراکه باران منبت است ومدائح او مثمر انعامات منه اي من الممدوح او المادح

* * اُعِيذُكُمْ مِنْ صُرُوفِ دَهْرِكُمُ * فَإِنَّهُ فِي الْكِرَامِ مُتَّهَمُ * *

از خدا برای شما از حوادث زمانه پناه میخواهم چراکه زمانه در حق کریمان بحادثه رسانی متهم است

وقال یمدح الحسین بن اسحق التنوخی

* مَلَامُ النَّوَى فِي ظُلْمِهَا غَايَةُ الظُّلْمِ * لَعَلَّ بِهَا مِثْلَ الَّذِي بِيَ مِنَ السُّقْمِ *

اباتفس خود میگوید که دوری وفراق راملامت کن چرا که در جور تفرقه اندازی فراق راملامت کردن نهایت ظلم است چرا که شاید من بیماری عشق که مراست فراق راهم باشد یعنی شاید فراق هم مثل من بر یار عاشق است لهذا یار را برای خود خاص نمود و مرا از وصال او محروم گردانید

* فلولم تغرلم تزوعنی لقاءکم * ولولم تردکم لم تکن فیکم خصمی *

زی. شذیابر گردانیدن (میگوید اگر فراق رشک نمیخورد لقای شمارا از من بر نمیگردانید و اگر او شمارا نمی خواست یعنی اگر فراق بر شما عاشق نمی بود او در وصال شما خصم من نمیگردند

* * امنعمة بالعودة الظبیة التی * بغیر ولی کان نائلها الوسمی *

ولی باران دوم بهار و وسمی باران اول بهار (تمنا میکند ایا آن یار آهو وش که او لا از وصال خود مرا بهره مند نمود و بار دگر بخشش او بر من نگردید بار دگر از بازگردیدن و وصال خود بر من انعام خواهد نمود

* تر شفت فاها سحرة فکانتنی * تر شفت حر الوجد من بارد الظلم *

ظلم آبداری دندان و درخشندگی آن (صبح پیشین را ازان در ذکر خاص نمود که آخر شب دهن بسبب خواب وغیره بد بو میگردد پس) هرگاه در وقت سحر خوش نکهت بود در اوقات دگر بدرجهٔ اولی خوش نکهت باشد و عاشق چندانکه آب دهن معشوق را در امی مکمد سوزش عشق او فزون میگردد

* فتاة تساوی عقدها وکلامها * ومبسمها الدری فی الحسن والنظم *
* ونکهتها والمندلی وقرقف * معتقة صهباء فی الریح والطعم *

فتاة زن جوان دری روشن (عقد مروارید گردن او و کلام او و دندان او و هر یکی در حسن و نظم برابر شدند مندلی عود که بدو بخور کنند و در صراح نوشته مندلی بوی خوش مندل شهری از هند که آن عطر بدو منسوب است قرقف از نامهای می است معتقه شراب کهنه صهبا می (باعتبار بوی مساوات هر سه چیز مذکور مراد است و در مزه فقط مساوات آب دهن و شراب چه مندلی خوش ذائقه نبود واز نکهت ذی نکهت مراد خواهد بود چرا که نکهت بوی دهن را می گویند و آن ذائقه ندارد

* جفتنی کانی لست انطق قومها * واطعنهم والشهب فی صورة الدهم *

از نان عرب با مرد شجاع و فصیح میل میدارند واز بدل وغیر فصیح اعراض میکنند لهذا میگوید که یار من بر من جفا کرد و از من اعراض نمود گویا من نیستم افصح و اشجع از قوم او یعنی مرا شجاع و فصیح ندانست قوله والشهب او اظهار شجاعت خود نمود یعنی چنان بکثرت و تادیر قتال میکنند

که اصفهان سرخ رنگ از خون مقتولان آلوده گردیده از خشک شدن خون سیاه رنگ میگردند

* تُحَاذِرُنِي حَتْفِي كَأَنِّي حَتْفُهُ * وَتَنْكُزُنِي الْأَفْعَى فَيَقْتُلُهَا سُمِّي *

نکز بزا مهملی معجمه گزیدن مار به پیشو یعنی بگمراه گردد هن واز دندان گزیدن مار را نشط گویند (میگوید مرگ من از من بر میخیزد مانند کسی که گوید مرا مار بزرگ میگزد پس زهر من او را میکشد از حتف اول یا بطور مبالغه یعنی اصلی مراد است یا حریف چه حریف غالب مرگ میباشد پس حذر او دو قسم نمود یکی آنکه از وحذر میکند دیگر آنکه از و هلاک می شود و چون حذر او را از عزیمت قوت خود را از عزیمت تاثیر زهر نام کرد

* طِوَالُ الرُّدَيْنِيَّاتِ يَقْصِفُهَا دَمِي * وَبِيضُ السُّرَيْجِيَّاتِ يَقْطَعُهَا لَحْمِي *

(خون من نیزگان دراز را میشکند و گوشت من شمشیرهای احداراهی برد مبالغه نمود در شدت خود

* بِرَغْمِي السُّرَى بِرَغْمِ الْمَدَى فَرَدَّدْنَنِي أَخَفَّ عَلَى الْمَرْكُوبِ مِنْ نَفْسِي جِرْمِي *

مدیه بالضم والکسر دشنه وکارد (میگوید مرا شب روی تراشید دلاغر کرد مثل تراشیدن دشنه چیزی را پس جسم مرا بر سواری سبکتر از دم و نفس من گردانید جرمی بدل من الضمیر المفعول فی ردد تنی وانما ابدله لاثبات الوزن والانقل تم المعنی بدونه ومن روی اخف بالرفع فهو مبتدأ وجرمی خبره والجملة حال

* وَأَبْصَرَ مِنْ زَرْقَاءِ جَوَّ لَأَنَّنِي * إِذَا نَظَرَتْ مَيْنَايَ شَأْوَهُمَا لَمْحِي *

جو نام شهری از یمامه زرقاء زنی قوی البصر بود عرب بدو در تیزی بصر مثل میزنند و میگویند فلان ابصر من زرقاء الیمامة شاء او سابقه من شأو (میگوید مرا شب روی بینا تر کرد از زرقاء جو و چون چشمان من می بینند علم من از ان هر دو سبقت میکند یعنی از کثرت تجارب قبل مشاهده عواقب امور را میدانم

* كَأَنِّي دَحَوْتُ الْأَرْضَ مِنْ خِبْرَتِي بِهَا * كَأَنَّ بَنِي الْإِسْكَنْدَرِ السَّدَّ مِنْ عَزْمِي *

دحو گستردن (میگوید از کثرت اسفار بر احوال جهان خوب مطلع گشتم گویا که من زمین را گسترده ام و چنان اولی العزم هستم که گویا اسکندر از عزم من سد اسکندری را برای دفع یاجوج و ماجوج بنا کرد

* لِأَلْقَى ابْنَ إِسْحَقَ الَّذِي دَقَّ فَهْمُهُ * فَأَبْدَعَ حَتَّى جَلَّ عَنْ دِقَّةِ الْفَهْمِ *

* وَأَسْمَعَ مِنْ أَلْفَاظِهِ اللُّغَةَ الَّتِي * يَلَذُّ بِهَا سَمْعِي وَلَوْ ضَمَّنَتْ شَتْمِي *

(یعنی مشقت سفر برداشتم تا ملاقات کنم از ممدوح که دقیق الفهم است و در دقت فهمی تمام ندرت نمود تا انکه بزرگ شد مرتبة او از اینکه موصوف شود بدقت فهم یا انکه مردمان دقیق الفهم وصف او را ادراک نمیکنند و تا بشنوم از او الفاظ و صفحیکه از و گوش من متلذذ می شود گرچه او متضمن باشد بر اشنام من

* يَمِينُ بَنِي قَحْطَانَ رَأْسُ قُضَاعَةٍ * وَمِرْبَنُهَا بَدْرٌ النُّجُومِ بَنِي فَهْمِ *

ممدوح دست راست یعنی قوت بنی قحطان و سر یعنی رئیس و بن بینی یعنی مهتر و عزت قبیلهٔ بنی قضاعه و بدر است برای بنی فهم که بمنزلهٔ ستارگان هستند یعنی اکرم الکرام است

* إِذَا بَيَّتَ الْأَعْدَاءَ كَانَ اسْتِمَاعُهُمْ * صَرِيرَ الْعَوَالِي قَبْلَ قَعْقَعَةِ اللُّجُمِ *

صریر بانگ قلم قعقعه آواز سلاح است یعنی چون ممدوح بر اعدا شبخون میزند آنها میشنوند آواز نیزگان را قبل شنیدن آواز لجامهای اسپان یعنی اسپان او از کثرت غزوات بسیار مودب هستند و به نهایت اخفا و سبکی میروند تا انکه اعدا از آمدن لشکریان مطلع نمی شوند مگر بعد زدن

* مُذِلُّ الْأَعِزَّاءِ الْمُعِزُّ وَإِنْ يَمُنْ * بِهِ يُتْمُهُمْ فَالْمُوتِمُ الْجَابِرُ الْيُتْمِ *

* وَإِنْ تُمْسِ دَاءً فِي الْقُلُوبِ قَنَاتُهُ * فَمُمْسِكُهَا مِنْهُ الشِّفَاءُ مِنَ الْعُدْمِ *

این رسیدن (یعنی ممدوح قومی را ذلیل میکند و قومی را عزت می بخشد و اگرچه از حکم او یتیمی مردمان میرسد لیکن یتیم کننده آنها که ممدوح است اصلاح یتیمی میکند یعنی اعدا را میکشد و با ابنای انها احسان کثیر میکند تا انکه آنها غم پدران خود را فراموش میکنند و اگر چه نیزگان ممدوح در قلوب مردمان بمنزلهٔ بیماری می باشند لیکن از گیرندهٔ نیزگان یعنی به ممدوح از بیماری افلاس شفا حاصل میشود و عدم کهابفتح میین بمعنی موضع امساک نیز آمده یعنی از جود دست ممدوح افلاس مردمان دفع میشود

* مُقَلَّدُ طَاغِي الشَّفْرَتَيْنِ مُحَكَّمٌ * عَلَى الْهَامِ إِلَّا أَنَّهُ جَائِرُ الْحُكْمِ *

ممدوح آن شمشیر را می آویزد که طاغی است بر دو تیزی او یعنی از حد زائد قتل میکند و بر سر اعدا حاکم است یعنی هرکرا می خواهد میکشد لیکن در حکم خود ظالم است چه همه اعدا را میکشد

* تَحَرَّجَ عَنْ حَقْنِ الدِّمَاءِ كَأَنَّهُ * يَرَى قَتْلَ نَفْسٍ تَرْكَ رَأْسٍ عَلَى جِسْمِ *

* وَجَدْنَا ابْنَ إِسْحَقَ الْحُسَيْنَ كَجَدِّهِ * عَلَى كَثْرَةِ الْقَتْلَى بَرِيئًا مِنَ الْإِثْمِ *

(باز ماند از حفظ خون یعنی خون ریزی کفره میکند گویا او گذاشتن سری بر جسمی قتل نفس میداند و با وجود کثرت قتل ممدوح را مثل جد او از گناه بری یافتم چرا که کشتن کفره موافق حکم خدا است و ابن جنی کعده با حای مهمله روایت نمود یعنی در قتل کفره همچو شمشیر از گناه بری است

* مَعَ الْحَزْمِ حَتَّى لَوْ تَعَمَّدَ تَرْكَهُ * لَأَلْحَقَهُ تَضْيِيعُهُ الْحَزْمَ بِالْحَزْمِ *

یافتیم ممدوح را با هشیاری تا انکه اگر قصد کند که هشیاری را ترک نماید هرآئینه تضییع هوشیاری او را با

هوشیاری لاحق کند یعنی ترک هوشیاری ادعین هوشیاری شود حاصل هوشیاری بمنزله لازم ممتنع الانفکاک شد

* وفی الحرب حتی لو اراد تاخرا * لاخره الطبع الکریم الی القدم *

(ویا قیم ممدوح را در حرب یعنی مدام در حرب راغب میبا شد تا انکه اگر اراده خواهد کرد از حرب تاخر نماید طبع کریم او پس کند او را از پس شدن بسوی تقدم یعنی شجاعت و پیش روی مقتضای طبع او است

* له رحمة تحیی العظام وغضبة * بها فضلة للجرم من صاحب الجرم *

* ورقة وجه لو ختمت بنظرة * علی وجنتیه لاانمحی اثر الختم *

(رحمتی دارد که زنده میکند استخوان مرده را و غضب دارد که در روز یادتی است برای جرم از صاحب جرم یعنی بر مجرم نهایت غضب میکند که بار دگر کسی از خوف غضب او جرم نمیکند پس گویا جرم صاحب جرم برد و از غضب او هلاک می شوند و از حیا رقتی در چهره میدارد که اگر بر چهره او نظر کنی بر هر دو رخساره او از نگاه تو همچو نشان مهر ظاهر شود و آن اثر محو نگردد

* اذاق الغوانی حسنه ما اذاقنی * وعف فجازاهن عنی علی الصرم *

غانیه م زن بی پروا از پیرایه به جمال خود (میگوید آنچه زنان حسنان مرا بچشانید ند بچشانید حسن ممدوح آنان را یعنی حسن او حسنان را عاشق گردانید و از وصال آنان عفت نمود پس عوض داد حسنان را از جانب من یعنی چنانکه حسنان مرا از اعراض خود بدرد مبتلا نمودند او آنها را مبتلا نمود

* فدی من علی الغبراء اولهم انا * لهذا الابی الماجد الجائد القرم *

فدی بالقصر یفتح و یکسر و بالمد یکسر غبراء زمین ابی سرباز زنده از بدی جائد سخی قرم مهتر

* لقد حال بین الجن والانس سیفه * فما الظن بعد الجن بالعرب والعجم *

(شمشیر ممدوح حائل شده در میان جن و انسان و از خوف او جنیان انسان را یاری دادن نمی توانند پس بعد ترسیدن جن چگمان است ترا با عرب و عجم یعنی بالضرور آنها از وی ترسند

* وارهب حتی لو تامل درعه * جرت جزعا من غیرنا رولافحم *

* وجاد فلولا جوده غیر شارب * لقیل کریم هیجته ابنة الکرم *

ابن الکرم کنایه بود از می (بترسانید هر یکی را از هیبت خود تا انکه اگر او در زره خود تامل کند زره از ترس او بی آتش و انگشت بگداز در وان گردد و بخشش نمود پس اگر نمی بود جود او بی نوشیدن می هر آینه گفته میشد که او کریم است که می برافراط جود او را بر انگیخته کرد یعنی جود او را بر نشئه می حمل میکردند

* اَطَعْنَاكَ طَوْعَ الدَّهْرِ يَا ابْنَ ابْنِ يُوسُفٍ * بِشَهْوَتِنَا وَالْحَاسِدُ وْنَ لَكَ بِالرَّغْمِ *

(ای ممدوح بخواهش خود اطاعت کردم ترا چنانکه اطاعت کرد ترا زمانه برین تقدیر طوع مضاف شد بسوی فاعل و تواند که مضاف باشد بسوی مفعول یعنی من بخواهش خود نهایت اطاعت تو کردم چنانکه (مردمان اطاعت زمانه میکنند وحاسدین از خوف تو بارغم و ذلت اطاعت تو نمودند اراد الحاسدون فحذف النون لانه شبهه بالفعل کانه قال الذین حسدوک ومثله کثیرا ماجاء وقرأ بعض القراء والمقيمي الصلوة بنصب الصلوة وارتفع الحاسدون لك بالعطف على الضمير المرفوع فى اطعنا والعطف عليه بدون التاكيد جائز

* وَثِقْنَا بِاَنْ تُعْطِي فَلَوْ لَمْ تَجُدْ لَنَا لَخِلْنَاكَ قَدْ اَعْطَيْتَ مِنْ قُوَّةِ الْوَهْمِ *

(اعتماد نمودیم باینکه خواهی داد پس بالفرض اگر برای ما بخشش نکنی از قوت وهم گمان کنیم که دادی تو مرا

* دُعِيْتُ بِتَقْرِيظِكَ فِي كُلِّ مَجْلِسٍ * فَظَنَّ الَّذِي يَدْعُوْنَنِي عَلَيْكَ اسْمِي *

تقریض ستودن زنده را چنانکه تابین ستودن مرده باشد از انکه ترا بسیار ستودم من در هر مجلس بمدح تو معروف گشتم تا انکه یکی مرا می خواند گمان می نماید که نام من ثنائي عليك است یعنی میگوید یا ثناء فلان درین شعر بدو وجه مبالغه نمود یکی انکه از کثرت ستودن بر علم اصلی او این وصف غالب آمد دوم انکه ثنا معنی مصدری را مثل زید عدل برخود حمل نمود کان الذي يدعوني فحذف المفعول

* وَاَطْمَعْتَنِي فِي نَيْلِ مَا لَا اَنَالُهُ * بِمَا ذَلَّتْ حَتَّى صِرْتُ اَطْمَعُ فِي النَّجْمِ *

(هر چند از تو خواستم عادی لهذا در طمع انداختی مرا بدریافتن چیزیکه نمی دریابم تا آنکه طمع میکنم در دریافتن ستاره

* اِذَا مَا ضَرَبْتَ الْقِرْنَ ثُمَّ اَجَزْتَنِي * فَكُلُّ ذَهَبًا لِي مَرَّةً مِنْهُ بِالْكَلْمِ *

کل امر است از کیل بمعنی پیمودن برگاه حریف خود را بزنی و بعد ازان مرا جائزه یعنی بخشش بدهی پس یکبار ازان برابر زخمهای حریف برای من زر وزن کن دیده حاصل آنکه هنگام حرب عدو راز خم پس وصیع میزنی پس اگر برابر آن زخم زر بدهی بسیار زر مرا حاصل شود

* اَبَتْ لَكَ ذَمِّي نَخْوَةٌ يَمَنِيَّةٌ * وَنَفْسٌ بِهَا فِي مَازِقٍ اَبَدًا تَرْمِي *

انخوت و تکبر یمنیه و نفس عالیهٔ تو کدام او را در تنگنای حرب می اندازی این هر دو انکار کردند از مذمت من بسوی تو یعنی بمقتضای عالی نفسی مذمت مرا نمیشنوی و در روایتی بجای یمنیه عربیه آمده ازا مورد نه نخوت و تکبر کردن ممدوح است لهذا اکثر جا ممدوح را به تکبر و نخوت موصوف میکنند

* فَكَمْ قَائِلٍ لَوْ كَانَ ذَا الشَّخْصُ نَفْسَهُ * لَكَانَ قَرَارُ مَكْفَهِرِّ الْعَسْكَرِ الْجَهْمِ *

قری پشت از شادی عاونفس ممدوح بساکسان میگویند که اگر کابد ممدوح موافق نفس عالی او می بود پشت او کمینگاه شکر کثیر میشد یعنی پشت او آن قدر عظیم بودی که شکر عظیم پس پشت او مستتر میشدند

* و قائلة والارض اضني تعجبا * علي امرء يمشي بوقري من الحلم *

او بساگوینده اعنی زمین تعجبا میگوید که بر من شخصی است که باوقار حلم من میرود یعنی حلم از زمین ووقار ممدوح تعجب میکند مخفی مباد که بسبب سکون زمین که لازم حلم ووقار است در علم ووقار باو تشبیه میدهند

* عظمت فلما لم نكلم مهابة * تواضعت وهو العظم عظما من العظم *

(عظیم القدر شدی پس هرگاه مردمان از مهابت تو سخن گفتن نمیتوانستند با مردمان تواضع کردی در حالیکه بزرگ داشتی خود را از بزرگی یعنی مهابت بزرگی را بگذاشتی تا مردمان انس پذیرند و این تواضع عین بزرگی است چراکه تواضع بزرگان دال است بر بزرگی آنها نصب عظما علی الحال ای تواضعت متعظما وقار کالمعظم وفی روایة تعظمت فی موضع تواضعت یجوز نصبها علی المصدر

وقال يمدح المغيث بن علي بن بشر العجلي

* * فؤاد ما يسلّيه المدام * وعمر مثل ما نهب اللئام * *

مدام خمر (میگوید دلی دارم که تسکین نمیدهد او را خمر یعنی او مقاصد جلیله دارد و بلهو ولعب تسکین نمی پذیرد وعمر من مثل عمر لئیمان قلیل است پس چگونه مقاصد دل عالی همت خود را در این عمر قلیل حاصل کنم

* * ودهر ناسه ناس صغار * وان كانت لهم جثث ضخام * *
* * وما انا منهم بالعيش فيهم * ولكن معدن الذهب الرغام * *

الجثة جسم الرجل وقال قوم لا تسمى جثة الا ان يكون قاعدا او نائما وقيل على سرج او رحل

(میگوید مردمان این زمانه صغیر القدر هستند گو جثه های آنها ضخیم و مسطبر است واگر چه در میان آنها می زیم لیکن از جنس آنها نیستم چنانکه معدن زر خاک باشد لیکن زر خاک نبود

* * ارانب غير انهم ملوك * مفتحة عيونهم نيام * *

(در اینجا چنین باید ملوک غیر انهم ارانب پس برای مبالغه عکس نمود یعنی حقیقتا آنها ارانب هستند وظاهرا ملوک معلوم می شوند و گو چشمان آنها گشاده اند لیکن همچو خرگوش در خواب غفلت خفتگان هستند گویند که خرگوش چشم گشاده میخوابد

* * باجسام يحر القتل فيها * وما اقرانها الا الطعام * *

(با اجسام هستند که قتل در و بسیار نیک میشود و نسبت حریفهای ابدان آنها بطعام یعنی خود از بسیار خوری بسیار میمیرند

* * وخيل ما يخرّ لها طعين * كأنّ قنا فوارسها قمام * *

(سواران آنها چنان ناتوانند که کسی از نیزهٔ آنها بر زمین نمی افتد گویا نیزگان آنها گیاه نام نرم هستند

* * خليلك انت لا من قال خلّي * وإن كثر التجمّل والكلام * *

دوست خود تو نی نه انکه ترا گوید دوست من گو بسیار شود از و سخن آرائی و کلام یعنی بر تملق کسی فریفته مشو

* * ولو حيز الحفاظ بغير عقل * تجنّب عنق صيقله الحسام * *

حوز گرآوردن (میگوید اگر بدون عقل حفاظت حقوق میشد شمشیر از بریدن گردن صیقل کننده خود پرهیز میکرد حاصل آنکه چون ماوک زمانه بیخرد هستند پاس مراتب اهل فضل نمی کنند

* * وشبّه الشيء منجذب اليه * واشبهنا بدنيانا الطغام * *

طغام فرومایه میگوید موافقت دنیا که با ماوکان زمانه است دلالت بر فضل و کمال انها نمیکند چرا که دنیا خسیس است و انها ناکسان و بمجنس بمجنس خود مائل می شود لهذا دنیا با نها موافق شد

* * ولو لم يرع الاّ مستحقّ * لربّته اساهم المسام * *

* * ولو لم يعل الاّ ذو محلّ * تعالى الجيش واتّخط القتام * *

و اگر در دنیا رعیت داری نمیکرد مگر مستحق ربته ان ماوکان زمانه را پرانیده شده یعنی بهائم می پرانیدند چرا که آنها از بهائم کم عقل هستند و می توانند که از سام رعیت مراد باشد یعنی رعایای آنها ماوک میگردیدند آنها رعیت اگر در دنیا موافق رتبه علو و تفوق میشد لشکر بلند میشد و غبار او پست

* * ومن خبر الغواني فالغواني * ضياع في بواطنه ظلام * *

(میگوید معامله دنیا بالعکس است پس هرکه بیازماید زنان باجمال را بداند که آنها آن روشنی هستند که در باطن آن تاریکی است یعنی ظاهر آنها خوشنما است و باطن آنها بد

* * اذا كان الشباب السكر والشيب افاقا لحيّ ذهى الحمام * *

(چون جوانی مستی است و پیری غم و تاسف پس زندگی دنیا موت است و بس

* * وما كلّ بمعذور ببخل * ولا كلّ على بخل يلام * *

(نه هر کس را در بخل معذور دارند و نه هر کس بر بخل ملامت کرده شود یعنی غنی را در بخل معذور ندارند و محتاج را بر بخل ملامت نکنند توجیه دوم آنکه در بخل کریم الاصل را معذور ندارند

ولیم الاصل را ملامت نکند چراکه هریکی به اصل خود رجوع میکند وازو خلاف آن امید نمیباشد

* * ولم ار مثل جیراني ومثلي * لمثلي عند مثلهم مقام * *

(وندیدم مانند همسایگان خود در بدی ونا قدردانی اهل فضل وکمال ونه مثل خود در صبر وتحمل در صحبت آنها

* * بارض ما اشتهیت رأیت فیها * فلیس نفوسها الا کرام * *

* * فهلا کان نقص الاهل فیها * وکان لاهلها منها التمام * *

در زمینی هستم که ساکنین اینجا لائق صحبت نیستند وهرکریمان همه اشیاء در اینجا موجود است پس چرا نقصان ساکنین اینجا در این زمین نشد وکمال زمین در ساکنین آن یعنی کاش عوض اشیاء مردمان آنجا ذی کرم بودندی

* * بها الجبلان من فخر وصخر * انا فاذا المغیث و ذا اللکام * *

صخر سنگ بزرگ انا فبلند وزائد شدن لکام کوهی است در شام معروف است به جبال الاکراد چراکه آنها بران سکونت میدارند (مصرع دوم تفسیر است حاصل انکه ممدوح کوه صخر است

* * ولیست من مواطنه ولکن * یمر بها کما مر الغمام * *

(چون سابق مذمت زمین شام بیان کرد لهذا از اقامت ممدوح در انجا عذر نمود که وطن ممدوح در انجا نیست بلکه ممدوح میگذرد در انجا چنانکه ابر در هرجای وهرزمین ناقص وکامل میگذرد

* * سقی اللهابن منجبة سقانی * بدر ما لرا ضعه فطام * *

* * ومن احدی فوائده العطایا * ومن احدی عطایاه الدوام * *

منجبه زنیکه ولد نجیب بزاید در شیر مستعمل شد در معنی نگوئی فطام از شیر باز کردن کودک (میگوید خدا سیراب نماید پسر منجبه یعنی ممدوح را که سیراب نمود مرا از شیریکه نیست شیرانرا فطام یعنی بخشش ومواهب اورا انقطاع نیست وبخشش او دوگونه است یکی خود عطایاو دیگر دوام او

* * فقد خفي الزمان به علینا * کسلاك الدر یخفیه النظام * *

از وزمانه بر من مخفی گردید چنانکه نظم مروارید رشته مروارید را نهان دارد (یعنی هرچند زمانه بامن بدی کرده لیکن چون ممدوح بر من توجهات بالغ کرد لهذا بدی زمانه مستتر شد در من در ذیل بهاء الکنایة الی العطایا

* * تلذ له المروءة وهي توذي * ومن یعشق یلذ له الغرام * *

(لذیذ است برای ممدوح مروت حال انکه مروت صاحب مروت را تکلیف میدهد چراکه از مروت بسا ضرر بر خود گوارا میکند چنانکه تکلیف عشق شدید است لیکن عاشق را شیفتگی لذت میدهد

* * تَعَلَّقَتْهَا هَوًى قَيْسٍ لِلَيْلَى * وَ اَصْلُهَا فَلَيْسَ بِهِ سَقَامُ * *

(ممدوح متعلق شد بامروت مثل عشق مجنون بالیلی یعنی چنانکه مجنون عاشق لیلی بود ممدوح عاشق مروت است لیکن او مدام بامروت وصال دارد لهذا او را بیماری هجر نیست بخلاف مجنون که از هجر لیلی بیماری ماند

* * یَرُوْعُ رَکَانَةً وَیَنُوْبُ ظَرْفًا * فَمَا نَدْرِیْ اَشَیْخٌ اَمْ غُلَامُ * *

(ممدوح می ترساند مردمان را از روی وقار خود و میگداز از روی ظرافت خود یعنی هنگام ظرافت نهایت لطافت میکند پس نمیدانم که او پیر است یا کودک یعنی وقار پیران و ظرافت جوانان میدارد

* * وَتَمْلِکُهُ الْمَسَائِلُ فِیْ نَدَاهُ * وَ اَمَّا فِی الْجِدَالِ فَمَا یُرَامُ * *

(در بخشش سر الهاملک ممدوح میگردند یعنی هرچه از و سائلان می خواهند میگیرند و اورد سوال نمیکنند لیکن هنگام جدال قصد کرده نمی شود یعنی وقت جنگ کسی را بر و قدرت و توانائی نمی باشد

* * وَقَبْضُ نَوَالِهِ شَرَفٌ وَ عِزٌّ * وَ قَبْضُ نَوَالِ بَعْضِ الْقَوْمِ ذَامُ * *

* * اَقَامَتْ فِی الرِّقَابِ لَهُ اَیَادٍ * هِیَ الْاَطْوَاقُ وَالنَّاسُ الْحَمَامُ * *

ذام عیب حمام کبوتر و فاخته و قمری هرچه طوق دارد نر بود یا ماده و در حمامتای وحدت است نه تانیث (معنی شعر دوم انکه دست احسانهای ممدوح در گردن مردمان قائم ولازم شدند چون طوق در گردن قمری

* * اِذَا عُدَّ الْکِرَامُ فَتِلْکَ عِجْلٌ * کَمَا الْاَنْوَاءُ حِیْنَ تَعُدُّ عَامُ * *

نوء م غائب شدن کوکبی از منازل قمر در مغرب هنگام میع وطلوع مقابل آن از مشرق در همان ساعت (چون کریمان شمار کرده میشوند پس آن کریمان قبیله بنو عجل هستند یعنی از بنی عجل کسی کریم خارج نیست چنانکه مجموع انواء وقتیکه شمار کرده میشود سال تمام بود یک ماه خارج نشود چرا که برای هر یک نوء ست

* * تَقِیْ جَبَهَاتُهُمْ مَا فِیْ ذُرَاهُمْ * اِذَا بِشِفَارِهَا حَمِیَ الْلِطَامُ * *

(هنگامیکه گرم میشود طپانچه زنی از سیوف یعنی هنگام قتال شدید حفاظت میکنند پیشانیهای بنی عجل را آنچه در بالای انان است یعنی از کمال بهادری سر نمیبرانند و از شمشیر زنی حفاظت خود میکنند

* * وَلَوْ یَمَّمْتَهُمْ فِی الْحَشْرِ تَجْدُوْ * لَاَطْوَکَ الَّذِیْ صَلَّوْا وَصَامُوْا * *

(اگر در حشر قصد آنان کنی و از آنان فائده بخواهی آنان از کمال سخاوت ترا نماز و روزه خود بدهند

* * فَاِنْ حَلَمُوْا فَاِنَّ الْخَیْلَ فِیْهِمْ * خِفَافٌ وَالرِّمَاحُ بِهَا عُرَامُ * *

* * وَعِنْدَهُمُ الْجِفَانُ مُکَلَّلَاتٌ * وَشُزْرُ الطَّعْنِ وَالضَّرْبُ الْتِئَامُ * *

جفن م نیام تیغ تو ام بر فو عل م همزا دعرام خائیدگی درخت دا ستخوان (میگوید بنی عجل چون حلم
میکنند پس اسپان آنها سبک دو باشند و در نیزگان آنان نرمی شود حال آنکه نزد آنان نیامهای شمشیر که مرصع اند
از لحوم اعدا و نیزه زنی چپ و راست و شمشیر زنی مکرر و پیاپی موجود است یعنی باوجود شجاعت حلم میدارند

* * نُصَرِّعُهُمْ بِأَعْيُنِنَا حَيَاءً * وَتَنْبُو مِنْ وُجُوهِهِمِ السِّهَامُ * *

اینچنان با فراط حیا میدارند که هرگاه از چشمان خود بسوی آنان می بینیم آنان را می افگنیم یعنی بسیار
مطیع ما میشوند و هنگام جنگ تیر از چهرهٔ آنها نا کارگر میشود و یعنی از هیبت آنها دست مخالف می لرزد

* * قَبِيلٌ يَحْمِلُونَ مِنَ الْمَعَالِي * كَمَا حَمَلَتْ مِنَ الْجَسَدِ الْعِظَامُ * *

* * قَبِيلٌ أَنْتَ أَنْتَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ * وَجَدُّكَ بِشْرُ الْمَلِكُ الْهُمَامُ * *

ابنی عجل گروهی هستند که می بردارند رتبهای عالیرا یعنی قیام معالی از آنان است چنانکه استخوانهای
بدن تن را می بردارند و قیام بدن از آنها است و آنان آن گروه هستید که تو ای ممدوح و جد تو
از ان گروه هستند حال آنکه تو توئی یعنی در رتبهٔ عالیه آنچه توئی خود ظاهر است و جد تو بادشاه بزرگ
صاحب همت است پس شدن تو و جد تو زان گروه بس است برای فخر بنی عجل برین توجیه تقدیر
عبارت چنین شد هم قبیل انت رجل ک منهم انت فی العلو انت پس واو عالیه را مؤخر کرد
و واحدی را گفته که واو را مؤخر کرد از معطوف و این در نظم اقبح است و در نثر نادر چنانکه گوئی قامت
زید و هند و مراد داری قامت هند و زید اقول درین ترکیب واو عالیه است نه عطف و شاید تا خر واو عالیه
مانای تا خر واو عطف باشد و درین ترکیب توجیه دیگر لاطائل است لهذا ذکرش بی فائده متصور شد

* * لِمَنْ مَالٌ تُمَزِّقُهُ الْعَطَايَا * وَيَشْرَكَ فِي رَغَائِبِهِ الْأَنَامُ * *

* * وَلَائِمُوكَ صَاحِبَهُ فَتَرْضَى * لِأَنَّ بِصُحْبَةٍ يَجِبُ الذِّمَامُ * *

رغیبه امر مرغوب و عطایای بسیار زیبا که م عهد و زیبا نهاد (میگوید ندانم که برای کیست این مال که
عطایای تو او را متفرق میکنند و خلق در بهین آن مال شریک هستند و چون تر اصاحب آن مال میگویم
پس راضی نمیشوی بانحجهت که از صحبت حقوق صحبت و عهود واجب میگردد و تو نمی خواهی که مال را
آمان دهی و در بخشش او را متفرق نکنی پس این مال را از ان که گویم برین توجیه قوله ولائمو ک حالیه
شد و اگر در شعر اول استفهام انکاری بود پس حاصل تقدیر چنین خواهد شد لا مال
بهذه الصفة لاحد الا لک پس به دلالت مقام استثنا را حذف نمود و برین اتقدیر واو در شعر

دوم برای عطف بود و غیر ضمی بصیغهٔ غائب نیز آمده یعنی نمیگویم ترا صاحب آن مال تا آن مال خوش شود و امید اینکه بواسطهٔ حقوق صحبت بر تو امان واجب شود تو او را در جود مستغرق نخواهی نمود

* * تُحائِدُ وَكَأَنَّكَ سامِرِيٌّ * تُصافِحُهُ يَدٌ فِيها جُذامُ * *

تحاید یکسو شدن (توضیح انکه چون حضرت موسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام از کوه طور معاودت نمودند و مطلع گردیدند که در پس شان سامری گوساله ساخت و مردمان پرستش گوساله نمودند بر سامری دعای بد فرمودند قال الله تعالی فذلك فی الحیات ان تقول لا مساس بعد ازان هر که سامری را مس میکرد او را وسوسه و او را بخار پیدا می شد لهذا همچو وحشی مدام از مردمان گریزان می ماند و به بهانهٔ جذام دست خود را بر دون نمیداد و میگفت لا مساس عن ید فیها جذام چرا که در شریعت موسوی مس مجذوم ممنوع بود پس حاصل شعر آنست که چنانکه سامری از مس دست اجتناب میداشت تو از افراط جود از مس مال اجتناب میداری و دست خود را به فراهم آوری مال آلوده نمیکنی

* * إِذا ما العالِمُونَ رَأَوْكَ قالُوا * أَفِدْنا أَيُّها الحَبْرُ الإِمامُ * *

عود فرو گرفتن و آمدن نیکوئی خواهنده (حاصل انکه علما پیش تو می آیند و از تو استفادهٔ علم میکنند

* * إِذا ما المُعْلِمُونَ رَأَوْكَ قالُوا * بِهِنَّ أَيُعْلَمُ الجَيْشُ اللُّهامُ * *

معلم هر که برای دلالت بر شجاعت بر وغیره چیزرا در خود علامت بندد (میگوید چون شجاعان ترا می بینند و میگویند که از همین شخص علامت کرده میشود لشکر عظیم یعنی تو علامت هستی بر اینکه لشکریان و همرکابان تو دلیر هستند و در جای دیگر گفته الجیش جیشك غیر انك جیشه و بهمین معنی یعلم بالکسر لام نیز آمده و غلط کرد هر که بصیغهٔ مجهول از علم خواند چرا که یعلم مفعول دوم در باب علم جزء عمده است

* * لَقَدْ حَسُنَتْ بِكَ الأَوْقاتُ حَتّى * كَأَنَّكَ في فَمِ الدَّهْرِ ابْتِسامُ * *

از تو زمانه خوش شد تا انکه گویا تو در دهن زمانه تبسم هستی یعنی در زمانه از تو بشاشت پیدا شد

* * وَأُعْطِيتَ الَّذي لَمْ يُعْطَ خَلْقٌ * عَلَيْكَ صَلوٰةُ رَبِّكَ وَالسَّلامُ * *

(و داده شدی تو آن فضائل که داده نشد کدام مخلوق پس بر تو رحمت و سلام خدا باد

وقال وقد کُبست انطاکیه فقتلت حجر کانت له وهرها

* * إِذا غامَرْتَ في شَرَفٍ مَرُومٍ * فَلا تَقْنَعْ بِما دُونَ النُّجُومِ * *

* * فَطَعْمُ المَوْتِ في أَمْرٍ حَقِيرٍ * كَطَعْمِ المَوْتِ في أَمْرٍ عَظِيمٍ * *

پس بناگاه در آمدن جعفر اسپ مادیان الخامرة الدخول فی المهالك (چون در طلب شرف مقصود در مهالک درائی پس بکم از نجوم فنجعت کمن جرا که ذائقه موت در امر حقیر و عظیم برابر است

* * ستبکی شجوها فرسی ومهری * صفائح دمعها ماء الجسوم * *

* * قربن الناء ثم نشأن فیها * کما نشأ العذاری فی النعیم * *

قرب بفتحتین رفتن در شب که صبح آن بر آب رسد اقریب است که شبدیزهای من بر اسپ و بچهٔ اسپ من از غم خواهند گریست و اشک آنها خون ابدان خواهد بود یعنی خون ریزی اعدا خواهم نمود بعد ازان وصف شمشیر خود اغاز نمود و گفته که معهود آنست که از آب قرب و نشو و نما یابد و شمشیرهای پهناور مرا از آتش قرب شد و در و نشو و نما یافتند چنانکه دوشیزگان در نعمت نشو و نما می یابند و در رواتی قرین بیای تحتانیه آمد یعنی مهمان آتش شدند و از مهمانی آن نشو و نما یافتند لیکن مزید لطف در روایت اول است

* * وفارقن الصیاقل مخلصات * وایدیها کثیرات الکلوم * *

(و جدا شدند از دست صیقلیان در حالیکه از زنگ و خشونت خالص شدند و دستهای صیقلیان کثیر الجراحات شدند یعنی صیقلیان هنگام صیقل کردن دست خود را از تیزی شمشیرهای مذکور محفوظ داشتن نتوانستند

* * یری الجبناء ان العجز عقل * وتلك خدیعة الطبع اللئیم * *

(بدلان عجز خود را عقل میدانند حال انکه عجز را عقل دانستن مکر و فریب ناکس طبیعت است

* * وکل شجاعة فی المرء تغنی * ولا مثل الشجاعة فی الحکیم * *

هر شجاعت شخص دلیر را بی نیاز میکند لیکن نبود مثل شجاعت حکیم یعنی دلیری باعقل احسن میباشد

* * وکم من عائب قولا صحیحا * وآفته من الفهم السقیم * *

* * ولکن تأخذ الاذان منه * علی قدر القرائح والعلوم * *

ایما شخص بر قول صحیح عیب میکنند حال انکه خود آفت فهم بیمار است یعنی آنها از نافهمی خود عیب میکنند و لیکن گوشهای مردمان بقدر ذهن و علوم خود از کلام صحیح میگیرد پس دانا خوش میشود و نافهم ناخوش

وقال یمدح عمر بن سلیمان الشرابی وهو یومئذ یتولی الفداء بین العرب والروم

* نری عظما بالصد والبین اعظم * وتنهم الواشین والدمع منهم *

* ومن لبه مع غیره کیف حاله * ومن سره فی جفنه کیف یکتم *

* ولمّا التقينا والنّوى ورقيبنا * غفولان عنّا ظلت اشكو وتبسم *

* فلم ار بدرا ضاحكا قبل وجهها * ولم تر قبلي مهتما يتكلّم *

لب دل وخرد توی دوری و جدائی یعنی جدائی یار را امر عظیم وشدید میدانم حال انکه اعراض او از غم دوری اعظم است چراکه دوری از قطع مسافت دور میشود و اعراض مسافت نمیدارد تا از قطع آن قرب یار حاصل شود و در روایتی قری عظما بالصاد والبین اعظم برعکس آمده پس توجیه او آنست که در اعراض وصال میباشد و دیدار نصیب بود و در دوری محض محرومی میباشد پس دوری یار از اعراض ان اشد بود بعد از ان گفت که ما سخن چنان را متهم میکنیم حال آنکه اشک ما منجمله آنان است چراکه از اشک عشق پیدا میگردد معنی هر سه شعر لاحق ظاهر است لهذا شرح نکرده شد

* ظلوم كمتنيها لصبّ كخصرها * ضعيف القوى من فعلها يتظلّم *

صب عاشق خصر میان (شکوه) جفای عشیقه میکند و میگوید چنانکه سرین عشیقه از فربهی بر کمر نازک او ستم میکند او بر من ناتوان ستم می نماید واز جفای او مثل کمر او لاغر و ناتوان گشتم و داد خواهی میکنم واحدی رح گفت که متنبا الظهر و بانده رگ پشت است و گفته که شعرای عرب عظمت سرین را بیان میکنند و فربهی پشت مسموع نشد بلکه نصف اعلا را به سبکی و رشاقت توصیف میکنند اقول هر شاعر را مسلکی خاص میباشد لهذا مستثنی جایها نصف اعلا را به فربهی ستوده چنانکه در دیگر جا گفته * شعر * ذراه اعل واد ملجها ایطان ضجیعا الزند اضجیعا و حق آن است که در بیت متن بمعنی زمین سخت و بانده است پس هر دو متن کنایه است از هر دو سرین فربه عشیقه چنانکه از سرین بنتا یعنی تودهٔ ریگ کنایه میکنند چنانکه در دیگر جا گفته (شعر) غصن علی نقوي فلاة نابت * شمس النهار تقل ليلا مظلما *

* بفرع يعيد الليل والصبح نيّر * ووجه يعيد الصبح والليل مظلم *

(میگوید عشیقه چون در روز روشن موی سر را فرو هشته میکند از طوالت موی وسیاهی آن گویا شب را بر میگرداند و چون در شب چهره را وا میکند از نور چهره گویا صبح را باز میگرداند الباء فی بفرع و بوجه بمعنی مع

* فلو كان قلبي دارها كان خاليا * ولكنّ جيش الشوق فيه عرمرم *

عرمرم لشکر بسیار (میگوید اگر دل من خانهٔ یار می بود پس چون یار رفت او خالی میشد لیکن حال دل مثل حال خانهٔ او نیست چه در و لشکر شوق او انبوهی میدارد یعنی هر دو عشق دیگر را گنجایش نیست

* أثاف بها مابالفؤاد من الصّلا * ورسم كجسمي ناحل متهدّم *

اثفیه بضمه و تشدید یا بر افعولة جمع دیگپایه یعنی سنگی که زیر دیگ نهند قال الاخفش واجمعت العرب علی تخفیف اثاف صاحب بفتح و قصر و کسر و مد بریانی ناطق لاغر میگوید در معالم خانه یار دیگپایه است که همچو دل بریان انده و من از آتش بریانی میدار دو نشان افتاده خانه است که مانند جسم من لاغر و منهدم شد قوله اثاف ای فی معالم دارها اثاف

* بَلِيَتْ بِهَا رُدُنِيَّ وَالغَيْمُ مُسْعِدِي * وَعَبْرَتُهُ صِرْفٌ وَفِي عَبْرَتِي دَمُ *

* فَلَوْ لَمْ يَكُنْ مَا انْهَلَّ فِي الخَدِّ مِنْ دَمِي * لَمَا كَانَ مُحْمَرًّا يَسِيلُ فَأَسْقَمُ *

اهلال ریخته شدن ابر و باران او در معالم خانه یار بگریستم و از اشک خود هر دو بن آستین خود را تر کردم در حالیکه ابر یاری کننده من بود یعنی ابر نیز با من در گریه شریک شد ولیکن اشک ابر بی آمیزش خون بود و در اشک من خون یعنی در گریه من و او بسیار فرق بود چه من اشک میریختم و او باران و در شعر دوم بطور مذهب کلامی آنرا ثابت کرد

* بِنَفْسِي الخَيَالُ الزَّائِرِي بَعْدَ هَجْعَةٍ * وَقَوْلَتُهُ لِي بَعْدَنَا الغُمْضَ تَطْعَمُ *

(فداکنم جان خود را بر خیال یار که آمد نزد من بعد خواب شب و فداکنم جان خود را بگفتن او مرا که بعد جدائی من غنودگی می خوری یعنی او عتاب کرد که چگونه ترا بعد من خواب آید و این حتاب او بسیار تلذذ داشت

* سَلَامٌ فَلَوْلَا البُخْلُ وَالخَوْفُ مِنْهُ * لَقُلْنَا أَبُو حَفْصٍ عَلَيْنَا المُسَلِّمُ *

(قوله سلام مقول خیال مذکور است یعنی بعد عتاب بر من سلام کرد بعد از ان میگوید که اگر در خیال مذکور جبن نمی بود از غایت استعظام میگفت که ممدوح بر من سلام میکند پوشیده نماند لطف قول او فلولا اه چرا که بخل و بد دلی از بدترین صفات مردان و بهترین اوصاف زنان است و چون خیال خشیه بخل و بد دلی موصوف شد خیال ممدوح نه شد آن حال خود عشیه ممدوح چه شود

* يُحِبُّ النَّدَى الصَّابِي إِلَى بَذْلِ مَالِهِ * صَبُوًّا كَمَا يَصْبُو المُحِبُّ المُتَيَّمُ *

* وَأُقْسِمُ لَوْلَا أَنَّ فِي كُلِّ شَعْرَةٍ * لَهُ ضَيْغَمًا قُلْنَا لَهُ أَنْتَ ضَيْغَمُ *

صبو مائل شدن (یعنی ممدوح نهایت سخی است گویا عاشق جود است و نهایت شجاع است تا انکه اگر در هر موی او یک شیر نمی بود او را شیر میگفتم یعنی از شیر به بسیار مراتب شجاع است لهذا او را بشیر تشبیه نمیدهم

* أَنْقُصُهُ مِنْ حَظِّهِ وَهُوَ زَائِدٌ * وَأَبْخَسُهُ وَالبَخْسُ شَيْءٌ مُحَرَّمُ *

بخس کم کردن حق کسی را (میگوید ممدوح در شجاعت از شیر بسیار زائد است پس اگر او را با شیر تشبیه دهیم حق او را کم کنیم و کم کردن حق اشد ممنوع است بعد ازان در وصف ترقی نموده گفت

* يَجِلُّ عَنِ التَّشْبِيهِ لَا الكَفُّ لُجَّةٌ * وَلَا هُوَ ضِرْغَامٌ وَلَا الرَّأْيُ مِخْذَمُ *

ممدوح بزرگ میشود از تشبیه پس نه کف او لجهٔ دریا است و نه او شیر و نه رای او تیغ بران یعنی کف او در جود از دریا او در شجاعت از شیر و رای او در امضای و متانت از تیغ بران افضل است

* ولا جُرحُهُ یُؤسی ولا غَورُهُ یُری * ولا حَدُّهُ یَنبُو ولا یَتَثَلَّمُ *

(اسو مرهم نهادن و علاج کردن زخم (میگوید رای ممدوح از شمشیر بران کارگرتر است چرا که هر زخم و آسیب که بدو اعدا را میرساند نه علاج پذیرد و نه عمق او از کثرت نشیب دیده میشود و نه تیزی رای او ناکارگر می افتد و نه رخنه دار میشود یعنی رای او نهایت نافذ و دور اندیش است قال ابن جنی سبحان الله ما احسن عطف لا فی قوله ولا جرحه یؤسی او علی قوله لا الکف لجة اه لان معناه ان فیها ما فی البحر وزیادة علیه وهکذا فی البواقی اما قوله ولا جرحه یؤسی فلیس معناه انه یؤسی ویزاد علی الاسود هکذا فی البواقی فهو فی الاول مثبت فی المعنی لما نفاه فی اللفظ ومتجاوزله فی الوصف وفی الثانی نافٍ فی المعنی واللفظ جمیعا

* ولا یُبرَمُ الاَمرُ الَّذی هُوَ حالِلٌ * ولا یُحلَلُ الاَمرُ الَّذی هُوَ مُبرِمُ *

ابرام جامه را ریسمان دوتاه تافتن حالل از حل کشادن گره ضرور نافک ادغام نمود (حاصل انکه ممدوح نهایت قوی است و رای صائب دارد که کسی در بند و بست او مخالفت کردن نمی تواند

* ولا یَزمَخُّ الاَذیالَ من جَبریَّةٍ * ولا یَخدُمُ الدُّنیا وَ اِیّاهُ تَخدُمُ *

جبریه کبر زمخ بلند شدن و تکبر کردن میگویند برای متکبر فلان یزمخ الاذیال اذا طال ذیله ولم یرفعه وضربا برجله ذیل مدامن (یعنی ممدوح با وجود حشمت تکبر نمیکند و او خدمت دنیا نمی نماید و دنیا چاکری او میکند

* ولا یَشتَهِي یَبقی وتَفنی هِباتُهُ * ولا تَسلَمُ الاَعداءُ مِنهُ ویَسلَمُ *

(ممدوح نمی خواهد که خود باقی ماند و عطایای او فانی شوند و نمی خواهد انکه سلامت باشد در حالیکه اعدا از و سلامت باشند یعنی از افراط سخاوت و شجاعت زندگانی خود بدون داد و دهش و جهاد پسند نمیکند

* اَلَذُّ من الصَّهباءِ بالماءِ ذِکرُهُ * وَاَحسَنُ من یُسرٍ تَلَقّاهُ مُعدِمُ *

(ذکر ممدوح لذیذ تر است از می آمیخته با آب و احسن است از تونگری که او را مفلس پیش آید و حاصل کند

* واَغرَبُ من عَنقاءَ فی الطَّیرِ شَکلُهُ * وَاَعوَزُ من مُستَرفِدٍ منهُ یُحرَمُ *

* وَاَکثَرُ من بَعدِ الاَیادی اَیادِیا * من القَطرِ بَعدَ القَطرِ والغَیثُ مُنجِمُ *

(شکل ممدوح نادر تر است از عنقا و نایاب تر است از عطا خواه که از و محروم شوند یعنی چنانکه عنقا و سائل که از در ش محروم شده باشد یافته نمی شود نظیر او از آن هر دو نایاب تر است

وبرعکس آن نعمتهای متوالی او فزون تر هستند از باران بیابانی درحالیکه قطرات آن بزرگ ودائم باشند

* سَنِيُّ العَطَايَا لَوْ رَأَى النَّوْمَ عَيْنُهُ * مِنَ اللَّوْمِ أَنَّى أَنَّهَا لَا تَهُومُ *

تهویم جنبانیدن سر از خواب ودر صراح گفته سر فرو افگندن از خواب وقال الواحدی وح اختلاس ادنی النوم (عطایای ممدوح روشن وظاهر هستند اگر ممدوح خواب چشم خود را از لوم بداند یعنی اگر خواب که از ضروریات انسان است لوم وبخل می بود از افراط کرم خود سوگند میخورد که چشم او اندکی نخوابد

* وَلَوْ قَالَ هَا تُوا دِرْهَمًا لَمْ أَجُدْ بِهِ * عَلَى سَائِلٍ أَعْيَا عَلَى النَّاسِ دِرْهَمُ *

(اگر گوید عطایای ممدوح در عالم عام وتام است وتا نکه اگر او مردمان را مثلا بگوید که بیارید درهمیکه نه بخشیده باشم او را وجود او مردمان را عاجز کند یعنی درهمی چنین عطایای او در دست مردمان یافته نمیشود

* وَلَوْ ضَرَّ مَرْأً قَبْلَهُ مَا يَسُرُّهُ * لَأَثَّرَ فِيهِ بَأْسُهُ وَالتَّكَرُّمُ *

اگر سابق کسی را امر خوش کننده او ضرر رسانیده باشد هر آئنه در ممدوح شجاعت وسخاوتش اثر میکرد واو از ان هردو متضرر میشد چه او را هردو مسرور میکنند بیان مسرور او است از هردو

* يُرَوِّي بِكَا لِفُرْصَادِ فِي كُلِّ غَارَةٍ * يَتَامَى مِنَ الْأَغْمَادِ بِيضًا وَيُوتِمُ *

فرصاد توت صرخ (ممدوح زهر تاراج از خون صرخ میکند توت صرخ یتیمان نیام را سیراب میکند یعنی شمشیرها را از خون اعدا رنگین می نماید وچنانکه یتیم گاهی مادرات پدر خود نمیکنند شمشیرهای مذکور بسبب دوام قتال او برهنه از نیام میباشند وگاهی بانیامهای خود ملاقی نمی شوند وخود زنیامهای خود یتیم هستند لیکن مردمان یتیم میکنند

* إِلَى الْيَوْمِ مَا حَطَّ الْفِدَاءُ سُرُوجَهُ * مُذِ الْعَزْوُ سَارٍ مُسْرِجُ الْخَيْلِ مُلْجِمُ *

(از هنگامیکه جهاد وغزا برپا است تا امروز فدیه رومیان زین ممدوح را نانداخته است یعنی رومیان درخواست فدیه میدارند واو قبول نکرده است ومشغول به جهاد است وممدوح برای جهاد شب رو براسپ زین نهنده ودر دهان آن لگام دهنده است یعنی از قدیم به جهاد مشغول است

قوله مذ العزو مبتدأ محذوف الخبر کانه قال مذ العزو واقع او کائن وقوله سار خبر ابتداء محذوف ای هو سار قوله الی الیوم اظهرت الجر لان النصب یدل علی تخصیص الیوم الذی هو فیه والجر لا یفید هذا التخصیص

* يَشُقُّ بِلَادَ الرُّومِ وَالنَّقْعُ آبِقٌ * بِأَسْيَافِهِ وَالْجَوُّ بِالنَّقْعِ أَدْهَمُ *

* إِلَى الْمَلِكِ الْقَاضِي فَكَمْ مِنْ كَتِيبَةٍ * تَسَائِرُ مِنْهُ حَتْفُهَا وَهْيَ تَعْلَمُ *

(ممدوح میشکافد بلاد رومیان را از شمشیرهای خود درحالیکه گرد شکر از لمعات سیوف او ابایق

میگردد و چو مدحا از آن گردد میاده میشود و ممدوح میرود بسوی پادشاه سرکش رومیان یعنی لشکر روم است که چون با ممدوح برابری میکند معارضهٔ موت خود میکند و آن میداند که او موت آن است

* ومن عاتق نصر اینة برزت له * اسیلة خد عن قلیل سیلطم *

(بواسطهٔ ممدوح بسازنان جوان نصرانیه از پرده بیرون آمدند و بسا اندک کشیده رخسار قریب است که طپانچه زده شوند یعنی پرده نشینان و خوبرویان نصرانیان بندی شدند و در خدمت او خوار و ذلیل گشتند

* صفوفا للیث فی لیوث حصونها * متون المذاکی والوشیج المقوم *

مذکی اسپیکه از میانهٔ سال برگذشته باشد و شیج نام درختی است که از آن نیزه سازند (میگوید لشکر رومیان برابری و معارضه می نمایند صفوف ممدوح را که او شیری است در شیران چنان شیران که برای انان پشتهای اسپان و نیزهٔ راست بمنزلهٔ حصن و قلعه است یعنی غازیان و بهادران هرکابان او شیران نبرد اند که از اسپ و نیزه مدافعت اعدا می نمایند بر این ترجمه قوله صفوفا بدل است از حصونها و می تواند که حال باشد از کتیبه و قال الواحدی ای برزت العاتق له صفوفا لان عاتق ههنا بمعنی الجماعة

* تغیب المنایا عنهم وهو غائب * وتقدم فی ساحاتهم حین یقدم *

ساحات فضای خانه (یعنی بر هر قوم که ممدوح می تازد یکایک موتهای آنان در صحن خانهای اوشان میرسد

* اجدک ما ینفک ماین تفکه * عم بن سلیمی ومالا نقسم *

جد بفتح جیم و تشدید دال بخت و تونگری و عظمت و بکسر جیم درستی و کوشش در کار قال الاصمعی اجدک لا یتکلم به الا مضافا و معناه ابجد منک هذا و نصبها علی حذف الباء و قال ابو عمرو نصبها علی المصدر کانه قال اتجد جدک و قال ثعلب ما اتی فی الشعر اجدک فهو بکسر الجیم و ما اتاک بالواو و جدک فهو مفتوح انتهی هذا اصله ثم صار افتتاحا للکلام عم ترخیم عمر و جوز الکوفیون و بصریان ترخیم سه حرفی جائز نمیدارند چرا که در ترخیم سه حرفی اجحاف کلمه لازم می آید (میگوید ای عمر بن سلیمان نبدیکه تو او را آزاد میکنی و مال را بر و تقسیم می نمائی او از بندرهائی شود چرا که او در بند احسان تو می ماند

* مکافیک من اولیت دین رسوله * یدا لا تؤدی شکرها الید والنعم *

(هر کرا نعمت دین رسول دادی یعنی هر کرا از دولت اسلام مشرف کردی بواسطهٔ شکر مکافات احسان تو میکند لیکن دست و دهان او شکر آن نعمت ادا نمی سازد یعنی از عهدهٔ شکرگذاری تو بر نمی آید

* علی مهل ان کنت لست براحم * لنفسک من جود فانک ترحم *

(نرمی کن و اگر در روزم جان نمیدهی و برای جان خود رحم نمیکنی پس خلائق بر تو رحم میکنند یعنی فدویان تو از طرف تو مقاتله میکنند یا آنکه قتال از حد گذشت پس اعتماد بر تو نمی نمایند یا آنکه از کمال تواضع بر تو امید شوند

* مَحَلُّكَ مَقْصُودٌ وَشَانِيكَ مُقْحَمٌ * وَمِثْلُكَ مَغْفُورٌ وَنَيْلُكَ خِضْرِمُ *

خضرم بسیار آب و هر چه فراخ و بسیار باشد (رتبهٔ تو مقصود است یعنی اعدای تو خواهند که رتبهٔ تو حاصل کنند یا آنکه حاسدان میخواهند که در رتبهٔ تو عیبی پیدا کنند لهذا گفته حد تو ساکت است و فکرت بر کمال تو امیدوار یعنی در تو انبات عیب کردن نمی تواند و مثل تو در عالم مفقود و عطای تو بسیار است

* وَزَارَكَ بِي دُونَ الْمُلُوكِ تَحَرُّجٌ * اِذَا مَنَّ بَحْرٌ لَمْ يَجُزْ لِي التَّيَمُّمُ *

(تحرج خود را از گناه باز داشتن عن به تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو و پیش آمدن (میگوید تحرج و تاثم من از قصد دیگر بادشاهان زیارت کنانید مرا به تو یعنی تاثم باعث آمدن من نزد تو گشت و هرگاه دریا ظاهر شود جائز نباشد مرا تیمم یعنی با وجود تو مرا نزد دیگر ملوکان رفتن و مدح او شان کردن گناه باشد و احتیاج ندارد

* فَعِشْ لَوْ فَدَى الْمَمْلُوكُ رَبًّا بِنَفْسِهِ * مِنَ الْمَوْتِ لَمْ تُفْقَدْ وَفِي الْأَرْضِ مُسْلِمُ *

(اولاد عاد او که چون تو خیر ممدوح هستی پس زنده باش بعد ازان گفت که اگر در دنیا مملوکی عوض موت مالک تو جان خود را فدا میکرد نمیدیدی تا که در زمین یک مسلمان باقی میماند جمیع مسلمان مملوک و جان نثار تو هست

وقال وقد ورد عليه كتاب جدته لامه الكوفة تستجفيه وتذكر شوقها اليه وطول غيبته عنه فتوجه نحو العراق ولم يمكنه دخول الكوفة على حاله تلك فانحدر الى مدينة السلام وقد كانت بعثت منه فكتب اليها كتابا فقبلت كتابه وحمت لوقتها سرورا وغلب الفرح عليها فماتت

* اَلَا اَرِي الْاَحْدَاثَ حَمْدًا وَلَا ذَمًّا * فَمَا بَطْشُهَا جَهْلًا وَلَا كَفُّهَا حِلْمًا *

جدته لامه یعنی جده مادری او استجفاه ستمکار شمردن انحدار فرود آمدن (میگوید که حوادث زمانه را نه محمود می دانم و نه مذموم یعنی نه حوادث عاده را ستایش میکنم و نه حوادث ضاره را مذمت می نمایم چرا که نه سخت گیری ان بنادانی او است و نه از خرد رستانی باز ماندن او از حلم باشد چه حقیقیه خیر و شر امر از و تعالی است

* اِلَى مِثْلِ مَا كَانَ الْفَتَى مَرْجِعُ الْفَتَى * يَعُودُ كَمَا اَبْدَى وَيُكْرِي كَمَا اَرْمَا *

(یعنی مثل آنچه بران جوان بود باز گشت جوان است پس باز گردد بحالیکه پیدا کرد او تعالی او را یعنی معدوم شود و کهنه شود چنانکه فزون شده و مثل از آن گفت که عدم لاحق و عدم سابق متحد نیست

* لَكَ اللّٰهُ من مَفْجُوْعَةٍ بِحَبِيْبِها * قتيلةِ شَوْقٍ غيرِ مُلْحِقِها وَصْمَـــا *

(لک الله کلمهٔ دعا است (میگوید خدا رحم کند ترا ای مصیبت زده از محبوب خود یعنی از اندوه فراق من وای کشتهٔ شوق من درحالیکه آن شوق ترا عیبی لاحق نکرد چرا که در اشتیاق فرزند خود بمردی و اشتیاق فرزند خود عیب نمیباشد

* اَحِنُّ الى الكاسِ الَّتِي شَرِبَتْ بِهِ * وَاهْوَى لِمَثْواها التُّرابَ وَماضَمّا *

(ارزو مند میشوم بسوی جام میکه نوشیده او و دوست میدارم بسبب ارامگاه او خاک را و هر چه را خاک مشتمل شد یعنی بواسطهٔ مدفون شدن جدهٔ مرحومه در مدفون و قبر را دوست میدارم

* بَكَيْتُ عليها خِيْفَةً في حياتِها * وذاقَ كِلانا ثُكْلَ صاحِبِهِ قِدْما *

(ثکل مصیبت زده شدن از مردن فرزندان (در حیات جده از خوف مفارقت بر و میگریستم و ما هر دو از سابق مصیبت جدائی صاحب خود چشیدیم یعنی قبل وفات مادر او هر دو بمفارقت یکدیگر مبتلا شدیم

* وَلَوْ قَبَلَ الهَجْرُ المُحِبِّيْنَ كُلَّهُمْ * مضى بَلَدٌ باقٍ اَجَدَّتْ لَهُ صَرْما *

(اگر هجر هر محبین را میکشت میرفت شهریکه باقی است و منهمهٔ محبین اوست او نو کرد برای ان انقطاع را یعنی شهریکه از و منتقل نمود و بران میگردید حاصل انکه با متوفاة شهر را قامتگاه نیز محبت میداشت چرا که بدو فخر آن بود او را موسوس است که هجر بعض محبین را میکشد و بعضی را میگذارد درین حدز نمود از انتقال او و بقای خود

* عَرَفْتُ اللَّيالِي قَبْلَ ما صَنَعَتْ بِنا * فلمّا دَهَتْنِي لَمْ تَزِدْنِي بِها عِلْما *

(بمبتلا بکار سخت نمودن (گویند که شخصی را تعزیت بپسر ش نمودند گفت امر کنا نتوقعه فلما وقع لم انکره

* منافِعُها ما ضَرَّ في نَفْعِ غَيْرِها * تَغَذّى وتَرْوى اَنْ تَجُوعَ وان تَظْما *

(منافع حوادث روزگار دران چیز است که ضرر کند دیگران را میخورند و سیراب کرده میشوند از ینکه تو گرسنه مانی و تشنه باشی احتمال دوم آنکه آن حوادث گرسنه باشند و تشنه مانند و گرسنگی و تشنگی حوادث عبارت است از هلاک کردن مردمان و دران زیادت خواستن یعنی تغذی و تروی حوادث زمانه ازین است که مردمان را چندانکه بوهلاک کند و ابن قور ح ضمیر قوله منافعها بسوی جده مرثیه راجع کرد یعنی او خود گرسنه و تشنه می ماند دیگران را در طعام و شراب برخواه ایثار میکرد و صبر و او در اطعام و تربیهٔ دیگران قائم مقام تغذی و تروی او میشد

* اَتاها كِتابي بَعْدَ يأسٍ وتَرْحَةٍ * فماتَتْ سُرُوْرًا بي فَمُتُّ بِها هَمّا *

* حَرامٌ على قَلْبِي السُّرُوْرُ فانَّنِي * اُعَدُّ الَّذِي ماتَتْ بِهِ بَعْدَها سَمّا *

* تَعَجَّبُ من خَطِّي ولَفْظِي كانَّما * تَرى بِحُرُوْفِ السَّطْرِ اَغْبَرَ بَقَّما *

یاس نومید شدن ترحت اندوه سم زهر غراب م زاغ اعصم م زاغ که نوک بال او سپید باشد و آن قلیل الوجود است بهای بالترجمة و ضمیر راقم ارجاع ضمیر بها سدوی متوفاة مفید تقلیل میباشد ای ماتت مرور ابی ومت هما بها

* و تلثمه حتی اصار مداده * محاجر عینیها و انیا بها سحما *

لثم بوسه دادن مداد سیاهی انما مصی به لانه یستعمل به فی الکتابة محجر بفتح المیم وکسر الجیم م گرداگرد چشم اسحم باغای سحمة و مهما م سیاه (میگوید چون خط من نزد متوفاة رسید از غایت محبت من خط مرا ببوسید و بر چشمان خود بنهاد تا آنکه سیاهی آن خط گرد بر دو چشمان و دندانهای او را سیاه گردانید

* رقی دمعها الجاری وجفت جفونها * وفارق حبی قلبها بعد ما ادمی *

* و لم یسلها الا المنایا و انما * اشد من السقم الذی اذهب السقما *

رق استاذن اشک فابدل الهمزة فی رقی ضرورة (چون متوفاة بمرد اشک او که بر فراق من جاری بود استاد و چشمانش خشک گردیدند و محبت من بعد از پنکه داش را خون آلوده نمود و مجروح کرد از دلش جدا گردید و از ان غم او را چیزی جز موت تسکین نداد و انچه بیماری او را شدت داد شدت از بیماری او چه موت از اندوه اشد باشد

* طلبت لها حظا ففاتت و فاتنی * و قد رضیت بی لو رضیت لها قسما *

* و اصبحت استسقی الغدائر لقبرها * وقد کنت استسقی الوغی والقنا الصما *

(میگوید برای متوفاة نصیبه دنیا را بجستم یعنی برای آرام او در تحصیل معاش سعی نمودم پس او هم بسبب موت فوت شد و نصیبه دنیا هم حاصل نشد و اگر من با و راضی میشدم او عوض نصیبه دنیا بمن راضی بود یعنی نمیخواست که در تلاش معاش از و جدا شوم و شدم من که از برای قبر او از ابر آب میخواهم و سابق از جنگ و نیزه گان سنحت آب میخواستم یعنی سابق جنگ جو بودم و اکنون از اندوه او حرب و جنگ جوئی را ترک کرده بدعای رحمت او مشغول گردیدم و سقی الله قبرها میگویم

وکنت قبیل الموت استعظم النوی * فقد صارت الصغری التی کانت العظمی *

(سابق دوری را عظیم میشمردم و اکنون حادثه دوری که عظیم بود پیش حادثه وفات او صغیر شد

* هبینی اخذت الثار فیک من العدی * فکیف باخذ الثار فیک من الحمی *

(فرض کن مرا که از حدود نوکیز بگرفتم یعنی اگر کسی ترا میکشت او را میکشتم لیکن در تو از بخار چگونه کینه بگیرم

* و ما انسدت الدنیا علی لضیقها * ولکن طرفا لا اراک بها اعمی *

بر من دنیا بسبب تنگی بسته نشد یعنی دنیا وسیع است ولی چشمیکه بدو ترا نمی بینم کور است

* فَوَا أَسَفًا أَنْ لَا أُكِبَّ مُقَبِّلًا * لِرَاسِكِ وَالصَّدْرِ الَّذِي مُلِيَا حَزْمَا *

* وَأَنْ لَا أُلَاقِي رُوحَكِ الطَّيِّبَ الَّذِي * كَأَنَّ ذَكِيَّ الْمِسْكِ كَانَ لَهُ جِسْمَا *

(اسف اندوه سخت اکباب بر روی در افتادن الذا تثنیه الذ که لغت است در الذی و در روایتی الذی بفتح ذال آمده پس مخفف الذین تثنیه بود که از روی خلاف قیاس بجهت طوالت بصلهٔ خود نون را حذف نموده (میگوید سخت اندوه است که مثل زمانهٔ سابق در نمی افتم بر روی خود بوسه دهندهٔ سر و سینهٔ ترا که بعقل و هوشیاری پر کرده شده بودند و ملاقی نمیشوم از روح طاهر و طیب تو که گویا مشک تیز بوی جسم آن بود یعنی سخت افسوس است که اکنون از ملاقات جسم و استنشاق روحانی تو محروم گشتم قوله ان لا الاقی یای منصوب به کلمهٔ ان را بضرورت شعری ساکن نمود

* وَلَوْ لَمْ تَكُونِي بِنْتَ أَكْرَمِ وَالِدٍ * لَكَانَ أَبَاكِ الضَّخْمَ كَوْنُكِ لِي أُمًّا *

(و اگر تو دختر اکرم والدین نبودی تا هم مادرم بودن ترا بمنزلهٔ پدر عظیم تو می بود یعنی بس بود برای بزرگی تو

* لَئِنْ لَذَّ يَوْمُ الشَّامِتِينَ بِيَوْمِهَا * لَقَدْ وَلَدَتْ مِنِّي لَآنَافِهِمْ رَغْمَا *

شماتت شاد شدن به غم دشمن (میگوید اگر بروز شماتت کنندگان از روز موت متوفاة خوش شدند یعنی گواهد از وفات متوفاة خوش شدند لیکن ندانستند که متوفاة بواسطهٔ من برای بینیهای آنها خاک آلودگی را زائیده است یعنی پسر من فرزند را گذاشته است که اعدای او را مقهور و ذلیل میکنم پس چه خوش میشوند

* تَغَرَّبَ لَا مُسْتَعْظِمًا غَيْرَ نَفْسِهِ * وَلَا قَابِلًا إِلَّا لِخَالِقِهِ حُكْمَا *

* وَلَا سَالِكًا إِلَّا ثَنِيَّةَ أَمْرَدٍ * وَلَا وَاجِدًا إِلَّا لِأَكْرَمَةٍ طَعْمَا *

(خود را غائب قرار داده در وصف خود میگوید که متوفاة چنان فرزند والاهمت را زائیده است که برای تحصیل مقاصد عظیمه غربت و سفر اختیار نمود کسی را بجز نفس خود بزرگ نمیشمارد و بجز خالق خود حکم کسی را قبول نمیکند و نمیرود و در راهی مگر در وسط گرد جنگ و نمی یابد مزهٔ چیزی بجز بزرگی

* يَقُولُونَ لِي مَا أَنْتَ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ * وَمَا تَبْتَغِي مَا أَبْتَغِي جَلَّ أَنْ يُسْمَى *

(مردمان از کثرت اسفار من تعجب میکنند و مرا میگویند که چه چیز هستی که می یابیم ترا در هر شهر و چه میخواهی تو که در تلاش آن میگردی و آنچه میخواهم بزرگ است از اینکه نام او گرفته شود یعنی من خواهان مملکت و قتل ملوکان نامداران هستم و بدون حصول نام گرفتن آن را روا نیست

* كَأَنَّ بَنِيهِمْ عَالِمُونَ بِأَنَّنِي * جَلُوبٌ إِلَيْهِمْ مِنْ مَعَادِنِهَا لُؤْمَا *

اگر یابد ان ناشان که مرا می پسندند میدانند که من بسوی آنها یتیمی را از مهد تا لحد آنها خواهم کشید یعنی میدانند که پدر ان انها را خواهم کشت پس آنها را یتیم خواهم نمود لهذا از او میدارند

* وما الجمع بيني والنار في يومي * باصعب من ان اجمع الضد والفهما *

(با هم نمودن آب و آتش در دست خود دشوار تر نیست از اینکه با هم نادان بخت و علم را یعنی با اهل علم سعادت بخت نهایت دشوار است لهذا بخت با من موافق نمیشود

* ولكنني مستنصر بن بابه * ومرتكب في كل حال به الغشما *

(غشم ستم ذبابه السيف حد او (اگرچه بر موافق نمودن بخت خود قادر نیم ولکن از دم شمشیر یاری میخواهم و بدان شمشیر در هر حال مرتکب ظلم میشوم یعنی هر زور از شمشیر خود دشمنان را چشم

* وجاعل يوم اللقاء تحيتي * والا فلست السيد البطل القوما *

(در روز جنگ شمشیر خود را بجای تحیت و سلام میگردانم والا گر نه پس نیستم من سزاوار و لایق و مهتر

* اذا قل عزمي من مدى خوف بعده * فما بعد شيء ممكن لم يجد عزما *

(چون خوف دوری مقصود عزم مرا از رسیدن انجای مقصود باشکند پس شی ممکن الوقوع که پیاید عزم را ابعد اشیا بود یعنی بدون عزم شی سهل الحصول دشوار تر میگردد پس عزم باید

* وانني لمن قوم كان نفوسنا * بها انفل ان تسكن اللحم والعظما *

(من از ان قوم هستم که گویا نفوس ما از انگ است که در ابدان مرکب از گوشت و استخوان باشند یعنی چنان شوق بقتال میداریم که گویا حیات دنیاوی را نمی خواهیم قیاس نفوسهم بود نصب علی المدح ضمیر حاضر را اختیار نمود

* كذا اذا يا دنيا اذا شئت فاذهبي * ويا نفس زيدي في كرائهها قدما *

(میگوید ای دنیا هست تو من چنانکه وصف کردم پس اگر خواهی برو از نزد من که پروای تو ندارم و ای نفس من زائد کن پیش روی در انچه دنیا نمکه میدارد او را یعنی تعظیم و تکریم دنیا نمکین و میتواند که از کرائمها کرائه اهل دنیا مراد باشد یعنی در حروب که اهل دنیا از انها کره و میدارند شجاعت کن

* فلا مهرت بي ساعة لا تعدني * ولا صحبتني مهجة تقبل الظلما *

(ساعتیکه مهر نزند نمکند مرا بر من نگذارد و جانیکه قبول نماید ستم را همراه من نماند یعنی باذلت نمکانی نمیخواهم

وقال في العبة ضد ابن حمار اي بيوت فسقطت

* ما نقلت في مشيتي قدما * ولا اشتكت من دوابرها الما *

* * لم ار شخصا من قبل رؤیتها * یفعل افعالها وما عزما * *

* * فلا فلمها ما لی تواقعها * اطریها ان رأتک مبتسما * *

لما نذیچه مذکور در مشیت واراده قدمی نبر داشت واز گمر مش خود کاه در دا لم نکرد یعنی حرکات او بی ارادهٔ او بود ان لعوب بسیار شعبده ریاضی فاسقیه تصغیر مشی بمعنی مفتن آمده ومعنی بیت واضح ظاهر

وقال وقد قال له بعض الکلابیین اشرب هذه الکاس سرورا لک

* اذا ما شربت الخمر صرفا مهنئا * شربنا الذی من مثله شرب الکرم *

اچون بنوشیدی تو خمر خالص گوارنده نوشیدم من آنچه انکو مثل او نوشید یعنی قدمی نوشیدی ومن آب

* الا حبذا اقوم ندامانهم الفتا * یسقونها ریا وما فیهم العزم *

الا کاه باشد چه خوب قوم هستند کمیزگان عریدان مجلس شراب ایشان مستند یعنی بانیز کان بسیجو ندیمان صحبت میدارند وی نوشانند اورا میرا بی بعنی از خون اهل بسیار میراب میکنند وعادی ایشان عزم انها است

وقال وقد مدالیه انسان بکاس وحلف بالطلاق لیشربنها

* * واخ لنا بعث الطلاق الیة * لاعللن بها الخرطوم * *

الیه سوگند تعلیل بیاپی شراب دادن خرطوم شراب لانها اذا صبت فی الدن تنصب فی صورة الخرطوم

فجعلت ردنی عرسه کفارة * من شربها وشربت غیر آثم * *

اچون برای نوشیدن من به طلاق زن خود سوگند یاد کردی لهذا می بنوشیدم تا زن تو مطلقه نکردد ودر نوشیدن آن گنهکار نشدم چرا که رد زن تراو اورا از طلاق محفوظ داشتن بمنزلهٔ کفارهٔ گناه آن کردم

وقال ایضا

** الی ای حین انت فی زی محرم * وحتی متی فی شقوة والی کم * *

(تا کی تو در ریاست ولباس محرمان خواهی ماند یعنی تا کی بسیجو محرم حج از قتل احدا اجتناب خواهی کرد وتا کی در بدبختی خواهی بود یعنی تا کی بجور ما ابلان خواهی برداشت وجنگ نخواهی کرد وقال الواحدی رح زی المحرم العرق لانه لا یلبس المخیط یقول الی متی انت مزیان متقی بالتقصیر

* وان لا تمت تحت السیوف مکرما * تمت وتقاسی الذل غیر مکرم *

(واگر در جنگ زیر سیوف مکرم وبامنزلت نخواهی مرد روزی بلا عزت خواهی مرد وخواهی برداشت ذلت را یعنی بفرار از جنگ نجات از موت نخواهی یافت وگرفتار خواهی شد وبذلت خواهی مرد

* فَثِبْ واثقًا باللّٰه وثبةَ ماجدٍ * يَرى الموتَ في الهيجا جَنا النحلِ في الفمِ *

وثوب بر جستن واثقا معتمد احبنی میپرد نازه چیده نحل زنبور شهد وجنا النحل کنایه است از شهد چرا که شهد را از گوشهای خانه زنبور نمیجو میپرد می چیند درین شعر تحریض است بر جنگ

وقال ایضا وقد وقف علی من هب انسان یمدحه ویستکشفه عن مذهبه

* كُفِّي ارانِي ويكِ لَوْمَكِ ألْوما * هَمَّ أقامَ على فُؤادِ أنجما *

وی کلمهٔ تعجب وترحم است انجام واشدن آسمان از ابر ورفتن باران وقال الواحدي رح لايقال انجم الفواد ولا فواد منجم ولكنه استعمله في مقابلة اقام على الضد (میگوید عاذله را که رحم باد بر تو بازدار خودرا از ملامت کردن من در عشق یار چرا که اندوهیکه بر دل رفته من مقیم است مرا ملامت ترا نهایت ملوم وبداناید یعنی من حزین هستم واز ملامت حزن من میفزاید پس ملامت تو سزاوار ملامت باشد

* وخَيالُ جِسْمٍ لم يُخَلِّ لهُ الهوى * لَحْمًا فيَنْحِلُهُ الغَرامُ ولا دَما *

او جسم من که از کمال لاغری همچو خیال غیر محسوس شده وعشق نه گوشت اورا ونه خون اورا بگذاشت تاشیفتگی وعشق اورا لاغر کند آن جسم لاغری دانند ملامت ترا سزاوار ملامت

* وخُفُوقُ قَلْبٍ لَوْ رَأيتِ لَهِيبَهُ * يا جَنْتِي لَظَنَنْتِ فيهِ جَهَنَّما *

خفوق طپیدن دل لهیب زبانهٔ آتش جنت بستان کنایه کردبدو از حبیبه (از خطاب عاذله به خطاب حبیبه انتقال نمود وبعضی گویند که خود حبیبه عاذله بود وگفته اند عدول از حبیبه بعید باشد خفوق معطوف علی قوله هم

* وإذا أَسحارُهُ صَدَّ حبٌّ أبرَقَتْ * تَرَكَتْ حَلاوَةَ كُلِّ حبٍّ عَلْقَما *

(چنگامیکه ابراعراض محبوبه می درخشد وعلامت اعراض ظاهر میشود میکند او شیرینی هرشی محبوب را حنظل

* يا وَجْهَ داهِيَةٍ الَّتي لَوْلاكِ ما * أكَلَ الضَّنا جَسَدِي ورَضَّ الأعْظُما *

داهیه برقول ابن جنی نام زنی وابن فورجه گفته که کنایه است از معشوقه چرا که از عشق او به بلاگرفتار شدو داهیه بلاو مصیبت را میگویند وواحدی رح قول ابن جنی را ترجیح داد چرا که اگر علم نمی بود منصرف میشد اقول لیکن نام معشوقه خود گرفتن خلاف طریقهٔ مالوکه شعرا است (میگوید ای چهرهٔ یار اگر تو نمی بودی لاغری جسدمرا نمیخورد واستخوانهای مرا ریزه ریزه نمیکرد

* إنْ كانَ أغناها السُّلُوُّ فإنَّني * أمْسَيْتُ من كَبِدِي ومنها مُعْدِما *

(اگر چنست که بیغمی یار را بی نیاز کرد پس من از وواز جگر خود محتاج شدم یعنی جگرم سوخت ویار بروانکرد

* غُصْنٌ عَلَى نَقَوِيْ فَلَاةٍ نَابِتٍ * شَمْسُ النَّهَارِ تَقُلُّ لَيْلًا مُظْلِمًا *

نقا تودهٔ ریگ نقوین تثنیه آن (میگوید شاخی است بر دو تودهٔ ریگ دشت روئیده یعنی قد یار چون شاخ نازک است و سرینش همچو دو تودهٔ ریگ کمان و نرم و آفتاب می برد از روشنائی تار را یعنی چهرهٔ او مثل آفتاب روشن است و موی سر او مثل شب سیاه

* لَمْ تَجْمَعِ الْاَضْدَادَ فِي مُتَشَابِهٍ * اِلَّا لِتَجْعَلَنِيْ لِغُرْمِيْ مَغْنَمًا *

(یار من این اوصاف متضاده یعنی نزاکت قد و کمانی سرین و تنور چهره و سواد موی را در جسم متشابه خود که هر اعضایش در حسن مشابه یکدیگر اند جمع نکرده است مگر برای انکه بگرداند او را برای تاوان من غنیمت یعنی تا بمشاهدهٔ حسن دل آویز او دل را از اندوه اعراضش که می بردارم شاد نمایم

* كِصِفَاتِ اَوْحَدِنَا اَبِي الْفَضْلِ الَّتِي * بَهَرَتْ فَاَنْطَقَ وَاصِفِيْهِ وَاَفْحَمَا *

(تشبیه داد اوصاف یار را با اوصاف باهره و غالبهٔ ممدوح یکتا در اجتماع اضداد یعنی ممدوح تاج است بر اعدا و شیرین بر احباب و کشاده روی در بزم و ترش روی در رزم پس اوصاف او واصفینش را گویا میکند یعنی بر توصیف باعث میگردند و هم خاموش میکند یعنی واصفین را در توصیفش عاجز میکند

* يُعْطِيْكَ مُبْتَدِيًا فَاِنْ اَعْجَلْتَهُ * اَعْطَاكَ مُعْتَذِرًا كَمَنْ قَدْ اَجْرَمَا *

(ممدوح ابتدا بدون سوال ترا امید میدهد پس اگر زودی کنی از و یعنی قبل دادن از و سوال نمائی بدهد ترا و از تاخیر آن چنانکه مجرم از جرم خود میکند عذر کند سبحان الله این چه مرتبهٔ عالی سخاوت است

* وَيَرَى التَّعَظُّمَ اَنْ يُرَى مُتَوَاضِعًا * وَيَرَى التَّوَاضُعَ اَنْ يُرَى مُتَعَظِّمًا *

(میداند عظمت خود را اینکه متواضع دیده شود و میداند پستی خود را اینکه متعظم و متکبر دیده شود

* نَصَرَ الْفَعَالَ عَلَى الْمَطَالِ كَاَنَّمَا * خَالَ السُّؤَالَ عَلَى النَّوَالِ مُحَرَّمًا *

فعال کار و مطال تعلل میشود در کار نیک (یاری نمود فعال خود را بر تاخیر یعنی در کار خیر تاخیر نمیکند گویا سوال را بر بخشش خود حرام میداند لهذا ابتدا تاخیر و بلا تاخیر عطا میدهد تا نوبت سوال کسی نرسد

* يَا اَيُّهَا الْمَلِكُ الْمُصَفَّى جَوْهَرًا * مِنْ ذَاتِ ذِي الْمَلَكُوْتِ اَسْمَى مِنْ سَمَا *

(ای بادشاه که خدای صاحب ملکوت ذات ترا از رزائل صاف نمود و قوله اسمی من سما تواند که منادا باشد یعنی ای ممدوح بلند تر کسانیکه بلند شدند و تواند که صفت باشد برای ذات ذي الملکوت و میتواند که خبر باشد یعنی انت اعلا من علا و احدی رح گفته که این الفاظ در مدح شرم تکبر است و منظور از آوردن این تحسین

الفاظ آن بود که اگر ممدوح راضی شد دانند که او پسندیده است والا معلوم خواهد شد که خوشی اعتقاد است

* نورٌ تظاهرَ فیكَ لاهوتیّةٌ * فتكادُ تعلَمُ مِلْمَ ما لَمْ یُعْلَما *

لاهوت لغت عبرانی است الله را لاهوت و انسان را ناسوت میگویند (میگوید در تو نور لاهوتی ظاهر شد پس قریب است که بدانی علم آنچه که دانسته نمیشود یعنی غیب را بدانی و جائز است که تظاهر بمعنی تعاون باشد ای اعان بعض النور بعضا و آن عبارت بود از کثرت نور چنانکه گویند نور اعلی نور

* و یهمّ فیك اذا نطقتَ فصاحةٌ * من كلِّ مُضْمِرٍ منك ان یتكلّما *

و چون قصد فصاحت کلام میکنی نور لاهوتی که در تو است قصد میکند که از هر اعضای تو گویا شود

* انا مُبْصِرٌ و اظُنُّ انّیَ نائمٌ * من كان یعلَمُ بالإلٰهِ فاهلَما *

(میگوید من ترا می بینم و از غایت عظمت رویت تو گمان میکنم که من خفته ام و در خواب ترا می بینم و معلوم است که چون انسان چیزی عظیم را می بیند از تحیر می پندارد که او در خواب است بعد از آن گفت کیست که خدا را در خواب دیدنا من ترا در خواب نبینم یعنی چنانکه خدا در خواب دیده نمیشود دیدن تو در خواب نیز میسر نمیشود و در واقع این مبالغه مذموم مظهر از اعتقاد بد خود مادح است قال الواحدی رح هذا مبالغة مذمومة ثم هو غلط فی انکار رؤیة الله فی النوم فان الاخبار فی تواتر بها و ذکر المعتبرون حکم تلك الرؤیا فی کتبهم

* كَبُرَ العِیانُ علَیَّ حتّی انّهُ * صارَ الیقینُ من العِیانِ توهُّما *

(معاینهٔ ممدوح بر من سخت شد تا آنکه معاینهٔ او که امر یقینی است مانند امر مظنون گردید واحدی رح گفته که روایت صحیح الله بکسر الف است چرا که ما بعد حتی جمله میباشد و خطا نمود هر که الله بفتح الف روایت کرد

* یا مَنْ لِجُودِ یدَیْهِ فی اموالِهِ * نِعَمٌ تَعُودُ علی الیَتامی انْعُما *

* حتّی یَقُولَ النّاسُ ماذا عاقِلاً * و یقولَ بَیْتُ المالِ ماذا مُسْلِما *

(اینکه برای جود هر دو دستش در اموال او انتفاعها است و آن انتفاعها بر یتیمان نعمتها بر میگردند یعنی اموال را بخشان بر یتیمان متفرق میکنی که گویا از عدو انتقام میگیری تا آنکه از افراط جود مردمان میگویند که نیست اینکس عاقل چرا که اموال را ضائع میکند و بیت المال میگوید که نیست اینکس مسلمان چرا که بیت المال مسلمانان را تهی میکند

* اذكارُ مِثْلِكَ تَرْكُ اذكارِیَ لَهُ * اذْ لا تُرِیدُ لِما اُرِیدُ مُتَرْجِما *

(ترک یاد دانی حاجت خود مثل ترا یاد دانی است چرا که نمی خواهی برای آنچه میخواهم مترجم یعنی خود می فهمی

و قال ایضا فی صباه

* ضَيْفُ أَلَمَّ بِرَأْسِي غَيْرَ مُحْتَشِمِ * وَالسَّيْفُ أَحْسَنُ فِعْلاً مِنْهُ بِاللِّمَمِ *

امهمان در سر من نا شرم داد نده فرود آمد یعنی دفعته سفیدی در موی سر من ظاهر شد بعده فعل شمشیر را بر فعل پیری تفضیل داد و گفت که شمشیر موی را سرخ میکند و پیری سفید می نماید و سرخ خوشنما بود از سفید

* إِبْعَدْ بَعَدْتَ بَيَاضاً لَا بَيَاضَ لَهُ * لَأَنْتَ أَسْوَدُ فِي عَيْنِي مِنَ الظُّلَمِ *

(ای سفیدی موی دور شو دور شو که ما تو را هیچ مشتری نیست نزد ما سفیدی تو در چشم من سیاه تر است از شبهای تار آخر ماه جمیع شراح دیوان بنجا امور داشاذ گفته اند چرا که از الوان و عیوب اسم تفضیل نمی آید و آنچه از بعضی کوفیین ما احمره و ما ابیضه محکی است اگر آن از فصیحی ثابت شود پس جواز آن هم در لفظ کثر تا للاستعمال خواهد بود و این حینی گفته که جائز است که لا تاء احمر فی عینی کلام تام باشد بعد از این ابتداء صفت دوم بیان کرد و گفت من الظلم چنانکه گوئی هو کریم من احرار حاصل آنکه بر قول ابن حنی من متعلق معنی تفضیل نیست بلکه من بیانیه است

* يُحِبُّ قَاتِلَتِي وَالشَّيْبُ تَغْذِيَتِي * هَوَايَ طِفْلاً وَشَيْبِي بَالِغَ الْحُلُمِ *

(بمحبت قاتله خود و پیری موی تغذیه من است چرا که عشق من از حالت طفلی است و پیری من هنگام بلوغت و تمام شدن یعنی از اندوه عشق پیری بر موی سر من نمایان شد هوای مبتدا و طفلا حال معمول الخبر و هکذا شیبی اه

* فَمَا أُمَرِّرُ بِرَسْمٍ لَا أُسَائِلُهُ * وَلَا بِذَاتِ خِمَارٍ لَا تُرِيقُ دَمِي *

همارا بچ زنان بر سر پوشند (میگوید از طفلی مبتلای عشقبازی هستم تا نکه نمی گذرم بر نشان خانه ویران بازمین هموار شده که نمی پرسم او را یعنی برای تسکین از معالم دار معشوقان کلام میکنم و نمیگذرم بر زن صاحب خمار که نمی ریزد خون مرا یعنی هر زن یاد حبیبه میدهاند و تازه باعث اندوه میگردد

* تَنَفَّسَتْ عَنْ وَفَاءٍ غَيْرِ مُنْصَدِعٍ * يَوْمَ الرَّحِيلِ وَشَعْبٍ غَيْرِ مُلْتَئِمِ *

شعب فراق (میگوید روزیکه حبیبه جدا شد و کوچ نمود بسبب وفای ثابت خود و حزن فراق بکه که بارد گر وصال نیابد دم سرد برآورد و میتواند که شعب بمعنی قبیله باشد یعنی از فراق قوم متفرق شده مغموم گردید

* قَبَّلْتُهَا وَدُمُوعِي مَزْجٌ أَدْمُعُهَا * وَقَبَّلَتْنِي عَلَى خَوْفٍ فَمَا لَثَمَ *

مزج مصدر میمی بمعنی مازج یا ممتزج (میگوید من بوسه دادم حبیبه را در حالیکه اشک من با اشک او آمیخته بود یعنی من و او هر دو گریان بودیم و او بمن بوسه داد و نمی بوسید مرا از روی خوف رقیبان بوسه دادن نصب لانه وضع موضع اسم العمال کانه قبول کلمته فاه الی فی اي مشافها و قالوا لیکن لم یسمع فاه لغی

* فذُقتُ ماءَ حَيوةٍ من مُقبّلِها * لَوصابَ تُربًا لأخبى سالفَ الرِّمَمِ *

رمیبا کسر و شدیم م استخوان بوسیده (چون بوسه لب یار بگرفتم بس بچشیدم از لب او آب حیاتیکه که اگر آن بر خاک می افتاد هر آینه استخوانهای زمانهٔ قدیم را زنده میکرد پس افضل بود از آب حیات

* ترنّوا لي بعَينِ الظّبيِ مُجْهِشَةً * وتَمسَحُ الطَّلُّ فوقَ الوَرْدِ بالعَنَمِ *

رنو بضمتین و شدد او بیوسته نگریستن اجهاش آماده شدن بگریستن یعنی تغیر شدن چشم بگریه و هنوز نگریسته باشد مسح مالیدن طل شبنم کنایه نمود از اشک ورد کنایه نمود از چهرهٔ صرخ یار عنم درختی مثل عناب و در دیوان گفته که عنم درختی است باریک شاخها که تشبیه میدهند بدو انگشتان را (پوشیده نماند که بدون آله تشبیه درین یک شعر چهار چیز را با چهار چیز تشبیه داده

* رُوَيْدَ حُكمَكِ فينا غيرَ مُنصِفَةٍ * يا لنّاسِ كُلِّهِمِ افديكِ من حَكَمِ *

(ای یار حاکم من فدا کنم کاں مردمان را بر تو نرمی کن و بگذار حکم خود بر من در حالیکه غیر منصف و ظالم هستی یعنی تو بر من ستم و جفا میکنی و من ترا از جمیع مردمان محبوب میدارم غیر منصفه منصوب علی الحالیة و العامل فیه المصدر اي حكمك و قوله من حكم بیان و تمیز لکاف الخطاب التی فی قوله افديك

* ابْدَيْتِ مِثلَ الّذي ابْدَيْتُ من جَزَعٍ * ولَمْ تُجِنّي الّذي اجْنَيْتُ من أَلَمِ *

(انچه جزع و ناشکیبای من ظاهر کردم تو ظاهر نمودی یعنی گونه چو من گریه و جزع نمودی لیکن بنهان نکردی آنچه درد و الم بنهان کردم یعنی محبت من از محبت تو بسیار فزون است و مثل من مقامات شدائد نکرده ئی

* إذا البَزَكِ ثَوبَ الحُسنِ اصغَرُهُ * وصِرتِ مِثلِي في ثوبَيْنِ من سَقَمِ *

(اگر مثل من ترا درد و الم می بود اصغر جزء آن جامهٔ حسن ترا می ربود یعنی از حسن عاری میشدی و میگشتی تو در دو جامهٔ بیماری من یعنی همچو من ناتوان و بیمار میگردیدی و ثوبین بصیغهٔ تثنیه ازان گفت که اصل لباس عرب دو است ازار و رداء که ازاله می نامند چنانکه برای عجمیان قمیص و سراویل اصل لباس بود و بیماری را بالباس تشبیه داد تا دلالت باشد بر شمول آن و قوله اذا قال و بله انکان الامر کما تقول لکان کذا

* لَيسَ التَّعلُّلُ بالآمالِ من أَرَبي * ولا القَناعَةُ بالإقلالِ من شِيَمي *

(میگوید خورا مشغول بامید کردن و بامید روزگار گذرانیدن عادت من نیست و به افلاس قناعت کردن خصلت من نباشد بلکه برای تحصیل مارب خود سعی و کوشش و جنگ و حرب میکنم و در روایتی ولا القنوع بضنك العيش من شيمي امد پس قنوع بمعنی خوارمندی در سوال نمودن بود و ضنک بمعنی تنگ

* ولا أظنّ بناتِ الدّهرِ تتركُني * حتّى تسدّ عليها طرقها همَمي *

(و گمان نمیکنم دختران دهر یعنی حوادث زمانه را که خواهند گذاشت مرا برای تحصیل مآرب تا آنکه همتهای من برادشان راههای آنها را ببندد یعنی بدون همت نمودن تحصیل مآرب و مقاصد عظیمه دشوار است

* لُمِ الليالي التي أخنتْ على جدتي * برقّةِ الحالِ واعذرْني ولا تلُمِ *

اخنی علیه الدهر ای افسد علیه و اهلکه (میگوید ای مخاطب حوادث زمانه را ملامت کن که او تونگری مرا خراب نمود و مرا به رقت حال و افلاس معذور دار و مرا ملامت مکن که در ان اختیار من نیست

* أرى أناساً ومحصولي على غنَمٍ * ومِن وجودٍ ومحصولي على الكلِمِ *

(می بینم مردمان را که در صورت انسان هستند و من آنها را مثل گوسفند بی عقل می یابم و می شنوم ذکر جود و حصول من بر سخنان است یعنی جود مردمان به سخن یافتم و دگر هیچ ذکر جود بواسطهٔ عطف بر انا سا مفعول اری است و جود دیده نمیشود پس از باب علفتها تبنا و ماء ابارد خواهد بود ای اری انا سا و اسمع ذکر جود

* ورُبَّ مالٍ فقيراً من مروّتِهِ * لم يثرِ منه كما أثرى من العدَمِ *

(و می بینم صاحب مال را فقیر از مروت خود چنانکه او بواسطهٔ مال از مفاسی تونگر نشد از مروت تونگر نشد یعنی مال داران مال دارند و مروت ندارند گویا از طرف مروت محتاج هستند پس مال آنها متبدنام آوری نباشد

* سيَصْحَبُ النّصْلُ منّي مثلَ مَضْرِبِهِ * ويَنْجَلي خبَري عن صِمّةِ الصّمَمِ *

صمه بالکسر و تشدید میم دلیر (قریب است که شمشیر بواسطهٔ من مرد کارگر و تیز مثال زخمگاه خود را همراه خواهد شد و ظاهر خواهد شد خبر من دلیر دلیران یعنی قریب است که بهادری من بر عالمیان هویدا خواهد گردید

* لقد تصبّرتُ حتّى لاتَ مُصْطَبَري * فالآنَ أُقْحِمُ حتّى لاتَ مُقْتَحَمِ *

* لأتركنّ وُجُوهَ الخيلِ ساهمةً * والحربُ أقومُ من ساقٍ على قدَمِ *

لات حرف نفی در کلمه لاتا زائد شده سالمه از سهام بالضم تغیر روی ابتکاف صبر کردم تا آنکه اصطبار من معدوم شد یعنی صبر کردن نمیتوانم پس اکنون در مهالک می در آیم تا آنکه منعدم گردد اقتحام من یعنی چندان اعدا و نا اهلان را خواهم کشت که باز حاجت جنگ نماند و هر آینه چهره های اسپان را متغیر خواهم نمود و در حالیکه حرب را سر از ساق پا بر قدم باشد یعنی حرب شدید برپا خواهم نمود یقال قام الحرب علی ساقه اذا اشتد

* والطّعنُ يُحرِقُها والزّجرُ يُقلِقُها * حتّى كأنّ بها ضرْباً من اللّمَمِ *

* قد كلّمتها العوالي فهي كالحةٌ * كأنّما الصّابُ معصورٌ على اللّجُمِ *

(و در حالیکه اسپان را نیزه زنی مانند آتش میسوزد و ز جرد بانگ تاخت دلیران مضطرب میکند تا انکه از شدت اضطراب گویا اسپانرا قسمی از نوعی از جنون است و نیزگان اسپان را زخمی کردند پس اسپان از شدائد حرب ترش روی شدند که گویا مصبر بر لجامهای آنها فشرده شد

* بِكُلِّ مَنْصَاتٍ مَا زَالَ مُنْتَظِرِي * حَتَّى أَذَلْتُ لَهُ مِنْ دَوْلَةِ الْخَدَمِ *

(یعنی باستعانت مردمان چالاک که از دیر باز منتظر خروج من هستند حرب شدید بر پا خواهم نمود تا بدهم آنانرا از دولت خادمان که لائق غلامی هستند تعریض نمود بر اتراک که سزاوار امارت نبودند

* شَيْخٌ يُرَى الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ نَافِلَةً * وَيَسْتَحِلُّ دَمَ الْحُجَّاجِ فِي الْحَرَمِ *

(شیخ بدل است از منصلت یعنی باستعانت چنین پیران باحد اخواهم جنگید که نمازهای پنجگانه را نفل میدانند و ریختن خون حاجیان در حرم حلال میدانند یعنی جنگ را از همه مهم میدانند و در خونریزی باک نمیکنند و میتواند که کلمنصلتا و در صفت شمشیر بود و چون شمشیر قدیمی بهتر میشود لهذا به شیخ تعبیر کرد پس قول او یری الصلوات الخ کنایه بود از عدم اتصاف بدین و ظاهر است که شمشیر بدین موصوف نیست

* وَكُلَّمَا نَطَحَتْ تَحْتَ الْعَجَاجِ بِهِ * أُسْدَ الْكَتَائِبِ رَامَتْهُ وَلَمْ يَرِمِ *

نطح ضرون یعنی شاخ زدن گوسفندو امثال آن کنایه کند از قتال و بهمین معنی نسبت نمود نطح را باسد ریم دور شدن (میگوید هنگام قتال از منصلت مذکور شیران دور شوند و بگریزند و او از شیران نمیگریزد و قوله رامته ای رامت عنه فهو من باب حذف حرف الجر و ایصال الفعل بنفسه

* تُنْسِي الْبِلَادَ بُرُوقَ الْجَوِّ بَارِقَتِي * وَتَكْتَفِي بِالدَّمِ الْجَارِي عَنِ الدِّيَمِ *

(هنگام رزم شمشیر مرا برق تفوق است تا انکه از مردمان بلاد آواز برقهای جو را فراموش میگردانند و بخون ریزیش بلاد از بارانهای بیوسته اکتفا میکنند یعنی شمشیر من زائد از باران خون روان میکند

* رِدِي حِيَاضَ الرَّدَى يَا نَفْسُ وَاتَّرِكِي * حِيَاضَ خَوْفِ الرَّدَى لِلشَّاءِ وَالنَّعَمِ *

(ای نفس من بر حوضهای هلاکی وارد شو و بگذار حوضهای خوف هلاکی را برای گوسفندان چارپا یعنی ترسیدن و خود را بخوف هلاکی از ذلت باز داشتن کار بهائم است قال الواحدی یذکر النعم دیرادبه الابل خاصة

* إِنْ لَمْ أَفُرْكِ عَلَى الْأَرْمَاحِ سَائِلَةً * فَلَا وُهِبْتُ ابْنَ أُمِّ الْمَجْدِ وَالْكَرَمِ *

(ای نفس من اگر ترا بر نیزگان روان شونده نگذارم پس من خوانده نشوم پسر مادر مجد و کرم یعنی اگر در مردانگی جان ندهم و بدان مرتبه شدید جنگ نکنم که زخمی شوم و خون من بر نیزه روان شود چنانچه مرا از خاندان عالی گویند

* أَيَمْلِكُ المُلْكَ والأَسْيافُ طامِعَةٌ * والطَّيْرُ جائِعَةٌ لَحْمٌ على وَضَمِ *

وضم تخته وهر چه بران گوشت نهند والمعنى على الوضم مثل است از ضعيف كه قدرت بر امتناع ندارد (ميگويد) ايا شخص ضعيف مالك ملك ميشود حال انكه شمشيرهاى جنگ جويان تشنه خون او باشند وپرندگان گرسنه گوشت او استفهام انكارى است يعنى بدون جنگ شخص ضعيف را سلطنت حاصل نميشود

* من لَوْ رآنِي ماءً مات من ظَمَإٍ * ولو مَثَلْتُ له في النَّوْمِ لَم يَنَمِ *

(من لو اه بدل است از قول او لحم على وضم اه يعنى كى چنان بذل بادشاه ميشود كه اگر من بمنزله آب شوم واو مرا ببيند از تشنگى بميرد و آب نشود واگر براى او در خواب متمثل شوم از خوف من نخوابد

* مِنْعادُ كُلِّ رَقِيقِ الشَّفْرَتَيْنِ غَدًا * ومَنْ عَصَى من مُلُوكِ العُرْبِ والعَجَمِ *

* فإنْ أجابُوا فما قَصْدِي بها لَهُمُ * وإنْ تَوَلَّوْا فما أَرْضَى لها بِهِمِ *

رقيق الشفرتين شمشير باريك هر دو كناره افراد است وعده گاه شمشيرهاى تيز وهر كه از بادشاهان عرب وعجم نافرمانى من كردند يعنى فردا با مخالفان شمشير زنى خواهم نمود پس اگر مخالفان اطاعت من قبول نمودند پس به شمشير قصد آنان نخواهم نمود واگر از اطاعت من بر گشتند پس براى شمشير خود بادشان راضى نخواهم گرديد يعنى بر قتل آنان اقتصار نخواهم نمود بلكه آنان را مع تو امعين اوشان خواهم كشت

وقال وقد عذله على تقدمه فى الحرب صديق له يعرف بمعاذ

* أيا مَعْبَدَ الإلهِ مُعاذُ إنِّي * خَفِيٌّ عَنْكَ في الهَيْجا مُقامِي *

اى معاذ ايا در كارزار مقام من بر تو پنهان شد يعنى بسبب اختلاط وهجوم دليران در انجا مرا نديدى

* ذَكَرْتَ جَسِيمَ ما طَلَبِي وإنِّي * لَخاطِرُ فيهِ بالمُهَجِ الجِسامِ *

* أَمِثْلِي تَأْخُذُ النَّكَباتُ مِنْهُ * ويَجْزَعُ من مُلاقاةِ الحِمامِ *

(ذكر كردى عظيم مطلوب مرا وانكه جانهاى عظيمه را در خطر مى افكنيم يعنى مرا در طلب امور عظيمه وشدت قتال نكوهش كردى ايا شد انه حرب نميجوم من عاقل وصابر را ميگرداند واثر ميكند واز ملاقات موت بيصبرى مينمايد

* ولَوْ بَرَزَ الزَّمانُ إلَيَّ شَخْصًا * لَخَضَّبَ شَعْرَ مَفْرِقِهِ حُسامِي *

(اگر زمانه سوى من مشخص براى جنگ برون آيد هر آينه شمشير بران من موى تارك او را رنگين نمايد و

* وما بَلَغَتْ مَشِيَّتُها اللَّيالِي * ولا سارَتْ وفي يَدِها زِمامِي *

(حوادث زمانه از من به مراد خود نرسيد يعنى تغيير حال من كردن نتوانست و نرفت حال انكه در دست

همار من باشد یعنی نگذاشتم که مرا نقاد زمانه همچو کسیکه زمامش در دست دیگری بود و او مخالفش باشد

* اذا امتلأت عيون الخيل مني * فويل في التيقظ والمنام *

(چنان هیبت من است که چون چشمان اصحاب خیل از من پر گردند یعنی چون مرا ببینند پس برای آنها در بیداری و خواب سختی و عذاب باشد یعنی از خوف من نه لذت خواب یابند و نه در بیداری مامون باشند

وقال وقد نزل علي ابن عسكر ببعلبك وهو صاحب حربها فخلع عليه وحمل اليه وامسكه عنده وهو يريد الخروج الى انطاكية

* رويدنا يا ابن عسكر الهمام * ولم يترك نداك بنا هياما *

* وصار احب ما تهدي الينا * لغير قلى ودامك والسلاما *

ری بالکسر و الفتح سیراب شدن و پیام تشنگی قلی دشمنی (میگوید ای ممدوح والا نعمت از عطایای تو سیر شدم و بخشش تو هیچ تشنگی بمن نگذاشت اکنون محبوب ترین هدیه که به میدهی مرا این است که بدون ناخوشی تو ترا بدرود کنم و سلام رخصت بگویم یعنی اکنون از تو رخصت انطاکیه میخواهم

* * ولم تملل تفقدك الموالي * ولم نذمم ايادي الجساما * *

* * ولكن الغيوث اذا توالت * بارض مسافر كرهوا الغماما * *

(و ما ملول الی تو از تفقد تو ملول نشدیم و انعامات عظیمه ترا مذمت نکردیم یعنی از خدمت تو بسبب ملالت نمیرویم و نه از اینکه انعامات تو بر من کم گردید ولیکن چون در زمین مسافری باران پیاپی میشود آن مسافر نا پسند میکند ابر را یعنی عطایای تو مثل باران بسیار شده و از رفتن باز میدارند و من مسافرم و تمنای رسیدن انطاکیه میدارم لهذا از انعامات تو سیر شده اجازت رفتن می خواهم

وقال وقد اجتاز بالفراديس من ارض قنسرين فسمع زئير الاسد

* اجارك يا اسد الفراديس مكرم * فتسكن نفسي ام مهان فمسلم *

اجیا زبگذشتن زئیر بانگ شیر (عرب چون اکثر در دشت می ماند و با وحوش و دد و دام سکنت میدارند لهذا بدو تخاطب می نمایند پس موافق عادت عربان از شیران مقام فراديس می پرسد که بگوئید ایا جار و همسایه شما مکرم و عزیز میباشد تا نفس من در جوار تو تسکین پذیرد یا خوار و مخذول میباشد

* ورائي وقد امي عداة كثيرة * احاذر من لص ومنك ومنهم *

لص بحرکات سه گانه دزد (میگوید پس و پیش من بسیار دشمنان هستند من از همه می ترسم و نامه را بر همه میدانم

* فَهَلْ لَكَ فِي حَلْفِي عَلَى مَا أُرِيدُهُ * فَإِنِّي بِأَسْبَابِ الْمَعِيشَةِ أَعْلَمُ *
* إِذَا لَاتَاكَ الْخَيْرُ مِنْ كُلِّ وِجْهَةٍ * وَأَثْرَيْتِ مِمَّا تَغْنَمِينَ وَأَغْنَمُ *

حلف اسم من الحالفة ام عهد شدن (ایا شما را رغبت است در اینکه با من هم عهد شوید بر انچه میخواهم چرا که اسباب معیشت را با نسبت شما خوب میدانم پس اگر با من مخالفت خواهید نمود از هر جهت شما را رزق خواهد آمد و از انچه شما شکار را غنیمت خواهید یافت و من مال اعدا را غنیمت خواهم یافت تونگر خواهید شد

وقال يمدح كافورا ويذكر مهرا اهداها اليه في شهر ربيع الاخر سنة سبع واربعين وثلثمائة

* فِرَاقٌ وَمَنْ فَارَقْتُ غَيْرُ مُذَمَّمٍ * وَأَمٌّ وَمَنْ يَمَّمْتُ خَيْرُ مُيَمَّمِ *

(این حالتیکه من در وقت تم حالت فراق است و هر کرا مفارقت کردم غیر مذموم است و هم هر کرا قصد کردم بهتر مقصود است یعنی از سیف الدوله جدا شدم و او بد نبود و قصد کافور کردم و او بهترین مقصود است در اول سیف الدوله را راضی کرد و در دوم مدح کافور نمود

* وَمَا مَنْزِلُ اللَّذَّاتِ عِنْدِي بِمَنْزِلٍ * إِذَا لَمْ أُبَجَّلْ عِنْدَهُ وَأُعَظَّمِ *

چون در جائی لذات دنیا میسر شود و در انجا گرامی داشته نشوم و تعظیم نکنند پس نزد من آنجا جای ورود نیست یعنی در انجا اقامت نمی کنیم لهذا از مجلس سیف الدوله کنایه گیر شدم چه احترام من مردمان قصور کردند

* سَجِيَّةُ نَفْسٍ مَا تَزَالُ مُلِيحَةً * مِنَ الضَّيْمِ مَرْمِيًّا بِهَا كُلَّ مَخْرَمِ *

الاحة ترسیدن مخرم منقطع انف البجبل یعنی دهان راه کوه (میگوید در جائیکه تعظیم نکنند اقامت نکردن خوی نفس من است چنان نفس که همیشه از ستم می ترسد و در دره های کوه انداخته میشود یعنی حیف کسی بر خود روا نمیدارم و از ذلت و خواری گریزان میباشم و سختی مسافرت اختیار میکنم

* رَحَلْتُ فَكَمْ بَاكٍ بِأَجْفَانِ شَادِنٍ * عَلَيَّ وَكَمْ بَاكٍ بِأَجْفَانِ ضَيْغَمِ *
* وَمَارِبَةِ الْقُرْطِ الْمُلِيحِ مَكَانُهُ * بِأَجْزَعَ مِنْ رَبِّ الْحُسَامِ الْمُصَمِّمِ *

شادن آهو بره ضیغم شیر رب مونث رب بمعنی صاحب قرط گوشواره مصمم شمشیر گذرنده از انچه بروی آید (میگوید چون کوچ کردم بسا گریه کنان بودند از چشمان آهو و بسا گریه کنان بودند از چشمان شیر و نبود صاحب گوشواره ملیح یعنی زن بیصبری کننده زائد از صاحب شمشیر بران یعنی جزع سیف الدوله بر فراق من از جزع و فزع زنان کم نبود و این تصدیق همان است که از زبان ترسانیده بود لیحدثن لمن ودعته ندم

* فلو كان ما بي من حبيب مقنع * عذرت ولكن من حبيب معمم *

(میگوید هر رنجیکه بمن رسیده است اگر از حبیب مقنع پوش یعنی از زن می بود او را معذور میداشتم چرا که حفاظت حقوق نکردن و رنج دادن منجمله خصائص معلوم و مقرره زنان است ولیکن آن رنج از جانب حبیب عمامه پوش یعنی از جانب مرد صاحب دستار یعنی از سیف الدوله دارم

* رمى واتقى رميي ومن دون ما اتقي * هوى كاسر كفي وقوسي واسهمي *

ارمی اول کنایه است از بی اعتنائی سیف الدوله بالتفاتی و باز معذرت نمودنش از متنبی بمنزله پرهیز کردن او باشد از تیرز یعنی از هجو متنبی و محبت متنبی که مانع آمد از هجو بمنزله شکننده پنجه کمان و تیرها شد یعنی اگر سیف الدوله معذرت نمی نمود تا هم بسبب محبت و وفاداری خود هجو سیف الدوله نمیگفت

* اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه * وصدق ما يعتاده من توهم *

* وعادى محبيه بقول عداته * واصبح في ليل من الشك مظلم *

(چون فعل شخصی بد میشود گمانهای او و دیگران ان بدی شوند و توهم او کرعادت میدارد تصدیق ان گمان میکند یعنی کسیکه با کسی بدی میکند مدام گمان بدی از وی میدارد و بگفته اعدای خود با دوستان خود دشمنی میدارد و میگردد و در شب تاریک شک حاصل انکه سیف الدوله گمان هجو از من میدارد و

* اصادق نفس المرء من قبل جسمه * واعرفها في فعله والتكلم *

(میگوید دوستی میکنم با نفس شخص قبل جسم او وی شناسم نفس او را از کردار و گفتار او

* واحلم عن خلي واعلم انه * متى اجزه حلما عن الجهل يندم *

(چون دوستی قصور میکند در گذر میکنم از و و حلم میسازم و میدانم که هرگاه او را بمقتضای حلم خود پاداش دادم نادم خواهد گردید از جهل خود و در روایتی آمده واحلم عن خلي واعلم انني متى اجزه يوما عن الجهل اندم یعنی میدانم که اگر با او بدی کنم روزی از جهل نادم خواهم شد چرا که مکافات دوست نمودن جهل بود

* وان بذل الانسان لي جود ما بيس * جزيت بجود التارك المتبسم *

(اگر کسی بمن با ترش روئی چیزی بخشش نمود پاداش دادم او را به بخشش ترک کننده تبسم نماینده یعنی عطیه او را نمیگیرم و خوش و خندان واپس میکنم پس نگرفتن عطیه بمثال از جانب من بود بمنزله عوض عطیه و میشود

* واهوى من الفتيان كل سميدع * نجيب كصدر السمهري المقوم *

(و دوست میدارم از جوانان هر سمیدع را که نجیب باشد مانند صدر سمهری راست طویل قد راست

* خَطَتْ تَحتَهُ العِيسُ الفَلَا وَخَالَطَتْ * بِهِ الخَيلُ كُبَّاتِ الخَمِيسِ العَرَمْرَمِ *

* وَلا عِفَّةٌ فِي سَيفِهِ وَسِنَانِهِ * وَلَكِنَّهَا فِي الفَرْجِ وَالكَفِّ وَالفَمِ *

خطوه بالفتح گام زدن الكبة بالفتح الصدمة والحملة من قولهم كبه بوجهه اي القاه (در غزوات شعران زیر سواری ممدوح دشت را قطع کردند وبدو اسپان حمله‌های لشکر عظیم را مخالط شدند یعنی در شکر اعدا در آمدند و در کشتن اعدا در شمشیر و سنان او عفت نیست ولیکن در فرج ودست و دهن او عفت است یعنی در کشتن کفره باک نمیکند و از معاصی وبدگوئی عفت و پرهیز میدارد

* وَمَا كُلُّهَا وَلِلْجَمِيلِ بِفَاعِلٍ * وَلَا كُلُّ فَعَّالٍ لَهُ بِمُتَمِّمِ *

(نیست هر که کار نیک میخواهد میکند او نه هر که میکند کار نیک را تمام میکند او را تعریض است بر سیف الدوله

* فِدًى لِابْنِ المِسْكِ الكِرَامِ فَإِنَّهَا * سَوَابِقُ خَيلٍ يَهْتَدِينَ بِأَدْهَمِ *

(کریمان را که در کرم سبقت میدارند با اسپان تیز رو تشبیه داد و اسود را با اسپ سیاه که پیش دوندگان اسپان در پی او روند حاصل آنکه کریمان کرم او را دیده در کرم اقتدای او میکنند فدی دعا ثیه

* أَغَرَّ بِمُجْدٍ قَدْ شَخَصْنَ وَرَاءَهُ * إِلَى خُلُقٍ رَحْبٍ وَخَلْقٍ مُطَهَّمِ *

شخوص چشم باز ماندن مطهم تام الخلقت (میگوید چنانکه غره یعنی سفیدی پیشانی در اسپ سیاه دیده امید میباشد مجد و بزرگی از جبین ممدوح نمایان است و کریمان خلق واسع و خوبی جسم او را دیده تحیر میکنند

* إِذَا مَنَعَتْ مِنْكَ السِّيَاسَةُ نَفْسَهَا * فَقِفْ وَقْفَةً قُدَّامَهُ تَتَعَلَّمِ *

(ای مخاطب اگر سیاست نفس خود را از تو منع کند یعنی اگر آداب سیاست را نمیدانی پس باری در خدمت پیش ممدوح استاده شو تا بیاموزی از او آداب سیاست را

* يَضِيقُ عَلَى مَنْ رَاعَهُ العُذْرَ أَنْ يُرَى * ضَعِيفَ المَسَاعِي أَوْ قَلِيلَ التَّكَرُّمِ *

راعه مقلوب رآه (میگوید چون از دیدن ممدوح است قوی میشود و تکرم نیکو آموخته میشود پس هر که با وجود دیدن ممدوح در مساعی جمیله خود ضعف و در تکرم خود قلت دارد تنگ شود بر و حذر آن

* وَمَنْ مِثْلُ كَافُورٍ إِذَا الخَيلُ أَحْجَمَتْ * وَكَانَ قَلِيلًا مَنْ يَقُولُ لَهَا اقْدُمِ *

(کیست مثل ممدوح بها در هنگامیکه در معرکه سواران باز استند و قلیل شود کسیکه سواران را تحریض دهد بگوید که پیش شوید یعنی هنگام شدت حرب که دلیران دلیری نکنند او مردمان را دلیر میگرداند

* شَدِيدٌ ثَبَاتُ الطَّرْفِ وَالنَّقْعُ وَاصِلٌ * إِلَى لَهَوَاتِ الفَارِسِ المُتَلَثِّمِ *

(میگوید همینکه گردنها کامهای سواران دمان بند میرسد یعنی در شدت حرب اسب او در معرکه نهایت ثابت و برقرار میماند در روایتی طرف بفتح طا آمده یعنی در شدت حرب چشم او از گرد خیره نمیگردد

* ابا المسك ارجوعنك نصرا على العدى * و املا مزاحضب البيض بالدم *

(ای ممدوح از تو امید نصرت بر دشمنان میدارم و امید میدارم غایه را که رنگین کند شمشیرهای مرا

* و يوما يغيظ الحاسدين و حالة * اقيم الشقى فيها مقام التنعم *

(و از تو امید روزی و حالتی میدارم که حاسدین را شاهد آن روز و حالت بخشم آورد و در آن روز سختی قائم مقام تنعم اعدا شود یعنی اعدا در سختی گرفتار شوند یا انکه با اعدا قتال کنم پس شهید قتال بر من مثل متنعم لذیذ شود

* ولم ار ج الا اهل ذاك و من يرد * مواطر من غير السحائب يظلم *

(امید داشتن من از تو بجا است و هر که از غیر ابر باران بخواهد ظالم کند و بیجا بود پس نباید که از غیر تو امید دارم

* فلو لم تكن في مصر ما سرت نحوها * بقلب المشوق المستهام المتيم *

مشتاق عاشق مستهام شیفته متیم بعشق بنده کرده شده (اگر تو در مصر نمی بودی نمی آمدم بسوی آن با دل مشتاق

* ولا نبحت خيلي كلاب قبائل * كان بها في الليل حملات ديلم *

نبح بانگ کردن سگ حملات بفتح میم ضرر رتامیم را ساکن نمود دیلم گروهی از مردمان که میان آنها و میان عرب عداوت بود بعد ازان دیلم کنایه شد از اعدا سالله بعض من حضر فقال تريد بالديلم الاعداء ام هذا الجبل من العجم فقال بل العجم (میگوید اگر تو در مصر نمی بودی سگان قبائل عرب اثنای راه بر اسپان من بانگ نمیکردند که گویا در شب از سگان بر اسپان من حملهای دیلم بود

* و لا اتبعت آثارنا عين قائف * فلم تر الا حافرا فوق منسم *

قائف پی شناس منسم سم شتر (چون برای تو روانه مصر شدم پس هر که از طرف سیف الدوله برای برگردانیدنم پس من آمد از تیزروی من چشم او جز سم اسپ بر سم شتر ندید یعنی در راه نشان پای شتر و اسپ من دید و مرا نیافت و عربان در سفر بعید بر شتر میروند و اسپان را در پس میگذارند لهذا گفته الا حافرا فوق منسم

* و سمنا بها البيداء حتى تغمرت * من النيل و استذرت بظل المقطم *

وسم نشان کردن تغمر نوشیدن کم از سیرابی مشتق است از غمر بمعنی قدح خرد استذرا و بسایه درخت شدن و پناه گرفتن بچیزی مقطم کوهی معروف در مصر (میگوید دشت را از اثر سمهای شتران نشاندار نمودم یعنی بسواری شتران دشت را قطع نمودم تا انکه بر رود نیل رسیدم

دشتران از نیل اندکی آب بنوشیدند چرا که ماندگی راه بود و در سایهٔ کوه معظم پناه گرفتند و فرود آمدند

* وابلج یعصی اختصاصی مشیرهٔ * عصیت بقصدیه مشیری ولومی *

ابلج روشن روی و بجای معجمه متکبر و بزرگ منشی کننده و تکبر منجملهٔ صفات ملوک است ابلج بدل است از معظم میگوید پناه بردم به ممدوح که به خاص نمودن من نافرمانی میسازد مشیر خود را که از گذاشتن من او را اشاره میکند یعنی در باب من قول او را نمیشنود چنانکه از قصد ممدوح مشیر ولائمین خود را نافرمانی کردم و بمنع او شان از سفر مصروحضوری ممدوح باز نآمدم مصرع اول تعریض است بر ابن خیزابه که وزیر و مشیر کافور بود و ابن جنی گفته که مصرع دوم تجویز معنی انجو میکند یعنی مرا میگفتند که کافور ناهل است قصد مصر مکن ولفظ لوم جمع لائم نه لائمه مولد آنست چه مردان را لائم قرار داده زنان را

* فساق لی العرف غیر مکدر * وسقت الیه الشکر غیر مجمجم *

مجمجمه سخن را ناپیدا گفتن (میگوید چون در مصر نزد ممدوح رسیدم پس او نکوئی خود را بسوی من براند و روان کرد بدون انکه از منت نهادن آنرا مکدر کند در اندم من بسوی او شکر خود را ظاهر ظاهر ابن جنی گفته غیر مجمجم ای لیس فیه عیب و لا اشارة الی ذم وهذا الذی ایضا یشهد بطیه الهجاء

* قد اخترتك الاملاک فاخترلهم بنا * حدیثا وقد حکمت رایك فاحکم *

یعنی همه ملوک اطراف را گذاشته من ترا اختیار کردم و در خدمت تو حاضر گشتم پس بواسطهٔ ما اختیار کن برای پادشاهان سخنی و هر آنچه حاکم کردم رای ترا در حق خود هر چه خواه بکن یعنی یا نیکی کن تا مدحت گویند یا محروم گردان تا مذمت کنند اختیار ترا است و ابن جنی گفته ای افعل فعلا اذا سمعوه کان حسنا عندهم و بر و واحدی رح اعتراض نمود که برین تقدیر و تخصص کافور محکم نشد و قول او فاختر درست نمیگردد و اقول طریقهٔ شعر است در مقام سوال مسؤل عنه را مختار میگویند و باز حاجت خود میخواهند نمی بینی بسوی قول آینده اوفجد لی و بعد ازان رضیت بما ترضی و قول او قود المسلم اخترتك الاملاک ای اخترک من الاملاک فحذف من و اصل الفعل الیه کقوله تعالی اختار قومه سبعین رجلا ای من قومه والله اعلم

* فاحسن وجه في الوری وجه محسن * وایمن کف فیهم کف منعم *

* واشرفهم من کان اشرف همة * واکثرهم قواما علی کل معظم *

(گفته اند که این دو شعر نیز اشعار دارد بسوی انجو گویا میگوید که قبیح او جهتی و نسب و حسب نمیداری پس احسان کن و همت عالی نما و بر هر امر معظم اقدام کن تا ازان ترا شرف حاصل شود

* لِمَنْ تَطْلُبُ الدُّنْيَا إِذَا لَمْ تُرِدْهَا * سُرُورٌ وَصَحْبٌ أَوْ إِسَاءَةُ صُحْبَةٍ *

(تحریض میکند کافور را بر بعضی احسان و انعام خود حاصل انکه دنیارا برای همین مطلوب میداری که دوست را مسرور کنی و با مجرم بدی سازی پس مرا که دوست توهستم مسرور داشتنم مهم است یا دشمن کافور

* وَقَدْ وَصَلَ الْمُهْرُ الَّذِي فَوْقَ فَخْذِهِ * مِنَ اسْمِكَ مَا فِي كُلِّ مُنْقٍ وَمِعْصَمِ *

مهر بچه اسب فخذ ران معصم جای برنجن (میگوید اسب بچه که عنایت نمودی مرا و بران اسب داغ نام تو بود آن داغ که در هر گردن و دست بیباشد یعنی همه مردمان داغ غلامی تو دارند و تو مالک همه هستی

* لَكَ الْحَيَوَانُ الرَّاكِبُ الْخَيْلَ كُلَّهُ * وَإِنْ كَانَ بِالنِّيرَانِ غَيْرَ مُوَشَّمِ *

وشم بسوزن خالها بدن و نقش کردن (از حیوان راکب یا ذات خود مراد داشت بدین تقدیر قوله کله بفتح لام تاکید الخیل باشد یا مراد است از وبهر سوار کرباشد و بدین تقدیر جمیع کله بضم لام تاکید الحیوان بود و لام در الحیوان برای استغراق یا جنس پس این شعر بیان است برای قول او مالی کل منق او

* وَلَوْ كُنْتُ أَدْرِي كَمْ حَيَوْتِي قَسَمْتُهَا * وَصَيَّرْتُ ثُلْثَيْهَا انْتِظَارَكَ فَاطِمِ *

* وَلَكِنَّ مَا يَمْضِي مِنَ الدَّهْرِ فَائِتٌ * فَجُدْلِي بِحَظِّ الْبَادِرِ الْمُتَغَنِّمِ *

* رَضِيتُ بِمَا تَرْضَى بِهِ لِي مَحَبَّةً * وَقَدْتُ إِلَيْكَ النَّفْسَ قَوْدَ الْمُسَلِّمِ *

(میگوید اگر اندازه عمر میدانستم انرا تقسیم می نمودم و دو ثلث برای انتظار انعام تو میکردم لیکن عمر را پایداری نیست هرقدر که میگذرد فوت میشود و باز نمی آید پس بخشش کن برای من بهره کسیکه ستایش کند و وقت قدرت و امکان را غنیمت داند و بهره تو برای من محبت پسندیدن کنی پسند کردم او را و کشیدم من نفس خود را بسوی تو مثل کشیدن کسیکه خود را بسپارد و معارضه نکند

* وَمِثْلُكَ مَنْ كَانَ الْوَسِيطَ فُؤَادُهُ * فَكَلَّمَهُ عَنِّي وَلَمْ أَتَكَلَّمِ *

او مانند تو هر کرا دلش میانجی باشد دلش خود با و متعهد من نگویم و من نگویم پس مرا احتیاج عرض از تو نیست

وقال بمصر یذکر حمی کانت تناله فی ذی الحجة سنة ثمان واربعین وثلثمائة

* * مَلُومُكُمَا يَجِلُّ عَنِ الْمَلَامِ * وَوَقْعُ فِعَالِهِ فَوْقَ الْكَلَامِ * *

(ای هر دو یاران من ملامت کرده شما بزرگ است از ملامت شما و وقوع کار او زیادت است از کلام شما یعنی من لائق ملامت شما نیستم در کارهای من منع شما اثر نخواهد کرد و من از سفر و اقدام بزرگ باز نخواهم آمد

* * ذَرَانِي وَالْفَلَاةَ بِلَا دَلِيلٍ * وَوَجْهِي وَالْهَجِيرَ بِلَا لِثَامِ * *

* * فَإِنِّي أَسْتَرِيحُ بِذِي وَهَذَا * وَأَتْعَبُ بِالْأَنَاخَةِ وَالْمُقَامِ * *

وذره بگذاشتن ایگذارید مرا بادشت بدون رهبر و روی مرا باگرمای نیمروزبی دمان بنهد چرا که باین دو تا ن یعنی از دشت واز گرمای نیمروز راحت می یابم و از فرود خوابانیدن شتر و اقامت رنجور میگردم یعنی در طلب مقاصد عظیمه شدائد سفر را راحت میدانم الفلاة والهجیر بتصبان لانهما مفعول من اجلهما

* * عُيُونُ رَوَاحِلِي أَنْ حِرْتُ عَيْنِي * وَكُلُّ بُغَامِ رَازِحَةٍ بُغَامِي * *

بغام بانگ شتر راز حة تاقة افتاده از لاغری و ماندگی (میگوید اگر در قطع دشت متحیر شوم پس چشم من) چشمان شتران سواری من هستند و آواز من او از شتران یعنی فرق درمیان من و شتران نباشد برین توجیه این شعر از قبیل قول ان نعلت کدافانک حمار باشد توجیه دیگر انکه چون در دشت راه گم میکنم چشمان شتران قائم مقام چشم من میگردند یعنی مرا بر راه می برند و چون مانده میشوند بانگ میزنند تا مردمان قرب و جوار آگاه شده اعانت من کنند پس بانگ شتران کار بانگ من میکند لیکن توجیه نخست مطابق و مطابق است چرا که خود را براه شناسی وصف کرده و برین توجیه اعتراف بفقد آن لازم می آید اطلاق بغام بر آواز خودش بر تقدیر اول باعتبار فرض است و بر تقدیر ثانی متقیدان تشاکل

* * فَقَدْ أَرِدُ الْمِيَاهَ بِغَيْرِ هَادٍ * سِوَى عَدْوِي لَهَا بَرْقَ الْغَمَامِ * *

(میگوید که از صحرا نوردی بر آبها وارد میشوم و بجز انکه برای آبها برق ابر را می شمارم هادی من نمیباشد سواء عداوی ایاه از ان گفته که عادت اهل بوادی است که چون یکصد مرتبه در جانبی برق ابر می درخشد یقین میدانند که دران جانب ابر می بارد پس باعتماد باریدن بدان طرف برای آب میروند

* * ثُمَّ لَهْجَتِي رَبِّي وَسَيْفِي * إِذَا احْتَاجَ الْوَحِيدُ إِلَى اللِّثَامِ * *

(وقتیکه شخص یکتا بسوی پناه محتاج میگردد پناه میدهند مرا پروردگار من و شمشیر من پس محتاج بیاری کسی نیستم

* * وَلَا أُمْسِي لِأَهْلِ الْبُخْلِ ضَيْفًا * وَلَيْسَ قِرَاً سِوَى مُخِّ الْعِظَامِ * *

(و نمی شوم مهمان بخیلان و نیست بجز مغز شتر مرغ مهمانی او و چون در شتر مرغ مغز نمی باشد پس مخ العظام کنایه شد از لاشی یعنی نزد بخیل هیچ مهمانی نباشد و در روایتی مخ بجای مهما بمعنی زرده بیضه آمده یعنی بخیلان بجز چیز قلیلی و حقیر مهمانی نمیدهند گفته اند که ولیس قری بیان حال خودش است یعنی اگر نزد من چیزی طعام نباشد یا انکه اگر نزد من بجز زرده شتر مرغ نباشد تا هم بر و اکرام نمایم و مهمان بخیلان نشوم اقول این معنی لطیف است لیکن لفظ قری ابا میکند چرا که قری مهمانی را میگویند که دیگر پیش

کند مگر انکه گویم که مراد آنست که اگر دیگری چیز حقیر را مهمانی دهد بران صبر میکنم و مهمان بخیل نمیشوم

* * و لمّا صار وُدُّ النّاسِ خُبًّا * جزَیْتُ علی ابْتِسامٍ بِابْتِسامِ * *

خب فریفتن ابتسام تبسم کردن (یعنی چون مردمان بدشدند پس آنچه اوشان با من میکنند من با اوشان میکنم

* * وصِرْتُ اشُكُّ فیمَن اَصْطَفیْهِ * لِعِلْمِی اَنَّهُ بَعْضُ الاَنامِ * *

(هرگاه کسی را بدوستی اختیار میکنم شک میدارم چراکه میدانم که منجمله خلق است وغدر در خلق عام شده

* یُحِبُّ العاقِلُونَ علی التَّصافِی * وحُبُّ الجاهِلِینَ علی الوِسامِ * *

* * وآنَفُ من اَخِی لِاَبِی وَاُمِّی * اِذا ما لَمْ اَجِدْهُ من الکِرامِ * *

وسام جمال انف بالتحریک ننگ داشتن (عقلا بر صفائی محبت محبت میکنند و محبت جهلا بر حسن ظاهر میباشد و من از محبت برادر عینی خود وقتیکه نمی یابم او را از کریمان ننگ میدارم

* * اَرَی الاَجْدادَ تَغْلِبُها کَثِیرًا * علی الاَوْلادِ اَخْلاقُ اللِّئامِ * *

* * ولَسْتُ بقانِعٍ من کُلِّ فَضْلٍ * بِاَنْ اُعْزَی اِلی جَدَّیْ هُمامِ * *

(می بینم اجداد را که بیشتر اخلاق اولاد لئیمان آنها بر اوشان غالب میگردد یعنی خود کریم باشند و اولاد اوشان لئیم وکرم و شرف اوشان در اولاد اثر نمیکند و من قناعت نمیکنم از فضائل بما یانکه نسبت کرده شوم بسوی جدی بزرگ یعنی تا که در خود فضائل حاصل نکنم از فضائل اجداد خود فخر نمیکنم

* * عَجِبْتُ لِمَنْ لَهُ قَدٌّ وَحَدٌّ * ویَنْبُو نَبْوَةَ القَضْمِ الکِهامِ * *

* * ومَنْ یَجِدُ الطَّرِیقَ اِلی المَعالِی * فلا یَذَرُ المَطِیَّ بِلا سَنامِ * *

نبوت باز جستن تیغ از زخمگاه و کار نکردن آن قضم تیغ کر و یهای آن فرو ریخته باشد کهام تیغ کند (میگوید عجب میدارم برای کسیکه قد و تیزی دارد یعنی قوت دارد و مانند شمشیر کند ناکارگر میشود یعنی بهادری نمیکند و عجب میدارم برای کسیکه سوی معالی و فضائل راه می یابد و در طریقهٔ تحصیل آن شتر سواری را از کثرت رکوب خود بی سنان کرده نمیگذارد یعنی کوشش بایغ نمی کند

* * ولَمْ اَرَ فی عُیُوبِ النّاسِ شَیْئًا * کَنَقْصِ القادِرِینَ علی التَّمامِ * *

ندیدم در عیوب مردمان عیبی مانند نقصان کسانیکه قادر هستند بر کامل گشتن و ناقص میباشند

* * اَقَمْتُ بِاَرْضِ مِصْرَ فلا وَرائِی * تَخُبُّ بِیَ المَطِیُّ ولا اَمامِی * *

خبب بالتحریک یوئیدو یدن (میگوید اقامت کردم در مصر پس شتر من نه پیش میدواند مرا و نه پس

یعنی از هنگام اقامت مصر بسبب علالت مزاج برای تقریح سوار نشدم و بیرون مصر نرفتم

* * ومُلِّنِي الفِراشُ وكانَ جَنْبِي * يَمَلُّ لِقاءَ دُفِي كُلِّ عامِ * *

(از طول مرض ذی فراش شدم تا انکه فراش مرا ملول کرد و بود سابق که پهلو من ملول میشد از ملاقات فرش در هر سال یعنی مدام در سفر می ماندم و در هر سال بر بستر آرام کردن را گوارا نمیکردم

* * قَلِيلٌ عائِدِي سَقِمٌ فُؤادِي * كَثِيرٌ حاسِدِي صَعْبٌ مَرامِي * *

(در مصر عیادت کنندگان من کم هستند و دلم از تراکم احزان رنجور است و حاسدین من بر فضل و کمال بسیار اند و دشوار است مقصود من چرا که خواهان ملک و حکومت هستم نه مال جزوی

* * عَلِيلُ الجِسْمِ مُمْتَنِعُ القِيامِ * شَدِيدُ السُّكْرِ مِنْ غَيْرِ المُدامِ * *

(بیمار بدن هستم و طاقت برخواست ندارم و بی باده سخت مستی دارم یعنی از بیماری بیحواس هستم

* * وزائِرَتِي كَأَنَّ بِها حَياءً * فَلَيْسَ تَزُورُ إِلَّا فِي الظَّلامِ * *

(بخار خود را که در شب می آمد تشبیه داد بمعشوقه حیادار که از شرم و حیا بجز در شب نمی آید

* * بَذَلْتُ لَها المَطارِفَ والحَشايا * فَعافَتْها وباتَتْ فِي عِظامِي * *

مطرف بضم و کسر میم و فتح راء چادر ریشمی منقش حشیه باتشدید یای مفرش آگنده عیافت کراهیت داشتن (میگوید زائره مذکوره را چادرهای ریشمی و فرش آگنده برای شب خوابی بدادم لیکن او ناپسند نمود انرا و شب گذرانید در استخوان من یعنی حرارت بخار من بابدن آویخت

* * يَضِيقُ الجِسْمُ مِنْ نَفْسِي وعَنْها * فَتُوسِعُهُ بِأَنْواعِ السَّقامِ * *

(جسم من تنگ میشود از دم و از زائره لهذا زائره فراخ میگرداند جسم مرا بانواع بیماری یعنی لاغر میکند

* * إِذا ما فارَقَتْنِي غَسَّلَتْنِي * كَأَنَّا ماكِفانٍ عَلَى حَرامِ * *

(یعنی بخار شب وقتیکه مفارقت میکند بسیار عرق می برآید و ازان عرق غسل میکنانند مرا گویا ما او بر فعل حرام مقیم بودیم که ازان غسل جنابت میکنم آوردن لفظ حرام بضرورت قافیه است والا غسل از جماع حلال و حرام هردو واجب میشود و بعضی گفته اند که سابق لاتزر الا فی الظلام گفته بر عایت آن در اینجا حرام گفته چه بخصوص در شب زیارت کردن کار مزینه بود اقول چگونه زیارت بخصوص در شب کار مزینه خواهد شد چرا که خصوصیت شب را بحیای زائره متفرع نموده است آری قول او کان الصبح یطردها نوعی دال است بر مزینه بودن زائره کما لایخفی

* * كَأَنَّ الصُّبْحَ يَطْرُدُهَا فَتَجْرِي * مَدَامِعُهَا بِأَرْبَعَةٍ سِجَامِ * *

سجام روان شدن اشک ابخار خود را که در صبح بعد عرق کردن مفارقت میکرد تشبیه داد باحبیبه که طلوع صبح او را بر اند یعنی از خوف رقیبان هنگام صبح او را رفتن ضرور گردد و او از دل نخواهد که برود پس از غم فراق اشکها از هر چهار گوشهٔ چشمان او جاری و روان شوند قال الواحدی ح اراد بالاربعة الحاظین و مؤقین للعینین و اراد بارابعة آماق سجام فحذف المضاف الیه ولم یعرف ابن جنی هذا فقال اراد الغرب وهی مجاری الدم وهی لا تنحصر باربعة

* * أُرَاقِبُ وَقْتَهَا مِنْ غَيْرِ شَوْقٍ * مُرَاقَبَةَ الْمَشُوقِ الْمُسْتَهَامِ * *

(ای شوق منتظر زائر مذکور همی باشم یعنی از وقت آمدن بخار میتر سم چنانکه عاشق سرگشته انتظار حبیبه کند

* * وَيَصْدُقُ وَعْدُهَا وَالصِّدْقُ شَرٌّ * إِذَا الْقَاكَ فِي الْكُرَبِ الْعِظَامِ * *

(وعدهٔ زائر صادق است یعنی بخار در نوبت خود تخلف نمیکند و صدق چون ترا در اندوه های سخت بیفگند آن صدق از کذب بدتر بود اشعار نمود باینکه کاش بخار در نوبت خود تخلف میکرد

* * أَبِنْتَ الدَّهْرِ عِنْدِي كُلُّ بِنْتٍ * فَكَيْفَ وَصَلْتِ أَنْتِ مِنَ الزِّحَامِ * *

* * جَرَحْتِ مُجَرَّحًا لَمْ يَبْقَ فِيهِ * مَكَانٌ لِلسُّيُوفِ وَلِلسِّهَامِ * *

بنات الدهر شدائد زمانه را گویند مجرح زخمی (میگوید ای بخار نزد من هر شدائد زمانه موجود است پس چگونه تو از دحام شدائد را قطع کرده نزد من رسیدی و تر ا از دحام مانع وصول نشد شعر دوم بیان آن نمود

* * أَلَا يَا لَيْتَ شِعْرِي يَدِي أَتَمْشِي * تَصَرَّفُ فِي عِنَانٍ أَوْ زِمَامٍ * *

* * وَهَلْ أَرْمِي هَوَايَ بِرَاقِصَاتٍ * مُحَلَّاةٍ الْمَقَاوِدِ بِاللُّغَامِ * *

راقصه شتر بویه دونی مقود باکسر رسن مهار لغام کفک دهان شتر (ای کاش میدانستم که ایا دست من در لجام یا مهار تصرف خواهد نمود یعنی صحیح خواهم شد و سواری خواهم نمود و ایا بواسطهٔ شتران مقصود و خواهش خود را شکار خواهم ساخت وقوله باللغام یعنی از شدت دویدن از دهان شتران کف می برآید و مهارش چون ازان کف آلوده میشود چنان معلوم میشود که از نقره ساخته است

* * فَرُبَّمَا شَفَيْتُ غَلِيلَ صَدْرِي * بِسَيْرٍ أَوْ قَنَاةٍ أَوْ حُسَامٍ * *

* * وَضَاقَتْ خُطَّةٌ فَخَلَصْتُ مِنْهَا * خَلَاصَ الْخَمْرِ مِنْ نَسْجِ الْغَمَامِ * *

خطه کار و حال قدام سه پوش ابریق (میگوید بسا هنگام شفا دادم بیمار سینهٔ خود را از سیر

یا به نیزه یا به تیغ بران یعنی از این اشیا مقصود دلی خود را حاصل نمودم و دل را مسرور کردم و با
هیچکام کار بر من تنگ شد پس خلاص شدم ازان مثل خلاص شدن خمر از بافت که ازان ظرف خمر را
سر پوش کنند یعنی چنانکه بعد واکردن سر پوش خمر کشاده نمیشود کار من از سفر و جنگ کشاده شد

* * وفارقتُ الحبيبَ بلاوداعٍ * ووَدَّعتُ البلادَ بلا سلامِ * *

یعنی عادت قدیم من است که هرگاه بکدام وجا از شهری استکراه میکنم ساعتی در انجا توقف نمیکنم
و شتابی بلا رخصت از انجا روانه میشوم تا انکه از دوستان و مردمان آنجا تودیع و سلام نمیکنم

* * يقولُ لِيَ الطَّبيبُ اكلتَ شيئًا * وداؤُكَ في شرابِكَ والطَّعامِ * *

* * وما في طِبِّهِ انّي جوادٌ * اضرُّ بجسمِهِ طولُ الجمامِ * *

جمام آسودگی اسپ بعد از ماندگی (طبیب میگوید مرا که بیماری تو از بد پرهیزی طعام و شراب
است و نیست در طب او نمید انکه حال من چون حال اسپ نیکرو است که چون در جای تا دیر استاده
ماندن در جسم آن ضرر کند چه بیمار میگردد لهذا از طول اقامت مصر و ترک سفر و حرب بیمار شده ام

* * تعوَّدَ انْ يُغبَّرَ في السَّرايا * ويَدْخُلَ من قَتامٍ في قَتامِ * *

* * فامْسِكْ لايطالُ له فيَرْعى * ولاهُوَ في العَليقِ ولا اللِّجامِ * *

سریه بفتح سین و کسر راء دشتهای مملو پاره شکر علیق توبره چرا که از سر معلق
میشود و اسن آن جواد هستم که خوگر است بایستادن در شکر گرد برانگیخته میکند و از گردی به گرد دیگر
داخل میشود یعنی از یک حرب فارغ شده به حرب دیگر مشغول میشوم و پس چنین جواد باز
داشته شد از حرکت بس نه رسن دراز کرده میشود تا بچرد و نه در توبره است تا بخورد و
نه در لجام است تا بود حاصل من خوگر سفر و ستیز و کافور نمیگذارد مرا تا بروم و تاب اقامت مصر هم نمیدارم

* * فإنْ أمْرَضْ فمامَرَضُ اصْطِباري * وإنْ أُحْمَمْ فما حُمَّ اعْتِزامي * *

(اگر چه بیمار شدم لیکن صبر من بیمار نشده و اگر چه به بخار مبتلا شدم لیکن عزم من محموم و بیمار نشد

* * وإنْ أسْلَمْ فما أبْقي ولكنْ * سَلِمْتُ من الحِمامِ الي الحِمامِ * *

(و اگر ازین مرض سلامت مانم پس باقی نخواهم ماند و لیکن سلامت مانم از موت
بسوی موت دگر یعنی اگر از مرض نجات یابم قتال نخواهم گذاشت پس از موت نجات نیابم

* * تَمَتَّعْ من سُهادٍ أوْ رُقادٍ * ولا تامُلْ كَرًى تَحْتَ الرِّجامِ * *

* * فَإِنَّ لِثَالِثِ الْحَالَيْنِ مَعْنًى * سِوَى مَعْنَى انْتِبَاهِكَ وَالْمَنَامِ * *

رجام سنگهای کلان که برگردانند تا خرد شود و قال الواحدی رجم الرجام القبور المبنیة من الحجارة واحدها رجم (میگوید تا زندگی متمتع شوی از بیخوابی یا از خواب و مدار امید خواب زیر قبر چرا که حالت سوم یعنی موت را معنی است سوای معنی بیداری و خواب حاصل انکه آرام و تکالیف دنیا تا زندگی است و بعد مرگ و کشته شدن شدائد دنیا منقطع شود پس ترسیدن از موت نباید

وقال وقد دخل علیه بالکوفة صدیق له وبیده تفاحة من ند علیها اسم فاتك فقبلها فقرأه

* * یُذَكِّرُنِي فَاتِكًا حِلْمُهُ * وَشَيْءٌ مِنَ النَّدِّ فِيهِ اسْمُهُ * *

* * وَلَسْتُ بِنَاسٍ وَلَكِنَّنِي * بُعَيْدُ لِي رِيحُهُ شَمُّهُ * *

تفاحه سیب ند نوعی از خوشبو مرکب تفاحه من ند یعنی خوشبوی ند. شکل سیب ساخته شده ناس از نسیان بعید لي یعنی از سر نو یاد میدهاند مرا رایحه ای بوی اخلاق فاتك را شمه ای بوئیدن ند

* * وَأَيُّ فَتًى سَلَبَتْنِي الْمُنُونُ * لَمْ تَدْرِ مَا وَلَدَتْ أُمُّهُ * *

* * وَلَا مَا تَضُمُّ إِلَى صَدْرِهَا * وَلَوْ عَلِمَتْ هَا لَهَا ضَمَّهُ * *

چه قدر عظیم جوان را حوادث زمانه از من بربود و مادر او نمیدانست که کرا از اینده و کرا از سینه خود فراهم می آورد و اگر او میدانست ضم او می ترسانید او را یعنی اگر مادر فاتك شجاعت و عظمت فرزند خود میدانست از خوف فاتك را در طفلی بسینه و کنار خود هم نمی گرفت

* * بِمِصْرَ مُلُوكٌ لَهُمْ مَالُهُ * وَلَكِنَّهُمْ مَا لَهُمْ هَمَّهُ * *

* * فَأَجْوَدُ مِنْ جُودِهِمْ بُخْلُهُ * وَأَحْمَدُ مِنْ حَمْدِهِمْ ذَمَّهُ * *

* * وَأَكْرَمُ مِنْ عَيْشِهِمْ مَوْتُهُ * وَأَنْفَعُ مِنْ وُجْدِهِمْ عُدْمُهُ * *

(در مصر بادشاهان هستند که هرقدر مال و منال فاتك را بود برای او شان موجود است ولیکن برای او شان منال او نعمت نیست پس بخل فاتك از جود او شان اجود باشد و همچنین عدمت او از حمد او شان محمود تر و موت او از زندگانی او شان اکرم و اشرف و درویشی او از تونگری او شان انفع تعریض نمودن بر کافور و غیره

* * وَأَنَّ مَنِيَّتَهُ عِنْدَهُ * لَكَالْخَمْرِ سَقْيَتُهُ كَرْمُهُ * *

* * فَذَاكَ الَّذِي مَبَّهُ مَاءُهُ * وَذَاكَ الَّذِي ذَاقَهُ طَعْمُهُ * *

عجب بر تشدید با آب خوردن آنرا دفاتك موت او مثل خمر است در حالیکه آن خمر نوشانیده

شد و به انگور یعنی از موت برای اعدا پیدا میشد پس چون او را موت رسید چنان شد که خمر از انگور پیدا میشود باز انگور او را بنوشد پس آن خمر که آنرا انگور بنوشید آب انگور بود و آن موت که آنرا فاتک چشید ذائقه او باشد یعنی ذائقه چیزی باشد که از و بود ابن جنی معنی شعر دوم چنین گفته که زمانه خلاف عادت نمود چرا که آب مشروب میباشد نه شارب و طعم مذوق میشود نه ذائق و در موت فاتک انقلاب آن شد گویا که آب شارب و طعم ذائق شد و این فورجا اعتراض نمود که بر این تقدیر ضمیر مفعول عبده و ذاقه برای فاتک میشود پس فاتک مشروب باشد و سابق موت فاتک را بمنزله خمر گردانید که او را انگور بنوشد الضمیر المذکر فی سقیه للممثل الذی یستفاد من لکا الحمرای سقی الکرم مثل الخمر

* * ومن ضاقت الارض عن نفسه * فحری ان یضیق بها جسمه * *

(هر که از نفس او زمین تنگ شود سزاوار است که جسم او از نفس وی تنگ گردد یعنی نفس فاتک چنان عالی بود که همتهای او در زمین گنجایش نمیکرد پس نفس والا همت او چگونه در تنگنای پیکر بدنی گنجایش میکرد

وقال یهجو کافورا

* من ایة الطرق یاتی نحوک الکرم * این المحاجم یا کافور والجلم *

محجمه بالکسر شیشه که از و حجامان خون می مانند جلم کارد بریدن (میگوید ای کافور از چه راه کرم بسوی تو بیاید چرا که تو سزاوار آن هستی که پیشه حجامی و مزینی بکنی پس ترا فکر آلهای حجامان باید

* جاز الاولی ملکت کفاک قدرهم * فعر فوا بک ان الکلب فوقهم *

اولی بروزن علی جمع است و واحدش از لفظ آن نیست (مسکا نیکه هردو دست تو مالک اوشان شد آنان از قدر و رتبه خود تجاوز کرده بودند و تکبر میکردند لهذا ترا بر ادشان مسلط کردند پس دانا نیده شدند که سگ بر آنها مسلط است و رتبه اوشان سزاوار همین بود که سگ مالک آنها شد

* لاشیء اقبح من فحل له ذکر * تقوده امة لیست لها رحم *

فحل نر (از فحال منقادان کافور مراد هستند و از امة بمار حم یعنی کنیز بی بچه دان کافور چرا که غلام خواجه سرای بود یعنی کافور در بیعتلی و خست و نبودن خایه مانند کنیز است لیکن بچه دان نمیدارد پس نفع بچه زائی هم از و متصور نباشد

* سادات کل اناس من نفوسهم * وسادة المسلمین الاعبد القزم *

سادة در اصل سیدة بتحریک یا بود و مفردش سید بر فعیل است بدلیل سیائد بر فعائل بهمزه مثل افیل و افائل و سوای سادة و سید و سراة و سری نظیر هردو در جمع یافته نشده و بصریان سید

را بر فیعال گویند و جمع آن سیدة بتحریک یا باشد گویا اوشان جمع کردند سائد را مثل قائد قادة و گویند که جمع سید و جید بر فعائل بهمزه خلاف قیاس است چرا که جمع فیعل ذیا علی بی همزه آید قزم بالتحریک فرومایگان یستوی فیه الواحد والجمع والذکر والانثی لانه فی الاصل مصدر (میگوید صعرداران هر قوم از جنس آن قوم هستند پس اقصوص است که صعرداران مصلمانان غلامان اراذل هستند

* اَغایَةَ الدّینِ اَنْ تَحْفُوا شَوارِبَکُمْ * یا اُمَّةً ضَحِکَتْ من جَهْلِها الاُمَمُ *

احفا بالست بر داشتن موی لب را (میگوید ای مصریان ایا غایت دین است اینکه بست کنید بروتهای خود و ای بر بین گروه که سائر امم و فرقها از جهل اینان می خندند حاصل انکه کشتن کافور نااهل که اهم امور دینی است ترک دادن و دین داری را منحصر بر بست کردن بروت صرا پا جهل مصریان است

* اَلافَتی یُوْرِدُ الهِنْدِیَّ هامَتَهُ * کَیْما تَزُوْلُ شُکُوْکُ النّاسِ والتُّهَمُ *

* فَاِنَّهُ حُجَّةٌ تُوْذِی القُلُوْبَ بِها * مَنْ دِیْنُهُ الدَّهْرُ والتَّعْطِیْلُ والقِدَمُ *

(ایا نیست از شما جوانیکه بانهد شمشیر هندی بر صر کافور و بکشد او را تا شکوک و تهمتهای مردمان زائل شود چرا که کافور حجتی است که دهریان و قائلان تعطل خداوقدم عالم بدان تمسک میکنند و اهل ایمان را ایذا میدهند چرا که دهریان میگویند که اگر برای عالم خداوند مدبر بودی چگونه کافور ناهل حکمرانی میکردو همچنین معطلان میگویند که بعد پیدا نمودن خالق در نیک و بد خلق معطل است لهذا کافور ناهموار تعطیل پیدا کرد و قائلان قدم عالم میگویند که واقعات عالم بمقتضای طبع است واگر عالم را خالق بودی نظام فساد کافور بوجود نمی آمد

* ما قَدَرَ اللّٰهُ اَنْ یُخْزِیْ خَلِیْقَتَهُ * ولا یُصَدِّقُ قَوْمًا فِی الَّذِیْ زَعَمُوا *

ما قدر صیغهٔ تعجب است اخزاء رسوا و هلاک نمودن اجواب داد دهریان را حاصل انکه او تعالی برای ذلیل نمودن مصریان و صرای اوشان کافور ناهل را بر اوشان مسلط نمود پس تسلیط کافور دلیل است بر حکمت حکیم علی الاطلاق اقول سبحان الله توحد هذا الدیوان من هذا الشعر

وقال ایضا یهجوه

* * اَمافی هٰذِهِ الدُّنْیا کَرِیْمٌ * تَزُوْلُ بِهِ عَنِ القَلْبِ الهُمُوْمُ * *

* * اَمافی هٰذِهِ الدُّنْیا مَکانٌ * یُسَرُّ بِاَهْلِهِ الجارُ المُقِیْمُ * *

ایا نیست درین دنیا کریمکه بصحبت او اندوههای دلی زائل شوند یعنی کریمان گم شدند و همه دنیا خراب شد

* * تَشابَهَتِ البَهائِمُ والعَبِیْدی * عَلَینا والمَوالِی والصَّمِیْمُ * *

چنان جهل عالم را در گرفت که بهائم و غلامان و آزاد کرده شدگان و شریفان متشابه شده و فرق نماند

* * وما أدري أذا داء حديث * اصاب الناس أم داء قديم * *

(نمیدانم که این بی تمیزی و جهل بیماری نو پیدا است که مردمان را رسید یا بیماری قدیم است

* * خصلت بأرض مصر على عبيده * كأن الحر بينهم يتيم * *

یعنی در زمین مصر قدر و منزلت غلامان یافتم گویا شریف در میان ایشان مثل یتیم پرستان و ناپرسان بود

* * كأن الأسود اللابي فيهم * غراب حوله رخم وبوم * *

لابی حبشی منسوب به لابه یعنی سنگستان اشتیه داد کافور را بازاغ و توابعاتش را مرغ مزار خوار و چند

* * أخذت بمدحه فرأيت لهوا * مقالي للأحيمق يا حليم * *

* * ولما أن هجوت رأيت عيا * مقالي لابن آوى يا لئيم * *

ابن آوی شغال (میگوید چون مدح کافور شروع کردم دانستم که مدح او لهو است چرا که او احمق است

واحمق را حلیم گفتن لهو باشد و چون بهجو او نمودم دانستم که بهجو او نمودن عجز است در سخن چرا که

لئیمی او چون شغال ظاهر است و شغال را لئیم گفتن عی بود چه گفتن آنچه احتیاج گفتن ندارد درماندگی باشد در سخن

* * فهل من عاذر في ذا وفي ذا * فمدفوع الى السقم السقيم * *

* * اذا أتت الإساءة من وضيع * ولم ألم المسيء فمن اللوم * *

اساءة بدی کردن وضیع فرومایه (میگوید ایا کسی عذر پذیرنده است که معذور دارد مرا در مدح کردن

و بهجو نمودن کافور چرا که بیمار بسوی بیماری مدفوع میباشد یعنی در بیماری بیمار را اختیار نبود یعنی بناچاری و بی

اختیاری مدح او گفته بودم و چون از فرومایه بدی آید پس اگر بدی کننده را ملامت نکنم کرا ملامت کنم و بهجو گویم

وقال بعد خروجه من مدينة السلام يذكر مسيره من مصر ويرثي فاتكا

وانشأها يوم الثلثاء لتسع خلون من شعبان سنة اثنين وخمسين وثلثمائة

* حتام نحن نساري النجم في الظلم * ولا يسير على خف ولا قدم *

* ولا يحس بأجفان يحس بها * فقد الرقاد غريب بات لم ينم *

حتام در اصل حتی ما بود چند حرف باره شد که چون بر کلمه مامی آید الف می افتد نحو لم یعم مم حتام الام

(میگوید ندانم تا کی در شبهای تار با ستارگان خواهم رفت و بیدار خواهم ماند حال آنکه ستارگان

نه بر سم میروند و نه بر قدم و نه بر چشمان خود می دریابند تا لیت یخرابی را که می دریابد آنرا از چشمان خود سا فریکه

شب گذرانید و نخوابید یعنی اگر ستارگان همچو من و شتر من میرفتند و همچو من حزین از اندوه در غربت بیدار بودندی مانده میشدند ابن جنی گفته که از نجوم النجم مراد است نه ثریا تنها کقوله تعالی والنجم هم یهتدون

* تَسْوَدُّ الشَّمْسُ مِنَّا بَيْضَ أَوْجُهِنَا * وَلَا تَسْوَدُّ بَيْضَ الْعُذْرِ وَاللِّمَمِ *
* وَكَانَ حَالُهُمَا فِي الْحُكْمِ وَاحِدَةً * لَوِ احْتَكَمْنَا مِنَ الدُّنْيَا إِلَى حَكَمِ *

عذرة بالضم موی ناصیه و لمة باکسر موی پیچان یا قریب گردن رسیده (آفتاب روهای سفید ما را سیاه میکند و سیاه نمی کند موی سر ما یعنی در سفر از حرارت آفتاب رنگ چهرهٔ ما سیاه گردید و موی سر سیاه نگردید حال انکه در دنیا اگر از حاکمی حکومت میخواستیم حال هر دو در حکم یک بود یعنی در ظاهر عقل حکم میکند که هر چه روی را سیاه کند موی را نیز سیاه نماید حاصل انکه قدرت کاملهٔ او تعالی است که آفتاب چهره را سیاه میکند و موی را سیاه نمیکند اظرف هل فیها شعار الی تبیض لمه من الاحزان

* وَتَتْرُكُ الْمَاءَ لَا يَنْفَكُّ مِنْ سَفَرٍ * مَا سَارَ فِي الْغَيْمِ مِنْهُ سَارَ فِي الْأَدَمِ *

ادم اسم جمع ادیم بمعنی پوست پیراسته (و میگوید ابر آب را که از سفر باز نمی ماند این بیان دوام سفر خود است و انچه آب در ابر سیر نمود از ان آب در مشک پیرهای من سیر کرد این کنایه است از صحرانوردی خود چه از باران که در وادیه مجتمع می ماند مشک پیرهای خود را پر میکند و جا بجا همراه می برد

* لَا أُبْغِضُ الْعِيسَ لَكِنِّي وَقَيْتُ بِهَا * قَلْبِي مِنَ الْحُزْنِ أَوْ جِسْمِي مِنَ السَّقَمِ *

(یعنی ناقگان خود را که بقطع منازل در تعب می اندازم نه از ینجهت که از و بغض میدارم بلکه نگاه میدارم دل خود را از حزن و جسم را از بیماری چرا که از سیر و سفر غم و بیماری دفع میشود

* طَرَدْتُ مِنْ مِصْرَ أَيْدِيهَا بِأَرْجُلِهَا * حَتَّى مَرَقْنَ بِنَا مِنْ حَوْشَ وَالْعَلَمِ *

طرد راندن مروق بضمتین بیرون گذشتن تیر از نشانه حوش نام مکانی علم مکانی (میگوید ناقگان را تیز دوانیدم گویا پاهای آنها دستهای آنها را میراندند تا انکه آنها همچو تیر از هر دو مکان گذشتند

* تَبْرِي لَهُنَّ نَعَامُ الدَّوِّ مُسْرَجَةً * تُعَارِضُ الْجَدْلَ الْمُرْخَاةَ بِاللُّجُمِ *

بری برابری نمودن در بیابان جدیل مهار ناقه از پوست (میگوید شتر مرغان دشت زمین نهاده یعنی اسپان که مثل شتر مرغان تیز بودند ناقگان مذکور را برابری می نمودند و معارضه میکردند مهار ناقه را بجاهای خود یعنی در تیز دوی با ناقگان برابری میکردند حاصل انکه از همراهیان ما کسی ناقه را امید دوانیدن نداشت راوی ابن جنی گفته که در مصرع ثانی بیان گردن فرازی اسپان است یعنی اسپان مذکور همچو

شتران گردن بلند دارند بس لجام در گردن آنها فرو هشته باشند چنانکه مهار ها در گردن شتران فرو هشته بوند

* في غِلْمَةٍ اَخْطَرُوا اَرْوَاحَهُمْ وَ رَضُوا * بِما لَقِيْنَ رِضا الاَيْسارِ بالزَّلَمِ *

یسار بالتحریک قمار باز زلم بفتحتین م تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند (میگوید روانه معرکه شدم با غلامان که جانهای خود را در خطر انداختند و راضی شدند بهر چه جانهای اوشان ملاقات کند یا در سفر جان رود یا مقصود بر آید مثل قمار بازان که راضی شوند بهر چه در تیر بر آید

* تَبْدُو لَنا كُلَّما اَبْدَوْا عَمائِمَهُمْ * عَمائِمٌ خُلِقَتْ سُوْدًا بِلا لُثُمِ *

(میگوید غلامان مذکور چون عمامهای را از سر فرود آوردند ظاهر شوند برای ما عمامهای که از خلقت سیاه بی دهان بسته اند یعنی موهای سر اوشان مثل عمامه است و بلالثم ازان گفت که عربان در سفر بعض بیچ عمامه را بگرد دهان بندند بر روی می بندند پس قول مذکور کنایه است ازینکه اوشان اماردبودند لهذا موی ریش باموی سر متصل نبود تا مثل عمامهٔ بادهان بسته بگردید

* بِيْضُ الْعَوارِضِ طُعَّانُوْنَ مَنْ لَحِقُوا * مِنَ الْفَوارِسِ شَلَّالُوْنَ لِلنَّعَمِ *

(غلامان مذکور سفید رخساران هستند یعنی مبارک چهره اند و بسیار نیزه زنندگان اند برای کسانیکه آنان در پی آنها تعاقب میکنند و لاحق میشوند و رانندگان چارپایه اند یعنی اموال کفره را تاراج میکنند و می برند

* قَدْ بَلَّغُوا بِقَنا هُمْ فَوْقَ طاقَتِهِ * وَلَيْسَ يَبْلُغُ ما فِيهِمْ مِنَ الْهِمَمِ *

(رسیدند بنیزهٔ خود بافوق طاقت آن یعنی زائد از زور نیزه زنی نمودند و نیزه همتهای اوشانرا نمیرسد یعنی هرقدر که در نیزه زور میباشد همتهای اوشان زائد ازان نیزه زنی میخواهد

* في الْجاهِلِيَّةِ اِلّا اَنَّ اَنْفُسَهُمْ * مِنْ طِيْبِهِنَّ بِهِ فِي الْاَشْهُرِ الْحُرُمِ *

* ناشُوا الرِّماحَ وَكانَتْ غَيْرَ ناطِقَةٍ * فَعَلَّمُوها صِياحَ الطَّيْرِ فِي الْبُهَمِ *

نوشس فراگرفتن بهمه بالضم م صوار دلیر (یعنی چنانکه اهل جاهلیت قبل اسلام مدام مجادله و مقاتله می نمودند غلامان مذکور مدام در قتال مشغول میباشند مگر نفوس اوشان بسبب خوشی به قتال در اشهر حرام اند یعنی چنانکه اهل جاهلیت در اشهر حرام خوش و بی خطر می ماندند چرا که یکی دیگر را در اشهر حرام نمیکشت غلامان مذکور در قتال خوش و بیخطر می باشند و غلامان موصوفین چون نیزگان را در دست بگرفتند نیزگان غیر ناطق و جماد بودند پس بیاموزانیدند آنها را آواز پرندگان در دلیران یعنی هنگام نیزه زنی از نیزگان آنها آواز بر می آمد که گویا پرندگان آواز میکنند

* تَخْدِي الرِّكَابُ بِنَا بِيضًا مَشَافِرُهَا * خُضْرًا فَرَاسِنُهَا فِي الرَّذْلِ وَالْبَهَمِ *

خدت الناقة تخدي اي اسرعت مثل دخلت مشترم بکسر میم لب گفته شتر فرهنگ بکسر تین سم شتر رذل گیاهی است نیم گیاهی است که در ایام زمستان بکار آید (حکایت حالت قطع دشت وعبور میکنند حاصل انکه شتران در سواری ما سپید و دو سبز مارا پامال می نمایند که از ان سمهای آنها سبز شده و باوجودیکه بر سبزه میدوند بسبب سرعت سیر هیچ نمی چرند واز نجوست لبهای آنها سفید شده و واحدی رح گفته که از کف که در حالت دویدن می برآید لبهای شتران سفید بود انها قول مصرع دوم و شعر لاحق مؤید توجیه اول است کما لا یخفی

* مَعْكُومَةٌ بِسِيَاطِ الْقَوْمِ نَضْرِبُهَا * مِنْ مَنْبِتِ الْعُشْبِ نَبْغِي مَنْبِتَ الْكَرَمِ

عکمت المتاع شد دوته منبت جای رستن عشب گیاه تر میگوید لبهای شتران از تازیانها بسته شده بودند و میزدیم شتران را و باز میداشتیم آنها را از سبزه گیاه در حالیکه می جستیم منبت کرم ای صاحب کرم را

* وَأَيْنَ مَنْبِتُهُ مِنْ بَعْدِ مَنْبِتِهِ * أَبِي شُجَاعٍ قَرِيعِ الْعُرْبِ وَالْعَجَمِ *

(لیکن بعد وفات ابو شجاع مهتر عرب و عجم کدام صاحب کرم باقی ماند ابي شجاع بدل من منبته

* لَا فَاتِكٌ آخَرٌ فِي مِصْرَ نَقْصِدُهُ * وَلَا لَهُ خَلَفٌ فِي النَّاسِ كُلِّهِمِ *

(بعد وفات فاتک کسی مثل او در مصر نیست که قصد او کنیم بلکه در همه مردمان کسی قائم مقام او نیست

* مَنْ لَا تُشَابِهُهُ الْأَحْيَاءُ فِي شِيَمٍ * أَمْسَى تُشَابِهُهُ الْأَمْوَاتُ فِي الرِّمَمِ *

(هر کرا زندگان در خصائل حمیده وی مماثلت نمیدارند او باین حال گشت که اموات و استخوانهای پوسیده باوی مشابهت میدارند یعنی اقدس است که چنین بی نظیر بمرد و خلائش مثل سائر مردگان شد

* عَدِمْتُهُ وَكَأَنِّي صِرْتُ أَطْلُبُهُ * فَمَا تَزِيدُنِي الدُّنْيَا عَلَى الْعَدَمِ *

اگم کردم فاتک را پس چنان در دنیا پریشان میگردم که گویا فاتک را میجویم پس دنیا زیاده نکرد مرا بر گم کردن یعنی هر چند سفرها کردم و بسیار بجستم مثل او را در دنیا نیافتم

* مَا زِلْتُ أَضْحَكُ إِبْلِي كُلَّمَا نَظَرَتْ * إِلَى مَنِ اخْتَضَبَتْ أَخْفَافُهَا بِدَمِ *

(دائم میخندانم شتران خود را هرگاه که شتران نظر میکنند بسوی کسیکه در قصد او سمهای انها بخون رنگین شدند یعنی شدائد سفر برداشته و شتران را در تعب سفر انداخته زیرا مردمان میروم و چنان آنانرا نادانی می یابم که بر نادانی و سبکی و حمق اوشان شتران هم خنده میکنند که بینداخته بر اشان

شدند و در تعب سفر افتادند در کلام محذوف است ای اختصت اخفافها بلدم فی قصدہ او المصیر الیہ

* اُسِیْرُ هَا بَیْنَ اَصْنَامٍ اُشَاهِدُ مِنْهَا * وَلَا اُشَاهِدُ فِیْهَا عِفَّةَ الصَّنَمِ *

(می برم مشتران را در میان مردمانیکه مثل بتان بی خبر هستند بلکه از بتان هم بد هستند چرا که بتان عفت دارند یعنی موصوف بردباری و حیا نیستند و در مردمان زمانه عفت نمی بینم

* حَتّٰی رَجَعْتُ وَاَقْلَامِیْ قَوَائِلُ لِیْ * اَلْمَجْدُ لِلسَّیْفِ لَیْسَ الْمَجْدُ لِلْقَلَمِ *

(تا آنکه باز گشتم و قلمهای من بزبان حال میگویند که مجد برای شمشیر هست نه قلم یعنی چون در آفاق گردیدم دانستم که در جهان قدر سیف و سپاهی است و قدر قلم و دبیر نیست

* اُکْتُبْ بِنَا اَبَدًا بَعْدَ الْکِتَابِ بِهٖ * فَاِنَّمَا نَحْنُ لِلْاَسْیَافِ کَالْخَدَمِ *

کتاب مصدر است مانند کتابت (اکتب بنا او مقولهٔ قلم است یعنی قلم مرا گفت که همیشه اولا به شمشیر بنویس یعنی اولا شمشیر زنی بکن بعد ازان بنویس یعنی بواسطهٔ من نام خود در عالم مشهور کن چرا که ما اقلام خادمان شمشیر هستیم (ع) هر که شمشیر زند سکه بنامش خوانیم

* اَسْمَعْتَنِیْ وَدَوَائِیْ مَا اَشَرْتُ بِهٖ * فَاِنْ غَفَلْتُ فَدَائِیْ قِلَّةُ الْفَهْمِ *

(میگوید با قلم که شنوانیدی تو مرا یعنی هر چه گفتی. شنودم و دوای من همان است که اشاره کردی مرا بده و پس اگر غفلت کنم بیماری من قلت فهم باشد یعنی بر گفتهٔ تو عمل نکردن از نافهمی خود بود

* مَنِ اقْتَضٰی بِسِوَی الْهِنْدِیِّ حَاجَتَهٗ * اَجَابَ کُلَّ سُؤَالٍ مِنْ هَلٍ بِلَمِ *

(هر که از سوای شمشیر حاجت خود را بخواهد او در هر سوال هل او در کت حاجتك جواب دهد و بگوید لم او در کما یعنی او هیچ مراد خود حاصل نکند هل استفهامیه و لم نافیه را اسم گردانیده مکسور کرد

* تَوَهَّمَ الْقَوْمُ اَنَّ الْعَجْزَ قَرَّبَنَا * وَفِی التَّقَرُّبِ مَا یَدْعُوْا اِلَی التُّهَمِ *

(مردمان گمان کردند که عاجزی باعث شد مرا بر تقرب او شان و در تقرب بکسی چیزیست که داعی میباشد به تهمتها یعنی هر کس که بکسی تقرب میجوید مردمان او را محتاج و غرض مند میدانند

* وَلَمْ تَزَلْ قِلَّةُ الْاِنْصَافِ قَاطِعَةً * بَیْنَ الرِّجَالِ وَلَوْ کَانُوْا ذَوِیْ رَحِمِ *

* فَلَا زِیَارَةَ اِلَّا اَنْ تَزُوْرَهُمُ * اَیْنَ نَشَانُ مِنَ الْمَعْقُوْلَةِ الْخُدُمِ *

(و مدام کمی انصاف در میان مردمان قطع محبت میکند گو آنها یگانگان و ذوی الارحام باشند پس نا انصافان را که تقرب و مدح مرا بر افتقار حمل میکنند نخواهم دید مگر انکه به بینند او مشانرا دستهای من که

پاسیوف صیقلی بران نشود و نیافتد یعنی دستهای من از وقت خردی خوگر شمشیر زنی هستند

* من کُلِّ قاضِیَةٍ بالمَوْتِ شَفْرَتُهُ * ما بَیْنَ مُنْتَقِمٍ منهُ و مُنْتَقَمِ *

آن شمشیر که تیزی آن در میان ظالم منتقم منه و مظلوم منتقم حکم میکند بموت یعنی ظالم را میکشد

* صُنَّا قَوائِمَها مِنْهُمْ فما وَقَعَتْ * مواقِعَ اللَّوْمِ في الأیْدی ولا الکَزَمِ *

کزم بزای معجمه کوتاهی دست (میگوید قبضهای سیوف مذکور را از آنها محفوظ داشتم پس واقع نشدند در دستهای مواقع لوم و کزم یعنی از شجاعت من ناکسان و کوتاه دستان نتوانستند که بر من چیره شوند

* هَوِّنْ علی بَصَرٍ ما شَقَّ مَنْظَرُهُ * فانّما یَقَظاتُ العَیْنِ کالحُلُمِ *

(ای متنبی بر مکاره دنیا صبر کن و آسان گردان بر چشم هر چه دیدنش شاق باشد چرا که بیداری و یقظه چشم مثال خواب و خیال است و قرار ندارد و در رویائی منظره بفتح راء آمدای شق البصر به منظره

* ولا تَشُكَّ الی خَلْقٍ فَتُشْمِتَهُ * شَكْوَی الجَریحِ الی الغِرْبانِ والرَّخَمِ *

(و مکن شکوه شد ائد خود بسوی خلق تا از اندوه خوشحال کنی آنانرا چنانکه زخمی شکوه زخم خود بسوی زاغ و پرنده مردار خوار کند چه پرندگان مردار خوار خود منتظر میباشند که زخمی بمیرد تا او را بخورند

* وکُنْ علی حَذَرٍ للنّاسِ تَضْمُرُهُ * ولا یَغُرَّكَ منهُمْ ثَغْرٌ مُبْتَسِمِ *

(از مردمان پرهیز کن و بترس و پنهان دار پرهیز خود را تا عداوت فزون نشود و دندان تبسم کننده مردمان فریب ندهد ترا

* فاضَ الوَفاءُ فما تَلْقاهُ في مِدَةٍ * وأعْوَزَ الصِّدْقُ في الأخْبارِ والقَسَمِ *

غیض کم شدن آب او فاکم شد پس ملاقی نشوی وفا را در وعده و راستی در اخبار و قسم دشوار شد

* سُبْحانَ خالِقِ نَفْسی کَیْفَ لَذَّتُها * فیما النُّفُوسُ تَراهُ غایَةَ الألَمِ *

(پاک است پیدا کننده نفس من ندانم چگونه نفس من در حرب که مردمان آنرا انتهای الم و درد میدانند لذت میابد

* الدَّهْرُ یَعْجَبُ من حَمْلی نَوائِبَهُ * وصَبْرِ جِسْمی علی أحْداثِهِ الحُطَمِ *

حاطم شکننده (زمانه تعجب میکند از برداشتن من مصائبش او از صبر جسم من بر حوادثات آن زمانه که جسم را میشکنند

* وَقْتٌ یَضِیعُ وعُمْرٌ لَیْتَ مُدَّتَهُ * في غَیْرِ أُمَّتِهِ في سالِفِ الأُمَمِ *

(میگوید وقت من در صحبت ناکسان ضائع میشود کاش مدت عمر من در غیر این امت میان امتهای سابقه می بود

* أتَی الزَّمانَ بَنُوهُ في شَبِیبَتِهِ * فَسَرَّهُمْ وأتَیْناهُ علی الهَرَمِ *

(ابنای زمانه سابق در جوانی زمانه آمدند لهذا زمانه او شانرا مسرور نمود و آمدیم بر پیرایش و چون زمانه پیر شد لهذا الم او را مغموم نمود

وقال یمدحه وقد نثر وردا

* * قَدْ صَدَقَ الْوَرْدُ فِي الَّذِي زَعَمَا * أَنَّكَ صَيَّرْتَ نَثْرَهُ دِيَمَا * *

* * كَأَنَّمَا مَازَجَ الْهَوَاءَ بِهِ * بَحْرٌ حَوَى مِثْلَ مَائِهِ عَنَمَا * *

نثر پراگنده کردن دیر باگاسرم باران بیوسته دائم عنم نباتیست سرخ (میگوید گاسرخ راست گفت که تو کردی نثر او را مثل باران بیوسته یعنی چنان برگهای گل را در هوا منتشر کردی که گویا قطرات باران شدید در هوا منتشر شدند و از تفرق گاسرخ در هوا گویا دریائی که حاوی شده است مثل آب دریا عنم را با هوا بیامیخت یعنی از گاسرخ در هوا گویا دریای عنم موج میزند

* * نَاثِرُهُ نَاثِرُ السُّيُوفِ دَمًا * وَكُلُّ قَوْلٍ يَقُولُهُ حِكَمَا * *

(پراگنده کننده آن گاسرخ پراگنده میکند سیوف را از سرخی که گویا خون اند و پراگنده میکند هر قول را که میگوید از روی حکمت یعنی سخنان حکمت مردمان را تعلیم میکند قوله کل قول معطوف علی السیوف ونصبه باعتبار محل المعطوف الیه لان السیوف فی المعنی مفعول للناثر المضاف الی السیوف

* * وَالْخَيْلُ قَدْ فَصَّلَ الضِّيَاعَ بِهَا * وَالنِّعَمَ السَّابِغَاتِ وَالنِّقَمَا * *

تفصیل میان هر دو اولوی رشته مروارید شبه یا مثال آن در کشیدن و آن عقد را عقد مفصل میگویند بعد ازان تفصیل در مطبق نظم عقود تعمیم گشته ضیعه بفتح آب و زمین (ممدوح بواسطه اسپان یعنی از تاراج یکجا نمود اراضیات را با نعمتهای واسعه و انتقامهای یعنی دوستان را جاگیرات و انعامات وافره داد و اعدا را انتقامها نمود پس چنانکه نظم مروارید باشبه و امثال آن خوش نما باشد اجتماع انعام او با انتقام خوش و بهتر بود

* * فَلْيُرِنَا الْوَرْدُ إِنْ شَكَى يَدَهُ * أَحْسَنَ مِنْهُ مِنْ جُودِهِ سَلَمَا * *

(اگر گاسرخ بسبب پراگنده کردنش شکوه دست ممدوح نماید پس باید که بنماید مرا که هر چه ازان بهتر است از جود او سالم ماند یعنی ممدوح در راهم و دنانیر را بجود خود متفرق میکند چه جای گاسرخ

* * فَقُلْ لَهُ لَسْتَ خَيْرَ مَا نَثَرَتْ * وَإِنَّمَا عَوَّذَتْ بِكَ الْكَرَمَا * *

* * خَوْفًا مِنَ الْعَيْنِ أَنْ تُصَابَ بِهَا * أَصَابَ عَيْنًا بِهَا تُصَابُ عَمَى * *

(ای مخاطب بگو باگاسرخ که نیستی تو بهتر از دراهم و دنانیر که پراگنده کرد آنرا دست او و جز این نیست که برای کرم خود ترا تعویذ نمود به خوف اینکه بر کرم او چشم زخم حاسدان برسد لهذا ترا پراگنده کرد تا نظر حاسدان بر جود او نرسد و این بنا بر عادت مردمان است که برای دفع انظار همراه اشیای بهتر شی خسیس را

میدارند بعد ازان حاسدان را بدعا دور گفت چشم بیکه بدان چشم زخم رسانیده شود کوری رسد
اور او در روایت ابن جنی بهمایعان عین آمد پس یعان ارعین است بمعنی چشم زخم رسانیدن

* وقال وقد سار سیف الدولة یرید ان یستق سنة اربعین وثلثمائة *

* نزور دیارا ما نحب لها مغنی * ونسأل فیها غیر سکانها الاذنا *

(مغنی جای باشش (می بینیم آن دیارها را که نمی خواهیم خانه از خانهای آن چرا که ملک احد است واز غیر
ساکنین آن دیار دران اجازت میخواهیم یعنی از سیف الدولت اجازت تاراج آن دیار میخواهیم

* فنقود الیها الاخذات لنا المدی * علیها الکماة المحسنون بها الظنا *

(میکشیم بسوی آن دیارها اسپان خود را چنان اسپان که میگیرند برای ما انتهارا یعنی سبقت می نمایند
وبران اسپان دلیرانیکه گمان نیک میدارند بسواران ما تدبیر یعنی درمعرکه بجابت آن اسپان را آزموده اند

* ونصفی الذی یکنی ابا الحسن الهوی * ونرضی الذی یسمی الاله ولا یکنا *

(وخالص میکنیم محبت برای ممدوح که کنیت او ابو الحسن است واز محبت او خشنود میکنیم خدا
را که اسم او الله است وکنیت ندارد چرا که ممدوح اولی الامر است واطاعت اولی الامر
موجب خشنودگی خدا میباشد ونفی کنیت خدا ازانجهت نموده است که کنیت آنرا میگویند که مصدر
بود بلفظ اب یا ام یا ابن یا بنت مثل ابو الحسن وام سلمه وغیره وخدا تعالی لم یلد ولم یولد است پس کنیت ندارد

* وقد علم الروم الشقیون اننا * اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا عدنا *

(وهرآئینه رومیان شقی دانسته بودند که مایان هرگاه ملک آنهارا در پس خود خواهیم گذاشت
باز خواهیم گردید یعنی معاودت خواهیم نمود وباز آنان را خواهیم کشت یعنی رومیان از معاودت ما می ترسند

* وانا اذا الموت صرح فی الوغی * لبسنا الی حاجاتنا الضرب والطعنا *

(هرگاه موت عیان شد پوشیدم وتوسل جستم بسوی مطلوب خود به شمشیر زنی ونیزه زنی

* قصدنا له قصد الحبیب لقاؤه * الینا وقلنا للسیوف اهلمنا *

هلم اسم فعل است بمعنی بیا قال الخلیل اصله لم من قولهم لم الله شعثه ای جمعه اراد لم نفسک
الینا ای اقربوها للتنبیه وحذفت الفها وجعلا اسما واحدا ویستوی فیه الواحد والجمع والتانیث
فی لغة اهل الحجاز واهل نجد یصرفونها فیقولون للاثنین هلما وللجمع هلموا وللمرأة هلمی وللنساء
هلممن والاول افصح وقد تدخل علیها النون لثقیلة قال هلمن یا رجل وهلمن بکسر المیم فی یا امرأة

وهلمان للاثنین وهلمّن للجمع وهلممنان یا نسوة ودر پن شعر دو روایت آمده هلمنا بکسر میم بصیغهٔ واحد مونث وهلمنا بضم میم بصیغهٔ جمع گویا سیوف را من یعقل قرار داده صیغهٔ جمع آورد ودر بهر دو روایت الف هلمنا الف اشباع است (قصد جنگ یعنی قصد موت نمودم مثال قصد کردن چیزیکه لقای او بسوی ما محبوب باشد یعنی بشوق جنگ نمودم وگفتیم برای سیوف خود که هر اینه بیائید که این وقت زود از دو مخالفان است ارتفع لقاءه یا لحبیب کانه قال المحبوب لقاءه

* وخیل حشونا ها الا سنة بعدما * تکدّس من هنّا علینا ومن هنا *

تکدس من رکب بعضهن بعضا من کثرتها در صراح گوید تکدس رفتن اسپ چنانکه گران بار است هنا یعنی اینجا (حاصل چون خیل اعدا از هر اطراف بما نوهی بهم آمده آنها را از نیزه زنی بکثرت مجروح کردم گویا آنها را از نیزه پر نمودم

* ضربن الینا بالسیاط جهالة * فلما تعارفنا ضربن بها عنّا *

(حاصل انکه اولاد رومیان مایانرا نشناخته دانسته بودند که لشکر رومی است لهذا اسپان را تازیانها زدند تازود در سند وچون قریب آمدند مایانرا بشناختند پس برای گریختن اسپان را تازیانها زدند

* تعدّ القری والمس بنا الجیش لمسة * تبادر الی ما تشتهی یمنک الیمنی *

* فقد برئت فوق اللقان دماؤهم * ونحن اناس نتبع البارد السخنا *

(ای ممدوح از قریها در گذر وبسوی من لشکر رومیان را یک بسودن یعنی مایانرا از رومیان بهیچ لامس از ملموس قریب گردان وبشتاب بهر چه دست تو میخواهد از شمشیر زنی وخون ریزی چرا که خون رومیان که بر مقام لقان ریخته بودم سرد شد یعنی آنرا عرصه شد وعادت مایان آنست که خون گرم را تابع خون سرد میگردانیم یعنی مدام خون ریزی میکنیم پس تازه خون ریزی رومیان میخواهیم

* وان کنت سیف الدولة العضب فیهم * فدعنا نکن قبل الضراب القنا اللدنا *

(ای ممدوح اگر چه تو در حق رومیان بمنزلهٔ سیف برّان هستی پس بگذار مایانرا تا بشوم قبل شمشیر زنی بمنزلهٔ نیزه بگان نرم یعنی می باید که اولا مایان قتال کنیم چنانکه عادت شجاعان عرب است که اولا نیزه زنی میکنند وچون نوبت از نیزه زنی میگذرد شمشیر زنی می نمایند توجیه دیگر انکه مثل نیزه پیش تو باشم واین توجیه را واحدی رح مقدم نمود اقول اما میکنند این توجیه را اضافت لفظ قبل بسوی ضراب که بمعنی شمشیر زدن است اری اگر قبلک میگفت آن توجیه را احتمال می بود

* فنحن الاولی لا قاتلی لک نصرة * وانت الذی لو انه وحده اغنی *

(پس مایان آن خادمان هستیم که قصور نمیکنیم در نصرت تو و تو آن دلیر هستی که اگر تنها شوی وقتال کنی بی نیاز شوی ازمایان یعنی بنفس نفیس بر اعدا غالب آئی و احتیاج نصرت مایان نداری

* یَقیکَ الرَّدی مَن یَبْتَغی صِدْکَ العُلی * وَمَن قالَ لا أَرضی مِنَ العَیْشِ بالدُّنی *

لهوه بالضم عطیه (کسیکه میجوید نزد تو بزرگی را و میگوید که بعیش او نا راضی نمیشوم یا نمیخواهد بتو از هملاکی یعنی من که در خدمت تو خواهان مراتب والا و معیشت اعلا هستم از غضب تو می ترسم

* فلَولاکَ لَم تَجرِ الدِّماءُ ولا اللُّهی * ولَم یَکُ لِلدُّنیا ولا أَهلِها مَعنی *

از ذات تو خون ریزی و جهاد و داد و دهش جاری است و بی تو دنیا و اهل دنیا را معنی نبود

* فما الخَوفُ إلّا ما تَخَوَّفَهُ الفَتی * ولا الأَمنُ إلّا ما رآهُ الفتی أَمْنا *

(تعریض است برای شکریان سیف الدوله چرا که سیف الدوله برای رفتن روم حکم نمود و شکریان از خوف رومیان ابا نمودند حاصل انکه از ترسیدن خوف میباشد و اگر انسان نترسد خوف نبود و همچنین حال امن است قال ذعیل (ع) هی النفس ما حسنته تحسن * الی یهارما قبحته فه تقبح

وقال وقد مدّ نهر فاحتاط بدار سیف الدولة

* * حَبَّبَ ذا البَحرَ بحارُدُونَهُ * یَذُمُّها النّاسُ ویَحمَدُونَهُ * *

مد ماضی از مد بمعنی آب خیزو طغیان آب (نهر حلب که آب آن بسبب مد مساوی دریا شده مردمان را از این دو بلای فیض یعنی از دیدن ممدوح باز داشت پس مردمان مذمت میکنند او را و امید ستایند ممدوح را

* * یا ماءُ هَل حَسَدٌ تُنا مُعینَهُ * إم اشتَهَیتَ أن تَرى قَرینَهُ * *

* * أم انتَجَعتَ لِلغِنى یَمینَهُ * أم زُرتَهُ مُکَثِّرًا فَطینَهُ * *

* * أم جِئتَهُ مُخَنِّدًا فَحُصُونَهُ * إنَّ الجِیادَ والقَنا یَکفینَهُ * *

معین آب روان انتجاع نزدیک کسی شدن بامید نکوئی (میگوید ای آب نهر ایا ما بر عطایای ممدوح که مانند آب روان است حسد کردی و ازین مرمایان را از استفاضه باز داشتی یا خواستی که مردمان ترا در جود حریف ممدوح دانند لهذا بجوش آمدی یا بامید حصول تونگری نزدیک شدی از دست ممدوح یا آمدی در حالیکه فراوان کننده ئی چاکران او را یعنی آمدی برای اینکه در زمره چاکران ممدوح داخل شوی یا آمدی تا ستودی خندق برای قلعهای او لیکن قلعه او را حاجت خندق نیست چرا که اسپان و نیزگان او کفایت میکنند و اعدا را نمیگذارند که در قلعه او بیایند

ضرب اول رمز

* * يارب لج جعلت سفينه * وعازب الروض توفت مونه * *

* * وذي جنون اذهبت جنونه * وشرب كاس اكثرت رنينه * *

* * وابدلت غناء انينه * وضيغم اولجها عرينه * *

سنين م كشتى عازب بعيد عانم گله يجگان خرتومتها اخذتها وانيا شرب القوم الذين يشربون (ميگويداى بسالجه آب است كه اسپان ممدوح گردانيده شدند كشتيهاى اويعنى سواران بر پشت آن مثل كشتى عبور نمودند وبسا مرغزار بعيد است كه اسپان ممدوح رسيدند و شكار كردند وهمه گاههاى خرچگانرا رشكار پگر فتند وبسا ذى جنون است كه اسپان ممدوح جنون اورا ببردند يعنى بسا سركشان را كه مثل ديوانه متحير بودند منقاد نمودند وبسا قوم است كه جام شراب مى نوشيدند پس اسپان مذكور زيادة كردند نالهٔ آن قوم را وبدل كردند سرود آن قوم را بانالهٔ آن قوم يعنى سابق از سستى سرود مى نمودند وچون خسته ومقتول شدند نالهٔ وزارى نمودند وبسا بهادران را كه مثل شير بودند ممدوح در بيشه آنها داخل كرد يعنى تا نخانه گريز انيد

* * وملك اوطاها جبينه * يقودها مسهدا جفونه * *

وبسا بادشاه است كه ممدوح از اسپان خود پامال نمود پيشانى او را ممدوح ميكشد اسپان واو در حاليكه از شب روى بيدار ميسازد وچشمان خودرا يعنى براى جهانشب روى وشب بيدارى ميسازد

* * مباشرا بنفسه شؤونه * مشرفا بطعنه طعينه * *

شان م كار (مباشه است بمنفس خود كارهاى خودرا يعنى كار خود خود ميكند ومحتاج ديگرى نيست ومشرف ميكند بنيزه زنى خود مطعون رايعنى اورا فخر ميشود كه بدست همچنين دليرو الامرتبه مطعون شد

* * عفيف ما في ثوبه ما مونه * ابيض ما في تاجه ميمونه * *

(ممدوح عفيف وما مون الفرج از محارم است وروشن جهره ومبارك پيشانى است

* * بحر يكون كل بحر نونه * شمس تمنى الشمس ان تكونه * *

ممدوح دريائى فيض است كه هر بادشاهان فياض نسبت او خرد اند چنانكه ماهى نسبت دريا وآفتابى است كه آفتاب متعاف تمنا كرد كه بگردد آن چرا كه ممدوح اشرف است واشهر از روى مناقب تكونه گفت وتكونها نگفت باانكه لفظ شمس مونث است چرا كه شمس اول عبارت است از ممدوح

* * ان تدع ياسيف لتستعينه * يجبك قبل ان تتم سينه * *

(ای مخاطب اگر ممدوح را بخوانی و بگوئی یا سیف الدوله تا از واعانت خواهی جواب ده
ترا قبل اینکه تمام شود حسین نام او یعنی معین لفظ سیف الدوله یعنی نهایت زود تر بفریاد تو رسد

* * اَدامَ مِنَ اَعدائِهِ تَمکِینَهُ * مَن صانَ مِنهُم نَفسَهُ و دِینَهُ * *

(خدائیکه نفس ممدوح و دین او را از اعدا صیانت نمود همیشه دارد تمکین او را از اعدا یعنی چیره دارد او را

وقال ایضا یمدحه خمس واربعین و ثلثمائه

* * اَلرَّایُ قَبلَ شَجاعَةِ الشُّجعانِ * هُوَ اَوَّلٌ وَهِیَ المَحَلُّ الثّانِی * *

* * فَاِذا هُما اجتَمَعا لِنَفسٍ مَرَّةً * بَلَغَت مِنَ العَلیاءِ کُلَّ مَکانِ * *

(مرتبهٔ عقل مقدم است بر مرتبهٔ شجاعت و چون هر دو برای نفس کسی جمع شود آن نفس بهر مرتبهٔ علیا را برسد

* * وَلَرُبَّما طَعَنَ الفَتیٰ اَقرانَهُ * بِالرَّایِ قَبلَ تَطاعُنِ الاَقرانِ * *

فرمودم حریف (یعنی) بسا هنگام جوان دانشمند قبل قتال حریفان خود را بواسطهٔ عقل و هوشیاری میکشد

* * لَولَا العُقُولُ لَکانَ اَدنیٰ ضَیغَمٍ * اَدنیٰ اِلیٰ شَرَفٍ مِنَ الاِنسانِ * *

* * وَلَمَا تَفاضَلَتِ النُّفُوسُ وَدَبَّرَت * اَیدِی الکُماةِ اَعَالِیَ المُرّانِ * *

مرانتم نیزه (اگر عقل نبودی و صرف بشجاعت شرف میشد ادنای شیر نسبت انسان
بسوی شرف اقرب میگردید یعنی انسان را بسبب عقل بر شیر فضیلت است و
اگر بشجاعت شرف میشد ظاهر است که شیر را شجاعت زائد است و اگر عقل نمی بود هرآئینه نفوس
انسانی بر بهائم فاضل نمیشدند و دستهای دلیران تدبیر نیزگان نمیکردند نیزه زنی نمیدانستند

* * لَولَا سِمِیُّ سُیُوفِهِ وَمَضَاؤُهُ * لَمَا سُلِلنَ لَکُنَّ کَالاَجفانِ * *

مضاء السیف بریدن شمشیر رجل ماض فی الامور ای در آینده در کارها و آزموده کار سلل برکشیدن
شمشیر (میگوید اگر همنام سیوف ممدوح نمی بود یعنی اگر ممدوح که سمی بسیف الدوله است
نمی بود و آزموده کاری او نمیشد سیوف مذکوره هنگام برکشیدن ملل نیامهای خود میشدند یعنی هیچ نمی برند

* * خاضَ الحِمامَ بِهِنَّ حَتّیٰ صادَرَت * اَمنَ احتِقارِ ذاکَ اَم نِسیانِ * *

خوض در آمدن در آب حمام مرگ دری ماضی مجهول و فتحهٔ را الغت نبی طی است (ممدوح هنگام رزم موت یعنی
در شدت قتال با شمشیرها بی اندیشه در آمد تا انکه معلوم نشد که ایا موت را حقیر دانست یا فراموش نمود

* * وَجَریٰ فَقَصَّرَ عَن مَدایٰ فِی العُلیٰ * اَهلَ الزَّمانِ وَاَهلَ کُلِّ زَمانِ * *

(ومدوح برآن شده در مراتب علیا پس اهل این زمانه و اهل هر زمانه از غایت آن قاصر شده اند

* * تَخِذُوا المَجالِسَ في البُيُوتِ وعِنْدَهُ * انَّ السُّرُوجَ مَجالِسُ الفِتْيانِ * *

تخذوا بمعنی اتخذوا (مردمان در خانها مجالس بگرفتند ونزد ممدوح زینهای اسپان مجالس جوانان است

* * وتَرَهَّمُوا اللَّعِبَ الوَغى والطَّعْنُ في الهَيْجاءِ غَيْرُ الطَّعْنِ في المَيْدانِ * *

(مردمان جنگ را بازی گمان کردند حال انکه نیزه زنی در رزم نه آن نیزه زنی است که در میدان میباشد

* * فادَا لِجيادَ الى الطِّعانِ ولم يَقُدْ * الّا لى العاداتِ والاَوْطانِ * *

(ممدوح بکشید اسپان خود را بسوی مطاعنت یعنی برای قتال اعدا حال انکه نکشیده نگر سوی عادتها ووطنهای خود یعنی قتال عادت او است ومعرکه را بمنزله وطن میداند یعنی در معرکه شادان و فرحان میباشد

* * كُلُّ ابْنِ سابِقَةٍ يُغَيِّرُ بُحْسْنِهِ * في قَلْبِ صاحِبِهِ على الاَحْزانِ * *

(یعنی میکشد برای جنگ اسپان را که هریکی بجهادیان تیز رواند واز حسن خود در دل صاحب خود بر غمها تاراج میکنند یعنی بدین جمال آنها غمهای سوار از دل یکبار دور میشوند

* * اِنْ خُلِّيَتْ رُبِطَتْ بآدابِ الوَغى * فَدَعاؤُها يُغْنِي عَنِ الاَرْسانِ * *

(اگر اسپان مذکور از رسن گذاشته شوند بسته شوند از آداب جنگ یعنی نگریزند پس خواندن وطلب آنها نیاز میکند از کشیدن رسنهای آنها یعنی چون طلب کنی خود پیش تو بیایند واحتیاج کشیدن رسن ندارند

* * في جَحْفَلٍ سَتَرَ العُيُونَ غُبارُهُ * فَكَأَنَّما يُبْصِرْنَ بالآذانِ * *

(فی جحفل متعلق است بقوله فدعاؤها وحاصل انکه در لشکر عظیم که گرد او چشمان اسپانرا بپوشد ودر و نظر نیاید چون اسپان مذکور را بخوانی آواز تو شنیده نزد تو بیایند پس گویا از گوشهای خود می بینند لهذا بر آواز تو می آیند و از عیون چشمان اسپان مراد داشته شد تا در کثرت گرد و کثافت آن مبالغه شود چرا که بصارت چشم اسپ بنسبت اکثر حیوانات تیز میباشد

* * يَرْمِي بِها البَلَدَ البَعِيدَ مُظَفَّرٌ * كُلُّ البَعِيدِ لَهُ قَرِيبٌ دانِ * *

(ممدوح مظفر و منصور که هر دور بر دو قریب ونزدیک است می اندازد اسپان مذکور را و هیچ بلد دور را

* * فَكَأَنَّ أَرْجُلَها بِتُرْبَةِ مَنْبِجٍ * يَطَرَحْنَ أَيْدِيَها بِحِصْنِ الرَّانِ * *

(یعنی اسپان ممدوح چنان تیز رو هستند که گویا پاهای آنها در حال بودن در خاک بلده منبج که در شام است می اندازند دستهای خود را در قلعه ران که در روم است و در میان هر دو مسافت پانصد فرسخ

است یعنی نیک کام مساعدت پنجم روز طی کردن میخواهند عاصیان انکه اسپان مذکور تیز دو و کشاده قدم هستند

** حتی عبرن بارسناس سوابحا * ینشرن فیه مما ئم الفرسان * *

(تا انکه عبور کردند نهر ارسناس راشناوری کنان درحالیکه عمامهای سواران در رو پراگنده میشدند یعنی از سرعت شناوری اسپان تیزی وزور آب نهر مذکور عمامهای سواران در نهر مذکور بیفتادند

* * یقمصن فی مثل المدی من بارد * ینزلن الفحول وهن کالخصیان * *

قمص برجستن اسب وجز آن مدیه بالضم والکسر دشنه وذر ترس کردن فحل م نر اینگوید اسپان مذکور می جهند در نهر ارسناس که از هوا امواج او مثل دشنه اند و از شدت سردی آب او پوست خصیهای سواران را نهایت متقاص وفراهم میکند پس گویا سواران را خصی کرده میگذارد

* * والماء بین عجاجتین مخلص * تتفرقان به و تلتقیان * *

(یعنی لشکر ممدوح چون بر نهر ارسناس رسید گروهی عبور کرده بدان طرف رسیدند و گروهی هنوز عبور نکرده باین طرف هستند واز کثرت لشکر در هر دو طرف نهر گرد برانگیخته شد و آب درمیان هر دو گرد تمیز میکند و هر دو گرد بواسطه آب نهر متفرق میشوند گاهی چون کثیر میشوند بهر دو بهم می آمیزند قال ابن جني یعني عجاجة الروم وعجاجة المسلمین یعنی از دو گرد این طرف گرد لشکر ممدوح و آنطرف گرد رومیان مراد است و برو واحدی رح اعتراض نمود وقال لیس کما ذکروا لانهم عند عبورالنهر ما کانوا یقاتلون الروم

* * رکض الامیر وکالنجیین حبابه * و ثنی الاعنة وهو کالعقیان * *

حباب الماء بالفتح معظمه (میگوید هنگامیکه ممدوح تاخت نمود آب آن مثل سیم سفید بود و چون از قتل رومیان فراغت کرده عنانهای اسپانرا پیچید آب آن از خون رومیان مثل زر سرخ شد

* * قتل الجبال من الغدائر فوقه * وبنی السفین له من الصلبان * *

غدیره م گیسوی بافته سفین کشتی صلیب م چلیپای ترسایان (میگوید چندان بکثرت رومیان را بکشت که از گیسوهای آنها بر نهر مذکور برای کشتی رسنها بتافت واز چوب چلیپهای اوشان برای عبور نهر مذکور کشتی بنا کرد

* * وحشاوه مادیة بغیر قوائم * مقم البطون حوالک الالوان * *

* * تاقی بما سبت الخیول کانها * تحت الحسان مرابض الغزلان * *

مربض کمجلس خوابگاه گوسفند (میگوید ممدوح نهر مذکور را از روی دونده بدون دست و پا یعنی از کشتیها پر کرد که لشکرهای آنها غنیم اند چه بچه نمیزایند و سیاه رنگ اند چرا که قیر آلوده اند

و آوردن نان رو میبرند که آنها را سواران در بندی آوردند پس کشتیهای مذکوره که بران خوبان غزال وشان سوار هستند مثل آغولها آهوان است ثانی اي ثانی الغادية

* * بَحْرٌ تَعَوَّدَ أَنْ يَذِمَّ لِأَهْلِهِ * من دَهْرِهِ وطوارِقِ الحَدَثانِ * *

* * فتَرَكْتَنُوا اذا أَذَمَّ من الْوَرى * راعاكَ واسْتَثْنى بَنِي حَمْدانِ * *

طارقم در شب آینده و کنایه بود از حادثه (میگوید نهر ارسناس دریائی است که خوگرفت بانیکه پناه میدهد برای اهل خود از زمانه وحوادث زمانه یعنی کسی عبور کرده ساکنین طرف دیگر آنرا مضرت رسانیدن نمیتوانست پس چون تو عبور کردی نمودی اورا باین حال که چون اهل خود را از خلق پناه میدهد نگاه میدارد حق ترا و استثنا میکند قوم ترا یعنی غیر تو کسی بر عبور آن قدرت نمیدارد

* * المُخْفِرِينَ بِكُلِّ أَبْيَضَ صارِمٍ * ذَمَمَ الدُّرُوعِ على ذَوِي التِّيجانِ * *

* * مُتَصَعْلِكِينَ على كَثافَةِ مُلْكِهِمْ * مُتَواضِعِينَ على عَظِيمِ الشَّانِ * *

اخفار عهد شکستن (میگوید آن بنی حمدان که از شمشیرهای بران خود اهل و زرهها را بر تاجداران میشکنند یعنی هنگام قتال بادشاهان زرهها قطع میکنند و زره او شان حفاظت کردن نمیتواند وباوجود سطبری و عظمت ملک مثابه بادرویشان هستند یعنی مانند صعالیک و محتاجان خود را در شدائد اسفار وغارات مهیا میکنند وباوجود عظمت شان بامردمان تواضع می نمایند

* * يَتَقَيَّلُونَ ظِلالَ كُلِّ مُطَهَّمٍ * أَجَلِ الظَّلِيمِ وَرِبْقَةِ السِّرْحانِ * *

مطهم اسپیکه هراعضای او جداگانه خوش بود رباق باکسر سین یا گوشها که بربره و برغاله بندند ربقه یک گوشهٔ ازان (قیلوله میکنند درسایهای اسپان یعنی مدام در جهاد مشغول میباشند لهذا اجر سایهٔ اسپان سایه نمی یابند ونمی خوابند و در روایت ابن فور حیدقیلوا آمده از تقیلو درسایهٔ چیزی شدن وقوله اجل الظلیم او یعنی اسپان آنها چون برشتر مرغ نر یا بر گرگ که نهایت تیز دو میباشند می تازند پس برای شتر مرغ نر اجل باشند و برای گرگ بند گردن یعنی هر یکی از اسپان انها گریختن نتوانند ابن جنی گفته یتقیلون ای یتبعون یقال فلان یتقیل ایاه اذا کان یتبعه یقول یتبعون آباءهم سابقین الی المجد والشرف کالفرس الظلیم الذي اذا رآه الظلیم فقد هلك واذا رأ الذیب کان کانه مشدود والعرب اذا مدحوا انسانا شبهوه بالفرس السابق وانما استعار ههنا للظلال لان ظل کل شی موازیة علی همته فیرید بذلك ان هؤلاء ایهم طریق ابائهم ومن اجلهم من غیر تبدیل ولا تعویج

** خَضَعَتْ لِنَصْلِكَ المَنَاصِلُ مَنْوَةً * وَاذَلَّ دِيْنُكَ سَائِرَ الأَدْيَانِ *

(برای شمشیر تو شمشیرها از قهر فروتنی نمودند و خوار نمود دین تو سائر ادیان را یعنی بشمشیر زنی کلمهٔ علیا را بلند کردی

* وعلى الدُّرُوْبِ وفي الرُّجُوْعِ غَضَاضَةٌ * وَالسَّيْرُ مُمْتَنِعٌ مِنَ الإِمْكَانِ *

* والطُّرْقُ ضَيِّقَةُ المَسَالِكِ بِالقَنَا * وَالكُفْرُ مُجْتَمِعٌ عَلَى الإِيْمَانِ *

* نَظَرُوا إِلَى زُبَرِ الحَدِيْدِ كَأَنَّمَا * يَصْعَدْنَ بَيْنَ مَنَاكِبِ العِقْبَانِ *

زبره بالضم آهن پاره (میگوید در حالیکه ما بر مضائق روم بودیم و در بازگشتن ذلت و منقصت بود و سیر و تقدم هم از مرتبهٔ امکان در گذشته بجهة امتناع رسیده بود و از کثرت نیزگان راهها تنگ شده بودند و اهل کفر بر اهل ایمان مجتمع شده بودند در همچو جا و همچو احوال رومیان بدیدند بسوی سواران تو که گویا آنها پارهای آهن بودند یعنی در آهن مغرق بودند یا انکه بر کناران مثل آهن سخت بودند در حالیکه سوار بودند بر اسپان که در تیزی و سبکی مثل پرندهٔ عقاب می پریدند و میتوانند که از زبر الحدید سیوف غازیان مراد باشد و صعود آن در هوا کنایه بود از برداشتن دستها برای زدن و این توجیه را واحدی را پسند نمود چرا که حال سواران در شعر دوم مذکور است اقول شمشیر را بزبر حدید موصوف نمودن وصف نباشد علاوه آن یصعدن بین مناکب العقبان گفته و بین الهواء نگفته و تشبیه اسپ تیز باعقاب شایع است نه تشبیه دست و ذکر فوارس در شعر دوم منافی آن نیست که از زبر الحدید نیز سواران مراد باشد چرا که سواران را در دو شعر از دو عنوان بیان نموده است

* وَفَوَارِسٍ تَحْمِي الحِمَامُ نُفُوْسَهَا * فَكَأَنَّهَا لَيْسَتْ مِنَ الحَيَوَانِ *

(و بدیدند بسوی سوارانیکه کرگ نفوس اوشانرا زنده میکنند بس گویا آنان ذی جان نیستند چرا که کدام ذی جان از مرگ زنده نمیشود یعنی سواران تو از کمال شجاعت در مردن بجنگ زندگی خود ناامید اند

* مَازِلْتَ تَضْرِبُهُمْ دِرَاكًا فِي الثَّرَى * ضَرْبًا كَأَنَّ السَّيْفَ فِيْهِ اثْنَانِ *

(تا دم رومیانرا در اعالی بدن میزنی پیاپی بر دوییکه گویا شمشیر تو دران دو است یعنی کار دو شمشیر میکند

* خُمُصُ الجَمَاجِمِ وَالوُجُوْهِ كَأَنَّمَا * جَاءَتْ إِلَيْكَ جُسُوْمُهُمْ بِأَمَانِ *

* فَرَمَوْا بِمَا يَرْمُوْنَ عَنْهُ وَأَدْبَرُوا * يَطَأُوْنَ كُلَّ حَنِيْنَةٍ مِرْنَانِ *

حنینه قوس بانگ کننده مرنان قوس بانگ کننده (میگوید شمشیر زنی تو خاص نمود سرها و چهرهٔ اوشان را یعنی هر ضرب تو بر سر و چهرهٔ رومیان افتاد گویا اجسام رومیان با امان نزد تو بیامدند

لهذا جسم آنها سالم ماند و هر زد که افتاد بر چهرهٔ شان افتاد پس رومیان بیندا ختند کمانهای خود را که از وتیر اندازی میکردند و بشست دادند بجائیکه هنگام گریختن کمانهای خود را پامال می نمودند

* يَغْشاهُمْ مَطَرُ السَّحابِ مُفَصَّلاً * بِمُهَنَّدٍ وَ مُثَقَّفٍ وَ سِنانِ *

غشی پوشیدن (یعنی اسلحهٔ بهادران لشکر که مثل ابر انبوه است بر رومیان مثل باران می افتد و قوله مفصلا او یعنی گاهی بشمشیر و گاهی بنیزهٔ راست و گاهی بپیکان میزنند چنانکه باران دفعه دفعه می آید

حَرِمُوا الَّذِي أَمَلُوا وَأَدْرَكَ مِنْهُمُ * آمالَهُ مَنْ عادَ بالحِرْمانِ *

(رومیان محروم شدند از آنچه امید ظفر میداشتند و هر که از اوشان باحرمان باز گشت امید خود بیافت یعنی زنده بردن غنیمت شد و در روایتی عاذ بذال معجمه آمده یعنی هر که سوی حرمان التجا کرد امید خود بیافت

* وَإِذا الرِّماحُ شَغَلْنَ مُهْجَةَ ثائِرٍ * شَغَلَتْهُ مُهْجَتُهُ عَنِ الإِخْوانِ *

(و چون نیزگان مشغول کردند جان کینه کش را جان او مشغول نمود او را از اخوان او یعنی چون نیزه زنی غازیان شدید شد پس رومیان کینهٔ خود را فراموش کردند و بگریختند تا انکه از حال دوستان خود غافل شدند

* هَيْهاتَ عاقَ عَنِ العَوادِ قَوَاضِبٌ * كَثُرَ القَتِيلُ بِها وَقَلَّ العانِي *

هیهات اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد و التاء مفتوحة و یکسرونها ایضا علی کل حال بمنزلة نون التثنية وقد تبدل الهاء بالهمزة فيقال ايهات والوقف عليها بالتاء لمن نصبها وبالهاء لمن كسرها فيقال هيهات وهيهاه (میگوید دور شد مقتولیت رومیان از اینکه یار دگر بسوی قتال عود کند چرا که شمشیرهای برّان اوشان از معاودت بسوی قتال باز داشت یعنی نهایت خسته و کشته شدند که باز تاب قتال ندارند و قوله کثر القتيل او یعنی آنهاته تیغ کرده شدند و بندی کرده نشدند

* وَمُهَذَّبٌ أَمَرَ المَنايا فِيهِمِ * فَأَطاعَتْهُ فِي طاعَةِ الرَّحْمٰنِ *

(مهذب معطوف است بر قواضب یعنی ممدوح پاکیزه خوی موحد اوشان را حکم نمود تا در اعدا در آینده آنها را بکشند پس موحد اطاعت او کردند در ضمن اطاعت خدا یعنی ممدوح اعدا را موافق حکم خدا قتل میکند

* قَدْ سَوَّدَتْ شَجَرَ الجِبالِ شُعُورُهُمْ * فَكَأَنَّ فِيهِ مُسِنَّةَ الغِرْبانِ *

قانی سرخ همزهٔ لام کلمه را بضرورت بیای تحتیه بدل کردند نارنج میوهٔ معروف معرب نارنگ (موهای مقتولان که زهوا پریده بر شجر جبال آویختند شجر را سیاه نمودند پس گویا زاغها از درخت نزدیک شدند

* وَجَرَى عَلَى الوَرَقِ النَّجِيعُ القانِي * فَكَأَنَّهُ النَّارَنْجُ فِي الأَغْصانِ *

اسناف نزدیک شدن ابر از زمین و پست پریدن مرغ غراب بالضم زاغ (خون تازه سرخ مقتولان بر اوراق اشجار روان شد بس برگ خون آلوده گویا نارنگ است و رشاخهای اشجار فیه اي فی الشجر و الشجر یذکر و یؤنث

* انّ السُّیوفَ معَ الَّذینَ قُلوبُهُمْ * کقُلوبِهِنَّ اِذا التَقَی الجَمْعانِ *

* تَلْقی الحُسامَ علی جَراءَةِ حَدِّهِ * مِثْلَ الجَبانِ بکَفِّ کُلِّ جَبانِ *

جراءة دلیری (بدرستیکه شمشیرها با آنکسان میباشد یعنی از دست آن دلیران قطع میکنند که قلوب آنان وقت جنگ والتقای دو جماعت مانند همان شمشیر بخوف باشند و شمشیربران باوجود تیزی خود در کف بدل مثل بدل ناکار گر میباشد یعنی خوبی شمشیر بواسطه شمشیرزن میباشد و نقصان آن از نقصان او

* رَفَعَتْ بِکَ العَرَبُ العِمادَ وصَیَّرَتْ * قِمَمَ المُلوکِ مَواقِدَ النّیرانِ *

عماد بالفتح ستون خانه یقال فلان رفیع العماد اذا کان شریفا قمة بالکسر و شد میم قمار سر و بالای هر چیز موقد جای افروختن آتش (یعنی عرب از تو شرف حاصل کردند و بر زور تو بر سرهای بادشاهان آتش حرب روشن کردند

* اَنْسابُ فَخْرِهِمِ الیکَ وانَّما * اَنْسابُ اَصْلِهِمِ الی عَدْنانِ *

(نسبهای فخر عربان بسوی تو است و نسبهای اصل آنان بسوی عدنان بدر معد یعنی فخر بتو دارند و نسب از عدنان

* بِاَمَنْ یُقَتِّلُ مَنْ اَرادَ بسَیْفِهِ * اَصْبَحْتُ مِن قَتلاکَ بالاِحْسانِ *

* فاذا رَاَیْتُکَ حارَدُونکَ ناظِری * واذا مَدَحْتُکَ حارَ فیکَ لِسانی *

(ای ممدوحیکه از سر شمشیر خود هر کس را که میخواهی میکشی گشتگان احسان تو و زبانم در ثنای تو متحیر شد

وقال وقد اهدی الی سیف الدولة فرسا و وراءها مهر فاعجبه المهر ولم یعجبه الفرس

* ثِیابُ کَریمٍ ما یَصُونُ حِسانُها * اذا نُشِرَتْ کانَ الهِباتُ صِوانُها *

صوان بالضم والکسر جامه دان و تخت جامه (میگوید نزد من جامهای سخی است که او حفاظت نمیکند جامهای بهتر را بلکه بخشش میکند او را و چون در بخشش او جامهای بهتر پراگنده کرده میشوند بخشیدنهای او برای جامهای مذکور جامه دان میشوند یعنی بخشیدنش را حفاظت میدانیا انکه جامه را جامه دان می بخشند

* تُرِیناصَناعُ الرُّومِ فیناکُلُومَها * وتَجْلُو عَلَینا نَفْسَها وقِیانَها *

صناع زن جرب دست در پیشه خود قینة بفتح مکنیز ک سرود گوی (حاصل انکه صناع رومی تصاویر این همه اشیا را بکمال استادی در جامهای مذکور منقش کرد گویا اشیای مذکوره پیش نظر من حاضر اند

* ولم يكفها تصويرها الخبل وحدها * فصورت الاشياء الا زمانها *

(حاصل انکه صناع رومی در جامهای مذکوره صرف بتصویر اسپان کفایت نکرد بلکه بتصویر هر اشیا که تصویرش ممکن بود او را منقش کرد جز زمان چرا که زمانرا صورت نیست والا تصویر زمانه میکشید

* وما ادخرتها قدرة في مصور * سوى انها ما انطقت حيوانها *

الادخار ذخیره کردن و برگزیدن قال الواحدی ح الادخار لا یتعدی الی مفعولین لکنه ضمن فعلا فی معناه یتعدی الی مفعولین کانه قال ما حر متها قدرة (میگوید صناع رومی جمع نکرد قدرت خود را از صورت یعنی هرقدر قدرت که میدانست در ساختن تصویر مذکور صرف نمود سوای اینکه گویا ناطق نمود تصاویر حیوان اورا اشعار نمود یا اینکه درمیان تصویرات مذکوره و حیوان هیچ فرق نیست بجز انکه غیر ناطق اند

* وسمراء يستغوي الفوارس قدها * ويذكرها كراتها وطعانها *

(سمراء معطوف است بر ثیاب یعنی در جمله مهبات ممدوح نیزه سمراء است که طول قد آن سوارانرا گمراه میکند یعنی در طمع می اندازد کرار و جنگ نمایند و چون بدو مباشر میشوند عجز او شان ظاهر میکند و یاد میدهد او شانرا احمامات و مکاعنت یعنی مشاهده آن مشتاق جنگ میکنند

* رديئية تمت فكان نباتها * يركب فيها زجها وسنانها *

ردینیه نام زنی که نیزه بهتر میساخت زج آهن بن نیزه سنان سر نیزه یعنی نیزه مذکور بتمام و کمال رسته است پس نبات آن زج و سنان را در خود ترکیب میدهد یعنی از استحکام احتیاج بزج و سنان ندارد

* وام عتيق خالها دون عمه * رأى حسنها من اعجبته فعانها *

عتیق اسب بازگشت آورنده از جمال خود (وام معطوف است بر ثیاب یعنی در جمله مهبات ممدوح مادیان است که بچه آن نهایت شکیل است و برادر مادرش از برادر پدرش حقیر است و این کنایه است ازینکه پدرش از مادرش افضل است چرا که چون عم افضل شود اب که برادر عم است نیز افضل باشد و همچنین چون خال مفضول باشد ام که همشیره او است نیز مفضول باشد و تولد رای او حذر است از نقصان مادیان و حاصل انکه سبب حسن برادران کسی چشم زخم رسانید لهذا معیوب گردید

* اذا ساير ته بائنته وبانها * وشانته في عين البصير وزانها *

(چون مادیان با بچه خود میرود درمیان هر دو بون و فرق باشد چرا که بچه اشرف است از مادر خود و مادیان در چشم بصیر از به شکلی خود بچه را معیب میکند و بچه مادیانرا زینت میدهد یعنی آرام مادرش بودن فخر بود

* فأين التي لا يا من الخيل شرها * وشري ولا تعطي سواي أمانها *

(پس کجا است آن اسپ که سواران از شر آن و شر من ما مون نباشند و سوای من کسی را امان خوهی دهد یعنی کسی بر و سوار شدن نمیتواند یعنی چه خوش بودی که اینچنین اسپ سزاوار جنگ مرا میدادی

* وأين التي لا تتوجع الرمح خائبا * إذا خفضت يسرى يدي عنانها *

(کجا است آن اسپ که چون دست چپ از هر دو دست من لجام او را پست کند یعنی چون وقت جنگ لجام او را فروهشته کنم بر نگردانیده راخائب و محروم یعنی جانب زد نیزه و مجهد

* وما لي ثناء لا أراك مكانه * فهل لك نعمى لا ترانى مكانها *

(برای من ثنائی نیست که ترا جای آن نمیدانم پس ایا برای تو نعمتی است که نمی دانی مرا سزاوار آن

وقال في بطيخة من ند في غشاء من خيزران عليها قلادة لؤلؤ

* ما أنا والخمر وبطيخة * سوداء في قشر من الخيزران *

ند خوشبوئی است مرکب خیزران درختی است ریشه دار که از ریشه آن حصیر و جز آن می بافند و از چوب آن دسته چابک و جز آن کنند هندی بینت بطیخه خربزه (بطیخه سوداء عبارت است از ند سیاه رنگ که باشکل بطیخ بود و غلاف خیزرانی را که دران بطیخه ند نهاده بودند پوست بطیخ مذکور قرار داده من رفع الخمر عطفا على انا ومن نصبها جعل الواو بمعنى مع

* يشغلني عنها وعن غيرها * توطيني النفس ليوم الطعان *

توطین خو گر کردن (حاصل انکه چون خود را بقتال خو گر کرده ام لهذا به بطیخه مذکور و غیره مشغول نمیشوم

* وكل نجلاء لها صائك * يخضب ما بين يدي والسنان *

نجلاء زخم فراخ صائک خون لازق (کل نجلاء بواسطه عطف فاعل يشغلني است یعنی باز میدارد مرا از اشیای مذکوره هر نیزه که زخم او وسیع میباشد و از و با مطعون خون می چسبد یا آنکه خود خون آلوده میباشد و ما بین سنان و دست مرا یعنی رمح را از خون احمر نگین میکند

وقال

* زال النهار ونور منك يوهمنا * أن لم يزل ولجنح الليل إحسان *

جنح لیل بار از شب اجنه اللیل ستر و (روز گذشت و شب تار شد و نور چهره تو بگمان می اندازد مرا که روز نگذشته

* فإن يكن طاب البستان يمسكنا * فرح فكل مكان منك بستان *

(پس اگر طلب باغ درین باغ مرا بزمیدار دپس بروازین باغ بشهر مکان که دران باشی از تو باغ بود

وقال يمدح ابا سهل سعيد بن عبد الله بن الحسن الانطاكي الحمصي

* قد علم البين منا البين اجفانا * قد مي والف في ذا القلب احزانا *

(جدائی وفراق بلکهای خون الودگان چشم مرا جدائی بیاموزانید یعنی از گریه وبیخوابی بلکهای چشم من بهم نمیشوند وجمع کردن درین دل من اخران را قال الواحدي رح وجعل البين يولف الاحزان اغرابا في الصنعة

* املت ساعة سارو كشف معصمها * ليلبث الحي دون السير حيرانا *

لبث تاخیر کردن ساعتیکه مردمان میرفتند امید میداشتم که حبیبه وقت سوار شدن در هودج جای دست برنجن خود را منکشف خواهد نمود تا قوم او متحیر شده درنگ خواهد نمود در کوچ او توقف خواهد شد

* ولو بدت لاتاهتهم فحجبها * صون عقولهم من لحظها صانا *

(لحظ نگریستن بدنبال چشم (میگوید اگر عشیقهٔ من ظاهر میشد هر آئنه مردمانرا از حسن خود متحیر میکرد پس صیانتیکه عقول مردمان را بسبب دیدن او صیانت میکرد در پرده میکرد او را یعنی مردمان از تحیر بیعقل میشدند ونمی توانستند که او را ببینند قال الواحدي رح اللحظ مصدر يجوز ان يكون مضافا الى الفاعل ويجوز ان يكون مضافا الى المفعول اي لو لحظوها لطارت عقولهم او لو لحظتها لاخذت عقولهم

* بالواخدات وحاديها وبي قمر * يظل من وخدها في الخدر خشيانا *

واخده از وخد نوعی از رفتار شتر ود راصل رفتار شتر مرغ باشد خدر پرده خشیان بهرکرانه سر وبهر بگیر یعنی بیابانی دم زند هندی هیچی ودر روایتی خشیان آمده بخای معجمه یعنی مرد ترسنده وزنرا خشیا گویند (میگوید فداکنم ناقگان تیز رو وحداگویان وخود را بماهو شیکه از دویدن ناقگان درون پردهٔ هودج بیابانی دم میزند یعنی از نزاکت متحمل حرکت دویدن ناقه نمیگردد ودمی ترسد

* اما الثياب فتعرى من محاسنه * اذا نضاها ويكسى الحسن عريانا *

وچون جامه را از بدن خود بیرون میکند جامه از محاسن او برهنه میگردد واو در حالیکه از جامه برهنه میشود پوشانیده میشود حسن یعنی لباس را زینت از و است ودر حال عریان حسن او نهایت ظاهر میشود

* يضمه المسك ضم المستهام به * حتى يصير على الاكمان اكمانا *

عکن بالضم پیچ ونور دشکم از فربهی (مشک از حبیبه محبت میدارد لهذا مثل عاشق سرگشته فراهم میکند او را بخود ومی پیچد بر پیچیدن آن تا آنکه بر نور دهای شکم او بمنزلهٔ نور دهای شکم میگردد

* قَدْ كُنْتُ أُشْفِقُ مِنْ دَمْعِي عَلَى بَصَرِي * فَالْيَوْمَ كُلُّ عَزِيزٍ بَعْدَكُمْ هَانَا *

(سابق می ترسیدم از اشک خود بر چشم خود یعنی می ترسیدم که از کثرت گریه چشم من کور نشود و امروز بعد جدائی شما هر چیز عزیز بر من سبک شد یعنی از گریه بسیار هم رفت و پروایش ندارم

* تُهْدِي الْبَوَارِقُ أَخْلَافَ الْمِيَاهِ لَكُمْ * وَلِلْمُحِبِّ مِنَ التَّذْكَارِ نِيرَانَا *

بارقه ابر بادرخش خلفت بالکسر مر پستان ناقه یا طرف آن و دنباله مر پستان او الخلف للناقة كالضرع للشاة استعاره کرد برای ابر پستانرا چرا که ابر نبات زمین را غذا میدهد چنانکه شیر دهد شیر خوار را تذکار یاد آوردن (میگوید ابرهای درخشنده برای شما آب میفرستد و برای من آتش یاد را یعنی چون ابر می بارد شما را سیراب میکند و از برق خود آتش اشتیاق مرا تیز میکند وقال الواحدي لانها تلمع من جانبكم الذي ارتحلتم اليه ونجد بها شوقي وذكري

* إِذَا قَدِمْتُ عَلَى الْأَهْوَالِ شَيَّعَنِي * قَلْبٌ إِذَا شِئْتُ أَنْ يَسْلَاكُمُ خَانَا *

سلو فراموش کردن از نصر سمع يقال سلوت وسليت عنه (چون برشدائد و احوال پیش میشوم دل مرا مفارقت و موافقت میکند و چون میخواهم که شما را فراموش کند نافرمانی میکند و اطاعتم انمیکند یعنی یاد شما نمیگذارد

* أَبْدُو فَيَسْجُدُ مَنْ بِالسُّوءِ يَذْكُرُنِي * وَلَا أُعَاتِبُهُ صَفْحًا وَإِهْوَانَا *

سجد خضع صفح در گذشتن از گناه اهوان اهل اهانت است بضرورت اهل را اختیار نمود میگوید چون در مجلس ظاهر میشوم پس هر که در غیبت مرا بدی یاد میکند خضوع می نماید و تعظیم من میکند و من عتاب نمیکنم و در گذر می نمایم برای اهانت او یعنی بدی گنندگان را حقیر میدانم لهذا بقول او شان ملتفت نمیشوم

* وَهٰكَذَا كُنْتُ فِي أَهْلِي وَفِي وَطَنِي * إِنَّ النَّفِيسَ نَفِيسٌ حَيْثُمَا كَانَا *

(و همچنین در اهل و وطن خود غریب و بی یار و یاور بودم و شخص نفیس و فرید هر جا که بود غریب میباشد

مُحَسَّدُ الْفَضْلِ مَكْذُوبٌ عَلَى أَثَرِي * أَلْقَى الْكَمِيَّ وَيَلْقَانِي إِذَا حَانَا *

حین بالکسر آمدن یقال حان حينه اي قرب وقته وحين بالفتح هلاکی يقال حان اي هلك یعنی مردمان بر فضل من حسد میکنند و چون از محاسی میروم در پس من بر من دروغ میگویند و چون وقت دلیر فریب میشود یعنی چون قضای دلیر میرسد در معرکه با من ملاقات میکند

* لَا أَسْتَرِيبُ الَّذِي مَا لَمْ يَقُلْ طَمَعًا * وَلَا أَبِيتُ عَلَى مَا فَاتَ حَسْرَانَا *

* وَلَا أُسَرُّ بِمَا غَيْرِي الْحَمِيدُ بِهِ * وَلَوْ حَمَلْتُ إِلَى الدَّهْرِ مَلَّانَا *

اشتباب گردن راست کردن در نگریستن حران حسرت دو ریغ خورنده حمید محمود
ملأن پر (بیگاویدچیز نیکه قوت نشد بسوی او از طمع نمی نگرم و بر ملاقات حسرت نمی خورم و با آنچه از غیر میگیرم
مسرور نمیشوم یعنی که دران دهنده محمود بود و قوله ولوحملت او مبالغه است یعنی گوسوی من چندان
عطایا بکثرت برداری که زمانه از و پرشود و تا هم مسرور نمیشوم حاصل انکه نهایت مستغنی دل هستم

* لا یَجْتَدِی بَنَّ رِکابِی نَحْوَ وَاحِدٍ * مادُمْتُ حَیًّا وما قَلْقَلْنَ کِیرانا *

کور بالضم پالان باساختگی آن (تا وقتیکه زنده ام کسی بسوی خود شتران مرا نخواهد کشید
و شتران من پالانهای خود را نخواهند جنبانید یعنی کسی مستحق آن نیست که بقصد ملاقات او سفر کنم

* لو اسْتَطَعْتُ رَکِبْتُ النَّاسَ کُلَّهُمُ * الی سَعِیدِ بنِ عَبْدِ اللّٰهِ بُعْرانا *

بعیر مشتر رسیده و هو من الابل بمنزلة الانسان من الناس یقال للجمل بعیر و للناقة بعیرة و بعوانا حال للناس

* فالعَیْشُ اَعْقَلُ مِن قَوْمٍ رَأَیْتُهُمُ * عَمّا یَرادُ مِنَ الاِحْسانِ عُمْیانا *

(چرا که از قومیکه دیدم اوشان را شتران اعقل هستند و از طریقهٔ احسان که مدوح او را دیده است
کوران هستند لهذا اوشان مثل بهائم حمزا و ارکوب هستند و هذا کالتخصیص من قوله رکبت الناس کلهم

* ذاکَ الجَوادُ وَاِنْ قَلَّ الجَوادُ لَهُ * ذاکَ الشُّجاعُ وَاِنْ لَمْ یَرْضَ اَقْرانا *

(این مدوح سخی است اگرچه او را سخی گفتن کم است از رتبهٔ او و این مدوح شجاع است اگرچه راضی
نمیدارد حریفان را یعنی از هر شجاع دلیرتر زائد است حاصل انکه می باید که در سخاوت و شجاعت
وصفش زائد از ین نامم لیکن زبانم قاصر است چرا که زائد از لفظ جواد و شجاع لفظی نمی یابم

* ذاکَ المُعِدُّ الَّذِی تَقْنُو یَداهُ لَنا * فلو اُصِیبَ بِشَیْءٍ مِنهُ عَزَّانا *

* خَفَّ الزَّمانُ عَلَی اَطْرافِ اَنْمُلِهِ * حَتّی تَوَهَّمَنَ لِلْاَزْمانِ اَزْمانا *

اعداد مهیا کردن قنو بالضم جمع کردن یقال قنوته قنوا و قنوانا و قنوا کسیته (حاصل انکه مدوح ما برای شعراء
وزائرین اموال را جمع میکند نه برای خود پس اگر قدری ازان مال را نقصان میرسد تعزیت مایان میکند یعنی
اموال خود را ازان نامیداند و زمانه سبک شد بر اطراف انامل او یعنی چنانکه زمانه تقلیب احوال میکند انامل
او مواقیت اراده در زمانه تصرف میکنند پس انامل او در وهم می اندازند که آنها بر ای زمانها بمنزلهٔ زمانها هستند

* یَلْقَی الوَغی وَالقَنا وَالنّازِلاتِ بِهِ * وَالسَّیفَ وَالضَّیفَ رَحْبَ الباعِ جَذْلانا *

باع مقدار درازی هر دو دست (با جنگ و نیزه و حوادث و تیغ و مهمان ملاقی میشود کشاده دست و شادمان

* تَخالُهُ من ذَكاءِ القَلْبِ مُحتَدِيًا * ومن تَكَرُّمِهِ والبِشْرِ نَشْوانا *

(از ذکاوت قلب ممدوح گمان کنی که دل او افروزنده است و از تکرم و خندگی روی گمان کنی که مست است

* وتَسْحَبُ الحِبَرَاتُ القَيْناتُ رافِلَةً * في جُودِهِ وتَجُرُّ الخَيْلُ أرْسانا *

سحب کشیدن حبرة کعنبة م چادر یمانی قینة کنیز سر ود گوی (چو اریات من میکشند چادر یمانی را خرامان در جود او و همچنین است بان من میکشند رسنها را یعنی هر چه خرج میکنم همه از انعامات او است

* يُعْطِي المُبَشِّرَ بالقُصّادِ قَبْلَهُمُ * كَمَنْ يُبَشِّرُهُ بالماءِ عَطْشانا *

(هر که او را اول رسیدن سائلین وزائرین بامدن آنان مژده میدهد او را چنانکه کسی او را مژده دهد بآب در حالیکه او تشنه باشد حاصل انکه از قاعدین وزائرین چنان مسرور میشود که تشنه از آب

* جَزَتْ بَنِي الحَسَنِ الحُسْنى فإنَّهُمُ * في قَوْمِهِمِ مِثْلُهُمْ في الغُرِّ عَدْنانا *

(نکوئی جزا داد بنی حسن را یعنی نکوئی جزای او شان باد چرا که انان در قوم خود مثل قوم انان در شریفان عدنان هستند یعنی بنی حسن خیار قوم خود اند چنانکه قوم انان در قبیله عدنان خیر قوم است العدنان بدل من الغر

* ما شِيدَ اللّهُ من مَجْدٍ لِسالِفِهِمْ * إلّا ونَحْنُ نَراهُ فيهِمُ الآنا *

تشیید برافراشتن (هر چه مجد و شرف او تعالی اسلاف بنی حسن را داده بود جمیع آن در او شان اینک میبینیم

* إنْ كُوتِبُوا أوْلَقُوا أوْحُورِبُوا وُجِدُوا * في الخَطِّ واللَّفْظِ والهَيْجاءِ فُرْسانا *

(اگر بنی حسن مکاتبت کرده شوند یا ملاقات کرده شوند یا محاربت کرده شوند یافته شوند سواران در خط و سخن و جنگ یعنی چه در خوش نویسی و چه در بلاغت و چه در شجاعت در همه تفوق و غلبه دارند قال الواحدي رح ليس يريد بقوله لقوا ملاقاة الاقران في القتال لانه ذكر الحرب بعده انما يريد ملاقاتهم في الخطابة والمكالمة

* كأنَّ ألْسِنَهُمْ في النُّطْقِ قد جُعِلَتْ * على رِماحِهِمِ في الطَّعْنِ خِرْصانا *

خرص مثلثه م قدر سنان که بالای لوله باشد و حلقه گرد آگرد سنان و نفس نیزه هکذا فی القاموس وقال الواحدی رح هو حلقة السنان واريد بها الاسنة (چنانکه زبان او شان در نطق تیز است اسنه آنان در نیزه زنی تیزی دارند

* كأنَّهُمْ يَرِدُونَ المَوْتَ من ظَمَإٍ * ويَنْشَقُونَ من الخَطِّيِّ رَيْحانا *

ورود بفتحتین در آمدن و رد با کسر باب آمدن ظماء تشنه شدن نشق شمیدن خط نام موضعی که منسوب است بدان نیزه ریحان گیاهی است خوشبو آنرا شاه سپرغم گویند (یعنی در حرب موت نزد انان مثل آب است برای تشنه و نیزه مانند ریحان که می بویند یعنی جنگ را سهل میدانند

* الكائنين لمن أبغى عداوته * أعدى العدى وإن آخيت إخوانا *

يقال آخيته و واخيته برادری و دوستی کردم او را اخوان و اخوة جمع اخ لیکن استعمال اخوان در دوستان است (میگوید عداوت هرکه می جویم بنی حسن دشمن ترند دشمنان او هستند و باهرکه دوستی کردم دوستان او شدند نصب الكائنين على المدح كانه قال اعني الكائنين

* خلائق لو حواها الزنج لانقلبوا * ظمى الشفاة جعاد الشعر غرانا *

خلیقه خوی اظمی م مشتق از ظمی بالفتح والقصر گندم گون شدن لب جعد م موی مرغول اغر بشدرا م روشن روی (میگوید اگر زنگیان اخلاق بنی حسن را حاوی میشدند یعنی اگر اخلاق شیرین و پاکیزه اوشان در زنگیان یافته میشد هرآینه زنگیان برشتندی گندم گون لب و موی مرغول و روشن چهره یعنی سیاهی چهره و لب اوشان میرفت و واحدی رح گفته که معنی ظمی الشفاه دقاق الشفاه است چراکه لبهای زنگیان درشت میباشد اقول شفه ظمیاء بمعنی مذکور در لغت نیافتم آری عین ظمیاء بمعنی رقیقة الجفن و ساق ظمیاء بمعنی قلیلة اللحم آمده است دیگر واحدی رح گفته که اگر خلائق بمعنی خصائل باشد معنی شعر فاسد میشود چراکه خلقت از خصلت متغیر نمیشود علاوه آن گاهی بجای حسنه درصورت قبیح میباشد واگر خلیقه را بمعنی خلقت گیرند پس خلیقه بمعنی خلقت نیامده

* وانفس يلمعيات تعبهم * لها اضطرارا ولو اقصوك شنآنا *

ملمعی والمعم زیرک و تیز هوش شنآن دشمنی داشتن و این مصدر ازین ماده نادر آمده (میگوید برای بنی حسن نفوس ذکیه هستند چنان که تو ای مخاطب بسبب ذکاوت نفوس اوشان اوشانرا بی اختیار دوست داری گو آنان از عداوت ترا دور کنند یعنی گو آنان از تو عداوت دارند

* الواضحين ابوات واجبنة * وال ات والباباوا ذهانا *

ابوة پدران جبین م یقال فلان واضح الجبين اذا كان حسن المنظر بالضم م نرد (حاصل آنکه نسب آنان و چه حسن نفوس و چه عقل همه اوصاف اوشان ظاهر و غیر مستتر است و بی عیب

* يا صائد الجحفل المرهوب جانبه * ان الليوث تصيد الناس احدانا *

* وواهبا كل وقت نائلا جزلا * وانما يهب الوهاب احيانا *

احدان جمع واحد اصله وحدان (یعنی شیر یک یک جاندار را شکار میکند و تو لشکر عظیمی را شکار میکنی که از کرانهٔ آن یعنی از قلیلان آن مردان می ترسند معنی شعر دوم ظاهر است

* أَنْتَ الَّذِي سَبَكَ الأَمْوَالَ مَكْرُمَةً * ثُمَّ اتَّخَذْتَ لَهَا السُّؤَّالَ خُزَّانَا *

سبک گداختن زر و نقره وقال الواحدی رح سبک الامرال ای جمعها وصفاها را ستخلصها (یعنی تو ئی انکه اموال کرمت را جمع کردی وسائلین را خازن گرفتی یعنی چنانکه خازن را بلا تردد اموال تسلیم کنند تو سائلین را حواله کردی

* علیک منک اذا اخلیت معترقب * لم تات فی السر ما لم تات اعلانا *

چون مکان را از اغیار خالی می یابی گویا تو خود بر نفس خود نگهبان میباشی پس نمیکنی در سر آنچه باظهار نمیکنی

* لا استزیدک فیما فیک من کرم * انا الذی نام ان نبهت یقظانا *

(کریمیکه در تو هست اگر از ان زائد بخواهم همچو آنکس شوم که بیدار را بیدار کند و اگر بیدار را بیدار کردم خود نخفتم چرا که بیدار کردن بیدار ممکن نیست حاصل انکه کرم تو بانتهای مراتب کرم رسید

* فان مثلک باهیت الکرام به * ورد سخطا علی الایام رضوانا *

(مثال تو با کریمان فخر و مباهات میکنم و مثل تو رونمود بر زمانه خشم گرفتن را باخشنودگی یعنی هر که بر زمانه ساخط باشد او را از احسان و انعام خود خشنود میکنی پس خشم او دفع میشود

* وانت ابعدهم ذکرا واکبرهم * قدرا وارفعهم فی المجد بنیانا *

* قد شرف الله ارضا انت ساکنها * وشرف الناس اذ سواک انسانا *

تسویه راست و برابر کردن ابن جنی گفته که کلمه سواک خوش نمیکند مرا اگر انشاک و مانند ان میگفت انسب بودی وابو الفضل عروضی بر و اعتراض کرد و گفت سبحان الله این لفظ بشرف قرآن می زیبد و بکلام دیگری نمی زیبد قال الله تعالی الذی خلق فسوی وقال بشرا سویا وقال فسواک فعدلک و غیر آن و ابن فورجه گفت که نهایت قدرت فصیح آنست که بیارد الفاظ قرآن و الفاظ رسول و الفاظ صحابه را

قال یمدح بدر بن عمار الطبرستانی وکان سار الی الساحل ثم عاد الی طبریة فضرب له القباب وملیها تصاویر

* الحب ما منع الکلام الالسنا * والود شکوی ما شق ما اعلنا *

سان م (یعنی محبت منع نمیکند زبان را از کلام ولیکن ترک گله عاشق آنست که اعلان کند او را یعنی عشق باظهار و اعلان بهتر است وواحدی رح گفته که در روایتی السن بفتح سین آمده پس بر ین روایت کلمه ما بمعنی الذی باشد یعنی غایت محبت آنست که منع کند زبان صاحب خود را از کلام پس نتواند که حال دل خود را بیان سازد و بر روایت السن بضم سین نیز ما بمعنی

الف شدن نمیواند و ظاهر آنست که مانافیه است چراکه در مصرع دوم ترغیب است بر اعلان عشق و اعلان عشق نمیشود مگر هرکه بر کلام قادر باشد انتهی اقول السن بر روایت فتح سین بمعنی فصیح بود نه بمعنی زبان و بر روایت فتح سین قطع نظر از مصرع دوم نیز مانافیه صحیح میشود یعنی غایت محبت و عشق آنست که فصیح را از کلام باز دارد و فصیح با وجود فصاحت نتواند که اندوه دل خود را بیان سازد

* لَيْتَ الْحَبِيْبَ الْهَاجِرِيْ هَجَرَ الْكَرٰى * مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ وَاصِلِيْ صِلَةَ الضَّنَا *

(یاریکه بیجرم از من جدائی کرد چنانکه خواب از چشمان من جدائی کرد کاش او وصل میکرد چنانکه بیماری با من وصل نمود

* بِنَا فَلُوْ حَلَّيْتِنَا لَمْ تَدْرِ مَا * الْوَانُنَا مِمَّا امْتَقَعْنَ تَلَوُّنَا *

امتقاع رنگ روی گشتن از ترس و اندوه (جدا شدیم از دوستان پس اگر خواهی که حالیهٔ ما را بیان کنی ندانی که چیست رنگهای ما چراکه از اندوه فراق تو رنگهای چهرهٔ ما متغیر شد پس در بیان متحیر شوی

* وَتَوَقَّدَتْ اَنْفَاسُنَا حَتّٰى لَقَدْ * اَشْفَقْتُ تَحْتَرِقُ الْعَوَاذِلُ بَيْنَنَا *

(یعنی از شدت حرارت اندوه انفاس ما مثل آتش افروخته شد تا انکه باتر میدم که عاذلین در میان ما بسوزند قال الواحدی رح وانما خاف ذلک لانه کان یتم علی ما فی قلوبهم من حرارة الهوی تحترق در اصل ان تحترق بود

* اَفْدِيْ الْمَوَدَّعَةَ الَّتِيْ اَتْبَعْتُهَا * نَظَرًا فُؤَادِيْ بَيْنَ زَفَرَاتِ ثُنَا *

فردم فدا باد فرما فتح م بیرون آوردن دم بعد کشیدن آن بدرازی در جمع بضرورت فارا فتحه ندادن ثنا بالمال کتلات بضرورت مقصور نمود (یعنی هنگام توديع چون یکبار بسوی عشیة نگاه کردم دوبار زفره میکردم

* اَنْكَرْتُ طَارِقَةَ الْحَوَادِثِ مَرَّةً * ثُمَّ اعْتَرَفْتُ بِهَا فَصَارَتْ دِيْدَنَا *

طارقه در شب آینده دیدن خو و عادت قال الواحدی رح رواه الخوارزمی بکسر الدال الاولی کانه اراد معرب دیدن ولیس فی کلام العرب فعلل بکسر الفاء (میگوید چون اول بار حوادث بمن رسید منکر شدم و گفتم که قصد من ندارد و از خطا بمن رسید و چون بکثرت رسید معترف شدم و دانستم که قصد ما بمن می آید تا انکه برای من بمنزلهٔ عادت گشت یعنی لازم شد و مفارقت نمیکند

* وَقَطَعْتُ فِي الدُّنْيَا الْفَلَا وَرَكَائِبِيْ * فِيْهَا وَوَقْتِيَ الضُّحٰى وَالْمَوْهِنَا *

ضحی چاشتگاه موهن قریب نیم شب یعنی در کثرت اسفار مکان و زمان و مرکوب همه را فانی نمودم

* فَوَقَفْتُ فِيْهَا حَيْثُ اَوْقَفَنِي النَّدٰى * وَبَلَغْتُ مِنْ بَدْرِ بْنِ عَمَّارٍ الْمُنٰى *

قوله اوقفني قال ابن جني الوجه ان يقال وحيث وقفني يقال وقفت الرجل فوقف وكذلك وقفت

الى ابة و وقف الواقف وقل الاصمعي سمعت ابا عمرو بن العلاء يقول لو ان رجلا قال اوقفني اي عرضني للوقوف لم ار بذلك باسا ميگويم ايقاف در اينجا بمعني امساك است و صاحب آن محذوف است اي امسكني عن السير ونحوها فلا حاجة الى المسامحة صاحب قاموس گفته اوقف سكت وعنه امسك راقلع وليس في فصيح الكلام اوقف الا لهذا المعنى (ميگويد استادم در دنيا هر جا كه مرا جود باز داشت و بواسطهٔ ممدوح بآرزوهاي خود برسيدم از عمار تنوين را براي تخفيف حذف نمود

* لابي الحسين جدي يضيق وعاؤه * منه ولو كان الوعاء الارضنا *

(از عطيهٔ ممدوح ظرف آن تنگ ميشود گو زمانها باين وسعت كه عالم را شامل بود ظرف آن عطيه شود

* وشجاعة اغناه عنها ذكرها * ونهى الجبان حديثها ان يجبنا *

(ذكر شجاعت ممدوح و اشتهار آن ممدوح را از شجاعت مستغني نمود و حديث شجاعت او بدل را منع كرد از اينكه بدلي كند يعني چون بدل آفرين مردمان بر شجاعت او ميشود در تمناي تحسين جبن خود را ميگذارد

* نبطت حمائله بعاتق مخرب * ماكر قط وهل يكر وما انثنى *

نوط آويختن حمائل دوال شمشير عاتق شانه گاه مخرب صاحب حرب (قوله ماكر اگر اه يعني ممدوح گاهي حمله نكرد چرا كه حمله بعد پشت دادن ميباشد و از اينجا است كه حمله را كر ميگويند چرا كه حمله كننده تكرار جنگ ميكند و ممدوح از جنگ گاهي پشت نداد تا او را نوبت كرد حمله بر سد قال الواحدي رح الشعراء يصفون بالكر ابو الطيب بالغ وجعل الممدوح لا ينثني البتة

* فكانه والطعن من قدامه * متخوف من خلفه ان يطعنا *

* نفت التوهم عنه حدة فهمه * فقضى على غيب الامور تيقنا *

(وقتيكه حريف پيش او نيزه زني ميكند او پس پا نميشود بلكه اقدام ميكند گويا مي ترسد از خلف خود كه نيزه زده شود لهذا پيش ميرود و پس نميشود و در شعر دوم از افراط شجاعت او عذر نمود يعني چون بسبب تيزي فهم عواقب امور را يقينا ميداند لهذا در فتح خود شك نميكند با فراط اقدام مي نمايد

* يتفزع الجبار من بغتاته * فيظل في خلواته متكفنا *

بغت ناگاه گرفتن امر و گردن كش مي ترسد از اينكه ممدوح او را ناگاه بگيرد لهذا در خلوتهاي خود كفن مي پوشد تا كدام وقت كشته شود در روايتي متفكنا آمده از تفكن بمعني پشيمان شدن

* امضى ارادته فسوف له يد * واستقرب الاقصى فثم له هنا *

اعضاء در گذرانیدن (ممدوح ارادهٔ خود را با آنچه میخواهد نافذ میکند پس کامهٔ سوف که در معنی است استقبال است برای ممدوح در معنی قد بود که برای ماضی است یا برای مقاربت حال پس هرجا که سوف یکون گفته شود و رافعال اقدکان گفته شود و واحدی رح گفته که ممدوح در جای سوف قد کان میگوید ولا یخفی ضعفه و همچنین امر بعید را از اولی العزمی خود قریب می شمارد پس جائیکه دیگران کامهٔ ثم که برای اشارهٔ مکان بعید است میگویند او کامهٔ هنا که برای اشارهٔ مکان قریب است استعمال میسازد

* يَجِدُ الحَدِيْدَ عَلَى بَضَاضَةِ جِسْمِهِ * ثَوْبًا اَخَفَّ مِنَ الحَرِيْرِ وَاَلْيَنَا *

بضاضه تازک پوست و اگنده گوشت شدن مرد (باد چون در می جسم زره را سبکتر و نرم تر از حریر میداند

* وَاَمَرُّ مِنْ فَقْدِ الاَحِبَّةِ عِنْدَهُ * فَقْدُ السُّيُوْفِ الفَائِتَاتِ الاَجْفُنَا *

(چون ممدوح جنگ را نهایت محبوب میدارد لهذا نزد او فقدان سیوف تلخ تر است از فقدان احباب و قوله الفائتات او صف است برای سیوف یعنی از دوام شغل جنگ سیوف او از نیامها بر هنه میباشند

* لَا يَسْتَكِنُّ الرُّعْبُ بَيْنَ ضُلُوْعِهِ * يَوْمًا وَلَا الاِحْسَانُ اَنْ لَا يُحْسِنَا *

(احسان اول بمعنی دانستن و دوم بمعنی نیکوئی کردن (میگوید روزی رعب در پهلوهای ممدوح پنهان نمی شود و نه پنهان میشود علم اینکه نا احسان کند یعنی گاهی دلش مرعوب نمیشود و نمیداند ترک احسان را

* مُسْتَنْبِطٌ مِنْ عِلْمِهِ مَا فِي غَدٍ * فَكَاَنَّ مَا سَيَكُوْنُ فِيْهِ دُوْنَا *

* تَتَقَاصَرُ الاَفْهَامُ عَنْ اِدْرَاكِهِ * مِثْلَ الَّذِيْ الاَفْلَاكُ فِيْهِ وَالدُّنَا *

دنا جمع دنیا مانند صغر جمع صغری (هر چه فردا خواهد شد ممدوح از علم خود استنباط آن میکند پس گویا علم او صیغهٔ کائنات است و بردی من یومه یعنی هر چه امروز واقع است ازان استدلال میکند بر هر چه فردا خواهد گردید افهام مردمان از دریافت ممدوح کوتاه شد چنانکه کوتاه شد نداز دریافت آنچه در افلاک و دنیا است ابن جنی گفته افرط جدا الان الذي فيه الافلاك والدنا علم الله تعالى

* مَنْ لَيْسَ مِنْ قَتْلَاهُ مِنْ طُلَقَائِهِ * مَنْ لَيْسَ مِمَّنْ دَانَ مِمَّنْ حُيِّنَا *

دیانت باکسر اطاعت و فروتنی نمودن (هر که از قتیلان او نیست او منجملهٔ رها شدگان شمشیر او است و هر که از اطاعت کنندگان او نیست پس او هلاک کرده شد یعنی روزی زیر شمشیر خواهد رسید و ذکر حین ماضیا لتحقق الهلاک

* لَمَّا قَفَلْتَ مِنَ السَّوَاحِلِ نَحْوَنَا * قَفَلَتْ اِلَيْهَا وَحْشَةٌ مِنْ عِنْدِنَا *

* اَرِجَ الطَّرِيْقُ بِمَا مَرَرْتَ بِمَوْضِعٍ * اِلَّا اَقَامَ بِهِ الشَّذَا مُسْتَوْطِنَا *

* لَوْ تَعْقِلُ الشَّجَرُ الَّتِي قَابَلْتَهَا * مَدَّتْ مُحَيِّيَةً اِلَيْكَ الأَغْصُنَا *

قفول از سفر باز گشتن صاحب کناره دریا ارج دمیدن بوی خوش شذا تمیزی بوی مست توطن وطن گیرنده تحیت. شدیا، مفتوحه وعاد اون غصن بالضم شاخ درخت معنی هرسه شعر ظاهر است

* سَلَكَتْ تَمَاثِيلُ الْقِبَابِ الْجِنُّ مِنْ * شَوْقٍ بِهَا فَادَّرْنَ فِيكَ الأَعْيُنَا *

سلوک در آمدن در جای وعبور کردن قبه بالضم وشد الباء بنای گرد برآورده ادارة گردانیدن یعنی بریان شوق در تماثیل خیمه محترشده بسوی تو چشمان خود میگردانند دمی بینند

* طَرِبَتْ مَرَاكِبُنَا فَخِلْنَا أَنَّهَا * لَوْلَا حَيَاءُ عَاقَهَا رَقَصَتْ بِنَا *

از قدوم تو جانوران سواری ما مسرور شدند تا انکه گمان کردم که اگر آنها را شرم باز نمیداشت میرقصیدند بما

* أَقْبَلْتَ تَبْسِمُ وَالْجِيَادُ عَوَابِسٌ * يَخْبُبْنَ بِالْحَلَقِ الْمُضَاعَفِ وَالْقَنَا *

* عَقَدَتْ سَنَابِكُهَا عَلَيْهَا مِثْيَرًا * لَوْ تَبْتَغِي عَنَقًا عَلَيْهِ أَمْكَنَا *

خبب بالتحریک پویه دویدن خلقه بسکون لام وجمع آن حلق بفتح لام واز حلقهای مضاعف زره مراد است عنق نوعی از رفتار مستور (میگوید پیش آمدی تو از سفر خندان واسپان تو بسبب طول سفر ترش رو هستند وبازره دو نیزه پویه میدوند سمهای آنها غبار را بستند یعنی آنقدر غبار از سمهای اسپان بسبب کثرت سواران بلند شد که اگر خواهی اسپان تو بران بروند بسبب کثافت غبار ممکن بود

* وَالأَمْرُ أَمْرُكَ وَالْقُلُوبُ خَوَافِقٌ * فِي مَوْقِفٍ بَيْنَ الْمَنِيَّةِ وَالْمُنَا *

حکم حکم تست یعنی حکم تو مطاع است دران حال که دلهای مردمان در موقف حرب مضطرب باشند درمیان موت وآرزوهای خود ها یعنی هم بیم موت دارند وهم امید فتح وغنائم ودر روایتی بجای المنا الغنا آمده

* فَعَجِبْتُ حَتَّى مَا عَجِبْتُ مِنَ الظُّبَا * وَرَأَيْتُ حَتَّى مَا رَأَيْتُ مِنَ السَّنَا *

ظبة السیف طرفه سنا روشنی برق (یعنی هنگام قدوم از کثرت سیوف همرکابان تو متعجب شدم تا انکه از کثرت مشاهده تعجب من زائل شد ودر خش اسلحه را بدیدم تا انکه گویا ندیدم در خش او را یعنی از کثرت مشاهده خیرگی چشم من زائل شد یا انکه چون در خش اسلحه را بدیدم گویا ندیدم روشنی برق را یعنی روشنی برق را پیش او خیره دیدم

* إِنِّي أَرَاكَ مِنَ الْمَكَارِمِ عَسْكَرًا * فِي عَسْكَرٍ وَمِنَ الْمَعَالِي مَعْشَرًا *

تقدیر کلام انی اراک عسکرا فی عسکر من المکارم است یعنی تو در نفس خود بسبب کمال شجاعت بمنزله

شکر هستی دگرد تو مکارم تو شکر دیگر است و می بینم ترا بعد ان معالی یعنی از تو معالی حاصل میشود

* فَطِنَ الفُؤادُ لِما أتَيتُ على النَّوى * ولِما تَرَكتُ مَخافَةً أن يَفطَنا *

(دل تو دانست آنچه در حال دوری و غیبت شکر و ثنای تو کردم و آنچه ضد او را بگذاشتم بخوف اینکه دانسته شود پس عتابی نمائی قال ابن جنی کان قد وشي به الیه فکانه مع هذا اقد اعترف بتقصیر کان منه

* أضحى فِراقُكَ لي عليهِ عُقوبَةٌ * لَيسَ الَّذي فارَقتُ فيهِ هَيِّنا *

(بر آنچه کردم فراق تو عقوبت شد برای من و شد اندیکه در فراق تو بر داشتم آسان نیست پس عفو کن

* فاغفِر فِدىً لَكَ واحبُني مِن بَعدِها * لِتَخُصَّني بِعَطِيَّةٍ مِنها أنا *

(فدا شوم برای تو ببخش خطای من و بده مرا بعد بخشیدن تا خاص کنی مرا بعطیه که منجمله آن نفس من است یعنی چون خطا کردم بخشیدن نفس من منجمله عطایای تو شود و بعد ازان چون مرا عطیه بدهی پس گویا عطیه را عطیه دهی

* وانهُ المُشيرُ عليكَ في بِضَلَّةٍ * فالحُرُّ مُمتَحَنٌ بِأولادِ الزِّنا *

(باز دار کسی را که در حق من بر تو بگمراهی اشاره میکند یعنی ترا میگوید که تنبی را مهجور و محروم گردان، چرا که شریف آزموده میشود از اولاد زنا از جهت نفس خود بمراد داشت و اولاد زنا کنایه باشد از واشیان و نمامان و این شعر تعریض است بر ابن کروس که نزد بدر بن عمار وشایت تنبی نموده بود ابن جنی گفته که در لفظ ضلة تخویف و تهدید است باینکه اگر قول مشیر را قبول خواهی نمود بجوتو خواهم نمود

* وإذا الفتى طَرَحَ الكَلامَ مُعَرِّضا * في مَجلِسٍ أخَذَ الكَلامَ اللَّفنا *

اللفن بر وزن سکون و کسر فاء و یای ساکن و شده و کسر و او و سپس نون در آلتی چهار لغت آمده (چون کلام را بطور تعریض و کنایه در مجلسی بیندا خصم کسی که از ان او را مراد داشتم کلام ما میگرفت یعنی ابن کروس تعریض مرا فهمید

* وكَذا لِكُلِّ سَفاهَةٍ واقِعَةٌ بِهِم * وعَداوَةُ الشُّعَراءِ بِئسَ المُقتَنى *

(همچنان بجهان خود بر آنها واقع میشوند و عداوت شعراء بد ذخیره است که از ان بجو حاصل میشود

* لَعِنَت مُقارَنَةُ اللَّئيمِ فإنَّها * ضَيفٌ يُجَرُّ مِنَ الذَّمامَةِ ضَيفَنا *

ضیفن طفیلی مهمان (مقارنت و صحبت ناکس مذموم و ملعون است چرا که از ان ندامت حاصل میشود پس مقارنت او مانند مهمانیست و ندامت که بواسطه او می آید مثل طفیلی مهمان بود

* غَضَبَ الحَسودُ إذا لَقِيتُكَ راضِيًا * رُزءٌ أخَفُّ عَلَيَّ مِن أن يُوزَنا *

* امسى الَّذي امسى بِرَدِّكَ كافِرًا * مِن غَيرِ نا مَعنًا بِفَضلِكَ مُؤمِنا *

رزوزیان رسانیدن (هرکه از غیر با انکار خدا میکند همراه ما اقرار فضل تو میکند یعنی کفار نیز قائل فضل تو هستند

* خَلَتِ البِلادُ من الغَزالَةِ لَيْلَها * فَاَعاضَهاكَ اللّٰهُ كَيْلا تَحْزَنا *

الغزالة آفتاب یعنی چون در شب بلاد از شمس خالی میشود لهذا خدا ترا عوض آفتاب گردانید تا مردمان در شب از فقدان شمس محزون نشوند سیبویه تقدیم ضمیر غائب متصل بر حاضر جائز ندارد و بلکه ضمیر منفصل می آرد و پس نزد او اعاضها ایاک می باید و ابو العباس جائز داشته است

وقال ایضا یمدحه

* يا بَدْرُ اِنَّكَ والحَدِيثُ شُجُونُ * مَنْ لَمْ يَكُنْ لِثَنا لِهِ تَكْوِيْنُ *

شجن را واو ای شجون جمع یقال الحدیث ذو شجون یعنی صاحب راههای مختلط است کنایه باشد از متضمن بودن کلام معانی کثیر را والحدیث شجون معترضه است در ان واسم آن (حاصل انکه تولی انکه او تعالی مثالش را بیدا انکرد

* * لَعَظُمْتَ حَتّى لَوْ تَكونَ اَمانَةً * ما كانَ مُؤْتَمَنًا بِها جِبْرِيْنُ * *

مؤتمن امین داشته شده (جبرین لغت است در جبرئیل و همچنین گفته شود در اسمعیل اسمعین و در اسرائیل اسرین (میگوید تو عظیم شدی تا انکه اگر تو بمنزله امانت میشدی جبرئیل که امین وحی الهی بود امین آن نمیشد قال الواحدی رح وهذا افراط وتجاوز حد ایدل علی رقة دین وسخافة عقل قوله لعظمت لام قسم است وتقدیر کلام والله لقد عظمت باشد و حذف قد ازین لام کثیر است باضعف

* * بَعْضُ البَرِيَّةِ فَوْقَ بَعْضٍ خالِيًا * فَاِذا حَضَرْتَ فَكُلُّ فَوْقٍ دُوْنُ * *

(وقتیکه خلق از تو خالی میباشد در مراتب مختلف میشود و چون تو حاضر شوی پس همه اعلا ادون و کم رتبه میگردد

وقال يمدح محمد بن عبيد الله بن محمد بن الخطيب القاضي الخصيبي

* اَفاضِلُ النّاسِ اَغْراضٌ لِذا الزَّمَنِ * يَخْلُو من الهَمِّ اَخْلاهُمْ من الفَطَنِ *

(افضلین مردمان برای این زمانه نشانهای تیر هستند و درین زمانه هر که از زیرکیهای نهایت خالی بود از اندوه خالی میباشد

* وانّما نَحْنُ في جِيْلٍ سَواسِيَةٍ * شَرٍّ على الحُرِّ من سُقْمٍ على بَدَنِ *

جیل صنفی از مردمان سواسیة اشباه جمع سواء برخلاف قیاس قال الاخفش وزنه فعلفلة ذهب عنه الحرف الثالث فان سواء فعال وسیة بجوزان یکون فعة او فلة الاان فعة اقیس لان اکثر ما یلقون موضع اللام وانقلبت الواو یاء لکسرة ما قبلها الان اصلها سوی ابن جنی گفته سواسیة معتورون فی الشر ولا یستعمل فی الخیر حرشریف

* حَوْلِي بِكُلِّ مَكانٍ مِنْهُمُ خَلَقٌ * تُخْطِي اِذا جِئْتَ في اَسْتِفْها مِها بِهِمِ *

حول اقامت در جائی تا یکسال (یعنی در هرمکان که اقامت میکنم خلقهای مردمان هستند که اگر از آنان استفهام کنی و در استفهام کلمهٔ من که مستعمل در ذوی العقول میشود بیاری خطا کرده باشی چرا که آنان عقول ندارند بلکه از آنان در استفهام ما انتم باید گفت چرا که ما مستعمل است برای غیر ذوی العقول در خطی که قبطی با همزه بود همزه را بضرورت بیا بدل کرده ساکن نمود

* لا أقتري بلداً الا على غرر * ولا أمر بخلق غير مضطغن *

قربت البلاد در قریتها و اقتریتها و استقریتها ای تتبعتها و خرجت من ارض الی بلد غرر خطر (میگوید مسافرت نمیکنم مگر انکه از حاسدین خطر ناک میباشم و نمیگذرم بر کسیکه غیر کینه دار باشد یعنی حاسدین کما بیش بیارویدم

* ولا أعاشر من املاكهم أحداً * الا أحق بضرب الرأس من وثن *

(با کسی از ملوکان مردمان باهم آمیزش نمیکنم مگر انکه او سزاوار تر است از بت باینکه گردنش زده شود تا مردمان صورت انسان دانسته اطاعتش نکنند و وثن را ازین خاص نمود تا اشعار شود باینکه همچو بت صورت دارند و معنی ندارند و مردمان اطاعت شی بی معنی میکنند

* إني لأعذرهم فيما أعنفهم * حتى أعنف نفسي فيهم وأني *

وني نیست شدن و مانده شدن (مردمانرا در انچه از ناکسی و ترس مکارم عرزنش میکنم معذورم میدارم تا انکه نفس خود را از عرزنش کردن آنان عرزنش میکنم با نچه میگویم و از سرزنش کردن مانده میشوم

* فقر الجهول بلا قلب الى أدب * فقر الحمار بلا راس الى رسن *

(یعنی محتاج بعقل کسی باشد که قلب و عقل دارد و این جاهلان چون عقل نمیدارند پس محتاج بادب نباشند مانند حمار که اگر سر دارد محتاج برسن نباشد قوله فقر الجهول ای فقر الجهول او کفقر الحمار او

* وهن قعين بسبر ور صحبتهم * عارين من حلل كاسين من درن *

* خراب بادية غرثى بطونهم * مكن الضباب لهم زاد بلا ثمن *

* يستخبرون فلا أعطيهم خبري * وما يطيش لهم سهم من الظنن *

واو بمعنی رب مدقع فقیر و خوار مشتق از دقعاء بالفتح و المد بمعنی خاک مدقع ای بخاک چسبنده از خواری سبر در زمین که در و نبات نباشد و از انجا سبرور بمعنی فقیر آمده و ورن چرک خارب م قال الاصمعی هو سارق البعیر خاصة و واحدی رح گفته که بعد ازان در هر وزن مستعمل شد غرثی زن گرسنه مکن بیضهٔ سوسمار ضب . شدباء م سوسمار که جانور یست مانند اسو

لیکن از ان سطبر و درشت تر هندی گوید بیش خطا کردن تیر از نشانه (حاصل در صحرا با بسیار فقیران و دزدان ملاقی میشوم و انان از من خبری پرسند پس بخوف ضرر خبر خود نمیدهم لیکن تیر گمانهای آنان خطا میکند یعنی از طرز سخن می شناسند و معلوم میکنند که من همان متنبی هستم که آوازهٔ فضل او عالم را گرفته

* وَخَلَّةٍ فِي جَلِيسِ اتَّقِيهِ بِهَا * كَمَا يُرَى مَا أَنَا مِثْلَانِ فِي الوَهَنِ *

وهن سستی (بسا خصلت است در جلیس من که پرهیز میکنم بدو یعنی من هم مانند آن میکنم تا گمان کرده شود که در سستی عقل من و او برابر هستیم و اگر مثل او آن خصلت بعمل نارم بر عقل و فضل من حمد خورد

* وَكَامِلَةٍ فِي طَرِيقٍ خِفْتُ أَعْرِبُهَا * فَيُهْتَدَى لِي فَلَمْ أَقْدِرْ عَلَى اللَّحَنِ *

لحن خطا کردن در اعراب و در اصل بمعنی عدول از ظاهر است خواه خطا باشد یا الغاز (میگوید بسا کامه بود که ترسیدم در راه از اینکه فصاحت کنم بدو پس راه یافته شود پس بسوی من یعنی ترسیدم که از فصاحتم مرا بشناسند پس خواستم که لحن کنم لیکن لحن نتوانستم یعنی از ملکهٔ فصاحت زبانم بخطا مائل نمیشود

* قَدْ هَوَّنَ الصَّبْرُ عِنْدِي كُلَّ نَائِبَةٍ * وَلَيَّنَ العَزْمُ حَدَّ المَرْكَبِ الخَشِنِ *

(صبر من هر حادثه را که مهر سخت بگرداند و عزم من تیزی هر مرکوب درشت یعنی هر کار دشوار را آسان

* كَمْ مَخْلَصٍ وَمُلَاقِي خَوْضِ مَهْلَكَةٍ * وَقَتْلَةٍ قُرِنَتْ بِاللَّوْمِ فِي الجُبُنِ *

(بسا انسان در مهلکه در آمد و خلاص شد و بلندی قدر و منزلت حاصل کرد و بسا هنگام بدل که از جنگ احتراز میکند کشته میشود و مذمت با قتل او پیوسته کرده میشود یعنی کشته میگردد و هم مذموم میباشد

* لَا يُعْجِبَنَّ مَضِيمًا حُسْنُ بَزَّتِهِ * وَهَلْ تَرُوقُ دَفِينًا جَوْدَةُ الكَفَنِ *

(باید که سستم رسید در احسن لباس باشگفت ندارد چه مظلوم مانند مرده باشد و خوبی کفن مرده را متعجب نکند

* لِلَّهِ حَالٌ أُرَجِّيهَا وَتُخْلِفُنِي * وَاقْتَضَى كَوْنَهَا دَهْرِي فَيُمْطِلُنِي *

لله یستعمل عند التعجب برای خدای است یعنی خدا قادر است که عنایت کند مرا آن حال را که امید آن میدارم و با من خلاف وعده میکند یعنی حاصل نمیشود و از زمانهٔ خود او را میخواهم و زمانه در ادای آن تاخیر میکند و قوله اقتضی از اقتضاء و ام خواستن اشعار است که من مستحق آن حال هستم

* مَدَحْتُ قَوْمًا وَإِنْ عِشْنَا نَظَمْتُ لَهُمْ * قَصَائِدًا مِنْ إِنَاثِ الخَيْلِ وَالحُصُنِ *

حصان بالکسر اسپ نر استوار (ستودم مردمانرا که قابل ستایش نبودند و اگر زنده مانم از اسپان اناث و ذکور با آنها جنگ خواهم نمود بمناسبت مدحت جنگیدن را نظم و اسپان را قصائد گفته

* تُحْتَ العَجاجِ قَوافِيها مَضَمَّرَةً * اذا تَنَوَّشْنَ لَمْ يَدْخُلْنَ في اُذُنِ *

(قوافی قصائدی که راست بهای مضمره زیر گرد هستند آن قوافی که چون خوانده شوند پس در گوش در آیند

* فلا اُحارِبُ مَدْفُوعاً على جُدُرٍ * و لا اُصالِحُ مَغْرُوراً على دَخَنِ *

جدارم دیوار و دخن کینه (جنگ نمیکنم در حالیکه مدفوع باشم بر دیوارها یعنی هنگام جنگ بقلعه پناه نمیگیرم و در روایتی مرفوعا آمده و صلح نمیکنم با عدای خود در حالیکه فریفته شوم بر کینهٔ پنهان او

* مُخَيِّمُ الجَمْعِ بِالبَيْداءِ يَصْهَرُهُ * حَرُّ الهَواجِرِ في صَيْمٍ من الفِتَنِ *

صهر گداختن چیزی یعنی لشکر من خیمه میزنند در بیابان در حالیکه میگدازد از آنانرا گرمی نیم روز در فتنهای شدیده یعنی هنگام جنگ شدید بدون پناه جدار و غیره در بیابان رو بیاروی می جنگند و می تواند که قوله صیم جمع اصم بمعنی کر باشد و فتنهای کر کنایه بود از فتنهای که در وقت پیدا شدن اثر نکند چنانکه میگویند حیة صماء مار یکه در گوش او افسون افسونگر نمیرسد

* القَيِّمُ الكَرِمُ الاَوْلى بادْوُ امكارِمِهِمْ * على الخَصِيبِيِّ عِنْدَ الفَرْضِ والسُّنَنِ *

بیدها لاس شدن (کریمانیکه هالاس شدند مکارم خود را بر ممدوح بیفگندند یعنی وارثش کردند پس او استعمال میکند مکارم را در جائیکه لازم و مثل فریضه است و در جائیکه لازم نیست و مثل سنتها باشد

* فهُنَّ في الحَجْرِ منه كُلَّما مَرِضَتْ * لَهُ اليَتامى بَدا بِالمَجْدِ والمِنَنِ *

(پس مکارم در کنار ممدوح است یعنی او مکارم را پرورش میکند و هرگاه که یتیمان ظاهر میشوند با اوشان با مجد و احسانها ظاهر میشود یعنی بالطف و احسانها پیش می آید و یتیمان را از ان خاص نمود که ممدوح قاضی بود و قاضیان متکفل امور یتیمان میشوند و ابن فورجه معنی شعر چنین گفته که چون کریمان بمردند مکارم یتیم شد پس ممدوح پرورش آن نمود چرا که قضات متکفل و خبرگیران حال یتیمان میباشند و قوله بالمجد اه ای بدا بالمکارم فاقام المجد والمنن مقامها لانهما فی معناهما

* فاضٍ اذا التَبَسَ الامرانِ عَنَّ لَهُ * رَأْيٌ يُخَلِّصُ بَيْنَ الماءِ واللَّبَنِ *

(چون دو کار مشتبه میشوند او رائی ظاهر میشود که فصل میکند در آن دو چیز که فصل ممکن نبود چون آب و شیر

* غَضُّ الشَّبابِ بَعِيدٌ فَجْرُ لَيْلَتِهِ * مُجانِبُ العَيْنِ لِلْفَحْشاءِ والوَسَنِ *

(تازه جوانی است و پیری او که مانند فجر سفید موی میباشد از جوانی او که مانند شب است دور است با انکه در تحصیل علم و دین شب بیدار میباشد و دور کننده است چشم خود را از نظر امور ممنوعه و از خواب

* شَرابُهُ النَّشْءُ لا لِلرِّيِّ يَطْلُبُهُ * وَطُعْمَةٌ لِقَوامِ الجِسْمِ لا السِّمَنِ *

شرح کم از سیری خوردن آب ری میرا سیر شدن (بقدر بقای بدن می نوشد و میخورد نه برای فربه شدن جسم

* القائلُ المُتَّقِنَ فيهِ ما يَضُرُّ بِهِ * والواحِدُ الحالتَيْنِ العُسْرُ والعَلِنُ *

عان آشکارا شدن (راست میگوید گوینده در وقتی که او باشد و در حالت عسر آشکارا یکسان است و ریا ندارد

* الفاصِلُ الحُكْمَ مَيَّالاً وَلَوْ نَزَلَتْ * والمُظْهِرُ الحَقَّ للسّاهِي على الذِّهَنِ *

(یعنی حکمیکه بدو ما بقین عاجز شدند از رای خود فیصل میکند و حق خصم غافل بر خصم ذکی ظاهر میکند

* أفعالُهُ نِسَبٌ لَوْلَمْ يَقُلْ مَعَها * جَدّي الخَصِيبُ عَرَفْنا العِرْقَ بالغُصُنِ

(یعنی از افعال حمیدهٔ او بی گفته می شناسم کرا و نبیرهٔ خصیب است چنانکه از دیدن شاخ بیخ او می شناسم

* العارِضُ الهَتِنُ ابْنُ العارِضِ الهَتِنِ * ابْنِ العارِضِ الهَتِنِ ابْنِ العارِضِ الهَتِنِ

عارض ابر پراگنده در جانب هوا هتن باران بسیار ریزان (یعنی او و آبای کرام او مانند ابر ریزان صنعی بودند

* قد صَيَّرَتْ أَوَّلَ الدُّنْيا وَاخِرَها * آباؤُهُ مِن صِغارِ العِلْمِ في قَرَنِ *

* كأنَّهُمْ وُلِدُوا مِن قَبْلِ أَنْ وُلِدُوا * وكانَ فَهْمُهُمُ أيّامَ لَمْ يَكُنِ *

صغار رسن تافته قرن رسن که دو شتر بهم بندند (حاصل آبای او از کثرت تجارب اخبار و احوال دنیا از اول تا آخر چنان دانستند گویا قبل پیدا شدن پیدا شده و فهم ایشان در ایامیکه موجود نبودند موجود بود لهذا از آغاز مطلع شدند

* الخاطِرِينَ على أعْدائِهِمْ أبَدا * مِن المَحامِدِ في أوْفى مِن الجُنَنِ *

* للنّاظِرِينَ الى إقْبالِهِ فَرَحٌ * يُزِيلُ ما يَجِدُوا القَوْمَ مِن غَضَنِ *

جنه بالضم مسر غفن چین بوست (مدام بر اعدا تبختر میکنند و چنانکه سپر از شمشیر نگاه میدارد ازان بیشتر محامد آنان از عیب او شانرا نگاه میدارد و وقتیکه مردمان توجه ممدوح را می بینند اثر سروری حاصل میشود که چین جبین را دفع میکند چه وقت سرور چین جبین دفع میشود

* كأنَّ مالَ ابْنِ عَبْدِ اللّٰهِ مُغْتَرَفٌ * مِن راحَتَيْهِ بِأَرْضِ الرُّومِ واليَمَنِ *

اغتراف برشت گرفتن راحت کف دست (یعنی عطایای او دور و نزدیک هر ایک را رسید

* لَمْ تَفْتَقِدْ بِكَ مِن حُزْنٍ سِوى الغَرَقِ * ولا مِنَ البَحْرِ غَيْرَ الرِّيحِ والسُّفُنِ *

* ولا مِنَ اللَّيْثِ إلّا قُبْحَ مَنْظَرِهِ * ومِن سِواهُ سِوى ما لَيْسَ بالحَسَنِ *

(گم نکردم بسبب بودن تو از ابر تا جزتری و گم نکردم از دریا جز باد و کشتیها و نه از شیر مگر زشتی رو یعنی در جود و فیاضی مانند ابر و دریا هستی چرا نکه همچو ابر لشکر خواری و مردمان در منتفع شدن از تو

همچو در یا محتاج بکشتی و با دنیشوند و در شجاعت همچو شیر هستی لیکن همچو شیر قبیح الوجه نیستی و قوله و من هواه اه یعنی سوای اوصاف مذکور دیگر اوصاف در تو مجتمع هستند و قبایح منتفی

* مُنذُ اجتَبَيتَ بِأنطاكِيَةَ اعتَدَلَت * حَتّى كَأنَّ ذَوِي الأَوتارِ فِي هُدَنِ *

اجتباء بر تهاگرد و انوکرده شدن و تجبا بفتح بر لغت ایلی عالیه و بکسر نزد اهل حجاز و بنی تمیم میگویند بالفعل م آشتی (میگوید از وقتیکه برای حکم در بلده انطاکیه مجتبیا نشستی احوال شهر باعتدال شد گویا اصحاب کنیز باخود با آشتی کردند پس شد و فساد از بلده مذکور برخواست

* وَمُذ مَرَرتَ عَلى أَطوادِها قَرِمَت * مِنَ السُّجُودِ فَلا نَبتٌ عَلَى القُنَنِ *

طود کوه بزرگ قنن بالضم جمع قنه بمعنی قله کوه (میگوید چون بر جبال بلده انطاکیه گذشتی جبال مذکور حلم و عظمت ترا دیده سر بسجود در زد یعنی نهایت خضوع نمود تا انکه بسبب قرع سجود بر سر انها گیاه نماند و اثر آن در سر آنها نمایان شد

* أَخلَت مَواهِبُكَ الأَسواقَ مِن صَنَعٍ * أَغنى يَدَيكَ عَنِ الأَعمالِ وَالمِهَنِ *

(بخشش شمای تو بازار ها را از پیشه ها خالی کرد و بخشش تو بازار و یانرا از اعمال و خدمتها و مهنتها بی نیاز کرد

* ذا جُودُ مَن لَيسَ مِن دَهرٍ عَلى ثِقَةٍ * وَزُهدُ مَن لَيسَ مِن دُنيا فِي وَطَنِ *

(این جود کار تو می بینیم جود آنکس است که بر زمانه اعتماد ندارد و میداند که اموال را بقا نباشد پس در وجوه خیر او را صرف میکند و ذخیره نام و ثواب می اندوزد و زهد تو مثل زهد آنکس است که دنیا را وطن و جای قرار نمیداند

* وَهَذِهِ هِبَةٌ لَم يُوقِها بَشَرٌ * وَذا اقتِدارُ لِسانٍ لَيسَ فِي المُنَنِ *

* فَمُر وا وَمُ تُطِعَ قُدِّستَ مِن رَجُلٍ * تَبارَكَ اللّٰهُ مُجرِي الرّوحِ فِي حَضَنِ *

اوم از ایماء حضن کوهی است در اعالی نجد (قوله لیس فی المنن یعنی ممدوح در منت نهادن زبان ندارد و دامنش نمیکند قوله مجری الروح او یعنی ممدوح از وقار و حلم جود مثل کوه ذی روح است

وقال ارتجالا وقد دخل علی علی بن ابراهیم التنوخی فعرض علیه کاسا فیها شراب اسود

* * إِذا ما الخَمرُ أَرعَشَتِ اليَدَينِ * صَحَوتُ فَلَم تَحُل بَينِي وَبَينِي * *

صحو هشیار شدن از مستی (میگوید چون شراب هر دو دست نوشنده را بلرزاند هشیار شدم پس شراب حائل نشد و میان من و در میان عقل من یعنی عقل مرا از من زایل نکرد کنایه است ازینکه من شراب نمی نوشم تا عقل مرا زایل کند او ادام لم تحل بینی و بین عقلی فحذف المضاف

* * هَجَرتُ الخَمرَ كَالذَّهَبِ المُصَفّى * فَخَمرِي ماءُ مُزنٍ كَاللُّجَينِ * *

* * اَغارُ من الزُّجاجَةِ وَهْيَ تَجْرِي * على شَفَةِ الاَمِيْرِ اَبِي الحُسَيْنِ * *

ذهب زر مزتم باران و ابر سفید لجین نقره غیرت رشک خوردن زجاجه آبگینه شفه لب اصلها شفهة

* * كَاَنَّ بَيَاضَها والرّاحُ فِيْها * بَيَاضٌ مُحْدِقٌ بِسَوادِ عَيْنِ * *

راح شراب (میگوید سفیدی آبگینه درحالیکه در و شراب سیاه است گویا سفیدی چشم است که احاطه کرده سیاهی چشم را

* * اَتَيْنَاهُ نُطالِبُهُ بِرِفْدٍ * فَطالَبَ نَفْسَهُ مِنْهُ بِدَيْنِ * *

رفد عطا (آمدیم نزد ممدوح درحالیکه درخواست میکنیم از و عطائی را پس او درخواست کرد نفس خود را بواسطه آن عطا دین را یعنی چون از و عطا خواستیم ادای او را بر خود مثل دین واجب الادا دانست

وقال في صباه على لسان بعض المتنوخيين وقد سأله ذلك

* * فُضاعَةُ تَعْلَمُ اَنِّي الفتى الذي ادَّخَرَتْ لِصُرُوفِ الزَّمانِ * *

* * ومَجْدِي يَدُلُّ بَنِي خَنْدَفٍ * على اَنَّ كُلَّ كَرِيْمٍ يَمانِي * *

(فضاعه بدر قبیله از یمن خندف قبیله (قوم من میداند که من آنم که برای دفع حوادث زمانه مرا بطور ذخیره نگاه میدارند تا روزی وقت ورود کدام حادثه بکار او شان بیایم و حادثه را بقوت خود دفع کنم وای بنی خندف شرف من دلالت میکند بر اینکه هر کریم یمنی هستند چرا که من از قبائل یمن هستم

* * اَنَا ابْنُ اللِّقاءِ اَنَا ابْنُ السَّخاءِ * اَنَا ابْنُ الضِّرابِ اَنَا ابْنُ الطِّعانِ * *

* * اَنَا ابْنُ الفَيافِي اَنَا ابْنُ القَوافِي * اَنَا ابْنُ السُّرُوْجِ اَنَا ابْنُ الرِّغانِ * *

لقاء یعنی ملاقات مبارزان فیفاء صحرا و کشاده رغم یعنی ستاره کوه (عرب هر چه بچیزی ملازمت میدارد او را میگویند فلان ابنه پس حاصل آن شد که مدام حرب میکنم و سخاوت می نمایم و صحرا نورد و کوه گرد و سخن گو هستم

* * طَوِيْلُ النِّجادِ طَوِيْلُ العِمادِ * طَوِيْلُ القَناةِ طَوِيْلُ اللِّسانِ * *

* * حَدِيْدُ اللَّحاظِ حَدِيْدُ الحِفاظِ * حَدِيْدُ الحُسامِ حَدِيْدُ الجَنانِ * *

نجاد حمائل شمشیر و طول نجاد کنایه بود از طول قامت عماد بناهای بلند وقال الواحدي رح العماد عماد الخيمة التي تقوم عليه وطول العماد مما يمدح به لانه يدل على كثرة غاشيه وزواره قناة نیزه و طول نیزه دلالت میکند بر قوت استعمال کننده اش حدید اللحاظ تیز نگاه یعنی صدور او را معرکه نیکو می بینم حدید الحفاظ یعنی هر چه حفظ ناظرش می باید باحسن وجه محافظتش میکنم جنان دل حدید الجنان یعنی شجاع هستم

* * يُسابِقُ سَيْفِي مَنايا العِبادِ * اِلَيْهِمْ كَاَنَّهُما في رِهانِ * *

روان گردد بسبب تباختن (شمشیر من از موتهای مردمان بسوی آنان سبقت میکند یعنی قبل اجل قتل میکند گویا شمشیر من و آجال مردمان هردو بشر طمی تازند پس شمشیر من سبقت می برد

* * يَرَى حَدُّهُ غَامِضَاتِ الْقُلُوبِ * اذَا كُنْتُ فِي هَبْوَةٍ لَا أَرَانِي * *

(دران هنگام که از گرد من خود را نمی بینم تیزی شمشیر من قلوب مردمانرا که در ابدان پنهان میباشد می بیند وبران وارد می شود دل را از سائر اعضاء باطنه ازین خاص نمود که قتال وشجاعت از دل تعلق میدارد وقوله لا ارانی صواب لاداری نفسی بود چرا که بجز در افعال قلوب فاعل ومفعول هردو ضمیر متصل بودن بیمار نباشد

* * سَأَجْعَلُهُ حَكَمًا فِي النُّفُوسِ * وَلَوْنَابَ عِنْدَ لِسَانِي كَفَانِي * *

(قریب است که حاکم خواهم گردانید شمشیر خود را در نفوس مردمان یعنی اعدا را خواهم کشت واگر زبان من قائم مقام سیف شدی یعنی اگر اعدا فرمان پذیر شدندی بزبان کفایت کردی پس احتیاج استعمال شمشیر نخواهد بود

وقال ايضا

* كَتَمْتُ حُبَّكِ حَتَّى مِنْكِ تَكْرِمَةً * ثُمَّ اسْتَوَى فِيكِ إِسْرَارِي وَإِعْلَانِي *

* كَأَنَّمَا زِدْتُ حَتَّى فَاضَ مِنْ جَسَدِي * فَصَارَ سُقْمِي بِهِ فِي جِسْمِ كِتْمَانِي *

(از اکرام محبت تو محبت ترا پنهان کردم تا مردمان مطلع نشوند تا که از توهم محبت را پنهان نمودم بعد ازان چون حال من متغیر شد اخفاء و اظهار آن هردو برابر شد یعنی اخفا مفید نشد گویا محبت تو فزون شد تا انکه کتمانش نتوانستم پس چنانکه آب چون لبالب میشود از اطراف می ریزد محبت تو از بدن من ظاهر شد پس بیماری من که از محبت تو پیدا شد در بدن کتمان کردید و چون کتمان بیمار شد افشاء دعاان که خدا واست صحیح شد

وقال في صباه وهي اول ما قاله

* أَبَلَى الْهَوَى أَسَفًا يَوْمَ النَّوَى بَدَنِي * وَفَرَّقَ الْهَجْرُ بَيْنَ الْجَفْنِ وَالْوَسَنِ *

الوسن النعاس (عشق ومحبت بدن مرا روز جدائی از اندوه سخت کهنه کرد و هجر یار در میان پلک چشم وخواب من تفرقه انداخت یعنی از جدائی یار خواب در چشم من نمی آید اسفا اي اسفت اسفا

* رُوحٌ تَرَدَّدُ فِي مِثْلِ الْخِلَالِ اذَا * أَطَارَتِ الرِّيحُ عَنْهُ الثَّوْبَ لَمْ يَبِنِ *

(روح من آمد و رفت میکند یعنی هم واپس میاید در بدن من که مانند خلال دندان لاغر است و چون باد جامه را از ان بیرون اندازد ظاهر نشود یعنی بدنم بواسطه بیمار نظر نمی آید و الا از لاغری بنظر نمی آید

* كَفَانِي بِجِسْمِي نُحُولًا أَنَّنِي رَجُلٌ * لَوْلَا مُخَاطَبَتِي إِيَّاكَ لَمْ تَرَنِي *

(کفایت میکند جسم مرا از ردی لاغری اینکه اگر از تو کلام نکنم تو مرا نه بینی یعنی فقط از آوازم بر وجودم استدلال میکنی زیادت باء فاعل کفایت بیشتر آمده نحو کفی بالله شهیدا و ناور ابر مفعول نیز آمده قال بعض الانصار (شعر) فکفی بمانع لا علی من غیرنا حب النبی محمد ایانا و تنبی گفتر کفی بك داء ان تری الموت شافیا و دریا بجایم باء مفعول زائد شد

وقال ایضا وقد بلغه انّه ذکر بمجلس سیف الدولة انّه مات سنة ثمان واربعین وثلثمائة

* * بِمَ التَّعَلُّلُ لا اَهْلٌ ولا وَطَنٌ * ولا نَدِیْمٌ ولا کاسٌ ولا سَکَنُ * *

* * اُرِیْدُ مِن زَمَنِیْ ذا اَنْ یُبَلِّغَنِیْ * ما لَیْسَ یَبْلُغُهُ مِن نَفْسِهِ الزَّمَنُ * *

(بچه چیز روزگار گذرانم و نفس خود را مشغول کنم نه اهل من هستند و نه وطن و نه کدام ندیم است و نه جام و نه هر چه بدان آرام حاصل شود و می خواهم از زمانه خود که برساند مرا بچیزیکه بآن خود نفس زمانه نمیرسد یعنی از زمانه استقامت احوال خود میخواهم و آن خود متغیر و پریشان است چگاهی ربیع میشود و گاهی صیف و شتا و خریف یا انکه آنچه همت والای من میخواهد در وسعت زمانه نیست

* * لا تُلْقِ دَهْرَکَ اِلّا غَیْرَ مُکْتَرِثٍ * ما دامَ یَصْحَبُ فیهِ رُوحَکَ البَدَنُ * *

* * فما یَدُوْمُ سُرُوْرٌ ما سَرِرْتَ بِهِ * ولا یَدُوْمُ عَلَیْکَ الفائِتَ الحَزَنُ * *

اکتراث باک کردن (ای متنبی تا وقتیکه زنده هستی از حوادث دهر باک مکن و با زمانه بپیاکانه پیش آی چرا که زمانه سرور یکه بدو سرور شدی همیشه ندارد دو نه اندوهگین شدن تو امرفاست را بر تو باز گرداند

* * مِمّا اَضَرَّ بِاَهْلِ العِشْقِ اَنَّهُمُ * هَوَوْا وما عَرَفُوا الدُّنْیا ولا فَطِنُوا * *

* * تَفْنی عُیُوْنُهُمُ دَمْعًا وَاَنْفُسُهُمْ * فِی اِثْرِ کُلِّ قَبِیْحٍ وَجْهُهُ حَسَنُ * *

(عاشقین دنیا بر دنیا عاشق شدند و نشناختند که دنیا پایداری نمیکند پس چنان بحال دنیا آنانرا زیان رسانید چه بیفائده در جمع اموال نا پایدار شقت و تعب برداشتند و در پی هر چیز که در ظاهر مستحسن میباشد و در باطن قبیح است میگریند تا انکه از اشک چشم آنان و از غم جان آنان فنا و نابود میشود

* * تَحَمَّلُوا حَمَلَتْکُمْ کُلُّ ناجِیَةٍ * فَکُلُّ بَیْنٍ عَلَیَّ الیَوْمَ مُؤْتَمَنُ * *

کوچ کنید که امروز جدائی و فراق بر من امین داشته شده است یعنی بفراق شما راضی هستم و نمیترسم و قوله حملتکم کل ناجیة دعاء است یعنی همیشه شما را ناقه تیز رو ببرد و در میان من و شما دوری اندازد

* * ما فی هَوادِجِکُمْ مِن مُهْجَتِی عِوَضٌ * اِنْ مُتُّ شَوْقًا ولا فیها لَها ثَمَنُ * *

* * یا مَنْ بُعِیْتُ عَلی بُعْدٍ بِمَجْلِسِهِ * کُلٌّ بِما زَعَمَ النّاعُوْنَ مُرْتَهَنُ * *

یعنی خبر مرگ دادن (اگر باشتیاق شما جان بدهم عوض آن در بود جهای شما چیزی نیست یعنی سزاوار آن نیستید که بر فراق شما جان بدهم چه شما قدر جان نثاری نمیکنید و قوله کل بما زعم اه یعنی خبر موت من که داده بودند خصوصیت بمن ندارد هر کس باموت گرو است و کسی را ازان خلاص نبود

* * كَمْ قَدْ قَتَلْتُ وكَمْ قَدْ مُتُّ عِنْدَكُمُ * ثُمَّ انْتَفَضْتُ فزَالَ القَبْرُ والكَفَنُ * *

نفض خاک افشاندن (یعنی بسیار بار خبر موت من نزد شما رسید و متحقق شد بعد ازان امر خلاف برآمد چه من هنوز زنده ام پس گویا خاک افشانده از کفن بر آمدم پس قبر و کفن هر دو زائل شد

* * قَدْ كانَ شاهَدَ دَفْنِي قَبْلَ قَوْلِهِمِ * جَماعَةٌ ثُمَّ ماتُوا قَبْلَ مَنْ دَفَنُوا * *

(یعنی قبل خبر دهندگان حال سابق نیز جماعتی خبر موت مرا رسانیده بودند و گفته بودند که مایان دفن متنبی را مشاهده کردیم بطرو آنکه آنان قبل کسیکه او را دفن کردند یعنی قبل من بمردند و من دفن اوشان را مشاهده کردم

* * ما كُلُّ مَا يَتَمَنَّى المَرْأُ يُدْرِكُهُ * تَجْرِي الرِّياحُ بِما لا تَشْتَهِي السُّفُنُ * *

(یعنی اعادا موت مرا تمنا میدارند لیکن بتمنای خود نمیرسند چرا که باد با موافق خواهش کشتیها نمی وزد السفن ای اهل السفن ما نزد حجازیان عامل است مثل لیس پس کان را رفع کند و تذکر کند که خبرش بود و نزد بنو تمیم ما عامل نبود پس مختار نزد آنان نصب باشد بفعل مضمر مفسر ای ما یدرک المرء کل ما یتمناه

* * رَأَيْتُكُمْ لا يَصُونُ العِرْضَ جارُكُمُ * ولا يَدُرُّ على مَرْعاكُمُ اللَّبَنُ * *

در بسیار شدن شیر (یعنی شما بی آبروئی همسایه خود میکنید لهذا هر که همسایه شما میشود نمی تواند که آبروی خود را حفاظت کند و چون مواشی در زمین شما میچرد بسبب ناگوار شدن چراگاه شیر او بسیار نمیشود یعنی مستفیدین را از شما فائده نمیرسد قال الواحدي رحمه الله وجع الهجاء

* * جَزاءُ كُلِّ قَرِيبٍ مِنْكُمُ مَلَلٌ * وحَظُّ كُلِّ مُحِبٍّ مِنْكُمُ ضَغَنُ * *

* * وتَغْضَبُونَ على مَنْ نالَ رِفْدَكُمُ * حَتَّى يُعاقِبَهُ التَّنْغِيصُ والمِنَنُ * *

ضغن کینه تنغیص ناخوش کردن عیش (یعنی هر که از شما نزدیک میشود ملول و ناخوش میکنید او را و هر که از شما محبت میدارد از و کینه میدارید و بر هر که عطیهٔ شما بیافت خشم میکنید تا انکه عطیه گیرنده را تنغیص و منت نهادن شما عذاب میکند این همه تعریض است بر سیف الدوله

* * فغادَرَ الهَجْرُ ما بَيْنِي وبَيْنَكُمُ * بَهْماءَ تَكْثُبُ فِيها العَيْنُ والأُذُنُ * *

بهماء زمین که در وی راه یافته نشود (یعنی چون حال شما چنین است که مذکور شد پس جدائی بگردانید در میان

من و شما دشتیکه در و چشم و گوش دروغ میگوید یعنی در وقت عبور آن اشکال مخوفه و اصوات هائله که اصل او نیست مرئی و مسموع میشود و عادت است که در دشت دور دست از خوف وهم رهرو انرا اشکال مهیبه و اصوات مهیبه متخیل میشود حاصل آنکه خدا کند که در میان من و شما نهایت دوری گردد

* * تَجَنَّبُوا الرَّوَاسِمَ مِن بَعْدِ الرَّسِيمِ بِهَا * وَتَسْأَلُ الْأَرْضَ عَن أَخْفَافِهَا الثِّفَنُ * *

جونغریدن کودک یعنی بچهار دست و پا راه رفتن کودک و مردم شل و مثل آن الرواسم الابل التي سيرها الرسم رسم نوعی از رفتار شتر و رسیم مصدر آن ثفنه بفتح اول و کسر دوم م آنچه بر زمین رسد از شتر هنگام خسپیدنش چون زانو و سینه و جز آن (میگوید در طوالت دشت مذکور که از درازی آن سپلهای شتران فرسوده شود لهذا بعد از ینکه اولا برفتار رسیم میرفتند اکنون از زانو و غیر میروند و پیاده بدین نتوانند و ثفن آن از حال اخشاف زمین رامی برسد و میگوید که سپلهای چگونه فرسوده شدند و کجا افتادند و قال ابن جنی سالت الثفنات الارض عن استراحة اليها

* * إِنِّي أُصَاحِبُ حِلْمِي وَهْوَ بِي كَرَمٌ * وَلَا أُصَاحِبُ حِلْمِي وَهْوَ بِي جُبُنُ * *

امن با حلم میباشم یعنی حلم میکنم در حالیکه حلم من کرم باشد و در جائیکه حلم نمودن بدلی باشد حلم نمیکنم

* * وَلَا أُقِيمُ عَلَى مَالٍ أَذِلُّ بِهِ * وَلَا أَلُذُّ بِمَا عِرْضِي بِهِ دَرِنُ * *

(بر طمع مالیکه باخذ آن ذلیل شوم اقامت نمیکنم و بهر چه آبرویم آغشته و چرکین شود متلذذ نمیشوم

* * سَهِرْتُ بَعْدَ رَحِيلِي وَحْشَةً لَكُمُ * ثُمَّ اسْتَمَرَّ مَرِيرِي وَارْعَوَى الْوَسَنُ * *

استمرار استوار شدن مریر رسن دراز صخت تافته بعد از ان کنایه شد از عزم یقال استمر مریره اذا قوي عزمه (چون از شما جدا شدم از فراق شما متوحش شدم و از وحشت جدائی بیدار بودم و خواب نمی آمد بعده صبر کردم و عزم من بر جدائی شما محکم شد و باز گشت خواب من

* * وَإِنْ بُلِيتُ بِوُدٍّ مِثْلِ وُدِّكُمُ * فَإِنَّنِي بِفِرَاقٍ مِثْلِهِ قَمِنُ * *

قمن سزاوار امیگوید اگر مبتلا میشدم بدوستی مثل دوستی شما پس بتحقیق من سزاوار هستم بجدائی مثل جدائی شما یعنی اگر کسی دیگر هم مثل شما را جذا میکرد از وهم جدا میشدم و این تعریض است بر کافور یعنی اگر کافور هم مثل شما با من معامله خواهد نمود و تکدر و تعظیم من نخواهد کرد از وهم جدا خواهم گردید گویند که چون سیف الدوله این شعر را بشنید قال صار وحق ابی

* * أَبَلِيَ الْأَجِلَّةُ مَهْرِيَ مِنْهُ فَيْرُكُمُ * وَبُدِّلَ الْعُذْرُ بِالنُّسْطَاطِ وَالرَّسَنُ * *

ابلاه کهنه کردن اجله جمع جلال بالکسر جمع جل بالضم پوشش ستوران مهر اسپ جوان عذره بالضم موی پیشانی اسپ عذر بفتح العوطا جمع قسطاط نام مضر و دران شش لغات آمده (یعنی نزد کافور در مصر از دیر مقیم بستم تا انکه جلهای اسپ من و موی پیشانی و رسن آن کهنه شد و بدل کرده شد

* * عند الهمام ابی المسک الذی غرقت * فی جوده مضر الحمراء والیمن * *

مضر الحمراء نام مضر بن نزار گویند چون نزار بمرد بیعه و مضر و ایاد و انمار پسران او در تقسیم میراث قوم جرهم را حکم کردند پس ربیعه را فرس داد و مضر را ذهب یعنی زر سرخ و ایاد را ابل و هر چه باقی ماند انمار را داد لهذا معروف شدند بار بیعة الفرس و مضر الحمراء و ایاد النعم و انمار الفضل و چون عرب یمن از اولاد مضر نیستند لهذا آنرا جداگانه ذکر کرد باقی معنی شعر خود ظاهر

* * وان تاخر عنی بعض موعده * فما تاخر آمالی ولا تهن *

* * هو الوفی ولکنی ذکرت له * مودة فهو یبلوها ویمتحن * *

(یعنی گو وعده کافور متاخر شد لیکن امیدهای من از و متاخر و سست نخواهد شد چرا که او وعده خود را وفا میکند لیکن چون از و محبت خود را ذکر کردم و گفتم که بمحبت توسیف الدوله را گذاشته آمدام لهذا می آزماید

وقال ایضا وهو بالفسطاط

* * صحب الناس قبلنا ذا الزمانا * وعناهم من شانه ما عنانا * *

* * وتولوا بغصة کلهم منه * وان سر بعضهم احیانا * *

* * ربما تحسن الصنیع لیالیه * ولکن تکدر الاحسانا * *

تولی برگشتن (قبل مایان مردمان باین زمانه بمراه بودند بس کار آن زمانه کما یشاء ار نج داد او شما را نیز رنج داد و کاں مردمان باغصه و اندوه از ین زمانه رفتند و کسی از و بمراد خود نرسید اگرچه احیانا بعض را مسرور کرده و بسا هنگام حوادث روزگار رنگ بی میکند و لیکن باز بدی آن احسان را کمد رمیسازد

* * وکانا لم یرض فینا بریب الدهر حتی اعانه من اعانا * *

(حوادث زمانه برای ایذای ما بس بود لیکن سیف الدوله بدان قدر راضی نشده او را یار ما شدن اعانت زمانه نمود

* * کلما انبت الزمان قناة * رکب المرء فی القناة سنانا * *

(وقتیکه زمانه نیزه را می رویاند مرکب میکند مر سنانرا در و یعنی زمانه خود بدی میکند و اعدا مدد ش میکنند

* * ومراد النفوس اصغر من ان * نتعادی فیه وان نتعانا * *

(مراد نفوس اقل است از اینکه در ان باخود با عداوت کنیم و رنج کشیم یعنی برای مراد خود معادات نباید

* * غَيْرَانَّ الفَتَى يُلَاقِي المَنَايَا * كَالِحَاتٍ وَلَا يُلَاقِي الهَوَانَا * *

فتی جوان مرد کالحات ترش و شدید (یعنی با موتهای شدید ملاقات کردن آسان میدانم از اینکه باخواری ملاقی شوم

* وَلَوَانَّ الحَيَاةَ تَبْقَى لِحَيٍّ * لَعَدَدْنَا أَضَلَّنَا الشُّجْعَانَا * *

* * وَاذَا لَمْ يَكُنْ مِنَ المَوْتِ بُدٌّ * فَمِنَ العَجْزِ أَنْ تَكُونَ جَبَانَا * *

(اگر برای کسی از زندگانی باقی بودی می شمردم شجاع را گمراه ترمردمان یعنی میگفتم که شجاع اضل الناس است چه اگر او مقاتله نمیکرد زنده می ماند لیکن چون از موت چاره نیست پس بدل بودن ترا عاجزی باشد

* * كُلُّ مَا لَمْ يَكُنْ مِنَ الصَّعْبِ فِي الأَنْفُسِ سَهْلٌ فِيهَا إِذَا هُوَ كَانَا * *

(یعنی هر چه نشده است قبال وقوع بر نفس دشوار می نماید و چون واقع شد پس در نفس سهل و آسان مینماید

وقال يمدح كافورا وقد ورد خبر شبيب سنة ثمان واربعين وثلثمائة

* * عَدُوُّكَ مَذْمُومٌ بِكُلِّ لِسَانٍ * وَلَوْ كَانَ مِنْ أَعْدَائِكَ القَمَرَانِ * *

(یعنی هر که از شما عداوت میکند هر کس مذمتش میکند و در تبا او ساقط میشود گو شمس و قمر دشمن تو شوند امین جنی گفته که این شعر احتمال ابجو ندارد یعنی چنان ساقط الاعتبار هستی که هر که از تو عداوت دارد او مذموم شود

* * وَلِلَّهِ سِرٌّ فِي عُلَاكَ وَإِنَّمَا * كَلَامُ العِدَى ضَرْبٌ مِنَ الهَذَيَانِ * *

(اعدا که در رتبهٔ علیا داد در این را زاست که مردمان را بر ان وقوف نبود و در ان کلام اعدا نوعی از جنون باشد این کلام بجو اقرب است چرا که علو مرتبهٔ کافور را منسوب نمود بتقدیر و حکم تقدیر گاهی محبس و الفوق میشود

* * أَتَلْثُمُ الأَعْدَاءُ بَعْدَ الَّذِي رَأَتْ * قِيَامَ دَلِيلٍ أَوْ وُضُوحَ بَيَانِ * *

* * رَأَتْ كُلَّ مَنْ يَنْوِي لَكَ الغَدْرَ يَبْتَلِي * بِغَدْرِ حَيَاةٍ أَوْ بِغَدْرِ زَمَانِ * *

(آیا اعدا میخواهند دلیل بر سیادت تو بعد از اینکه دیدند که هر که نیت غدر از تو میدارد مبتلا میشود بغدر حیات و غدر زمانهٔ عمر خود یعنی حیات او از و خیانت میکند پس ناقتی هلاک میگردد

* * بِرَغْمِ شَبِيبٍ فَارَقَ السَّيْفُ كَفَّهُ * وَكَانَا عَلَى العِلَّاتِ يَصْطَحِبَانِ * *

(یعنی شبیب که عدو کافور بود و دائم پنجهٔ و شمشیر او همراه می ماند پنجهٔ او از شمشیر جدائی کرد یعنی کشته شد

* * كَأَنَّ رِقَابَ النَّاسِ قَالَتْ لِسَيْفِهِ * رَفِيقُكَ قَيْسِيٌّ وَأَنْتَ يَمَانِي * *

قیس قبیلهٔ بود از عدنان و یمن قبیلهٔ بود از قحطان و درمیان قیس و یمن تنازع و اختلاف بود (حاصل آنکه

شبیب بسیار مردمانرا قتل نمود آخر بمرد و شمشیر او از وجد افتاد پس گویا گردنهای مردمان برای سلامت ماندن خود با شمشیر او را گفتند و اغرا نمودند که رفیق تو یعنی شبیب که همراه او میباشی قیمتی است و تو یمنی هستی پس رفاقتش بگذار پوشیده نباشد لطف لفظ یمنی چه شمشیر یمنی بهتر میباشد

* * فَإِنْ يَكُ إِنسَانًا مَضَى لِسَبِيلِهِ * فَإِنَّ الْمَنَايَا غَايَةُ الْحَيَوَانِ * *

پس شبیب اگر انسان بود پس رفت براه خود یعنی بمرد چرا که اندیشهای هر جاندار موت باشد

* * وَمَا كَانَ إِلَّا النَّارُ فِي كُلِّ مَوْضِعٍ * تُثِيرُ غُبَارًا فِي مَكَانِ دُخَانِ * *

(یعنی شبیب بر اعدا مانند آتش بود و بجای دود آتش هر جا گرد جنگ می برانگیخت

* * فَمَالَ حَيْوَةٌ يَشْتَهِيهِ عَدُوُّهُ * وَمَوْتًا يَشْهَى الْمَوْتَ كُلَّ جَبَانِ * *

در زندگی بمرتبه علیا ممتاز بود که حد و مثل آن زندگی را تمنا میدارد و بمردن چنان موت که بدل را خواهشمند موت میگرداند یعنی فحاوتا یدون سبقت رنج و مرض بمرد و قصه موتش گفته خواهد شد کل جبان ای الی کل جبان

* * نَفَى وَقْعُ أَطْرَافِ الرِّمَاحِ بِوَصْمِهِ * وَلَمْ يَخْشَ وَقْعَ النَّجْمِ وَالدَّبَرَانِ * *

(از نیزه خود نیزگان اعدا را افتادن نمیداد و لیکن نمی ترسید از وقوع ستارگان و دبران که پنج ستاره است از برج ثور و در حکم منجمین نحس است حاصل انکه شجاع و قوی بود آفات ارضی را بقوت خود دفع میکرد لیکن آفت سماوی را که بر ورسید نمیدانست و آنرا دفع کردن نتوانست

* * وَلَمْ يَدْرِ أَنَّ الْمَوْتَ فَوْقَ شَوَاتِهِ * مُعَارُ جَنَاحَيْ مُحْسِنِ الطَّيَرَانِ * *

(شواة پوست سر طیران پریدن (و شبیب نمیدانست که موت بر سر او رشک خورده شده باز و خوش طیران است یعنی مانند پرندگان می پرد تا بر و بیفتد بعضی گفته اند که وقت محاصره شبیب از بالای حصار دمشق بر سر او زنی آسیار انداخت و از ان فی الفور بمرد

* * وَقَدْ قَتَلَ الْأَقْرَانَ حَتَّى قَتَلْتُهُ * بِأَضْعَفِ قِرْنٍ فِي أَذَلِّ مَكَانِ * *

* * أَتَتْهُ الْمَنَايَا فِي طَرِيقٍ خَفِيَّةٍ * عَلَى كُلِّ سَمْعٍ حَوْلَهُ وَعِيَانِ * *

قرن حریف (بعضی گفته اند که شبیب از اهل دمشق مختار به میکرد و غلبه میخواست مقارن آن حال بر زمین بلی علت ظاهری بیفتاد و پس چند قدم مشی کرد و مرده بیفتاد پس بعض موت او را از صرع دانسته و بعض گمان کرده اند که او را سم داده اند پس بر ین قول اضعف قرن کنایه شد از زن هر واذل مکان کنایه شد از غیر معرکه جنگ چرا که بدون جنگ کردن بمردن تولد علی کل سمع او متعلق است با خیفه

* * ولو سلكت طرق السلاح لردها * بطول يمين واتساع جنان * *

(اگر موت براه سلاح نزد او می آمد هر آینه آنرا دفع میکرد از طول دست و فراخی سینه خود یعنی عدو قتل او نمیتوانست

* * تقصده المقدار بين صحابه * على ثقة من دهره وامان * *

* * وهل ينفع الجيش الكثير الثفانه * على غير منصور وغير معان * *

(در حالیکه شبیب در میان اصحاب خود بود و بر زندگی خود معتمد و از موت مامون بود تقدیر او را بگذشت و اجتماع جیش کثیر برای کسیکه از جانب خدا منصور و اعانت کرده شده نباشد نفع نمیدهد

* * ودى ماجنى قبل المنيت بنفسه * ولم يده بالجامل العكنان * *

(دیه باکسر خون بها دادن جامل شتر گله و در قاموس گوید شتر گله باشتربان و اسباب آن عکنان شتران بسیار (یعنی شبیب چون زود هلاک شد گویا دیت مرد مانیکه او شمار اقتل نموده بود نفس خود را قبل اینکه شب گذار دبدا دیعنی خود قبل آمدن شب برد و شتران را در دیت نداد

* * اتمسك مالا وليته يد عاقل * وتمسك في كفرانه بعنان * *

(کدام عاقل چنانکه او کرد این دو امر را جمع نمیکند که دست او هم انعامات ترا بگیرد و هم عنان کفران نعمت را

* * ويركب ما اركبته من كرامة * ويركب للعصيان ظهر حصان * *

(عطف است بر قوله اتمسك یعنی تو با شبیب اکرام کردی و او از تو عصیان نمود و هیچ عاقل اینچنین نکند

* * ثنى يده الاحسان حتى كانها * وقد قبضت كانت بغير بنان * *

(احسان تو دست او را باز گردانید از انچه او دران دست دراز کرده بود یعنی خواسته بود که بعنادت کند و قبل قتل بمرد پس چون دست او مقبوض شد گویا آن بی سر انگشتان بود چرا که دست بزور بنان قبض میکند

* * وعند من اليوم الوفاء لصاحب * شبيب واولى من ترى باخوان * *

(استفهام انکاری است یعنی درین ایام نزد کدام شخص وفاداری برای صاحب خود نیست چرا که شبیب وهر کرا وفادار تر مردان می یابی هر دو و برادران اند در وفاداری یعنی اگر کسی نهایت وفاداری خواهد کرد برابر شبیب خواهد بود حال بیوفائی شبیب و خروج او از اطاعت کافور محسن خود معلوم است پس حال بیوفائی برادر دیگرش بر ظاهر

* * قضى الله يا كافور انك اول * وليس بقاض ان يرى لك ثانى * *

(یعنی در مکارم تو اول هستی و کسی بر تو سبقت نکرد و نه کسی لاحق تو شود مثل تو و قال الواهب الاحود ما صلح به

* * فما لك تخطار القسى وانما * عن السعد يرمى دونك الثقلان * *

(یعنی ترا احتیاج کمانها نیست چرا که جن و انس از اعدای تو از قوس سعادت بخت تو بدون تیر زده میشوند

* * ومالك تعنى بالأسنة والمنا * وجدك طعان بغير سنان * *

(چرا تو بفراهم آوری اسنه و نیزگان رنج می بینی چرا که بخت همایون تو اعدا را بی پیکان تیر زده میزند

** ولم تحمل السيف الطويل نجاده * وانت غنى عنه بالحدثان * *

(حمائل شمشیر تو چرا شمشیر طویل را می برد و حال انکه حوادث اعدای ترا میکشد و تو از قتل غنی هستی

* * اردلي جميلا لست اولم تجد به * فانك ما احببت في اتاني * *

(خواه بخشش کن یا مکن برای من ارادهٔ نکوئی بکن چرا که هر چه در حق من بخواهی بیاید نزد من حاصل

انکه قضا موافق ارادهٔ تو میکند بس چون در حق من ارادهٔ خیر کنی خیر مرا حاصل خواهد شد گو بخشش نکنی

* * لو الفلك الدوار ابغضت سعيه * لعوقه شيء عن الدوران * *

(یعنی اگر گردش فلک دوار را ناپسندی چیزی حادث شود که او را از دوران باز دارد

قال ابن جني قرأت على المتنبي الفلك بالرفع والوجه النصب لان لو يقتضي رفع الفعل فيجب ان يضمر له فعلا فتصبه به ويكون الفعل الذي نصب المضاف الى ضميره وهو ابغضت الذي تفسره وقد يجوز الرفع بالابتداء ولكن تضمر له فعلا ترفعه به في معنى هذا الظاهر ويكون الظاهر له تفسيرا كانه قال لو خالف الفلك يعوقه شيء

وقال يمدح ابا شجاع عضد الدولة ويذكر شعب بوان وهي مدينة

* * مغاني الشعب طيبا في المغاني * بمنزلة الربيع من الزمان * *

* * ولكن الفتى العربي فيها * غريب الوجه واليد واللسان * *

شعب بوان نام بلده ایست در فارس که در ان اشجار مثمره و آبهای شیرین است (میگوید منازل شعب بوان در منازل دیگر باعتبار خوبی مانند زمانهٔ ربیع است در زمانهٔ دیگر یعنی از تمام مواضع اطیب است لیکن جوان عربی یعنی من درین بلدهٔ غریب الوجه یعنی ناشناس غریب الید هستم یعنی سلاح من شمشیر و نیزه است و سلاح اهالی بلده حربه و سپر و ایات و غریب اللسان یعنی زبان من عربی و زبان شهریان فارسی است دیگر نمی تواند که از غریب الوجه گندم گون چهره مراد بود چه بیشتر رنگ عربان گندم گون باشد و رنگ چهرهٔ فارسیان سرخ با سفیدی آمیخته بود و از غریب الید آن مراد است که خط و کتابت من عربی است و اهالی بلده بخط فارسی می نویسند

* * ملاعب جنة لو سار فيها * سليمان لسار بترجمان * *

(بلده مذکور از کمال خوبی ولطافت گویا بازیگاه پریان است واز غرابت زبان شهریان اگر سلیمان غم درانجا میرفتند باوجود انکه سلیمان مهم زبان وحوش وطیور می فهمیدند باسترجم میرفتند تا زبان آنها بفهمانند

* * طَبِتْ فُرْسانَنا والخَيْلَ حتّى * خَشِيتُ وانْ كَرُمْنَ من الحِران * *

طبی بازگردانیدن از کاری صلته عن حران تو سنی اسپ قال الواحدي يرح الحران في الدواب ان تقف ولا تبرح من المكان (میگوید معانی مذکور دل سواران واسپان مارا مائل نمود واز رفتن بازگردانید تا انکه باوجود نجابت اسپان می ترسم از سرکشی آنها چرا که از اینجا قصد رفتن نمیدارد

* * غَدَوْنا تَنْفُضُ الأغْصانُ فيهِ * على أعْرافِها مِثْلَ الجُمانِ * *

* * فسِرْتُ وقد حَجَبْنَ الشَّمْسَ عَنِّي * وجِئْنَ من الضِّياءِ بما كَفانِي * *

عرف یعنی یال اسپ جمانه بضم م دانهای گرد نقره مانند مروارید (چون زیر اشجار شعب ان میرویم شاخها بر سوی یالهای اسپان مانند غوزهای نقره می افشانند یعنی ضوء آفتاب از فرجهای شاخها مانند گوشهای نقره می افتد وتراکم اغصان شمس را مستتر میکنند وبقدر کفایت ضوء شمس از میان اغصان می افتد

* * والْقَى الشَّرْقُ منها في ثِيابي * دَنانيرًا تَفَرَّسُ البَنانا * *

شرق آفتاب ویقال طلع الشرق ولا یقال طلع الشرق تشبیه داد ضوء شمس را بانا نیریکه زرگران بگیرند وگرفته شود

* * لها ثَمَرٌ تُشيرُ اليكَ منها * بأشْهى رِيقَةٍ وأنَقَّ فاهِ * *

(از نهایت تنکی وصفائی پوست شیره میوجات آنجا از اندرون پوست دیده میشود پس گویا میوه آنجا بسوی تو اشاره میکنند باشیره که بدون ظروف در هوا بسته شده یعنی بیننده را طمع ورغبت خوردنش پیدا میشود

* * وأفْواهٌ تُصِلُّ بها حَصاها * صَلِيلَ الحَلْيِ في أيْدي الغَوانِي * *

استگر بزنان از جریان آبهای انجا آواز میکنند مانند آواز زیور در دستهای زنان مهرو گویان

* * ولَوْ كانَتْ دِمَشْقُ تَنِي عِناني * لَبَيْقُ الثَّرْدِ صِينِيُّ الجِفانِ * *

لبیق چرب از روغن ثرید کلیم اشکنه از نان جفنم کاسه بزرگ (میگوید اگر این مغانی طیبه در دمشق می بود کسیکه ثریدهای وی از روغن چرب بود کاسهای بزرگ او چینی هستند بازمیگردانید عنان مرا بسوی خود حاصل انکه مردمان عرب مهمان نواز واهل دول اند اگر در انجا می بودم مهمانی من میکردند ودمشق را در تنقیص ازان خاص نمود که شعب بوان مشابه است باغوطه دمشق در کثرت اشجار ونباتات ولطافت آب وهوا ابن جنی لبیق الثرد اورا احسان نمود ومدح ممدوح دقال

الواحدی رح لیس الامر علی ما قاله فان البیت لیس بمخلص ولم یذکر الممدوح بعد هذا الشعر اقول فیه تردد

* * یَلَنْجُوجِیٌّ مُّ رُفِعَتْ لِضَیْفٍ * بِهِ النِّیْرَانُ نَدِّیُّ الدُّخَانِ * *

(یلنجوج عود که برای بخور میسوزند یا یلنجوجی است هر جا که آتش برای مهمان بلند کرده شد یعنی دشتبان برای مهمانان از یلنجوج یعنی از عود آتش را می افروزند که دودش مانند که نوعی از خوشبو است خوشبو میباشد

* * یُحَلُّ بِهِ عَلَی قَلْبٍ شُجَاعٍ * وَیُرْحَلُ عَنْهُ عَنْ قَلْبٍ جَبَانِ * *

(شراح اختلاف کرده اند در اینکه از قلبین قلب مهماندار مراد است یا قلب مهمان ابن جنی اول مراد دانست ومعنی چنین گفته که از ورود مهمان سرور میشود دودش قوی میگردد واز کوچ دادش مغموم وضعیف میشود ابن فورجه اعتراض نمود که اگر چنین مراد بودی میگفت علی قلب مسرور وعن قلب مغموم بعد از ان گفته که مراد آنست که مهمان چون نزد او در آید و در پناه او باشد پس بایمنی و دلیری و چون از انجا کوچ کند باتر سد پس از قلبین قلب من یحل مراد بود واحدی رح اعتراض نمود که ظاهر لفظ علی قلب وعن قلب دال است بر اینکه از قلبین قلب من یحل علیه مراد است نه قلب من یحل یعنی چون مهمان او شوی در اطعام ومهمانداری دلیری کند وچون از نزد او بروی از فراق تو باتر سد واز این بکر شعرانی محکی است که چون مهمان در آید مکرم او واثق ومعتمد میباشد وچون میرود می ترسد که مثل او را نخواهد یافت اقول برین روایت نیز از قلبین قلب مهمان مراد باشد

* * مَنَازِلُ لَمْ یَزَلْ مِنْهَا خَیَالٌ * یُشَیِّعُنِی اِلَی النُّوبَنْهِ جَانِ * *

تشییع در پی مسافر رفتن نوبنهجان شهری در فارس بر اه شعب بوان (یعنی خیال دشتی نمیرود

* * اِذَا غَنَّی الْحَمَامُ الْوُرْقُ فِیهَا * اَجَابَتْهُ اَغَانِیُّ الْقِیَانِ * *

حمام کبوتر وهزوات الاطواق در قاموس کبوتر وفاخته اغنیه بالضم وکسر نون وشدیای مفتوحه مسرود بالفتح هم کنیز سرودگوی یعنی در منازل مذکور اسباب نشاط مهیا است پس اگر یک طرف کبوتر وفاخته آواز میکنند طرف دگر کنیزان بسرود خود جواب آن میدهند

* * وَمَنْ بِالشِّعْبِ اَحْوَجُ مِنْ حَمَامٍ * اِذَا غَنَّی وَنَاحَ اِلَی الْبَیَانِ * *

(یعنی چنانکه آواز کبوتران سرودگو ونوحه کنان فهمیده نمیشود وزبان اانها بلده فهمیده نمیشود واز ان محتاج تر اند ببیان چرا که زبان فارسی دارند پس عربیان فهمیدن نمی توانند قال الواحدی رح اخبر عن الحمام بالغناء والنوح لان العرب تشبه صوت الحمام مرة به لانه یطرب ومرة بالنوح لانه یشجی وکلاهما مذکوران فی اشعارهم

* * وقد يتقارب الوصفان جدًّا * وموصوفاهما متباعدان * *

(در وصف عجمیت و مفهوم نشدن زبان عالی شعب بوان و کبوتران بهر دو نهایت قریب یکدگر اند یعنی همچو کبوتران سنجن ساکنان آنجا شمرده میشود موصوف هر دو وصف بلکه دیگر مختلف و بعد بهمتند چراکه یکی انسان است و دیگر کبوتر

* * يقول بشعب بوان حصانى * اعن هذا يسار الى الطعان * *

* * ابوكم آدم سن المعاصى * وعلمكم مفارقة الجنان * *

(اسب من با نگار گفت که ایا از همچو جای خوشتر برای مطاعنت و حرب سیر کرده میشود یعنی نخواست که شعب بوان را بگذارد و بگفت که آدم پدر شما طریقهٔ معاصی را ایجاد کرد و شما مفارقت بهشت تعلیم نمود چرا اولاد آدم عم عصیان کرده از جنت خارج نموده شد و این بنا بر آن گفت که گفته اند که جنتهای دنیا چهار اند غوطهٔ دمشق در شام و ابله در بصره و سغد سمرقند و شعب بوان در فارس

* * فقلت اذا رايت ابا شجاع * سلوت من العباد وذا المكان * *

* * فان الناس والدنيا طريق * الى من مالهُ فى الخلق ثانى * *

* * لهُ علمت نفسى القول فيهم * كتعليم الطراد بلا سنان * *

(پس جواب دادم اسب خود را که چون ممدوح را دیدم بیغم شدم از جمیع مردمان و زمین مکان چراکه جمیع مردمان و دنیا راه اند برای لقای ممدوح لانانی یعنی چنانکه بقصد ملاقات ممدوح همه امرایانرا ترک کردم همچنین اماکن طیبه و دیار بگذاشتم و چنانکه اولا متعلم را از نیزه بدون پیکان نیزه زنی آموزانیده میشود تا ماهر شود همچنین من امرایانرا اولا مدح کردم تا ماهر شوم و مدح ممدوح بگویم پس مقصود مدح کردن ممدوح بود

** بعضب الدولة امتنعت وعزت * وليس لغير ذى عضب يدان * *

* * ولا اقبض على البيض المواضى * ولا احظ من السمر اللدان * *

عضب بازو (ممدوح برای دولت بمنزلهٔ عضب است که دولت بقوت آن حوادثات را دفع میکند و معزز شده و هر کرا عضب نباشد دست نباشد و هر کرا دست نباشد اشیا را از نفس خود دفع نکند و شمشیرهای درگذرندگان گرفتن نتواند و از نیزگان نرم اورا نصیب نبود یعنی نیزه زنی کردن نتواند و یروی ولا حظ بالظاء المعجمة وهو خفض الرماح للطعن

** دعته بنزع الاعضاء منها * ليوم الحرب بكر او عوان * *

بکر اول بهرسنی و عوان میانهٔ سال از هر چیز و حرب عوان جنگ سخت و شدید (ابن جنی بجای منزع لفظ موضع روایت کرد و گفت که سیوف با قبضهای خود و نیزگان با اعناب خود که جای

دست گرفتن ضارب و طاعن است ممدوح را برای روز جنگ بخواندند ثم قال ویحتمل ان یرید دعته الدولة موضع الاعضاء من السیوف والرماح ای جذبته واشتمالته، وابن فورجه ابن جنی نهایت تشنیع کرد و گفت که این مدیح شعر است نه شرح و شاعر سر وای لفظ مفزع نگفته یعنی دولت ممدوح را عضد و بازوی تو دخواند ثم قال العضد هي مفزع الاعضاء لان الاعضاء عند الحرب تفزع الی العضد والعضد هی المانعة الحامیة لسایر الاعضاء و قول او بکر راه صفت است برای موصوف محذوف ای لیوم الحرب حرب بکر (دعوان حاصل انکه ممدوح مددکار دولت اسلام است وقتیکه جنگ نو باشد و وقتیکه جنگ شدید باشد

* * فما یُسْمِنی کَفَّنا خُسْرَ مُسْلِمٍ * ولا یُکْفِنی کَفَّنا خُسْرَ کافِرِ * *

(کسی بنام خواند مانند ممدوح کسیرا بنام نخواند و کسی بکنیت خواند کسیرا مانند ممدوح بکنیت نخواند یعنی او بی نظیر است

* * ولا تُحْصِی فَضائِلَهُ بِظَنٍّ * ولا الاِخْبارُ عَنْهُ ولا العِیانِ * *

(ظن و اخبار با وجود وسعتیکه دارد فضائل ممدوح را احاطه کردن نمی تواند کان الاخبار عنه بها فحذف فیها

* * اَرُوضُ النّاسِ مِن قُرْبٍ وخَوْفٍ * وَاَرْضُ اَبِی شُجاعٍ مِن اَمانِ * *

اروض جمع ارض سیبویه لفته که عرب ارض را جمع تکسیر نمیکنند و بواسطهٔ جمع صحیح او که ارضات و ارضین است مستغنی شدند از جمع تکسیر آن لیکن ابو زید اروض جمع ارض را حکایت کرد (میگوید زمینهای ملوک پر خوف است پس گویا آن اراضی از خاک و خوف پیدا کرده شده و زمینهای ممدوح از امن و امان مخلوق شد یعنی در عمان او جور و ستم نیست و این شعر اقتدا نمود و با آیهٔ خلق الانسان من عجل که چون انسان را کثر احوال شتابی میکند پس گویا مخلوق شد از عجلت

* * یُذِمُّ عَلَی اللُّصُوصِ بِکُلِّ تَجْرٍ * ویَضْمَنُ لِلصَّوارِمِ کُلَّ جانِی * *

تجر جمع تاجر مانند محب در جمع صاحب (برای هر تاجران بر دزدان پناه میدهد یعنی در عمان او تاجران را شب دزدان نمی رسد و ضامن میشود برای سیوف خود هر جنایت کننده را بانکه او را بآنها قتل نماید

* * اِذا طَلَبَتْ وَدائِعُهُم ثِقاتٍ * دُفِعْنَ اِلَی الجَوانِی والرِّعانِ * *

* * فَباتَتْ فَوْقَهُنَّ بِلا صِحابٍ * تَصِیحُ بِمَن یَمُرُّ اَما تَرانِی * *

مخیمه بفتح میم خیم وادی رعن م بمعنی سارهٔ کوه (چون ودایع تاجران برای امانت داشتن ثقات مردمانرا بخواهد یعنی چون احتیاج امانت داشتن آن میشود داده میشود خیمهای وادی و بلندیهای سارهٔ کوه را پس اموال تاجران بدون همسرایان در اماکن مذکوره شب میگذارد و بهر که میگذرد آواز

میدهد که نمی بینی مارا یعنی در ملک ممدوح تاجران اموال خودرا در اودیه و جبال ظاهر بدون محافظ میدارند و تلف نمیشود گویا اموال آنها نزد کدام امین امانت داشته شده است

* * رُقادُ كُلِّ أَبْيَضَ مَشْرَفِيٍّ * لِكُلِّ أَصَمَّ صِلٍّ أُفْعُوانِ * *

وما تَرْقى لَها أَحَدٌ من نَداهُ * ولا المالُ الكَرِيمَ من الهَوانِ * *

اصم کر وازینجا مار یرا که در وافسون اثر نکند اصم میگویند عمان مار خرد که افسون نپذیرد افعوان اژدهای نر (برای هر مفسدان صرش که مثال افعی هستند شمشیر ممدوح بمنزله رقیه وافسونهاست که ازان آنها آرام میکنند (ارادمن اللهیة ماشانه ان یعطی (عطایای ممدوح از بخشش او باز نمی ایستد و نه مال گرانمایه از سوائی بذل و داش وی

* * حَمى أَطْرافَ فارِسَ شَمَّرِيٌّ * يَخُصُّ عَلى التَّباقِي بالتَّفانِي * *

شمری مرد تجربه کار و چالاک و ابن جنی شمری منسوب بسری شمر که نام موضع است نمود قال الواحدي لم يكن عضد الدولة من موضع الشمر ولا مدح في ان يكون من شمرا وغيره (ممدوح چالاک اطراف ملک فارس را حفاظت نمود و مفسدان را بکشت پس دیگر مفسدان عبرت گرفته از خون ریزی باز آمدند پس مردمان از فساد مفسدان محفوظ ماندند و مفسدان از کشته شدن لهذا گفته که از فنای بعض مفسدان دیگر مفسدان را بر بقا رغبت میدهد و هو من قوله تعالى ولكم في القصاص حياة و ابن جنی معنی بعض اه جنین گفته که ممدوح همرکابان خود را میگوید که در جنگ جان دهید تا نام شما باقی ماند

* * بِضَرْبٍ هاجَ أَطْرابَ المَنايا * سَوِيَّ ضَرْبِ المَثالِثِ والمَثانِي * *

مثالث بفتح میم تار سوم از چهار تار ساز مثنی بفتح میم تار دوم رباب (میگوید ممدوح جوانب ملک فارس را حفاظت کرد بچنان ضرب که برانگیخت و بنشاط آورد دموتهارا و آن ضرب غیر ضرب تارهای رباب است حاصل آنکه ممدوح شمشیر زنی میکند و بضرب رباب میلان نمیدارد

* * كَأَنَّ دَمَ الجَماجِمِ في العَناصِي * كَسا البُلْدانَ رِيشَ الحَيْقَطانِ * *

عناصی جمع عنصوة بالضم و الفتح افصح موی در اطراف سر حیقطان تدرو نر (میگوید ممدوح بسیاری اعدا را بکشت پس موهای خون آلوده از سر آنها جدا شده در زمین منتشر شدند پس چنان معلوم میشود که گویا خون سر آنها بلادرا پر دراج بپوشانید چه پرهای دراج سیاه مخطط بخطوط سرخ میشوند

* * فَلَوْ طَرِحَتْ قُلوبُ العِشْقِ فيها * لَما خافَتْ من الحَدَقِ الحِسانِ * *

(یعنی امن و امان در بلاد فارس که زیر حکومت ممدوح است عام و تام هست تا انکه اگر دلهای اهل

عشق در بالا مذکور انداخته میشد قلوب عشاق از عدقهای خوبان یعنی از تیر نگاه معشوقان نمی ترسید

* * ولم ار قبله شبلی هزبر * کشبلیه ولا فرسی رهان * *

شبل بچهٔ شیر هزبر شیر (تشبیه داد هردو پسران ممدوح را بابچگان شیر در شجاعت وبادو اسب جوان که بشر طبو ندر سابقت بسوی غایات کرم و فتوت رقوله ولم اراه مبالغه است در بی مثلی آنها

* * اشد تنازعا الکریم اصله * واشبه منظرالاب هجان * *

(ونديدم كدام دو ولدرا اشداز روی تنازع برای اصل کریم خود از هردو ولد ممدوح یعنی هردو میخواهند که در کرم بر برادر دیگر خود غالب شوند ونديدم كدام ولد را که باپدر کریم خالص النسب اشبه بود از اوشان

واكثر في مجالسه استماعا * فلان دق رمحا في فلان * *

دق کوفتن ایعنی در مجالس پدر آنها یعنی ممدوح جز ذکر مطاعنت و گرز نمیباشد وهردو بر غبت انرا میشنوند

* * واول رایة رأیا المعالی * فقد علقا بها قبل الاوان * *

* * واول لفظة فهما وقالا * اغانة صارخ اوفك عاني * *

رایة فعلة من الرای (اول چیز که هردو ولد ممدوح دیدند معالی است پس عاشق شدند بر و قبل آوان عشق و اول سخن که فهمیدند و گفتند فریاد رسیدن فریاد کننده یا شدیدا تا کردن اسیر بود ردي ابن جني اول دایة وهي الطئر

* * وكنت الشمس تبهر كل عين * فكيف وقد بدت معها اثنتان * *

* * فعاشا عيشة القمرين يحيى * بضوءهما ولا يتحاسدان * *

(تو آفتابی وجمال تو غلبه میکند هر چشم را پس چه حال باشد وحالیکه دو آفتاب دیگر همراه تو ظاهر شدند یعنی هردو پسران تو مانند دو شمس ظاهر شدند پس زنده باشند واز فیض آنها بی تراحم چون ضو شمس وقمر انسان زنده باشند

* * ولا ملكا سوى ملك الاعادي * ولا ورثا سوى من يقتلان * *

(دعا عیه است یعنی هردو پسران تو سوای ملک اعدا ملک نشوند و سوای اموال اعدا که بکشند آنانرا وارث نشوند یعنی ترا خدا زنده دارد تا نوبت وارث شدن ملک تو نرسد و آنها ملک اعدا نصیب شود

* * وكان ابناه وكاثراه * له يايي حروف انيسيان * *

(یعنی چنانکه لفظ انسان پنج حروف دارد و چون تصغیر کرده شود انیسیان شود دو پسر دیگر پنج حروف را از اند گردانیده و در معنی صغیر و حقیر کرد همچنین دو پسران او چون پیدا شدند در ظاهر عدد او را از اند کردند لیکن در معنی قدر عدد را ناقص کردند چرا که با یکدیگر لئیم سه لئیم مجتمع شدند

* * دُعاءُ كالثُّنا ءِ بلا رِياءٍ * يُؤَدِّيهِ الجَنانُ الى الجَنانِ * *

* * فقد أصبحتُ منهُ في فرندٍ * وأصبحَ منكَ في عضبٍ يماني * *

(این دعایست که منوچهری است و بی ریا است دل من او را بسوی دل تو ادا میکند یعنی من با اخلاص و بلا ریا از دل ثنای تو میگویم و تو هم اخلاص مارا میدانی پس من ازان دعا در جوهر شمشیر شدم و جوهر شمشیر از تو در شمشیر یمانی شد یعنی اشعار من در لطافت و خوبی چون جوهر شمشیر است و تو در مضا چون سیف یمنی هستی

* * ولولا كونُكم في النّاسِ كانُوا * هُراءً كالكلامِ بلا معانِي * *

(اگر وجود شما در مردمان نمیبود مردمان مانند کلام قبیح بی معانی میبودند و هذا کقوله والناس لفظ وانت معناه

وقال يهجو كافورا

* * لَوْ كانَ ذا الأكلُ أزْوادَنا * ضَيْفاً لأوْسَعْناهُ إحْسانا * *

* * لَكُنّا في العَيْنِ أضْيافُهُ * يُوسِعُنا زُوْراً وبُهْتانا * *

* * فلَيْتَهُ خَلّى لَنا طُرُقَنا * أعانَهُ اللّهُ وإيّانا * *

(اگر این کافور کرزادهای مرا میخورد مهمان ما می بود احسان وسیع با او میکردم لیکن مایان ظاهر مهمان او هستم و او با ما زور و بهتان وسیع میکند یعنی مهمانی نمیدهد و بر زور و مواعید کاذبه میگذراند پس کاش کافور راه مرا میگذاشت تا میرفتم و خدا اعانت کند او را بر تجنیه و اعانت من کند بر رفتن در قوله الا کل اه دو احتمال دارد اول انکه متنبی بدایا آورد و کافور آنرا بگرفت و مکافات آن نکرد دوم آنکه متنبی هرچه همراه آورد آنرا میخورد و کافور نه مهمانی داد و نه رفتن پس گویا کافور زاد او را میخورد چرا که او سبب خوردن زاد شد

وقال بمصر وكتب بها الى عبد العزيز بن يوسف الخزاعي

* * جَزى اللهُ عَرَباً أضْحَتْ بِبِلْبِيسَ رَبُّها * بِمَسْعاتِها تَقْرِي بِذاكَ عُيُونُها * *

بلبیس بالضم وقد یفتح شهریست در مصر قرة بالضم وشدن او خنک شدن چشم (عرب را گوید که در بلبیس هستند پروردگار او شان جزای سعی او شان بدهاد چنان جزا که از دو چشمان آنها خنک شود

* * كَرائِمَ من قَيْسِ بْنِ غَيْلانَ ساهِراً * جُفُونُ طُبا هالِلْعُلى وجُفُونُها * *

کرائم بکسر تین م جمع از مرء وقال الواحدی رح لا واحد للکرائم من لفظها جفن م نیام تیغ و پلک چشم (یعنی خدا جزا دهد عرب بلبیس را که جماعات هستند از قبیله قیس بن غیلان و مدام برای تجهیز بلندی قدر و عزت چشمان آنان بیدار میباشد و نیامهای شمشیر آنان از شمشیر خالی میباشد یعنی برای

غزوات شمشیر آنان برجسته‌تر باشد بمناسبت جفون چشم نسبت سهر و بیداری به جفون شمشیر نمود

* * وخصّ بعبد العزیز بن یوسف * فما هو الّا فیئها ومعینها * *

* * فتی زان فی عینی اتصی قبیلة * وکم سیّد فی حلّة لا یزینها * *

(و تخصیص کند بجزای مذکور عبد العزیز را که او در میان اهل پادیه مثل آب باران و آب روان است یعنی مناسبت و جوانمردیست که زینت او قوم خود اگرچه در نسب از او دور باشند و اما سادات چنین نباشند

وقال وقد ذکر سیف الدولة جدّ ابی العشائر واباه

* * اغلب الحیزبون ما کنت فیه * وولی القماء عن قنعسه * *

الحیزبون العجوز والمراد بها هنا الدنیا وقیل الداهیة (یعنی ای ممدوح تو در آن مکانی غالب تر است از هر دو جانب یعنی ابو العشائر را بواسطهٔ غایات تو فخر است و هر که از بلندنامی او عار دارد رفعت است

* * فالّذی انت جدّه وابوه * دنیة دون جدّه وابیه * *

و یا قریب و قال مواد هم دنیة و یا ای قرد و آن ابو العشائر ابن است که تو جد و پدر او هستی یا معتبار قرب یعنی بر واز جد و پدر مهربان تر است تا دیگران و لهذا قال عند وداعه ابا العشائر

* * النّاس ما لم یروک اشباه * والدّهر لفظ وانت معناه * *

(مردمان تا تو را ندیده بودند با خود مانند بودند چون ترا دیدند در آنها اختلاف پیدا شد چرا که مثل تو کسی نیست برای زمانه بمنزلهٔ معنی هستی چرا که زمانه را از تو خوبی و زینت است و بدون تو زمانه مهمل است

* * والجود عیش وانت ناظره * والنّاس باع وانت بهناه * *

باع مقدار درازی دست تو بری تو بمنزلهٔ مردمک چشم هستی و برای مردمان بمنزلهٔ دست راست

* * اذی الّذی کلّ مازق حرج * اغبر فرسانه تحاصصه * *

مازق جای تنگ حرب که از ازدحام بهادران در آنجا رزیده میشود حرج تنگ (خدا میشوم بران ممدوح ایکه سواران در مضیق حرب کثیر الجهاد خود را از تنگها امیدوارند اغبر صفة فرسانه او فرسان مازق

* * اعلی قذاة الحسین اوسطها * فیه واعلی الکمیّ رجلاه * *

(یعنی هرگاه که ممدوح در معرکه نیزه میزند از قوت ممدوح یا بسبب نرمی نیزه او نیزه خم میکند پس اوسط نیزه اعلا میگردد و مرد دلاور سلاح پوش از نیزه او سرنگون پس هر دو پای وی بالا میشود فیه ای فی المازق

* * تَنْشُدُ اثْوابَنا مَدائِحَهُ * بِأَلْسُنٍ ما لَهُنَّ أَفْواهُ * *

* * إذا مَرَرْنا عَلَى الأَصَمِّ بِها * أَغْنَتْهُ عَنْ مِسْمَعَيْهِ عَيْناهُ * *

اجاهای ما یعنی خلعتها یکه ما را ممدوح داده ست می خواهند مدایح او بزبانیکه برای آنها دهن ها نست اند یعنی بزبان حال مدح جود ممدوح ادا میکنند وچون بدان جاها برگذریم بجای گوش چشمان او بما نیاز میکنند بجای گوش او را چه زبان حال کرد و غیر کرد و برابر اند حاصل آنکه آثار انعام تو بر من عیان است نه محتاج بیان

* * سُبْحانَ مَنْ خارَ لِلْكَرِيمِ بِالْبُعْدِ وَلَوْ شاءَ لَمْ يَجُدْ وَادُ * *

* * لَوْ كانَ ضَوْءُ الشَّمْسِ في يَدِهِ * لَضاءَهُ جُودُهُ وَ أَفْنَاهُ * *

صاع فرق (پاک است ذاتیکه برای کواکب بعد اختیار کرد و اگر کواکب یافتنی می شدند عطیه ممدوح میگردیدند

* * يا راحِلًا كُلَّ مَنْ يُوَدِّعُهُ * مُوَدِّعٌ دِينَهُ وَدُنْيَاهُ * *

* * إِنْ كانَ فيما تَرادُ مِنْ كَرَمٍ * فَياكَ مَرِيدٌ فَزادَكَ اللَّهُ * *

(یعنی دین و دنیا از ممدوح حاصل میشود پس هر که او را بدرود میکند گویا دین و دنیای خود را بدرود میکند

فقيل لابي العشائر ما نعرف الا بكنيتك و ما كناك ابوا لطيب فقال

* * قالُوا أَلَمْ تَكْنِهِ فَقُلْتُ لَهُمْ * ذَلِكَ بِيَ إِذْ وَصَفْتُهُ

(مردمان سوال کردند که تو ابو العشائر را بکنیت چرا یاد نمیکنی پس جواب دادم که ابو العشائر باوصاف مشتهر است احتیاج بکنیت ندارد و اگر باوجود عدم احتیاج کنیتش ذکر کنم در مانند گی مرتبه شاعر سخن داعی ذم ممدوح اعتراض کرد که چون استفهام بر نفی داخل میشود برای تقریر می باشد کما قوله تعالی الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین پس معنی الم تکنه کنیت میگردد و آن خلاف مقصود میشود پس حق آن بود که میگفت فالم تکنه

* * لا يَتَوَفَّى أَبُو العَشائِرِ مَنْ * لَيْسَ مَعانِي الوَرَى بِمَعْناهُ * *

(میگوید لفظ ابو العشائر است تا ما نمیکنند کسی را که معانی خلق معنی او نیست چه عشائر جمع عشیره است و عشیره بمعنی قبیله و تبار مرد است پس عشائر بمعنی جماعات که متفرق معنی خلق است خواهد بود و اوصاف ممدوح از اوصاف خلق افزون است پس لفظ ابو العشائر دال بر اوصاف ممدوح نباشد و عرضی لا یتوفی بقاف روایت کرد یعنی نمی ترسد از یکه صفات او بصفات دیگری ملتبس شود و چرا که اوصافش دار خلق یافته نمیشود پس بکنیت بیان کردن احتیاج نمیدارد

* * أَفْرَسُ مَنْ أَتْبَعَ الجِيادُ بِهِ * وَلَيْسَ إِلَّا الحَدِيدَ أَمْواهُ * *

(ممدوح سوار کار ترسوارانی است که اسپان آنها در دریای هول شناوری میکنند تشبیه داد سلحرا
بادریا در کثرت واحدی روح گفته کل کثیر تجاوز العدد یشبه بالبحر قوله العدد یل نصب علی الہ مثنی مقدم
کانه قال زلیس فی الارض سواه الا العدد یل وسمی توانه که الا العدد یل خبر لیس بشد واسم آن وانکارت
اسم لیس بسبب تقدم خبر جائز بود در روایتی رفع آمده پس لیس الا بمعنی الا بود قوله العدد یل سواد مبتدا و خبر

وقال یهنیه کافور ابدار جدید وانتقال الیها من دار البرکة للطیورها

* احق دار بان تسمی مبارکة * دار مبارکة الملک الذی فیها *

(مسرا اول ترغانها بانکه مبارک خوانده شود خانه ایست که ساکن آن خانه مبارک باد شاه است یعنی
چون صاحب خانه مبارک باشد خانه مبارک بود و این بنابر آن گفت که خانه اول بهرکت مسمی بود

* واجد الدور ان تسمی بسانها * دار فدی الناس یستشفون اهلیها *

(و مسرا اول ترغانها بانکه بهرکت ساکنین خود سیراب کرده شود و آن خانه است که مردمان از
صاحبان آن خانه سیرابی میجویند یعنی چون ساکنین خانه مردمان را سیراب و بهره مند میکنند پس خانه آنها
مزاوار تر است که سیراب کرده شود و شتران بهرکت آنها گردد و سنجر در کذشته بود از آبادی آن

* هنیئا مریئا زلک الاخری نهنئها * فمن یمر علی الاولی یسلمها *

(یعنی از خانه اول که مسمی بهرکت است نقل نموده در این خانه آمده ای پس این خانه را مبارک باد میدهم
که بواسطه تزول تو معزز شده و هر که بر خانه اول میگذرد از انتقال تو مغموم میباشد پس تعزیت آن خانه میکند

* اذا حللت مکانا بعد صاحبه * جاءت فیه علی ما قبله ذمها *

(چون در مکانی بعد مکان دیگر فرود می آئی میگردانی در و تکبر بر خانه اولین یعنی دومین بر اولین فخر میکند

* لا ینکر العقل من دار تکون بها * فان ریحک روح فی صفا نیها *

(تعجب نباشد که خانه که در و میباشی عاقل گردد پس از ورود تو تکبر کند از مفارقت تو مغموم شود
چرا که ریح تو برای منازل آن بمنزله روح و جان است یعنی خانه از نزول تو زنده و ذی عقل میگردد

* اتم سعدک من لقاک اوله * ولا استردک حیوة منک معطیها *

(خدا یکه اول سعادت را پیش تو آورد کامل و تمام کند آنرا و دهنده حیات حیات را از تو باز نگرداند

وقال وقد اجمل سیف الدولة ذکره وهو یسایره بطریق آمد

* انا بالوشاة اذا ذکرتک اشبه * تاتی الذی ویذاع عنک فتکره *

* فاذا رأيتك دون عرض عارضا * أيقنت أن الله يبغي نصره *

(یعنی چون ذکر جود ترا میکنم مرا شبیه به سخن چنان میدانی یعنی نمی خواهی که اظهار جود تو کرده شود و از تو جود می آید چون اظهار کرده میشود نه پسند میداری و چون دیدم ترا که نزد آبروی پیش آینده هستی یعنی چون دیدم که حفظ آبروی ما میکنی یقین دانستم که خدای تعالی نصرت و یاری آنکس را میخواهد که تو آبروی او را از نگاه میداری حاصل آنکه خدا بر حاسدان واعدا مرا ظفر خواهد نمود چرکه تو مدح کلام من نمودی قال الواحدي يرح في هذا القافية خلل واضطراب لانها رائية لقوله نصره لان هاء الاضمار اذا تحرك ما قبله لم تكن الا وصلا ولا يكون حرف روي اذا كانت القافية رائية فالهاء في ذكره وصل ايضا وان كان لام الفعل فاذا كان الامر على ما ذكرنا كان قوله اشبه في هذه القافية خطأ لان الهاء فيه الاصل وقد العقه بواو ولا يجوز ذلك الا في لقافية وكان من حقه ان يجعل الهاء هائية كانه قال في لقافيه حيال الهاء التي الاخرى هاء الضمير ثم اجاب بوجه غير موجه

وقال يهجو وردان الطائي وقد اسند بعض غلمانه عليه ورمل يمشي طريقه

* * وان تك طي كانت لئاما * فما الأمهات ربعن اللؤما *

* * وان تك طي كانت كراما * فوردان ليس هجانا *

(یعنی اگر بنی طی لئیمان بودند پس مادران ایشان را زنهاست و لئیم تر زنهاست و اگر بنی طی کریمان بودند پس پدر وردان از بنی طی نیست چرا که او سخت لئیم است پس او از طی غیر تمیمان باشد

* * مررنا منه في حشى بعبد * يمج اللوم منخره وفوه *

میج انداختن شتاب و فجور از دهن (در مکان حشی بواسطه وردان گذشتیم بر غلامیکه مسواک بینی و دهن او می انداخت ناکسی را یعنی الناس و کلام وردان دلالت بر لوم و ناکسی و خست او میکرد

* * أشد بعرسه عني وعبدي * فأتلفهم ومالي أتلفوه *

(وردان بواسطه زن خود غلامان مرا از من جدا کرد یعنی غلامان مرا در غائبه با زن او فسق و فجور کنند پس وردان غلامان مرا تالیف کرد و جیاد شد بر فسق و فجور و غلامان مال مرا تالیف کردند چرکه اموال مرا بر زن او خرج کردند

* * وأن شقيت بأيدي يهم جيادي * لقد شقيت بمنصلي الوجوه *

منصل تیغ (پس اگر اسپان من از دست غلامان بدبخت و خراب شدند پس هر اینه چهره های غلامان نیز از شمشیر من خراب شدند گویند غلامی اسب متنبی را در شب بگرفت تا بطور دزدی ببرد پس مقارن آن حال متنبی بیدار شد و شمشیر کشید و بر چهره او و دیگر غلامان زد و انجام کار پس او را پاره پاره کردند

وقال یمدح ابا شجاع مضر الدولة فنا خسرو وهو اول قصیدة لقیها به

** أو بدیل من قولتي واها * لمن ناث والبدیل ذکراها **

اوه کلمهٔ دریغ و واها کلمهٔ تعجب بمعنی چه خوش (یعنی سابق هنگام وصال واه میگفتم و اکنون بسبب یاریکه دور شده از در فراق اوعوض کلمهٔ واه اوه میگویم و یادش بدل او گردید یعنی از یاد او آه میکنم

** أو بدیل من لاری محاسنها * واصل واها واوه مرآها **

(آه یاریکه چهره او را نمی بینم واصل واها آه بدل از اوست یعنی اگر او را نمیدیدم بروعاشق نمیشدم پس هنگام وصال آن از تعجب ومسرت واه میگفتم و هنگام فراق آه میکردم یعنی هر دو سبب دیدن او شد

** شامیة اذا لما خلوت بها * تبصر في ناظري محیاها **

** فقبلت ناظري تغالطني * وانما قبلت به فاها **

(پس هنگام خلوت کردم با یار شامی و چنان مرا با او غایت قرب حاصل بود که چهرهٔ خود را در مردمک چشم من میدید پس بوسه داد در مردمک چشم مرا در حالیکه از ان تقبیل مرا بر محبت خود مغالطه میداد و در واقع بوسهٔ دهن خود داد چرا که چهرهٔ خود در مردمک چشم من میدید و بر خود عاشق شد بوسه داد

** فلیتها لا تزال آویة * ولیتنا لا یزال ماواها **

(پس کاش حبیبهٔ ما لذا در همیشه در مردمک چشم من می ماند و کاش مردمک چشم من همیشه ماوای او می بود

** کل جسم یرجی سلامته * الا فؤاد اذهنه عیناها **

دهی بتلا کردن بکار شدید (امید سلامت هر مجروح میباشد مگر دلیکه چشمان یار آنرا مبتلا کرد امید سلامتش نباشد

** قبل خدي کلما ابتسمت * من مطر برقه ثنایاها **

(هر بار که یار خندید باران اشکهای من هر دو رخسار مرا تر نمود و گویا برین دندان یار برق آن باران است

** ما نفضت في یدي غدائرها * جعلته في المدام افواها **

خوهم بوی افرازد هو ما یعالج به الطیب کما ان التوابل ما یعالج به الا طعمة هر چه گیسوهای پاقه یار در دست من بیفته شانه گردانیدم او را افاویه باد دیعنی دست من از خشبوی گیسو مطیب گردید و ازان باده را مطیب نمودم

** في بلد تضرب الحجال به * علی حسان وأحسن اشباها **

حجله با التحریک م خانهٔ عروسی (میگوید یار من در شهر خوبانی است که بر آنان خانهای عروسی برپا کرده میشود و آنان در حسن یکتا و بی مثال هستند یا آنکه آن خوبان عروسیان و در حسن با یار من مشابه نیستند

* * لقيناهم والخيل سائرة * وهن قد رفضن بنا امواها * *

حمول بلا تاء الابل التي عليها الهوادج كانت فيه نساء اولهم تكن (یعنی خوبان مذکور ملاقی شدند ما حال آنکه شتران سواری آنان روان بود و انان در حسن و آبداری چون مروارید بودند پس گداخته شدند و آب گشتند یعنی چون از من دور شدند مثل سراب که بصورت آب بود گشتند یا آنکه مثل آب در وادی روان گشتند و این معنی کنیه یعنی بر من تاسف اشکها ریختند

* كل مهاة كان مقلتها تقول * اياكم واياها * *

مهاة گاو دشتی و نیز بلور (یعنی هر خوبان مذکور در حسن و خوبی مانند گاو دشتی بودند گویا چشمان آنها میگوید که خود را از من دور کنید و بترسید که مبادا شکار من شوید حاصل خوبان طرفه اند که شکار میکنند و شکار نمیشوند

* * فيهن من تقطر السيوف دما * اذا لسان الحب بعض هاها * *

(در میان خوبان مذکور کسی هست که زبان عاشق نامشروع را اگر فتوا نتواند و اگر نامش بگیرم شمشیرها خونم بریزند

* * احب حمصا الى خناصرة * وكل نفس تحب محياها * *

* * حيث التقى خدها وفاح لبنان وتغرى على حمياها * *

لبنان کوهی در شام تفرد نمان محیا شراب (دوست میدارم شهر حمص را تا قریه خناصره و هر نفس جای حیات خود را دوست میدارد و را نجا برای من این همه اشیا مجتمع شدند چهره یار و سیب و شراب شام

* * وصفت فيها مصيف بادية * شتوت بالصحصحان مشتاها * *

* * ان اعشبت روضة رعيناها * او ذكرت حلة غزوناها * *

حاصل مرا مانکه در جای فرود آیند (میگوید اقامت کردم در حمص بتابستان مانند اقامت کردن اهل بادیه بتابستان و اقامت کردم در زمستان در موضع صحصحان که در میان حلب و تدمر واقع است مثل زمستان کردن اهل بادیه بعد از ان تفسیرش نمود که اگر مرغزاری گیاه ناسک گردید موافق عادت اهل بادیه مواشی را در انجا ببردم و بچرانیدم او را و اگر ذکر کرده شد که مردمان در قلان جا فرود آمدند پس با آنان جنگ کردیم و اموال اوشان را بتاراج بردیم

* * او عرضت عانة مقزعة * صدنا باخرى الجياد اولاها * *

(اگر گله بچگان خرسک رو پیش آمدند شکار کردیم از آخرین اسپ اولین او را یعنی اسپ من چنان تیز دوند که آخرینش پاول صید میرسد و اصل ری مقزعه را از قزع بالتحریک بمعنی پاره های ابر

تانک گفته یعنی شکار میکنم گاه آخر کره را که مانند پارهای ابر جا بجا منتشر میباشند و این فوق العاده مغز عه بحرف
فارو ایت کرد یعنی شکار میکنم گاه آخر کره مخوف را و ظاهر است که شکار کردن شکار مخوف دشوار میباشد

* * اوْ عَبَرَتْ هَجْمَةٌ بِنا تَرَكَتْ * تَكُوسُ بَيْنَ الشُّرُوبِ عَقْرَاها * *

هجمه گله اسب از چهل تا بیشتر یا مابین هفتاد تا صد کوس برهه پارفتن شروب جمع شرب جمع شارب
عقری کجرهی لفظا و معنا (میگوید و اگر بر من گاه شتران گذر و کرد گذاشته شده در حالیکه زخمی آن برشته یا
درمیان شتران آب نوشنده گان میرود یعنی برای ذبح باشد و پراز دیم تا آنکه از حرارت در تلاش آب میباشد

* * والخَيْلُ مَطْرُودَةٌ وطَارِدَةٌ * تَجُرُّ طُولَى القَنَا وقُصْرَاها * *

(یا خود او حمله میکند بر آن اسپها مطرود میباشد و گرطارد و اسپها نیز طوال رمایکشد و دگر نیزه قصیرا

* * يُنْجِيهَا قَتْلُهَا الكُمَاةَ ولا * يَنْظُرُهَا الدَّهْرَ بَعْدَ قَتْلَاها * *

(قتال را بسوی خیال مضاف کرد و مراد از ان قتل اصحاب خیال است یعنی چون جنگ میکنم سواران
مادلیران سلاح پوش را چنان بسرعت دوانیده میبرند که آن قتل اسپان مارا یا اسپان اعدا را متعجب
میکند و زمانه آن اسپان را بعد مقتول نمی بیند یعنی سواران ما از کثرت تاخت و تاز اسپان خود را هلاک میکنند
یا انکه سواران ما چنان شمشیر زن اعدا میزنند که سوار مع اسپ را می بریدا نکه بعد قتل اسپ را هلاک میکنند

* * وقد رَأَيْتُ المُلُوكَ قاطِبَةً * وسِرْتُ حَتَّى رَأَيْتُ مَوْلَاها * *

* * ومَنْ مَنَايَا هُمُ بِرَاحَتِهِ * يَأْمُرُهَا فِيهِمْ وَيَنْهَاها * *

* * أَبَا شُجَاعٍ بِفَارِسٍ عُضُدُ الدَّوْلَةِ فَالْخُسْرُو شَهَنْشَاها * *

قاطبة جمیعا وهو اسم دال علی العموم ولا یستعمل الا منکرا (میگوید همه ملوک را دیدم و سیر کردم تا آنکه
مولای ملوک یعنی ممدوح شهنشاه را دیدم که موتهای مردمان در پنجه اوست پس هرکرا میخواهد
موتش را حکم میکند که او را بمیراند و زیستن هرکسی خواهد موت را ازو منع میکند و پس او از قتل رهائی می یابد

* * أَسَامِيًا لَمْ تَزِدْهُ مَعْرِفَةً * وإِنَّمَا لَذَّ ذِكْرُنَاها * *

(یعنی اجتماع اسم و وصف نزد نحویین یا برای ایضاح و تخصیص و تمییز میباشد نحو زید الظریف یا برای
اطناب و ثنا نحو بسم الله الرحمن الرحیم و اسامیکه در دو شعر ماقبل ذکر کردم مفید زیادت معرفت و ایضاح
نباشد چه ممدوح معروف است بلکه برای لذت گرفتن از ثنای او ذکر آن کردم اسامیا ای ذکرت اسامیا

* * تَقُودُ مُسْتَحْصَنَ الكَلَامِ لَنَا * كَمَا تَقُودُ النِّسَاءُ عُظْمَاهَا * *

(اسامی مذکوریکه شد کلام ست تحسین مرا چنانکه ابر را ابر بزرگ میکشد یعنی آنها مفید ذکر اوصاف آنیه هستند

* * هُوَ الْمُفِيضُ الَّذِي صَوَافِيَهُ * اَنْفَسُ اَمْوَالِهِ وَاَسْنَاهَا * *

* * لَوْ فَطِنَتْ خَيْلُهُ لِنَائِلِهِ * لَمْ يَرْضِهَا اَنْ تَرَاهُ يَرْضَاهَا * *

(اسنا اجال (اگر اسپان ممدوح جواد او را میدانستند خوش نمیکردند آنها را اینکه ممدوح آنها را پسند کند چرا که هرشی را که ممدوح بسندیده میکند می بخشد پس اسپان را نیز بدیگری بدهد و آنها از مربط او جدا شوند

* * لَا تَجِدُ الْخَمْرُ فِي مَكَارِمِهِ * اِذَا انْتَشَى خَلَّةً تَلَافَاهَا * *

(باده نمی یابد در مکارم ممدوح کدام رخنه تا چون او مست شود و باده تلافی آن کند یعنی ممدوح قبل شرب بعنایت بذل و کرم موصوف است پس بتکرم او از شرب خمر زائد نمیشود

* * تُصَاحِبُ الرَّاحَ رِيحَتَهُ * فَتَسْقُطُ الرَّاحُ دُونَ اَدْنَاهَا * *

(چون باده با نشاط جود ممدوح جمع میشود پس از ادنای آن می افتد یعنی تاثیر نشاط جود او فوق تاثیر باده بود

* * تَسْتَرْطِرُ بَاتَهُ كَرَائِنَهُ * ثُمَّ تُزِيلُ السُّرُورَ عُتْبَاهَا * *

(کرینم زن مطربه از کران بکسر بمعنی چنگ یا رباب یعنی چون ممدوح نزد شرب باده سرور میشود پس سرور او جواری مغنیه را مسرور میکند چرا که انعامات وافره بانها میدهد بعد از ان انجام و انتهای سرور او سرور آنها را زائل میکند چه در آخر خود آن جواریات را بجایسان خود ارزانی میکند

* * بِكُلِّ مَوْهُوبَةٍ مُوَلْوِلَةٍ * قَاطِعَةٍ زِيرَهَا وَمَثْنَاهَا * *

(ولولة فریاد کردن زن زیر تار باریک رود چامه که سازی است مثنی تار دو میین رباب (میگوید ممدوح مسرور میکند هر جاریه را دو چون او را می بخشد سرور او را زائل میکند پس بر جدائی ممدوح فریاد میکنند و از غم تارهای ساز را قطع

* * تَعُومُ عَوْمَ الْقَطَاةِ فِي زَبَدٍ * مِنْ جُودِ كَفِّ الْاَمِيرِ يَغْشَاهَا * *

عوم شناه کردن در آب (یعنی ممدوح جواریات را باعطایای وافره می بخشد پس چنانکه خاشاک در دریای کف بر آورنده شناه میکند همچنین جواریات موهوبه در عطایای او تقلب میکنند و عطایای او جواریات موهوبه را میپوشد یعنی جواریات موهوبه نسبت عطایای او قلیل می نماید چنانکه خاشاک نسبت دریا

* * تُشْرِقُ تِيجَانُهُ بِغُرَّتِهِ * اِشْرَاقَ اَلْفَاظِهِ بِمَعْنَاهَا * *

(ممدوح چون تاج را بر سر خود می نهد تاجها از نور پیشانی او روشن میشوند چنانکه الفاظ او بمعنی خود روشن میگردند

* * دَانَ لَهُ شَرْقُهَا وَمَغْرِبُهَا * وَنَفْسُهُ تَسْتَقِلُّ دُنْيَاهَا * *

اشرق ومغرب دنیا مطیع ممدوح شد ونفس او از عوام است. جمیع دنیا را که زیر حکم او است قابل می شمارد

* * تَجَمَّعَتْ فِي فُؤَادِهِ هِمَمٌ * مِثْلُ فُؤَادِ الزَّمَانِ اِحْدَاهَا * *

مانبری (در دل ممدوح همتها مجتمع شدند که یکی از ان همتها مثل زمانه را پر کند استعار الزمان لفظ الفواد ثم ذکر فواده

* * فَإِنْ أَتَى حَظُّهَا بِأَرْبَعَةٍ * أَوْسَعَ مِنْ ذَا الزَّمَانِ أَبْدَاهَا * *

* * وصَارَتِ الفَيْلَقَانِ وَاحِدَةً * تَعْثُرُ أَحْيَاؤُهَا بِمَوْتَاهَا * *

فیلق شکر اگر بخت آن همتها زمانها را که گشاده تر باشد از این زمانه که او را می بینی بیارد پس ممدوح همتهای خود را ظاهر کند و اهل این زمانه و اهل زمانهای دیگر مجتمع شده یک گروه زمین تنگ گردد تا انکه بسبب ازدحام زندگان از مردگان بلغزش کنند وجای آمد و رفت نیابند و این جنس معنی شعر آخر چنین گفته که تاراج ممدوح عام و تام شد تا انکه شکر مخالف و موافق مختلط گردید و این معنی نظر بر لفظ فیلق مناسب می نماید لیکن از ما سبق تناسب ندارد چرا که سابق ذکر وا همتی ممدوح نمود

* * وَدَارَتِ النَّيِّرَاتُ فِي فَلَكٍ * تَسْجُدُ قُمَّارُهُ لِأَبْهَاهَا * *

(یعنی چون از منهٔ ماضیه رجوع کنند و ملوک سابقه در زمان واحد مجتمع شوند ممدوح همتهای خود ظاهر کند و ملوکان که مانند ستارگان و قمرهایشان برای ممدوح که روشن تر آنهاست سجده و خضوع کنند و این جنس بر طبق گفتهٔ سابق گفته که جیوش را که یکی با دیگر مختلط شوند با فلک که در دست تارگان گردش میکنند تشبیه داد و ملوکان جیوش را با اقمار تشبیه داد و عضد الدولت را با شمس

* * الفَارِسُ المُتَّقِي السِّلَاحَ بِهِ المُثْنِي عَلَيْهِ الوَغَى وَخَيْلَاهَا * *

(ممدوح سواریست که از دشکریان از سلاح احد اپرهیز میکنند یعنی هنگام رزم ممدوح بر شکریان خود تقدم میکند پس بر شجاعت او فضلی و جنگ و سواران موافق و مخالف هر دو ثنا میکنند

* * لَوْ أَنْكَرَتْ مِنْ حَيَائِهَا يَدُهُ * فِي الحَرْبِ آثَارَهَا عَرَفْنَاهَا * *

* * وكَيْفَ تَخْفَى الَّتِي زِيَادَتُهَا * وَنَاقِعُ المَوْتِ بَعْضُ سِيمَاهَا * *

مراد از زیاده در اینجا تازیانه است ناقع ثابت ومنه اسم ناقع اذا کان ثابتا فی نفس شاربه حتی یقتله (میگوید اگر دست ممدوح از شرم در جنگ انکار آثار ضربات خود کند نشانهای که آن زخم رسانیده دست او است چرا که دیگری زدن آن چنان زخم قدرت ندارد و چگونه پنهان شود آثار آن دست که تازیانهٔ آن وموت ثابت از علامات اوست یعنی هرکرا تازیانه میزند آنکس می میرد چنانکه شمشیر زدن

* * الواسعُ العُذرَ انْ يتبعَهُ على الدُّنيا وابنائِها و مأتاها * *

(میگوید اگر ممدوح بر دنیا و اهل دنیا و راه آن تکبر کند عذر را گنجایش بود چرا که تفوق دارد لیکن تکبر نمیکند

* * لو كفرَ العالمونَ نعمتَهُ * لما مدَّتْ نفسُهُ سجاياها * *

* * كالشمسِ لا تبتغي بما صنعتْ * منفعةً عندهم ولا جاها * *

(اگر عالمیان کفران نعمت ممدوح کنند نفس او از خصائل خود تجاوز نکند یعنی جود را نگذارد چرا که جود او طبعی است نه بامید شکر چنانکه آفتاب عوض آنچه با اهل دنیا نیکی کرد منفعت وجاه خود نزد اهل دنیا نمیخواهد

* * وَلِّ السلاطينَ مَنْ تولاها * والْجَأْ اليهِ تكنْ حُدَيّاها * *

* * ولا تغرَّنكَ الامارةُ في * غيرِ امرئٍ وانْ بها باها * *

فانّما المُلكُ ربٌّ مملكةٍ * قد فغمَ الخافقينِ رَيّاها * *

حدیا معارض و برابری کننده فغم بند کردن خوشبوی سوراخ بینی را (ای مخاطب سپرد کن امر سلاطین را بسوی ممدوح که والی آنها است یعنی بگذار آنها را و خدمت آنها کن و بسوی ممدوح پناه بگیر تا تو برابر سلاطین شوی و فریب ندهد ترا امیری دیگری که آن شخص بامارت فخر کند چرا که بادشاه همانست که خوشبوی او شرق و غرب را پر کرد یعنی ذکر جمیل او در عالم منتشر شد و آن مدح است و بس

* * مُبتسمٌ والوجوهُ عابسةٌ * سِلمُ العِدى عندَهُ كهيجاها * *

(ممدوح در حرب متبسم میباشد حالیکه چهرهای مردمان از حول ترس و آشتی و رزم اعدا نزد او برابر بود

* * الناسُ كالعابدينَ آلهةً * وعبدُهُ كالموحِّدِ اللاها * *

(یعنی دیگر مردمان مانند مشرکین آلها باطله خدمت امرایان نااهل میکنند و عبداً یعنی این بندگان موحدین خدا که سوای خدا پرستش دیگری نمیکنند خالصاً خدمتگذاری ممدوح می نمایم و خدمت دیگران نمیکنم

وقال يمدح كافورا في جمادى الاخرة وأول شعر لقيه به بعد فراق سيف الدولة سنة ٣٤٦

* * كفى بكَ داءً انْ ترى الموتَ شافيا * وحسْبُ المنايا انْ يكنَّ اَمانيا * *

(بس میکند ترا از روی بیماری اینکه موت خود را شافی دانی یعنی انتهای اندوه این است که در موت راحت بدانی و چون موت را تمنا کنی بس کافی باشد آن از روی موتها یعنی تمنای مرگ مرگ بود کفا بك اکثر با بر فاعل کفی زائد میباشد و کافی بر مفعول نیز و این نیز از انست و تحقیق آن در کتب نحو لا گذشته

* تمنّيتها لمّا تمنّيتَ انْ ترى * صديقاً فأعيا او عدوّاً مداجيا *

داجیته داریته کانلها ساترته العداوة (یعنی چون دوست مصادق یا عدو موافق را خواستی پس گویا موت خود را خواستی چرا که این هر دو میسر نشوند پس موت خوش می نماید و این بیان دانند کوران الصابق است

* اذکنت ترضی ان تعیش بذلة * فلاتستعدن الحسام الیمانیا *

* ولا تستطیلن الرماح لغارة * ولاتستجیدن العتاق المذاکیا *

استعداد مهیا شدن دارا دالمتعدی (چون بذلت عیش راضی شدی پس هرگز هرگز مهیا کن شمشیر بران یمنی را و مگیر نیزگان طویله را برای تاراج کردن و مگیر اسپان جید نجیب و از میانه سال برگذشتگان را چه اینها برای دفع مذلت میباشند و هرگاه بذلت خود راضی شدی پس ترا اینها بچه کار آیند

* فما ینفع الاسد الحیاء من الطوی * ولا اتقی حتی تکون ضواریا *

(یعنی اگر شیر حیا کند و شکار نکند پس حیای او از گرسنگی دفع ندهد یعنی اگر شرم نماید گرسنه بمیرد و تا وقتیکه درپی شکار نرود پرهیز کرده نشود و مهیب نباشد رغیب است بر حرب و تاراج کردن

* حببتک قلبی قبل حبک من نای * وقد کان غدارا فکن انت وافیا *

(ای دل دوست داشتم ترا قبل از اینکه دوست داری کسی را که دور شد از من و بود او غدار پس تو وفاداری کن با من و بر فراق او غم مخور تعریض نمود بر سیف الدوله که بلی اعتنائی او باعث شد بر جدائی متنبی

* واعلم ان البین یشکیک بعده * فلست فؤادی ان رایتک شاکیا *

* فان دموع العین غدر بربها * اذا کن اثرا فی الغادرین جواریا *

غدر و ربا فتح م خیانت کنده (و میدانم ای دل که جدائی سیف الدوله بعد آن ترا بگله خواهد آورد بعد از ان تهدید کرد و گفت که ای دل اگر ترا شاکی خواهم دید پس تو دل من نیستی یعنی من از تو بیزار خواهم گردید چرا که اشکهای چشم چون در پی غداران روان شوند آن اشکها برای صاحب خود غدر کنندگان اند یعنی با غدار وفا نباید

* اذا الجود لم یرزق خلاصا من الاذی * فلا الحمد مکسوبا ولا المال باقیا *

* وللنفس اخلاق تدل علی الفتی * اکان سخاء ما اتی ام تساخیا *

(چون جود از ایذای منت خالی نباشد پس نه محمد حاصل شود نه مال باقی ماند چرا که مال بجود رفت و از منت نهادن معزز او ستایش نشد و اخلاق نفس دلالت میکنند بر فتی که داش او ایا بمقتضای سخاوت است یا بتکلف شبه ما ایمس

* اقل اشتیاقا ایها القلب ربما * رایتک تصفی الود من لیس جازیا *

(ای دل بردار محبت را با او یدم ترا که محبت خالص میکنی برای کسیکه او ترا پاداش محبت نمیدهد

* خُلِقْتُ الْوَفَا لَوْ رَحَلْتُ الى الصِّبَا * لَفَارَقْتُ شَيْبِي مُوْجَعَ الْقَلْبِ باكِيا *

* وَلٰكِنَّ بِالْفُسْطَاطِ بَحْرًا أَزَرْتُهُ * حَيُوتِي وَنُصْحِي وَالْهَوٰى وَالْقَوافِيا

(والفت کننده پیدا شده ام تا آنکه بالفرض اگر از پیری بکودکی انتقال کنم گو پیری هرکس را ناپسند بود لیکن بر جدائی او در دمند شوم و بگریم چرا که تا مدتی رفیق من بود و با این الفت و وفاداری که میدارم بر مکاره صحبت سیف الدوله صبر کردن نتوانستم پس قصد فسطاط یعنی مصر نمودم و با دریائی یعنی با کافور فیاض زندگی و خالص دوستی و محبت واشعار خود را زیارت کنانیدم یعنی بهمه وجه نزد او حاضر شدم

* وَجَرْدَاءَ مَمْدُوْدَ النَّوَاحِي آذَانُهَا الْقَنَا * فَبِتُّ خِفَافًا أَتَّبِعُ الْعَوَالِيا *

جرداء بالفتح اسپ تنک و کوتاه موی (و زیارت کنانیدم بامدوح اصبهان را که در اثنای راه میکشیدم نیزگان را در میان گوشهای آن یعنی نیزه را موافق عادت سواران بر گوش اسپان میداشتم پس اسپان ما شب میگذرانیدند حالیکه سبک و زود رو بودند و میرفتند و پی نیزگان

* تَمَاشَى بِأَيْدٍ كُلَّمَا وَافَتِ الصَّفَا * نَقَشْنَ بِهِ صَدْرَ الْبُزَاةِ حَوَافِيا *

(اسپان مذکور میرفتند بدستیکه چون ملاقی میشدند سنگ سفید را یعنی چون سنگ صخت را زیر پای میسپرند اورا از سم مانند نقوش سینه باز ها نقش میکردند حالیکه برهنه پای بودند یعنی بدون نعل در سنگ نقش پیدا میکردند

وَتَنْظُرْنَ مِنْ سُوْدٍ صَوَادِقَ فِي الدُّجٰى * يَرَيْنَ بِعَيْدَاتِ الشُّخُوصِ كَمَا هِيا *

(وچنان تیز رو راست نظر هستند که در تاریکی شب از چشمان سیاه خود اشخاص بعیده را چنانکه آن هست می بینند

* وَتَنْصِبُ لِلْجَرْسِ الْخَفِيِّ سَوَامِعًا * يَخَلْنَ مُنَاجَاةَ الضَّمِيرِ تَنَادِيا *

(و اسپان مذکور چنان تیز گوش هستند که آواز نرم خفی شنیده گوشهای خود را موافق عادات اسپان استاده میکنند تا انکه آنچه انسان در دل خود تکلم میکند آنرا تنادی میدانند یعنی گمان میکنند که برای جنگ ندا میشود

* تُجَاذِبُ فُرْسَانَ الصَّبَاحِ أَعِنَّةً * كَأَنَّ عَلَى الْأَعْنَاقِ مِنْهَا أَفَاعِيا *

فرسان صباح سواران تاراج و چون عرب بیشتر تاراج وقت صبح که وقت غفلت مردمان است می افکنند لهذا صباح اسم شد برای تاراج (اسپان مذکور بسبب قوت و نشاط خود لجامهای خود را از سواران خود میکشند بعد ازان اعنهٔ اسپان را در طول و نیز در اضراراعداباماردهای بزرگ تشبیه داد

* بِعَزْمٍ يَسِيرُ الْجِسْمُ فِي السَّرْجِ رَاكِبًا * بِهِ وَيَسِيرُ الْقَلْبُ فِي الْجِسْمِ مَاشِيا *

* قَوَاصِدَ كَافُورٍ تَوَارِكَ غَيْرِهِ * وَمَنْ قَصَدَ الْبَحْرَ اسْتَقَلَّ السَّوَاقِيا *

عاقبه م جوی خرد (روانه شدم باعزم قوی که بواسطهٔ آن جسم درحالیکه درزین است میرد یعنی بسبب قوت عزم جسم میخواهد که از خانهٔ زین بیرون رود و سبقت نماید همچنین دل من درحالیکه در جسم است میرد یعنی بسبب قوت عزم میخواهد که از جسم سبقت کند و اصحاب ما قصد زیارت ممدوح کردند و دیگران را بگذاشتند چرا که هر کس که قصد دریا کند خردشمار دوجوای خرد را تواصل حال من الجود

* فجاءت بنا انسان عین زمانه * وخلّت بیاضاً خلفها وهآ تیا *

موثق بالضم م کنیج چشم (پس اسپان مذکور آوردند ما را نزد اسود که برای زمانه مانند مردمک چشم است و دیگران را که مانند سفیدیها و کنجهای چشم فضول و غیر مقصود بودند رها کردند و بگذاشتند

* نجوز علیها المحسنین الی الذی * نری عندهم احسانه والایادیا *

(درحالیکه میگذریم بر اسپان مذکور از صعیف الدولهٔ وعشائر او بسوی ممدوح که امی بینیم احسان و انعامات او را بسوی آنان یعنی ممدوح محسن و منعم سیف الدولهٔ وعشائر او است

* فتی ما سرینا فی ظهور جدوده * الی عصره الا نرجی التلاقیا *

(ممدوح جوان مردیست که نمیرفتیم در پشتهای اجداد او خود تا زمانهٔ او مگر درحالیکه امید تلاقی او داریم یعنی از قدیم الایام قبل پیدایش وقتیکه در اصلاب اجداد خود بودیم برای ملاقات ممدوح امیدوار بودیم

* ترفّع من عون المکارم قدره * فما یفعل الفعلات الا عذاریا *

عوان بالفتح میانهٔ سال از هر چیز حذاریا بالفتح زن دوشیزه (قدر و رتبهٔ ممدوح برنگ است از اینکه مکارم میانهٔ سال یعنی مکارمیکه دیگران کرده باشند بکند پس نمیکند مگر افعال نو یعنی در مکارم اختراع میکند

* یبیّد عداوات البغاة بلطفه * فان لم تبد منهم اباد الاعادیا *

(هلاک و دفع میکند عداوتهای سرکشان را از لطف خود پس اگر عداوتهای ایشان دفع نشد آنان را هلاک میکند

* ابا المسک ذا الوجه الذی کنت تائقاً * الیه وذا الوقت الذی کنت راجیا *

(ای ممدوح این چهرهٔ تراکه می بینم همان است که مشتاق آن بودم واین وقت همان است که امیدوار آن بودم

* لقیت المروری والشناخیب دونه * وجبت هجیراً یترک الماء صادیا *

مروراتم دشت فراخ شناخوب بالضم صحرا (میگوید قبل رسیدن در اثنای راه ملاقی شدم دشتها و کوهها را و قطع نمودم گرمای نیمروز را که میکند آب را تشنه یعنی از حرارت آن آب خشک میگردد ابن جنی گفته که می تواند که باشد یعنی نزدا و چون رسیدم دیدم که چهرهٔ او مانند دشت عظیم است

وبهرد و لب او چون سر کوه غایظ و سطبر چنانکه گوئی لقیت فلانا دونه اومنه الاسد ای هو مثل الاسد

* اباکل طیب لا ابا المسلک وحده * وکل سحاب لا اخص الغوادیا *

* یدل بمعنی واحد کل فاخر * وقد جمع الرحمن فیک المعانیا *

غادیه ابر بامدادی (میگوید هر فخر کننده بیک معنی که دارد ناز میکند وخدا در تو معانیها جمع کرد و ناز نمیکنی

* اذا کسب الناس المعالی فی الندی * فانک تعطی فی ندا ک المعالیا *

(یعنی مردمان بسبب جود معالی و فضائل حاصل میکنند و تو در جود خود معالی را میدهی یعنی آخذ را شرف میکنی یا انکه تو مردمان را و لایات میدهی اقول ابا میکنند توجیه آخر اقوله اذا کسب الناس المعالی او

* وغیر کثیر ان یزورک راجل * فیرجع ملکا للعراقین والیا *

* فقد تهب الجیش الذی جاء غازیا * لسائلک الفرد الذی جاء ماشیا *

(و امر کثیر و بسیار نبود اینکه سائل نزد تو پیاده آید و بادشاه و والی عراقین شده برگردد و وجه آن در شعر دوم بیان کرد

* وتحتقر الدنیا احتقار مجرب * یری کل ما فیها وحاشاک فانیا *

(وحقیر می شماری دنیا را مانند حقیر شمردن کسیکه دنیا را تجربه کرده و بدانست که جمیع ما فیها فانی است پس ببخشش اموال دنیا ثواب اخروی نام حاصل نمود قوله حاشاک با آئین تخاطب سلاطین ممدوح را از کلیه مذکور دادن ابا امتناع نمود

* وما کنت ممن ادرک الملک بالمنی * ولکن بایام اشبن النواصیا *

(یعنی ملک را با آرزو و بطریق بخت و اتفاق نیافتی ولکن بسعی و وقایع شدیده که موهای پیشانی احداد را سپید نمود حاصل نمودی قال الواحدی یرید بالایام الوقائع ومنه قوله وذکرهم بایام الله قیل ای وقائع الله فی الامم الخالیة

* عداک ترها فی البلاد مساعیاً * وانت تراها فی السماء مرا قیا *

(اعدای تو وقایع را مساعی در زمین میدانند و تو آنرا در بنهای آسمانی میدانی لهذا در تحصیل معالی مساعی بلیغه میکنی

* لبست لها کدر العجاج کانما * تری غیر صاف ان تری الجو صافیا *

(از کثرت حروب و مساعی گرد تیره را می پوشی گویا غیر صاف و ناپسند میداری اینکه جو سمار از گرد صاف بینی

* وقدت الیها کل اجرد سابح * یودیک غضبانا ویثنیک راضیا *

* و مختبط ماض یطیعک آمرا * ویعصی اذا استثنیت او کنت ناهیا *

(و کشیدی بسوی حروب هر اسپ تیز سبکروی را که می برد تو را بسوی حرب نخست مناسک و باز میگرداند تو را راضی یعنی در پی هر جا آنرا میدوانی میگیری آنرا و کشیدی شمشیر برکشیده و برنده

را که چون برای قطع امر کسی اطاعت کند و چون در قطع سیر استثنا یا منع کسی اطاعت نکند و بهر دو آنرا

* واسمر ذی عشرین ترضاه واردا * ویرضاک فی ایراده الخیل ساقیا *

(و کشیدی نیز) اسمر را که در وقت بست کرها ستدیا انکه بست گز طول دارد خوش میشود ازود و حالیکه آن نیزه بر خون اعدا وارد شود و نیزا وخوش شود از تو در حالیکه آنرا سیراب کنی و بر خون اعدا وارد نمائی

* کنائب ما انفکت تجوس عمائرا * من الارض قد جاست الیها فیافیا *

جوس در میان سرای و جای بگشتن و واحدی رح گفته تجوس قد وس عمارة باکسر قبیله (میگوید و برای تو شکرها هست که مدام قبیلها را پامال میکنند و برای آمدن قبل آن بیابانها را پامال کردند

* غزوت بها دور الملوک فبا شرت * سنابکها هاماتهم والمغانیا *

(غزا کردی از شکرهای مذکور خانهای سلاطین را پس سمهای اسپان سرهای ملوک را بسودند و پامال کردند

* وانت الذی تغشی الاسنة اولا * وتکرهان تغشی الاسنة ثانیا *

(و تو ئی انکه اول بر نیزگان می آئی و نا بسند میداری اینکه در جنگ ثانیا بیائی و توقف کنی

* اذا الهند سوت بین سیفی کریهة * فسیفک فی کف تزیل التساویا *

کریهة حرب (چون هندیان دو شمشیر جنگ را برابر در تیزی کنند پس شمشیر تو در پنجه ایست که زائل نمودن تساوی هر دو شمشیر را حاصل است چون شمشیر در دست تو میباشد تیزتر میگردد

* ومن قول سام لورآک لنسله * فدی ابن اخی نسلی ونفسی ومالیا *

سام و حام هر دو برادران و پسران نوح عم بودند و سام پدر ابیضان و حام پدر اسودان بود لهذا اسود را میگوید که اگر سام ابوالابیضان ترا میدید نسل خود را میگفت که نسل و نفس و مال من بر برادر زاده من یعنی بر تو فدا باد اسود را برادر زاده از ان گفته که سیاهان از نسل حام هستند

* مدی بلغ الاستاذ اقصی اربه * ونفس له لم ترض الا التناهیا *

(این همه مناقب او که ذکرش کردم غایتی است که ممدوح رخدابانتهای آن رسانیده و نفس او بدون انتهار اضی نمیشود

* دعته فلبا ها الی المجد والعلی * وقد خالف الناس النفوس الدواعیا *

* فاصبح فوق العالمین یرونه * وان کان یدنیه التکرم نائیا *

(نفس ممدوح را بسوی مجد و بزرگی بخواند او قبول کرد و دیگران دواعی نفوس را مخالفت کردند یعنی کار هر کس نیست که موافق خواهش نفوس افعال شاق بکند و شرف و مجد حاصل کند

پس ممدوح گردید فوق عالمیان وعالمیان ممدوح را از خود دور می بینند گو تکرمش اورا از عالمیان نزدیک میکند

* وروى الثعالبي في اليتيمة لابي الطيب ثلاثة ابيات وقد هزم عسكر الاخشيد *

محمد بن طغج بصفين وكان قد استولى على الديار الشامية

* ياسيف دولة ذي الجلال ومن له * خير الخلائق والانام سمي *

* اوما ترى صفين حين اتيتها * فانجاب عنها العسكر الغربي *

* فكانه جيش ابن هند رعته * حتى كانك يا علي علي *

از خیر الخلائق در اینجا حضرت علی رضی الله عنه مراد اند سمی همنام صفین موضعی است نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات که در انجا جنگ عظیم میان معاویه وعلی رض واقع شده بود انجیاب دور شدن ابر و برق و بجز آن عسکر غربی لشکر شامی جشام منسوب بشام معاویه رض نیز شامی بود هند نام دختر عتبه مادر معاویه رض ترسانیدن علی اول نام ممدوح است واز علی دوم علی رض مراد اند

* ودخل ابو الطيب على كافور بعد انشاد هذه القصيدة الدالية فابتسم *

اليه الاسود ونهض فلبس نعلا فرأى ابو الطيب شقوقا بوجليه وقبحهما فقال *

* ارى نفسك الرضا والخفت النفس خافيا * وما انا من نفسي ولا عنك راضيا *

(اگر نفس من هر چند در ناخوشی و نارضامندی تو نهان است نهان میداشت می بینی تو ترا رضای خود یعنی ناخوشی که از تو دارم اخفایش نمی توانم ومن نه از نفس خود راضی هستم چرا که ناحق قصد تو کرد و مرا چیران نمود و نه از تو راضی هستم چرا که قبیح الوجه وقبیح الافعال هستی وحق مرا ادا نمیکنی

* امينا واخلافا ووعدا وخيبة * وجبنا اشخصا لحت لي ام مخازيا *

میین دروغ گفتن لوح پیدا شدن ستاره وجز آن مخزی بالفتح رسوا کردیکه از در مسوائم شود (قوله امینا اه این همه مفعول مطلق فعلی محذوف هستند گویا گفت اتعین مینا وتخلف اخلافا وهکذا حاصل انکه این همه افعال قبیحه در تو مجتمع اند قوله اشخصا اه یعنی ندانم که ایا تو شخص هستی یا انکه مخازی ومساوی اشکال تو متشکل شده مرا نظر آمد یعنی چنان بکثرت در تو مخازی مجتمع هستند که گویا تو خود مخازی شدی

* تظن ابتسامي رجاء وغبطة * وما انا الا ضاحك من رجائيا *

تبسم مرا از رجا و شادی میدانی حال انکه من از امید داشتن خود خنده میکنم که چه شد بر اکه از تو تا اینهمه امید میدارم

* وتعجبني رجلاك في النعل انني * رأيتك ذا نعل اذا كنت حافيا *

* وَأَنَّكَ لَا تَدْرِي أَلَوْنُكَ أَسْوَدٌ * مِنَ الْجَهْلِ أَمْ قَدْ صَارَ أَبْيَضَ صَافِيَا *

يعجب بمعنى التعجب لا بمعنى الاستحسان (متعجب میکند مرا در وپای تو در نعل است اینکه دیدم من ترا ذی نعال وقتیکه بر هنه پای شدی یعنی بابر هنه پائی نعل پوش هستی چه پوست پای تو با پوست نعل درشت است واینکه نمیدانی از جهل که ایا رنگ تو سیاه است یا صاف الفني بفتح الهمزة معناه لا تدري وكسر الهمزة على الابتداء

* وَيُعْجِبُنِي تَخْيِيطُ كَعْبِكَ شِقَّةً * وَمَشْيُكَ فِي ثَوْبٍ مِنَ الزَّيْتِ مَارِيَا *

(ومتعجب میکند مرا ظاهر شدن مثل رشته ها در رشتا لنگ تو از شگاف دوختن یعنی شقوق پای تو مرا متعجب میکنند ومتعجب میکند مرا رفتن تو در جامهٔ روغن زیت یعنی تو غلام روغن فروش هستی ومولای تو روغن را بر سر تو نهاده میفروخت لهذا جامهٔ تو از روغن آلوده میشد وابن فورجه گفت که اهل عراق هرکرا رنگ سیاه خالص نمیباشد آنرا زیت میگویند یعنی درحال برهنگی مانند زیت سیاه رنگ مائی بزردی هستی ودیگر شراح گفته اند که این اشعار وتذکیر است بحال سابقه چرا که چون میهمانان را از ملک او نشان می آورند برای علاج واصلاح جسم زیت بر بدن آنها می مالند

* وَلَوْلَا فُضُولُ النَّاسِ جِئْتُكَ مَادِحًا * بِمَا كُنْتُ فِي سِرِّي بِهِ لَكَ هَاجِيَا *

* فَأَصْبَحْتَ مَسْرُورًا بِمَا أَنَا مُنْشِدٌ * وَإِنْ كَانَ بِالْإِنْشَادِ هَجْوُكَ غَالِيَا *

(اگر مردمان فضول در مجلس تو نمی بودند بهرچه در باطن بدان هجو تو میکنم آنرا در مدح تو می آوردم پس بدانچه میخواندم مسرور میشدی گو هجو تو در خواندن از حد میگذشت یعنی اگر هجو ترا پیش تو میخواندم بسبب کمال جهل تو مدح خود میدانستی لیکن می ترسم که مردمان فضول ترا ازان مطلع خواهند نمود

* فَإِنْ كُنْتَ لَا خَيْرًا أَفَدْتَ فَإِنَّنِي * أَفَدْتُ بِلَحْظِي مِشْفَرَيْكَ الْمَلَاهِيَا *

لا افدت خبرا ۱۲

(پس اگر تو مرا چیزی خیر فائده ندادی لیکن هرگاه که من نزد تو آمدم ملاهی حاصل کردم یعنی همین فائده شد که بسبب دیدن هردو لب تو که چون لب شتر آگنده وغلیظ است تماشا بدیدم وبرین توجیه افدت بمعنی استفدت باشد واگر افدت بمعنی خودبود پس مفعول اول محذوف باشد ای افدت نفسي الملاهي

* وَمِثْلُكَ يُؤْتَى مِنْ بِلَادٍ بَعِيدَةٍ * لِيُضْحِكَ رَبَّاتِ الْحِدَادِ الْبَوَاكِيَا *

حدادجامهای سوگ یعنی نزد تو آمدن من بی فائده نشد چرا که برای دیدن مثل تو مردمان از بلاد بعیده می آیند وصورت وسیرت ترا پیده نقل کنند که از شنیدن آن نقال زنان سوگواران گریان خندان کنند درین شعر تصریح نمود از آنچه مصرح داشته بود در مدیح کافور (شعر) وما طربي لما رأيتك بدعة ولقد كنت أراك أو تطرب

استدراک

شرح اکثر قطعات و بعضی قصائد در شروح عربی متروک بود و بعضی قطعات در نسخهٔ مطبوعهٔ سابقه یافته نشد لیکن درین شرح برای عموم فوائد هر اشعار که میسر گردید شرح آن حسب فهم ناقص خود کرده شد مگر این چهار اشعار بعد طبع ردیف میم نمیسر شدند لهذا شرح آن در اینجا آورده شد

وقال ارتجالا

* رأیتك توسع الشعراء نیلا * حدیثهم المولدة والقدیما *
* فتعطی من بقی مالا جسیما * وتعطی من مضی شرفا عظیما *

مولد مردیکه عربی غیر خالص بود و در اصطلاح شعرائیکه بعد زمان اسلام پیدا شدند انرا مولدین گویند چراکه بعد ظهور اسلام طوائف انام در عرب مجتمع شدند و در زبان احتلاط پیدا شد بقی بفتح قاف لغت طی است (دیدم ترا ای ممدوح که فراخ میگردانی و بسیار میدهی عطا شاعران نو پیدا و مولدین را و شاعران قدیم را که قبل زمانهٔ اسلام بودند چراکه شعر را که درین زمانه باقی و مستند آنانرا مال بسیار میدهی و شعرائیکه بگذشتند و بمردند انانرا شرف عظیم میدهی چراکه اشعار او شانرا میخوانی پس او شانرا شرف حاصل میشود حدیثهم بدل الاللشعراء

* سمعتك منشداً ببیتی زیاد * نشیداً مثل منشده کریما *
* فما أنکرت موضعه ولکن * غبطت بذاك أعظمه الرمیما *

نشید شعریکه در میان قوم بایکدیگر خوانده شود (شنیدم ترا در حالیکه می خوانی دو بیت زیاد بن معاویة الذبیانی شعر کریم را مثل خوانندهٔ آن یعنی آن هر دو شعر مثل تو بهتر است پس انکار نکردم مرتبهٔ زیاد را یعنی زیاد لائق آنست که شعرش بخوانی و لیکن از خواندن تو شعر او را آرزو برد م بحال استخوانهای بوسیدهٔ او که چقدر او را شرف شد

تذکرهٔ احوال متنبی

نامش ابو الطیب احمد بن الحسین بن الحسن بن عبد الصمد الجعفی الکندی الکوفی است و عرف او متنبی است و گفته اند احمد بن الحسین بن مرة بن عبد الجبار و الله اعلم و کندة بکسر کاف محله ایست در کوفه و آنچه کندة قبیلهٔ مشهور است نسبتش بدان نیست بلکه او منسوب است بقبیلهٔ جعفی بضم جیم و سکون عین مهمله و فاکه جعفی بن سعد العشیره بدر آن قبیله و بعضی گویند که پدرش در کوفه سقا بود و بنا بران شاعری در هجو او گفته (شعر) ای فضل لشامی یطلب الفضل * من الناس بکرة و عشیا * عاش حینا یبیع فی الکوفة الماء * و حینا یبیع ماء المحیا * بعد ازان هجرا پدر

خود در شام رفت و در شام نشو و نما یافت و در فنون ادب کمال مهارت پیدا کرد و بر لغات غریبه و رهشیه اطلاع وافر داشت پس از هر چه او را مردمان سوال میکردند جوابش باصواب میداد و بکلام عرب از نظم و نثر بران استشهاد می نمود تا انکه گویند که شیخ علی فارسی مصنف ایضاح و تکلمه از و پرسید که بر وزن فعیلی بکسر فا چند الفاظ جمع اند فی الحال جواب داد که حجلی و ظربی ابو علی گفته که سه شب کتب لغت را مطالعه کردم تا لفظ سیوم بیابم لیکن نیافتم و متنبی نهایت حاضر و پاکیزه جواب بود اقلیلی ذکر کرد که متنبی قصیدهٔ خود را که اولش این است (ع) لکل امریء من دهره ما تعودا * در میدان پیش سیف الدوله بخواند چون سیف الدوله در خانه مراجعت کرد فرمود که باز بخوانند پس متنبی قصیده را نشسته بخواند بعضی از حضار ان گفتند که اگر استاده خواند میشنود متنبی کیدار را بفهمید و جواب داد که ایا اول قصیده را نشنیدی لکل امریء من دهره ما تعودا و در تفضیل متنبی مردمان اختلاف دارند بعضی او را بر ابی تمام و بر شعرا ئیکه بعد او بودند تفضیل دادند و بعضی ابی تمام را بر متنبی تفضیل دهند و بر هر تقدیر او در شعر و سخن بخت سعید داشت و لهذا بسیاری از علما بشرح دیوان او توجه نمودند تا انکه یکی از مشائخ او را سائل من فرمود که بر زائد از چهل شروح دیوان او مطلع شدم که بعضی ازان مطول است و بعضی مختصر و هر ای دیوان او بدیوان کسی اینچنین اتفاق شروح علما نشده و او را متنبی ازان گفتند که او در بادیهٔ سماوه دعوی نبوت نموده بود و خلقی کثیر از بنی کلب و غیره متبع او شدند آخر ابولؤلؤ امیر بلد حمص نائب کافور اخشیدی بیرون آمد و او را اسیر نمود و با رانش را متفرق کرد و تا عرصهٔ دراز او را محبوس داشت و توبه داده رها نمود و این اصح وجه در لقب او است و وجه دیگر نیز گفته اند و بعضی گویند که او میگفت انا اول من تنبی بالشعر و متنبی بعد از زمانهای یافتن در سالهای مصر و هی و رفت نزد سیف الدوله بن حمدان رسید و در مدح او قصیده ها گفت بعد ازان از وجد اشد و وجه مفارقت او از خدمت سیف الدوله آنشد که هر شب در مجلس سیف الدوله علما با حاضر میشدند و تذکرهٔ علوم میکردند شبی در میان متنبی و ابن خالویه نحوی مسئلهٔ کلام دراز شد پس ابن خالویه بر متنبی بجست و بگلیدیکه در دست داشت بر چهرهٔ او بزد پس چهره متنبی بشکست تا آنکه خون بر جامهٔ او چکید پس متنبی با غضب از خدمت سیف الدوله مفارقت کرد و در همین مصر و چهل و شش بقصد مصر روانه شد و در مصر رسید و کافور اخشیدی و نوحواین اخشید را ستایش نمود لیکن چون متنبی پیش کافور رسید و پای خف کرده و شمشیر و منطقه در کمر آویخته می استاد و هنگام هوار شدن از ممالیک خود دو حاجب را با شمشیر و منطقه همراه خود سوار میداشت و این امر کافور را ناپسند میشد و کافور

اولاد داد ولایتی و عملی از اعمال خود متنبی را واگذاشته بود همچون تعاظم متنبی در شعر و علو نفسی او را ملاحظه نمود ترحیل و میگفت که هرگه بعد محمد صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت نمود اینا دیوی مملکت باکافور نخواهد کرد لهذا متنبی از و ناخوش شد و در شب عید نحر سال سه صد و پنجاه و یک صریر آمد و خروج نمود با آنچه نمود و هر چند کافور در اصل و سوار انراد و عقب او بهر جانب دوانید لیکن نیافتند و متنبی قصد فارس نمود و با عضد الدوله دیلمی وارد خورد و مدح نمود و از جائزه صله داد و از انجا در هشتم شعبان برگردید و قصد بغداد و کوفه نمود در اثنای راه فاتک بن ابی جهل احمدی مع یاران خود متعرض شد و با متنبی نیز جماعتی از یاران بود پس با آنها قتال نمودند و در انجا متنبی و پسر او محسد و غلامش مفلح نام کشته شدند و ابن رشیق در کتاب عمده در باب منافع و مضار شعر میگوید که ابو طیب چون غلبهٔ مخالفان دید بگریخت غلامش او را گفت که نباید که مردمان بر ما حمله آورند ترا بفرار یاد کنند و تو متنبی قائل این (شعر) فالخیل واللیل والبیداء تعرفنی * والحرب والضرب والقرطاس والقلم * پس متنبی برگردید و حمله کرد تا انکه آخر کشته شد و شعر مذکور سبب قتل او شد و مقتل او قریب نعمانیه در موضع صافیه غربی سواد بغداد کنار رود دجله امت و این واقعه روز چهارشنبه بست دوم یا بست و هشتم ماه رمضان سال سه صد و پنجاه و چهار هجری نبوی بود

ابو القاسم المظفر بن علی الطبسی در مرثیه او گفته

* لا رعی الله صرف هذا الزمان * اذ دهانا فی مثل ذاک اللسان *
* ما رأی الناس ثانی المتنبی * ای ثان یزی لیث الزمان *
* کان من نفسه الکبیرة فی جیش * وفی کبریاه ذی سلطان *
* هو فی عشیرة نبی ولکن * ظهرت معجزاته فی المعانی *

هکذا قال ابن قاضی القضاة فی خلکان فی وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان و قال بالجملة نفسه و علو همته و اخباره و ما جری له کثیرة و الاختصار اولی

تمام شد تالیف و طبع ا منتخبی شرح دیوان متنبی ا بتاریخ هفتم شوال روز جمعه بسال یکهزار و دو صد و شصت و یک هجری نبوی علیه الصلوة والسلام در مطبع سلیمی واقع بلدهٔ کاکته معمول بدستک خانهٔ کوچهٔ هجراتمل مکان لمبر ٦ و لله الحمد والمنة

هذا الکتاب المطبوع اذا لم یکن فی خاتمه خاتم المعتنی ببطعه فعلیه آیة السرقة

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی ،مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۲۸-۵-۵۸

کتب خانہ

جامعہ [illegible]

۱۔ [illegible]

۲۔ [illegible]

۳۔ [illegible]

۴۔ [illegible]

۵۔ [illegible]

۶۔ [illegible]

۷۔ [illegible]

۸۔ [illegible]

۹۔ [illegible]

۱۰۔ [illegible]

۱۱۔ [illegible]

۱۲۔ [illegible]

۱۳۔ [illegible]

۱۴۔ [illegible]

۱۵۔ [illegible]